|  |  |
| --- | --- |
| [**فهرست مطالب‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#فهرست مطالب‏) | [**فهرست اشعار**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#فهرست اشعار) |

**ترجمه احياء علوم الدين‏**

**مترجم: محمد خوارزمى‏**

**1**

**جلد سوم ربع مهلكات‏**

**كتاب شرح عجايب دل و اين نخستين كتاب است از ربع مهلكات احياى علوم دين‏**

**و در او پانزده بيان است:**

**[بيان معنى معرفت نفس و جان و دل و عقل ... بيان لشكرهاى دل بيان مثالهاى دل با لشكرهاى باطن بيان خاصيت دل مردم بيان مجامع صفتهاى دل و مثالهاى آن بيان مثال دل به اضافت علمها بخصوص بيان حال دل به اضافت اقسام علمهاى عقلى و دينى و دنياوى و اخروى بيان فرق ميان الهام و تعلم، و فرق ميان طريق صوفيان ... و طريق اهل نظر بيان فرق اين دو مقام به مثال محسوس بيان شواهد شرع بر صحت طريق صوفيان ... بيان تسلط ديو بر دل به وسوسه‏ها و معنى وسوسة و سبب غلبه آن بيان تفصيل مداخل ديو سوى دل بيان آن چه بنده را بدان مؤاخذت بود از وسوسه‏ها و همتها ... بيان آن كه تصور دارد كه وسوسة در حال ذكر به كليت منقطع شود يا نه بيان زود گشتن دل و انقسام دلها در تغيّر و ثبات‏]**

**3**

**بسم الله الرحمن الرحيم حمد بى‏حد و ثناى متضاعف آن خداى را كه دلها و خواطر پيش ادراك جلال او سرگردان و بيهوش است و بصاير و احداق«1» در مبادى اشراق و انوار او حيران و مدهوش، بر سرهاى مخزون مطلع است و ضمير همه خلايق وى را منكشف، در تدبير پادشاهى از وزير و دبير مستغنى است و در تقدير جهاندارى از معين و ظهير«2» بى‏نياز، روشن كن دلها و آمرزنده گناهان است و پوشنده عيبها و برنده اندهان. و درود فراوان و تحيات بيكران بر روان حضرت محمد مصطفى- صلّى الله عليه و آله و سلم- كه جامع شمل«3» دين است، و معانى هدايت و رشاد«4» بدو منتظم است، و مبانى غوايت الحاد از او منهدم، و بر آل و اصحاب و ياران او، كه به طهارت از قبايح موصوف‏اند، و به نزاهت از رذايل معروف.**

**بدان كه شرف و فضيلت آدمى كه بدان بر جمله أصناف خلق فايق است به استعداد معرفت حق تعالى است، كه در دنيا جمال و كمال و فخر او از آن است، و در آخرت عدّت و ذخيرت او آن. و مستعد معرفت به دل است نه به جارحه‏اى ديگر از جوارح او. پس دل است كه داننده خداى است، و اوست كه كار كننده است براى رضاى او، و اوست كه شتابنده و متقرّب است به حضرت الهى، و اوست كه راه راست نماينده است بدو، و جوارح ديگر جز اتباع و خدم و آلات او نه‏اند، كه دل ايشان را خدمت فرمايد و در كار بدارد، چنانكه پادشاه بندگان را، و والى‏**

**4**

**رعيت، و كارگر دست افزار را، و اوست كه در حضرت او مقرّب و محبوب شود، چون از غير او مسلّم باشد، و اوست كه از آن حضرت محجوب ماند، چون به غير او مشغول گردد، و اوست مطالب و مخاطب، و اوست معاتب و معاقب، و اوست كه چون وى را به صلاح دارد و از گناه پاكيزه گرداند، رستگارى يابد و به سعادت قرب الهى رسد، و اوست كه چون وى را به فسق و فجور آلوده كند و پنهان و گمنام گرداند، نوميد شود و بدبخت گردد، و اوست كه مطيع حق تعالى است به حقيقت، و آن چه از عبادتها بر جوارح ظاهر شود انوار اوست، و اوست كه عاصى و متمرّد [ص 1]«5» آن حضرت است، و آن چه از فواحش به اعضا سرايت كند آثار او، و نيك و بد ظاهر از روشنايى و تاريكى او پيدا آيد، چه از هر آوندى آن چه در اوست ترشح نمايد، و كلّ إناء يترشّح بما فيه مثلى ساير است، و به پارسى «از كوزه همان برون تراود كه در اوست» هم معروف است.**

**و اوست كه چون مردم وى را بشناسد نفس خود را شناخته باشد، و چون نفس خود را شناخت خداى را بشناخت، و اوست كه چون وى را نداند«6» نفس خود را ندانسته بود، و چون نفس خود را نداند خداى را نداند، و هر كه دل خود را نداند به غير آن نادانتر باشد. و بيشتر خلق نفسها و دلهاى خود را ندانند، و ميان ايشان و نفسهاى ايشان حايلى ساخته شده است. و بارى تعالى ميان مرد و دل او حايل شود، چنانكه فرموده است: وَ اعْلَمُوا أَنَّ الله يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ.«7» و حايل شدن او بدان باشد كه وى را مانع شود از مشاهده و مراقبه و صفتهاى آن، و دانستن آن كه ميان إصبعين من اصابع الرّحمن چگونه بگردد، و چگونه گاهى در اسفل سافلين افتد و به مواضع ديوان گرايد، و چگونه وقتى به أعلى علّيّين بر شود و سوى فريشتگان مقرب ترقى نمايد. و هر كه دل خود را نشناسد تا به مراقبه و مراعات آن مشغول شود و مترصد باشد آن چيز را كه از خزاين ملكوت در وى پديد آيد، او از آن جمله بود كه حق تعالى در شأن ايشان فرموده است: نَسُوا الله فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ،«8» اى، طاعت خداى را بگذاشتند، پس خداى- عز و جل- نصيب نفس ايشان را بر ايشان فراموش گردانيد كه تا براى آن نيكويى تقديم كنند. پس دانستن دل و حقيقت اوصاف آن اصل دين است، و قاعده طريق سالكان.**

**و چون ما در نيمه اول از اين كتاب از بيان آن چه از عبادات و عادات بر جوارح گذرد- و**

**5**

**آن علم ظاهر است- فارغ شديم، و وعده كرده‏ايم كه در نيمه دوم آن چه از صفات «مهلكات و منجيات» كه به دل تعلق دارد- و آن علم باطن است- شرح كنيم، پس چاره نيست كه دو كتاب پيش از آن بياوريم: در يكى شرح صفات دل و اخلاق آن بگوييم، و در دوم كيفيّت رياضت دل و تهذيب اخلاق باز نماييم. آن گاه در تفصيل «مهلكات و منجيات» خائض شويم.**

**و اكنون از شرح عجايب دل، آن چه به فهمها نزديك‏تر باشد، بر طريق ضرب مثل ياد كنيم.**

**چه عجايب دل و اسرار آن را، كه از عالم ملكوت است، بتصريح گفتن از آن جمله است كه بيشتر فهمها از ادراك آن عاجز باشد و از دريافتن آن قاصر.**

**7**

**بيان معنى معرفت نفس و جان و دل و عقل و آن چه مراد از اين نامهاست‏**

**بدان كه اين چهار نام است كه در اين أبواب مستعمل است، و در فحول علما كم كسى بود كه به دانستن اين نامها و اختلاف معنيها و حدود مسميات آن محيط باشد. و منشأ بيشتر غلطها نادانستن معانى اين نامهاست، و اشتراك ميان آن مسميات مختلف. و ما از مسميات آن چيزى كه به غرض ما متعلق است شرح كنيم.**

**اول- لفظ دل‏**

**و آن دو معنى را گويند.**

**يكى گوشت صنوبرى شكل را كه در جانب چپ سينه است. و آن گوشت پاره‏اى مخصوص است، و در باطن آن تجويف، و در آن تجويف خون سياه است، و آن منبع و معدن جان است. و شرح شكل و كيفيت آن در اين حال مقصود ما نيست، چه أغراض دينى بدان تعلق ندارد، و غرض طبيبان بدان متعلق است. و اين دل بهايم را هم هست، بل در مرده [ص 2] نيز موجود است. و ما چون در اين كتاب دل گوييم آن را نخواهيم، چه آن گوشت پاره‏اى است كه آن را قدرى و محلى نيست، و از عالم ملك و شهادت است، و بهايم هم آن را به حس بصر دريابند، پس در ادراك آدمى آن را چه سخن باشد.**

**8**

**و معنى دوم لطيفه ربانى روحانى كه بدين دل جسمانى تعلق دارد. و آن حقيقت مردم است، و دريابنده و داننده و شناسنده از آدمى اوست، و مخاطب و مطالب و معاقب [و معاتب‏] او، و او را با دل جسمانى علاقتى است. و عقلهاى بيشتر مردمان در ادراك وجه علاقت آن حيران است كه تعلق او بدان چون تعلق اعراض به أجسام، و اوصاف به موصوفات است، يا چون تعلق كاربند است به دست افزار، يا چون تعلق جاى گيرنده به جاى، يا [چون‏] تعلق كارگر است به آلت كارگر. و شرح اين تعلق از جمله آن است كه ما از آن احتراز كنيم، از براى دو معنى:**

**يكى آن كه تعلّق به علمهاى مكاشفه دارد. و غرض ما در اين كتاب جز علمهاى معامله نيست.**

**دوم آن كه تحقيق آن آشكارا كردن سرّ روح اقتضا كند. و پيغامبر- عليه السّلام- در آن سخن نگفته است، پس غير او را نرسد كه در آن سخن گويد.**

**و مقصود آن است كه چون ما در اين كتاب دل گوييم اين لطيفه را خواهيم، و غرض ما ذكر صفتها و حالهاى اوست، نه ذكر حقيقت او در ذات او. و علم معامله به شناختن صفتها و حالهاى او محتاج است، نه به ذكر حقيقت او.**

**دوم- لفظ جان است.**

**و آن نيز در آن چه به جنس غرض ما متعلق است دو معنى را گويند.**

**يكى جسم لطيف كه منبع او تجويف دل جسمانى است كه به واسطه رگهاى جهنده در ديگر اجزاى تن منتشر شود. و رفتن او در تن و فايض شدن روشنايى زندگى و دريافت و بينايى و شنوايى و بويايى از اوست در عضوها. و آن فايض شدن روشنايى را ماند از چراغى كه در اطراف خانه گردانيده شود، چه به هيچ جزوى از خانه نرسد كه نه بدان روشن شود. پس مثال زندگى روشنايى است كه در ديوارها حاصل شود، و مثال جان چراغ، و مثال رفتن جان و حركت او در باطن مثال حركت چراغ است در اطراف خانه به تحريك گرداننده چراغ. و طبيبان چون جان گويند، بدان اين معنى را خواهند. و اين بخارى لطيف است كه گرمى دل آن را به نضج رسانيده است، و غرض ما شرح آن نيست، چه غرض طبيبان تن بدان متعلق است. اما غرض طبيبان دين، كه دل را علاج كنند تا به جوار الهى رسد، اصلا به شرح آن متعلّق نيست.**

**9**

**معنى دوم لطيفه داننده دريابنده است از مردم، كه در شرح يكى از دو معنى دل گفته‏ايم. و او آن است كه حق تعالى به قول خود: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي،«9» آن را خواسته است، و آن كارى عجيب ربانى است، كه بيشتر عقلها و فهمها از دريافت كنه حقيقت آن عاجز است.**

**سوم- لفظ نفس‏**

**و اين نيز مشترك است ميان معنيها. و به غرض ما از اين، دو معنى تعلق دارد.**

**يكى آن كه بدو [آن‏] معنى را خواهند كه جامع قوّت خشم و شهوت است در آدمى، چنانكه شرح آن بخواهد آمد. و اين استعمال بر صوفيان غالب است، چه ايشان به نفس اصلى را خواهند كه جامع صفتهاى نكوهيده است از آدمى. پس گويند كه از مجاهده نفس و شكستن آن چاره نيست.**

**و قول پيغامبر- عليه السّلام: أعدى عدوّك نفسك الّتي بين جنبيك، اشارت بدوست.**

**معنى دوم لطيفه‏اى كه ياد كرده‏ايم كه حقيقت مردم اوست. و آن نفس و ذات آدمى است، و ليكن به حسب اختلاف حالها به صفتهاى مختلف موصوف شود. پس چون در تحت فرمان ساكن باشد و به سبب معارضه شهوتها اضطراب از وى برود، آن نفس را مطمئنه خوانند. [ص 3] كما قال الله تعالى: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ. ارْجِعِي إِلى رَبِّكِ راضِيَةً مَرْضِيَّةً«10». و نفس به معنى اول، رجوع او به حضرت الهى متصور نيست، چه او از خداى دور است، و از خيل شيطان است. و چون سكونت او تمام نباشد و ليكن با نفس شهوانى مدافعت نمايد و بر وى اعتراض كند، [آن را] نفس لوّامه گويند، زيرا كه لومه«11» صاحب خود مى‏كند در حين تقصير كردن در عبادت مولاى خود. قال الله تعالى: وَ لا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ.«12» و اگر اعتراض بگذارد و منقاد شود و مقتضى شهوات و دواعى شيطان را فرمان برد، او را نفس امّاره نامند. كقوله تعالى: وَ ما أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ.«13»**

**روا كه مراد از امّاره آن نفس باشد كه به معنى اول گفته شده است. پس نفس به معنى اول بغايت نكوهيده است، و به معنى دوم ستوده. زيرا كه آن نفس آدمى است، اى، ذات و حقيقت او كه داناست به بارى تعالى و به ديگر معلومات.**

**10**

**چهارم- لفظ عقل‏**

**و آن نيز مشترك است ميان معنيهاى مختلف، كه در «كتاب علم» ياد كرده‏ايم. و آن چه از آن جمله به غرض ما تعلق دارد، از اين جمله، دو معنى است.**

**يكى آن كه گاهى ذكر كرده مى‏شود و اراده به آن دانستن حقايق كارهاست، پس عبارتى باشد از صفت علم كه محل او دل است.**

**و دوم آن كه گاهى ذكر كرده مى‏شود و اراده به آن دريابنده علمهاست. پس او دل باشد، اى، آن لطيفه‏اى كه گفتيم. و ما را معلوم است كه هر چه عالم است او را در نفس خود هستيى است، كه آن اصلى است به نفس خود قايم، و علم صفتى است كه در وى حلول كرده است، و صفت غير موصوف بود. و از لفظ عقل گاهى صفت عالم را خواهند، و گاهى محل دريافتن را- اى، دريابنده را- و مراد از قول پيغامبر- عليه السلام- اوّل ما خلق الله العقل، اين است. چه علم عرض است، و آن صورت نبندد كه اول مخلوقى باشد، بلكه چاره نيست از آن كه محل او پيش از او يا با او آفريده شود، و نيز خطاب با او امكان ندارد. و در خبر آمده است. قال له: اقبل. فاقبل، و قال له:**

**أدبر. فأدبر. يعنى گفت او را: پيش آى. پيش آمد، و گفت او را: باز پس شو. او باز پس شد.**

**پس روشن شد تو را كه معنى اين اسم‏ها موجود است، و آن «دل جسمانى» است و «جان جسمانى» و «نفس شهوانى» و «علمها». و اين چهار معنى است كه لفظهاى چهارگانه را بر آن اطلاق كنند، و معنيى پنجم است، و آن لطيفه‏اى دانا و دريابنده است از آدمى، و هر چهار لفظ بر وى وارد است. پس معنيها پنج است، و لفظها چهار. و هر لفظى بر دو معنى اطلاق افتاده است. و اختلاف اين لفظها و توارد آنها بر بيشتر علما پوشيده است، چه ايشان را بينى كه در خاطرها«14» سخن گويند، و گويند كه اين خاطر عقل است، و اين خاطر روح، و اين خاطر نفس، و اين خاطر دل. و ناظر آن اختلاف معانى اين نامها نداند. پس براى برداشتن پرده، شرح اين نامها تقديم كرديم. و هر جا كه در قرآن و سنت لفظ «قلب» آمده است، مراد از او آن معنى است از آدمى كه بداند و حقيقت چيزها بشناسد. و بر سبيل كنايت او را «قلب» خوانند كه در صدر باشد، چه ميان‏**

**11**

**آن لطيفه و ميان جسم دل علاقتى خاصه است، اگر چه با ديگر اجزاى تن هم تعلق دارد، آن را هم كار فرمايد، و ليكن به واسطه دل بدان متعلق شود. پس تعلق او اول به دل است، و چنانستى كه دل محل او و مملكت او و عالم او و مطيه«15» اوست. و براى اين سهل تسترى دل را به عرش مانند كرده است و سينه را به كرسى، و گفته: القلب هو العرش، و الصّدر هو الكرسىّ. و در او آن گمان نيست كه عرش و كرسى حق تعالى خواسته است، چه آن محال است، بل آن خواسته است كه مملكت آن لطيفه است، و مجراى اول است [ص 4] تدبير و تصرف او را.«16» پس دل و سينه به نسبت او چون عرش و كرسى است به نسبت بارى تعالى. و اين تشبيه نيز مستقيم نباشد مگر از بعضى وجوه، و شرح آن مناسب غرض ما نيست، پس ما از آن درگذريم.**

**بيان لشكرهاى دل‏**

**حق تعالى گفت: وَ ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ،«17» اى، نداند لشكرهاى پروردگار تو را مگر او. و خداى- سبحانه و تعالى- در دلها و جانها و غير آن از عالمها لشكرها فراهم آورده است كه حقيقت و تفصيل عدد آن جز او نداند. و ما در اين حال به بعضى از لشكرهاى دل اشارت كنيم. و آن چيزى كه تعلق به غرض ما دارد او را دو لشكر است: يكى آن كه به چشم بتوان ديد، دوم آن كه جز به بصيرت نتوان ديد. و او چون پادشاه است، و لشكرها چون ياران و خدمتكاران. و معنى اين لشكرها اين باشد كه گفتيم.**

**اما لشكرى كه به چشم بتوان ديد دست است و پاى و چشم و گوش و زبان و ديگر عضوهاى ظاهر و باطن، چه آن همه خدمتكار دل‏اند و مسخّرند براى او، و او متصرف است در ايشان و گرداننده ايشان را، و براى فرمانبردارى دل آفريده شده‏اند و او را مخالفت نتوانند كرد و تمردى نتوانند نمود. و چون چشم را باز شدن فرمايد باز شود، و چون پاى را واجنبيدن فرمايد بجنبد، و چون زبان را سخن گفتن فرمايد و حكم جزم كند سخن گويد، و ديگر عضوها همچنين.**

**و مسخر بودن اندامها و حسها دل را از وجهى به مسخر بودن فريشتگان ماند خداى را،**

**12**

**چه ايشان بر طاعت آفريده شده‏اند، كه مخالفت نتوانند كرد و تمردى نتوانند نمود: لا يَعْصُونَ الله ما أَمَرَهُمْ وَ يَفْعَلُونَ ما يُؤْمَرُونَ«18» اى، بى‏فرمانى نكنند خداى را آن چه ايشان را فرمايد، و بكنند آن چه فرموده شوند. و فرق ميان ايشان آن است كه فريشتگان طاعت و فرمانبردارى خود را بدانند، و پلكها و اندامها و حسها در باز شدن و پيش آمدن دل را مطيع باشند بر سبيل تسخير، و از خود و فرمانبردارى خود دل را خبر ندارند.**

**و دل بدين لشكرها بدان محتاج شده است كه به مركب و توشه محتاج است، براى سفرى كه براى آن آفريده شده است. و آن سفرى است سوى حضرت الهى، و قطع منزلها سوى لقاى او، و دلها براى آن آفريده شده است. قال الله تعالى: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.«19» و مركب او تن است، و توشه او علم، و اسبابى كه او را به توشه رساند و برداشتن زاد او را ميسر گرداند عمل صالح است. و ممكن نيست كه بنده به خداى رسد تا دل در تن ساكن نشود و از دنيا نگذرد.**

**چه در رسيدن به منزل دورتر از قطع منزل نزديك‏تر چاره نباشد. و دنيا كشتزار آخرت است، و او منزلى است از منزلهاى هدايت. و او را دنيا خوانند كه از اين دو منزل او نزديك‏تر است. پس ضرورت است كه از اين عالم توشه سازد. و تن مركب اوست كه به واسطه او بدان عالم رسد.**

**پس بر تعهد تن و حفظ آن محتاج باشد. و تن بدان نگاه داشته ماند كه آن چه موافق اوست، از غذا و غير آن، بدو رساند، و آن چه منافى اوست و مؤدّى«20» به هلاك او، از اسباب هلاك، از وى باز دارد.**

**پس براى تحصيل غذا به دو لشكر محتاج شد: يكى باطن، و آن شهوت است، و دوم ظاهر، و آن دست است و ديگر اعضا كه در تحصيل غذا و غير آن سعى كند. پس در دل آن چه بدان محتاج شود از شهوتها آفريده شد، و اعضا كه آلات شهوت است هم آفريده گشت.**

**و براى دفع مهلكات به دو لشكر حاجت افتاد: يكى باطن، و آن خشم است كه مهلكات را بدان دفع كند و از دشمنان كينه توزد، و دوم ظاهر، و آن دست و پاى است كه بدان بر مقتضى خشم كار كند. و آن همه به چيزهايى باشد [5] كه بيرون تن است، از سلاح و غير آن.**

**پس كسى كه محتاج غذا باشد چون غذا را نشناسد شهوت غذا و آلت آن او را سود ندارد. پس براى شناخت به دو لشكر محتاج باشد: يكى باطن، و آن ديدن و چشيدن و بوييدن و**

**13**

**شنيدن و بسودن است، و دوم ظاهر، و آن چشم و گوش و بينى و غير آن است. و تفصيل آن كه از چه روى بدان حاجت است و در آن چه حكمت موصوف است دراز است، و مجلدهاى بسيار آن را شامل نشود. و ما به اندكى از آن در «كتاب شكر» اشارت كرده‏ايم، بدان قناعت بايد كرد.**

**پس جمله لشكرهاى دل در سه نوع محصور است:**

**يكى باعث، كه سودمند موافق را به دست آرد، چون شهوت، و زيانكار مخالف را دفع كند، چون خشم. و گاهى اين باعث را ارادت گويند.**

**دوم محرك اندامها براى تحصيل اين مقصودها. و اين دوم را قدرت خوانند. و اين لشكرها پراكنده است در ديگر اندامها، خاصه عضلات و اوتار.**

**سوم مدرك، كه چيزها را تعريف كند، چون جاسوسان. و آن قوّت ديدن و بوييدن و چشيدن و شنيدن و جز آن است. و آن در اندامهاى معيّن پراكنده است، و آن را علم و ادراك گويند. و با هر يكى از اين لشكرهاى باطن لشكرهاى پراكنده ظاهر است، و آن اندامهاى مركب است از گوشت و پيه و عصب و خون و استخوان، كه آن را آلات اين لشكرها ساخته‏اند، چه قوّت گيرايى به انگشتان تواند بود، و قوّت بينايى به چشم، همچنين قوّتهاى ديگر. و ما در لشكرهاى ظاهر- اى، اندامها- سخن نمى‏گوييم، كه آن عالم ملك و شهادت است. و سخن ما در اين مقام در لشكرهايى است كه ديده نشود، كه بدان او را مؤيد گردانيده‏اند.**

**و اين صنف سوم، كه دريابنده از اين جمله اوست، دو قسم است: يكى آن كه در منزلهاى ظاهر ساكن است. و آن پنج حواس است، يعنى، سمع و بصر و شم و ذوق و لمس. دوم آن كه در منزلهاى باطن ساكن است، و آن تجويفهاى دماغ است. و آن نيز پنج است، چه آدمى پس از ديدن چيزى، چشم پيش گيرد و صورت ديده در نفس خود ادراك كند، و آن خيال است. پس آن صورت به سبب چيزى كه آن را نگاه دارد با او باقى ماند، و آن لشكر نگاه دارنده است. پس در آن نگاه داشته تفكر كند، و بعضى را از آن با بعضى تركيب دهد، پس فراموش كرده را ياد آرد و بدو باز گردد، پس جمله معنيهاى محسوسات را در خيال خود به حسى كه ميان محسوسات مشترك است فراهم آرد. پس در باطن حسى مشترك است: تخيل و تفكر و تذكر و تحفظ. و اگر نه حق تعالى قوّت حفظ و فكر و ذكر و تخيل آفريدى، دماغ از آن خالى بودى، چنانكه دست و پاى خالى است. پس آن قوّتها نيز لشكرهاى باطن است، و جايهاى آنها نيز باطن است.**

**14**

**مترجم مى‏گويد كه سخن مضبوط در حواس باطن آن است كه تعلق آن اما مخصوص است به صورتها، يا معنيها كه به صورتها قايم است. و هر يك از آن دو قسم است: يكى**

**دريابنده، و دوم نگاه دارنده. و دريابنده و نگاه دارنده صورتها در اول دماغ‏اند. و دريابنده معانى در كل دماغ، و ميانه آن بدو مخصوصتر است، و نگاه دارنده معانى در آخر دماغ. و اما ميانه به يكى از آن مخصوص نيست، بل هم در صورتها تصرف كند و هم در معنيها، به تركيب و تفصيل. و صورتها را با معنيها فراهم آرد، و از يك ديگر جدا كند. حكمت بارى تعالى آن اقتضا كرده است كه اول دماغ را معدن صورتها گردانيده است، و آخر آن را منبع معنيها، و ميانه آن را محل قوّتى [ص 6] كه در هر دو تصرف كند، جلّت قدرته و عظمت حكمته.**

**و اين اقسام لشكرهاى دل است. و شرح آن چنانكه فهمهاى ضعفا آن را دريابد دراز است. و مقصود از اين كتاب آن باشد كه اقويا و فحول علما بدان منفعت گيرند، و ليكن ما در تفهيم ضعفا بكوشيم به ضرب مثلها، تا به فهم ايشان نزديك شود.**

**بيان مثالهاى دل با لشكرهاى باطن‏**

**بدان كه لشكرهاى خشم و شهوت: باشد كه دل را منقاد شوند، انقيادى تمام، و در سلوك راه وى را يارى دهند، و در سفرى كه در صدد آن است حسن مرافقت به جاى آرند. و باشد كه از راه بغى و تمرّد عصيان برزند، تا بر وى قادر شوند و او را بنده خود سازند و هلاك كنند، و انقطاع او از سفرى كه رسيدن او به سعادت جاويد بدان است در آن بود. و دل را لشكرى ديگر است، و آن علم و حكمت و تفكر است- چنانكه شرح آن بخواهد آمد- و حق او آن است كه از اين لشكر، كه فوج الهى است، بر آن دو لشكر ديگر، كه روا كه به لشكر شيطانى پيوندند، يارى طلبد. و اگر اين يارى طلبيدن بگذارد و لشكر خشم و شهوت را بر نفس خود مسلط كند، بى‏گمان هلاك شود و در زيانكارى ظاهر افتد. و آن حالت بيشتر خلق است، چه عقلهاى ايشان مسخر شهوتها شده است در بيرون آوردن حيله‏ها براى راندن آرزوها. و بايستى كه شهوت مسخر عقل ايشان شدى در آن چه عقل بدو محتاج بودى. و ما اين معنى را به سه مثال نزديك گردانيم به دل تو.**

**مثال اول آن كه گوييم مثال نفس انسان در تن او- اى، نفس لطيف كه ذكر آن رفته است- چون داستان والى است در شهر و مملكت خود. چه تن عالم و مملكت نفس است و شهر**

**15**

**و مستقر او، و جوارح او به منزلت دستكاران و كارگران‏اند، و قوت عقلي مفكّره او را چون مشير ناصح و وزير عاقل است، و شهوت او را چون بنده بد است كه طعام و خواربار به شهر آرد، و خشم و حميّت او را چون شحنه است. و بنده‏اى كه آرنده طعام است دروغزن و مكار و فريبنده و پليد است، خود را به صورت ناصحان نمايد، و در قبول نصيحت او زهر قاتل و شر هايل است. و عادت و سيرت او آن است كه با وزير ناصح در هر تدبيرى كه انديشد منازعت كند تا به حدى كه يك ساعت از منازعت و معارضه او در رأيها خالى نباشد.**

**و چنانكه والى در مملكت خود هر گاه كه در تدبيرات با وزير مشاورت كند از اشارت اين بنده پليد اعراض نمايد، بل از اشارت او دليل گيرد كه صواب نقيض رأى اوست، و شحنه را مسخر و فرمانبردار وزير گرداند، و از حميّت وزير معتمد را بر اين بنده پليد و اتباع [او] مسلط كند، چنانكه بنده فرمان برد نه فرمان دهد، و مأمور مدبّر باشد نه آمر مدبّر، كار شهر استقامت گيرد و عقود عدل به سبب آن انتظام پذيرد، همچنين چون نفس از عقل يارى خواهد، و حميت و خشم را أدب فرمايد، و بر شهوت مسلط گرداند، و به يكى از ايشان ديگرى را بمالد،«21» گاهى بدانچه مرتبه خشم و غلو او را به فريب شهوت و استدراج«22» او كم كند، و گاهى بدانچه شهوت را به مسلط كردن خشم و حميت مقموع و مقهور گرداند و مقتضيات شهوت را تقبيح فرمايد، مجموع قوّتهاى او اعتدال پذيرد و اخلاق او خوب شود.**

**و هر كه از اين طريق عدول نمايد چون كسى باشد كه حق تعالى گفته است: أَ فَرَأَيْتَ من اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ وَ أَضَلَّهُ الله عَلى‏ عِلْمٍ«23» [آيا] ديدى كسى را كه هواى خود را به خدايى گرفت و گمراه گردانيد او را خداى، چنانكه [ص 7] در سابق علم خود دانسته بود كه او مستحق اضلال است. و گفته است: وَ اتَّبَعَ هَواهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ«24» اى، پسر وى هواى خود كرد، پس داستان او چون داستان سگ است. و گفته است در حق كسى كه نفس خود را از هوى باز داشت: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى‏ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى‏«25» اى، كسى كه نفس را از هوى باز داشت پس بهشت جايگاه اوست. و كيفيت مجاهده اين لشكرها و مسلط كردن بعضى از آن بر بعضى در «كتاب رياضت نفس»**

**16**

**بخواهد آمد:**

**مثال دوم آن كه تن چون شهر است، و عقل دريابنده از آدمى چون پادشاهى است كه مدبّر آن باشد، و قوّتهاى دريابنده او، از حسهاى ظاهر و باطن، چون لشكرها و اعوان اويند، و اندامهاى او چون رعيت او، و نفس امّاره بدفرماى- كه آن شهوت و غضب است- چون دشمنى است كه در مملكت او منازعت كند و در اهلاك رعيت او سعى نمايد. پس تن او چون رباطى و ثغرى است، و نفس او چون كسى كه در ثغر مقيم شود براى محاربت خصمان. پس اگر با دشمن كارزار كند و او را منهزم و مقهور گرداند، آثار او ستوده شود چون به حضرت معاودت نمايد، چنانكه خداى- عز و جل- گفته است: فَضَّلَ الله الْمُجاهِدِينَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقاعِدِينَ دَرَجَةً«26» اى، خداى- عز و جل- افزون گرداند درجه مجاهده كنندگان به مالها و نفسهاى خود بر كسانى كه به عذرى از آن تقاعد نمايند. و اگر ثغر را ضايع كند«27» و رعيّت را مهمل گذارد، اثر او نكوهيده شود و در حال رسيدن به حضرت الهى انتقام آن از وى كشيده‏ايد، و او را روز قيامت گفته شود:**

**يا راعى السّوء اكلت اللّحم و شربت اللَّبن و لم تردّ الضّالّة و لم تجبر الكسير، اليوم انتقم منك، اى، اى شبان بد، گوشت بخوردى و شير بياشاميدى و گمشده را باز به جاى نياوردى و شكسته را نبستى، امروز انتقام آن از تو بخواهم. و قول پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- براى صحابه: رجعنا من الجهاد الاصغر إلى الجهاد الاكبر، اشارتى است بدين مجاهده.**

**مثال سوم داستان عقل. مثال عقل مثال سوارى شكارى طلب است، و شهوت او چون اسب او، و خشم او چون سگ او. پس هر گاه كه سوار چابك باشد و اسب او رياضت يافته و سگ او مؤدّب معلّم، سزاوار نجح است. و هر گاه كه سوار نادان باشد و اسب سركش و سگ گزنده، نه اسب زير ران او فرمانبردارى نمايد و نه سگ او به اشارت او سوى شكارى گرايد، مطلوب حاصل نشود، بل بيم هلاك سوار بود. و نادانى سوار مثل جهل آدمى است، و اندكى حكمت او كندى بصيرت او، و سركشى اسب مثال غلبه شهوت است، خاصه شهوت فرج و شكم، و گزيدن سگ مثال غلبه و استيلاى خشم است.**

**17**

**بيان خاصيت دل مردم‏**

**بدان كه جمله از اين چه ياد كرديم حق- سبحانه و تعالى- حيوانات ديگر جز آدمى را هم بداده است. چه حيوانات ديگر را شهوت و خشم و حسهاى ظاهر و باطن نيز هست، تا به حدى كه گوسفند گرگ را به چشم ببيند و دشمنايگى او به دل بداند و از وى بگريزد، و آن دريافت باطن است. پس بايد كه چيزي ياد كنيم كه دل آدمى بدان مخصوص است و شرف او بدان عظيم مى‏شود و اهليت قربت الهى بدان مى‏يابد. و رجوع آن به علم و ارادت است.**

**اما علم دانستن كارهاى دنيوى و اخروى، و حقايق عقلى است. چه اين كارهايى است وراى محسوسات، و حيوانات در آن شريك نه‏اند، بل [علمهاى‏]«28» كلى ضرورى از خواص عقل است. چه آدمى حكم كند [ص 8] كه متصور نيست كه يك اسب در يك حالت در دو مكان باشد، و اين حكمى است از او بر همه اسبان. و معلوم است كه او به حس جز بعضى اسبان را در نيافته است، پس حكم او بر همه اسبان زايد است بر آن چه به حس دريافته است. پس چون دانستى كه اين حكم در اين علم ظاهر ضرورى است، پس او در ساير نظريات ظاهرتر باشد.**

**اما ارادت آن است كه چون به عقل عاقبت كار و طريق صلاح در آن بداند، شوقى و ارادتى به وجه مصلحت و مباشرت اسباب آن در ذات وى پيدا آيد. و آن جز ارادت شهوات و ارادت حيوانات است، بل بر ضد شهوت است. چه شهوت از فصد و حجامت برمد، و«29» عقل آن را بخواهد و براى آن مال بذل كند. و شهوت در بيمارى به طعامهاى لذيذ گرايد، و«30» عاقل در نفس خود از وى زاجرى«31» يابد. پس آن زاجر شهوت نباشد. و اگر حق تعالى عقل را- كه معرف عاقبت كارهاست- بيافريدى و اين باعث را- كه محرك اندامهاست بر مقتضى حكم عقل- نيافريدى، هر آينه حكم عقل بتحقيق ضايع بودى.**

**پس دل آدمى مخصوص است به علمها و ارادت‏ها كه ديگر حيوانات از آن عاطل‏اند، بل كودك نيز در اول فطرت از آن عاطل است و آن در وقت بلوغ حادث شود. و اما شهوت و خشم و حسهاى ظاهر و باطن در حال كودكى موجود بود. پس براى كودك در حصول اين علمها وى را دو درجه باشد.**

**18**

**يكى آن كه دل او بر جمله علمهاى ضرورى اوّلى«31» مشتمل باشد، چون دانستن استحالت مستحيلات و جواز«32» جايزات ظاهره. پس علمهاى نظرى در او حاصل نشود، الا آن است كه ممكن الحصول بود به امكانى قريب. و حال او به اضافت«33» علمها چون حال نويسنده‏اى بود كه از نوشتن جز دوات و قلم و حرفهاى مفرد، بيرون مركب، نداند. چه او به حد نوشتن نزديك شده باشد،«34» و هنوز بدان نرسيده.**

**دوم آن كه علمهاى مكتسب از تجربه و انديشه وى را حاصل شود، و علوم نزديك وى چون خزانه‏اى باشد كه چون خواهد، بدان رجوع كند. و حال او چون حال كسى باشد كه در نوشتن حذقى«35» دارد، چه وى را نويسنده گويند، اگر چه مباشر نوشتن نباشد، براى آن كه قدرت نوشتن دارد. و آن غايت درجه مردمى است، و مراتب اين درجه بى‏شمار است. و مردمان در آن به كثرت معلومات و قلت آن، و به شرف معلومات و خست آن، و به طريق حاصل كردن آن متفاوتند. چه بعضى دلها را به الهام الهى به طريق كشف علم حاصل شود، و بعضى را به تعليم و كسب، بعضى را بزودى حاصل آيد، و بعضى را به ديرى. و در اين مقام منازل علما و حكما و اوليا و انبياء مختلف است، و درجات ارتقا در آن نامحصور. چه معلومات بارى تعالى نامتناهى است، و بلندترين مراتب مرتبه پيغامبرى است كه همه حقايق يا بيشتر آن وى را بى‏كسب و تكلف، بل به كشف الهى، در غايت زودى منكشف گردد. و بدين سعادت بنده به حضرت الهى نزديك شود، نزديكى معنى و حقيقت و صفت، نه نزديكى مكان و مسافت. و مراقى«36» اين درجات منازل سالكان حضرت الهى است، و آن منازل نامحصور است. و هر سالكى منزلى را داند كه در سلوك خود بدان رسيده است، و منزلهايى را كه از آن بگذشته است، اما منزلهايى كه در پيش است، علم او به حقيقت آن محيط نباشد، لكن بر سبيل ايمان غيب بدان تصديق كند. چنانكه ما به‏**

**19**

**پيغامبر و پيغامبرى او بگرويم و وجود آن را تصديق نماييم، و لكن حقيقت پيغامبرى را جز پيغامبر نشناسد. [و] چنانكه جنين حال طفل، و طفل حال مميز و آن چه علمهاى ضرورى بر وى گشاده شود، و نه مميز حال عاقل و آن چه از علمهاى نظرى كسب [ص 9] كند، نداند، عاقل همچنين آن چه بر اوليا و انبياء از مزاياى لطف و رحمت الهى منفتح شود نداند: ما يَفْتَحِ الله لِلنَّاسِ من رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها«37» اى، آن چه حق تعالى براى مردمان از رحمت گشاده گرداند، آن را هيچ بازدارنده‏اى نباشد.**

**و اين رحمت از حضرت الهى به حكم جود و كرم مبذول است، و بر هيچ كس ضنّتى نيست، و لكن بر دلهايى ظاهر شود كه متعرّض«38» عطاهاى وى شوند، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: انّ لربّكم في أيّام دهركم نفحات الا فتعرّضوا لها، اى، پروردگار شما را در ايام دهر عطاهاست، خود را پيش آن داريد. و پيش داشتن خود آن باشد كه دل را از پليدى و تيرگى كه از اخلاق نكوهيده حاصل شود- چنانكه بيان آن خواهد آمد- پاك و پاكيزه گرداند.**

**و پيغامبر- عليه السّلام- بدين جود اشارت فرموده، به قول خود: ينزل الله كلّ ليلة إلى السّماء الدّنيا فيقول: هل من داع فاستجيب له؟ اى، حق تعالى هر شبى به آسمان دنيا نزول فرمايد، پس گويد كه هيچ خواهنده‏اى هست كه وى را اجابت كنم؟ و به قول خود: لقد طال شوق الابرار إلى لقائي و انا الى لقائهم لاشدّ شوقا، اى، شوق نيك مردان به لقاى من دراز شد، و شوق من به لقاى ايشان بيشتر است. و به قول خود: من تقرّب إلىّ شبرا تقرّبت إليه ذراعا، اى، هر كه بدستى به من تقرّب نمايد گزى به وى تقرّب نمايم. اين همه اشارتى است كه انوار علمها از دلها به سبب بخل و منع محتجب نيست، چه منعم بارى تعالى است، و او از بخل و منع منزه است، و لكن به سبب پليدى و تيرگى و مشغولى دلهاست. چه دلها چون آوندهاست، كه تا پر آب باشد هوا در وى در نرود، پس دلهايى كه به غير خداى مشغول باشد، معرفت جلال خداى- عز و جل- در وى درنيايد. و قول پيغامبر- عليه السّلام- لو لا انّ الشّياطين يحومون على قلوب بنى آدم لنظروا إلى ملكوت السّماء، اى، اگر نه آنستى كه ديوان گرد دلهاى فرزندان آدمى مى‏گردند، هر آينه ملكوت آسمان را بديدندى، اشارتى است بدين معنى.**

**مترجم مى‏گويد كه در معنى اين احاديث، مصنف اشارتى لطيف فرموده است. اما چون‏**

**20**

**حشويان و مشبّهيان بدين احاديث تعلق ساخته‏اند، مرا بيان تقرير در تأويل اين احاديث واجب است. پس ببايد دانست كه معنى نزول در اين حديث چند وجه را متحمل است.**

**يكى نزول رحمت الهى بر اهل زمين.**

**و دوم نزول جمعى از أشراف ملايكه به امر حق تعالى، چنانكه گويند: بنى الأمير قصرا، اگر چه بانى قصر غير امير باشد، اما چون به فرمان امير بنا كنند به وى مضاف شود.«39»**

**سوم تلطف و رحمت، و نزول فعلى كه مناسب جلال و كبريا و ملايم استغنا و عدم مثل‏**

**باشد. چه لفظ «نزول» را در تلطف و تواضع هم كار بندند و گويند: تطأ من فلان إلى الارض و نزل الى ادنى الدّرجات.«40» و شافعى- رضى الله عنه- گفته است: دخلت بصيرتكم يفهموا كلامى فنزلت ثمّ نزلت. و بدين نزول، انتقال جسد نخواسته، بر اندازه فهم ايشان سخن گفته است و جلال كبرياى بارى تعالى آن اقتضا كند كه انبساط سؤال و دعا در آن حضرت بغايت مستبعد نمايد. اما چون حق تعالى با آن جلال و كبريا تلطف فرمايد و دعا مستجاب گرداند، استجابت دعا به سبب جلال و استغناى نزول باشد.**

**«به حضيض آسمان دنيا» عبارتى«41» است در درجه اخير كه وراى آن درجه‏اى نباشد.**

**تخصيص «شب» در آن سه وجه است:**

**يكى آن كه طاعت شب از شايبه ريا دورتر است، بدانچه اغيار بر آن مطلع نشود.**

**دوم آن كه دلها در آن وقت [10] صافى‏تر شود.**

**سوم آن كه شب وقت كاهلى و خواب است، تا كسى را در كار آخرت جدّى عظيم و رغبتى قوى نباشد، رنج عبادت را در آن وقت تحمل ننمايد و از لذات جسمانى روى نگرداند. و هر چه جد و رغبت و اخلاص قوى‏تر باشد، ثواب بيشتر بود.**

**و معنى آن چه فرموده است: و انا إلى لقائهم اشدّ شوقا، آن است كه اشتياق سبب آن باشد كه مشتاق بر مشتاق إليه اقبال نمايد، پس به لفظ «سبب» از مسبب عبارت«42» فرموده است.**

**و معنى تقرّبت إليه ذراعا آن كه رحمت و نعمت من بديشان زودتر از آن رسد كه طاعت ايشان به حضرت من، چه رحمت الهى طاعت بنده اقتضا كرده است، و معنى اشدّ شوقا همين است.«43»**

**21**

**و از اين جمله روشن شود كه خاصيت آدمى علم و حكمت است: و شريف‏تر انواع علم دانستن خداى و صفات و افعال اوست. چه كمال آدمى بدان است، و به سبب كمال سعادت يابد، و شايسته جوار حضرت جلال شود. چه تن مركب نفس است، و نفس محل علم، و علم مقصود و خاصيت آدمى است كه او را براى آن آفريده‏اند. و چنانكه اسب در بار برداشتن با درازگوش شركت دارد، و از او به خاصيت كرّ و فر و خوبى هيئت ممتاز شود، پس اسب براى آن خاصيت آفريده شده باشد، و اگر از آن خاصيت محروم ماند از اوج اسبان در حضيض درازگوشان افتد.**

**پس همچنين آدمى با اسب و درازگوش در چند معنى شركت دارد، و به معنيهايى كه خاصيت او است از ايشان ممتاز شود. و آن خاصيت از صفات فريشتگان مقرب است. و آدمى در مرتبه‏اى است كه از ميان ستوران و فريشتگان است. چه آدمى از آن روى كه غذا گيرد و نشو پذيرد نبات است، و از آن روى كه حس و حركت اختيارى دارد حيوان، و از روى صورت و قامت چون صورتى است بر ديوار نگاشته. و خاصيت او جز شناختن حقيقت چيزها نيست. پس هر كه جمله اندامها و قوّتهاى خود را بر تحصيل علم و عمل در كار آرد، مانند فريشتگان باشد، و سزاوار بود بدانچه بديشان پيوندد، و سزد كه وى را فريشته ربانى گويند، چنانكه در قرآن است: إِنْ هذا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ«43» اى، اين نيست جز فريشته‏اى كريم.**

**مترجم مى‏گويد كه كريم آن را گويند كه اخلاق و افعال او ستوده بود. و بعضى محققان گفته‏اند كه فرق ميان حرّيت و كرم آن است كه حريت نكوييهاى خرد و بزرگ را گويند، و كرم جز نكوييهاى بزرگ را نگويند، چون مالى عظيم در وجه تجهيز لشكرى صرف كردن، يا براى صيانت خون مسلمانان ديتها تحمل نمودن.**

**و هر كه همت خود را در متابعت لذتهاى تن مصروف گرداند و در خوردن چون ستوران باشد، در حضيض بهيميّت افتد. پس يا نادان بود چون گاو، و يا حريص چون خوك، و يا خوار چون سگ، و يا كينه‏ور چون اشتر، و يا گردنكش چون پلنگ، و يا فريبنده چون روباه، يا جامع اين همه خصلتهاى بد چون ديو ستنبه. و هيچ عضوى از عضوها و حسى از حسها نيست كه نه بر راه رسيدن به حق تعالى از آن يارى توان خواست، چنانكه طرفى از آن در «كتاب شكر» بخواهد آمد. پس هر كه آن را در آن راه كار فرمايد رستگار شود، و هر كه از آن عدول نمايد خائب و**

**22**

**خاسر گردد.**

**و كل سعادت او در آن است كه لقاى حق تعالى را مقصد خود سازد، و سراى آخرت را مستقر، و دنيا را منزل، و تن را مركب، و اعضا را خدمتكاران. پس لطيفه دريابنده از آدمى در دل، كه وسط مملكت اوست، چون پادشاه قرار گيرد، و قوّت خيال، كه در پيش دماغ است، او را چون صاحب بريد باشد، كه اخبار محسوسات نزديك او فراهم آيد، و قوّت حافظه، كه در آخر دماغ است [11]، چون خازن او، و زبان چون ترجمان او، و اندامهاى جنبنده چون دبيران، و پنج حس چون جاسوسان. پس هر يكى را از ايشان بر ناحيتي از نواحى گمارد: چشم را بر عالم رنگها، و سمع را بر عالم آوازها، و شم را بر عالم بويها، و همچنين ديگران را. چه ايشان اصحاب خبرهااند كه از اين عالمها التقاط كنند و به قوّت خيال، كه چون صاحب بريد است، رسانند، و صاحب بريد به خازن سپارد، و آن قوّت حافظه است، و خازن بر پادشاه عرضه دارد، و پادشاه آن چه بدان محتاج باشد در تدبير مملكت، و إتمام سفرى كه در صدد آن است، و قهر دشمنى كه بدو مبتلاست، و دفع راهزنان، از آن اقتباس فرمايد. و چون بر اين جمله كند نيكبخت و موفق باشد و شاكر نعمت الهى. و چون اين همه را معطل گرداند، يا كار فرمايد و لكن در مراعات دشمنان خود- و آن شهوت و خشم‏اند- و ديگر نصيبهاى دنيا، يا در عمارت راه، نه در عمارت منزلى كه قرارگاه خواهد بود- چه در دنيا راه گذر اوست، و وطن و قرارگاه او آخرت است- بدبخت و مخذول بود و كافر نعمت خداى و ضايع گرداننده لشكرهاى او و يارى دهنده دشمنان و فرو گذارنده انصار او. پس در منقلب«44» و معاد مستحق مقت و ابعاد باشد. نعوذ باللّه منه.**

**و بدين مثالى كه آورده‏ايم كعب أحبار اشارت فرموده است و گفته كه بر عايشه- رضى الله عنها- در رفتم و گفتم كه آدمى را چشمها راهنماى است، و گوشها رساننده اخبار، و زبان ترجمان، و دستها پر و بال، و پايها پيك، و دل پادشاه، چون پادشاه نيك باشد، همه لشكر نيك شود. پس او فرمود كه از پيغامبر- عليه السلام- همچنين شنيدم. و على- كرم الله وجهه- دلها را تمثيل فرموده است و گفته كه حق تعالى را در زمين آوندهاست، و آن دلهاى مردمان است، پس نيكوتر در حضرت الهى آن است كه تنكتر و صافى‏تر و صلبتر است. پس آن را بيان فرموده و گفته: «صلبتر در دين، و صافى‏تر در يقين، و تنكتر بر برادران.» و اشارتى است به قول حق تعالى:**

**23**

**أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ،«45» اى، درشت‏دل بر كافران و نرم‏دل بر مؤمنان. و أبيّ كعب گفت، در معنى قول حق تعالى: مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكاةٍ فِيها مِصْباحٌ،«46» كه مثل نور مؤمن و دل اوست. و در معنى قول او: كَظُلُماتٍ في بَحْرٍ لُجِّيٍّ«47» مثل دل منافق است. و زيد أسلم گفت: در تفسير في لَوْحٍ مَحْفُوظٍ،«48» و آن دل مؤمن است. و سهل گفت: مثل دل و سينه مثل عرش و كرسى است. و آن چه تقرير كرديم مثالهاى دل است.**

**بيان مجامع صفتهاى دل و مثالهاى آن‏**

**بدان كه در تركيب و خلقت آدمى چهار چيز آميخته است، و بدان سبب چهار نوع از صفت در آن جمع مى‏شود، و آن صفات سبعى و بهيمى و شيطانى و ربانى است. و آدمى از آن روى كه خشم بر وى مستولى است افعال ددگان بر زد، از عداوت و دشمنى، و مردمان را زدن و دشنام دادن. و از آن روى كه شهوت بر وى مسلط است كارهاى ستوران كند، از شره و حرص و آرزوى مباشرت و غير آن. و از آن روى كه او در نفس خود امرى ربانى است، چنانكه حق تعالى فرموده است: قُلِ الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي،«49» [پس‏] او دعوى ربوبيت كند، و استيلا و استعلا و تخصص را دوست دارد، و در همه كارها استبداد و در مهترى انفراد طلبد، و خواهد كه از ربقه عبوديت و تواضع بيرون رود، و آرزو برد كه بر همه علمها مطلع شود، بل [براى خود] علم و معرفت و محيط شدن [12] به حقايق كارها دعوى كند، و چون وى را به علم منسوب كنند شاد شود، و چون به جهل موسوم گردانند اندوهگين گردد. و احاطت به همه حقيقتها و قهر و استيلا بر همه مخلوقات از صفتهاى ربوبيت است، و آدمى بر آن حرصى دارد. و از آن روى كه از ستوران به تمييز متميز است، با آن چه در خشم و شهوت شريك ايشان است، شيطنت در وى حاصل مى‏آيد و شرير مى‏شود، و تمييز را در بيرون آوردن وجوه بدى كار مى‏بندد، و غرضها به مكر و حيلت و فريبش حاصل مى‏كند، و بدى در معرض نيكى ظاهر مى‏گرداند، و اين [همه‏] از اخلاق ديوان است.**

**و هر آدمى كه هست در او آميزشى است از اين چهار اصل، اى، ربانى و شيطانى و سبعى و بهيمى. و آن همه در دل مجموع است. و چنانستى كه مجموع در پوست آدمى خوكى و سگى و**

**24**

**ديوى و حكيمى است:**

**خوك شهوت است، چه خوك به سبب رنگ و شكل و صورت نكوهيده نيست، بل براى غلبه حرص و افراط شره نكوهيده است.**

**و سگ خشم است، چه دده‏اى درنده است. و سگ گزنده به اعتبار صورت و رنگ و شكل دده و سگ نشده است، بل روح معنى ددگى دريدن و گزيدن و ستم كردن است. و در باطن آدمى ضراوت و خشم دده است، و حرص و شهوت خوك، پس خوك به شره سوى فحشا و منكر مى‏خواند، و دده به خشم و ظلم و رنجانيدن تحريص مى‏نمايد.**

**و ديو شهوت خوك و خشم دده هميشه مى‏انگيزد، و يكى را از ايشان بر ديگرى مى‏آغالد، و آن چه بر آن سرشته شده‏اند در چشم ايشان خوب مى‏گرداند.**

**و حكيم، كه مثال او عقل است، مأمور است بدان كه مكر و كيد شيطان را دفع كند، بدانچه تلبيس او را به بصيرت [نافذ و نور مشرق‏]«50» واضح خود منكشف گرداند، و شره خوك را بشكند، بدانچه سگ را بروى مسلط گرداند، چه حمله شهوت را به خشم رد توان كرد، و ضراوت خشم سگ را دفع كند، بدانچه خوك را بروى استيلا دهد، و سگ را زير سياست او مقهور دارد.**

**و اگر بر آن قادر شود و بكند، كار اعتدال پذيرد، و در مملكت تن عدل ظاهر شود، و همه بر راه راست روند. و اگر از قهر ايشان عاجز آيد، ايشان وى را قهر كنند و خدمت فرمايند. و [او] همواره در بيرون آوردن حيله‏ها و انديشه‏هاى باريك باشد، تا خوك را سير كند، و سگ را خشنود گرداند، پس همه وقت در پرستيدن سگ يا خوك باشد. و اين حال بيشتر مردمان است هر گاه كه اغلب انديشه ايشان شكم و فرج و منافست اعدا باشد.**

**و عجب از او آن است كه بر بت‏پرستان انكار كند كه سنگ را مى‏پرستند. و اگر پرده از پيش او بردارند و او را مكاشف گردانند و حقيقت حال او او را روشن شود، اما در خواب و اما در بيدارى، و به مثالى به وى نمايند، چنانكه مكاشفان را بود، هر آينه نفس خود را پيش خوكى بيند كه به خدمت او قيام مى‏نمايد، گاهى به ركوع و گاهى به سجود، و فرمان و اشارت او را منتظر مى‏باشد، پس هر گاه كه خوك را هيجانى بود و چيزى از آرزوى خود طلبد، بر فور در**

**25**

**خدمت او به نشاط مسارعت نمايد و آرزوى او را حاضر گرداند. يا بيند پيش سگى گزنده ايستاده، وى را مى‏پرستد، و در آن چه او اقتضا كند و خواهد فرمانبردارى مى‏نمايد، و**

**انديشه‏هاى باريك مى‏كند در حيلتهايى كه بدان وى را طاعت دارد. و آن از او سعى باشد در شاد كردن ديو، چه ديو است كه خوك را مى‏انگيزد و سگ را مى‏آغالد و هر دو را باعث مى‏باشد كه وى را خدمت مى‏فرمايند، پس او از اين وجه به پرستيدن [13] ايشان ديو را مى‏پرستد.**

**پس هر بنده‏اى بايد كه مراقبت نمايد حركات و سكنات و خاموشى و گويايى و استادن و نشستن خود را، و به چشم بصيرت بنگرد كه- اگر انصاف دهد- خود را همه روز جز در پرستش ايشان نبيند. و اين غايت ظلم است، چه مالك را مملوك، و بنده را مخدوم، و خواجه را چاكر، و قاهر را مقهور كرده است. چه استحقاق مهترى و قهر و استيلا عقل دارد، و«51» او عقل را براى خدمت ايشان مسخر كرده است. پس لا جرم از طاعت اين سه كس در دل او صفتها انتشار پذيرد و بر آن متراكم شود تا به حدى كه دل از آن زنگ گيرد و مهر شود، چنانكه هلاك گردد و بميرد:**

**اما از طاعت خوك شهوت، صفت وقاحت و خبث و اسراف و بخل و ريا و تهتك و فساد و ناپاكى و شره و حرص و چاپلوسى و حسد و شماتت و جز آن حاصل آيد.**

**و اما از فرمانبردارى سگ خشم، صفت تهور و خساست و گردنكشى و تصلّف و عجب و تكبر و استهزا و استخفاف و تحقير مردمان و بدخواهى و شهوت ظلم و غير آن صادر گردد.**

**و اما از طاعت شيطان، به طاعت شهوت و خشم، صفت مكر و حيلت و فريبش و گربزى و تلبيس و تضريب و غش و بسيار دانى و امثال آن حاصل آيد.«52»**

**و اگر بر عكس باشد و صفت ربانى همه را مقهور كند و در تحت سياست خود آرد، از صفات ربانى: علم و حكمت، و محيط شدن به حقيقت چيزها، و شناختن كارها چنانكه هست، و مستولى شدن بر همه به قوّت علم و بصيرت، و استحقاق تقدم بر مردمان به كمال علم و جلالت، و بى‏نيازى از پرستيدن شهوت و خشم، در دل قرار گيرد. و از ضبط خوك شهوت و نگاه داشتن آن بر حد اعتدال، صفتهاى شريف در او منتشر شود، چون عفت و قناعت و سكونت و زهد و**

**26**

**ورع و تقوى و انبساط و حسن هيئت و شرم و ظرافت و مساعدت و امثال اين حاصل آيد. و از ضبط قوّت خشم و قهر آن و بر حد واجب داشتن آن، صفت شجاعت و كرم و دليرى و ضبط نفس و شكيبايى و بردبارى و احتمال و عفو و ثبات و نيكويى و شهامت و آهستگى و غير آن حاصل آيد.**

**و دل در حكم آينه است، و اين كارها كه در او مؤثر است گرد وى درآمده است، و اين اثرها متواتر بدو مى‏رسد.**

**اما اثرهاى ستوده، كه ياد كرديم، آينه دل را نور و ضيا و اشراق زيادت گرداند، تا به حدى كه حق صريح در وى بدرخشد و حقيقت كارى كه در دين مطلوب است در وى منكشف شود. و پيغامبر- عليه السلام- به مثل اين دل اشارت فرموده است در قول خود: إذا أراد الله بعبد خيرا جعل له واعظا من قلبه، اى، چون خداى- عز و جل- به بنده‏اى نيكويى خواهد، از دل وى براى وى واعظى سازد. و گفته (ص): من كان له من قلبه واعظ كان عليه من الله حافظ، اى، هر كه را از دل وى پند دهنده‏اى باشد، از حق تعالى بر وى نگاه دارنده‏اى بود. و اين دل آن است كه ذكر در وى قرار گيرد، قال الله تعالى: أَلا بِذِكْرِ الله تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.«53»**

**اما آثار نكوهيده چون دودى باشد كه سوى آينه دل بر رود و به كرّات و مرّات بدان تراكم پذيرد، تا به حدى كه سياه شود و تاريك گردد و به كلى از حق تعالى محجوب شود. و آن را «طبع» و «رين» گويند، قال الله تعالى: كَلَّا بَلْ رانَ عَلى‏ قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ.«54» و قال- عز و جل: أَنْ لَوْ نَشاءُ أَصَبْناهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ نَطْبَعُ عَلى‏ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَسْمَعُونَ.«55» ناشنيدن و مهر كردن را به گناهان مربوط گردانيده است، چنانكه شنيدن را به تقوى مضبوط گردانيده است. و گفت- سبحانه: وَ اتَّقُوا الله وَ اسْمَعُوا«56» و گفت- جلّ برهانه: وَ اتَّقُوا الله وَ يُعَلِّمُكُمُ الله.«57»**

**و هر گاه [14] كه گناه متراكم شود دل را مهر كند، آن گاه از دريافت حق و مصلحت دين كور شود و آخرت را خوار شمرد و كار دنيا را بزرگ دارد و همت او بر آن مقصور شود. و چون كار آخرت و آن چه در آن است از خطرها بشنود، از يك گوش درآيد و از ديگرى بيرون شود و در دل قرار نگيرد و او را سوى توبه و تدارك نكشد. و در حق امثال او خداى- عز و جل- گفته‏**

**27**

**است: قَدْ يَئِسُوا من الْآخِرَةِ كَما يَئِسَ الْكُفَّارُ من أَصْحابِ الْقُبُورِ«58»، اى، بدرستى كه نوميد شده‏اند از آخرت كه در آن ثوابى يابند، چنانكه كافران، كه به بعث ايمان ندارند، از اصحاب گور نوميد شده‏اند، كه ايشان را برانگيزند.**

**مترجم مى‏گويند كه بر وجهى ديگر هم تفسير گفته‏اند. و آن وجه آن است كه چنانكه كافران در گورند، نوميد شده‏اند كه در آخرت ايشان را نيكويى باشد.**

**و اين است معنى سياه شدن دل به گناه، چنانكه كتاب و سنت بدان ناطق است. ميمون بن مهران گفت: چون بنده گناه كند نكته‏اى سياه در دل او پيدا آيد: پس اگر از آن باز باشد و توبه كند، زدوده شود، و اگر به گناه بازگردد، آن نكته زيادت شود تا به حدى كه دل را بپوشد. و آن را «رين» گويند. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: قلب المؤمن أجرد فيه سراج يلمع، و قلب الكافر اسود منكوس، اى، دل مؤمن مجرد است، در او چراغى مى‏درخشد، و دل كافر سياه است نگونسار.**

**پس طاعت خداى و مخالفت شهوتها روشن كننده دل است، و معصيت او سياه كننده آن.**

**پس هر كه روى به معاصى آرد، دل او سياه شود. و هر كه پس از بدى نيكويى كند و اثر بدى را محو كند، دلش تاريك نشود و لكن نور او كمى پذيرد، چنانكه آينه‏اى كه در آن دم زده شود، پس پاك كرده آيد، بارها، چه آن از كدورتى خالى نماند. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت:**

**القلوب أربعة: قلب أجرد و فيه سراج يزهر فذلك قلب المؤمن، و قلب اسود منكوس فذلك قلب الكافر، و قلب اغلف مربوط على غلافه فذلك قلب المنافق، و قلب مصفح فيه ايمان و نفاق، فمثل الايمان كمثل البقلة يمدّها الماء الطّيّب، و مثل النّفاق فيه كمثل القرحة يمدّها القيح و الصّديد، فأيّ المادّتين غلبت عليه حكم له بها، و في روايت: ذهبت به، اى، دلها چهار قسم است: دلى مجرد كه در وى چراغى روشن است، و آن دل مؤمن است، و دلى سياه و نگونسار، و آن دل كافر است، و دلى در غلاف بسته، و آن دل منافق است، و دلى كه در وى با ايمان نفاق باشد: و مثل ايمان در او چون مثل نبات بى‏ثبات، كه مدد او از آب خوش بود، و مثل نفاق در وى چون ريشى«59» كه ريم«60» و زرداب آن را مدد كند، پس از اين دو مدد هر كدام كه بر وى غالب شود حكم آن را بود، و در روايتي: آن را با خود ببرد.**

**و حق تعالى گفت: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ من الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ.«61» پس‏**

**28**

**اخبار فرموده است كه روشنايى و بينايى به ذكر حاصل شود، و تمكن در ذكر جز متقيان را نباشد، پس تقوى در ذكر است، و ذكر در كشف، و كشف در فوز أكبر، و آن رسيدن است به لقاى حق تعالى.**

**بيان مثال دل به اضافت با علمها بخصوص‏**

**بدان كه محل علم دل است، اعنى لطيفه‏اى كه مدبّر همه اندامهاست، و مطاع و مخدوم آن [اندامها] و آن به اضافت«62» حقايق معلومات چون آينه است به اضافت«63» صورتهاى متلوّن. پس چنانكه متلون را صورتى است و مثال آن در آينه انطباع پذيرد و در آن حاصل شود، پس همچنين هر معلومى را حقيقتى است و آن حقيقت صورت اوست، پس در آينه دل منطبع شود و در آن پيدا آيد. و چنانكه آينه ديگر است [15] و صورت اشخاص ديگر و حصول اشخاص در آينه ديگر، پس آن سه چيز باشد، پس همچنين اينجا سه چيز است: دل، و حقايق چيزها، و حاصل شدن نقش حقايق در دل و حاضر شدن آن در او. پس «عالم» عبارت باشد از دلى كه مثال حقايق آن چيزها در او حاصل شود، و «معلوم» عبارت است از حقايق چيزها، و «علم» عبارت است از حصول مثال متلون در آينه.**

**و چنانكه قبض مثلا قابضى اقتضا كند چون دست، و مقبوضى چون شمشير، و رسيدن دست به شمشير پس از آن چه شمشير در دست حاصل شود آن را قبض گويند، پس همچنين رسيدن مثال معلوم را به دل علم خوانند. و آن حقيقت موجود بود، و دل نيز موجود، و علم حاصل نه، زيرا كه علم عبارت است از رسيدن حقيقت به دل، چنانكه شمشير موجود بود، و دست موجود، و قبض نبود، بدانچه شمشير در دست نيامده بود.**

**آرى قبض عبارت است از حاصل شدن عين شمشير در دست. و عين معلوم در دل حاصل نشود، چه هر كس كه آتش را بداند، عين آتش در دل او حاصل نيايد، و لكن حاصل حد و حقيقت او باشد كه مطابق صورت اوست. پس تمثيل آن به آينه اولى، زيرا كه عين آدمى در آينه حاصل نشود، و جز مثال مطابق او حاصل نيايد. پس همچنين حاصل شدن مثالى را در دل كه مطابق حقيقت معلوم بود علم گويند.**

**29**

**و چنانكه صورتها در آينه به سبب پنج چيز منكشف نشود: يكى نقصان صورت او«63»، چون گوهر آهن«64» پيش از تدوير و تشكيل و تصقيل، دوم زنگ و رين«65» و تيرگى او اگر چه شكلش تام باشد، سوم آن كه برابر صورت نباشد، چنانكه صورت در پس آينه بود، چهارم آن كه ميان آينه و صورت حجابى باشد، پنجم آن كه جهت صورت معلوم نباشد، و به سبب آن آينه را در مقابل آن داشتن متعذر شود، پس همچنين دل آينه‏اى است مستعد آن كه حقيقت همه چيزها در او روشن شود. و خالى ماندن دلها از علمها جز به سبب اين پنج كار نيست:**

**اول نقصانى كه در دل پيدا شود، چون دل كودك كه به سبب نقصان آن، علمها در او ظاهر نشود.**

**دوم تيرگى معاصى، و رينى كه به سبب بسيارى شهوتها بر روى دل متراكم شود، چه آن مانع صفا و روشنى دل است، پس بر اندازه تاريكى و بر هم نشستن«66» آن، از پيدا آمدن حق در آن مانع باشد. و قول پيغامبر- عليه السلام: من قارف ذنبا فارقه عقل [لا يعود] اليه أبدا، اشارتى است سوى اين، اى، [كسى كه به گناهى آلوده گردد]«67» در دلش تاريكيى حاصل شود كه اثر آن هرگز زوال نپذيرد. چه غايت او آن باشد كه پس از آن نيكويى كند كه آن را محو گرداند، و اگر نيكويى بى‏بدى«68» بودى، روشنى دل هر آينه زيادت شدى، و چون پيش از آن بدى بوده است، فايده نيكويى ساقط شد، ليكن به سبب نيكويى دل هم بدان حال باز آمد كه پيش از بدى بود، و زيادت نور در توقف ماند. و اين زيانى و نقصانى است كه آن را هيچ حيلت نيست. چه آينه‏اى كه آن را تيره كنند پس بزدايند، نه چنان باشد كه بى‏تيرگى بزدايند، چه روشنى او بى‏تيرگى سابق زيادت باشد. و روى به طاعت خداى آوردن و از مقتضى شهوتها بگردانيدن آن است كه دل را روشن كند و صافى گرداند. و براى اين حق تعالى فرمود: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا.«69» و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من عمل بما علم ورّثه الله علم ما لم يعلم، اى، هر كه بدانچه بداند كار كند، علم آن چه نداند خداى- عز و جل- وى را روزى گرداند.**

**30**

**سوم برابر حقيقتى كه مطلوب است نباشد. چه دل مطيع مصلح، اگر چه صافى باشد، حق صريح در وى پيدا نيايد، چه او حق را [16] نطلبد و آينه دل را برابر آن ندارد، بل بسى باشد كه همت او به تفصيل طاعتهاى تن و اسباب معيشت ساختن مستغرق بود، و انديشه او مصروف آن نشود كه در حضرت ربوبيت و حقايق حقيقت الهى تأمل كند. پس او را منكشف نشود مگر آن چه در آن تفكر مى‏كند، از دقايق آفات اعمال و عيبهاى پوشيده نفس، اگر تفكر او در آن باشد، يا مصالح معيشت، اگر انديشه او در آن بود. و چون بسته شدن همت در عملها و تفصيل طاعتها از انكشاف حق صريح مانع باشد، پس در صرف انديشه در شهوتهاى دنيا و لذتها و علاقتهاى آن چه گمان توان برد؟ و چگونه آن از كشف حقيقى مانع نشود؟**

**چهارم حجاب. چه مطيع، كه شهوتهاى خود را قهر كند و براى فكرت در حقيقتى از حقايق متجرد شود، شايد كه آن او را منكشف نگردد، به سبب آن كه محجوب شود به اعتقادى كه از زمان كودكى بر سبيل تقليد گرفته بود و به حسن ظن قبول كرده. و آن ميان او و حقيقت حق حايل شود، و مانع آيد از آن چه در دل او خلاف آن چه از ظاهر تقليد تلقّف نموده است منكشف گردد. و آن نيز حجابى بزرگ است كه بيشتر متكلمان و متعصبان مذاهب بدان محجوب شده‏اند، بل بيشتر پارسايان، كه در ملكوت آسمان و زمين تفكر كنند، بدان محجوب مانند، زيرا كه اعتقادهاى تقليدى دارند كه در نفسهاى ايشان منجمد شده است و در دلهاى ايشان راسخ گشته، و آن ميان ايشان و ادراك حقايق حجاب مى‏شود.**

**پنجم نادانستن جهت مطلوب، كه از آن [جهت بر مطلوب دست‏] توان يافت. چه طالب علم را ممكن نباشد كه نادانسته را بداند، مگر به ياد كردن علمهايى كه مناسب مطلوب او باشد، تا چون آن را ياد كند و در نفس خود مرتب گرداند- با ترتيبى مخصوص كه جماعتى [از علما به‏] طرق اعتبار دانند«70»- آن را بشناسند،«71» و در اين حالت جهت مطلوب را بداند. پس حقيقت مطلوب دل او را روشن شود. چه علمهاى مطلوب كه فطرى نباشد جز به دام علمهاى حاصل صيد نتوان كرد. بل هيچ علمى نظرى حاصل نيايد مگر از دو علم سابق كه فراهم آمده باشد، و بر وجهى‏**

**31**

**مخصوص مزدوج شده، پس علم سوم از ازدواج ايشان حاصل آيد، بر مثال نتاج كه از ازدواج نر و ماده حاصل شود. پس چنانكه كسى داند كه استنتاج اسب كره از درازگوشى و گاوى يا از آدميى ممكن نگردد، بل از اصلى مخصوص- و آن اسب فحل و ماديان باشد- امكان دارد، و آن نيز آن گاه باشد كه ميان ايشان ازدواجى حاصل آيد مخصوص، پس همچنين هر علمى را دو اصل مخصوص است، و ميان ايشان طريقى است در ازدواج كه علم مستفاد مطلوب از آن حاصل آيد.**

**پس نادانستن اين أصلها و كيفيت ازدواج مانع علم باشد. و مثال او آن است كه ياد كرديم از نادانستن جهتى كه صورت در آن بود. بل مثال او آن است كه آدمى خواهد مثلا كه قفاي خود را ببيند: پس اگر او آينه را برابر روى خود دارد و برابر قفا نباشد، پس قفا در آن پيدا نيايد، و اگر برابر قفا دارد و برابر چشم او نباشد، پس نه آينه را بيند و نه صورت قفا را در آينه، پس محتاج باشد به دو آينه، كه يكى از آن پس قفا نصب كند، و ديگرى در مقابله آن چنانكه آن را ببيند، و مناسبتى كه ميان وضع هر دو باشد رعايت كند تا صورت قفا در آينه‏اى كه مقابل آن است منطبع شود. پس صورت آن آينه در آينه ديگر كه مقابل چشم است انطباع پذيرد، پس چشم صورت قفا را ببيند. [17] پس همچنين در اقتناص«72» علمها طريقهاى عجيب است كه در آن گشتنها و پيچيدنهاست عجيب‏تر از آن كه در آينه ياد كرديم. و در روى زمين عزيز الوجود است كسى كه كيفيت حيلت در آن پيچيدنها بداند.**

**و اين اسباب است كه دلها را از معرفت حقايق كارها مانع است، و الاّ هر دلى كه هست به فطرت صلاحيت معرفت حقايق دارد، زيرا كه كارى ربانى شريف است، كه از ديگر جواهر عالم بدين خاصيت و شرف ممتاز است. و حق تعالى گفته است: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ،«73» اشارتى است سوى آن كه وى را خاصيتى است كه بدان از آسمان و زمين و كوه‏ها متميز است، و امانت الهى را بدان تحمل مى‏تواند كرد.**

**و آن امانت معرفت و توحيد است. و دل هر آدمى مستعد حمل امانت است، و در اصل طاقت آن دارد، و لكن سببهايى كه ياد كرديم او را از قيام نمودن به تحمل أعباء و رسيدن به تحقيق آن متوقف مى‏گرداند. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفت: كلّ مولود يولد على الفطرة، فأبواه يهوّدانه‏**

**32**

**و ينصّرانه و يمجّسانه، اى، هر مولودى بر صلاحيت معرفت و توحيد زاده مى‏شود، پس مادر و پدر او را جهود و ترسا و مغ مى‏گردانند. و قول پيغامبر- عليه السلام: لو لا انّ الشّياطين يحومون على قلوب بنى آدم لنظروا إلى ملكوت السّماء، اى، اگر نه آنستى كه ديوان گرد دلهاى فرزندان آدم مى‏گردند هر آينه ملكوت آسمان را بديدندى، اشاره‏اى است به بعضى از اين سببهايى كه حجاب است ميان دل و ملكوت. و آن چه از ابن عمر- رضى الله عنه- روايت كرده‏اند كه پيغامبر را پرسيدند: اين الله؟ في الارض او في السّماء؟ گفت: في قلوب عباده المؤمنين، اشارتى است بدين. و در خبر است، حكاية عن الله: لم يسعني ارضى و لا سمائى و وسعني قلب عبدى المؤمن اللّيّن الوادع، اى، قابل تجلى من نيامد زمين من و آسمان من، و قابل تجلى من آمد دل بنده مؤمن نرم ساكن من. و در خبر است كه از پيغامبر- عليه السلام- پرسيدند كه بهترين مردمان كيست؟ گفت: كلّ مؤمن مخموم القلب. پرسيدند كه «مخموم القلب» چيست؟ گفت: پرهيزكار پاك كه در او غش و غل و ستم و بدخواهى نباشد.**

**مترجم مى‏گويد كه «خم» رفتن خانه را گويند، و «مخموم القلب» آن باشد كه بديها از دلش رفته شده باشد، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- بيان فرموده است.**

**و براى آن عمر- رضى الله عنه- گفت: رأى قلبى ربّى. چه حجاب به تقوى برداشته بود، و هر كه ميان دل او حجاب برداشته شود، صورت ملك و ملكوت در دل او تجلى نمايد، پس ببيند بهشتى را كه عرض بعضى از آن واسعتر از آسمان‏ها و زمين است. زيرا كه آسمان‏ها و زمين عبارتى«74» است از عالم ملك و شهادت، و اطراف آن اگرچه واسع است و اكناف آن متباعد، على الجملة متناهى است.**

**و اما عالم ملكوت را. و آن سرّهايى است كه غايب است از مشاهده أبصار و مخصوص است به ادراك بصاير، كه آن را«75» نهايت نيست. آرى آن چه دل را از آن روشن شود مقدارى متناهى است، و لكن او در نفس خود و به اضافت«76» علم بارى تعالى نهايت ندارد. و جمله عالم ملك و ملكوت را، چون به يك دفعت بگيرى، حضرت ربوبيت خوانند. زيرا كه حضرت ربوبيت محيط است به همه موجودات، چه در وجود جز خداى و افعال او نيست، و مملكت او و بندگان او از افعال اويند.**

**33**

**پس دل را آن چه از آن روشن شود بعينه بهشت است نزديك قومى. [18] و آن سبب استحقاق بهشت است نزديك اهل حق. و فراخى ملك بنده در بهشت بر اندازه فراخى معرفت اوست، و به مقدار آن چه او را از حق تعالى و صفات و افعال او روشن شود. و مراد از طاعتها و اعمال همه جوارح جز صافى كردن و پاك داشتن و روشن گردانيدن دل نيست. و هر كه آن را پاك گرداند، نيكبخت شود و در نعيم مقيم باقى ماند. و مراد از تزكيت او آن است كه انوار ايمان- اى، اشراق نور معرفت- در او حاصل شود. و مراد از قول حق تعالى: فَمَنْ يُرِدِ الله أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ،«76» و از قول او: أَ فَمَنْ شَرَحَ الله صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى‏ نُورٍ من رَبِّهِ،«77» آن است.**

**آرى، اين تجلى [و اين‏] ايمان است كه او را سه مرتبه است: اول ايمان عوام، و آن ايمان تقليد محض است، دوم ايمان متكلمان است، و آن ممزوج است به نوع استدلال، سوم ايمان عارفان است، و آن مشاهده است به نور يقين.**

**و اين مراتب تو را به مثالى روشن شود. و آن مثال آن است كه تصديق تو به بودن «زيد» مثلا در سرايى سه درجه دارد:**

**يكى آن كه به بودن او، تو را خبر كند كسى كه او را به راستى بيازموده باشى و به دروغ نشناسى و در قول متهم ندارى، چه دل به مجرد شنيدن بر آن بيارامد و قرار گيرد. و اين ايمان است به مجرد تقليد. و مثل اين، ايمان عوام است. چه ايشان چون به سن تمييز رسيده‏اند از پدران و مادران خود وجود بارى تعالى و علم و قدرت و ارادت و ديگر صفتها، و بعث او پيغامبر را، و صدق پيغامبر و آن چه او آورده است بشنيده‏اند، و چنانكه بشنيده‏اند قبول كرده‏اند و بر آن ثبات نموده و بياراميده، و خلاف آن در دل ايشان نگشته است، چه در حق پدران و مادران يا معلمان خود نيكو گمان بوده‏اند. و اين ايمان سبب نجات است در آخرت. و اهل آن از اوايل مراتب اصحاب يمين‏اند، و از مقربان نه‏اند، زيرا كه در آن كشفى و بصيرتى و گشادى دل را به نور يقين نيست. چه خطا ممكن است در آن چه از آحاد شنيده شود، بل از اعداد، در چيزى كه تعلق به اعتقاد دارد. و دلهاى جهودان و ترسايان نيز بر آن چه از پدران خود شنيده‏اند بياراميده است، الاّ آن است كه ايشان آن چه اعتقاد كرده‏اند به خطا اعتقاد كرده‏اند، زيرا كه خطا بر ايشان القا شده‏**

**34**

**است. و مسلمانان حق را اعتقاد كرده‏اند، نه آن كه بر آن مطلع شده‏اند، و لكن كلمه حق بر ايشان القا شده است.**

**درجه دوم آن كه سخن زيد و آواز او از سراى بشنوى، و لكن از پس ديوارى، و بدان دليل‏گيرى كه او در سراى است. پس ايمان و تصديق و يقين تو به بودن او در سراى قوى‏تر است از تصديق تو به مجرد شنيدن«78»، چه تو را چون گويند كه زيد در سراى است، پس آواز او بشنوى، يقينت زيادت شود. زيرا كه آواز بر شكل و صورت دلالت كند نزديك كسى كه در حال مشاهده صورت آواز شنيده باشد، پس دل او حكم كند كه اين آواز آن شخص است. و اين ايمان آميخته است به دليل. و ممكن است كه خطا در اين نيز راه يابد. چه آواز آواز را ماند، و به طريق محاكات«79» تكلف توان كرد، الا آن كه در دل شنونده، باشد كه آن نگردد«80»، زيرا كه موضع تهمت نباشد، و در اين تلبيس و محاكات غرضى تقدير نكند«81».**

**درجه سوم آن كه در سراى در روى و به چشم خود او را ببينى و مشاهده كنى. و اين معرفت حقيقى و مشاهده يقيني است، و معرفت مقربان و صدّيقان را ماند، زيرا كه ايشان از مشاهده تصديق كنند. پس در ايمان ايشان، ايمان عوام و متكلمان مندرج باشد، و متميز باشند به مزيتى كه امكان خطا با آن محال باشد. [19] آرى، ايشان نيز متفاوتند به مقادير علمها و به درجات كشف.**

**اما مثال درجات علمها آن است كه يكى زيد را در سراى بيند از نزديكى و در صحن سراى در وقت اشراق خورشيد، پس ادراك زيد به كمال او را حاصل شود. و ديگرى در خانه، يا از دور، يا وقت شبانگاه، پس او را از صورت زيد چيزى متمثّل شود كه با آن متيقّن باشد كه اوست، و لكن دقايق و خفاياى صورت زيد در نفس او متمثّل نشود. و مثل اين در تفاوت مشاهده كارهاى الهى متصور است.**

**اما مقادير علمها بدان كه يكى در سرايى زيد و عمرو و بكر و غير ايشان را بيند، و ديگرى جز زيد را نبيند. پس معرفت اولين زيادت باشد به بسيارى معلومات، البته. و اين حال دل است به اضافت به علمها.**

**35**

**بيان حال دل به اضافت اقسام علمهاى عقلى و دينى و دنياوى و اخروى‏**

**بدان كه دل به غريزت خود مستعد است قبول حقايق معلومات را، چنانكه سابق شده است. و لكن علمهايى كه در او باشد دو قسم است: عقلى و شرعي. و عقلى دو قسم است: ضرورى و مكتسب. و مكتسب دو قسم است: دنيوى و اخروى.**

**اما عقلى ما بدان آن مى‏خواهيم كه غريزت عقل بدان حكم كند، و به تقليد و سماع گرفته نشود. و آن دو قسم است:**

**ضرورى كه دانسته نشود كه از كجا و چگونه حاصل شد. چون دانستن آدمى كه يك شخص در يك زمان در دو مكان نباشد، و يك چيز هم حادث و هم قديم، و هم موجود و هم معدوم نبود. چه اين علمهايى است كه آدمى نفس خود را از عهد كودكى باز، بر آن آفريده يابد، و نداند كى حاصل شد، و از كجا حاصل شد. اى، سبب نزديك آن نداند، و الاّ پوشيده نيست كه حق تعالى آن را آفريده است و مكتسب نيست.**

**و مكتسب و آن مستفاد است به تعلم و استدلال.**

**و هر دو قسم را وقتى باشد كه عقل خوانند. و على- كرّم الله وجهه- گفت:**

**رأيت العقل عقلين**

**فمطبوع و مسموع‏**

**و لا ينفع مسموع**

**إذا لم يك مطبوع‏**

**كمالا تنفع الشَّمس**

**و ضوء العين ممنوع‏**

**اى، عقل دو قسم است: يكى مطبوع غريزى، و دوم مسموع از كسى. و چون مطبوع نباشد، مسموع سود ندارد. چنانكه چون روشنايى چشم نباشد نور خورشيد منفعت نكند.**

**و آن چه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما خلق الله خلقا اكرم عليه من العقل، اى، حق تعالى نيافريده است خلقى گرامى‏تر بر او از عقل، بدان عقل اول خواسته است. و آن چه حضرت- صلوات الله عليه- به على- كرم الله وجهه- فرموده است: إذا تقرّب النّاس إلى الله بأنواع البرّ، فتقرّب‏**

**36**

**أنت بعقلك، اى، چون مردمان به خداى- عز و جل- تقرب نمايند به انواع نيكويى، تو به عقل خود تقرب نماى، مراد از آن [عقل‏] دوم است. چه به غريزت فطرى و علمهاى ضرورى تقرب ممكن نگردد، بل به مكتسب تقرب توان نمود، و لكن مثل على- كرّم الله وجهه- بايد تا عقل را كار فرمايد در اقتناص«81» علمهايى كه بدان قرب الهى حاصل آيد. و دل چون چشم است، و غريزت عقل در او چون قوّت بينايى در چشم. و قوّت ديدن لطيفه‏اى است كه نابينا را نيست، و بينا را، اگر چه چشم پيش گيرد و در تاريكى باشد، هست. و علمى كه در دل حاصل آيد چون ادراك بصر و ديدن اوست اعيان چيزها را. و تأخر علمها از چشم عقل در مدت كودكى تا زمان تمييز يا بلوغ چون تأخر ديدن است از بصر تا زمان روشن شدن خورشيد و فايض شدن نور او بر ديدنيها.**

**و قلمى كه بارى تعالى علمها را بر صفحات دل بدان اثبات [20] فرمايد چون قرص خورشيد است. و علم در دل كودك پيش از سن تمييز بدان حاصل نمى‏شود، كه تخته دل او هنوز قبول نقش علم را مستعد نشده است. و قلم عبارتى است از خلقى از مخلوقات الهى كه آن را سبب حاصل شدن نقش علمها گردانيده است در دل آدميان، چنانكه فرموده است: عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسانَ ما لَمْ يَعْلَمْ.«82» و قلم الهى قلم خلق را نماند، چنانكه صفت او صفت خلق را نماند. پس قلم او از نى و چوب نيست، چنانكه ذات او از جوهر و عرض نيست. پس موازنه ميان بصيرت باطن و بصر ظاهر درست است از اين وجوه، الاّ آن است كه ميان ايشان در شرف مناسبتى نيست، چه بصيرت باطن عين آن نفس لطيف است كه ياد كرده شده است. و او چون سوار است و تن چون اسب. و كورى سوار او را زيانكارتر از كورى اسب باشد، بل يكى را از اين دو زيان به ديگرى نسبت نيست. و براى آن كه بصيرت باطن در موازنه بصر ظاهر است، حق تعالى ادراك باطن را به نام ادراك ظاهر ياد فرموده است، و گفته است: ما كَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأى‏.«83» ادراك دل را رؤيت خوانده است. و همچنين گفته: وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ.«84» و بدان رؤيت ظاهر نخواسته است، چه آن به إبراهيم- صلوات الله عليه- مخصوص نيست تا آن را در معرض منت ياد فرمايد. و براى اين ضدّ ادراك دل را نابينايى خوانده است، و گفته: فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي في الصُّدُورِ،«85» اى، چشمها نابينا نيست، و لكن دلها كه در سينه‏هاست نابيناست.**

**و گفته: وَ من كانَ في هذِهِ أَعْمى‏ فَهُوَ في الْآخِرَةِ أَعْمى‏ وَ أَضَلُّ سَبِيلًا،«86» اى، هر كه در اين جهان نابينا باشد**

**37**

**از آن چه قدرت مرا بيند- در آفريدن اجرام علوى و سفلى- در آن جهان در كار آخرت نابيناتر و گمراه‏تر و بى‏حجت‏تر باشد. و اين بيان علم عقلى است.**

**اما علمهاى دينى و آن به طريق تقليد از پيغامبران- عليهم الصلاة و السلام- گرفته شده است، و براى آن به«87» آموختن كتاب و سنّت و دريافتن معنيهاى آن پس از شنيدن حاصل شود. و كمال صفت دل و سلامت او از دردها و بيماريها بدو باشد، چه علمهاى عقلى در سلامت دل بسنده نيست، اگر چه بدان حاجت است. چنانكه عقل در استدامت«88» اسباب تندرستى بسنده نيست، بل شناختن خاصيّت داروها و خاشاكها«89» به آموختن از طبيبان حاجت است، چه مجرد عقل بدان راه ننمايد، و ليكن فهم آن پس از شنيدن جز به عقل صورت نبندد. پس نه عقل از سمع بى‏نياز است و نه سمع از عقل.**

**پس كسى كه به محض تقليد خواهد با آن چه عقل را به كليّت معزول گرداند جاهل باشد، و كسى كه به مجرد عقل از انوار قرآن و سنّت اكتفا نمايد مغرور بود. پس بپرهيز از آن كه از اين دو گروه باشى، و ميان هر دو اصل جمع كن. چه علمهاى عقلى چون غذاهاست و علمهاى شرعي چون داروها. و بيمار چون دارو نيابد از غذا رنج بيند. پس همچنين بيماريهاى دل را علاج نتوان كرد مگر به داروهايى كه از شريعت مستفاد است، و آن لطايف عبادتها و علمهاست كه پيغامبران- صلوات الله عليهم- تركيب فرموده‏اند براى اصلاح دلها. پس هر كه دل بيمار خود را علاج نكند به معالجه عبادات شرعي، و به علمهاى عقلى اكتفا نمايد، رنج بيند چنانكه بيمار از غذا رنج بيند. و گمان كسى كه بداند كه علمهاى عقلى مناقض علمهاى شرعي است و جمع بين آنها ممكن نيست گمانى است كه از كورى چشم بصيرت زاده است- نعوذ باللّه منه. بل بسى باشد كه بعضى از علمهاى شرعي نزديك او مناقض بعضى [21] از آن«90» باشد و عاجز شود از جمع كردن ميان آن دو، پندارد كه آن تناقضى است در دين، و در گرداب حيرت بماند، و از دين بيرون آيد، چون بيرون آمدن موى از خمير. و آن عجزى باشد در نفس او كه وى را چنان نمايد كه نقصى است در دين، هيهات! و مثال او چون نابينايى است كه در سرايى در رود و پايش به‏**

**38**

**آوندهاى سراى رسد و در سر آيد و گويد: چه افتاده است كه اين آوندها بر راهگذر گذاشته‏اند؟**

**چرا به مواضع خود باز نبرند؟ وى را گويند: اين آوندها بر جاى خود است، و تو به سبب كورى بر راه نمى‏روى! و عجب آن است كه در سر آمدن را به كورى خود حوالت نمى‏كنى و به تقصير ديگرى منسوب مى‏گردانى! پس نسبت علمهاى دينى با علمهاى عقلى اين است.**

**و علمهاى عقلى دو قسم است: دنيوى و اخروى.**

**دنيوى چون علم طب و حساب و هندسه و نجوم و ديگر پيشه‏ها و صناعتها.**

**و اخروى چون علم حالهاى دل، و آفت‏هاى اعمال، و معرفت خداى و صفات و افعال او، چنانكه در «كتاب علم» تفصيل داده‏ايم.**

**و آن دو علم متنافيند، اى، كسى كه عنايت خود به يكى از آن مصروف گرداند و در آن تعمق نمايد، بصيرت او در اكثر حال از ديگرى قاصر باشد. و براى آن على- كرّم الله وجهه- دنيا و آخرت را سه مثال آورده است، و گفته كه ايشان چون دو پله ترازواند، كه گرانى يكى به سبب سبكى ديگرى است، و چون مشرق و مغرب، كه نزديكى به يكى موجب دورى است از ديگرى، و چون دو انباغ«91»، كه خشنودى يكى مقتضى خشم ديگرى باشد. و براى اين جماعتى را كه در كارهاى دنيا و در علم طب و هندسه و حساب و فلسفه زيرك بينى، در كارهاى آخرت جاهل باشند. و طايفه‏اى را كه در دقايق كارهاى آخرت زيرك يابى، در علمهاى دنيا در اكثر جاهل بوند. زيرا كه غالب آن است كه قوّت عقل به هر دو كار وفا نكند، پس يكى از ايشان مانع كمال باشد در دوم. براى اين پيغامبر- عليه السلام- گفت: اكثر اهل الجنّة البله، اى، بيشتر اهل بهشت نادان باشند- اى، نادان در كارهاى دنيا. و حسن گفت كه ما جماعتى را دريافتيم كه اگر شما ايشان را ببينيد گوييد كه ديوانگان‏اند، و اگر ايشان شما را ببينند گويند كه ديوان‏اند.**

**پس هر گاه كه شنوى كه كارى غريب را از كارهاى دين زيركان علمهاى ديگر انكار مى‏كنند، بايد كه انكار ايشان تو را از قبول آن متنفر نگرداند، چه محال بود كه رونده راه مشرق چيزى يابد كه در مغرب باشد. پس كار دنيا و آخرت همچنين است. و براى آن حق تعالى گفت:**

**إِنَّ الَّذِينَ لا يَرْجُونَ لِقاءَنا وَ رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها (الآية)«92» اى، كسانى كه لقاى ما را اميد**

**39**

**نمى‏دارند و به حيات دنيا راضى شده‏اند و بر آن قرار گرفته‏اند. و گفت: يَعْلَمُونَ ظاهِراً من الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ،«93» اى، ظاهر از حيات دنيا بدانند، و ايشان از آخرت غافلند. و گفت: فَأَعْرِضْ عَنْ من تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنا وَ لَمْ يُرِدْ إِلَّا الْحَياةَ الدُّنْيا. ذلِكَ مَبْلَغُهُمْ من الْعِلْمِ«94» اى، روى بگردان از كسى كه پشت به قرآن آورده است، و مطلوب او نيست مگر حيات اين جهانى، آن است جاى رسيدن ايشان از علم- اى، نهايت علم ايشان دنياست و از آن درنمى‏گذرد. پس جمع در ميان كمال استبصار در مصالح دنيا و در مصالح دين كم باشد كه ميسر شود، مگر آن كسان را كه حق تعالى ايشان را براى تدبير بندگان خود در معاش و معاد بپرورده است. و ايشان پيغامبرانند كه مؤيدند به روح قدس، و مدد ايشان از قوّت الهى است كه گنجايى همه كارها دارند و از آن تنگ نيايند. اما دلهاى ديگران چون به كارى مشغول [22] شوند از كار ديگر بازمانند و از رسيدن به كمال آن قاصر باشند.**

**بيان فرق ميان الهام و تعلم، و فرق ميان طريق صوفيان در حين كشف حق و طريق اهل نظر**

**بدان كه علمهايى كه ضرورى نيست، جز در بعضى حالها در دل حاصل نشود. و حال در حصول آن مختلف بود: گاهى ناگهان در دل درآيد، چنانستى كه در او القا كردند از آن جا كه نداند، و گاهى به طريق استدلال و آموختن كسب كند. و آن چه نه به طريق كسب و حيلت دليل حاصل آيد آن را الهام خوانند، و آن چه به استدلال حاصل شود آن را اعتبار و استبصار گويند.**

**پس آن چه بى‏حيلت و تمحل«95» و اجتهاد در دل واقع شود دو قسم است.**

**يكى آن كه بنده نداند كه چگونه و از كجاست. و اين را الهام و در دل دميدن خوانند، و مخصوص است به اوليا و أصفياء.**

**دوم آن كه با آن مطلع شود بر سببى كه آن علم حاصل شده از آن مستفاد باشد. و آن مشاهده فريشته بود كه علم را در دل القا كند. و اين را وحى مى‏گويند، و پيغامبران بدان مخصوص باشند.**

**و آن چه به طريق استدلال مكتسب شود علما بدان مخصوصند.**

**40**

**و حقيقت سخن در اين باب آن است كه دل مستعد است كه حقيقت حق از همه چيزها در وى متجلى شود، و آن پنج سبب، كه ذكر آن سابق شده است، ميان دل و حقيقت حايل است. پس آن سببها چون پرده‏اى فرو هشته است ميان آينه دل و ميان لوح محفوظ، كه كل آن چه بارى تعالى قضا كرده است تا روز قيامت در آن منقوش است. و تجلى حقايق علمها از آينه لوح در آينه دل آن را ماند كه صورتى از آينه در آينه‏اى كه مقابل او باشد منطبع شود. و حجاب ميان دو آينه گاهى به دست برداشته شود، و گاهى به جستن بادى كه آن را بجنباند. پس همچنين بادهاى الطاف بجهد و پرده‏ها از چشم دل بردارد، پس بعضى از آن چه در لوح محفوظ نوشته است در دل پيدا آيد. و آن گاهى در حال خواب باشد، و آن چه در مستقبل خواهد بود بدان ظاهر شود. و تمام برخاستن حجاب به مرگ باشد، و پرده بدان باز شود. و در بيدارى نيز باشد كه به لطف پوشيده الهى پرده وا شود و چيزى از علمهاى غريب از پس پرده غيب در دل بدرفشد، گاهى چون برق خاطف«96»، و گاهى پيوسته‏تر. و دوام آن بغايت نادر باشد.**

**و ميان الهام و اكتساب، در نفس علم و در محل و سبب او، فرقى نيست، و ليكن فرق در جهت زايل شدن حجاب است، كه آن در الهام به اختيار بنده نيست. و ميان وحى و الهام در چيزى از آن فرقى نيست، بل فرق در مشاهده فريشته است كه مؤيّد علم است. چه علمها در دل ما به واسطه فريشتگان حاصل شود. و اشارت بدين است در قول حق تعالى: وَ ما كانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ الله إِلَّا وَحْياً أَوْ من وَراءِ حِجابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ ما يَشاءُ،«97» اى، بارى تعالى با هيچ آدميى سخن نگويد مگر بدانچه در دل او القا فرمايد، يا از پس حجابى به سمع او رساند، يا فريشته‏اى را بر وى فرستد تا آن چه خواهد با وى بگويد.**

**و چون اين دانستى، بدان كه ميل اهل تصوف به علمهاى الهامى است، نه به علمهاى تعليمى. پس براى آن در خواندن علم و تحصيل كتابهاى مصنفان و بحث از قولها و دليلهاى مذكوره حرص ننموده‏اند، بل گفته‏اند كه طريق تقديم مجاهده است به محو صفتهاى نكوهيده، و به قطع همه علاقتها، و به كنه همت روى به بارى تعالى آوردن. و چون اين حاصل شد بارى تعالى دل بنده خود را متولى شود، و روشن گردانيدن آن را به انوار علم تكفّل فرمايد. و چون متولى كار دل بارى تعالى باشد، رحمت بر او فايض شود، و نور را در او اشراقى پديد آيد، و سينه‏**

**41**

**انشراح پذيرد [23] و سر ملكوت منكشف گردد، و حجاب عزت از روى دل به لطف رحمت وا شود، و حقايق كارهاى الهى در وى بدرفشد. و بر مريد نيست جز ساخته بودن به تصفيه مجرد، و احضار همت به ارادت صادق، و تعطّش«98» تمام، و همواره مترصد بودن آن چيز را كه حق تعالى از رحمت گشاده گرداند. چه انبيا و اوليا را انكشاف امور بر دلهاشان به فيضان نور حاصل آمده است، نه به آموختن و خواندن كتابها، بل به ترك دنيا و بيزار شدن از علايق آن، و فارغ گردانيدن دل از شواغل، و به كنه همت بر حق تعالى اقبال نمودن. چه هر كه خداى را باشد، خداى او را بود.**

**و گفته‏اند كه طريق در آن، آن است كه اولا علايق دنيا به كلى قطع كند، و دل خود را از آن فارغ گرداند، و انديشه خود از اهل و مال و فرزند و وطن و علم و ولايت و جاه ببرد، بل دل او چنان شود كه وجود و عدم اين چيزها در او يكسان باشد. پس در زاويه‏اى، با اقتصار نمودن«99» بر فرايض و سنت، خلوت گزيند و با فراغ همت و جمعيت دل بنشيند و انديشه خود را تفرقه نكند، نه به خواندن قرآن و نه به تأمل در تفسير آن و نه به كتابت حديث و غير آن، بل جهد كند كه در دل او جز ذكر حق تعالى نگردد. و همواره پس از آن چه در خلوت نشيند به زبان با حضور دل «الله الله الله» مى‏گويد تا به حالتى رسد كه از جنبانيدن زبان بگذرد و داند كه اين كلمه بر زبان او روان است. پس بر آن صبر كند تا اثر او از زبان محو شود، و دل خود را بر ذكر مواظب يابد. پس همواره بر آن باشد تا صورت لفظ و حروف و هيئت كلمه از دل محو شود، و معنى كلمه مجرده در دل او باقى ماند و در آن حاضر باشد، چنانستى كه لازم اوست كه از او جدا نشود. و او را اختيار باشد تا آن گاه كه بدين حد رسد، و اختيار باشد به استدامت اين حال به دفع وسوسه‏ها. و در استجلاب رحمت خداى او را اختيار نباشد، بل بدانچه كرد خود را در پيش نفحات رحمت داشته باشد. پس باقى نماند مگر انتظار براى آن چه خداى- عز و جل- گشاده گرداند از رحمتى كه بر انبيا و اوليا گشاده است بدين طريق و در اين حال. چون ارادت او صادق باشد و همت او صافى و مواظبت او نيكو و شهوتها او را در كشاكش نه اندازد و حديث نفس به علايق دنيا او را مشغول نگرداند، لوامع حق در دل او درفشيدن گيرد. و در ابتدا چون برق خاطف«100» باشد كه آن را ثباتى نبود. پس باز بدرفشد، و باشد كه در تأخر ماند. و اگر معاودت نمايد: باشد كه ثبات كند، و**

**42**

**باشد كه مختطف«100» باشد. و اگر ثبات كند: باشد كه مدت ثبات او دراز بود، و باشد كه دراز نبود.**

**و باشد كه امثال آن از در رسيدن به يك ديگر متظاهر شود، و باشد كه بر يك فن اقتصار نمايد. و منازل اولياى خداى در اين باب بى‏شمار است، چنانكه تفاوت خلقت و اخلاق ايشان بى‏شمار است. و رجوع اين طريق از جانب تو پاك كردن محض است دل را، و صافى داشتن و روشن گردانيدن، پس مستعد و منتظر بودن.**

**و اما اهل نظر و ارباب اعتبار وجود و امكان اين طريق را، و رسيدن آن به مقصد بر سبيل ندور، منكر نه‏اند، چه اكثر احوال انبيا و اوليا آن است. و لكن آن را درشت«101» شمرده‏اند و ثمره آن را بطي‏ء الحصول دانسته، و اجتماع شروط آن را مستبعد داشته و گفته كه محو علايقها تا بدان حد چون متعذر است، اگر در حالى حاصل آيد ثبات آن دورتر از آن باشد، چه كمتر خاطرى و وسوسه‏اى دل را مشوش كند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: قلب المؤمن أشدّ تقلّبا من القدر في غليانها، اى، دل مؤمن گردنده‏تر از ديگى است [24] كه در حال جوش باشد. و گفت: قلب المؤمن بين إصبعين من اصابع الرّحمن، اى، دل مؤمن در ميان دو داعيه است كه بارى تعالى بى‏اختيار بنده آن را بيافريند، و به ايجاد آن داعيه‏ها دل وى را همچنان بگرداند كه كسى چيزى را گرداند كه ميان دو انگشت وى بود. و در اثناى اين مجاهده، باشد كه مزاج تباه شود و عقل اختلال پذيرد و تن رنجور گردد. و چون رياضت نفس و تهذيب آن به حقايق علمها پيش از آن حاصل نشده باشد، خيالات فاسده در دل آويزد، و نفس با آن مدتى دراز بيارامد، تا آن گاه كه زايل گردد و عمر سپرى شود و نجحى پيدا نيايد. چه بسيار صوفى سالك اين طريق شده است، پس بيست سال در خيالى مانده است، و اگر پيش از آن در علم اتقانى حاصل كرده بودى، وجه التباس آن خيال وى را در حال روشن گشتى. پس مشغول شدن به طريق تعلم استوارتر باشد، و به غرض نزديك‏تر.**

**و گفته‏اند كه سلوك آن طريق آن را ماند كه كسى تعلم فقه بگذارد«102» و گويد:**

**پيغامبر- عليه السلام- تعلم نكرده بود، و لكن به وحى و الهام، بى‏تكرار و تعلم، فقيه شد، پس شايد كه من نيز به رياضت آن جا رسم. و هر كه آن گمان برد، بر نفس خود ظلم كرده باشد و عمر خود را ضايع گردانيده، بل او چون كسى بود كه طريق كسب و كشاورزى بگذارد به اميد آن كه بر گنجى از گنجها مطلع شود، چه آن ممكن است، و ليكن در غايت بعد است. و سلوك اين طريق‏**

**43**

**نيز همچنان است. و گفته‏اند كه اول از تحصيل آن چه علما حاصل كرده‏اند و فهم آن چه گفته‏اند چاره نيست، آن گاه پس از آن باكى نباشد در انتظار [ماندن براى‏] آن چه ديگر علما را منكشف نشده است، چه شايد كه پس از آن به مجاهده منكشف شود.**

**بيان فرق اين دو مقام به مثال محسوس‏**

**بدان كه عجايب دل از مدركات حسها بيرون است، زيرا كه دل نيز از ادراك حس بيرون است. و آن چه به حسها در نتوان يافت، فهمها از دريافت آن عاجز باشد، الاّ به مثال محسوس. و ما آن را به فهمهاى ضعيفان نزديك گردانيم به دو مثال.**

**يكى آن كه حوضى كاويده در زمين فرض كنيم كه احتمال آن دارد كه آب را از بالا سوى او رانند به جويهايى كه در او بگشايند، و احتمال آن دارد كه فرود او بكاوند و خاك او بردارند تا به منبع آب صافى نزديك شود، و از قعر آب بيرون آيد، و آن آب صافى‏تر و دايمتر بود، و روا كه بيشتر باشد. پس همچنين دل چون حوض است، و علم چون آب، و پنج حس چون جويها. و ممكن است كه به واسطه جويهاى حواس و اعتبار به مشاهدات، علم سوى دل رانده آيد تا پر علم شود. و ممكن است كه اين جويها را، به«103» خلوت و عزلت و فرو خوابانيدن چشم از او، ببندند و قعر دل را پاك كنند و طبقات حجابها را از او بردارند، تا چشمه علم از درون او روان شود.**

**سؤال علم از ذات دل چگونه روان شود، چون از آن خالى است؟**

**جواب بدان كه اين اسرار عجايب دل است، و در علم معامله به ذكر آن مسامحه نباشد. و آن مقدار كه ياد توان كرد آن است كه حقايق چيزها در لوح محفوظ، بل در دلهاى فريشتگان مقرّب نوشته است. و چنانكه مهندس صورت بناهاى سراى بر كاغذى بنويسد، پس بر وفق آن نسخه بنا كند، پس همچنين آفريننده آسمان‏ها و زمين نسخه عالم از اول تا آخر عالم در لوح محفوظ بنوشت، پس بر وفق آن نسخه در وجود آورد. و عالمى كه به صورت خود در وجود آمده است، از او صورتى ديگر در حس و خيال منتقش مى‏شود. چه كسى كه در آسمان و زمين بنگرد، پس چشم فرو خواباند، صورت آسمان و زمين در خيال خود ببيند، تا چنانستى كه در آن مى‏نگرد،**

**44**

**و اگر آسمان و زمين نيست شود و او بماند، صورت آسمان و زمين در نفس خود بيايد، چنانستى [25] كه آن را مشاهده مى‏كند و در آن مى‏نگرد، آن گاه از خيال او اثرى به دل ادا كند، و حقايق چيزهايى كه در حس و خيال در آمده است در دل حاصل شود.**

**پس آن چه در دل حاصل شده است موافق عالمى است كه در خيال حاصل است، و آن چه در خيال حاصل است موافق عالمى است كه در نفس خود موجود است، بيرون از خيال آدمى و دل او، و عالم موجود موافق نسخه‏اى است كه در لوح محفوظ موجود است. پس چنانستى كه عالم را در وجود چهار درجه است: وجودى كه در لوح است، و آن سابق است بر وجود جسمانى او، و تابع آن وجود حقيقى اوست، و تابع وجود حقيقى او وجود خيالى او- اى، وجود صورت او در خيال، و تابع وجود خيالى او وجود عقلى او- اى، وجود صورت او در دل. و بعضى از آن وجودات روحانى است و بعضى جسمانى، و بعضى از روحانيات روحانيتر از بعضى ديگرند.**

**و اين لطفى است از حكمت الهى. چه حدقه تو را، با آن چه در غايت خردى است، چنان گردانيده است كه در او صورت عالم و آسمان‏ها و زمين، با آن چه اطراف و اكناف آن در نهايت وسعت است، در او منطبع شود، آن گاه از وجود او در حس او وجودى در خيال سرايت كند، آن گاه از آن وجود وجودى در دل، چه تو هرگز در نيابى مگر آن چيز را كه به تو رسد. پس اگر در ذات تو، كل عالم را مكانى ساخته نشدى، تو را از آن چه مباين ذات تو است خبرى نبودى. پس پاك است آن خداى كه در دلها و چشمها اين عجايب را تدبير فرمود، پس دلها و چشمها را از ادراك آن نابينا گردانيد تا دل بيشتر خلق چنان شد كه دل را و عجايب آن را نداند.**

**پس بايد كه به مقصود بازگرديم و گوييم: متصور است كه در دل، حقيقت علم و صورت او گاهى از حسها حاصل آيد، و گاهى از لوح محفوظ. چنانكه متصور است كه در چشم، صورت خورشيد گاهى از نگريستن خورشيد حاصل آيد، و گاهى از نگريستن آبى كه مقابل خورشيد باشد و صورت او را حكايت كند. پس هر گاه كه ميان دل و ميان لوح**

**محفوظ حجاب برخيزد، چيزها را ببيند در او، و علم از لوح سوى دل روان شود، پس دل مستغنى گردد از آن چه اقتباس كند از مداخل حسها، پس آن چون روان شدن آب باشد از قعر زمين. و هر گاه كه دل روى بر خيالهايى آرد كه از محسوسات حاصل آيد، از آن مطالعه لوح محفوظ او را حجاب گردد، چنانكه آب چون از جويها در حوض فراهم آيد، نگذارد كه آب از زمين برآيد، و چنانكه كسى كه در آبى‏**

**45**

**نگرد كه صورت خورشيد را حكايت كند، در نفس خورشيد ننگريسته باشد.**

**پس روشن شد كه دل را دو در است: يكى سوى عالم ملكوت گشايد، و آن لوح محفوظ و عالم فريشتگان است، و دوم سوى پنج حس باز شود، كه تمسك آن به عالم شهادت و ملك است. و عالم شهادت و عالم ملك نيز محاكى عالم ملكوت است به نوعى از محاكات.«104» و گشاده شدن در دل سوى اقتباس از حواس بر تو پوشيده نيست، اما باز شدن در درونى او سوى عالم ملكوت و مطالعه لوح محفوظ به علم يقيني بدانى، بدانچه تأمل كنى در عجايب خواب ديدن، و اطلاع دل در حال خواب بدانچه در مستقبل بخواهد آمد، يا در ماضى بوده است، بى‏آنكه از جهت حواس اقتباس كنى. و اين در كسى را گشايند كه مجرد ذكر خداى را باشد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: سبق المفرّدون، اى، پيش شدند مفرّدان. گفتند: ايشان كيان‏اند؟ گفت:**

**المستهترون بذكر الله وضع الذّكر أوزارهم فوردوا القيامة [26] خفافا، اى، مولعان ذكر خداى، كه ذكر گناهان ايشان كم گردانيده است، پس در قيامت سبك بار آيند. پس در صفت ايشان گفت، حكاية عن الله: اقبل عليهم بوجهي أ ترى من واجهته بوجهي يعلم احد اى شي‏ء أريد ان أعطيه، اى، اقبال فرمايم بر ايشان به وجه خود، دانى كه كسى را كه من به وجه خود مواجهه فرمايم، كسى داند كه چه چيز خواهم كه وى را بدهم؟**

**مترجم مى‏گويد كه «وجه» در اين حديث عبارتى«105» است از رضا و محبت، چه آدمى چون كسى را دوست دارد و از وى راضى باشد، روى به وى آورد، و چون روى آوردن لازم رضا و محبت است، خوب آيد كه بدان كنايت كنند از «رضا».**

**پس گفت- سبحانه: اوّل ما أعطيهم ان أقذف من نورى في قلوبهم فيخبرون عنّى كما أخبر عنهم، اى، اول عطايى كه در حق ايشان فرمايم آن است كه از نور خود در دل ايشان اندازم، پس ايشان از من خبر دهند، چنانكه من از ايشان خبر دهم. و مدخل اين خبر دادن آن در درونى است.**

**پس فرق ميان علمهاى انبيا و اوليا و ميان علمهاى حكما و علما آن است كه علم انبيا و اوليا از درون دل آيد، از درى كه سوى عالم ملكوت گشاده است، و علم حكما و علما از در حسها، كه سوى عالم ملك باز شده است. و عجايب دل و تردد او ميان عالم غيب و عالم شهادت امكان ندارد كه در علم معاملت به استقصا بتوان گفت. و اين مثالى است كه فرق ميان مدخل هر**

**46**

**دو علم بدان بتوان دانست.**

**مثال دوم كه فرق ميان هر دو عمل بدان بتوان دانست- اى، عمل علما و عمل اوليا- چه عمل علما آن است كه نفس علمها كسب كنند و آن را به دل رسانند، و عمل اولياى صوفيه آن كه [تنها] دل را روشن و پاك و صافى و مصقول گردانند.**

**و در حكايت آمده است كه اهل چين و اهل روم در خدمت يكى از پادشاهان به كمال استادى و وفور حذق«105» در صناعت نقاشى مفاخرت كردند و مباهات نمودند، پس رأى پادشاه بر آن قرار گرفت كه هر دو فريق صفه‏اى را نقش كنند، يك جانب اهل چين و يك جانب اهل روم، و پرده‏اى ميان ايشان آويخته شود تا بر كار يك ديگر اطلاع نيابند. و اهل روم از رنگهاى غريب چندان جمع كردند كه در شمار نيايد، و اهل چين بى‏رنگ در رفتند«106»، و به روشن كردن و زدودن جانب خود مشغول شدند. و چون اهل روم از نقاشى فارغ آمدند، اهل چين دعوى كردند كه ما نيز بپرداختيم. پادشاه تعجب فرمود كه بى‏رنگ چگونه بپرداختند. و چون اين سخن با چينيان تقرير كردند ايشان گفتند كه شما را بر كار احاطتى نيست، پرده بر بايد داشت تا صحت دعوى ما روشن شود. چون پرده برداشتند عجايب دستكارى روميان با زيادت روشنى و درفشانى«107» در جانب چينيان ظاهر شد، زيرا كه از بسيارى زدودن چون آينه روشن گشته بود، پس جانب ايشان به سبب مزيد صفا خوب‏تر نمود. پس همچنين عنايت اوليا در تطهير و تزكيت و جلا و تصفيت دل باشد، تا حق صريح با نهايت روشنى در آن بدرفشد، چنانكه چينيان كردند. و عنايت علما و حكما در آن كه نقش علمها در دل حاصل كنند.**

**و كار بر هر نوع كه باشد، دل مؤمن نميرد، و علم او به مردن محو نشود، و صفاى او تيرگى نپذيرد. و حسن- رحمة الله عليه- بدين اشارت فرموده است: التّراب لا يأكل محلّ الايمان، اى، دل آدمى در خاك نپوسد. پس آن وسيلت او باشد كه او را در حضرت الهى مقرب گرداند.**

**اما آن چه از نفس علم حاصل كرده است، يا آن چه از صفا و استعداد براى [قبول‏] نقش علم به دست آورده است [27] وى را توانگرى نبخشد. و كسى را سعادت نباشد مگر به علم و معرفت. و بعضى سعادتها شريف‏تر از بعضى است، چنانكه توانگرى بى‏مال نباشد، پس صاحب يك درم توانگر است، و صاحب خزاين هم توانگر. و درجات نيكبختان بر اندازه تفاوت معرفت‏**

**47**

**و ايمان متفاوت شود، چنانكه درجات توانگران بر اندازه اندكى مال و بسيارى آن متفاوت شود.**

**و معرفتها روشناييهاست، و سعى مؤمنان سوى لقاى الهى جز بر روشناييهاى ايشان نباشد. قال الله تعالى: يَسْعى‏ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ«107» اى، نور ايشان بر صراط پيش ايشان و بر دست راست ايشان مى‏رود، و گفته‏اند كه نور در پيش باشد تا تاريكى صراط را قطع كند، و بر دست راست ايشان تا فريشتگان ايشان را باز ندارند.**

**و در خبر است: انّ بعضهم يعطى نورا مثل الجبل، و بعضهم يعطى اصغر، حتّى يكون آخرهم رجلا يعطى نورا على إبهام قدمه، فيضي‏ء مرّة و ينطفئ اخرى، فإذا أضاء قدّم قدميه فمشى و إذا طفئ قام، و مرورهم على الصّراط على قدر نورهم، فمنهم من يمرّ كطرف العين، و منهم يمرّ كالبرق الخاطف، و منهم من يمرّ كالسّحاب، و منهم من يمرّ كانقضاض الكواكب، و منهم من يمرّ كعدو الفرس إذا اشتدّ في ميدانه، و الّذي اعطى نوره على إبهام قدمه يحبو حبوا على وجهه و يديه و رجليه، يجرّ يدا و يعلّق اخرى، و يجرّ رجلا و يعلّق اخرى، و يصيب جوانبه النّار، و لا يزال كذلك حتّى تخلّص، اى، بعضى را نورى چون كوه داده شود، و بعضى را كم از آن، تا آخر ايشان مردى بود كه او را نورى بر نر انگشت پاى داده شود، پس گاهى روشن شود و گاهى فرو ميرد، و چون روشن شود قدم پيش نهد و برود، و چون فرو ميرد بايستد، و گذشتن ايشان بر صراط بر اندازه نور ايشان باشد، پس كسى از ايشان چون برهم زدن چشم گذرد، و كسى چون برق، و كسى چون أبر، و كسى چون رفتن ستاره، و كسى چون دويدن اسب، و آن كس كه نور او بر نر انگشت باشد بر روى و بر دستها و پايها مى‏خزد، دستى مى‏كشد و دست ديگر را در مى‏آويزد، و پايى مى‏كشد و پاى ديگر را در مى‏آويزد، و آتش به اطراف او مى‏رسد، و همواره همچنين باشد تا آن گاه كه خلاص يابد.**

**پس تفاوت مردمان در ايمان بدين روشن شود، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گفت: و لو وزن ايمان ابى بكر بإيمان العالمين لرجح، اى، اگر ايمان ابو بكر با ايمان عالميان سنجيده شود، ايمان او راجح آيد. و اين آن را ماند كه گويى: اگر نور خورشيد با نور همه چراغها سخته شود، نور خورشيد راجح آيد. چه نور ايمان آحاد عوام چون نور چراغ است، و نور بعضى چون نور شمع، و نور ايمان صدّيقان چون نور ماه و ستارگان، و نور ايمان پيغامبران چون نور خورشيد. و چنانكه در نور خورشيد صورت آفاق با وسعت اطراف آن منكشف شود و در نور چراغ جز**

**48**

**گوشه‏اى تنگ از خانه روشنايى نپذيرد، پس همچنين انشراح سينه‏ها به معرفتها و انكشاف فراخى ملكوت. دلهاى عارفان را متفاوت باشد. و براى آن در خبر آمده است كه روز قيامت گفته شود: اخرجوا من النّار من كان في قلبه مثقال من ايمان و نصف مثقال و ربع مثقال و شعيرة و ذرّة، اى، بيرون آييد از آتش هر كه را در دل او يك مثقال از ايمان است و نيم مثقال و ربع مثقال و جوى و ذره‏اى.**

**اين همه تنبيه است بر آن كه درجات ايمان متفاوت است، و بر آن كه اين مقادير از ايمان مانع در رفتن آتش نيست. و در مفهوم خطاب او آن است كه هر كه ايمان او زيادت از مثقالى است او در آتش در نرود، چه اگر در رود هر آينه [28] اول به بيرون آوردن او فرمان باشد، و آن كه در دل كسى مثقال ذره‏اى است، مستحق جاويد در آتش بودن نيست، اگر چه داخل آتش شود. و همچنين قول پيغامبر- عليه السلام: ليس شي‏ء خيرا من ألف مثله الاّ الانسان المؤمن، اشارتى است به تفضيل دل عارف مؤمن، بدان كه به از دل هزار كس است از عوام مؤمنان.**

**و قول حق تعالى: وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ،«108» تفضيل مؤمن است بر مسلمان. و مراد به مؤمن عارف است نه مقلّد. و قول حق تعالى: يَرْفَعِ الله الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.«109»**

**اينجا به مؤمنان كسانى را خواسته است كه تصديق كرده‏اند بى‏علمى، و ايشان را از اهل علم مميز گردانيده است. و اين دليل است بر آن كه اسم مؤمن بر مقلد واقع است، اگر چه تصديق او از كشف و بصيرت نباشد. و ابن عباس- رضى الله عنه- در تفسير وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ،«110» چنين گفته است كه يرفع العالم فوق المؤمن بسبعمائة درجة ما بين كلّ درجتين كما بين السَّماء و الارض، اى، عالم را بر مؤمن به هفت صد درجه رفعت دهد، كه ميان هر دو درجه چندان باشد كه ميان آسمان و زمين.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: اكثر اهل الجنّة البله و علّيّون لذوي الالباب، اى، بيشتر اهل بهشت نادانان‏اند، و علّيين اهل عقل راست. و گفت. فضل العالم على العابد كفضلى على ادنى رجل من اصحابى، اى، فضل عالم بر عابد همچنان است كه فضل من بر ادنى مردى از ياران من، و در روايتي: كفضل القمر على سائر الكواكب، اى، چون فضل ماه بر ديگر ستارگان.**

**پس تفاوت درجات اهل بهشت بر اندازه تفاوت دلها و معرفتهاى ايشان بدين شواهد روشن شود. و براى اين روز قيامت را يوم التّغابن گويند، چه محروم از رحمت خداى در غبن و**

**49**

**زيانكارى عظيم باشد. و محروم فوق درجه خود درجه‏هاى عظيم بيند. پس نظر او سوى آن درجه‏ها نظر توانگرى باشد كه ده درم دارد سوى توانگرى كه مشرق و مغرب در ملك او بود. و هر يكى از اين دو توانگر است، و لكن فرق ميان ايشان بغايت عظيم است. و در غايت غبن باشد كسى كه بهره او كمتر است: و للآخرة أكبر درجات و أكبر تفضيلا، اى، درجات آخرت و تفضيل آن بزرگتر است از دنيا.**

**بيان شواهد شرع بر صحت طريق صوفيان در آن چه معرفت نه از تعليم و طريق معتاد كسب كنند**

**بدان كه هر كه او را چيزى منكشف شود به طريق الهام و افتادن در دل از آن جا كه نداند، اگر چه اندك بود، صحت اين طريق را بشناسد، و كسى كه از نفس خود آن هرگز نبيند بايد كه بدان ايمان آورد، چه درجه معرفت در آن بغايت عزيز است. و شواهد شرع و تجارب و حكايات بر آن دليل است.**

**اما شواهد قول حق تعالى: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا،«110» پس هر حكمتى كه در دل ظاهر شود به سبب مواظبت بر عبادت بى‏تعلم، آن به طريق كشف و الهام باشد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: من عمل بما علم ورّثه الله علم ما لم يعلم و وفّقه فيما يعمل حتّى يستوجب الجنّة، و من لم يعمل بما يعلم تاه فيما يعلم و لم يوفّق فيما يعمل حتّى يستوجب النّار، اى، هر كه بر علم خود كار كند، حق تعالى وى را روزى كند علم آن چه نداند و توفيق دهد در آن چه عمل كند تا مستوجب بهشت شود، و هر كه بر علم خود كار نكند، در آن چه مى‏داند حيران شود و توفيق نيابد در آن چه عمل كند تا مستوجب آتش گردد.**

**و قول حق تعالى: وَ من يَتَّقِ الله يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً، وَ يَرْزُقْهُ [29] من حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ.«111» گفته‏اند: هر كه از خداى- عز و جلّ- بترسد او را از شبهتها و اشكال‏ها مخرجى دهد، و علم آموزد بى‏تعلم و زيرك گرداند بى‏تجربه. و گفت: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا الله يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقاناً،«112» اى، اى مؤمنان اگر بترسيد از خداى، شما را نورى بخشد كه بدان ميان حق و باطل فرق توان كرد و از شبهتها بيرون توان آمد. و براى آن پيغامبر درخواست نور بسيار كرد، و گفت: اللّهمّ أعطني نورا و زدني نورا**

**50**

**و اجعل في قلبى نورا و في سمعى نورا، حتّى قال: في شعرى و بشرى و لحمى و دمى.**

**و پيغامبر را- عليه السلام- پرسيدند از قول حق تعالى: أَ فَمَنْ شَرَحَ الله صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ فَهُوَ عَلى‏ نُورٍ من رَبِّهِ،«113» اين شرح چيست؟ گفت: انّ الشّرح هو التّوسعة انّ النّور إذا قذف به في القلب اتّسع له الصّدر و انشرح، اى، شرح فراخى است، چه نور چون در دل القا كرده شود سينه را فراخى و گشادگى پديد آيد. و پيغامبر- عليه السلام- براى ابن عباس گفت: اللّهمّ فقّهه في الدّين و علّمه التّأويل، اى، اى بار خداى او را در دين فقيه گردان و علم تأويل بياموز. و على- كرم الله وجهه- گفت: ما عندنا شي‏ء اسرّه النّبى إلينا الاّ ان يؤتى الله عبدا فهما في كتابه، اى، نزديك ما چيزى نيست كه پيغامبر آن را بر ما پوشيده گفته است، مگر آن كه خداى- عز و جل- بنده را در كتاب خود فهمى بخشد. و اين به تعليم نيست. و در تفسير قول حق تعالى: يُؤْتِي الْحِكْمَةَ من يَشاءُ«114» گفته‏اند كه حكمت فهم كتاب خداى است. و قول حق تعالى: فَفَهَّمْناها سُلَيْمانَ،«115» آن چه سليمان را منكشف شد به اسم «فهم» مخصوص گردانيد. ابو درداء- رضى الله عنه- گفتى: المؤمن ينظر من وراء ستر رقيق، و الله انّه الحقّ، يقذفه الله في قلوبهم و يجريه على ألسنتهم، اى، مؤمن از پس پرده تنگ ببيند، به خداى كه آن حق است، خداى در دلهاى ايشان اندازد و بر زبانهاشان راند. و يكى از سلف گفت: ظن مؤمن كهانت«116» است. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: اتّقوا فراسة المؤمن فانّه ينظر بنور الله، اى، بترسيد از فراست«117» مؤمن كه او به نور خداى بيند. و قول حق تعالى بدين مشير است: إِنَّ في ذلِكَ لَآياتٍ لِلْمُتَوَسِّمِينَ«118». و قول او جلّ جلاله: قَدْ بَيَّنَّا الْآياتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ.«119» اشارت است بدين. و حسن روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: العلم علمان فعلم باطن في القلب فذلك هو النافع، اى، علم دو قسم است: يكى علم باطن است در دل، و آن علم سودمند است. و يكى از علما را پرسيدند كه علم باطن چيست؟ گفت سرّى است از [اسرار] خداى كه در دل دوستان خود القا كند، فريشته‏اى و آدميى را بر آن مطلع نگرداند. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ من امّتى محدّثين و مكلّمين و انّ عمر منهم، اى، در امت من محدّثان و مكلّمان باشند، و عمر از ايشان است.**

**مترجم مى‏گويد كه محدّث و مكلّم و مروّع آن كس باشد كه بارى تعالى وى را الهام دهد:**

**51**

**پس اگر آن الهام در دل مجرد باشد و به سمع نرسد، صاحب آن را مروّع گويند، و اگر به سمع وى رسد بى‏آنكه گوينده را بيند، محدّث خوانند، و اگر گوينده را هم بيند، مكلّم باشد.**

**و ابن عبّاس: و ما ارْسَلْنا من قَبْلِك من رسولٍ و لا نبىّ«120» و لا محدّث،- اى «صديقين»- خوانده است. و محدّث ملهم باشد، و ملهم آن باشد كه در باطن دل او چيزى منكشف شود از جهت درون، نه از جهت محسوسات بيرون. و قرآن تصريح فرموده است كه تقوى كليد كشف و هدايت است، و آن علمى است بى‏تعلم. حق تعالى گفت: وَ ما خَلَقَ الله في السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لَآياتٍ لِقَوْمٍ يَتَّقُونَ«121» آيات را [30] به متقيان مخصوص گردانيده است. و گفت حق تعالى: هذا بَيانٌ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ مَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ.«122» و بو يزيد و غير او گفتندى كه عالم آن كس نيست كه از كتابى ياد گيرد، و چون ياد گرفته باشد فراموش كند و جاهل گردد، عالم آن كس است كه علم از پروردگار خود گيرد هر وقتى كه خواهد، بى‏درس و تحفظ. و اين عالم ربانى است، و در قول حق تعالى: آتَيْناهُ رَحْمَةً من عِنْدِنا وَ عَلَّمْناهُ من لَدُنَّا عِلْماً،«123» اشارتى است بدين. با آن كه هر علمى كه هست از اوست، ليكن بعضى از آن به واسطه تعليم خلق است. و آن را علم لدنّى نگويند، بل علم لدنّى آن است كه در سرّ دل گشاده شود بى‏سببى مألوف بيرونى. و اين شواهد نقل است. و اگر كل آن چه در او وارد شده است از آيات و اخبار و آثار جمع كرده آيد از شمار بيرون آيد.**

**و اما مشاهده اين به تجربه‏ها هم از شمار بيرون است. و بر صحابه و تابعين و كسانى كه پس از ايشان بودند ظاهر شده است.**

**ابو بكر گفت عايشه را- رضى الله عنهما: انّما هما اختاك. و قوم«124» او حمل داشت. پس دخترى زاد، و أبو بكر پيش از زادن دانسته بود كه دختر است. و اختاك بدان گفت كه عايشه را خواهرى ديگر بود پيش از ولادت اين خواهر. و عمر- رضى الله عنه- در ميان خطبه گفت: يا سارية! الجبل الجبل! مترجم مى‏گويد كه قصه اين حديث آن است كه عمر- رضى الله عنه- لشكرى به نهاوند فرستاده بود، و ساريه را امير آن لشكر گردانيده، پس روزى بر منبر مدينه آن لشكر را به نهاوند در محاربت خصمان ديد، و خصمان را قوّتى و شوكتى ملاحظه كرد، و لشكر اسلام را پناهى‏**

**52**

**مى‏بايست كه بدان استناد«124» نمايند، و در آن حوالى كوهى بود، عمر از مدينه آن را مشاهده كرد و گفت: يا سارية! الجبل الجبل! و حق تعالى آواز وى را به ساريه رسانيد، و ساريه به كوه استناد نمود، و از آن جا با خصمان مقاتلت كرد و ظفر يافت. و ديدن عمر در آن حال و رسيدن آواز او به ساريه از جمله كرامتهاى عظيم بود.**

**و انس بن مالك گفت كه بر عثمان عفّان- رضى الله عنه- رفتم، و در راه زنى در نظر من آمده بود، و من تيز در وى نگريسته و جمال وى را تأمل نموده. چون به خدمت وى رسيدم گفت:**

**يدخل علىّ أحدكم و آثار الزّنا ظاهرة في عينيه، اما علمت انّ زنا العينين النّظر لتتوبنّ او لاعزّرنّك، اى، يكى از شما بر من در آيد و آثار زنا در چشمهاى او ظاهر باشد، آيا نمى‏دانى كه زناى چشمها نگريستن است، توبه مى‏كنى و الا تعزير فرمايم. گفتم: پس از پيغامبر- عليه السلام- وحى نازل مى‏شود؟**

**گفت: لا، و لكن تبصرة و برهان و فراسة صادقة، نى، و لكن بينايى و برهان و فراست صادق است.**

**و أبو سعيد خراز گفت كه در مسجد حرام رفتم درويشى را ديدم كه بر او دو خرقه بود، در سرّ خود گفتم كه اين و امثال اين بارى‏اند بر مردمان. او مرا آواز داد و گفت: و اعلموا انّ الله يعلم ما في أنفسكم فاحذروه، اى، بدانيد كه خداى- عز و جلّ- آن چه در نفسهاى شماست مى‏داند، پس از او بترسيد. پس در سرّ خود استغفار كردم، او باز مرا آواز داد و گفت: و هو الّذي يقبل التّوبة عن عباده، اى، اوست كه توبه از بندگان خود قبول فرمايد. پس غايب شد از من، پس وى را نديدم.**

**و زكريا بن داود«125» روايت كرد كه أبو العبّاس مسروق بر أبو الفضل هاشمى رفت، و او بيمار بود و صاحب عيال و سبب رزق او دانسته نمى‏شد، گفت: چون برخاستم در نفس خود گفتم كه قوت او از كجا باشد؟ بانگ بر من زد و گفت اى أبو العباس اين همت دنى بگذار كه خداى تعالى را لطفهاى خفى است.**

**و احمد نقيب گفت كه بر شبلى در رفتم، گفت: ما را سيلى زدند [31] گفتم: خبر چيست؟**

**گفت: نشسته بودم بر خاطر گذشت كه تو بخيلى! گفتم من بخيل نيستم، خاطر معاودت نمود و گفت بلى بخيلى! من گفتم كه هر فتوحى كه امروز مرا باشد به اول درويشى كه مرا بيند بدهم، هنوز اين خاطر تمام نشده بود كه كس مونس خادم درآمد و پنجاه دينار پيش من نهاد و گفت: اين‏**

**53**

**را در مصالح خود صرف فرماى. من آن را بستدم و بيرون آمدم، درويشى نابينا ديدم كه پيش مزيّنى«126» نشسته بود و موى سر حلق«127» مى‏فرمود، نزديك او رفتم و صره زر به وى دادم، او گفت: مزيّن را ده. گفتم: پنجاه دينار سرخ است. گفت: نگفتيم تو را كه بخيلى! پس صرّه بر مزيّن عرضه داشتم، او گفت: در آن حال كه درويش پيش من نشست من از سر أجرت برخاستم، و بر اين سخن عقدى محكم بستم. پس من آن دينارها در دجله انداختم و گفتم: تو را هيچ كس عزيز نداشت كه نه حق تعالى وى را خوار گردانيد.**

**و حمزه عبد الله علوى گفت كه بر أبو الخير تينانى در رفتم و در نفس خود انديشيدم كه شرط تحيّت به جاى آرم و در سراى او طعام تناول نكنم، و چون از خدمت او برخاستم در عقب من آمد طبقى با طعام برداشته، و گفت: اكنون تناول بايد كرد كه از عهده آن چه انديشيده بودى تفصّى نمودى. و او به كرامات مشهور بود.**

**و إبراهيم رقى گفت كه من قصد زيارت او كردم، چون به خدمت او رسيدم وقت نماز شام بود، او نماز بگزارد و فاتحه نيكو نخواند. من در نفس خود گفتم كه سفر من ضايع شد، و چون از نماز فارغ شدم به حاجتى بيرون آمدم، شيرى قصد من كرد و من سوى او بازگشتم و حال باز نمودم، او بيرون آمد و بانگ بر شير زد و گفت: نگفته‏ام تو را كه مهمان مرا تعرض مرسان! او دور شد، من حاجت خود را به إتمام رسانيدم و به خدمت او باز رفتم، گفت: شما به تقويم ظاهر مشغوليد، بدان از شير مى‏ترسيد، و ما به تقويم باطن مشغوليم، شير از ما مى‏ترسد.**

**و آن چه از فراست مشايخ و اخبار ايشان از اعتقادها و ضميرهاى مردمان حكايت كرده‏اند بى‏اندازه است، بل آن چه از ايشان نقل شده است از مشاهده خضر- صلوات الله عليه- و پرسيدن از او، و شنيدن آوازهاى هاتف، و انواع كرامتها از حصر بيرون است. و حكايت با منكر سود ندارد تا آن را از نفس خود مشاهده نكند، چه هر كه اصل را منكر باشد تفصيل را انكار كند. و دليل قاطع كه كسى آن را انكار نتواند كرد دو كار است.**

**يكى عجايب خواب راست است، چه غيب در آن منكشف شود، و چون آن در خواب جايز بود در بيدارى نيز مستحيل«128» نباشد. چه ميان خواب و بيدارى فرقى نيست، مگر در باز ايستادن‏**

**54**

**حواس و مشغول ناشدن به محسوسات. و بسيار بيدار باشد كه در فكرت چنان غواصى كند كه نشنود و نبيند، بدانچه مشغول باشد به نفس خود.**

**دوم اخبار پيغامبر است- عليه السلام- از غيب، و امور آينده، چنانكه قرآن بر آن مشتمل است.**

**و چون روا باشد پيغامبر را- صلّى الله عليه- غير او را هم روا بود. چه پيغامبر عبارت است از شخصى كه به حقايق امور دانا باشد و به اصلاح خلق مشغول، پس محال نبود كه در وجود شخصى بود كه به حقايق امور دانا باشد و به اصلاح خلق مشغول نبود، اين را پيغامبر نخوانند، بل ولى گويند. پس هر كه به انبيا بگرود و خواب درست را استوار دارد، لا محاله بر وى لازم آيد كه اقرار كند بدان كه دل را دو در است: درى سوى بيرون، و آن در حواس است، و درى سوى ملكوت از درون دل، و آن در وحى و الهام و در دل [32] دميدن است. و چون به هر دو اقرار كند، علمها را در آموختن و مباشرت اسباب مألوف حصر نتواند كرد، بل روا دارد كه مجاهده راهى به سوى آن باشد. و اين پيدا كردن چيزى است كه تنبيه كند بر حقيقت آن چه ياد كرديم، از تردد عجيب كه دل راست ميان عالم شهادت و عالم ملكوت.**

**و اما سبب در آن كه انكشاف كارها در خواب به مثالى باشد كه به تعبير آن حاجت بود، و همچنين تمثل فريشتگان براى انبيا و اوليا به صورتهاى مختلف، آن نيز از اسرار عجايب دل است، و جز به علم مكاشفه لايق نباشد. پس بر اين چه ياد كرديم اقتصار نماييم، چه آن در تحريض بر مجاهده و طلب كشف آن بسنده است.**

**و يكى از مكاشفان گفت كه فريشته‏اى بر من ظاهر شد، و از من درخواست كه بر وى املا كنم چيزى از ذكر خود كه از مشاهده من پوشيده بود از توحيد، و گفت: من عملى از آن تو ننوشته‏ام و دوست دارم كه عملى از آن تو بالا برم كه بدان در حضرت الهى تقرب نمايم. گفتم: نه فريضه‏هاى من مى‏نويسى؟ گفت: بلى. گفتم: آن شما را بسنده باشد. و اين اشارتى است بدان كه كرام الكاتبين بر اسرار دل اطلاع نيابند، و ايشان را همين بر اعمال ظاهر وقوف باشد.**

**و يكى از عارفان گفت كه يكى را از ابدال پرسيدم از مسئله مشاهده يقين، و او به جانب چپ خود نگريست و گفت: چه مى‏گويى، رحمك الله؟ پس به جانب راست التفات كرد و گفت:**

**چه مى‏گويى، رحمك الله؟ پس چشم پيش انداخت و روى به سينه خود آورد و گفت: چه مى‏گويى، رحمك الله؟ پس جوابى كه از آن غريب‏تر نشنيده بودم بگفت. پرسيدم كه موجب التفات‏**

**55**

**به سوى يمين«129» و شمال«130» چه بود؟ گفت: من اين مسئله را نمى‏دانستم، از صاحب شمال پرسيدم، گفت ندانم، و از صاحب يمين كه از او عالم‏تر است پرسيدم، هم به نادانى اعتراف نمود، پس سوى دل نگريستم و از او بپرسيدم، بدين جواب كه با تو گفتم مرا جواب داد، و او عالم‏تر از هر دو است. و اين معنى قول پيغامبر است- عليه السلام: انّ في امّتى محدّثين و ان عمر منهم در اثر است: انّ الله تعالى عزّ و جلّ يقول: ايّما عبد اطّلعت على قلبه فرأيت الغالب فيه التّمسّك بذكرى تولّيت سياسته و كنت جليسه و محادثه و انيسه، اى، خداوند- عز و جل- مى‏گويد: هر بنده‏اى كه بر دل وى مطلع شوم و تمسك به ذكر خود در وى غالب بينم، متولى سياست او شوم و جليس و انيس و هم سخن او گردم. ابو سليمان دارانى گفت: دل به منزلت خرگاهى است كه گرد بر گرد آن درهاى بسته بود، هر درى كه گشاده شود در وى از آن اثرى بود. مصنف گفت: بدين تقريرات روشن شد كه درى از درهاى دل سوى ملكوت گشاده است، و آن در به مجاهده و پرهيزكارى و اعراض از شهوتهاى دنيا گشاده شود. و براى آن عمر خطاب به اميران لشكر نوشت: احفظوا ما تسمعون من المطيعين فانّه ينجلي لهم امور صادقة، اى، ياد گيريد آن چه از مطيعان شنويد كه ايشان را كارهاى صادق روشن شود. و يكى از علما گفت: يد عنايت و رعايت الهى بر دهنهاى حكيمان است، نگويند مگر آن چه خداى- عز و جل- از حق ايشان را مهيا گردانيده است. و ديگرى گفت:**

**اگر خواهم مى‏گويم، كه خداى- عز و جل- خاشعان را بر بعضى از سرّ خود مطلع مى‏گرداند.**

**بيان تسلط ديو بر دل به وسوسه‏ها و معنى وسوسة و سبب غلبه آن‏**

**بدان كه دل- چنانكه ياد كرديم- بر مثال خرگاهى است كه درها دارد، در هر درى از آن، حالها بر وى در آيد. و مثال او چون هدفى است كه از هر جانبي بدو تيرها مى‏رسد، يا مثل آينه منصوب است [33] كه أصناف صورتهاى مختلف بر آن مى‏گذرد، و صورتى پس از صورتى در وى مى‏نمايد، و از خالى نباشد، يا مثال حوضى است كه آب‏هاى مختلف از جويهاى گشاده سوى او مى‏رود. و مداخل اين اثرهاى تازه در دل در هر حال يا از ظاهر است، و آن پنج حس است، و يا از باطن، و آن خيال و شهوت و خشم و اخلاقى است كه در مزاج آدمى مركب است. چه او از راه‏**

**56**

**حس چون چيزى دريابد اثرى از آن در دل حاصل شود، و همچنين چون شهوت مثلا برانگيزد، به سبب بسيارى خوردن يا به قوّت كه در مزاج است، در دل اثرى ظاهر گردد. و اگر دست از احساس بدارد، خيالهايى كه در نفس حاصل است باقى ماند. و خيال از چيزى به چيزى نقل كند، و به حسب گشتن خيال دل از حال به حال ديگر بگردد. و مقصود آن كه دل هميشه در گشتن و اثر پذيرفتن است از اين سببها.**

**و خاص‏ترين اثرها كه در دل حاصل شود خاطرهاست، و به «خاطر» آن مى‏خواهيم كه از آن اذكار و افكار در دل آيد، اى إدراكها و علمها، اما بر سبيل تجدد و اما بر سبيل تذكر. چه آن را خاطر خوانند از آن روى كه در دل آيد پس از آن چه دل از آن غافل بوده باشد، و «خطور» در دل آمدن انديشه را گويند. و خاطرها محرك ارادت‏هاست، چه نيت و عزم و ارادت چيزى هر آينه پس از آن باشد كه آن چيز در دل بگردد لا محاله. پس مبدأ كارها خاطرهاست، و خاطر رغبت را بجنباند، و رغبت عزم را، و عزم نيت را، و نيت اندامها را.**

**و خاطرها كه محرك رغبت باشد دو قسم است: يكى داعى شر، اعنى، چيزى كه در عاقبت زيان دارد. و دوم داعى خير، اعنى، چيزى كه در دار آخرت سود دارد. و اين دو خاطر مختلف است، پس به دو نام مختلف حاجت باشد. و خاطر ستوده را الهام گويند، و خاطر نكوهيده را وسوسة. و معلوم است كه اين خاطرها حادث است، و هر حادثى را سببى بايد. و چون حوادث مختلف باشد، بر اختلاف اسباب دلالت كند. و اين از سنت الهى در «ترتيب مسبّبات بر اسباب» دانستنى است. چه هر گاه كه ديوارهاى خانه به نور آتش روشن شود و پوشش آن به دود تاريك و سياه گردد، توان دانست كه سبب تاريكى غير سبب روشنى است. پس همچنين روشنى و تاريكى دل را دو سبب مختلف است. و سبب خاطرى كه داعى خير باشد فريشته است، و سبب خاطرى كه داعى شر بود ديو. و لطيفه‏اى را كه دل بدان مستعد آن شود كه الهام فريشته قبول كند توفيق خوانند، و آن چه بدان استعداد آن يابد كه وسوسه ديو را قابل شود اغوا و خذلان گويند. چه معنيهاى مختلف به نامهاى مختلف محتاج باشد.**

**و فريشته عبارتى است از خلقى كه حق تعالى وى را بيافريده است كه كار او افاضت خير و أفادت علم و كشف حق و وعد به معروف است. و حق تعالى او را براى آن آفريده است و مسخر آن گردانيده.**

**57**

**و ديو عبارتى است از خلقى كه حق تعالى وى را بيافريده است كه كار او ضد آن است، و آن وعد به بدى و فرمودن فواحش و ترسانيدن از درويشى است در آن حال كه قصد خير كند.**

**پس وسوسة در مقابله الهام است، و ديو در مقابله فريشته، و توفيق در مقابله خذلان. و قول حق تعالى: وَ من كُلِّ شَيْ‏ءٍ خَلَقْنا زَوْجَيْنِ«131»، اشارتى است بر اين چه همه موجودات مقابل و مزدوج است، مگر حق تعالى كه او را مقابل نيست، بل يگانه حق است كه آفريننده دوگانه‏هاست. و دل ميان ديو و فريشته در كشاكش است. پيغامبر- عليه السلام- گفت [34] في القلب لمّتان: لمّة من الملك ايعاد بالخير و تصديق بالحقّ، و لمّة من العدوّ ايعاد بالشّرّ و تكذيب بالحقّ و نهى عن الخير، اى، در دل دو خطر است: خطرت«132» فريشته: وعده خير و تصديق حق، و خطرت ديو: ترسانيدن از بدى و تكذيب حق و بازداشتن از نيكى.**

**و حسن گفت كه آن دو انديشه است كه در دل بگردد: انديشه از خداى- عز و جل- و انديشه از دشمن، پس رحمت خداى بر بنده‏اى باد كه در حال انديشه توقف كند و تثبت واجب دارد تا آن چه براى خداى باشد به امضا رساند، و آن چه از دشمن بود آن را به مجاهده دفع گرداند.**

**و براى آن كه دل ميان اين دو مسلط در كشاكش است، پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: قلب المؤمن بين إصبعين من أصابع الرّحمن. و خداى منزه و متعالى است از آن چه او را انگشتى باشد مركب از گوشت و استخوان و خون و منقسم به انامل، و لكن روح انگشت سرعت گردانيدن است و قدرت جنبانيدن. چه تو انگشت خود را براى شخص او نخواهى، بل براى فعل او در گردانيدن خواهى. و چنانكه تو كارها به انگشتان كنى، بارى تعالى آن چه كند به مسخر گردانيدن فريشته و ديو كند. و ايشان مسخر قدرت اويند در گردانيدن دلها، چنانكه انگشتان تو مسخر تواند در گردانيدن جسمها مثلا.**

**و دل به اصل آفرينش صلاحيت آن دارد كه هم آثار فريشتگان قبول كند و هم آثار ديوان، و صلاحيت او هر دو جانب را متساوى است كه يكى از آن بر ديگرى راجح نيست. و رجحان يك جانب به متابعت هوى و مواظبت نمودن بر شهوات باشد، يا به دورى از آن و مخالفت آن. پس اگر آدمى مقتضى شهوت و خشم را متابعت كند، تسلط شيطان به واسطه هوى پيدا آيد و دل‏**

**58**

**قرارگاه ديو و معدن او شود، زيرا كه هوى مرغزار و چراخوار اوست. و اگر با شهوتها كارزار كند و آن را بر نفس خود مسلط نگرداند و به اخلاق فريشتگان تشبه نمايد، دل مستقر فريشتگان و جاى نزول ايشان گردد. و چون دل از شهوت و خشم و حرص و طمع و درازى اميد و غير آن از صفتهاى بشرى كه از هوى منشعب شود خالى نباشد، هيچ دل خالى نماند از آن چه ديو را در او به وسوسة جولانى بود. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما منكم من احد إلّا و له شيطان، اى، هيچ كس از شما نيست كه نه وى را ديوى است. گفتند: يا رسول الله تو را نيز؟ گفت- عليه الصلاة و السلام: و أنا، إلّا أنّ الله تعالى أعانني عليه فأسلم و لا يأمرنى إلّا بخير، اى، مرا نيز، الاّ آن است كه بارى تعالى مرا بر وى اعانت فرموده است، و او انقياد نموده و مرا جز نيكويى نفرمايد.**

**و اين بدان است كه ديو جز به واسطه هوى تصرف نكند. و هر كه حق تعالى او را بر شهوت او اعانت فرمايد تا چنان شود كه جز آن جا كه بايد و بر اندازه‏اى كه باشد انبساط ننمايد، شهوت او داعى شر نباشد. پس ديوى كه آن را وسيلت سازد جز نيكويى نفرمايد. و هر گاه كه ذكر دنيا و مقتضى هوى بر دل غالب شود، ديو مجال يابد و وسوسة كند، و هر گاه كه دل به ذكر خداى بازگردد، مجال ديو تنگ شود و از آن جا رحلت كند، و فريشته روى بدو آورد و الهام دهد. و محاربت ميان لشكر فريشتگان و ديوان در معركه دل هميشه باشد تا آن گاه كه حصار دل يكى را از ايشان فتح شود، و در آن متمكن گردد و آن را وطن سازد، و گذشتن دوم بر آن بر سبيل اختلاس باشد.«133»**

**و بيشتر دلها را لشكر ديوان فتح كرده است و در تصرف آورده و به وسوسه‏هايى [35]، كه داعى گزيدن دنيا و گذاشتن آخرت باشد، مشحون گردانيده. و آغاز استيلاى آن متابعت هوى است. و فتح آن پس از آن ممكن نگردد مگر بدان كه دل ايشان از قبول كردن ديو خالى گردانيده شود، و اين هوى و شهوت است. و عمارت«134» او به ذكر خداى باشد، و آن مطرح«135» آثار فريشتگان است.**

**جرير بن عبيده عدوى گفت كه بر علاء بن زياد از وسوسه‏هايى كه در سينه خود [مى‏ديدم‏] شكايت كردم، او گفت: مثل آن مثل سمجى«136» است كه دزدان بر آن گذرند، اگر در آن چيزى‏**

**59**

**يابند بدان مشغول شوند و الا بگذرند و بگذارند، يعنى دلى كه از هوى خالى باشد ديو در آن درنرود. و براى آن حق تعالى گفت: إِنَّ عِبادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطانٌ،«137» اى، تو را بر بندگان من كه ايشان را راه نمودم و برگزيدم حجتى و قوّتى نيست. و هر كه متابعت هوى كند او بنده هوى باشد نه بنده خداى، پس براى آن ديو بر او مسلط شود. و حق تعالى فرموده است: أَ فَرَأَيْتَ من اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ.«138» و اين اشارتى است بدان كه هر كه هوى خداى و معبود اوست، پس او بنده شيطان باشد نه بنده خداى.**

**و عثمان بن عاصى گفت: يا رسول الله، ديو ميان من و ميان نماز و قرآن خواندن من حايل مى‏شود. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: ذلك شيطان يقال له خنزب فإذا احسسته فتعوّذ باللّه منه و اتفل على يسارك ثلاثا، اى، آن ديوى است كه آن را خنزب گويند، چون او را احساس كنى بازداشت خواه به خداى از او، و آب دهن بر دست چپ خود سه بار بينداز. عثمان گفت: من هم بر اين جمله كردم، حق تعالى آن را از من زايل گردانيد.**

**و در خبر است: إنّ للوضوء شيطانا يقال له الولهان فاستعيذوا باللّه منه، اى، آبدست را ديوى است كه او را ولهان گويند، پس بازداشت خواهيد به خداى از وسوسه او. و وسوسه ديو را از دل محو نگرداند مگر ذكر چيزى جز آن كه در آن وسوسة مى‏كند، زيرا كه در دل چون ذكرى حاضر شود آن چه در او پيش از آن بوده باشد منعدم گرداند. و لكن هر چه جز خداى است و آن چه بدو تعلق دارد، روا كه در او نيز مجال ديو باشد، پس همان ذكر خداى است- عز و جل- كه جانب او امن باشد، و معلوم مى‏شود كه كه در او مجال ديو نيست. و علاج چيزى جز به ضد او نباشد، و ضد همه وسوسه‏هاى ديو ذكر خداى است به بازداشت خواستن و از حول و قوت خود بيزار شدن. و همين است معنى قول تو: أعوذ باللّه من الشّيطان الرّجيم و لا حول و لا قوّة الاّ باللّه العلىّ العظيم. و بر آن قادر نباشند جز متقيان كه ذكر خداى بر ايشان غالب باشد، و شيطان در دل ايشان بر سبيل اختلاس«139» ناگهان گردد. قال الله تعالى: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ من الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ،«140» اى، وسوسه عارضى چون به متقيان رسد به خداى بازداشت خواهند، در حال مواقع كارهاى خود ببينند و از مخالفت بارى تعالى باز باشند.**

**و مجاهد گفت: در تفسير قول حق تعالى: من شَرِّ الْوَسْواسِ الْخَنَّاسِ،«141» كه ديو در دل آدمى‏**

**60**

**منبسط است، چون خداى را ياد كند واپس شود و انقباض نمايد، و چون غافل شود باز بر دل او منبسط گردد. پس تطارد«140» ميان ذكر خداى و وسوسه ديو همچنان است كه ميان روشنايى و تاريكى، و ميان شب و روز. و براى تضاد ايشان حق تعالى فرموده است: اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطانُ فَأَنْساهُمْ ذِكْرَ الله،«141» اى، ديو بر ايشان مستولى شد و ذكر خداى بر ايشان فراموش گردانيد.**

**و انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إنّ الشّيطان واضع خطمه على قلب ابن آدم فإن هو ذكر الله تعالى خنس و ان نسى الله تعالى التقم قلبه، اى، ديو منقار خود بر دل پسر آدم نهاده است، پس اگر خداى [36] تعالى را ياد كند واپس شود، و اگر خداى را فراموش گرداند دل او را فرود برد.«142»**

**و ابن وضاح گفت، در حديثى كه آن را ياد كرد: إذا بلغ الرّجل أربعين سنة و لم يتب مسح الشّيطان وجهه بيده و قال بأبى وجه من لا يفلح، اى، چون مرد چهل ساله شود و توبه نكند، ديو دست خود بر روى او مالد و گويد: پدر من فداى روى كسى باد كه رستگارى نيابد. و چنانكه شهوتها در گوشت و خون آدمى آميخته است سلطنت ديو نيز در گوشت و خون او روان است، و محيط است به دل او از جانبها. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الشّيطان ليجرى من ابن آدم مجرى الدّم فضيّقوا مجاريه بالجوع، اى، ديو در فرزند آدم همچنان رود كه خون در تن او، پس گذرهاى او تنگ گردانيد به گرسنگى. و آن بدان گفت كه گرسنگى شهوت را بشكند، و مجراى شيطان شهوت است. و براى آن كه شهوت از جوانب دل را بگرفته است، حق تعالى فرمود، بر سبيل حكايت از ابليس: لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِراطَكَ الْمُسْتَقِيمَ ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ من بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ من خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ،«143» اى، ايشان را ترصد نمايم و از راه راست كه از سلوك آن به بهشت رسند بگردانم، بدانچه باطل را بر ايشان بيارايم از همه جهتها.**

**مترجم مى‏گويد كه در تفسير آمده است كه «من بين أيديهم» آن باشد كه در آخرت كه در پيش است شك اندازد. و «من خلفهم» آن كه در دنيا كه واپس مى‏گذارند ترغيب كند. و «عن أيمانهم» آن كه اين را بر ايشان مشتبه گرداند. و «عن شمائلهم» آن كه معاصى را بديشان بيارايد.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: إنّ الشّيطان قعد لابن آدم بأطرقه فقعد له بطريق الإسلام فقال له ا تسلم‏**

**61**

**و تنبذ دينك و دين آبائك؟ فعصاه فأسلم، ثمّ قعد له بطريق الهجرة فقال اتهاجر فتذر أرضك و سماءك؟ فيكون كالفرس في طويلة، فعصاه فهاجر، ثمّ قعد له بطريق الجهاد فقال: أ تجاهد و هو تلف النّفس و المال فتقاتل فتقتل فتنكح نساؤك و يقسم مالك؟ فعصاه فجاهد. ثمّ قال رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: من فعل ذلك فمات كان حقّا على الله تعالى أن يدخله الجنّة، و إن قتل أو مات غرقا أو حرقا أو اكله السّبع، اى، ديو فرزند آدم را ترصد نمود در راهها، و در راه اسلام گفت: چرا اسلام مى‏آرى و دين خود را و دين پدران خود مى‏بگذارى؟ پس او را بى‏فرمانى نمود و اسلام آورد، و در راه هجرت گفت: چرا هجرت مى‏كنى و زمين و هواى خود را مى‏بگذارى؟ پس همچنان مى‏شود كه اسبى در طويله خود، پس او را فرمانبردارى نكرد و هجرت نمود، و در راه غزو گفت: چرا مجاهده مى‏كنى كه آن رنج تن و مال است، [آيا] كارزار كنى و كشته شوى كه زنان تو در حكم ديگران آيند، و مال تو را ديگران برند؟**

**پس او را مخالفت كرد و مجاهده قايم داشت. پيغامبر- عليه السلام- گفت: پس هر كه آن به جاى آرد، پس به آخرت پيوندد، بارى تعالى بر خود واجب گرداند كه او را در بهشت برد، اگر چه وفات او به كشتن باشد يا به غرق شدن يا به سوخته گشتن يا به شكستن دده‏اى.«143»**

**پيغامبر- عليه السلام- معنى وسوسة ياد كرده. و از اين خاطرهاست كه در دل مجاهد گردد، كه كشته شود و عيال او در نكاح ديگرى درآيد و غير آن از آن جمله كه او را از مجاهده باز دارد. و اين خاطرها معلوم است. پس وسوسة [37] معلوم باشد به مشاهده. و هر خاطرى را سببى بود، و آن سبب را نامى بايد كه وى را تعريف كند، پس نام سبب او ديو است. و صورت نبندد كه آدميى از او خالى باشد، و اختلاف آدميان به مخالفت و متابعت اوست. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما من احد الاّ و له شيطان. و بدين نوع از استبصار معنى وسوسة و الهام، و فريشته و ديو، و توفيق و خذلان روشن شد.**

**و پس از اين، نظر كسى كه در ذات ديو نظر كند كه او جسمى لطيف است يا جسم نيست، و اگر جسم است، در اندام آدمى جسم چگونه مداخلت كند؟ بحثى باشد كه در علم معامله بدان حاجت نباشد. بل مثال كسى كه از آن بحث كند چون مثال كسى باشد كه در جامه او مارى در رود، و او به دفع ضرر آن محتاج بود و او به پرسيدن از لون و طول و عرض آن مشغول شود، و آن عين جهل باشد. چه خاطرها كه باعث بدى است دانسته شود، و آن هر آينه بر سببى دلالت كند، و**

**62**

**معلوم است كه داعى بديى كه در مستقبل از آن بيم باشد دشمن بود. پس دشمن دانسته شد، بايد كه به مجاهده آن مشغول شده آيد. و حق تعالى در مواضع بسيار دشمنايگى او را تعريف فرموده است، تا بدان تصديق نمايى و از آن احتراز كنى. پس گفت- خداى تعالى: إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا إِنَّما يَدْعُوا حِزْبَهُ لِيَكُونُوا من أَصْحابِ السَّعِيرِ.«144» و گفته: أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يا بَنِي آدَمَ أَنْ لا تَعْبُدُوا الشَّيْطانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ«145»، پس بنده را بايد كه به دفع دشمن از نفس خود مشغول شود نه به سؤال از اصل و نسب و وطن او. [آرى‏] پس سزاوار آن است كه سؤال كند از سلاح او براى آن كه او را از خود دفع كند، و سلاح شيطان هوى و شهوت است، و آن اهل علم را بسنده است.**

**اما دانستن [صفت و ذات‏] و حقيقت او و حقيقت فريشتگان، اين ميدان عارفان است كه در علمهاى مكاشفه غواصى كنند، و در علم معامله به دانستن آن حاجت نيست.**

**آرى بايد بداند كه خواطر سه قسم است: يكى آن كه بقطع دانسته شود كه داعى شر است، و پوشيده نماند كه آن وسوسة است، دوم آن كه دانسته شود كه داعى خير است، و در آن چه آن الهام باشد شك نبود. سوم آن كه در آن تردد باشد، و دانسته نشود كه از خطرات فريشته است يا از خطرات ديو. چه از مكايد ديو يكى آن است كه بدى را در معرض نيكى عرض دهد، و تميز در آن غامض است، و بيشتر عابدان بدان هلاك شوند، چه ديو نتواند كه ايشان را به بدى صريح خواند، پس بدى را بر صورت نيكى تصوير كند. پس عالم را به طريق وعظ مى‏گويد: نمى‏بينى كه مردمان مردگان جهل‏اند، و هلاك شدگان غفلت، و بر آتش نزديك شده، تو را بر بندگان خداى رحمت نيست كه ايشان را به وعظ و نصيحت خود از هلاك برانى؟ و خداى- عز و جل- تو را دل بينا و زبان تيز و لهجه مقبول داده است، پس چگونه نعمت او را ناسپاسى مى‏كنى، و متعرض سخط او مى‏شوى، و از اشاعت علم و دعوت بندگان خداى به صراط مستقيم ساكت مى‏باشى؟**

**پس هميشه او را به حيله‏هاى لطيف سوى آن مى‏كشد كه به وعظ مردمان مشغول شود. پس بدان دعوت كند كه براى ايشان خود را بيارايد، و به تحسين لفظ و اظهار خير تصنع نمايد، و گويد كه اگر تو اين نكنى سخن تو را در دل ايشان وقعى نماند، و به حق راه نيابند. پس هميشه بر او اين تقرير كند و در اثناى آن شوايب ريا و قبول جاه و تعزز به نشر علم و به چشم احتقار در مردمان نگرستن در او مؤكد [38] گرداند تا درجه درجه آن بيچاره را به نصيحت سوى هلاك كشد. پس‏**

**63**

**او سخن گويد و پندارد كه قصد او خير است، و«145» قصد او جز جاه و قبول نباشد، و به سبب آن هلاك شود، و«146» او پندارد كه نزد حضرت الهى مكانتى دارد، و نزديك حق- عز و جل- از آن جمله باشد كه پيغامبر- عليه السلام- در حق ايشان فرمود: إنّ الله تعالى يؤيّد هذا الدّين بأقوام لا خلاق لهم في الآخرة«147» اى، خداى- عز و جل- اين دين را استوار گرداند به گروهى كه ايشان را نصيبى در آخرت نباشد. و گفت: و انّ الله يؤيّد هذا الدّين بالرّجل الفاجر.**

**و براى آن آمده است كه ابليس خود را به عيسى نمود و گفت: بگو لا اله الاّ الله. عيسى گفت: كلمه حق است، و لكن به قول تو نگويم. زيرا كه او را در نيكوييها تلبيسهاست، و تلبيسات ديو از اين جنس نامتناهى است. و بدان هلاك شوند عالمان و عابدان و زاهدان و درويشان و توانگران و أصناف خلق از آن جمله كه ظاهر بدى را كراهيت دارند، و از نفس خود راضى نباشند كه در معصيتهاى مكشوف خوض كنند. و جمله‏اى از مكايد ديو در «كتاب غرور» [در] آخر اين ربع بخواهيم آورد. و شايد كه اگر روزگار مهلتى دهد كتابى در اين على الخصوص تصنيف كنيم و آن را تلبيس ابليس نام نهيم. چه تلبيس او اكنون در بلاد و عباد، در مذاهب و اعمال، منتشر شده است تا به حدى كه از خيرات جز رسم نمانده است. و آن همه بدان است كه تلبيسات و مكايد ديو را گردن نهاده‏اند.**

**پس واجب است بر بنده كه در هر انديشه‏اى كه به دل او آيد توقف نمايد تا بداند كه خطرت فريشته است يا خطرت ديو. و مبالغت نظرى واجب دارد به نور بصيرت نه به هواى طبع.**

**و جز به نور تقوى و عوارف علم«148» بر آن مطلع نتوان شد، چنانكه حق تعالى گفت: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ من الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا، اى، به نور علم رجوع نمايند. فإذا هُم مُبْصرون«149»، اى، اشكال ايشان را منكشف شود. و اما كسى كه نفس خود را به تقوى رياضت ندهد، طبع او مايل گردد بدان كه تلبيس ديو را به متابعت هوى انقياد نمايد، و غلط او در آن بسيار رود و بزودى هلاك گردد. و نداند كه در مثل ايشان حق تعالى فرموده است: وَ بَدا لَهُمْ من الله ما لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ.«150» و چنان گفته‏اند كه آن كارهايى باشد كه آن را حسنات پندارند، و چون نيكو بنگرند سيئات باشد.**

**و از انواع علمهاى معاملت غامض‏تر آن است كه بر خدعه‏هاى نفس و مكايد ديو وقوف‏**

**64**

**يابد، و آن فرض عين است بر هر بنده. و مردمان آن را بگذاشته‏اند و به علمهايى مشغول گشته كه وسوسه‏ها را سوى ايشان كشد، و ديو را بر ايشان گمارد، و دشمنايگى او و طريق احتراز از او فراموش گرداند. و از بسيارى وسوسه‏ها نرهاند مگر بستن درهاى خواطر. و درهاى آن از بيرون پنج حس است، و از درون شهوتها و علايق دنيا. و خلوت در خانه‏اى تاريك در حسها ببندد، و از اهل و مال مجرد شدن مداخل وسوسه‏هاى باطن كم كند. و مع ذلك مدخلهاى باطن از حيله‏هايى كه در دل باشد باقى ماند، و آن دفع نشود مگر بدان كه دل به ذكر خداى مشغول گردد.**

**پس آن همواره دل را در كشاكش دارد و با وى منازعت كند و از ذكر خداى مشغول گرداند، پس چاره نباشد از مجاهده او. و اين مجاهده‏اى است كه تا به وقت وفات انقطاع نپذيرد، چه هيچ كس از ديو خلاص نيابد ما دام كه زنده بود.**

**آرى، باشد كه قوى باشد چنانكه وى را انقياد ننمايد، و شر او از نفس خود به مجاهده دفع گرداند، و لكن هرگز از مجاهده و مدافعه فارغ [39] نشود و بى‏نياز نگردد، ما دام كه خون در تن او مى‏رود، چه ما دام كه زنده باشد درهاى ديو در دل او گشاده باشد و بسته نگردد، و آن شهوت و خشم و [حسد] و طمع [و شره‏] و غير آن است،«149» چنانكه شرح آن بخواهد آمد. و هر گاه كه در گشاده باشد و دشمن غافل نبود، جز به حراست و مجاهده دفع نشود. مردى از حسن پرسيد كه ابليس خسبد؟ او تبسم نمود و گفت: لو نام لوجدنا راحة، اى، اگر بخفتى ما بياسوديمى. پس مؤمن را از او خلاص نيست. آرى راه دفع و تضعيف قوّت او بر او گشاده است. پيغامبر- عليه السلام- فرموده است: إنّ المؤمن ينضي شيطانه كما ينضي أحدكم بعيره في سفره، اى، مؤمن ديو خود را لاغر گرداند چنانكه يكى از شما اشتر خود را در سفر. و ابن مسعود گفت: شيطان المؤمن مهزول، اى ديو مؤمن لاغر باشد. قيس بن حجاج گفت كه ديو من مرا گفت كه در آن حال كه من در تو آمدم چون اشترى بودم، و امروز چون گنجشكى‏ام. گفتم: چرا؟ گفت: به كتاب خداى مرا مى‏بگذارى.**

**و بر اهل تقوى متعذر نباشد بستن درهاى ديو و نگاه داشتن آن به حراست، اى، درهاى ظاهر و راههاى روشن كه به معاصى ظاهر انجامد، و در سرآمدن ايشان جز راههاى غامض او نباشد،«150» چه ايشان آن را ندانند كه حراست كنند، چنانكه در غرور عالمان و واعظان اشارت‏**

**65**

**كرده‏ايم. و مشكل آن است كه ديو را درهاى گشاده سوى دل بسيار است، و در فريشتگان يكى است، و آن يكى بدين بسيار مشتبه شده است. پس مثال بنده چون مسافرى است كه شبى تاريك در باديه‏اى بماند كه راههاى آن بسيار باشد و مسالك آن غامض، پس نجات نيابد مگر به چشم روشن و طلوع خورشيد. و چشم روشن در اين مقام دلى باشد به تقوى صافى گشته، و خورشيد روشن علم بسيار، كه از كتاب و سنت مستفاد بود، چه در غوامض راههاى او بدان راه توان يافت و الا راههاى او بسيار و غامض است. عبد الله بن مسعود گفت كه پيغامبر- عليه السلام- روزى خطى بكشيد و گفت: هذا سبيل الله. پس بر راست و چپ آن خط خطها كشيد و گفت: هذه سبل على كلّ سبيل منها شيطان يدعو إليه. ثمّ تلا: «وَ أَنَّ هذا صِراطِي مُسْتَقِيماً فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ»«151» لتلك الخطوط، اى، اين راههاست كه بر هر راهى از آن ديوى است كه سوى آن مى‏خواند، پس اين آيت بخواند: اين راه راست من است، آن را متابعت كنيد، و اين راهها را متابعت مكنيد، اى، خطها را پس پيغامبر- عليه السلام- بسيارى راههاى او«152» بيان كرده است.**

**و ما راه پوشيده را از راههاى او«153» مثالى نموديم، و آن راه آن است كه بدان فريبد عالمان و عابدان را كه مالك شهوتهاى خود باشند و از معصيتهاى ظاهر دست بدارند. پس بايد كه مثالى نماييم راه روشن او را كه پوشيده نماند، الاّ آن كه آدمى به سلوك آن مضطر شود: و آن چنان باشد كه روايت كرده‏اند كه پيغامبر- عليه السلام- گفت كه در بنى اسرائيل راهبى بود، پس شيطان كنيزكى را خفه گرفت«154»، و در دل اهل او القا كرد كه جز راهب علاج او نداند. پس او را نزديك راهب آوردند، او از قبول امتناع نمود، و چون بسيار إلحاح كردند براى رضاى ايشان آن را قبول كرد، و براى معالجت نزديك او مى‏بود. پس شيطان آمد، راهب را وسوسة كرد و مقاربت كنيزك را در چشم او بياراست و هميشه در آن مبالغت مى‏نمود تا به ارتكاب فاحشه انجاميد، و حملى ظاهر [40] گشت. پس بار ديگر راهب را وسوسة كرد و گفت: هم اكنون اهل او بيايند و فضيحت شوى، پس او را ببايد كشت، اگر اهل او بر تو آيند و او را طلب كنند توانى گفت كه وفات كرد و من او را دفن كردم. پس او را بكشت و دفن كرد. پس شيطان در دل اهل كنيزك القا كرد كه از او حمل گرفته بود، بدان سبب او بكشت و دفن كرد. ايشان بر راهب آمدند و از حال كنيزك پرسيدند، گفت: به آخرت پيوست. ايشان او را بدانچه از ابليس شنيده بودند مؤاخذت‏**

**66**

**نمودند، و در كشاكش انداختند. ابليس بر او آمد و گفت: من كنيزك را خفه گرفتم و اهل او را به تو راه نمودم، و اين جمله كارها به القاى من بود، اگر خواهى كه نجات يابى مرا مطيع شو، دو بار مرا سجده كن. او بدين رشته در چاه شد، و دو بار وى را سجده كرد. و او آن است كه حق تعالى در حق او فرمود: كَمَثَلِ الشَّيْطانِ إِذْ قالَ لِلْإِنْسانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قالَ إِنِّي بَرِي‏ءٌ مِنْكَ.«154»**

**پس بنگر كه چه حيله‏هاى قوى كرد و چگونه راهب را به ارتكاب اين كبيره‏ها مضطر گردانيد. و آن همه بدان بود كه در قبول كنيزك براى معالجت او را فرمانبردارى نمود. و آن كارى آسان بود كه صاحب آن چنان پندارد كه خيرى و حسنتى است، و به سبب هواى پوشيده، آن در دل او نيكو نمايد، پس او در إتمام آن كار ايستد، چنانكه كسى در خير راغب بود، پس آخر الامر از اختيار او بيرون شود، و بعضى از آن، سوى بعضى كشد چنانكه از آن مخلصى نيابد.**

**پس بازداشت خواهيم به خداى- عز و جل- از تضييع اوايل كارها. و پيغامبر- عليه السلام- بدين اشارت فرموده است در آن چه گفته است: من حام حول الحمى يوشك ان يقع فيه، اى، هر كه گرد مرغزارى گردد كه پادشاه آن را نگاه داشتن فرمايد، زود باشد كه در آن افتد.**

**بيان تفصيل مداخل ديو سوى دل‏**

**بدان كه مثال دل مثال حصني است، و ديو خصمى كه خواهد كه آن حصن بستاند و بر آن مستولى شود. و حصن را نگاه نتوان داشت مگر بدانچه درهاى او نگاه داشته شود و رخنه‏هاى او بسته آيد. و كسى كه درهاى حصار نداند، نگاه داشت آن نتواند. و نگاه داشت دل از فساد شيطان واجب است، و آن بر هر بنده مكلّف فرض عين است. و چيزى كه اقامت واجب جز بدان ميسر نشود آن هم واجب بود. و دفع ديو ميسر نگردد مگر به دانستن مداخل او. و مداخل ديو و درهاى او صفتهاى بنده است. و آن بسيار است، و لكن ما اشارت كنيم به درهاى بزرگ، كه چون دروازه‏هاست كه از بسيارى لشكر ديو تنگ نيايد:**

**پس بدان كه از درهاى بزرگ او حسد و حرص است. و هر گاه كه بنده بر چيزى حريص باشد، حرص او را كور و كر گرداند. چه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: حبّ الشّي‏ء يعمى و يصمّ.**

**و نور بصيرت آن است كه مداخل ديو بدو دانسته شود. و چون حرص و حسد آن را بپوشد نبيند،**

**67**

**و ديو فرصت يابد و در چشم حريص آن چه سبب رسيدن او بود به شهوت- اگر چه منكر و فاحش باشد- در لباس خوب عرضه دارد.**

**چه روايت كرده‏اند كه چون نوح- عليه السلام- در كشتى نشست از هر حيوانى- چنانكه فرمان بود- جفتى در كشتى آورد. پس در كشتى پيرى را ديد، وى را نشناخت، فرمود كه به چه موجب در كشتى آمدى؟ گفت: براى آن كه تا در دلهاى ياران تو تصرف كنم، چنانكه دلها با من باشد و تن‏ها با تو. نوح فرمود كه اى دشمن خداى، بيرون شو، كه تو سنگسار لعنت شده‏اى! ابليس گفت: پنج چيز است كه من آدميان را بدان هلاك كنم: سه از آن [41] با تو بگويم، و دو پوشيده دارم. حق تعالى به نوح وحى فرستاد كه بدان سه‏گانه تو را حاجت نيست، بگو تا حال دوگانه با تو تقرير كند. نوح او را گفت. آن دو كدام است؟ گفت: آن دو خصلت است كه ظن من در آن دروغ نشود و خلف از آن روى ننمايد، بدان دوگانه بيشتر مردمان را هلاك كنم: يكى از آن حسد است كه بدان ملعون و مطرود شده‏ام، و شيطان رجيم گشته‏ام، دوم حرص است كه همه نعمتهاى بهشت آدم را مباح بود، به سبب حرص مراد من از او برآمد.**

**و از درهاى بزرگ او خشم و شهوت است. چه خشم هلاك عقل است، و چون لشكر عقل ضعيف شود، لشكر ديو اقدام نمايد و ناگهان درآيد. و هر گاه كه آدمى در خشم شود، ديو او را بازيچه خود سازد، چنانكه كودك گوى را.**

**و آمده است كه ابليس موسى را- صلوات الله عليه- ديد، گفت: اى موسى، حق تعالى تو را به رسالت برگزيده است و شرف تكليم ارزانى داشته، و من از آفريدگان خدايم، گناهى كرده‏ام، مى‏خواهم كه توبه كنم، در حضرت پروردگار شفيع باش تا توبه من قبول فرمايد. موسى وى را اجابت فرمود و از حضرات الهى درخواست، فرمان آمد كه حاجت تو روا كردم، بگو او را تا گور آدم را سجده كند تا توبه او قبول فرمايم. و چون موسى ابليس را بديد فرمانى كه بود با وى تقرير كرد، او گردنكشى نمود و در خشم شد و گفت: در حال حيات او را سجده نكردم، پس از وفات سجده خواهم كرد! پس گفت اى موسى، تو را بر من حقى ثابت شد، بدانچه در شفاعت من خوض نمودى، بايد كه در سه حال مرا ياد كنى تا تو را در آن هلاك نگردانم: يكى در آن حال كه در خشم شوى، چه وسوسه من در دل تو باشد و چشم من در چشم تو، و در تو همچنان روم كه خون رود، دوم در آن حال كه روى به مصاف كافران دارى و ايشان را كثرتى باشد، چه من در آن‏**

**68**

**حال فرزند آدم را از زن و فرزند و اهل ياد دهم تا بگريزد. سوم آن كه بپرهيزى از مجالست زنى كه محرم نباشد، چه من پيغام تو بدو رسانم و پيغام او به تو. و در اين سخن به شهوت و خشم و حرص اشارت كرده است. چه گريختن از مصاف كافر به سبب حرص باشد بر حيات دنيا، و سجده ناكردن او آدم را پس از وفات از حسد بود، و آن از بزرگترين مداخل اوست.**

**و يكى از پيغامبران ابليس را پرسيد كه به چه چيز فرزند آدم را غلبه كنى؟ گفت: به خشم و هوى. و آمده است كه ابليس خود را به راهبى نمود، او پرسيد كه از اخلاق فرزندان آدم كدام خلق تو را بر ايشان يارى دهنده‏تر است؟ گفت: تيزى، كه چون بنده تيز باشد وى را همچنان گردانم كه كودكان گوى را. و آمده است كه ديو چنين گويد كه فرزند آدم چگونه مرا غلبه كند، كه چون راضى شود بيايم تا در دل او باشم، و چون خشم گيرد بپرم تا در دماغش جاى سازم.**

**و از درهاى بزرگ او دوستى زينت است در جامه و متاع خانه و دواب. چه ديو چون در دل آدمى آن را غالب يابد در آن دل بيضه نهد و بچه بيرون آرد، پس هميشه او را داعى باشد به عمارت سراى و آراستن سقف و ديوار و فراخ ساختن بناها، و تحريص كند در تزيّن و تجمل به جامه‏ها و ستوران، و همه عمر او را در آن مسخر دارد. و چون او را در آن انداخت از معاودت او مستغنى باشد، چه بعضى از آن او را به بعضى كشد، و زايل نمى‏شود چيزى كه اين آزار به او رساند تا آن گاه كه عمرش [42] سپرى شود و أجل فرارسد و بميرد، و او در راه ديو و متابعت هوى باشد. و از آن، بيم آن بود كه خاتمتش بر كفر بود. نعوذ باللّه منه.**

**و از درهاى بزرگ او سيرى است از طعام، اگر چه حلال و صافى باشد. چه سيرى شهوت را بجنباند و با قوّت گرداند، و شهوتها سلاحهاى ديو است.**

**و آمده است كه ابليس بر يحيى بن زكريا- صلوات الله عليه- ظاهر شد و بر او از هر چيزى آويزشها بود، گفت: اى ابليس اين آويزشها چيست؟ گفت: اين شهوتهاست كه در فرزندان آدم بدان تصرف كنم. گفت: در اين ميان مرا آويزشى هست؟ گفت: چون سير شوى در آن حال از نماز و ذكر گرانيى در تو پيدا آيد. گفت: جز آن چيزى هست؟ گفت: نى. گفت: با خداى- عز و جل- عهد كردم كه هرگز شكم خود را از طعام پر نگردانم. ابليس گفت: من نيز عهد كردم هيچ مسلمانى را نصيحت نكنم.**

**69**

**و از درهاى بزرگ او طمع است در مردمان، چه طمع چون بر دلى غالب شود شيطان هميشه وى را تحريص نمايد تا به انواع تلبيس و ريا تصنّع و تزيّن كند براى كسى كه در او طمع دارد، تا به حدى كه او را چون معبودى سازد. و پيوسته مى‏انديشد كه در تودّد و تحبّب او چه حيله‏ها سازد، و در هر چيزى شروع كند تا بدان رسد. و اقل احوال او آن باشد كه وى را ثنا گويد به چيزى كه در وى نيست، و به ترك امر معروف و نهى منكر با وى مداهنت برزد.**

**و صفوان بن سليم«155» روايت كرده است كه ابليس خود را به عبد الله بن حنظله نمود و گفت: اى پسر حنظله، ياد دار از من چيزى كه تو را آموزم. گفت: مرا بدان حاجت نيست. گفت:**

**بنگر، اگر نيكو باشد قبول فرماى و اگر بد بود رد كن، اى پسر حنظله، از غير خداى به رغبت چيزى مخواه، و بنگر كه در حال خشم چگونه باشى.**

**و از درهاى بزرگ او شتابزدگى است و تثبت نانمودن در كارها. پيغامبر- عليه السلام- گفته: العجلة من الشّيطان و التّأنّي من الرّحمن، اى شتاب از ديو است و درنگ از حق تعالى. و خداى- عز و جل- گفته است: وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا«156» و گفته: خُلِقَ الْإِنْسانُ من عَجَلٍ،«157» اى، آدمى شتابزده است. و گفت: وَ لا تَعْجَلْ بِالْقُرْآنِ من قَبْلِ أَنْ يُقْضى‏ إِلَيْكَ وَحْيُهُ وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً،«158» اى، در خواندن قرآن مبادرت منماى پيش از آن كه جبرئيل از گزارد وحى فارغ آيد، و از پروردگار زيادت علم خواه. و اين براى آن است كه كارها بايد كه پس از بصيرت و معرفت باشد. و بصيرت به تأمل و مهلت محتاج بود، و شتاب مانع تحمل است از آن. و در حال استعجال، ديو بدى خود را رايج گرداند چنانكه دانسته نشود.**

**و آمده است كه چون ولادت عيسى- عليه السلام- بود ديوان بر ابليس آمدند و گفتند كه بتان را سرنگون مى‏يابيم. گفت: كارى بزرگ حادث شده است، شما بر جاى خود باشيد تا من آن را معلوم كنم. پس برپريد و از احوال شرق و غرب تفحص نمود، چيزى نيافت، پس عيسى را- عليه السلام- يافت كه متولد شده بود، و فريشتگان گرد بر گرد او درآمده، پس به اتباع خود مراجعت نمود و گفت: پيغامبرى متولد شده است، و هرگز هيچ زنى بار نگرفته بود و بار ننهاده كه نه در حضور من بود مگر اين، اكنون پس از اين شب از بت‏پرستى نوميد بايد بود، و لكن فرزندان‏**

**70**

**آدم را از راه شتابزدگى و سبكى گمراه بايد كرد.«159»**

**و از درهاى بزرگ او درم و دينار است، و ديگر أصناف مالها از عروض و ستوران و ضياع«160» و عقار«161»، و هر چه از مقدار قوت و حاجت زيادت باشد، آن مستقر ديو بود. چه هر كه قوت دارد [43] فارغ دل باشد. و اگر صد دينار مثلا در راهى يابد، ده آرزو در دل او بخيزد كه هر يك را صد دينار بايد، پس آن چه يافت بس او نباشد، بل محتاج نهصد ديگر مى‏شود، و«162» بدرستى پيش از وجود صد دينار مستغنى بود. و حالا صد دينار يافت و چنان پنداشت كه بدان توانگر شد، به نهصد ديگر محتاج شد تا سرايى خرد و آن را عمارت كند، و كنيزك و متاع خانه و جامه‏هاى فاخر به دست آرد، و هر چيزى از آن مستدعى چيزى ديگر شود كه ملايم و مناسب آن بود، و آن را پايانى نباشد، پس در هاويه‏اى«163» افتد كه آخر آن عمق دوزخ است، و جز آن، آن را آخرى نيست.**

**ثابت [بنانى‏] گفت كه چون پيغامبر- عليه السلام- مبعوث شد، ابليس ديوان خود را گفت كه كارى بزرگ حادث شد، بنگريد كه آن چه كار است. ايشان به هر طرفى رفتند و بازآمدند و گفتند كه ما را معلوم نشد كه چه حادثه است. ابليس گفت: من خبر محقق بيارم. پس برفت و باز آمد، گفت: محمد را به رسالت فرستادند. پس ديوان خود را بر ياران پيغامبر- عليه السلام- فرستادن گرفت، و ايشان خائب و خاسر بازمى‏آمدند و مى‏گفتند كه هرگز ما با مثل اين قومى صحبت نكرده‏ايم، بر ايشان دست مى‏يابيم، اما چون به نماز مشغول مى‏شوند آن همه محو مى‏گردد. ابليس گفت: آهسته باشيد، شايد كه خداى تعالى دنيا را بر ايشان گشاده گرداند، آن گاه حاجت شما از ايشان روا شود.**

**و آمده است كه عيسى- صلوات الله عليه- سنگى زير سر گرفته بود، ابليس بر او گذشت و گفت: تو هم در دنيا رغبت نمودى! عيسى آن سنگ از زير سر برداشت و سوى ابليس انداخت و گفت: اين هم با تمام دنيا تو را باشد. و به حقيقت هر كه مالك سنگى باشد كه به وقت خواب آن را زير سرگيرد، از دنيا چيزى گرفته باشد كه امكان دارد كه عدّت ديو شود بر او. چه كسى كه‏**

**71**

**قيام شب كند، مثلا براى نماز، اگر چه نزديك او سنگى باشد كه آن را بالين تواند ساخت، هميشه او را داعى باشد به خواب، و سنگ را بالين تواند ساخت، و اگر آن نباشد اين خاطر در دل او نگردد، و رغبت خواب را قوّتى نباشد. در وجود سنگى اين حال مى‏باشد، پس چگونه باشد حال كسى كه بالشها و نهاليهاى«163» نرم دارد و جايهاى نزه«164» و خوش؟ او را در عبادت خداى كى نشاط باشد؟**

**و از درهاى بزرگ او بخل است و بيم درويشى. چه آن از نفقة كردن و صدقه دادن مانع باشد، و داعى بود به ذخيره‏ها ساختن و گنج‏نهادن، و عذاب اليم كه موعد [مكاثران‏] است. و آن چه [مكاثران‏] را حق تعالى به عذاب اليم تهديد فرموده است اين است، چنانكه قرآن بدان ناطق است.«165»**

**خيثمة بن عبد الرحمن گفت كه شيطان گويد كه فرزند آدم هرگز در سه چيز بر من غلبه نتواند كرد: بفرمايم او را تا مال از ناحق بگيرد، و در غير حق صرف كند، و از حق بازدارد. و سفيان گفت: ديو را هيچ سلاحى چون بيم درويشى نيست، و چون كسى آن را قبول كند از او، در باطل شارع شود، و از حق منع كند، و به هواى نفس سخن گويد، و در حق پروردگار خود گمان بد برد.**

**و از آثار آفات بخل حرص است بر ملازمت بازارها براى جمع مال، و بازارها آشيانه‏هاى ديو است. بو امامه روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إنّ ابليس لمّا نزل إلى الارض قال: ربّ أنزلتني إلى الارض و جعلتني رجيما فاجعل لي بيتا. قال: الحمام. قال: فاجعل لي مجلسا، قال: الاسواق و مجامع الطرق [44] قال: فاجعل لي طعاما. قال: ما لم يذكر اسم الله تعالى عليه. قال: اجعل لي شرابا، قال: كلّ مسكر. قال: فاجعل مؤذّنا، قال: المزامير. قال: اجعل لي قرآنا، قال: الشّعر، قال: اجعل لي كتابا، قال: الوشم، قال:**

**اجعل لي حديثا، قال: الكذب. قال: اجعل لي مصايد، قال: النّساء، اى، ابليس را چون به زمين فرو فرستادند گفت: اى پروردگار، مرا از اوج آسمان به حضيض زمين فرستادى، پس براى من خانه و مجلس و طعام و شراب و مؤذّن و قرآن و كتاب و حديث و دامها تعيين فرماى. فرمان آمد كه‏**

**72**

**خانه تو گرمابه است، و مجلس تو بازارها، و مجامع تو راهها، و طعام تو آن چه نام خداى بر آن ياد كرده نشود، و شراب تو هر چه مسكر است، و مؤذّن تو مزامير، و قرآن تو شعر، و كتاب تو نگار، و حديث تو دروغ، و دامهاى تو زنان.**

**و از درهاى بزرگ او تعصب است، براى مذهبها و هوى‏ها، و كينه گرفتن بر خصمان، و به چشم استحقار و استخفاف در ايشان نگرستن. و آن از آن جمله است كه هم فاسقان را هلاك كند و هم عابدان را، چه طعن در مردمان و مشغول بودن به ذكر نقصان ايشان صفت سرشتى است در طبع آدمى از صفتهاى سبعى. و چون ديو چنان نمايد كه آن حق است و موافق طبع او باشد، حلاوت آن بر دل او غالب گردد، و او به كل همت خود بدان مشغول شود، و او بدان شاد و خوشدل باشد، پندارد كه در دين سعى مى‏كند، و او در متابعت ديو سعى نموده باشد.**

**يكى را بينى براى ابو بكر تعصب كند، آن گاه حرام مى‏خورد و دروغ و سخن زيادتى مى‏گويد، و در تعاطى انواع فساد مى‏باشد. و اگر ابو بكر آن كس را مى‏ديد، اول دشمن آن شخص او مى‏بود، كه محب او آن است كه بر راه او رود، و سيرت او گيرد، و آن چه او دوست داشته است نگاه دارد. و از سيرت او آن بود كه سنگى در دهن نهادى تا از گفتن ما لا يعنى مانع باشد. پس اين فضولى«166» را از كجا رسد كه دعوى دوستى و محبت او كند؟ و فضولى ديگر را بينى كه براى على- كرّم الله وجهه- تعصب بر زد. و از زهد على و سيرت او- كرّم الله وجهه- آن بود كه در ايام خلافت جامه‏اى پوشيد كه آن را به سه درم خريده بود، و سرهاى آستين را تا بند دست ببريد، و اين فاسق را بينى كه جامه‏هاى حرير مى‏پوشد و از مالهايى كه از حرام الفخته است تجمل مى‏نمايد، و مع ذلك دعوى دوستى على- عليه السلام«167» مى‏كند، و«168» روز قيامت اول خصمى او را على- كرم الله وجهه- باشد.**

**و كاشكى بدانمى كه كسى كه فرزند عزيز آدمى را كه روشنايى چشم و ميوه دل او باشد بگيرد و بزند و رويش را بخراشد و مويش بكند و گوشش به انبر بردارد و مع ذلك دعوى دوستى و موالات پدر او كند، حال او به نزديك پدرش چگونه باشد! و معلوم است كه دين و شرع نزديك ابو بكر و على- عليه السلام«169» و ديگر صحابه- رضى الله عنهم- دوست‏تر از اهل و**

**73**

**فرزند و نفس ايشان بود. و كسانى كه معاصى شرع ارتكاب نمايند، ايشانند كه شرع را به ناخن پيراى شهوت پاره پاره مى‏كنند، و بدان، نزديك ابليس كه دشمن خداى و دشمن اولياى اوست دوستى مى‏طلبند. پس دانى كه روز قيامت حال ايشان نزديك صحابه و ديگر اولياى خداى چگونه باشد؟ بل اگر پرده برداشته شود و ايشان را تعريف كرده آيد كه محبوب صحابه در امت پيغامبر چه بود، شرم دارند كه با زشتى افعال خود ذكر ايشان برند. تا آن گاه شيطان ايشان را چنان نمايد كه هر كه در دوستى بو بكر و عمر وفا كند آتش گرد او نگردد، و ديگرى را در خاطر مى‏دارد كه هر كه با دوستى على به آخرت رود، او را بيمى نباشد. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- فرزند خود فاطمه را كه جگر گوشه او بود فرمود كه اعملي فانّى لا اغنى عنك من الله شيئا، اى، كار كن و در فرزندى من منگر كه من چيزى را از كارهاى [45] الهى از تو دفع نتوانم كرد.**

**و اين مثالى است كه از اهل هوى و بدعت آورديم.**

**و حكم كسانى كه براى شافعى و أبو حنيفه و احمد و مالك و غيره از ائمه تعصب كنند همچنين است. چه هر كه مذهب امامى دعوى كند و بر سيرت او نرود، آن امام خصم او باشد. چه وى را گويد كه مذهب من كار كردن بود، نه مجرد گفتن به زبان، چه گفتن زبان براى عمل باشد نه براى هذيان، پس چه افتاده بود كه در عمل و سيرت كه مذهب و مسلك من بود و در رفتن به حضرت الهى شارع و سالك آن بودم مرا مخالفت نمودى؟ پس به دروغ دعوى مذهب من كردى.**

**و اين مدخلى است بزرگ از مداخل ديو، كه بيشتر علما را بدان هلاك كرده است. و منبرها به كسانى تسليم افتاده است كه ترس ايشان از خداى اندك است، و [بصيرت‏] ايشان در دين ضعيف«169»، و رغبت ايشان در دنيا قوى، و حرص ايشان در گرفتن اتباع صعب، و گرفتن اتباع و اقامت جاه نمى‏توانند مگر به تعصب، پس آن را در دل اتباع شيرين مى‏گردانند، و بر كيدى كه شيطان را در اوست تنبيه نمى‏كنند، بلكه در تنفيذ كيد شيطان نايب او شده‏اند، تا مردمان بر آن استمرار نموده و مهمات دين خود را فراموش كرده‏اند، و بدين طريق خود را و اتباع را هلاك گردانيده. خداى- عز و جل- ما را و ايشان را توبه دهاد.**

**حسن گفت: مرا چنان رسيد كه ابليس گفت كه معاصى را براى امت محمد بياراستم، ايشان به استغفار پشت مرا بشكستند، پس گناهان ديگر كه از آن استغفار نكنند براى ايشان‏**

**74**

**بياراستم، و آن هوى‏ها و بدعتهاست، و راست گفته است ملعون، از اين جهت كه ندانند كه آن از سببهايى است كه به معصيتها كشد، پس چگونه از آن استغفار كنند؟**

**و از حيله‏هاى بزرگ شيطان آن است كه آدميان را، به خلافهايى كه ميان مردمان در مذهبها و خصومتها افتاده است، از نفس خود مشغول گرداند. عبد الله بن مسعود گفت كه گروهى بنشستند خداى را ياد مى‏كردند، ديو نزديك ايشان آمد تا ايشان را از آن مجلس بركند و تفرقه گرداند، نتوانست، پس بر گروهى ديگر رفت كه به حديث دنيا مشغول بودند، فسادى در ميان ايشان انداخت، به جنگ يك ديگر مشغول شدند، و مراد ديو ايشان نبودند، پس اهل ذكر برخاستند و بديشان مشغول گشتند تا خصومت ايشان را به قطع رسانند«170»، و از مجلس ذكر تفرقه شدند، و مراد شيطان آن بود.**

**و از درهاى بزرگ او آن است كه عوام و جماعتى را كه در علم ممارستى ندارند و در آن تبحر حاصل نكرده بر آن دارد كه تفكر كنند در ذات بارى تعالى و صفات او، و در كارهايى كه عقل ايشان بدان نرسد، تا ايشان را در اصل دين به شك اندازد، و در حق بارى تعالى خيالى بديشان نمايد كه او از آن منزه و متعالى است. و بدان سبب ايشان در كفر يا بدعت افتند، و مع ذلك فرح«171» و مبتهج«172» باشند بدانچه در دل ايشان افتاده است، و پندارند كه آن معرفت و بصيرت است و آن به ذكا«173» و زيادت عقل او بر او منكشف شده. و كسى كه احمق‏ترين مردمان باشد اعتقاد او در عقل خود قوى‏تر بود. و كسى كه عقل او ثابت‏تر باشد در اتهام نفس خود و گمانهاى خود مبالغ‏تر بود، و در پرسيدن از علما حريصتر.**

**عايشه- رضى الله عنها- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: انّ الشّيطان يأتي أحدكم فيقول من خلقك؟ فيقول: الله تبارك و تعالى، فيقول: فمن خلق الله تعالى؟ فإذا وجد أحدكم ذلك فليقل آمنت باللّه و رسله فانّ ذلك يذهب عنه، اى، ديو بر يكى از شما آيد و گويد كه تو را [46] كه آفريد؟ او گويد: خداى. شيطان گويد: خداى را كه آفريد؟ چون يكى از شما آن در حق خود بيابد بايد كه بگويد: به خداى و رسول او ايمان آورده‏ام. چه آن بدين طريق از وى بشود. پس پيغامبر- عليه السلام- در علاج اين وسوسة بحث نفرموده است، چه اين وسوسة عوام را باشد نه علما را.**

**75**

**و حق عوام جز آن نيست كه ايمان آرند و تسليم كنند و به عبادت و معيشت خود مشغول شوند، و علم را به علما بگذارند. و اگر عاميى زنا و دزدى ارتكاب نمايد به از آن باشد كه در علم سخن گويد، چه هر كه بى‏اتقان علم در خداى و دين او سخن گويد كافر شود، از آن روى كه نداند، چنانكه كسى ميان دريا رود با آن چه شنا نياموخته باشد. و كيدهاى شيطان در آن چه تعلق به مذهبها و اعتقادها دارد بى‏اندازه است. و مقصود ما از اين چه ايراد كرديم جز مثال نيست.**

**و از درهاى بزرگ او بدگمانى است در حق مسلمانان. و براى آن حق تبارك و تعالى گفت: اجْتَنِبُوا كَثِيراً من الظَّنِّ،«174» اى، دور باشيد از بسيارى از گمان.**

**مترجم مى‏گويد كه آن گمان بد باشد در حق اهل خير و در حق كسى كه فسق او معلوم نبود.**

**و هر كه در حق غيرى به بدى حكم كند به گمان، ديو او را بر آن آرد كه در حق او به غيبت زبان درازى كند و بدان هلاك شود، يا در اقامت حقوق او تقصير كند، يا در اكرام او سستى نمايد، يا در او به چشم حقارت نگرد و خود را به از او داند. و آن همه از مهلكات است. و براى آن شريعت از تعرض تهمتها منع فرموده است. پيغامبر- عليه السلام- فرموده است: اتّقوا من مواضع التّهم، اى، خود را از مواضع تهمتها نگاه داريد. تا به حدى كه پيغامبر- عليه السلام- از آن احتراز نمود.**

**على بن حسين- رضى الله عنهما- روايت كرد كه صفيه دختر حيىّ [بن اخطب‏]«175» گفت كه پيغامبر- عليه السلام- در مسجد معتكف بود و من به خدمت او رفتم، و در خدمت وى چندان بماندم كه شب درآمد، و چون بازگشتم پيغامبر با من رفتن گرفت، در اثناى آن دو مرد از انصار پيش آمدند و سلام گفتند، پس بگذشتند، پيغامبر ايشان را بخواند و گفت: انّها صفيّة بنت حيىّ.**

**گفتند: يا رسول الله، در حق تو جز گمان نيك نباشد. گفت: انّ الشّيطان يجرى من ابن آدم مجرى الدّم و انّى خشيت ان يدخل عليكما، اى، ديو در فرزند آدم چنان رود كه خون رود، و من ترسيدم كه در شما درآيد. پس بنگر كه چگونه بر دين ايشان شفقت نموده است و ايشان را حراست فرموده، و چگونه در حق امت رحمت واجب داشته است و ايشان را احتراز از طريق تهمت بياموخته، تا«176»**

**76**

**عالم پرهيزكار كه به دين معروف باشد در احوال خود تساهل ننمايد، و از راه عجب نگويد كه در مثل من جز گمان نيك نباشد. چه در پرهيزكارى تو كه متقى‏تر و عالم‏تر مردمانى همه خلق به يك چشم ننگرند، بل بعضى به چشم رضا نگرند و بعضى به چشم خشم. بيت:**

**و عين الرّضا عن كلّ عيب كليلة**

**و لكن عين السّخط تبدى المساويا**

**اى، چشم رضا از ديدن همه عيبها كلال باشد«177»، و لكن چشم خشم بديها را ظاهر گرداند.**

**پس احتراز از چشم بد و تهمت بر مردمان واجب است، چه بد مردان در همه مردمان جز گمان بد نبرند. و هر گاه كه آدميى را بينى كه در حق مردمان بدگمان باشد و طالب عيبهاى ايشان بود، بدان كه باطن او خبيث است. و آن خبث باطن او از او مى‏تراود، و غيرى را جز در آن مقام نبيند كه اوست. چه مؤمن عذرها طلبد، و منافق عيبها جويد. و دل مؤمن در حق همه خلق نيكو گمان باشد.**

**پس اين است بعضى از مداخل ديو در دل آدمى، و اگر خواهم كه آن همه را مستقصى«178» بيارم نتوانم. و در اين مقدار كه گفتم [47] بر غير آن«179» تنبيه است، چه در آدمى هيچ صفتى نكوهيده نيست كه نه آن سلاح ديو است، و مدخلى از مداخل او.**

**سؤال دفع شيطان را چه علاج است؟ ذكر خداى و گفتن لا حول و لا قوّة الا باللّه بسنده باشد يا نه؟**

**جواب بدان كه علاج آن بستن اين مدخلهاست، و پاك كردن دل از اين صفتهاى نكوهيده. و ذكر آن دراز است. و غرض ما در اين «ربع مهلكات» از اين كتاب بيان علاجهاى صفت مهلك است، و هر صفتى به كتابى مفرد حاجت دارد، چنانكه بخواهد آمد.**

**آرى چون اصول اين صفتها از دل بركنده شود، ديو را بر دل گذرها و خطرها باشد، و او را قرار نبود، و ذكر خداى از گذشتن مانع بود. زيرا كه حقيقت ذكر را در دل تمكن نباشد، الاّ پس از آن كه دل به تقوى معمور گردد و از صفات نكوهيده پاك شود، و الاّ ذكر حديث نفس باشد كه اين را در دل سلطنتى«180» نبود، و تسلط ديو را دفع نكند. و براى آن حق تعالى گفت:**

**77**

**إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ من الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا«180». تذكر را به متقيان مخصوص گردانيده است.**

**و مثال شيطان مثال سگ گرسنه است كه به تو نزديك شود: و چون به دست تو گوشت يا نان نباشد، به مجرد راندن دور گردد و آوازى او را دفع كند، و اگر گوشت بود و سگ گرسنه باشد، ناگهان بر گوشت اقدام نمايد و به مجرد سخن دفع نشود. پس دلى كه از قوت شيطان خالى است، شيطان از او به مجرد ذكر دفع گردد، و اما چون شهوتها بر دل غالب بود، حقيقت ذكر را در حواشى دل اندازد و نگذارد كه ذكر در ميان دل متمكن شود و خود در سياهى دل قرار گيرد. و اما دلهاى متقيان، كه از هوى و صفتهاى نكوهيده خالى باشد، ديو در او درآيد، اما نه به سبب شهوتها، بل به سبب خالى شدن آن بدانچه از ذكر غافل شود، و چون به ذكر بازگردد، ديو پس خزد. و دليل آن قول حق تبارك و تعالى [است‏]: فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ«181»، و ساير آيات و اخبار كه در ذكر وارد است.**

**ابو هريره گفت: ديو مؤمن و ديو كافر فراهم آمدند، و ديو كافر فربه و چرب و پوشيده بود، و ديو مؤمن لاغر و أشعث«182» و گرد آلود و برهنه، پس ديو كافر از ديو مؤمن پرسيد كه تو را چه افتاده است؟ گفت: من با كسى‏ام كه در خوردن و آشاميدن و روغن در خود ماليدن و جامه پوشيدن خداى را ياد كند، بدان سبب من گرسنه و تشنه و أشعث و گرد آلوده و برهنه مى‏مانم. و ديو كافر گفت: من با كسى‏ام كه از اين چه ياد كردى هيچ نكند، بدان موجب من در طعام و شراب و جامه او شريكم.**

**و محمد بن واسع هر روز پس از نماز بامداد اين دعا بگفتى: اللهمّ انّك سلّطت علينا عدوّا بصيرا بعيوبنا يرانا هو و قبيله من حيث لا نراهم، اللهمّ فآيسه منّا كما آيسته من رحمتك و قنّطه منّا كما قنّطته من عفوك و أبعد بيننا و بينه كما أبعدت بينه و بين جنّتك انّك على كلّ شي‏ء قدير. پس ابليس روزى در راه مسجد خود را بدو نمود گفت: اى پسر واسع، مرا مى‏شناسى؟ گفت: تو كيستى؟ گفت: من ملعون.**

**گفت: چه مى‏خواهى؟ گفت: مى‏خواهم كه اين استعاذت كسى را نياموزى. گفت: به خداى كه هر كه اين را بخواهد از وى منع نكنم، اكنون تو هر چه خواهى بكن.**

**و عبد الرحمن بن ابى ليلى گفت كه ديوى بود كه پيش پيغامبر- عليه السلام- آمدى، شمعى افروخته به دست، و پيش او باستادى، و پيغامبر نماز مى‏گزاردى و قرآن مى‏خواندى و**

**78**

**استعاذت به جاى مى‏آوردى، او از پيش نرفتى، پس جبرئيل- عليه السلام- وى را گفت: اين دعا بخوان [48]: أعوذ بكلمات الله التّامّات الّتي لا يجاوزهنّ برّ و لا فاجر من شرّ ما يلج في الارض و ما يخرج منها و ما ينزل من السّماء و ما يعرج فيها و من فتن اللّيل و طوارق النّهار الاّ طارقا يطرق بخير يا رحمن. و چون اين بخواند شمع او منطفى شد و به روى در افتاد.**

**و حسن گفت: چنين شنيدم كه جبرئيل بر پيغامبر- عليهما السلام- آمد و گفت كه عفريتى از جن تو را به بدى مى‏سگالد«183»، چون به فراش خواهى رفت آية الكرسي بخوان. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: أتاني شيطان و نازعنى ثمّ نازعنى فأخذت بحلقة فو الّذي بعثني بالحقّ ما أرسلته حتّى وجدت برد لسانه على يدي، و لو لا دعوة سليمان صلوات الله عليه لاصبح طريحا، اى، ديوى بيامد و بارها با من منازعت كرد، پس من حلق او بگرفتم، و بدان خداى كه مرا بحق فرستاده است كه وى را نگذاشتم تا آن گاه كه سردى زبان او بر دست خود احساس كردم، و اگر نه دعاى سليمان سابق شده است، هر آينه افكنده بودى‏[1].**

**مترجم مى‏گويد كه معنى اين سخن آن است كه درجه كمال در تسخير پريان و ديوان مطلوب پيغامبر ما- عليه افضل الصلوات و التحيات- نبود، بلكه كمال قوّت علمى بود، چنانكه درخواسته است: رَبّ زِدْنى عِلْماً. و پيغامبران را اگر چه كمال هر دو قوّت باشد، اما روا كه يكى از آن بر ديگرى راجح بود. و چون رجحان قوّت علم بر او راجحتر بود، در اظهار كمال تسلط بر ديوان اعتنايى نفرمود. و معلوم است كه كمال قوّت نظرى عالى‏تر از كمال قوّت عملى است، چه كمال قوّت نظرى تعلق به عالم غيب و ملكوت دارد، و قوّت عملى به عالم ملك و شهادت، و عالم شهادت سايه عالم غيب است. پس در رجحان عالم غيب بر عالم شهادت سخنى نماند. و در اين مقام بحثهاى دقيق است، و لكن از علم مكاشفه است، و در علم معامله بيش از اين ايراد نتوان كرد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما سلك عمر فجّا الاّ سلك الشّيطان فجّا غير فجّه، اى، عمر در راهى شارع نشد كه نه ديو ترك آن گرفت و در غير آن شروع نمود. و اين بدان سبب است كه‏**

**[1] مقصود آن است كه اگر دعاى سليمان، كه مضمونش در اين آية «رَبِّ ... هَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ من بَعْدِي» (ص 38- 35) آمده است، نبود و ديدار ديو براى ديگران ممكن بود، هر آينه شما آن را بر زمين افكنده مى‏ديديد.**

**79**

**دلهاى ايشان از چرا خوار ديوان و قوت او- و آن شهوتهاست- پاك بود. و اگر تو طمع دارى كه ديو از تو، به مجرد ذكر دفع شود، چنانكه از عمر دفع شد، محال بود. و چون رنجورى باشى كه معده او به مايه‏هاى غليظ مشحون باشد و او پيش از احتما«185» شربتى تناول كند و طمع دارد كه آن او را سودمند باشد، چنانكه كسى را كه پس از احتما و خالى كردن معده تناول كرده باشد. چه ذكر داروست، و تقوى پرهيزى كه دل را از شهوتها خالى گرداند. و چون ذكر در دل نزول كند [كه‏] از غير ذكر فارغ باشد، ديو از او دفع شود، چنانكه علت دفع شود، به سبب نزول دارو در معده‏اى كه از طعامها خالى باشد.**

**حق تعالى گفت: إِنَّ في ذلِكَ لَذِكْرى‏ لِمَنْ كانَ لَهُ قَلْبٌ،«186» اى، در آن چه ياد كرديم پندى است آن كس را كه عقل دارد. و گفت: كُتِبَ عَلَيْهِ أَنَّهُ من تَوَلَّاهُ فَأَنَّهُ يُضِلُّهُ وَ يَهْدِيهِ إِلى‏ عَذابِ السَّعِيرِ،«187» اى، حكم افتاده است كه هر كه متابعت شيطان كند او را گمراه گرداند و به عذاب آتش راه نمايد، بدانچه باطل را در چشم او بيارايد. و هر كه به عمل خود شيطان را مساعدت نمايد او متابع او باشد، اگر چه خداى را به زبان ياد كند.**

**و اگر گويى كه حديث مطلق وارد شده است بدان كه ذكر ديو را براند، و فهم نكنى كه بيشتر عمومات شرع مخصوص است به شرطهايى كه علماى دين دانند، پس در نفس خود بنگر، چه، خبر چون معاينه [49] نباشد. و تأمل كن كه غايت ذكر و عبادت تو نماز است. پس دل خود را در حال نماز مراقب باش كه چگونه ديو او را سوى بازار و حساب معاملت كنندگان، و جواب خصمان مى‏كشد، و چگونه تو را در واديها و مهالك دنيا مى‏برد، تا به حدى كه آن چه از فضول دنيا فراموش كرده باشى جز در نماز ياد نكنى، و شيطان جز در حال نماز بر تو و دل تو مزاحمت ننمايد. و نماز محك دلهاست، چه مساوى و محاسن آن در نماز ظاهر شود. و دلهايى كه به شهوت دنيا مشحون باشد نماز را قبول نكند، پس لا جرم ديو را از تو نراند، بل بسى باشد كه وسوسه‏ها را زيادت كند. چنانكه دارو پيش از احتما سبب مزيد ضرر باشد، پس اگر خواهى كه از ديو خلاص باشى پرهيز تقوى«188» را تقديم نماى. پس داروى ذكر را تناول كن، چه اگر چنين كنى هر آينه ديو از تو بگريزد، چنانكه از عمر- رضى الله عنه- مى‏گريخت. و براى آن وهب بن‏**

**80**

**منبّه گفت كه از خداى بترس و ديو را آشكارا دشنام مزن، چون در نهان دوست اويى، اى، او را فرمانبردارى مى‏كنى.**

**و يكى از ايشان گفت: شگفت از كسى كه عصيان محسن مى‏برزد پس از آن كه إحسان او دانسته است، و ملعون را فرمانبردارى مى‏كند پس از آن كه طغيان او شناخته است. و چنانكه حق تعالى فرموده است: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ،«189» و تو دعا مى‏گويى و مستجاب نمى‏شود، پس همچنين خداى را ياد مى‏كنى و ديو از تو نمى‏گريزد، به سبب آن كه شرطهاى دعا و ذكر مفقود است.**

**إبراهيم بن ادهم را پرسيدند كه بارى تعالى فرموده است: ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ، و ما دعا مى‏گوييم و اثر اجابت ظاهر نمى‏شود؟ فرمود كه دلهاى شما مرده است. گفتند: به چه؟ گفت: به هشت خصلت: اول آن كه حق خداى بشناخته‏ايد و«190» بدان قيام ننموده‏ايد، و قرآن بخوانده‏ايد و بر حدود آن كار نكرده‏ايد، و گفته‏ايد كه پيغامبر را دوست داريم و سنت او بگذاشته‏ايد، و گفته‏ايد كه از مرگ مى‏ترسيم و مستعد آن نشده‏ايد، و خداى فرموده است: إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا،«191» و شما او را در معصيتها موافقت نموده‏ايد، و گفته‏ايد كه از آتش مى‏ترسيم و تن‏هاى خود را بدان رسانيده‏ايد، و گفته‏ايد كه بهشت را دوست مى‏داريم و براى آن كار نكرده‏ايد، و چون از فراشهاى خود برخاسته‏ايد عيبهاى خود را پس پشت انداخته‏ايد و عيبهاى مردمان را پيش چشم آورده‏ايد، و متعرض خشم خداى شده‏ايد، پس چگونه شما را اجابت فرمايد؟**

**سؤال داعى معصيتهاى مختلف يك ديو است، يا ديوان مختلفند؟**

**جواب بدان كه تو را در علم معاملت به دانستن آن حاجت نيست، پس به دفع دشمن مشغول بايد شد و از صفت او نپرسيد. و نيكو گفته‏اند: كل البقل و لا تسأل عن المبقلة، اى، تره بخور و از تره‏زار مپرس. و لكن آن چه به نور استبصار و شواهد اخبار درست مى‏شود آن است كه ايشان لشكرها فراهم آورده‏اند، و هر نوعى را از معصيت ديوى مخصوص است كه بدان دعوت كند.**

**اما طريق استبصار ذكر آن دراز است، و آن مقدار كه ياد كرديم تو را بسنده است. و آن ياد كرده آن است كه اختلاف مسبّبات دليل است بر اختلاف اسباب، چنانكه در نور آتش و سياهى دود ياد كرديم.**

**81**

**اما اخبار مجاهد گفت كه ابليس را پنج فرزند است، و هر يكى را از ايشان بر چيزى از كار خود گماشته است. پس نامهاى ايشان ياد كرد: ثبورا«192» و أعور [50] و مسوط«193» و داسم و زلنبور.**

**اما ثبورا صاحب معصيتهاست كه وا ويلاه گفتن و جامه دريدن و بر روى زدن و سخن جاهليت بر زبان راندن فرمايد.**

**و اما أعور صاحب زناست كه بر ارتكاب آن تحريض نمايد.**

**و اما مسوط صاحب دروغ است.**

**و اما داسم آن كه با مرد سوى اهل و عيال او رود و معايب ايشان بدو نمايد و نايره خشم او بر ايشان مشتعل گرداند.**

**و اما زلنبور صاحب بازار است، و به سبب او اهل بازار هميشه درمانده كار باشند.**

**و بيرون اين پنج، شيطان نماز را [خنزب‏]«194» گويند، و شيطان وضو را ولهان. و در آن خبرهاى بسيار وارد است.**

**و چنانكه ديوان بسيارند فريشتگان هم بسيارند. و در كتاب «شكر سر» بسيارى فريشتگان و اختصاص هر يكى از ايشان به كارى كه بدان منفرد است ياد كرده‏ايم. ابو امامه [باهلى روايت‏] كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: و كلّ بالمؤمن مائة و ستّون ملكا يذبّون عنه ما لم يقدر عليه من ذلك النّفر سبعة املاك للبصر يذبّون عنه كما يذبّ الذّباب عن قصعة العسل في اليوم الصّائف ما لو بدا لكم لرأيتموه على كلّ سهل و جبل كلّ باسط يده فاغر فاه و ما لو وكل العبد إلى نفسه طرفة عين لاختطفته الشّياطين، اى، صد و شصت فريشته بر هر مؤمن موكل است تا آن چه او نتواند از او دفع كنند، از آن جمله هفت براى حفظ چشم‏اند، آفت‏ها را از او همچنان دفع كنند كه مگس را از كاسه انگبين در روز تابستان ... مترجم مى‏گويد: بر صحت اين سخن برهان عقلى قايم است، بدانچه در علم تشريح مقرر است كه چشم را هفت عضله است، چهار بر چهار جهت: زبر و زير و دو بيغوله، و دو درون آن براى غلتانيدن چشم، و يكى باپى‏پاى«195» پيوسته تا از سست شدن نگاه دارد. و معلوم است كه‏**

**82**

**عضله براى حركت بايد، و در عقليات مقرر است كه حركت از جسم نتواند بود، پس حركت را از اثبات روحانى چاره نبود، و مؤثر روحانى را يك اثر بيش نباشد، پس هفت حركت را هفت محرك ببايد.**

**... و آن چه اگر شما را ظاهر شود در هر سهل«196» و جبل آن را ببينيد، همگنان دست گشاده و دهن بازكرده، و آن چه اگر بنده يك طرفة العين به نفس او«197» واگذاشته شود هر آينه ديوان وى را درربايند.**

**و أبو ايوب بن يزيد گفت كه به ما چنان رسيده است كه با فرزندان آدميان جنيان زايند، پس با ايشان ببالند. و جابر بن عبد الله گفت كه چون آدم- صلوات الله عليه- به زمين آمد گفت: اى پروردگارى كه ميان من و اين بنده عداوت قايم گردانيده‏اى، اگر مرا بر وى يارى نكنى طاقت او ندارم. گفت: تو را هيچ فرزندى متولد نشود كه نه فريشته‏اى به حمايت و رعايت او نصب كنم.**

**گفت: اى پروردگار، زيادت فرماى. فرمود كه هر بدى را نيكويى پاداش دهم، و هر نيكويى را به ده، تا بدان حد كه خواهم. گفت: زيادت فرماى. فرمود كه در توبه گشاده است تا جان در تن است. و ابليس گفت: اى پروردگار، اين بنده را كه بر مفضّل و مكرّم گردانيدى، اگر مرا بر وى اعانت نكنى با وى مقاومت نتوانم كرد. فرمود كه وى را هيچ فرزندى متولد نشود كه نه تو را هم فرزندى متولد شود. گفت: اى پروردگار، مزيدى بايد. فرمود كه در باطن ايشان همچنان در روى كه خون رود، و سينه ايشان را خانه خود سازى. گفت: اى پروردگار، بر اين هم مزيدى فرماى. فرمود كه سوار و پياده خود بر ايشان بر ران و در مال و فرزندان ايشان شريك شو، و ايشان را وعده ده [51] و وعده تو جز فريبش نباشد.**

**و ابو دردا- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: خلق الله عزّ و جلّ الجنّ ثلاثة أصناف، صنف حيّات و عقارب و خشاش الارض و صنف كالرّيح في الهواء و صنف عليهم الحساب و العقاب. و خلق الله عزّ و جلّ الانس ثلاثة أصناف: صنف كالبهائم، قال الله عزّ و جلّ: لَهُمْ قُلُوبٌ لا يَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ أَعْيُنٌ لا يُبْصِرُونَ بِها (الآية)«198» و صنف أجسادهم أجساد بنى آدم و أرواحهم أرواح الشّياطين و صنف في ظلّ الله عزّ و جلّ يوم لا ظلّ الاّ ظلّه، اى، خداوند- عز و جل- پريان را سه صنف آفريد: اول مار و كژدم و حشرات ارض، و دوم چون باد در هوا، و سوم آن كه بر ايشان حساب و عقاب باشد. و مردم را**

**83**

**هم سه صنف آفريد: يكى چون ستوران، و دوم آن كه تن‏هاى ايشان تن‏هاى آدميان باشد و جانهاى ايشان جانهاى ديوان، و سوم آن كه در عزّ و منعت الهى باشند، روزى كه عزّ و منعت نباشد جز عزّ و منعت او.**

**وهيب بن ورد گفت كه به ما چنان رسيد كه ابليس خود را به يحيى بن زكريا- صلوات الله عليهما- نمود و گفت: تو را نصيحت كنم؟ فرمود كه نخواهم و لكن از احوال آدميان مرا خبر كن.**

**گفت كه ايشان نزديك ما سه صنف‏اند: يك صنف از ايشان، كه صعبترين أصناف است بر ما، آن است كه روى بديشان آريم و ايشان را در فتنه اندازيم و بر ايشان دست يابيم، پس ايشان به توبه و استغفار پناهند و همه كرده ما را باطل گردانند، پس ما بديشان مراجعت نماييم و ايشان به توبه معاودت كنند، نه [ما را] نوميدى از ايشان حاصل آيد و نه حاجت ما به وفا رسد، پس ما از ايشان هميشه در رنج باشيم. و صنف دوم آن كه در دست ما چون گوى‏اند در دست كودكان، چنانكه خواهيم ايشان را بگردانيم، و ايشان نفس خود را از ما كفايت كرده‏اند. و صنف سوم معصومانند مثل تو كه ما بر هيچ چيزى از ايشان قادر نشويم.**

**سؤال ديو خود را چگونه به بعضى آدميان نمايد«199» و به بعضى نه؟ و چون كسى صورت او ببيند، آن صورت حقيقى او باشد، يا مثالى بود كه خود را در آن مثال نمايد، اگر صورت حقيقى او باشد، پس چگونه در صورتهاى مختلف ديده شود؟ و چگونه به يك زمان در دو مكان بر دو صورت ديده آيد تا دو كس او را به دو صورت مختلف ببينند؟**

**جواب بدان كه فريشته و ديو را دو صورت است كه آن حقيقت صورت ايشان است، و حقيقت صورت ايشان را به مشاهده جز به نور نبوّت در نتوان يافت. چه پيغامبر جبرئيل را- صلّى الله عليهما و سلّم- بر صورت او جز دو بار نديده بود: يك بار آن كه درخواست كه خود را بر صورت خود بدو نمايد، پس وعده كرد كه در حراء«200» خود را به تو نمايم، آن گاه بر حكم ميعاد طلوع نمود و از مشرق تا مغرب بگرفت، و بار ديگر در شب معراج نزديك سدرة المنتهى. و بارهاى ديگر در صورت آدميى ديدى، و بيشتر در صورت دحية الكلبي. و دحيه مردى خوبروى بود، و بيشتر آن باشد كه مكاشفه اهل مكاشفه از ارباب دل به مثال صورت او باشد، و شيطان در بيدارى براى او**

**84**

**متمثل شود،«201» پس او را به چشم ببيند و سخن او بشنود، و آن قايم مقام حقيقت صورت او باشد، چنانكه در خواب بيشتر پارسايان را منكشف شود. و كشف در بيدارى كسى را باشد كه به درجه‏اى رسيده بود كه او را مشغول شدن حواس به دنيا از مكاشفه‏اى كه در خواب باشد مانع نبود، پس در [52] بيدارى بيند آن چه را غير او در خواب بيند.**

**عمر عبد العزيز روايت كرد كه مردى از حق تعالى درخواست كه موضع ديو از دل آدمى وى را بنمايد. پس در خواب تن مردى ديد مانند بلور كه درون او از بيرون ديده شود، و ديو را ديد كه در صورت غوكى بر دوش چپ او ميان گوش و دوش نشسته، و خرطومى دراز و باريك در دوش چپ او فرو برده، و به دل او رسانيده و وسوسة مى‏كرد، و چون ذكر خداى در دل مى‏آورد واپس مى‏شد. و مثل آن به چشم در بيدارى هم مشاهده شود.**

**و يكى از مكاشفان او را بر صورت سگى ديده است كه بر مردارى به سينه خفته بود، مردمان را سوى آن مردار مى‏خواند. و مردار مثال دنيا بود. و اين به منزلت آن باشد كه صورت حقيقى او را مشاهده كند، چه لا بد است كه حقيقت او در دل ظاهر شود، از آن روى كه مقابل ملكوت است، و در آن حال بر روى ديگر او كه مقابل عالم ملك و شهادت است اثر او بتابد، زيرا كه يكى از آن به ديگرى پيوسته است. و بيان كرديم كه دل را دو روى است: يكى سوى عالم غيب، و آن مدخل وحى و الهام است، و روى ديگرى سوى عالم شهادت. پس آن چه از آن روى ظاهر شود كه سوى عالم شهادت است جز صورت متخيله نباشد. زيرا كه عالم شهادت همه متخيلات است، الاّ آن است كه حصول خيال گاهى از آن باشد كه سوى ظاهر عالم شهادت به حس بنگرد. پس روا باشد كه صورت موافق معنى نبود، تا«202» شخصى خوب صورت ديده شود و باطن او خبيث و سرّ او زشت بود، زيرا كه عالم شهادت عالمى بسيار تلبيس است.**

**و اما صورتى كه از اشراق عالم ملكوت بر سرّ دلها در خيال حاصل آيد جز مطابق و موافق صفت نباشد. زيرا كه صورت در عالم ملكوت تابع صفت است، پس لا جرم معنى زشت جز در صورت زشت ديده نشود. پس شيطان در صورت سگى و خوكى و غوكى و غيره ديده شود، و فريشته در صورت خوب كه آن صورت عنوان معانى باشد و محاكى«203» آن به صدق. و**

**85**

**براى آن قرد«204» و خوك در خواب بر آدميى خبيث دلالت كند، و گوسفند بر آدميى سليم جانب،«205» و همه أبواب تعبير همچنين. و اين را سرهاى عجيب است و آن از عجايب علمهاى دل است، و ذكر آن لايق علم معامله نباشد. و مقصود آن است كه تصديق كرده شود بدان كه شيطان ارباب دل را منكشف شود، و همچنين فريشته گاهى به طريق تمثل و محاكات، چنانكه در خواب باشد، و گاهى به طريق حقيقت. و بيشتر تمثل باشد به صورتى محاكى معنى آن كه مثال معنى باشد، نه عين معنى، الاّ آن است كه به چشم مشاهده افتد، مشاهده محقّق. و مكاشف به ديدن آن متفرّد باشد، بيرون كسانى كه گرد بر گرد او باشند، چنانكه خفته به ديدن متفرّد بود.**

**بيان آن چه بنده را بدان مؤاخذت بود از وسوسه‏ها و همتها و خاطرها و قصدهاى دل، و آن چه عفو باشد و بدان مؤاخذت نرود**

**بدان كه اين كارى غامض است، و آيات و اخبار متعارض در آن وارد، و طريق تلفيق آن جز بر محققان علما ملتبس است. چه روايت كرده‏اند كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- فرموده: إنّ الله تعالى عفى عن امّتى ما حدّثت به نفوسها،«206» اى، خداى- عز و جل- حديث نفس از امت من عفو فرموده است. و أبو هريره- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت حكاية عن الله: إذا همّ عبدى بسيّئة فلا تكتبوها عليه فان عملها فاكتبوها سيّئة، و إذا همّ [53] بحسنة فلم يعملها فاكتبوها حسنة فان عملها فاكتبوها عشرا، اى، چون بنده من قصد بدى كند آن را بر او منويسيد، و اگر آن را در عمل آرد يك بدى بنويسيد، و چون قصد نيكويى دارد و آن را در عمل نياورد، آن را يك نيكى ثبت كنيد، و اگر در عمل آرد ده نيكى. و آن حديث را مسلم و بخارى در صحيحين آورده‏اند. و اين دليل است بر آن كه عمل دل و انديشه او به بدى معفو است. و در لفظ ديگر: من همّ بحسنة فلم يعملها كتبت له حسنة، و من همّ بحسنة فعملها كتبت له إلى سبعمائة ضعف، و من همّ بسيّئة فلم يعملها لم تكتب له و ان عملها كتبت عليه سيّئة، اى، هر كه قصد نيكويى در خاطر آرد و آن را نكند، [يك‏] نكويى براى وى نوشته شود، و هر كه قصد نيكويى در خاطر آرد و بكند، تا هفت صد نكويى براى وى ثبت كرده شود، و هر كه قصد بدى دارد و نكند، نوشته نشود، و اگر بكند، نوشته شود يك بدى. و در**

**86**

**لفظى ديگر: و إذا تحدّث بأن يعمل سيّئة فانا اغفرها له ما لم يعملها: اى، چون در نفس خود انديشه كند كه بر بدى اقدام نمايد، من آن را بيامرزم ما دام كه نكند. و اين همه دليل بر عفو است.**

**و اما آن چه بر مؤاخذت دلالت كند، قول حق تعالى: إِنْ تُبْدُوا ما في أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ به الله،«207» اى، اگر پيدا كنيد آن چه در نفسهاى شماست يا پوشيده داريد آن را، خداى- عز و جل- با شما بدان حساب كند. و قول او: وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ به عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا،«208» اى، در چيزى كه تو را علم نباشد سخن مگوى، چه سمع و بصر و دل از اين همه پرسيده خواهد شد، اى، بارى تعالى بندگان را بخواهد پرسيد از آن چه اين حسها را در آن كار فرموده‏اند. و اين دليل است بر آن كه عمل دل چون عمل سمع و بصر است كه از آن عفو كرده نشود. و قول او: وَ لا تَكْتُمُوا الشَّهادَةَ وَ من يَكْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ،«209» اى، گواهى را مپوشيد، و هر كه آن را بپوشد دل او بزه‏كار باشد. و قول او: لا يُؤاخِذُكُمُ الله بِاللَّغْوِ في أَيْمانِكُمْ وَ لكِنْ يُؤاخِذُكُمْ«210» بِما كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ، اى، نگيرد خداى- عز و جل- شما را بدانچه در سوگندان بر زبان شما رود بى‏قصد- چنانكه بر سبيل عادت براى صله سخن بر زبان كسى رود: و الله، و لا و الله. چه «لغو» سخنى را گويند كه بى‏رويّت و فكرت گفته آيد- و لكن بگيرد شما را بدانچه دلهاى شما كسب كرده باشد، اى، قصد و عزيمت آن داشته بود.**

**و حق در اين مسئله نزديك ما دانسته نشود، تا احاطتى حاصل نيايد به تفصيل اعمال دل، از آغاز ظهور آن تا آن گاه كه عمل بر جوارح ظاهر گردد. پس گوييم كه:**

**اول چيزى كه بر دل درآيد خاطر است. چنانكه صورت زنى مثلا در دل كسى آيد و در خاطر گردد كه پس پشت اوست در راه، اگر بدان التفات كند هر آينه بيند.**

**دوم انگيزش رغبت در نگريستن. و آن حركت شهوت است كه در طبع مركوز است، و اين از خاطر اول زايد. و اين را ميل طبع خوانيم، و اول را حديث نفس.**

**سوم حكم دل، بدانچه اين را بيايد كرد، اى، بايد كه سوى او بنگرد. چه طبع چون مايل شود، ما دام كه صوارف«211» دفع نگردد همت و نيت او را انبعاثى نبود، چه باشد كه شرم يا بيم از التفات مانع آيد. و عدم اين صوارف از آن جمله است كه به تأمل باشد. و آن همه حالها حكمى‏**

**87**

**بود از جهت عقل. و اين را اعتقاد گويند، و او تابع خاطرها و ميل باشد.**

**چهارم تصميم عزم و جزم نيت بر التفات. و اين را هم قصد و نيت گويند. و اين [54] همت را آغازى ضعيف باشد. و لكن دل چون به خاطر او گوش دارد تا به حدى كه محادثت او با نفس تطويل پذيرد، آن همت مؤكد گردد و ارادتى جزم شود. و چون ارادت جزم شد: باشد كه پشيمان گردد و عمل آن را بگذارد، و باشد كه كارى پيش آيد كه به سبب آن از آن غافل شود و عمل نكند و بدان التفات ننمايد، و باشد كه مانعى روى دهد و عمل بر او متعذر گردد.**

**پس در اين مقام دل را پيش از عمل جوارح چهار حال است: اول خاطر، و آن حديث نفس است، دوم ميل، سوم اعتقاد، چهارم همّ نفس. پس گوييم كه:**

**اوّل به خاطر گرفتار نباشد،«212» زيرا كه خاطر در تحت اختيار داخل نشود.**

**[دوم‏] و همچنين ميل [و] هيجان شهوت، زيرا كه آن هم داخل اختيار نيست. و بدانچه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: عفى عن امّتى ما حدّثت به نفوسها، اين دو حال را خواسته. چه حديث نفس عبارتى است از خاطرها كه در دل افتد، و در عقب آن عزم بر فعل نباشد. اما عزيمت و همت را حديث نفس نگويند، بل حديث نفس چنان باشد كه از عثمان بن مظعون آمده است كه در خدمت پيغامبر- عليه السلام- عرضه داشت كه نفس من مى‏گويد كه خوله«213» را طلاق دهم.**

**پيغامبر- عليه السلام- فرمود: مهلا انّ من سنّتى النّكاح، اى، آهسته باش كه از سنت من نكاح است.**

**گفت: نفس من مى‏فرمايد كه خود را محبوب«214» گردانم. فرمود: مهلا خصاء امّتى دؤب الصّيام، اى، آهسته باش كه خصى كردن امت من پيوسته روزه داشتن است. گفت: نفس من مى‏طلبد كه راهب شوم، اى، از مردمان مفارقت گزينم و در شهرها ساكن نشوم، بل در باديه باشم تا مخالطت مردمان از من منقطع شود. فرمود: مهلا رهبانيّة امّتى الجهاد و الحجّ، اى، آهسته باش كه رهبانيت امت من غزو و حج است. و گفت: نفس من اقتضا مى‏كند كه گوشت را بگذارم. فرمود: مهلا فانّى أحبّه و لو أصبته لاكلته و لو سألت الله لاطعمنى، اى، آهسته باش كه من آن را دوست دارم، و اگر بيابم تناول كنم، و اگر از خداى بخواهم مرا بدهد. پس اين خاطرها كه با [آن‏] عزيمت فعل نبود حديث نفس بود، و براى آن در خدمت پيغامبر- عليه السلام- مشورت كرد، چه با آن عزيمت و قصد فعل نبود.**

**88**

**سوم اعتقاد و حكم دل است بدان كه اين ببايد كرد. و اين متردد است ميان آن كه اضطرار باشد يا اختيار، و حالها در آن مختلف است. پس آن چه از آن اختيارى باشد، در آن گرفتارى بود، و آن چه اضطرارى باشد، در آن گرفتارى نبود.**

**چهارم عزيمت است، و او همّ به كردن است، و بدان گرفتار باشد«215» الا آن است كه چون نكند بنگريم: اگر به سبب ترس از خداى و پشيمانى بر عزيمت، كردن بگذارد حسنه‏اى براى وى بنويسند، زيرا كه همّ او سيّئه بود و باز بودن«216» و مجاهده نفس حسنه است، و هر چند همّ و عزيمت بر موافقت طبع بوده، دلالت نكند بر تمامى غفلت از بارى تعالى، و باز بودن به«217» مجاهده بر خلاف طبع محتاج باشد به قوّتى عظيم، پس جدّ او در مخالفت طبع- و آن كار كردن است براى حق تعالى- قوى‏تر است از جدّ او در موافقت ديو به موافقت طبع، پس حسنه‏اى براى او ثبت افتد، زيرا كه جهد او در باز بودن و همّ او بدان، راجح است بر همّ او به كردن. و اگر كردن آن به مانعى متعذّر شود، يا به سبب عذرى آن را بگذارد، نه به سبب ترس از خداى، سيئه‏اى [55] براى وى بنويسند، زيرا كه همّ او فعل اختيارى دل است. و دليل بر صحت اين تفصيل آن است كه در صحيح«218» مفصل آمده است، در لفظ حديث.**

**گفت پيغامبر خدا- عليه السلام: قالت الملائكة ربّ فلان عبدك يريد ان يعمل سيّئة و هو أبصر، فقال تعالى: ارْقُبوهُ فانْ عَمِلَها فَاكتُبوها له بمثلها، و إن تركها فاكتبوها له حَسَنَةٌ، و انَّما تَرْكُها من جرّائى، اى، فريشتگان گويند: اى پروردگار، اين بنده تو مى‏خواهد كه بديى بكند و او بدان داناتر است. پس فرمود كه او را چشم داريد: اگر اين را بكند براى او مثل آن بنويسيد، و اگر بگذارد«219» حسنه‏اى براى او ثبت كنيد، زيرا كه گذاشتن«220» او براى من است. و اينجا «لم يعملها» گفته است، و آن خواسته است كه براى خداى بگذاشت.**

**و اما چون عزم فاحشه‏اى كند و آن به سببى يا به غفلتى متعذر شود، چگونه براى وى حسنه‏اى ثبت افتد؟ كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: انّما يحشر النّاس على نيّاتهم، اى، حشر مردمان بر نيتهاى ايشان باشد. و ما مى‏دانيم كه هر كه شبى عزم دارد كه بامدادان آن مسلمانى را بكشد يا زنا كند پس در آن شب بميرد، مصرّ مرده باشد«221» و حشر او بر نيّت او بود، و**

**89**

**او نيّت بدى داشته بود و عمل نكرده. و دليل قاطع در اين باب آن است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا التقى المسلمان بسيفيهما فالقاتل و المقتول في النّار. قيل يا رسول الله هذا القاتل فما بال المقتول؟ قال: لأنّه أراد قتل صاحبه، اى، چون دو مسلمان با شمشيرهاى خود روى به يك ديگر آرند، كشنده و كشته هر دو در آتش باشند. گفتند: گناه كشنده ظاهر است، گناه كشته چيست؟ گفت: او كشتن يار خود خواسته است. و اين نصّ است در آن چه او به مجرد ارادت مستحق آتش گشته است، با آن چه مظلوم كشته شده است. پس چگونه گمان توان برد كه حق تعالى به نيت وهم مؤاخذت نفرمايد؟ و هر چه در تحت اختيار بنده آيد او بدان گرفتار باشد«219» تا آن گاه كه آن را به حسنه‏اى مكفر گرداند. و نقض عزيمت به پشيمانى حسنه است، به سبب آن، حسنه‏اى براى وى ثبت مى‏شود، و فايت شدن مراد به«220» مانعى حسنه نيست.**

**و اما خاطرها و حديث نفس و هيجان رغبت، اين همه در تحت اختيار نيايد، و مؤاخذه بدان تكليف ما لا يطاق باشد. و براى آن چون قول حق تعالى: وَ إِنْ تُبْدُوا ما في أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحاسِبْكُمْ به الله،«221» نازل شد، طايفه‏اى از صحابه به خدمت پيغامبر آمدند و گفتند كه ما را چيزى تكليف فرمودند كه طاقت آن نداريم، يكى را از ما چيزى در خاطر گردد كه دوست ندارد كه آن در دل او ثابت شود، پس به آن محاسب«222» شود. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: لعلّكم تقولون كما قالت بنو اسرائيل: سمعنا و عصينا، قولوا: سمعنا و أطعنا، اى، شايد كه شما همچنان خواهيد گفت كه بنو اسرائيل گفتند: سمعنا و عصينا، بگوييد: سمعنا و أطعنا. پس حق تعالى به ايشان فرج ارزانى فرموده [پس از سالى‏] و: لا يُكَلِّفُ الله نَفْساً إِلَّا وُسْعَها،«223» منزل گردانيد، و به نزول اين آيت ايشان را فرج بخشيد.**

**پس بدين ظاهر شد كه هر چه از اعمال دل در وسع بنده در نيايد آن است كه بدان مؤاخذ نشود. و برداشتن پرده از اين التباس اين است كه تقرير افتاد. و هر كه گمان برد كه هر چه بر دل بگذرد حديث نفس باشد و ميان اين سه قسم فرق نكند، هر آينه در غلط افتد. و چگونه به اعمال دلها مؤاخذت نباشد كه كبر و عجب و ريا و نفاق و حسد و همه خبايث از اعمال دلهاست [56] بل سمع و بصر و دل، اين همه چنانكه حق تعالى فرموده است مسئولند، مگر از آن چه در تحت اختيار نيايد. پس اگر چشم بى‏اختيار بر نامحرم محرم افتد بدان گرفتار نباشد، و اگر بار ديگر در**

**90**

**او بنگرد بدان گرفتار بود، زيرا كه اين به اختيار است. پس خاطرهاى دل همين حكم دارد، بل دل به گرفتارى اولى، چه اصل اوست.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: التّقوى هاهنا. و اشارت به دل فرمود. پس گفت حق تعالى: لَنْ يَنالَ الله لُحُومُها وَ لا دِماؤُها وَ لكِنْ يَنالُهُ التَّقْوى‏ مِنْكُمْ،«223» اى، گوشت و خون آن به خداى نرسد، و لكن نيت و اخلاص شما به خداى رسد. و گفت- عليه الصلاة و السلام: الاثم حزّاز«224» القلوب، اى، بزه آن است كه در دل به بدى اثر كند. و شرح و بيان اين مستوفى سابق شده است. و گفت:**

**پيغامبر- عليه السلام: البرّ ما اطمأنّ إليه القلب و ان أفتوك و أفتوك، اى، نيكويى آن است كه دل بر آن قرار گيرد اگر چه تو را فتوا دهند و فتوا دهند. تا به حدى كه مى‏گوييم كه دل مفتى چون به ايجاب چيزى حكم كند و در آن مخطى باشد، به كردن آن ثواب يابد. بل كسى كه پندارد كه آبدست دارد«225» وى را نماز بايد گزارد: و اگر نماز بگزارد پس يادش آيد،«226» مثاب باشد، و اگر بگذاشت«227» پس يادش آمد، معاقب بود. و كسى كه در فراش خود زنى يابد و پندارد كه اهل«228» اوست، به وطى«229» او عاصى نشود، اگر چه بيگانه باشد، و اگر پندارد كه بيگانه است، به وطى او عاصى شود، اگر چه اهل او بود. و آن همه اعتبار دل است بى‏جوارح.**

**بيان آن كه تصور دارد كه وسوسة در حال ذكر به كليت منقطع شود يا نه‏**

**بدان كه عالمانى كه دل را مراقبت نمايند و در عجايب و صفات دل نظر فرمايند در اين مسئله بر پنج قول مختلف شده‏اند:**

**يكى آن كه وسوسة به ذكر خداى منقطع شود. زيرا كه پيغامبر- عليه السلام- فرموده است: و إذا ذكر الله خنس. و «خنوس» واپس شدن را گويند، و «واپس شدن از القاى وسوسة» خاموش شدن باشد از آن، اى، چون خداى را ياد كند ديو از وسوسة ساكت شود.**

**دوم آن كه اصل او نيست نشود، و در دل مى‏رود و لكن اثر نكند. چه دل چون مستغرق ذكر**

**91**

**شود از وسوسة اثر نپذيرد، چنانكه كسى به انديشه‏اى مشغول باشد [چون‏] با وى سخن گويند، او فهم نكند اگر چه آواز بر سمع او گذرد.**

**سوم آن كه نه وسوسة ساقط شود و نه اثر او، و لكن بر دل غالب نباشد، و چنانستى كه از دور وسوسه‏اى ضعيف مى‏كند.**

**چهارم آن كه در حال ذكر لحظه‏اى نيست شود، و در لحظه ديگر ذكر بدو«229» نيست گردد، و در وقتهاى متقارب يك ديگر را متعاقب باشند، چنانكه به سبب تقارب گمان افتد كه متساويند. و مثال آن گويى«230» باشد كه بر آن نقطه‏هاى متفرق بود، چون آن را بزودى«231» بگردانند آن نقطه‏ها، به سبب زودى تواصل آن به حركت، دايره‏ها نمايد. و دليل اين قول آن است كه لفظ «خنس» وارد است،«232» و ما وسوسة را با ذكر مشاهده مى‏كنيم، و آن را جز اين وجهى نيست.**

**پنجم آن كه وسوسة و ذكر پيوسته در دل متساوى باشند بى‏انقطاع. و چنانكه آدمى گاهى در يك حالت به چشم دو چيز بيند، همچنان دل نيز مجراى دو چيز باشد.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما من عبد الاّ و له أربعة أعين: عينان في رأسه يبصر بهما امر دنياه، و عينان في قلبه يبصر بهما امر دينه، اى، هيچ بنده‏اى نيست كه نه او را چهار چشم است: دو در سر كه بدان كار دنيا بيند، و دو در دل كه بدان كار آخرت مشاهده كند. و اين مذهب محاسبى است.**

**و نزديك ما آن است كه اين همه مذهبها درست است، و لكن همه قاصر است از آن چه به انواع وسوسه‏ها محيط باشد. و هر كسى در نوعى از وسوسة نظر كرده است و از آن خبر داده، [57] و«233» وسوسه‏ها انواع است:**

**نوع اول آن كه از جهت تلبيس براى حق باشد. چه شيطان حق را بپوشد و آدمى را بگويد كه تنعم لذتها نبايد گذاشت، چه عمر دراز است و در همه عمر از شهوتها باز بودن رنجى عظيم باشد! و در اين حال چون بنده عظمت حق تعالى و بزرگى ثواب و عقاب او ياد كند و گويد كه صبر از شهوتها سخت است و لكن صبر بر آتش سخت‏تر از آن است و از تحمل يكى از آن دو**

**92**

**چاره نيست و وعده و وعيد خداى را پيش چشم آرد و ايمان و يقين خود را به تجديد رساند، ديو واپس خزد و بگريزد. چه نتواند گفت كه آتش صعبتر از باز بودن معاصى نيست، و القا نتواند كرد كه ارتكاب معصيت به آتش نرساند، چه ايمان او«234» به كتاب خداى دافع آن است. پس وسوسه‏هاى او منقطع شود.**

**و همچنين به عجب وسوسة كند در عمل او، و گويد: كدام بنده خداى را چنان شناسد و چنان پرستد كه تو شناسى و پرستى؟ پس محل تو نزد حضرت الهى بغايت عظيم است! و بنده ياد آرد كه معرفت و قدرت و علم و دل و جوارح او كه بدان عمل كند همه آفريده خداى است، پس او را از كجا رسد كه بدان عجب آرد. پس بدين موجب شيطان واپس شود. چه نتواند گفت كه اين از خداى نيست، زيرا كه ايمان و معرفت مانع آن باشد. و اين نوعى است از وسوسة كه به نور ايمان و معرفت از عارفان به كلى منقطع شود.**

**نوع دوم آن كه وسوسه او به تحريك شهوت و برانگيختن آن باشد. و اين دو قسم است. يكى آن كه بنده بيقين داند كه آن معصيت است، دوم آن كه به ظن غالب داند. اگر بيقين داند، ديو شهوت را چنان نتواند انگيخت كه در تحريك مؤثر باشد، و از انگيختن واپس نخزد. و اگر به ظن غالب داند، باشد كه تأثير او باقى ماند، چنانكه در دفع آن به مجاهده حاجت بود، پس وسوسة موجود باشد، و لكن آن وسوسة مدفوع است از غالب ظن.«235»**

**نوع سوم وسوسه او به مجرد خاطرها و ياد دادن«236» حالهاى غايبه و تفكر در غير نماز مثلا باشد.«237» پس بنده چون روى به تفكر آرد، ساعتى مندفع شود و معاودت نمايد، و منقطع گردد و مراجعت كند. پس ذكر و وسوسة متعاقب باشند، و شايد كه هر دو متساوق شوند،«238» تا به حدى كه فهم بر معنى قرائت و آن خاطرها مشتمل باشد، چنانكه گويى دو موضوع‏اند از دل. و بغايت بعيد است كه اين نوع به كلى مندفع شود، و لكن محال نيست. چه پيغامبر- عليه السلام- گفته‏**

**93**

**است: من صلّى ركعتين ليس يحدّث فيهما نفسه بشي‏ء من الدّنيا غفر له ما تقدّم من ذنبه، اى، هر كه دو ركعت نماز گزارد كه در آن چيزى از دنيا نه‏انديشد، گناه متقدم او آمرزيده شود. و اگر متصور نبودى بر اين جمله ياد نفرمودى. الاّ آن است كه آن جز در دلى صورت نبندد كه محبت بر وى مستولى گردد، چنانكه مولع آن شود. چه ما مى‏بينم كسى را كه دل او مستغرق دشمنى باشد كه از او رنج ديده بود، مقدار دو ركعت و بيش از آن در مجادله دشمن چنان تفكر كند كه جز آن در خاطر او نگردد. و همچنين مستغرق محبت در محادثه«239» محبوب خود به دل چنان انديشه كند و در فكرت چنان غواصى نمايد كه در دل او جز حديث او نگردد، و اگر ديگرى با او سخن گويد نشنود، و اگر كسى پيش او بگذرد چنان باشد كه گويى او را نمى‏بيند. و چون از خوف دشمن و حرص جاه و مال اين متصور است پس چگونه از خوف آتش و حرص بهشت متصور نباشد؟**

**و لكن اين عزيز الوجود«240» است به سبب ضعف ايمان به خداى و به روز قيامت.**

**و چون همه اين قسمها و أصناف وسوسه‏ها را تأمل كردى بدانى كه هر مذهبى را از اين مذهبها وجهى است، و لكن [58] در محل مخصوص.**

**و در جمله خلاص از ديو در لحظه‏اى يا در ساعتى دور نيست، اما در محل مخصوص، و لكن در كل عمر دور است، و در جمله خلاص از وجود آن محال است. و اگر كسى از وسوسه ديو به خاطرها و انگيختن رغبت خلاص يافتى، پيغامبر- عليه السلام- خلاص يافتى. و آمده است كه در نماز علم جامه خود ديد، و چون سلام داد آن جامه را بينداخت و گفت: شغلني عن الصّلاة. و آمده است كه در دست انگشترين زر داشت، در آن حال كه بر منبر بود بدان نگريست، آن را بينداخت و گفت: نظرة إليه و نظرة إليكم. و آن به سبب وسوسه ديو بود به تحريك لذت نظر سوى علم جامه و سوى انگشترين زر- و آن پيش از تحريم زر بود، براى آن در انگشت داشت- پس بينداخت. و وسوسه نقود دنيا و عروض آن جز به انداختن آن و جدا شدن از آن انقطاع نپذيرد. پس ما دام كه چيزى وراى حاجت در ملك او باشد، اگر چه يك دينار باشد، ديو او را در نماز خالى نگذارد از فكر دينار خود، از آن چه انديشد كه آن دينار را چگونه نگاه دارد، و در چه صرف كند، و چگونه آن را بپوشد تا كسى را بدان علم حاصل نيايد، و يا چگونه در اظهار آن كوشد تا بدان مباهات نمايد، و غير آن از وسوسه‏ها. پس كسى كه چنگال خود در دنيا آويزد و**

**94**

**طمع دارد كه از دست ديو بجهد همچون كسى باشد كه در انگبين فرو شود و پندارد كه از زحمت مگس برهد و«240» آن محال است. چه دنيا درى عظيم است وسوسه‏هاى ديو را. و او را يك در نيست، بلكه درهاست.**

**حكيمى از حكما گفت كه ديو بر آدمى از طريق معاصى درآيد، اگر قابل آن نباشد، در نصيحت خوض نمايد تا او را در بدعت اندازد، و اگر از آن ابا كند، تحرّج«241» و شدت فرمايد تا حلال را بر خود حرام گرداند، و اگر آن را قبول نكند، در آبدست«242» و نماز وى را به شك اندازد تا از حد علم بيرون آيد، و اگر از آن امتناع آرد، كارهاى نيك را بر وى آسان گرداند تا مردمان صبر و عفت او مشاهده كنند و دلهاشان بدو ميل كند و او به خود معجب«243» گردد و بدين وى را هلاك گرداند، و در اين مقام لجاج او قوّت گيرد، چه آن در آخر درجات اوست، و داند كه اگر از آن درگذرد از او خلاص يابد و به بهشت رسد.**

**بيان زود گشتن دل و انقسام دلها در تغير و ثبات‏**

**بدان كه صفتهايى كه ياد كرده‏ايم گرد دل درآمده است، [و] از درهايى كه صفت آن سابق شده است آثار و احوال بدو«244» مى‏رسد، پس چنانستى كه او هدفى است كه على الدوام از هر جانبي زخم مى‏خورد، و چون چيزى بدو رسد كه از آن متأثر شود، از جانب ديگر ضد آن بدو رسد و صفت او را بگرداند. پس اگر فريشته بر او نزول كند و او را به حق خواند و او سوى آن گرايد، ديو بر او درآيد و بر هوى تحريض نمايد و او از حق روى بگرداند و به هوى ملتفت شود،«245» و اگر ديوى او را سوى بديى برد، ديوى ديگر سوى بديى ديگر اندازد، و اگر فريشته‏اى سوى خيرى كشد، فريشته‏اى ديگر سوى خيرى ديگر كشد. پس گاهى ميان دو فريشته در كشاكش باشد، و گاهى ميان دو ديو، و گاهى ميان فريشته‏اى و ديوى، و هرگز مهمل نباشد. و قول حق تعالى: أَفْئِدَتَهُمْ وَ أَبْصارَهُمْ،«246» اشارتى است بدين. و بدانچه پيغامبر- عليه الصلاة**

**95**

**و السلام- بر صنع عظيم خداى در عجايب دل و گردانيدن آن اطلاع يافته بود سوگند بدان ياد كردى و گفتى: لا و مقلّب القلوب. و در دعا بسيار گفتى: يا مقلّب القلوب ثبّت قلبى على دينك. گفتند: يا رسول الله، مى‏بترسى؟ [59] گفت- عليه السلام: و ما يؤمّننى، و القلب بين إصبعين من اصابع الرّحمن يقلّبه كيف يشاء، اى، چه چيز آمن گرداند مرا، و دل من ميان دو إصبع«247» است از اصابع رحمن، بگرداند آن را چنانكه خواهد.**

**مترجم مى‏گويد كه تأويل اين حديث پيش از اين مستوفى تقرير افتاده است.**

**و در لفظى ديگر: إن شاء ان يقيمه اقامه و ان شاء ان يزيغه ازاغه، آمده است، اى، اگر راست داشتن او خواهد راست دارد، و اگر بگردانيدن او خواهد بگرداند. و پيغامبر- عليه السلام- حال دل را به سه مثال بيان فرموده است. جايى گفته است: مثل القلب مثل العصفور يتقلّب في كلّ ساعة، اى، مثل دل مثل گنجشك است، در هر ساعتى بگردد. و جايى ديگر گفته: مثل القلب في تقلّبه كالقدر إذا استجمعت غليانها، اى، مثل در گشتن او چون ديگ است آن وقت كه در غايت جوش باشد.**

**و در جايى ديگر گفته: مثل القلب كمثل ريشة بأرض فلاة تقلبها الرّياح ظهرا لبطن، اى، مثل دل چون مثل پرى است در زمين بيابان كه بادها آن را از پشت به شكم مى‏گرداند. و اين گردانيدنها را و اعاجيب صنع الهى را در گردانيدن آن، از آن روى كه بدان راه نتوان يافت، جز مراقبان دلها و مراعيان«248» حالهاى آن با خداى نشناسند.**

**و دلها در ثابت بودن بر نيكى و بدى و تردد ميان آن سه قسم است:**

**يكى دلى كه به تقوى عمارت پذيرفته و به رياضت مزكّى باشد و از خويهاى پليد پاك گشته، خاطرهاى خير از خزاين غيب و مداخل ملكوت در او منقدح شود، و عقل در آن خاطرها تفكر كند تا دقايق خير در آن بشناسد، و بر اسرار و فوايد آن مطلع گردد، و وجه آن به نور بصيرت او را منكشف شود، پس حكم كند كه از كردن آن چاره نيست، و بر آن باعث و محرّض باشد، و او را به عمل كردن به آن بخواند. پس فريشته در دل بنگرد و او را به جوهر نيكو، و به تقوى پاك، و به ضياى عقل روشن، و به انوار معرفت معمور بيند، و آن را شايسته آن بيند كه جاى استقرار و فرمود آمدن او باشد. و در آن حال او را مدد فرمايد به لشكرهايى كه ديده نشود، و به هدايت خيرهاى ديگر تا خيرى به خيرى ادا كند«249»، و دايم همچنين باشد. و امداد او به ترغيب در**

**96**

**نيكويى و آسان گردانيدن كار بر او بى‏نهايت بود. و در قول تبارك و تعالى: فَأَمَّا من أَعْطى‏ وَ اتَّقى‏ وَ صَدَّقَ بِالْحُسْنى‏ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرى‏،«250» اشارت سوى آن است. و در مثل اين دل انوار چراغ از بادخانه«251» ربوبيت روشن شود تا شرك خفى- كه پوشيده‏تر از رفتن مورچه سياه است در شب تاريك- پوشيده نگردد، و هيچ پوشيده‏اى بر اين نور پوشيده نماند، و چيزى از مكايد ديو بر او رايج نشود«252»، بل ديو بايستد و به سخنان مزخرف مزوّق«253» وسوسة كند، و او التفات ننمايد. و اين دل پس از آن كه از مهلكات پاك شود بزودى معمور گردد به خصلتهاى منجيات كه ياد خواهيم كرد، از صبر و شكر و خوف و رجا و عفو و زهد و محبت و رضا و شوق و توكل و تفكر و محاسبه غير آن. و او دلى باشد كه حق تعالى به وجه كريم خود بر او اقبال فرمايد، و دلى كه به قول حق تعالى: أَلا بِذِكْرِ الله تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ،«254» و به قول او: يا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ،«255» مراد اوست.«256»**

**دوم دل مخذول«257» كه به هوى مشحون باشد و به خبايث مدنّس«258» و به خويهاى نكوهيده ملوّث، درهاى ديوان در او گشاده و درهاى فريشتگان بر او بسته. و آغاز بدى در او آن باشد كه خاطرى از هوى در او پيدا آيد، و دل سوى [حاكم‏]«259» عقل نگرد تا از او فتوا خواهد و وجه صواب از او استكشاف كند، و عقل در خدمت هوى ألف گرفته باشد [60] و با او انس پذيرفته، و بر مساعدت هوى و استنباط حيله‏ها براى او استمرار نموده، پس نفس آن را بيارايد و بر آن مساعدت نمايد، و سينه به هوى منشرح«260» شود، و ظلمات او در آن منبسط گردد، بدانچه لشكر عقل از مدافعت او عاجز آيد، و تسلط شيطان به سبب اتساع مكان و انتشار هوى قوّت گيرد، و به آراستن اين معانى و فريفتن به امانى«261» روى بدو آرد، و به سخنان مزخرف او را وسوسة كند و به كلمات مزوّق«262» بفريبد. پس سلطنت«263» ايمان كه به وعد و وعيد داشته است ضعيف شود و نور يقيني كه به خوف آخرت بوده است فرو مى‏رود، چه از هوى دودى تاريك سوى دل بررود و أقطار آن را چنان شامل شود كه انوار او انطفا«264» پذيرد، و عقل چون چشمى گردد كه از دود**

**97**

**چنان پر شود كه بديدن نتواند. و همچنين غلبه شهوت دل را چنان كند كه او را امكان توقف و استبصار نماند، و اگر واعظى راه بدو نمايد يا سخن حق بدو رساند خود را از دريافتن آن كور و از شنيدن آن كر گرداند، و شهوت برانگيزد، و شيطان حمله آرد، و جوارح بر موافقت هوى در جنبش آيد، و معصيت از خزاين غيب در عالم شهادت به قضا و قدر خداى ظاهر گردد، و به سوى چنين دل حق تعالى اشارت فرموده است به قول خود: أَ رَأَيْتَ من اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواهُ أَ فَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا، أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا«264»، اى، ديدى كسانى را كه هواى‏**

**خود را به خدايى گرفتند؟ تو بر ايشان موكل و نگاهبان نيستى كه ايشان را به ايمان آرى يا پندارى كه بيشتر ايشان مى‏بشنوند يا مى‏بدانند، نه آن‏اند ايشان مگر چون ستوران در نادانستن آيت‏ها و دليلها، بل ايشان گمراه‏ترند.**

**مترجم مى‏گويد كه گمراه‏تر از آن گفته است كه ستوران منفعت و مضرت خود مى‏دانند و متعهد را منقاد مى‏باشند، و ايشان منافع و مضار خود، كه دايم خواهد بود، ندانند و خداى و رسول را انقياد نمى‏نمايند. و نيز ستوران استعداد دانستن دليلها ندارند و مصالح ايشان بر آن موقوف نيست، و ايشان را استعداد دانستن است و مصالح ايشان بر آن موقوف است، مع ذلك اعراض مى‏نمايند، پس گمراه‏تر باشند.**

**و به قول خود: لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلى‏ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لا يُؤْمِنُونَ«265»، اى، كلمه عذاب بر بيشتر ايشان واجب گشته است، پس ايشان ايمان نيارند. و به قول خود: سَواءٌ عَلَيْهِمْ أَ أَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لا يُؤْمِنُونَ«266»، اى، يكسان است بر ايشان بيم كنى يا نكنى، ايشان ايمان نيارند.**

**و بعضى دلها را به اضافت همه شهوتها حال اين باشد، و بعضى را به اضافت بعضى شهوتها حال اين بود، چون كسى كه از بعضى چيزها بپرهيزد و لكن چون روى خوب بيند چشم و دل خود را نگاه نتواند داشت، و عقلش سبكسار شود، و در دل وى تماسكى نماند، يا چون كسى كه خود را نگاه ندارد در چيزى كه در آن جاه و رياست و كبر باشد، و عنان تمالك از دست وى بشود، يا چون كسى كه در حال خشم خود را ضبط نتواند كرد، اگر در وى به چشم استحقار نگرند يا عيبى از عيبهاى وى بر شمرند، يا كسى كه خود را باز نتواند داشت در آن حال كه قادر شود بر گرفتن درمى يا دينارى، و به حرص در آن افتد، و از غايت ولع مروت و تقوى را فراموش‏**

**98**

**كند. و اين همه بدان سبب باشد كه دود هوى سوى دل بر رود تا به حدى كه دل تاريك [61] گردد، و انوار بصيرت را انطفا«266» حاصل آيد، و نور شرم و مروت و ايمان سوى اختفا گرايد، و مراد شيطان را اقتفا«267» نمايد.**

**سوم دلى كه خاطرهاى هوى در او سابق شود و سوى بدى خواندن گيرد، پس خاطر ايمان بدو لاحق گردد و بر خير تحريض نمايد. پس نفس به شهوت خود خاطر بد را يارى دهد و شهوت را قوى گرداند و تمتع و تنعم را بيارايد، و عقل خاطر نيكى را نصرت واجب دارد و شهوت را دفع كند و فعل او را تقبيح فرمايد و به جهل نسبت دهد، و او را به ستور و دده مانند گرداند در آن چه بر بدى اقدام نمايد و از عاقبت نه انديشد، پس هوى سوى نصيحت عقل مايل شود.**

**آن گاه ديو بر عقل حمله آرد و داعى هوى را قوّت دهد و گويد: اين چه تحرّج سرد است؟**

**چرا از هواى خود امتناع مى‏نمايى و نفس خود را مى‏رنجانى؟ هيچ كس را از اهل عصر خود مى‏بينى كه مخالفت هواى خود مى‏كند و غرض خود مى‏گذارد؟ چرا لذتهاى دنيا بديشان مى‏گذارى تا ايشان تمتع گيرند، و نفس خود را از آن باز مى‏دارى تا بدبخت و محروم و متعوب«268» مى‏مانى و اهل روزگار بر تو مى‏خندد؟ آيا تو مى‏خواهى كه منصب تو زيادت از منصب فلان باشد و درجه تو راجحتر از درجه بهمان بود؟ چه ايشان بر اين چيزها اقدام مى‏كنند و از آن امتناع نمى‏نمايند، نمى‏بينى كه فلان عالم از فلان كار احتراز نمى‏كند؟ و اگر آن كار بد بودى او از آن امتناع نمودى. پس نفس به شيطان ميل مى‏كند و سوى او مى‏رود.**

**آن گاه فريشته بر ديو حمله آرد و گويد: هر كه لذت حال را متابعت نمايد و عاقبت را فراموش كند هلاك شود، چرا به لذتى حقير فانى قناعت مى‏كنى و لذت بهشت و نعيم آن را كه جاويد خواهد بود مى‏بگذارى؟ يا درد باز بودن«269» را از شهوت حالى گران مى‏شمارى و درد آتش باقى را سبك مى‏انگارى؟ فريفته مى‏شوى بدانچه مردمان از نفس خود غافل مى‏شوند، و هواى خود را متابعت مى‏كنند، و ديو را مساعدت مى‏نمايند، با آن چه عذاب آتش به معصيت ديگرى از تو كمى نپذيرد؟ چه گويى اگر همه مردمان در تموز پيش آفتاب ايستند و تو را خانه‏اى خنك باشد، آيا با ايشان مساعدت نمايى بدانچه در آفتاب ايستى، يا خلاص نفس خود طلبى بدانچه در خانه‏**

**99**

**خنك نشينى؟ پس چگونه از بيم گرمى آفتاب مردمان را مخالفت كنى و از بيم گرمى آتش مخالفت نكنى؟ پس نفس در اين حال به سخن فريشته مايل شود.**

**و پيوسته ميان دو لشكر متردد مى‏باشد و ميان دو گروه كشاكش مى‏نمايد، تا آن گاه كه بر دل كسى غالب باشد آن چه به او سزاوارتر بود: پس اگر غالب بر دل صفتهاى شيطانى باشد كه ياد كرديم، غلبه ديو را بود، و دل به جنس خود از أحزاب شيطان مايل شود، معرض«270» از دوستان خداى و موافق با دشمنان او، و بر جوارح او به تقدير سابق چيزى گذرد كه سبب دورى او باشد از خداى. و اگر اغلب بر دل صفتهاى ملكى باشد، به اضلال«271» ديو و تحريض او بر دنيا و تحقير او كارهاى آخرت را التفات ننمايد، بل به حزب الهى مايل شود و طاعت به موجب قضاى سابق بر جوارح او ظاهر گردد. و «دل مؤمن ميان دو إصبع«272» از اصابع رحمن» اى، ميان تجاذب اين دو حزب است و اغلب گشتن و نقل كردن اوست از حزبى به حزبى، اما هميشه ثبات نمودن با گروه فريشتگان يا با گروه ديوان، از هر دو جانب، نادر است. و اين طاعتها و معصيتها از خزاين غيب به سوى عالم شهادت [62] به واسطه خزانه دل كه از خزاين ملكوت است ظاهر شود، و چون ظاهر شد علاماتى باشد كه اهل دل قضاى سابق را بدان شناسد.**

**پس هر كه سرشت او براى بهشت شده است، طاعت و اسباب آن وى را ميسر است، و هر كه آفرينش او براى آتش است، معصيت و اسباب آن بر وى آسان و اقران بد بر وى مسلط و حكم شيطان در دل او واقع. چه شيطان احمقان را به انواع حكم فريبد. چنانكه گويد: خداى رحيم است، از معصيت باكى نبايد داشت، و همه مردمان ارتكاب مى‏كنند و نمى‏ترسند، ايشان را مخالفت نبايد كرد، و عمر دراز است، صبر كن تا فردا توبه كنى: يعدهم و يمنّيهم، و ما يعدهم الشّيطان الاّ غرورا، اى، ايشان را توبه وعده دهد و به مغفرت تمنيت كند،«273» و وعده ديو جز غرور نباشد.**

**پس بدين حيلتها و آن چه بدان ماند ايشان را به اذن خداى به هلاك رساند، و دلشان را براى پذيرفتن غرور فراخ و از قبول حقايق تنگ گرداند، و آن همه به قضا و قدر الهى باشد. قول تبارك و تعالى: فَمَنْ يُرِدِ الله أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ وَ من يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقاً حَرَجاً كَأَنَّما يَصَّعَّدُ في السَّماءِ،«274» اى، هر كه را حق تعالى خواهد كه راه راست نمايد دل او را فراخ گرداند و**

**100**

**بگشايد تا اسلام را قابل آيد، و هر كه را خواهد كه گمراه گرداند دل او را تنگ كند تا چنانستى كه تكليف ايمان بر او- از سختى و گرانى- تكليف بر رفتن آسمان است. و قال تعالى: إِنْ يَنْصُرْكُمُ الله فَلا غالِبَ لَكُمْ وَ إِنْ يَخْذُلْكُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْصُرُكُمْ من بَعْدِهِ،«274» اى، اگر خداى- عز و جل- شما را نصرت كند هيچ كس شما را غلبه نتواند كرد، و اگر فرو گذارد هيچ كس شما را نصرت نكند. پس هادى و مضل«275» اوست: يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد لا رادّ لحكمه و لا معقّب لقضائه، بهشت را إبداع فرمود و اهلى براى آن بيافريد و ايشان را به طاعت مشغول گردانيد، و آتش را ايجاد كرد و اهلى را براى آن پيدا آورد و ايشان را در معصيت انداخت. و خلق را علامت اهل بهشت و اهل آتش تعريف فرمود: إِنَّ الْأَبْرارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ،«276» اى، نيكو كاران در ناز و نعمت باشند و بدكرداران در آتش افروخته. پس گفت: هؤلاء في النّار و لا أبالي، و هؤلاء في الجَنَّةِ و لا أبالي، اى، اصحاب شمال«277» در آتش باشند و باك ندارم، و اصحاب يمين«278» در بهشت باشند و باك ندارم. فتعالى الله الملك الحقّ لا يسأل عمّا يفعل و هم يسألون.**

**پس بدين مقدار اندك از ذكر عجايب دل اقتصار نماييم، چه استقصاى آن لايق به علم معاملت نيست. و آن چه دانستن اغوار و اسرار علمهاى معاملت را بدان حاجت بود ياد كرديم تا بدان منفعت گيرد كسى كه به ظاهرها قناعت ننمايد و به پوست از مغز اكتفا نفرمايد، بل چشم در معرفت دقايق اسباب گشايد، و آن چه ياد كرديم وى را كافى و مقنع آيد. ان شاء الله تعالى.**

**101**

**كتاب رياضت نفس‏**

**و اين دومين كتاب است از ربع مهلكات احياى علوم دين‏**

**[و در او يازده بيان است:**

**بيان فضيلت خوشخويى و نكوهش بدخويى بيان حقيقت خوشخويى و بدخويى بيان آن كه خويها به رياضت تغيّر پذيرد بيان سببى كه نكو خويى في الجملة بدان توان يافت بيان تفصيل طريق در تهذيب اخلاق بيان علامتهاى بيمارى دل و علامتهاى باز آمدن وى به صحت بيان طريقى كه عيبهاى نفس بدان بتوان شناخت بيان شواهد نقل از ارباب بصاير و شواهد شرع ... بيان علامتهاى خوشخويى بيان طريق در رياضت كودكان در اول باليدن ... بيان شرطهاى ارادت و مقدمات مجاهده و تدريج مريد در سپردن راه رياضت‏]**

**103**

**بسم الله الرحمن الرحيم ربّ يسّر و تمّم بالخير حمد متوافر و ثناى متكاثر خداى را كه به تدبير خود كارها را تصريف«1» نمود، و تركيب خلق را بر حد اعتدال بيافريد، پس به نيكوترين وجهى آن را تصوير نمود، و صورت آدمى را با تزيين و تقويم«2» و تحسين تقدير بنگاشت و از زيادة و نقصان در اشكال و مقادير نگاه داشت«3»، و تحسين اخلاق را به اجتهاد بنده و تشمير«4» او [63] گذاشت و به تخويف و تحذير او را بر تهذيب آن داشت، و بر خواص بندگان تهذيب اخلاق را به توفيق و تيسير خود آسانى داد و به آسان گردانيدن دشوار آن بر ايشان منت نهاد. و درود بر پيغامبر گزيده و دوست پسنديده [و نبى و حبيب و صفى‏] و بشير و نذير او محمد مصطفى- صلّى الله عليه و سلم- كه نور نبوت او از أسارير«5» او لايح«6»، و حقيقت خوى خوش از مخايل«7» و تباشير«8» او لامع«9»، و بر اهل بيت و ياران او كه روى اسلام را از تاريكى كفر بزدودند، و ماده«10» باطل«11» را قطع كردند، و خود را به تقليل و تكثير آن نيالودند.**

**بدان كه خوى خوش صفت سيد پيغامبران است و فاضل‏ترين اعمال صدّيقان- و بتحقيق يك نيمه از دين آن است- و ثمره مجاهده متقيان و رياضت متعبدان. و خويهاى بد زهرهاى‏**

**104**

**قاتل است و مهلكات هايل و مخازى«12» فاضح«13» و رذايل واضح و خبايث دور گرداننده از جوار رب العالمين، و صاحب آن را درآرنده در سلك ديو لعين، و درهاى گشاده است سوى آتش افروخته خداى، كه اطلاع آن بر دلهاست، چنانكه خويهاى نيكو درهاى گشاده است از دل به سوى نعيم جنان و جوار رحمان. پس خويهاى پليد رنجوريهاى دل و بيماريهاى نفس است، الاّ آن است كه بيماريى است كه حيات ابد را فايت گرداند. و رنجوريى كه جز حيات تن را فايت نكند بدو چه ماند؟**

**و چون طبيبان را در ضبط قانونهايى كه علاج تن‏ها را شايد عنايتى تمام است و در آن بيماريها جز فوات زندگانى فانى نيست، پس كمال عنايت در ضبط قانونهايى كه علاج بيماريهاى دل را شايد اولى. و تعلم اين نوع از طب بر همه عاقلان واجب است، چه هيچ دل از بيماريها خالى نباشد، و اگر آن را مهمل گذارند تراكم پذيرد، و علتها مترادف و متظاهر گردد.**

**پس بنده محتاج باشد بدان كه در شناختن علتها و اسباب آن در دقايق شروع نمايد، پس در معالجت و اصلاح آن تشمّر واجب دارد، كه مراد از قول حق تعالى: قَدْ أَفْلَحَ من زَكَّاها،«14» آن معالجت است، و مراد از قول او: وَ قَدْ خابَ من دَسَّاها،«15» اهمال آن معالجت.**

**و ما در اين كتاب به جمله بيماريهاى دل و كيفيت معالجت آن اشارت كنيم بر سبيل اجمال، بى‏تفصيل علاج در بيماريهاى مخصوص، چه آن در كتابهاى باقى از اين «ربع» بيايد. و غرض ما در اين حال نظر كلى است در تهذيب اخلاق و تمهيد قاعده راه آن. و ما آن را ياد كنيم و علاج تن را مثال آن سازيم تا ادراك آن به فهمها نزديك شود. و روشن شدن آن به:**

**بيان فضيلت خوشخويى باشد، پس بيان حقيقت خوشخويى، پس بيان آن كه خويهاى بد به رياضت تغيّر پذيرد، پس بيان سببى كه خوشخويى بدان توان يافت، پس بيان تفصيل طريق در تهذيب اخلاق و رياضت نفوس، پس بيان علامتها كه بيماريهاى دل بدان توان شناخت،**

**105**

**پس بيان طريقى كه آدمى بدان عيبهاى خود بشناسد، پس بيان شواهد نقل بر آن كه طريق معالجت دلها به ترك شهوتهاست بس، پس بيان علامتهاى خوشخويى، پس بيان طريق در رياضت كودكان در اول نشو، پس بيان شروط ارادت و مقدمات مجاهده.**

**و اين يازده فصل است كه مقاصد اين كتاب را جمع كند. ان شاء الله تعالى.**

**107**

**بيان فضيلت خوشخويى و نكوهش بدخويى‏**

**بدان كه حق تعالى پيغامبر و دوست خود را بر سبيل ثنا و اظهار منت و إبراز نعمت فرمود: وَ إِنَّكَ لَعَلى‏ خُلُقٍ عَظِيمٍ.«16» و عايشه- رضى الله عنها- گفت: خوى پيغامبر خوى قرآن بود. [و] قوله تعالى:**

**خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ.«17» پس پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- فرمود: هو ان تصل من قطعك و تعطى من حرمك و تعفو [64] عمّن ظلمك، اى، معنى آن است كه بپيوندى با كسى كه از تو ببرد، و بدهى به كسى كه تو را محروم گرداند، و عفو كنى از كسى كه بر تو ستم كند. و نيز پيغامبر- عليه السلام- گفت: بعثت لاتمّم مكارم الاخلاق، اى، مرا بفرستاده‏اند تا خويهاى نيك را تمام گردانم. و گفت: أثقل ما يوضع في الميزان الخلق الحسن، اى، گران‏تر چيزى كه در ترازو نهاده شود خوى نيك است.**

**و مردى از پيش پيغامبر درآمد و گفت: دين چيست؟ فرمود: حسن الخلق. و از دست راست درآمد همين سؤال كرد، همين جواب أعادت فرمود. و از دست چپ درآمد و همين مسئله پرسيد، همين جواب باز گفت. و از پس درآمد و همين سؤال القا كرد، پيغامبر در او نگريست و گفت: اما تفقه؟ هو ان لا تغضب، اى، نمى‏دانى؟ دين آن است كه در خشم نشوى. و پيغامبر را پرسيدند كه شوم چه باشد؟ فرمود: سوء الخلق.**

**و مردى پيغامبر را گفت كه مرا وصيت فرماى. گفت: اتّق الله حيث كنت، بترس از خداى هر كجا باشى. گفت: زيادت از اين فرماى. فرمود: اتبع السيّئة الحسنة تمحها، اى، نيكويى را در عقب‏**

**108**

**بدى به عمل آر تا او را محو گرداند. گفت: زيادة فرماى. گفت: خالط النّاس بخلق حسن، اى، با مردمان به خوى خوش زندگانى كن.**

**و پيغامبر را پرسيدند: كدام عمل فاضل‏تر؟ فرمود: حسن الخلق. گفت: ما حسّن الله خلق امرئ و خلقه فيطعمه النّار، اى، حق تعالى خوى و خلقت بنده را نيكو نگرداند، پس [او] را طعمه آتش سازد.**

**و فضيل گفت: در خدمت پيغامبر تقرير كردند كه فلان زن روز روزه دارد و شب نماز گزارد، و بدخوى است و همسايگان را به زبان برنجاند. فرمود: لا خير فيها و هي من اهل النّار، اى، در او نيكويى نيست و از اهل آتش است.**

**و بو دردا- رضى الله عنه- روايت كرد كه از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه مى‏گفت: اوّل ما يوضع في الميزان حسن الخلق و السّخاء و لمّا خلق الله عزّ و جلّ الايمان قال: اللّهمّ قوّنى فقوّاه بحسن الخلق و السّخاء، و لمّا خلق الله عزّ و جلّ الكفر قال: اللّهمّ قوّنى فقوّاه بالبخل و سوء الخلق، اى، اول چيزى كه در ترازو نهاده شود خوشخويى و سخاوت است، و چون حق تعالى ايمان را بيافريد، گفت: اى بار خداى مرا قوّتى بخش. پس او را به خوشخويى و سخاوت قوى گردانيد، و چون كفر را بيافريد، گفت: اى بار خداى مرا قوّتى ده. پس او را به بخل و بدخويى قوّت داد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله استخلص هذا الدّين لنفسه و لا يصلح لدينكم الاّ السّخاء و حسن الخلق، الا فزيّنوا دينكم بهما، اى، حق تعالى اين دين را براى خود برگزيد، و دين شما را نشايد مگر سخا و خوشخويى، پس دين خود را بدين دو خصلت بياراييد. و گفت: حسن الخلق خلق الله الاعظم، اى، خوشخويى خوى بزرگ الهى است.**

**و پيغامبر را- عليه السلام- پرسيدند كه ايمان كدام كس از مؤمنان فاضل‏تر؟ گفت: أحسنهم خلقا، اى، خوشخوى‏تر ايشان، و گفت- عليه السلام- انّكم لن تسعوا النّاس بأموالكم فسعوهم ببسطة الوجه و حسن الخلق، اى، شما به مالهاى خود به همه مردمان نتوانيد رسيد، پس به گشاده‏رويى و خوشخويى به همه برسيد. و نيز گفت- عليه السلام- سوء الخلق يفسد العمل كما يفسد الخلّ العسل، اى، بدخويى كار را همچنان تباه كند كه سركه انگبين را.**

**و جرير بن عبد الله روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- مرا گفت: انّك امرؤ قد حسَّن الله خلقك فأحسن خلقك، اى، تو مردى كه حق تعالى خلقت تو نيكو گردانيده است، پس تو خوى خود**

**109**

**را نيكو گردان.**

**و براء بن عازب گفت: كان رسول الله صلّى الله عليه و سلّم [65] احسن النّاس وجها و أحسنهم خلقا، اى، پيغامبر نيكو رويتر و خوشخوى‏تر مردمان بود.**

**و أبو مسعود بدرى گفت كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- [در دعاى خود] گفتى: اللّهمّ كما حسّنت خلقى فحسّن خلقى، اى، بار خداى، [چنانكه‏] خلقت مرا نيكو گردانيدى خوى مرا نيكو گردان.**

**و عبد الله بن عمر گفت كه پيغامبر- عليه السلام- اين دعا بسيار گفتى: اللّهمّ انّى اسألك الصّبر و العافية و حسن الخلق، اى، بار خداى، از تو مى‏خواهم صبر و تندرستى و نيكويى خلق را.**

**و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: كرم المرء دينه و مروءته عقله و حسبه [حسن‏] خلقه، اى، كرم مرد دين اوست و مروّت او عقل او و حسب او خلق اوست.**

**اسامة بن شريك گفت: أعرابيان را ديدم كه از پيغامبر- عليه السلام- پرسيدند كه نيكوتر چيزى كه بنده را داده‏اند چيست؟ گفت: خلق حسن. و گفت- عليه السلام: انّ احبّكم إلىّ و أقربكم منّى مجلسا يوم القيامة أحاسنكم اخلاقا، اى، دوست‏تر و نزديك‏تر شما به من روز قيامت آن كسان‏اند كه خوشخوى‏تر شمااند.**

**و ابن عباس- رضى الله عنهما- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ثلاث من لم تكن فيه واحدة منهنّ فلا تعتدّوا بشي‏ء من عمله: تقوى تحجزه عن معاصى الله عزّ و جلّ، او حلم يكفّ به السّفيه، او خلق يعيش به في النّاس، اى، سه خصلت است كه در هر كه يكى از آن نباشد عمل او عبره نبود:**

**پرهيزكاريى كه از معصيت خداى- عز و جل- مانع آيد، يا بردباريى كه سفيه را بدان از خود باز دارد، يا خويى كه ميان مردمان بدان بزيد. و در آغاز نماز اين دعا گفتى: اللّهمّ اهدني لاحسن الاخلاق لا يهدى لاحسنها الاّ أنت و اصرف عنّى سيّئها لا يصرف عنّى سيّئها الاّ أنت.**

**و انس گفت كه در اثناى آن چه روزى در خدمت پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- بوديم فرمود: انّ حسن الخلق ليذيب الخطيئة كما تذيب الشّمس الجليد، اى، خوشخويى گناه را همچنان گدازد كه خورشيد يخ را. و گفت- عليه السلام: من سعادة المرء حسن الخلق، اى، از نيكبختى مرد خوشخويى است. و گفت- عليه السلام: اليمن حسن الخلق، اى، خجستگى خوشخويى است. و ابو ذر را گفت- عليه السلام: يا ابا ذر لا عقل كالتّدبير و لا حسب كحسن الخلق، اى، هيچ عقلى چون تدبير**

**110**

**نيست، و هيچ حسبى چون خوشخويى نيست.**

**و انس روايت كرد كه ام حبيبه از پيغامبر- عليه السلام- پرسيد كه زنى را كه در دنيا دو شوى بود در بهشت آن زن كه را بود؟ فرمود: لاحسنهما خلقا كان عندها في الدّنيا، يا امّ حبيبة ذهب حسن الخلق بخير الدّنيا و الآخرة، اى، كسى را كه نزديك او خوشخوى‏تر بوده است در دنيا، اى ام حبيبه، خوشخويى نكويى دنيا و آخرت را ببرد. و گفت- عليه الصلاة و السلام: انّ المسلم المسوّد«18» ليدرك درجة الصّائم القائم بحسن خلقه و كرم ضريبته، اى، مسلمان عامى به خوشخويى و كرم عادت خود درجه كسى بيابد كه روز در صيام و شب در قيام باشد. و در روايتي: درجة الظّمآن في الهواجر، اى، درجه كسى كه در گرمگاه تشنه باشد.**

**عبد الرحمن بن سمره گفت كه در خدمت پيغامبر- عليه السلام- بودم، فرمود: انّى رأيت البارحة عجبا رأيت رجلا من امّتى جاثيا على ركبتيه و بينه و بين الله عزّ و جلّ حجاب، فجاء حسن خلقه فادخله على الله تعالى، اى، دوش عجبى ديدم: مردى را از امت خود ديدم بر دو زانو نشسته و ميان او و حضرت الهى حجابى بود، پس خوشخويى او بيامد و او را به خداى- عز و جل- رسانيد.**

**و انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- [66] گفت: انّ العبد ليبلغ بحسن خلقه عظيم درجات الآخرة و شرف المنازل و انّه لضعيف العبادة، اى، بنده به خوشخويى خود درجه‏هاى عظيم آخرت و شرف منزلها بيابد، با آن چه در عبادت ضعيف باشد.**

**و آمده است كه عمر- رضى الله عنه- در خدمت پيغامبر دستورى در آمدن خواست، و نزديك او طايفه‏اى [از] زنان قريش بودند كه با وى [به‏] آواز بلندتر از آواز او سخن مى‏گفتند، و چون عمر را دستورى بود ايشان سوى حجاب شتافتند، عمر درآمد، و پيغامبر تبسم مى‏فرمود، عمر گفت: خداى- عز و جل- تو را خندان دارد،«19» مادر و پدر من فداى تو باد، يا رسول الله.**

**گفت: عجبت لهؤلاء اللّاتى كنّ عندي لمّا سمعن صوتك تبادرن الحجاب، اى، شگفت داشتم از اين زنان كه نزديك من بودند، چون آواز تو بشنيدند سوى حجاب دويدند. عمر گفت: يا رسول الله، تو سزاوارتر بودى بر آن چه تو را حشمت داشتندى. پس عمر روى به زنان آورد و گفت: اى دشمنان خويش، مرا حشمت مى‏داريد و پيغامبر خداى را حشمت نمى‏داريد! گفتند: آرى، تو درشت‏تر و**

**111**

**تندتر از پيغامبر خدايى. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- فرمود: مهلا يا ابن الخطّاب، فو الّذي نفسي بيده ما لقيك الشّيطان قطّ سالكا فجّا الاّ سلك فجّا غير فجّك، اى، آهسته باش اى پسر خطاب، پس بدان خداى كه نفس من در قدرت اوست كه شيطان هرگز تو را سالك راهى نديد كه نه در غير آن راه سلوك نمود. و گفت عليه السلام: سوء الخلق ذنب لا يغفر و سوء الظّنّ خطيئة نتوج، اى، بدخويى گناهى است كه آمرزيده نشود، و بدگمانى گناهى است كه از وى گناهان ديگر زايد. و گفت: انّ العبد ليبلغ من سوء خلقه اسفل درك جهنّم، اى، بنده از بدخويى به فرودترين دركات دوزخ برسد.**

**آثار پسر لقمان حكيم از پدر پرسيد كه كدام خصلت از آدمى بهتر؟ گفت: دين. گفت: اگر دو خصلت باشد؟ گفت: دين و مال. گفت: اگر سه باشد؟ گفت: دين و مال و شرم. گفت: اگر چهار باشد؟**

**گفت: دين و مال و شرم و خوشخويى. گفت: اگر پنج بود؟ گفت: دين و مال و شرم و خوشخويى و سخاوت. گفت: اگر شش بود؟ گفت: اى پسر، چون اين پنج خصلت مذكور در كسى فراهم آيد، پاك پرهيزكار باشد و خداى را دوستدار و از شيطان بيزار.**

**و حسن گفت: هر كه بدخوى باشد، نفس او در عذاب بود.**

**و انس بن مالك گفت كه بنده به خوشخويى عالى‏تر درجه در بهشت بيابد با وجود كه عابد نباشد، و به خوى بد در نازل‏تر دركه از دوزخ بماند با وجود كه عابد باشد.**

**و يحيى بن معاذ گفت: در فراخى خويها گنجهاى روزيهاست.**

**و وهب بن منبّه گفت: مثل بدخويى مثل سفالينه شكسته است، نه آن را مرمت توان كرد، نه از آن گل حاصل آيد.**

**و فضيل گفت: صحبت با فاسق خوشخوى دوست‏تر از آن دارم كه با عابد بدخوى.**

**و عبد الله بن مبارك با بدخويى در سفر بود، با وى مدارا مى‏كرد و از وى احتمال«20» مى‏نمود، چون از وى جدا شد بگريست، وى را گفتند: چرا مى‏گريى؟ گفت: بر آن بيچاره دلم مى‏سوزد، از من جدا شد و آن خوى بد از وى زايل نگشت.**

**و جنيد گفت: چهار خصلت است كه بنده را به درجه‏هاى عالى رساند، اگر چه علم و**

**112**

**عمل او اندك باشد: بردبارى، و جوانمردى، و فروتنى، و خوشخويى، و آن كمال ايمان است.**

**و كتّانى گفت: تصوف خوشخويى است، هر كه خوشخوى‏تر از تو باشد صوفى‏تر از تو بود.**

**و عمر- رضى الله عنه- گفت: با مردمان به خويهاى ايشان مخالطت كنيد، و به كارهاى ايشان جدا باشيد.**

**و يحيى بن معاذ [67] گفت: بدخويى گناهى است كه بسيارى طاعت با آن سود ندارد، و خوشخويى طاعتى است كه بسيارى گناه با آن زيان نكند.**

**و از ابن عباس- رضى الله عنه- پرسيدند كه كرم چيست؟ گفت: آن چه حق تعالى در كتاب خود بيان فرموده است: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ الله أَتْقاكُمْ. گفتند: حسب چيست؟ گفت: خوشخويى. و گفته‏اند: هر بنايى را بنيادى است، و بنياد اسلام خوشخويى است.**

**و ابن عطا«21» گفت: هيچ كس را رفعت حاصل نيايد مگر به خوى خوش، و هيچ كس كمال آن نيافت مگر مصطفى- صلّى الله عليه و سلّم- و نزديك‏ترين خلق به خداى آن كسان‏اند كه در خوشخويى به وى اقتدا كنند.**

**بيان حقيقت خوشخويى و بدخويى‏**

**بدان كه مردمان در حقيقت خوى خوش سخن گفته‏اند كه آن چيست، و حقيقت آن را تعرّض«22» ننموده‏اند، و جز ثمره آن را بيان نكرده، پس كل ثمرات آن را مستوفى‏ نگفته، بل هر كسى از ثمرات آن چيزى ياد كرده است كه در خاطر او آمده است و در ذهن او گشته، و عنايت در ذكر حد و حقيقت آن كه به همه ثمرات بر سبيل تفصيل و استيعاب محيط باشد مصروف نگردانيده. و چنانكه حسن گفته است: خوشخويى گشاده‏رويى است و عطا دادن و رنج خود از مردمان بازداشتن. و واسطى گفت: آن كه او با كسى و كسى با او خصومت نكند بدانچه در معرفت خداى مفيد او باشد. و همو بار ديگر گفت كه خشنود گردانيدن مردمان است در غم و شادى. و شاه كرمانى«23» گفت كه بازداشتن رنج و احتمال«24» نمودن مؤنث است. و بعضى گفته‏اند: آن است كه از مردمان نزديك باشى و در ميان ايشان غريب. و أبو عثمان«25» گفت كه خشنودى است از**

**113**

**حق تعالى. و سهل«24» چون وى را از آن پرسيدند گفت: اقل آن احتمال«25» است، و ترك مكافات، و بخشودن بر ظالم، و آمرزش خواستن براى او، و شفقت بر او. و بار ديگر گفت كه آن كه خداوند خود را در روزى متهم ندارى، و واثق باشى به او كه آن چه ضمان فرموده است به وفا رساند، و او را فرمانبردارى نمايى، و در كل آن چه ميان تو و خداى است و ميان تو و خلق است معصيت نكنى.**

**و على- كرم الله وجهه- گفت كه خوشخويى در سه چيز است: باز بودن از محارم«26»، و جستن حلال، و نفقة بر عيال فراخ داشتن. و حسين بن منصور گفت كه آن است كه جفاى خلق در تو اثر نكند، پس از آن كه حق را مطالعه كرده باشى. و خرّاز گفت: آن كه همت تو جز خداى نباشد.**

**پس اين و امثال اين بسيار است. و آن تعرّض«27» ثمرات خوشخويى است نه عين آن، آن گاه به همه ثمرات محيط نيست. و پرده از حقيقت آن برداشتن به از نقل قولهاى مختلف. پس گوييم:**

**خلق و خلق دو عبارت است كه آن را يك جا استعمال كنند و گويند كه فلان نيكو خلق و خلق است، اى نيكو ظاهر و باطن است. و مراد از خلق صورت ظاهر باشد و از خلق صورت باطن. زيرا كه آدمى مركب از تنى است كه آن را به بصر بتوان ديد، و از جانى و نفسى كه آن را به بصيرت ادراك توان كرد. و هر يك را از آن هيئتى و صورتى است، اما خوب و اما زشت. و قدر نفس كه آن را به بصيرت در توان يافت بزرگتر از قدر تن است كه آن را به بصر توان ديد. و براى آن حق تعالى كار آن را به نفس خود اضافت فرموده است«28» و گفت: إِنِّي خالِقٌ بَشَراً من طِينٍ فَإِذا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ من رُوحِي.«29» و بدين تنبيه فرموده است بر آن كه نسبت تن به گل است، و نسبت روح به خداى، و مراد از نفس و روح در اين مقام يكى است.**

**پس خلق عبارت است از هيئتى راسخ در نفس كه كارها از آن به سهولت و آسانى صادر شود، بى‏آنكه به انديشه و رويّت«30» حاجت بود [68]. پس اگر هيئت چنان باشد كه از او فعلهاى خوب كه در عقل و شرع ستوده بود صادر گردد، آن را خوى نيك خوانند، و اگر فعلهاى زشت از او صادر شود، آن را خوى بد گويند. و آن چه گفتيم كه آن هيئتى راسخ است بدان گفتيم كه اگر از كسى بخشيدن مال بر سبيل ندور در حاجتى عارضى اتفاق افتد، نگويند كه خوى او سخاوت است تا آن در نفس او ثابت و راسخ نباشد. و صدور آن كارها به آسانى بى‏انديشه بدان شرط**

**114**

**كرديم كه اگر كسى به جهد و انديشه بر سبيل تكلف مال ببخشد يا در حال خشم خاموش باشد، نگويند كه خوى او جوانمردى و بردبارى است. پس اينجا چهار كار است: يكى كردار خوب يا زشت، دوم توانستن آن، سوم دانستن آن، چهارم هيئتى كه نفس بدان صورت سوى يكى از اين دو جانب ميل كند و يكى از اين دو كار بر وى آسان گردد، يا خوب يا زشت.**

**و خوى را كردار نگويند، چه بسيار كس باشد كه خوى او سخا بود و نبخشد، اما به سبب بى‏مالى يا به سبب مانعى، و بسيار باشد كه خوى كسى بخل بود و او ببخشد، به سبب باعثى يا ريايى. و خوى را قوّت نگويند، چه نسبت قوّت به نگاه داشتن و دادن، بل به دو ضد، يكى است. و همه مردمان به فطرت خود مخلوق شده‏اند، قادر بر اعطا و امساك، و آن نه خوى بخل اقتضا كند و نه خوى سخا. و هم معرفت را نگويند، چه دانستن به خوب و زشت، به هر دو بر يك وجه متعلق شود. بل معنى چهارم را گويند، و آن هيئتى است كه نفس بدان مستعد شود كه نگاه داشتن يا بخشيدن از او صادر گردد. پس خلق عبارتى باشد از هيئت نفس و صورت باطنه آن.**

**[و] چنانكه خوبى صورت ظاهر مطلقا به خوبى چشم، بى‏خوبى دهن و بينى و رخساره، تمام نشود، بل چاره نباشد از خوبى همه، تا خوبى ظاهر تمام گردد، پس همچنين در باطن چهار ركن است كه از خوبى آن هر چهار چاره نيست تا خوشخويى تمام شود. و چون اين هر چهار ركن استوار پذيرد و معتدل و متناسب شود، خوشخويى حاصل آيد. و آن قوّت علم، و قوّت خشم، و قوّت شهوت، و قوّت عدل است ميان اين سه قوّت.**

**اما قوّت علم خوبى و صلاح آن در آن است كه چنان شود كه ميان راست و دروغ در قولها، و ميان حق و باطل در اعتقادها، و ميان خوب و زشت در كردارها، به آسانى فرق كند. و چون اين قوّت صلاح پذيرد ثمره حكمت از آن حاصل آيد. و حكمت سر خويهاى نيك است، و آن است كه حق تعالى فرموده است: وَ من يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً.«29»**

**و اما نكويى قوّت خشم خوبى آن در آن است كه انقباض و انبساط او بر آن اندازه باشد كه حكمت اقتضا كند.**

**و همچنين [شهوت‏] نكويى و صلاح آن در آن است كه مسخر اشارت حكمت باشد،**

**115**

**اى، اشارت دين و عقل.**

**و اما قوّت عدل آن است كه قوّت خشم و شهوت را به اشارت عقل و شرع در ضبط آرد.**

**پس منزلت عقل منزلت ناصح مشير است. و قوّت عدل قدرت است. و مثابت او مثابت كسى [است‏] كه اشارت عقل را به تنفيذ رساند. و خشم آن است كه اشارت او در او«30» نفاذ يابد.**

**و مثال او مثال سگ شكارى است، كه او معلّم«31» بايد تا دويدن و گرفتن او بر حكم اشارت باشد، نه بر حكم انگيزش نفس. و مثال شهوت مثال اسبى است كه سوار براى طلب صيد بر او نشيند، چه او گاهى مروض«32» باشد و گاهى سركش.**

**پس هر كه اين صفتها در او مستوى و معتدل باشد، او نكو خوى مطلق بود. و هر كه در او بعضى از آن معتدل باشد و بعضى نامعتدل، او به اضافت آن معنى على الخصوص نكو خوى باشد، چنانكه كسى بعضى اجزاى روى او خوب باشد و بعضى خوب نبود.**

**و حسن و اعتدال قوّت خشم را شجاعت خوانند و حسن و اعتدال [69] قوّت شهوت را عفت.**

**پس اگر قوّت خشم از اعتدال بگذرد و سوى زيادت مايل شود آن را تهوّر گويند، و اگر سوى ضعف و نقصان ميل كند بددلى«33» و سستى گويند.**

**و اگر قوّت شهوت زايد شود شره باشد، و اگر نقصان پذيرد خمود، و ستوده ميانه است، و آن فضيلت است. و هر دو طرف رذيلتهاى نكوهيده است.«34»**

**و عدل چون فوت شود دو طرف ندارد- كه آن زيادت و نقصان است- بل يك ضد است، و آن جور است.**

**و اما حكمت، افراط وى را چون در غرضهاى فاسد كار بسته شود گربزى«35» گويند، و تفريط آن را ابلهى گويند، و ميانه به اسم حكمت مخصوص است.**

**116**

**پس اصول خويها و امهات آن چهار است: حكمت و شجاعت و عفت و عدل. به حكمت آن مى‏خواهيم كه نفس را حالتى است كه صواب از خطا در همه افعال اختيارى بدان دريافته شود. و به عدل آن كه نفس را حالتى و قوّتى باشد كه خشم و شهوت را بدان نگاه دارد، و بر موجب حكمت كار فرمايد، و در استرسال«36» و انقباض بر مقتضاى آن مضبوط گرداند. و به شجاعت آن كه قوّت خشم در اقدام و احجام«37» منقاد عقل باشد. و به عفت آن كه قوّت شهوت به تأديب عقل و شرع مؤدّب گردد.**

**و از اعتدال اين چهار اصل همه خويهاى نيكو حاصل شود. چه از اعتدال قوّت عقل تدبير نكو و رأى صواب و انديشه درست و ظن مصيب«38» و دريافتن دقايق كارها و آفت‏هاى پوشيده نفس زايد، و از افراط آن گربزى«39» و بسيار دانى و مكر و خداع«40» و دها«41»، و از تفريط ابلهى و غمرى«42» و حماقت و ديوانگى زايد. و به «غمرى» آن مى‏خواهيم كه كارها را نيازموده باشد، با آن چه تخيل او سليم بود، و روا كه آدمى در چيزى غمر«43» باشد و در غير آن غمر نبود. و فرق ميان حماقت و ديوانگى آن است كه مقصود احمق صحيح باشد، و لكن سلوك او راه آن را فاسد بود و در طريق رسيدن به غرض او را انديشه درست نباشد، و اما ديوانه چيزى اختيار كند كه مناسب نباشد كه آن را اختيار كند، پس اصل اختيار و ايثار او فاسد باشد.**

**و اما از خوى شجاعت كرم و دليرى و شهامت و بزرگ همتى و احتمال«44» و بردبارى و وقار و آهستگى و ثبات و فرو خوردن خشم و امثال آن خيزد. و اين خويهاى ستوده است، و اما از افراط آن- و آن تهوّر است- كبر و عجب و لاف و بارنامه«45» و گندآورى«46» و خود را در خطرها انداختن و امثال آن خيزد، و اما از تفريط آن خوارى و بيچارگى و جزع و خسيسى«47» و انگارشى«48» و انقباض از گرفتن حق واجب زايد.**

**و اما از خوى عفت شرم و سخاوت و صبر و مسامحت و ورع و قناعت و ظرافت و مساعدت و كم طمعى و گشاده‏رويى متولد شود، و از ميل آن سوى افراط و تفريط حرص و شره‏**

**117**

**و شوخى«46» و پليدى و اسراف و ريا و تهتّك«47» و ناپاكى و تملق و حسد و شماتت و خوارى كشيدن از توانگران و حقير داشتن درويشان، و پستى و نامرادى و بى‏خويشتنى«48» و غير آن زايد«49».**

**و امهات خويهاى نيك اين چهار خصلت است، و آن حكمت و شجاعت و عفت و عدل است، و باقى فرعهاى آن است. و به كمال اعتدال در اين چهار خصلت جز پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- نرسيده است. و مردمان پس از وى در نزديكى بدو و دورى از او متفاوتند. پس هر كه در اين خويها بدو نزديك است، به خداى نزديك باشد بر اندازه نزديكى او به پيغامبر- عليه السلام. و هر كه كمال اين خويها جمع كند، مستحق آن باشد كه ميان مردمان پادشاهى مطاع بود، كه همه بدو رجوع نمايند و در همه كارها اقتدا بدو كنند. و هر كه از جمله اين خويها خالى باشد و به أضداد آن متّصف، مستوجب آن شود كه وى را از شهرها بيرون كنند و ميان مردمان [70] نگذارند، چه او به شيطان لعين مبعّد«50» نزديك باشد، پس بايد كه دور كرده شود، چنانكه اولين نزديك است به فريشته مقرّب، پس بايد كه بدو اقتدا كرده شود و تقرّب به او نموده آيد. و بعث پيغامبر جز براى إتمام خويهاى نيك نبوده است، چنانكه بيان فرموده است.**

**و قرآن بدين خويها اشاره كرده در اوصاف مؤمنان و گفت: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتابُوا وَ جاهَدُوا بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ في سَبِيلِ الله أُولئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ.«51» چه ايمان آوردن به خداى و رسول او بى‏ريبت، آن قوّت يقين است، و آن ثمره عقل است و منتهاى حكمت، و مجاهده به مال سخا باشد، و رجوع آن به ضبط قوّت شهوت است، و مجاهده به نفس شجاعت بود، كه رجوع آن به كار بستن قوّت خشم است بر شرط عقل و حد اعتدال. و حق تعالى صحابه را وصف فرموده است و گفته: أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ.«52» اين اشارتى است بدان كه شدت را محلى است، و رحمت را محلى، و كمال در آن نيست كه در همه حالها شدت نموده شود، يا در همه حالها رحمت فرموده آيد.**

**و اين بيان معنى خوى، و خوبى و زشتى آن است، و بيان اركان و ثمرات و فروع آن.**

**118**

**بيان آن كه خويها به رياضت تغيّر پذيرد**

**بدان كه بعضى از آن كسان كه بطالت بر ايشان غالب است مجاهده و رياضت و مشغول شدن به تزكيت نفس و تهذيب اخلاق را گران شمرده‏اند، و نفس ايشان مسامحت«53» ننموده است كه آن از قصور و نقص و خبث دخله«54» ايشان باشد، پس گفته‏اند كه تغيّر اخلاق متصور نيست، چه طبعها متغير نشود. و بر آن دليل آورده‏اند به دو امر:**

**يكى آن كه خلق صورت باطن است چنانكه خلق صورت ظاهر. و خلقت ظاهر را تغيير نتوان كرد، چه دراز امكان ندارد كه خود را كوتاه گرداند، و كوتاه را صورت نبندد كه خود را دراز كند، و زشت را بر تحسين«55» صورت خود قدرتى نباشد، پس زشتى باطن همچنين بود.**

**دوم آن كه خوشخويى به قهر خشم و شهوت باشد. و ما آن را به مجاهده بسيار بيازموديم و دانستيم كه آن از مقتضى مزاج و طبع است، و آن هرگز از آدمى جدا نشود. پس مشغول شدن بدان ضايع كردن روزگار باشد بى‏فايده، چه مطلوب آن است كه التفات دل به حظهاى عاجل منقطع شود، و وجود آن محال است.**

**پس گوييم: اگر اخلاق قابل تغيير نباشد وصيتها و پندها و تأديبها باطل بود.**

**پيغامبر- عليه السلام- مى‏فرمايد: حسّنوا اخلاقكم. و چگونه اين را در حق آدمى منكر توان شد، كه تغير خوى به بهايم ممكن است، چه [باز] شكارى را از وحشت به انس، و سگ را از خوردن به تأدب نگاه داشتن، و اسب را از سركشى به فرمانبردارى مى‏توان آورد، و آن همه تغير خويهاست. و سخنى كه پرده از آن بردارد آن است كه گوييم: موجودات دو قسم‏اند:**

**يكى آن كه اختيار آدمى را در اصل و تفصيل آن مدخلى نيست، چون آسمان و ستارگان، بل اندامهاى ظاهر و باطن آدمى، و ديگر اجزاى حيوانات، و در جمله هر چه با كمال حاصل شده است و وجود كمال آن به إتمام رسيده.**

**دوم آن كه ناقص در وجود آمده است و در وى قوّت آن هست كه پس از آن كمال را قبول كند، اگر شرط آن موجود شود. و شرط او روا كه به اختيار بنده منوط باشد. چه خسته«56» خرما نه‏**

**119**

**سيب است و نه خرما درخت، الاّ آن است كه چنان آفريده شده است كه امكان دارد كه خسته خرما نخل شود اگر پرورش يابد، و سيب نشود اصلا [و نه‏] به پرورش.«57» و چون خسته‏ها به اختيار [71] اثر مى‏پذيرد تا تغير بعضى حالها را قابل مى‏باشد و بعضى را نه، پس همچنين خشم و شهوت را اگر ما خواهيم كه به كليت مقموع و مقهور گردانيم، چنانكه ايشان را اثرى نماند اصلا، نتوانيم. و اگر خواهيم كه ايشان را به رياضت و مجاهده فرمانبردار كنيم توانيم، و ما را بدان فرموده‏اند، و آن سبب نجات ماست و رسيدن ما به حق تعالى.**

**آرى، آفرينشها مختلف است، بعضى بزودى قبول كند و بعضى به ديرى، و اختلاف آن را دو سبب است.**

**يكى قوّت غريزت در اصل آفرينش، و امتداد مدت وجود. چه قوّت شهوت و خشم و تفكر در آدمى موجود است، و لكن تغيير قوّت شهوت دشوارتر و صعبتر است، چه وجود آن قديم‏تر است، چه كودك را در آغاز آفرينش شهوت آفريده مى‏شود، آن گاه پس از هفت سال بسيار باشد [كه‏] در او خشم آفريده شود، و پس از آن قوّت تمييز.**

**دوم آن كه خوى قوّت گيرد به بسيارى كار كردن بر مقتضى آن، و او را فرمانبردارى نمودن، و اعتقاد داشتن كه آن نيكو و پسنديده است. و مردمان در آن بر چهار مرتبه‏اند.**

**يكى آدمى ساده دل كه ميان حق و باطل و خوب و زشت فرق نكند، بل چنانكه آفريده شده است خالى از همه اعتقادها باقى ماند، و شهوت او نيز به متابعت لذتها استمرار نيابد. و اين به غايت زودى علاج پذيرد، و محتاج نشود مگر به تعليم مرشد و باعثى كه از نفس خود او را بر مجاهده دارد و در زمانى اندك خوى او به اصلاح آرد.**

**دوم آن كه زشتى كارهاى بد بشناخته باشد و لكن بر كار نيك خوى نگرفته، بل كارهاى بد را تعاطى«58» نموده، براى آن كه شهوتها را فرمان برد، و از رأى صواب روى بگرداند، به سبب آن كه شهوت بر وى مستولى بود، و لكن مى‏داند كه در كار خود تقصير كرده است. پس كار او**

**120**

**دشوارتر از كار اول باشد. چه بر وى دو وظيفة بود: يكى قلع آن چه در نفس او راسخ شده است از بسيارى عادت فساد، دوم عادت صلاح را در نفس خود راسخ گردانيدن. و لكن در جمله رياضت پذير بود، اگر به جدّ و تشمّر و حزم روى بدان آرد.**

**سوم آن كه در خويهاى بد اعتقاد دارد كه واجب و مستحسن و حق و جميل است، و بر آن پرورش يابد. و معالجت اين به امتناع«59» نزديك است، و صلاح او جز به نادر چشم نتوان داشت، و آن به سبب تضاعف اسباب گمراهى است.**

**چهارم آن كه با آن چه نشو و نما به رأى فاسد باشد و پرورش او بر كارهاى بد، چنان داند كه فضيلت در بسيارى شر و استهلاك نفسها باشد، و بدان فخر كند، و پندارد كه رفعت قدر او از آن بود. و اين صعبترين مرتبه است. و در مثل او گفته‏اند: و من التّعذيب تهذيب الذّيب«60».**

**و از اين جمله: اول جاهل مجرد است، و دوم جاهل و گمراه، و سوم جاهل و گمراه و فاسق، و چهارم جاهل و گمراه و فاسق و شرير.**

**و اما خيال ديگر و آن خيال آن است كه آدمى تا زنده است خشم و شهوت و دوستى دنيا و ديگر خويها از وى قلع نشود. و اين غلطى است كه طايفه‏اى را افتاده است، چه پنداشته‏اند كه مقصود از مجاهده قمع اين صفتهاست به كليت، و«61» چنين نيست. چه شهوت براى فايده‏اى آفريده شده است، و آن در جبلت ضرورى است، و اگر شهوت طعام، منقطع شود آدمى هلاك گردد، و اگر مباشرت نماند نسل برافتد، و اگر خشم به كليت نيست شود آدمى چيزهاى مهلك را از خود دفع نكند و هلاك شود. و چون اصل شهوت باقى ماند، دوستى مال كه وى را به شهوت رساند هر آينه باقى ماند، تا به حدى كه وى را بدان آرد كه مال را نگاه دارد. و مطلوب [72] زايل كردن آن به كليت نيست، بل مطلوب آن است كه آن را به اعتدال آرد كه وسط است، ميان افراط و تفريط.**

**پس مطلوب در صفت خشم حسن حميت است، و آن بدان باشد كه هم از تهور و هم از بددلى«62» خالى بود. و در جمله آن كه در نفس خود قوى باشد، و با قوّت خود فرمانبردار عقل بود.**

**و براى آن حق تعالى گفته است: أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ.«63» ايشان را به «شدت» وصف كرده‏**

**121**

**است، و شدت از خشم صادر شود، اگر خشم بطلان پذيرد، مجاهده كافران ممتنع شود. و قلع خشم و شهوت چگونه مطلوب باشد، كه پيغامبران از آن خالى نبودند، چنانكه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفته است: انّما انا بشر اغضب كما يغضب البشر، اى، من آدميم، در خشم شوم چنانكه آدميان در خشم شوند. و چون در پيش او سخنى رفتى كه آن را كراهيت داشتى در خشم شدى، چنانكه رخساره مباركش سرخ شدى، و لكن جز حق نگفتى، و خشم او را از حق بيرون نياوردى. و خداى- عز و جل- فرموده است: وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ،«62» و نگفته است كه كسانى كه خشم ندارند.**

**پس معلوم شد كه خشم و شهوت را به اعتدال آوردن، چنانكه عقل را قهر و غلبه نكند، بل عقل ضابط او باشد و غالب بر او، ممكن است. و مراد به «تغيّر خوى» اين است. چه بسيار باشد كه شهوت بر آدمى چنان مستولى شود كه عقل آن را مانع نتواند شد از انبساط سوى فواحش، و به رياضت به حد اعتدال بازآيد، و اين دليل است بر آن كه ممكن است، و تجربه و مشاهده بر آن دلالت مى‏كند، دلالتى كه در آن شك نباشد.**

**و آن چه دلالت كند بر آن كه مطلوب در اخلاق ميانه است نه طرفها آن است كه سخا در شريعت خوبى مطلوب است، و آن وسط است ميان اسراف و تقتير«63»، و حق تعالى بدان ثنا فرموده است و گفته: وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً،«64» اى، كسانى كه چون نفقة كنند اسراف و اقتار«65» نبرزند«66» و انفاق ايشان ميان اسراف و اقتار قايم گردد. و گفته:**

**وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى‏ عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً،«67» اى، دست خود را از بخشيدن بازمدار تا به حدى كه گويى با گردن در غل است و به خيرى گشاده نشود، و در نفقة كردن و بخشيدن هم به غايت مرس، چنانكه هيچ چيز تو را نماند و خود را ملامت كنى.**

**مترجم مى‏گويد كه اين آيت در آن حال نازل شده است كه پيراهن بخشيده بود پيغامبر- عليه السلام- و به سبب بى‏جامگى در خانه مانده.**

**و همچنين در شهوت طعام مطلوب اعتدال است نه شره و جمود«68». حق تعالى گفت:**

**122**

**كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا،«69» اى، بخوريد و بياشاميد و اسراف مكنيد. و در خشم«70» فرمود: أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ،«71» اى، با شدت آيند بر كافران، و با مؤمنان دوستى برزند«72» و مهربانى كنند.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: خير الامور أوسطها، و اين را سرّى و تحقيقي است، و آن تحقيق آن است كه نيكبختى متعلق است بدانچه دل از عوارض دنيا سلامت باشد. حق تعالى گفت: إِلَّا من أَتَى الله بِقَلْبٍ سَلِيمٍ.«73» و بخل از عوارض دنياست، وجود نيز از عوارض دنياست، و شرط دل آن است كه اين هر دو سليم باشد، اى، به مال التفات نكند، نه بر نگاه داشتن آن حريص باشد، و نه بر خرج كردن، چه كسى كه بر خرج كردن حريص باشد، دل او مصروف خرج كردن بود، چنانكه كسى كه بر نگاه داشتن حريص باشد، دل او مصروف نگاه داشتن بود. و كمال دل در آن است كه از اين هر دو صفت صافى شود. و چون آن در دنيا ممكن نيست، چيزى طلبيديم كه به عدم هر دو وصف ماننده‏تر است، و از هر دو طرف دورتر، و آن ميانه است. چه «فاتر» نه گرم باشد و نه سرد، بل ميان هر دو باشد، پس چنانستى كه از هر دو صفت خالى بود [73] و همچنين سخا ميانه تبذير و تقتير«74» است، و شجاعت ميان بددلى«75» و تهور و عفت ميان شره و جمود«76»، و همچنين ديگر خوبها و قصد هر دو طرف ميانه كارها نكوهيده است، چنانكه گفته‏اند:**

**فكِلا طَرَفَي قَصْدِ الأُمورِ ذَميمٌ و مطلوب اين است و آن نيك ممكن است آرى بر پير كه راهنماى مريد باشد واجب است كه خشم و امساك را از مريد بركند و در چيزى از آن رخصت ندهد چه اگر در كمتر چيزى رخصت دهد او در استبقاى«77» بخل و استقصاى«78» خشم آن را دستموزه«79» سازد، و پندارد كه در آن مقدار رخصت است. و چون بركندن اصل آن را قصد كند و در آن مبالغت نمايد، جز شكستن قوّت آن وى را ميسر نشود، چنانكه به اعتدال باز آيد. پس صواب وى را آن باشد كه قلع«80» اصل طلبد تا مقدار مقصود ميسر شود. و اين سر را بر مريد كشف نكند، چه آن محل غرور«81» احمقان است، چه او پندارد كه خشم و امساك او بحق است.**

**123**

**بيان سببى كه نكو خويى في الجملة بدان توان يافت‏**

**دانسته‏اى كه رجوع نكو خويى به اعتدال قوّت عقل است به كمال حكمت، و اعتدال قوّت خشم و شهوت و فرمانبردارى ايشان عقل و شرع را. و اين اعتدال بر دو وجه حاصل آيد.**

**يكى به جود الهى و كمال فطرى، بدانچه آفرينش و ولادت آدمى بر كمال عقل و حسن خلق باشد، و شهوت و خشم را بر وى تسلطي نبود، بل هر دو متابع و منقاد شرع باشد، پس بى‏معلم عالم گردد و بى‏مؤدّب اديب شود، چون عيسى بن مريم و يحيى بن زكريا، همچنين ديگر پيغامبران- صلوات الله عليهم. و دور نيست كه در طبع و فطرت حاصل آيد چيزى كه به كسب يافته شود.**

**چه بسى كودك باشد كه راستگوى و سخى و دلير آفريده شود، و بسى به خلاف آن، پس اين چيزها در او به تعوّد«77» و مخالطت كسانى كه بدين خويها باشند حاصل آيد، و بسا باشد كه به تعلم حاصل آيد.**

**وجه دوم كسب اين خويهاست به مجاهده و رياضت، اى، نفس را بر كارهايى داشتن كه خوى مطلوب اقتضا كند آنها را. پس هر كه خواهد كه خوى جوانمردى نفس خود را حاصل گرداند، طريق او آن باشد كه بتكلف جوانمردى كند، و آن بخشيدن مال است. پس هميشه به طريق تكلف بدان مواظبت نمايد و با نفس خود در آن مجاهده كند، تا آن وى را طبع شود و به آسانى بتواند كرد، پس نفس او جوانمرد گردد. و همچنين هر كس تكبر بر وى غالب بود و خواهد كه خوى تواضع وى را حاصل شود، طريق او آن است كه مدتى مديد بر افعال متواضعان مواظبت نمايد و در آن با خود مجاهده برزد«78» و تكلف كند، تا آن گاه كه آن خوى و طبع او شود و بر وى آسان گردد.**

**و همه خويها كه در شرع ستوده است بدين طريق حاصل آيد. و نهايت در اين باب آن كه كارى كه از او صادر شود لذيذ باشد. چه سخى آن بود كه به بخشيدن مال لذت يابد، نه آن كه بخشش او به كراهيت باشد، و متواضع آن كه به تواضع لذت يابد. و اخلاق دينى هرگز در نفس راسخ نشود تا همه عادتهاى نيك به دست نياورد، و همه عادتهاى بد نگذارد«79»، و تا بدان مواظبت ننمايد، مواظبت كسى كه به افعال خوب مشتاق باشد و بدان تنعم كند، و افعال زشت را كراهيت دارد و از آن متألم شود، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: و جعلت قرّة عينى«80» في الصّلاة. و**

**124**

**هر گاه كه عبادات و ترك محظورات او با كراهيت و استثقال باشد ناقص بود، و كمال سعادت نيابد. آرى، مواظبت بر آن به مجاهده نيكوست، و لكن به اضافت گذاشتن«79» آن نه به اضافت كردن آن بطوع. و براى آن حق تعالى فرمود: وَ إِنَّها لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخاشِعِينَ.«80» و پيغامبر عليه السلام- گفت: اعبد الله [74] في الرّضا فان لم تستطع ففي الصّبر على ما تكره خير كثير.**

**پس در نيل به [سعادتى‏] كه بر حسن خلق موعود است استلذاذ طاعت و استكراه معصيت گاه از گاه بسنده نيست، بل بايد كه على الدوام در همه عمر همچنان باشد. و هر چه عمر درازتر، فضيلت راسختر و كامل‏تر. و براى آن چون پيغامبر را از سعادت پرسيدند، گفت: طول العمر في طاعة الله. و براى آن انبيا و اوليا مرگ را كراهيت داشته‏اند، چه دنيا مزرعه آخرت است. و هر گاه كه عبادتها به درازى عمر بيشتر باشد، ثواب آن جزيلتر بود، و نفس پاكتر و بصلاحتر، و خويها قوى‏تر و راسختر. و مقصود از عبادتها جز آن نيست كه در دل اثر كند، و اثرهاى آن به بسيارى مواظبت بر عبادتها مؤكد شود. و غايت اين خويها آن است كه دوستى دنيا از دل منقلع«81» شود، و دوستى خداى در وى راسخ گردد. پس هيچ چيز نزديك وى دوست‏تر از لقاى خداى نباشد. و كل آن چه دارد جز بر وجهى استعمال نكند كه وى را به خداى رساند. و خشم و خواهش او در ضبط او باشند، و آنها را استعمال نكند مگر بر وجهى كه وى را به خداى رسانند. و آن بدان باشد كه به ميزان شرع و عقل موزون باشد. پس مع ذلك بدان شاد باشد و لذت يابد.**

**و نبايد كه استبعاد كند كه نماز روشنايى چشم شود و عبادتها لذيذ گردد، چه عادت عجبهايى از اين عجب‏تر در نفس اقتضا كند. چه ما پادشاهان و منعمان را مى‏بينيم كه در غمهاى دايم مى‏باشند. و مقامر«82» مفلس را مى‏بينيم كه شادى و لذت قمار و آن چه او در آن است بر وى چنان غالب مى‏شود كه شادى مردمان بر غير قمار وى را منكر مى‏نمايد، با آن چه بسيار باشد كه قمار مال او را باطل و سراى او را بيران«83» و او را مفلس گذارد، و مع ذلك آن را دوست دارد و بدان لذت يابد. و آن به سبب بسيارى ألف او باشد با آن، و مدتى بدان مشغول بودن. و همچنين كبوتر باز همه روز در پيش آفتاب بايستد و رنج آن احساس نكند، به سبب لذتى كه از پريدن و در هوا شدن كبوتر يابد. بل فاسق عيار پيشه را مى‏بينيم كه مفاخرت مى‏كند به احتمال«84» زدن و بريدن و صبر بر زخم تازيانه و بدان كه وى را به پاى دار برند، و مع ذلك او به نفس خود و قوّت‏**

**125**

**او در صبر كردن بر آن متبجّح«84» باشد و آن را فخر خود داند، تا به حدى كه يكى را از ايشان بند از بند جدا كنند براى آن كه اقرار كند بدانچه او يا غير او ارتكاب نموده است، و او بر آن كار اصرار مى‏نمايد و از عقوبت نه‏انديشد به سبب آن كه شاد باشد به چيزى كه در آن اعتقاد كمال و شجاعت و مردانگى دارد. پس احوال او با آن چه نكال«85» است قرّت عين«86» او گشته است و سبب فخر او شده. بل هيچ حالى خسيس‏تر و زشت‏تر از حال مخنّث نيست در آن چه تشبّه مى‏كند به عورتان«87»، در كندن موى و نگار كردن روى و مخالطت زنان، و مع ذلك به حال خود شاد مى‏باشد و به كمال خود در تخنّث«88» مفاخرت مى‏كند، و با مخنثان مباهات مى‏كند، و تا ميان حجّامان و كنّاسان هم مفاخرت و مباهات مى‏رود، چنانكه ميان عالمان و پادشاهان رود. و آن همه نتيجه عادت است، و مدت مديد على الدوام بر يك نمط مواظبت نمودن، و از مخالطان و آشنايان آن را مشاهده كردن است.**

**و چون نفس به سبب عادت از باطل لذت مى‏يابد و سوى زشتيها مايل مى‏شود، پس چگونه از حق لذت نيابد اگر مدتى بدان باز گردانيده شود، و الزام نموده آيد تا بر آن مواظبت نمايد! بل ميل نفس سوى آن كارهاى زشت از طبع بيرون است، و ميل گل خوردن را ماند، و آن بر بعضى مردمان به سبب عادت [75] غالب مى‏شود. و اما ميل او به حكمت و دوستى حق تعالى و معرفت و عبادت او چون ميل طعام و شراب است، كه آن مقتضى طبع دل است، چه او كارى ربانى است. و ميل او به مقتضى شهوتها از ذات او غريب است، و بر طبع او عارض. و غذاى دل جز حكمت و معرفت و دوستى خداى نيست، و لكن از مقتضى طبع خود، به سبب رنجورى، روى بگردانيده است، چنانكه معده [چون‏] رنجور شود طعام و شراب را نخواهد، با آن چه سبب زندگانى او آن است. و هر دلى كه به دوستى چيزى، جز دوستى حق تعالى، مايل شود از رنجوريى خالى نباشد، بر اندازه ميل او، مگر چون آن را براى آن دوست دارد كه بر دوستى خداى و بر دين او معين باشد، پس نزد اين حال بر رنجورى دلالت نكند.**

**پس اكنون بدين تقرير قطعا دانستى كه كسب خويهاى نيك به رياضت ممكن است. و آن در ابتدا تكلف كارهايى است كه از خويهاى نيك صادر شود تا در انتها طبع گردد. و اين از**

**126**

**علاقت عجيب است كه ميان دل و جوارح است، اى، ميان نفس و بدن. چه هر صفتى كه در دل ظاهر گردد، از آن بر جوارح فايض گردد، تا هر آينه بر وفق آن بجنبد، و هر فعلى كه بر جوارح گذرد، اثرى از آن سوى دل بر رود، و اثر در دل دايم مى‏ماند. و كار در اين باب «دور» است، و آن به مثالى شناخته آيد. و آن مثال آن است كه هر كه خواهد كه «حذق«88» در نوشتن» صفت نفس او شود تا به حدى كه بطبع نويسنده گردد، او را طريقى نباشد مگر آن كه به دست كارى كند كه نويسنده حاذق مى‏كند، و مدتى دراز بر آن مواظبت نمايد. و آن حكايت خط خوب باشد، چه كار نويسنده خط خوب است. پس او از راه تكلف به نويسنده تشبّه كند، آن گاه پيوسته بر آن مواظبت نمايد تا آن در نفس او صفتى راسخ گردد، پس در آخر خط خوش بطبع از او صادر شود، چنانكه در اول بتكلف صادر مى‏شد. پس چنانستى كه خط نكو خط او را نكو گردانيد، و لكن اول بتكلف بود، الاّ آن كه اثرى از آن سوى نفس بر رفت، پس اثرى از نفس سوى جارحه فرود آمد، آن گاه او خط نكو بطبع نوشتن گرفت. و همچنين كسى كه خواهد كه فقيه النفس شود، او را سبيلي نباشد مگر آن كه افعال فقها برزد«89». و آن تكرار فقه است تا صفت فقه از آن [تكرار] بر**

**دل منعطف شود، پس او فقيه النفس گردد. پس همچنين كسى كه خواهد كه سخى و عفيف و حليم و متواضع شود، بايد كه بتكلف افعال آن جماعت كند تا آن به عادت طبع وى شود، و جز آن وى را علاجى نيست.**

**پس چنانكه طالب «فقه نفس» از يافتن اين مرتبه به تعطيل يك شب نوميد نشود و به تكرار يك شب بدان نرسد، پس همچنين طالب پاكى و كمال نفس و آراستن آن به خويهاى نيك به عبادت يك روز آن را نيابد و به معصيت يك روز از آن محروم نشود. و معنى قول ما كه «يك كبيره موجب شقاوت جاويد نباشد» اين است. و لكن عطلت يك روز به مثل آن داعى شود و اندك اندك به يك ديگر ادا كند«90»، تا نفس با كاهلى ألف گيرد و تحصيل را اصلا بگذارد، پس فضيلت فقه وى را فوت شود. و همچنين صغاير معاصى، بعضى از آن به بعضى كشد تا اصل سعادت فايت شود، و بناى ايمان در حال خاتمت خرابى پذيرد. و چنانكه اثر تكرار يك شب فقيه در گردانيدن دريافته نشود، بل فقه نفس بتدريج ظاهر گردد، چون باليدن تن و بلندى بالا، پس همچنين اثر يك طاعت در تزكيت و تطهير نفس در حال در نتوان يافت، و لكن نبايد كه طاعت‏**

**127**

**اندك را حقير شمرده آيد، چه جمله بسيار از آن مؤثر است، و جمله بسيار از آحاد حاصل آيد، و هر يك را [76] تاثيرى باشد. پس هيچ طاعتى نباشد كه نه آن را اثرى بود، و اگر چه پوشيده باشد هر آينه آن را ثوابى بود، زيرا كه ثواب در مقابله اثر است، و همچنين معصيت.**

**و بسيار طالب فقهى باشد كه تعطيل شبانه روزى حقير شمرد، و همچنين بر توالى، روز بروز اندازد تا به حدى كه طبع او از قبول فقه بيرون آيد. پس همچنين كسى كه صغاير معاصى را حقير شمرد و توبه را روز بروز پس اندازد از دو حال خالى نباشد: يا ناگهانى مرگ وى را دريابد، يا تاريكى گناه بر دل او متراكم شود و توبه تعذر پذيرد. چه اندك داعى بسيار باشد، و دل به سلاسل شهوت مقيد گردد، و از چنگال آن وى را خلاص نتوان داد، و مقصود از معنى «بسته شدن در توبه» اين است. و حق تعالى به قول خود: وَ جَعَلْنا من بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا،«90» نيز اين خواسته است. و براى آن على- كرم الله وجهه- گفت: الايمان يبدو في القلب نكتة بيضاء، كلّما ازداد الايمان ازداد ذلك البياض، فإذا استكمل العبد الايمان ابيضّ القلب كلّه، و انّ النّفاق ليبدو في القلب لمظة سوداء، كلّما ازداد النّفاق ازداد ذلك السّواد، فإذا استكمل النّفاق اسودّ القلب كلّه، اى، ايمان در دل چون نكته‏اى سفيد پيدا آيد، هر گاه كه ايمان زيادت شود آن سفيدى زيادت گردد، و چون ايمان در دل چون نكته‏اى سفيد پيدا آيد، هر گاه كه ايمان زيادت شود آن سفيدى زيادت گردد، و چون ايمان بنده به درجه كمال رسد كل دل سفيدى پذيرد، و نفاق در دل چون نكته‏اى سياه پيدا آيد، هر گاه كه نفاق افزونى پذيرد آن سياهى افزون گردد، و چون نفاق به غايت رسد همه دل سياهى گيرد.**

**پس اكنون دانستى كه خويهاى نيك گاهى به طبع و آفرينش باشد، و گاهى به اعتياد كردن بر كارهاى خوب، و گاهى به مشاهدت و مصاحبت كسانى كه كارهاى نيك كنند، و ايشان قرينان خير و برادران صلاح باشند، چه طبع از طبع نيكى و بدى را مسارقت كند. پس كسى كه در حق او اين هر سه جهت فراهم آيد تا به طبع و عادت و تعلم صاحب فضيلت باشد، او در غايت فضيلت بود. و كسى كه بطبع بد باشد، و قرينان بد وى را اتفاق افتد، و از ايشان هم بياموزد، و اسباب بدى وى را ميسر شود تا بر آن عادت گيرد، او در غايت دورى باشد از حق تعالى. و ميان اين هر دو مرتبه كسى باشد كه اين جهتها در حق وى مختلف باشد. و هر كسى را در نزديكى و دورى درجه‏اى است بر اندازه صفت و حالت او: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ من يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ،«91» اى، هر كه همسنگ ذره‏اى نيكويى كند پاداش آن بيند، و هر كه همسنگ ذره‏اى بدى كند**

**128**

**پاداش آن بيابد. وَ ما ظَلَمَهُمُ الله وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ،«92» اى، خداى بر ايشان ستم نكند، و لكن ايشان بر نفس خود ستم مى‏كنند.**

**بيان تفصيل طريق در تهذيب اخلاق‏**

**ببايد دانست كه اعتدال در خويها صحت نفس است، و ميل از اعتدال رنجورى و بيمارى آن، چنانكه اعتدال مزاج تن صحت تن است، و ميل از اعتدال رنجورى در آن. پس تن را مثال سازيم و گوييم كه علاج نفس به محو رذيلتها و خويهاى بد است، و كسب فضيلتها و خويهاى نيك، چنانكه علاج تن به محو علت و كسب صحت است. پس چنانكه غالب بر اصل مزاج اعتدال است و علت به عوارض غذاها و هواها و حالها حاصل آيد، پس همچنين هر مولودى معتدل و صحيح زايد بر اصل فطرت، پس مادر و پدر وى را جهود و ترسا و مغ گردانند، اى، به عادت و تعلم رذيلتها كسب كند.**

**و چنانكه تن در ابتدا كامل آفريده نشود و كمال و قوّت او به نشو و تربيت به غذا باشد، پس همچنين نفس ناقص قابل كمال آفريده شود، و كمال او به تزكيت و تهذيب اخلاق و غذاى علم بود.**

**و چنانكه تن اگر [77] صحيح باشد كار طبيب آن بود كه قانون حفظ صحت ممهّد گرداند، و اگر بيمار باشد آن كه در تحصيل صحت آن كوشد، پس همچنين نفس اگر پاكيزه و نكو خوى باشد بايد كه در حفظ آن و حفظ صفت آن سعى نمايد و مزيد قوّت حاصل آرد و زيادت صفاى آن كسب كند، و اگر كمال و صفا ندارد بايد كه در تحصيل آن كوشد.**

**و چنانكه علت مغيّر مزاج تن و موجب بيمارى است، علاج آن به ضد است- اگر از گرمى باشد به سردى، و اگر از سردى باشد به گرمى- پس همچنين رذيلت كه بيمارى دل است علاج آن به ضد است. بيمارى جهل را به علم، و بيمار بخل را به تكلف سخاوت، و بيمارى كبر را به تواضع، و بيمارى شره را به باز بودن از شهوت بتكلف درمان مى‏كنند.**

**و چنانكه در علاج تن‏ها از احتمال«93» تلخى دارو و صبر از آرزو چاره نيست، در علاج دل هم از احتمال تلخى مجاهده چاره نيست، بل سزاوارتر است، چه از بيمارى تن به مرگ خلاص‏**

**129**

**يابد، و از بيمارى دل- عياذا باللّه- عذاب اليم هميشه لازم آيد.**

**و چنانكه هر سردى علت گرمى را بسنده نباشد مگر آن كه بر حدى مخصوص بود، و آن به شدت و ضعف و اندكى و بسيارى و هميشگى و عدم آن مختلف شود، و آن را از عيارى چاره نباشد كه بدان مقدار سودمند بشناسد، و اگر عيار آن نگاه ندارد زيادت فساد باشد، پس همچنين نقيضى كه خويها را بدان علاج كنند، آن را هم عيارى بايد.**

**و چنانكه عيار دارو از عيار علت گيرند تا به حدى كه طبيب علاج نتواند كرد تا آن گاه كه نشناسد كه علت از گرمى است يا از سردى، و چون از گرمى باشد درجه آن بداند كه قوى است يا ضعيف، و چون آن بداند در حالهاى تن و حالهاى وقت و پيشه و سن بيمار و ديگر حالهاى وى نگرد و بر حسب آن علاج كند، پس همچنين پير مقتدى، كه طبيب نفسهاى مريدان است و معالج دلهاى راه جويندگان، بايد كه بر فرمودن رياضت و تكليفها در فنى و طريقى مخصوص اقدام ننمايد تا آن گاه كه خويها و بيماريهاى ايشان نشناسد.**

**و چنانكه طبيب اگر همه بيماران را يك علاج فرمايد بيشتر ايشان را بكشد، پس همچنين پير اگر مريدان را به يك نمط از رياضت اشارت كند هلاك گرداند و دلها را بميراند، بل بايد كه در بيمارى مريد و حال و سن و مزاج و احتمال«93» بنيت او و رياضت را نگرد، آن گاه رياضت او را بر آن بنا فرمايد.**

**پس اگر مريد مبتدى باشد و حدهاى شريعت نداند، بايد كه اول آبدست و نماز و عبادتهاى ظاهر آموزد، و اگر مشغول مال حرام يا مرتكب معصيتى باشد، اول ترك آن فرمايد. و چون ظاهر او به عبادتها آراسته شود و جوارح او از معصيتهاى ظاهر پاك گردد، به قراين حالها در باطن او نگرد تا خويها و بيماريهاى دل او دريابد. پس اگر او را مالى زيادت از قدر ضرورت او ببيند، از او بستاند و در خيرات آن را صرف كند و دل او فارغ گرداند تا بدان التفات ننمايد.**

**و اگر رعونت و كبر و عزت نفس بر وى غالب بيند، بفرمايد تا براى كديه و خواستن به بازار رود، چه عزّ مهترى جز بدان شكسته نشود، و هيچ مذلتى بزرگتر از مذلت خواستن نيست.**

**پس او را تكليف فرمايد كه مدتى بر آن مواظبت نمايد تا كبر و رعونت و عزّ او شكسته شود، چه كبر از بيماريهاى مهلك است، و رعونت همچنين.**

**و اگر نظافت تن و جامه بر او غالب بيند و داند كه دل او بدان مايل است و بر آن خوش و**

**130**

**سوى آن نگران، وى را خدمت آبخانه و پاك داشتن آن و رفتن [78] جايهاى پليد خانه‏ها فرمايد، يا لازم گرفتن مطبخ و جايهاى دود تا رعونت او در نظافت مشوّش شود، چه كسانى كه جامه‏ها را پاكيزه دارند و آن را بيارايند و مرقعهاى رفيع و سجاده‏هاى ملوّن طلبند، ميان ايشان و ميان عروسى كه همه روز نفس خود را آرايد فرقى نباشد. و ميان آن كه آدمى نفس خود را پرستد و ميان آن كه بتى را پرستد فرقى نبود. و هر گاه كه غير خداى را پرستد از خداى محجوب باشد. و هر كه در جامه خود چيزى رعايت كند- بيرون حلالى و پاكى«93» كه رعايت دل او بدان ملتفت شود، او به نفس خود مشغول بود.**

**و از لطايف رياضت آن است كه چون نفس به ترك رعونت يا صفت ديگر مسامحت«94» نكند و به ضد آن به يك دفعت مشغول نشود، بايد كه از آن خوى نكوهيده به نكوهيده ديگر كه سبك‏تر از آن باشد نقل كرده آيد، چنانكه كسى خون را به بول بشويد، پس بول را به آب بشويد، هر گاه كه آب خون را نبرد، يعنى چندان نباشد كه خون را ببرد. و براى آن كودك را به گوى و چوگان در مكتب ترغيب نمايند، آن گاه او را از بازى سوى زينت و جامه‏هاى فاخر كشند، آن گاه از آن نقل كنند و در رياست و طلب جاه ترغيب واجب دارند، آن گاه از جاه هم نقل كنند و در آخرت ترغيب نمايند. پس همچنين كسى كه نفس او به يك دفعت ترك جاه نگيرد، بايد كه از آن چه در آن است به جاهى از آن خفيفتر نقل كند، و همچنين ديگر صفتها.**

**و همچنين اگر شره طعام بر او غالب بيند، اول به روزه و تقليل طعام فرمايد، پس تكليف نمايد كه طعامهاى لذيذ سازد و پيش ديگران نهد و خود از آن نخورد، تا نفس او بدان قوى شود و بر صبر عادت كند و شره كم شود.**

**و همچنين چون جوانى را بيند كه آرزوى نكاح دارد و از آن عاجز باشد، او را روزه فرمايد، و اگر شهوت او بدان تسكين نپذيرد، بفرمايد تا يك شب در افطار به آب اكتفا نمايد و طعام نخورد، و شبى ديگر بر طعام اقتصار كند و آب نخورد، و از گوشت و نانخورش اصلا باز دارد، تا نفس او نرم شود و شهوتهاى او شكسته گردد، چه در اول ارادت هيچ علاج سودمندتر از گرسنگى نيست.**

**و اگر خشم را بر وى غالب بيند حلم و خاموشى فرمايد، و يارى كه خوى وى بد باشد**

**131**

**بر وى مسلط گرداند، و خدمت و مراعات بدخوى او را فرمايد تا نفس او بر احتمال«93» بميرد، و شدت خشم از خود زايل گرداند.**

**و كسى بوده است كه مزدور گرفتى تا در ملأ وى را دشنام دهد و نفس خود را تكليف صبر فرمودى و خشم فرو خوردى، تا آن گاه كه حلم عادت او شدى تا به حدى كه مثل بدو زدندى.**

**و كسى بود كه در خود بد دلى«94» و ضعف تصور مى‏كرد و مى‏خواست كه خوى شجاعت خود را حاصل كند، بدان سبب در زمستان وقت اضطراب موجها در كشتى نشستى. و عابدان هند كاهلى عبادت را بدان علاج كردندى كه همه شب بر پاى بايستادندى. و يكى از مشايخ در ابتدا و آغاز ارادت نفس او در قيام كاهلى مى‏كرد، بر خود الزام نمود كه همه شب به سر بايستاد تا نفس او بطوع رضا داد كه بر پاى بايستد. و يكى از ايشان دوستى مال را**

**بدان علاج كرد كه همه مال خود بفروخت و آن را در دريا انداخت، چه در تفرقه آن بر مردمان از رعونت جود و رياى بذل مى‏ترسيد.**

**و از اين مثالها تو را طريق علاج دلها روشن شود. چه غرض ما ذكر داروى هر بيمارى نيست، كه آن در باقى كتابها بخواهد آمد، و غرض در اين حال تنبيه است بر آن كه طريق كلى آن است كه بر سلوك راهى عادت كند كه ضد آن باشد كه نفس آن را دوست دارد [79] و بدان مايل بود. و حق تعالى آن همه را در يك كلمه جمع گردانيده است و گفته: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى‏ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى‏.«95»**

**اصل اهم در مجاهده آن است كه بر آن چه عزم كرده باشد وفا كند، و چون ترك شهوتى عزيمت كند باشد كه اسباب آن ميسر شود، و آن ابتلا و اختبار«96» باشد از حق تعالى، پس بايد كه صبر كند و بر آن استمرار نمايد. چه اگر نفس خود را معتاد گرداند بر شكستن عزم، بر آن ألف گيرد و تباه شود. و چون نقض عزمى از او اتفاق افتد بايد كه عقوبتى بر نفس خود لازم كند، چنانكه ما در معاقبت«97» نفس در «كتاب مراقبت» گفته‏ايم. و چون نفس را به عقوبت نترساند، وى را غلبه كند و تناول«98» شهوتها نزديك وى خوب گرداند، و بدين سبب رياضت به كليت باطل شود.**

**132**

**بيان علامتهاى بيمارى دل و علامتهاى باز آمدن وى به صحت‏**

**بدان كه«98» هر عضوى از اعضاى تن براى فعلى كه خاص اوست آفريده شده است. و بيمارى او جز آن نيست كه فعلى كه براى آن آفريده شده است بر وى متعذّر شود، چنانكه از او اصلا حاصل نيايد يا با نوعى از اضطراب حاصل آيد. چه بيمارى دست آن است كه گرفتن بر او متعذر باشد، و بيمارى چشم آن كه ديدن بر او متعذر گردد. و همچنين بيمارى دل آن است كه فعل خاص او كه براى آن آفريده شده است بر او متعذر گردد. و همچنين بيمارى دل آن است كه فعل خاص او كه براى آن آفريده شده است بر او متعذر شود. و اين علم و حكمت و معرفت حق تعالى است، و محبت خداى تعالى و عبادت او، و لذت يافتن از آن، و برگزيدن آن بر هر شهوتى كه جز آن است، و به همه شهوتها و اندامها بر آن استعانت نمودن. قال الله تعالى: وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.«99» چه در هر عضوى فايده‏اى است، و فايده دل حكمت و معرفت است، و خاصيت نفس، كه آدمى از بهايم بدان متميز است، تمييز او به قوّت خوردن يا مباشرت يا ديدن يا غير آن نيست، بل به شناختن چيزهاست چنانكه هست.**

**و اصل چيزها و موجد و مخترع آن، كه آن را چيزها گردانيده است، بارى تعالى است، پس اگر همه چيزها را بشناسد و خداى را نشناسد، چنانستى كه چيزى نشناخته است. و علامت شناختن دوستى است، پس هر كه خداى را بشناسد، وى را دوست دارد. و علامت دوستى آن است كه دنيا و غير آن از محبوبات بر وى اختيار نكند، چنانكه حق تعالى مى‏فرمايد: قُلْ إِنْ كانَ آباؤُكُمْ وَ أَبْناؤُكُمْ وَ إِخْوانُكُمْ وَ أَزْواجُكُمْ وَ عَشِيرَتُكُمْ وَ أَمْوالٌ اقْتَرَفْتُمُوها وَ تِجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسادَها وَ مَساكِنُ تَرْضَوْنَها أَحَبَّ إِلَيْكُمْ من الله وَ رَسُولِهِ وَ جِهادٍ في سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ الله بِأَمْرِهِ،«100» اى، اگر پدران و پسران و برادران و زنان و دودمان شما و مالهايى كه الفخته‏ايد و تجارتى كه از كساد آن مى‏ترسيد و جايهايى كه آن را پسنديده‏ايد نزديك شما دوست‏تر است از خداى و رسول او و مجاهده در راه او، پس چشم بايد داشت تا خداى- عز و جل- كار خود ظاهر گرداند. پس هر كه نزديك او چيزى دوست‏تر از خداى باشد، دل او بيمار بود، چنانكه هر معده كه گل را دوست‏تر از نان و آب دارد يا شهوت او از نان و آب ساقط شود، بيمار باشد. پس اين علامت بيمارى است.**

**133**

**و بدين شناخته شود كه همه دلها- الاّ ما شاء الله- بيمار است. الاّ آن است كه بعضى از بيماريها بيمار را معلوم نباشد. و بيمارى دل از آن جمله است، و براى آن بيمار از او غافل شود.**

**و اگر بداند بر تلخى داروى آن صبر نتواند، چه داروى آن مخالفت آرزوهاست، و آن جان كندن است. و اگر در نفس او قوّت صبر باشد، طبيبى حاذق نيابد كه وى را علاج كند، چه اطبا علمااند و بيمارى بديشان مستولى است، و طبيبى كه بيمار باشد به علاج او كم كسى [80] التفات كند. و بدين سبب درد سخت گشته است و بيمارى مزمن شده و اين علم اندراس«101» پذيرفته، و طب دلها به كليت منكر«102» شده، و بيمارى آن نادانسته مانده، و مردمان اقبال نموده بر دوستى دنيا و بر كارهايى كه ظاهر آن عبادت است و باطن آن عادت و ريا. پس اين چه گفتيم علامت اصل بيمارى است.**

**اما علامت باز آمدن بيمارى به صحت پس از معالجت آن است كه در علتى كه آن را علاج كند بنگرد، مثلا اگر بخل را علاج كند، كه آن هلاك كننده است و دور گرداننده از حق تعالى، علاج آن جز به بخشيدن مال و انفاق آن نيست، و لكن بخشيدن تا به حدى نرسد كه اسراف باشد، كه آن نيز بيمارى است، و همچنان باشد كه سردى را به گرمى علاج كند تا بدان حد كه گرمى غالب شود، و آن نيز بيمارى است، بل مطلوب اعتدال است ميان گرمى و سردى. پس همچنين مطلوب اعتدال است ميان اسراف و تقتير تا بر ميانه باشد، و در غايت دورى از هر دو طرف.**

**پس اگر خواهى كه ميانه را بشناسى در كارى كه خوى بد موجب آن باشد بنگر، اگر بر تو آسانتر و خوش‏تر از ضد آن باشد، پس غالب بر تو آن خوى است كه موجب آن است. چنانكه امساك مال و جمع آن نزديك تو خوش‏تر و بر تو آسانتر از بخشيدن آن مستحق را باشد، پس بدان كه غالب بر تو خوى بخل است، پس در مواظبت بخشيدن بيفزاى. و چون بخشيدن آن مستحق را«103» نزديك تو خوش‏تر و بر تو سبك‏تر از امساك بحق بود، اسراف بر تو غالب شده، پس به مواظبت بر امساك رجوع كن. پس هميشه مراقب نفس خود باش و به آسانى و دشوارى كارها بر خوى خود دليل گير تا آن گاه كه علاقت دل تو از مال منقطع شود، چنانكه نه به بذل ميل كنى و نه به امساك، بل مال به نزديك تو چون آب شود، كه آن براى حاجت محتاجى بود، و بذل آن به نزديك تو بر امساك راجح نبود. و هر كه چنين شد، به حضرت خداى با دل تسليم آمد از**

**134**

**اين مقام.**

**و واجب است كه از خويهاى ديگر سليم باشد تا او را علاقت نبود به چيزى كه از آن تعلق به دنيا دارد، تا آن گاه كه نفس از دنيا رحلت كند و آن علايق از او منقطع باشد و بدان التفات نكند و سوى اسباب آن ننگرد. و در اين حال به پروردگار خود بازگردد، بازگشتن «نفس مطمئنة» كه «راضية مرضيّه» باشد، و در زمره بندگان خداى تعالى داخل شود، از پيامبران و صدّيقان و شهيدان و صالحان، و ايشان رفيقان نيك‏اند.**

**و چون وسط حقيقى ميان دو طرف در غايت غموض است، بل باريك‏تر از موى است و تيزتر از شمشير، پس لا جرم هر كه بر اين صراط مستقيم در دنيا راست ايستد بر مثل اين صراط در آخرت بگذرد. و كم باشد كه بنده بى‏ميلى«104» بود از صراط مستقيم، اى ميانه، چنانكه به يكى از دو جانب مايل نباشد. پس دل او متعلق بود به جانبي كه سوى آن ميل دارد. و براى آن از نوع عذابى و گذشتنى بر آتش خالى نماند، اگر چه گذشتن او مثل برق باشد. قال الله تعالى: وَ إِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وارِدُها كانَ عَلى‏ رَبِّكَ حَتْماً مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا،«105» اى، هيچ كس نيست از شما كه نه به آتش آيد و پروردگار تو اين را بر خود جزم واجب گردانيده است و قضا كرده، پس نجات دهيم آن كسان را كه نزديكى ايشان به صراط بيش از دورى ايشان بوده است از آن.**

**و براى آن كه استقامت دشوار است، بر هر بنده واجب است كه در هر روز هفده بار آن را از خداى- عز و جل- بخواهد و بگويد: اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِيمَ. چه فاتحه در هر ركعتى واجب است. و يكى از ايشان پيغامبر را- عليه السلام- در خواب ديد [81] و گفت: يا رسول الله فرموده‏اى شيّبتنى سورة هود،«106» آن براى چه فرموده‏اى؟ گفت: براى قول حق تعالى: فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ«107»، اى، راست ايست چنانكه فرموده شده‏اى. پس راست ايستادن بر ميانه راه راست در غايت غموض است، و لكن بايد كه آدمى در آن كوشد كه به استقامت نزديك شود اگر حقيقت استقامت نتواند. پس هر كه نجات خواهد جز به عمل صالح نيابد، و اعمال صالح جز از اخلاق حسنه نزايد. پس بايد كه هر بنده‏اى صفتها و خويهاى خود را تفقد كند، و آن را بشمرد، و به علاج يكان يكان از آن بر ترتيب مشغول شود.**

**135**

**بيان طريقى كه عيبهاى نفس بدان بتوان شناخت‏**

**بدان كه حق تعالى چون بنده‏اى را نكويى خواهد وى را به عيبهاى نفس خود بينا گرداند. و هر كه بصيرت او كامل شود عيبهاى او بر او پوشيده نماند. و چون عيبها شناخت علاج آن تواند. و لكن بيشتر خلق عيبهاى خود ندانند، و خاشه‏اى«108» در چشم ديگرى ببينند، و در چشم خود تنه درخت نبينند. پس هر كه خواهد كه بر عيب نفس خود واقف شود او را چهار طريق است:**

**طريق اول آن كه پيش پيرى نشيند كه عيبهاى نفس بداند و بر آفت‏هاى پوشيده مطلع باشد، و او را بر نفس خود حافظ و حاكم گرداند، و در مجاهده بر اشارت او رود. و آن كار مريد با پير، و شاگرد با استاد است، تا پير و استاد عيب او بدو نمايد، و طريق علاج آن وى را بياموزد. و اين در اين روزگار عزيز الوجود«109» است.**

**طريق دوم آن كه دوستى صادق داناى متدين طلبد، و او را بر نفس خود رقيب«110» سازد تا احوال و افعال او را بنگرد، و آن چه از اخلاق و افعال و عيبهاى ظاهر و باطن او كراهيت دارد وى را تنبيه«111» فرمايد. أكابر ائمّه دين همچنين كردندى. عمر- رضى الله عنه- گفتى: رحم الله امرأ اهدى إليّ عيوبي، اى، رحمت كناد خداى بر مردى كه عيبهاى من بر من هديه فرستد. و سلمان را چون از سفر بازآمد پرسيد كه از من به تو چه رسيده است كه آن را كراهيت دارى؟ او از اين استعفا«112» نمود، عمر در پرسيدن إلحاح فرمود، او بضرورت گفت: چنين شنيدم كه دو نانخورش بر يك خوان جمع كرده‏اى و دو جامه دارى، يكى روز را و يكى شب را. گفت: جز از اين چيزى شنيده‏اى؟ گفت: نى. گفت: از اين دو فارغ شديم. و حذيفه را بپرسيد و گفت كه تو صاحب سرّ پيغامبرى- عليه السلام- در باب منافقان، آيا در من چيزى از آثار نفاق مى‏بينى؟ پس او با جلالت قدر و علو منصب خود نفس خود را چنين متهم داشتى. پس هر كه عقل او بيشتر و منصب او عالى‏تر، عجب او كمتر و اتهام او خود را قوى‏تر، الاّ آن است كه اين نيز عزيز الوجود«113» است.**

**و كم دوستى‏يابى كه مداهنت«114» بگذارد و عيب باز نمايد، يا جدل نكند و زيادت از قدر واجب نگويد. و دوستان خالى نباشند اما از حسودى يا از صاحب غرضى كه چيزى را كه عيب‏**

**136**

**نباشد عيب داند، يا از مداهنتى كه بعضى عيبهاى تو از تو پوشيده دارد. و براى آن داود طايى- رحمه الله- از مردمان عزلت گرفته بود، وى را گفتند كه چرا مخالطت نكنى؟ گفت: چه كنم قومى را كه عيب من از من بپوشند.**

**پس آرزوى اهل دين آن بود كه به تنبيه«114» ديگرى عيبهاى خود بدانند، و«115» كار امثال ما بدان انجاميده است كه دشمن‏ترين خلق نزديك ما كسى باشد كه ما را نصيحت كند و عيبهاى ما به ما نمايد. و اين حال نزديك است كه بيان كننده ضعف ايمان باشد. چه خويهاى بد ماران و كژدمان گزنده‏اند، و اگر كسى ما را تنبيه كند كه در جامه ما كژدمى است، از او منت تقلد نماييم، و نكايت او بر تن است و درد آن يك روز يا كم از آن [82] باشد،**

**و«116» نكايت خويهاى بد بر صميم دل است، و بيم آن است كه پس از مرگ هميشه يا هزاران سال بماند. پس ما شاد نمى‏شويم بدانچه كسى ما را تنبيه كند، و به ازالت آن مشغول نگرديم، بل نصيحت كننده را به مثل آن مقابله كنيم و گوييم: تو نيز چنين و چنين مى‏كنى، و عداوت با او ما را مانع آيد كه از نصيحت او منفعت گيريم. و شايد كه اين از قساوت دل باشد كه از بسيارى گناه زايد. و اصل اين همه ضعف ايمان است. پس بخواهيم از خداى- عز و جل- كه راه راست به ما نمايد و به عيبهاى ما ما را بينا گرداند و به علاج آن مشغول كند، و توفيق دهد تا شكر گزاريم كسى را كه ما را بر بديهاى ما مطلع گرداند. بمنّه و فضله.**

**طريق سوم آن كه بر عيبهاى خود از زبان دشمنان اطلاع يابد، چه نگريستن به چشم خشم بديها ظاهر گرداند. و شايد كه منفعت آدمى از دشمن كينه‏ور كه عيبهاى وى ياد دهد بيش از آن باشد كه از دوست مداهن«117» كه بر وى مدح و ثنا گويد و عيبهاى او از او بپوشد. الا آن است كه طبع مجبول است بر آن كه دشمن را تكذيب كند، و آن چه گويد بر حسد حمل نمايد، و لكن دانا خالى نباشد از آن كه به قول دشمنان خود منفعت گيرد، چه بديهاى او هر آينه بر زبان ايشان انتشار پذيرد.**

**طريق چهارم آن كه با مردمان مخالطت كند، پس هر چه ميان خلق نكوهيده يابد، نفس خود را بدان متهم دارد، چه مؤمن آينه مؤمن است، پس عيب خود را در عيب ديگران بيند. و بداند كه طبعها در متابعت هوى متفاوتند، پس آن چه يكى از اقران بدان متصف شود قرين ديگر از مثل‏**

**137**

**آن يا بزرگتر از آن يا از چيزى از آن خالى نباشد، پس نفس خود را تفقد«116» نمايد و پاك گرداند از هر چه كه آن را از ديگرى بنكوهد. و اين تأديب بسنده باشد. چه اگر مردمان كل آن چه از ديگران كراهيت دارند بگذارند«117»، از مؤدّب بى‏نياز شوند. عيسى را- صلوات الله عليه- پرسيدند كه تو را أدب كه آموخت؟ گفت: كسى مرا أدب نياموخت، جهل جاهل بديدم، از آن دور شدم. و اين همه حيلتهاى كسى است كه او پيرى نيابد كه عارف باشد و ذكى«118» و بينا به عيبهاى نفس، مشفق و ناصح در دين، و فارغ آمده از تهذيب نفس خود، و مشغول به تهذيب بندگان خداى براى نصيحت ايشان. و كسى كه چنين پيرى يابد طبيب يافته باشد، بايد كه وى را لازم گيرد، چه اوست كه از بيمارى وى را مخلّص«119» گرداند، و از هلاكى كه او در صدد آن است برهاند.**

**بيان شواهد نقل از ارباب بصاير و شواهد شرع بر آن كه طريق در معالجت بيمارى دل به ترك شهوتهاست، چه آن مادّه بيماريها از پسروى شهوتهاست.**

**بدان كه آن چه ياد كرديم اگر به چشم اعتبار آن را تأمل كنى، بصيرت تو منفتح شود و علتهاى دل و بيماريها و داروهاى آن تو را به نور علم و يقين منكشف شود. و اگر از آن عاجز باشى، سزاوار نيست كه تصديق و ايمان بر سبيل تلقين و تقليد كسى كه مستحق تقليد باشد از تو فوت شود. چه ايمان را درجه‏اى است، چنانكه علم را درجه‏اى است. و علم پس از ايمان حاصل آيد و او وراى آن است. قال الله تعالى: يَرْفَعِ الله الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.«120» پس هر كه تصديق نمايد كه راه سوى حضرت الهى مخالفت شهوتهاست و بر سبب و سرّ آن مطلع نشود، او از مؤمنان باشد، و چون اطلاع يابد بر آن چه از اسرار و اغوار شهوتها ياد كرديم، او عالم بود. و كلاّ وعد الله الحسنى، اى، همه را خداى- عز و جل- نيكويى وعده كرده است. و آن چه مقتضى آن است كه بدين كار ايمان بايد آورد، در قرآن و سنت و أقاويل علما از حصر بيرون است [83]:**

**خداى- عز و جل- گفت: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى‏ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى‏.«121» و گفت: أُولئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ الله قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى‏.«122» در تفسير اين گفته‏اند كه دوستى شهوتها از دلهاشان بيرون آورد.**

**138**

**و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: المؤمن بين خمس شدائد: مؤمن يحسده و منافق يبغضه و كافر يقاتله و شيطان يضلّه و نفس تنازعه، اى، مؤمن ميان پنج سختى است: مؤمن بدخواهنده، و منافق دشمن دارنده، و كافر كارزار كننده، و ديو گمراه گرداننده، و نفس منازعت نماينده. پس روشن شد كه نفس دشمن منازعت كننده است كه مجاهده آن واجب است. و آمده است كه حق تعالى به داود- عليه السلام- وحى فرستاد كه اى داود، ياران خود را از شهوتها بترسان، چه دلهايى كه به شهوتهاى دنيا متعلق است، عقلهاى آن از من محجوب است. و عيسى- صلوات الله عليه- گفت: خنك مر آن كس را كه شهوت حاضر را به وعده غايب، كه آن را نديده است، بگذارد.«122»**

**و پيغامبر- عليه افضل الصلوات و التحيات- جماعتى را گفت كه از غزو باز آمده بودند:**

**مرحبا بكم قدمتم من الجهاد الاصغر إلى الجهاد الاكبر، اى، فراخى باد شما را، از جهاد خردتر به جهاد بزرگتر باز آمديد. گفتند: يا رسول الله، جهاد بزرگتر كدام است؟ گفت: جهاد النّفس.**

**گفت- عليه السلام: المجاهد من جاهد نفسه في الله عزّ و جلّ، اى، مجاهد آن است كه با نفس خود براى خداى- عز و جل- جهاد كند. و گفت- عليه السلام: كفّ اذاك عن نفسك و لا تتابع هواها في معصية الله إذا تخاصمك يوم القيامة فيلعن بعضك بعضا الاّ ان يغفر الله تعالى و يستر، اى، رنج خود بازدار از نفس خود، و هواى آن را در معصيت خداى متابعت مكن، چه اگر چنين باشد روز قيامت با تو مخاصمت نمايد، و بعضى از تو بعضى ديگر تو را لعنت كند، مگر آن كه خداى- عز و جل- بيامرزد و بپوشد.**

**و سفيان ثورى- رحمه الله- گفت: با هيچ چيزى نكوشيدم سخت‏تر از نفس خود، گاهى دست«123» مرا بود و گاهى او را. و بو العباس موصلى گفت: اى نفس، نه با ابناى ملوك در دنيا بناز مى‏زيى و نه با عابدان در طلب آخرت مى‏كوشى، چنانستى كه تو را ميان بهشت و دوزخ محبوس مى‏بينم، آيا شرم ندارى! و حسن گفت: هيچ ستور سركش به لگام سخت سزاوارتر از نفس نيست.**

**و يحيى بن معاذ رازى گفت: به تيغ رياضت با نفس خود مجاهده كن، و رياضت بر چهار وجه است: اندك خوردن و اندك خفتن و رنج مردمان كشيدن و به حاجت«124» سخن گفتن، چه‏**

**139**

**از اندك خوردن مردن شهوتها زايد، و از اندك خفتن صافى شدن ارادت‏ها، و از رنج كشيدن رسيدن به غايتها، و از اندك سخن گفتن سلامت از آفت‏ها، و بر بنده هيچ چيز سخت‏تر از آن نيست كه در مقابله جفا حلم نمايد و بر رنجه داشت صبر فرمايد، و چون در نفس خواست آرزوها و بزه‏ها خيزد و از آنها حلاوت فضول سخن«125» برانگيزد، شمشير اندك خوارى از نيام كم خوابى و بيدارى برآرى و به دست گمنامى و كم گفتارى بر وى گذارى، چنانكه منقطع شود از كينه‏توزى و ستمكارى، و از غايله‏هاى«126» وى روزگارى در امن گذارى، و از تاريكى شهوتها وى را صافى گردانى تا از غوايل«127» آفت‏هاى وى خود را برهانى، پس چون بدين حال رسد روحانى لطيف و نورانى [خفيف‏] شود،«128» پس در مجال«129» خيرات همچنان جولان كند كه اسب نيك رو در ميدان، و در مسالك طاعات همچنان رود كه پادشاه متنزّه«130» در بستان. و همو گفت: آدمى را سه دشمن است: دنيا و شيطان و نفس، پس خود را از دنيا [84] به زهد نگاه دار، و از شيطان به مخالفت آن، و از نفس به ترك شهوت.**

**و يكى از حكما گفت: هر كه نفس بر او مستولى شود، در چاه شهوت أسير و در زندان هوى محصور ماند، و دل او را از فوايد محروم گرداند. و جعفر بن حميد گفت: علما و حكما مجتمعند بر آن كه به نعيم نمى‏رسند مگر به ترك نعيم. و بو يحيى ورّاق گفت: هر كه جوارح را به شهوت خشنود گرداند، نهال پشيمانى در دل نشاند. و وهب«131» گفت: هر چه زيادت از نان باشد شهوت بود. و وهيب بن ورد گفت: هر كه شهوتهاى دنيا خواهد بايد كه مستعد مذلت شود.**

**و آمده است كه زليخا يوسف- عليه السلام- را گفت، پس از آن چه«132» به ملك خزاين زمين رسيده بود: اى يوسف، حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانيده و صبر و پرهيزكارى بندگان را به مملكت رسانيده. يوسف- عليه السلام- گفت حق تعالى فرموده است: إِنَّهُ من يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ الله لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ،«133» اى، هر كه پرهيزد و صبر كند، خداى- عز و جل- مزد نيكو كاران ضايع نگرداند.**

**140**

**و جنيد گفت: شبى بى‏خواب شدم، برخاستم تا ورد خود به اقامت رسانم، حلاوتى كه يافتمى نيافتم، خواستم كه بخسبم نتوانستم، پس بنشستم طاقت نشستن نداشتم، بيرون آمدم، مردى را ديدم گليم در خود گرفته و بر راه افتاده، چون مرا بديد گفت: اى ابو القاسم، تا اين ساعت توقف نمودى؟ گفتم: سيّدى، بى‏موعدى تجشّم«133» فرمودى، گفت: بلى از محرك دلها در خواستم تا دل تو را براى من بجنباند. گفتم: مطلوب تو را اجابت فرمود، اكنون بگو كه چه حاجت است؟ گفت: درد نفس را چه دارو شود؟ گفتم: چون نفس هواى خود را خلاف كند درد او او را دوا گردد. پس روى به نفس خود آورد، گفت: بشنو، هفت بار تو را اين جواب گفته‏ام، قبول نمى‏كردى تا از جنيد بشنوى. پس بازگشت و من وى را نشناختم.**

**و يزيد رقاشى گفت: آب خنك را در دنيا بدرود كردم، شايد كه به آخرت از آن محروم نمانم. و مردى عمر عبد العزيز را گفت كه كى سخن گويم؟ گفت: چون خاموشى خواهى. گفت كه كى خاموش باشم؟ گفت: چون گفتن آرزو برى. و على- كرّم الله وجهه- گفت: من اشتاق إلى الجنّة سلا عن الشّهوات في الدّنيا، اى، هر كه آرزوى بهشت برد غم شهوتها در دنيا از او زايل گردد.**

**و مالك بن دينار در بازار گشتى و چون چيزى ديدى كه آرزو بردى گفتى: اى نفس صبر كن، به خداى كه براى آن تو را منع مى‏كنم كه تو را گرامى مى‏دارم.**

**پس اكنون بدان كه علما و حكما متفقند بر آن كه سعادت آخرت را راهى نيست مگر به بازداشتن نفس از هوى و مخالفت شهوتها. پس ايمان بدين واجب است.**

**و اما علم تفصيل آن چه از شهوتها گذاشته شود و آن چه گذاشته نشود، از آن چه ذكر آن تقديم كرده‏ايم روشن گردد. و حاصل رياضت و سرّ آن آن است كه نفس تمتع نگيرد به چيزى كه در گور يافت نشود، مگر به قدر ضرورت. از خوردن و مباشرت و لباس و مسكن و هر چه بدان مضطر است، بر قدر حاجت و ضرورت اقتصار نمايد. چه اگر به چيزى از آن تمتع گيرد انسى و الفى با آن چيز حاصل شود، و چون بميرد آرزو برد كه به دنيا باز آيد، و باز آمدن به دنيا آرزو نبرد مگر كسى كه او را در آخرت به هيچ حال حظّى نباشد، و از آن خلاص نيست مگر بدانچه دل مشغول بود به معرفت حق تعالى و دوستى و انديشه او، و او از دنيا اقتصار نمايد بدانچه موانع فكر و ذكر را دفع كند. پس كسى كه بر**

**141**

**حقيقت آن قادر نباشد بايد كه بدان نزديك شود. پس مردمان چهار قسم‏اند:**

**اول آن كه دل او مستغرق ذكر خداى بود، و به دنيا [85] التفات نكند مگر در ضرورات معيشت. و او از صدّيقان باشد. و بدين مرتبه نرسد مگر به رياضت بسيار و صبر از شهوتها مدتى دراز.**

**دوم آن كه دل او مستغرق دنيا بود و ذكر خداى در دل او نمانده باشد مگر به حديث نفس، جايى كه بزبان وى را ياد كند. و اين از هالكان بود.**

**سوم آن كه هم به دنيا مشغول باشد هم به دين، و لكن غالب بر دل او دين بود. و اين را از ورود آتش چاره نيست، الاّ آن است كه بزودى از آن برهد، بر آن اندازه كه قوّت غلبه ذكر خداى بود بر دل او.**

**چهارم آن كه به هر دو مشغول باشد، لكن دنيا بر دل او غالب‏تر بود. و مقام او در آتش دراز باشد، لكن هر آينه از آن بيرون آيد به سبب قوّت ذكر خداى و تمكن آن در صميم دل او، اگر چه دنيا بر او غالب‏تر بود.**

**سؤال اگر سائلى سؤال كند كه تنعّم بمباح مباح است، پس چگونه سبب دورى باشد از حق تعالى؟**

**جواب اين خيال ضعيف است، بل دوستى دنيا سر همه گناهان است، و مباحى كه بيرون از حاجت باشد هم از دنياست، و آن در «كتاب ذمّ دنيا» بخواهد آمد.**

**و إبراهيم خوّاص گفت: در كوه لكام«134» بودم، انار ديدم، آرزوى آن در دلم آمد، يكى از آن بگرفتم و بشكافتم، آن را ترش يافتم، پس بگذشتم و آن را بگذاشتم، مردى افتاده ديدم كه زنبوران بر وى جمع شده بودند، گفتم: السلام عليك. او گفت: و عليك السلام يا إبراهيم. گفتم:**

**مرا چگونه شناختى؟ گفت: هر كه خداى را بشناسد چيزى بر وى پوشيده نماند. گفتم: تو را با خداى حالى مى‏بينم، اگر از وى در خواهى از اين زنبوران تو را نگاه دارد. گفت: تو را هم با خداى حالى مى‏بينم، اگر از وى بخواهى تو را از آرزوى انار نگاه دارد، چه درد گزيدن انار در آخرت حاصل آيد و درد گزيدن زنبور در دنيا. پس وى را بگذاشتم و بگذشتم. و سرىّ گفت:**

**142**

**چهل سال است كه نفس از من مى‏طلبد كه گرده‏اى«135» در دوشاب زنم، وى را بدين آرزو نمى‏رسانم.**

**پس اكنون معلوم شد كه اصلاح دل براى سلوك راه خداى امكان ندارد تا نفس از تنعم مباح بازداشته نشود، چه نفس چون از بعضى مباحات ممنوع نباشد در محظورات طمع كند. پس هر كه خواهد كه زبان را از غيبت و فضول نگاه دارد، حق او آن باشد كه خاموشى را لازم گيرد، مگر از مهمات دين، تا از سخن دروغ بازماند، و نگويد مگر حق، پس خاموشى او عبادت باشد و سخن او عبادت.**

**و هر گاه كه معتاد چشم باشد كه در چيزهاى خوب بنگرد، از نظر حرام خود را نگاه ندارد، و همچنين ديگر آرزوها، چه قوّتى كه بدو آرزوى حلال باشد هموست بعينه كه بدو آرزوى حرام بود. و شهوت يكى است، و بازداشت آن از حرام بر بنده واجب است. پس اگر در شهوتها اقتصار بر قدر ضرورت عادت نكند، شهوت وى را مغلوب گرداند. و اين يكى از آفت‏هاى مباحات است. و وراى اين آفتى است بزرگتر از اين. و آن آفت آن است كه نفس به تنعم دنيا شاد گردد و بدان مايل شود، و از انباردگى بر آن آرام گيرد تا به حدى كه بدان ممتلى شود، چون مستى كه به هوش نيايد از مستى. و آن شادى به دنيا زهرى كشنده باشد كه در رگها رود و ترس و اندوه و ذكر مرگ و أهوال قيامت از دل بيرون برد. و اين مردن دل باشد. قول حق- تبارك و تعالى: وَ فَرِحُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ ما الْحَياةُ الدُّنْيا في الْآخِرَةِ إِلَّا مَتاعٌ،«136» اى، شاد شدند و انبار ده گشتند بر آن چه از دنيا يافتند، و حيات دنيا به قياس حيات آخرت نيست مگر متاعى اندك كه بدان تمتع گيرند و نيست شود. و گفت: اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ،«137» اى، بدانيد كه حيات در دنيا در غايت قلت حاصل شده است [86] و به نسبت به آخرت جز بازى نيست، تا قول او: وَ ما الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ،«138» اى، حيات دنيا جز متاع فريبش نيست.**

**پس اهل حرم از ارباب دل دلهاى خود را بيازموده‏اند در حال شادى به موافقت دنيا، و آن را با قوّت و انباردگى يافته‏اند و دور از آن چه به ذكر خداى و روز قيامت اثر پذيرد، و در حال اندوه، نرم و تنك و صافى و قابل اثر ذكر يافته‏اند. پس دانسته‏اند كه نجات در اندوه دايم است، و دور شدن از اسباب شادى و انباردگى، پس آن را از لذتها بازداشته‏اند و تن را به صبر از**

**143**

**شهوتهاى حلال و حرام عادت فرموده، و دانسته‏اند كه حلال آن را حساب است، و آن نوعى است از عذاب، چه با كسى كه در حساب مناقشت رود در عرصات قيامت، او معذّب باشد. پس نفس خود را از عذاب برهانيد و به خلاص از اسيرى و بندگى شهوتها و انس به ذكر خداى و مشغولى به طاعت او به حريت و مملكت [دايم در دنيا و آخرت‏] برسانيد و با وى آن كنيد كه با باز كنند«138»، چون خواهند كه وى را أدب آموزند و از جستن و وحشت به فرمانبردارى و أدب آرند.**

**چه او را اول در خانه‏اى حبس كنند و چشمهاى او بدوزند، تا باز بودن از پريدن در هوا عادت شود و استرسالى كه مألوف او بود فراموش كند، پس به دادن گوشت با وى رفق كنند، تا وحشت به انس بدل شود، و با صاحب خود چنان ألف گيرد كه چون وى را بخواند اجابت كند و هر گاه كه آواز او بشنود بدو باز گردد.**

**و همچنين نفس با پروردگار خود ألف نگيرد و با ذكر وى انس نيابد تا در مرتبه اول، به خلوت و عزلت از عادتها بازداشته نشود، تا چشم و گوش را از مألوفات نگاه دارد، و در مرتبه دوم، وى را در خلوت بر ثنا و ذكر و دعا عادت فرموده آيد، تا انس به ذكر خداى بر وى غالب شود در عوض انسى كه به دنيا و ساير شهوتها داشت. و آن در بدايت بر او گران آيد، پس در نهايت بدان تنعم نمايد. چون كودكى كه وى را از شير باز دارند، و آن بر او سخت باشد، چه ساعتى از آن نشكيبد و براى آن بسيار بگريد و جزع كند، و طعامى كه بدل شير پيش او آرند از آن نيك برمد، و لكن چون اصلا شير از وى باز دارند يك روز و ديگر روز، رنج او در صبر قوى شود و گرسنگى وى را غلبه كند، بتكلف طعام بگيرد، آن گاه وى را طبع شود، چنانكه اگر وى را به شير باز گردانند باز نگردد و آن را كراهيت دارد و با طعام ألف گيرد. و همچنين ستور در ابتدا از زين و لگام و بر نشستن برمد، پس او را بقهر بر آن آرند، از رفتن كه بر آن ألف گرفته است به بند و زنجير باز دارند، پس با آن انس گيرد، چنانكه اگر وى را بى‏بند بگذارند بر جاى خود بايستد.**

**پس همچنين نفس را أدب كنند، چنانكه مرغان و ستوران را. و تأديب او آن است كه از انباردگى و شادى به نعيم دنيا، بل به كل آن چه از او به مرگ جدا گردد، باز داشته آيد، و گفته شود:**

**أحبب ما أحببت فانّك مفارقه. و چون دانست كه هر چيزى را كه دوست گيرد مفارقت آن لازم است‏**

**144**

**و هر آينه به فراق آن رنج بيند، دل خود را به دوستى چيزى مشغول كند كه از او جدا نشود. و آن ذكر خداى است، چه آن در گور مصاحبت كند و جدا نشود. و كل آن بدان تمام شود كه روزهاى اندك بر آن صبر كند، چه عمر را چون به مدت حيات آخرت اضافت«139» كنى اندك است. و هيچ عاقلى نيست كه نه به احتمال«140» مشقت سفر راضى است، و در آموختن صناعتى و غير آن ماهى رنج برد تا سالى بدان بياسايد. و كل عمر به اضافت«141» ابد كم از ماهى است به اضافت عمر دنيا. پس چاره نباشد از صبر و مجاهده، چه عند الصّباح يحمد القوم السّرى، اى، وقت بامداد مردمان [87] شب روى را بستايند«142».**

**و طريق مجاهده و رياضت هر آدميى مختلف است به حسب اختلاف احوال او، و اصل در اين باب آن است كه هر كس از اسباب دنيا چيزى گذارد«143» كه شادى او بدان است. پس كسى كه شادى او به مال و جاه باشد يا به قبول وعظ يا به عز قضا و ولايت يا به كثرت اتباع در تدريس و أفادت«144»، بايد كه در اول چيزى گذارد«145» كه شادى او بدان است. كه اگر از چيزى از آن باز داشته شود و گفته آيد كه ثواب تو در آخرت بدين بازداشتن كم نشود و آن را كراهيت دارد و دلش بدان متألم شود، از آن جمله باشد كه به حيات دنيا شاد باشد و بر آن آرام گيرد. و آن در حق او مهلك است.**

**پس چون اسباب شادى بگذارد، بايد كه از مردمان عزلت گيرد و به نفس خود منفرد شود، و دل خود را در مراقبت آرد تا جز به فكر و ذكر الهى مشغول نشود. و ترصد نمايد كه در نفس او از شهوت و وسوسة چه پيدا آيد، تا هر گاه كه ظاهر شود مادت آن را قمع فرمايد، چه هر وسوسة را سببى است، و جز به قطع سبب و علاقت زايل نشود. و باقى عمر آن را«146» لازم گيرد، چه مجاهده را جز مرگ پايان نيست.**

**بيان علامتهاى خوشخويى‏**

**بدان كه هر آدميى كه هست به عيب نفس خود جاهل است. و چون با نفس خود اندك مجاهده‏**

**145**

**بكند تا فواحش معاصى بگذارد، بسيار باشد كه پندارند كه نفس را مهذب گردانيد و خوى خوش كرد و از مجاهده مستغنى شد. پس چاره نباشد از پيدا كردن علامت خوشخويى، چه خوشخويى ايمان است و بدخويى نفاق. و حق تعالى صفتهاى مؤمنان و منافقان [را در كتاب خود] ياد فرموده است، و آن همه ثمره خوشخويى و بدخويى است. پس جمله‏اى از آن بياريم تا خوشخويى بدان دانسته شود.**

**و قول تبارك و تعالى: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ، تا قول او: أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ.«143» و گفت: التَّائِبُونَ الْعابِدُونَ، تا: وَ بَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ.«144» و گفت: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذا ذُكِرَ الله وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ، تا قول او: أُولئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا.«145» و گفت: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً،«146» تا آخر سورت.**

**پس كسى كه حال او بر او مشكل شود بايد كه نفس خود را بر اين آيت‏ها عرض كند، چه وجود آن همه صفتها علامت خوشخويى است، و فقد اين همه علامت بدخويى. و وجود بعضى با فقد بعضى علامت بعضى از آن است بى‏بعضى، پس بايد كه به تحصيل مفقود و حفظ موجود مشغول شود.**

**و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- مؤمن را صفتهاى بسيار گفته است، و به كل آن سوى محاسن اخلاق اشارت فرموده و گفته- عليه السلام: المؤمن يحبّ لاخيه ما يحبّ لنفسه، اى، مؤمن برادر خود را آن دوست دارد كه نفس خود را. و گفت- عليه السلام: من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فليكرم ضيفه، و گفت- عليه السلام: من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فليكرم جاره، و گفت- عليه السلام:**

**من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فليقل خيرا او ليصمت، اى، هر كه به خداى و روز قيامت ايمان دارد بايد كه مهمان را گرامى كند، و در حديث دوم: بايد كه همسايه را گرامى دارد، و در حديث سوم: بايد كه نيكويى گويد يا خاموش باشد.**

**و ياد كرد كه صفت ايمان نكو خويى است، و گفت- عليه السلام: اكمل المؤمنين ايمانا أحسنهم خلقا، اى، كامل ايمان‏ترين مؤمنان خوشخوى‏ترين ايشان است. و گفت- عليه السلام: إذا رأيتم المؤمن صموتا وقورا فادنوا منه فانّه يلقّن الحكمة، اى، چون مؤمن را خاموش و آهسته«147» بينيد بدو نزديك شويد كه او حكمت تلقين كند. و گفت- عليه السلام: من سرّته حسنته و ساءته سيّئته فهو مؤمن، اى، هر كه شاد [88] كند او را نيكويى او، و اندوهگين كند او را بدى او، او مؤمن باشد. و**

**146**

**گفت- عليه السلام: لا يحلّ لمؤمن ان يشير إلى أخيه بنظرة تؤذيه، اى، حلال نباشد مؤمن را كه اشارت كند به برادر خود به نظرى كه آن وى را برنجاند. و گفت- عليه السلام: لا يحلّ لمسلم ان يروّع مسلما، اى، حلال نباشد مسلمانى را كه مسلمانى را بترساند. و گفت- عليه السلام: انّما يتجالس المتجالسان بامانة الله فلا يحلّ لاحدهما ان يفشي على أخيه ما يكره، اى، دو همنشين كه به امانت خداى همنشينى كنند، پس يكى را از ايشان روا نباشد كه بر برادر خود آشكارا كند آن چه او كراهيت دارد.**

**و يكى از علما علامات نكو خويى را جمع كرده است و گفته كه بسيار شرم و اندك رنج باشد و بسيار صلاح و راست گفتار و كم سخن و بسيار عمل و كم زلّت و اندك فضول و نيكو كار و پيوندنده و آهسته«146» و صبور و پسنديده و شكور و حليم و رفيق و عفيف و شفيق، نه لعنت كننده و نه دشنام زننده و نه سخن‏چيننده و نه غيبت كننده و نه شتابزده و نه كينه‏ور و نه بخيل و نه بدخواه، گشاده‏روى و خوش طبع، دوستى و دشمنى و خشنودى و خشم او براى خداى بود. پس خوشخويى اين است.**

**و پيغامبر را- عليه الصلاة و السلام- از علامت مؤمن و منافق پرسيدند، گفت: انّ المؤمن همّته في الصّلاة و الصّيام و العبادة، و المنافق همّته في الطّعام و الشّراب كالبهيمة، اى، همت مؤمن در نماز و روزه و عبادت باشد، و همت منافق در طعام و شراب، چون ستور.**

**و حاتم اصم گفت كه مؤمن مشغول فكرتها و عبرتها باشد، و منافق مشغول حرص و اميد، و مؤمن از همه كس نوميد باشد مگر از خداى، و منافق از همه كس اميد دارد مگر از خداى، و مؤمن از همه آمن باشد مگر از خداى، و منافق از همه بترسد مگر از خداى، و مؤمن مال خرج كند نه دين، و منافق دين خرج كند نه مال، و مؤمن نيكويى كند و مى‏گريد، و منافق بدى مى‏كند و مى‏خندد، و مؤمن تنهايى و خلأ دوست دارد، و منافق آميختگى و ملأ، و مؤمن كشت كند و بترسد كه به ريع«147» نرسد، و منافق كشت نكند و اميد ارتفاع«148» دارد، و مؤمن امر و نهى براى سياست كند و به صلاح آرد، و منافق براى رياست كند و تباه گرداند.**

**و اول چيزى كه خوشخويى بدان آزموده است صبر است بر رنجه داشت و احتمال أذى.**

**و هر كه از بدخويى ديگرى شكايت كند آن دليل بدخويى او باشد، زيرا كه خوشخويى احتمال أذى است. چه آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- مى‏رفت و انس در خدمت او بود، اعرابيى بيامد و**

**147**

**پيغامبر را سوى خود كشيد، كشيدنى سخت، و پيغامبر برد نجرانى«149» پوشيده بود كه كناره‏هاى آن درشتى داشت، انس گفت: من ديدم كه كناره برد از سختى كشيدن در گردن مبارك پيغامبر اثر كرده بود. پس گفت:«150» اى محمد، آن مال خداى كه نزديك تو است مرا ده. پيغامبر سوى او نگريست و بخنديد، پس فرمود كه مالى به وى دادند. و چون قريش وى را بسيار برنجانيدند و بزدند، گفت: اللّهمّ اغفر لقومي فانّهم لا يعلمون. گفت: اى بار خداى، قوم مرا بيامرز كه ايشان نمى‏دانند. و براى آن حق تعالى فرمود: وَ إِنَّكَ لَعَلى‏ خُلُقٍ عَظِيمٍ.«151»**

**و آمده است كه إبراهيم بن ادهم سوى دشت مى‏رفت، لشكريى«152» پيش آمد و پرسيد كه تو كيستى؟ گفت: بنده خداى. گفت: تو بنده‏اى؟ گفت: نعم. پرسيد: آبادانى كجاست؟ او سوى گورستان اشارت كرد. او گفت: من آبادانى مى‏پرسم. گفت: آبادانى در گورستان است. او در خشم شد و تازيانه بر سر وى زد، چنانكه سرش بشكست، و بگرفت و به سوى شهر مى‏برد.**

**اصحاب إبراهيم پيش آمدند، لشكرى را بانگ [89] بر زدند و گفتند: نمى‏دانى كه اين إبراهيم است! او از اسب فرود آمد و دست و پاى إبراهيم ببوسيد و معذرت كردن گرفت. إبراهيم را پرسيدند كه چرا گفتى كه من بنده‏ام؟ گفت: زيرا كه بنده خدايم، و چون سر من بشكست از حق تعالى براى وى بهشت خواستم. گفتند: چرا؟ گفت: دانستم كه مرا ثواب خواهد بود، نخواستم كه نصيب من از او نكويى بود، و نصيب او از من بدى.**

**و بو عثمان حيرى را كسى به دعوت خواند و مى‏خواست تا وى را بيازمايد. چون به خانه وى رسيد،«153» گفت:«154» مرا اين ساعت سامان دعوت نيست. بازگشت و هنوز دورترى نرفته بود كه خواننده‏اى در پى وى رفت و گفت: باز بايد آمد و بر ما حضر ساخت. او باز آمد، و چون به در خانه رسيد همان سخن اول مكرر كرد.«155» بار دوم بازگشت، تا بار سوم آمد و چند كرت با وى همين معامله كرد، و بو عثمان متغير نشد. گفت:«156» مى‏خواستم تا تو را بيازمايم، الحق بغايت نكو خويى. گفت:«157» اين چه از من ديدى خوى سگ است، كه چون بخوانى بيايد و چون برانى برود.**

**آمده است كه بو عثمان به كويى گذشت، از بامى تغار خاكسترى بر سر وى فرو ريختند، از مركوب فرود آمد و جامه بيفشاند و چيزى نگفت. گفتند: چرا آن جماعت را بانگ بر نزدى؟**

**148**

**گفت: كسى كه استحقاق آتش دارد و با وى به خاكستر صلح كنند نشايد كه در خشم شود.**

**و آمده است كه على بن موسى الرضا- رضى الله عنه- رنگ او به سياهى ميل كردى، چه مادر او كنيزك سياه بود. و در نيشابور بر در سراى گرمابه‏اى داشت، و چون به گرمابه شدى آن را خالى كردندى. روزى آن را خالى كردند و او در آن جا شد، و حمامى به كارى رفت، روستايى به در گرمابه رسيد، جامه برون كرد و در رفت،«155» او را ديد، پنداشت كه از خادمان گرمابه است، گفت: خيز آب بيار. برخاست و آب آورد. و همچنين كارهاى ديگر او را مى‏فرمود و او مى‏كرد.**

**حمامى باز آمد، جامه روستايى ديد، و آواز او شنيد كه با على بن موسى سخن مى‏گفت، بترسيد، بگريخت. و چون على بن موسى از گرمابه برآمد از حمامى پرسيد، گفتند: از اين واقعه بترسيد، بدان بگريخت. گفت: وى را نبايد ترسيد، چه جرم آن كس را بود كه مادّه فرزند خود به نزديك كنيزكى سياه نهاد.**

**و آورده‏اند كه عبد الله خياط بردكانى نشستى، و مغى بود كه وى را درزى فرمودى و سيم قلب به وى دادى، و او آن را بستدى و نگفتى كه قلب است، و باز ندادى.«156» روزى چنان اتفاق افتاد كه از دكان برخاست، و مغ بيامد و از شاگرد جامه خواست و سيم قلب به وى داد، شاگرد آن سيم نستد. و چون عبد الله بيامد آن حال با وى تقرير كرد. گفت: بد كردى، مدتى است تا اين مغ بر من اين معاملت مى‏كند و من بر آن صبر مى‏كنم و سيم قلب مى‏ستانم و در چاه مى‏اندازم، تا مسلمانى را بدان نفريبد. و چون اين خبر به مغ رسيد بيامد و بر دست وى مسلمان شد، به بركت اعتقاد وى.**

**يوسف بن أسباط گفت: علامت خوشخويى ده چيز است: قلت مخالفت و حسن انصاف و ناجستن عثرات و تحسين آن چه از بديها ظاهر شود و التماس معذرت و احتمال رنجه داشت و نفس خود را ملامت كردن و شناختن عيبهاى خود نه عيبهاى ديگران و گشاده‏رويى با خرد و بزرگ و سخن نرم با كهتر و مهتر.**

**و سهل را از خوشخويى پرسيدند، گفت: كمتر آن احتمال رنجه داشت است و ترك مكافات و بخشودن بر ظالم و براى او آمرزش خواستن [90] و بر وى شفقت كردن.**

**و أحنف بن قيس را گفتند كه خوى از كه آموختى؟ گفت: از قيس بن عاصم. گفتند: خلق او تا كجا رسيده بود؟ گفت: روزى بر در سراى خود نشسته بود، كنيزكى پيش وى بابزنى آورد كه‏**

**149**

**بر آن بريانى بود، ناگهان از دست وى بر پسر قيس افتاد و هلاك شد، كنيزك از بيم مدهوش گشت، گفت: مترس كه تو را براى رضاى خداى آزاد كردم.**

**و گفته‏اند كه كودكان سوى اويس قرنى- رحمه الله- سنگ انداختندى و او گفتى: لا محاله اگر بخواهيد انداخت بارى سنگهاى خرد اندازيد تا ساق مرا نشكند و از نماز باز نمانم.**

**و مردى أحنف بن قيس را دشنام زد و در عقب وى مى‏رفت، چون به قبيله نزديك شد بايستاد و گفت: اگر در دل تو چيزى باقى است همينجاى بگو تا بعضى از سفهاى قبيله نشنوند، چه تو را جواب گويند و برنجانند.**

**و روايت كرده‏اند كه على- رضى الله عنه- غلامى را بخواند، او آواز نداد، كرّت دوم و سوم بخواند، هم پاسخى نداد، برخاست سوى او رفت، و او را باز غلتيده ديد، گفت: آواز من نشنيدى اى غلام؟ گفت: شنيدم. گفت: چرا جواب ندادى؟ گفت: كاهلى كردم، بدانچه از عقوبت تو آمن بودم. گفت: برو كه تو را براى رضاى خداى آزاد كردم.**

**و زنى مالك بن دينار را گفت: اى مرايى.«157» گفت: اى عورت، نام من اهل بصره نمى‏دانستند، تو بدانستى.**

**و يحيى بن زياد حارثى غلامى بداشت، گفتند: چرا اين را نگاه مى‏دارى؟ گفت: براى آن كه بر او حلم آموزم.**

**پس اين نفسها مذلّل«158» بود به رياضت، و خويهاى او معتدل شود و بواطن آن از غش و غل پاك. و آن معنى رضا به مقدور بارى تعالى بار مى‏آورد، و آن نهايت خوشخويى است، چه كسى كه فعل خداى را كراهت دارد و بدان راضى نباشد، آن غايت بدخويى بود. پس كسى كه در نفس خود اين علامتها نيابد سزاوار نيست كه به نفس خود مغرور شود و آن را خوشخوى پندارد، بل بايد كه به رياضت و مجاهده مشغول شود تا به درجه خوشخويى رسد، چه آن درجه‏اى بلند است، جز مقربان و صدّيقان بدان نرسند.**

**بيان طريق در رياضت كودكان در اول باليدن و وجه تأديب و تحسين خويهاى ايشان‏**

**بدان كه كودك امانتى است نزديك مادر و پدر خود. و دل پاك او گوهرى نفيس است، و ساده و**

**150**

**خالى است از همه نقشها و صورتها، و قابل است به همه نقشها، و مايل است به هر جانب كه گردانند. پس اگر بر خير عادت فرموده شود و تعليم داده آيد، نشو او بر آن باشد، و در دنيا و آخرت نيكبخت شود، و مادر و پدر و معلم و مؤدّب در ثواب او شريك باشند، و اگر بر بدى عادت فرموده آيد و چون ستوران مهمل گذاشته آيد، بدبخت و هلاك ابد گردد، و بزه در گردن قيّم او باشد. و حق تعالى گفته است: قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ ناراً،«159» اى، نفس خود را و اهل خود را از آتش نگاه داريد- بدانچه از معاصى دور گردانيد و به طاعتها آريد. و چون پدر او را از آتش دنيا نگاه دارد، از آتش آخرت نگاه داشتن او اولى. و نگاه داشتن به تأديب و تهذيب باشد، و تعليم محاسن اخلاق، و صيانت از قرينان بد، و بدانچه بر تنعم عادت نفرمايد، و آرايش و اسباب تناسانى را نزديك وى دوست نگرداند، چه در حال بزرگى عمر او در طلب آن ضايع شود و هلاك ابد گردد. بل بايد كه او را از اول كار او مراقبت نمايد. و دايگى و شيردادن او جز زنى پارساى متدين حلال‏خوار نفرمايد، چه شيرى كه از حرام حاصل آيد لا بد در او تأثير كند و در آن بركتى نماند، و چون نشو كودك بر آن اتفاق افتد، طينت او از پليدى سرشته [91] شود، پس طبع او ميل كند به چيزهايى كه مناسب پليديها باشد.**

**و چون مخايل تمييز پيدا آيد، بايد كه وى را نيكو مراقبت نمايد. و اول آن ظهور مبادى شرم باشد. و چون حشمت برزد«160» و شرم دارد و بعضى كارها بگذارد، آن از اشراق نور عقل بود بر او تا بعضى كارها را زشت و مخالف بعضى بيند. پس شرم دارد از چيزى و از چيزى ندارد. و آن هديه‏اى باشد از خداى تعالى او را، و بشارتى كه دلالت كند بر اعتدال خويها و صفاى دل. و آن مژده دهنده باشد به كمال عقل در حال بلوغ. پس كودك شرمگين را مهمل نبايد گذاشت، بل به شرم و تمييز او بر تأديب استعانت بايد نمود.**

**و اول چيزى كه از صفتها بر او غالب شود شره طعام است. پس وى را در آن أدب بايد آموخت، مثل آن كه طعام را جز به دست راست نگيرد، و در حال گرفتن «بسم الله» بگويد، و از آن خورد كه نزديك او باشد، و بر ديگران پيشدستى نكند، و سوى طعام و خورندگان ننگرد، و بزودى«161» نخورد و نيكو بخايد، و لقمه‏ها پياپى نكند، و جامه و دست نيالايد، و عادت كند كه در بعضى وقتها نان خشك بخورد تا چنان نشود كه نانخورش را لازم داند، و بسيار خوردن را به نزديك وى زشت گرداند بدانچه بسيار خوار را به ستور تشبيه كند و كودك بسيار خوار را پيش‏**

**151**

**او مذمت نمايد و كودك با أدب اندك خوار را پيش او بستايد، و ايثار طعام و قلت التفات بدان و قناعت به طعام درشت- از هر طعامى كه باشد- به نزديك وى دوست گرداند.**

**و از جامه‏ها، سفيد را در چشم وى بيارايد، و رنگين و ابريشمين را بنكوهد، و بر وى مقرر گرداند«161» كه آن كار زنان و مخنثان است، و مردان از آن ننگ دارند، و آن را بر وى مكرر كند. و چون بر كودكى جامه ابريشمين يا رنگين بيند بايد كه آن را مستنكر دارد و بنكوهد. و كودك را نگاه دارد از كودكانى كه عادت دارند بر تنعّم و ترفّه و پوشيدن جامه‏هاى فاخر، و از مخالطت هر كه از وى چيزى شنود كه وى را در آن راغب گرداند. چه كودك چون در آغاز باليدن مهمل گذاشته آيد، در اكثر حال بدخو و بدخواه و دزد و دروغزن و سخن‏چين و لجوج و فضول و بدسگال و ناپاك آيد. و بايد كه از آن همه به حسن تأديب نگاه دارد.**

**پس بايد كه در مكتب به آموختن قرآن و اخبار و حكايتهاى نيك مردان و حالهاى ايشان مشغول گرداند، تا دوستى پارسايان در نفس وى نهال شود. و نگاه دارد از شعرهايى كه در آن ذكر عاشق و عشق و اهل اين باشد، و از مخالطت اديبانى كه چنين گويند كه «اين از زيركى و رقت طبع بود»، چه آن در دل كودك تخم فساد كارد.**

**پس هر گاه كه از كودك خويى نيك و كارى ستوده ظاهر شود بايد كه براى آن وى را گرامى دارد، و پاداش دهد بدانچه شاد گردد، و ميان مردمان بستايد. و اگر در بعضى حالها يك بار به خلاف آن كند بايد كه تغافل نمايد و پرده وى ندرد و كشف نگرداند و ظاهر نكند كه صورت بندد كه كسى بر مثل آن دليرى كند، خاصه چون كودك آن را بپوشد و در اخفاى آن بكوشد، چه اظهار آن بسيار باشد كه وى را دلير گرداند تا به حدى كه پس از آن از مكاشفه باك ندارد. و اگر بار دوم معاودت نمايد بايد كه در سر عتاب كند و كار آن را بزرگ گرداند و گويد: بپرهيز از آن كه كسى در مثل اين بر تو اطلاع يابد، چه در ميان مردمان رسوا شوى. و هر وقتى با وى بسيار عتاب نكند، چه آن شنيدن ملامت كردن زشتيها را آسان گرداند بر وى، و از دل او وقع سخن را ساقط گرداند.**

**و بايد كه پدر هيبت سخن گفتن با او نگاه دارد، جز گاهى وى را سرزنش نكند. و مادر از پدر [92] بترساند، و از زشتيها بازدارد.**

**152**

**و بايد كه در روز خفتن نگذارد، چه آن كاهلى بار آرد. و از خفتن شب باز ندارد، و لكن از بسترهاى نرم منع كند تا عضوهاى او صلب«162» گردد و تن او نحيف نشود، پس صبر نتواند كرد از تنعم. بل عادت فرمايد بر درشتى طعام و لباس و بستر.**

**و بايد كه باز دارد از هر چه پوشيده كند، چه پوشيده نكند مگر بدانچه معتقد زشتى آن باشد. و چون بر آن گذاشته شود، بر كردن زشتى خوى گيرد.**

**و عادت فرمايد كه در بعضى از روز برود و حركت و رياضت كند تا كاهلى بر او غالب نشود. و عادت فرمايد كه اطراف خود برهنه نكند، و زود نرود، و دستها را سست فرو نگذارد، بل با سينه فراهم آرد.«163»**

**و باز دارد از آن چه فخر كند بر اقران خود به چيزى كه در ملك مادر و پدر او باشد، و يا به چيزى از خوردنى و پوشيدنى و لوح و دوات خود. و عادت فرمايد تواضع و اكرام كسى كه با وى معاشرت كند، و تلطف در سخن گفتن با ايشان.**

**و باز دارد كه از كودكان چيزى به واسطه حشمت بستاند اگر او از فرزندان محتشمان باشد، بل بياموزد كه رفعت در دادن است نه در گرفتن، زيرا كه استدن لؤم و خست است. و اگر از اولاد درويشان بود بياموزد كه طمع و ستدن خوارى و مذلت بود، و آن عادت سگ است، چه در انتظار لقمه‏اى تبصبص«164» كند.**

**و در جمله دوستى زر و سيم و طمع آن نزديك كودكان زشت گرداند، و از آن بيش از آن ترساند كه از مار و كژدم، چه آفت دوستى زر و سيم و طمع آن بيش از آفت زهرهاست بر كودكان، بل بر بزرگان نيز.**

**و بايد كه او را عادت فرمايد كه در مجلس آب دهن نيندازد، و بينى پاك نكند، و در حضور ديگرى فاژه نكشد، و پشت به ديگرى نيارد، و پاى بر پاى ننهد، و كف دست را زير زنخ ندارد، و بازو را ستون سر نسازد كه آن دليل كاهلى است، و كيفيت نشستن بياموزد.**

**و بايد كه از بسيارى سخن بازدارد، و بيان كند با وى كه آن دليل وقاحت است، و آن عادت فرزندان لئيمان. و از سوگند راست و دروغ اصلا او را منع كند تا در آن خردى بر آن‏**

**153**

**عادت نگيرد. و باز دارد او را از آن كه ابتداى كلام كند، و عادت فرمايد كه جز در جواب بر اندازه سؤال سخن نگويد. و چون كسى كه بزرگتر از او باشد سخن گويد نيكو استماع كند، و براى كسى كه فوق او باشد برخيزد، و وى را جاى دهد، و پيش وى بنشيند. و باز دارد از سخن لغو و فحش و لعنت كردن و دشنام زدن، و از مخالطت كسى كه بر زبان او چيزى از آن رود، چه آن هر آينه از قرينان بد سرايت كند. و اصل تأديب كودكان نگاه داشتن است از قرينان بد.**

**و چون معلم وى را بزند بايد كه شغب و فرياد بسيار نكند، و كسى را شفيع نيارد، بل صبر كند و ياد آرد كه آن عادت دليران و مردان است، و بسيارى فرياد عادت بندگان و زنان.**

**و چون از مكتب فارغ شود بايد كه وى را دستورى دهد تا بازيى نيكو كند كه بدان از رنج أدب بياسايد، چنانكه در بازى رنج نبيند، چه باز داشتن كودك از بازى و هميشه مضطر گردانيدن او به تعلم دل او را بميراند و ذكاى او باطل گرداند، و زندگانى را بر وى منغص كند تا به حدى كه حيله‏اى طلبد كه از آن اصلا خلاص يابد.**

**و بايد كه وى را طاعت مادر و پدر و معلم و مؤدّب و هر كه مه از او باشد، از خويش و بيگانه، بياموزد، و آن كه در ايشان به چشم اجلال و تعظيم نگرد، و پيش ايشان بازى نكند.**

**و چون به سن تمييز رسد بايد كه در آموختن آبدست و نماز با او مسامحت ننمايد، و در بعضى روزهاى ماه رمضان روزه داشتن فرمايد، و جامه حرير و زر از او دور دارد [93]، و آن چه بدان محتاج بود از حدود شرع بياموزد، و از دزدى و خوردن حرام و از دروغ و خيانت و فحش و هر چه بر كودكان غالب باشد بترساند.**

**و چون نشو او در كودكى بر اين جمله بود، هر گاه كه به بلوغ رسد ممكن باشد كه اسرار اين كارها وى را بياموزد. و با وى بگويد كه طعامها داروهاست و مقصود از آن آن است كه آدمى بدان بر بندگى خداى قوّت گيرد، و همه دنيا را اصلى نيست، چه بقايى ندارد و مرگ نعمت آن را منقطع گرداند، و جاى گذشتن است نه جاى قرار گرفتن، و در هر ساعتى مرگ منتظر است، و زيرك عاقل آن است كه از دنيا براى آخرت توشه سازد تا درجه او نزديك خداى- عز و جل- بزرگ شود، و نعمت او در بهشت واسع گردد.**

**و چون نشو نيكو باشد، وقت بلوغ اين سخن در دل او افتد و اثر كند و سود دارد، و در او همچنان ثابت شود كه نقش در سنگ، و اگر نشو به خلاف آن باشد و كودك با بازى و فحش و**

**154**

**وقاحت و شره طعام و لباس و خود را بياراستن و با يك ديگر فخر كردن ألف گيرد، دل او حق را قبول نكند، چنانكه ديوار خاك خشك را.**

**و اوايل كارها را رعايت بايد كرد، چه كودك به جوهر خود قابل خير و شر آفريده شده است، و مادر و پدر او وى را به يكى از اين دو جانب مى‏كشند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: كلّ مولود يولد على الفطرة فأبواه يهوّدانه و ينصّرانه و يمجّسانه، اى، هر مولودى كه باشد قابل حق زايد، پس مادر و پدر او او را جهود و ترسا و مغ مى‏گردانند.**

**سهل تسترى گفت: سه ساله بودم كه شب بايستادمى خال«165» خود محمد سوار را نظاره كردمى كه نماز گزاردى. پس روزى مرا گفت كه آن خداى را كه تو را بيافريده است ياد نكنى؟**

**گفتم: چگونه ياد كنم؟ گفت: شب را كه در جامه خواب مى‏گردى به دل سه بار بگوى، بى‏آنكه زبان را بجنبانى، كه خداى با من است و خداى من به من مى‏نگرد و مرا مى‏بيند. چند شب آن بگفتم و او را از آن اعلام كردم. پس گفت: هر شبى هفت بار بگوى. بگفتم: پس گفت: هر شبى يازده بار بگوى. بگفتم، حلاوت آن در دل من افتاد. آن گاه پس از سالى گفت: آن چه تو را آموخته‏ام ياد دار، و هم بر آن باش تا آن گاه كه به گور روى، چه در دنيا و آخرت تو را سود دارد. پس سالها بر آن بودم و در سرّ«166» خود آن را حلاوتى يافتم. پس روزى مرا گفت: اى سهل، هر كه خداى با او باشد و بدو مى‏نگرد و او را مى‏بيند، معصيت كند حال وى چگونه باشد؟ زينهار تا معصيت نكنى! پس من در خلوت بودمى. آن گاه مرا به دبيرستان فرستادند و من گفتم كه مى‏ترسم كه انديشه من پراكنده شود، بر معلم شرط كنيد كه يك ساعت بر او روم و بياموزم و باز آيم. پس پيش معلم رفتم، و شش ساله يا هفت ساله بودم كه قرآن ياد گرفتم، و همه عمر روزه داشتمى، و تا دوازده سال قوت من از نان جو بود، و در سيزده سالگى مسئله‏اى در دل من افتاد، گفتم: مرا به بصره فرستيد تا اين مسئله بپرسم. آن گاه به بصره رفتم و از همه علما بپرسيدم، آن واقعه را حل نكردند. پس به عبّادان«167» رفتم به خدمت مردى كه او را أبو حبيب حمزة بن عبد الله عبّادانى گفتندى، و از او بپرسيدم، او آن را حل كرد. و مدتى با وى بودم، از سخن او منفعت گرفتم و أدب وى مى‏آموختم. پس به تستر«168» باز آمدم، و در قوت بدان اقتصار نمودم كه به يك درم براى من‏**

**155**

**جو خريدندى و آس كردندى«169» و بپختندى، و من هر شبى وقت سحر از آن بى‏نانخورش و نمك افطار كردمى. و اين يك درم مرا به سالى بس كردى. پس عزم كردم كه سه‏گان شبانه روز چيزى نخورم، پس پنجگان شبانه روز، پس [94] هفتگان، پس آن را به بيست و پنج شبانه روز رسانيدم، و بيست سال بر آن جمله بودم. پس بيرون آمدم از شهر، و چند سال سياحت كردم، پس به تستر باز آمدم، و همه شب را احيا كردمى. و هو اعلم.**

**بيان شرطهاى ارادت و مقدمات مجاهده و تدريج مريد در سپردن راه رياضت‏**

**بدان كه آخرت را هر كه به دل مشاهده كند، مشاهده‏اى يقين، بضرورت مريد كشت آخرت شود و مشتاق آن گردد، و در آن راه رود، و نعمت دنيا و لذتهاى آن را حقير شمرد. چه هر كه مهره‏اى دارد، چون گوهرى نفيس بيند در مهره رغبتش نماند، و در فروختن مهره به گوهر ارادتش قوى شود. پس هر كه مريد كشت آخرت و طالب لقاى حق تعالى نبود، به سبب آن باشد كه به خداى و آخرت ايمان ندارد. و به ايمان حديث نفس و جنبانيدن زبان به كلمه شهادت بى‏صدق و اخلاص نمى‏خواهيم،«170» چه آن قول كسى را ماند كه تصديق كند كه گوهر به از مهره و لكن از گوهر جز لفظ آن نداند و حقيقت آن را نشناسد. و مثل [اين‏] تصديق كننده چون با مهره‏اى ألف گيرد، آن را نگذارد و اشتياق او به گوهر قوى نباشد.**

**پس مانع از رسيدن عدم راه رفتن است، و مانع راه رفتن عدم ارادت، و مانع ارادت عدم ايمان، و سبب عدم ايمان عدم راهنمايندگان و پند دهندگان و عارفان كه راه خداى نمايند، و بر حقارت دنيا و نيستى آن و بزرگى كار آخرت و هميشگى آن تنبيه فرمايند. چه خلق بى‏خبرند و شهوت بر ايشان غالب است، و خواب غفلت مستولى. و در علماى دين كسى نيست كه ايشان را بيدار كند. و اگر كسى از ايشان به نفس خود بيدار شود، به سبب نادانى راه نتواند يافت، و اگر از عالمان راه جويد، ايشان را يابد به هوى مايل گشته و از راه عدول نموده. پس ضعف ارادت و نادانستن راه و گفتن علما به هوى سبب آن شده است كه راه خداى- عز و جل- از سالكان خالى مانده است. و هر گاه كه مطلوب محجوب باشد و دليل مفقود و هوى غالب و جوينده غافل،**

**156**

**رسيدن ممتنع شود و هر آينه راه معطل ماند.**

**پس اگر كسى به نفس خود يا از تنبيه ديگرى بيدار شود و ارادت كشت آخرت و تجارت آن در وى برانگيزد، مى‏بايد كه بداند كه آن را شرطهاست كه در آغاز ارادت از تقديم آن چاره نباشد، و دستاويزى است كه هر آينه بدان تمسّك بايد نمود، و حصني است كه بدان مى‏بايد پناهيد تا از دشمنان و راهزنان امن يابد، و وظيفتهاست كه در وقت راه رفتن از ملازمت آن چاره نيست.**

**اما شرطهايى كه در ارادت از تقديم آن چاره نباشد برداشتن سد و حجاب است كه ميان او و ميان حق است. چه سبب حرمان خلق از حق تراكم حجابهاست، و سدى كه بر راه افتاده است. حق تعالى گفت: وَ جَعَلْنا من بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ من خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ لا يُبْصِرُونَ.«170» و سد و حجاب ميان مريد و ميان حق چهار چيز است: مال و جاه و تقليد و معصيت.**

**و حجاب مال بدان برخيزد كه آن را تفرقه كند، و از ملك خود بيرون آرد چنانكه جز مقدار ضرورت نماند. و تا يك درم او را بماند كه بدان ملتفت باشد، دل او بدان مقيد بود و محجوب از حق تعالى.**

**حجاب جاه به دور شدن از مواضع جاه برخيزد، و به تواضع و گزيدن خمول و گريختن از اسباب ذكر«171»، و كردن كارهايى كه دل خلق از خود برماند.**

**و حجاب تقليد بدان برخيزد كه تعصب مذهبها بگذارد، و گفتن لا الهَ الاّ الله محمدٌ رسولُ الله را تصديق نمايد، و در تحقيق صدق آن خوض كند بدانچه هر معبودى كه وى را جز خداى باشد بردارد. و بزرگتر معبودى [95] او را هوى است، تا چون آن بكند«172»، حقيقت كار او را در معنى اعتقادى كه بتقليد آن را تلقّف نموده روشن شود. پس بايد كه كشف آن از مجاهده طلبد نه از مجادله. پس اگر تعصب براى عقيده بر وى غالب شود و در دل او جز آن را جاى نماند، آن او را قيدى و حجابى شود، چه آن از شرط مريد نيست كه به مذهبى معين اصلا انتساب كند.**

**و اما معصيت حجابى است كه آن را برندارد جز توبه، و بيرون آمدن از مظالم، و تصميم‏**

**157**

**عزم بر آن چه معاودت ننمايد: و تحقيق پشيمانى بدانچه گذشت، و بازدادن حقها، و گذشتن از عثرات،«173» و خشنود كردن خصمان. چه كسى كه توبه را مصحّح نكند، و معصيتهاى ظاهر نگذارد، و خواهد كه بر اسرار دين به مكاشفه واقف شود، همچون كسى باشد كه خواهد كه بر اسرار قرآن و تفسير وقوف يابد، و«174» او لغت عرب هنوز نياموخته باشد، چه از دانستن ترجمه عربيت قرآن اولا چاره نيست، پس به اسرار معانى آن ترقى نمودن. پس همچنين از تصحيح ظاهر شريعت اولا و آخرا چاره نيست، پس به اسرار و اغوار آن ترقى نمودن.**

**و چون آن چهار شرط را تقديم كرد و از مال و جاه مجرد شد، همچون كسى باشد كه طهارت كرد و وضو ساخت و حدث برداشت و شايسته نماز شد، اكنون به امامى محتاج باشد كه بدو اقتدا كند تا راه راست بدو نمايد. پس همچنين مريد به پيرى و استادى محتاج باشد كه بدو اقتدا كند، چه راه دين غامض است و راههاى ديو بسيار و ظاهر. و هر كه را پيرى نباشد كه راه راست نمايد او را، شيطان او را هر آينه به راههاى خود برد، چه هر كه بى‏بدرقه در باديه مهلك رود، نفس خود را در خطر انداخته باشد و هلاك گردانيده. و كسى كه نفس خود را مستقل داند همچون درختى باشد كه به نفس خود برويد، چه آن بزودى خشك شود، و اگر مدتى بماند و برگ آرد، ميوه ندهد. پس دستاويز مريد، پس از تقديم شرطهاى مذكور، پير اوست. پس بايد كه بدو تمسك نمايد، چنانكه نابينا بر كنار آب دريا به قايدى تمسك كند، چنانكه همه كار خود به وى سپارد، و در ايراد«175» و إصدار«176» وى را خلاف نكند، و از متابعت او چيزى باقى نگذارد. و داند كه نفع او در خطاى پير، اگر خطا كند، بيش از آن باشد كه در صواب نفس او، اگر مصيب باشد.**

**و چون مثل اين پيرى يافت، بر پير واجب شود كه وى را در حمايت خود آرد و نگاه دارد به حصن حصين كه راهزنان را از وى دفع كند. و آن چهار كار است: تنهايى و خاموشى و بيدارى و گرسنگى. چه از راهزنان بدين چهار چيز در امان توان بود، زيرا كه مقصود مريد اصلاح دل است تا شايسته نزديكى پروردگار خود شود و او را مشاهده كند.**

**اما گرسنگى بدانچه خون دل را كم كند و سفيد گرداند، و در سفيدى او روشنايى اوست،**

**158**

**و پيه دل را بگدازد، و در گداختن آن رقّت اوست، و رقّت او كليد مكاشفه است، چنانكه قوّت او سبب حجاب است. و هر گاه كه خون دل كم شد، راه دشمن تنگ شود، چه مجارى او رگهاى ممتلى است به شهوتها. عيسى- صلوات الله عليه- گفت: اى گروه حواريان، شكمهاى خود گرسنه داريد، شايد كه دلهاى شما پروردگار را ببيند. سهل گفت: ابدال جز به چهار چيز ابدال نشده‏اند: گرسنگى و بيدارى و خاموشى و عزلت از مردمان. و فايده گرسنگى در روشن كردن دل ظاهر است، و تجربه آن را شاهد. و بيان وجه تدريج در اين باب در «كتاب كسر الشهوتين» بخواهد آمد.**

**و اما بيدارى دل را بزدايد و صافى كند و روشن گرداند، و با صفايى كه از گرسنگى [96] حاصل آيد ضم شود. و دل چون ستاره روشن و آينه زدوده گردد، جمال حق در او بدرفشد و درجات رفيع آخرت و حقارت دنيا و آفت‏ها در او مشاهده شود، پس بدان سبب اعراض او از دنيا و اقبال او از آخرت كمال پذيرد. و بيدارى نيز نتيجه گرسنگى است، چه بيدارى با سيرى ممكن نيست. و خواب دل را سخت كند و بميراند، مگر آن چه به قدر ضرورت باشد، و آن سبب كشف اسرار غيب بود. و در صفت ابدال گفته‏اند كه خوردن ايشان فاقه«176» باشد، و خواب ايشان غلبه، و سخن ايشان ضرورت. و إبراهيم خوّاص گفت: هفتاد صدّيق متفق شده‏اند كه بسيارى خواب از بسيارى آب خوردن است، و سبب آن بسيار خوردن بسيارى طعام خوردن.**

**و اما خاموشى به عزلت آسان شود. و عزلت گيرنده خالى نباشد از ديدن كسى كه به طعام و شراب او يا تدبير كار او قيام نمايد، پس بايد كه سخن نگويد مگر به قدر ضرورت، چه سخن دل را مشغول كند. و شره دل در سخن عظيم است، پس بدان آسايش طلبد، و مجرد شدن را براى ذكر و فكر گران شمرد. و خاموشى تلقيح عقل كند، و پرهيزكارى آرد، و تقوى را به كمال رساند.**

**و اما خلوت فايده آن دفع شواغل«177» است و ضبط سمع و بصر، چه ايشان دهليز دل‏اند. و دل چون حوضى است كه آب‏هاى تيره پليد از جويهاى حواس در او آيد، و مقصود رياضت آن كه حوض را خالى كند از آن آب‏ها و از گلى كه در آن باشد، تا قعر آن را بكاود و آب پاك لطيف از آن‏**

**159**

**برآيد. پس چگونه حوض را خالى توان كرد در آن حال كه جويها بر او گشاده باشد، و از هر جانبي بيش از آن درآيد كه او كم كند! پس چاره نباشد از ضبط حواس مگر از قدر ضرورت. و آن ميسر نشود مگر به خلوت در جايى تاريك، و اگر جايى تاريك نباشد سر در گريبان كشد يا گليمى يا ازارى در خود گيرد. و در مثل اين حالت نداى حق شنيده شود. و جلال حضرت ربوبيت مشاهده افتد. نبينى كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- بدين صفت بود كه بدين مقام رسيد؟ و وى را گفتند: يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ«178» و يا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ.«179»**

**و [اين‏] چهار خصلت سپرى است كه راهزنان را دفع كند، و بازدارد عوارضهاى راه زننده. و چون اين بكرد پس از آن به سلوك راه مشغول شود. و سلوك آن نباشد مگر به قطع عقبات. و بر راه خداى عقبه‏اى نيست مگر صفتهاى دل كه سبب آن التفات است به دنيا. و بعضى عقبه‏ها بزرگتر از بعضى است. و ترتيب در قطع آن عقبات آن است كه به آسانتر از آن«180» مشغول شود، و آن اسرار علاقتهاست«181» در مال و جاه و دوستى دنيا و التفات به خلق و چشم سوى معصيت داشتن. پس چاره نباشد كه باطن را از اثرهاى آن خالى كند، چنانكه ظاهر را از اسباب ظاهر آن خالى كرده است. و مجاهده در اين مقام دراز باشد، و به اختلاف حالها مختلف شود. چه بسا كسى باشد كه در بيشتر صفتها مكفّر بود،«182» پس مجاهده بر او دراز نشود، و آن مختلف است. و ياد كرديم كه طريق مجاهده مضادت شهوت و مخالفت هوى است در هر صفتى كه بر نفس مريد غالب باشد، چنانكه ذكر آن سابق شده است.**

**و چون آن مكفّر باشد«183» يا به مجاهده ضعيف شود و در دل او علاقت نماند، او را مشغول كند به ذكرى كه دايم لازم دل او باشد. و او را از تكثير وردهاى ظاهر منع كند، بل اقتصار نمايد بر فرايض و رواتب.«184» و ورد او يك ورد باشد، و آن لباب وردهاست، و ثمره آن لازم گرفتن دل ذكر حق تعالى را، پس از آن چه از ذكر غير خالى شود. و ما دام كه دل او به علايق ملتفت باشد او را بدان مشغول نكند. شبلى گفت حصرى را: اگر از آدينه تا آدينه در دل تو چيزى جز خداى گردد**

**160**

**حرام است [97] بر تو كه بر من آيى.**

**و اين تجرد صورت نبندد مگر با صدق ارادت و استيلاى دوستى خداى بر دل، تا در صورت عاشقى مولع باشد كه او را جز انديشه معشوق نبود. و چون بر اين جمله شد، پير او را در زاويه‏اى تنها بنشاند، و كسى نصب كند كه مقدارى اندك از قوت حلال بدو رساند، چه اصل طريق دين قوت حلال است، و در اين حال ذكرى از ذكرها وى را تلقين كند تا دل و زبان او بدان مشغول باشد، پس بنشيند و «الله الله الله، سبحان الله» مثلا مى‏گويد، يا آن چه پير مصلحت بيند از كلمات. و هميشه بدان مواظبت نمايد تا حركت زبان ساقط شود، و كلمه چنانستى كه بر زبان مى‏رود بى‏جنبانيدن لب. پس هميشه مواظبت نمايد تا اثر از زبان ساقط شود، و صورت لفظ در دل بماند. پس هميشه همچنان باشد تا حرفها و لفظ و صورت آن از دل محو شود، و حقيقت معنى او لازم دل باشد و حاضر با او و غالب بر او، و دل از كل آن چه جز اوست فارغ بود، چه دل چون به چيزى مشغول كرده شود از ذكر غير آن هر چه باشد خالى گردد. و چون به ذكر خداى مشغول شد- و آن مقصود است- لا محاله از غير او خالى شود. و در اين حال لازم است كه مراقبت نمايد وسوسه‏هاى دل و خاطرها را كه تعلق به دنيا دارد، و آن چه در آن از گذشته ياد كند. و آن است مقصود از حالهاى خود و حالهاى ديگرى، چه او هر گاه به چيزى از آن مشغول شود، اگر چه در يك لحظه باشد، دل از ذكر در آن لحظه خالى شود، و آن نقصان باشد، پس بايد كه در دفع آن بكوشد.**

**و هر گاه كه همه وسوسه‏ها را دفع كند و نفس را بدين كلمه بازآرد، وسوسه‏ها از اين كلمه بر او درآيد كه آن چيست، و معنى قول «الله» چه باشد، و براى چه معنى او اله است و معبود است.**

**و در اين مقام خاطرها افتد او را كه در فكرتها بر او بگشايد. و باشد كه از وسوسه‏هاى ديو بر او چيزى درآيد كه آن كفر باشد يا بدعت. و هر گاه كه او آن را كراهيت دارد و براى ازالت آن از دل تشمر نمايد، او را زيان ندارد. و آن دو قسم باشد:**

**يكى آن كه قطعا داند كه بارى تعالى از آن منزه است، و لكن شيطان آن را در دل او افكند و بر خاطر او راند. پس شرط او آن باشد كه از آن باك ندارد و به ذكر حق تعالى پناهد و زارى كند و به اخلاص وى را بخواند تا آن را از وى دفع گرداند، چنانكه حق تعالى گفته است: وَ إِمَّا يَنْزَغَنَّكَ من الشَّيْطانِ نَزْغٌ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.**

**161**

**«184» و گفت خداى تبارك و تعالى: إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ من الشَّيْطانِ تَذَكَّرُوا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ.«185» اى، اگر تو را از ديو كارى پيش آيد و رنج وسوسة به تو رسد، رهايش از آن به خداى طلب، چه او دعاى تو را شنيده است و آن چه تو را پيش آمده است دانسته، بدرستى كه مؤمنان را چون از ديو وسوسة رسد به خداى بازداشت خواهند، پس در آن حال مواقع گامهاى خود ببينند و از مخالفت حق تعالى باز باشند.**

**دوم آن كه در آن بشك باشد. پس بايد كه آن را بر پير خود عرضه دارد، بل هر چه در دل خود يابد، از فترتى يا نشاطى يا التفاتى به چيزى يا صدقى در ارادت، بايد كه آن را بر پير خود ظاهر كند و از غير او پوشيده دارد و كسى را بر آن مطلع نگرداند. پس پير در حال او بنگرد و در ذكا و كياست او تأمل فرمايد. اگر داند كه چون وى را بگذارد و او را به فكر امر نمايد او از نفس خود بر حقيقت حق متنبه شود، بايد كه او را بر دل حوالت كند و بفرمايد او را به ملازمت آن تا در دل او از نور چيزى انداخته شود كه حقيقت آن بر او منكشف گرداند. و اگر داند كه مثل او آن را نتواند دانست، او را به اعتقاد صحيح باز آرد، بدانچه دل او احتمال آن دارد از پندى و ذكر دليلى كه به فهم [98] او نزديك باشد. و بايد كه پير تأنّق«186» نمايد و با وى تلطف فرمايد، چه آن مهالك راه و مواقع خطرهاست.**

**و بسيار مريد باشد كه به رياضت مشغول گردد، پس خيالى فاسد بر او غالب شود كه كشف آن نتواند، پس راه بر او منقطع شود و به بطالت مشغول گردد و راه اباحت«187» سپرد، و آن هلاك عظيم است. و هر كه براى فكرت متجرّد شود و علايق مشغول كننده از دل دفع كند از امثال اين انديشه‏ها خالى نباشد. چه او در كشتى خطر نشسته است، اگر سلامت يابد از ملوك دين باشد، و اگر خطا كند هلاك گردد. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفت: عليكم بدين العجائز. و اين در اصل ايمان كافى است، و ظاهر اعتقاد به طريق تقليد و مشغول شدن به كارهاى خير كافى است، چه خطر در عدول از آن بسيار است. و براى آن بر پير واجب است كه در مريد تفرّس«188»**

**162**

**كند، اگر هشيار و زيرك نباشد و در آن اعتقاد ظاهر متمكن نبود، او را به ذكر و فكر مشغول نكند، بل به علمهاى ظاهر و وردهاى متواتر باز آرد، يا به خدمت كسانى كه براى فكرت متجرد باشند مشغول گرداند تا بركت ايشان بدو رسد. چه كسى كه از مجاهده در صف كارزار عاجز باشد بايد كه اهل صف را آب دهد و ستوران ايشان را تيمار دارد، تا روز قيامت در زمره ايشان خيزد، و بركت ايشان او را شامل شود، اگر چه به درجه ايشان نرسد.**

**پس مريدى را كه متجرد ذكر و فكر باشد قواطع بسيار است، از عجب و ريا و شادى بدانچه از حالها منكشف شود، و از اوايل كرامات پيدا آيد. و هر گاه كه به چيزى از آن نگرد و نفس خود را بدان مشغول گرداند، آن سستى باشد و يا وقفه در راه او، بل بايد كه همه عمر حال خود را ملازمت نمايد، ملازمت تشنه‏اى كه درياها وى را سيراب نگرداند، و بر آن دايم باشد. و سرمايه او خلوت است و بريدن از خلق. سياحى گفت: يكى از ابدال را كه از خلق منقطع بود پرسيدم كه راه تحقيق چگونه است؟ گفت: بگذر [در دنيا همچون رهگذرى‏]. گفتم: بر كارى دلالت كن مرا كه دل خود دايم در همه وقتها با خداى يابم. گفت: در خلق منگر كه نگريستن در ايشان تاريكى دل است. گفتم: مرا از آن چاره نيست. گفت: سخن از ايشان مشنو كه سخن ايشان سختى دل است. گفتم: مرا از آن چاره نيست. گفت: با ايشان معاملت مكن كه معاملت ايشان وحشت است. گفتم: من ميان ايشانم، مرا از معاملت ايشان چاره نيست. گفت: بر ايشان ساكن مشو كه ساكن شدن بر ايشان هلاكت است. گفتم: [هذا] لعلّه. گفت: [اى فلان‏] در غافلان نگرى و سخن جاهلان شنوى و با مبطلان معاملت كنى و خواهى كه دل خود را دايم با خداى- عز و جل- يابى؟ اين هرگز نباشد.**

**پس منتهاى رياضت آن است كه دل خود هميشه با خداى- عز و جل- يابد. و اين امكان ندارد مگر بدان كه از غير او خالى باشد. و از غير او خالى نشود مگر به مجاهده بسيار. و چون دل او با خداى باشد، جلال حضرت ربوبيت وى را منكشف شود، و حق براى او تجلى فرمايد، و از لطايف رحمت خداى بر وى چيزى ظاهر شود كه آن را وصف و صفت نشايد كرد، بل وصف و صفت بدان اصلا محيط نشود. و اگر چيزى از آن مريد را منكشف گردد، بزرگترين قاطعى وى را آن باشد كه كه از راه وعظ و نصيحت بدان سخن گويد، و تعرض تذكير كند، پس نفس او در آن لذتى يابد كه وراى آن لذت نباشد، پس آن لذت وى را داعى شود بدانچه انديشه كند در كيفيت‏**

**163**

**ايراد آن معانى، و تحسين ألفاظ، و ترتيب ذكر آن، و تزيين آن به حكايتها و شواهد قرآن و اخبار، و آراستن صورت سخن تا دلها و گوشها بدان ميل كند. و بسى باشد كه ديو بدو چنان [99] نمايد كه اين از تو احياى دلهاى مردگان است و غافلان از حق تعالى، و تو واسطه‏اى ميان خداى و خلق براى دعوت بندگان او بدو، و تو را در آن نصيبى نيست و نفس تو را لذتى نى.**

**و مكر شيطان بدان روشن شود كه در اقران او كسى پيدا آيد كه سخن او خوب‏تر باشد، و لفظ او جزيلتر، و قادرتر باشد بر تطييب قلوب عوام. چه در باطن او كژدم حسد لا محاله نيش زند اگر محرك او لذت دلها باشد. و اگر محرك او حق باشد و محرّض آن چه بندگان خداى را به صراط مستقيم خواند، به پيدا آمدن آن كس عظيم شاد شود، و گويد: شكر مر خداى را كه مرا يارى فرمود و قوّت بخشيد به كسى كه مرا بر اصلاح بندگان او موازرت«188» كند. چون كسى كه مرده‏اى ضايع يابد و بر او واجب شود كه آن را بردارد تا دفن كند، و او از راه شرع بدان متعيّن باشد.«189» پس كسى كه وى را در آن يارى دهد، بايد او هر آينه بدان شاد شود و معين خود را حسد نكند. و غافلان مردگانند، و واعظان بيدار كنندگان و زنده گردانندگان، و در بسيارى ايشان آسايش باشد، چه يك ديگر را يارى كنند، پس بايد كه بدو عظيم شاد شود. و اين بغايت عزيز الوجود است. پس بايد كه مريد از آن ترسان باشد، چه بزرگترين دامهاى ديو است در قطع راه بر كسى كه اوايل كار بر او گشاده شود. چه گزيدن حيات دنيا بر آدمى طبعى غالب است، و براى آن حق تعالى فرموده است: بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا.«190» پس بيان فرموده كه شر در طبعها قديم است، و آن در كتب پيشينيان مذكور است. و حق تعالى گفت: إِنَّ هذا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولى‏ صُحُفِ إِبْراهِيمَ وَ مُوسى‏.«191»**

**و اين راه رياضت مريد است و ترتيب او در آن چه درجه درجه به لقاى حق تعالى رسد.**

**اما تفصيل رياضت در هر صفتى از آن در عقب بخواهد آمد. و غالب‏تر صفتها بر آدمى شكم و فرج و زبان اوست- اى، شهوتها كه بدان متعلق است- پس خشم، كه او مانند لشكر است براى حمايت شهوتها. پس هر گاه كه آدمى شهوت فرج را«192» دوست دارد و با آن انس گيرد، دنيا**

**164**

**را دوست دارد، و بر آن جز به مال و جاه دست نيابد، و چون مال و جاه طلبد، كبر و عجب و رياست در وى حادث شود، و چون آن ظاهر گردد و نفس او به ترك دين«193» اصلا مسامحت«194» نكند، از دين به چيزى تمسك نمايد كه در آن رياست باشد، و غرور بر او غالب شود.**

**و براى آن بر ما واجب شد كه پس از تفهيم اين دو كتاب «ربع مهلكات» را به هشت كتاب به إتمام رسانيم:**

**كتاب سوم در شكستن شهوت بطن و فرج كتاب چهارم در آفت‏هاى زبان كتاب پنجم در آفت خشم و كينه و بدخواهى كتاب ششم در ذم دنيا و تفصيل خدعه‏هاى آن كتاب هفتم در شكستن دوستى مال و نكوهيدن بخل كتاب هشتم در نكوهيدن ريا و دوستى جاه كتاب نهم در كبر و عجب كتاب دهم در مواقع غرور و ما اين مهلكات و تعليم طريق معالجت آن را بيان كنيم، چه غرض ما از «ربع مهلكات» بدان تمام شود، ان شاء الله عز و جل. چه آن چه در كتاب اول ياد كرده‏ايم شرح صفتهاى دل است كه معدن مهلكات و منجيات است، در آن چه در كتاب دوم گفته‏ايم اشارتى كلى است به طريق تهذيب اخلاق و معالجت بيماريهاى دل، اما تفصيل آن در اين كتابها بخواهد آمد [100]**

**165**

**كتاب آفت شهوت شكم و فرج‏**

**و اين سومين كتاب است از ربع مهلكات احياى علوم دين [و در او هشت بيان است:**

**بيان فضيلت گرسنگى و مذمت سيرى بيان فايده‏هاى گرسنگى و آفت‏هاى سيرى بيان طريق رياضت در شكستن شهوت شكم بيان حكم گرسنگى و فضيلت او به اختلاف احوال مردمان بيان آفت ريا كه راه يابد به كسى كه شهوتها بگذارد به اندك خوردن بيان شهوت فرج بيان آن چه بر مريد واجب است در ترك تزويج و فعل آن بيان فضيلت كسى كه شهوت فرج و چشم را خلاف كند]**

**167**

**بسم الله الرحمن الرحيم حمد بى‏حد و ثناى مثنّا«1» خداى را كه در كبريا و تعالى به جلال منفرد است، و در تمجيد و تقديس و تنزيه و تسبيح به استحقاق متوحد، قايم است به عدل در آن چه حكم كرده است و بيافريده است، و متطول است به فضل در آن چه عطا داده است و بخشيده است، حفظ بنده در همه موارد و مجارى تكفل نموده است، و در انجاح مقاصد و اسعاف امانى«2» او إحسان و انعام فرموده است كه بنده را به هدايت رساند. و اوست كه بميراند و زنده گرداند. و چون [بنده‏] بيمار شود، نسيم شفا از بوستان عنايت او يابد، و چون ضعيف گردد، نور قوّت از آسمان رعايت او بر او تابد. اوست كه اول توفيق طاعت دهد، پس آن را قبول فرمايد. و اوست كه به طعام و شراب از بطلان و هلاك صيانت نمايد و به قوت اندك بنده را قوّت بخشد و قانع گرداند تا صولت نفس بشكند، و شيطان را در او مجارى نماند و شر نفس و شيطان از او دفع كند. بعد از آن ربّ خود را پرستارى نمايد و حفظ او بكند،«3» پس از آن كه اسباب لذت و شهوت او به تمهيد رساند و بواعث و دواعى را در او از وجوه بسيار برانگيزاند. و به همه اينها كمال امتحان و تمام ابتلا حاصل آيد و ظاهر گردد كه چگونه او را بر هواى خود ايثار«4» نمايد و چگونه اوامر و نواهى او را نگاه دارد و مواظبت بر طاعت و باز بودن از معصيت به جاى آرد.**

**و درود و تحيات بر محمد- صلّى الله عليه و سلّم- كه بنده نامدار و رسول مختار اوست،**

**168**

**درودى كه به رفيعتر منزلتى رساند و به حضرت قدس نزديك گرداند، و بر خويشان و نزديكان و ياران و متابعان او كه أبرار عالم‏اند و أخيار بنى آدم- رضوان الله تعالى عليهم أجمعين.**

**بدان كه بزرگتر مهلكات فرزند آدم را شهوت شكم است. و آدم و حوا را به سبب آن از سراى قرار«5» بيرون آورده‏اند و به سراى مذلت و افتقار«6» فرستاده، چه ايشان از «شجره» ممنوع بودند، پس به غلبت شهوات كه موجب ظهور سوآت«7» ايشان شد آن را تناول نمودند. و شكم به حقيقت ينبوع«8» شهوتها و متبوع آفت‏هاست، چه شهوت فرج و شدت حرص در مباشرت تابع شهوت شكم است، و قوّت رغبت در مال و جاه تابع شهوت بطن و فرج، چه در مطعوم و منكوح به واسطه مال و جاه توسع توان نمود، و انواع رعونت و فنون حسد و منافست تابع بسيارى مال و جاه، و از آن آفت ريا و غايله تفاخر و تكاثر«9» و كبريا«10» متولد شود، و آن به بدخواهى و كينه‏ورى و دشمنايگى كشد، پس به اقتحام بغى و منكر و فحشا انجامد. و آن همه ثمره اهمال معده است، و آن چه از آن زايد از انباردگى سيرى. و اگر بنده نفس خود را به گرسنگى مذلّل كند و مجارى شيطان را بدان تنگ گرداند، هر آينه فرمان خداى را به جاى آرد، و در راه انباردگى و بى‏فرمانى قدم نگذارد، و بدان نكشد كه دنيا را برگزيند و آخرت را بگذارد، و يكبارگى به دنيا نگرايد، و در تحصيل آن چندين تكالب«11» ننمايد.**

**و چون بزرگى آفت شهوت شكم تا بدين حد است، واجب باشد شرح غوايل و آفات آن تا**

**از آن بترسند، و واجب است روشن كردن طريق مجاهده در آن، و تنبيه بر فضيلت آن تا در آن رغبت نمايند. و همچنين شرح شهوت فرج، چه آن تابع شهوت شكم است. و ما به عون حق تعالى آن را روشن گردانيم در فصلهايى كه جامع آن باشد:**

**بيان فضيلت گرسنگى، پس فايده‏هاى گرسنگى، پس طريق رياضت در شكستن شهوت شكم به تقليل و تأخير طعام، پس بيان اختلاف حكمتهاى گرسنگى، و فضيلت آن به اختلاف احوال مردمان،**

**169**

**پس بيان ريا در ترك [101] شهوت، پس گفتن است در شهوت فرج، پس بيان آن چه بر مريد باشد از ترك نكاح و فعل آن، پس بيان فضيلت كسى كه شهوت فرج و چشم را خلاف كند.**

**171**

**بيان فضيلت گرسنگى و مذمت سيرى‏**

**پيغامبر گفت- صلّى الله عليه و سلّم- جاهدوا أنفسكم بالجوع و العطش، فانّ الاجر في ذلك كأجر المجاهد في سبيل الله تعالى، و انّه ليس من عمل احبّ إلى الله من جوع و عطش، اى، با نفسهاى خود مجاهده كنيد به گرسنگى و تشنگى، چه مزد آن چون مزد مجاهده كننده است در راه خداى، و هيچ كارى نزديك خداى دوست‏تر از گرسنگى و تشنگى نيست.**

**و ابن عباس- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: لا يدخل ملكوت السّماء من ملأ بطنه، اى، در ملكوت آسمان در نرود كسى كه شكم خود را پر كند. گفتند: يا رسول الله، كدام كس از مردمان فاضل‏تر؟ گفت- عليه السلام: من قلّ طعمه و ضحكه و قنع و رضى بما يستر به عورته، اى، كسى كه كم خورد و كم خندد و راضى شود بدانچه عورت او را بپوشد. و گفت- عليه السلام: سيّد الاعمال الجوع، و ذلّ النّفس لباس الصّوف، اى، مهتر كارها گرسنگى است، و خوارى نفس لباس صوف است. و أبو سعيد خدرى روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت:**

**البسوا و اشربوا و كلوا في انصاف البطون فانّه جزء من النّبوّة، اى، بپوشيد و بياشاميد و بخوريد در نيم شكم، كه آن جزوى از نبوت است.**

**و حسن گفت كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: الفكر نصف العبادة و قلّة الطّعام هي العبادة، اى، انديشه نيمه عبادت است، و كم طعامى عبادت است.**

**و حسن گفت كه پيغامبر- عليه السلام- فرمود: أفضلكم منزلة عند الله تعالى أطولكم جوعا و تفكّرا و أبغضكم عند الله تعالى كلّ نئوم اكول شروب، اى، منزلت كسى از شما نزديك خداى فاضل‏تر است كه گرسنگى و تفكر او بيشتر است، و دشمن‏ترين شما نزديك خداى بسيار خواب بسيار**

**172**

**خوار بسيار آشام است.**

**و در خبر است كه پيغامبر- عليه السلام- بى‏نايافت گرسنه نبودى، اى، به اختيار گرسنه بودى. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله عزّ و جلّ يباهي الملائكة بمن قلّ طعمه في الدّنيا يقول انظروا الى عبدى ابتليته بالطّعام و الشّراب في الدّنيا فتركهما اشهدوا يا ملائكتى ما من اكلة يدعها الاّ أبدلته درجات في الجنّة، اى، خداى- عز و جل- با فريشتگان مباهات فرمايد به كسى كه اندك خورد، گويد:**

**بنگريد در بنده من، كه من او را در دنيا به طعام و شراب ابتلا فرموده‏ام، پس او آن را بگذاشته است، گواه باشيد اى فريشتگان من، كه هيچ خوردنى نگذارد كه نه من او را بدل آن، درجه‏ها دهم در بهشت.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا تميتوا القلب بكثرة الطّعام و الشّراب فانّ القلب كالزّرع يموت إذا كثر عليه الماء، اى، دلها را مميرانيد به بسيارى طعام و شراب، كه دل چون كشت است كه چون آب بر وى بسيار شود بميرد. و- عليه السلام- گفت: ما ملأ آدمى وعاء شرّا من بطنه، حسب ابن آدم لقيمات يقمن صلبه، و ان كان لا محالة فثلث لطعامه و ثلث لشرابه و ثلث لنفسه، اى، آدمى آوندى بدتر از شكم خود پر نكرده است، بسنده است فرزند آدم را لقمگكى چند كه پشت وى را قايم دارد، و اگر بدين بسنده نكند، پس يك ثلث براى طعام بايد و يك ثلث براى شراب بايد و يك ثلث براى نفس.**

**و در حديث دراز اسامة بن زيد و أبو هريره روايت كرده‏اند ذكر فضيلت گرسنگى، چه در او آمده است: انّ اقرب النّاس من الله تعالى يوم القيامة من طال جوعه و عطشه و حزنه في الدّنيا، الاخفياء الاتقياء الّذين ان شهدوا لم يعرفوا و ان غابوا [102] لم يفتقدوا، تعرفهم بقاع الارض و تحف بهم ملائكة السّماء، نعم النّاس بالدّنيا و نعموا بطاعة الله تعالى، افترش النّاس الفرش و افترشوا الجباة و الرّكب، ضيّع النّاس فعل النّبيّين و اخلاقهم و هم يحفظونها، تبكي الارض إذا فقدتهم و يسخط الجبّار على كلّ بلدة ليس فيها منهم احد، لم يتكالبوا على الدّنيا تكالب الكلاب على الجيف، أكلوا العلق و لبسوا الخرق شعثا [رءوسهم‏] غبرا [وجوههم‏]، يراهم النّاس و يظنّون انّ بهم داء و ما بهم داء، و يقال قد خولطوا و ذهبت عقولهم و ما ذهبت عقولهم و لكن نظر القوم بقلوبهم إلى امر أذهبت عنهم الدّنيا، فهم عند اهل الدّنيا يمشون بلا عقول عقلوا حيث ذهبت عقول النّاس، لهم الشّرف في الآخرة. يا اسامة، إذا رأيتهم في بلدة فاعلم انّهم امان لاهل تلك البلدة و لا يعذّب الله تعالى ابدا قوما هم فيهم، الارض رحيمة بهم و الجبّار عنهم راض، اتّخذهم لنفسك إخوانا عسى ان تنجو بهم،**

**173**

**و ان استطعت ان يأتيك الموت و بطنك جائع و كبدك ظمآن فافعل فانّك تدرك بذلك شرف المنازل و تحلّ مع النّبيّين و تفرح بقدوم روحك الملائكة و يصلّى عليك الجبّار، اى، نزديك‏تر مردمان به خداى روز قيامت كسانى باشند كه گرسنگى و تشنگى و اندوه ايشان در دنيا بسيار باشد، پرهيزكاران پوشيدگانند كه اگر حاضر شوند كسى ايشان را نشناسد، و اگر غايب شوند نطلبند«12»، بقعه‏هاى زمين ايشان را بشناسند و فريشتگان آسمان گرد ايشان در آيند، مردمان به دنيا خوش باشند و ايشان به طاعت خداى، مردمان فراشها گسترانند و ايشان پيشانى و زانو، مردمان فعل پيغامبران و خويهاى ايشان ضايع كنند و ايشان نگاه دارند، زمين بر فقد ايشان بگريد، و خداى در خشم باشد بر هر شهرى كه در آن كسى از ايشان نبود، بر دنيا حرص ننمايند چنانكه سگان بر مردار، نان‏ريزه‏ها خورند و خرقه‏ها پوشند كاليده [سر] و گرد آلوده [روى‏]، مردمان ايشان را ببينند و پندارند كه دردى دارند، و«13» ايشان را دردى نباشد، و گويند كه ديو بر ايشان آميخته است و عقل ايشان بشده، و«14» عقل ايشان نشده است و لكن به دلها به كارى نگريسته‏اند كه دنيا از ايشان بشده است، نزديك اهل دنيا بى‏عقل مى‏روند، و«15» ايشان عقل دارند [آن جا كه‏] عقل مردمان بشده است، و در آخرت شرف ايشان راست. اى اسامه، اگر در شهرى ايشان را بينى بدان كه ايشان امان آن شهرند، حق تعالى قومى را عذاب نكند كه آنها در ميان ايشان باشند، زمين بر ايشان رحيم است، و جبّار از ايشان خشنود، با ايشان برادرى كن شايد كه بديشان برهى، و اگر توانى كه با شكم گرسنه و جگر تشنه ميرى [چنين كن تا] شرف منزلها بدان بيابى و با پيغامبران باشى و فريشتگان به قدوم روح تو شاد شوند و جبار تو را بيامرزد.**

**و حسن از أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: البسوا الصّوف و شمّروا و كلوا في انصاف البطون تدخلوا في ملكوت السّماء، اى، پشمينه پوشيد و جامه چست داريد و نيم سيرى نان خوريد تا در ملكوت آسمان در رويد.**

**و عيسى گفت- صلوات الله عليه- جگرهاى خود را گرسنه داريد و تن‏ها برهنه، شايد كه دلهاى شما خداى را بيند. و اين حديث از پيغامبر ما- عليه افضل الصلوات- هم آمده است، به روايت طاوس.**

**و در تورات نوشته است كه حق تعالى دانشمند فربه را دشمن دارد. زيرا كه فربهى دليل‏**

**174**

**غفلت است و بسيار خوارى، و آن زشت است خاصه از دانشمند. و براى آن ابن مسعود گفت كه حق تعالى عالم (قارى) فربه را دشمن دارد. زيرا كه فربهى دليل غفلت است.**

**و در خبر مرسل آمده است: انّ الشّيطان ليجرى من ابن آدم مجرى الدّم [103] فضيّقوا مجاريه بالجوع و العطش، اى، شيطان در فرزند آدم همچنان رود كه خون، پس مجارى او به گرسنگى و تشنگى تنگ گردانيد.**

**و در خبر است: انّ الاكل على الشّبع يورث البرص، اى، بر سيرى نان خوردن پيسى آرد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: المؤمن يأكل في معاء واحد و المنافق يأكل في سبعة أمعاء، اى، منافق هفت چندان«14» مؤمن خورد، يا شهوت او هفت چند«15» مؤمن باشد. و «معا» روده را گويند، و اينجا كنايتى است از شهوت كه پذيرنده و گيرنده طعام است، چنانكه روده. و مراد آن نيست كه روده منافق زيادت از روده مؤمن است.**

**و حسن از عايشه روايت كرد كه از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- شنيدم كه مى‏گفت:**

**أديموا قرع باب الجنّة يفتح لكم، اى، در بهشت را پيوسته كوبيد تا براى شما گشاده شود. پس گفتم:**

**چگونه در بهشت را كوبيم؟ گفت: بالجوع و الظّماء، اى، به گرسنگى و تشنگى.**

**و آمده است كه در مجلس پيغامبر أبو جحيفه را آروغ آمد، و گفت: اقصر من جشائك فانّ اطول النّاس جوعا يوم القيامة أكثرهم شبعا في الدّنيا، اى، دور دار اين آروغ خويش، كه روز قيامت گرسنگى كسانى بيشتر باشد كه در دنيا سيرى ايشان بيشتر بود.**

**و عايشه گفت كه پيغامبر- عليه السلام- هرگز از سيرى ممتلى نشده بود، و بسى بودى كه من بگريستمى به سبب آن كه مرا بر گرسنگى او رقت آمدى، و شكم مبارك او را به دست ببسودمى و گفتمى: نفس من فداى تو بادا، اگر چندانى تناول كنى كه قوت تو باشد و مانع گرسنگى بود. و او گفتى: يا عائشة، إخواني من اولى العزم من الرّسل قد صبروا على ما هو اشدّ من هذا فمضوا على حالهم فقدموا على ربّهم فأكرم مآبهم و أجزل ثوابهم، فأجدني استحيى ان ترفّهت في معيشتى ان يقصر بى غدا دونهم، فأصبر ايّاما يسيرة أحب إلىّ من ان ينقص حظّى غدا في الآخرة، و ما من شي‏ء احبّ إلىّ من اللّحوق بإخواني و أخلّائي، اى، برادران من از پيغامبران أولو العزم بر چيزى از اين سخت‏تر صبر كردند و بر حال خود بگذشتند و به پروردگار خود رسيدند، [پس‏] بازگشت ايشان را گرامى داشت و ثواب ايشان بسيار گردانيد، و من خود را شرمنده يابم اگر مرا [فردا] از ايشان قاصر**

**175**

**گرداند بدانچه در زندگانى ترفّه كنم، پس روزهاى اندك صبر كنم دوست‏تر از آن دارم كه نصيب من فرداى قيامت كم باشد، و هيچ چيز به نزديك من دوست‏تر از آن نيست كه به دوستان و برادران خود رسم. و عايشه- رضى الله عنها- قسم خورد و گفت كه پس از اين سخن هفته‏اى تمام نشد تا حق تعالى وى را به جوار رحمت خود برد.**

**و انس گفت كه فاطمه- رضى الله عنها- به خدمت پيغامبر كسره‏اى نان آورد، پيغامبر گفت: اين كسره چيست؟ گفت: قرصى پختم، نفس من نياراميد تا اين كسره بر تو نياوردم. گفت:**

**اما انّه اوّل طعام دخل فم أبيك منذ ثلاثة ايّام، اى، بدان كه اين اول طعامى است كه در اين سه روز در دهن پدرت رفت.**

**بو هريره گفت: پيغامبر اهل بيت خود را سه روز پيوسته از نان گندم سير نگردانيده بود تا از دنيا برفت. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ اهل الجوع في الدّنيا، هم اهل الشّبع في**

**الآخرة، و انّ أبغض النّاس إلى الله تعالى المتّخمون الملأى،«15» و ما ترك عبد اكلة يشتهيها الاّ كانت له درجة في الجنّة، اى، اهل گرسنگى در دنيا، ايشان اهل سيرى باشند در آخرت، و دشمن‏ترين مردمان نزديك خداى ناگوارندگان ممتليند، و بنده لقمه‏اى مشتهى نگذارد«16» كه نه او را در بهشت [104] درجه‏اى باشد.**

**و اما آثار**

**عمر بن خطاب- رضى الله عنه- گفت: بپرهيزيد از ناگواردگى،«17» كه آن گرانى است در حيات، و بدبويى در ممات.**

**و شقيق گفت: عبادت پيشه‏اى است كه دكان آن تنهايى است و بهاى آن گرسنگى.**

**و لقمان گفت پسر خود را: اى پسر، چون معده پر شود فكرت بخسبد و حكمت گنگ شود و اندامها از عبادت كاهلى كند.**

**و فضيل بن عياض گفت نفس خود را: از چه مى‏ترسى، مى‏ترسى كه گرسنه مانى؟ مترس، از آن كه تو نزديك خداى خوارتر از آنى كه تو را گرسنه دارد، محمد- صلّى الله عليه و سلّم- و ياران او را گرسنه داشت.**

**176**

**و كهمس گفتى كه الهى، مرا گرسنه و برهنه كردى و در تاريكى شبها بنشاندى، به چه وسيلت مرا بدين درجه رسانيدى؟**

**و فتح موصلى، چون بيمارى و گرسنگى او قوى گشتى، گفتى: الهى به گرسنگى و بيمارى مرا ابتلا فرمودى و«17» با دوستان خود چنين كنى، پس شكر آن انعام كه در حق من فرمودى به كدام عمل گزارم؟**

**و مالك بن دينار گفت كه محمد بن واسع را گفتم: اى أبو عبد الله، خنك مر آن كس را كه بلغه‏اى«18» دارد كه قوت او باشد و از مردمان او را بى‏نياز گرداند. و گفت: اى بو يحيى، خنك آن كس را كه بامداد گرسنه باشد و شبانگاه گرسنه و از خداى راضى بود.**

**و فضيل گفتى: مرا و عيال مرا گرسنه داشتى و در تاريكى شب بى‏چراغ گذاشتى و«19» اين با دوستان خود فرمايى، به كدام خدمت از تو اين منزلت يافته‏ام؟**

**يحيى بن معاذ گفت: گرسنگى راغبان تنبيهى است، و گرسنگى تايبان تجربه، و گرسنگى مجتهدان كرامت، و گرسنگى صابران سياست، و گرسنگى زاهدان حكمت.**

**و در تورات است: بترس از خداى، و چون سير شوى گرسنه را ياد كن.**

**و بو سليمان گفت: يك لقمه از طعام شب بگذارم«20» دوست‏تر از آن دارم كه همه شب نماز گزارم. و همو گفت: گرسنگى در خزانه خداى است، ندهد جز كسى را كه دوست دارد.**

**و سهل تسترى بيست و اند روز بى‏طعام بودى، و طعام يك ساله او را درمى بس كردى، و گرسنگى را بزرگ داشتى، و در آن مبالغت نمودى تا به حدى كه گفت: در قيامت عملى ديده نشود فاضل‏تر از ترك فضول طعام، و اقتدا به پيغامبر در خوردن. و گفت: زيركان در دين و دنيا سودمندتر از گرسنگى نديده‏اند. و گفت: طالبان آخرت را چيزى زيانكارتر از نان خوردن ندانم.**

**و گفت: علم و حكمت در گرسنگى نهاده‏اند، و جهل و معصيت در سيرى. و گفت: خداى را به چيزى فاضل‏تر از مخالفت هوى در ترك حلال نپرستيده‏اند. و گفت: در حديث است كه «ثلثى طعام را»، پس هر كه بر اين بيفزايد از حسنات خود خورد. او را از زيادت پرسيدند، گفت: زيادت كسى نيابد تا آن گاه كه گذاشتن نزديك او دوست‏تر از گرفتن شود، و چون يك شب گرسنه باشد از خداى- عز و جل- در خواهد كه دو شب باشد، و چون بر اين جمله بود زيادت بيابد. و گفت:**

**ابدال به گرسنگى و خاموشى و بى‏خوابى و تنهايى ابدال باشند. و گفت: سر همه نيكوييها- ميان‏**

**177**

**آسمان و زمين- گرسنگى است، و سر همه بديها- ميان آن- سيرى. و گفت: هر كه نفس خود را گرسنه دارد وسوسه‏ها از او منقطع شود. و گفت: اقبال خداى بر بنده به گرسنگى باشد و بيمارى و بلا، مگر آن كس را كه خداى خواسته باشد. و گفت: بدانيد كه اين زمانى است كه كسى در آن نجات نيابد مگر بدانچه نفس خود را به گرسنگى و صبر و جهد بكشد. و گفت: بر روى زمين كسى نگذشت كه از اين آب خورد تا سير شد كه از معصيت مسلّم ماند، اگر چه خداى را شكر گفت، پس سيرى از طعام چگونه باشد؟**

**و حكيمى را پرسيدند كه نفس را به چه بند كنم؟ گفت: [105] به گرسنگى و تشنگى در بند كن، و به خمول و ترك عز مذلل گردان. و بدانچه او را زير پاى ابناى آخرت آرى خواردار، و بدانچه زىّ عابدان در ظاهر بگذارى«18» بشكن، و به بدگمانى دايم خود را از آفت‏هاى او برهان، و به خلاف هواى او با او صحبت دار.**

**و عبد الواحد بن زيد سوگند ياد كردى به خداى كه خداى تعالى هيچ كس را صافى نفرمود مگر به گرسنگى، و بر آب نرفتند مگر به گرسنگى، و طىّ الارض نكردند مگر به گرسنگى، و خداى ايشان را دوست نگرفت مگر به گرسنگى.**

**و بو طالب مكى گفت: مثل شكم مثل بربط است كه آواز او بدان خوش بود كه سبك و تنك و تهى بود، پس همچنين چون جوف خالى باشد تلاوت خوش‏تر بود، و قيام دايمتر، و خواب اندك‏تر.**

**و بكر بن عبد الله [مزنى‏] گفت: سه كس را خداى- عز و جل- دوست دارد: اندك خوار، اندك خواب، اندك راحت را.**

**از عيسى- عليه السلام- روايت كردند كه شصت صباح ايستاد مناجات رب خود كرد و هيچ چيز نخورد، پس آرزوى نان بر دل او گذشت و از مناجات قطع شد، [و چون نانى در برابر او نهادند] عيسى- عليه السلام- نشست و گريه و زارى كرد براى فقد مناجات، و از آن جا شيخى سايه بر سر او انداخت، عيسى- عليه السلام- گفت: يا ولى الله، دعايى براى من بكن، كه من در حالتى بودم و نان به خاطرم افتاد و آن حالت از من قطع شد. شيخ گفت: بار الها، از آن وقتى كه تو را دانسته‏ام«19» اگر آرزوى نان به دلم گذشته باشد، تو مرا ميامرز. و از موسى- عليه السلام- روايت كردند كه در حينى كه خداى تعالى او را مقرب خود ساخت، از جهت مناجات، چهل روز هيچ چيز نخورد.**

**178**

**بيان فايده‏هاى گرسنگى و آفت‏هاى سيرى‏**

**[پيغامبر گفت- صلّى الله عليه و سلّم: با نفسهاى خود مجاهده كنيد به گرسنگى و تشنگى، چه مزد آن چون مزد مجاهده كننده است در راه خداى.]«20»**

**شايد كه پرسى كه اين فضل عظيم گرسنگى را از كجاست، و سبب آن چيست، و در او جز ايلام معده و كشيدن رنج نيست، پس اگر چنين است بايد كه به هر چه آدمى از آن رنج بيند- از زدن نفس خود و بريدن گوشت خود و تناول چيزهاى مكروه و آن چه بدان ماند- در آن فضلى عظيم باشد.**

**پس بدان كه اين به سخن كسى ماند كه داروى خورد و آن او را سود دارد و او پندارد كه منفعت آن به سبب تلخى دارو و كراهيت آن است، پس هر چيزى كه تلخ و مكروه باشد خوردن گيرد. و اين غلط است، بل منفعت او در خاصيت داروست، نه در تلخى آن. و بر آن خاصيت جز طبيبان واقف نشوند، پس همچنين بر علت منفعت گرسنگى جز محققان علما واقف نباشند. و كسى كه نفس خود را گرسنه دارد به سبب تصديق آن چه در شرع آمده است از مدح گرسنگى، بدان منفعت گيرد، اگر چه علت منفعت گرسنگى جز محققان علما واقف نباشند. و كسى كه نفس خود را گرسنه دارد به سبب تصديق آن چه در شرع آمده است از مدح گرسنگى، بدان منفعت گيرد، اگر چه علت منفعت نداند، چنانكه كسى كه دارو خورد و از آن منفعت گيرد و نداند كه از چه وجه نافع است. و لكن ما آن را براى تو شرح كنيم اگر خواهى كه از درجه ايمان به درجه علم ترقى كنى، چه حق تعالى گفته است: يَرْفَعِ الله الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ.«21»**

**پس گوييم در گرسنگى ده فايده است.**

**فايده اول صفاى دل و افروختگى خاطر و نفاذ«22» بصيرت. چه سيرى بلادت«23» آرد و دل را كور گرداند و بخار بسيار به دماغ رساند، چنانكه در مستى باشد، تا به حدى كه معادن انديشه را در گيرد، و دل به سبب آن گران شود از نفاذ فكرت و زودى دريافت، بل كودك چون بسيار خورد، حفظ او باطل شود و ذهن او فاسد گردد و فهم و ادراك او كندى پذيرد. و بو سليمان گفت:**

**گرسنگى را لازم گير كه آن نفس را خوار كند، دل را تنك گرداند و علم سماوى بار آرد. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: حيّوا قلوبكم بقلّة الضّحك و طهّروها بالجوع تصفو و ترقّ، اى،**

**179**

**زنده داريد دلهاى خود را به اندكى خنده و پاك گردانيد آن را به گرسنگى تا صافى شود و تنك گردد. و گفته‏اند كه گرسنگى چون رعد است، و قناعت چون أبر، و حكمت چون باران. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من اجاع بطنه عظمت فكرته و فطن قلبه، اى، هر كه شكم خود را گرسنه دارد، فكرت او بزرگ شود و دل او زيرك. و ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت:**

**من شبع و نام قسا قلبه، اى، هر كه سير شود و بخسبد دلش سخت گردد. پس گفت: انّ لكلّ شي‏ء زكاة و انّ زكاة البدن الجوع، اى، بدرستى كه هر چيزى را زكاتى است، و بدرستى كه زكات تن گرسنگى است. و شبلى گفت: هيچ روزى براى خداى گرسنه نبودم كه نه بابى از عبرت و حكمت ديدم در دل خود كه هرگز آن را نديده بودم. [106]**

**و پوشيده نيست كه غايت مقصود از عبادتها فكرت است، و آن رساننده است به معرفت و استبصار به حقايق حق، و سيرى از آن باز دارد، و گرسنگى در آن بگشايد، و معرفت درى است از درهاى بهشت، پس سزاوار است كه ملازمت گرسنگى كوفتن در بهشت باشد. و براى اين لقمان پسر خود را گفت: اى پسر، چون معده پر شود، فكرت بميرد و حكمت كند شود و اندامها از عبادت كاهلى نمايد. و بو يزيد [بسطامى‏] گفت: گرسنگى أبر است، و چون بنده گرسنه شود، دل حكمت بارد. و پيغامبر گفت: نور الحكمة الجوع، و التّباعد من الله الشّبع، و القربة إلى الله تعالى حبّ المساكين و الدّنوّ منهم، لا تشبعوا فينطفئ نور الحكمة من قلوبكم، و من بات يصلّى في خفّة من الطّعام بات الحور حوله حتّى يصبح، اى، نور حكمت گرسنگى است، و دورى از خداى سيرى است، و نزديكى به خداى دوست داشتن مسكينان و نزديك شدن بديشان، سير مشويد كه نور معرفت از دلهاى شما بميرد، و هر كه شب نماز گزارد و بخوابد و از طعام سبك باشد، تا بامداد حور گرد بر گرد او باشد.**

**فايده دوم رقّت دل و صفاى آن، صفايى كه بدان مستعد آن شود كه لذت مناجات دريابد و از ذكر اثر پذيرد. چه بسيار ذكر باشد كه بر زبان رود با حضور دل، و لكن دل از آن لذت نيابد و اثر نپذيرد، تا چنانكه«24» ميان دل و ميان آن حجابى است از قسوت«25» دل. و باشد كه دل در بعضى حالها تنك شود، و اثر پذيرفتن او از ذكر و لذت يافتن او از مناجات قوى باشد، و سبب ظاهرتر در آن خلأ معده است. بو سليمان گفت: در هيچ حالى عبادت نزديك من شيرين‏تر از آن نباشد كه‏**

**180**

**پشت من به شكم پيوندد. و جنيد گفت: يكى از شما ميان خود و ميان دل خود توبره‏اى از طعام حايل كند و خواهد كه حلاوت مناجات يابد. و بو سليمان گفت: دل چون گرسنه و تشنه باشد صافى و تنك بود، و چون سير شود كور و تاريك گردد. پس معلوم شد كه اثر پذيرفتن دل به لذت مناجات كارى است وراى ميسر شدن فكرت و حاصل آمدن معرفت به آن. پس اين فايده دوم باشد.**

**فايده سوم شكستگى و خوارى است، و زوال [سرمستى و] شادى و انباردگى، كه آن آغاز بى‏فرمانى و غفلت است از خداى- عز و جل- و نفس به هيچ چيزى چنان شكسته و خوار نشود كه به گرسنگى. و در اين حال پروردگار خود را ساكن و خاضع باشد، و مى‏ايستد بر سر عجز و ذلّ«26» خود، و چون به لقمه‏اى طعام كه از او فوت شود بنيت او ضعيف گردد و حيلت او تنگ آيد، و به شربتى آب كه پستر رسد جهان بر وى تاريك نمايد، بر عجز و خوارى خود واقف شود. و تا ذلّ و عجز خود نبيند عزّ و قهر مولاى خود نداند. و سعادت او جز در آن نيست كه نفس خود را هميشه به چشم خوارى و عجز بيند، و مولاى خود را به چشم عز و قدرت و قهر. پس بايد كه هميشه گرسنه باشد و مضطر به مولاى خود، و به ذوق«27» اضطرار خود بداند. و براى آن چون دنيا و خزاين آن بر پيغامبر- عليه السلام- عرضه داشتند گفت: نخواهم، و خواهم يك روز گرسنه باشم و يك روز سير، تا در حال گرسنگى صبر كنم و تضرع نمايم، و در حال سيرى شكر گويم. چه شادى و انباردگى درى است از درهاى آتش، و اصل آن سيرى است، و خوارى و شكستگى درى است از درهاى بهشت، و اصل آن گرسنگى است. و هر كه درى از درهاى بهشت ببندد درى از درهاى آتش بضرورت بگشايد، زيرا كه متقابلند، چون مشرق و مغرب، كه نزديكى يكى دورى ديگرى است.**

**فايده چهارم آن كه بلا و عذاب خداى فراموش نكند، و نه اهل بلا را، چه سير را از گرسنگان و گرسنگى [107] ياد نيايد. و بنده زيرك هيچ بلايى نبيند كه نه بلاى آخرت را بدان ياد آرد. پس به تشنگى خود تشنگى خلق را در عرصات قيامت ياد كند، و به گرسنگى خود گرسنگى اهل دوزخ را، در آن حال كه گرسنه شوند و طعامهاشان زقوم«28» و ضريع«29» باشد و شرابشان مهل«30» و**

**181**

**غسّاق«31». و نبايد كه از بنده عذاب آخرت و دردهاى آن غايب شود، چه آن است كه خوف انگيزد.**

**و هر كه در ذلّت و قلّت و بلا و علت نباشد، او عذاب آخرت فراموش كند، و آن در نفس او متمثّل نشود«32» و بر دل او غالب نگردد. پس بايد كه بنده در بلا، يا در مشاهده بلا باشد. و سزاوارتر بلايى كه رنج آن كشد بلاى گرسنگى است، چه در آن فايده‏هاى بسيار است، بيرون«33» ياد كردن عذاب آخرت. و اين يكى از آن اسباب است كه اقتضا كرده است كه بلا مخصوص باشد به انبيا و اوليا و بهينه پس بهينه. و براى آن يوسف را- صلوات الله عليه- گفتند كه چرا گرسنه مى‏باشى با آن چه خزاين زمين در دست تو است؟ گفت كه مى‏ترسم سير شوم و گرسنگان را فراموش كنم.**

**پس ذكر گرسنگان و محتاجان يكى از فايده‏هاى گرسنگى است. چه آن داعى باشد به رحمت و شفقت و طعام دادن خلق خداى را. و سير از درد گرسنه غافل بود.**

**فايده پنجم و آن از فايده‏هاى بزرگ است، شكستن شهوت همه معصيتهاست، و مستولى شدن بر نفس اماره به بدى، چه منشأ همه معصيتها شهوت و قوّت است، و ماده قوّت و شهوت هر آينه طعام است، پس تقليل آن همه شهوتها و قوّتها را ضعيف كند. و سعادت در آن است كه مرد مالك نفس خود باشد، و شقاوت در آن كه نفس مالك او بود. و چنانكه ستور سركش را جز به ضعف گرسنگى«34» رام نتوان كرد، و چون سير شود قوّت گيرد و بر مد و سركشى كند، پس نفس همچنين است. و يكى از بزرگسالان را پرسيدند كه چرا تن خود را تعهد نمى‏كنى، با آن چه شكم گرسنه و تن شكسته شده است؟ گفت: بدان كه زود انبارده شود و سركشى فاحش كند، و مى‏ترسم كه از سركشى مرا در ورطه‏اى اندازد، و من او را بر سختيها دارم به از آن كه او مرا در زشتيها آرد. و ذو النون گفت: هرگز سير نشدم كه نه معصيت كردم يا قصد آن داشتم. و عايشه- رضى الله عنها- گفت: اول بدعتى كه پس از پيغامبر- عليه السلام- حادث شد سيرى بود. چون شكم مردمان سير شد نفس ايشان سركشى كرد و سوى دنيا مايل شد.**

**و اين يك فايده نيست، بل خزاين فوايد است. و براى آن گفته‏اند كه گرسنگى خزانه‏اى است از خزاين خداى تعالى. و اول چيزى كه به گرسنگى دفع شود شهوت فرج و شهوت سخن‏**

**182**

**است. چه گرسنه را شهوت فضول سخن نباشد، پس بدين سبب از آفت‏هاى زبان چون غيبت و فحش و سخن‏چينى و دروغ و غير آن خلاص يابد، و گرسنگى از آن همه مانع آيد. و چون سير شود به مفاكهه«35» حاجت افتد و تفكّه«36» او به اعراض خلق باشد. و مردمان را نگونسار نكند و در آتش به روى در نه اندازد مگر درويده‏هاى زبان ايشان.**

**و اما شهوت فرج غايله آن پوشيده نيست. و گرسنگى شر آن كفايت كند. و چون مرد سير شود فرج را منع نتواند كرد، و اگر تقوى آن را مانع آيد، چشم را نگاه نتواند داشت. و چنانكه فرج را زناست چشم را هم زناست. و اگر چشم را به پرده تقوى نگاه دارد، فكرت را ضبط نتواند كرد. پس فكرتهاى بد در دل او آيد، و در حديث نفس افتد به اسباب شهوت، و آن چه مناجات او بدان مشوش شود. و بسيار باشد كه در نماز حادث شود.**

**و آفت زبان و فرج را به طريق مثال ياد كرديم، و الا سبب [108] همه معصيتهاى هفت اندام قوّتى است كه به سيرى حاصل آيد. حكيمى گفت كه هر مريدى كه سياست نفس نگاه دارد و يك سال نان خشك خورد كه هيچ چيز از شهوتها بر آن نياميزد و نيمه شكم از آن خورد، حق تعالى مؤنث زنان از او بردارد.**

**فايده ششم دفع خواب است و پيوسته بيدار بودن. چه كسى كه سير شود آب بسيار خورد، و كسى كه آب بسيار خورد بسيار خسبد. و براى آن يكى از مشايخ بر سر سفره گفتى: اى گروه مريدان، نان بسيار مخوريد، تا آب بسيار نبايد خورد، و به سبب آن بسيار بخسبيد، تا خسران بسيار نبايد كشيد. و هفتاد صديق اتفاق كرده‏اند كه بسيارى خواب از بسيارى آب خوردن است.**

**و در بسيارى خواب ضايع شدن عمر است و فوت تهجد«37» و كندى طبع و سختى دل. و عمر نفيس‏تر گوهرى است، و سرمايه بنده است كه بدان بازرگانى كند. و خواب مرگ است، پس بسيارى آن كم كردن عمر است. و فضيلت تهجد پوشيده نيست، و در خواب فوت شدن آن است.**

**و چون خواب عادت غالب شد، اگر تهجد كند حلاوت عبادت نيابد. و عزب اگر سير خسبد باشد كه محتلم شود، و آن نيز از تهجد بازدارد و به غسل محتاج گرداند، اما به آب خنك كه از آن رنج بيند، يا به گرمابه محتاج باشد كه به شب ميسر نگردد، پس وتر فوت شود اگر براى تهجد تأخير**

**183**

**داشته باشد. آن گاه به مؤنث گرمابه حاجت افتد، و بسيار باشد كه به دخول گرمابه چشم او بر عورتى آيد، چه در آن نيز خطرهاست، كه در باب طهارت ياد كرده‏ايم. و آن همه اثر سيرى است.**

**و بو سليمان گفت: احتلام عقوبت است. و اين بدان سبب گفت كه مانع عبادتهاى بسيار است، چه در هر حالى غسل ميسر نشود. و خواب منبع آفت‏هاست. و سيرى جالب خواب است و گرسنگى قاطع آن.**

**فايده هفتم آسان شدن مواظبت بر عبادت. چه خوردن از بسيارى عبادت مانع است، زيرا كه محتاج شود به زمانى كه در آن به خوردن مشغول باشد. و بسيار باشد كه به زمانى حاجب افتد براى خريدن طعام يا پختن آن، پس حاجت افتد به شستن دست و خلال كردن، پس رفتن او به آبخانه بسيار شود براى بسيارى آب خوردن. و وقتها كه در اين مصروف شود اگر در ذكر و مناجات و ديگر عبادتها مصرف شدى سود بسيار بودى. و سرىّ گفت: على جرجانى را ديدم كه پست در دهن مى‏انداخت، گفتم: چرا نان نخورى؟ گفت: حساب كرده‏ام ميان خاييدن و در دهان انداختن هفتاد تسبيح تفاوت مى‏كند، براى اين چهل سال است نان نخاييده‏ام. پس بنگر كه چگونه بر وقت خود مى‏ترسيد، و در خاييدن آن را ضايع نمى‏كرد. و هر نفسى از عمر گوهر نفيس است كه قيمت آن كس نداند، بايد كه از آن خزاين باقيه سازد در آخرت، كه به آخر نيايد. و آن بدان باشد كه آن را در ذكر خداى و طاعت او مصروف گرداند.**

**و از آن جمله آن چه متعذر شود به بسيارى خوردن مداومت بر طهارت و ملازمت مسجد است، چه محتاج شود به بيرون آمدن براى خوردن آب و اراقت«38» آن.**

**و از جمله آن روزه است، چه آن كسى را ميسر شود كه بر گرسنگى عادت دارد. و روزه و دوام اعتكاف و دوام طهارت به عادت كردن آن است. و اوقات مشغولى خوردن و اسباب آن را در عبادت صرف كردن سودهاى عظيم است. و آن را حقير ندارند جز غافلان كه قدر دين ندانند، و لكن رَضُوا بِالْحَياةِ الدُّنْيا وَ اطْمَأَنُّوا بِها،«39» يَعْلَمُونَ ظاهِراً من الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ،«40» اى، به حيات دنيا راضى باشند و بر آن [109] آرام گيرند، و ظاهرى از حيات دنيا دانند و از آخرت غافل باشند.**

**184**

**و بو سليمان دارانى به شش آفت اشارت كرده است و گفته: هر كه شكم او سير شود، شش آفت بر او درآيد: حلاوت عبادت نيابد، و حفظ حكمت بر او متعذر شود، و از شفقت كردن بر خلق محروم ماند، زيرا كه چون سير باشد همه خلايق را سير پندارد، و گرانى عبادت، و زيادت شهوت، و آن چه مردمان گرد مسجد گردند، و او گرد مزبله گردد.**

**فايده هشتم در كم خوردن صحت تن است و دفع بيماريها. چه سبب آن بسيار خوردن است و حاصل آمدن فضله اخلاط در معده و رگها. پس بيمارى مانع عبادتها شود، و دل را بميراند و تشويش دهد، و از ذكر و فكر باز دارد، و زندگانى را منغص كند، و به فصد و حجامت و دارو و طبيب محتاج گرداند. و در آن همه به مئونتها و تبعتها حاجت باشد، كه آدمى در آن پس از تعب، از انواع معصيتها و اقتحام شبهتها خالى نماند. و گرسنگى آن همه را از او دفع كند.**

**و آمده است كه هارون الرشيد چهار طبيب را جمع كرد: هندى و رومى و عراقى و سوادى.«41» و گفت: هر يكى را از شما بايد كه دارويى را كه در او هيچ دردى نيست تعيين كنيد.**

**هندى گفت: دارويى كه در او هيچ درد نيست نزديك من هليله سياه است. رومى گفت: سپندان سفيد است. عراقى گفت: آب گرم است. سوادى گفت- و بصارت بيش از ايشان داشت: هليله معده را درشت كند، و سپندان تنك، و آب گرم سست، و اين هر سه درد است. گفتند تو چه مى‏گويى؟ گفت: دارويى كه در آن دردى نيست نزديك من آن است كه نخورى تا اشتها صادق نشود، و دست از طعام بدارى و هنوز اشتها باقى بود. آن هر سه تصديق نمودند.**

**و ياد كردند پيش يكى از فلاسفه كه از اطباى اهل كتاب بود، گفتند كه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: ثلث للطّعام و ثلث للشّراب و ثلث للنّفس. از آن تعجب نمود و گفت: سخنى از اين محكم‏تر در كم خوردن نشنيده‏ام، و اين هر آينه سخن حكيمى است. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: البطنة اصل الدّاء و الحمية اصل الدّواء و عوّدوا كلّ بدن ما اعتاد، اى بسيار خوارى اصل درد است و پرهيزكارى اصل دارو، و هر تنى را بر آن عادت داريد كه معتاد اوست. و پندارم كه تعجب طبيب از اين خبر بوده است، نه از آن خبر متقدم.**

**ابن سالم گفت: هر كه نان گندم بى‏چيزى ديگر با أدب بخورد بيمار نشود، مگر بيمارى‏**

**185**

**مرگ. گفتند: أدب چه باشد؟ گفت: آن كه پس از گرسنگى خورد و پيش از سيرى دست بدارد. و يكى از افاضل طبيبان گفت در مذمت بسيار خوردن: سودمندتر چيزى كه آدمى به معده رساند انار است، و زيانكارتر چيزى كه به معده رساند شور ماهى است، و اندك خوردن از شور ماهى به از بسيار خوردن از انار. و در خبر مشهور است: صوموا تصحّوا، اى، روزه داريد تا تندرست شويد. پس در روزه و گرسنگى و كم خوردن صحت تن است از بيماريها و صحت دلهاست از بيمارى انباردگى و نافرمانبردارى و غير آن.**

**فايده نهم سبكى مئونت است، چه اگر كسى كم خوردن عادت كند، مال اندك وى را بسنده باشد، و اگر سيرى عادت كند شكم او غريمى«41» است كه هميشه ملازم او شود كه هر روزش خفه گيرد كه امروز چه خواهى خورد. و او به سبب آن در هر چيزى مدخلى سازد، و از حرام كسب كند و عاصى شود، يا از حلال خوارى و رنج بيند. و بسى باشد كه چشم طمع در مردمان دارد، و آن غايت خوارى و وحشت است. و مؤمن سبك مئونت باشد.**

**يكى از حكما گفت: من بيشتر حاجتهاى خود به ترك روا كنم [110] و نفس من در آن آسوده‏تر باشد. و ديگرى گفت: چون خواهم كه براى شهوتى يا زيادتى از كسى وام كنم از نفس خود كنم، و آن شهوت بگذارم، او مرا بهتر غريمى«42» باشد. و إبراهيم ادهم از ياران خود از قيمت خوردنى بپرسيدى، اگر گفتندى گران است، گفتى: به ترك آن را ارزان كنيد. سهل بن عبد الله گفت: بسيار خوار در سه حال مذموم باشد: اگر متعبد است كاهلى كند، و اگر كاسب بود از آفت‏ها مسلّم نماند، و اگر از آن جمله باشد كه واردى بر او درآيد خداى را از نفس خود انصاف ندهد«43».**

**و در جمله سبب هلاك مردمان حرص ايشان است بر دنيا، و سبب حرص ايشان شكم و فرج است، و سبب شهوت فرج شهوت شكم است. و كم خوردن اين همه درها بسته گرداند، و اين درهاى آتش است. و در بستن آن گشادن درهاى بهشت است، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: أديموا قرع باب الجنّة بالجوع، اى، پيوسته كوبيد در بهشت را به گرسنگى. پس هر كه در روزى به گرده‏اى قناعت كند در ديگر شهوتها هم قانع باشد، و آزاد شود، و از مردمان بى‏نياز**

**186**

**گردد، و از رنج بر آسايد، و براى عبادت خداى و بازرگانى آخرت تخلّى نمايد، پس از آن مردان باشد كه لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ الله.«44» بيع و تجارت از آن«45» ايشان را مشغول نگرداند كه به قناعت از آن«46» مستغنى باشند، و اما محتاجان را هر آينه مشغول گرداند.**

**فايده دهم آن كه ايثار تواند كرد و صدقه تواند داد ايتام و مساكين را بدانچه از طعام فاضل آيد، و روز قيامت در سايه صدقه خود باشد، چنانكه در خبر است: پس آن چه بخورد، خزانه آن كنيف«47» باشد، و آن چه صدقه دهد، خزانه آن فضل خداى تعالى. و بنده را از مال او نباشد مگر آن چه صدقه داد و باقى گذاشت، يا بخورد و نيست گردانيد، يا بپوشيد و بپوشانيد. و به فاضل طعام صدقه دادن به از سيرى و ناگواردن«48».**

**حسن- رضى الله عنه- چون قول حق تعالى: إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمانَةَ عَلَى السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ الْجِبالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَها وَ أَشْفَقْنَ مِنْها وَ حَمَلَهَا الْإِنْسانُ إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جَهُولًا،«49» بخواندى گفتى: بر هفت طبق آسمان كه آراسته است به نجوم، و حمله«50» عرش عظيم عرضه كرد و گفت: آيا امانت بدانچه در آن است حمل مى‏كنيد؟ گفتند: در آن چيست؟ گفت: اگر نكويى كنيد مثوبت، و اگر بدى كنيد عقوبت. قبول نكردند. پس بر زمين عرضه كرد، همچنين او نيز ابا نمود. پس بر كوه‏هاى سخت برافراشته بلند صعب صلب عرضه فرمود و گفت: آيا امانت بدانچه در آن است تحمل مى‏نماييد؟**

**گفتند: در آن چيست؟ مثوبت و عقوبت ياد فرمود، امتناع نمودند. پس بر آدمى عرضه فرمود و او آن را تحمل نمود، و بر نفس خود ظلوم«51» و به فرمان پروردگار خود جهول«52» بود. و به خداى كه ايشان را ديدم كه مالهاى امانت بفروختند و بهاى آن هزاران بيافتند. پس در آن چه كردند؟**

**سرايها را فراخ گردانيدند و گورها را تنگ، و اسبان را فربه كردند و دين را لاغر، و نفسهاى خود را برنجانيدند به بامداد و شبانگاه بر در سلطان رفتن و متعرض بلا شدن با آن چه از خداى در عافيت بودند. گوينده‏اى از ايشان گويد: فلان و فلان زمين بر من فروشى كه چندين و چندين تو را زيادت دهم؟ و يكى از ايشان تكيه مى‏كند بر شمال خود و مى‏خورد از غير مال خود، حديث او سخره«53» باشد و مال او حرام، چون بسيار بخورد و معده‏اش پر شود گويد: اى غلام، چيزى بيار تا**

**187**

**طعام مرا هضم كند. اى ناكس، طعام خود را هضم نمى‏كنى، دين خود را مى‏شكنى!«53» كو درويش؟**

**كو بيوه؟ كو يتيم؟ كو مسكين؟ كه خداى- عز و جل- تو را رعايت حق ايشان فرموده است؟**

**[111] و اين اشارتى است بدين فايده كه فاضل طعام درويشان را دهى تا ثواب ذخيره ماند به از آن كه آن را بخورى تا وبال متضاعف گردد. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- در مردى نگريست كه شكم فربه داشت، به انگشت خود سوى شكم او اشارت كرد و فرمود: لو كان هذا في غير هذا لكان خيرا لك، اى، اگر طعام را براى آخرت تقديم نمودى و بر غيرى آن را ايثار كردى، تو را بهتر بودى. و حسن گفت: به خداى مردانى را ديده‏ام كه مردى را از ايشان طعام شبانگاه بودى چندانى كه وى را بس كند، و اگر خواستى همه را بخوردى، و لكن گفتى: به خداى كه اين همه را در شكم خود صرف نكنم، بل بعضى را از اين براى خداى- عز و جل- بدهم.**

**پس اين ده فايده است گرسنگى را، كه از هر يكى فوايد نامحصور و عوايد نامتناهى منشعب شود. پس گرسنگى [خزانه‏اى‏] عظيم است فايده‏هاى آخرت را. و براى اين يكى از سلف گفت كه گرسنگى كليد در آخرت است و در زهد، و سيرى كليد در دنيا و در رغبت. بل اين همه در خبرها كه روايت كرده‏ايم صريح است، و به دانستن تفصيل اين فايده‏ها معانيى از خبرها دريابى، دريافتن علم و بصيرت. و چون اين ندانى و به فضل گرسنگى تصديق نمايى، تو را در ايمان مرتبه مقلدان باشد.**

**بيان طريق رياضت در شكستن شهوت شكم‏**

**بدان كه بر مريد در باب شكم و خوردنى چهار وظيفت است:**

**اول آن كه جز حلال نخورد، چه عبادت با خوردن حرام چون بناست بر موج دريا. و آن چه مراعات آن از درجات ورع واجب است در «كتاب حلال و حرام» ياد كرده‏ايم و سه وظيفت كه به خوردن مخصوص است مانده است، و آن تقدير«54» بر اندازه طعام است در اندكى و بسيارى، و تقدير وقت آن در زودى و ديرى، و تعيين جنس خوردنى در تناول آرزوها و گذاشتن آن.**

**188**

**اما وظيفت اول در كم خوردن طعام، و طريق رياضت در آن تدريج است. چه كسى كه عادت او بسيار خوردن است اگر به يك دفعت كم خوردن گيرد، مزاج او احتمال نكند و ضعيف شود، و رنج عظيم بيند، پس بايد كه درجه درجه سوى آن رود. و آن بدان باشد كه اندك اندك از طعام معتاد«55» كم كند. اگر دو گرده خورد مثلا و خواهد كه به يكى باز آرد، هر روز ربع سبع گرده كم كند، و آن جزئى از بيست و هشت جزء باشد، يا جزئى از سى جزء. پس در ماهى به يكى باز آيد، و زيان ندارد و اثر آن ظاهر نشود. اگر خواهد به وزن كم كند و اگر خواهد به مشاهده. و هر روز به مقدار لقمه‏اى بگذارد، و از آن چه دى خورده است كم كند. پس در اين چهار درجه است.**

**درجه اول آن كه نفس خود را به اندازه قوام باز آرد، كه بى آن بقا نباشد، و آن عادت صدّيقان است، و اختيار سهل تسترى. چه گفته است كه حق تعالى خلق را به سه چيز بندگى فرموده است: حيات و عقل و قوّت: پس اگر بنده بر حيات و عقل ترسد، بخورد و افطار كند اگر چه روزه‏دار باشد، و بتكلف طلبد اگر درويش بود، و اگر بر قوّت ترسد بايد كه از آن نه انديشد، اگر چه ضعيف شود تا به حدى كه نماز نشسته گزارد، چه نماز نشسته از ضعف گرسنگى نزديك وى فاضل‏تر از آن كه نماز ايستاده با قوّت در سيرى. و او را پرسيدند كه در بدايت قوت تو چه بودى؟ گفت: قوت من در سالى سه درم بود، به درمى دوشاب خريدمى و به درمى روغن و به درمى آرد برنج، آن را بياميختمى و سيصد و شصت گروهه كردمى، هر شب افطار من به يكى [112] از آن بودى. گفتند، اين ساعت چگونه است؟ گفت: بى‏حد و وقت معين. و از راهبان حكايت كرده‏اند كه بعضى از ايشان به اندازه يك درم سنگ طعام بيش نخوردند.**

**درجه دوم آن كه نفس خود را به رياضت در شبانه روزى به نصف مدّ- [يا] به سه يكى از من مكه-«56» باز آرد. و آن يك گرده و چيزى باشد، كه چهار از آن منى است. و همانا كه اين ثلث شكم بود در حق بيشتر مردمان، چنانكه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- ياد كرده است.«57» و آن بيش از لقيمات باشد، چه اين صيغت در جمع«58» براى قلّت باشد، و آن كم از ده بود. و آن عادت عمر بود- رضى الله عنه- چه هفت لقمه يا نه تناول كردى.**

**189**

**درجه سوم آن كه به اندازه مدى- چهار دانگ منى-«56» باز آرد، و آن دو گروه و نيم بود، و اين در حق بيشترى از مردمان زيادت از ثلث شكم است، و نزديك است به دو ثلث شكم برسد- كه چهار دانگ شكم باشد-«57» و دو دانگ شراب را ماند، و براى ذكر چيزى نماند. و در بعضى روايتها ثلث للذّكر آمده است، بدل ثلث للنّفس.**

**درجه چهارم آن كه زيادة از مدّى- چهار دانگ منى-«58» باشد تا به حد يك من برسد. و همانا كه زيادت از منى اسراف باشد، و مخالف قول حق تعالى: وَ لا تُسْرِفُوا.«59» اى، در حق بيشتر مردمان. چه مقدار حاجت طعام به شخص و سن و كارى كه در آن باشد مختلف شود، و اينجا طريق پنجم است كه در آن تقديرى نيست، و لكن موضع غلط است. و آن طريق آن است كه چون گرسنگى صادق شود بخورد، و هنوز شهوت صادق باشد بگذارد«60» و لكن غالب آن است كه اگر با نفس خود يك گرده يا دو گرده تقدير«61» نگيرد، حد گرسنگى صادق وى را روشن نگردد، و به شهوت كاذب مشتبه شود. و گرسنگى صادق را علامتها گفته‏اند.**

**يكى از آن آن است كه نفس نانخورش نطلبد، بل نان خشك به آرزو بخورد، هر نانى كه باشد. و هر گاه كه نان معين يا نانخورش طلبد آن گرسنگى نباشد.**

**دوم آن كه اگر آب دهن بيندازد مگس بر وى ننشيند، اى، دهنيتى«62» و دسومتى«63» در آن نبود. و آن دليل خلأ معده باشد. و معرفت آن دشوار است.**

**پس مريد را صواب آن است كه مقدارى با نفس خود معين دارد كه او را در عبادتى كه در صدد آن است ضعيف نگرداند، و چون بدان حد رسد بايستد، اگر چه شهوت او باقى باشد. و در جمله تقدير«64» طعام ممكن نيست، زيرا كه به حالها و شخصها مختلف شود.**

**آرى، قوت جماعتى از صحابه- رضى الله عنهم- در هفته‏اى يك صاع گندم بود، و چون خرما خوردندى، صاعى و نيم. و صاع گندم چهار مد است- كه دو من و چهار دانگ منى باشد-«65» پس هر روزى نزديك نصف مدى- كه ثلث منى باشد و ثلث سبعى-«66» و آن مقدار ثلث‏**

**190**

**شكم بود. و در خرما براى بيرون افتادن خسته«63» به زيادت حاجت باشد.**

**و بو ذر- رضى الله عنه- گفتى كه طعام من در هفته صاعى جو بود در عهد پيغامبر- عليه السلام- به خداى كه بر آن زيادت نكنم تا آن گاه كه به لقاى او رسم، چه من از او شنيده‏ام كه مى‏گفتى: أقربكم منّى مجلسا يوم القيامة و احبّكم إلىّ من مات على ما هو عليه اليوم، اى، نزديك‏تر شما به من در مجلس روز قيامت و دوست‏تر شما بر من آن است كه بر چيزى وفات كند كه امروز بر آن است.**

**و بو ذر بر بعضى از صحابه انكار مى‏كرد و مى‏گفت كه تغيير كرديد: آرد جو را بيختيد و نان تنك پختيد، و دو نانخورش يك جا خورديد، و الوان طعام پيش شما آرند، و جامه روز ديگر مى‏داريد و جامه شب ديگر، و در عهد پيغامبر- عليه السلام- چنين نبوديد. و قوت اهل صفّه هر روز يك مد از خرما بودى ميان دو تن، و مد رطلى و ثلث رطلى است- كه چهار دانگ منى باشد-«64» هر كسى را دو دانگ بود، خسته«65» از او [113] برود.**

**و حسن- رضى الله عنه- گفتى كه مؤمن چون گوسفندكى باشد، كه كفى از خرما و مشتى از پست و جرعه‏اى از آب او را بس كند، و منافق چون دده‏اى ضار، كه فرو مى‏برد و فرو مى‏برد و مى‏اوبارد«66» و مى‏اوبارد، و شكم خود را براى همسايه گرسنه ندارد، و فاضل طعام بر برادر خود ايثار نكند. اين فضول«67» را پيش فرستيد و براى آخرت ذخيره سأزيد.**

**و سهل گفت: اگر دنيا خون تازه باشد، قوت مؤمن از آن حلال بود، زيرا كه خوردن مؤمن نزد«68» ضرورت به اندازه قوام«69» است بس.**

**وظيفت دوم در وقت خوردن و مقدار تأخير آن. و در آن نيز درجات است.**

**درجه عليا آن كه سه روز و بيش از آن نان نخورد. و در مريدان كسى بود كه رياضت او به ناخوردن بودى، نه به مقدار خوردن، تا به حدى كه بعضى سى روز و چهل روز نان نخوردندى.**

**و جماعتى از علما- كه عدد ايشان بسيار است- بدين حد رسيده‏اند، از ايشان: محمد بن عمرو عرنى و عبد الرحمن بن إبراهيم [دحيم‏] و إبراهيم تيمى و حجاج بن فرافصه و حفص ابن عابد**

**191**

**المصيصي و مسلم بن سعيد و زهير بن [نعيم‏] و سليمان الخوّاص و سهل بن عبد الله [تسترى‏] و إبراهيم بن احمد الخوّاص. و أبو بكر صديق- رضى الله عنه- شش روز نان نخوردى، و عبد الله بن زبير، و أبو الجوزاء (صاحب«68» ابن عباس) هفت روز. و آمده است كه ثورى و إبراهيم بن ادهم سه‏گان روز نان نخوردندى. و اين همه براى استعانت بود به گرسنگى بر طريق آخرت.**

**و يكى از علما گفت: هر كه چهل روز طعام نخورد، روزنى از ملكوت وى را ظاهر شود، اى، به بعضى اسرار الهى مكاشف گردد. و يكى از صوفيان با راهبى مذاكرات كردى به حال خود، و طمع مى‏داشتى كه اسلام آرد، و آن چه بر آن است از غرور بگذارد، و در اين معنى با وى بسيار سخن گفت تا بدان انجاميد كه راهب گفت كه مسيح چهل روز نان نخوردى، و آن معجزه‏اى بود كه جز پيغامبر صادق را نباشد. صوفى گفت: اگر من پنجاه روز نان نخورم تو آن چه بر آنى بگذارى و در دين اسلام درآيى و بدانى كه آن حق است و تو بر باطلى؟ گفت: آرى.**

**صوفى بنشست و از آن جا نشد، مگر جايى كه راهب وى را ببيند، تا پنجاه روز نان نخورد، پس گفت: براى تو از اين زيادت كنم. پس آن را به شصت روز رسانيد. راهب تعجب نمود و گفت:**

**گمان نبرده بودم كه كسى از مسيح درگذرد. و آن سبب اسلام او شد. و اين درجه‏اى عظيم است كه كم كسى بدان برسد، مگر مكاشف محمولى«69» كه مشغول باشد به مشاهده آن چه او را از طبع و عادت او ببرّد، و نفس او را در لذت آن مستبقى كند«70» و گرسنگى و حاجت او را فراموش گرداند.**

**درجه دوم آن كه دو روز تا سه روز نان نخورد. و آن از عادت بيرون نيست، بل نزديك است كه به جد و مجاهده بدان بتوان رسيد.**

**درجه سوم و آن كمترين است. آن كه در شبانه روزى يك بار نان خورد. و اين اقل است.**

**و آن چه از اين بگذرد اسراف باشد و مداومت سيرى، كه وى را حالت گرسنگى نباشد. و آن فعل مترفّهان است، و دور است از سنت. و بو سعيد خدرى- رضى الله عنه- گفت كه پيغامبر چون چاشت خوردى شبانگاه نخوردى، چون شبانگاه خوردى چاشت نخوردى. و سلف هر روز يك بار**

**192**

**خوردندى. پيغامبر- عليه السلام- گفت عايشه را: ايّاك و الاسراف فانّ اكلتين في يوم من السّرف، اى، بپرهيز از اسراف، كه در روزى دو بار خوردن از اسراف است. پس در يك روز دو بار نان خوردن اسراف است، و در [114] دو روز يك بار اقتار«70»، و هر روزى يك بار قوام ميانه آن، و اين در كتاب خداى ستوده است.**

**و هر كه در روزى بر يك بار اقتصار نمايد مستحب آن باشد كه در سحر خورد، نزديك طلوع صبح، پس خوردن او پس از تهجّد باشد، و پيش از صبح. و گرسنگى روز او را براى صيام حاصل شود، و گرسنگى شب براى قيام و خالى ماندن دل به سبب فراغ معده و رقت فكر و اجتماع انديشه و آراميدن نفس با معلوم«71» تا پيش از وقت آن«72» با او منازعت نكند. و در حديث عاصم بن كليب، از پدر او، از أبو هريره آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- هرگز چون ايستادن«73» شما نايستاد، چه بايستادى تا به حدى كه قدمهاش شكافته شدى، و چون پيوستن«74» شما هرگز نپيوست، جز آن كه افطار را تا سحر تأخير فرمودى. و در حديث عايشه- رضى الله عنها- آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- تا به سحر مواصلت«75» نمودى.**

**و اگر دل روزه‏دار پس از نماز شام به طعام ملتفت شود و ان از حضور دل در تهجّد مانع آيد، اولى آن باشد كه طعام خود را دو نيم كند، اگر دو گرده باشد مثلا، يكى وقت افطار خورد و يكى وقت سحر، تا نفس او ساكن باشد، و تن او وقت تهجّد سبك بود، و به سبب تسحّر«76» گرسنگى روز قوى نشود، پس به گرده اول بر تهجّد استعانت كند و به دوم بر روزه. و هر كه يك روز روزه دارد و يك روز افطار كند باكى نباشد كه روز افطار وقت نماز پيشين نان خورد، و روز صوم وقت سحر. و طريقتها در اوقات خوردن و دورى و نزديكى آن اين است.**

**وظيفت سوم در نوع طعام و جنس ادام«77». و عالى‏تر طعامى مغز نان گندم است، و اگر ببيزند غايت ترفّه باشد، و ميانه جو بيخته، و كمتر جو نابيخته. و عالى‏تر نانخورشى گوشت است و شيرينى، و كمتر نمك و سركه، و ميانه مزوّرهاى به روغن بى‏گوشت.**

**193**

**و از عادت سالكان راه آخرت است كه نانخورش دايم نخورند، بل از آرزوها باز باشند.**

**چه هر لذيذى كه آدمى از آن آرزو برد و آن را تناول كند مقتضى آن باشد كه در نفس او بطرى زايد، و در دل او سختيى و انسى با لذتهاى دنيا [پيدا آيد] تا به حدى كه با آن ألف گيرد، و مردن و لقاى خداى را كراهيت دارد، و دنيا در حق او بهشتى شود، پس مرگ او را زندانى باشد. و چون نفس خود را از شهوتها باز دارد و در آن با وى مضايقت كند و از لذتهاى آن وى را محروم گرداند، دنيا بر وى زندانى شود و خواهد كه از آن برهد، پس مردن خلاص او باشد از آن. و يحيى معاذ بدين اشارت فرموده است و گفته: اى گروه صدّيقان، نفسهاى خود را گرسنه داريد براى وليمه بهشت، چه بسيارى طعام بر اندازه گرسنگى نفس باشد.**

**و كل آن چه در آفت‏هاى سيرى ياد كرده‏ايم در شهوتها و تناول لذتها قايم است، به أعادت آن تطويل نكنيم. و براى آن در ترك شهوتهاى مباح ثوابى عظيم است، و در تناول آن خطرى بزرگ، تا به حدى كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: شرار امّتى الّذين يأكلون مخّ الحنطة، اى، بدترين امت من آن كسان‏اند كه مغز گندم خورند. و اين تحريم نيست، بل مباح است، بر معنى آن كه كسى يك بار يا دو بار بخورد عاصى نشود، و كسى كه بدان مداومت نمايد، هم به خوردن آن عاصى نشود، و لكن نفس او به نعمت پرورده شود و با دنيا انس گيرد و با لذتها ألف پذيرد و در طلب آن سعى نمايد، پس آن او را به معصيتها كشد، پس ايشان بدترين امت من باشند، زيرا كه مغز گندم ايشان را به اقتحام كارهايى كشد كه آن معاصى باشد.**

**و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: شرار امّتى الّذين غذّوا بالنّعيم و نبتت عليه أجسامهم و انّما همّتهم انواع [115] الطّعام و الوان اللّباس و يتشدّقون في الكلام، اى، بدترين امت من آن كسان‏اند كه به نعمت پرورده شوند، و تن‏هاى ايشان بر آن رويد، و همت ايشان الوان طعام و انواع جامه باشد، و در سخن- براى تفاصح-«75» دهن را بپيچانند. و حق تعالى به موسى- صلوات الله عليه- وحى فرستاد كه ياد كن كه تو در گور ساكنى، پس بايد كه آن تو را باز دارد از بسيارى شهوتها.**

**و سلف از تناول طعامهاى لذيذ و نفس را بر آن عادت فرمودن نيك بترسيدندى، و آن را علامت بدبختى دانستندى، و منع خداى ايشان را از آن غايت نيكبختى شناختندى. تا به حدى كه وهب بن منبّه گفت: دو فريشته در آسمان چهارم فراهم آمدند، يك ديگر را بپرسيدند. يكى گفت:**

**194**

**مرا به راندن طعام ماهييى فرستاده‏اند از دريا كه فلان جهود- لعنه الله- آرزو برده است. و ديگرى گفت: مرا به ريختن زيتى فرستاده‏اند كه فلان عابد آرزو برده است. و اين تنبيه است براى آن كه ميسر شدن اسباب شهوت از علامات خير نيست. و براى آن، عمر- رضى الله عنه- امتناع نمود از خوردن آب خنك كه به انگبين شيرين كرده بودند، و گفت: حساب اين از من دور داريد. پس هيچ بندگى خداى را بزرگتر از مخالفت شهوتها و ترك لذتها نيست، چنانكه در «كتاب رياضت نفس» آورده‏ايم.**

**و نافع روايت كرد كه ابن عمر بيمار بود، ماهى تازه آرزو برد، در مدينه بطلبيدم نيافتم، و چون پس از رنج بسيار و جهد فراوان بيافتم، به يك درم و نيم نقره بخريدم، بريان كردم و بر گرده‏اى نهادم، پيش وى بردم، سائلى بر در چيزى خواست، گفت: اين را بپيچ و بدو ده. گفتم: اين را مدتى آرزو برده‏اى و ما پس از جهد بسيار به دست آورده‏ايم، اگر فرمايى بهاى آن بدو دهم.**

**گفت: عين آن به وى ده. به وى دادم، آن گاه در عقب وى رفتم و از وى بخريدم و بها دادم، چون باز آوردم و گفتم از وى به بها خريدم گفت: به وى بازده و سيم از وى باز مستان، چه من از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- شنيده‏ام كه مى‏گفت: ايّما امرى اشتهى شهوة فردّ شهوته و آثر بها على نفسه غفر الله له، اى، هر مردى كه آرزويى برد پس دست از آن آرزو بدارد و براى خداى به ديگرى دهد، خداى- عز و جل- وى را بيامرزد.**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: إذا سددت كلب الجوع برغيف و كوز من الماء القراح فعلى الدّنيا و أهلها الدّمار، اى، چون حرص گرسنگى را به گرده‏اى و كوزه‏اى از آب خالص دفع كنى، هلاك بر دنيا و اهل آن باد. و اين اشارتى است بدان كه مقصود ازالت درد گرسنگى و دفع ضرر آن است، نه تنعم به لذتها و نعمتهاى دنيا.**

**و عمر را- رضى الله عنه- گفتند كه يزيد بن أبو سفيان انواع طعام مى‏خورد. او خدمتكارى را گفت كه چون دانستى كه طعام شبانگاه وى آوردند مرا خبر كن. و چون خبر كرد بر وى در رفت، تريدى و گوشتى پيش وى آوردند، عمر با وى بخورد، پس بزيادتى طعامهاى لذيذ آوردند، يزيد دست سوى آن دراز كرد، و عمر دست بكشيد و گفت: الله الله! اى يزيد بو سفيان، آيا طعامى پس از طعامى! بدان خدايى كه نفس من در قبضه قدرت اوست، اگر سنت ايشان را خلاف كنيد، شما را به خلاف راه ايشان برند. و يسار عمير گفت كه هرگز براى عمر آردى نبيختم كه نه‏**

**195**

**بى‏فرمانى وى كردم.«76»**

**و آمده است كه عتبة الغلام آرد بسرشتى و در آفتاب خشك كردى و بخوردى، و گفتى:**

**كسره‏اى و نمكى تا در سراى آخرت بريانى و طعام خوش مهيا كند. و از خمى كه همه روز پيش آفتاب بود آب خوردى. زنى كه آزاد كرده او بود وى را گفت: يا عتبه، [116] اگر آرد مرا دهى براى تو بپزم و آب براى تو خنك كنم. پس گفت: اى امّ فلان، حرص گرسنگى از خود دفع كرده‏ام.**

**«77» شقيق بن إبراهيم گويد: إبراهيم ادهم را در روز ميلاد پيغامبر- عليه السلام- به مكه در سوق الليل ديدم كه در جايى از گذرگاه نشسته بود و مى‏گريست، سوى او رفتم و در كنارش نشستم و گفتم: اى أبو اسحاق، اين گريه براى چيست؟ گفت: خير است. سخن خود را يك بار و دو بار و سه بار تكرار كردم، پس گفت: اى شقيق، به شرط آن كه رازدار باشى. گفتم: اى برادر، هر چه خواهى بگو. آن گاه مرا گفت: سى سال بود كه نفس من هوس سكبا داشت و من با سرسختى وى را مانع مى‏شدم، تا آن كه ديشب در حال نشستن چرت بر من چيره شد، در خواب ناگاه جوانى را پيش خود ديدم كه قدحي سبز رنگ بر دست داشت و بخار و بوى سكبا از آن بر مى‏خاست، با تمام نيرو از آن روى بگردانيدم، جوان قدح را پيش آورد و گفت: اى إبراهيم بخور.**

**گفتم: نمى‏خورم، زيرا براى خداى- عز و جل- از آن دست بداشته‏ام. گفت: خداى تو را ميزبان شده، بخور. با شنيدن اين پاسخ بگريستم، باز مرا گفت: بخور، خداى يارت باشد. گفتم: ما را فرموده‏اند كه در ظرف خود«78» چيزى نريزيم مگر آن كه بدانيم از كجاست. گفت: بخور، خداى تو را تندرست بداراد! چه آن براى تو است و مرا گفته‏اند: اى خضر، اين را با خود ببر و نفس إبراهيم ادهم را ده، كه خداى از درازى شكيبايى او به سبب اين ناكامى بر وى رحمت آورده است. بدان اى إبراهيم، شنيدم كه فريشتگان مى‏گفتند: كسى كه وى را بدهند و نگيرد، باشد كه بخواهد و ندهندش. گفتم: اگر چنين است، اينك من براى بستن پيمان با خداى تعالى در اختيار**

**196**

**توأم. آن گاه به سويى نگريست، و من ناگهان جوانى ديگر را ديدم كه خضر را چيزى پيش آورد و گفت: اى خضر، تو او را لقمه‏اى ده. چون لقمه‏اى در دهانم گذاشت چرتم پريد، به خود آمدم، و شيرينى آن در دهانم بود. شقيق گويد إبراهيم ادهم را گفتم: كف دستت را نشانم ده. دست او را گرفتم و بوسيدم و گفتم: اى كسى كه گرسنگان شهوت را چون به اخلاص خويشتن‏دار باشند سير مى‏كنى، اى كسى كه شعله يقين را در نهاد مردم روشن مى‏دارى، اى كسى كه دل اهل يقين از محبتش درمان مى‏شود، آيا چگونگى حال شقيق را در پيشگاه خود مى‏بينى؟ آن گاه دست إبراهيم را به آسمان برداشتم و گفتم: به مقام اين دست در پيشگاه تو، و به مقام صاحبش، و به آن بخششى كه از تو يافت سوگند كه به فضل و إحسان و رحمت خود بر اين بنده درويش ببخش، اگر چه شايسته نباشد. شقيق گويد: آن گاه إبراهيم برخاست و به راه افتاد تا هر دو به مسجد كعبه اندر شديم و روايت كرده‏اند كه مالك بن دينار چهل سال در آرزوى شير بود نخورد و روزى براى وى رطب آوردند نخورد، و چون إلحاح نمودند ياران را گفت: بخوريد، كه چهل سال است كه من آن را نچشيده‏ام.**

**و احمد بن ابى الحواري گفت كه سليمان دارانى را آرزو بود كه نان گرم با نمك بخورد، من بياوردم، دندان بر آن نهاد، پس بينداخت و گريستن گرفت و گفت: آرزوى مرا تعجيل فرمودى. الهى آيا اراده عقوبت و رنج من كرده‏اى؟ من عزيمت توبه كرده‏ام، آن را از من درگذار.**

**احمد گفت: من نديدم كه پس از آن نمك خورد تا آن گاه كه وفات كرد.**

**و مالك بن ضيغم گفت: در بازار بصره گذشتم تره ديدم، نفس من گفت: اگر«78» امشب مرا از اين دهى تا بخورم. سوگند ياد كردم كه چهل شبانه روز تره نخورم.**

**و مالك بن دينار پنجاه سال در بصره بود، نه رطب بصره خورد و نه غوره«79»، و گفت: اى اهل بصره، پنجاه سال در ميان شما زيستم، رطب و غوره شما تناول نكردم، و در شما نيفزود آن چه از من كم كرد، و از من كم نكرد آن چه در شما بيفزود. و همو گفت: پنجاه سال است كه دنيا را طلاق داده‏ام، و چهل سال است كه نفس مرا آرزوى شير است، به خداى كه اين آرزو بدو ندهم تا**

**197**

**آن گاه كه به خداى رسم.**

**و حماد بن أبو حنيفه گفت- رضى الله عنه- كه بر داود طايى رفتم، در بر خود بسته بود، و مى‏شنيدم كه مى‏گفت: يك بار گزرى«80» آرزو بردى به تو دادم، باز خرما آرزو مى‏برى؟ سوگند خوردم كه هرگز به تو نرسد. پس من سلام گفتم و در رفتم«81»، وى را تنها يافتم.**

**و بو حازم به بازار گذشت، ميوه‏اى ديد [و آرزو برد]، پسر خود را گفت: از اين ميوه كه منقطع شود و به بها بايد خريد براى ما بخر، شايد كه به ميوه‏اى رسيم كه انقطاع نپذيرد و به بها نبايد خريد. و چون بخريد و پيش او آورد، نفس خود را گفت كه مرا بفريفتى تا بنگريستم و آرزو بردم، و غلبه كردى تا بخريدم، به خداى كه آن را نچشى. پس آن را به يتيمان و درويشان داد.**

**و موسى اشجّ گفت كه بيست سال است كه نفس من نمك و جريش«82» مى‏خواهد. و احمد بن خليفه گفت كه بيست سال است كه نفس من جز آب نمى‏خواهد كه سير بخورم، و در اين مدت بسيرى آبش نداده‏ام.**

**و عتبة الغلام را هفت سال آرزوى گوشت بود، پس از آن گفت كه من از نفس خود شرم مى‏دارم كه او را هفت سال است كه دفع مى‏كنم. پس پاره‏اى گوشت خريد و بريان كرد، در اثناى آن كودكى وى را پيش آمد، گفت: تو پسر فلانى، و پدرت وفات كرده است؟ گفت: آرى. آن گوشت بدو داد و مى‏گريست و مى‏خواند: وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى‏ حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً.«83» پس از آن گوشت نچشيد. و همو را سالها آرزوى خرما بود، شبى به يك قيراط خرما خريد و خواست كه بدان افطار كند، در اثناى آن بادى و غبارى برخاست و جهان تاريك شد، و مردمان بترسيدند، گفت«84»: دليرى من بر تو به قيراطى خرما خريدن.«85» پس نفس خود را گفت: گمان من آن است كه بدين گناهى كه بر من كردى مردمان گرفتار شده‏اند، و اين را نچشى. و خرما را گذاشت.**

**و داود طايى به يك پشيز سركه خريد و به نيم پشيز تره، پس شب [نفس خود] را گفتن گرفت: واى بر تو اى داود، حساب تو روز قيامت در غايت درازى باشد. پس از آن نان‏**

**198**

**بى‏نانخورش خوردى.**

**و عتبة الغلام عبد الواحد بن زيد را گفت كه فلانى منزلتى صفت مى‏كند از دل خود كه من آن را نمى‏شناسم.«86» گفت: آن بدان است كه تو نان با خرما خورى، و او نان تنها خورد و بر آن چيزى نيفزايد. [117] گفت: اگر من خرما بگذارم بدان منزلت رسم؟ گفت: آرى، بدان، و به غير آن هم. پس عتبه گريستن گرفت، يكى از ياران وى را گفت: بر خرما مى‏گريى؟ خداوند چشم تو را گريان ندارد. عبد الواحد گفت: بگذار او را، كه نفس او صدق عزيمت او در گذاشتن شناخته است، كه چون آن را بگذارد هرگز بدان معاودت ننمايد.**

**و جعفر بن نصر گفت كه جنيد مرا فرمود كه براى او انجير وزيرى خرم، چون بخريدم، به وقت افطار يكى از آن در دهان نهاد، پس بينداخت و بگريست و گفت: بردار. گفتم: نه به آرزو خواسته‏اى؟ گفت: در دل آوازى مى‏شنوم كه شرم ندارى، براى من گذاشته بودى، پس بدان باز مى‏گردى! و صالح مرّى گفت: عطاى سلمى را گفتم كه براى تو چيزى مى‏سازم، آن را رد مكن.**

**گفت: بيار آن چه مى‏خواهى. پس پست با روغن و انگبين به دست پسر خود بر وى فرستادم، گفتم:**

**تا آن را تناول نكند بازمگرد. او تناول فرمود، روز ديگر همچنان كردم، نخورد و باز فرستاد، به خدمت او رفتم و عتاب كردم، و چون دلتنگى من بديد گفت: از اين دلتنگ مشو كه من بار اول بخوردم، و بار دوم هم خواستم كه بخورم نتوانستم، هر گاه كه قصد آن مى‏كردم قول خداى- عز و جل: يَتَجَرَّعُهُ وَ لا يَكادُ يُسِيغُهُ وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ من كُلِّ مَكانٍ وَ ما هُوَ بِمَيِّتٍ وَ من وَرائِهِ عَذابٌ غَلِيظٌ،«87» يادم مى‏آمد. و صالح مرى گفت: پس من بگريستم و در نفس خود گفتم كه من در واديى ديگرم، و تو در واديى ديگر.**

**و سرىّ گفت: سى سال است كه نفس من مى‏خواهد كه گزرى در دوشاب زنم، بدين آرزو وى را نرسانيده‏ام.**

**و أبو بكر جلا گفت كه من آدميى را مى‏شناسم كه نفس او مى‏گويد كه من براى تو ده روز گرسنه باشم، تو پس از آن مرا به آرزويى كه دارم برسان. و او مى‏گويد: نخواهم كه ده روز گرسنه باشى، و لكن اين آرزو بگذار.**

**199**

**و آمده است كه عابدى دوستى را مهمان خواند و گرده‏ها پيش او نهاد، او آنها را گردانيدن گرفت تا نيكوتر آن اختيار كند، عابد گفت: آهسته باش، اين چه مى‏كنى؟ نمى‏دانى كه در گرده‏اى كه از آن اعراض مى‏نمايى چندين و چندين حكمت است، و چندين و چندين صانع در آن عمل كرده‏اند، تا ابرى كه آب برداشته است، و آبى كه زمين تر كرده است، و بادها، و زمين، و ستوران، و آدميان، تا به تو رسيده است، آن گاه تو پس از اين همه آن را مى‏گردانى و نمى‏پسندى؟**

**و در خبر است: لا يستدير الرّغيف و يوضع بين يديك حتّى يعمل فيه ثلاثمائة و ستّون صانعا، اوّلهم ميكائيل الّذي يكيل الماء من خزائن الرّحمة، ثمّ الملائكة الّتي تزجى السّحاب، و الشّمس و القمر و الافلاك و ملكوت الهواء و دوابّ الارض، و آخر ذلك الخبّاز: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ الله لا تُحْصُوها»«88»، اى، گردى نپذيرد گرده و پيش تو نهاده نشود تا سيصد و شصت صانع در آن كار نكنند، اول ايشان ميكائيل- عليه السلام- كه از خزاين رحمت آب پيمايد، پس فريشتگانى كه أبر را برانند، و خورشيد و ماه و افلاك و كواكب و ملكوت هوا و ستوران زمين، و آخر آن نانپز: «و اگر بشمريد نعمت خداى را نتوانيد».**

**و يكى از ايشان گفت كه بر قاسم جوعى رفتم و او را پرسيدم كه زهد چه باشد؟ گفت: در اين معنى تو چه قولها شنيده‏اى؟ من چند قول بر شمردم، او خاموش بود، گفتم: شما چه مى‏گوييد؟ گفت: بدان كه شكم دنياى بنده است، به اندازه آن چه [بنده‏] مالك شكم باشد مالك زهد بود، و به اندازه آن چه شكم مالك او باشد دنيا مالك [118] او بود.**

**و بشر بن حارث بيمار شد، عبد الرحمن طبيب را پرسيد كه از خوردنيها مرا چه موافق باشد؟ گفت: از من پرسى، و چون تقرير كنم قبول نكنى. بشر گفت: تقرير كن تا بشنوم. گفت:**

**سكنگبين تناول كن و آبى«89» خوش بمك و سپيدبا«90» بخور. بشر گفت: چيزى اندك بهاتر از سكنگبين دانى كه به جاى او بايستد؟ گفت: نى. گفت: من دانم. گفت: آن چيست؟ گفت:**

**سكبينج«91» به سركه. پس گفت: چيزى اندك بهاتر از آبى شناسى؟ گفت: نى، گفت: من شناسم،**

**200**

**خرنوب شامى«92». گفت: چيزى كم بهاتر از سپيدبا دانى كه به جاى او بايستد؟ گفت: نى. گفت:**

**من دانم، نخود آب به روغن گاو. پس عبد الرحمن طبيب گفت: در طب، تو عالم‏تر از منى، چرا از من مى‏پرسى؟**

**پس دانستى كه اين جماعت از خوردن آرزوها و از سير شدن از قوتها چگونه امتناع مى‏نمودند. و امتناع ايشان براى فايده‏هايى بود كه ياد كرديم. و در بعضى وقتها حلال خالص نمى‏يافتند، پس نفس خود را رخصت نمى‏دادند مگر در قدر ضرورت، و شهوتها از ضرورات نيست. تا به حدى كه بو سليمان دارانى گفت: نمك شهوت است، زيرا كه زيادت از نان است، و آن چه وراى نان است شهوت است. و اين نهايت كار است. و هر كه اين نتواند، او بايد كه از نفس خود غافل نشود، و در شهوتها حرص ننمايد، چه اسراف باشد كه كل آن چه آرزو برد بخورد، و كل آن چه خواهد بكند. پس بايد كه بر خوردن گوشت مواظبت«93» ننمايد. على- رضى الله عنه- گفت: هر كه چهل روز گوشت بگذارد، خوى او بد شود، و هر كه چهل روز بر خوردن آن مداومت بنمايد، دلش سخت گردد. و گفته‏اند: مداومت گوشت را ضراوتى است چون ضراوت خمر.**

**و هر گاه كه گرسنه باشد و آرزومند مباشرت، نبايد كه هم خوردن و هم مباشرت به جاى، آرد، و نفس را به دو آرزو برساند، چه بر وى قوّت يابد. و بسيار باشد كه نفس خوردن را براى نشاط مباشرت طلبد.**

**و مستحب است كه بر سيرى نخسبد، چه ميان دو غفلت جمع كرده باشد و سستى عادت گيرد و دلش سخت شود، و لكن بايد كه نماز گزارد يا بنشيند و خداى را ياد كند، چه آن به شكر نزديك‏تر.**

**و در حديث است: أذيبوا طعامكم بالصّلاة و الذّكر و لا تناموا عليه فتقسو قلوبكم، اى، طعام خود را به نماز و ذكر بگدازيد، و بر آن نخسبيد كه دلتان سخت شود. و اقل نماز و ذكر آن است كه چهار ركعت بگزارد، يا صد تسبيح بگويد، يا يك جزو از قرآن بخواند پس هر خوردنى. و سفيان ثورى چون شبى سير شدى آن شب احيا كردى، و چون روزى سير شدى به ذكر و نماز پيوستى،**

**201**

**و گفتى: أشبع الزّنجى و كدّه، و گاهى گفتى: أشبع الحمار و كدّه، اى، زنگى را يا درازگوش را سير كن و كار سخت فرماى.**

**و هر گاه كه چيزى از ميوه‏ها آرزو برد، بايد كه نان بگذارد و آن را بدل نان خورد تا قوت باشد و تفكّه«94» نبود، تا نفس ميان عادت و شهوت جمع نكند. و سهل تسترى ابن سالم را ديد و در دست او نان و خرما بود، و گفت: ابتدا به خرما كن، اگر بس بكند فهو المراد، و الاّ نان پس از آن به قدر حاجت بخور.**

**و هر گاه كه طعام لطيف و غليظ يابد، بايد كه لطيف را تقديم كند، چه پس از آن آرزوى غليظ نباشد، و اگر غليظ را تقديم كند، لطيف را هم به سبب لطف آن بخورد. و يكى از ايشان اصحاب را گفتى: اين آرزوها مخوريد و مجوييد، و اگر بجوييد دوست مداريد. و طلب نوعى از نان شهوت است. ابن عمر گفت: از عراق مرا ميوه‏اى دوست‏تر از نان نمى‏رسد. پس نان را ميوه دانست.**

**و در جمله اهمال شهوتها در مباحات و متابعت آن در همه [119] حالها وجه ندارد. و به اندازه آن چه بنده آرزوى خود استيفا كند، بيم آن باشد كه وى را گفته شود: أذهبتم طيّباتكم في حياتكم الدّنيا.«95» و به قدر آن چه با نفس خود مجاهده كند و آرزو بگذارد، در آخرت از شهوتها تمتع يابد. يكى از اهل بصره گفت كه نفس من نان برنج و ماهى طلبيد و من به وى ندادم، و مطالبت او قوى شد، و من بيست سال با وى مجاهده صعب كردم. پس چون وفات كرد، يكى از ايشان گفت:**

**وى را به خواب ديدم و پرسيدم كه حق تعالى با تو چه كرد؟ گفت: آن انعام و اكرام كه در حق من فرمود آن را صفت نتوانم كرد، و اول چيزى كه مرا بدان استقبال فرمود نان برنج و ماهى بود، و گفت: آرزوى خود امروز بخور، گواران«96» و بى‏حساب. و حق تعالى گفته است: كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً بِما أَسْلَفْتُمْ في الْأَيَّامِ الْخالِيَةِ،«97» اى، بخوريد و بياشاميد گواران بدانچه پيش فرستاده‏ايد از عملهاى صالح در ايام گذشته در دنيا. و ايشان ترك شهوتها پيش فرستاده بودند، و براى آن بو سليمان گفت: ترك شهوتى از شهوتهاى نفس دل را سودمندتر از صيام و قيام سالى.**

**202**

**بيان حكم گرسنگى و فضيلت او به اختلاف احوال مردمان‏**

**بدان كه مطلوب اقصى در همه حالها و خويها ميانه است، چه بهترين كارها ميانه است، و هر دو طرف ميانه نكوهيده است. چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: خير الامور أوسطها. و گفت:**

**كلا طرفى قصد الامور ذميم. و آن چه در فضايل گرسنگى آورده‏ايم شايد كه از آن چنان مفهوم شود كه در آن افراط مطلوب است، و«97» چنين نيست. و لكن از اسرار حكمت شريعت يكى آن است كه هر چه طبع در آن طرف اقصى طلبد و در آن فسادى باشد، شرع در بازداشتن از آن مبالغت فرمايد، بر وجهى كه نادان را چنان نمايد كه آن چه مقتضى طبع است در مضادّت«98» آن به غايت امكان مى‏بايد رسيد، و عالم دريابد كه مقصود ميانه است. زيرا كه طبع چون غايت سيرى طلبد، بايد كه شرع غايت گرسنگى را بستايد، تا طبع باعث باشد و شرع مانع، پس هر دو با يك ديگر برابرى كنند و اعتدال حاصل آيد. چه كسى كه طبع را به كليت قهر تواند كرد كم بود، پس معلوم باشد كه به غايت نرسد. و اگر كسى در مضادت طبع اسراف كند، در شرع چيزى هست كه بر اسائت او دليل باشد. چنانكه شرع در ستودن قيام شب و صيام روز مبالغت نموده است، پس چون نبى- عليه السلام- دانسته است كه بعضى پيوسته«99» روزه مى‏دارند و همه شب نماز مى‏گزارند، از آن نهى فرموده است.**

**و چون اين دانستى، بدان كه فاضل‏تر به اضافت طبع معتدل آن است، كه چندانى بخورد كه نه گرانى معده باشد و نه درد گرسنگى، بل شكم را فراموش گرداند و [گرسنگى‏] اصلا در او اثر نكند. چه مقصود از خوردن بقاى زندگانى و قوّت عبادت است، و گرانى طعام مانع عبادت است، و درد گرسنگى هم دل را مشغول كند و مانع شود. و مقصود آن است كه چنان خورد كه خوردن را در او اثرى نماند تا به فريشتگان تشبه نمايد، كه ايشان از گرانى طعام و درد گرسنگى مقدّسند«100»، و غايت آدمى آن است كه بديشان اقتدا كند. و چون آدمى را از گرسنگى و سيرى خلاص نيست، پس دورترين حالى از هر دو طرف ميانه باشد، و آن اعتدال است.**

**و مثال دورى طلبيدن آدمى از اين كناره‏هاى متقابل به بودن او در ميانه مثال مورى است كه در حلقه‏اى تافته ماند كه بر زمين افتاده باشد. [120] چه مور از گرمى حلقه بگريزد، و حلقه‏**

**203**

**بدو محيط است، نتواند كه از آن بيرون آيد، پس هميشه مى‏گريزد تا بر مركزى كه ميانه است قرار گيرد، و اگر بميرد بر ميانه بود، زيرا كه مركز دورترين موضعى است از گرمى كه در حلقه محيط است. پس همچنين آدمى ميان حلقه شهوتهاست و فريشتگان از حلقه بيرونند. و آدمى را در بيرون آمدن طمع نتواند بود، و خواهد كه فريشتگان تشبه نمايد در خلاص، پس ماننده‏تر احوال او بدان دورى باشد. و دورتر مواضع از كناره‏ها ميانه بود. پس ميانه در اين همه خويهاى متقابل مطلوب است. و پيغامبر- عليه السلام- از آن عبارت كرده است و گفته: خير الامور أوسطها.**

**خداى- عز و جل- بدان اشارت فرموده: كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا.**

**و هر گاه كه آدمى گرسنگى و سيرى احساس نكند، عبادت وى را ميسر شود، و در نفس خود سبك گردد، و با سبكى بر عمل قوّت يابد، و لكن اين پس از اعتدال طبع باشد.**

**اما در آغاز كار، چون نفس سركش باشد و به شهوتها آرزومند و به افراط مايل، اعتدال او را سود ندارد، بل چاره نباشد از مبالغت در ايلام او به گرسنگى. چنانكه در ايلام ستورى كه رياضت نيافته باشد، به گرسنه داشتن و زدن و جز آن مبالغت كنند تا معتدل شود، و چون رياضت پذيرفت و راست ايستاد و به اعتدال باز گرديد، تعذيب و ايلام بگذارند. و براى اين سرّ است كه پير مريد را چيزى فرمايد كه خود نكند، او را گرسنگى فرمايد و«1» خود گرسنه نباشد، و از ميوه‏ها و آرزوها منع كند و«2» خود از آن امتناع ننمايد، زيرا كه از تأديب نفس خود فارغ شده است و از تعذيب آن مستغنى گشته. و چون اغلب احوال نفس شره و شهوت است و سركشى از عبادت، شايسته‏تر چيزى او را گرسنگى باشد. در اكثر حالها درد آن احساس كند تا شكسته شود. و مقصود شكستگى وى است تا به اعتدال بازآيد. آن گاه پس از آن در غذا نيز به اعتدال آورده شود.**

**و در سالكان راه آخرت ملازمت گرسنگى را نگذارد مگر صدّيقى يا مغرورى احمق:**

**اما صدّيق بدانچه نفس او بر راه راست مستقيم باشد و بى‏نياز از آن كه به تازيانه گرسنگى وى را به حق آورد.**

**و اما مغرور بدان كه پندارد كه صدّيق است و بى‏نياز از تأديب نفس. و اين غرورى عظيم است. و غالب آن است. چه نفس كم باشد كه كمال أدب پذيرد، و بسيار باشد كه مغرور شود، و در صدّيق نگرد و در مسامحت او با نفس خود، پس او نيز با نفس خود مسامحت كند، چنانكه‏**

**204**

**بيمارى تندرست را بيند كه انواع طعامها مى‏خورد و او نيز بخورد، و خود را تندرست پندارد تا هلاك شود. و دليل بر آن كه تقدير طعام به مقدارى اندك و وقتى مخصوص و نوعى مخصوص در نفس خود مقصود نيست و مجاهده نفسى است كه حق را گردن ننهاده باشد و به رتبت كمال نرسيده آن است كه پيغامبر را- صلّى الله عليه و سلّم- در طعام تقديرى و توقيتى نبود. عايشه- رضى الله عنها- گفت: پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- روزه داشتى تا گفتمى كه نيز افطار نكند، و افطار كردى تا گفتمى كه نيز روزه ندارد. و بر اهل خود درآمدى و گفتى: هل عندكم من شي‏ء؟ اى، نزديك شما چيزى هست؟ اگر [گفتندى‏] هست بخوردى، و اگر [گفتندى‏] نيست گفتى: انّى إذا أصوم، اى، من اكنون روزه دارم. و هر گاه چيزى پيش او آوردندى گفتى: اما انّى كنت أردت الصّوم، اى، من روزه خواستم داشت. پس بخوردى. و روزى بيرون آمد و گفت: روزه دارم. و عايشه گفت: بر ما طعامى كه از مسكه و خرما سازند [121] آورده‏اند. گفت: كنت أردت الصّوم و لكن قرّبيه، اى روزه خواستم داشت، و ليكن پيش آر آن را.**

**و براى آن چون سهل را از حال بدايت او پرسيدند، انواع رياضتها حكايت كرد: يكى آن كه مدتى قوت او برگ سدر بود، و ديگر آن كه سه سال ريزه كاه خورد، و ديگر آن كه قوت او در سه سال سه درم بود. گفتند: در اين وقت چگونه‏اى؟ گفت: بى‏حد و بى‏وقت معين مى‏خورم. و بدين آن نخواسته است كه بسيار مى‏خورم، اى، مقدارى معين نمى‏كنم، و آن چه مى‏يابم مى‏خورم.**

**و بر معروف كرخى طعامهاى خوش آوردندى بخوردى، گفتند: برادرت بشر از اين نخورد، گفت: ورع او را در قبض داشته است، و معرفت مرا در بسط آورده. پس گفت: من مهمانم در سراى مولى، چون بدهد بخورم، و چون گرسنه دارد صبر كنم، مرا بر اعتراض و التماس و تمييز چه كار؟**

**و إبراهيم ادهم يكى را از دوستان خود سيم داد و گفت: براى ما مسكه و انگبين و نان ميده خر. گفت: يا ابا اسحاق، به كل اين سيم بخرم؟ گفت: اى نيكبخت، چه استكثار مى‏كنى؟ ما چون بيابيم مردوار بخوريم، و چون نيابيم مردوار صبر كنيم. و يك روز طعام بسيار ساخت، و طايفه‏اى اندك را كه در ميان ايشان اوزاعى و ثورى بود بخواند، پس ثورى وى را گفت: نمى‏ترسى كه اين اسراف باشد؟ گفت: در طعام اسراف نباشد، اسراف در جامه و متاع باشد.**

**و كسى كه علم از سماع و نقل گيرد بر سبيل تقليد، اين از إبراهيم ادهم ديد، و بشنود كه‏**

**205**

**مالك بن دينار گفت كه بيست سال است كه نمك در خانه من نيامده است، و سرىّ سقطى گفت كه چهل سال است كه آرزوى آن دارم كه گزرى در دوشاب زنم بر آن اقدام ننموده‏ام، آن را متناقض داند يا حيران شود يا قطع كند كه يكى از ايشان مخطى است. و كسى كه اسرار علم داند، داند كه آن همه حق است، و لكن به اضافت اختلاف احوال.**

**پس اين حالهاى مختلفه زيرك صاحب احتياط، يا ابلهى مغرور بشنود: پس صاحب احتياط گويد كه من از جمله عارفان نه‏ام تا با نفس خود مسامحت كنم، و نفس من مطيعتر از نفس سرىّ سقطى و مالك دينار نيست، و ابن بزرگان از شهوتها امتناع نمودند، پس بديشان اقتدا كند، و مغرور گويد كه نفس من عاصى‏تر از نفس معروف كرخى و إبراهيم ادهم نيست، پس بديشان اقتدا كنم و تقدير از خوردنى بردارم، و من نيز مهمانم در سراى خداوند خود، پس مرا بر اعتراض چه كار. پس اگر كسى در حق او تقصير كند، در توقير او و يا در مال او و جاه او، به اندك چيزى، قيامت بر او قايم شود و به اعتراض مشغول گردد. و اين مجالى واسع است ديو را با احمقان. بل تقدير برداشتن در طعام و روزه و خوردن آرزوها مسلّم نباشد مگر كسى را كه از نور ولايت يا نبوت نگرد. پس ميان او و ميان خداى تعالى در استرسال و انقباض علامتى بود. و آن نباشد مگر پس از آن كه نفس از فرمانبردارى هوى و عادت به كليت بيرون آيد، تا خوردن او به نيت«100» باشد، چنانكه گذاشتن او به نيت بود، پس خوردن و گذاشتن او براى خداى تعالى باشد.**

**و بايد كه حزم از عمر- رضى الله عنه- بياموزد. چه او پيغامبر را ديدى كه انگبين دوست داشتى و بخوردى، پس نفس خود را بر او قياس نكرد، بل چون آب خنك به انگبين شيرين كرده بر وى عرضه داشتند، قدح را بر دست خود گردانيدن گرفت و گفت: اين را بخورم حلاوت او برود و تبعت او باقى ماند، حساب او را از من دور داريد. و آن را بگذاشت.**

**و اين سرهايى است كه نبايد كه پير بر مريد خود كشف كند، بل اقتصار كند بر مدح گرسنگى [122] و بس، چه او هر آينه تقصير كند از آن چه او را بدان خواند. پس بايد كه او را به غايت گرسنگى خواند تا اعتدال او را ميسر شود. و نگويد كه عارف كامل از رياضت مستغنى باشد، چه شيطان در دل او متعلّقى«101» يابد، و هر ساعت القا كند كه تو عارف كاملى، و از معرفت و كمال چه چيز از تو فوت شده است؟ بل از عادت إبراهيم خوّاص آن بود كه هر رياضتى كه‏**

**206**

**مريد را فرمودى با او در آن شروع نمودى تا در خاطر او نگردد كه پير او را چرا چيزى فرمايد كه خود نمى‏كند، و آن در رياضت او را سست گرداند. و قوى چون به رياضت و اصلاح ديگرى مشغول شود او را به حد ضعيفان نزول بايد كرد، تا تشبهي و تلطفى در رسانيدن ايشان به سعادت باشد. و اين ابتلايى عظيم است انبيا و اوليا را. چون حد اعتدال در حق هر شخصى پوشيده است، پس حزم و احتياط بايد كه در همه حالها گذاشته نشود.«101» و براى آن عمر- رضى الله عنه- فرزند خود عبد الله را أدب فرمود، چون بر وى در رفت و او را ديد كه گوشتكى با روغن گاو پخته بودند مى‏خورد، پس درّه در او گرفت و گفت: لا امّ لك!«102» يك روز نان و گوشت بايد خورد، و روزى نان و شير، و روزى نان و روغن گاو، و روزى نان و زيت، و روزى نان و نمك، و روزى نان تنها. و اين اعتدال است. و اما مواظبت«103» بر گوشت و شهوتها افراط و اسراف است، و گذاشتن گوشت تفريط و اقتار.«104» و هر گاه بر گوشت اقتصار كرده شود، اين قوام است ميان هر دو.**

**بيان آفت ريا كه راه يابد به كسى كه شهوتها بگذارد به اندك خوردن‏**

**بدان كه گذارنده شهوتها را دو آفت است عظيم كه آنها بزرگتر از خوردن شهوتهاست.**

**يكى آن كه نتواند كه بعضى شهوتها را بگذارد، پس آن را آرزو برد و ليكن نخواهد كه كسى بداند كه وى را آرزوى آن باشد، پس شهوت را پوشيده دارد، و چيزى كه ميان مردمان نخورد در خلأ بخورد. و اين شرك خفى است. عالمى را از حال زاهدى پرسيدند، او خاموش شد، گفتند:**

**در او هيچ بديى مى‏دانى؟ گفت: چيزى كه در ملأ نخورد در خلأ بخورد. و اين آفتى بزرگ است.**

**بل حق بنده آن است كه چون به شهوتها و دوستى آن مبتلا شود، آن را ظاهر كند. چه اين صدق حال باشد، و او بدل است از فوات مجاهده به اعمال، چه پوشيدن نقصان و اظهار ضد آن از كمال در نقصان متضاعف بود. و دروغ با پوشيده داشتن دو دروغ باشد، پس مستوجب دو مقت‏**

**207**

**شود، و رضا از وى حاصل نيايد مگر به دو توبه. و براى آن حق تعالى در كار منافقان تشديد فرموده است و گفته: إِنَّ الْمُنافِقِينَ في الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ من النَّارِ.«103» زيرا كه كافر كفر برزيده است و ظاهر كرده، و«104» اين كفر برزيده است و پوشيده. و پوشيدن او كفر را كفرى ديگر است، زيرا كه نظر خداى تعالى را در دل خود حقير شمرده است، و چشم مخلوقان را بزرگ داشته، پس كفر از ظاهر خود محو كرده.**

**و عارفان به شهوتها بل به معصيتها مبتلا شوند، و به ريا و غش و پوشيده داشتن مبتلا نشوند. بل كمال عارف آن است كه شهوتها براى خداى تعالى بگذارد، و از نفس خود شهوت ظاهر كند براى اسقاط منزلت خود از دل خلق. و يكى از ايشان آرزوها«105» بخريدى و در خانه خود بياويختى، و«106» او در آن بى‏رغبت بودى و لكن براى پوشيدن حال خود خواستى تا دل عارفان از نفس خود برگرداند تا ايشان حال او بر او مشوش نكنند.**

**پس نهايت زهد آن است كه در زهد زاهد باشد به اظهار ضد آن. و اين كار صدّيقان است، چه جمع است ميان دو صدق، چنانكه اول جمع است ميان دو دروغ. پس اين دو گرانى تحمل نموده است، و دو قدح صبر دو بار تجرع كرده: يك بار [123] به خوردن و يك بار به قذف آن.**

**پس لا جرم ايشان دو بار مزد يابند بدانچه صبر كردند، چنانكه حق تعالى گفته است: أُولئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِما صَبَرُوا. و اين طريق آن كس را ماند كه آن چه به وى دهند در آشكارا بستاند و در سر بدهد، تا نفس خود را به مذلت آشكارا و درويشى پوشيده قهر كند.**

**پس كسى كه اين از وى فوت شود بايد كه اظهار شهوت و نقصان خود و صدق در آن [از او] فوت نشود. و نبايد كه سخن شيطان وى را بفريبد كه تو چون ظاهر كنى ديگرى به تو اقتدا كند، پس براى اصلاح ديگرى پوشيده دار، چه اگر قصد او اصلاح ديگرى باشد، اصلاح نفس خود او را مهمتر از اصلاح ديگرى بود. پس قصد او رياى مجرد است، و شيطان آن را در معرض اصلاح ديگرى بر وى رايج مى‏كند، و براى آن ظاهر شدن آن بر او گران آيد، اگر چه داند كه كسى كه بر آن اطلاع يابد در كردن بدو اقتدا نكند، و به اعتقاد آن كه او تارك شهوتهاست منزجر نشود.**

**آفت دوم آن كه ترك شهوتها تواند، و ليكن شادى نمايد به سبب آن كه بدان معروف شود، و به‏**

**208**

**تعفف از شهوتها مشهور گردد. پس شهوتى ضعيف را خلاف كرده باشد، و آن شهوت خوردن است، و شهوتى را كه بتر از آن است- و آن شهوت جاه است و آن همان شهوت خفى است- مطيع گشته. پس هر گاه آن را از نفس خود دريابد، شكستن آن شهوت بر او مهمتر از شكستن شهوت طعام باشد. پس بايد كه بخورد، چه آن او را اولى است.**

**و أبو سليمان گفت: چون شهوتى پيش تو آرند كه تارك آن باشى، اندكى از آن تناول كن، و نفس خود را به آرزو مرسان تا شهوت از خود ساقط كرده باشى، و بر نفس خود منغص گردانيده بدانچه آرزوى وى را نداده‏اى.**

**و جعفر بن محمد صادق گفت كه چون شهوتى پيش من آرند، در نفس خود بنگرم: اگر آرزوى آن ظاهر گرداند به وى دهم، و آن فاضل‏تر از منع آن باشد، و اگر پوشيده دارد و بازداشتن خود از آن اظهار كند، به ترك آن وى را عقوبت كنم و چيزى از آن وى را ندهم. و اين طريقى است در عقوبت نفس بدين شهوت پوشيده.**

**و در جمله هر كه شهوت طعام بگذارد و در شهوت ريا افتد چون كسى باشد كه از كژدم بگريزد و به مار پناهد، زيرا كه شهوت ريا بسيارى از شهوت طعام زيانكارتر است.**

**بيان شهوت فرج‏**

**بدان كه شهوت مباشرت بر آدمى مسلط است براى دو فايده:**

**يكى آن كه لذت آن دريابد، و لذت آخرت بر آن قياس كند. چه لذت مباشرت اگر دايم بود، قوى‏تر لذتى باشد تن‏ها را، چنانكه آتش و درد آن بزرگتر المى است تن‏ها را. و راغب كردن و ترسانيدن خلق را به سعادت مشتاق گرداند. و آن جز به دردى محسوس و لذتى محسوس دريافته نبود، زيرا چيزى كه به ذوق دريافته نشود اشتياق آن عظيم نباشد.**

**فايده دوم بقاى نسل و دوام وجود است.**

**پس اين فايده‏هاى وى است. و ليكن در آن آفتى است كه دين و دنيا را هلاك گرداند، اگر مضبوط و مقهور نباشد و به حد اعتدال بازآورده نشود. و در قول حق تعالى: رَبَّنا وَ لا تُحَمِّلْنا ما لا طاقَةَ لَنا به،«105» گفته‏اند كه معنى آن آرزوى مباشرت است. و در قول حق تعالى:**

**209**

**وَ من شَرِّ غاسِقٍ إِذا وَقَبَ،«106» از ابن عباس- رضى الله عنهما- آمده است كه آن قيام ذكر است. و بعضى راويان آن را به پيغامبر- عليه السلام- مسند كرده‏اند، الاّ آن است كه در تفسير آن «دخول ذكر» گفته است. و گفته‏اند كه چون انعاظ«107» حاصل آيد چهار دانگ عقل او بشود.**

**و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفتى: أعوذ بك من شرّ سمعى و بصرى و قلبى و منيّى. و گفته است پيغامبر- عليه السلام: النّساء حبائل الشّيطان، [124] اى، زنان دامهاى ديوان‏اند. و اگر اين شهوت نيستى، زنان را بر مردان سلطنتى نبودى.**

**و روايت كرده‏اند كه موسى- صلوات الله عليه- در بعضى«108» مجالس خود نشسته بود، ابليس پيش آمد و بر وى برنسى«109» بود كه به رنگها مى‏نمود، چون نزديك شد برنس از خود جدا كرد و بنهاد، پس نزديك موسى- عليه السلام- آمد و سلام گفت، موسى گفت: تو كيستى؟ گفت:**

**من ابليسم. فرمود: لا حيّاك الله!«110» به چه كار آمده‏اى؟ گفت: بدان كه تو را سلام كنم به سبب منزلتى و مكانتى كه تو را در حضرت خداى تعالى است. گفت: آن چه بر تو ديدم چيست؟ گفت: دلهاى فرزندان آدم بدان بربايم. گفت: چه كار است كه چون آدمى بكند تو بر وى دست يابى؟ گفت:**

**چون به نفس خود عجب آرد، و عمل خود بسيار شمارد، و گناهان خود فراموش گرداند. و مى‏ترسانم تو را از سه چيز: يكى آن كه با زنى كه تو را حلال نباشد خلوت مكن، چه هيچ مردى با زنى كه وى را حلال نباشد خلوت نكند كه نه وى را من يار باشم بى‏ياران او، تا او را بدان مفتون گردانم، و با خداى تعالى عهدى مكن كه نه آن را وفا كنى، و صدقه بيرون مگير كه نه آن را به امضا رسانى، چه هيچ مردى صدقه بيرون نگرفت پس آن را به امضا نرسانيد كه نه من يار او بودم بى‏ياران او، تا ميان او و ميان دادن حايل شوم. پس روى بگردانيد و مى‏گفت: واى بر من، موسى بدانست چيزى كه فرزندان آدم را بدان بترساند.**

**و سعيد بن مسيب گفت كه حق تعالى هيچ پيغامبرى بعث نفرمود كه نه ابليس اميد آن داشت كه وى را به زنان هلاك گرداند، و هيچ چيز نزديك من مخوفتر از ايشان نيست، و من در هيچ خانه‏اى از مدينه در نروم، مگر در خانه خود و خانه دختر خود كه روز آدينه در آن غسل كنم پس به نماز روم. و يكى از ايشان گفت كه شيطان زن را گويد كه تو نيمه لشكر منى، و تو تير منى كه‏**

**210**

**چون تو را بيندازم خطا نكنم، و تو موضع سرّ منى، و تو رسول منى در حاجات من. پس يك نيمه از لشكر او شهوت است، و نيمه ديگر خشم. و بزرگتر شهوتى شهوت زنان است.**

**پس اين شهوت را نيز افراطى است و تفريطى و تعديلى.**

**پس افراط آن است كه عقل را مقهور كند تا همت مرد مصروف گرداند به تمتع زنان و كنيزكان، و از سلوك راه آخرت محروم ماند، يا دين را مقهور كند تا به اقتحام فواحش كشد. و باشد كه افراط آن طايفه‏اى را در دو كار شنيع اندازد:**

**يكى آن كه چيزى خورند كه شهوت ايشان را قوى گرداند، تا بسيار مباشرت توانند كرد، چنانكه كسى داروها خورد كه معده را قوّت دهد تا شهوت طعام قوى شود. و مثال آن نباشد مگر كسى كه به ددگان ضارى و وحشيان عادى مبتلا شود، پس آن ددگان و وحشيان در بعضى وقتها از وى غافل شوند و بخسبند، و او حيلت كند تا ايشان را برانگيزد، آن گاه به معالجت و اصلاح آن مشغول شود. چه شهوت طعام و مباشرت بتحقيق دردهايى است كه آدمى از آن خلاص طلبد، و به سبب خلاص لذتى يابد.**

**پس اگر تو بگويى: مروى است در غرايب حديث، كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: شكوت إلى جبريل ضعف الوقاع فأمرني بأكل الهريسة،«111» بدان كه پيغامبر- عليه السلام- نه زن داشت، و تحصين«112» ايشان به امتاع«113» و وقاع«114» بر او واجب بود، و نكاح ايشان بر غير حرام بود اگر چه ايشان را طلاق دهد، پس طلب او قوّت را براى اين بود، نه براى تنعم.**

**دوم آن كه اين شهوت بعضى گمراهان را به حد عشق رساند، و اين غايت جهل است به چيزى كه مباشرت براى آن موضوع شده است. و آن در گذشتن است از حد بهايم در بهيميت، زيرا كه متعشق به اراقت شهوت مباشرت قناعت نكند. و آن زشت‏ترين شهوتهاست، و سزاوارتر بدان كه از آن شرم داشته شود، تا به حدى كه اعتقاد كند كه شهوت جز در محل معين نراند. و ستور هر جا كه اتفاق افتد شهوت راند و بدان بسنده كند، و اين اكتفا ننمايد مگر به يك آدمى‏**

**211**

**معين تا مذلت و بندگى تضاعف پذيرد، تا به حدى كه عقل را براى خدمت«115» مسخر گرداند، و او«116» براى آن آفريده شده است كه مطاع باشد، نه خدمتكار [125] شهوت و حيلت كننده براى او.**

**و منبع عشق جز افراط شهوت نيست، و آن بيمارى دل فارغ بى‏همت است. و از اوايل آن احتراز واجب است، بدانچه در نگريستن و انديشيدن معاودت ننمايد، و الا چون مستحكم شد دفع آن دشوار شود. و همچنين عشق جاه و مال و عقار و فرزندان تا دوستى بازى كردن به كبوتر و نرد و شطرنج، چه آن كار بر طايفه‏اى چنان مستولى شود كه دين و دنيا را بر ايشان منغص گرداند، و از آن البته صبر نكنند. و مثال كسى كه عشق را در اول پديد آمدن شكسته گرداند مثال آن كس است كه عنان ستور بگرداند در حالى كه خواهد كه به درى در رود،«117» و منع آن به گردانيدن عنان در اين حال بغايت آسان باشد. و مثال علاج آن پس از مستحكم شدن آن آن است كه ستور را بگذارد تا در رود،«118» آن گاه دم گيرد و باز پس كشد. و تفاوت ميان اين دو كار در آسانى و دشوارى بغايت عظيم است. پس احتياط در آغاز كارها بايد، چه در انجام آن علاج نپذيرد، مگر به جهدى سخت كه برابر نزع«119» روح باشد. پس افراط شهوت آن است كه عقل را تا بدين حد غلبه كند، و آن بغايت نكوهيده است.**

**و تفريط آن به عنّت است يا به ضعف از مباشرت، و آن نيز نكوهيده است.**

**و ستوده آن است كه معتدل باشد، و در انبساط و انقباض فرمانبردار عقل و شرع باشد. و هر گاه كه افراط كند به گرسنگى و نكاح آن را بشكند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا معشر الشّباب عليكم بالباه«120» فمن لم يستطع فعليه بالصّوم فانّ الصّوم له و جاء، اى، اى گروه جوانان، بر شما بادا به نكاح، پس كسى كه نتواند بايد كه روزه دارد، چه روزه وى را خصى كردن«121» است.**

**بيان آن چه بر مريد واجب است در ترك تزويج و فعل آن‏**

**بدان كه مريد در آغاز كار نبايد كه نفس خود را به تزويج مشغول كند، چه آن شغلى است كه از**

**212**

**سلوك مشغول گرداند، و بدان كشد كه با زن انس گيرد. و هر كه با غير خداى تعالى انس گرفت، از خداى تعالى مشغول شود. و نبايد كه بسيارى نكاح پيغامبر- عليه السلام- وى را بفريبد، چه كل آن چه در دنياست دل او را از خداى- عز و جل- مشغول نگردانيدى. و گفته‏اند: لا تقاس الملائكة بالحدّادين، اى، فريشتگان را به دربانان قياس نبايد كرد.**

**و براى آن أبو سليمان دارانى گفت: هر كه زن كرد به دنيا مايل شد. و گفت: هيچ مريدى را نديدم كه زن كرد و بر حالى كه داشت باقى ماند. و او را گفتند كه تو را نيك حاجت باشد به زنى كه با او انس گيرى. گفت: خداى تعالى مرا با او انس مدهاد، كه انس گرفتن با او مانع انس خداى تعالى باشد. و نيز گفت: هر چه تو را از خداى- عز و جل- مشغول گرداند، از اهل و مال و فرزند، بر تو مشئوم باشد. و گفت: چگونه ديگرى را بر پيغامبر- عليه السلام- قياس توان كرد، كه او به دوستى خداى- عز و جل- چنان مستغرق بود كه در آن محترق خواستى شد، در بعضى احوال بيم آن بود كه به دلش سرايت كند و آن را منهدم گرداند. و براى آن گاه گاه دست خود بر ران عايشه- رضى الله عنها- نهادى و گفتى: كلّمينى يا عائشة، اى عايشه بر من سخن گوى. چه عظمت آن چه در دلش بودى تن طاقت آن نداشتى، و طبع او با خداى تعالى انس داشت، و انس با خلق عارضى بودى براى آن كه تن باطل نشود. و چون با ايشان مجالست نمودى صبر نتوانستى كرد. و چون دلش تنگ شدى گفتى: أرحنا يا بلال، اى بلال ما را برهان. تا بدانچه قرت عين او بود بازگشتى. و چون ضعيفى در مثل اين احوال خود را ملاحظه كند مغرور شود، چه فهمها از وقوف يافتن [126] بر اسرار افعال او قاصر است.**

**پس شرط مريد عزوبت است در آغاز، تا آن گاه كه در معرفت قوى شود. و اين آن گاه باشد كه شهوت وى را غلبه نكند، و اگر غلبه كند بايد كه آن را به گرسنگى دراز و روزه دايم بشكند. و اگر بدان شكسته نشود- و چشم را مثلا نگاه نتواند داشت، اگر چه فرج را نگاه دارد- نكاح او را اولى باشد تا شهوت بيارامد، و الاّ هر گاه كه چشم را نگاه ندارد، فكرت را نگاه نتواند داشت، و همت او پراكنده شود، و باشد كه در دل وى شهوتى افتد كه طاقت ندارد. و زناى چشم از صغيره‏هاى بزرگ است، و آن بزودى به كبيره فاحشه انجامد، و آن زناى فرج است. و كسى كه چشم خود را فرو خوابانيدن نتواند، دين خود را نگاه نتواند داشت.**

**عيسى- صلوات الله عليه- گفت: بپرهيزيد از نظر كه آن در دل تخم شهوت كارد، و آن‏**

**213**

**فتنه‏اى بزرگ است. و سعيد بن جبير گفت: فتنه داود- عليه السلام- به سبب نظر بود. و داود پسر خود را گفت كه اى پسر، پس شير و مار برو، پس زن مرو. و يحيى بن زكريا را- عليهما السلام- گفتند كه آغاز زنا چيست؟ گفت: نگريستن و آرزو بردن. و فضيل گفت:**

**ابليس گويد كه نظر كمان قديم من است و تيرى كه در آن خطا نكنم.**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- فرمود: النّظر سهم مسموم من سهام ابليس فمن تركها خوفا من الله أعطاه الله ايمانا يجد حلاوته في قلبه، اى، نظر تيرى زهرآلوده است از تيرهاى ابليس، پس هر كه آن را از بيم خداى تعالى بگذارد، خداى- عز و جل- او را ايمانى دهد كه حلاوت آن در دل خود بيابد. و گفت- عليه السلام: ما تركت بعدى فتنة اضرّ على الرّجال من النّساء، اى، نگذاشته‏ام پس از خود فتنه‏اى مردان را زيانكارتر از زنان. و گفت- عليه السلام: اتّقوا فتنة الدّنيا و فتنة النّساء فانّ اوّل فتنة بنى اسرائيل كانت من النّساء، اى، بترسيد از فتنه‏هاى دنيا و فتنه زنان، چه اول فتنه بنى اسرائيل از زنان بود. و حق تعالى گفت: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا من أَبْصارِهِمْ، (الآية)«120» اى، بگو مؤمنان را تا چشمهاى خود را از ناشايست فرو خوابانند. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لكلّ عضو ابن آدم حظّة من الزّنا، فالعينان تزنيان و زناهما النّظر، و اليدان تزنيان و زناهما البطش، و الرّجلان تزنيان و زناهما المشي، و الفم يزني و زناه القبلة، و القلب يهمّ او يتمنّى، و يصدّق ذلك الفرج او يكذّبه، اى، همه اعضاى فرزند آدم را نصيب است از زنا، پس چشمها زنا كنند و زناى آن نگريستن است، و دستها زنا كند و زناى آن گرفتن است، و پايها زنا كند و زناى آن رفتن است، و دهن زنا كند و زناى آن بوسه است، و دل قصد كند يا آرزو برد، و فرج آن را تصديق كند يا تكذيب.**

**و ام سلمه گفت- رضى الله عنها- كه ابن ام مكتوم نابينا براى درآمدن به خدمت پيغامبر- عليه السلام- دستورى خواست، و من و ميمونه نشسته بوديم. پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- فرمود كه در حجاب شويد. گفتم: نه او نابيناست كه ما را نبيند؟ گفت: شما او را مى‏بينيد.**

**و اين دليل است كه زنان را مجالست نابينايان نشايد، چنانكه در ماتمها و وليمه‏ها عادت است.**

**پس خلوت زنان بر نابينا حرام و مجالست نابينا و نيز نگريستن در او بى‏حاجتى نيز حرام. و زنان را نگريستن در مردمان و حديث گفتن با ايشان، براى عموم حاجت، روا شده است.**

**و اگر [مريد] چشم از زنان نگاه بتواند داشت و از كودكان نتواند، نكاح او را اولى باشد،**

**214**

**چه در ديدن كودكان شر بيشتر است، چه اگر دل او به زنى ميل كند ممكن است كه به نكاح آن را مباح گرداند. و در روى كودك به شهوت نگريستن حرام است، بل هر كه دل او به جمال [127] صورت امرد اثر پذيرد چنانكه ميان او و ميان ملتحى«121» فرق كند، او را نگريستن روا نباشد.**

**سؤال هر كه حس دارد لا محاله ميان خوب و زشت فرق كند، و روى كودكان هميشه گشاده است.**

**جواب به «فرق» آن نمى‏خواهم كه چشم فرق كند، پس بايد كه ادراك او چون ادراك فرق باشد ميان درخت سبز و درخت خشك، و آب روشن و آب تيره، و درختى كه بدان شكوفه باشد و درختى كه برگ آن ريخته بود، چه چشم او و طبع او به يكى از اين دو ميل كند، و ليكن ميلى خالى از شهوت، براى آن كه در شكوفه و آب روشن لمس و قبله آرزو نبرد، و همچنين چشم، به پيرى خوبروى ميل كند، و ميان آن و ميان روى زشت فرق دريابد، و ليكن فرقى كه در آن شهوت نباشد. و آن بدان دانسته شود كه نفس به نزديكى و ملابست ميل كند، پس هر گاه كه در دل خود ميلى بيند، و ميان روى خوب و ثياب خوب و جامه‏هاى منقش و سقفهاى مزخرف فرقى دريابد، نظر او نظر شهوت باشد، و آن حرام است. و اين از آن جمله است كه مردمان آن را حقير شمرند، و آن ايشان را به هلاك رساند، و ايشان از آن خبر ندارند.**

**يكى از تابعين گفت: من بر جوان متعبد از دده درنده چنان نترسم كه از كودك امرد كه پهلوى او بنشيند. و سفيان گفت: اگر مردى با كودكى بازى كند ميان دو انگشت از انگشتان پاى او به ارادت شهوت، لواطت باشد. و يكى از سلف گفت: در اين امت از سه نوع لوطى«122» باشند:**

**اول به نظر، دوم به مصافحه، سوم به عمل.**

**و آفت نگريستن در كودكان بزرگ است. پس هر گاه كه مريد از فرو خوابانيدن چشم و ضبط فكرت عاجز شود، صواب آن باشد كه شهوت خود را به نكاح بشكند، چه بسى نفس باشد كه توقان«123» او به گرسنگى ساكن نشود. يكى از ايشان گفت كه در آغاز ارادت شهوت بر من چنان غالب شد كه طاقت آن نداشتم، پس در حضرت خداى- عز و جل- بسيار بناليدم، در خواب شخصى را ديدم كه بدو شكايت كردم، گفت: پيشتر آى. من پيشتر شدم، دست بر سينه من‏**

**215**

**نهاد، من خنكى آن در دل و همه اندام خود احساس كردم، پس صبح بيدار شدم، آن چه بود از من زايل شد، و سالى در عافيت بماندم، آن گاه باز پديد آمد، و بسيار استغاثت نمودم، شخصى در خواب مرا گفت: خواهى كه اين از تو بشود، و من تو را گردن بزنم؟ گفتم: خواهم. گفت: گردن پيش من دار. پيش داشتم، شمشيرى از نور برآورد و گردن من زد، و چون برخاستم آن از من كفايت شد، و سالى ديگر در عافيت ماندم، پس باز قوى‏تر پديد آمد، پس شخصى ديدم ميان سينه و پهلوى من مرا خطاب مى‏كرد و مى‏گفت: چند خواهى از خداى- عز و جل- دفع چيزى كه دفع آن دوست ندارد. پس زن كردم، و آن از من منقطع شد، و مرا فرزندى آمد.**

**و هر گاه كه به نكاح محتاج شود نبايد كه شرط ارادت در آغاز نكاح و دوام آن بگذارد«123»، اما در ابتدا به نيت نيك، و در دوام به خوشخويى و سيرت نيك و قيام نمودن به حقهاى واجب، چنانكه در «كتاب آداب نكاح» آن همه بتفصيل بياورده‏ايم، پس به أعادت آن تطويل نكنيم. و علامت صدق ارادت آن است كه زنى درويش ديندار خواهد، و توانگر نطلبد. يكى از ايشان گفت: هر كه زنى توانگر خواهد به پنج چيز گرفتار شود: گرانى كابين، و تأخير زفاف، و فوت خدمت، و بسيارى نفقة، و ناتوانستن طلاق از بيم آن كه مال بشود. و زن درويش به خلاف اين بود. و يكى از ايشان گفت: زن بايد كه كم از مرد باشد به چهار چيز، و الاّ وى را حقير شمرد: به سن، و بلندى، و مال، و حسب، و بيش از او به چهار چيز: [128] جمال، و أدب، و خوى نيك، و پرهيزكارى. و علامت صدق ارادت در دوام نكاح خوشخويى است.**

**يكى از مريدان زن كرد، و پيوسته آن زن را خدمت كردى تا آن زن شرمگين شد، و پيش پدر خود حال بازنمود و گفت كه من در اين مرد حيران شده‏ام، سالهاست در خانه وى‏ام، هيچ وقت به آبدست جا نروم كه او پيش از من آب بردارد و آن جا برد.**

**و يكى از ايشان زنى با جمال خواست، و چون زفاف نزديك شد آن زن را آبله آمد، و اهل وى بغايت دلتنگ شدند از بيم آن كه وى را استقباح«124» كند، پس مرد بديشان چنان نمود كه چشمش بدرد است، آن گاه اظهار كرد كه بينايى او بشده، تا زن را به خانه او آوردند، و غم از اهل او زايل شد. و اين زن بيست سال در خانه او بماند، پس به آخرت پيوست، و مرد چشم باز كرد، وى را از حال چشم پرسيدند، گفت: بتعمد چشم پيش داشته بودم تا اهل او دلتنگ نشوند. پس‏**

**216**

**وى را گفتند كه بدين خوى بر همه اصحاب خود سابق شدى.**

**و يكى از صوفيان زنى بدخوى داشت و بر آن صبر كردى، وى را گفتند: چرا طلاق ندهى؟ گفت: مى‏ترسم كه در حكم كسى آيد كه بر خوى او صبر نكند و رنج بيند. پس مريد اگر نكاح كند بايد كه چنين باشد، و اگر ترك نكاح كند آن اولى، چون وى را ممكن نشود كه ميان فضيلت نكاح و سلوك راه جمع كند، و داند كه آن او را از حال خود مشغول گرداند. چنانكه روايت كرده‏اند كه غلّه املاك محمد بن سليمان هاشمى در روزى هشتاد هزار درم بود، پس با علماى بصره مشورت كرد براى آن كه زنى در حكم آرد، همه بر رابعه عدويه اتفاق كردند، پس بدو بنوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، بدان كه خداى- عز و جل- از غله دنيا هر روزى هشتاد هزار درم ملك من گردانيده است، و مدتى نگذرد تا آن را به صد هزار درم رسانم، و من براى تو مثل آن سازم«125»، مرا اجابت كن. و رابعه بدو جواب نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم. اما بعد، بدان كه زهد در دنيا راحت تن و دل است، و رغبت در آن غم اندوه بار آرد، پس چون نامه من به تو رسد زاد خود بساز و براى معاد خود تقديم كن و وصى نفس خود شو، و ديگران را وصى مكن كه ميراث تو را قسمت كنند، و همه عمر روزه دار و به مرگ افطار كن. و اما حال من: اگر خداى امثال و أضعاف آن چه تو را داده است مرا دهد خوش نيايد كه طرفة العيني از خداى- عز و جل- مشغول شوم. و اين اشارتى است بدان كه هر چه از خداى- عز و جل- مشغول گرداند آن نقصان است.**

**پس مريد بايد كه در حال خود و دل خود نگرد، اگر در حال عزوبت از شهوت خالى يابد، چنانكه كار او مشوش نگرداند، آن به صواب نزديك‏تر، و اگر عاجز شود نكاح اولى. پس داروى اين شهوت سه چيز است: گرسنگى، و فرو خوابانيدن چشم، و مشغول شدن به شغلى كه دل را مستوفى كند«126». و اگر اين سه كار سود ندارد، پس نكاح مادت آن را مستأصل«127» كند بس. و براى آن سلف مبادرت نمودندى، به نكاح و به شوى دادن دختران. سعيد بن مسيب گفت كه شيطان از چيزى نوميد شد كه نه در آن از طريق زنان پيش آمد. و سن او به هشتاد و چهار رسيده بود، و يك چشم بشده، و چشم ديگر ضعيف گشته، و مع ذلك گفتى كه هيچ چيزى نزديك من مخوفتر**

**217**

**از زنان نيست.**

**و أبو وداعه گفت كه من با سعيد بن مسيب مجالست كردمى، پس چند روز مرا نديد، و چون بر او رفتم، گفت: كجا بودى؟ گفتم: اهل«128» من وفات كرد بدان مشغول بودم. گفت: ما را چرا خبر نكردى [129] كه حاضر شديمى؟ [گفت‏]: پس خواستم كه برخيزم، گفت: زنى ديگر خواستى؟ گفتم: دو درم يا سه بيش ندارم، به دامادى من كه راضى شود؟ گفت: من. گفتم: اين چه فرمايى بكنى؟ گفت: آرى. پس حمد و ثناى حق تعالى بگفت و بر پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- درود فرستاد و دختر خود را به مهر دو درم به من به زنى داد- يا گفت سه درم- پس من برخاستم و از شادى نمى‏دانستم كه چه كنم، پس به خانه رفتم و در انديشه افتادم كه از كه وام كنم، پس نماز شام بگزاردم و به خانه باز رفتم و [چراغ افروختم‏]«129»، و من روزه‏دار بودم، نان و زيت پيش آوردم و افطار مى‏كردم، در اثناى آن در بكوفتند، گفتم: كيست؟ گفت: سعيد. پس هر آدمى كه نام او سعيد دانستم در خاطر آمد، مگر سعيد بن مسيب، چه او را چهل سال كسى جز در خانه او و مسجد نديده بود. بيرون رفتم، سعيد بن مسيب را ديدم، پنداشتم پشيمان شده باشد، گفتم:**

**مرا بخوانديى تا به خدمت آمدمى. [گفت‏]: تو سزاوارترى بدانچه بر تو آمده شود. گفتم: فرمان چيست؟ گفت: تو مردى عزب بودى و اكنون تزوج نمودى، نخواستم كه امشب تنها باشى، و اين اهل«130» تو است. و او را پيش پدر ايستاده ديدم، پس دست او گرفت و او را درون خانه انداخت و در پيش كرد، و آن عورت از شرم بيفتاد. و من در ببستم، و كاسه‏اى كه در او نان و زيت بود در سايه چراغ نهادم تا نبيند، پس بر بأم شدم و همسايگان را آواز دادم، بيامدند و گفتند: چه كار است؟ گفتم: سعيد بن مسيب امروز دختر خود مرا به زنى داد، و اين ساعت او را بياورد و من از آن غافل بودم. گفتند: سعيد تو را دختر داده است؟ گفتم: آرى. ايشان فرو آمدند.**

**و مادرم از اين حال خبر يافت و بيامد و مرا گفت: ديدار من بر تو حرام اگر پيش از سه روز كه من غم آن دختر خورم با وى مواصلت كنى. من سه روز توقف نمودم، آن گاه بر وى در رفتم، او را خوب‏تر مردمان يافتم، و ياد دارنده كتاب خداى را، و داناتر به سنت پيغامبر- عليه السلام- و حق شوى را شناسنده‏تر. پس يك ماه بودم، نه من به خدمت سعيد رفتم و نه او بر من آمد، و چون ماه‏**

**218**

**نزديك شد به خدمت او رفتم و او در حلقه خود بود، سلام گفتم، جواب باز داد و بر من سخنى نگفت. و چون اهل مجلس بپراكندند، گفت: حال آن آدمى چيست؟ گفتم: نيكوست، چنانكه دوستان خواهند و دشمنان از آن برنجند. گفت: اگر از چيزى برنجى تازيانه را كار بايد فرمود.**

**پس من به خانه بازگشتم و او بيست هزار درم بر من فرستاد.**

**عبد الله سليمان گفت كه عبد الملك مروان دختر سعيد را بخواست براى پسر خود وليد، چون او را وليعهد كرد. سعيد از آن امتناع نمود، و عبد الملك انواع حيله‏ها مى‏كرد تا به حدى كه صد تازيانه او را بزد، و آب بر وى مى‏ريخت در روزى سرد، و جبه صوف پوشانيد.**

**پس تعجيل در زفاف دليل است بر آن كه غايله شهوت عظيم است، و مبادرت نمودن در اطفاى نايره آن به نكاح، در دين واجب.**

**بيان فضيلت كسى كه شهوت فرج و چشم را خلاف كند**

**بدان كه اين شهوت غالب‏تر شهوتهاست بر آدمى، و نافرمانبردارتر عقل را در آن حال كه انگيخته شود، الاّ آن است كه مقتضى آن زشت است، از آن شرم آيد و از اقتحام آن بيم بود. و بيشتر مردمان كه آن را بگذارند، يا براى عجز باشد يا براى بيم يا براى شرم يا براى محافظت بر حشمت«130»، و در چيزى از آن ثواب نباشد، چه آن برگزيدن حظى است [130] از حظهاى نفس بر حظى ديگر.**

**آرى، يك نوع از انواع عصمت عدم قدرت است، پس در اين موانع فايده‏اى هست، و آن دفع بزه است. چه كسى كه زنا بگذارد«131» بزه آن از او مندفع شود، به هر سببى كه گذارد.«132» و فضل و ثواب جزيل جز در آن نيست كه به خوف خداى تعالى گذارد،«133» با قدرت و ارتفاع موانع و ميسر شدن اسباب، خاصه در آن حال كه شهوت صادق بود. و اين درجه صدّيقان است. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفت: من عشق فعفّ فكتم فمات فهو شهيد، اى، هر كه عشق آورد پس عفت برزد و پوشيده دارد پس بميرد، او شهيد باشد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: سبعة يظلّهم الله يوم لا ظلّ الاّ ظلّه، اى، هفت كس را خداى- عز و جل- در عزّ و منعت خود دارد روزى كه عزّ و منعت نباشد جز عزّ و منعت او. و از آن جمله مردى را شمرد كه زنى با حسب و جمال او را به‏**

**219**

**خود خواند و او گويد كه من از خداى بترسم. و قصه يوسف- عليه السلام- و امتناع او از زليخا، با قدرت يوسف و با رغبت زليخا، معروف است، و خداى- عز و جل- در كتاب خود وى را ثنا بدان گفته است. و او امام آن كسان است كه در مجاهده شيطان در اين شهوت عظيم توفيق يافته‏اند.**

**و آمده است كه سليمان بن يسار- رحمه الله- از نيكوترين روى مردمان بود، پس زنى در وى رغبت كرد، و او امتناع نمود و بگريخت و از خانه خود بيرون آمد و او را در آن بگذاشت.**

**پس يوسف را- صلوات الله عليه- به خواب ديد، چنانستى كه وى را مى‏گويد: تو يوسفى؟ و او مى‏گويد: آرى، من آن يوسفم كه قصد كردم، و تو آن سليمانى كه قصد نكردى. به قول حق تعالى اشارت كرد: لَقَدْ هَمَّتْ به وَ هَمَّ بِها لَوْ لا أَنْ رَأى‏ بُرْهانَ رَبِّهِ.«131»**

**و هم از سليمان حكايتى از اين عجيب‏تر آمده است، و آن حكايت آن است كه از مدينه با رفيقى به حج مى‏رفت، در ابواء«132» فرود آمدند، رفيق سفره برداشت و به بازار رفت تا خوردنى آرد، و سليمان در خيمه بنشست- و خوبروى‏ترين و پرهيزكارترين مردمان بود- زنى اعرابيه او را از سر كوه بديد، و چون آن حسن و جمال مشاهده كرد فرود آمد، و روى پوش و دستوانه‏ها«133» داشت، پيش او بايستاد و رويى چون ماه تابان بگشاد، و گفت: أ هنأتني؟«134» او پنداشت كه نان مى‏خواهد، باقى سفره طلبيدن گرفت تا به وى دهد، گفت: نان نمى‏خواهم، چيزى مى‏خواهم كه زنان از مردان خواهند. او گفت: ابليس تو را بر من فرستاده است. پس آستين بر روى نهاد و گريستن گرفت، و چندان بگريست كه او روى بپوشيد و بازگشت. و رفيق بيامد او را ديد با چشم آماسيده و آواز منقطع، گفت: چرا مى‏گريى؟ گفت: فرزندان را ياد كرده‏ام. گفت: نى، سه روز بيش نيست كه از فرزندان جدا**

**شده‏اى، اين قصه‏اى ديگر است. و چون إلحاح كرد با وى بگفت، او نيز گريستن گرفت، سليمان گفت: تو چرا مى‏گريى؟ گفت: من به گريستن سزاوارترم، زيرا كه مى‏ترسم كه اگر من بودمى صبر نتوانستمى كرد، پس هر دو بسيار گريستند. و چون سليمان به مكه رسيد طواف و سعى به جاى آورد، و در حجره آمد و نشست، در خواب شد، مردى بغايت‏**

**220**

**نيكو روى و بلند بالا با هيئت خوب و بوى خوش ديد، او را پرسيد كه تو كيستى؟ گفت: من يوسف صدّيقم. گفت: قصه تو با زليخا كارى عجيب است. گفت: قصه تو با اعرابيه عجب‏تر است.**

**و عبد الله بن عمر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: در روزگار ماضى سه تن به سفر رفتند، و شبانگاه به غارى رسيدند، در آن جا شدند، پس سنگى بزرگ از كوه بيفتاد و در غار بگرفت، گفتند: از اين خلاص نباشد مگر بدان كه دعا گوييم و عمل صالح خود عرضه داريم.**

**پس يكى از ايشان گفت: الهى، مى‏دانى كه من مادر و پدرى پير داشتم و من پيش از آنان طعام نخوردمى [131] و اهل و فرزند خود را ندادمى، پس روزى در طلب چراخوار دورتر رفتم و بى‏گاه به خانه آمدم، ايشان بخفته بودند، من نخواستم كه اهل و فرزندان خود را طعام دهم، قدح شير كه براى ايشان دوشيده بودم بر دست گرفتم، و بيدارى ايشان را انتظار مى‏بردم تا صبح بدميد، و بچگان مى‏گريستند بديشان ندادم، و چون ايشان بيدار شدند بديشان دادم، الهى، اگر اين براى رضاى تو كرده‏ام ما را فرج ده. پس فرجه‏اى پديد آمد كه از آن بيرون آمدن ممكن نباشد.**

**و ديگرى گفت: الهى، دختر عمى داشتم و من عاشق و مفتون وى بودم و او مطاوعت نمى‏نمود، در قحط سالى به وى رسيدم و او گستاخى كرد، و من صد و بيست دينار به وى دادم تا به مراد من باشد و او مطيع شد، و چون بر وى قادر گشتم گفت: حلال نباشد تو را كه مهر خداى تعالى بى‏فرمان وى بشكنى. من ترك آن معصيت كردم و قصد او نكردم اگر چه مولع او بودم، و زر بدو بگذاشتم. الهى، اگر براى رضاى تو كردم ما را خلاص بخش. پس فرجه‏اى ديگر پديد آمد و هنوز بيرون آمدن ممكن نبود.**

**و سوم گفت: الهى، مزدوران گرفته بودم و مزد همه بدادم مگر يك كس كه مزد خود بگذاشت و برفت، و من در مزد وى بازرگانى كردم تا مال بسيار از آن حاصل شد، و او پس از مدتى دراز بيامد و مزد خود طلبيد، گفتم: اين شتر و گاو و گوسفند و برده همه از مزد تو است.**

**گفت: بر من أفسوس«135» مى‏كنى؟ گفتم: نى، اين همه از مزد تو حاصل شده است. پس آن همه به وى دادم. الهى، اگر آن براى رضاى تو دادم ما را نجات ده. پس سنگ بجنبيد و راه گشاده شد و هر سه بسلامت بيرون آمدند.**

**و اين فضيلت كسى است كه بر قضاى اين شهوت قادر شود، پس عفت برزد. و كسى كه‏**

**221**

**بر آرزوى چشم دست يابد و ننگرد، بدو نزديك باشد، چه نگريستن آغاز زناست، پس نگاه داشتن آن مهم باشد. و آن دشوار است، چه آن را حقير شمرند و از آن نيك نترسند، و«135» همه آفت‏ها از او زايد. و در نظر اول كه قصد نباشد گرفتارى نبود، و در نظر دوم گرفتارى باشد. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لك الاولى و عليك الثّانية، اى، نظر اول تو راست، و نظر دوم بر تو است.«136» و علاء بن زياد گفت: در چادر زن منگر، چه نظر در دل شهوت انگيزد.**

**و آدمى در گشتن، كم خالى ماند از آن چه نظر او بر زنان و كودكان افتد. و هر گاه كه جمالى گمان برد طبع آن اقتضا كند كه بازنگرد. و در اين مقام بايد كه بر نفس خود مقرر گرداند كه باز نگريستن عين جهل است. زيرا كه چون بتحقيق بيند، از دو حال خالى نباشد: يا خوب بود يا زشت. اگر خوب بود، شهوت برانگيزد و از رسيدن بدان عاجز باشد، پس جز حسرت حاصل نشود. و اگر زشت باشد، لذت نيابد و بزه حاصل آيد، زيرا كه او قصد تلذذ داشته است، و آن چه به دست او بوده كرده. پس در دو حال از معصيت و دردمندى و حسرت خالى نماند. و هر گاه كه بدين طريق چشم نگاه دارد، آفت‏هاى بسيار از دل او رفع شود. و اگر چشم خطا كند و فرج را با آن كه دست يابد نگاه دارد، آن از غايت قوّت و نهايت توفيق تواند بود.**

**و أبو بكر بن عبد الله مزنى گفت كه قصابى بر كنيزك همسايه عاشق شد، پس آن همسايه كنيزك را به ديهى فرستاد، و قصاب در پى وى رفت و در او آويخت، او گفت: من تو را دوست‏تر از آن مى‏دارم كه تو مرا، و ليكن از خداى تعالى مى‏ترسم. او را تنبيهى افتاد و گفت: او از خداى مى‏ترسد من چرا نترسم؟ توبه كرد و بازگشت. در ميان راه تشنگى بر وى چنان غالب گشت كه هلاك خواست [132] شد. در اثناى آن رسول پيغامبرى از پيغامبران بنى اسرائيل با وى همراه شد، گفت: تو را چه افتاده است؟ گفت: گرما و تشنگى بر من غالب شده است. گفت: بيا تا دعا گوييم تا ابرى ما را سايه كند. گفت: مرا عملى صالح نيست، چه دعا گويم؟ گفت: من دعا گويم تو آمين گوى. پس همچنين كردند، و أبر بر سر ايشان سايه كرد تا به ديه رسيدند. و چون جدا شدند أبر با قصاب رفت. رسول گفت: اى جوانمرد، تو چنين گفتى كه من عملى صالح ندارم، و«137» أبر خود براى تو بود، حال خود با من تقرير كن. او حال باز نمود، رسول گفت: تايب را در حضرت خداى تعالى محلى باشد كه هيچ كس را نبود.**

**222**

**و احمد بن سعيد عابد از پدر خود حكايت كرد كه در كوفه جوانى متعبد بود كه مسجد جامع را ملازمت نمودى، و كم اتفاق افتادى كه از او خالى بودى، و خوبروى و نيكو قد و پسنديده سمت«137» بود، پس زنى باجمال و عقل وى را ديد و بر او مفتون شد، پس روزى در آن حال كه به مسجد مى‏رفت بر گذر وى بايستاد و گفت: اى جوانمرد، كلمه‏اى چند از من بشنو، پس هر چه خواهى بكن. او بگذشت و با وى سخن نگفت. بار ديگر بر گذر او، چون به خانه مى‏رفت، بايستاد و همان سخن بازراند، او ديرى چشم در پيش انداخت و خاموش ماند، پس گفت: اين جاى تهمت است و من نخواهم كه محل تهمت باشم. گفت: به خداى كه من در اين موقف بدان نايستاده‏ام كه حال تو نمى‏دانم، و ليكن معاذ الله كه بندگان بر مثل آن حال از من مطلع گردند، و آن چه مرا بدان آورده است كه براى آن كار به نفس خود تو را بينم شناختن من است، كه اندكى از اين نزديك خداى تعالى بسيار بود، و حال شما عابدان مثل شيشه باشد كه به اندك آسيبى باطل شود، و حاصل سخن من آن است كه همه جوارح من به تو مشغول است، پس الله الله در كار من و كار خود تأملى كن. پس جوان به خانه رفت و خواست كه به نماز مشغول شود، ندانست كه نماز چگونه گزارد. پس كاغذ برداشت و نامه‏اى بنوشت و از خانه بيرون آمد، زن بر قرار ايستاده بود، آن نامه سوى او انداخت و به خانه باز رفت. و در نامه اين بود:**

**بسم الله الرحمن الرحيم. بدان اى عورت، كه چون بنده گناه كند حق تعالى حلم فرمايد، و چون بدان معاودت نمايد بپوشد، و چون بر آن اصرار برزد در خشم شود چنانكه آسمان‏ها و زمينها و كوه‏ها و درختان و جانوران از آن تنگ آيند، پس طاقت خشم او كه را باشد؟ و آن چه ياد كردى اگر باطل است، من تو را ياد دهم روزى كه آسمان چون مس گداخته شود. و كوه‏ها چون پشم گردد و از قهر جبار عظيم امتان به زانو درآيند، و من از اصلاح نفس خود عاجزم، پس ديگرى را چگونه اصلاح توانم كرد؟ و اگر اينكه گفتى حق است، من تو را راه مى‏نمايم به طبيبى كه جراحتهاى هايل را مرهم سازد و از دردهاى مهلك شفا بخشد، و آن خداى است كه پروردگار جهانيان است. پس به صدق و اخلاص درمان خود از او خواه، چه من از تو مشغولم به قول او:**

**وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَناجِرِ كاظِمِينَ ما لِلظَّالِمِينَ من حَمِيمٍ وَ لا شَفِيعٍ يُطاعُ يَعْلَمُ خائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ ما تُخْفِي الصُّدُورُ،«138» اى، بترسان ايشان را از روز قيامت كه دلها از ترس به گلوها برآمده باشد، و**

**223**

**از غم و ترس ممتلى گشته باشد، و ظالمان را خويشاوندى و شفيعى نباشد كه شفاعت او در حق ايشان قبول افتد، و خداى- عز و جل- خيانت چشمها- اى، نظر حرام- و انديشه‏اى كه آن را سينه‏ها پوشيده مى‏دارد داند. پس از اين آيت كجا توان گريخت؟**

**آن گاه پس از روزها [133] بازآمد و بر گذر او بايستاد، و چون نظر جوان بر او افتاد سوى خانه بازگشت، و او گفت: اى جوانمرد، بازمگرد، چه پس از اين هرگز ديگر ديدار نخواهد بود، مگر در حضرت حق تعالى. و بسيار بگريست و گفت: مى‏خواهم از خداى تعالى، كه مفاتيح دل تو در قبضه قدرت اوست، كه آن چه از كار تو دشوار شده است آسان گرداند. پس در عقب وى برفت و گفت: فضل فرماى و منتى نه بر من به موعظتى كه آن را از تو ياد گيرم، و وصيت كن مرا به چيزى كه بر آن كار كنم. جوان گفت: وصيت مى‏كنم بدان كه نفس خود را از نفس خود نگاه مى‏دارى،«139» و ياد مى‏دهم تو را قول خداى- عز و جل: هُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ بِاللَّيْلِ وَ يَعْلَمُ ما جَرَحْتُمْ بِالنَّهارِ،«140» اى، اوست كه أرواح شما را در خواب قبض فرمايد و كارى كه در روز كنيد بداند.**

**پس آن زن چشم در پيش انداخت و بيش از آن كه در اول بگريسته بود بگريست، و خانه خود را لازم گرفت و به عبادت مشغول شد. و هم بر آن جمله مى‏بود تا از غايت غم و اندوه وفات كرد. و جوان پس از مرگ وى را ياد كردى و بگريستى. و او را گفتندى: چرا مى‏گريى؟ تو او را نوميد كردى. و او گفتى: من در اول كار طمع او را از خود منقطع گردانيدم، و قطع«141» آن را در حضرت حق تعالى ذخيره ساختم، و شرم دارم از حق تعالى كه چيزى كه نزديك وى ذخيره كرده باشم بازخواهم. و الله اعلم.**

**225**

**كتاب آفت‏هاى زبان‏**

**و اين چهارمين كتاب است از ربع مهلكات احياى علوم دين‏**

**[و در او يك بيان و بيست آفت است:**

**بيان بزرگى خطر زبان و فضيلت خاموشى آفت اول گفتن سخنى كه از آن مستغنى باشد آفت دوم فضول سخن آفت سوم خوض در باطل آفت چهارم مراء و مجادله آفت پنجم خصومت آفت ششم دور درشدن در سخن و تكلف سجع و فصاحت ... آفت هفتم فحش و دشنام و پليد زبانى آفت هشتم لعنت كردن جمادى يا حيوانى يا آدميى را آفت نهم سرود و شعر آفت دهم مزاح آفت يازدهم سخريت و استهزا آفت دوازدهم فاش كردن راز آفت سيزدهم وعده دروغ آفت چهاردهم دروغ در قول و سوگند آفت پانزدهم غيبت آفت شانزدهم سخن‏چينى آفت هفدهم دو زبانى، كه ميان دو دشمن اختلاف كند آفت هجدهم مدح آفت نوزدهم غفلت از دقايق خطا در مجارى سخن آفت بيستم پرسيدن عوام از صفات حق تعالى‏]**

**227**

**بسم الله الرحمن الرحيم حمد متواتر و ثناى متظاهر خداى را كه در آفرينش انسان تحسين و تعديل نمود، و به دادن نور ايمان او را تزيين و تجميل فرمود، و به تعليم بيان تقديم و تفضيل ارزانى داشت، و به افاضت خزاين علمها بناى تكميل او را برافراشت، پس او را در پرده رحمت و عنايت خود درآورد، و زبان او را مترجم اسرار دل و قابل آثار آن كرد، و به نعمت تحصيل علم و تسهيل نطق مكرم گردانيد، و در حمد و شكر نعمتهاى خود به درجه فصاحت رسانيد. و گواهى مى‏دهيم كه جز او خدايى نيست، و در الوهيت يگانه است، و او را شريكي و همتايى نيست. و محمد- صلى الله عليه و سلم- بنده مكرّم و رسول مبجّل«1» اوست و نبىّ مفضّل«2» او، و او را به كتاب منزل و آيت‏هاى مفصّل مؤيّد گردانيده است، و قواعد دين او را به تمهيد رسانيده. و درود فراوان و تحيّات بيكران بر او و بر اهل بيت و ياران او باد، تا آيات تكبير دايم است و رايات تهليل قايم.**

**اما بعد، بدان كه زبان از نعمتهاى عظيم خداى است و از لطايف صنع غريب او، جثه و جرم او خرد است، و طاعت و جرم او بزرگ. چه كفر و ايمان به شهادت زبان در معرض بيان است، و ايمان و كفر نهايت طاعت و غايت طغيان است. و هيچ موجود و معدوم، و خالق و مخلوق، و مظنون و معلوم، و متخيل و موهوم«3» نيست كه نه زبان از آن عبارت فرمايد و به اثبات يا نفى آن را تعرّض نمايد. چه هر چه علم در ضبط دارد زبان آن را در عبارت آرد، اما بحق و اما**

**228**

**بباطل، و هيچ چيز نيست كه نه علم متناول آن است. و اين خاصيت ديگر عضوها را نيست، چه چشم جز لونها و صورتها نبيند، و گوش جز آوازها نشنود، و دست جز جسمها نبسايد، و همچنين ديگر عضوها. و ميدان زبان فراخ است و آن را مردّى«3» نيست و مجال او را حدى و نهايتى نه.**

**پس در نيكى او را مجالى بيكران است [134] و در بدى مثالى بى‏پايان«4». پس هر كه زبان را مطلق«5» دارد و عنان آن فرو گذارد، شيطان او را به هر ميدان دواند و سوى كران دوزخ راند و به هلاك ابد رساند. و مردمان را به روى در نه اندازد مگر آن چه زبانهاى ايشان آن را درويده باشند.**

**و از شر زبان نجات نباشد مگر آن كه به لگام شرع مقيد كرده آيد، و جز در چيزى كه در دنيا و آخرت سود دارد مطلق«6» گردانيده نشود، و از هر چه غايله آن در عاجل و آجل مخوف است ممنوع گرداند.**

**و علم آن چه از اطلاق«7» زبان ستوده است يا نكوهيده است غامض و عزيز«8» است، و عمل به مقتضاى آن بر كسى كه آن را بشناسد دشوار و گران. و عاصى‏تر عضوى آدمى را زبان است، چه در جنبانيدن آن رنجى و در اطلاق«9» آن مئونتى نيست. و در احتراز از آفات و غوايل«10» آن و ترسيدن از مصايد«11» و حبايل«12» آن مردمان تساهل نموده‏اند. و آن بزرگتر آلتى است شيطان را در گمراه كردن آدميان.**

**و ما به توفيق خداى تعالى و حسن تيسير او مجامع آفت‏هاى زبان را تفصيل دهيم، و يكان يكان را از آن ياد كنيم به حدها و سببها و غايله‏هاى آن، و طريق احتراز از آن باز نماييم، و آن چه از اخبار و آثار در نكوهش آن وارد شده است بياريم.**

**و اول فضل خاموشى ياد كنيم، پس آفت سخن ما لا يعنى، پس آفت فضول سخن، پس آفت خوض در باطل، پس آفت مرا و مجادله، پس آفت خصومت،**

**229**

**پس آفت پيچيدن دهن در سخن و دور در شدن در سخن و تكلّف سجع و فصاحت، و خود را بر آراستن در آن و غير آن، از آن جمله كه عادت كسانى است كه فصاحت ظاهر گردانند و دعوى خطابت كنند، پس آفت فحش و دشنام و پليد زبانى، پس آفت لعنت كردن حيوانى يا جمادى يا آدميى را، پس آفت سرود و شعر- و سرودى كه حلال باشد و يا حرام در «كتاب سماع» ياد كرديم، پس آن را اعاده نكنيم، پس آفت مزاح، پس آفت سخريت و أفسوس، پس آفت فاش كردن راز، پس آفت وعده دروغ، پس آفت دروغ در قول و سوگند، پس آفت غيبت، پس آفت سخن‏چينى، پس آفت دوزبانى، كه ميان دو دشمن اختلاف كند و با هر يكى سخنى گويد كه موافق او باشد، پس آفت مدح، پس آفت غفلت از دقايق خطا در مقصود سخن، خاصه آن چه به خداى تعالى و صفات او منوط است و به كارهاى دين مربوط، پس آفت پرسيدن، اى پرسيدن عاميان از صفات حق تعالى و از سخن او و از حروف كه آن قديم است يا حادث. و اين يكى [آخرين‏] آفت‏هاست و تتمه بيست آفت است.**

**231**

**بيان بزرگى خطر زبان و فضيلت خاموشى‏**

**بدان كه خطر زبان عظيم است، و نجات از آن جز به خاموشى نيست، پس براى اين شرع خاموشى را بستوده است و در آن ترغيب نموده. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: من صمت نجا، اى، هر كه خاموش بود رستگارى يافت. و گفت- عليه الصلاة و السلام: الصّمت حكمة و قليل فاعله، اى، خاموشى حكمت و حزم است و كننده آن اندك است.**

**و عبد الله بن سفيان از پدر خود روايت كرد كه گفتم: يا رسول الله، مرا از اسلام خبر كن به كارى كه پس از تو كسى را از آن نپرسم. گفت: قل آمنت باللّه ثمّ استقم، اى، بگو كه به خداى ايمان آوردم پس راست بايست. گفتم: از چه ترسم؟ به دست خود سوى زبان اشارت كرد.**

**و عقبة بن عامر گفت كه از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- پرسيدم كه نجات چيست؟ گفت املك عليك لسانك و ليكفك بيتك و ابك على خطيئتك، اى، زبان خود را در ضبط دار، و خانه تو بايد كه تو را بسنده باشد- اى بيرون نيايى و مخالطت نكنى- و بر گناه خود بگريى.**

**و سهل بن سعيد ساعدى روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- فرمود: من يتكفّل لي بما بين لحييه و رجليه أتكفّل له بالجنّة، اى، هر كه براى آن چه ميان دو كله«11» [135] و ميان دو پاى اوست تكفل نمايد، من براى او بهشت تكفل نمايم.**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: من وقى شرّ قبقبه و ذبذبه و لقلقه فقد وقى شرّ نفسه، اى، هر كه از بدى شكم و فرج و زبان خود نگاه داشته ماند، از بدى نفس خود نگاه داشته شده باشد.**

**232**

**پس اين سه شهوت است كه بيشتر آدميان بدان هلاك شوند. و براى آن به ذكر آفت‏هاى زبان مشغول شديم، چون از ذكر آفت دو شهوت شكم و فرج فارغ آمديم.**

**و پيغامبر را- صلّى الله عليه و سلّم- از بيشتر آن چه [مردم را] در بهشت برد پرسيدند، گفت:**

**تقوى الله و حسن الخلق، اى، ترس خداى و نكو خويى. و از بيشتر آن چه در دوزخ برد پرسيدند، گفت:**

**الاجوفان الفم و الفرج، اى، دو تهى ميان: دهان و فرج. و احتمال دارد كه به دهان آفت زبان خواسته است، چه [دهان‏] محل اوست، و محتمل است كه شكم خواسته، چه دهان منفذ شكم است.**

**و معاذ- رضى الله عنه- گفت: پيغامبر را- عليه السلام- پرسيدم كه بدانچه بگوييم ما را مؤاخذت كنند؟ گفت: ثكلتك امّك يا ابن جبل، و هل يكبّ النّاس على مناخرهم الاّ حصائد ألسنتهم؟ اى، مادرت از تو بى‏فرزند باد اى پسر جبل، هيچ مردمان را به روى افكند مگر دروده‏هاى زبان ايشان؟**

**و عبد الله ثقفي گفت: پيغامبر را- عليه السلام- گفتم كه كارى مرا بگوى تا بدان اعتصام نمايم. گفت: قل ربّى الله ثمّ استقم، اى، بگو پروردگار من خداى است- عز و جل- پس راست بايست. پس گفتم: يا رسول الله، صعبتر چيزى كه بر من از آن ترسى چيست؟ پس او زبان خود بگرفت و گفت: اين.**

**و آمده است كه معاذ پيغامبر- عليه السلام- را پرسيد كه از اعمالها كدام فاضل‏تر؟**

**پيغامبر- عليه السلام- زبان خود را بيرون آورد و انگشت بر آن نهاد.**

**و انس بن مالك روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: لا يستقيم ايمان عبد حتّى يستقيم قلبه و لا يستقيم قلبه حتّى يستقيم لسانه و لا يدخل الجنّة رجل لا يأمن جاره بوائقه، اى، ايمان بنده راست نشود تا آن گاه كه دل او راست نشود، و دل او راست نشود تا آن گاه كه زبان او راست نشود، و در بهشت نرود مردى كه همسايه او از بديهاى او آمن نباشد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من سرّه ان يسلم فليلزم الصّمت، اى، هر كه را خوش آيد كه سلامت يابد، خاموشى را لازم گيرد.**

**و سعيد بن جبير گفت كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا أصبح ابن آدم أصبحت الاعضاء كلّها تكفّر اللّسان، اى تقول اتّق الله تعالى فينا فانّك ان استقمت استقمنا و ان اعوججت اعوججنا، اى، چون فرزند آدم بامداد كند همه اندامهاى او زبان را تواضع نمايند و گويند: بترس از خداى تعالى در كار ما، كه اگر تو راست باشى ما راست شويم، و اگر كژ شوى كژ گرديم.**

**و آمده است كه عمر أبو بكر را ديد- رضى الله عنهما- كه زبان خود را مى‏كشيد، گفت: اى‏**

**233**

**خليفه رسول خداى، اين چرا مى‏كنى؟ گفت: اين مرا در كارها انداخته است، پيغامبر- عليه السلام- گفت: ليس شي‏ء من الجسد الاّ يشكو إلى الله عزّ و جلّ اللّسان على حدّته، اى، هيچ چيز از اندام نيست كه نه در حضرت خداى تعالى از زبان تنها شكايت كند.**

**و آمده است از ابن مسعود- رضى الله عنه- بر «صفا» تلبيه مى‏گفت، و مى‏گفت: اى زبان، نيكو گوى تا غنيمت يابى، يا خاموش باش تا سلامت مانى، پيش از آن كه پشيمان شوى. گفتند:**

**اى أبو عبد الرحمن اين تو از خود مى‏گويى يا بشنيده‏اى؟ گفت: بشنيده‏ام از پيغامبر- عليه السلام- كه مى‏گفت: انّ اكثر خطايا ابن آدم في لسانه، اى، بيشتر گناههاى فرزند آدم در زبان اوست.**

**و ابن عمر- رضى الله عنه- روايت كرد [136] كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من كفّ لسانه ستر الله عورته و من ملك غضبه وقاه الله عذابه و من اعتذر إلى الله قبل الله عذره، اى، هر كه زبان خود را باز دارد حق تعالى عورت او را بپوشد، و هر كه خشم خود را ضبط كند حق تعالى از عذاب او را صيانت فرمايد، و هر كه عذر خواهد در حضرت خداى- عز و جل- خداى عذر او را قبول كند.**

**و معاذ بن جبل- رضى الله عنه- گفت يا رسول الله، مرا وصيت كن. گفت: اعبد الله كأنّك تراه و اعدد نفسك من الموتى و ان شئت أنبأتك بما هو املك لك من هذا كلّه، و أشار بيده إلى لسانه، اى، خداى را چنان پرست كه گويى تو او را مى‏بينى، و نفس خود را از مردگان شمر، و اگر خواهى بياگاهانم تو را از چيزى كه تورا ملك گيرنده‏تر است [از اين همه‏]، و به دست خود سوى زبان خود اشارت فرمود.**

**و صفوان بن سليم روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: أ لا أخبركم بأيسر العبادة و أهونها على البدن؟ الصّمت و حسن الخلق، اى، اخبار كنم شما را به اندك‏تر و آسانتر عبادتى بر تن؟ خاموشى و خوشخويى.**

**و أبو هريره- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من كان يؤمن باللّه و اليوم الآخر فليقل خيرا او ليصمت، اى، هر كه به خداى و روز قيامت ايمان دارد بايد كه نيكو گويد يا خاموش باشد.**

**حسن گفت كه چنين شنيده‏ام كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: رحم الله عبدا تكلّم خيرا فغنم، أو سكت فسلم، اى، رحمت كناد خداى تعالى بر بنده‏اى كه خير بگويد و غنيمت برد، يا خاموش باشد و سلامت ماند.**

**234**

**و سفيان گفت كه عيسى را- عليه السلام- گفتند كه ما را به كارى دلالت كن كه بدان در بهشت رويم، گفت: هرگز سخن مگوييد. گفتند: نتوانيم، گفت: جز نكو مگوييد.**

**و سليمان بن داود- صلوات الله عليهما- گفت: اگر سخن از نقره است خاموشى از زر است. و براء بن عازب گفت: پيغامبر- عليه السلام- اعرابيى را كه در خدمت پيغامبر آمده بود و گفته كه مرا بر كارى دلالت كن كه مرا در بهشت برد گفت: اطعم الجائع و اسق الظّمآن و أمر بالمعروف و انه عن المنكر فان لم تطق فكفّ لسانك الاّ من خير، اى، گرسنه را طعام ده و تشنه را آب، و امر معروف و نهى منكر به جاى آر، و اگر نتوانى زبان خود را بازدار مگر از نيكويى.**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: احرز لسانك«12» الاّ من خير فانّك بذلك تغلب الشّيطان.**

**اى، زبان خود را نگاه دار مگر از نيكويى كه شيطان را بدان غلبه كنى. و گفت:- عليه الصلاة و السلام: انّ الله عند لسان كلّ قائل فليتّق الله امرؤ على ما يقول، اى، حق تعالى نزديك زبان هر گوينده است، پس بايد كه مرد از خداى بترسد بدانچه گويد. و گفت- عليه الصلاة و السلام: إذا رأيتم المؤمن صموتا وقورا فادنوا منه فانّه يلقّن الحكمة اى، چون مؤمن را خاموش و آهسته بينيد، بدو نزديك شويد كه وى حكمت تلقين كند.**

**و ابن مسعود- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: النّاس ثلاثة:**

**غانم و سالم و شاحب، و الغانم الّذي يذكر الله و السّالم السّاكت و الشّاحب الّذي يخوض في الباطل، اى، مردمان سه قسم‏اند: غنيمت كننده و سلامت يابنده و هلاك شونده، پس غنيمت كننده آن است كه خداى را ياد كند، و سلامت يابنده آن كه خاموش باشد، و هلاك شونده آن كه در باطل خوض كند.**

**و گفت- عليه الصلاة و السلام: انّ لسان المؤمن وراء قلبه فإذا أراد ان يتكلّم بشي‏ء يدبّره بقلبه ثمّ أمضاه بلسانه، و انّ لسان المنافق امام قلبه فإذا هم بشي‏ء أمضاه بلسانه و لم يدبّره بقلبه، اى، زبان مؤمن پس دل اوست، چون خواهد كه به چيزى سخن گويد [137] عاقبت آن را به دل بينديشد، پس آن را بر زبان بگذراند، و زبان منافق پيش دل اوست، چون قصد چيزى كند آن را بر زبان بگذراند و عاقبت آن به دل نه انديشد.**

**و عيسى- صلوات الله عليه- گفت: عبادت ده جزو است، نه خاموشى و يكى گريختن از مردمان.**

**235**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من كثر كلامه كثر سقطه، و من كثر سقطه كثرت ذنوبه، و من كثرت ذنوبه كانت النّار اولى به، اى، هر كه سخن او بسيار شود سقط او بسيار شود، و هر كه سقط او بسيار شود گناه او بسيار شود، و هر كه گناه او بسيار شود آتش بدو سزاوارتر بود.**

**آثار صديق- رضى الله عنه- سنگى در دهن نهادى، نفس خود را بدان از سخن بازداشتى و به زبان خود اشارت كردى و گفتى: اين مرا در كارها آورد. و ابن مسعود گفت: به خدايى كه جز او خدايى نيست، هيچ چيز به درازى حبس محتاج‏تر از زبان نيست. و طاوس گفت:«12» زبان من دده است، اگر بند از او بردارم مرا بخورد. و وهب بن منبّه گفت كه در حكمت آل داوود است كه بر عاقل واجب است كه زمان خود را بشناسد، و زبان خود را نگاه دارد، و روى به كار خود آرد. و حسن گفت: دين خود ندانست هر كه زبان خود نگاه نداشت. و اوزاعى گفت: عمر عبد العزيز به ما نوشت: اما بعد، هر كه مرگ را بسيار ياد كند، از دنيا به اندكى خشنود شود، و هر كه سخن خود ار از عمل خود شمرد، در چيزى كه وى را سود ندارد سخن كم گويد. و يكى از ايشان گفت:**

**خاموشى دو خصلت در مرد جمع كند: سلامت دين و دريافتن از يار خود. و محمد بن واسع گفت مالك بن دينار را: اى أبو يحيى، نگاه داشت زبان بر مردمان سخت‏تر از نگاه داشت درم و دينار است. و يونس بن عبيد گفت كه از مردمان هيچ كس نيست كه زبان او بر ياد او باشد كه نه صلاح او در ديگر كارهاى او ببينى. و حسن گفت: پيش معاويه سخن مى‏گفتند و أحنف خاموش بود، گفتند: چرا سخن نگويى؟ گفت: اگر دروغ گويم از خداى ترسم، و اگر راست گويم از شما.**

**و أبو بكر بن عياش گفت: چهار پادشاه جمع شدند: پادشاه هند و پادشاه چين و كسرى و قيصر. پس يكى از ايشان گفت: من بدانچه گويم پشيمان شوم، و بدانچه نگويم پشيمان نشوم. و ديگرى گفت: چون سخنى بگويم آن سخن مالك من باشد و من مالك آن نباشم، و چون نگويم من مالك آن باشم و آن مالك من نباشد. و سوم گفت: عجب دارم از گوينده‏اى كه اگر سخن او بر او باز گردد او را زيان دارد، و اگر باز نگردد او را سود ندارد. چهارم گفت: من بر رد آن چه نگفته‏ام قادرتر از آنم كه بر رد آن چه گفته‏ام.**

**236**

**و گفته‏اند كه منصور بن معتمر چهل سال پس از نماز خفتن سخن نگفت. و آمده است كه ربيع بن خثيم«13» بيست سال سخن دنيا نگفت، و چون بامداد برخاستى دوات و قلم و كاغذ بنهادى و هر چه گفتى بنوشتى، پس شبانگاه با نفس خود حساب كردى.**

**سؤال: اين فضيلت بسيار خاموشى را به چه سبب است؟**

**جواب: سبب آن به بسيارى آفت‏هاى زبان است از خطا و دروغ و سخن‏چينى و غيبت و ريا و نفاق و فحش و مرا و ستودن نفس و خصومت و فضول و خوض در باطل و تحريف كردن سخن و زيادت و نقصان و رنجانيدن مردمان و دريدن پرده‏ها.**

**و اين آفت‏هاى بسيار است كه به زبان سبقت نمايند و بر وى گران نيايد«14» و در دل شيرين است، و از طبع و شيطان بر آن باعثهاست. پس خوض كننده در آن كم تواند كه زبان را ضبط كند تا در آن چه واجب باشد مطلق گرداند، و از آن چه واجب نباشد نگاه دارد. چه آن [138] از غوامض علم است، چنانكه تفصيل آن بخواهد آمد.**

**پس در خوض خطر است و در خاموشى سلامت. پس براى آن فضيلت خاموشى بسيار است، با آن چه در آن جمع همت است، و دوام وقار، و فارغ شدن براى عبادت و ذكر و فكر، و مسلم ماندن از تبعات سخن در دنيا، و از حساب آن در آخرت. و حق تعالى گفته است: ما يَلْفِظُ من قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ،«15» اى، هيچ سخن نگويد كه نه نزديك وى نگاه دارنده‏اى حاضر باشد.**

**و دليل بر آن كه خاموشى لازم است آن است كه سخن چهار قسم است. قسم اول زيان محض، دوم سود محض، سوم آن چه در او سود و زيان هست، چهارم آن چه در او نه سود است نه زيان.**

**اما آن چه زيان محض است، خاموش بودن از آن چاره نيست، و همچنين آن چه در آن زيان و سود است كه سود آن كم از زيان آن است.**

**و اما آن چه در آن سود و زيان نيست آن فضول است، و مشغول شدن بدان تضييع روزگار، و آن عين زيانكارى است.**

**237**

**پس نماند مگر قسم چهارم. و سه ربع سخن ساقط شد و يك ربع باقى ماند. و در اين ربع خطر است، چه در او آميخته شود آن چه در آن بزه باشد، از دقيقه‏هاى ريا، و خود را بر آراستن، و غيبت، و ستودن نفس. و فضول سخن آميختنى است كه دريافت آن دشوار بود. پس آدمى بدان در مخاطره افتد.**

**و هر گاه كسى دقايق آفت‏هاى زبان شناسد- چنانكه ياد خواهيم كرد- قطعا بداند كه آن چه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفته است: من صمت نجا، فصل خطاب است. و به خداى كه جواهر حكم است، و جوامع كلم از حضرت الهى نصيب او بود. و آن چه در زير آحاد كلمات اوست، از گنجهاى معانى، جز خواص علما ندانند،«16» و از آن چه ما ياد خواهيم كرد، از آفت‏ها و دشوارى احتراز از آن، حقيقت آن تو را معلوم شود. ان شاء الله تعالى.**

**و ما اكنون آفت‏هاى زبان بشمريم، و آغاز از سبك‏تر آن كنيم، و بتدريج سوى گران‏تر ترقى نماييم، و سخن غيبت و سخن‏چينى و دروغ در آخر آريم، چه نظر در آن درازتر است. و آن بيست آفت است.**

**آفت اول گفتن سخنى كه از آن مستغنى باشد**

**و بدان كه بهتر حالهاى تو آن است كه ألفاظ خود را نگاه دارى از همه آفت‏ها كه ياد كرديم، از غيبت و دروغ و مرا و نفاق و غير آن. و سخن مباح گوى، كه تو را و مسلمان ديگر را اصلا زيان ندارد، الاّ آن كه از آن چه مستغنى باشى و بدان حاجت ندارى، اگر بگويى پس روزگار خود ضايع كرده باشى، و بر عمل زبان خود را در حساب انداخته، و نيكوتر را به بتر بدل كرده. چه اگر سخن را در فكرت صرف كنى، بسى باشد كه از نفحات رحمت الهى در حال فكرت بر تو چيزى گشاده شود كه فايده آن بزرگ باشد، و اگر تهليل و تسبيح و ذكر گويى، هر آينه آن تو را بهتر بود، چه بسيار كلمه باشد كه به سبب آن كوشكى در بهشت بنا كنند. و كسى كه تواند كه گنجى از**

**238**

**گنجها بگيرد، پس بدل آن كلوخى بى‏منفعت گيرد، زيانكارى او در غايت ظهور باشد، و آن مثل كسى است كه ذكر خداى تعالى بگذارد، و مشغول شود به مباحى كه مهم وى نبود. چه اگر چه او بزه‏كار نبود و نباشد، از آن روى كه سود عظيم كه در ذكر خداى است از وى فوت شده زيانكار شده است. چه خاموشى مؤمن جز فكرت، و نظر او جز عبرت، و سخن او جز ذكر نباشد. و پيغامبر- عليه السلام- همچنين گفته است.**

**بل سرمايه بنده اوقات اوست، و هر گاه آن را در غير مهم صرف كند و ثوابى در آخرت بدان ذخيره نسازد، سرمايه خود ضايع كرده باشد. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفت: من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه، اى، گذاشتن غير مهم از نكو مسلمانى مرد است [139]. بل چيزى كه از اين قوى‏تر است وارد شده است، و آن روايت انس است كه گفت: روز احد برنايى از ما شهادت يافت، سنگى بر شكم او به سبب گرسنگى بسته يافتند، پس مادرش خاك از روى وى پاك كرد و گفت: اى پسر، گوارا باد تو را در بهشت. پيغامبر- عليه السلام- گفت: تو چه دانى؟**

**شايد كه در غير مهم سخنى گفتى، و به چيزى كه وى را زيان نداشتى بخيلى كردى. و در حديث ديگر است كه پيغامبر- عليه السلام- كعب را طلبيد و از حال وى بپرسيد، گفتند: بيمار است.**

**پيغامبر- عليه السلام- به عيادت رفت، و گفت: أبشر يا كعب. مادرش گفت: گواران باد تو را بهشت اى كعب. پيغامبر گفت: اين واجب گرداننده بر خداى تعالى كيست؟ كعب گفت: مادر من است.**

**گفت: اى مادر كعب، تو چه دانى؟ شايد كه كعب غير مهم گويد يا به غير مهم بخيلى كند. و معنى اين سخن آن است كه بهشت كسى را مهنّا شود كه با وى حساب نكنند، و كسى كه در غير مهم سخن گويد، اگر چه سخن او مباح باشد، وى را حساب بود. و با مناقشت«17» حساب بهشت گواران نشود، چه آن نوعى از عذاب است.**

**و محمد بن كعب روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ اوّل من يدخل من هذا الباب رجل من اهل الجنّة، اى، اول كسى كه از اين در در خواهد آمد مردى خواهد بود از اهل بهشت. پس عبد الله بن سلام درآمد، و طايفه‏اى از اصحاب پيغامبر- عليه السلام- اين سخن بدو رسانيدند، و گفتند ما را خبر كن از عملى كه اعتماد تو بر آن باشد و بر آن اميد دارى. گفت: من ضعيفم، و استوار كارى كه بدان اميد دارم آن است كه كسى را بد نخواهم، و چيزى كه مهم من نباشد نگويم.**

**239**

**و ابو ذر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- مرا گفت: أ لا أعلّمك بعمل خفيف على البدن ثقيل في الميزان؟ آيا آگاهانم تو را از كارى كه بر تن سبك باشد و در ترازو گران؟ گفتم: بلى يا رسول الله. گفت: هو الصّمت و حسن الخلق و ترك ما لا يعنيك، اى، خاموشى و خوشخويى و ترك ما لا يعنى تو است.**

**و مجاهد گفت كه از ابن عباس شنيدم كه مى‏گفت: پنج چيز خوب‏تر از شتران سياه خوشاينده است: در غير مهم سخن مگوى كه آن فضول است، و بر خود از گناه خود ايمن**

**مباش، و در آن چه مهم تو باشد سخن مگوى تا آن گاه كه محل آن يابى، چه بسيار كس باشد كه سخن مهم در غير محل گويد و بدان درماند، و با هيچ كس مرا مكن، نه با حليم نه با سفيه، چه حليم تو را دشمن گيرد و سفيه برنجاند، و برادر خود را در غيبت به چيزى ياد كن كه دوست دارى كه تو را بدان ياد كند، و مسلّم دار او را از ذكر چيزى كه خواهى كه تو را از آن مسلّم دارد،«18» و چون كسى كار كن كه داند كه به نيكى پاداش خواهد يافت و به بدى گرفتار خواهد شد.**

**و لقمان حكيم را از حكمت او پرسيدند كه چيست حكمت تو؟ گفت: حكمت من آن است كه از كارى كه كفايت شده باشد نپرسم، و تكليف ما لا يعنى نكنم.**

**و مورّق عجلى گفت: ده سال است كه من كارى مى‏طلبم و بر آن قادر نشده‏ام، و طلب آن نخواهم گذاشت. گفتند: آن چه كار است؟ گفت: خاموش بودن از ما لا يعنى.**

**و عمر گفت- رضى الله عنه- تعرض ما لا يعنى مكن، و از دشمن دور باش، و از دوست خود- اگر چه از قوم تو باشد- بترس، مگر دوستى كه امين باشد، و امين نباشد مگر كسى كه از خداى- عز و جل- بترسد، و با فاسق صحبت مكن، چه فسق او به تو سرايت كند، و او را بر سرّ خود مطلع مگردان. و در كار خود با كسانى مشورت كن كه از خداى- عز و جل- بترسند.**

**و حد ما لا يعنى آن است كه سخن گويى [به كلامى‏] كه اگر [140] از آن خاموش باشى بزه‏كار نشوى و در حال يا مال زيان ندارد. و مثال اين آن است كه با قومى بنشينى و حكايت سفرهاى خود گويى و آن چه در آن ديده باشى از كوه‏ها و جويها، و حالهايى كه تو را زاده باشد، و آن چه تو را خوش آمده بود از طعامها و جامه‏ها، و آن چه عجيب نموده باشد از پيران شهرها و وقايع ايشان. و اين كارهايى است كه اگر نگويى بزه‏كار نشوى و رنج نبينى. و چون مبالغت‏**

**240**

**نمايى در كوشيدن، تا«19» زيادت و نقصان و ستودن نفس از روى تفاخر به ديدن حالهاى عظيم و غيبت شخصى و نكوهش چيزى از مخلوقات خداى تعالى در حكايت نياميزى، با آن همه روزگار خود ضايع كرده باشى. و از اين آفت‏ها كه ياد كرديم چگونه مسلّم مانى! و از آن جمله آن است كه غير خود را از ما لا يعنى بپرسى، چه به سبب پرسيدن وقت خود را ضايع كرده باشى و يار خود را به سبب جواب گفتن هم به تضييع وقت مضطر گردانيده. و اين آن وقت باشد كه آفتى به پرسيدن راه نيابد. و در بيشتر پرسيدنها آفت‏هاست، چه كسى را چون از عبادت او بپرسى و گويى: روزه مى‏دارى؟ اگر گويد آرى، عبادت خود ظاهر كرده باشد، پس ريا در آن درآيد، و اگر نيايد عبادت او از ديوان سرّ ساقط شود، و عبادت سر فاضل‏تر از عبادت آشكار است به درجه‏ها، و اگر گويد نمى‏دارم، دروغزن بود، و اگر خاموش باشد، استحقار تو بود و از آن برنجى، و اگر براى مدافعت جواب حيلتى كند، به جهد و تعب محتاج گردد. پس بدين پرسيدن او را در معرض ريا يا دروغ يا استحقار يا رنج ديدن در حيلت دفع آرى. و همچنين پرسيدن تو از ساير عبادت او، و همچنين پرسيدن تو از معصيتها و از كل آن چه آن را بپوشد و از آن شرم دارد. و پرسيدن تو از حديثى كه با ديگرى گويد، كه چه مى‏گويى؟ و در چه كارى؟ و همچنين در راه آدميى را بينى و پرسى كه از كجا مى‏آيى؟ چه بسيار باشد كه به سبب مانعى نتواند گفت، و اگر بگويد، برنجد و شرم دارد، و اگر راست نگويد، به دروغ مبتلا شود، و سبب آن تو باشى. و همچنين مسئله‏اى پرسى كه تو را بدان حاجت نباشد، و نفس او مسامحت«20» نكند بدانچه گويد نمى‏دانم و بى‏بصيرت جواب گويد.**

**و سخن ما لا يعنى از اين نوعها نمى‏خواهم، چه بزه و زيان در اين نوعها درآيد. و مثال ما لا يعنى آن است كه از لقمان آمده است كه به خدمت داود- عليه السلام- رفت، و او زره مى‏بافت، و لقمان از آن متعجب شد و خواست كه او را از آن بپرسد، حكمت مانع آمد، و نفس خود را نگاه داشت و نپرسيد. و چون داود از آن فارغ شد، برخاست و آن را درپوشيد و گفت:**

**نيكو پيراهنى است جنگى را. پس لقمان گفت: الصّمت حكم و قليل فاعله. اى، بى‏سؤال، علم حاصل آمد، و به سؤال حاجت نماند. و گفته‏اند كه سالى به خدمت داود- عليه السلام- اختلاف«21» مى‏كرد، و مى‏خواست كه آن را بداند و نمى‏پرسيد. پس اين و امثال اين از سؤالها چون در آن هتك ستر**

**241**

**نباشد و در ريا و دروغ انداختن نباشد، از جمله ما لا يعنى بود و ترك آن از حسن اسلام. پس اين است حد او.**

**و اما سببى كه باعث بر آن است حرص شناختن چيزى است كه بدان حاجت نيست، يا بستاخى نمودن به سخن بر سبيل تودّد، يا گذرانيدن وقت به حكايت حالهايى كه در آن فايده‏اى نباشد. و علاج اين همه آن است كه بداند كه مرگ پيش اوست، و از هر سخنى وى را بخواهند پرسيد، و انفاس او سرمايه اوست، و زبان دامى است كه حور عين را بدان صيد [141] توان كرد، پس اهمال و تضييع آن زيانكارى است. اين علاج علمى است. اما علاج عملى عزلت است، يا سنگى در دهان نهادن، و بر نفس لازم گردانيدن كه بعضى بى‏عزيمت مهمها هم نگويد«22»، تا زبان را گذاشتن«23» غير مهم عادت شود. و نگاه داشتن زبان بى‏عزلت به غايت دشوارى است.**

**آفت دوم فضول سخن‏**

**و آن نيز نكوهيده است. و اين دو قسم است. يكى خوض كردن در غير مهم، دوم خوض كردن در مهم زيادت از قدر حاجت. چه كار مهم را ممكن است كه به سخنى مختصر ياد كند، و ممكن است كه آن را پر و بال دهد و مقرر و مكرر گرداند. پس هر گاه كه مقصود به يك كلمه برآيد و او دو گويد، آن دوم فضول باشد- اى، زيادت از حاجت بود- و آن نيز نكوهيده است، براى آن چه سابق شده است، اگر چه در او بزه و زيانى نيست.**

**و عطاء بن ابى رباح گفت: جماعتى كه پيش از شما بودند فضول سخن را كراهيت داشتندى، و آن چه جز كتاب خداى است- عز و جل- يا امر معروف و نهى منكر، يا حاجت معيشت كه از آن چاره نيست، از فضول شمردندى. آيا منكر مى‏شويد كه بر شما نگاهبانان‏اند؟ چنانكه حق تعالى گفته است: إِنَّ عَلَيْكُمْ لَحافِظِينَ كِراماً كاتِبِينَ،«24» اى، دو كريم‏اند در حضرت الهى، و اقوال و افعال شما را مى‏نويسند. حق تعالى گفته است:**

**242**

**عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمالِ قَعِيدٌ ما يَلْفِظُ من قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ،«25» اى، از هر دو جانب دست راست و دست چپ نشسته‏اند، هيچ سخنى نگويد كه نه آن را نگاهبانى حاضر است. شرم ندارد يكى از شما كه اگر صحيفه‏اى كه اول روز املا كرده است نشور«26» كرده شود، بيشتر آن نه كار دين باشد و نه كار دنيا؟**

**يكى از صحابه گفت: مردى با من سخن گويد، جواب او نزديك من خوش‏تر از آن باشد كه آب سرد نزديك تشنه، پس جواب او بگذارم«27» از بيم آن كه فضول باشد. و مطرّف گفت: بايد كه جلال خداى- عز و جل- در دلهاى شما بزرگ باشد، و او را ياد نكنيد در مثل آن سخن كه يكى از شما درازگوش و سگ را گويد: الهى رسوا كن او را. [و مانند آن.]**

**و بدان كه فضول سخن محصور نيست، بل مهم محصور است در كتاب حق تعالى: لا خَيْرَ في كَثِيرٍ من نَجْواهُمْ إِلَّا من أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلاحٍ بَيْنَ النَّاسِ،«28» اى، نيكى نيست [در] بسيارى از آن چه مردمان براز با يك ديگر گويند و در حديث خوض كنند، مگر در حديث كسى كه صدقه فرمايد يا كارى نيك يا صلح ميان مردمان. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: طوبى لمن أمسك الفضل من لسانه و أنفق الفضل من ماله، اى، خنك آن كس را كه زيادتى از زبان خود نگاه دارد و زيادتى از مال خود نفقة كند. پس بنگر كه چگونه مردمان باژگونه كرده‏اند. زيادتى مال را نگاه داشته‏اند، و زيادتى زبان را مطلق گردانيده. و مطرّف بن عبد الله روايت كرد از پدر خود كه به خدمت پيغامبر- عليه السلام- آمدم ميان گروهى از بنى عامر، پس ايشان گفتند: تو پدر مايى و تو مهتر مايى و فضل تو بر ما بيش از همه است و طول«29» تو بر ما افزونتر از همه و تو دوستى كه همه فداى تو شوند و تو چنينى و چنينى. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: قولوا بقلوبكم،«30» و لا يستهوينّكم الشّيطان، اى، به دلها گوييد، و ديو بايد كه شما را سرگردان نكند. و اين اشارتى است بدان كه زبان چون به ثنا گشاده شود، اگر چه صدق باشد، بيم آن بود كه ديو آن را به زيادتيى رساند كه بدان حاجت نباشد.**

**و ابن مسعود گفت: مى‏ترسانم شما را از فضول سخن، بسنده است مرد را [142] آن چه بدان به حاجت خود رسد. و مجاهد گفت كه سخن نوشته شود تا به حدى كه اگر مردى فرزند خود را خاموش گرداند، گويد كه براى تو چنين و چنين بخرم، دروغكى بر وى نوشته شود. و**

**243**

**حسن گفت: اى پسر آدم، صحيفه‏اى براى تو بگسترده‏اند و دو فريشته كريم را بر تو گماشته كه عمل تو مى‏نويسند، پس آن چه خواهى بديشان املا كن، بسيار يا اندك.**

**آمده است كه سليمان بن داود- عليهما السلام- عفريتى را به مهمى نامزد فرمود، و گروهى را بفرستاد تا بشنوند كه چه گويد و او را خبر كنند، پس ايشان چنين خبر آوردند كه در بازار بگذشت و سر سوى آسمان برداشت، پس در مردمان نگريست و سر بجنبانيد. آن گاه سليمان او را از اين حال بپرسيد، گفت: عجب داشتم از فريشتگان كه بر سر مردمانند، چه زود مى‏نويسند، و از آن كسانى كه فرود ايشانند، چه زود املا مى‏كنند.**

**و إبراهيم تيمى گفت: مؤمن چون خواهد كه سخن گويد بنگرد، اگر او را در آن نفعى باشد بگويد و الا خاموش باشد، و فاسق سخن او پيوسته باشد، پس يك ديگر مى‏گويد. و حسن گفت: هر كه سخنش بسيار شود دروغش بسيار شود، و هر كه مالش بسيار شود گناهش بسيار گردد، و هر كه خويش بد باشد نفسش در عذاب ماند. و عمرو بن دينار گفت: مردى در خدمت پيغامبر- عليه السلام- آمد و بسيار سخن گفت، پيغامبر- عليه السلام- فرمود: كم دون لسانك من باب؟ پيش زبان تو چند در است؟ گفت: دو لب و دندانها. فرمود: ا ما كان في ذلك ما يردّ كلامك؟ اى، در آن درها اين فايده نيست كه سخن تو را بازدارد؟ و در روايتي ديگر اين در حق مردى فرمود كه بر وى ثنا گفت و در زيادة گفتن مبالغت نمود، پس فرمود كه: ما أوتي رجل شرّا من فضل في لسان، اى، هيچ مردى را بتر از زيادتى زبان چيزى نداده‏اند.**

**و عمر بن عبد العزيز گفت كه بيم مباهات مرا از بسيارى سخن بازدارد. و يكى از حكما گفت: چون مرد در مجلسى باشد و سخن گفتنش خوش آيد، بايد كه خاموش باشد، و چون خاموش بودنش خوش آيد، بايد كه سخن گويد. و يزيد بن ابى حبيب گفت: يكى از فتنه عالم آن است كه سخن گفتن دوست‏تر از آن دارد كه شنيدن، اگر چه كسى يابد كه سخن گفتن از وى كفايت كند، و در شنيدن سلامت است، و در گفتن تزيين و زيادت و نقصان. و ابن عمر- رضى الله عنه- گفت: سزاوارتر چيزى كه مردمان را پاك گرداند زبان اوست. و ابو دردا زنى سليطه ديد، گفت: اگر گنگ بودى وى را نيكوتر آمدى. و إبراهيم گفت: مردمان در دو خصلت هلاك شوند:**

**فضول مال و فضول سخن.**

**و اين نكوهش بسيارى سخن و فضول آن است، و سببى كه باعث بر آن باشد. و علاج آن است كه در «سخن ما لا يعنى» سابق شده است.**

**244**

**آفت سوم خوض كردن است در باطل‏**

**و آن سخن است در معصيتها، چون حكايت احوال زنان، و مجالس خمر، و مقامات فاسقان، و تنعم توانگران، و تجبر پادشاهان، و مراسم مذموم، و احوال مكروه ايشان، چه آن همه از آن جمله است كه خوض در آن حلال نيست و حرام است.**

**اما سخن غير مهم، يا زيادت از مهم، ترك آن اولى است و حرام نيست. آرى كسى كه در غير مهم بسيار سخن گويد از خوض در باطل ايمن نباشد. و مجالست بيشتر مردمان براى آن است كه به سخن گفتن تفرج نمايند، و سخن ايشان از تفكّه به اعراض مردمان و يا خوض در باطل درنگذرد. و انواع باطل به سبب بسيارى و تفنن آن امكان حصر ندارد، و به سبب آن از آن خلاص نيست مگر بدانچه بر سخن ما يعنى«29» از مهمات دين و دنيا اقتصار نموده [143] شود. و در اين جنس از سخنان چيزى افتد كه مهلك صاحب آن باشد، و گوينده آن را حقير شمرد.**

**و بلال بن حارث حرب روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الرّجل ليتكلّم بالكلمة من رضوان الله ما يظنّ ان يبلغ به ما بلغت، يكتب الله عليه بها سخطه إلى يوم القيامة و انّ الرّجل ليتكلّم بالكلمة من سخط الله ما يظنّ ان يبلغ به ما بلغت، يكتب الله بها رضوانه إلى يوم يلقاه،«30» اى، مرد از خشنودى خداى- عز و جل- سخنى گويد كه پندارد كه بدان به درجه آن برسد، حق تعالى خشم خود بر وى ثابت گرداند تا روز قيامت، و مرد از خشم خداى تعالى سخنى گويد كه پندارد كه به سبب آن بدان پيوندد، خداى تعالى خشنودى خود بر وى ثابت فرمايد تا روزى كه وى را بيند. و علقمه گفتى كه بسيار سخن است كه اين حديث مرا از آن منع كرده است. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الرّجل ليتكلّم بالكلمة يضحك بها جلساءه يهوى بها أبعد من الثّريا، اى مرد سخنى گويد كه همنشينان خود را بدان بخنداند، بدان سبب افتادن او دورتر از آن باشد كه از ثريا در افتد. و أبو هريره گفت: مردى سخنى گويد كه آن را باكى نداند، به سبب آن در دوزخ افتد، و سخنى كه آن را باكى داند، به سبب آن حق تعالى وى را به بهشت برد.**

**245**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: اعظم النّاس خطايا يوم القيامة أكثرهم خوضا في الباطل، اى، بزرگترين گناه از مردمان روز قيامت آن كس راست كه خوض او در باطل بيشتر است. و قول حق تعالى: وَ كُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخائِضِينَ،«31» اشارتى است بدين. و همچنين قول او: فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا في حَدِيثٍ غَيْرِهِ،«32» اى، با ايشان منشينيد تا در سخن غير آن خوض نكنيد. و سلمان«33» گفت:**

**بيشتر گناه‏ترين مردمان روز قيامت آن كس است كه سخن او در معصيت خداى تعالى بيشتر است. و ابن سيرين گفت: مردى از انصار بر مجلسى گذشت و گفت: وضو سأزيد كه بعضى از آن چه مى‏گوييد بدتر از حدث است.**

**و اين است خوض باطل. و اين بيرون غيبت و سخن‏چينى و فحش و غير آن است كه بخواهد آمد، بل اين خوض است در ذكر محظورهايى كه وجود آنها سابق باشد [يا تدبر براى توصل بود] بدان كه حاجت دينى به ذكر آن نبود. و هم از اين جمله است خوض در حكايت بدعتها و مذهبهاى فاسد، و حكايت جنگهايى كه ميان صحابه بود بر وجهى كه موهم طعن باشد در بعضى از ايشان. و آن همه باطل است، و سخن گفتن در آن خوضى است در باطل.**

**آفت چهارم مرا و مجادله است‏**

**و آن منهىّ عنه است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا تمار أخاك و لا تمازحه و لا تعده موعدا فتخلفه، اى، با برادر خود مستيه و مزاح مكن و وعده‏اى مده او را كه خلاف كنى. و گفت:- عليه الصلاة و السلام: ذروا المراء فانّه لا تفهم حكمته و لا تؤمن فتنته، اى، مرا بگذاريد كه حكمت آن مفهوم نشود، و از فتنه آن آمن نبود. و گفت- عليه الصلاة و السلام- من ترك المراء و هو محقّ بنى له بيت في اعلى الجنّة، و من ترك المراء و هو مبطل بنى له بيت في اسفل الجنّة، اى هر كه مرا بگذارد«34» با آن چه حق گفته باشد، براى او خانه‏اى در اعلاى بهشت بنا فرمايند، و هر كه مرا در سخنى باطل كه گفته باشد بگذارد«35»، براى او خانه‏اى در اسفل بهشت بنا فرمايند.**

**مترجم مى‏گويد كه ثواب گذاشتن«36» مراء سخن بدان سبب زيادت است كه خصم او باطل و دروغ و محال گفته باشد و صبر كردن بر آن در غايت تعذّر و نهايت تعسّر«37» بود.**

**246**

**و امّ سلمه روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ اوّل ما عهد إلىّ ربّى و نهانى عنه بعد عبادة الاوثان و شرب الخمر ملاحاة«34» الرّجال، اى، اول چيزى كه پروردگار من با من عهد فرمود [144] و مرا از آن بازداشت پس از بت‏پرستى و خوردن خمر يك ديگر را پوستين كردن«35» است.**

**و نيز گفت- عليه السلام: ما ضلّ قوم الاّ أوتوا الجدل، اى، هيچ قومى گمراه نگشتند كه نه جدل داده شدند. و نيز گفت- عليه السلام: لا يستكمل عبد حقيقة الايمان حتّى يدع المراء و ان كان محقّا، اى، بنده در حقيقت ايمان كمال نيابد تا آن گاه كه مرا بگذارد اگر چه بر حق باشد. و نيز گفت- عليه السلام:**

**ستّ من كنّ فيه بلغ حقيقة الايمان: الصّيام في الصّيف، و ضرب أعداء الله بالسّيف، و تعجيل الصّلاة في يوم الدّجن، و الصّبر على المصيبات، و اسباغ الوضوء على المكاره، و ترك المراء و هو صادق، اى، شش خصلت است كه در هر كه باشد به حقيقت ايمان برسد: روزه داشتن در تابستان، و شمشير زدن با دشمنان خداى تعالى، و تعجيل نماز در روز أبر گرم، و صبر بر مصيبتها، و تمام كردن وضو با دشواريها، و گذاشتن مرا با آن چه صادق باشد.**

**و زبير پسر خود را گفت كه با مردمان به قرآن مجادله مكن، چه دفع ايشان نتوانى، و ليكن سنت را لازم گير. و عمر بن عبد العزيز گفت: هر كه دين خود را عرضه«36» خصومت سازد بسيار مرا كند. و سليمان بن يسار گفتى: بپرهيزيد از مرا، چه آن وقت نادانى عالم است، و در آن حال شيطان زلت او طلبد. و گفته‏اند: ما ضلّ قوم بعد إذ هداهم الله الاّ بالجدال، اى، گمراه نشد قومى پس از آن كه حق تعالى ايشان را راه نمود مگر به مجادله. و مالك بن انس گفت: جدل چيزى از دين نيست. و همو گفت: مرا دلها را سخت كند و كينه‏ها بار آرد. و لقمان پسر خود را گفت: اى پسر، با علما مجادله مكن كه تو را دشمن گيرند. و بلال بن سعد«37» گفت: چون مرد ستيزه كار و مرا كننده و معجب باشد به رأى خود زيانكارى او تمام بود. و سفيان گفت: اگر در انارى با برادر خود خلاف كنم، او شيرين گويد و من ترش، پيش سلطان در حق من سعايت كند. و همو گفت: با هر كه خواهى دوستى كن پس او را به مرا در خشم آر، هر آينه محنتى بر تو اندازد كه زندگانى تو منغص كند. و ابن ابى ليلى گفت: با يار خود مرا نكنم چه در مرا يا تكذيب او باشد يا در خشم آوردن. و أبو دردا گفت: بزه‏كارى تو آن بسنده است كه پيوسته مرا كنى.**

**247**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: تكفير كلّ لحاء ركعتان، اى، كفارت هر پوستين كردنى«38» دو ركعت است. و عمر- رضى الله عنه- گفت: علم را براى سه چيز مياموز و براى سه چيز مگذار«39»: مياموز براى مرا و مباهات و ريا با آن، مگذار براى شرم و بى‏رغبتى و رضا دادن به جهل از او. و عيسى- صلوات الله عليه- گفت، هر كه دروغ بسيار گويد جمالش بشود، و هر كه با مردمان منازعت كند مروتش نماند، و هر كه غم بسيار خورد تنش رنجور گردد، و هر كه بدخوى شود نفسش در عذاب بود. و ميمون بن مهران را پرسيدند: چگونه است كه هيچ برادرى از تو مفارقت نكند؟ گفت: براى آن كه با او لجاج نكنم و مرا نبرزم. و آن چه در نكوهش مرا و مجادله آمده است بسيار است.**

**و حد مرا اعتراض است بر سخن ديگرى به اظهار خللى، اما در لفظ و اما در معنى و اما در قصد گوينده. و ترك مرا به ترك انكار و اعتراض باشد در لفظ. پس هر سخنى كه شنوى اگر حق باشد تصديق كن، و اگر باطل بود و تعلق به كارهاى دينى ندارد خاموش باش.**

**و طعن در سخن ديگرى گاهى در لفظ باشد، [به اظهار خلل در آن‏] از جهت نحو يا از جهت لغت و عربيت يا از جهت نظم و ترتيب به تقديم و تأخير آن، و [اين‏] گاهى از قصور معرفت باشد و گاهى از طغيان زبان، و هر گونه كه باشد اظهار خلل آن وجه ندارد.**

**و اما در معنى بدانچه گويد چنين نيست [145] كه مى‏گويى، و در اين سخن خطا كرده‏اى براى اين و اين.**

**و اما در قصد او چنانكه گويى: اين سخن حق است و ليكن قصد تو از آن حق نيست و تو در آن صاحب غرضى، و آن چه بدين ماند. و اين نوع اگر در مسئله علمى بود، بسيار باشد كه به اسم جدل مخصوص شود، و آن نيز نكوهيده است. بل واجب خاموشى است، يا سؤال در معرض استفادت نه بر صيغت عناد، يا تلطف در تعريف نه در معرض طعن.**

**و مجادله عبارتى است از قصد افحام و تعجيز ديگرى و تنقيص او به قدح در سخن او، و نسبت كردن او در آن به قصور و جهل. و علامت اين آن است كه اگر خصم از جهتى ديگر حق را دريابد، مجادل آن را كراهيت دارد، بل خواهد كه ظاهر كننده خطاى خصم او باشد تا فضل نفس او و نقصان خصم به آن ظاهر شود. و از اين نجات نيست مگر بدان كه خاموش باشد از كل آن چه به آن بزه‏كار نشود اگر در آن خاموش بود.**

**248**

**و اما باعث بر اين ترفع است به اظهار فضل، و اقدام بر ديگرى به اظهار نقصان او. و اين دو شهوت پوشيده قوى است نفس را.**

**اما اظهار فضل از جمله ستودن نفس است، و آن از مقتضى آن است كه در بنده طغيانى است به دعوى علوّ و كبريا، و«38» آن از صفات ربوبيت است.**

**و اما تنقيص ديگرى مقتضى طبع سبعى است، چه آن اقتضا كند كه ديگرى را بدرد و بشكند و بكوبد و برنجاند.**

**و اين دو صفت نكوهيده مهلك است. و قوّت ايشان از مرا و جدال است، پس كسى كه بر مرا و مجادله مواظبت نمايد«39» قوّت دهنده اين صفتهاى مهلك باشد. و اين از حد كراهيت در گذشته است، بلكه معصيت است هر گاه كه در آن رنجانيدن غيرى حاصل آيد. و مرا خالى نباشد از رنجانيدن و برانگيختن خشم، و معترض را بر آن آوردن كه سخن خود را بدانچه تواند از حق يا باطل نصرت كند، و در معترض قدح نمايد به كل آن چه صورت بندد. پس منازعت ميان دو مرا كننده برانگيخته شود، چنانكه دو سگ در يك ديگر افتند، هر يكى از ايشان خواهد كه يار خود را بگزد، بدانچه نكايت آن بزرگتر باشد، و در مفحم گردانيدن و سست كردن او قوى‏تر بود.**

**و اما علاج آن بدان باشد كه كبر را، كه داعى اظهار فضل است، و سبعيت را، كه باعث تنقيص ديگرى است، بشكند، چنانكه در «كتاب كبر» و «كتاب غضب» بخواهد آمد. چه علاج هر علتى به ازالت سبب آن باشد، و سبب مرا آن است كه ياد كرديم. پس مواظبت«40» بر آن آن را طبع و عادت گرداند تا در نفس متمكن شود، و صبر از آن دشوار گردد.**

**و روايت كرده‏اند كه أبو حنيفه- رحمه الله- داود طايى را گفت: چرا انزوا اختيار كردى؟**

**گفت: تا به ترك مجادله با نفس خود مجاهده كنم. گفت: در مجلسها حاضر شود و آن چه مى‏گويند بشنو و سخن مگوى. داود گفت: پس همچنين كردم، و هيچ مجاهده صعبتر از آن نديدم. و همچنان است كه او گفت: چه كسى كه از غير خود خطا شنود و او بر كشف آن قادر باشد، صبر بر او بغايت دشوار بود. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفت: من ترك المراء و هو محقّ بنى له بيت في اعلى الجنّة. چه آن بر نفس بغايت صعب است.**

**و بيشتر غلبه آن در مذهبها و عقيدتها باشد. چه مرا طبع است، و چون پندارد كه بر آن‏**

**249**

**ثواب است حرص قوى شود، و طبع و شرع متعاون شوند، و آن خطاى محض است. بل بايد كه آدمى زبان خود را از اهل قبله بازدارد. و چون مبتدعى را بيند، در خلوت به طريق تلطف نصيحت كند نه به طريق مجادله، چه مجادله وى را چنان نمايد كه او حيلتى است در تلبيس، و آن [146] صنعتى است كه مجادلان از اهل مذهب او بر امثال آن قادر شوند اگر خواهند. پس بدعت در دل او به مجادله قوى شود و مؤكد گردد، و چون داند كه نصيحت سود ندارد به نفس خود مشغول شود و او را بگذارد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: رحم الله من كفّ لسانه عن اهل القبلة الاّ بأحسن ما يقدر عليه، اى، رحمت كند خداى بر كسى كه زبان خود را از اهل قبله بازدارد، مگر به نيكوتر آن چه بر آن قادر شود. هشام بن عروه گفت كه اين سخن خود را هفت بار بازگردانيدى.**

**و هر كه مدتى بر مجادله عادت كرد و مردمان بر وى ثنا گفتند و نفس خود را به سبب آن عزى و قبولى يافت، اين مهلكات در او قوّت گيرد و باز بودن از آن نتواند، چون شيطان كبر و خشم و ريا و دوستى جاه و تعزّز به فضل بر وى جمع شود. و مجاهده آحاد اين صفتها دشوار باشد، پس مجموع آن چگونه بود؟**

**آفت پنجم خصومت است‏**

**و آن نيز نكوهيده است. و آن غير مرا و مجادله است. چه مرا طعن است در سخن ديگرى براى اظهار خللى در آن، بى‏آنكه غرضى بدان باز بسته باشد، جز تحقير غير و اظهار مزيت زيركى. و جدال عبارتى است از كل آن چه تعلق به اظهار و تقرير مذهبها دارد. و خصومت لجاجت است در سخن، تا مالى يا حقى مقصود بدان استيفا كرده شود. و آن گاهى به ابتدا باشد و گاهى به اعتراض. و مرا جز به اعتراض بر سخنى سابق نباشد. عايشه- رضى الله عنها- روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: انّ أبغض الرّجال إلى الله الالدّ الخصم، اى، دشمن‏ترين مردمان نزديك خداى تعالى سخت خصومت مخصوص به مخاصمت است. و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من جادل في خصومة بغير علم لم يزل في سخط الله حتّى ينزع، اى، هر كه در خصومتى بى‏علم مجادله كند هميشه در خشم خداى تعالى بود تا آن گاه كه از آن باز باشد.**

**و يكى از سلف گفت: بپرهيزيد از خصومت، چه آن دين را بكاهد. و گفته‏اند: هرگز پرهيزكارى در دين خصومت نكرده است. و ابن قتيبه گفت: بشير بن عبد الله بن أبو بكر بر من‏**

**250**

**گذشت و گفت: [اينجا] چه نشسته‏اى؟ گفتم: ميان من و پسر عمى خصومت است. گفت: پدر تو را بر من نعمتى است، و من خواهم كه تو را بدان پاداش كنم: به خداى كه من چيزى نديده‏ام دين را برنده‏تر و مروت را كاهنده‏تر و لذت را ضايع كننده‏تر و دل را مشغول گرداننده‏تر از خصومت.**

**گفت: من برخاستم تا بازگردم، خصمم گفت: چرا مى‏روى؟ گفتم: با تو خصومت نخواهم كرد.**

**گفت: دانستى كه آن حق من است؟ گفتم: نى، و ليكن نفس خود را از اين عزيزتر مى‏دارم. گفت:**

**من از آن چيزى نطلبم، چه آن حق تو است.**

**سؤال چون آدمى را حقى باشد از خصومت چاره نبود در طلب آن يا در حفظ آن، هر گاه ظالمى بر وى ظلم كند، پس حكم آن چگونه باشد، و خصومت آن چگونه نكوهيده بود؟**

**جواب اين نكوهيدن كسى را باشد كه به باطل خصومت كند، يا بى‏علم- چون وكيل قاضى، چه او پيش از آن كه بداند كه حق در كدام جانب است در خصومت وكيل شود، از هر جانبي كه باشد، و بى‏علم مخاصمت كند- و كسى را كه حق خود طلبد و ليكن بر قدر حاجت اقتصار ننمايد، بل مبالغت در خصومت ظاهر كند، بر اندازه تسلط يا بر قصد رنجانيدن. و كسى را كه سخنان رنجاننده، كه در نصرت حجت و اظهار حق بدان حاجت نباشد، به خصومت آميزد.**

**و كسى را كه باعث او بر خصومت محض عناد باشد براى قهر خصم و شكستن او، با آن كه آن مقدار را از مال [147] حقير دارد. و در مردمان كسى باشد كه آن را تصريح كند و گويد كه مقصود من عناد اوست و إبطال غرض او، و اگر اين مال از او بستانم باشد كه در چاه اندازم و باك ندارم، پس مقصود او مبالغت خصومت و لجاج باشد، و آن بغايت نكوهيده است.**

**و اما مظلومى كه حجت خود را به طريق شرع نصرت كند، بى‏مبالغت خصومت و اسراف و زيادت لجاج از قدر حاجت و بى‏قصد عناد و رنجانيدن، پس فعل او حرام نباشد، و ليكن اولى ترك آن بود ما دام كه امكان دارد، چه ضبط زبان در خصومت بر حد اعتدال متعذر است. و خصومت سينه را پر كينه دارد و خشم انگيزد. و چون خشم انگيخته شد متنازع فيه را فراموش كند، و كينه ميان هر دو باقى ماند تا به حدى كه هر يكى به غم ديگرى شاد شود، و به شادى او غمناك، و زبان را در عرض او مطلق گرداند. پس كسى كه خصومت آغازد متعرض اين خطرها شود. و كمتر چيزى كه در آن است تشويش خاطر است، تا به حدى كه در نماز به محاجّت«40»**

**251**

**خصم مشغول باشد. پس كار بر حد واجب باقى نماند.**

**و خصومت مبدأ همه بديهاست، و همچنين جدل و مرا. پس بايد كه در آن نگشايد مگر بضرورت. و در حال ضرورت بايد كه زبان و دل را از تبعات خصومت نگاه دارد، و آن نيك متعذر است. پس كسى كه در خصومت بر واجب اقتصار نمايد، از بزه مسلم ماند و بر خصومت نكوهيده نباشد. الا آن است كه اگر از خصومت مستغنى باشد، بدان كه آن مقدار دارد كه وى را بس كند، تارك اولى باشد و بزه‏كار نبود. آرى، كمتر آن چه به خصومت و مرا و جدال فوت شود خوش سخنى است، و ثوابى كه بر آن آمده است. چه كمتر درجات خوش سخنى اظهار موافقت است. و در سخن درشتيى بزرگتر از طعن و اعتراض نباشد، كه حاصل آن يا تجهيل«41» است يا تكذيب، چه كسى كه با ديگرى مجادله يا مرا يا خصومت كند او را جاهل گفته باشد يا دروغزن، پس سخن خوش بدان فوت شود.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفته است: يمكّنكم من الجنّة طيب الكلام و اطعام الطّعام، اى، خوش سخنى و طعام دادن شما را در بهشت ممكّن گرداند. و حق تعالى فرموده است: وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً،«42» اى، مردمان را نكويى گوييد. و ابن عباس- رضى الله عنه- گفت: هر كه از خلق خداى بر تو سلام گويد، جواب بازده اگر چه مغ باشد. زيرا كه حق تعالى فرموده است: وَ إِذا حُيِّيتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْها أَوْ رُدُّوها،«43» اى، چون بر شما سلام گويند، به زيادت از تحيت جواب گوييد- اگر گوينده مسلمان باشد- يا آن را بازگردانيد- چون اهل كتاب بود. و نيز گفت: اگر فرعون مرا نكويى گويد بر وى آن را بازگردانم. و انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ في الجنّة لغرفا يرى ظاهرها من باطنها، اعدّها الله تعالى لمن اطعم الطّعام و أطاب الكلام،«44» اى، در بهشت غرفه‏هاست كه ظاهر آن از باطن آن ديده شود، حق تعالى آن را براى آن كس ساخته است كه طعام دهد و سخن خوش گويد.**

**و آمده است كه بر عيسى- صلوات الله عليه- خوكى بگذشت، عيسى گفت: بسلامت بگذر. گفتند: يا روح الله، خوك را بر اين جمله مى‏گويى؟ گفت: من كراهيت دارم كه زبان خود را بر بدى عادت دهم. پيغامبر ما- عليه افضل الصلوات و التحيات- گفت: الكلمة الطّيّبة صدقة، اى، سخن خوش صدقه است. و گفت- عليه السلام: اتّقوا النّار و لو بشقّ تمرة و ان لم يكن فبكلمة طيّبة، اى،**

**252**

**بپرهيزيد از آتش اگر چه به نيم خرما بود، و اگر نباشد به سخنى خوش. و عمر- رضى الله عنه- گفت: البرّ شي‏ء هيّن، وجه طلق، و كلام لين، اى، نيكويى چيزى آسان است: رويى گشاده و سخنى نرم. و يكى از حكما گفت: هر سخنى كه موجب خشم خداى تعالى نباشد و تو همنشين خود را [148] بدان خشنود توانى كرد، بر وى بدان بخيلى مكن، چه شايد كه ثواب محسنان از آن به تو رسد. و هم يكى از ايشان گفت: سخن خوش كينه‏ها را كه در جوارح نهان باشد بشويد. و اين همه در فضيلت سخن خوش است. و ضد آن خصومت و مرا و لجاج و جدال است، چه آن سخن مستكره«45» است و موحش و رنجاننده دل و منغص كننده زندگانى و برانگيزنده خشم و كينه در سينه.**

**آفت ششم [دور درشدن در سخن‏]**

**دور درشدن«46» است در سخن و پيچانيدن دهن، و تكلف سجع و فصاحت، و تصنع در آن به تشبيهات و مقدمات، و آن چه عادت كسانى است كه از خود فصاحت نمايند و دعوى خطابت كنند.**

**و اين همه از تصنع مذموم و تكلف ممقوت است، كه پيغامبر- عليه السلام- در معنى آن فرموده است: انا و أتقياء امّتى براء من التّكلّف، اى، من و پرهيزكاران امت من از تكلف بيزاريم. و گفت- عليه السلام: انّ أبغضكم إلىّ و أبعدكم منّى مجلسا الثّرثارون المتفيهقون و المتشدّقون، اى، دشمن‏ترين شما نزديك من و دورترين شما از من در مجلس بسيار گويان فراخ سخن و پيچانيده لب‏اند از فصاحت. و فاطمه- رضى الله عنها- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: شرار امتى الّذين غذّوا بالنّعيم يأكلون الوان الطّعام و يلبسون الوان الثّياب و يتشدّقون في الكلام، اى، بتّران امت من آن كسان‏اند كه به نعمت پرورده شوند طعامهاى لذيذ خورند و جامه‏هاى فاخر پوشند و در سخن براى فصاحت زبان را بپيچانند. و سه بار گفت- عليه السلام: الا هلك المتنطّعون، اى، دور درشوندگان و استقصا كنندگان در سخن هلاك شوند.**

**و عمر- رضى الله عنه- گفت: انّ شقاشق الكلام من شقاشق الشّيطان، اى، بسيار گويى در باطل از ديو است.**

**مترجم مى‏گويد كه: شقشقة آن را گويند كه اشتر فحل از گلو چون پوستى برآرد، در آن حال‏**

**253**

**كه در بانگ آيد، و جمع آن شقاشق باشد، و آن را در بسيار گوى استعمال كنند.**

**و عمر بن سعد [ابى وقاص‏] به خدمت پدر خود آمد و حاجتى درخواست، و در مقدمه آن سخنى تقرير كرد، سعد گفت: از حاجت خود هيچ وقتى دورتر از امروز نبودى، من از پيغامبر- عليه السلام- شنيده‏ام كه گفت: يأتي على النّاس زمان يتخلّلون الكلام بألسنتهم كما يتخلّل البقر الكلأ بألسنتها، اى، بر مردمان روزگارى آيد كه سخن را به زبانهاى خود همچنان گردانند كه گاوان گياه را به زبانهاى خود. و چنانستى كه تشبيب«47» مصنوع و مقدمه متكلّف را بر وى انكار كرده است، و اين نيز از آفت‏هاى زبان است، و هر سجع كه بتكلف باشد در اين داخل است. و همچنين تفاصح«48» كه بيرون از عادت بود، و همچنين تكلف سجع در محاورتها، چه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- در جنينى كه به جنايت كسى هلاك شود و مرده انفصال پذيرد،«49» به غرّه حكم فرمود- مترجم مى‏گويد: آن«50» بنده‏اى باشد مسلّم از عيبى كه بدان ردّ ثابت شود،«51» و بيش از هفت ساله بود، و كم از پانزده ساله اگر غلام باشد، و كم از بيست ساله اگر كنيزك بود- پس يكى از قوم جنايت كننده گفت: كيف ندى من لا شرب و لا اكل و لا صاح و لا استهلّ، و مثل هذا بطل، اى، چگونه ديت دهيم براى كسى كه طعام و شراب نخورد و بانگ و فرياد نگيرد! و مثل آن هدر باشد. پس پيغامبر- عليه السلام- گفت: أ سجعا كسجع الاعراب، اى، سجع مى‏گويى چون بدويان؟ و اين انكار بدان فرمود كه اثر تكلف و تصنع در آن ظاهر بود. بل بايد كه در هر چيزى بر مقصود آن اقتصار نمايد.**

**و مقصود سخن تفهيم غرض است، و آن چه وراى آن است تصنع مذموم است.**

**و تحسين لفظهاى خطابت و مذكّر چون به افراط نباشد و غريب نبود در اين داخل نشود.**

**زيرا كه مقصود از آن تحريك و تشويق دلها و بسط و قبض [149] آن است، و لطافت و خوبى لفظ را در آن اثر است، پس آن لايق و مناسب باشد.**

**و اما محاورتها كه در مصالح و حاجتها باشد، سجع و تكلف لايق آن نبود. پس مشغول شدن بدان از تكلف نكوهيده باشد، و باعث آن جز ريا و اظهار فصاحت و تمييز به براعت«52» نباشد. و آن همه نكوهيده است، و شرع آن را كراهيت دارد و از آن منع فرمايد.**

**254**

**آفت هفتم فحش و دشنام و پليد زبانى است‏**

**و آن منهى عنه و نكوهيده است. و مصدر آن خبث و بدگوهرى است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: ايّاكم و الفحش فانّ الله تعالى لا يحبّ الفحش و لا التّفحّش، اى، بپرهيزيد از فحش كه حق تعالى فحش طبيعى و تكلفى را دوست ندارد.**

**مترجم مى‏گويد كه هر چه زشتى آن عظيم باشد، از قول و فعل، آن را فحش گويند، و تفحّش تكلف فحش باشد.**

**و رسول- صلّى الله عليه و سلّم- نهى فرمود از دشنام مشركان كه در بدر كشته شده بودند، و گفت- عليه السلام: لا تسبّوا هؤلاء فانّه لا يخلص إليهم شي‏ء ممّا تقولون و تؤذون الاحياء، الا انّ البذاء لؤم، اى، اين جماعت را دشنام مزنيد، كه چيزى از آن چه مى‏گوييد بديشان نرسد و زندگان را برنجانيد، بدانيد كه پليد زبانى بد گوهرى است. و گفت- عليه السلام: ليس المؤمن بالطّعّان و لا باللّعّان و لا الفاحش و لا البذي‏ء، اى، مؤمن طعان و لعان و فحش گوى و پليد زبان نباشد. و گفت- عليه السلام:**

**الجنّة حرام على كلّ فاحش يدخلها، اى، در رفتن بهشت حرام است بر هر زشت گويى. و گفت- عليه السلام: أربعة يؤذون اهل النّار على ما بهم من الاذى و يسعون ما بين الحميم و الجحيم يدعون بالويل و الثّبور: رجل يسيل فوه قيحا و دما فيقال له ما بال الابعد قد آذانا على ما بنا من الأذى فيقول انّ الابعد كان ينظر الى كلّ كلمة قذعة خبيثة فيستلذّها كما يستلذّ القوت،«53» اى، چهار كس اهل آتش را برنجانند با رنجى كه ايشان را باشد، ميان آب گرم و آتش افروخته سعى كنند، و به ويل و هلاكت بانگ برآرند:**

**مردى كه از دهن او ريم و خون رود، پس گويند كه آن دورتر را چه افتاد كه ما را برنجانيد با رنجى كه ما داريم؟ او گويد كه [آن‏] دورتر هر كلمه فحش پليد كه ديد آن را لذيذ شمرد، چنانكه قوت را لذيذ شمرند.**

**و گفت- عليه السلام [عايشه را]: يا عايشة، لو كان الفحش رجلا لكان رجل سوء، اى، اى عايشه، اگر فحش مردى بودى بد مرد بودى. و گفت- عليه السلام: البذاء و البيان شعبتان من الشّعب النّفاق، اى، پليد زبانى و بيان دو شاخه است از شاخه‏هاى نفاق. و محتمل است كه مراد از «بيان» كشف‏**

**255**

**چيزى باشد كه كشف آن روا نبود، و محتمل است كه مبالغت در افصاح«54» باشد، چنانكه به حد تكلف انجامد، و محتمل است كه «بيان» در كارهاى دين و صفات خداى باشد. چه آن را به گوش عوام بر سبيل اجمال رسانيدن به از آن كه در بيان آن مبالغت نمودن، چه از غايت بيان شكها و وسوسه‏ها زايد، و چون مجمل باشد دلها در قبول آن مبادرت نمايند و مضطرب نشوند. و ليكن چون «بيان» به «پليد زبانى» پيوسته است، نزديك‏تر آن باشد كه مراد از آن آشكارا گفتن است چيزى را كه از بيان آن شرم آيد، و اولى در مثل او اغماض و تغافل است، نه كشف و بيان است.**

**و گفت- عليه السلام: انّ الله لا يحبّ الفاحش المتفحّش الصّيّاح في الاسواق، اى، خداى- عز و جل- كسى را كه فحش گويد به طبع و تكلف و در بازارها بانگ كند دوست ندارد. و جابر بن سمرة گفت كه در خدمت پيغامبر- عليه السلام- [150] نشسته بودم و پدر من پيش من بود، پس پيغامبر فرمود: انّ الفحش و التفحّش ليسا من الإسلام في شي‏ء، و انّ احسن النّاس اسلاما أحاسنهم اخلاقا. اى، فحش و تفحش از اسلام نه‏اند، و نيكو اسلام‏ترين مردمان نكو خوى‏ترين ايشانند. و إبراهيم بن ميسره گفت: چنين گفته‏اند: فاحش متفحّش روز قيامت در صورت سگى يا در جوف سگى باشد.**

**و أحنف بن قيس گفت: دردمندترين دردى زبان پليد و خوى خسيس است. پس اين نكوهش فحش است.**

**و اما حد و حقيقت فحش عبارت كردن است از كارهاى زشت به عبارتهاى صريح. و بيشتر آن در لفظهاى وقاع«55» باشد، و آن چه بدان تعلق دارد. چه اهل فساد را عبارتهاى صريح فاحش است كه در آن استعمال كنند، و اهل صلاح از تعرض آن تحاشى نمايند، بل به كنايت گويند و به رمزها بر آن دلالت كنند، و آن چه نزديك آن باشد و بدان تعلق دارد ياد [كنند]. ابن عباس- رضى الله عنه- گفت كه حق تعالى ممتنع است از چيزهاى زشت، و كريم است كه از لفظهاى بد اعراض فرمايد و به كنايت گويد، به «لمس» از جماع كنايت فرموده است، و «مسيس و لمس و دخول و صحبت» كنايتهاست از وقاع و فاحش نيست، و غير از آن عبارتها فاحش است كه ذكر آن زشت باشد و بيشتر آن در دشنام و سرزنش مستعمل است. و اين عبارتها متفاوت است در فحش، و بعضى فاحش‏تر از بعضى است. و بسيار باشد كه به عادت شهرها مختلف شود، و**

**256**

**اوايل آن مكروه است و اواخر آن محظور، و ميان آن درجه‏هاست.**

**و اين به وقاع مخصوص نيست، بل به «قضاى حاجت» كنايت كردن از بول و تغوّط اولى از لفظ تغوط [و خرائت«56» و غير اين دو]. و هر چه پوشيده شود و از آن شرم داشته آيد نبايد كه لفظهاى صريح آن ياد كرده شود، چه فحش بود. و براى آن زنان را به كنايت ياد كردن مستحب است در عادت، و نگويند زن [تو] چنين گفت، بل «در سرا» يا «وراى ستر» چنين گفتند، يا «مادر فرزندان». و تلطف در اين لفظها ستوده است، و صريح گفتن به فحش انجامد. و همچنين عيبهايى كه از آن شرم آيد چون پيسى و كلى و بواسير به صريح لفظها نبايد گفت، بل چنين بايد گفت كه عارضى كه از آن شكايت كند، و آن چه بدان ماند، چه صريح گفتن آن در فحش داخل است. و آن همه از آفت‏هاى زبان است. علاء بن هارون گفت كه عمر عبد العزيز در سخن تحفظ نمودى، پس شكنجى در بغل او ظاهر شد، گفتيم بپرسيم تا بنگريم كه آن را در چه عبارت گويد، چون بپرسيديم كه كجا ظاهر شده است، گفت: در باطن دست.**

**و باعث فحش يا قصد رنجانيدن باشد يا عادتى كه از مخالطت فاسقان و اهل خبث و لؤم حاصل شود، و از عادتهاى ايشان دشنام زدن است. اعرابيى پيغامبر را- عليه السلام- گفت: مرا وصيت كن. گفت: عليك بتقوى الله و ان امرؤ عيّرك بشي‏ء يعلمه فيك فلا تعيّره بشي‏ء تعلمه فيه يكن و باله عليه و اجره لك و لا تسبّنّ شيئا، اى، تقوى را لازم گير، و اگر مردى تو را سرزنش كند به چيزى كه در تو داند، تو او را سرزنش مكن به چيزى كه در او دانى، تا وبال آن او را باشد و مزد آن تو را باشد، و چيزى را دشنام مزن. گفت: پس از آن من چيزى را دشنام نزدم.**

**و عياض بن حمار گفت از پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- پرسيدم: مردى از قوم من كه كمتر از من باشد مرا دشنام زند، اگر من داد خود از وى بستانم مرا باكى باشد؟ گفت- عليه السلام: المستبّان شيطانان يتعاديان و يتهاوران«57»، اى، دو دشنام زننده [151] دو ديو باشند كه در يك ديگر افتند و كارزار كنند. و گفت- عليه الصلاة و السلام: المستبان ما قالا فعلى البادئ حتّى يعتدى المظلوم، اى، آن چه دو دشنام زننده گويند، و بال آن بر آن كس باشد كه ابتدا كند تا آن گاه كه مظلوم از حد در گذرد، و گفت: سباب المؤمن فسق و قتاله كفر، اى، دشنام زدن مؤمن فسق است و قتال‏**

**257**

**كردن با او كفر. و گفت- عليه السلام: ملعون من يسبّ والديه، اى، ملعون است كسى كه مادر و پدر خود را دشنام زند. و در روايتي: من أكبر الكبائر ان يسبّ الرّجل والديه، اى، بزرگترين كبيره‏ها آن است كه مرد مادر و پدر خود را دشنام زند. گفتند: يا رسول الله، چگونه مادر و پدر خود دشنام دهد؟ گفت- عليه السلام: يسبّ [رجلا]، فيسبّ أباه، فيسبّ الآخر أباه، اى، به مردى دشنام زند، پس پدر او را دشنام زند، پس او نيز پدر اين را دشنام زند.**

**آفت هشتم لعنت كردن است جمادى يا حيوانى يا آدميى را**

**و آن نيز نكوهيده است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: المؤمن ليس بلعّان، اى، مؤمن لعنت كننده نباشد. و گفت- عليه السلام: لا تلاعنوا بلعنة الله و لا بغضبه و لا بجهنّم، اى، يك ديگر را به لعنت خداى و خشم او و دوزخ مخواهيد. و حذيفه گفت: هيچ قومى يك ديگر را لعنت نكردند كه نه عذاب بر ايشان واجب گشت.**

**و عمران بن حصين گفت كه پيغامبر- عليه السلام- در سفرى بود، در اثناى آن زنى از انصار بر ماده شترى مى‏رفت، از آن اشتر دلتنگ شد، او را لعنت كرد، پيغامبر- عليه السلام- گفت: خذوا ما عليها و اعروها فانّها ملعونة، اى، بگيريد بدانچه بر اوست و او را برهنه كنيد، چه او ملعون است. عمران گفت: من آن اشتر را ديدم كه مى‏رفت و كسى گرد او نمى‏گشت.**

**و أبو دردا گفت: هيچ كس زمين را لعنت نكند كه نه زمين گويد لعنت خداى بر آن كس باد از ما كه عاصى‏تر است. عايشه- رضى الله عنها- گفت كه پيغامبر- عليه السلام- از ابو بكر- رضى الله عنه- شنيد كه يكى از بندگان خود را لعنت مى‏كرد، سوى وى نگريست و گفت: يا ابا بكر اللّعّانين و صدّيقين، كلاّ و ربّ الكعبة، اللّعّانين و صدّيقين! كلاّ و ربّ الكعبة، اى، هم لعنت كننده باشند و هم صديق! به خداوند كعبه كه اين نتواند بود. اين دو بار و سه بار بگفت. پس أبو بكر آن روز بعضى بندگان خود را آزاد فرمود و به خدمت پيغامبر- عليه السلام- آمد و توبه كرد. و گفت- عليه السلام: انّ اللّعّانين لا يكونون شفعاء و لا شهداء يوم القيامة، اى، لعنت كنندگان نه شفيعان باشند روز قيامت نه گواهان. و انس گفت كه مردى بر اشترى در خدمت پيغامبر مى‏رفت، آن اشتر را لعنت كرد، پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا عبد الله لا تسر معنا على بعير ملعون، اى، با ما با اشترى ملعون مرو. و**

**258**

**اين براى انكار گفت.**

**و لعنت عبارتى است از راندن و دور كردن از حضرت خداى، و آن روا نيست مگر بر آن كس كه موصوف باشد به صفتى كه او را از خداى- عز و جل- دور گرداند، و آن كفر و ظلم است، بدانچه گويد: لعنت خداى بر ظالمان و كافران باد. و بايد كه لفظ شرع را در آن متابعت كند، چه در لعنت خطر است. زيرا كه حكم كردن است بر خداى كه ملعون را دور گردانيده است، و آن غيب است، كه جز خداى كسى بر آن مطلع نيست، و پيغامبر آن گاه مطلع نيست، و پيغامبر آن گاه مطلع شود كه خداى- عز و جل- او را مطلع گرداند.**

**و صفتهايى كه مقتضى لعنت است سه است: كفر و بدعت و فسق. و در هر يكى از اين لعنت را سه مرتبه است:**

**اول لعنت كردن به صفت اعم، چنانكه گويى: لعنت خداى [152] بر كافران و مبتدعان و فاسقان باد.**

**دوم لعنت كردن به صفتهايى كه از آن خاص‏تر باشد، چنانكه گويى: لعنت خداى بر جهودان و ترسايان و مغان و قدريان و خوارج و روافض«57» و زانيان و ظالمان و رباخواران باد.**

**و آن همه جايز است، و ليكن در لعنت أصناف مبتدعان خطر است، زيرا كه دانستن بدعت غامض است. و چون لفظى مأثور«58» در آن وارد نباشد عوام را از آن منع بايد كرد، زيرا كه مستدعى«59» آن باشد كه خصم به مثل آن معارضه كند، و منازعتى و فسادى ميان مردمان انگيخته شود.**

**سوم لعنت كردن بر شخصى. در اين نظر است، چنانكه گويى: لعنت خداى بر زيد باد. و او كافر يا فاسق يا مبتدع باشد. و تفصيل در آن آن است كه هر شخصى كه لعنت او در شرع ثابت است روا باشد، چنانكه گويى: لعنت خداى بر فرعون و بو جهل باد. زيرا كه ثابت شده است كه ايشان بر كفر مرده‏اند، و آن به شرع معلوم گشته است. و اما شخصى معين در زمان ما، چنانكه گويى لعنت بر زيد باد- و او مثلا جهود باشد- در اين خطر است، زيرا كه بسيار باشد كه او مسلمان شود، و وفات او در حالى باشد كه مقرب خداى بود، پس چگونه به كفر و لعنت او حكم توان كرد؟**

**259**

**سؤال براى آن كه در حال كافر باشد لعنت توان كرد، چنانكه مسلمان را براى مسلمانى او در حال گويى رحمت خداى بر او باد، اگر چه امكان دارد كه مرتد شود.**

**جواب معنى «رحمه الله» آن باشد كه خداى- عز و جل- او را بر مسلمانى كه سبب رحمت است ثابت دارد، و بر طاعت. و نتوان گفت كه خداى- عز و جل- بر كفر كه سبب لعنت است ثابت دارد، چه آن خواستن كفر باشد، و آن در نفس خود كفر است، بل جايز آن است كه گويى: لعنت بر او باد اگر بر كفر مرده است، و لعنت بر او مباد اگر بر اسلام مرده است. و آن غيب است كه دانسته نشود. و مطلق متردد باشد ميان دو جهت، و در آن خطر است، و در ترك لعنت خطر نيست.**

**و چون اين در كافر شناختى، در زيد فاسق يا زيد مبتدع اولى باشد. چه در لعنت شخصها خطر است، زيرا كه احوال ايشان مختلف شود، و از مردم پوشيده است، مگر از پيغامبر- عليه السلام- چه رواست كه او كسى را كه وفات او بر كفر باشد بداند. و براى آن أبو جهل بن هشام و عتبة ابن ربيعه و جماعتى را كه روز بدر بر كفر كشته شدند دعاى بد كردى، تا به حدى كه كسى را كه عاقبت او نمى‏دانست لعنت مى‏كرد، حق تعالى از آن نهى فرمود. چه آمده است كه جماعتى را كه اصحاب بئر معونه«60» را كشته بودند يك ماه در قنوت لعنت كرد، اين آيت منزل شد:**

**لَيْسَ لَكَ من الْأَمْرِ شَيْ‏ءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظالِمُونَ.«61» چه بسيار باشد كه ايشان توبه كنند، پس تو از كجا دانى كه ايشان ملعونند؟**

**و همچنين كسى كه روشن شود كه مرگ او بر كفر بود لعنت كردن و نكوهيدن او جايز باشد، اگر مسلمانى از آن نرنجد. چنانكه آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- ابو بكر را پرسيد از كورى كه در راه طايف بر آن گذشت، گفت: اين كور كسى است كه بر خداى و پيغامبر او گردنكشى مى‏كرد. و او سعيد بن عاص بود، و پسر او عمرو بن سعيد از اين برنجيد و گفت:**

**يا رسول الله، اين كور كسى است كه طعام دهنده‏تر و شجاع‏تر از أبو قحافه«62» بود. ابو بكر گفت: يا رسول الله، اين بر من چنين سخنى گويد! پيغامبر گفت: دست از ابو بكر بدار. پس عمرو بن سعيد برفت، و پيغامبر روى به أبو بكر آورد و گفت: اى أبو بكر، چون ذكر كافران گوييد بعموم گوييد، چه اگر بخصوص گوييد، پسران از براى پدران برنجند. پس مردمان از آن باز بودند.**

**260**

**و نعيمان شراب خوردى و در مجلس پيغامبر او را [153] بارها حد زده بودند، پس يكى از صحابه گفت: لعنت خداى بر او باد، چند بار او را خواهند آورد! پيغامبر- عليه السلام- گفت:**

**لا تكن عونا للشّيطان على أخيك، اى، ديو را بر برادر خود يارى مده. و در روايتي: لا تقل فانّه يحبّ الله و رسوله، و نهاه ذلك، اى، مگوى، كه او خداى و پيغامبر را دوست دارد. و او را از آن نهى فرمود. و اين دليل است بر آن كه لعنت فاسق معيّن جايز نيست.**

**و في الجملة در لعنت اشخاص معيّن خطر است، از آن باز بايد بود. و در ناگفتن لعنت بر ابليس خطرى نيست، تا كار به ديگرى رسد.**

**سؤال لعنت بر يزيد براى آن كه كشنده حسين است يا فرماينده آن روا باشد يا نه؟**

**جواب اين اصلا ثابت نشده است، زيرا كه مسلمان را به كبيره نسبت نبايد كرد بى‏تحقيق، پس بى‏ثبوت روا نباشد كه گويى: او كشت يا بفرمود، تا كار به لعنت كردن رسد. آرى، رواست كه گويى: ابن ملجم على را- رضى الله عنه- بكشت و بو لؤلؤه عمر را- رضى الله عنه- چه آن بتواتر ثابت شده است.«63»**

**پس روا نباشد كه مسلمانى را به فسق و كفر نسبت كرده آيد بى‏تحقيق. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا يرمى رجل رجلا بالكفر و لا يرميه بالفسق الاّ ارتدّت عليه ان لم يكن صاحبه كذلك، اى، مردى مردى را به كفر و فسق دشنام نزند كه نه آن دشنام به وى بازگردد اگر صاحب او چنان نباشد. و گفت- عليه السلام: ما شهد رجل على رجل بالكفر الاّ بانّ أحدهما ان كان كافرا فهو كما قال، و ان لم يكن كافرا فقد كفر بتكفيره ايّاه، اى، مردى بر مردى به كفر گواهى ندهد كه نه يكى از ايشان كافر بود، اگر آن كس كه بر وى گواهى داده است كافر باشد، پس همچنان است كه گفت، و اگر نباشد، گواهى دهنده به سبب تكفير او كافر شود. و معنى اين حديث آن است كه با آن چه داند كه مسلمان است او را تكفير كند، و اگر پندارد كه او كافر است، به سبب بدعتى يا غير آن، مخطى باشد نه كافر. و معاذ روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- مرا گفت: أنهاك ان تشتم مسلما او تعصى اماما**

**261**

**عادلا، اى، باز مى‏دارم تو را كه مسلمانى را دشنام زنى يا اميرى عادل را بى‏فرمانى كنى.**

**و تعرض مردگان صعبتر است. مسروق، گفت: بر عايشه در رفتم، پرسيد كه فلان- لعنه الله- كجاست؟ گفتم: وفات كرد. گفت: رحمه الله. گفتم: اين چگونه باشد؟ گفت: پيغامبر- عليه السلام- گفته است: لا تسبّوا الاموات فانّهم قد أفضوا إلى ما قدّموا، اى، مردگان را دشنام مزنيد كه ايشان بدانچه پيش فرستادند رسيده‏اند. و نيز گفت- عليه السلام: لا تسبّوا الاموات فتؤذوا به الاحياء، اى، مردگان را دشنام مزنيد كه زندگان را به آن برنجانيد. و گفت- عليه السلام: ايّها النّاس احفظوني في اصحابى و إخواني و اصهارى و لا تسبّوهم، ايّها النّاس إذا مات الميّت فاذكروا منه خيرا، اى، اى مردمان، مرا نگاه داريد در باب ياران و برادران من و قرابتانى كه مرا از طرف امهات المؤمنين باشند، و ايشان را دشنام مزنيد، اى مردمان، چون مردى بمرد از او به نيكويى ياد كنيد.**

**مترجم مى‏گويد كه مراد از آن چه گفت «مرا نگاه داريد» دو وجه احتمال دارد: يكى آن كه منزلت هر كس بدان اندازه نگاه داريد كه من مرتب كرده‏ام. دوم آن كه رضاى مرا به دوستى ايشان نگاه داريد، و چون ايشان بهينه امت‏اند، به بهانه تهمت ايشان را بد مگوييد.**

**سؤال آيا روا باشد كه گويد: كشنده حسين، لعنه الله، يا فرماينده آن، لعنه الله؟**

**جواب صواب آن است كه گويد: كشنده حسين اگر پيش از توبه مرده است، لعنه الله. زيرا كه محتمل است كه پس از توبه مرده باشد. و وحشى كه كشنده حمزه عم پيغامبر است، در حال كفر [154] وى را كشته، پس از آن توبه كرد- هم از كفر و هم از كشتن- و روا نباشد كه وى را لعنت كنند. و كشتن كبيره است، و به حد كفر نرسد. و چون به توبه مقيد كرده نشود و مطلق گفته آيد، خطر باشد. و در خاموشى خطر نبود، پس اين اولى.**

**و اين براى آن ياد آورديم كه مردمان لعنت كردن را آسان گرفته‏اند، و زبان را مطلق گردانيده بدان. و مؤمن لعنت كننده نباشد، پس نبايد كه زبان را به لعنت مطلق كند، مگر در حق كسى كه بر كفر ميرد، يا بر انواع مردمان كه به صفتها معروف باشند، نه بر اشخاص معيّن. و مشغولى به ذكر خداى اولى، و اگر اين نباشد، در خاموشى سلامت است. مكى بن إبراهيم گفت كه نزديك ابن عون بوديم، بلال بن ابى برده را ياد كردند و بر وى لعنت كردند و زبان را به وقيعت گشاده گرفتند، و ابن عون خاموش بود، پس گفتند كه ما او را بد مى‏گوييم كه در حق تو بدى كرده است. گفت: روز قيامت از نامه من دو كلمه بيرون آيد: يكى لا اله الاّ الله، دوم لعن الله فلانا.**

**262**

**پس لا اله الاّ الله بيرون آيد دوست‏تر از آن دارم كه لعنه الله.**

**و مردى پيغامبر را گفت: مرا وصيت كن. گفت: أوصيك ان لا تكون لعّانا، اى، وصيت مى‏كنم تو را كه لعنت كننده نباشى. و ابن عمر- رضى الله عنهما- گفت: دشمن‏ترين بندگان خداى در حضرت او بدگوى لعنت كننده است. و يكى از ايشان گفت: لعنت كردن بر مؤمن برابر كشتن اوست. و حماد بن زيد گفت- پس از آن كه آن روايت كرد- كه اگر اين حديث را مرفوع«63» گويم مروى از پيغامبر، باك ندارم. و أبو قتاده گفت: چنين گفتندى كه هر كه مؤمنى را لعنت كند مثل آن باشد كه وى را بكشد. و آن را حديثى مرفوع از پيغامبر روايت كرده‏اند.**

**و دعاى بد نزديك است به لعنت، تا به حدى كه«64» در حق ظالم، همچنان كه كسى گويد كه حق تعالى او را صحّت مدهاد، و او را در سلامت مداراد، و آن چه بدين ماند. و اين همه نكوهيده است. و در خبر است: انّ المظلوم ليدعو على الظّالم حتّى يكافئه ثمّ يبقى للظّالم عنده فضلة يوم القيامة، اى، مظلوم ظالم را دعاى بد گويد تا به حدى كه مكافات او حاصل شود، پس ظالم را بر او فضلى باشد روز قيامت.**

**آفت نهم سرود و شعر است‏**

**و در «كتاب سماع» آن چه از سرود حرام است و آن چه حلال است ياد كرديم، أعادت آن وجه ندارد.**

**و اما شعر سخن است، و شعر نيكو نيكوست، و شعر زشت زشت. اما مجرد شدن براى آن«65» نكوهيده است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: لان يمتلئ بطن أحدكم قيحا حتّى يريه خير له من ان يمتلئ شعرا، اى، شكم يكى از شما پر ريم شود تا به حدى كه آن را تباه گرداند او را به از آن كه پر شعر شود. و مسروق را بيتى از شعر پرسيدند، آن را كراهيت داشت، او را از علت آن سؤال كردند، گفت: من كراهيت دارم كه در صحيفه اعمال من شعر باشد. و يكى را از ايشان از شعر پرسيدند، گفت: به جاى آن ذكرى قايم كن، چه ذكر خداى به از شعر است.**

**263**

**و در جمله روايت شعر و نظم حرام نيست چون در آن سخنى مكروه نباشد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ من الشّعر لحكمة، اى، بعضى از شعر حكمت است.**

**مترجم مى‏گويد كه مدار شعر بر مقدمات مخيّله است، و واجب نيست كه همه مقدمات مخيّله دروغ باشد، چه تخييلى محرّك كه از سخن حاصل شود بدان باشد كه از او تعجب آيد، چنانكه از حسن محاكات باشد كه شعر مخصوصتر است از قوّت صدق، و قوّت شهرت و جودت«66» هيئت هم باشد، و روا كه مقدمات حقيقى در وزن شعر درج كرده شود، و به سبب وزن [155] آن مقدمات از حقيقت بيرون نيايد، پس اين چنين شعر هر آينه حكمت باشد.**

**آرى، مقصود شعر مدح و ذم و تشبيب«67» است، و در آن دروغ درآيد. و پيغامبر- عليه السلام- حسّان را به هجو كافران فرموده است. و توسع در مدح، اگر چه دروغ باشد، در تحريم به دروغ نپيوندد،«68» چنانكه شاعر گفته است:«69»**

**و لو لم يكن في كفّه غير روحه**

**لجأ بها فليتّق الله سائله‏**

**اى، اگر در كف او جز جان او نباشد، هر آينه بدان جوانمردى كند، پس بايد كه خواهنده او از خداى بترسد. چه آن عبارت است از صفت كردن به غايت سخا. پس صاحب آن اگر سخى نباشد دروغ بود، و اگر سخى باشد دروغ نبود. چه مبالغت از صنعت شعر است، و مقصود آن نيست كه صورت آن اعتقاد كرده شود. چه در خدمت پيغامبر شعرهايى خوانده‏اند كه اگر تتبع كنى مثل اين در آن بيابى، و از آن منع نكرد. عايشه گفت كه پيغامبر- عليه السلام- نعلين خود مى‏دوخت، و من مى‏رشتم، گفت:«70» در او نگريستم و پيشانى مبارك او عرق مى‏كرد و از آن عرق نور متولد مى‏شد، من از آن حيران شدم، و او در من نگريست، گفت: چه افتاده است كه حيران شده‏اى؟**

**گفتم: يا رسول الله، در تو نگريستم پيشانى تو عرق مى‏كرد و از آن نورى مى‏زاد، پس أبو كبير هذلى اگر تو را ديدى دانستى كه به شعر او تو سزاوارترى. گفت: ابو كبير چه مى‏گويد؟ گفتم: اين بيتها:**

**و مبرّأ من كلّ غبّر حيضة**

**و فساد مرضعة و داء مغيل‏**

**و إذا نظرت إلى اسرّة وجهه**

**برقت كبرق العارض المتهلّل‏**

**264**

**اى، بيزار است از همه بقيّت حيض، و فساد شير دهنده و درد شيرزدگى،«70» و چون در خطهاى روى او نگرى، چون برق ميغى رخشنده بدرفشد. پس پيغامبر آن چه در دست داشت به زمين نهاد و برخاست و ميان دو چشم من ببوسيد، و گفت: اى عايشه، حق تعالى جزاى تو بخير كناد، تو از من چنان شادنه‏اى كه من از تو شادم.**

**و چون [پيغامبر پس از جنگ حنين‏] غنيمتها را قسمت كرد، عباس بن مرداس را چهار اشتر فرمود، پس عباس شعرى گفت و در آن شكايت كرد، و در آخر آن اين بيتها بود:**

**و ما كان حصن و لا حابس«71»**

**يفوقان مرداس في مجمع‏**

**و ما كنت دون امرئ منهما**

**و من تضع اليوم لا يرفع‏**

**اى، حصن و حابس در هيچ مجمع فوق مرداس نبودند، و من كم از ايشان نه‏ام، و هر كه را تو امروز پست كنى هيچ بلنديى نيابد.**

**مترجم مى‏گويد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- عيينة بن حصن و اقرع بن حابس و جماعتى ديگر را صدگان اشتر داده بود، بدان سبب گفت كه حصن و حابس فوق مرداس نبوده‏اند.**

**پيغامبر فرمود: زبان او از من قطع كنيد. پس بو بكر او را ببرد و صد اشتر اختيارى بدو داد، و او خشنودتر از همه بازگشت. و پيغامبر او را گفت: در حق من شعر مى‏گويى؟ او معذرت كردن گرفت، و مى‏گفت: مادر و پدر من فداى تو باد، من اثر شعر بر زبان خود همچنان يابم كه اثر رفتن مورچه، پس زبان مرا همچنان گزد كه مورچه، و نتوانم كه نگويم. پيغامبر- عليه السلام- تبسم فرمود، گفت: عرب شعر را نگذارد تا آن گاه كه اشتر حنين«72» را نگذارد.**

**265**

**آفت دهم مزاح است‏**

**و اصل آن مذموم و منهىّ عنه است، مگر مقدار اندك از آن كه مستثنى است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا تمار أخاك و لا تمازحه، اى، با برادر خود مستيه و مزاح مكن.**

**سؤال «ممارات» رنجانيدن است، چه در آن تكذيب برادر و دوست باشد، يا تجهيل او. اما مزاح مطايبه است، و در آن گستاخى و خوشدلى است، چرا از آن نهى فرموده است؟**

**جواب بدان كه باز داشته از او افراط است در آن [156] يا مداومت بر آن.**

**اما مداومت، بدانچه مشغول شدن است به بازى و هزل مباح است، و ليكن مواظبت«72» آن نكوهيده است.**

**و اما افراط در آن، بدانچه بسيارى خنده بار آرد، و بسيارى خنده دل را بميراند، و در بعضى حالها كينه آرد، و مهابت و وقار را ساقط گرداند.**

**و آن چه از اين [امور] خالى ماند نكوهيده نيست، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: انّى لامزح و لا أقول الاّ حقّا، اى، من مزاح كنم و جز حق نگويم. و مثل او كه تواند كه مزاح كند و جز حق نگويد؟ و اما غير او چون در مزاح گشاد، غرض او خندانيدن مردمان باشد، چنانكه اتفاق افتد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الرّجل ليتكلّم بالكلمة يضحك بها جلساءه يهوى بها أبعد من الثّريّا، اى، مردى كلمه‏اى گويد كه همنشينان خود را بدان بخنداند، به سبب آن فرود افتد دورتر از آن كه از ثريا به زمين افتد.**

**و عمر- رضى الله عنه- گفت: هر كه خنده او بسيار باشد، هيبت او كم شود، و هر كه مزاح كند، مستخف«73» گردد، و هر كه كارى بسيار كند، بدان معروف شود، و هر كه سخن بسيار گويد، سقط او بسيار بود، و هر كه سقط او بسيار بود، شرم او اندك شود، و هر كه شرم او اندك بود، پرهيزكارى او اندك ماند، و هر كه پرهيزكارى او اندك ماند، دلش بميرد، از براى آن كه خنده دليل غفلت است از آخرت.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لو علمتم ما اعلم لبكيتم كثيرا و لضحكتم قليلا، اى، اگر بدانيد**

**266**

**شما آن چه من مى‏دانم هر آينه بسيار گرييد و اندك خنديد. و مردى، برادر خود را گفت: اى برادر، آيا به تو رسيده است كه تو را بر آتش ورودى خواهد بود؟ گفت: آرى. گفت: آيا هيچ رسيده است كه از آن خلاص خواهى يافت؟ گفت: نه. گفت: پس براى چه مى‏خندى؟ و پس از آن سخن، كسى او را خندان نديد تا آن گاه كه وفات كرد. و يوسف بن أسباط گفت: سى سال حسن نخنديد. و آمده است كه عطاء سلمى چهل سال نخنديد. و آمده است كه وهيب بن ورد گروهى را ديد كه روز فطر مى‏خنديدند، گفت: اگر اين جماعت آمرزيده شده‏اند، پس اين فعل شكر گزاران نيست، و اگر آمرزيده نشده‏اند، پس اين فعل ترسكاران نيست. و عبد الله بن ابى يعلى گفتى: تو مى‏خندى؟ و شايد كه كفنت از گازر بياورده باشند. و ابن عباس- رضى الله عنه- گفت: هر كه گناهى كند و مى خندد، در آتش مى‏رود و مى‏گريد. و محمد بن واسع گفت: چون در بهشت كسى را بينى كه بگريد از آن عجب دارى؟ گفت: آرى. گفت: آن كه در دنيا بخندد و نداند كه عاقبت او چيست از آن عجب‏تر باشد.**

**پس اين آفت خنده است. و نكوهيده آن است كه نيك بخندد، و ستوده تبسم است كه دندان در آن ديده شود و آواز شنيده نيايد. خنده پيغامبر- عليه السلام- همچنين بود. و قاسم مولاى معاويه گفت: اعرابيى بر اشتر تند نشسته روى به پيغامبر آورد و سلام گفت، و هر گاه كه مى‏خواست كه نزديك شود تا سؤالى كند، اشتر مى‏رميد و ياران مى‏خنديدند، پس سه بار چنين كرد و آخر الامر بينداخت و گردنش بشكست، گفتند: يا رسول الله، اعرابى را شتر بينداخت و هلاك شد. گفت: آرى، دهنهاى شما پر است از خون او.**

**و اما ساقط شدن وقار به سبب مزاح: عمر- رضى الله عنه- گفت: من مزح استخفّ به، اى، هر كه مزاح كند مستخف شود. و محمد بن منكدر گفت كه مادر مرا فرمود كه با كودكان مزاح مكن، چه بر ايشان خوار شوى. و سعيد بن عاص گفت پسر خود را: اى پسر، با شريف مزاح مكن كه بر تو كينه گيرد، و با خسيس مزاح مكن كه بر تو دلير شود [157] و عمر عبد العزيز گفت:**

**بترسيد از خداى و بپرهيزيد از مزاح، چه اين كينه بار آرد و به زشتى كشد، محادثت«74» و مجالست به قرآن كنيد، و اگر بر شما گران آيد، حديثى خوب از حديث مردان گوييد.**

**و عمر خطاب- رضى الله عنه- گفت: ا تدرون لم سمّى المزاح مزاحا؟ قالوا لا. قال: لانّه أزاح عن‏**

**267**

**الحقّ، اى، دانيد كه مزاح را چرا مزاح خوانند؟ زيرا كه آن از حق دور شده است. و «ازاحت» دورى كردن را گويند، و «مزاح» دور كرده را. و گفته‏اند: هر چيزى را تخمى است، و تخم دشمنايگى مزاح است. و گفته‏اند: مزاح خرد را ببرد، و دوستى را منقطع گرداند.**

**سؤال مزاح از پيغامبر و اصحاب او نقل شده است، پس چگونه از آن منع مى‏كنى؟**

**جواب اگر آن چه پيغامبر مى‏كرد بتوانى كرد، بدانچه مزاح كنى و جز حق نگويى و دلى را نرنجانى و در آن افراط ننمايى و گاه از گاه بر سبيل ندور كنى، بر تو در آن حرجى نباشد، و لكن غلطى عظيم است كه آدمى مزاح را پيشه سازد و بر آن مواظبت نمايد«74» و در آن افراط كند، پس به فعل پيغامبر دليل آرد. و اين همچنان باشد كه كسى پيوسته با زنگيان گردد و رقص ايشان بيند، و تمسك كند كه پيغامبر در ديدن رقص زنگيان روز عيد عايشه را اجازت فرموده است، و اين خطاست. چه از صغيره‏ها چيزى هست كه به اصرار كبيره شود، و از مباحات چيزى هست كه به اصرار صغيره گردد. پس نبايد كه از اين غافل شوى.**

**آرى، ابو هريره روايت كرده است كه گفتند: يا رسول الله، تو با ما بازى مى‏كنى؟ گفت: انّى و ان داعبتكم لا أقول الاّ حقّا، من اگر با شما بازى كنم جز حق نگويم. عطا«75» گفت كه مردى از ابن عباس پرسيد كه پيغامبر مزاح كردى؟ گفت: آرى. گفت: مزاح او چه بودى؟ گفت: روزى يكى را از امهات المؤمنين جامه‏اى واسع داد و گفت: البسيه و احمدى و جرّى منه ذيلا كذيل العروس، اى، اين را درپوش، شكر گوى، و عروس وار دامن در پاى كش. و انس گفت كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- خوش‏منش‏ترين مردمان بود. و آمده است كه تبسم بسيار فرمودى.**

**و حسن روايت كرد كه زالى به خدمت پيغامبر آمد و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا يدخل الجنّة عجوز، اى، هيچ زالى در بهشت نرود. او بگريست، پيغامبر گفت: انّك لست يومئذ بعجوز، قال الله تعالى: انّا انشأناهنّ انشاء فجعلناهنّ أبكارا عربا اترابا،«76» اى، تو آن روز زال نخواهى بود، حق تعالى فرموده است كه ما ايشان را بيافريديم و دوشيزه گردانيديم.**

**و زيد بن أسلم روايت كرد كه زنى كه وى را امّ ايمن گفتندى به خدمت پيغامبر آمد و گفت:**

**شوى من تو را مى‏خواند. گفت: من هو؟ أ هو الّذي بعينه بياض؟ اى، اين كيست؟ آيا او آن است كه در چشم او سفيدى است؟ گفت: به خداى كه در چشم او سفيدى نيست. گفت: بلى انّ بعينه بياضا.**

**268**

**گفت: لا و الله. فرمود: ما من احد الاّ و بعينه بياض، اى، هيچ كس نيست كه نه در چشم او سفيدى است. و بدين سفيدى سفيديى خواسته است كه محيط سياهه چشم است.**

**و زنى ديگر به خدمت پيغامبر- عليه السلام- آمد و اشترى براى سوارى خواست فرمود:**

**نحملك على ابن البعير، اى، اشتر بچه‏اى براى سوارى به تو دهيم. گفت: چه كنم آن را كه مرا بر نمى‏تواند داشت. فرمود- عليه السلام: هل من بعير الاّ و هو ابن بعير؟ اى، هيچ اشترى هست كه نه او اشتر بچه است؟ و آن بر سبيل مزاح مى‏گفت.**

**و انس گفت كه أبو طلحه پسرى داشت كه او را أبو عمير گفتندى، و پيغامبر [نزد ايشان‏] آمدى و گفتى«77»: ابا عمير ما فعل النّغير؟ اى، گنجشك بچه را چه كردى، كجا شد؟ و آن گنجشك بچه‏اى بود كه با وى [158] بازى كردى.**

**و عايشه گفت: در خدمت پيغامبر به غزو بدر رفتيم، پس مرا گفت: بيا تا بدويم. من پيراهن بر خود محكم كردم، پس خطى بكشيديم و بر آن ايستاديم، پس بدويديم، پيغامبر- عليه السلام- سابق شد«78»، و گفت: اين بدل آن است كه تو در ذو المجاز«79» سابق شده بودى. و آن چنان بود كه پدرم به دست من چيزى فرستاده بود، و من اندك سن بودم، پيغامبر گفت: مرا ده. من ابا كردم و بدويدم، او در عقب من بدويد و مرا درنيافت، و من سابق شدم. و چون به مرور ايام ضخامتى در من حاصل آمد با من مسابقت فرمود و او سابق شد، و گفت: اين سبقت در معارضه آن سبقت است.**

**عايشه گفت كه پيغامبر- عليه السلام- و سودة«80» بر من بودند، من «سبوسابى» ساختم«81» و پيش آوردم، و سودة را گفتم: بخور. گفت: من اين را دوست ندارم. گفتم: اگر نخورى، روى تو را از اين بيالايم. گفت: نخورم. من انگشت در كأسه زدم و بر روى او ماليدم، پيغامبر- عليه السلام- ميان من و او بود، زانوهاى خود نشيب كرد تا او را نيز امكان معارضه باشد، او نيز انگشت در كأسه بزد و بر روى من ماليد، پيغامبر- عليه السلام- مى‏خنديد.**

**269**

**و آمده است كه ضحّاك بن سفيان كلابى بغايت زشت بود، چون در خدمت پيغامبر بيعت كرد از راه طيبت گفت: من دو زن دارم خوب‏تر از عايشه، اگر فرمايى يكى را طلاق دهم تا در حكم تو آيد. و عايشه حاضر بود و مى‏شنيد- و اين پيش از [نزول‏] آيت حكم حجاب بود- گفت:**

**ايشان خوب‏ترند يا تو؟ گفت: من خوب‏تر و كريم‏تر از ايشانم. پيغامبر- عليه السلام- از پرسيدن عايشه بخنديد، زيرا كه ضحّاك در نهايت زشتى بود.**

**و علقمه از بو سلمه روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- براى حسين بن على زبان خود از دهن بيرون كردى، و او بدان خوشدل شدى، پس عيينة بن بدر فزارى گفت كه من ده فرزند زادم، هرگز كسى را از ايشان نبوسيده‏ام. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: من لا يرحم لا يرحم، اى، هر كه نبخشايد، بر وى نبخشايند.**

**و اكثر اين مطايبه با زنان و كودكان منقول است، و آن معالجتى بود از پيغامبر كه ضعف دل ايشان را مى‏فرمود، بى‏آنكه به هزلى ميل كند. و صهيب درد چشم داشت و خرما مى‏خورد، پيغامبر- عليه السلام- گفت: أ تأكل التّمر و أنت رمد؟ اى، با درد چشم خرما مى‏خورى؟ گفت: به نيمه ديگر مى‏خورم. پيغامبر- عليه السلام- بخنديد چنانكه دندان خرد ديده شد.**

**و خوّات بن جبير به زنان ميل داشتى، در راه مكّه با زنى از بنى كعب نشسته بود، پيغامبر- عليه السلام- وى را بديد، گفت: مالك مع النّسوة؟ اى، با زنان چه كار دارى؟ گفت: اشترى بس سركش دارم براى وى رسنى مى‏تابند. پيغامبر- عليه السلام- از آن جا بگذشت، و پس از آن خوّات را ديد، گفت: اما ترك«82» ذلك الجمل الشّراد بعد؟ اى، آن اشتر رمنده هنوز سركشى نگذاشته است؟ خوّات گفت: من خاموش بودم و شرم داشتم، و بعد آن از وى تفرّر«83» نمودمى هر گاه كه وى را ديدمى از شرم، تا آن گاه كه به مدينه آمدم، و يك روز در مسجد نماز مى‏گزاردم، پيغامبر بيامد و پهلوى من بنشست، و من نماز را دراز كشيدم، گفت: دراز مكش كه من منتظر توأم. چون فارغ شدم گفت: اما ترك«84» ذلك الجمل الشّراد بعد؟ اى، آن اشتر رمنده هنوز سركشى نگذاشت؟ من خاموش بودم و شرمنده شدم، پس او برخاست و من از او احتراز كردمى تا روزى به من رسيد، بر درازگوشى نشسته، و هر دو پاى به يك جانب گذاشته، گفت: اما ترك«85» ذلك الجمل الشّراد بعد؟**

**اى، هنوز سركشى نگذاشته است آن اشتر؟ گفتم: بدان خداى كه تو را [159] بحق بعث فرموده‏**

**270**

**است، از آن گاه باز [كه‏] مسلمان شده‏ام سركشى نكرده است. گفت: الله أكبر الله أكبر اللّهمّ اهد ابا عبد الله. پس به بركت دعاى پيغامبر، حق تعالى وى را راه نمود و مسلمانى نيك شد.**

**و نعيمان انصارى مردى صاحب مزاح بود و شراب خوردى، او را پيش پيغامبر آوردندى و به نعلين بزدندى، چون آن حركت بسيار شد مردى از صحابه وى را لعنت كرد، پيغامبر گفت:**

**لا تفعل، فانّه يحبّ الله و رسوله، اى، لعنت مكن، چه او خداى و پيغامبر او را دوست دارد. و هر گاه كه در مدينه ميوه‏اى و تحفه‏اى آوردندى بخريدى و به خدمت پيغامبر آوردى و گفتى: براى تو هديه آورده‏ام. و چون فروشنده از وى بها خواستى او را به خدمت پيغامبر آوردى و گفتى: بهاى ميوه وى را ببايد داد. پيغامبر گفتى: تو هديه آورده بودى. گفتى: من بهاى آن نداشتم و مى‏خواستم كه شما از آن تناول فرماييد. و پيغامبر بخنديدى و بفرمودى تا بهاى آن بدادندى.**

**و اين مزاحهاست كه مثل آن بر سبيل ندور، نه بر سبيل دوام، مباح باشد. و مواظبت«83» بر آن هزلى نكوهيده است و سبب خنده‏اى كه ميراننده دل است.**

**آفت يازدهم سخريّت و استهزا**

**و اين حرام است چون رنجاننده باشد. حق تعالى گفت: لا يَسْخَرْ قَوْمٌ من قَوْمٍ عَسى‏ أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ،«84» اى، نبايد كه گروهى بر گروهى استهزا كند، باشد كه آن جماعت كه بر ايشان استهزا مى‏كنند به از استهزا كنندگان باشند. و معنى «سخريّت» حقير شمردن و خوار داشتن است، و عيبها و نقصها بر وجهى بازگفتن كه از آن خنده آيد. و آن به محاكاة باشد در قول و فعل، و به اشارت هم بود. و اگر در حضور باشد آن را غيبت نخوانند، و«85» در او معنى غيبت است. عايشه- رضى الله عنها- گفت: من آدميى را گفتم و حكايت كردم، پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- فرمود:**

**ما احبّ انّى حكيت إنسانا و لي كذا و كذا، اى، دوست ندارم كه آدميى را حكايت كنم، و مرا چنين و چنين باشد. و ابن عباس- رضى الله عنه- در تفسير قول حق تعالى: يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها،«86» گفته كه صغيره تبسم است در أفسوس كردن«87» بر مؤمنى، و كبيره قهقهه است هم در اين معنى. و اين اشارتى است بدان كه خنديدن بر مردمان از جرمها و**

**271**

**گناههاست.**

**و عبد الله بن زمعه«87» گفت كه از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه در خطبه مردمان را موعظت مى‏كرد بدانچه به سبب نفخى بخنديده بودند و مى‏گفت: علام يضحك أحدكم ممّا يفعل، اى، براى چه يكى از شما بخندد از آن چه بكند؟ گفت: انّ المستهزئين بالنّاس يفتح لاحدهم باب من الجنّة فيقال هلمّ هلمّ، فيجي‏ء بكربه و غمّه فإذا أتاه أغلق دونه ثمّ يفتح له باب آخر فيقال له هلمّ هلمّ، فيجي‏ء بكربه و غمّه فإذا أتاه أغلق دونه فما يزال كذلك حتّى انّ الرّجل ليفتح له الباب فيقال هلمّ هلمّ، فما يأتيه، اى، براى يكى از أفسوس كنندگان بر مردمان درى از بهشت بگشايند و او را گويند بيا بيا، پس با اندوه و غم خود بيايد، و چون بيايد در بر او ببندند، پس درى ديگر براى او بگشايند و گويند بيا بيا، پس با اندوه و غم خود بيايد، و چون بيايد در بر او ببندند، و همچنين باشد تا به حدى كه درى براى او بگشايند و گويند بيا، او نيايد.**

**و معاذ بن جبل روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من عيّر أخاه بذنب قد تاب منه لم يمت حتّى يعمل، اى، هر كه برادر خود را به گناهى كه از آن تايب باشد سرزنش كند، نميرد [160] تا آن گاه كه بكند.**

**و رجوع اين همه به حقير داشتن ديگرى است، و خنديدن بر او از روى استهانت«88» و استصغار«89». و قول حق تعالى: عَسى‏ أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ،«90» بر اين محمول است. اى، چرا بر او أفسوس كند، شايد كه او به از ايشان باشد. و اين در حق كسى حرام بود كه از آن برنجد. اما كسى كه نفس خود را مسخره سازد، بسيار باشد كه بدانچه بر او أفسوس كنند شاد شود، أفسوس كردن بر او از جمله مزاح باشد، و ستوده و نكوهيده آن سابق شده است. و حرام آن است كه كسى را استصغار كنند كه از آن به سبب تحقير و تهاون«91» برنجد. و آن گاهى به خنديدن باشد بر سخن بدانچه بى‏بصيرت گويد و منتظم نباشد، يا بر افعال او بدانچه مشوش بود، چنانكه بر خط و صنعت او يا بر صورت و خلقت او بخندد، چون كوتاه باشد يا ناقص به عيبى از عيبها. پس خنده از جمله آن در باب أفسوس كه از آن نهى آمده است داخل است.**

**272**

**آفت دوازدهم آشكار كردن راز است‏**

**و از آن نهى آمده است، بدانچه در آن رنجانيدن و خوار داشتن آشنايان و دوستان است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا حدّث الرّجل الحديث ثمّ التفت فهي امانة، اى، چون مرد حديثى گويد پس بنگرد، آن امانت باشد. و مطلق گفته است: الحديث بينكم امانة. و حسن گفت: راز برادر آشكار كردن خيانت است.**

**و روايت كرده‏اند كه معاويه، وليد عتبه«91» را در رازى محرم داشت، او با پدر خود گفت كه اى پدر، امير المؤمنين با من حديثى گفته است، و من گمان نبرم كه چيزى كه بر غير تو بگويد از تو مطوى«92» دارد. او گفت: بر من مگوى، چه هر كه راز خود پوشيده دارد، خيار«93» او را باشد، و هر كه آشكارا كند، خيار بر او بود«94». او گفت: اى پدر، ميان پدر و پسر همچنين باشد؟ گفت:**

**نباشد، و لكن من خواهم كه تو زبان خود را به گشادن راز مذلّل«95» نكنى. پس گفت كه من بر معاويه آمدم و آن حال وى را باز نمودم، گفت: اى وليد، برادرم تو را از رقّ خطا آزاد گردانيده.**

**پس آشكارا كردن راز خيانت است، و چون در آن اضرار«96» باشد حرام بود، و چون اضرار نباشد بدگوهرى بود. آن چه به پوشيدن راز تعلق دارد در «كتاب آداب صحبت» ياد كرده‏ايم، به أعادت حاجت نباشد.**

**آفت سيزدهم وعده دروغ است‏**

**چه زبان در وعده دادن سبقت نمايد، بسيار باشد كه نفس به وفاى آن مسامحت نكند، پس وعده دروغ شود. و آن از علامتهاى نفاق است. و حق تعالى گفته است: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ،«97» اى، اى گروه گرويدگان، عهدها كه با خالق و خلق كرده‏ايد به وفا رسانيد. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: العدة عطيّة، اى، وعده بخشش است.**

**273**

**مترجم مى‏گويد كه آن ترغيب است در انجاز وعده‏اى، چنانكه در بخشيده رجوع نبايد، در وعده نبايد.**

**و گفت- عليه السلام: الوأى مثل الدّين او افضل، اى، وعده چون وام است يا فاضل‏تر.**

**مترجم مى‏گويد كه آن ترغيب تأكيد است، زيرا كه كار وام مؤكدتر از كار بخشيده باشد. و در حديث ديگر- اگر چه در اصل احياء علوم نيست- آمده است كه عدة المؤمن كأخذ باليد. و اين دو وجه احتمال است: اول آن كه وعده مؤمن چون عقد است، زيرا كه دو متعاقد چون عقد بندند دست يك ديگر گيرند. دوم وعده مؤمن بايد كه بزودى به انجاز رسد، به منزلت چيزى كه آن را دست بدست بستانند. و اين هر سه حديث متقارب است.**

**و حق تعالى بر پيغامبر خود اسماعيل ثنا فرموده است و گفته: إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ وَ كانَ رَسُولًا نَبِيًّا«98» و گفته‏اند كه او را [161] با آدميى وعده بود در موضعى، آن كس بدان موضع نيامد، و او بيست و دو روز در انتظار آن جا بود. و عبد الله بن عمرو«99» در حال وفات گفت كه وقتى مردى از قريش دختر مرا خطبه كرده بود، و از من مثل [آن‏] وعده سابق شده، و به خداى كه من در حضرت او با «ثلث نفاق»«100» نروم، گواه باشيد كه من دختر خود بدو به زنى دادم.**

**و عبد الله بن ابى الحمساء«101» گفت كه با پيغامبر- عليه السلام- بيعت كردم و گفتم كه در فلان موضع فلان روز حاضر شوم، پس او را آن روز و دوم آن فراموش كردم، و روز سوم حاضر شدم، پيغامبر آن جا بود، گفت: يافتى، قد شققت علىّ انا هاهنا منذ ثلاث انتظرك، اى، اى جوانمرد، بر من دشوار كردى، من سه روز است كه اينجا در انتظار توأم.**

**و إبراهيم بن ادهم را گفتند كه مردى با ديگرى ميعاد كند پس نيايد. گفت: او را انتظار**

**نمايد تا وقت نمازى كه بخواهد آمد. و پيغامبر چون وعده كردى لفظ عسى در آن بگفتى، و آن جزم نبودى. و ابن مسعود هر وعده كه كردى در آن ان شاء الله بگفتى. و اين اولى است. و چون مع ذلك جزم وعده مفهوم شد، لا محاله وفا بايد كرد، مگر آن كه متعذر شود.**

**و اگر در وقت وعده عزيمت آن دارد كه وفا نكند نفاق باشد. ابو هريره روايت كرد كه‏**

**274**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: ثلاث من كنّ فيه فهو منافق و ان صام و صلّى و زعم انّه مسلم: إذا حدّث كذب، و إذا وعد اخلف، و إذا ائتمن خان، اى، سه چيز است كه در هر كه باشد منافق باشد اگر چه روزه دارد و نماز گزارد و گويد كه مسلمان است: چون حديث گويد دروغ گويد، و چون وعده دهد خلاف گرداند، و چون او را امين سازند خيانت كند.**

**و عبد الله بن عمرو«101» رضى الله عنهما- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت:**

**أربع من كنّ فيه كان منافقا، و من كان فيه خصلة منهنّ كانت فيه خصلة من النّفاق حتّى يدعها: إذا حدّث كذب، و إذا وعد اخلف، و إذا عاهد غدر، و إذا خاصم فجر، اى، چهار خصلت است كه در هر كه باشد منافق بود، و در هر كه يك خصلت از آن باشد خصلتى از نفاق در او بود تا آن گاه كه آن را بگذارد:«102» چون حديث گويد دروغ گويد، و چون وعده دهد خلاف گرداند، و چون پيمان بندد بى‏وفايى برزد، و چون خصومت كند دروغ اقدام نمايد. و اين محمول است بدان كه وعده او بر عزيمت خلف باشد، يا بى‏عذرى وفاى آن بگذارد.«103» اما كسى كه عزيمت وفا دارد و عذرى او را پيش آيد كه مانع شود، منافق نشود، اگر چه صورت نفاق بر او گذرد.**

**و ليكن بايد كه از صورت نفاق احتراز كند، چنانكه از حقيقت او احتراز كند. و نبايد كه خود را بى‏ضرورتى معذور دارد، چه روايت كرده‏اند كه پيغامبر- عليه السلام- ابو الهيثم بن تيهان را خدمتكارى وعده كرده بود، پس سه برده بياوردند، [دو به جماعتى بخشيد]، و فاطمه دختر پيغامبر- عليه السلام- بيامد، خدمتكارى مى‏طلبيد و مى‏گفت: يا رسول الله، اثر آسيا در دست من نمى‏بينى؟ [خواست آن يكى بدو دهد] پس وعده أبو الهيثم او را ياد آمد و گفت: كيف بموعدي لابى الهيثم؟ اى، وعده أبو الهيثم را چگونه كنم؟ پس فاطمه- رضى الله عنها- او را ايثار كرد به سبب وعده‏اى كه سابق شده بود، با آن چه آسيا را به دست ضعيف خود مى‏گردانيد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- غنيمت هوازن«104» را در حينى«105» كه قسمت مى‏كرد مردى بيامد و گفت: يا رسول الله، مرا نزديك تو وعده‏اى است، گفت: راست مى‏گويى، اكنون حكم كن آن چه مى‏خواهى. گفت: هشتاد ميشينه«106» و شبان آن مى‏خواهم. پيغامبر گفت: هي لك و لقد احتكمت يسيرا و لصاحبة [162] موسى الّتي دلّته على عظام يوسف كانت أحزم و أجزل منك حين حكّمها موسى فقالت‏**

**275**

**حكمى ان تردّنى شابّة و ادخل معك الجنّة، اى، آن تو را مبذول است، و اندك خواستى، و زنى كه موسى را استخوان‏هاى يوسف- عليه السلام- نموده بود هشيارتر و نيكو حكم‏تر از تو بود، چون موسى او را تحكيم فرموده، و او گفت كه حكم من آن است كه مرا جوان گردانى و با تو به بهشت روم. و آمده است كه مردمان وى را در آن تحكم به ضعف نسبت مى‏كردند. و او را مثلى ساخته بودند و مى‏گفتند: اسمح من صاحب ثمانين و الرّاعى، اى، آسانگيرتر از صاحب هشتاد ميشينه و شبان است.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ليس الخلف ان يعد الرّجل و من نيّته ان يفي، اى، خلف آن نيست كه مرد وعده كند و نيت آن دارد كه به وفا رساند. و در لفظى ديگر: إذا وعد الرّجل أخاه و في نيّته ان يفي فلا يجد فلا اثم عليه، اى، چون مرد برادر خود را وعده كند، و در نيت او آن باشد كه به وفا رساند پس نيابد، بر او بزه نباشد.**

**آفت چهاردهم دروغ است در سخن و سوگند**

**و آن از گناههاى زشت و عيبهاى فاحش است. اسماعيل بن واسط گفت كه از ابو بكر صديق- رضى الله عنه- شنيدم خطبه مى‏كرد و مى‏گفت كه پيغامبر- عليه السلام- ميان ما پارسال در اين مقام بايستاد، پس بگريست و گفت: ايّاكم و الكذب فانّه مع الفجور و هما في النّار، اى، بپرهيزيد از دروغ كه آن با معصيت است و هر دو در آتش‏اند. و أبو امامه روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الكذب باب من أبواب النّفاق، اى، دروغ درى است از درهاى نفاق.**

**و حسن گفت كه چنين گفتندى كه نفاق علامت اختلاف سرّ و علانيه و قول و فعل و مدخل و مخرج است، و اصلى كه بناى نفاق بر آن است دروغ است. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: كبرت خيانة ان تحدّث أخاك حديثا هو لك به مصدّق و أنت به كاذب، اى، بزرگ خيانتى است كه با برادر خود سخنى گويى و او تو را استوار دارد و تو در آن دروغزن باشى. ابن مسعود روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا يزال العبد يكذب و يتحرّى الكذب حتّى يكتب عند الله كذّابا، اى، هميشه بنده دروغ گويد و قصد دروغ دارد تا نزديك خداى دروغزن نوشته شود.**

**و پيغامبر- عليه السلام- بر دو مرد گذشت كه بر بيع و شراى گوسفندى بودند و سوگند مى‏خوردند، يكى از ايشان مى‏گفت: به خداى كه كم از چنين و چنين ندهم. و ديگرى مى‏گفت: به‏**

**276**

**خداى كه از چنين و چنين زيادت نكنم. پس اين بيع ميان ايشان منعقد شد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: اوجب أحدهما بالاثم و الكفّارة، اى، يكى از ايشان بزه‏كار و محتاج كفارت شد. و گفت: الكذب ينقص الرّزق، اى، دروغ روزى را كم كند. و گفت: انّ التّجّار هم الفجّار، اى، بازرگانان عاصيان‏اند. گفتند: يا رسول الله، نه خداى- عز و جل- بيع را حلال كرده است؟ گفت: نعم و لكنّهم يحلفون و يأثمون، و يحدّثون فيكذبون، اى، آرى و لكن سوگند مى‏خورند و بزه‏كار مى‏شوند، و حديث مى‏كنند و در آن دروغ مى‏گويند. و گفت: ثلاثة نفر لا يكلّمهم الله يوم القيامة و لا ينظر إليهم: المنّان بعطيّته و المنفق بالحلف الفاجر سلعته و المسبل إزاره، اى، سه نفرند كه حق تعالى روز قيامت با ايشان سخن نگويد و در ايشان نظر نفرمايد: منت نهنده به عطا، و رايج گرداننده كالا [163] به سوگند دروغ، و فرو گذارنده إزار«105». و گفت: ما حلف حالف باللّه فادخل فيها مثل جناح بعوضة الاّ كانت نكتة في قلبه إلى يوم القيامة، اى، سوگند خورنده‏اى به خداى سوگند نخورد و در آن چون پر پشه‏اى درآرد، كه نه آن نكته‏اى باشد در دل او تا روز قيامت.**

**و ابو ذر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ثلاثة يحبّهم الله: رجل كان في فئة فينصب نحره حتّى يقتل او يفتح الله عليه و على أصحابه، و رجل كان له جار سوء يؤذيه فصبر على أذاه حتّى يفرّق بينهم موت او ظعن، و رجل كان مع قوم في سفر، او سريّة فأطالوا السّرى حتّى أعجبهم ان يمسّوا الارض، فنزلوا فتنحّى يصلّى حتّى يوقظ أصحابه للرّحيل. و ثلاثة يشنأهم الله: التّاجر او البيّاع الحلّاف، و الفقير المختال، و البخيل المنّان، اى، سه كس را خداى- عز و جل- دوست دارد: مردى كه در گروهى باشد، پس سينه خود را قايم دارد تا آن گاه كه كشته شود، يا حق تعالى او و ياران او را فتح دهد، و مردى كه همسايه بد دارد و بر رنج او صبر كند تا آن گاه كه مرگ يا سفر ايشان را جدا گرداند، و مردى كه با گروهى در سفر باشد، يا لشكرى- مقدار چهار صد سوار- كه بسيار شب رفته باشد تا به حدى كه خوششان آيد كه بخسبند، پس فرود آيند، و او يك سو شود، نماز گزارد تا آن گاه كه اصحاب را براى رحلت بيدار كند. و خداى سه كس را دشمن دارد: بازرگان يا بياع سوگند خوار را، و درويش خرامنده، و بخيل منت نهنده را.**

**و گفت- عليه السلام: ويل للّذى يحدّث فيكذب ليضحك به القوم، ويل له، ويل له، اى، واى بر آن كس كه سخن دروغ گويد تا مردمان را بخنداند، واى بر او، واى بر او. و گفت- عليه السلام:**

**277**

**رأيت كأنّ رجلا جاءني فقال لي قم! فقمت معه فإذا انا برجلين أحدهما قائم و الآخر جالس و بيد القائم كلّوب من حديد يلقمه في شدق الجالس فيجذبه حتّى يبلغ كاهله ثمّ يجذبه فيلقمه الجانب الآخر فيمدّه فإذا مدّه رجع الآخر كما كان. فقلت للّذى أقامني: ما هذا؟ قال: هذا رجل كذّاب يعذّب في قبره إلى يوم القيامة، اى، گفت- عليه السلام: چنان ديدم كه گويى مردى بر من آمد، مرا گفت برخيز، و من با او برخاستم، پس در آن حال دو مرد را ديدم، يكى ايستاده و ديگرى نشسته، به دست ايستاده سكار آهنجى«106» از آهن، در گوشه دهان نشسته مى‏انداخت و مى‏كشيد آن را تا ميان دو كتف رسد، پس مى‏كشيد و در جانب ديگر از دهان او مى‏كرد و مى‏كشيد، و جانب پيشتر به حال خود باز مى‏گشت. از آن كس كه مرا ايستانيده بود پرسيدم كه آن كيست؟ گفت: مردى دروغزن است كه وى را عذاب مى‏كنند در قبر او تا روز قيامت.**

**و عبد الله بن جراد از پيغامبر- عليه السلام- پرسيد كه مؤمن زنا كند؟ گفت: قد يكون ذلك، اى، گاهى آن بباشد. پس گفت كه دروغ گويد؟ گفت: لا، انّما يفتري الكذب الّذين لا يؤمنون،«107» اى، دروغ كسانى افترا كنند كه ايمان ندارند. و أبو سعيد خدرى روايت كرد كه از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه اين دعا مى‏گفت: اللهمّ طهّر قلبى من النّفاق و فرجي من الزّنا و لسانى من الكذب.**

**و گفت: ثلاثة لا يكلّمهم الله و لا ينظر إليهم و لا يزكّيهم و لهم عذاب اليم: شيخ زان و ملك مكذّب و عائل مستكبر، اى، سه كس‏اند كه حق تعالى بر ايشان سخن نگويد و در ايشان نظر رحمت نفرمايد و ايشان را پاك نگرداند و در عذاب دردمند كننده باشند: پير زانى، و پادشاه دروغزن، و درويش گردنكش.**

**و عبد الله بن عامر گفت: كه پيغامبر- عليه السلام- [164] به خانه ما آمد، و من كودك خرد بودم، برفتم تا بازى كنم، مادرم گفت: بيا تا چيزى به تو دهم. پيغامبر- عليه السلام- گفت: و ما أردت ان تعطيه؟ اى، او را چه خواستى داد؟ گفت: خرما. گفت- عليه السلام: اما انّك لو لم تفعلي كتبت عليك كذبة، اى، اگر ندهى دروغ بر تو نوشته شود. گفت- عليه السلام: لو أفاء الله علىّ نعما عدد هذه الحصى لقسمتها بينكم ثمّ لا تجدوني بخيلا و لا كذّابا و لا جبانا، اى، اگر خداى- عز و جل- به عدد اين سنگريزه مرا اشتران غنيمت دهد، هر آينه آن را ميان شما قسمت كنم، و مرا بخيل و دروغزن و بددل نيابيد.**

**278**

**و پيغامبر- عليه السلام- در حال تكيه گفت: الا انبّئكم بأكبر الكبائر؟ الاشراك باللّه و عقوق الوالدين، اى، خبر دهم شما را كه بزرگترين كباير كدام است؟ شرك آوردن است به خداى و عقوق مادر و پدر. پس بنشست و گفت- عليه السلام: الا و قول الزّور، اى، بدان كه سخن دروغ نيز.**

**و ابن عمر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ العبد ليكذب الكذبة فيتباعد الملك عنه مسيرة ميل من نتن ما جاء به، اى، بنده دروغ گويد و از او فريشته به يك ميل دور شود از بدبويى آن چه گفت.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: تقبّلوا إلىّ بست أتقبّل لكم بالجنّة، اى، براى من شش چيز قبول كنيد، من براى شما بهشت قبول كنم. گفتند: آن شش چيز چيست؟ گفت: إذا حدّث أحدكم فلا يكذب و إذا وعد فلا يخلف و إذا ائتمن فلا يخن، و غضّوا أبصاركم و كفّوا أيديكم و احفظوا فروجكم، اى، چون يكى از شما سخن گويد بايد كه دروغ نگويد، و چون وعده كند بايد كه خلاف نكند، و چون امين داشته شود بايد كه خيانت نكند، و چشم فرو خوابانيد، و دستها باز داريد، و فرجها نگاه داريد. و گفت: انّ للشّيطان كحلا و لعوقا و نشوقا: فامّا لعوقه فالكذب، و امّا نشوقه فالغضب، و امّا كحله فالنّوم، اى، ديو را سرمه‏اى است، و دارويى ليسيدنى، و دارويى كه در بينى كنند: داروى ليسيدنى او دروغ است، و داروى بينى او خشم، و سرمه او خواب.**

**و عمر- رضى الله عنه- در جابية«108» خطبه كرد و گفت: پيغامبر در اين مقام بايستاد و گفت:**

**أحسنوا إلى اصحابى ثمّ الّذين يلونهم ثمّ يفشو الكذب حتّى يحلف الرّجل على اليمين و لم يحلّف و يشهد و لم يستشهد، اى، نيكويى كنيد در حق ياران من، پس كسانى كه در عقب ايشان باشند، پس دروغ شايع شود تا به حدى كه مرد سوگند خورد بى‏آنچه وى را سوگند دهند، و گواهى دهد بى‏آنچه از وى گواهى خواهند.**

**و گفت [ص‏]: من حدّث بحديث و هو يرى انّه كذب فهو احد الكاذبين، اى، هر كه حديثى حكايت كند و داند كه دروغ است او يكى از دروغزنان باشد. و گفت: من حلف على يمين بإثم ليقتطع بها مال امرئ مسلم بغير حقّ لقى الله يوم يلقاه و هو عليه غضبان، اى، هر كه سوگند دروغ خورد، تا بدان مال مسلمانى بى‏حق ببرند، خداى را در خشم بيند آن روز كه [او را] بيند. و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- گواهى مردى رد كرد به سبب دروغ كه گفته بود، و گفت: على كلّ خصلة يطبع او**

**279**

**يطوى عليها المؤمن الاّ الخيانة و الكذب، اى، بر هر خصلتى مؤمن سرشته شود يا بر آن در نوشته آيد، مگر خيانت و دروغ. و عايشه گفت: هيچ خويى نزديك اصحاب پيغامبر بتر از دروغ نبود، و پيغامبر- عليه السلام- [چون‏] بر دروغ مردى از اصحاب مطلع شدى، آن از دل او زايل نشدى تا آن گاه كه ندانستى كه توبه كرد.**

**و موسى- صلوات الله عليه- [165] گفت: اى پروردگار، كدام كس از بندگان نيكو كارتر است؟ گفت: آن كه زبانش دروغ نگويد و دلش معصيت نينديشد و فرجش زنا نكند. و لقمان [پسر خود را] گفت: اى پسر، از دروغ بپرهيز، كه آن مشتهى است چون گوشت گنجشك، و صاحب آن بزودى آن را دشمن گيرد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت در مدح راستى: أربع إذا كنّ فيك فلا يضرّك ما فاتك من الدّنيا:**

**صدق حديث و حفظ امانة و حسن خليقة و عفّة طعمة، اى، چهار چيز است كه چون در كسى باشد آن چه او را از دنيا فوت شود زيان ندارد: راستى سخن و حفظ امانت و نيكو خويى و عفت طعمه. و أبو بكر- رضى الله عنه- در خطبه‏اى كه پس از وفات پيغامبر- عليه السلام- كرد گفت كه پيغامبر در ميان ما، مانند من در اين مقام، بايستاد پس بگريست و گفت: عليكم بالصّدق فانّه مع البرّ و هما في الجنّة، اى، راستى را لازم گيريد، چه آن با نيكو كارى است، و هر دو در بهشت باشند. و معاذ روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- مرا گفت: أوصيك بتقوى الله و صدق الحديث و وفاء بالعهد و بذل السّلام و خفض الجناح، اى، تو را وصيت مى‏كنم به ترسيدن از خداى و راستى سخن و وفاى به عهد و بذل سلام و فروتنى.**

**و اما آثار على- رضى الله عنه- گفت: اعظم الخطايا عند الله عزّ و جلّ اللّسان الكذوب و شرّ النّدامة ندامة يوم القيامة، اى، بزرگتر گناهان نزد حق تعالى زبان دروغگوى است، و بترين پشيمانى پشيمانى روز قيامت. و عمر بن عبد العزيز گفت: از آن روزى كه دانستم كه إزار خود بر خود ببندم دروغى نگفته‏ام. و عمر بن خطاب- رضى الله عنه- گفت: دوست‏تر شما نزديك ما: چون او را نبينيم، آن كس است كه نام او نكوتر باشد، و چون ببينيم، آن كس كه خوى او خوش‏تر بود، و چون بيازماييم، آن كس كه سخن او راست‏تر و امانتش بزرگتر بود.**

**و ميمون بن ابى شبيب گفت كه نامه‏اى مى‏نوشتم، كلمه‏اى ياد آمد كه اگر بنوشتمى نامه بدان آراسته شدى، و ليكن دروغ گفته بودمى، پس عزيمت كردم كه بنويسم، مناديى از گوشه خانه‏**

**280**

**گفت: يثبّت الله الّذين آمنوا بالقول الثّابت في الحياة الدّنيا و في الآخرة،«109» اى، خداى- عز و جل- مؤمنان را كلمه حق تلقين فرمايد در حيات دنيا و در گور. و شعبى گفت: ندانم كه در آتش، قعر دروغ عميق‏تر باشد يا قعر بخل. و ابن سمّاك گفت: چنين دانم كه مرا بر ترك دروغ ثوابى نباشد، چه من به سبب انفت«110» دروغ نگويم.**

**خالد بن صبيح را پرسيدند كه كسى كه دروغ گويد او را فاسق خوانند؟ گفت: آرى. و مالك بن دينار گفت: در بعضى كتب خوانده‏ام كه هيچ خطيبى نباشد كه نه خطبه او بر عمل او برابر كرده شود: اگر راست باشد، وى را تصديق فرمايند، و اگر دروغ بود، لبهاى او را به ناخن پيراى آتشين ببرند، هر گاه كه بريده شود باز مى‏رويد. و مالك بن دينار گفت: راست و دروغ در دل زحمت كنند«111» تا يكى از ايشان ديگرى را بيرون كند. و عمر بن عبد العزيز با وليد سخنى تقرير كرد، گفت: دروغ مى‏گويى. عمر گفت: از آن روز كه دانسته‏ام كه دروغ صاحب آن را معيوب گرداند دروغ نگفته‏ام.**

**بيان آن چه در آن رخصت است از دروغ‏**

**بدان كه دروغ براى عين خود حرام نيست، بل براى آن حرام است كه در آن مخاطب را يا غير او را زيان است، چه كمتر درجه‏هاى او آن است كه مخاطب چيزى را به خلاف آن چه هست اعتقاد كند، پس جاهل بود، و باشد كه ضرر آن به غير او متعلق شود. و بسى جهل باشد [166] كه در آن منفعت و مصلحت بود. و دروغ تحصيل آن جهل باشد، و آن روا بود، كه بسيار باشد كه واجب شود. ميمون بن مهران گفت: دروغ در بعضى جايها خير است، چه اگر مردى را بينى كه مى‏گريزد و ديگرى در عقب او مى‏رود با شمشير و او در سرايى در رود، چون صاحب شمشير رسد و گويد كه فلان را ديدى؟ چه گويى؟ [نخواهى گفت‏] كه «من او را نديدم»؟ و آن دروغ باشد، و لكن اين دروغ واجب بود.**

**پس گوييم كه سخن وسيلت مقصودهاست. و هر مقصودى نيك كه بدانى كه هم بدان به راستى و هم بدان به دروغ بتوان رسيد، دروغ در آن حرام بود. و اگر به دروغ توان و به راستى نتوان، دروغ در آن مباح شود اگر تحصيل آن مقصود در آن مباح باشد، و واجب شود اگر مقصود**

**281**

**واجب بود. چنانكه عصمت خود مسلمانان واجب است. پس هر گاه كه در راستى ريختن خون مسلمانى باشد كه از ظالم نهان شود، دروغ در آن واجب بود. و هر گاه كه مقصود جنگى باشد يا اصلاح ذات البينى يا استمالت دل كسى كه بر او خيانتى كرده باشند چه«112» بى‏دروغ تمام نشود، آن دروغ مباح باشد. الاّ آن است كه تا حد امكان بايد كه از آن احتراز كند، چه در دروغ چون گشاده شود بيم آن باشد كه به چيزى انجامد كه از آن مستغنى باشد، و بر حد ضرورت اقتصار نه افتد. پس دروغ در اصل حرام باشد مگر براى ضرورت.**

**و دليل استثنا آن است كه امّ كلثوم«113» گفت كه نشنيدم از پيغامبر كه در چيزى از دروغ رخصت داد مگر در سه چيز: مردى كه سخنى گويد و مراد او از آن اصلاح باشد، و مردى كه در اصلاح جنگ سخن گويد، و مردى كه با زن خود، يا زنى كه با شوى خود، كلمه گويد«114». و نيز [ام كلثوم‏] روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ليس بكذّاب من اصلح بين اثنين فقال خيرا او نمى خيرا، اى، دروغزن نيست كسى كه ميان دو تن به اصلاح آورد، پس خيرى بگويد يا برساند. و اسماء دختر يزيد روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: كلّ الكذب يكتب على ابن آدم الاّ رجل كذب بين الرّجلين يصلح بينهما، اى، همه دروغ بر فرزند آدم نوشته شود، مگر دروغ مردى كه ميان دو تن دروغ گويد تا آن چه ميان ايشان است به صلاح باز آرد. و ابن كاهل«115» گفت كه ميان دو تن از اصحاب پيغامبر- عليه السلام- سخنى رفت تا به حدى كه از يك ديگر ببريدند، پس من يكى از ايشان را ديدم، گفتم: تو را با فلان چه افتاده است؟ من شنيدم كه او در ثناى تو مبالغت مى‏نمود. و ديگرى را ديدم، هم مثل اين تقرير كردم، تا آشتى كردند، پس انديشيدم كه نفس خود را هلاك كردم و ايشان را آشتى دادم، پس پيغامبر را- عليه السلام- از اين حال باز نمودم، گفت: يا ابا كاهل اصلح بين اثنين و لو بالكذب، اى، ميان دو تن به صلاح آر، اگر چه به دروغ باشد.**

**و عطاء بن يسار روايت كرد كه مردى از پيغامبر- عليه السلام- پرسيد كه با اهل خود دروغ گويم؟ گفت: لا خير في الكذب، اى، هيچ نيكويى نيست در دروغ. گفت: او را وعده دهم و كلمه‏اى گويم؟ گفت: لا جناح عليك، اى، بر تو بزه نيست. و آمده است كه ابن ابى عذره دؤلى در خلافت عمر- رضى الله عنه- با زنان خلع«116» كرد، و بدنامى او ميان مردمان بدان ساير شد، و**

**282**

**چون او آن معنى بدانست عبد الله ارقم را به خانه خود برد، و قوم«116» خود را گفت كه تو را به خداى سوگند مى‏دهم، مرا هيچ دشمن مى‏دارى؟ زن گفت: مرا سوگند مده. او باز آن سخن مكرر كرد، و زن گفت: آرى مى‏دارم. پس ابن ارقم را گفت: مى‏شنوى؟ پس به خدمت عمر- رضى الله عنه- رفت و گفت: [167] شما مى‏گوييد كه از من بر زنان ظلم است و من ايشان را خلع مى‏كنم، پس ابن ارقم را بپرس. و چون بپرسيد او حال باز نمود، پس عمر قوم«117» وى را بخواند، و او با عمه خود بيامد، و عمر گفت: تو با شوى گفتى كه تو او را دشمن مى‏دارى؟ گفت: من توبه كردم و به فرمان خداى معاودت نمودم، او مرا سوگند داد نتوانستم كه دروغ گويم، چه فرمايى اى امير المؤمنين، دروغ بگويم؟ گفت: آرى، دروغ گوى، اگر يكى از شما يكى از ما را دوست ندارد نبايد كه بگويد، و كمتر خانه‏ها آن است كه بناى آن بر دوستى است، و ليكن مردمان به اسلام و إحسان«118» زندگانى مى‏كنند.**

**و نوّاس سمعان كلابى روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: مالى أراكم تتهافتون في الكذب تهافت الفراش في النّار، كلّ الكذب مكتوب كذبا لا محالة الاّ ان يكذب الرّجل في الحرب فانّ الحرب خدعة او يكون بين رجلين شحناء فيصلح بينهما او يحدّث امرأته يرضيها، اى، چه شده است كه شما را مى‏بينم كه در دروغ چنان مى‏افتيد كه پروانه در آتش افتد؟ همه دروغ مكتوب است به دروغ لا محاله، [پس روا] نباشد مگر آن كه مرد در جنگ دروغ گويد، چه جنگ فريبش است.**

**مترجم مى‏گويد كه «خدعه» به فتح خا و ضم آن روايت كرده است. و آمده است كه به فتح مصدر باشد و بر يك بار دلالت كند، و به ضم اسم باشد و در آن تعيين يك بار نبود. و به ضم خاو به فتح دال، در عين اين حديث هم آمده است. و معنى آن باشد كه جنگ فريبنده است، اى، مردمان را چنان نمايد كه ظفر او را خواهد بود، و«119» به ضد آن بود.**

**يا ميان دو مرد كينه باشد، پس ميان ايشان به صلاح آرد، يا با زن خود سخنى گويد كه او را خشنود گرداند.**

**و ثوبان گفت: دروغ همه بزه است، مگر آن چه در آن نفع مسلمانى باشد يا دفع ضررى از او. و على- رضى الله عنه- گفت: چون با شما از پيغامبر سخن گويم، از آسمان در افتم دوست‏تر از آن دارم كه بر وى دروغ گويم، و چون سخنى گويم كه ميان من و شماست پس بدانيد كه جنگ‏**

**283**

**فريبشى باشد.**

**و در اين سه، استثناى صريح آمده است، و آن چه جز آن است، چون مقصودى صحيح او را يا غير او را بدان باز بسته شود، هم در معنى اين بود.**

**اما آن چه او را باشد مثل آن كه ظالمى كه او را بگيرد و از مال او بپرسد، روا كه منكر شود. و يا سلطانى او را از فاحشه‏اى كه- بينه و بين الله- ارتكاب نموده باشد بپرسد، روا كه**

**انكار كند و گويد كه زنا نكرده‏ام، و شراب نخورده‏ام. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: من ارتكب شيئا من هذه القاذورات فليستتر بستر الله، اى، هر كه از اين پليديها به چيزى ارتكاب نمايد بايد كه به ستر خداى خود را بپوشد. و از براى آن گفت كه اظهار فاحشه فاحشه‏اى ديگر است. پس روا باشد كه مرد خون خود را، و مال خود را كه به ظلم از او بستانند، و عرض خود را به زبان خود نگاه دارد، اگر چه دروغزن باشد.**

**و اما عرض ديگرى چون او را از سرّ برادر او پرسند، روا كه انكار كند. و ميان دو كس به صلاح آرد. و ميان انباغان«118» از زنان خود، هر يكى را چنان نمايد كه او به نزديك او دوست‏تر است. يا زن او را فرمان نبرد مگر به وعده چيزى كه بر آن قادر نباشد، پس براى خوشدلى او در حال وعده كند. يا عذر خواهد از كسى كه دل او خوش نشود مگر به انكار گناهى و زيادت تودّدى، پس در آن [168] باكى نبود.**

**و ليكن حد اين باب آن است كه دروغ محذور است، و اگر در اين همه موضعها راست گويد از آن محذورى بزايد. پس بايد كه يكى را به ديگرى مقابله كند و به ميزان عدل برسنجد. و چون داند كه محذورى كه از راستى حاصل آيد وقع آن در شريعت قوى‏تر از وقع دروغ است، روا كه دروغ گويد، و اگر آن مقصود كم از مقصود راستى باشد، راستى اولى‏تر. و باشد كه هر دو برابر باشند، چنانكه در آن متردّد شود، و در اين حال ميل به راستى اولى، زيرا كه دروغ به ضرورتى يا حاجتى مهم مباح شود، و چون در مهمى شك افتد، اصل تحريم است، بدان رجوع نبايد كرد. و براى آن كه ادراك مرتبه‏هاى مقاصد غامض است، بايد كه آدمى چندان كه امكان دارد از دروغ احتراز نمايد. و براى آن هر گاه كه حاجت خاصه او باشد، مستحب است كه غرضهاى خود بگذارد و دروغ نگويد. و اما چون غرض ديگرى باشد، به حق او مسامحت كردن و ضرر بدو**

**284**

**رسانيدن روا نباشد.**

**و بيشتر دروغ مردمان براى غرضهاى خود باشد، آن گاه براى زيادت مال و جاه و كارهايى كه فوت آن محذور نبود، تا به حدى كه زن از شوى خود حكايت كند چيزى كه بدان مفاخرت نمايد، و دروغ گويد براى رنجانيدن انباغان، و آن حرام است. اسما گفت كه زنى از پيغامبر- عليه السلام- پرسيد كه مرا انباغى است، و من از شوى خود به چيزى تكثر كنم كه چنان نباشد، براى رنجانيدن انباغ، مرا در آن چيزى باشد؟ گفت: المتشبّع بما لم يعط كلابس ثوبى زور، اى، خود را سير نماينده بدانچه وى را نداده‏اند، چون پوشنده دو جامه دروغ است.**

**مترجم مى‏گويد كه بدان دو جامه عاريتى خواسته است، كه حال را بدان آراسته، اما بر او نپايد. و بعضى گفته‏اند: جامه دروغ آن باشد كه به آستين‏هاى پيراهن آستين‏هاى ديگر پيوندد، تا چنان پندارند كه دو پيراهن پوشيده است و يكى بيش نباشد. و جماعتى گفته‏اند كه جامه زاهدان پوشد و تخشّع«119» و تقشّف«120» ظاهر گرداند و در باطن چنان نباشد. و طايفه‏اى گفته‏اند كه خوى نيك از خود ظاهر كند، با آن كه نكو خوى نباشد، چنانكه گويند: فلان نقى السيئات است، اى، گناهى ندارد.**

**و گفت- عليه السلام: من تطعّم بما لم يطعم، و قال لي و ليس له، و أعطيت و لم يعط كان كلابس ثوبى زور يوم القيامة، اى، هر كه خوردن چيزى نمايد كه نخورده باشد، و گويد دارم و ندارد، و مرا داده‏اند و نداده باشند، چون پوشنده دو جامه دروغ باشد روز قيامت.**

**و فتواى عالم به چيزى كه نيكو نداند، و روايت حديثى كه او را در آن قرائتى يا سماعى يا إجازتي نباشد در اين داخل است، چه غرض او آن باشد كه فضل خود ظاهر كند و از گفتن لا أدرى ننگ دارد، و آن حرام است.**

**و كودكان نيز به زنان لاحق شوند، چه كودك چون در دبيرستان رغبت نكند مگر به وعدى يا وعيدى، آن نيز مباح باشد.**

**آرى، در اخبار روايت كرديم كه «آن را دروغ نويسند»، و ليكن دروغ مباح هم نوشته شود و بر آن حساب باشد. و به تصحيح قصد مطالبت رود، آن گاه عفو فرموده شود، زيرا كه جز قصد اصلاح مباح نباشد، و غرور بسيار بدان راه يابد. چه ممكن است كه باعث غرضى باشد كه از آن‏**

**285**

**مستغنى بود، و در ظاهر به اصلاح تعلل كند، پس براى اين نوشته شود. و هر كه خواهد كه دروغى گويد در خطر اجتهاد باشد، تا بداند كه مقصودى كه براى آن دروغ خواهد گفت در شريعت [169] مهمتر از راست هست يا نه، و آن نيك غامض است. پس حزم گذاشتن آن بود، مگر آن كه واجب شود و ترك آن روا نباشد، چنانكه به ريختن خونى يا ارتكاب معصيتى ادا كند.**

**و طايفه‏اى گمان برده‏اند«121» كه در فضايل طاعتها و تشديد معصيتها وضع اخبار روا باشد، و چنان گفته‏اند كه قصد آن صحيح است. و آن خطاى محض است، چه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من كذب علىّ متعمّدا فليتبوّأ مقعده من النّار، اى، هر كه بر من بعمد دروغ گويد بايد كه خود را در آتش جاى سازد. و اين جز بضرورت گذاشته نشود، و [در اينجا] ضرورتى نيست، چه راست بسنده است و به دروغ حاجتى نيست. و در آيت‏ها و خبرها كه وارد است كفايت است از غير آن.**

**و آن چه گويند كه «بر سمعها مكرر شده است و وقع«122» آن ساقط گشته، و آن چه تازه باشد وقع آن بزرگتر بود» هوس است، چه آن از غرضهايى [نيست‏] كه گفتن دروغ را بر پيغامبر و بر خداى- عز و جل- مقاومت كند«123». و گشادن اين به كارهايى انجامد كه شريعت را مشوش گرداند، پس خير آن برابر شر آن اصلا نباشد. چه دروغ بر پيغامبر خداى از كبيره‏هايى است كه هيچ خير با آن مقاومت نكند.**

**بيان حذر كردن از دروغ به معاريض‏**

**از سلف نقل شده است كه: انّ في المعاريض مندوحة عن الكذب، اى، در پوشيده گفتن چندان وسعت هست كه به دروغ گفتن حاجت نيست. عمر- رضى الله عنه- گفت: اما في المعاريض ما يكفى الرّجل عن الكذب؟ اى، آيا در پوشيده گفتن چيزى نيست كه بسنده باشد مرد را از دروغ گفتن؟ و از ابن عباس غير اين نقل كرده‏اند.«124» و بدين آن حال را خواسته‏اند كه آدمى به دروغ مضطر شود.**

**و اما بى‏حاجت و ضرورت، نه تعريض روا باشد نه تصريح، و ليكن تعريض آسانتر.**

**و مثال [معاريض‏] آن است كه آمده است كه مطرّف بر «زياد» رفت، و او به جهت دير**

**286**

**آمدن عتاب كرد، مطرف به رنجورى تعلل كرد و گفت: از آن روز باز كه از امير جدا شده‏ام پهلو از زمين برنداشته‏ام مگر آن چه خداى- عز و جل- مرا بر آورده است.**

**و إبراهيم«125» گفت: چون كسى را از تو چيزى رسد و نخواهى كه دروغ گويى، بگوى:**

**انّ الله تعالى ليعلم انّى ما قلت من ذلك من شي‏ء- چنانكه مستمع حرف [نفى‏] كه بر لفظ «ما» است نمى‏داند، اى، چيزى از آن نگفته‏ام و تو خبر خواهى- اى، خدا مى‏داند چيزى كه از آن گفته‏ام.**

**و معاذ عامل عمر بود، چون از عمل باز آمد، قوم«126» او گفت: چيزى كه عاملان براى اهل خود آورند از راه نياوردى؟ گفت: با من مشرفى«127» بود كه نگذاشت. گفت: نزديك پيغامبر و ابو بكر امين بودى، عمر بر تو مشرف فرستاده! اين سخنان در ميان زنان مى‏گفت و شكايت مى‏كرد، و چون عمر بشنيد، معاذ را بخواند و گفت: بر تو هيچ مشرفى نفرستادم. گفت: جز اين عذرى نداشتم كه وى را گويم. پس عمر بخنديد و چيزى به او داد و گفت: او را بدين خشنود كن.**

**و به لفظ «مشرف» حق تعالى را خواسته بود، كه او بر همه چيزها مطلع است.**

**و نخعى«128» دختر خود را نگفتى براى تو شكر آرم، بل گفتى: چه گويى اگر براى تو شكر آرم؟ چه بسى باشد كه آوردن اتفاق نه‏افتد. و چون إبراهيم«129» را كسى طلبيدى كه او را كراهيت داشتى، كنيزك را گفتى: بگو كه در مسجد طلب. و نگفتى كه اينجا نيست تا دروغ نگفته باشد. و شعبى را چون طلبيدندى در خانه و او طالب را نخواستى، دايره‏اى بكشيدى و كنيزك را گفتى:**

**انگشت در اين دايره نه و بگوى اينجا نيست.**

**و اين همه در موضع حاجت است. اما در غير [170] موضع حاجت نبايد گفت، چه اين تفهيم دروغ است، اگر چه لفظ دروغ نيست. و در جمله آن مكروه است، چنانكه آمده است كه پسر عبد الله بن عتبه گفت كه با پدر خود در خدمت عمر بن عبد العزيز رفتم، پس بيرون آمدم و بر من جامه‏اى نيكو بود، مردمان مى‏گفتند كه اين امير المؤمنين داده است؟ من مى‏گفتم: حق تعالى جزاى امير المؤمنين بخير كناد. پدرم گفت: اى پسر از دروغ بپرهيز. و پدر او را بدان بازداشت كه آن تقرير ايشان را بر گمان دروغ براى غرض مفاخرت بود، و آن غرضى باطل است و در آن فايده‏اى نيست.**

**آرى، معاريض به غرض اندك مباح شود، چون خوشدل كردن ديگرى به مزاح، چنانكه‏**

**287**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت كه «زال در بهشت نرود.» و «در چشم شوهر تو سفيدى است.» و «تو را بر بچه اشتر برنشانيم.» و اما دروغ صريح- چنانكه كرد آن را نعيمان انصارى با عثمان در «قصه ضرير»«127»، زيرا كه گفت به او «آن نعيمان است»، و همچنان كه عادت كرده‏اند مردمان در بازى احمقان به فريفتن ايشان به آن كه «زنى تدرّع نموده است در تزويج تو»«128»- اگر در آن هست ضررى و مى‏انجامد به ايذاى دلى، آن حرام است، و اگر نيست بجز خوشدلى او، پس وصف كرده نمى‏شود صاحب آن به فسق، و ليكن نقصان مى‏كند آن دروغ از درجه ايمان او، كه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: لا يستكمل المرء الايمان حتّى يحبّ لاخيه ما يحبّ لنفسه و حتّى يجتنب الكذب في مزاحه، اى، كامل نمى‏كند شخص ايمان خود را تا آن كه دوست دارد براى برادر خود آن چه دوست مى‏دارد براى نفس خود، و تا آن كه اجتناب كند از كذب در مزاح خود.**

**288**

**و اما گفتار پيغامبر- عليه السلام: انّ الرّجل ليتكلّم بالكلمة يضحك بها النّاس يهوى بها أبعد من الثّريّا، اى، بتحقيق مرد تكلم مى‏كند به كلمه‏اى كه مردمان از آن بخندند، فرو مى‏برد او را دورتر از پروين. مراد از اين كلمه كلمه‏اى است كه در آن عيب مسلمانى يا آزار دلى باشد، نه مجرد مزاح است.**

**و بعضى دروغى كه موجب فسق نباشد ان است كه عادت بدان جارى شده است در مبالغه كردن، چنانكه بگويد: من گفتم به تو فلان چيز را صد بار، و ما تو را طلب كرديم صد بار. زيرا كه مراد از اين تفهيم عدد مرّات نيست، بل تفهيم مبالغه است. پس اگر طلب او نكرده است الاّ يك بار، دروغگو مى‏شود، و اگر طلب كرده است بارهايى كه معتاد نشده است مثل آن در بسيارى آثم«129» نمى‏شود، اگر چه به صد بار نرسيده. و ميان اين هر دو درجه درجه‏هايى است كه كسى كه زبان خود به مبالغه بگشايد متعرض دروغ محذور مى‏شود.**

**و بعضى چيزهايى كه عادت شده است دروغ گفتن در آن آن است كه شخصى بگويد:**

**طعام بخور. پس او بگويد: اشتها ندارم. و آن منهىّ عنه و حرام است اگر در آن غرضى صحيح نباشد. مجاهد گفته است: اسماء بنت عميس گفت: من همراه عايشه- رضى الله عنها- بودم، و تهيه عروسى او را ساختيم، و با بعضى زنان او را پيش حضرت رسول- عليه**

**السلام- برديم، گفت: به خدا كه ما نديديم پيش حضرت طعامى بغير از كاسه‏اى شير و حضرت از آن نوشيد، پس به عايشه داد، و او حيا كرد و گفت: لا. پس من گفتم: رد مكن دست مبارك حضرت را و از او بگير. و گرفت با شرم و از آن نوشيد، پس حضرت فرمود: به يارانت بده. ايشان گفتند: ما اشتها نداريم. پس حضرت گفت: گرسنگى و دروغ را جمع مكنيد. گفت«130» من گفتم: يا رسول الله، اگر يكى از ما به چيزى كه اشتهاى آن داشته باشد بگويد «من اشتها ندارم»، آيا اين را به دروغ مى‏شمرند؟ گفت: بتحقيق اين را دروغ مى‏نويسند، [171] تا«131» آن كه مى‏نويسند دروغكى به دروغك.«132»**

**بتحقيق كه اهل ورع احتراز كرده‏اند از تسامح به مثل اين دروغ. ليث بن سعد گفت: از چشمان سعيد بن مسيّب چرك مى‏آمد و مى‏گفتند او را: كاشكى اين را پاك مى‏كردى. و او مى‏گفت: پس كو قول طبيب؟ كه به من مى‏گفت «چشمت را دست مزن» و من گفتم: «نمى‏زنم». و**

**289**

**اين مراقبه پرهيزكاران است. و هر كسى كه اين ترك بكند، زبان او از اختيار او بيرون مى‏رود، پس دروغ مى‏گويد و از آن خبردار نمى‏شود. و از خوّات تيمى«132» مروى است كه گفت: خواهر ربيع بن خثيم به عيادت پسر [او] آمد،«133» بر وى افتاد و گفت: چونى اى پسر من. پس ربيع نشست و گفت: آيا شير به اين داده‏اى! گفت: نه. گفت: چه مى‏شود اگر بگويى «اى پسر برادرم» تا راست گويى.**

**و بعضى از عادت آن است كه بگويد: خدا مى‏داند به آن چيزى كه او نمى‏داند. عيسى- على نبيّنا و عليه السلام- گفت كه بتحقيق بعضى از بزرگترين گناهان نزد خداى- عز و جل- آن است كه بنده بگويد كه خدا مى‏داند به آن چيزى كه خود نمى‏داند.**

**و بسا دروغ مى‏گويد در حكايت خوابها، و گناه اين عظيم است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ من اعظم الفري ان يدعى الرّجل إلى غير أبيه او يحكى عنه في المنام ما لم ير او يقول على ما لم اقل، اى، بدرستى كه از بزرگترين دروغها آن است كه [مرد] را نسبت به غير پدر خود بدهد، يا از خود حكايت كند چيزى كه در خواب نديده است، يا از من بگويد چيزى كه نگفته‏ام. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من كذب في حلمه كلّف يوم القيامة ان يعقد شعيرة، اى، كسى كه دروغ بگويد در خواب خود، روز قيامت او را تكليف مى‏كنند كه گره بر جو بدهد.**

**آفت پانزدهم غيبت است‏**

**و بحث در اين دراز است. پس ذكر مى‏كنيم اولا ذم غيبت را، و چيزى كه در آن آمده است از دلايل شرعي. و بتحقيق كه خداى- عزّ و جل- در كتاب خود نص نموده بر ذم آن و تشبيه صاحب آن كرده است به خوردن گوشت مرده، و گفته است: وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ،«134» اى، غيبت مكنيد گروهى از شما گروهى را، آيا دوست مى‏دارد يكى از شما كه گوشت برادر مرده خود بخورد! و گفت- عليه الصّلاة و السلام: كلّ المسلم على المسلم حرام دمه و ماله و عرضه، اى، همه چيزى [از] مسلمان بر مسلمان حرام است: خون او و مال او و عرض او. و**

**290**

**غيبت خوردن عرض است، و بتحقيق كه خداى- عزّ و جلّ- جمع نموده است ميان آن و ميان خون و مال.**

**و گفت أبو هريره- رضى الله عنه- كه رسول- صلّى الله عليه و سلّم- فرمود: لا تحاسدوا و لا تباغضوا و لا يغتب بعضكم بعضا، و كونوا عباد الله إخوانا، اى، حسد بر يك ديگر مبريد، و بغض مكنيد بر يك ديگر، و غيبت مكنيد گروهى از شما گروهى را، و اى بندگان خدا برادر شويد.**

**و از جابر و أبو سعيد«135» مروى است، گفتند كه فرمود رسول الله- صلّى الله عليه و سلّم:**

**ايّاكم و الغيبتة فانّ الغيبة اشدّ من الزّنا، و انّ الرّجل قد يزني و يتوب، فيتوب الله عليه، و انّ صاحب الغيبة لا يغفر له حتّى يغفر له صاحبه، اى، حذر كنيد از غيبت، زيرا كه غيبت بتر است از زنا، و بتحقيق كه گاهى مردى زنا مى‏كند پس توبه مى‏كند، خداى- عز و جل- توبه او را قبول مى‏كند، و غيبت كننده آمرزيده نشود تا صاحب آن او را آمرزيده نكند.**

**و انس- رضى الله عنه- گفت كه رسول- عليه السلام- فرمود: مررت ليلة [172] اسرى بى على قوم يخمشون وجوههم بأظافيرهم، فقلت من هؤلاء؟ قال هؤلاء الّذين يغتابون النّاس و يقعون في اعراضهم، اى، گذشتم، شبى كه مرا به آسمان بردند، بر قومى كه روهاى خود را به ناخنهاى خود مى‏خراشيدند، گفتم: اينها كيستند؟ گفتند: آنان‏اند كه غيبت مردمان مى‏كردند و طعن به عرض ايشان مى‏زدند.**

**و سليمان بن جابر گفت: آمدم پيش رسول الله- صلّى الله عليه و سلّم- و گفتم: مرا بياموز چيزى كه از آن خداى تعالى نفع به ما دهد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا تحقرنّ من المعروف شيئا و لو ان تصبّ من دلوك في إناء المستسقى و ان تلقى أخاك ببشر حسن و إذا أدبر فلا تغتابه، اى، حقير مدان چيزى از خيرات، اگر چه آن كه بريزى از دلو خود در كاسه طلب كننده آب، و هم آن كه به برادر خود برسى به روى خوش، و چون مى‏رود غيبت او مكن.**

**و براء گفت: رسول- عليه السلام- خطبه خواند، تا آن كه شنيدند عواتق«136» در خانه‏هاى خود، پس گفت- عليه الصّلاة و السلام: يا معشر من آمن بلسانه و لم يؤمن بقلبه لا تغتابوا المسلمين و لا تتبّعوا عوراتهم فانّ من تتبّع عورة أخيه يتتبّع الله عورته، و من يتتبّع الله عورته يفضحه الله في جوف بيته، اى، اى گروهى كه گرويده‏ايد به زبان خود و نگرويده‏ايد به دل، غيبت مسلمانان مكنيد و تفحّص‏**

**291**

**از عيوب ايشان مكنيد، زيرا كه كسى كه تفحّص كند از عيب برادر خود، خداى- عزّ و جل- از عيب او تفحّص مى‏كند و كسى كه خداى از عيب او تفحّص نمايد، خداى- تبارك و تعالى- او را رسوا مى‏كند در اندرون خانه خود.**

**و وحى كرد خداى تعالى به موسى- عليه السلام: كسى كه بميرد و او تايب باشد از غيبت، از آخر كسان مى‏شود كه به جنت مى‏رود، و كسى كه بميرد و بر غيبت مصر باشد، او اول كسى است كه داخل نار مى‏شود.**

**و انس- رضى الله عنه- گفت كه امر كرد رسول خدا مردمان را به روزه بودن روزى، و گفت: لا يفطرنّ احد حتّى آذن له، اى، افطار نكند يكى تا وقتى كه من دستور مى‏دهم او را. پس روزه گرفتند مردمان، چون شب شد مردى آمد و گفت: يا رسول الله، من روزه گرفته‏ام مرا دستور ده تا بخورم. پس او را دستور داد. و همچنين مردى ديگر و مردى ديگر تا به حدى كه مردى آمد و گفت: يا رسول الله، دو زن جوان از اهل بيت من روزه گرفته‏اند و ايشان حيا مى‏كنند به خدمت تو آيند، ايشان را دستور ده تا بخورند. پس روى از او گردانيد، و باز او اعاده كرد، و گفت- عليه الصلاة و السلام: انّهما لم تصوما و كيف صام من ظلّ هذا اليوم يأكل لحوم النّاس؟ اذهب فمرهما ان كانتا صائمتين ان تستقيا، اى، ايشان روزه نبوده‏اند، چون روزه مى‏دارد كسى كه در اين روز گوشت مردمان بخورد؟ برو و ايشان را امر كن اگر روزه گرفته‏اند قى كنند. پس رفت پيش ايشان و خبر داد و قى كردند، هر يكى از ايشان خون پاره‏اى قى كردند، پس پيش حضرت آمد و خبر داد، و عليه الصلاة و السلام گفت: و الّذي نفس محمّد بيده لو بقيت في بطونهما لاكلتهما النّار، اى، به خداى كه نفس محمد در دست اوست، اگر در شكم ايشان مى‏ماند آتش ايشان را مى‏خورد. و در روايتي: چون اعراض كرد از او، بار ديگر آمد و گفت: يا رسول الله، به خداى بتحقيق كه بمردند يا نزديك بود كه بميرند. پس پيغامبر- عليه السلام- گفت: ايتوني بهما، اى، بياريد ايشان را. پس آمدند، و رسول- عليه السلام- طعامى و قدحي طلبيد و گفت به يكى از ايشان: قيّئ، اى، قى كن.**

**پس قى كرد از ريم و خون و زرداب، تا به حدى كه كأسه را پر كرد، و گفت به ديگرى: قيّئ، اى، قى كن. پس قى كرد همچنان، پس گفت- عليه السلام [173]: انّ هاتين صامتا ممّا احلّ الله لهما، أفطرتا على ما حرّم الله عليهما، جلست إحداهما إلى الأخرى فجعلتا تأكلان لحوم النّاس، اى، بتحقيق اين هر دو روزه‏دار بودند از چيزى كه خداى تعالى بديشان حلال كرده است، و افطار كردند از چيزى كه بديشان حرام كرده است، و نشسته است يكى از ايشان پيش ديگرى پس گوشت مردمان‏**

**292**

**خورده‏اند.**

**و انس گفت: پيغامبر- عليه السلام- خطبه خواند بر ما، پس ربا را ياد كرد و امر او عظيم شمرد، پس گفت- عليه السلام: انّ الدّرهم يصيبه الرّجل من الرّبا اعظم عند الله في الخطيئة من ستّ و ثلاثين زنية يزنيها الرّجل، و اربى الرّبا عرض الرّجل المسلم، اى، درهمى كه به دست مرد رسد از ربا، گناه او نزد خداى تعالى بزرگتر است از سى و شش زنا كه مرد بكند، و بدتر رباها عرض مرد مسلمان است.**

**و جابر گفت: ما با پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- بوديم در مسيرى، پس آمد بر سر دو قبر كه صاحبان آن را عذاب مى‏دادند، پس گفت- عليه الصلاة و السّلام: اما انّهما لا يعذّبان في كبيرة، امّا أحدهما فكان يغتاب النّاس، و امّا الآخر فكان لا يستنزه من بوله، اى، بدانيد كه اينها را بر سر كبيره عذاب نمى‏دهند، امّا يكى از اينها غيبت مردمان مى‏كرد، و ديگرى خود را از بول پاك نمى‏كرد. و چوبى تر، يا دو چوب تر طلب كرد، آوردند، پس هر دو را بشكست، بعد از آن فرمود كه هر يكى از آن بر قبرى بنشانند، و نشاندند بر هر قبرى، پس پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: اما انّه سيهوّن من عذابهما ما كانتا رطبتين او ما لم ييبسا، اى، اين دو چوب عذاب اينها را سبك مى‏گرداند ما دام كه ترند، يا خشك نشده‏اند.**

**و چون پيغامبر- عليه السلام- مرد زنا كرده را رجم كرد، پس گفت مردى به رفيق خود كه اين مرد در جاى خود مرده است چنانكه سگ مرده است. پس پيغامبر- عليه السّلام- با ايشان گذرى به جيفه‏اى«137» كرد و گفت ايشان را: انهشا منها، اى، لقمه‏اى از اين بگزيد. گفتند: يا رسول الله، ما از جيفه‏اى لقمه بگزيم؟ پس پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما أصبتما من أخيكما أنتن من هذه، اى، آن چه از برادر شما به شما رسيد گنديده‏تر بود از اين.**

**و صحابه‏ها وقتى كه به يك ديگر مى‏رسيدند خوشحال مى‏شدند، و غيبت يك ديگر را در غايب نمى‏كردند. و اين افضل اعمال است، كه خلاف آن عادت منافقان بينند. و أبو هريره گفت:**

**هر كس كه گوشت زنده‏اى را در دنيا بخورد، در قيامت گوشت مرده‏اى پيش او برند و گويند كه اين را بخور، چنانكه در زندگى خورده‏اى. پس مى‏خورد و قى مى‏كند و رويش ترش مى‏كند. و همچنين روايت شده است تا به پيغامبر- عليه السلام- رسيده است.**

**293**

**و روايت است كه دو مرد بر در مسجد نشسته بودند، پس مردى كه اول مخنّث بود و مخنّثى را ترك كرده بود گذر به ايشان كرد، پس گفتند كه هنوز مخنثى در او مانده است، و وقت نماز رسيد، به مسجد رفتند و نماز با مردمان كردند [آن گاه‏] آن چه به او گفته بودند به دل ايشان رسيد، پس نزد عطا«138» آمدند و از او پرسيدند، ايشان را فرمود كه وضو و نماز را اعاده كنند، و اگر روزه مى‏داشتند مى‏فرمود كه قضا كنند.**

**و مجاهد گفته است كه وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ«139». «همزة» طعنه زننده مردمان است، و «لمزه» آن است كه گوشت مردمان را مى‏خورد. و قتاده گفت: ذكر كرده شد براى ما كه عذاب قبر سه نوع است:**

**ثلثى از غيبت است و ثلثى از بول [174] و ثلثى از سخن‏چينى. و حسن گفت: و الله كه غيبت سريعتر است در دين مرد از خوره كه در جسد. و بعضى گفته‏اند كه ما سلف را گذاشتيم و ايشان عبادت را در نماز و روزه نمى‏ديدند، و ليكن در منع نفس از اعراض مردمان. و ابن عبّاس گفت كه چون اراده دارى كه عيب يار خود ياد كنى، عيبهاى خود ياد كن. و أبو هريره گفت: يكى از شما خسكى در چشم برادر خود مى‏بيند و تير را در چشم خود نمى‏بيند. و حسن گفت: اى بنى آدم، تو به حقيقت ايمان نمى‏رسى تا مردمان را عيبناك كنى به عيبى كه در تو است، و تا شروع به صلاح آن نكنى، پس از نفس خود آن عيب را به اصلاح آر، و چون به عمل آوردى كار تو در حاجت نفس خود باشد، و دوست‏ترين بندگان در نزد خدا آن است كه اين را به عمل آورد.**

**مالك بن دينار گفت كه عيسى بن مريم- على نبيّنا و عليه السلام- با حواريان به جيفه سگى گذر كردند، و حواريان گفتند: چه گنديده است! پس عيسى- عليه السلام- گفت: چه سخت سفيد است دندان او! گويا كه عيسى حواريان را از غيبت سگ نهى مى‏فرمود، و تنبيه مى‏كرد كه هيچ چيز از مخلوقات حق تعالى ذكر نشود مگر به خوبى و على بن حسين شنيد از مردى كه غيبت ديگرى مى‏كرد، پس گفت: از غيبت دور باش، كه آن نانخورش كلام مردمان است. و عمر- رضى الله عنه- گفت: بر شما باد ذكر كردن حق تعالى كه آن شفاست، و دور باشيد از ذكر مردمان كه آن بلاست.**

**بيان معنى غيبت و حد آن‏**

**بدان كه حدّ غيبت ياد كردن برادر است به چيزى كه اگر به او برسد مكروه دارد. خواه ياد كنى‏**

**294**

**نقصانى در بدنش يا در نسبش يا در خلقش يا در كارش يا در گفتارش يا در دينش يا در دنيااش تا در لباسش و در خانه‏اش و در چارواش«140»:**

**اما نقصان بدن چون ياد كردن تو است به احولى و كورى و كلى و كوتاهى و درازى و سياهى و زردى و به هر چيزى كه او آن را مكروه دارد، و ممكن باشد كه به آن متعصب شود.**

**و امّا نقصان نسب مثل قول تو است كه پدر او نبطى«141» يا هندى يا فاسق يا خسيس يا اسكاف«142» يا كودكش است، يا چيزى بگويى كه آن شخص او را مكروه دارد به هر نوعى باشد.«143»**

**و امّا نقصان خلق چون قولى است كه فلان بد خلق، بخيل، متكبّر، شديد الغضب، [جبان‏]«144»، عاجز، ضعيف دل و متهوّر است و آن چه معنى اينها دارد.**

**و اما نقصانى كه تعلق به افعال دين داشته باشد چون قولى است كه فلان دزد و دروغگو و شرابخواره و خائن و ظالم و كاهل نماز و زكات است، و ركوع و سجود را نمى‏داند، و احتراز از نجاسات نمى‏كند، و عاق الوالدين است، و زكات به مصرف خود نمى‏دهد و قسمتش نمى‏داند، و روزه خود را از فحش و غيبت و تعرض به احوال مردمان حفظ نمى‏كند.**

**و اما نقصانى كه تعلق به افعال دنيا داشته باشد چون قولى است كه فلان كم أدب است، و به مردمان استهزا و خوارى مى‏كند، و بر نفس خود حق احدى را نمى‏بيند و براى نفس خود مى‏بيند، و بسيارگو و بسيارخور است، و بى‏وقت برمى‏خيزد و مى‏خوابد، و در غير جايش مى‏نشيند.**

**و اما نقصانى در لباس چون قولى است كه فلان آستين فراخ دراز دامان و چركين لباس است.**

**و قومى گفته‏اند كه غيبت در دين نيست، چه غيبت دين ذمّ چيزى است كه حق تعالى ذمّ او كرده است، پس ذكر او به گناهكارى يا به بدكارى جايز است، و دليل آن چه مروى است كه نزد رسول- عليه السلام- زنى را ياد كردند كه نماز و روزه بسيار دارد ليكن همسايه‏ها را آزار**

**295**

**مى‏دهد، پس رسول- عليه السلام- فرمود كه آن دوزخى است، و زنى ديگر را ياد كرده شد كه بخيل است، پس پيغامبر- عليه السلام- گفت: فما خيرها إذا، [175] اى، خير آن چيست وقتى كه بخيل باشد، قول اين قوم فاسد است. چه غرض ايشان از ياد كردن آن زنان دانستن احكام دين بود از رسول- عليه السلام- نه عداوت، و احتياج به عداوت نبود در مجلس پيغامبر- عليه السلام. و دليل به فساد اين قول اجماع امت است كه «هر كسى را ياد كند به آن چه مكروه دارد او غيبت كننده است»، چه [وى‏] داخل است در آن چه پيغامبر- عليه السلام- ذكر كرد در حد غيبت. و به همه اينها اگر چه صادق باشى تو غيبت كننده‏اى، و اگر بگويى گوشت برادر خود مى‏خورى. به دليل آن چه مروى است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: هل تدرون ما الغيبة؟ آيا مى‏دانيد چيست غيبت؟ گفتند: خدا و رسول عالم‏ترند. فرمود- عليه الصلاة و السلام: ان تذكر أخاك بما يكره، اى، آن كه برادر خود ياد كنى به آن چه مكروه دارد. گفته شد: اگر آن چه ما بگوييم در برادر باشد، غيبت است؟ گفت- عليه السلام: اگر آن چه گفته‏اى در او هست غيبت است، و اگر نيست بهتان است. و معاذ بن جبل گفت: مردى را ياد كردند در نزد رسول- عليه السلام- گفتند:**

**چه غليظ و فربه و شكم بزرگ است! پس گفت- عليه السلام: اغتبتم صاحبكم، اى، يار خود را غيبت كرديد. گفتند: يا رسول الله، آن چه در او بود گفتيم. فرمود: ان قلتم ما ليس فيه فقد بهتّموه، اى، اگر آن چه در او نيست بگوييد بهتان است. و از حذيفه، از عايشه- رضى الله عنها- [آمده‏] كه او زنى را ياد كرد، گفت: اين زن كوتاه است. پس گفت- عليه السلام: اغتبتها، اى، غيبت كردى.**

**و حسن گفت: ياد كردن غير به سه نوع است: غيبت و بهتان و افك. و همه در كتاب [خداى‏]- عز و جل- است. غيبت گفتن آن چيز است كه در او باشد. و بهتان آن است كه در او نباشد. و افك آن است كه تو كذب [شنيده را باز] بگويى. [و ابن سيرين مردى را ياد كرد، پس گفت «آن مرد سياه»، آن گاه گفت: من از خداى آمرزش مى‏خواهم كه او را غيبت كردم.] و ابن سيرين إبراهيم نخعى را ياد كرد [و دست بر چشم خود نهاد] و نگفت أعور«145» است. و عايشه- رضى الله عنها- گفت: يكى بايد كه يكى را غيبت نكند، چه من نزد پيغامبر- عليه السلام- [يك بار] گفتم براى زنى كه «اين زن دراز دامان است»، پس- عليه السلام- گفت: الفظى، اى، برون آر آن چه خوردى. پس بيرون آوردم يك پارچه گوشتى.**

**296**

**بيان آن كه غيبت تنها بر زبان كوتاه نيست«146»**

**بدان كه آن چه جارى مى‏شود بر زبان از آن جهت حرام است كه در او نقصانى به برادر مسلمانى رسانى، و تعريف كنى«147» او را به چيزى كه آن را كراهيت دارد، زيرا كه در او نيست غير نقصان برادرت، و تعريفت به آن چه مكروه دارد. پس تعريض در وى كالتصريح«148» است. و فعل و اشاره و ايما و غمز«149» و لغت و حركت، و هر چيزى كه مقصود غيبت كننده ظاهر كند، داخل است در غيبت، و او حرام است. از اين جمله است قول عايشه- رضى الله عنها- كه زنى بر ما آمد، و چون رفت من به دست خود اشارت كردم كه «اين زن كوتاه است»، پس پيغامبر- عليه السلام- گفت: اغتبتها، اى، غيبت كردى.**

**و از اين جمله است حكايت كردن«150» كه «فلان لنگان مى‏رود» يا «همچنين مى‏رود». پس اين غيبت است، بلكه بتر است از غيبت، چون حدّ تفهيم و تصوير در وى بزرگتر است. و چون پيغامبر- عليه السلام- عايشه را بديد كه حكايت مى‏كرد. پس پيغامبر- عليه السلام- گفت:**

**ما يسرّنى انّى حاكيت إنسانا و لي كذا و كذا، اى، مرا خوش نمى‏آيد كه گويى حكايت كردم [آدميى را]، و«151» مرا فلان و فلان چيز است- اى روا نيست ما را خوش گرداند حكايت حال ديگرى، و«152» بر ما فلان و فلان باشد از عيبها.**

**و همچنين است غيبت كردن به كتابت، چه قلم يكى از دو زبان است. و ياد كردن مصنّف در كتاب خود شخص معيّن را و تعييب كردن كلام وى در كتاب غيبت است، مگر در اين تعييب عذرى داشته باشد كه لا علاج آن شخص را ذكر كند، چنانكه مى‏آيد.**

**و اما گفتن مردم كه «قومى فلان چيز گفتند»، پس اين غيبت نيست، چه غيبت تعرّض شخص معيّن است، خواه زنده باشد و خواه مرده. و قول مردم كه «بعضى [176] كسانى كه امروز گذر به ما كردند» يا «بعضى كسانى كه امروز ديديم»: اگر مخاطب شخص معيّن از اين «بعض» فهم كند، غيبت است، چه محذور به فهم انداختن اوست معيّن را، نه آن چه سبب تفهيم است، و اگر شخص معيّن را فهم نكند، جايز است و غيبت نيست. و پيغامبر- عليه السلام- وقتى كه چيزى را از شخص مكروه مى‏داشت مى‏گفت: چيست حال اقوامى كه فلان و فلان چيز را**

**297**

**مى‏كنند! و همچنين است قول تو كه «بعضى كسانى كه از سفر آمده‏اند» و «بعضى كسانى كه دعوى علم مى‏كنند»، اگر قرينه‏اى با او باشد كه آن شخص را معيّن كند، غيبت است.**

**و بترين انواع غيبت غيبت گروه مرايى قاريان قرآن‏اند كه ريا مى‏كنند.«151» چه ايشان اظهار مقصود خود مى‏كنند بر صيغت اهل صلاح، تا ظاهر كنند از نفس خود پاكى از غيبت، و اظهار مقصود خود كنند. و نمى‏دانند كه ايشان دو فاحشه را جمع كرده‏اند: يكى ريا و ديگر غيبت.**

**و اين همچنين است كه غيبت كسى ياد كرده شود، پس سامع مى‏گويد «شكر و سپاس مر خداى راست كه مرا مبتلا نگردانيده است به رفتن در نزد سلطان و ذليل نگردانيده است در طلب حطام«152»»، يا مى‏گويد «نعوذ باللّه از كمى شرم، ما طلب مى‏كنيم از حق تعالى كه ما را از اين معصوم گرداند.» و قصد او آن است كه عيب ديگرى ظاهر گردد، پس آن عيب را ذكر مى‏كند به لفظ دعا.**

**و همچنين گاهى مقدم مى‏كند مدح كسى را كه اراده غيبت آن دارد، و مى‏گويد «چه خوب است احوال او، تقصيرى نمى‏كند در عبادت، ليكن گاهى سستيى بر وى مى‏آيد و مبتلا مى‏شود به آن چه ماها همه به آن مبتلا شده‏ايم، و آن قلّت صبر است.» پس نفس خود را ياد مى‏كند، و مقصود او آن است كه ذمّ غير خود كند و مدح نفس خود نمايد به تشبيه كردن به صالحان در ذمّ نفس خودشان. پس او غيبت كننده و ريا كننده و پاك كننده نفس خود مى‏شود، و جامع ميان سه فاحشه باشد، و او به جهل خود گمان مى‏برد كه از صالحانى است كه پاكند از غيبت. و همچنين ديو به اهل جهل استهزا مى‏كند چون بى‏علم به عبادت مشغول شوند، چه ديو ايشان را به رنج اندازد، به حيله خود عمل ايشان را حبط كند«153»، و بر ايشان خنده كند و ايشان را مسخره سازد.**

**و از اين است كه عيب مردم ياد كند و بعضى حاضران متنبه نشوند، پس مى‏گويد كه «سبحان الله، اين چه عجب است!» تا گوش به غيبت او كنند و حرف او معلوم شود، پس ذكر حق تعالى كند و نام او استعمال نمايد تا وسيله باشد براى تحقيق خبث او، و او به سبب جهل و غرورش منّت گزارد بر خداى تعالى كه من او را ذكر كرده‏ام.**

**و همچنين گويد كه «ما بد شده‏ايم از آن چيزى كه جارى شده است بر برادر ما از سبكى!**

**298**

**پس سؤال كنيم از حق تعالى كه او را خوشدل گرداند»«154» و او در دعوى غمناكى و اظهار**

**دعا دروغگو باشد، بل اگر قصد او دعا مى‏بود، بخفيه در خلوت عقب نماز مى‏كرد«155»، و اگر غمناك مى‏شد به اظهار اين معنى، نيز غمناك مى‏شد به اظهار كردن آن چه مكروه دارد.**

**و همچنين مى‏گويد «اين مسكين كه مبتلا شده است به آفت عظيم، حق تعالى توبه از ما و از او قبول كند» و او در كل اينها دعا را ظاهر كند، و«156» حق تعالى مطلع است بر خبث ضمير و قصد خفيه او، و او به جهل خود نمى‏داند كه متعرض شده است براى مقتى بزرگتر از آن چيز كه جهال متعرض او مى‏شوند، هر گاه به آشكار بگويند.**

**و از اين است گوش داشتن به غيبت بر سبيل تعجب. چه اظهار تعجب نمى‏كند مگر براى زيادة شدن نشاط غيبت كننده در غيبت، پس در غيبت انداخته مى‏شود، پس گويا كه مستخرج غيبت است از او به اين طريق. و مى‏گويد [177] «عجب است كه ما ندانسته بوديم كه او همچنين است، و نشناخته بوديم تا حال مگر به خوبى، و گمان من در او غير اين بود، خداى تعالى ما را نگاه دارد از بلاى او.» چه اينها همه تصديق غيبت كننده است، و تصديق غيبت غيبت است، بل خاموش از او شريك غيبت كننده است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: المستمع احد المغتابين، اى، گوش كننده يكى است از غيبت كنندگان. و روايت است از أبو بكر و عمر- رضى الله عنهما- كه يكى از ايشان به يار خود گفت كه فلان كس هميشه در خواب است. بعد از آن از رسول- عليه السلام- نانخورش طلبيدند تا با نان بخورند، پس گفت پيغامبر- عليه السلام: شما نانخورش خورديد. گفتند: ما نمى‏دانيم. پس گفت: نخورديد گوشت يار خود؟ پس نظر كن چگونه جمع كرد هر دو را! و گوينده يكى از ايشان بود و ديگرى مستمع. و گفت پيغامبر- عليه السلام- براى دو مرد كه يكى از ايشان گفت «اين مرد كشته شده است، چنانكه سگ كشته مى‏شود»: انهشا من هذه الجيفة، اى، بگزيد از اين جيفه. پس اين را به هر دو فرمود.**

**پس مستمع بيرون نمى‏شود از گناه غيبت، مگر به زبان منكر باشد، و اگر بترسد، به دل منكر باشد، و اگر قدرت برخاستن يا بريدن سخن به سخن ديگر دارد، يا ننشيند، يا لازم است كه كلام او را به كلام ديگر قطع كند. و اگر به زبان بگويد «خاموش باش» و به دل خواهش اين دارد،**

**299**

**اين نفاق است، و از گناه بيرون نرود ما دام كه به دل كراهيت نداشته باشد. و اشارت كردن به دست يا به ابرو يا به پيشانى كه «خاموش باش» كافى نيست، چه اين اشارات حقير گرفتن مذكور است، بل واجب است كه اين را عظيم دانند و او را صريحا منع كنند. رسول- عليه الصلاة و السلام- گفت: من اذلّ عنده مؤمن و هو يقدر على ان ينصره فلم ينصر اذلّه الله تعالى يوم القيامة على رءوس الخلائق، اى، كسى كه مؤمنى نزد او ذليل كنند و او قادر باشد به نصرت او و نصرت نكند، خداى تعالى او را روز قيامت بر رءوس خلايق ذليل گرداند. و ابو دردا گفت كه پيغامبر- عليه السلام- فرمود: من ردّ عن عرض أخيه بالغيبة كان حقّا على الله تعالى ان يعتقه من النّار، اى، كسى كه غيبت را از عرض برادر خود رد كند، حق است بر خداى تعالى كه او را از آتش آزاد گرداند. و در نصرت مسلم در غيبت و فضل آن، اخبار بسيار وارد است كه آورده‏ايم آنها را در «كتاب آداب صحبت و حقوق المسلمين» پس دراز نكنيم به اعاده آن.**

**بيان اسبابى كه باعث است بر غيبت‏**

**بدان كه بواعث بر غيبت بسيارند، و ليكن يازده سبب ايشان را جمع مى‏كنند. هشت از آن در حق عامه جارى است، و سه مختصند به اهل دين و خاصه خلايق.**

**اما هشت سبب‏**

**اول تشفيه كردن«156» خشمى است كه حاصل شده است از سببى، و چون غضب او برخيزد«157»، تشفيه سازد به ذكر بديهاى وى. و اگر دين مانع نباشد، زبانش بالطبع به گفتن بديهاى وى مى‏رود. و گاهى ممتنع مى‏شود تشفيه خشم نزد«158» غضب در باطن، و مى‏گردد«159» به كينه‏اى ثابت، و هميشه سبب ياد كردن [بديهاى وى‏] مى‏شود. و حقد و غضب از بواعث عظيمه است بر غيبت.**

**دوم موافقت اقران و دلخوش كردن رفقا و موافقت ايشان بر كلام. چه ايشان وقتى كه تفكّه«160» مى‏سازند به ياد كردن اعراض مردمان، پس مى‏پندارد اگر او منكر باشد و يا قطع مجلس‏**

**300**

**كند، تنفر از او مى‏كنند و او را ثقيل مى‏پندارند، پس موافقت ايشان مى‏كند و مى‏پندارد كه اين از خوبى مخالطه است، و گمان مى‏برد كه مجامله‏اى است در صحبت. و گاهى رفقاى [178] او طعنه مى‏زنند به يك ديگر، پس اين هم محتاج مى‏شود كه بعضى را طعنه زند تا موافقت اين در سرّاء«161» و ضرّاء«162» ظاهر شود، پس شروع كند با ايشان در ياد كردن عيبها و بديها.**

**سوم آن است كه مى‏داند از مردى كه آن قصد اين مى‏كند و زبان درازى و يا قبح حال وى پيش حاكم مى‏كند، يا گواهى [بر] اين مى‏دهد به چيزى، پس اين مبادرت مى‏كند پيش از آن كه او عيب اين گويد و طعنه زند، تا اثر شهادت او ساقط شود، يا ابتدا مى‏كند به ذكر كردن آن چه در اوست بى‏دروغ، تا بعد از آن اگر دروغى از وى بگويد رواج دروغ خود بدهد به صدق اول و شهادت به دروغ بدهد و بگويد «دروغ عادت من نيست، و من شما را از احوال وى خبردار كردم به فلان و فلان، و همچنان است كه ما گفتيم.»**

**چهارم آن است كه مردى را به چيزى نسبت دهند و او اراده دارد كه نفس خود را از آن مبرا گرداند، پس ذكر مى‏كند آن چه كرده است- و مناسب آن است كه نفس خود را برى كند و كرده‏اش را ياد نكند و ديگرى را به آن فعل نسبت ندهد- يا غيرى را ياد مى‏كند در چيزى كه امكان داشته باشد و شريك خود سازد در فعل، تا به سبب آن عذر نفس خود را در كردن آن چيز ممهّد گرداند، تا عذر خواستن جهت نفس خود در آن چه كرده است آسان شود.**

**پنجم اراده تصنع و مباهات است. و او آن است كه خود را مرفوع گرداند«163» به تنقيص غير، پس مى‏گويد «فلان جاهل است و فهمش ركيك است و كلامش ضعيف» و غرض او آن است كه نفس خود را در ضمن آن بيان كند و خاطرنشان سازد كه از او خوب‏تر است، يا مى‏ترسد از آن كه تعظيم او مثل تعظيم اين بكنند، پس بدين واسطه عيب او را ذكر مى‏كند.**

**ششم حسد است. و او آن است كه بسا حسد مى‏برد كسى را كه مردمان ثناى وى مى‏خوانند و او را دوست و مكرّم مى‏دارند، و اراده مى‏كند كه آن نعمت از او زايل شود. و راه به اين نبرد مگر به قدحي در وى. پس اراده مى‏كند كه آبروى وى بريزد نزد مردمان تا از اكرام و**

**301**

**ثناى وى ممتنع شوند. چه شنيدن ثناى مردمان، و اكرام ايشان او را، بر وى گران است. و اين [عين‏] حسد است. و آن غير غضب و حقد است، چه [اين‏] جنايتى از مغضوب عليه مى‏خواهد،«164» و حسد گاهى با صديق محسن و قريب موافق مى‏شود.**

**هفتم لعب و هزل و [مطايبه‏] و گذرانيدن وقت است به خنديدن. پس غيرى را ياد مى‏كند به نوعى كه مردمان به او بخندند: بر سبيل محاكات و تعجب گرفتن، و مردمان را در تعجب آوردن.**

**هشتم سخريت و استهزاء است ديگرى را تا كه او پيش مردمان حقير گردد. و اين گاهى در حضور و گاهى در غيبت مى‏شود. و سبب اين سخريت تكبر خود و حقير شمردن اوست.**

**و اما اسباب سه‏گانه‏اى كه در خواص است‏**

**و [آن‏] باريك‏تر و عميق‏تر از آنهاست، زيرا كه آن بديهاست كه شيطان در معرض نيكيها تعبيه كند، و در آن خيرى باشد و ليكن شيطان آن را به بدى برآميزد.**

**يكى آن كه از راه دين داعيه تعجب منبعث شود از انكار چيزى كه منكر و خطا باشد در دين. پس گويد «بغايت عجب است آن چيزى كه ديدم از فلان!» گاه باشد كه راست باشد و تعجب او از منكر است، و ليكن حق او آن است كه تعجب نمايد و نام او ياد نكند. پس شيطان ذكر نام او بر وى آسان گرداند در ذكر تعجب او به عيب كردن. و بدين سبب غيبت كرده باشد و نداند و بزه‏كار شود. [همچون‏] گفتن آن كه «شگفت مى‏دارم كه فلان چگونه كنيزك خود را دوست مى‏دارد، و او زشت است! و چگونه پيش فلان مى‏نشيند و او جاهل است!» دوم رحمت است. و او آن است كه اندوهگين شود به سبب آن كه كسى مبتلى گردد [179] و گويد «مسكين فلان، كه به سبب ابتلاى او غم زده‏ام!» و در اين غمزدگى صادق باشد، و ليكن غم وى را غافل گرداند از آن چه از ذكر نام او بترسد، پس وى را ياد كند و بدان در غيبت افتد. پس غمزدگى و رحمت و تعجب او خير باشد، و ليكن به شرّى كشد از آن روى كه نداند. و**

**302**

**خشنودى و غم خوردن بى‏نام او«165» ممكن است، پس شيطان او را بر آن آرد كه نام او ياد كند تا ثواب غمزدگى و رحمت او باطل شود.**

**سوم خشم براى خداى. چه بر ارتكاب منكرى كه كسى كسب كرده است در خشم شود چون آن را ببيند يا بشنود، پس خشم خود ظاهر گرداند و نام او ياد كند. و واجب آن است كه خشم خود بر او ظاهر گرداند به امر معروف [و نهى منكر]، و بر غير او ظاهر نگرداند، بدان كه نام او بپوشد و به بدى ياد نكند.**

**و اين سه از آن جمله است كه ادراك آن بر علما غامض است تا عوام را چه رسد. چه پندارند كه تعجب و رحمت و خشم [چون‏] براى خداى باشد عذرى بود در ذكر نام او. و اين خطاست، چه مرخّص در غيبت حاجتهاى مخصوص است كه در آن از ذكر نام چاره نيست، چنانكه بخواهد آمد.**

**عامر بن واثله روايت كرد كه در حيات پيغامبر- عليه السلام- مردى بر قومى گذشت و بر ايشان سلام گفت و ايشان جواب باز دادند. و چون از ايشان درگذشت يكى از ايشان گفت كه من اين را براى خداى دشمن دارم. پس اهل مجلس گفتند: به خداى كه بد گفتى، و ما وى را از اين اخبار كنيم. پس مردى را گفتند كه برو وى را خبر كن. چون وى بشنيد به خدمت پيغامبر رفت و حال باز نمود، و درخواست تا وى را استدعا«166» فرمايد، پس پيغامبر وى را بخواند و از اين حال استكشاف فرمود، گفت: يا رسول الله، اين سخن بگفته‏ام. گفت: به چه سبب وى را دشمن دارى؟**

**گفت: من همسايه وى‏ام و احوال او بر من پوشيده نيست، به خداى كه من وى را نديده‏ام كه هرگز نمازى گزارد، جز فريضه. آن مرد گفت: يا رسول الله، از وى بپرسيد كه مرا ديده است كه نماز را از وقت تأخير كرده‏ام، يا وضو نيكو نساخته‏ام، يا ركوع و سجود تمام نكرده؟ پيغامبر پرسيد، گفت: نى. و گفت كه به خداى كه من وى را نديده‏ام كه هرگز روزه داشته است، جز اين ماه كه همه نيكان و بدان در آن روزه دارند. گفت: يا رسول الله، بپرس كه مرا ديده است كه در اين ماه افطار كرده‏ام، يا از حق آن چيزى ناقص گردانيده‏ام؟ پيغامبر پرسيد، گفت: نى. و گفت: به خداى كه من وى را نديده‏ام كه خواهنده و درويشى را چيزى داده است، و نديده‏ام كه از مال خود در راه خداى چيزى نفقة كرده است، جز آن زكات كه نيك و بد آن را ادا كنند. گفت: بپرس كه هيچ از**

**303**

**آن كم كرده‏ام يا با خواهنده‏اى و طالبى مماكست«167» آن نموده‏ام؟ بپرسيد، گفت: نى.**

**پيغامبر- عليه السلام- فرمود كه برخيز، شايد كه او به از تو باشد در آخرت.**

**بيان علاجى كه زبان از غيبت بدان بازداشته شود**

**بدان كه علاج همه خويهاى بد به معجون علم و عمل است. و علاج هر علتى جز به ضد سبب آن نباشد، پس سبب آن را ببايد دانست. و علاج بازداشت زبان از غيبت دو نوع است: يكى به اجمال، و دوم بتفصيل.**

**اما به اجمال آن است كه بر مقتضى اين خبرها كه روايت كرديم بداند كه او به غيبت در معرض سخط خداى است، و بداند كه نيكوييهاى او را باطل مى‏كند، چه نيكيهاى وى روز قيامت بدان كس كه غيبت وى كرده است نقل خواهد شد در مبادله آن چه در عرض وى قدح كرده است. و اگر نيكى ندارد، بديهاى آن كس به وى نقل افتد، و مع ذلك متعرض دشمنايگى خداى باشد و در حضرت او مانند مردار خوار بود. بل [180] بنده به گرانى«168» پله بدى در آتش رود. و باشد كه به يك بدى كه از آن كس به وى نقل شود گرانى حاصل آيد و بدان در آتش رود. و كمتر درجه او آن است كه ثواب اعمال او كم شود، و اين پس از مخاصمت و مطالبت و سؤال و جواب و حساب باشد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما النّار في اليبس بأسرع من الغيبة في حسنات العبد، اى، آتش گياه خشك را زودتر نسوزد كه غيبت نيكيهاى بنده را. و آمده است كه مردى حسن را گفت كه چنين شنيدم كه تو مرا غيبت مى‏كنى. گفت: نزديك من آن محل ندارى كه در حسنات خود تو را حاكم گردانم. و هر گاه كه بنده بدانچه در اخبار آمده است بگرود، از بيم آن غيبت بر زبانش نرود.**

**و نيز وى را سود دارد كه در نفس خود انديشه كند: اگر در آن عيبى باشد به عيب خود مشغول شود، و قول پيغامبر- عليه السلام- ياد دارد: طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب النّاس، اى، خنك آن را كه عيب او وى را مشغول كند از عيبهاى مردمان. و هر گاه كه عيبى يابد بايد كه شرم دارد كه نفس خود را بگذارد و ديگرى را بنكوهد. بل بايد كه بداند عجز آن كس از ازالت آن عيب همچنان است كه عجز او، اگر از عيبى باشد كه تعلق به فعل و اختيار او دارد. و اگر كار**

**304**

**خلقى باشد نكوهيدن آن نكوهيدن خالق بود، چه هر كه صنع كسى را بنكوهد، صانع آن را نكوهيده باشد. مردى حكيمى را به «قبيح صورت» نسبت كرد، او گفت: آفرينش روى من به دست من نبود كه من آن را نيكو گردانيدمى.**

**و اگر در نفس خود عيبى نيابد بايد كه خداى را شكر گزارد و زبان را به بزرگترين عيبى ملوّث نگرداند، چه عيب كردن مردمان و گوشت مردار خوردن از بزرگترين عيبهاست. بل اگر انصاف دهد اندكى، نفس خود را از همه عيبها مبرّا پنداشتن نادانستن نفس خود است، و آن از عيبهاى بزرگ است. و سود دارد كه بداند كه ديگرى از غيبت او همچنان رنجد كه او از غيبت ديگرى. و چون راضى نباشد كه وى را غيبت كنند بايد كه براى ديگرى نپسندد آن چه براى نفس خود نپسندد. و اين علاجهاى مجمل است.**

**اما دوم- تفصيل آن باشد كه در سببى نگرى كه باعث غيبت بود. چه علاج علت به دفع سبب آن باشد، و اسباب پيش از اين تقرير افتاده است.**

**اما خشم را بدان علاج كند كه در «كتاب آفت‏هاى خشم» بخواهد آمد. و اين چنان باشد كه گويد «اگر خشم خود بر وى برانم شايد كه حق تعالى خشم خود به سبب غيبت بر من براند، چه مرا از آن بازداشته است و من بر آن دليرى نموده‏ام و زجر او را سبك شمرده.» و پيغامبر- عليه السلام- گفته است: انّ لجهنّم بابا لا يدخلها الاّ من تشفّى غيظه بمعصية الله، اى، دوزخ را درى است كه در آن درنرود مگر كسى كه خشم خود را به معصيت خداى تشفّى كند. و گفته- عليه السلام: من اتّقى ربّه كلّ لسانه و لم يشف غيظه، اى، هر كه از پروردگار خود بترسد زبانش كند شود و خشم خود را نراند. و گفت- عليه السلام: من كظم غيظا و هو يقدر على ان يمضيه دعاه الله يوم القيامة على رءوس الخلائق حتّى يخيّره في اىّ الحور شاء، اى، هر كه خشمى فرو خورد و او قادر باشد كه آن را براند، حق تعالى روز قيامت بر سر خلايق او را بخواند تا هر حورايى كه خواهد وى را در آن مخيّر گرداند. و در بعضى كتب الهى آمده است كه اى پسر آدم، در حال خشم مرا ياد كن، تا من در حال خشم خود تو را ياد كنم و در جمله كسانى كه ايشان را محق«169» فرمايم تو را داخل نگردانم.**

**305**

**و اما موافقت را بدان كه بداند [181] كه حق تعالى بر وى در خشم شود، بدان كه براى رضاى مخلوقان خشم وى طلبد. پس چگونه از نفس خود راضى باشى كه غير خود را توقير نمايى و خداوند خود را تحقير كنى و رضاى او را براى رضاى ايشان بگذارى؟ مگر آن كه خشم براى خداى باشد، و آن واجب نكند كه مغضوب عليه را به بدى ياد كنى، بل بايد كه براى خداى بر رفيقان خود هم در خشم شوى چون وى را به بدى ياد كنند، چه ايشان زشت‏ترين گناهى ارتكاب نموده‏اند و آن غيبت است.**

**و اما تنزيه نفس خود را به اضافت جنايت به ديگرى جايى كه از ذكر او مستغنى باشد. علاج او بدان بشناسى كه تعرّض دشمنايگى خالق صعبتر از تعرض دشمنايگى خلق است. و تو به غيبت متعرض خشم وى باشى بيقين، و ندانى كه از خشم مردمان خلاص يابى يا نه. پس خلاص نفس خود در دنيا توهّم كنى، و در آخرت هلاك شوى و نيكوييهاى خود را باطل گردانى بيقين، و نكوهش خداى تو را به نقد حاصل شود، و دفع نكوهش خلق را به نسيه چشم‏دارى، و اين غايت جهل و خذلان باشد.**

**و اما عذر تو، بدان كه اگر من حرام مى‏خورم فلان نيز مى‏خورد، و اگر مال سلطان قبول مى‏كنم فلان نيز قبول مى‏كند، جهل است، زيرا تمهيد عذر مى‏كنى به اقتداى كسى كه بدو اقتدا نشايد. چه هر كه فرمان خداى را خلاف كند، هر كه باشد، بدو اقتدا نشايد. و اگر ديگرى در آتش رود و تو قادر باشى بر آن كه نروى، موافقت او نكنى، و اگر كنى به سفاهت منسوب شوى. پس آن چه ياد كردى غيبت است و زيادت معصيت، كه آن را اضافت كردى به معصيتى كه از آن عذر خواستى. و با آن چه دو معصيت را جمع كردى، جهل و نادانى خود را مسجل گردانيدى، و همچون گوسفندى شدى كه ماده بزى را بيند كه از كوه درافتد، او نيز خود را دراندازد. و اگر او را زبان تقرير باشد و عذر خود تصريح كند و گويد «ماده بز از من بزرگتر است، او نفس خود را هلاك كرد، من نيز همچنان كنم»، از جهل وى تو را خنده آيد. و حال تو مثل وى است، پس تعجب نمى‏نمايى و بر خود نمى‏خندى؟**

**و اما قصد مباهات و ستودن نفس خود به زيادت فضل بدانچه در ديگرى قدح كنى. بايد كه بدانى كه بدانچه ياد كردى، فضل خود نزديك خداى باطل گردانيدى، و از آن چه مردمان در فضل‏**

**306**

**تو اعتقاد كنند در وى خطرى باشد كه اعتقاد ايشان در حق تو كمتر شود، چون تو را به «بد گفت» مردمان شناسند. پس آن چه نزديك خالق است بيقين بفروخته باشى به چيزى كه نزديك مخلوق است به وهم. و اگر از مخلوقان تو را اعتقاد فضل حاصل آيد، هيچ چيزى از كارهاى خداى از تو كفايت نتوانند كرد.**

**و اما غيبت براى حسد آن فراهم آوردن دو عذاب است، زيرا كه براى نعمت دنيا حسد مى‏برزى«170» و تو در عذاب حسدى، و بدان بسنده نمى‏كنى و عذاب آخرت به غيبت بدان مى‏افزايى. و زيان دنيا تو را حاصل است، پس زيان آخرت بر آن ضم مى‏گردانى تا هر دو نكال«171» جمع شود. و قصد محسود مى‏كنى، پس نفس خود را مصيبت زده نمودى«172» و نيكوييهاى خود را به او هديه كردى، پس تو دوست اويى و دشمن نفس خود. چه بدى تو او را سود مى‏دارد و تو را زيان، چه نيكيهاى تو بدو نقل مى‏شود يا بديهاى او به تو، پس جهل حماقت را با خبث حسد جمع مى‏كنى. و بسيار باشد كه حسد و بد گفت تو سبب انتشار فضل او شود، چنانكه گفته‏اند، شعر:**

**و إذا أراد الله نشر فضيلة**

**طويت أتاح لها لسان حسود**

**و لو لا اشتعال النّار فيما جاورت**

**ما كان يعرف طيب [182] عرف العود**

**اى، چون حق تعالى نشر فضيلتى خواهد، كه مطوى باشد، زبان حاسدى براى وى مقدور كند، و اگر نه افروختن آتش بود در چيزى كه در جوار او باشد، خوشبويى عود دانسته نشود.**

**و اما استهزا مقصود تو از آن آن باشد كه ديگرى را نزديك مردمان رسوا كنى به رسوا كردن خود نزديك حق تعالى و فريشتگان و پيغامبران. و اگر از شرم و حسرت و رسوايى و خجلت خودانديشى آن روز كه بديهاى آن كس تحمل كنى و سوى آتش رانده شوى، آن تو را از رسوا كردن يار خود مدهوش«173» گرداند. و اگر حال خود بشناسى دانى كه تو سزاوارترى بدانچه بر تو بخندند، چه پيش گروهى اندك بر وى أفسوس كردى و خود را در معرض آن داشتى كه در**

**307**

**قيامت بر ملأ مردمان دست تو گيرد و بديهاى خود بر تو نهد و تو را سوى آتش راند، چنانكه درازگوش را رانند، و در آن حال بر تو استهزا كند و به اندوه تو خوشدل باشد، و بدانچه حق تعالى وى را بر تو نصرت داد و بر انتقام از تو مسلط گردانيد شاد بود.**

**و اما رحمت كردن بر او به سبب بزه‏كارى او. آن نيكوست، و ليكن ابليس بر تو حسد كرد، و تو را در سخنى آورد كه از نيكيهاى تو بدو آن نقل كرد كه بيش از رحمت تو بود. پس آن چيز بزه‏كارى او باشد و از حدّ مرحومى بيرون آيد، و تو سزاوار آن شدى كه مرحوم باشى، چه مزد تو باطل شد و نيكيهاى تو نقصان پذيرفت. و همچنين خشم براى خداى غيبت واجب نكند، و شيطان غيبت را محبوب تو گردانيد تا ثواب خشم تو باطل شود، و به غيبت متعرض خشم خداى شوى.**

**و اما تعجب چون تو را به غيبت كشد، از نفس خود تعجب كن كه چگونه دين خود را به دين ديگرى يا به دنياوى ديگرى هلاك كردى! و تو مع ذلك از عقوبت دنيا ايمن نيستى، كه حق تعالى پرده تو بدرد، چنانكه به تعجب پرده برادر خود دريدى.**

**پس علاج آن همه معرفت است و تحقيق بدين كارها كه از أبواب ايمان است. پس هر كه ايمان او بدان همه قوى بود لا محاله از غيبت تمام باز باشد.**

**بيان آن كه غيبت كردن به دل حرام است‏**

**بدان كه بدگمانى حرام است چنانكه بدگويى. و چنانكه بر تو حرام است كه نزد ديگرى به مساوى غيرى به زبان خود حديثى گويى، روا نيست كه بر نفس خود«174» حديث گويى و به برادر خود گمان بد آرى. و بدين جز اعتقاد دل و حكم او بر ديگرى به بدى نمى‏خواهم.**

**امام خاطرها و حديثهاى نفس در محل عفو است، بل بشك بودن نيز در محل عفو است.**

**و ليكن منهىّ عنه آن است كه گمان برد. و گمان آن است كه نفس سوى آن رود و دل بدان مايل شود. و حق تعالى بدان فرموده است: اجْتَنِبُوا كَثِيراً من الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ، اى، دور باشيد از بسيارى از گمان بد، چه بعضى از گمان بزه‏كارى است، و آن گمان بد باشد به اهل خير، و به‏**

**308**

**كسى كه فسق او معلوم نباشد. و سبب تحريم آن است كه اسرار دلها جز علاّم الغيوب نداند، پس تو را نرسد كه در غير خود اعتقاد بد دارى، مگر چون تو را منكشف شود به عيان كه متحمل تأويل نباشد، پس در آن حال امكان ندارد كه آن چه دانستى و مشاهده كردى اعتقاد نكنى. و آن چه به چشم خود نديده باشى و به گوش خود نشنيده باشى پس در دل تو افتد، آن جز شيطان در دل تو نمى‏اندازد، پس بايد كه وى را تكذيب كنى، چه او فاسق‏تر همه فاسقان است. و حق تعالى فرموده است: يا أَيُّهَا [183] الَّذِينَ آمَنُوا، إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلى‏ ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ،«175» اى، اى كسانى كه بگرويده‏ايد، اگر فاسقى بر شما خبر آرد، راست آن از دروغ بدانيد تا به نادانى بديى به قومى نرسانيد، پس بر آن چه كرديد پشيمان شويد.**

**مترجم مى‏گويد كه اين آيت در شأن وليد بن عتبه نازل شده است كه پيغامبر- عليه السلام- وى را براى قبض زكات سومى قومى فرستاده بود- و ميان او و ميان آن قوم در جاهليّت كينه بود- و بر ايشان نرفت، و از راه بازگشت و به پيغامبر- عليه السلام- گفت كه زكات ندادند و قصد كشتن من كردند. پيغامبر خواست كه قصد ايشان كند، آن گاه حال اطاعت ايشان معلوم شد.**

**پس تصديق ابليس روا نباشد. و اگر چه تخيلى بود كه بر فساد دلالت كند و خلاف آن محتمل باشد، تصديق آن روا نبود، چه صورت بندد كه فاسق راست گويد، و ليكن تو را تصديق آن روا نباشد. تا به حدّى كه اگر كسى را ببويند و از وى بوى خمر آيد، حد نشايد زد، چه ممكن است كه به خمر مضمضه كرده باشد و بيرون انداخته و نخورده، يا بقهر او را بر آن داشته باشند. پس هر دلالتى كه محتمل است تصديق آن به دل و گمان بد بود به مسلمان، روا نباشد. چه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: انّ الله حرّم من المسلم دمه و ما له و ان يظنّ به ظنّ السّوء، اى، حق تعالى از مسلمان حرام گردانيده است خون او و مال او و گمان بد بر او. پس گمان بد مباح نباشد مگر به چيزى كه مال بدان مباح شود، و اين به مشاهده باشد يا به بيّنه عادلة، و چون آن نباشد و گمان بد در خاطر تو آيد، بايد كه آن را از نفس خود دفع كنى و بر وى«176» مقرّر گردانى كه حال او بر تو پوشيده است چنانكه بوده است. چه آن چه از او ديدى محتمل نيك و بد هست.**

**سؤال عقد ظن به چه شناسند، چه شكها در دل درآيد و حديث نفس باشد.**

**309**

**جواب علامت عقد ظن آن است كه دل از آن چه بوده باشد با وى متغير شود و از وى نفرت گيرد، و او را گران آيد چون بر وى حاضر شود، و از مراعات و تفقّد و اكرام و اندوهگين شدن به سبب آن سست شود. پس اين از امارتهاى عقد ظن و تحقيق آن است. و پيغامبر- عليه السلام- گفته است: ثلاث في المؤمن و له منهنّ مخرج [فمخرجه من سوء الظّنّ ان لا يحقّقه‏]، اى، سه چيز در مؤمن است، و او را از آن مخرج است، پس مخرج او از گمان بد آن است كه آن را محقّق نگرداند. اى در نفس خود آن را به اعتقادى و فعلى محقّق نكند، نه در دل و نه در جوارح. اما در دل، بدانچه به نفرت و كراهيت متغير شود، و در جوارح، بدانچه بر موجب آن كار كند. و شيطان به كمتر حيلتى بدى مردمان در دل مقرر گرداند و بر او القا كند كه «از فطنت و ذكا و زودى دريافتن تو است»، و مؤمن به نور خداى نگرد، و او بتحقيق به غرور شيطان و تاريكى او نگريسته باشد.**

**و اما چون عدلى«177» خبر كند و گمان تو به تصديق مايل شود، معذور باشى، چه اگر تكذيب كنى، بر اين عدل جنايت كرده باشى، چون بر او گمان دروغ برى، و آن نيز از بدگمانى باشد. پس نبايد كه در يكى گمان نيك و در ديگرى گمان بد برى. بايد كه بنگرى كه ميان ايشان عداوتى و بدخواهيى و تعنّتى هست كه به سبب آن تهمت بدو راه يابد. و شريعت گواهى پدر عدل [بر پسر] براى تهمت، و گواهى دشمن رد فرموده است. پس تو را در آن حال توقّف بايد كرد اگر چه عدل باشد، و تصديق [184] و تكذيب نبايد، و ليكن گويى كه حال آن مذكور از من در ستر الهى است، و كار او بر من پوشيده بود، و در اين حال همچنان است كه چيزى از امر او بر من منكشف نشده است.**

**و باشد كه عدالت مرد ظاهر بود و ميان او و مذكور حسد نباشد، و ليكن عادت دارد كه تعرّض مردمان كند و بد ايشان گويد. پس در او گمان عدالت باشد و عدل نبود، چه غيبت كننده فاسق است. و چون آن عادت او باشد گواهى او مردود بود، الاّ آن است كه مردمان به سبب بسيارى اعتياد كار غيبت را آسان گرفته‏اند، و از قدح اعراض مردمان باك نمى‏دارند.**

**و هر گاه كه تو را بر مسلمانى خاطرى بد زايد، بايد كه او را زيادت مراعات كنى و دعاى نيك‏گويى، چه آن شيطان را به خشم آرد و مندفع گرداند، و خاطر بد در تو القا نكند از بيم آن كه به دعا و مراعات او مشغول شوى.**

**310**

**و چون زلّت مسلمانى به حجّت بشناختى او را در سر نصيحت كن، و نبايد كه شيطان تو را بفريبد و به غيبت او داعى شود. و چون پند دهى نبايد كه به دانستن نقصان او شاد باشى، تا او در تو به چشم تعظيم نگرد، و تو در او به چشم احتقار، و به سبب موعظت بر وى ترفع كنى. و قصد بايد كه رهانيدن او باشد از بزه، و تو اندوهگين باشى چنانكه براى نفس خود چون نقصانى در تو پيدا آيد. و ترك او آن را بى‏نصيحت خود دوست‏تر از آن دارى كه ترك او به نصيحت. و چون بر اين جمله كنى ثواب موعظت و ثواب غمزدگى براى معصيت او و ثواب اعانت او در دين تو را جمع شود.**

**و از ثمرات بدگمانى تجسس است، چه دل به گمان بسنده نكند و تحقيق طلبد، بدان به تجسس مشغول شود. و حق تعالى از آن نهى فرموده است و گفته: وَ لا تَجَسَّسُوا. پس غيبت و بدگمانى و تجسس را در يك آيت منع فرموده است. و معنى تجسس آن است كه بندگان خداى را در ستر خداى نگذارد، و به اطلاع و هتك ستر وسيلت طلبد تا منكشف شود وى را چيزى كه اگر پوشيده بودى به سلامت دل و دين او نزديك‏تر بودى. و حكم و حقيقت تجسّس در «كتاب امر به معروف» ياد كرده‏ايم.**

**بيان عذرهايى كه مرخص«178» در غيبت است‏**

**بدان كه رخصت در بد گفت ديگرى به غرضى صحيح شرعي باشد كه بدان غرض جز به بد گفت نتوان رسيد و بزه غيبت بدان دفع شود. و آن شش است:**

**اول تظلّم. چه اگر كسى قاضيى را به ظلم و خيانت و گرفتن رشوت ياد كند غيبت كننده عاصى بود، اما اگر از آن قاضى مظلوم بود«179»، روا كه پيش سلطان تظلّم نمايد و او را به ظلم نسبت كند.**

**چه حق خود جز بدين طريق استيفا نتواند كرد. پيغامبر- عليه السلام- گفته است: لصاحب الحقّ مقال. و گفته: مطل الغنىّ ظلم، اى، روز بروز افكندن توانگر وام را ستم است. و گفت: لىّ الواجد يحلّ عرضه و عقوبته، اى، مدافعت«180» توانگر وام را عرض او و عقوبت او حلال گرداند.**

**مترجم مى‏گويد كه حلالى عرض آن باشد كه بگويد كه «حق من حبس كرده است» يا سخن ديگر مثل آن. و حلالى عقوبت آن كه حبس كند يا ملازمت نمايد.**

**311**

**دوم يارى خواستن بر تغيير منكر، و عاصى را به طريق صلاح بازآوردن. چنانكه آمده است كه عمر- رضى الله عنه- بر عثمان يا طلحه- رضى الله عنهما- بگذشت،«181» سلام كرد، و ايشان جواب باز ندادند، بر بو بكر- رضى الله عنه- شكايت كرد، و أبو بكر در صلاح آن سخن گفت. و اين نزديك ايشان غيبت نبود. و همچنين عمر را- رضى الله عنه- گفتند: ابو جندل در شام خمر مى‏خورد. بدو بنوشت [بسم الله الرحمن الرحيم‏] حم تنزيل الكتاب من الله [185] العزيز العليم غافر الذّنب و قابل التّوب شديد العقاب ذى الطّول (الاية)«182». و او توبه كرد. و عمر از آن كس كه گفته بود آن را غيبت نشمرد، چه مقصود او آن بود كه عمر بر وى انكار فرمايد، و نصيحت او در وى آن اثر بكند كه نصيحت ديگرى نكند. و اباحت آن به سبب قصد صحيح بود، و اگر مقصود او آن نبودى حرام گشتى.**

**سوم فتوا پرسيدن. چنانكه مفتى را گويند كه پدرم يا مادرم يا عيالم يا برادرم بر من ظلم كرده است، به چه طريق از آن خلاص يابم؟ و به سلامت نزديك‏تر آن باشد كه بتعريض گويد، بدانچه بپرسد «چه گويى در مردى كه پدر او يا عيال او بر وى ظلم كند؟» و ليكن تعيين براى آن قدر مباح است. چه آمده است كه هند در خدمت پيغامبر- عليه السلام- گفت كه بو سفيان مردى بخيل است، چندانى كه مرا و فرزند مرا بس كند ندهد، آيا روا باشد كه بى‏علم او بستانم؟ گفت: خذي ما يكفيك و ولدك بالمعروف، اى، بگير آن چه تو را و فرزند تو را بس كند بى‏اسراف. پس هند بخل بو سفيان و ظلم او بر اهل و فرزند ياد كرد، و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- او را منع نفرمود، چه مقصود او پرسيدن فتوا بود.**

**چهارم تحذير مسلمان از شر كسان. كه چون متفقّهى را بينى كه بر مبتدعى يا فاسقى اختلاف سازد«183» و ترسى كه بدعت او و فسق او بدو سرايت كند، روا كه بدعت او بر او كشف كنى، هر گاه كه باعث تو خوف سرايت بدعت و فسق باشد، نه چيزى ديگر. و آن جاى غرور است، چه باشد كه حسد باعث بود، و شيطان بر تو تلبيس«184» كند به اظهار شفقت بر مردمان. و همچنين باشد هر كه‏**

**312**

**بنده‏اى خرد و تو آن بنده را به دزدى يا به فسق يا به عيبى ديگر شناسى، تو را رسد كه آن را ياد كنى، چه در ناگفتن تو زيان اوست، و در گفتن تو زيان بايع بنده، و جانب خريدار به رعايت اولى از جانب بايع بنده. و همچنين چون مزكّى«184» را از گواه بپرسند، روا كه طعن كند. و همچنين در تزويج و دادن امانت به كسى، روا كه آن چه داند بر سبيل نصيحت مشورت كننده را بگويد، نه بر قصد وقيعت. و اگر داند به مجرد آن چه بگويد تزويج بگذارد، واجب باشد كه بر آن اقتصار نمايد، و اگر داند نگذارد مگر بدانچه بعينه تصريح كند، روا كه صريح بگويد.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: أ تنزجرون عن ذكر الفاسق بما يعرفه النّاس؟ اذكروه بما فيه حتّى يحذره النّاس«185»، اى، باز مى‏باشيد از ذكر فاسق بر آن چه مردمان وى را بشناسند؟ ياد كنيد او را بدانچه در اوست تا مردمان از او حذر كنند.**

**و سلف گفتندى كه سه كس را غيبت نباشد. سلطان ظالم را، و مبتدع، و آشكارا كننده فسق را.**

**پنجم آن كه آدمى معروف شود به نامى كه در آن اظهار عيب او باشد، چون اعمش و أعرج. پس كسى كه گويد كه أبو الزناد از أعرج روايت كرد، و سليمان از اعمش، و آن چه بدين ماند، بزه‏كار نباشد. پس علما براى ضرورت تعريف اين چنين بگفته‏اند. و نيز چون بدان مشهور شده است ذكر آن را كراهيت ندارد. آرى اگر از آن عدول تواند كرد و تعريف به عبارتى ديگر ممكن باشد، آن اولى. و براى آن نابينا را «بصير» گويند، تا اسم نقصان نگفته باشند.**

**ششم آن كه فسق آشكارا كند، چون مخنّث و خراباتى و كسى كه آشكارا خمر خورد و مردمان را مصادره كند. و از آن جمله باشد كسى كه به فسق تظاهر نمايد، چنانكه اگر وى را بدان ياد كنند كراهيت ندارد و استنكار نكند. اگر او را بدان ياد كنند بزه نباشد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: من القى جلباب الحياء عن وجهه فلا غيبة له، اى، هر كه چادر شرم از روى خود بينداخت، وى را غيبت نباشد. و عمر خطّاب [186] رضى الله عنه- گفت: ليس لفاجر حرمة، اى، فاسق را حرمتى نيست. و بدين ظاهر كننده فسق را خواسته است نه پنهان دارنده را، چه از رعايت حرمت پنهان دارنده چاره نيست. و حارث«186» طريف گفت: حسن را پرسيدم كه اگر آن چه در فاسق معلن«187» باشد**

**313**

**بگويم، غيبت باشد؟ گفت: نى.**

**و حسن گفت: سه كس را غيبت نيست: صاحب هوى، و فاسق كه فسق ظاهر كند، و سلطان جائر. و معنى جامع در اين سه كس آن است كه ايشان بدان تظاهر نمايند، و بسى باشد كه بدان تفاخر كنند، پس چگونه آن را كراهيت دارند، و ايشان قاصد اظهار آن باشند. آرى اگر به چيزى ديگر ياد كنند كه بدان تظاهر ننمايد، بزه‏كار شوند.**

**عوف گفت كه بر ابن سيرين رفتم و حجّاج را به بدى ياد كردم، گفت: حق تعالى حاكمى عدل است، براى حجّاج داد استاند از كسى كه وى را غيبت كند، چنانكه از حجّاج براى كسى كه بر وى ظلم كند. و تو فردا چون خداى را بينى كمتر گناهى كه تو كرده باشى بر تو صعبتر باشد از بزرگتر گناهى كه حجاج كرده بود.**

**بيان كفارت غيبت‏**

**بدان كه بر غيبت كننده واجب است كه پشيمان شود و توبه كند و بدانچه كه كرده است تأسف نمايد تا از حق خداى بيرون آيد، پس بحلي خواهد از كسى كه وى را غيبت كرده است تا وى را بحل كند، و از مظلمت او بيرون آيد. و بايد كه در حال بحلي خواستن اندوهگين و متأسف و پشيمان باشد بر فعل خود، چه مرايى بحلي خواهد تا ورع خود ظاهر گرداند، و در باطن پشيمان نبود، پس معصيتى ديگر ارتكاب نموده باشد.**

**و حسن گفت: استغفار«188» بى‏بحلى خواستن بسنده باشد. و حجت آورد بدانچه انس بن مالك روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: كفّارة من اغتبته ان تستغفر له، اى، كفارت آن چه كسى را غيبت كردى آن است كه براى وى آمرزش خواهى. و مجاهد گفت: كفارت خوردن گوشت برادر آن است كه وى را ثنا و دعا نيكو گويى.**

**و عطاء ابى رباح را از توبه غيبت پرسيدند، گفت: بر صاحب آن روى و گويى «دروغ گفتم در آن چه گفتم، و ظلم و اسائت كردم، اگر خواهى مؤاخذت كنى حق تو است، و اگر خواهى عفو كنى.» و اين درست‏تر است.**

**و قول كسى كه گويد: عرض را عوضى نيست، پس بحلي خواستن لازم نباشد، به خلاف‏**

**314**

**مال، سخنى ضعيف است، چه حدّ قذف در عرض واجب است و مطالبت آن ثابت. بل در حديث صحيح آمده است: من كانت لاخيه عنده مظلمة في عرض او مال فليتحلّلها منه، من قبل ان يأتي يوم ليس هناك دينار و لا درهم يؤخذ من حسناته فان لم يكن له حسنات أخذ من سيّئات صاحبه و زيد على سيّئاته، اى، هر كه برادر او را نزد او مظلمتى باشد در عرض يا در مال، بايد كه از او بحلي خواهد پيش از آن كه روزى آيد كه آن جا دينارى و درهمى نباشد، از حسنات او بگيرند، و اگر او را حسنات نباشد از بديهاى صاحب او بگيرند و بر بديهاى او افزايند.**

**و عايشه- رضى الله عنها- زنى را گفت كه او دراز دامن است. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: اغتبتيها فاستحلّيها، اى، غيبت كردى او را، از او بحلي خواه. پس چاره نيست از بحلي خواستن اگر تواند، و اگر غايب باشد يا مرده، بايد كه براى وى استغفار و دعا بسيار گويد و حسنات بسيار به جاى آرد.**

**و اگر گويى: بحل كردن واجب هست؟ گويم: نى. زيرا كه تبرّع است، و تبرّع [فضل‏] است نه واجب، و ليكن مستحسن است. و سبيل عذر خواهنده آن است كه در ثنا بر او مبالغت كند و تودّد نمايد و ملازم آن باشد، تا آن گاه كه دل او خوش شود، و اگر خوش نشود، معذرت و تودّد حسنه‏اى باشد [187] كه در حسنات او گيرند، و روز قيامت در مقابله سيئه غيبت بود. و بعضى از سلف بحل نكردى. سعيد بن مسيّب گفت: بحل نكنم كسى را كه بر من ظلم كند، و ابن سيرين گفت: من آن را بر او حرام نكرده‏ام تا من حلال گردانم، خداى- عزّ و جل- غيبت بر او حرام كرده است، و من هرگز حلال نكنم چيزى را كه خداى- عزّ و جلّ- حرام گردانيده است.**

**سؤال آن چه حق تعالى حرام كرده است تحليل آن ممكن نيست، پس معنى قول پيغامبر: ينبغي ان يستحلّها، چه باشد؟**

**جواب مراد از او عفو است از مظلمت، نه آن كه حرام حلال گردد، و آن چه ابن سيرين گفته است خوب است در تحليل پيش از غيبت، چه روا نباشد كه ديگرى را غيبت حلال كند.**

**سؤال پس معنى قول پيغامبر: أ يعجز أحدكم ان يكون كأبي ضمضم؟ كان إذا خرج من بيته قال: انّى تصدّقت بعرضي على النّاس، اى، عاجز مى‏آيد يكى از شما كه چون ابى ضمضم«189» باشد؟ و او چون‏**

**315**

**از خانه خود بيرون رفتى گفتى: من عرض خود بر بندگان خداى صدقه كردم چه باشد؟ و چگونه عرض خود را صدقه دهد؟ و كسى كه وى را صدقه دادند به گفت او مباح مى‏شود يا نه؟ اگر صدقه او نفاذ نپذيرد تحريص را بدان چه معنى باشد؟**

**جواب معنى او آن است كه مظلمت او در قيامت نطلبم و با او مخاصمت نكنم، و الاّ بدين سخن غيبت حلال نشود و مظلمت ساقط نگردد، زيرا كه آن عفوى است پيش از وجوب. الاّ آن است كه وعده است، و روا كه عزم بر وفا دارد بدانچه خصومت نكند، و اگر رجوع نمايد و خصومت كند، قياس مانند ديگر حقها باشد كه او را طلب آن رسد. بل فقها تصريح كرده‏اند كه «كسى كه قذف را مباح گرداند حدّ او از قذف ساقط نشود.» و مظلمت آخرت مثل مظلمت دنياست.**

**و در جمله عفو فاضل‏تر است. حسن گفت: چون امتان در حضرت الهى روز قيامت به زانو درآيند، ندا بديشان رسد كه «هر كه بر حق تعالى اجرى دارد بايد كه برخيزد.» پس برنخيزد مگر كسى كه در دنيا عفو كرده باشد. و حق تعالى فرمود: خُذِ الْعَفْوَ (الآية).«190» پس پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا جبرئيل ما معنى هذا العفو؟ قال: انّ الله يأمرك ان تعفو عمّن ظلمك و تصل لمن قطعك و تعطى من يحرمك، اى، خداى- عز و جل- تو را مى‏فرمايد كه عفو كنى از كسى كه بر تو ستم كند، و بپيوندى با كسى كه از تو ببرد، و بدهى به كسى كه تو را محروم گرداند.**

**و مردى حسن را گفت كه فلان تو را غيبت كرد. طبقى رطب بر وى فرستاد و گفت: به من چنين رسيده است كه تو حسنات خود را بر من هديه فرستادى، من خواستم كه مكافات آن به جاى آرم، و توقع مى‏كنم كه مرا معذور دارى كه من به كمال مكافات تو نرسم.**

**آفت شانزدهم سخن‏چينى‏**

**حق تعالى فرمود: هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذلِكَ زَنِيمٍ،«191» اى، بدگوى رونده به سخن‏چينى، بازدارنده خير، ترك كننده حقها، از حد درگذرنده بزه‏كار درشت جافى، با اين‏**

**316**

**صفتها كه ياد كرديم، ملصق به قومى كه از ايشان نيست. عبد الله بن مبارك گفت كه كسى كه حلال‏زاده نباشد حديث را پوشيده ندارد. بدان اشارت كرد كه حديث را پوشيده نداشتن و سخن‏چينى كردن دلالت كند بر نفى حلال‏زادگى. و اين از قول حق تعالى: عتلّ بعد ذلك زنيم، است كه استنباط كرده است، چه «زنيم» آن را گويند كه حلال‏زاده نباشد.**

**و گفت: وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ. و در تفسير آمده است كه «همزة» [188] سخن‏چين را گويند. و گفت: حَمَّالَةَ الْحَطَبِ.«192» و بدان زن ابو لهب را خواست كه سخن‏چين بود، و حديث را حمل كردى و به ديگرى رسانيدى. و گفت حق تعالى: فَخانَتاهُما فَلَمْ يُغْنِيا عَنْهُما من الله شَيْئاً،«193» اى، زن نوح و لوط- عليهما السلام- ايشان را در دين خيانت كردند، پس نوح و لوط عذاب خداى را از ايشان دفع نگردانيدند. و گفته‏اند كه زن لوط قوم او را از رسيدن مهمانان خبر كردى، و زن نوح قوم او را گفتى ديوانه است.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا يدخل الجنّة نمّام، اى، سخن‏چين در بهشت نرود. و در حديث ديگر: لا يدخل الجنّة قتّات. و «قتّات» هم سخن‏چين را گويند. و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: انّ احبّكم إلى الله أحسنكم اخلاقا الموطّئون أكنافا الّذين يألفون و يؤلفون و انّ أبغضكم إلى الله المشّاءون بالنّميمة المفرّقون بين الاخوان الملتمسون للبراء العثرات، اى، دوست‏تر شما نزد خداى- عزّ و جل- نكو خوى‏ترين شمااند كه نواحى بارگاه ايشان سپرده پاى زايران باشد- اى سخى و جوانمرد باشند، كه اصحاب حاجات و ارباب آمال از هر صنفى بر ايشان بسيار رسند. پس نواحى ايشان سپرده پايها شود- آن كسانى كه ايشان با مردمان، و مردمان با ايشان ألف گيرند، و دشمن‏ترين شما نزد خداى- عز و جل- سخن‏چينان‏اند كه برادران را از يك ديگر جدا گردانند، و جوينده عثرات بى‏گناهان باشند. و گفت- صلّى الله عليه و سلّم: أ لا أخبركم بشراركم؟ آيا آگاهى بدهم شما را به بتران شما؟ گفتند: بلى يا رسول الله. گفت: المشّاءون بالنّميمة المفسدون بين الاحبّة الباغون للبراء العنت، اى، سعى نمايندگان در سخن‏چينى كه تباه گرداننده باشند ميان دوستان، و جويندگان رنج و هلاك بى‏گناهان.**

**و ابو ذر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من أشاع على مسلم كلمة ليشينه بها بغير حقّ شأنه الله يوم القيامة في النّار، اى، هر كه كلمه‏اى از مسلمانى ظاهر كند تا وى را بدان معيوب‏**

**317**

**گرداند بى‏حقى، خداى- عزّ و جل- وى را روز قيامت در آتش معيوب گرداند. و ابو دردا روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ايّما رجل أشاع على رجل كلمة و هو منها بري‏ء ليشينه بها في الدّنيا كان حقّا على الله عزّ و جلّ ان يدينه«194» بها يوم القيامة في النّار، اى، هر كه از مسلمانى كلمه‏اى آشكارا كند، و او از آن بيزار باشد، تا او را بدان معيوب گرداند در دنيا، خداى- عزّ و جلّ- بر خود واجب كند كه او را بدان روز قيامت در آتش پاداش دهد. و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من شهد على مسلم شهادة ليس لها باهل فليتبوّأ مقعده من النّار، اى، هر كه بر مسلمانى گواهى دهد بدانچه او اهل آن نباشد بايد كه در آتش خود را جاى سازد. و گفته‏اند كه يك ثلث از عذاب گور از سخن‏چينى باشد.**

**و ابن عمر- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله تعالى لمّا خلق الجنّة قال لها تكلّمى، قالت سعد من دخلنى، قال الجبّار جلّ جلاله: و عزّتى و جلالى لا يسكن فيك ثمانية نفر من النّاس، لا يسكن فيك: مدمن خمر، و لا مصر على الزّنا، و لا قتّات و هو النّمام، و لا ديّوث، و لا شرطىّ، و لا مخنّث، و لا قاطع رحم، و لا الّذي يقول: علىّ عهد الله ان افعل كذا و كذا ثمّ لم يف به، اى، خداى- عزّ و جل- آن گاه كه بهشت را بيافريد گفت: سخن گوى. بهشت گفت: نيكبخت شد هر كه در من درآمد. جبّار- جلّ جلاله- [189] گفت: به عزّت و جلال من كه هشت كس از مردمان در تو ساكن نشوند مدمن خمر، و زانى مصر، و سخن‏چين، و ديّوث، و شرطى، و مخنّث، و قاطع رحم، و كسى كه گويد: عهد خداى بر من چنين و چنين كنم، پس بدان وفا نكند.**

**و كعب [أحبار] گفت كه در بنى اسرائيل قحطى حادث شد، و موسى- صلوات الله عليه- بارها استسقا كرد، به اجابت نرسيد، و حق تعالى وحى فرستاد كه من شما را اجابت نكنم بدانچه در ميان شما سخن‏چينى است كه بر سخن‏چينى اصرار نموده است. موسى گفت: الهى آن كيست تا وى را از ميان خود بيرون كنيم؟ گفت: اى موسى، من شما را از سخن‏چينى باز مى‏دارم و من سخن‏چينى كنم؟ پس جمله توبه كردند و حق تعالى باران فرستاد.**

**و گفته‏اند كه مردى هفت صد فرسنگ حكيمى را متابعت نمود براى هفت كلمه، چون نزديك او رسيد پرسيد كه از زمين گران‏تر چيست، و از آسمان واسعتر، و از سنگ سخت‏تر، و از آتش گرم‏تر، و از زمهرير سردتر، و از دريا توانگرتر، و از يتيم خوارتر؟ جواب فرمود كه بهتان بر**

**318**

**بى‏گناه گران‏تر از زمين است، و حق فراخ‏تر از آسمان، و دل قانع توانگرتر از دريا، و حرص و حسد گرم‏تر از آتش، و حاجت به خويشاوند چون روا نگرداند سردتر از زمهرير، و دل كافر سخت‏تر از سنگ، و سخن‏چين چون كار او روشن شود خوارتر از يتيم.**

**بيان حد سخن‏چينى و آن چه در رد آن واجب است‏**

**بدان كه اسم «سخن‏چينى» در اكثر بر كسى اطلاق كرده شود كه سخن ديگرى را به كسى رساند كه در حق او گفته باشد، چنانكه گويد: فلان تو را چنين و چنين مى‏گفت. و سخن‏چينى بدين مخصوص نيست، بل حد آن كشف چيزى است كه كشف آن مكروه باشد، خواه نزد آن كه از او نقل كند، و خواه نزد آن كه بدو نقل كند، و خواه نزد ثالثى. و كشف به گفتن باشد يا به نوشتن يا به رمز يا به اشارت، و مكشوف از اقوال باشد يا از اعمال، و از عيب و نقصان باشد يا نباشد، اين همه يكسان است. بل حقيقت سخن‏چينى افشاى سر و هتك ستر است از چيزى كه كشف آن مكروه باشد. بل كل آن چه آدمى بيند از احوال مردمان بايد كه از آن خاموش باشد، مگر آن چه در حكايت آن فايده مسلمانى باشد يا دفع معصيتى، چنانكه كسى را بيند كه مال ديگرى را بردارد، واجب شود بر وى كه گواهى دهد براى رعايت حق صاحب مال. و اما چون بيند كه مال خود را پنهان مى‏كند پس آن را بگويد، آن سخن‏چينى و افشاى سر باشد. پس اگر آن چيز كه نقل مى‏كند نقصان و عيب باشد در كسى كه حكايت از اوست، ميان سخن‏چينى و غيبت جمع كرده باشد.**

**و باعث بر سخن‏چينى يا ارادت بدى است آن را كه از او حكايت مى‏كند، يا اظهار دوستى آن كس كه بر او حكايت مى‏گويد، يا تفرج به حديث، يا خوض در فضول. و هر كه سخنى بدو نقل شود و گفته آيد كه فلان در حق تو چنين و چنين گفت، يا در باب تو چنين و چنين كرد، يا تدبير مى‏كند در افساد كار تو به معاونت دشمن تو، يا تقبيح حال تو، يا آن چه بدان ماند، بر او شش كار واجب شود:**

**اول آن كه تصديق نكند. چه سخن‏چين فاسق باشد، و گواهى فاسق مردود است. حق تعالى گفت: إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلى‏ ما فَعَلْتُمْ نادِمِينَ،«195» اى، اگر فاسقى بر شما خبرى آرد، راست را از دروغ بدانيد تا به نادانى گروهى را بدى نرسانيد.**

**دوم آن كه او را از آن باز دارد و نصيحت كند و فعل او را تقبيح نمايد. حق تعالى گفت:**

**319**

**وَ أْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ [190] وَ انْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ،«195» اى، آن چه در عقل و شرع معروف است بفرماى، و آن چه منكر است از آن بازدار.**

**سوم آن كه او را براى خداى دشمن دارد، چه او نزد خداى بغيض است، و دشمنى كسى كه خدا او را دشمن دارد واجب است.**

**چهارم آن كه بر برادر غايب خود گمان بد نبرد، براى قول حق تعالى: اجْتَنِبُوا كَثِيراً من الظَّنِّ.«196»**

**پنجم آن كه به سبب سخن او تجسّس نكند تا وى را محقق شود، براى قول حق تعالى: وَ لا تَجَسَّسُوا.«197»**

**ششم آن كه نفس خود را روا ندارد آن چه سخن‏چين را از آن منع مى‏كند، و سخن او را حكايت نكند و نگويد كه چنين و چنين گفت، چه اگر گويد سخن‏چين و غيبت كننده باشد، و چيزى را كه از آن بازداشته است ارتكاب نموده.**

**و آمده است كه مردى بر عمر عبد العزيز رفت و پيش او از كسى چيزى گفت، عمر فرمود:**

**اگر خواهى در سخن تو بنگريم، اگر دروغ باشد از اهل آن آيت باشى: إِنْ جاءَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ«198». و اگر راست بود از اهل اين آيت باشى: هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ«199». و اگر خواهى از تو عفو كنيم. گفت:**

**عفو فرماى كه هرگز بدين بازنگردم.**

**و آمده است كه مردى به زيارت حكيمى رفت و او را از حال غيرى اخبار كرد، حكيم گفت: پس از ديرى به زيارت ما آمدى، و بر من [سه‏] خيانت كردى: برادرم را از من دشمن‏روى كردى، و دل فارغ مرا مشغول گردانيدى، و نفس امين خود را متهم ساختى! و آمده است كه سليمان بن عبد الملك خليفه نشسته بود و زهرى پيش او، مردى بيامد، سليمان او را گفت: به من چنان رسيد كه تو در من وقيعت كرده و چنين و چنين گفته‏اى. او گفت:**

**نكرده‏ام و نگفته. سليمان گفت كه راستگويى مرا خبر كرده است. زهرى گفت كه سخن‏چين راستگوى نباشد. سليمان گفت: راست گفتى. و آن مرد را بسلامت بازگردانيد.**

**و حسن گفت: هر كه سخنى به تو نقل كند، از تو هم نقل كند. و اين اشارتى است بدان كه سخن‏چين را دشمن بايد داشت و به دوستى او واثق نبايد بود. و چگونه دشمن داشته نشود، كه او خالى نباشد از دروغ و غيبت و غدر و خيانت و غل و حسد و نفاق و افساد ميان مردمان و**

**320**

**فريبش. و او از آن جمله است كه سعى نمايد در بريدن چيزى كه حق تعالى به پيوستن آن فرموده:**

**وَ يَقْطَعُونَ ما أَمَرَ الله به أَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ في الْأَرْضِ،«196» و در زمين فساد كنند.**

**و حق تعالى گفت: إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَ يَبْغُونَ في الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ،«197» اى، جر و عقوبت بر كسانى است كه بر مردمان ستم كنند و از ميانه روى درگذرند در زمين بى‏حقى.**

**مترجم مى‏گويد كه از ميانه روى در گذشتن دو نوع باشد: يكى محمود و دوم مذموم. محمود آن است كه از عدل درگذرد و به إحسان رسد، و از فرض درگذرد و به تطوّع رسد. و مذموم آن كه از حق درگذرد و به باطل رسد يا به شبهت، و بدين سبب عقوبت را مخصوص گردانيده است بدان بغى كه بى‏حق باشد.**

**و سخن‏چين از ظالمان و باغيان«198» است.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ من شرّ النّاس من اتّقاه النّاس من شرّه، اى، از بترين مردمان آن است كه مردمان از او به سبب بدى او بترسند، و سخن‏چين از آن جمله است. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا يدخل الجنّة قاطع، اى، قاطع در بهشت نرود. و قاطع را دو تفسير گفته‏اند: يكى آن كه به سخن‏چينى ميان مردمان قطع كند، و اين است نمام. دوم آن كه قاطع رحم باشد.**

**و آمده است كه مردى به خدمت على- رضى الله عنه- آمد و در حق كسى سعايت كرد، فرمود كه تفحص اين باب بكنيم، اگر راست باشد تو را دشمن گيريم، و اگر دروغ بود عقوبت فرماييم، و اگر خواهى ترك اين بگيريم. گفت: يا امير المؤمنين ترك گير. و محمد كعب قرظى را پرسيدند: از خصلتهاى [191] مؤمن كدام خسيس‏تر؟ گفت: بسيارى سخن، و آشكارا كردن راز، و قبول [سخن‏] هر كس.**

**و مردى عبد الله عامر را گفت- و او امير بود- كه چنين شنيدم كه فلان پيش تو چنين گفت كه من تو را بد گفته‏ام. گفت: همچنين است. گفت: آن چه گفته است مرا اخبار كن تا دروغ او ظاهر گردانم. گفت: من دوست ندارم كه نفس خود را به زبان خود دشنام زنم، و تو را آن بسنده است كه سخن او را باور نداشتم و از تو منقطع نشدم.**

**و «غمز»«199» را پيش يكى از صالحان ياد كردند، گفت چه گمان دارى در قومى كه راستى از همه طبقات مردمان ستوده باشد مگر از ايشان. و مصعب ابن زبير گفت كه ما قبول غمز را**

**321**

**بتر از غمز دانيم، زيرا كه غمز دلالت است، و قبول اجازت، و كسى كه خبر دهد او را نه چنان باشد كه قبول كند و اجازت فرمايد. پس بترسيد از غماز، كه آن گاه او صادق بود لئيم باشد، از آن روى كه حرمت نگاه نداشت و عيب نپوشيد. و «غمز» سخن‏چينى است، الا آن است كه چون پيش كسى باشد كه از او بيم بود «غمز» خوانند. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: السّاعى بالنّاس إلى النّاس بغير رشدة، اى، غماز حلال‏زاده نيست.**

**و مردى بر سليمان بن عبد الملك رفت و گفت: اى امير المؤمنين در خدمت تو سخنى خواهم گفت، آن را احتمال«200» فرماى، اگر چه كراهيت دارى، چه عاقبت اگر قبول كنى محمود است. گفت: بگوى، گفت: اى امير المؤمنين گرد بر گرد تو جماعتى درآمده‏اند كه دنياى تو را به دين خود بخريده‏اند و خشنودى تو را به خشم پروردگار خود، در كار خداى از تو مى‏ترسند و در كار تو از خداى نمى‏ترسند، ايشان را امين مدار در آن چه حق تعالى تو را امين داشته است، و گوش بديشان مدار در چيزى كه حفظ آن تو را خداى تعالى فرموده است، چه ايشان در تعبير«201» و رنجانيدن امت و تضييع امانت و قدح اعراض تقصير نمى‏كنند«202»، عالى‏ترين قربتى ايشان را ظلم و سخن‏چينى است، و بزرگترين وسيلتى غيبت و وقيعت، و تو را از آن چه ايشان مى‏كنند بپرسند و ايشان را از آن چه تو مى‏كنى نپرسند، پس دنياى ايشان را به فساد آخرت خود اصلاح مكن، چه مغبون‏ترين مردمان فروشنده عاقبت خود است به دنياى ديگرى.**

**و مردى پيش سليمان بن عبد الملك زياد اعجم را غمز كرد، سليمان هر دو را جمع فرمود پس زياد آن مرد را گفت اين دو بيت:**

**أنت امرؤ امّا ائتمنتك خاليا**

**فخنت و امّا قلت قولا بلا علم‏**

**فأنت من الامر الّذي كان بيننا**

**بمنزلة بين الخيانة و الاثم‏**

**اى، از دو بيرون نيست، يا من در خلوت تو را امين داشته‏ام و تو خيانت كرده‏اى و يا نادانسته گفته‏اى، پس در كارى كه ميان ما بوده است تو خائنى يا بزه‏كار.**

**و مردى عمرو بن عبيد را گفت كه [اسوارى‏]«203» در مجلس خود تو را به بدى ياد مى‏كند.**

**322**

**عمرو گفت: حق مجالست او رعايت ننمودى، چون سخن او به ما نقل كردى، و حق من نگزاردى، چون بدى از برادرم به من رسانيدى، و ليكن او را بگوى كه همه بخواهيم مرد و در قيامت يك جا خواهيم شد، و خدا ميان ما حاكم خواهد بود، او بهترين حاكمان است.**

**و يكى از غمازان صاحب بن عباد را رقعه‏اى داد و بسيارى مال يتيمى باز نموده و در استدن آن تحريض كرد، او بر ظهر آن بنوشت كه غمز قبيح است اگر چه صحيح باشد، متوفى را خداى- عز و جل- بيامرزاد، و يتيم را به درجه كمال رساناد، و مال را افزودن گرداناد، و غماز را لعنت كناد.**

**و لقمان حكيم پسر خود را گفت كه من تو را وصيت مى‏كنم اى پسر [192] به خصلتهايى كه اگر بدان تمسك نمايى هميشه مهتر باشى: خوى خود بر نزديك و دور گشاده دار، و جهل خود از كريم و لئيم دفع كن، و در حفظ برادران بكوش، و با قرابتان بپيوند، و از قول غمازان و شنيدن در قول نمامى كه فساد تو خواهد و خداع تو طلبد، ايشان را ايمن گردان، و دوستان تو بايد كه كسانى باشند كه چون ميان تو و ايشان مفارقت اتفاق افتد، نه تو ايشان را غيبت كنى و نه ايشان تو را.**

**و يكى از ايشان گفت كه بناى سخن‏چينى بر دروغ و حسد و نفاق است، و اين سه مايه مذلت است. و ديگرى گفت: اگر آن چه سخن‏چين به تو رساند درست بود، او بر تو جرئت نموده باشد به دشنام زدن، و آن كس كه از او نقل كند به حلم تو سزاوارتر، چه او در مواجهه دشنام نداده است.**

**و در جمله فتنه سخن‏چينى بزرگ است، بايد كه از آن احتراز نموده شود. و حمّاد بن سلمه گفت: مردى بنده‏اى فروخت و مشترى را گفت كه در او جز سخن‏چينى عيبى نيست، او بدان راضى شد و بخريد، روزى چند برآمد، آن بنده كدبانو را گفت: خواجه تو را دوست نمى‏دارد و مى‏خواهد كه سرّيّتى«204» بخرد، استره بگير و در حال خواب مويى چند از قفاي او بستر، تا من تو را جادويى كنم كه تو را دوست گيرد. پس خواجه را گفت: كدبانو بر**

**شخصى عاشق شده است و مى‏خواهد تو را بكشد، خود را خفته‏ساز تا صحت اين سخن بدانى. او خود را خفته ساخت، كدبانو استره بياورد تا موى وى بسترد، خواجه انديشيد كه [او را] بخواهد كشت،**

**323**

**برخاست و او را بكشت، و قرابتان آن زن بيامدند وى را بكشتند، و جنگى ميان هر دو قبيله قايم گشت و خونهاى بسيار ريخته شد.**

**آفت هفدهم [دوزبانى‏]**

**سخن «دو زبان» است كه ميان دو تن كه يك ديگر را دشمن دارند اختلاف كند و با هر يكى سخن به مراد وى گويد. و كسى كه چنين دو كس را مشاهده كند كم بود كه از اين خالى باشد. و اين عين نفاق است.**

**و عمّار بن ياسر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من كان له وجهان في الدّنيا كان له لسانان من نار يوم القيامة، اى، هر كه را در دنيا دو روى باشد روز قيامت او را دو زبان بود از آتش. و ابو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: تجدون من شرّ عباد الله يوم القيامة ذا الوجهين الّذي يأتي هؤلاء بوجه و هؤلاء بوجه، اى، از بترين مردمان روز قيامت دورويى را يابيد كه بر هر قومى به رويى ديگر آيد. و در روايتي ديگر: يأتي هؤلاء بحديث هؤلاء و هؤلاء بحديث هؤلاء، اى، سخن هر جماعتى به جماعتى ديگر رساند.**

**و أبو هريرة- رضى الله عنه- گفت: دو روى نسزد كه در حضرت خداى- عز و جل- امين باشد. و مالك بن دينار گفت كه در تورات خواندم كه امانت طلبيده شود و مردى كه با يار خود به دوشف«205» مختلف باشد، خداى- عز و جل- روز قيامت هلاك گرداند همه دوشفهاى مختلف را.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: أبغض خليفة الله إليه يوم القيامة الكذّابون و المستكبرون و الّذين يكثرون البغضاء لاخوانهم في صدورهم فإذا لقوهم حلفوا«206» لهم و الذين إذا دعوا إلى الله و رسوله كانوا بطاء و إذا دعوا إلى الشّيطان و امره كانوا سراعا، اى، دشمن‏ترين خلق خداى سوى او روز قيامت دروغزنان و گردنكشان باشند، و كسانى كه دشمنى برادران در سينه‏هاى ايشان بسيار باشد، و چون ايشان را ببينند براى ايشان سوگند خورند، و كسانى كه چون ايشان را به خداى و پيغامبر او خوانند آهستگى كنند، و چون به شيطان و كار او خوانند مبادرت نمايند.**

**324**

**و ابن مسعود [193]- رضى الله عنه- گفت: لا يكوننّ أحدكم امعة، اى، يكى از شما نباشد كه امّعه باشد. گفتند: امّعه چه باشد؟ گفت: الّذي يجرى مع كلّ ريح، اى، به هر جانب كه كشندش رود. و اتفاق كرده‏اند كه دو كس را به دو روى ديدن نفاق است. و نفاق را علامتهاى بسيار است، و اين از آن جمله است. و آمده است كه مردى از اصحاب پيغامبر- عليه السلام- وفات كرد، حذيفه بر وى نماز نگزارد، عمر گفت- رضى الله عنه: مردى از اصحاب پيغامبر- عليه السلام- وفات كند تو بر وى نماز نگزارى! گفت: اى امير المؤمنين او از ايشان است،«207» گفت: به خداى تو را سوگند مى‏دهم كه من از ايشان هستم يا نه؟ گفت: اللّهمّ لا، اى، نيستى- و «اللهم» در اين موضع براى تأكيد گويند- و گفت: كسى را پس از تو از اين آمن نگردانم.**

**سؤال دو زبانى به چه شود و حدّ آن چيست؟**

**جواب چون بر دو كس كه دشمن يك ديگر باشند برود و با هر يكى از ايشان مجاملت كند و در آن صادق باشد، منافق و دو زبان نبود. چه روا بود كه كسى را بر چنين دو كس دوستى باشد، و ليكن دوستى ضعيف كه به حد اخوت نرسد، چه اگر دوستى متحقّق بودى، معادات«208» دشمن دوستى اقتضا كردى. چنانكه در «كتاب صحبت و اخوت» ياد كرده‏ايم. آرى اگر سخن هر يكى به ديگرى رساند، دو زبان باشد. و اين بتر از سخن‏چينى است. چه بدانچه از يك جانب نقل كند بس، سخن‏چين شود، و اگر سخن نقل نكند و ليكن هر يكى را در دشمنى ديگرى تحسين كند، دو زبان بود. و همچنين چون هر يكى را وعده نصرت دهد، و همچنين چون بر هر يكى از ايشان در دشمنى ديگرى ثنا گويد، و همچنين چون بر يكى از ايشان ثنا گويد و ليكن چون از پيش او بيرون آيد بنكوهد. بل بايد كه خاموش باشد، يا محق از ايشان را ثنا گويد در حضور و غيبت، و پيش دشمن او.**

**و ابن عمر را گفتند كه ما بر اميران خود مى‏رويم و سخنى مى‏گوييم، و چون مى‏آييم غير آن مى‏گوييم. گفت: ما در عهد پيغامبر اين را نفاق شمرديمى. و اين نفاق است هر گاه كه از رفتن بر امير و از ثنا مستغنى باشد. و اگر از رفتن مستغنى بود و ليكن چون رفت اگر ثنا نگويد بترسد، نفاق باشد، كه نفس خود را بدان محتاج گردانيده است. و اگر مستغنى باشد از رفتن- اگر به اندكى قناعت كند و مال و جاه بگذارد- پس براى ضرورت جاه و توانگرى برود و ثنا گويد،**

**325**

**منافق باشد. و اين است معنى قول پيغامبر- عليه السلام: حبّ الجاه و المال ينبتان النّفاق في القلب كما ينبت الماء البقل، اى، دوستى جاه و مال در دل نفاق روياند، چنانكه آب تره روياند. زيرا كه محتاج گرداند به اميران و مراعات و مرآت«209» ايشان.**

**و اما چون براى ضرورتى بدان مبتلا شود و اگر ثنا نگويد بترسد، معذور باشد، چه خود را حفظ كردن از شر جايز است. ابو دردا گفت كه ما در روى جماعتى تبسّم مى‏كنيم و دلهاى ما ايشان را دشمن مى‏دارد. و عايشه گفت: مردى بر پيغامبر آمد و بگذشت، و پيغامبر گفت: بد مردى است. و چون بر وى درآمد روى بدو آورد، و چون او برفت من از پيغامبر پرسيدم كه اين چگونه بود؟ گفت: انّ شرّ النّاس الّذي يكرم اتّقاء شرّه، اى، بترين مردمان آن كس است كه براى ترسيدن از شر او گرامى داشته شود. و ليكن اين روايت در «روى بدو آوردن و تبسم كردن» وارد است.**

**و اما ثنا دروغ صريح است، پس روا نباشد كه جز به ضرورتى يا به اكراهى كه دروغ به مثل آن روا باشد گفته شود [194]، چنانكه در آفت دروغ ياد كرديم. بل ثنا و تصديق و جنبانيدن سر در معرض تقرير بر هر سخنى كه باطل است روا نباشد، و اگر بكند منافق بود. بل بايد كه انكار كند، و اگر نتواند، به زبان خاموش باشد و به دل انكار كند.**

**آفت هجدهم مدح است‏**

**و از آن نهى آمده است در بعضى مواضع. و اما نكوهيدن غيبت و وقيعت است، و حكم آن ياد كرديم. و در مدح شش آفت است: چهار در مادح، و دو در ممدوح.**

**اما در مادح اول آن است كه افراط كند و به دروغ انجامد. خالد بن معدان گفت: هر كه امامى را يا كسى را در ملأ بستايد بدانچه در وى نباشد، حق تعالى وى را روز قيامت برانگيزد، به زبان خود در سر مى‏آيد«210».**

**دوم آن كه ريا در مدح داخل شود. چه به مدح اظهار دوستيى كند كه روا كه در ضمير چنان نبود،**

**326**

**و معتقد كل آن چه مى‏گويد نباشد، پس مرايى و منافق شود.**

**سوم آن كه چيزى گويد كه به حقيقت نداند و بر آن مطلع نتواند شد. و آمده است كه مردى در خدمت پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- ديگرى را بستود. پيغامبر گفت: ويحك قد قطعت عنق صاحبك، اى، اى نيكبخت، بدرستى كه گردن يار خود ببريدى. پس گفت: ان كان لا بدّ أحدكم مادحا فليقل: احسب فلانا و لا ازكّى على الله أحدا حسيبه الله ان كان يرى انّه كذلك، اى، اگر يكى از شما بضرورت مدح خواهد گفت بايد كه بگويد: پندارم فلان را، و بر خداى كسى را تزكيت نكنم كه حساب كننده او خداى است، اگر مى‏داند كه همچنين است.**

**و اين آفت راه يابد به مدحى كه به وصفهاى مطلق باشد كه آن را به دليلها توان شناختن، چون متّقى و ورع و زاهد و خيّر و آن چه بدان ماند. [اما] چون گويد «ديدم او را كه شب نماز گزارد و صدقه دهد و حج كند»، اين كارهاى يقيني است. و از آن جمله آن است كه گويد «عدل است و رضاست» چه اين پوشيده است. پس نبايد كه بر ديگرى بجزم كند و بگويد، مگر از پس خبرت باطن او. عمر از مردى شنيد كه بر ديگرى ثنا مى‏گفت، گفت: با او سفر كرده‏اى؟ گفت: نه.**

**گفت: مخالطتى داشته‏اى؟ گفت: نه. گفت: به خدايى كه جز او خدايى نيست كه او را نشناسى.**

**چهارم آن كه ممدوح را شاد گرداند، و او ظالم باشد يا فاسق. و آن جايز نيست. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: انّ الله تعالى ليغضب إذا مدح الفاسق، اى، خداى در خشم شود چون فاسق ستوده آيد. و حسن گفت: هر كه ظالمى را به بقا دعا گويد، خواسته باشد كه خداى را معصيت زيادت شود. پس ظالم و فاسق را بايد كه بنكوهد تا غم زده شوند، و مدح نگويد كه بدان شاد گردند.**

**و اما در ممدوح [ممدوح‏] را از دو وجه زيان دارد:**

**يكى آن كه كبرى و عجبى در وى پيدا آيد. و آن هر دو مهلكند. حسن گفت كه عمر- رضى الله عنه- نشسته بود با درّه، و مردمان گرد بر گرد او بودند كه جارود بيامد، پس مردى گفت كه اين مهتر ربيعه«211» است. و عمر و جماعتى كه حاضر بودند بشنيدند و جارود نيز شنيد، چون نزديك‏**

**327**

**آمد عمر او را درّه‏اى بزد، جارود گفت: يا امير المؤمنين تو را بر من چه بود؟ گفت: نشنيدى كه اين مرد چه گفت؟ گفت: شنيدم، اكنون بر من چه واجب آمد؟ گفت: ترسيدم كه چيزى از آن در دل تو آميزد، خواستم كه كبر تو كم كنم.**

**دوم آن كه چون بر وى به نيكويى ثنا گويد شاد شود، و از نفس خود راضى گردد، و بدين سبب فتورى در كار وى پديد آيد. و هر كه به خود معجب شود تشمّر«212» او نقصان پذيرد. و تشمّر عمل آن را باشد كه خود را مقصر داند [195] و چون زبانها به ثناى او مطلق شد پندارد كه به كمال رسيد. و براى اين پيغامبر- عليه السلام- گفت: قطعت عنق صاحبك لو سمعه ما افلح، اى، گردن يار خود ببريدى، اگر بشنود نكويى نيابد. و گفت: إذ مدحت أخاك في وجهه فكأنّما أمررت على حلقه موسى رميضا، اى، چون برادر خود را در روى او بستودى چنانستى كه استره تيز بر حلق او راندى. و نيز گفت آن را كه مردى را بستود: عقرت الرّجل عقرك الله، اى، پى كردى مرد را، خداى- عز و جل- تو را پى كناد.**

**و مطرّف گفت كه هيچ ثنايى و مدحتى نشنيدم كه نه نفس من نزديك من بدان خوار شد. و زياد بن ابى مسلم گفت كه كسى ثنايى و مدحتى نشنود كه نه شيطان وى را پيش آيد، و ليكن مؤمن تواضع نمايد. و ابن المبارك گفت كه هر دو راست گفتند. اما آن چه «زياد» گفت، آن دل عوام را باشد، و آن چه مطرّف گفت دل خواص را بود.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لو مشى رجل إلى رجل بسكّين مرهف كان خيرا من ان يثنى عليه في وجهه، اى، اگر مردى سوى مردى رود با كاردى تيز، به از آن كه در روى وى ثنا گويد. و عمر- رضى الله عنه- گفت: المدح هو الذّبح. و آن بدان گفت كه مذبوح [آن‏] است كه از عمل بازماند، و مدح موجب بازماندن است از عمل، يا آن كه مدح كبر و عجب آرد و آن مهلك است چون ذبح، پس براى آن تشبيه كرده است.**

**و اگر مدح از اين آفت‏ها در حق مادح و ممدوح مسلّم ماند، در آن كراهيتى نباشد، بل باشد كه مندوب إليه بود. و براى اين پيغامبر- عليه السلام- بر صحابه ثنا گفته است تا به حدى كه گفت:**

**لو وزن ايمان ابى بكر بإيمان العالمين لرجح، اى، اگر ايمان ابى بكر به ايمان جهانيان سخته شود هر آينه‏**

**328**

**راجح آيد. و عمر را گفت: لو لم ابعث لبعثت يا عمر، اى، اگر من برانگيخته نشدمى هر آينه تو برانگيخته شده بودى، اى عمر. و كدام ثنا از اين بزرگتر؟ و ليكن از صدق و بصيرت گفت، و ايشان از آن بزرگتر بودند كه كبر و عجب آرند و فتورى در ايشان آيد.**

**بل ستودن مرد نفس خود را قبيح است براى آن چه در او كبر و تفاخر است. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انا سيّد ولد آدم و لا فخر، اى، اين سخن براى تفاخر نمى‏گويم چنانكه مقصود مردمان باشد در ثناى خود. زيرا كه افتخار او به خداى و به قرب او بود، نه به فرزندان آدم و تقدّم او بر ايشان. چنانكه كسى كه نزد پادشاهى قبول عظيم دارد، افتخار او به قبول او باشد و بدان شاد شود، نه به تقدّم بر بعضى از رعيت او.**

**و به تفصيل اين آفت‏ها توانى كه ميان ذم مدح و ترغيب در آن جمع كنى. چه آمده است كه چون بر مرده‏اى ثنا گفتند، پيغامبر- عليه السلام- گفت: وجبت له الجنّة، اى، بهشت او را واجب شد.**

**و مجاهد گفت فرزندان آدم را- عليه السلام- همنشينان‏اند از فريشتگان، چون كسى برادر مسلمان را به نكويى ياد كند فريشتگان گويند: تو را هم مثل آن است. و چون به بدى ياد كند گويند:**

**اى پسر آدم كه عيب تو پوشيده است، آهسته باش، و حمد خدايى گوى كه عيب تو را پوشيده است. پس اين چه گفتيم آفت‏هاى مدح است.**

**بيان آن چه بر ممدوح است‏**

**بدان كه بر ممدوح است كه از آفت عجب و كبر و آفت فتور بغايت محترز باشد. و از آن نجات نيابد مگر بدانچه نفس خود را بشناسد، و تأمل كند در خطر خاتمت و دقايق ريا و آفت اعمال [196] و آن كه او از نفس خود چيزى مى‏شناسد كه مادح نشناسد. و اگر همه اسرار او و آن چه در خاطر او گذرد وى را منكشف شود، دست از مدح بدارد. و بر اوست كه كراهيت مدح ظاهر گرداند به خوار داشتن مادح. و بدين اشارت فرموده است پيغامبر- عليه السلام- در قول خود:**

**احثوا في وجوه المدّاحين التّراب، اى، خاك در روى ستايندگان پاشيد. و سفيان بن عيينه گفت كه مدح زيان ندارد كسى را كه نفس خود را بشناسد. و يكى از پارسايان را ثنا گفتند، گفت: الهى اين جماعت مرا نشناسند و تو بشناسى. و ديگرى گفت: اى بار خداى، اين مرد بر من تقرّب نمود به چيزى كه تو دشمن دارى، و من تو را گواه مى‏گيرم بدان كه وى را دشمن گرفتم.**

**329**

**و على- رضى الله عنه- گفت چون وى را ثنا گفتند: اللّهمّ اغفر لي ما لا يعلمون و لا تؤاخذني بما يقولون و اجعلني خيرا ممّا يظنّون، اى، بار خداى، بيامرز مرا از آن چه ايشان نمى‏دانند، و مؤاخذت مفرماى بدانچه مى‏گويند، و مرا بهتر از آن گردان كه مى‏پندارند. و مردى عمر را- رضى الله عنه- ثنا گفت، فرمود كه مرا و خود را هلاك مى‏كنى. و مردى در مواجهه على- رضى الله عنه- وى را ثنا گفت، و شنيده بود كه او در غيبت وقيعت كند، گفت: من كم از آنم كه گفتى و بيش از آنم كه در نفس تو است.**

**آفت نوزدهم [غفلت از دقايق خطا در مجارى سخن‏]**

**غفلت از دقايق خطا در مجارى سخن، خاصه آن چه به خداى و صفات او منوط است و به كارهاى دين مربوط. چه تقويم«213» لفظ در كارهاى دين جز علماى فصيح نتوانند. و هر كه در علم يا فصاحت تقصير كند سخنش از خطا خالى نماند، و ليكن خداى از او عفو كند براى نادانى او.**

**مثال او آن است كه حذيفه روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا يقل أحدكم ما شاء الله و شئت و لكن ليقل ما شاء الله ثم شئت، اى، نبايد كه يكى از شما گويد «آن چه خداى خواست و تو خواستى»، بل بايد كه چنين گويد «آن چه خداى خواست پس تو خواستى». زيرا كه در عطف مطلق تشريك و تسويه باشد، آن بر خلاف تعظيم است.**

**و ابن عباس گفت كه مردى به خدمت پيغامبر آمد و سخنى تقرير كرد و گفت: آن چه خداى خواست و تو خواستى. پيغامبر فرمود: أ جعلتني للَّه عدلا لما شاء الله وحده، اى، مرا عديل خداى كردى بدانچه خداى خواست به تفرّد. و مردى در مجلس پيغامبر- عليه السلام- خطبه كرد و گفت: من يطع الله و رسوله فقد رشد، و من يعصهما فقد غوى. پيغامبر گفت: قل: و من يعص الله و رسوله فقد غوى.**

**لفظ «و من يعصهما» را كراهيت داشت، زيرا كه در «تثنيه» جمع و تسويه است. و إبراهيم«214» كراهيت داشتى كه كسى گويد: «بازداشت خواهم به خداى و به تو»، و رواست كه بگويى «باز داشت خواهم به خداى پس به تو»، و رواست كه بگويى «اگر نه خداى بودى پس فلان»، و**

**330**

**روا نيست كه گويى «اگر نه خداى بودى و فلان».**

**و بعضى كراهيت داشتند كه گويند: [اللهم‏] أعتقنا من النّار، اى، [اى بار خداى‏] ما را از آتش آزاد كن. زيرا كه آن آزادى پس از درآمدن باشد، و زنهار و بازداشت خواستندى از آتش.**

**و مردى گفت: اى بار خداى، مرا از اهل شفاعت محمد گردان. حذيفه گفت كه خداى مرا از اهل شفاعت محمد بى‏نياز گرداند، و شفاعت او عاصيان مسلمانان را باشد. و إبراهيم«214» گفت كه چون مردى ديگرى را گويد «اى خر، يا اى خوك»، روز قيامت وى را گفته شود كه مرا ديدى كه وى را خر يا خوك آفريدم؟**

**و ابن عباس گفت كه يكى از شما شرك آرد، تا«215» در اين كلمه كه [در ستايش سگ خود] گويد «اگر [او] نبودى شب دزد بر ما زدى».**

**و عمر- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله ينهاكم ان تحلفوا بآبائكم [197]، اى، خداى- عز و جل- شما را باز مى‏دارد كه سوگند به پدران خود خوريد. و عمر گفت: به خداى كه پس از آن چه بشنيدم به پدر سوگند نخوردم. و پيغامبر- عليه السلام گفت:**

**لا تسمّوا العنب الكرم انّما الكرم الرّجل المسلم، اى، انگور را «كرم» مخوانيد، كرم جز «مرد مسلمان» نيست.**

**مترجم مى‏گويد: «كرم»، در زبان تازى براى سهولت و نرمى و سماحت و نيكويى است، و «كرم» [دارنده‏] افعال ستوده را گويند، و عرب به اعتبار منفعتها «رز» را كرم خواندندى. و چون شريعت خمر را تحريم فرمود، روا نداشت كه مادّه حرامى را كه ام الخبائث است بدين نام ستوده ياد كنند، چه آن را در تازى نامهاى ديگر هست، چون جفنه و حبله، و مسلمان را به نام ستوده اولى ديد.**

**و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا يقولنّ أحدكم عبدى امتى كلّكم عبيد الله و كلّ نسائكم إماء الله و لكن ليقل غلامى و جاريتي و فتاي و فتاتى، و لا يقول المملوك ربّى و لا ربّتى و لكن سيّدى و سيّدتى، كلّكم عبيد و الرّبّ الله، اى، نگويد يكى از شما «بنده من، پرستار من»، همه شما بندگان خداييد و همه زنان شما پرستاران خداى، و ليكن لفظ «غلام و جاريه و فتاة و فتى» بايد گفت، و بنده نبايد كه خواجه و كدبانو را «رب و ربّة» گويد، و ليكن «سيّد و سيّدة» گويد، همه شما بنده‏ايد، و ربّ خداى است. و گفت: لا تقولوا للمنافق سيّدنا فانّه ان لم يك سيّدكم«216» فقد أسخطتم ربّكم،**

**331**

**اى، منافق را «مهتر ما» مگوييد، چه او اگر مهتر شما نباشد«215» شما خشم پروردگار خود حاصل كرده باشيد.**

**و گفت: من قال انا بري‏ء من الإسلام، فان كان كاذبا فهو كما قال، و ان كان صادقا فلن يرجع إلى الإسلام صادقا، اى، كسى كه گويد «من بيزارم از اسلام» اگر دروغزن بود، همچنان است كه گفت، و اگر راستگوى باشد، هرگز صادق به اسلام باز نيايد.**

**پس اين و امثال اين كه در سخن رود از حصر بيرون است. و هر كه تأمل كند كل آن چه در آفت‏هاى زبان آورده‏ايم داند كه اگر زبان را مطلق گرداند بسلامت نماند. و در اين مقام سرّ قول پيغامبر- عليه السلام: «من صمت نجا، اى، هر كه خاموش بود برست» دانسته شود، زيرا كه اين همه آفت‏هاى مهلك است، و بر راه گوينده است. پس اگر خاموش باشد برهد، و اگر بگويد خود را در مخاطره اندازد، مگر آن كه [او را] زبانى فصيح و علمى غزير و ورعى زاجر و مراقبتى لازم باشد، و اندك گويد، پس شايد كه برهد، و مع ذلك از خطر خالى نماند. پس اگر نتوانى كه از آن جمله باشى كه سخن گويند و بدان غنيمت برند، از آن جمله باش كه خاموش باشند و بسلامت مانند، زيرا كه سلامتى يكى از دو غنيمت است.**

**آفت بيستم [پرسيدن عوام از صفات حق تعالى‏]**

**پرسيدن عوام است از صفات حق تعالى و از كلام او و از حرفها، از آن چه آن قديم است يا حادث.**

**و حق ايشان مشغول شدن است به عمل آن چه در قرآن است، الاّ آن است كه آن دشوار است بر نفسها، و فضول سبك است بر دل. و عامى شاد شود بدانچه در علم خوض كند، چه شيطان بدو چنان نمايد كه او از علما و ارباب فضل است، و هميشه آن را در دل او دوست گرداند تا كفرى نادانسته بگويد. و هر كبيره‏اى كه عامى ارتكاب نمايد سليمتر از آن باشد كه در علم سخن گويد، خاصه آن چه تعلق به خداى و صفات او دارد.**

**عوام را جز آن نيست كه به عبادت مشغول شوند، و بدانچه در قرآن آمده است، و آن چه پيغامبران- عليهم السلام- آورده، آن را بى‏بحثى تسليم كند. و پرسيدن ايشان از جز آن چه تعلق به‏**

**332**

**عبادت دارد بى‏ادبى است، كه بدان مستحق مقت خداى [198]- عزّ و جل- شوند و متعرض خطر كفر. و آن همچنان است كه پرسيدن ستوربانان از اسرار پادشاهان، و آن موجب عقوبت است. و هر كه از علمى غامض پرسد و فهم او بدان درجه نرسد، نكوهيده باشد، چه او به اضافت«216» آن عامى است. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفت: ذروني ما تركتكم فانّما هلك من كان قبلكم بسؤالهم و اختلافهم على أنبيائهم، ما نهيتكم عنه فاجتنبوه و ما أمرتكم به فأتوا منه ما استطعتم، اى، بگذاريد مرا ما دام كه شما را بگذارم«217»، چه جماعتى كه پيش از شما بوده‏اند به پرسيدن و اختلاف ايشان بر پيغامبران هلاك شده‏اند، از آن چه شما را باز داشته‏ام دور باشيد، و از آن چه فرموده‏ام آن چه توانيد به جاى آريد.**

**و انس گفت: روزى مردمان پيغامبر- عليه السلام- را پرسيدند بسيار و در آن چندان مبالغت نمودند كه پيغامبر- عليه السلام- در خشم شد و بر منبر رفت و گفت: سلوني، فلا تسألونى عن شي‏ء الاّ انبأتكم به، اى، بپرسيد مرا، چه نپرسيد از چيزى كه نه شما را از آن خبر دهم. پس مردى برخاست و گفت: يا رسول الله، پدر من كيست؟ گفت: حذافة. و دو جوان ديگر برخاستند و گفتند:**

**پدر ما كيست؟ گفت: آن كه شما را بدو مى‏خوانند. پس مردى برخاست و گفت: يا رسول الله، جاى من در بهشت است يا در آتش؟ گفت: در آتش. و چون مردمان خشم پيغامبر بديدند از پرسيدن باز بودند، پس عمر برخاست و گفت: رضينا باللّه ربّا و بالاسلام دينا و بمحمّد نبيّا و رسولا. پس پيغامبر گفت: اجلس يرحمك الله انّك ما علمت لموفّق. و در حديث است كه: نهى رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم عن القيل و القال و كثرة السؤال و اضاعة المال، اى، بازداشت از گفت و گوى، و بسيارى سؤال، و ضايع كردن مال.**

**مترجم مى‏گويد: مراد از «قيل و قال» فضول سخن است. و گفته‏اند كه «قال» ابتداى سخن است، و «قيل» جواب آن است، چنانستى كه «مرا» نهى كرده است. و گفته‏اند كه «قيل و قال» تجسّس و تتبّع سخن مردمان است، و «قيل» و «قال» هم روايت كرده‏اند. و بر اين جمله دو فعل محكى باشد. و «كثرت سؤال» بر وجها حمل توان كرد: اول، از بسيارى خواستن از مردمان، دوم، بحث از احوال مردمان، سوم پرسيدن عوام از علمهاى غامض. و «ضايع كردن مال» خرج آن‏**

**333**

**است در معصيت.**

**و پيغامبر گفت: يوشك النّاس يتساءلون بينهم حتّى يقولوا خلق الله الخلق، فمن خلق الله؟ فإذا قالوا ذلك فقولوا «الله احد» حتّى تختموا السّورة«218» ثمّ ليتفل أحدكم عن يساره ثلاثا و ليستعذ باللّه من الشّيطان الرّجيم، اى، زود باشد كه مردمان از يك ديگر بپرسند تا به حدى كه گويند «خلق را خداى آفريد، و خداى را كه آفريد؟» و چون آن گويند، بگوييد: «الله احد» تا آخر سوره، پس يكى از شما بايد كه سه بار آب دهن از دست چپ بيندازد و به خداى از شيطان رجيم بازداشت خواهد. و جابر گفت:**

**آيت «تلاعن»«219» منزل نشد مگر براى بسيارى سؤال.**

**و در قصه موسى و خضر- عليهما السلام- تنبيهى است بر منع از سؤال پيش از وقت استحقاق، آن چه گفت: فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلا تَسْئَلْنِي عَنْ شَيْ‏ءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً،«220» اى، اگر با من صحبت خواهى كرد، مرا از چيزى كه كنم مپرس، تا آن گاه كه من آن را بر تو بيان كنم. آن گاه چون از حال كشتى بپرسيد بر او انكار كرد، تا او معذرت تقديم نمود و گفت: لا تُؤاخِذْنِي بِما نَسِيتُ وَ لا تُرْهِقْنِي من أَمْرِي عُسْراً،«221» اى، مرا مؤاخذت مكن بدانچه وصيت تو را بگذاشتم، و كار بر من در اين مصاحبت تنگ مگردان. [199] آن گاه چون صبر نكرد، بار سوم بپرسيد، گفت: هذا فِراقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ«222»، اى، پس از اين با تو مصاحبت نكنم. و از او جدا شد.**

**پس پرسيدن عوام از غوامض دين از بزرگترين آفت‏هاست و انگيزنده فتنه‏ها، و منع ايشان از آن واجب است. و خوض ايشان در حروف قرآن آن را ماند كه پادشاهى به بندگان خود مثالى«223» نويسد و ايشان را در آن كارها فرمايد، و ايشان به امتثال و ارتسام آن مشغول نشوند و روزگار خود ضايع كنند در پرسيدن آن كه كاغذ اين مثال كهنه است يا نو، پس هر آينه بدان مستوجب عقوبت باشند. پس همچنين است ضايع كردن عامى حدهاى قرآن را و مشغول شدن او به حروف آن كه قديم است يا حادث، و همچنين ديگر صفات. و الله اعلم.**

**335**

**كتاب آفت خشم و كينه و حسد**

**و اين پنجمين كتاب است از ربع مهلكات احياى علوم دين‏**

**و در آن سيزده بيان است:**

**[بيان نكوهش خشم بيان آن كه ازالت خشم به رياضت ممكن است يا نه بيان سببها كه انگيزنده خشم است بيان علاج خشم پس از انگيزش آن بيان فضيلت فرو خوردن خشم بيان فضيلت حلم بيان آن مقدار كه بدان انصاف استدن و تشفي نمودن از سخن روا باشد بيان معنى حقد و نتايج آن، و فضيلت عفو، و رفق بيان نكوهش حسد، و در حقيقت، و اسباب و معالجت آن ... بيان آن كه حسد ميان امثال و اقران و برادران ... بسيار بود و قوى ... بيان دارويى كه بيمارى حسد از دل بدان دفع شود بيان آن مقدار كه در نفى حسد از دل واجب است‏]**

**337**

**بسم الله الرّحمن الرّحيم سپاس و ستايش خداى را كه اعتماد اميدواران جز بر عفو و رحمت او نيست، و خوف و مهابت ترسكاران جز از بأس و سطوت او نه، بندگان خود را استدراج نموده است از آن جاى كه ندانند، و شهوتها بر ايشان مسلط كرده و ترك آن فرموده، و ايشان را مبتلا گردانيده است به خشم و تكليف فرموده است به فرو خوردن آن در آن چيزى كه ايشان را به خشم آرد، و مكاره«1» و لذات را محيط ايشان گردانيده و ايشان را مهلت داده تا در اعمال ايشان نظر فرمايد، و دوستى ايشان را بر محك امتحان زده تا صدق دعوى ايشان بر وفق علم او پيدا آيد، و تعريف كرده كه بر علم شامل او آشكار و نهان ايشان پوشيده نشود، و تحذير فرموده كه گرفت او ناگهان باشد چنانكه ايشان را شعور نبود، و گفته كه منتظر ايشان جز دم اسرافيل نيست كه ايشان را در خصومت يك ديگر گيرد، چنانكه وصيت كردن و به اهل خود بازگشتن ممكن نباشد، بل هر يكى بر جاى خود بميرد.**

**و درود بر سيّد انبيا محمد مصطفى- صلّى الله عليه و آله و سلّم- كه مقرّ انبيا زير رأيت اوست، و مقر اوليا به هدايت او، و بر آل و اصحاب او كه پيشروان هادى و مهديند، و مهتران راضى و مرضى، درودى كه مساوى همه مخلوقات باشد آن چه گذشته است و آن چه آينده، و**

**338**

**متقدمان و متأخران از بركات آن نصيب گيرند و بدان بياسايند.**

**بدان كه خشم شعله‏اى است كه از آتش افروخته خداى افروزد، الاّ آن است كه جز بر دل مطّلع نشود«2» و جز آن را نسوزد، و در طى دل همچنان مضمون است و مكنون كه انگشت افروخته در زير خاكستر مدفون. و كبر باطن آن را از سنگدلان همچنان ظاهر گرداند كه زدن متواتر آهن از دل سنگ آتش جهاند. و اهل بصيرت را معلوم است به نور يقين كه در خلقت انسان، كه مخلوق است از طين، رگى است از آتش شيطان لعين، پس هر كه آتش خشم در وى افتد، قرابتى شياطين [در او] قوّت گيرد و خويشاوندى طين سستى پذيرد، چنانكه گفته: خَلَقْتَنِي من نارٍ وَ خَلَقْتَهُ من طِينٍ.«3»**

**چه شأن گل موجب سكون و وقار است، و مقتضى آتش حركت و اضطراب و زبانه و اشتعال است.**

**و كينه و حسد از خشم زايد، و فساد و هلاك آدميان از آن روى نمايد. و معدن و مركز آن گوشت‏پاره‏اى است كه چون آن صلاح پذيرد همه اندام صلاح گيرد. و چون خشم و كينه و حسد آدمى را سوى هلاك راند، چاره نيست كه مسالك آن بداند تا در مهالك آن درنماند، و اصل آن را از دل دور گرداند، و اگر راسخ شده باشد بيخ آن به سستى رساند. چه هر كه بدى را نشناسد از افتادن در آن نهراسد. و شناخت بدى [200] بسنده نباشد تا وجه علاج آن در نيابد، كه به واسطه آن سوى معالجت آن شتابد.**

**و ما نكوهش خشم و آفت‏هاى كينه و حسد در اين كتاب ياد كنيم، و جمع نماييم:**

**بيان نكوهش خشم، پس بيان حقيقت خشم، پس بيان آن چه ازالت خشم به رياضت ممكن است يا نه، پس بيان سببهايى كه خشم انگيزد، پس بيان علاج خشم پس انگيزش آن، پس بيان فضيلت خشم فرو خوردن، پس بيان فضيلت حلم، پس بيان آن مقدار كه از انصاف استدن و تشفّى نمودن به سخن روا باشد،**

**339**

**پس سخن در معنى كينه و نتايج آن، و فضيلت عفو، و نرمى كردن، پس سخن در معنى نكوهش حسد، و حقيقت آن، و در معالجت آن و اسباب آن،«4» و غايت آن چه در ازالت آن واجب باشد، پس بيان سبب آن كه حسد در ميان امثال و اقران و برادران و عم زادگان و قرابتان بسيار باشد و قوى و در جز ايشان اندك بود و ضعيف، پس بيان دارويى كه بيمارى حسد را از دل بدان دفع توان كرد، پس بيان آن مقدار كه دفع حسد از دل واجب است.**

**341**

**بيان نكوهش خشم‏**

**حق تعالى فرمود: إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا في قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ الله سَكِينَتَهُ عَلى‏ رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ (الآية).«5» كافران را بنكوهيد به حميّتى كه از خشم باطل صادر شد، و مؤمنان را بستود به سكينه‏اى كه ايشان را داد.**

**و أبو هريره روايت كرد كه مردى مر پيغامبر را گفت كه مرا كارى مختصر فرماى كه بدان داخل بهشت شوم. گفت: لا تغضب، اى، هميشه در خشم مشو. پس بار ديگر همين درخواست، جواب همين بود. و ابن عمر گفت كه پيغامبر را گفتم كه مرا سخنى بگوى و موجز گوى، شايد كه آن را پى‏افتم. گفت: لا تغضب. دو بار در خدمت وى أعادت كردم، هر بار همين لا تغضب گفت. و عبد الله بن عمرو«6» گفت كه مرا از خشم خداى چه دور گرداند؟ گفت: لا تغضب.**

**و ابن مسعود روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما تعدّون الصّرعة فيكم؟ اى، كشتى‏گير توانا در ميان خود كه را شمريد؟ گفتيم: كسى را كه هيچ كس وى را نيندازد. گفت: ليس ذلك و لكن الّذي يملك نفسه عند الغضب، اى، توانا آن نيست كه مردمان را بيندازد، و ليكن آن است كه نفس خود را در حال خشم ضبط كند. و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- فرمود:**

**ليس الشّديد بالصّرعة و انّما الشّديد الّذي يملك نفسه عند الغضب. اى، توانا آن كس نيست كه مردمان را بيندازد، و توانا جز آن كس نيست كه نفس خود را در حال خشم ضبط كند.**

**342**

**و ابن عمر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من كفّ غضبه ستر الله عورته، اى، هر كه خشم خود را بگذارد حق تعالى عيب وى بپوشد. و سليمان بن داود- عليهما السلام- پسر خود را گفت: اى پسر، بپرهيز از بسيارى خشم، چه بسيارى خشم دل مرد حليم مستخف«7» كند. و عكرمه«8» گفت در تفسير قول حق تعالى: وَ سَيِّداً وَ حَصُوراً،«9» كه سيّد آن است كه خشم وى را غلبه نكند. و ابو دردا گفت پيغامبر را- عليه السلام- كه مرا دلالت فرماى به كارى كه مرا به بهشت رساند، گفت: لا تغضب. و يحيى عيسى را- صلوات الله عليهما- گفت كه در خشم مشو. گفت:**

**نتوانم، آدميم. گفت: مالى ذخيره مكن. گفت: شايد كه اين بكنم.**

**پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: الغضب يفسد الايمان كما يفسد الصّبر العسل، اى خشم ايمان را همچنان تباه كند كه صبر«10» انگبين را. و گفت- عليه السلام: ما غضب احد الاّ أشفى على جهنّم، اى، در خشم نشد كسى كه نه به كران دوزخ رسيد. و مردى پرسيد: كدام چيز سخت‏تر؟**

**گفت: غضب الله. گفت: مرا از آن چه دور كند؟ گفت: لا تغضب.**

**آثار حسن گفت: اى پسر آدم، هر گاه كه در خشم شوى بجهى، زود باشد جستنى جهى كه در آتش افتى. و آمده است كه ذو القرنين فريشته‏اى را ديد، گفت: مرا علمى آموز كه بدان ايمان و يقين من بيفزايد. گفت: در خشم مشو، چه شيطان [201] در هيچ حالى بر فرزند آدم چنان قادر نباشد كه در حال خشم، پس خشم را فرو خور، و به وقار و آهستگى وى را ساكن كن، و از تعجيل بپرهيز، كه چون تعجيل كنى حظّ خود در نيابى، و بر دور و نزديك نرم و آسانگير باش، و جبّار ستيزه كار مباش.**

**و وهب بن منبّه گفت كه راهبى بود در صومعه‏اى، شيطان خواست كه وى را گمراه كند نتوانست، پس در صومعه او آمد و آواز داد كه در بگشاى. و او جواب نگفت. گفت: بگشاى، كه اگر من بروم پشيمان شوى. هم التفات نكرد. گفت: من مسيحم. گفت: گرفتم كه مسيحى، من تو را چه كنم؟ نه ما را عبادت و مجاهده فرموده‏اى و قيامت وعده كرده‏اى؟ اگر امروز جز آن گويى قبول نكنم. گفت: من شيطانم، خواستم كه تو را گمراه كنم نتوانستم، اكنون بر تو آمده‏ام تا آن چه‏**

**343**

**خواهى از من بپرسى تو را از آن بياگاهانم. گفت: نخواهم كه چيزى از تو بپرسم. او روى بگردانيد و برفت. راهب گفت: يك سخن نشنوى؟ گفت: بلى بشنوم. راهب گفت: از اخلاق فرزندان آدم، تو را كدام موافق‏تر، و بر ايشان تو را يارى دهنده‏تر؟ گفت: تيزى، چه اگر كسى تيز باشد ما وى را همچنان بگردانيم كه كودكان گوى را گردانند.**

**و خيثمه گفت: شيطان گويد: فرزند آدم چگونه مرا غلبه كند؟ كه چون به جهل راضى شود بيايم در دل او باشم، و چون در خشم شود بپرم و در دماغ او جاى گيرم.**

**و جعفر بن محمد گفت- رضى الله عنهما: خشم كليد همه بديهاست. و يكى از انصار گفت:**

**سر حماقت حدّت است و پيشرو آن خشم است، هر كه به جهل راضى شد از حلم مستغنى گشت، حلم آراستگى و منفعت است، و جهل زشتى و مضرّت، و سكوت از جواب احمق جواب اوست.**

**و مجاهد گفت كه ابليس گفت: اگر فرزندان آدم مرا عاجز كنند، در سه حال البته عاجز نتوانند كرد: يكى آن كه چون كسى از ايشان مست شود مهار او گيرم، به هر جانب كه خواهم بكشم، او براى ما هر چه خواهيم بكند، دوم آن كه چون در خشم شود چيزى گويد كه نتواند، و كارى كند كه پشيمان شود، سوم آن كه بخل فرمايم او را بدانچه دارد، و او را بر آرزويى دارم كه بر آن قادر نشود.**

**و حكيمى را گفتند: فلان نفس خود را بغايت ضابط است. گفت: اگر چنين است، شهوت او را خوار نگرداند، و در هوى در نيندازد، و خشم غلبه نكند. و بعضى از ايشان گفتند: بپرهيز از خشم، كه او تو را به خوارى معذرت كشد. و گفته‏اند: بپرهيزيد از خشم، كه او ايمان را همچنان تباه كند كه صبر«10» انگبين را. و عبد الله بن مسعود گفت: حلم مرد را در حال خشم او نگريد، و و امانت او در حال طمع او، و چون در خشم نشود حلم او چه دانى؟ و چون طمع نكند امانت او چه شناسى؟**

**و عمر عبد العزيز به عامل خود نوشت كه در حال خشم كسى را عقوبت مكن، و چون بر كسى در خشم شدى حبس فرماى، و چون خشم كم شد بيرون آر، و بر اندازه گناه عقوبت كن، و از پانزده تازيانه در مگذر. و على بن زيد گفت كه مردى از قريش بر عمر عبد العزيز درشتى كرد، عمر ديرى سر فرو انداخت و خاموش بود، پس گفت: خواستى كه به عزّت سلطنت شيطان مرا از جاى ببرد تا من امروز بر تو آن كنم كه تو فردا بر من كنى. و يكى از ايشان پسر خود را گفت: اى‏**

**344**

**پسر، در حال خشم عقل نماند، چنانكه جان زنده در تنور افروخته نماند، پس هر كه كم خشم‏تر عاقل‏تر، پس اگر براى دنيا باشد دهاء و مكر بود، و اگر براى آخرت باشد علم و حلم. و گفته‏اند:**

**خشم دشمن عقل است، و هلاك عقل است. و عمر چون خطبه كردى گفتى: برست هر كه از هوى و طمع و خشم مصون ماند. و يكى از ايشان گفت: هر كه خشم و شهوت را فرمان برد [202] او را به آتش كشند.**

**و حسن گفت: از علامات مسلمانى: قوّت است در دين، و هشيارى در دنيا، و ايمان در يقين، و علم در حلم، و زيركى در رفق، و بخشيدن در حق، و ميانه روى در توانگرى، و تجمل در فاقه، و إحسان در قدرت، و صبر در شدت، كه خشم بر وى غلبه نكند، و حميّت وى را سركشى ننمايد، و شهوت وى را قهر نكند، و شكم وى را رسوا نگرداند، و حرص وى را در سبكسارى نيندازد، و نيت او قصور نپذيرد، مظلوم را يارى دهد، و بر ضعيف ببخشايد، و بخيلى نكند، و تبذير و اسراف نبرزد، و تقتير روا ندارد، ظالم خود را بيامرزد، و جاهل را عفو فرمايد، نفس او از او در رنج، و مردمان در آسانى باشند.**

**و عبد الله بن مبارك را گفتند كه خوشخويى را در كلمه‏اى به اكمال و اجمال براى ما بگو.**

**گفت: ترك خشم است. و پيغامبرى از پيغامبران ياران خود را گفت: [كه‏] از من تكفّل نمايد كه در خشم نشود و با من در درجه من باشد و پس از من خليفه من؟ جوانى از ايشان گفت: من. پس اين سخن را أعادت فرمود، جوان تكفّل نمود و بدان وفا كرد، و چون آن پيغامبر به آخرت خراميد، پس از او در منزلت او بود. و «ذو الكفل» او را گويند، بدانچه ترك خشم تكفّل كرد و بدان عهده قيام نمود.**

**و وهب بن منبّه گفت: كفر را چهار ركن است: خشم و شهوت و درشتى و طمع.**

**بيان حقيقت خشم‏**

**بدان كه حق تعالى چون حيوان را در معرض فساد و مرگ آفريد به سببهايى كه درون تن اوست و سببهايى كه بيرون آن است، بر وى انعام فرمود به چيزى كه وى را از فساد نگاه دارد و هلاك را تا أجل معلوم كه در كتاب او مسمّى است او وى دفع كند.**

**اما سبب درونى آن است كه او از گرمى و ترى مركب است. و ميان گرمى و ترى عداوت و**

**345**

**ضديت است، پس هميشه گرمى ترى را تحليل و تجفيف«11» كند و بخار گرداند تا اجزاى آن بخارى كه از او متصاعد شود فنا پذيرند. پس اگر ترى از غذا مددى نيابد كه آن أجزأ را كه از او متحلل شده است و بخار گشته جبر گرداند، حيوان هلاك شود. پس خداى- عز و جل- براى تن حيوان غذاى موافق آفريد. و در او شهوتى كه باعث بر تناول غذا باشد چون موكّلى بود كه آن چه بشكسته است جبر كند، و آن چه رخنه افتاده است برآرد، تا آن وى را از هلاك شدن بدين سبب نگاه دارد.**

**و اما اسباب بيرونى كه آدمى در معرض آن است، چون شمشير و سنان و ديگر مهلكات كه بدان قصد آدمى كنند. پس محتاج شد به قوّتى كه از باطن او برانگيزد و مهلكات را از او دفع كند. پس خداوند خشم را از آتش بيافريد و در آدمى مغروز«12» و مركوز«13» گردانيد و در طينت وى آن را بسرشت. پس هر گاه كه در غرضى از أغراض [او] و مقصودى از مقاصد وى قصد رود، آتش خشم برافروزد، و چنان بثورد«14» كه خون دل از آن در جوش آيد و در رگها منتشر شود و به اعالى تن بررود، چنانكه آتش رود و چنانكه آبى كه در ديگ جوشانيده شود، و براى آن بر روى ريزد و روى و چشم سرخ شود. و بشره به صفاى خود رنگ چيزى را كه وراى او باشد از سرخى خون حكايت كند، چنانكه آبگينه رنگ چيزى را كه در او بود. و خون آن گاه منبسط شود كه بر كم از خودى خشم گيرد، و بداند كه بر وى قادر است. و اگر خشم بر بيش از خودى باشد و از انتقام نوميد بود، انقباض خون از بيرون پوست به درون دل باشد و ترس گردد، و براى آن گونه زرد شود. و اگر بر همتايى باشد كه در انتقام از او بشك بود، خون ميان انقباض و انبساط متردد شود، پس سرخ گردد و زرد و بجنبد. [203]**

**و در جمله محل قوّت خشم دل است، و معنى اين جوشيدن خون دل است براى كينه جستن. و اين قوّت چون برانگيزد، پيش از وقوع موذيات روى به دفع آن آرد، و پس از وقوع آن به تشفّى و انتقام«15». و قوت اين قوّت و آرزوى او انتقام است، و از آن لذت يابد و جز بدان ساكن نشود. پس مردمان در اين قوّت سه درجه‏اند در اول آفرينش از تفريط و اعتدال و افراط.**

**346**

**اما تفريط به فقد اين قوّت يا به ضعف آن باشد. و آن نكوهيده است، و چنين كسى را بى‏حميّت گويند. و براى آن شافعى- رضى الله عنه- گفت: من استغضب و لم يغضب فهو حمار، اى، كسى را كه به خشم آرند و در خشم نشود درازگوش بود. پس هر كه قوّت حميّت و خشم اصلا ندارد بغايت ناقص باشد. و چون حق تعالى صحابه را به شدت و حميّت صفت فرموده است و گفته: أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَماءُ بَيْنَهُمْ،«15» اى، درشت‏اند بر كافران و رحيم‏اند ميان خودشان. و حق تبارك و تعالى مر نبى خود را گفت: يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ،«16» اى، اى پيغامبر، با كافران و منافقان مجاهده كن و با ايشان درشت باش، پس درشتى و شدت جز از آثار قوّت خشم و حميّت نباشد.**

**و اما افراط و آن غلبه اين صفت است تا به حدّى كه از سياست عقل و طاعت دين بيرون شود، و مرد را با آن نظرى و بصيرتى و اختيارى و فكرتى نماند، بل در صورت مضطر مى‏شود. و سبب غلبه آن كارهاى غريزت و كارهاى عادت بود. و بسى آدمى هست كه آفرينش او سرعت خشم را مستعدّ است، تا چنانستى كه صورت او در آفرينش بر صورت خشمين است. و معين بر اين گرمى مزاج دل است، زيرا كه خشم از آتش است، چنانكه پيغامبر- عليه السلام- گفته است. و سردى مزاج آن را فرو مى‏راند و قوّت آن را بشكند.**

**و اما اسباب عادت آن است كه با قومى آميزد كه ايشان به تشفّى خشم تبجّح نمايند«17»، و آن را شجاعت و مردانگى خوانند. و يكى از ايشان گويد: من بر محال صبر نكنم و از كسى چيزى را احتمال«18» ننمايم. و معنى آن باشد كه مرا عقل و حلم نيست. پس به جهل خويش آن را در معرض فخر ياد كند. پس هر كه آن را بشنود، در نفس او خوبى خشم و دوستى تشبّه بدان قوم راسخ شود و خشم به آن قوّت گيرد. و هر گاه كه آتش خشم بالا گرفت و افروختن آن قوّت يافت، صاحب آن را از همه پندها كر و كور گرداند. و چون وى را پند دهند نشنود، بل خشمش زيادت شود. و اگر از نور عقل روشنايى طلبد و به نفس خود بازگردد، نتواند، چه نور عقل منطفى شود، و به دود خشم در حال محو گردد. چه معدن فكرت دماغ است. و در شدت خشم و جوشيدن خون دل دودى تاريك به دماغ برشود و بر معادن فكرت مستولى گردد. و بسى باشد كه به معادن حس رسد، پس‏**

**347**

**چشم او تاريك شود تا به حدى كه نبيند، و كل دنيا بر وى سياه شود. و دماغ او بر مثال غارى بود پر از آتش افروخته، كه [جوّ] آن سياه شده باشد، و ته آن چون دوزخ گشته، و اطراف آن چون دود مانده، و چراغى كه در آن بود انطفا پذيرفته و نور آن محو گشته، پس قدم در او ثابت نماند«19»، و سخن شنيده نشود و صورت ديده نيايد،«20» و اطفاء آن امكان ندارد نه از درون و نه از بيرون.**

**مترجم مى‏گويد: بل هر چه براى اطفا بدو نزديك آرى سبب زيادت [اشتعال‏] او شود و مادت قوّت او گردد.**

**بل صبر بايد كرد تا هر چه قابل سوختن است بسوزد. پس خشم بر دل و دماغ همين كند. و بسى باشد كه آتش خشم قوّت گيرد و رطوبتى را كه حيات دل بدان است نيست گرداند. پس صاحب آن از خشم بميرد، چنانكه آتش در غار قوى شود [204] و شكافها در وى پديد آيد، و اعالى آن بر أسافل آن افتد. و آن بدان باشد كه قوّت مماسكه‏اى«21» كه در اطراف آن بود و اجزاى آن را فراهم دارد، آتش آن را باطل كند. پس حال دل با خشم همچنين باشد.**

**مترجم مى‏گويد: اگر رطوبت غريزى را به كليّت نيست نگرداند چنانكه سبب مرگ بود، شايد كه بگدازد و به عضوى شريف فرو ريزد و رنجوريهاى سخت از آن متولد شود، چون صرع و سكته، و شايد كه اخلاط را بسوزد و تبهاى محرقه پديد آرد.**

**و در جمله كشتى در حال تلاطم موجها به وقت جستن بادهاى عاصف«22» در لجّه«23» دريا نكو حال‏تر و به سلامت نزديك‏تر از نفس آدمى باشد در حال اضطراب خشم. چه در كشتى كسى باشد كه آن را تسكين دهد و در آن نگرد و تدبير آن سازد، و در وسوسه آن كوشد.«24» و اما دل كه صاحب سفينه است حيلت او ساقط شده است، چه خشم او را كور و كر گردانيده است.**

**و از آثار اين خشم در ظاهر تغيّر گونه است، و سختى لرزيدن اطراف، و بيرون رفتن افعال از ترتيب و نظام، و پريشانى حركت و اضطراب كلام تا به حدّى كه كف در دهن آيد، و چشم چون انگشت افروخته نمايد، و بينى منقلب گردد، و خلقت استحالت پذيرد. و اگر خشمگين در حال خشم زشتى صورت خود بيند هر آينه خشمش كم شود، بدانچه شرم دارد از زشتى صورت و استحالت خلقت خود. و زشتى باطن او قوى‏تر از زشتى ظاهر است، چه ظاهر عنوان باطن است.**

**348**

**و صورت باطن اول زشت شده است پس زشتى آن به ظاهر رسيده است. پس تغيّر ظاهر ثمره تغيّر باطن است. پس مثمر را از ثمره قياس بايد گرفت، و اين اثر اوست در تن.**

**و اما اثر او در زبان ظاهر شدن دشنام و فحش و سخنان زشت است كه ارباب عقل از آن شرم دارند، و گوينده آن را در حال فتور خشم از آن شرم آيد. و آن با پريشانى نظم و اضطراب لفظ باشد.**

**و اما اثر او در اعضا زدن و فرو گرفتن و دريدن و كشتن و خستن است در حال تمكن از بى‏باكى. و اگر كسى كه خشم بر وى است از او بگريزد، يا به سببى فوت شود و از تشفّى عاجز آيد، خشم بر او بازگردد، پس جامه خود بدرد و خويشتن را به تپانچه بزند، و باشد كه دست بر زمين زند و بدود، چون واله مست مدهوش متحيّر، و بسى باشد كه در افتد و از شدت خشم دويدن و برخاستن نتواند، و مثل غشى به روى درآيد، و بسى باشد كه جمادات و حيوانات را بزند و كأسه بر زمين اندازد و خوان را بشكند. چون خشم بر اينها گيرد و افعال ديوانگان ظاهر گرداند و درازگوش و ديگر بهايم را دشنام زند و خطاب كند و گويد «تا كى من از تو رنج كشم اى چنين و چنين»، چنانستى كه عاقلى را خطاب مى‏كند، تا به حدّى كه اگر ستورى وى را لگد زند او هم به لگد مقابله كند.**

**و اما اثر آن در دل با كسى كه خشم بر وى است كينه و حسد و بدخواهى و شماتت به مصيبتها و اندوه به شادى و عزيمت بر آشكارا كردن راز و دريدن پرده و أفسوس كردن و غير آن از زشتيهاست. و آن ثمره خشم مفرط است.**

**و اما ثمره حميّت ضعيف بى‏ننگى است از آن چه مردمان ننگ دارند، از تعرض حرم [و همسر و كنيز] و احتمال مذلّت از خسيسان و خردى نفس و خوارى. و اين نيز نكوهيده است، چه از ثمرات آن بى‏غيرتى است بر حرم، و آن خنوثت«24» است. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: انّ سعدا لغيور و انا أغير من سعد و الله أغير منّى،«25» اى، سعد غيور است، و من غيورتر از سعدم، و خداى غيورتر از من است. و غيرت را براى حفظ نسب آفريده است. و اگر مردمان در آن مسامحت كنند نسبها آميخته [205] شود. و براى آن گفته‏اند كه در هر امّتى كه در مردان غيرت باشد در زنان آن صيانت بود.**

**349**

**و از ضعف خشم سستى باشد و خاموش بودن در حال ديدن منكرها. و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفته است: خير امّتى أحدّاؤها، اى، بهترين امت من تيز خشمان ايشانند، يعنى در دين. و بارى تعالى گفت: وَ لا تَأْخُذْكُمْ بِهِما رَأْفَةٌ في دِينِ الله.«25» اى، رقّت و رحمت نبايد كه شما را بر تعطيل حدها و تخفيف زدن دارد. بل هر كه خشم ندارد از رياضت نفس خود عاجز باشد. چه رياضت بدان تمام شود كه خشم را بر شهوت مسلّط كند، تا«26» بر نفس خود در خشم شود، چون به شهوتهاى خسيس ميل كند.**

**پس نبودن خشم نكوهيده است. و ستوده خشم آن است كه فرمان عقل و دين را منتظر باشد. پس برانگيزد آن جا كه حميّت واجب باشد، و فرو ميرد جايى كه حلم خوب آيد. و حفظ آن بر حد اعتدال استقامتى است كه حق تعالى بندگان را بدان تكليف فرموده است. و اين ميانه است كه پيغامبر- عليه السلام- آن را صفت كرده است آن جا كه فرموده است: خير الامور أوسطها. پس هر كه خشم او به سستى مايل شود تا در خود ضعف غيرت بيند و خسّت و احتمال مذلت و ظلم در غير محل يابد، بايد كه نفس خود را علاج كند تا خشم او قوّت گيرد. و هر كه خشم او به افراط ميل كند تا او را به تهور و اقتحام فواحش كشد، بايد كه نفس خود را معالجت كند تا سورت«27» خشم او كم شود و بر وسط حق، ميان طرفين، بايستد، چه صراط مستقيم آن است. و آن باريك‏تر از موى است و تيزتر از شمشير. و اگر از آن عاجز شود بايد كه نزديكى آن طلبد كه حق تعالى فرموده است: وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ فَتَذَرُوها كَالْمُعَلَّقَةِ،«28» اى، هرگز نتوانيد كه در ميان زنان در دوستى تسويه كنيد و اگر چه بكوشيد، پس سوى آن كس كه دوست مى‏داريد- در نفقة و قسمت- ميل كلى مكنيد كه ديگرى را چنان گذاريد كه نه بيوه باشد و نه با شوى. چه هر كه از كل خير عاجز شود نبايد كه كل شر به جاى آرد، و ليكن بعضى بدى آسانتر از بعضى است، و بعضى نيكى رفيعتر از بعضى. اين است حقيقت خشم و درجات آن.**

**بيان آن كه ازالت اصل خشم به رياضت ممكن است يا نه‏**

**بدان كه جماعتى گمان برده‏اند كه محو خشم به كليت متصوّر است، و گفته‏اند كه رياضت سوى آن متوجه است و مقصود جز آن نيست. و طايفه‏اى پنداشته كه آن اصلى است كه قابل علاج نيست.**

**350**

**و اين رأى كسى است كه پندارد كه خلق چون خلق است و هر دو قابل تغيير نه‏اند. و هر دو رأى ضعيف است، بل حق در آن آن است كه ياد خواهيم كرد.**

**و آن حق آن است كه آدمى ما دام كه چيزى محبوب وى باشد و چيزى مكروه وى، از خشم خالى نبود. و ما دام كه چيزى موافق او بود و چيزى ديگر مخالف او، بضرورت «موافق» محبوب او باشد و «مخالف» مكروه او، و خشم تابع آن است. چه هر كه محبوب او از او بستانى لا محاله برنجد، و اگر به مكروهى قصد او كنى لا محاله برنجد. الاّ آن است كه آن چه دوست دارد سه قسم است.**

**قسم اول آن چه ضرورى است در حق همه. و آن قوت و مسكن و لباس و صحت تن است. پس هر گاه كه قصد تن او كرده شود به زدن و خستن، چاره نباشد كه برنجد، و همچنين چون جامه او كه عورت خود را بدان پوشد از او استده آيد، و همچنين چون از سرايى كه مسكن او بود بيرون [206] كرده شود، يا آبى كه براى تشنگى خود نگاه دارد ريخته گردد. و اين ضرورتهاست كه آدمى خالى نباشد از كراهيت زوال آن، و از خشم بر آن كس كه تعرض آن كند.**

**قسم دوم آن كه كسى را از خلق ضرورى نيست، چون جاه و مال بسيار و غلامان و ستوران. چه اين چيزها به عادت و نادانستن مقاصد كارها محبوب شده است، تا به حدى كه زر و نقره در نفس خود محبوب شده‏اند و از آن گنج ساخته مى‏شود، و به دزدى آن خشم حاصل مى‏آيد، اگر چه در اين وقت بدان حاجتى نيست. و اين جنس از آن جمله است كه صورت بندد كه آدمى از خشم كردن براى آن خالى باشد. چه اگر او را سرايى بود زيادت از مسكن او و ظالمى آن را ويران كند، روا كه در خشم نشود، چه ممكن است كه كار دنيا به حقيقت شناخته باشد و به زيادت از حاجت رغبت ننمايد. پس بدانچه آن را از او بستاند در خشم نشود، چه وجود آن را دوست ندارد، و اگر دارد هر آينه در خشم شود. و بيشتر خشم مردمان بر چيزى است كه ضرورى نيست، چون جاه وصيت و تصدّر در مجلسها و مباهات به علم. پس هر كه اين دوستى بر او غالب باشد، چون كسى در صدر محفل با او مزاحمت كند، لا محاله در خشم شود. و كسى كه دوستدار آن نباشد و پاك ندارد كه در صف نعال«29» نشيند، اگر غير او در تصدّر بر او تقدم طلبد در خشم‏**

**351**

**نشود. و اين عادتهاى بد است كه محابّ و مكاره«30» آدميان را بسيار گردانيده است، پس خشم او را بسيار كرده. و هر گاه كه خواستها و آرزوها بيشتر باشد، صاحب آن ناقصتر و كم‏مرتبه‏تر بود.**

**زيرا كه حاجت صفت نقص است، پس هر گاه كه حاجت بسيار باشد، نقص بسيار بود. و جاهل هميشه در آن كوشد كه در حاجتها و آرزوهاى خود بيفزايد، و نداند كه اسباب غم و اندوه مى‏افزايد، تا بعضى از جاهلان به عادتهاى نكوهيده و مخالطت قرينان بد بدان حد رسيده‏اند كه اگر ايشان را گفته شود كه كبوتر بازى و شطرنج بازى نيكو ندانيد، و بر شرب خمر بسيار و تناول طعام بسيار اقدام ننماييد و آن چه بدين ماند از رذيلتها، در خشم شوند. پس خشم بدين جنس ضرورى نيست، چه دوستى آن ضرورى نيست.**

**قسم سوم آن چه در حق بعضى از مردمان ضرورى باشد و در حق بعضى نه، چون كتاب مثلا عالم را، پس او آن را دوست دارد، و بر كسى كه آن را بسوزد و غرق كند در خشم شود. و همچنين أدوات صناعتها در حق كاسب كه او جز بدان به قوت نرسد. چه آن چه وسيلت ضرورى و محبوب است، ضرورى و محبوب باشد. و اين به شخصها مختلف شود. و دوستى ضرورى آن است كه پيغامبر- عليه السلام- اشارت فرموده است در قول خود: من أصبح آمنا في سربه معافا في بدنه و له قوت يومه فكأنّما حيزت له الدّنيا بحذافيرها، اى، هر كه بامداد كند آمن در ميان كسان خود، و به عافيت در تن خود، و قوت روز خود دارد، چنانستى كه همه دنيا براى وى فراهم آورده شده است.**

**مترجم مى‏گويد كه نعمتها اما ذاتى است و اما خارجى، و ذاتى اما در دل است و اما در تن، و آمن تعلق به دل دارد، و عافيت تعلق به تن. و مقصود از نعمت خارجى بقاى تن است، و تعلق آن به قوت است. پس هر كه را اين سه نعمت حاصل باشد چنانستى كه كل نعمت حاصل شده باشد.**

**و هر كه حقايق كارها بداند و اين سه نعمت وى را مسلّم شود، صورت نبندد كه براى غير آن در خشم شود. و آن سه قسم است، پس بايد كه غايت رياضت در هر يكى [207] از آن ياد كنيم.**

**اما قسم اول رياضت در آن براى آن نباشد كه خشم نيست شود، بل براى آن است كه او قادر شود بدانچه خشم را فرمان نبرد و در ظاهر آن را كار نفرمايد، مگر بر حدى كه مستحسن شرع و**

**352**

**مستحسن عقل بود. و آن ممكن است به مجاهده و تكلف حلم و احتمال«31» مدتى، تا حلم و احتمال خويى راسخ شود.**

**و اما قمع اصل خشم از دل مقتضى طبع نيست و او غير ممكن است. آرى، شكستن قوّت خشم و ضعيف كردن او تا انگيزش آن در باطن قوى نباشد و ضعف آن به حدى انجامد كه اثر آن در روى پيدا نيايد ممكن است، و ليكن آن بغايت صعب است. و حكم قسم سوم همين است، چه آن چه در حق شخصى ضرورى باشد، بى‏نيازى ديگرى از آن خشم او را مانع نشود. پس رياضت در آن عمل آن را منع كند و انگيزش آن را در باطن ضعيف گرداند، تا درد صبر از آن قوى نبود.**

**و اما قسم دوم ممكن است كه به رياضت بدان رسد كه در خشم گرفتن براى آن خالى شود، چه دوستى آن از دل بيرون كردن ممكن است. و آن بدان باشد كه چون بداند كه وطن او گور است و مستقر او آخرت، و دنيا جز معبرى نيست كه بر آن بگذرد و به قدر ضرورت از آن توشه سازد، و آن چه وراى آن است در وطن و مستقر بر او و بال بود، در دنيا زاهد شود و دوستى آن از دل محو گرداند. و اگر آدمى را سگى باشد كه او را دوست ندارد، چون كسى وى را بزند در خشم نشود، چه خشم تبع دوستى است. پس رياضت در اين قسم، باشد كه به حدى انجامد كه اصل خشم را بركند، و آن نيك نادر است، و باشد كه استعمال خشم را مانع شود، و آن آسانتر است.**

**سؤال ضرورى از قسم اول آن است كه به فوت آن چه بدان محتاج باشد دردمند شود، و خشم ضرورى نيست، چه كسى كه گوسفندى دارد مثلا و قوت او آن باشد، اگر آن گوسفند بميرد بر كسى در خشم نشود، اگر چه آن را كراهيت دارد. و هر كراهيتى را خشم ضرورى نيست، چه آدمى به فصد و حجامت دردمند شود و بر فصّاد و حجّام خشم نگيرد. پس هر كه توحيد بر او غالب شود تا همه چيزها را از خداى بيند، پس بر كسى از مخلوقات او خشم نگيرد، چه ايشان را در قبضه قدرت او مسخّر بيند، چون قلم در دست دبير، و كسى كه**

**پادشاهى به كشتن او توقيع كند بر قلم در خشم نشود، پس بر كسى كه گوسفند او را كه قوت اوست ذبح كند در خشم نشود، چنانكه به مردن آن در خشم نشود، چه مردن و كشتن از خداى بيند. پس خشم به غلبه توحيد مندفع شود، و به نيكو گمانى به خداى هم مندفع شود. چه بيند كه همه از خداى است، و خداى براى او تقدير نكند مگر چيزى كه در آن خيريّت او باشد، و روا كه خيريّت در گرسنگى و بيمارى و خستن و كشتن او بود، پس در خشم نشود چنانكه بر فصّاد، زيرا كه بيند كه خيريّت در آن است.**

**353**

**جواب اين معنى بر اين وجه محال نيست، و ليكن غلبه توحيد تا بدان حد چون برق خاطف باشد، و در حالهاى مختلس«31» غالب شود، و دايم نماند، و دل به نگريستن وسايط بازگردد، بازگشتنى طبيعى كه از او مندفع نشود. و اگر دوام آن آدمى را متصور بودى، هر آينه پيغامبر را متصور شدى، و«32» او خشم گرفتى چنانكه رخساره‏هاى مبارك او سرخ گشتى. تا«33» گفت: اللهمّ انّى بشر اغضب كما يغضب البشر فأيّما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها منّى صلوة و زكاة و قربة تقرّبه بها إليك يوم القيامة، اى، بار خداى، من آدميم، در خشم شوم چنانكه آدميان در خشم شوند، پس هر مسلمانى كه وى را دشنام دهم يا لعنت كنم يا بزنم، آن را از من درودى و پاكيى و حسنه‏اى گردان كه تو او را بدان روز قيامت نزديك خود گردانى. و عبد الله بن عمر و بن العاص [208] و على- كرم الله وجهه«34»- گفتند: يا رسول الله، هر چه مى‏گويى در حال خشم و خشنودى از تو بنويسيم؟ گفت: اكتباه، فو الّذي بعثني بالحقّ نبيّا ما يخرج منه الاّ حقّ، و أشار بلسانه، اى، بنويسيد، بدان خداى كه مرا بحق فرستاده است كه از او جز حق بيرون نيايد، و اشارت به زبان خود كرد.**

**و نگفت كه «من در خشم نشوم» و ليكن گفت كه «خشم مرا از حق بيرون نبرد»، اى، به موجب خشم كار نكنم.**

**و عايشه- رضى الله عنها- يك بار در خشم شد، پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما لك يا عائشة، جاء شيطانك؟ اى، چه افتاده است تو را اى عايشه، ديو تو بيامده است؟ [عايشه‏] گفت: تو را شيطانى نيست؟ گفت: بلى و لكنّى دعوت الله فأعانني عليه فأسلم فلا يأمرنى الاّ بخير، اى، هست، ليكن من از خداى خواسته‏ام، پس مرا بر وى اعانت فرموده است، و او منقاد شده، پس مرا جز نيكى نفرمايد. پس نگفت كه مرا شيطان نيست، و بدين شيطان خشم خواست، ليكن گفت مرا بر بدى ندارد.**

**و على- رضى الله عنه- گفت كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- براى دنيا در خشم نشدى، و چون حق وى را به خشم آوردى كسى وى را نشناختى، و چيزى پيش خشم وى نايستادى تا آن گاه كه براى حق داد نستدى. پس بر مقتضى حق در خشم شدى. و خشم او اگر چه براى خدا بودى، اما در جمله التفاتى بودى به وسايط. بل هر كه در خشم شود بر كسى كه ضرورت قوت و**

**354**

**حاجت او، كه او را در دين از آن چاره نباشد، بستاند، خشم او براى خداى بود، و خالى شدن از آن امكان ندارد.**

**آرى، باشد كه اصل خشم در چيزى كه ضرورى بود نماند، چون دل مشغول شود به ضرورتى مهمتر از آن، پس خشم را در دل جاى نماند بدانچه به غير آن مشغول شده است، چه دل چون به بعضى از مهمّات مشغول شود جز آن را احساس نكند. و اين چنان باشد كه سلمان را چون دشنام زدند، گفت: اگر ترازوى من سبك شود بتر از آن باشم كه مى‏گويى، و اگر گران شود آن چه مى‏گويى مرا زيان ندارد. چه همت او به آخرت مصروف بود، پس دل او به دشنام متأثر نشد.**

**و همچنين ربيع خيثم«34» را دشنام زدند، گفت: خداى- عز و جل- سخن تو بشنيد، و پيش بهشت عقبه‏اى است، كه اگر آن را قطع كنم آن چه مى‏گويى مرا زيان ندارد، و اگر نكنم بتر از آنم كه مى‏گويى.**

**و مردى ابو بكر را- رضى الله عنه- دشنام زد، او گفت: آن چه خداى- عزّ و جل- از تو پوشيده است بيشتر است. پس چنانستى كه مشغول بود در نگريستن به تقصير خود در آن چه از خداى بترسد- چنانكه مى‏ببايد ترسيد او را- و حق معرفت او بشناسد، پس بدانچه ديگرى او را به نقصان نسبت كرد در خشم نشد، چه او در نفس خود به چشم نقصان مى‏ديد. و آن براى جلالت قدر او بود. و زنى مالك بن دينار را گفت: اى مرايى. او گفت: جز تو كسى مرا نشناخت.**

**پس چنانستى كه مشغول بود بدانچه آفت ريا را از خود دفع كند، و بر نفس خود انكار مى‏نمود آن چه شيطان بر او القا مى‏كرد، پس بدانچه وى را به ريا نسبت كردند در خشم نشد. و مردى شعبى را دشنام زد، او گفت: اگر راست گفتى، خداى- عز و جل- مرا بيامرزاد، و اگر دروغ گفتى، خداى- عز و جل- تو را بيامرزاد.**

**و اين قولها در ظاهر دال است بدانچه به سبب مشغولى دل در مهمات دين در خشم نشدند. و محتمل است كه آن دشنام در دل ايشان اثر كرده باشد، و ليكن بدان مشغول نشده باشند، بلكه به چيزى كه بر دل ايشان غالب‏تر بود مشغول بودند. پس دور نباشد كه مشغولى دل به بعضى مهمات هيجان خشم را در حال فوت شدن بعضى محبوبات باز دارد. پس فقد خشم متصور است، يا به مشغولى دل به مهمى، يا به غلبه نظر توحيد، يا به سببى سوم. و اين سبب آن است كه داند كه‏**

**355**

**حق تعالى از او دوست دارد كه در خشم نشود، پس شدت دوستى خداى خشم او را فرو مى‏راند، و آن در حالهاى نادر محال نيست. [209] و بدين بشناختى كه طريق خلاص از آتش خشم محو كردن دوستى دنياست از دل، و آن به شناخت آفت‏هاى دنيا و غوايل آن [است‏]، چنانكه در «كتاب دوستى دنيا» خواهد آمد. و هر كه دوستى دنيا را از دل بيرون كرد از بيشتر دشمنايگى دنيا خلاص يافت، و آن چه محو او ممكن نشود شكستن و ضعيف كردن آن ممكن باشد. پس خشم به سبب اين ضعيف شود و دفع آن آسان گردد.**

**بيان سببها كه انگيزنده خشم است‏**

**دانستى كه علاج هر علتى به قطع مادّت و ازالت اسباب آن باشد، پس چاره نباشد از معرفت اسباب آن. و يحيى عيسى را- عليهما السلام- گفت: كدام چيز سخت‏تر؟ گفت: خشم خداى.**

**گفت: به خشم خداى چه چيز نزديك‏تر گرداند؟ گفت: آن كه در خشم شوى. گفت: خشم را چه چيز پيدا آرد؟ گفت: كبر و فخر و تعزّز و حميت.**

**و اسباب انگيزنده غضب كبر است و عجب و مزاح و هزل و سرزنش و مرا و زيان رسانيدن و غدر و شدت حرص بر فضول مال و جاه. و اين همه خويهاى بد نكوهيده است در شرع. و با بقاى اين اسباب از خشم خلاص نيست، پس چاره نباشد از ازالت اين اسباب به أضداد آن.**

**پس بايد كه كبر را بميرانى به تواضع، و عجب را به شناخت نفس خود، چنانكه در «كتاب كبر و عجب» بخواهد آمد. و فخر را زايل گردانى بدان كه از جنس بنده خودى، چه انتساب مردم به يك پدر است، و به فضل مختلف شده‏اند. و فرزندان آدم يك جنس‏اند، و فخر جز به فضايل نيست. و فخر و عجب بزرگترين رذيلتهاست، و اصل و سر آن است. و چون از آن خالى نباشى تو را بر غير تو فضل نبود. پس چرا فخر مى‏كنى؟ و تو از روى بنيت«35» و نسب و اعضاى ظاهر و باطن از جنس بنده خودى.**

**و اما مزاح را زايل كنى به مشغول شدن به مهمات دينى كه عمر را مستغرق كند، و زيادت از آن آيد چون آن را بشناسى.**

**356**

**و اما هزل را زايل نمايى به جد نمودن در طلب فضيلتها و خويهاى نيك و علمهاى دينى كه تو را به سعادت آخرت رساند.**

**و اما أفسوس را زايل گردانى به بزرگى نمودن از رنجانيدن مردمان، و صيانت نفس از آن چه بر تو استهزا كنند.**

**و اما سرزنش را به حذر كردن از سخن زشت، و صيانت نفس از تلخى جواب.**

**و اما شدت حرص را بر فضول مال و زيادتهاى معيشت به قانع شدن بر قدر ضرورت، براى عزّ بى‏نيازى و ترفّع از ذلّ حاجت.**

**و هر خويى از اين خويها و صفتى از اين صفتها، در علاج آن حاجت باشد به رياضت و تحمّل مشقّت. و حاصل رياضت به شناخت غايله‏هاى آن بازگردد، تا نفس از آن اعراض كند و از زشتى آن برمد، پس مواظبت بر مباشرت أضداد آن مدتى مديد، تا به عادت مألوف شود و بر نفس آسان گردد. و چون محو گشت، نفس از اين رذيلتها پاك شد، و از خشم كه از آن متولد شود نيز خلاص يافت.**

**و از سخت‏ترين بواعث خشم نزديك جاهلان آن است كه خشم را شجاعت و مردانگى و عزت نفس و بلندى همت نام كنند، و از نادانى و جهل به لقبهاى ستوده خوانند، تا نفس بدان مايل شود و آن را نكو داند. و متأكد شود بدانچه از بزرگان شدت خشم حكايت كنند در معرض ستودن به شجاعت. و نفسها مايل تشبّه‏اند به بزرگان، پس خشم به سبب آن در دل برانگيزد. و اين را «عزت نفس و شجاعت» خواندن جهل محض است، بل اين بيمارى دل و نقصان عقل است، و او به سبب ضعف نفس باشد.**

**و علامت او آن است كه بيمار از تندرست، و زن از مرد زود خشم‏تر باشد، و همچنين كودك از مرد كبير، و پير ضعيف از كهل«36»، و [صاحب‏] خوى بد و رذايل از صاحب فضايل، و ناكس از كس [زودتر] در خشم شود به سبب شهوت چون لقمه‏اى از او فايت گردد، و به سبب بخل چون حبّه‏اى [210] بدو نرسد، تا به حدى كه بر اهل و فرزندان و ياران خود در خشم شود.**

**بل قوى آن باشد كه نفس خود را در حال خشم ضبط كند، چنانكه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: ليس الشّديد بالصّرعة انّما الشّديد من يملك نفسه عند الغضب، اى، سخت آن نيست كه به‏**

**357**

**كشتى مرد افكند، بل سخت آن است كه در حال خشم مالك نفس خود باشد. بل بايد كه اين جاهل را علاج كرده شود بدانچه حكايتهاى اهل حلم و عفو، و آن چه از ايشان مستحسن است از فرو خوردن خشم، بر او خوانده شود، چه آن منقول است از انبيا و حكما و علما و أكابر پادشاهان و فاضلان، و ضد آن منقول است از تركان و كردان و جاهلان و احمقان، كه ايشان را نه عقل است نه فضل.**

**بيان علاج خشم پس از انگيزش آن‏**

**بدان كه آن چه ياد كرديم باز زدن خشم و قطع اسباب آن است تا برانگيخته نشود. و چون سبب هيجان واقع شد تثبّت واجب گردد، تا صاحب آن به عمل بر وجه مذموم مضطر نشود. و معالجت خشم در حال هيجان جز به معجون علم و عمل نباشد.**

**اما علم شش چيز است:**

**اول آن كه تفكر كند در خبرهايى كه در فضيلت فرو خوردن خشم است و عفو و حلم و احتمال«36»، پس در ثواب آن رغبت نمايد، پس شدت حرص بر ثواب فرو خوردن [خشم‏] از تشفي و انتقام باز دارد و خشم او فرو ميرد. مالك بن اوس بن حدثان گفت كه عمر- رضى الله عنه- بر مردى در خشم شد و او را زدن فرمود، من گفتم: يا امير المؤمنين، خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ.«37» پس عمر گفت: خذ العفو و أمر بالعرف. و در آيت تأمل مى‏كرد و توقف مى‏نمود. و هر گاه كه كتاب خداى خوانده شدى در آن بسيار تدبر كردى، پس در اين آيت تدبر كرد و آن مرد را بگذاشت. و عمر بن عبد العزيز مردى را زدن فرمود، پس قول حق تعالى: وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ«38» بخواند و غلام را گفت كه بگذار او را.**

**دوم آن كه نفس خود را از عقوبت خداى بترساند، بدانچه گويد: قدرت خداى- عز و جل- بر من بزرگتر از قدرت من است بر اين آدمى، پس اگر خشم خود بر او رانم به چه آمن باشم كه خداى- عز و جل- خشم خود روز قيامت بر من براند در حالى كه بغايت محتاج باشم به عفو. و حق تعالى در بعضى كتابها گفت: اى پسر آدم، ياد كن مرا آن گاه كه در خشم شوى‏**

**358**

**تا ياد كنم تو را آن گاه كه در خشم شوم، و محو نگردانم تو را در جمله كسانى كه محو كنم. و پيغامبر- عليه السلام- غلامى را به حاجتى فرستاد و او ديرباز آمد، و چون آمدى، گفت: لو لا القصاص لاوجعتك، اى، اگر نه قصاص بودى هر آينه تو را دردمند گردانيدمى، اى، قصاص قيامت. و گفته‏اند كه در بنى اسرائيل ملكى نبود كه نه با وى حكيمى بود، چون در خشم شدى نامه‏اى به وى دادى و در آن اين بود كه «بر بيچاره‏اى ببخشاى و از مرگ بترس و آخرت را ياد كن»، پس آن را بخواندى تا خشم وى ساكن شدى.**

**سوم آن كه نفس خود را بترساند از عاقبت دشمنايگى و انتقام و تشمّر دشمن براى مقابله، و سعى در هدم اعراض و شماتت به مصيبتهاى او، چه او از مصيبتها خالى نباشد، پس نفس خود را از عواقب خشم در دنيا بترساند اگر از آخرت نترسد. و اين به گماشتن شهوت بر خشم راجع گردد، و اين از اعمال آخرت نيست، و بر آن ثوابى نباشد. زيرا كه متردد است بر نصيبهاى دنيا، بعضى را بر بعضى تقديم مى‏كند، مگر آن كه از آن ترسد كه فراغت او براى علم و عمل و آن چه او را بر آخرت يارى كند در دنيا بر او مشوش بود، پس بر آن ثواب يابد.**

**چهارم آن كه تفكّر كند در زشتى خشم و صورت خود در حال خشم، بدانچه صورت ديگرى را در حال خشم ياد آورد. و تفكّر [211] كند در زشتى خشم در نفس خود، و مشابهت صاحب او سگ ضارى«39» و دده عادى را، و مشابهت حليم ساكن تارك خشم انبيا و علما و حكما را، و نفس خود را مخير گرداند ميان تشبّه سگان و ددگان و أراذل مردمان، و ميان تشبه به انبيا و علما و حكما در عادت ايشان، تا به دوستى اقتدا بديشان ميل كند، اگر با او قدرى از عقل مانده باشد.**

**پنجم آن كه تفكر كند در سببى كه داعى انتقام باشد و از فرو خوردن خشم بازدارد. و هر آينه آن را سببى باشد، چنانكه شيطان گويد كه اين از تو بر عجز و خردى نفس و خوارى و حقارت حمل شود، و در چشم مردمان وزنى نيارى. پس بايد كه نفس خود را گويد كه كار تو بغايت عجيب است، انفت مى‏كنى در احتمال«40» اكنون، و انفت نمى‏كنى از رسوايى و فضيحت روز قيامت چون آن دست تو بگيرد و داد خود از تو بستاند! و مى‏ترسى كه در چشم مردمان خوار**

**359**

**شوى، و نمى‏ترسى كه نزديك خداى و فريشتگان و پيغامبران خوار شوى! پس هر گاه كه خشم فرو خورد بايد كه آن براى خداى فرو خورد. و آن او را نزديك خداى بزرگ گرداند. پس او را با مردمان چه كار؟ و خوارى ظالم روز قيامت سخت‏تر از خوارى او باشد اگر اكنون انتقام بكشد. آيا او دوست ندارد كه بر پاى خيزنده او باشد، چون روز قيامت ندا كنند كه «هر كه أجر او بر خداى است بايد كه بر پاى خيزد.» پس بر پاى نخيزد مگر كسى كه عفو كرده باشد. پس اين و امثال اين از معارف ايمان بايد كه بر دل خود مقرر كند.**

**ششم آن كه بداند كه خشم او از تعجب اوست از رفتن كارى بر وفق مراد حق تعالى، نه بر وفق مراد او، پس چگونه گويد كه مراد من اولى از مراد خداى! و زود باشد كه خشم خداى بر او بزرگتر از خشم او باشد.**

**اما عمل آن كه به زبان بگويى: أعوذ باللّه من الشّيطان الرّجيم. همچنين فرموده است پيغامبر كه در حال خشم گفته شود. و پيغامبر- عليه السلام- چون عايشه در خشم شدى، بينى او بگرفتى و گفتى:**

**يا عويش قولى: اللهمّ ربّ النّبيّ محمّد اغفر لي ذنبي و اذهب غيظ قلبى و أجرني من مضلّات الفتن.«40» پس مستحب است كه اين بگويى.**

**و اگر بدان زايل نشود، بنشين اگر ايستاده‏اى، و پهلو زن اگر نشسته‏اى، و نزديك شو به زمين كه از آن آفريده شده‏اى، تا بدان خوارى نفس خود بشناسى. و به نشستن و پهلو زدن آرام طلب، چه سبب خشم گرمى است، و سبب گرمى حركت. پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: انّ الغضب جمرة توقد في القلب ا و لم تروا إلى انتفاخ أوداجه و حمرة عينيه؟ فإذا وجد أحدكم من ذلك شيئا فان كان قائما فليجلس، و ان كان جالسا فلينم، اى، خشم انگشتى است كه در دل افروخته شود، آيا نمى‏بينيد پر باد شدن رگهاى گردن و سرخى چشمهاى او؟ پس چون يكى از شما از آن چيزى يابد: اگر ايستاده باشد، گو بنشين، و اگر نشسته بود، گو پهلو زن.**

**و اگر زايل نشود، به آب سرد وضو ساز و غسل كن، چه آتش را فرو نميراند جز آب.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا غضب أحدكم فليتوضّأ بالماء فانّما الغضب من النّار، اى، چون يكى از**

**360**

**شما در خشم شود، گو به آب وضو سازد، چه خشم از آتش است. و در روايتي: انّ الغضب من الشّيطان و انّ الشّيطان خلق من النّار، و انّما يطفئ النّار الماء، فإذا غضب أحدكم فليتوضّأ، اى، خشم از شيطان است، و شيطان از آتش آفريده شده است، و آتش جز به آب نميرد، پس چون يكى از شما در خشم شد، گو آبدست كن.**

**و ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا [212] غضبت فاسكت، اى، چون در خشم شدى خاموش باش. و بو هريره، روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- چون ايستاده در خشم شدى بنشستى، و چون نشسته در خشم شدى پهلو زدى، پس خشم او زايل گشتى. و بو سعيد خدرى روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: الا انّ الغضب جمرة في قلب ابن آدم الا ترون إلى حمرة عينيه و انتفاخ أوداجه، فمن وجد من ذلك شيئا فليلصق خدّه بالارض، اى، بدان كه خشم انگشتى است در دل پسر آدم، نمى‏بينيد در سرخى چشمها و پر باد شدن رگهاى گردن او؟**

**پس هر كه از آن چيزى يابد، گو رخسار خود بر زمين رسان. و اين اشارتى است به سجده. و عزيزترين عضوى را بر خوارترين موضعى نه، و آن خاك است، تا نفس بدان، خوارى خود بداند، و از عزت و كبر كه سبب خشم است جدا شود.**

**و آمده است كه عمر روزى در خشم شد، پس آب خواست و استنشاق كرد و گفت: خشم از شيطان است، و آب خشم را ببرد. و عروة ابن محمد گفت: چون مرا عمل يمن دادند، پدرم گفت: تو را ولايت دادند؟ گفتم: آرى. گفت: چون در خشم شوى در آسمان فوق خود و در زمين تحت خود بنگر، پس خالق ايشان را بزرگتر ياد كن. و آمده است كه ابو ذر در خصومتى كه او را با مردى بود وى را گفت: يا ابن الحمراء. آن به پيغامبر رسيد، گفت: يا أبا ذر، بلغني انّك اليوم عيّرت رجلا بامّه، اى، اى ابو ذر، به من رسيد كه تو امروز مردى را به مادر او سرزنش كردى. گفت: بلى.**

**ابو ذر برفت تا وى را خشنود كند، پس آن مرد بر او سبقت نمود و بر او سلام داد، [پس ابو ذر اين‏] در خدمت پيغامبر تقرير كرد، پيغامبر گفت: يا أبا ذر ارفع رأسك فانظر، ثمّ اعلم انّك لست بأفضل من احمر فيها و لا اسود الاّ ان تفضله بعمل، اى، اى ابو ذر، سر خود بردار و بنگر، پس بدان كه تو در زمين فاضل‏تر از سرخ و سياه نيستى، مگر آن كه به عمل بر او فضل يابى. پس گفت- عليه السلام: إذا غضبت فان كنت قائما فاقعدوا ان كنت قاعدا فاتّكئ و ان كنت متّكئا فاضطجع، اى، چون در خشم شدى:**

**اگر ايستاده باشى بنشين، و اگر نشسته‏اى تكيه كن، و اگر تكيه كرده باشى پهلو زن.**

**361**

**و معتمر بن سليمان گفت كه مردى بود از متقدمان كه خشم او قوّتى داشت، پس سه نامه بنوشت و هر نامه‏اى مردى را داد، و اول را گفت كه چون در خشم شوم اين به من ده. و دوم را گفت كه چون بعضى از خشم من ساكن شود آن را به من ده. و سوم را گفت كه چون خشم از من زايل گردد اين به من ده. پس روزى خشم او قوّت گرفت، نامه اول بدو دادند، در آن نوشته بود كه «تو را بر خشم چه كار، تو خداى نيستى، تو جز آدمى نه‏اى، زود باشد كه بعضى از تو بعضى را بخورد.» پس بعضى خشم او ساكن شد، پس دوم بدو دادند، در آن مكتوب بود كه «رحمت كن بر آن كه در زمين است، تا رحمت كند بر تو آن كه در آسمان است.» پس سوم بدو دادند، در او اين بود كه «مردمان را به حق خداى مؤاخذت كن، چه ايشان را جز آن به صلاح ندارد.» اى، حدّها را قايم دار.**

**و مهدى«40» بر مردى در خشم شد، شبيب وى را گفت: براى خداى قوى‏تر از آن در خشم مشو كه او براى ذات خود شود. مهدى آن كس را بگذاشت.**

**بيان فضيلت فرو خوردن خشم‏**

**حق تعالى گفت: وَ الْكاظِمِينَ الْغَيْظَ،«41» اى، فرو خورندگان خشم. و اين را در معرض مدح ياد كرد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من كفّ غضبه كفّ الله عنه عذابه و من اعتذر إلى ربّه قبل الله عذره و من خزن لسانه ستر الله عورته، اى، هر كه خشم خود بگذارد حق تعالى عذاب او بگذارد، و هر كه از پروردگار خود عذر خواهد [213] عذر او را قبول كند، و هر كه زبان خود نگاه دارد خداى- عزّ و جل- عيب او را بپوشد. و گفت- عليه السلام: اشدّكم من غلب نفسه عند الغضب و أحلمكم من عفا بعد القدرة، اى، قوى‏تر شما آن است كه نفس خود را در حال خشم غالب باشد، و حليم‏تر شما آن كه پس از قدرت عفو كند. و گفت- عليه السلام: من كظم غيظا و لو شاء ان يمضيه أمضاه ملأ الله قلبه يوم القيامة رضا، اى، هر كه خشم فرو خورد و اگر امضاى«42» آن خواهد تواند، خداى- عز و جل- دل او را روز قيامت پر رضا گرداند. و در روايتي ديگر: ملأ الله قلبه امنا و ايمانا، اى، دل او را پر امن و ايمان گرداند.**

**و ابن عمر روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: ما جرع عبد جرعة اعظم‏**

**362**

**اجرا من جرعة غيظ كظمها ابتغاء وجه الله، اى، جرعه‏اى به گلوى بنده‏اى داده نشد بزرگ ثواب‏تر از جرعه خشمى كه آن را براى رضاى خداى فرو خورد. و ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: انّ لجهنّم بابا لا يدخلها الاّ من شفى غيظه بمعصية الله، اى، دوزخ را درى است كه در آن در نرود مگر كسى كه خشم خود را به معصيت خداى شفا دهد. و گفت: ما من جرعة احبّ إلى الله من جرعة غيظ يكظمها عبد و ما كظمها عبد الاّ ملأ الله جوفه ايمانا، اى، هيچ جرعه‏اى نزد خداى- عزّ و جلّ- دوست‏تر از جرعه خشم نيست كه بنده‏اى آن را فرو خورد، و بنده‏اى آن را فرو نخورد كه نه حق تعالى جوف او را پر ايمان گرداند. و گفت: من كظم غيظا و هو يقدر على ان ينفذه دعاه الله على رءوس الخلائق يخيّره في اىّ الحور شاء، اى، هر كه خشم فرو خورد و او تواند كه آن را به نفاذ رساند، حق تعالى وى را بر سر خلقان بخواند، در هر حورى كه خواهد مخيّر گرداند.**

**آثار عمر- رضى الله عنه- گفت: هر كه بپرهيزد«41» خشم خود نراند، و هر كه از خداى بترسد آن چه خواهد نكند، و اگر نه روز قيامت بودى، هر آينه غير آن بودى كه بينيد. و لقمان پسر خود را گفت:**

**اى پسر، آبروى خود به خواستن مبر، و خشم خود را به فضيحت خود شفا مده، و اندازه خود بدان تا زندگانى تو سود دارد تو را. و ايوب«42» گفت: حلم يك ساعت شر بسيار را دفع كند. و سفيان ثورى و بو خزيمه يربوعى و فضيل بن عياض فراهم آمدند و زهد ياد كردند، پس متفق شدند بر آن كه فاضل‏ترين اعمال حلم است در حال خشم و صبر در حال طمع.**

**و مردى عمر را- رضى الله عنه- گفت: به خداى كه نه حكم به عدل مى‏كنى و نه عطاى جزيل مى‏دهى. پس عمر در خشم شد چنانكه در روى وى پيدا آمد، پس مردى وى را گفت: يا امير المؤمنين، نشنيده‏اى قول حق تعالى: خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ،«43» و اين مرد از جاهلان است. عمر گفت: راست گفتى. و چنانستى كه آتشى بود و فرو مرد.**

**و محمد بن كعب گفت: سه چيز است كه در هر كه باشد ايمان او به خداى كامل بود: چون راضى شود، رضاى او به باطل نكشد، و چون خشم گيرد، خشم او او را از حق بيرون نبرد، و چون قدرت يابد، آن چه او را نباشد نگيرد.**

**و مردى بر سلمان آمد و گفت: اى بنده خداى، مرا وصيّت كن. گفت: در خشم مشو. گفت:**

**363**

**نتوانم. گفت: اگر در خشم شوى زبان و دست خود را نگاه دار. و الله الموفّق.**

**بيان فضيلت حلم‏**

**بدان كه حلم فاضل‏تر از فرو خوردن خشم است، زيرا كه فرو خوردن خشم عبارت است از تكلف حلم. و به خشم فرو خوردن محتاج نباشد مگر كسى كه خشمش برانگيزد، و در آن به مجاهده سخت محتاج شود. [214] و ليكن چون آن را عادت كند مدتى، معتاد او شود، پس خشم بر نه‏انگيزد، و اگر برانگيخته شود، در فرو خوردن آن رنجى نبود. و آن حلم طبيعى است، و دليل كمال عقل و استيلاى آن است، و شكسته شدن قوّت خشم و خاضع شدن آن عقل را، و ليكن آغاز آن به تحلّم«42» و فرو خوردن خشم باشد به تكلّف. پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّما العلم بالتّعلّم و الحلم بالتّحلّم و من يتحرّ الخير يعطه، و من يتوقّ الشّرّ يوقه، اى، علم به تعلّم است و حلم به تحلم، و هر كه قصد خير كند داده شود، و هر كه از شر بپرهيزد از آن نگاه داشته شود. پس بدين اشارتى فرموده است كه طريق اكتساب حلم اول تحلم و تكلف آن است، چنانكه طريق اكتساب علم تعلم است.**

**و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: اطلبوا العلم و اطلبوا مع العلم السّكينة و الحلم، لينوا لمن تعلّمون و لمن تتعلّمون منه و لا تكونوا من جبابرة العلماء فيغلب جهلكم علمكم، اى، بجوييد علم را، و با علم سكينه و حلم را.**

**مترجم مى‏گويد كه سكينه آن باشد كه عقل از ميل شهوانى ساكن شود و با ذكر آرام گيرد، و گفته‏اند كه «زوال ترس باشد»، و گفته‏اند كه «سكينه فريشته‏اى است كه دل مؤمن را ساكن گرداند». و بر اين قول سكينه طلب استعداد آن باشد كه قابل اثر او باشد.**

**نرم باشيد با آن كه او را تعليم مى‏كنيد، و با آن كه از او تعلم مى‏نماييد، و از جباران علما مباشيد كه جهل شما علم شما را غلبه كند. بدين اشارت فرموده است بدان كه: تجبّر و تكبّر است كه خشم انگيزد و از حلم و نرمى مانع شود. و از دعاى پيغامبر- عليه السلام- بود: اللهمّ أغنني بالعلم و زيني بالحلم و كرّمنى بالتّقوى«43» و جمّلنى بالعافية، اى، بار خداى، مرا به علم بى‏نياز كن، و به حلم بياراى، و به تقوى كريم گردان، و به عافيت جمال ده.**

**364**

**و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ابتغوا الرّفعة عند الله، اى، رفعت جوييد نزديك خداى. گفتند: آن چيست يا رسول الله؟ گفت: تصل من قطعك و تعطى من حرمك و تحلم عمّن جهل عليك، اى، بپيوندى بدان كه از تو ببريد، و بدهى آن را كه تو را محروم كرد، و حلم برزى از آن كه بر تو جهل برزيد. و گفت- عليه السلام: خمس من سنن المرسلين: الحياء و الحلم و الحجامة و السّواك و التّعطّر، اى، پنج چيز از سنتهاى پيغامبران مرسل است: شرم و حلم و حجامت و مسواك و تعطّر.**

**و على- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الرّجل المسلم ليدرك بالحلم درجة الصّائم القائم و انّه ليكتب جبّارا [عنيدا] و ما يملك الاّ اهل بيته، اى، مرد مسلمان به حلم هر آينه درجه روزه‏دار قيام كننده دريابد، و هر آينه جبار [ستيزه جو] نوشته شود«43»، و جز اهل خانه خود را مالك نباشد.**

**و بو هريره روايت كرد كه مردى پيغامبر- عليه السلام- را گفت: يا رسول الله، مرا خويشاوندان‏اند، كه با ايشان مى‏پيوندم ايشان از من مى‏برند، و به جاى ايشان نكويى مى‏كنم و ايشان در حق من بدى مى‏كنند، و بر من جهل مى‏برزند و من با ايشان بردبارى مى‏كنم. گفت- عليه السلام: لئن كان كما تقول فكأنّما تسفّهم الملّة و لا يزال معك من الله ظهير ما دمت على ذلك، اى، اگر چنان است كه مى‏گويى، پس چنانستى كه خاكستر گرم در روى ايشان مى‏پراكنى، و هميشه از خداى با تو ياريگرى باشد مدام كه بر آن باشى.**

**و مردى از مسلمانان گفت: الهى نزديك من چيزى نيست كه صدقه دهم، پس هر مردى كه در عرض من قدحي كند من آن بر او صدقه كردم. پس حق تعالى بر پيغامبر وحى فرستاد كه او آمرزيده شد. پيغامبر- عليه السلام- گفت [215]: أ يعجز أحدكم ان يكون كأبي ضمضم؟ اى، يكى از شما عاجز مى‏شود كه چون ابو ضمضم باشد؟ گفتند: يا رسول الله، ابو ضمضم كيست؟ گفت: رجل كان فيمن قبلكم إذا أصبح يقول: اللهمّ انّى اتصدّق اليوم بعرضي على من ظلمني، اى، مردى بود در ميان كسانى كه پيش از شما بودند، چون بامداد كردى گفتى: اى بار خداى، من عرض خود را امروز بر كسى كه بر من ستم كند صدقه كردم. و در تفسير قول حق تعالى «كُونُوا رَبَّانِيِّينَ»«44» حليمان و عالمان گفته‏اند.**

**365**

**و حسن در تفسير قول خداى «وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً»«45» گفته است كه حليمان‏اند كه اگر بر ايشان جهل برزيده شود جهل نبرزند. و عطاء بن ابى رباح در تفسير «يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً»«46» حليمان را گفته است. و ابن ابى حبيب در تفسير «وَ كَهْلًا»«47» گفته است كهولت منتهاى حلم است. و مجاهد گفت در تفسير «وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً»«48» اى، چون رنجانيده شوند عفو كنند.**

**و آمده است كه ابن مسعود بر لغوى گذشت با اعراض از آن، پيغامبر- عليه السلام- فرمود: أصبح ابن مسعود و امسى كريما، اى، ابن مسعود در بامداد و شبانگاه كردن با صفت كرم بود.«49» پس إبراهيم ميسره كه راوى اين حديث است اين آيت برخواند: وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً.«50» پيغامبر- عليه السلام- گفت: اللهمّ لا يدركني و لا أدركه زمان لا يتّبعون فيه العليم و لا يستحيون من الحليم، قلوبهم قلوب العجم و ألسنتهم السنة العرب، اى، بار خداى، در نيابد مرا و درنيابم من زمانى كه در آن عالم را متابعت نكنند و از حليم شرم ندارند، دلهاشان دلهاى عجم باشد و زبانهاشان زبانهاى عرب. و گفت- عليه السلام: ليلنى منكم ذوو الاحلام و النّهى ثمّ الّذين يلونهم ثمّ الّذين يلونهم و لا تختلفوا فتختلف قلوبكم و ايّاكم و هيشات الاسواق، اى، بايد كه نزديك من از شما خداوندان حلم و خرد باشند، پس كسانى كه بديشان نزديك بودند، پس كسانى كه بديشان نزديك بوند، و اختلاف مكنيد كه دلهاى شما مختلف شود، و بپرهيزيد از حركتها و انگيزشهاى بازارها.**

**و آمده است كه أشج به رسولى نزديك پيغامبر- عليه السلام- آمد، پس راحله خود را فرو خوابانيد، پس زانو بند بر او بست، پس دو جامه‏اى كه پوشيده بود برانداخت، و از عيبه«51» دو جامه نيكو بيرون آورد و درپوشيد، و پيغامبر مى‏ديد كه چه مى‏كند، پس سوى پيغامبر رفتن گرفت.**

**پيغامبر گفت: يا اشجّ انّ فيك لخلقين يحبّهما الله و رسوله، اى، در تو دو خوى است كه آن را حق تعالى و پيغامبر او دوست دارد. گفت: مادر و پدر من فداى تو باد، آن دو خوى چيست؟ گفت:**

**، الحلم و الانائة،«52» اى، بردبارى و آهستگى. گفت: دو خويى كه من در آن تكلف كرده‏ام، يا دو خويى‏**

**366**

**كه حق تعالى مرا بر آن سرشته است؟ قال:- عليه السلام: بل خلقان جبلك الله عليهما، گفت- عليه السلام: بلكه دو خويى است كه حق تعالى تو را بر آن سرشته است. و او گفت سپاس مر خداى را كه مرا بر اين دو خوى سرشته كه خداى و پيغامبر او آن را دوست دارند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله يحبّ الحليم الحيىّ الغنىّ المتعفّف، و يبغض الفاحش البذىّ السّائل الملحف، اى، خداى- عز و جل- دوست دارد بردبار شرمروى كم نياز متعفّف را، و دشمن دارد فحش گوى پليد زبان خواهنده إلحاح كننده را.**

**و ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ثلاث من لم تكن فيه واحدة منهنّ فلا تعتدّ بشي‏ء من عمله: تقوى تحجزه عن معاصى الله، و حلم يكفّ به السّفيه، و خلق يعيش به في النّاس، اى، سه خصلت است كه هر كه در او يكى از آن نباشد چيزى از كار او در شمار آورده نشود:**

**پرهيزكاريى كه از معصيت وى را باز دارد، و بردباريى [216] كه سفيه را بدان باز ايستاند، و خويى كه ميان مردمان بدان زيد. و گفت- عليه السلام: إذا جمع الله الخلائق يوم القيامة نادى مناد اين اهل الفضل؟ فيقوم ناس و هم يسير فينطلقون سراعا إلى الجنّة فتتلقّاهم الملائكة فيقولون انّا نراكم سراعا إلى الجنّة فيقولون: نحن اهل الفضل، فيقولون: ما كان فضلكم؟ فيقولون: كنّا إذا ظلمنا صبرنا و إذا اسي‏ء إلينا غفرنا و إذا جهل علينا حلمنا فيقال لهم ادخلوا الجنّة فنعم أجر العاملين، اى، چون خداى- عز و جل- روز قيامت خلايق را جمع گرداند مناديى ندا كند كه كجااند اهل فضل؟ پس مردمانى اندك برخيزند و سوى بهشت شتافتن گيرند، پس فريشتگان ايشان را ببينند و گويند: ما شما را با مسارعت مى‏بينيم به سوى جنت. پس گويند: ما اهل فضليم. فريشتگان پرسند: فضل شما چه بوده است؟ گويند كه چون بر ما ظلم كردندى صبر كرديمى، و چون بدى كردندى بپوشيديمى، و چون جهل برزيدندى حلم برزيدمى. پس ايشان را گفته شود: در بهشت رويد، كه بهشت نيكو مزدى است كار كنندگان را.**

**آثار عمر- رضى الله عنه- گفت: علم را بياموزيد، و براى علم سكينه و وقار و حلم بياموزيد.**

**مترجم مى‏گويد كه بيان سكينه سابق شده است.**

**و على- رضى الله عنه- گفت كه نيكويى آن نيست كه مال و فرزند تو بسيار شود، و ليكن نيكويى آن است كه علم تو بسيار شود و حلم تو بزرگ، و آن كه به عبادت پروردگار خود با مردمان‏**

**367**

**مباهات نكنى، و هر گاه نكويى كنى خداى تعالى را حمد گويى، و چون بدى كنى از خداى آمرزش طلبى. و حسن گفت: بجوييد علم، و بياراييد آن را به وقار و حلم. و أكثم بن صيفي گفت:**

**پشتيوان عقل حلم است، و سر جمله كار صبر است. و بو دردا گفت: مردمان را برگى يافتم كه در آن هيچ خار نبود، و اكنون خار شده‏اند كه در آن هيچ برگ نيست، اگر ايشان را نقد كنى تو را نقد كنند، و اگر ايشان را بگذارى ايشان تو را نگذارند. گفت: چگونه كنم؟ گفت: از عرض«51» خود ايشان را وام دهى براى روز درويشى خود«52» مترجم مى‏گويد كه مراد آن است كه در اول با خير بى‏شر بودند، پس از آن با شرّ بى‏خير شدند، و مراد از «نقد كردن» غيبت است و عيب جستن. و گويند: نقدت رأسه بإصبعي، اى، بزدم سر او را با انگشت.**

**و على- رضى الله عنه- گفت: كمتر عوض حليم از حلم او آن است كه همه مردمان او را بر جاهل يارى دهند. و معاويه گفت: مرد را درجه رأى حاصل نشود تا حلم او بر جهل او غلبه نكند، و صبر او شهوت او را، و جز به قوّت علم بدان نرسد. و همو پرسيد عمرو بن اهتم را كه كدام كس شجاع‏تر؟ گفت: آن كه جهل خود به علم خود رد كند. گفت: كه سخى‏تر؟ گفت: آن كه دنياى خود را براى صلاح دين خود ببخشد.**

**و انس بن مالك گفت در قول حق تعالى «فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ عَداوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ» تا قول او «عَظِيمٍ»«53»: اين مردى باشد كه برادر او را دشنام زند، پس او گويد:**

**اگر دروغ گفتى خداى تو را بيامرزاد، و اگر راست گفتى خداى مرا بيامرزاد. و يكى از اهل بصره گفت كه فلان را دشنام دادم و او حلم برزيد، پس زمانى مرا بدان بنده گرفت. و مردى ابن عباس را- رضى الله عنه- دشنام زد و چون فارغ شد گفت: اى عكرمه«54»، اين مرد را هيچ حاجتى هست كه آن را روا كنم؟ پس آن مرد سر فرو انداخت و شرم داشت. و مردى عمر بن عبد العزيز را- رضى الله عنه- گفت: گواهى مى‏دهم كه تو از فاسقانى. گفت: گواهى تو مقبول نيست.**

**و على بن حسين بن على را- رضى الله عنه- مردى [217] دشنام زد، او گليمى با علم پوشيده بود، سوى او انداخت و هزار درم او را صلت فرمود. پس يكى از ايشان گفت كه در اين‏**

**368**

**كار پنج خصلت جمع كرد: بردبارى، و ترك رنجه داشت، و رهانيدن مرد از آن چه او را از خداى- عز و جل- دور گرداند، و او را بر پشيمانى و توبه داشتن، و بازگردانيدن او به مدح پس از مذمت. آن همه را به چيزى اندك از دنيا بخريد.**

**و معاوية عرابة بن اوس را گفت كه بر قوم خود به چه مهتر شدى؟ گفت: با جاهل ايشان حلم برزيدمى، وسايل ايشان را بدادمى، و در حاجتهاى ايشان سعى نمودمى، پس هر كه همين كند مثل من باشد، و هر كه بيش از اين كند به از من، و هر كه از من قاصر شود من به از او«54».**

**و مردى جعفر بن محمد را گفت كه ميان من و قومى در كارى منازعت افتاد و من خواستم كه آن را ترك گيرم، پس مرا گفتند كه گذاشتن آن تو را مذلت است. جعفر گفت كه خوار ظالم باشد. و خليل بن احمد گفت كه چنين گفتندى: هر كه به جاى كسى بدى كند و او به جاى آن بدكردار نيكويى كند، در دل او مانعى پيدا آيد كه او را از مثل آن بدى بازدارد. و أحنف بن قيس گفت: من حليم نيستم، و ليكن بتكلف حلم مى‏برزم.**

**وهب بن منبّه گفت: هر كه ببخشايد بخشيده شود، و هر كه خاموش باشد سلامت يابد، و هر كه نادانى كند مغلوب شود، و هر كه بشتابد خطا كند، و هر كه بر بدى حرص نمايد سلامت نماند، و هر كه مرا نگذارد دشنام خورد، و هر كه دشنام را كراهيت ندارد بزه‏كار بود، و هر كه بدى را كراهيت دارد در عصمت باشد، و هر كه وصيت خداى را متابعت نمايد در حفظ او آيد، و هر كه از خداى بترسد آمن گردد، و هر كه به خداى تولا نمايد در منعت«55» باشد، و هر كه از خداى نخواهد درويش باشد، و هر كه [خود را به خداى نسپارد] در خذلان افتد، و هر كه از خداى يارى خواهد ظفر يابد.**

**و مردى مالك بن دينار را گفت: به من رسيد كه مرا به بدى ياد كردى. گفت: بر اين جمله تو بر من از نفس من گرامى‏تر باشى، چه اگر من چنين كنم حسنات خود را به تو هديه داده باشم. يكى از علما گفت كه حلم رفيعتر از عقل است، زيرا كه «حليم» نام خداى است. و مردى حكيمى را گفت: به خداى كه تو را دشنام زنم، دشنامى كه با تو در گور رود. گفت: با تو در گور رود نه با من.**

**و مسيح بن مريم- عليه السلام- بر جهودان گذشت، وى را بد گفتند و او ايشان را نيك گفت. وى را گفتند كه ايشان تو را بد مى‏گويند و تو ايشان را نيك مى‏گويى! گفت: هر كسى از آن‏**

**369**

**نفقة كند كه نزديك او باشد.**

**و لقمان گفت: سه كس شناخته نشوند مگر نزديك سه كار: حليم نزديك خشم، و شجاع نزديك جنگ، و برادر نزديك حاجت بدو. و بر حكيمى دوستى در رفت، و او طعام پيش آورد، پس زن حكيم بيرون آمد- و بدخلق بود- و خوان برداشت و حكيم را دشنام داد، دوست به خشم بيرون رفت، پس حكيم در عقب او دويد و گفت: ياد مى‏دارى كه روزى كه در خانه تو طعام مى‏خورديم ماكيانى بر خوان افتاد، و آن چه بر آن بود تباه كرد و كسى از ما در خشم نشد؟ گفت:**

**آرى. حكيم گفت: پندار كه اين زن مثل آن ماكيان بود. پس خشم آن مرد كم شد و گفت: حكيم راست گفت: حلم همه دردها شفا دهد.**

**و مردى قدم حكيمى را بزد و او را افگار كرد او در خشم نشد، او را از اين جمله بپرسيدند، گفت: او را به جاى سنگى گرفتم كه بدان به سر درآمدم، و خشم سود من شد«56». محمود وراق گفت در اين معنى:**

**سالزم نفسي الصّفح عن كلّ مذنب**

**و ان كثرت منه علىّ الجرائم‏**

**و ما النّاس الاّ واحد من ثلاثة**

**شريف و مشروف و مثل مقاوم‏**

**فامّا الّذي فوقى فاعرف قدره [218]**

**و اتبع فيه الحقّ و الحقّ لازم‏**

**و امّا الّذي دوني فان قال صنت عن**

**اجابته عرضى و ان لام لائم‏**

**و امّا الّذي مثلى فان زلّ أو هفا**

**تفضّلت انّ الفضل بالخير حاكم‏**

**اى، لازم كنم بر نفس خود عفو هر گناهكارى اگر چه جرمهاى او بر من بسيار شود، مردمان جز يكى از سه نه‏اند: شريف يا مشروف يا مثل مساوى، پس آن كه فوق من است قدر او بشناسم و حق را در او متابعت كنم و حق لازم است، و آن كه كم از من است خود را از جواب او صيانت نمايم اگر چه ملامت كننده‏اى ملامت كند، و آن كه مثل من است اگر زلّتى و هفوتى«57» كند تفضل كنم كه فضل حاكم است به خير.**

**370**

**بيان آن مقدار كه بدان انصاف استدن و تشفي نمودن از سخن روا باشد**

**بدان كه هر ظلمى كه از شخصى صادر شود مقابله آن به مثل آن روا نباشد، پس مقابله غيبت به غيبت، و تجسّس به تجسّس، و دشنام به دشنام روا نبود، و همچنين ديگر معصيتها. و قصاص و غرامت جز بر آن جمله نباشد كه شرع بدان وارد است، و در فقه آن را تفصيل كرده‏ايم.**

**اما دشنام به مثل مقابله كرده نشود. پيغامبر- عليه السلام- گفت: ان امرؤ عيّرك بما فيك فلا تعيّره بما فيه، اى، اگر مردى تو را سرزنش كند به چيزى كه در تو است، تو او را سرزنش مكن به چيزى كه در اوست. و گفت نيز: المستبّان شيطانان يتهاتران، اى، دو دشنام زننده يك ديگر را دو ديوند كه بر يك ديگر دعوى باطل مى‏كنند. و مردى بو بكر را- رضى الله عنه- به گفتن دشنام ايذا كرد، او خاموش بود، و چون آغاز انتصار«58» نمود پيغامبر- عليه السلام- برخاست، بو بكر گفت:**

**آن گاه كه مرا دشنام مى‏زد خاموش بودى، چون من سخن گفتم برخاستى! گفت: لأنّ الملك كان يجيب عنك فلمّا تكلّمت ذهب الملك و جاء الشّيطان فلم أكن لاجلس في مجلس فيه الشّيطان، اى، براى آن كه فريشته براى تو جواب مى‏گفت، و چون سخن گفتى فريشته برفت و ديو آمد، و من در مجلسى كه ديو در آن باشد ننشينم.**

**و قومى گفتند: مقابله به چيزى كه در آن دروغى نباشد روا بود، و نهى پيغامبر از تعبير«59» به مثل آن «نهى تنزيه»«60» است، و افضل ترك آن است، و ليكن بدان عاصى نشود. و آن چه در آن رخصت است آن است كه گويد: «تو كيستى! و جز از بنى فلان نيستى!» چنانكه سعد، ابن مسعود را گفت كه تو جز از بنى هذيل هستى؟ و ابن مسعود گفت: تو جز پسر پرستاركى هستى؟«61» و مثل آن چه گويد «اى احمق!» و مطرّف گفت: همه مردمان- بينهم و بين الله- احمق‏اند، الاّ آن است كه بعضى كم حماقت‏تر از بعضى‏اند. و ابن عمر گفت در حديث دراز: تا«62» همه مردمان را در ذات خداى احمق داند.**

**و همچنين قول او «اى جاهل!» چه هيچ كس نيست كه نه در او جهلى است، پس او**

**371**

**برنجانيده باشد بدانچه دروغ نيست.**

**و همچنين قول او «اى بدخوى شوخ روى بدگوى!» چون اين خصلتها در او بود.**

**و همچنين قول او «اگر در تو شرم بودى نگفتى، و بدانچه كردى در چشم من بغايت حقيرى، خداى مكافات بكناد و داد از تو بستاناد!» و اما سخن‏چينى و غيبت و دروغ و دشنام مادر و پدر به اتفاق حرام است، زيرا كه آمده است كه ميان خالد بن وليد و سعد سخنى رفت، پس مردى خالد را پيش سعد ياد كرد، [سعد] گفت: آهسته باش! آن چه ميان ماست به دين [ما] نرسيده است. يعنى بدان نرسيده است كه يك از ما در حق ديگرى بزه‏كار شود. بدى را نشنيد، پس چگونه روا باشد كه بگويد؟**

**و دليل بر جواز آن چه دروغ و حرام نيست، چون نسبت به دشنام و زنا و فحش، آن است كه عايشه گفت كه ازدواج پيغامبر- عليه السلام- فاطمه را به خدمت او فرستادند، و او برفت [219] و گفت: يا رسول الله، مرا امّهات المؤمنين فرستاده‏اند، از تو عدل مى‏خواهند در دختر أبو قحافه«62»، و پيغامبر- عليه السلام- خفته بود، و گفت: اى دختر، آن چه من دوست دارم دوست دارى؟ گفت:**

**آرى. گفت: اين را دوست‏دار. پس بديشان بازگشت و در حال از آن اخبار كرد، گفتند: هيچ كارى از ما كفايت نكردى. پس زينب دختر جحش«63» را فرستادند، عايشه گفت: او بود كه با من در دوستى نبرد كردى. پس [آمد و] گفت: دختر أبو بكر، و دختر أبو بكر! پس همواره مرا ياد مى‏كرد و من خاموش بودم، انتظار مى‏نمودم كه پيغامبر- عليه السلام- مرا در جواب دستورى«64» دهد، پس دستورى داد و من او را دشنام زدم تا زبان من خشك شد، پس پيغامبر گفت: او دختر ابو بكر است. يعنى تو [هرگز با او] در سخن مقاومت نتوانى كرد. و به دشنام اينجا فحش نخواسته است، بلك جواب سخن او بحق و مقابله آن بصدق خواسته است.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: المستبّان ما قالا فهو على البادي حتّى يعتدّى المظلوم، اى، دو دشنام زننده يك ديگر را آن چه گويند، و بال آن بر آغاز كننده باشد تا آن گاه كه مظلوم از حد در گذرد. پس مظلوم را انتصار«65» اثبات كرد تا آن گاه كه از حد بگذرد. پس اين قدر آن است كه اين جماعت مباح داشته‏اند، و آن رخصت است در ايذا بر سبيل مكافات بر ايذاى سابق به زبان. و**

**372**

**رخصت در اين قدر بعيد نيست، و ليكن فاضل‏تر ترك آن است، چه آن قدر به ما وراى آن كشد، و اقتصار بر اندازه حق در آن ميسر نشود. و اصلا جواب ناگفتن شايد كه آسانتر از شروع در جواب و ايستادن در آن بر حد شرع باشد. و ليكن كسى بود كه در فورت«65» خشم نفس خود را ضبط نتواند كرد، و ليكن بزودى بازگردد، و كسى بود كه از ابتدا دست بازدارد، و ليكن دايم كينه گيرد.**

**و مردمان در خشم چهار قسم‏اند: بعضى چون لخ«66»، كه در آن آتش زود گيرد و زود ميرد، و بعضى چون تاغ«67»، كه دير در گيرد و دير ميرد. و بعضى ديگر آن كه دير گيرد و زود ميرد، و آن ستوده‏تر است، چون بدان حد نرسد كه فتور حميت و غيرت باشد، و بعضى زود گيرد و دير ميرد، و آن بترين ايشان است. و در خبر است: المؤمن سريع الغضب سريع الرّضا، اى، مؤمن زود خشم زود رضا باشد. پس اين در مقابله آن باشد. و شافعى گفت: من استغضب و لم يغضب فهو حمار، و من استرضى و لم يرض فهو شيطان، اى، هر كه را در خشم آرند و او در خشم نشود، پس او درازگوش است، و هر كه خشنودى او طلبند و او خشنود نگردد، او ديو است.**

**و أبو سعيد خدرى روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: الا انّ بنى آدم خلقوا على طبقات شتّى منهم بطي‏ء الغضب سريع الفي‏ء و منهم سريع الغضب سريع الفي‏ء فتلك بتلك و منهم سريع الغضب بطي‏ء الفي‏ء، و منهم بطي‏ء الغضب بطي‏ء الفي‏ء، الا و انّ خيرهم بطي‏ء الغضب سريع الفي‏ء و شرّهم سريع الغضب بطي‏ء الفي‏ء، اى،**

**پسران آدم بر طبقات متفرقه آفريده شده‏اند. بعضى از ايشان ديرخشم زود رضااند، و بعضى زود خشم زود رضا، پس آن بدان جبر شود، و بعضى زود خشم ديررضا، و بعضى ديرخشم دير رضااند، و بدان كه بهترين ايشان ديرخشم زود رضاست، و بترين ايشان زود خشم ديررضا.**

**و چون خشم در حال انگيخته شود و در هر آدمى تأثير كند، بر سلطان واجب باشد كه كسى را در حال خشم عقوبت نفرمايد، چه، شود كه از واجب درگذرد«68»، و نيز شفا دهنده [220] خشم و راحت رساننده نفس خود باشد، پس در آن او را نصيب بود. و بايد كه انتقام و انتصار«69» او براى خداى باشد، نه براى نفس خود. و مستى را به خدمت عمر آوردند، خواست كه او را أدب كند، او دشنام زد، عمر از آن باز بود، گفتند: يا امير المؤمنين، چون تو را دشنام زد بگذاشتى؟**

**373**

**گفت: مرا به خشم آورد، اگر در اين حال أدب كنم براى خشم خود بود، و دوست ندارم كه مسلمانى را براى حميّت خود بزنم. عمر عبد العزيز گفت مردى را كه او را به خشم آورد: اگر نه آنستى كه مرا به خشم آوردى هر آينه تو را عقوبت كردمى.**

**بيان سخن در معنى حقد و نتايج آن و فضيلت عفو و رفق‏**

**بدان كه چون فرو خوردن خشم به سبب عجز از تشفي در حال لازم آيد، به باطن باز رود و در آن محتقن شود«69»، پس كينه گردد. و معنى حقد آن است كه استثقال و دشمنايگى او و نفرت از او لازم دل او شود، و آن دايم باقى ماند. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: المؤمن ليس بحقود، اى، مؤمن كينه‏ور نباشد. پس حقد ثمره خشم است. و ثمرات حقد هشت چيز است.**

**اول حسد و حسد آن است كه تو را حقد بر آن آرد كه زوال نعمت او خواهى، پس اگر بدو نعمتى رسد غمناك شوى، و اگر مصيبتى رسد شاد گردى. و اين از فعل منافقان است، و نكوهش آن بخواهد آمد.**

**دوم آن كه از او ببرى و جدا شوى و منقطع گردى، اگر چه تو را طلبد و بر تو اقبال كند.**

**سوم آن كه بر اضمار«70» حسد در باطن بيفزايى و به بلايى كه او را رسد شماتت نمايى.**

**چهارم و آن كم از آن است: آن كه از او اعراض كنى بر سبيل استصغار«71» او.**

**پنجم آن كه در او سخنى گويى كه حلال نباشد، از دروغ و غيبت و افشاى سر و هتك ستر و غير آن.**

**ششم آن كه او را محاكات«72» كنى بر سبيل استهزا و سخريت«73» به او.**

**هفتم رنجانيدن او به زدن و دردمند گردانيدن.**

**هشتم آن كه حق او بازدارى از صلت رحم يا گزارد وام يا رد مظلمت. و آن همه حرام است.**

**و كمتر درجات حقد آن است كه از اين هشت آفت مذكور احتراز كنى، و به سبب حقد در**

**374**

**معصيت نه‏افتى، و ليكن در باطن او را گران شمرى، و دل تو از دشمنى او باز نه‏ايستد تا به حدّى كه امتناع نمايى از آن چه بطوع بكردى، از بشاشت و رفق و عنايت و سعى در حاجتهاى او و همنشينى با او بر ذكر حق تعالى و يارى او بر آن چه بدو منفعتى رسد، يا ترك دعا و ثنا [براى او] و تحريض بر مواسات او. و اين همه از آن جمله است كه درجه تو را در دين ناقص كند، و ميان تو و ميان فضل عظيم و ثواب جزيل حايل شود، اگر تو را متعرّض داشت عقوبت نگرداند.**

**و چون أبو بكر- رضى الله عنه- سوگند خورد كه مسطح را تعهد نفرمايد، و او به أبو بكر خويشاوندى داشت و ليكن در واقعه «افك» سخن گفته بود، قول حق تعالى «وَ لا يَأْتَلِ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ» تا قول او «أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ الله لَكُمْ.»«74» منزل شد، و معنى آيت آن است كه «نبايد كه اهل فضل و توانگران از شما سوگند خوردند كه از دادن به خويشاوندان و درويشان و مهاجران راه خداى باز باشند»- و مسطح هم درويش بود و هم مهاجر و هم خاله زاده أبو بكر- «و بايد كه عفو كنند و در گذارند خوض ايشان در حديث عايشه- رضى الله عنها- آيا دوست نداريد كه خداى- عز و جل- شما را بيامرزد؟» پس أبو بكر گفت: بلى دوست داريم، و به تعهد مسطح معاودت فرمود. و اولى آن بود كه بر آن چه بوده باشد بماند، و اگر نتواند كه در إحسان بيفزايد براى مجاهده نفس و خوار كردن ديو، آن مقام صديقان باشد و از فضايل اعمال مقربان. پس حقد را در وقت قدرت سه حالت است.**

**يكى آن كه حق خود بى‏زيادت و نقصان استيفا كند، و آن عدل است [221].**

**دوم آن كه به عفو و صله إحسان فرمايد، و آن فضل است.**

**سوم آن كه ظلم كند به چيزى كه مستحق آن نباشد، و آن جور است. و او اختيار ناكسان است، و دوم اختيار صديقان، و اول منتها درجه صالحان. و اكنون بايد كه فضيلت عفو و إحسان ياد كنيم.**

**فضيلت عفو**

**بدان كه عفو آن است كه اسقاط كنى حقى را كه مستحق آن باشى از قصاص يا غرامت. و آن غير حلم و فرو خوردن خشم است، پس براى آن او را جدا آورديم. و حق تعالى فرموده است:**

**خُذِ الْعَفْوَ (الآية)«75». و تفسير آن سابق شده است. و گفته: وَ أَنْ تَعْفُوا أَقْرَبُ لِلتَّقْوى‏،«76» اى، اگر عفو كنيد**

**375**

**به اتّقاء معاصى خداى داعيتر.**

**[مترجم مى‏گويد]: چه، عفو كه فضل است چون بدان قيام نمايد، توان دانست كه در اقامت فرايض و اجتناب معاصى راغبتر باشد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ثلاث و الّذي نفسي بيده لو كنت حالفا لحلفت عليهنّ ما نقصت صدقة من مال«76» فتصدّقوا و لا عفا رجل عن مظلمة يبتغى بها وجه الله الاّ زاده الله بها عزّا يوم القيامة و لا فتح رجل باب مسألة الاّ فتح الله عليه باب فقر، اى، سه چيز است، بدان خدايى كه نفس من در قبضه قدرت اوست، اگر سوگند خورنده باشم به تاكيد بر آن سوگند ياد مى‏كنم كه صدقه از مال نقصان نكند، پس صدقه دهيد، و مردى از مظلمتى عفو نكند كه بدان رضاى خداى طلبد كه نه خداى- عز و جل- بدان عزّ او روز قيامت بيفزايد، و مردى در خواستن نگشايد كه نه خداى- عز و جل- بر وى در درويشى بگشايد. و گفت: التّواضع لا يزيد العبد الاّ رفعة فتواضعوا يرفعكم الله، و العفو لا يزيد العبد الاّ عزّا فاعفوا يعزّكم الله، و الصّدقة لا تزيد المال الاّ كثرة فتصدّقوا يرحمكم الله، اى، تواضع بنده را جز رفعت نيفزايد، پس تواضع كنيد، خداى- عز و جل- شما را بلند گرداند، و عفو بنده را جز عزت نفزايد، پس عفو كنيد، خداى- عز و جل- شما را عزيز گرداند، و صدقه مال را جز بسيارى نيفزايد، پس صدقه دهيد، خداى- عز و جل- بر شما ببخشايد.**

**و عايشه- رضى الله عنها- گفت كه هرگز پيغامبر را نديدم كه از ظلمى كه بر وى رود داد استدى، ما دام كه محارم حق تعالى شكسته نشدى، و چون از محارم خداى چيزى شكسته شدى، خشم او در آن تيزتر از همه بودى، و ميان دو كار وى را مخير نكردندى كه نه آسانتر آن را اختيار كردى، مادام كه بزه نبودى.**

**و عقبة بن عامر گفت كه روزى پيغامبر را- عليه السلام- ديدم و پيشى كردم و دست بگرفتم يا او پيشى كرد و دست مرا بگرفت، پس گفت: يا عقبة الا أخبرك بأفضل اخلاق اهل الدّنيا و الآخرة؟ تصل من قطعك و تعطى من حرمك و تعفو عمّن ظلمك، آيا بياگاهانم تو را به بهترين خويهاى اهل دنيا و آخرت؟ بپيوندى با كسى كه از تو ببرد، و بدهى كسى را كه تو را محروم گرداند، و عفو كنى از كسى كه بر تو ستم كند.**

**و پيغامبر- عليه افضل الصلوات و التحيّات- گفت كه موسى- صلوات الله عليه- گفت:**

**376**

**اى پروردگار، كدام كس از بندگان تو بر تو عزيزتر؟ فرمود آن كه چون قادر شود عفو كند. و براى آن ابو دردا را پرسيدند كه عزيزتر مردمان كيست؟ گفت: آن كه عفو كند چون قادر شود، پس عفو كنيد، خداى- عز و جل- شما را عزيز گرداند. و مردى به خدمت پيغامبر آمد، و از مظلمتى شكايت كرد، فرمود تا بنشيند، و خواست كه داد وى بستاند. پس گفت: انّ المظلومين هم المفلحون يوم القيامة، اى، مظلومان رستگاران باشند روز قيامت. پس او چون [222] اين حديث بشنيد ابا نمود كه داد خود بستاند.**

**و عايشه- رضى الله عنها- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: من دعا على من ظلمه فقد انتصر، اى، هر كه بر ظالم خود دعا كرد داد خود بستد. و انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا بعث الله الخلائق يوم القيامة نادى مناد من تحت العرش ثلاثة اصوات: يا معشر الموحّدين انّ الله قد عفا عنكم فليعف بعضكم عن بعض، اى، چون خداى- عز و جل- خلايق را روز قيامت برانگيزد مناديى در زير عرش ندا كند سه بار: اى گروه موحّدان، خداى- عز و جل- از شما عفو كرد، پس بايد كه شما از يك ديگر عفو كنيد.**

**و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- چون فتح مكه كرد، خانه كعبه را طواف كرد و دو ركعت نماز بگزارد، پس به كعبه آمد و بازوهاى در بگرفت و گفت: ما تقولون و ما تظنّون؟ اى، چه مى‏گوييد و چه گمان مى‏بريد؟ گفتند: مى‏گوييم كه برادر و پسر عم حليم و رحيم است.«77» سه بار اين سخن بگفتند، پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: أقول كما قال يوسف:**

**«لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ الله لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.»«78» اى، همچنان مى‏گويم كه يوسف گفت: «بر شما سرزنشى نيست، خداى- عز و جل- شما را بيامرزد، و او بخشاينده‏ترين بخشايندگان است.» گفت: پس بيرون آمدند چنانستى كه از گورها زنده گردانيده شدند، پس در اسلام در آمدند.**

**و سهيل بن عمرو روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- چون به مكه رسيد، درآمد و دستهاى خود بر در كعبه نهاد، و مردمان گرد بر گرد او بودند، پس گفت: لا اله الاّ الله وحده لا شريك له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده. پس گفت: يا معشر قريش ما تقولون و ما تظنّون؟ گفتند: يا**

**377**

**رسول الله، نكويى مى‏گوييم و نكويى گمان مى‏بريم، برادر كريمى و پسر برادر كريمى، و قادر شده‏اى. پس پيغامبر- عليه السلام- گفت: مى‏گويم چنانكه برادرم يوسف- عليه السلام- گفت:**

**لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ الله لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ.«78»**

**و انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: «إذا وقف العباد نادى مناد ليقم من اجره على الله فليدخل الجنّة، اى، چون بندگان ايستانيده شوند مناديى ندا كند كه برخيزد آن كه أجر او بر خداى است- عز و جل- داخل جنت شود. پرسند كه كيست آن كه أجر او بر خداى است- عز و جل؟**

**گويد: عفو كنندگان از مردمان. پس چندين و چندين هزار كس بر پاى خيزند و بى‏حساب در بهشت روند.**

**و ابن مسعود روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا ينبغي لوالي امر ان يؤتى بحدّ الاّ اقامه و الله عفوّ يحبّ العفو ثمّ قرأ: وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا (الآية)،«79» اى، نبايد كه والى امرى كه بر او آرند حدى را كه نه آن را اقامت فرمايد، و خداى عفو كننده است، و عفو**

**را دوست دارد، پس و ليعفوا و ليصفحوا تا آخر آيت بخواند. و جابر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ثلاث من جاء بهنّ مع الايمان دخل من اىّ أبواب الجنّة شاء، و زوّج من الحور العين حيث شاء: من ادّى دينا خفيّا و قرأ في دبر كلّ صلوة «قُلْ هُوَ الله أَحَدٌ» احد عشر مرّات«80» و عفا عن قاتله. قال أبو بكر: او أحداهنّ يا رسول الله؟ قال او أحداهنّ، اى، سه چيز است هر كه آن را با ايمان بيارد از هر درى از درهاى بهشت كه خواهد در رود، و از حور عين آن را كه خواهد به زنى داده شود: هر كه او را مى‏پوشيده بگزارد، و پس هر نمازى يازده بار«81» «قُلْ هُوَ الله أَحَدٌ»«82» بخواند، و از كشنده خود عفو كند.«83» بو بكر گفت: يا يكى از آن يا رسول الله؟ گفت: يا يكى از آن.**

**آثار إبراهيم تيمى گفت كه مردى بر من ستم كند، مرا بر وى رحمت آيد. و اين احسانى است وراى عفو، زيرا كه دل وى مشغول [223] مى‏شود بدانچه متعرّض بى‏فرمانى خداى شده است به ظلم، و روز قيامت بدان با وى مطالبت خواهند، و او را جوابى نخواهد بود. و يكى از ايشان گفت كه چون حق تعالى خواهد كه بنده‏اى را تحفه دهد، كسى را گمارد كه بر وى ظلم كند.**

**و مردى بر عمر عبد العزيز رفت، از مردى شكايت مى‏نمود و در وى وقيعت مى‏كرد، وى‏**

**378**

**را گفت: اگر تو خداى را بينى و مظلمت تو همچنان باشد كه هست، تو را به از آن كه وى را بينى و انتقام خود كشيده باشى. و يزيد بن ميسره گفت: اگر همه روزها دعا كنى بر كسى كه بر تو ظلم كرده است، خداى- عز و جل- گويد كه ديگرى بر تو دعا مى‏كند كه تو بر وى ظلم كرده‏اى، پس اگر خواهى كه ما دعاى تو و دعاى او مستجاب كنيم، و اگر خواهيد شما را تأخير داريم تا روز قيامت، پس عفو من شما را بسنده است.**

**و مسلم بن يسار مردى را كه بر ظالم خود دعا مى‏كرد گفت كه ظالم را بر ظلم او بگذار، چه آن بدو زودتر رسد كه دعاى تو، مگر آن را به كارى تدارك كند، و سزاوار است كه نكند. و ابن عمر از ابو بكر روايت كرد كه به ما چنان رسيد كه خداى- عز و جل- روز قيامت بفرمايد تا مناديى ندا كند كه هر كه را نزديك خداى حقى است گو برخيز، پس اهل عفو برخيزند، و خداى- عز و جل- ايشان را مكافات فرمايد بدانچه از مردمان عفو كرده باشند.**

**و هشام بن محمد گفت كه دو مرد را بر نعمان بن منذر آوردند، يكى از ايشان گناهى بزرگ ارتكاب نموده بود، از او عفو كرد، و ديگرى در گناه خرد افتاده بود، او را عقوبت فرمود و گفت:**

**تعفوا الملوك عن العظيم**

**من الذّنوب بفضلها**

**و لقد تعاقب في اليسير**

**و ليس ذاك لجهلها**

**الاّ ليعرف حلمها**

**و يخاف شدّة نكلها**

**اى، پادشاهان از گناه بزرگ عفو كنند به فضل خود، و باشد كه در اندكى عقوبت فرمايند و آن از نادانى نباشد، مگر از براى آن كه فضل حلم و سختى نكال ايشان شناخته شود.**

**و مبارك بن فضاله گفت كه سوّار بن عبد الله [مرا] در وفدى از اهل بصره به ابى جعفر فرستاد، و من پيش او بودم كه مردى را بياوردند، او را كشتن فرمود، من انديشيدم كه مسلمانى را پيش من بكشند، پس گفتم: يا امير المؤمنين، حديثى را كه از حسن شنيده‏ام بر تو روايت بكنم؟**

**گفت: آن چيست؟ گفتم: شنيدم كه مى‏گفت كه «چون روز قيامت باشد خداى- عز و جل- مردمان را در يك موضع جمع گرداند، چنانكه آواز خواننده به همه برسد و چشم همه را بيند، پس مناديى بخيزد و گويد: هر كه را نزديك خداى حقى است گو برخيزد. پس برنخيزد مگر كسى كه عفو كرده باشد.» پس أبو جعفر گفت: به خداى كه اين را از حسن شنيده‏اى؟ گفتم: به خداى كه از او**

**379**

**شنيده‏ام. و چون آن بشنيد فرمود كه او را بگذارند.**

**و معاويه گفت: بر شما باد به حلم و احتمال«81» تا آن گاه كه شما را فرصت دست دهد، و چون فرصت دست دهد بر شما باد به عفو و افضال. و آمده است كه راهبى بر هشام بن عبد الملك رفت، و هشام از او پرسيد كه ذو القرنين پيغامبر بود يا نه؟ گفت: پيغامبر نبود، و ليكن آن چه يافته بود به چهار خصلت كه در او بود يافته بود: چون قادر شدى عفو فرمودى، و چون وعده دادى وفا نمودى، و چون سخن گفتى راست گفتى، و امروز براى فردا جمع نكردى. و يكى از ايشان گفت: حليم آن نيست كه بر او ستم كنند او حلم برزد، و چون قدرت يابد انتقام كشد، و ليكن آن است كه چون بر وى ظلم كنند حلم برزد، پس چون قادر شود عفو كند [224]. و زياد گفت كه قدرت كينه و خشم را ببرد. و مردى را پيش هشام آوردند كه از او چيزى رسانيده بودند، و چون پيش وى بايستانيدند حجّت خود تقرير كردن گرفت، هشام گفت: سخنگويى هم مى‏كنى! گفت: يا امير المؤمنين، خداى- عز و جل- گفت: يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تُجادِلُ عَنْ نَفْسِها،«82» اى، روزى كه هر نفسى بيايد از نفس خود مجادله كند. پس در حضرت الهى مجادله رود، و بر تو هم سخنى نگوييم؟ هشام گفت: بلى، اى نيكبخت، بگو.**

**و آمده است كه دزدى در خيمه عمّار بن ياسر رفت به صفّين، پس وى را گفتند كه دستش ببايد بريد كه او از دشمنان ماست، گفت: بل عيب او بپوشم، شايد كه خداى- عز و جل- روز قيامت عيب من بپوشد. و ابن مسعود در بازار بنشست براى خريدن متاعى، و چون بخريد سيمى كه در دستار داشت بطلبيد، ببرده بودند، گفت: در آن حال كه من بنشستم سيم با من بود. جماعتى گفتند كه خداى- عز و جل- دست كسى كه ببرده است بريده گرداند. عبد الله«83» گفت: اى بار خداى، اگر به حاجت ببرده است، براى او در آن بركت كن، و اگر دليرى او را بر گناه داشته است، آن را آخرين گناهان وى گردان.**

**و فضيل گفت: من زاهدتر از مردى از اهل خراسان نديدم كه در مسجد حرام در پهلوى من نشسته بود، پس برخاست به طواف مشغول گشت، و دينارى چند از وى بدزديدند، پس او گريستن گرفت، گفتم: بر دينارها مى‏گريى؟ گفت: نى، و ليكن خود را و او را در حضرت خداى تصور كردم، و عقل من بر بطلان حجت او مطلع شد، از رحمت مرا بر وى گريستن آمد.**

**380**

**و مالك بن دينار گفت كه شبى بر در حكم بن ايوب رفتيم- و او امارت بصره داشت- و حسن بيامد و خائف بود، پس با او در رفتيم، و پيش او چون جوژگان«83» بوديم، پس حسن قصه يوسف تقرير كرد و آن چه برادران با او بكردند از فروختن و در چاه انداختن، پس گفت برادر را بفروختند و پدر را غمگين كردند، و آن چه از كيد زنان ديد از حبس ياد كرد، پس گفت: اى امير، خداى- عز و جل- با او چه كرد؟ گفت:«84» او را بر ايشان غالب گردانيد، و ذكر او را رفعت و محل او را علو بخشيد، و او را متصرف خزاين زمين كرد، پس چه كرد چون حق تعالى كار او به كمال رسانيد و اهل او را براى او جمع گردانيد؟ گفت:«85» لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ الله لَكُمْ.«86» پس بتعريض حكم را بر آن داشت كه از اصحاب خود عفو كند. حكم گفت: من مى‏گويم: لا تَثْرِيبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ، و اگر جز جامه خود نيابم شما را زير آن بپوشم.**

**و ابن المقفع شفاعت‏نامه‏اى نوشت به دوستى، عفو يكى از برادران خود از او خواست، كه فلان از زلت خود به عفو تو گريخته است و از تو به تو پناهيده، و بدان كه هر چند گناه بزرگتر عفو آن را فضل بيشتر. و أسيران ابن الاشعث«87» را پيش عبد الملك مروان آوردند، و رجاء بن حياة را گفت: در باب ايشان چه مصلحت مى‏بينى؟ گفت: خداى تعالى آن چه تو دوست دارى از ظفر به تو داد، پس آن چه خداى- عز و جل- دوست دارد از عفو به جاى آر. پس عبد الملك از ايشان عفو فرمود.**

**و آمده است كه زياد«88» مردى را از خوارج بگرفت، پس آن مرد از دست او بجست، و او برادر وى را بگرفت و گفت: برادر را حاضر بكن و الاّ تو را بكشم. گفت: اگر نامه امير المؤمنين آرم، مرا بگذارى؟ گفت: آرى. گفت: نامه«89» عزيز حكيم مى‏آرم و دو گواه- إبراهيم و موسى- بر آن قايم مى‏گردانم، و اين آيه را خواند: أَمْ لَمْ يُنَبَّأْ بِما في صُحُفِ مُوسى‏ وَ إِبْراهِيمَ الَّذِي وَفَّى [225] أَلَّا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى‏،«90» زياد گفت: او را بگذاريد، كه او مردى است كه او را حجت تلقين كرده‏اند. و گفته‏اند كه در انجيل نوشته است: هر كه براى ظالمى كه بر او ظلم كرده باشد آمرزش خواهد، شيطان را هزيمت كند.**

**381**

**فضيلت رفق‏**

**بدان كه رفق ستوده است، و ضد آن عنف و حدّت است. و عنف نتيجه خشم و درشتى است، و رفق و نرمى نتيجه خوشخويى و سلامت. و باشد كه سبب تيزى خشم بود، و باشد كه سبب آن شدت حرص و استيلاى آن باشد، به حيثيتى كه از تفكر مدهوش گرداند و از تثبّت مانع شود. پس رفق در كارها ثمره‏اى است كه جز خوشخويى آن را به بار نيارد. و خوى خوش نشود مگر به ضبط قوّت خشم و قوّت شهوت، و نگاه داشت آنها بر حدّ اعتدال. و براى اين پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- رفق را بستوده است و در آن مبالغت نموده. و گفت: يا عائشة، انّه من اعطى حظّه من الرّفق اعطى حظّه من خير الدّنيا و الآخرة، اى، هر كه از رفق نصيب خود يافت از خير دنيا و آخرت نصيب يافت. و من حرم حظّه من الرّفق حرم حظّه من خير الدّنيا و الآخرة، و هر كه نصيب خود از رفق نيافت از خير دنيا و آخرت محروم ماند. و گفت- عليه السلام: إذا احبّ الله اهل بيت ادخل عليهم الرّفق، اى، چون حق تعالى اهل بيتى را دوست دارد رفق بر ايشان درآرد.**

**و گفت- عليه السلام: انّ الله ليعطى على الرّفق ما لم يعطى على الخرق، و إذا احبّ الله عبدا أعطاه الرّفق، و ما من اهل بيت يحرّمون الرّفق الاّ قد حرموا، اى، خداى- عز و جل- هر آينه بر رفق چيزى دهد كه بر خرق«90» ندهد، و چون خداى بنده را دوست دارد وى را رفق بخشد، و هيچ اهل بيتى از رفق محروم نشوند كه نه مطلق محروم شده باشند. و گفت- عليه السلام: انّ الله رفيق يحبّ الرّفق و يعطى عليه ما لا يعطى على العنف، اى، خداى- عز و جل- رفيق است، رفق را دوست دارد، و بر آن چيزى دهد كه بر عنف ندهد. و گفت- عليه السلام: يا عائشة، ارفقى فانّ الله إذا أراد باهل بيت كرامة دلّهم على باب الرّفق، اى، اى عايشه، نرمى كن كه خداى- عز و جل- چون كرامت اهل بيتى خواهد ايشان را به باب رفق راه نمايد. و گفت- عليه السلام: من يحرم الرّفق يحرم الخير كلّه، اى، هر كه از رفق محروم شود از كل خير محروم ماند.**

**و گفت- عليه السلام: ايّما وال ولى فلان و رفق به يوم القيامة، اى، هر واليى كه ولايت گيرد، پس نرمى و رفق برزد، روز قيامت با او نرمى كرده شود. و گفت- عليه السلام: أ تدرون من يحرم على النّار؟ كلّ هيّن ليّن سهل قريب، اى، دانيد كه بر آتش كه حرام شود؟ هر آسانگير نرم خوشخوى نزديك. و گفت- عليه السلام: الرّفق يمن و الخرق شؤم، اى، نرمى و آهستگى سبب‏**

**382**

**خجستگى است- اى سبب نفع و بركت است- و درشتى و تندى موجب شومى و بدنشانى- اى خير و بركت را محو گرداند.**

**مترجم مى‏گويد: اصل «ذو يمن و ذو خرق» است و ليكن «ذو» را حذف فرموده است تا مشعر مبالغت باشد در ايجاب يمن و شؤم، چنانستى كه «رفق» نفس يمن است و «خرق» نفس شؤم.**

**و گفت- عليه الصلاة و السلام: التّأنّي من الله و العجلة من الشّيطان، اى، آهستگى از خداى است و شتابزدگى از ديو.**

**مترجم مى‏گويد كه مراد آن است كه آهستگى در مواضع اشتباه مراد و محبوب خداى است، و شتابزدگى از وسوسه شيطان، نه آن كه شتابزدگى از تقدير خدا نيست.**

**و آمده است كه مردى به خدمت پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- آمد و گفت: خداى- عز و جل- همه مسلمانان را بركات تو شامل گردانيده است، مرا از خود به چيزى مخصوص كن.**

**پيغامبر گفت الحمد للَّه الحمد للَّه، دو بار يا سه بار، پس روى بدو [226] آورد و گفت: هل أنت مستوص هل أنت مستوص، دو بار يا سه بار، اى، تو پذيرنده وصيتى؟ گفت: آرى، گفت: چون كارى خواهى كرد عاقبت آن كار بينديش، اگر راه راست باشد امضا كن، و اگر جز آن باشد از آن باز ايست.**

**و از عايشه آمده است كه در سفرى به خدمت پيغامبر- عليه السلام- بود بر اشترى صعب و آن را بر راست و چپ مى‏راند، پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا عائشة، عليك بالرّفق فانّه لا يدخل في شي‏ء الاّ زانه و لا ينزع من شي‏ء الاّ شأنه، اى، بر تو باد آهستگى و نرمى، كه آن در چيزى در نيايد كه نه آن را بيارايد، و از چيزى كشيده نشود كه نه آن را معيوب گرداند.**

**آثار به عمر بن خطاب- رضى الله عنه- رسيد كه جماعتى شكايت مى‏كنند از عمالان او، پس ايشان را بخواند، و چون برسيدند برخاست و حمد و ثناى خداى تقرير كرد، پس گفت: اى رعيت، ما را بر شما دو حق است: نصيحت در غيبت و معاونت در خير. و اى راعيان، رعيت را بر شما حقى است، و بدانيد كه حلمى نزد خداى دوست‏تر و عام‏تر از حلم امام و رفق او نيست، و جهلى نزد خداى دشمن‏تر و عام‏تر از جهل امام و خرق«90» او نه، و بدانيد كه هر كه عافيت گيرد در كسى كه در ميانه اوست، عافيت گيرد از آن كس كه دون اوست.«91»**

**383**

**و وهب بن منبّه گفت كه رفق در ميان حلم است.«92» و در خبر موقوف و مرفوع آمده است:**

**العلم خليل المؤمن و الحلم وزيره و العقل دليله و العمل قيمته و قاعده و الرّفق والده و اللّين اخوه و الصّبر امير جنوده، اى، علم دوست مؤمن است، و حلم وزير او، و عقل راهبر او، و عمل بهاى او و پيشرو او، و رفق پدر او، و نرمى برادر او، و صبر امير لشكرهاى او. و يكى از ايشان گفت: چه خوب است ايمانى كه علم آن را بيارايد، و چه خوب است علمى كه عمل آن را بيارايد، و چه خوب است عملى كه رفق آن را بيارايد. و چيزى را به چيزى اضافت«93» نكرده‏اند چون اضافت حلم به علم.**

**و عمرو بن عاص پسر خود عبد الله را گفت كه رفق چيست؟ گفت: آن كه آهسته باشى و با واليان نرمى كنى. گفت خرق چيست؟ گفت: دشمنايگى امام تو و مخالفت آن كه تواند كه تو را ضرر رساند. و سفيان اصحاب خود را گفت: دانيد كه رفق چيست؟ گفتند: بيان فرماى يا ابا محمد. گفت: آن كه كارها بر جايگاه آن كاربندى: سختى را بر جاى سختى، نرمى را بر جاى نرمى، شمشير را بر موضع شمشير، و تازيانه را بر محل تازيانه. و اين اشارتى است بدان كه از آميختن درشتى با نرمى، و عنف با رفق چاره نيست، چنانكه شاعر گفته است، شعر:**

**و وضع النّدى في موضع السّيف بالعلى**

**مضرّ كوضع السّيف في موضع النّدى‏**

**اى، عطا دادن جايى كه تيغ بايد زد بزرگى را زيانكار است، چنانكه تيغ زدن جايى كه عطا بايد داد.**

**پس ستوده آن است كه ميان درشتى و نرمى باشد، چنانكه در ديگر خويها مى‏آيد. و ليكن چون طبعها به درشتى و تيزى مايل است، حاجت به ترغيب ايشان در جانب نرمى بيشتر باشد. و براى آن ثناى شرع در جانب رفق بسيار آمده است نه در جانب عنف، اگر چه عنف بر جايگاه خود نيك است، چنانكه رفق در محل خود نيك. و چون واجب عنف بود، حق موافق هوى شود، و آن خوش‏تر از مسكه با شهد باشد، همچنين گفته است عمر عبد العزيز. و آمده است كه عمرو بن عاص به معاويه عتابى نوشت در باب تأنى، پس معاويه بر اين جمله جواب نوشت: اما بعد، بدان كه تفهيم در خير«94» زيادت رشد است، و رشيد آن كس است كه از شتاب راه يافت«95» و نوميد آن كه‏**

**384**

**از آهستگى نوميد شد، و درنگ [227] كننده مصيب است يا نزديك به اصابت، و شتابزده مخطى است يا نزديك به خطا، و كسى را كه رفق سود ندارد خرق زيان دارد، و كسى را كه تجارب منفعت نكند معالى درنيابد.**

**و أبو عون انصارى گفت كه مردمان كلمه‏اى درشت نگويند كه نه پهلوى آن كلمه‏اى نرم باشد كه قايم مقام آن بود. و أبو حمزه كوفى گفت كه خدمتكار مگير، مگر آن كه از او چاره نباشد، چه با هر آدميى ديو است. و بدان كه به درشتى تو را چيزى ندهند كه نه به نرمى به از آن دهند. و حسن گفت: مؤمن توقف نماينده و درنگ كننده باشد، و چون كسى نباشد كه در شب هيزم جمع كند- اى، ميان بد و نيك فرق نداند، و پيش از تمييز اقدام نمايد.**

**و اين ثناى اهل علم است بر رفق، زيرا كه آن ستوده است و در اكثر حالها و اغلب كارها مفيد است. و به عنف هم حاجت باشد و ليكن در حالهاى نادر. و كامل آن است كه مواقع رفق از مواقع عنف بداند و حق هر كارى بگزارد. و اگر بصيرتش قاصر باشد و حكم واقعه‏اى از وقايع بر او مشكل شود بايد كه ميل او سوى رفق باشد، چه آن در اكثر منجح«96» است.**

**سخن در بيان نكوهش حسد، و در حقيقت، و اسباب و معالجت آن،«97» و غايت آن چه در ازالت آن واجب باشد**

**سخن در بيان نكوهش حسد بدان كه حسد هم از نتايج حقد است و حقد هم از نتايج خشم، پس آن فرع فرع خشم است و خشم اصل اصل اوست. و حسد را از فرعهاى نكوهيده چندان است كه نزديك است كه از حصر بيرون شود. و در نكوهش حسد بخصوص خبرهاى بسيار آمده است.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النّار الحطب، اى، حسد نيكيها را نيست گرداند چنانچه آتش هيزم را. و در نهى از حسد و اسباب و ثمرات آن گفت- عليه السلام:**

**لا تقاطعوا و لا تدابروا و لا تباغضوا و كونوا عباد الله إخوانا، اى، از يك ديگر مبريد و يك ديگر را پشت مدهيد و دشمن مگيريد، و بندگان خداى باشيد برادران يك ديگر.**

**385**

**و انس گفت كه روزى در خدمت پيغامبر- عليه السلام- نشسته بودم گفت: يطلع عليكم الآن من هذا الفجّ رجل من اهل الجنّة، اى، مردى از اهل بهشت بر شما از اين راه فراخ اكنون طلوع كند.**

**پس مردى از انصار برآمد، و از محاسن او آب وضو مى‏چكيد، نعلين به دست چپ گرفته بود، پس سلام گفت، پس روز ديگر همچنين گفت، و همان پديد آمد، روز سوم همچنين گفت، و همان مرد طلوع نمود، و چون پيغامبر- عليه السلام- برخاست، عبد الله بن عمرو بن عاص آن مرد را متابعت كرد، پس گفت: مرا با پدر منازعتى رفته است و سوگند خورده‏ام كه سه روز به خدمت او نخواهم رفت، اگر از راه لطف فرمايى، در اين سه روز به وثاق شما باشم. او اجابت نمود، پس سه شب نزديك او بود و نديد كه چيزى از قيام شب كردى، جز آن كه چون بر فراش خود بگشتى خداى را ياد كردى و برنخاستى تا به وقت نماز بامداد، و چون سه روز بگذشت و نزديك بود كه عمل او را حقير شمرد گفت: ميان من و پدرم خشمى نبود، و ليكن از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه در حق تو چنين گفت، پس خواستم كه عمل تو بدانم، و نديدم تو را كه عمل بسيار مى‏كنى، پس چه چيز تو را بدين منزلت رسانيده است؟ گفت: جز آن چه ديدى عملى ندارم. و چون رفتم مرا بخواند و گفت: عمل من جز اين نيست كه ديدى، الاّ آن است كه در نفس من از مسلمانان غشى و حسدى نيست براى نيكويى كه خداى- عز و جل- ايشان را داده است. و عبد الله گفت كه اين خصلت است كه تو را بدين [228] محل رسانيده است، و ما آن را نمى‏توانيم.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ثلاث لا ينجو منهنّ احد: الظّنّ و الطّيرة و الحسد و سأحدّثكم بالمخرج من ذلك: إذا ظننت فلا تحقّق، و إذا تطيّرت فامض و إذا حسدت فلا تبغ، اى، سه چيز است كه از آن كسى نرهد: گمان و فال بد و حسد. و بزودى با شما بگويم كه مخرج از آن چيست: چون گمان بردى آن را محقّق مكن، و چون فال بد گرفتى بگذر و به سبب آن از كار باز مايست، و چون حسد كردى از حد مگذر- اى، زوال نعمت محسود مخواه. و در روايتي: ثلاث لا ينجو منهنّ احد و قلّ من ينجو منهنّ. پس در اين روايت امكان نجات اثبات فرموده است.**

**و گفت- عليه السلام- دبّ إليكم داء الامم قبلكم: الحسد و البغضاء، و البغضة هي الحالقة لا أقول حالقة الشّعر و لكن حالقة الدّين، و الّذي نفس محمد بيده لا تدخلوا الجنّة حتّى تؤمنوا، و لن تؤمنوا حتّى تحابّوا، الا انبّئكم بما يثبت ذلك لكم؟ أفشوا السّلام بينكم، اى، درد امّتان پيشين به شما برسد: بدخواهى و دشمنايگى، و دشمنايگى سترنده است، سترنده موى نمى‏گويم و ليكن سترنده دين، بدان خدايى كه نفس محمد در قبضه قدرت اوست كه در بهشت نرويد تا ايمان نياريد، و مؤمن نباشيد تا**

**386**

**يك ديگر را دوست نداريد، اى، آيا آگاهانم شما را از چيزى كه آن را براى شما ثابت كند؟**

**سلام«97» ميان خود آشكارا گردانيد.**

**و گفت- عليه السلام: كاد الفقر ان يكون كفرا و كاد الحسد ان يغلب القدر، اى، نزديك است كه درويشى كفر باشد، و نزديك است كه حسد قدر را غلبه كند.**

**مترجم مى‏گويد كه تقريب«98» از آن وجه است كه راضى نبودن به تقدير، و شك در روزى، و حاجت به درويشى مثل خود برداشتن، و از غنى مطلق غافل شدن نزديك است به كفر.**

**و حق تعالى حسد حاسد و سحر ساحر را هم در بعضى كارها سبب گردانيده است، چه وهم را در كارهاى طبعى اثر نهاده است و از شرّ سحر و حسد استعاذت فرمود، پس از اين وجه نزديك باشد به مصارمت«99» اسباب.**

**و گفته: انّه سيصيب امّتى داء الامم، اى، زود باشد كه درد امّتان به امت من برسد. گفتند: درد امتان چيست؟ گفت: الا شر و البطر و التّكاثر و التّنافس في الدّنيا و التّباعد و التّحاسد حتّى يكون البغي ثمّ يكون الهرج، اى، فرط انباردگى«100»، و با يك ديگر به بسيارى فخر كردن، و در دنيا رغبت نمودن، و از يك ديگر دور شدن، و بدخواهى كردن تا به حدى كه به ظلم ادا كند، پس به كشتن انجامد.**

**مترجم مى‏گويد: «اشر»«101» بتر از «بطر» است و «بطر» بتر از «فرح» و فرح اگر چه در بيشتر حالها مذموم است، چنانكه حق تعالى فرموده است: إِنَّ الله لا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ،«102» اما چون بر مقتضى عقل باشد محمود بود. حق تعالى گفت: فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا.«103» و «اشر» فرحى را گويند كه بر مقتضى هوى بود. و «بطر» آن است كه نعمت را نيكو احتمال نكند و به حق آن قيام ننمايد و در غير وجه صرف گرداند.**

**و گفت- عليه السلام: لا تظهر الشّماتة لاخيك فيعافيه الله و يبتليك، اى، در حق برادر خود شماتت ظاهر مكن كه حق تعالى او را عافيت دهد و تو را مبتلا گرداند. و آمده است كه چون موسى- عليه السلام- به حضرت پروردگار خود شتافت در سايه عرش مردى را ديد، و از محل او غبطت برد و گفت: اين در حضرت پروردگار عزتى دارد. و خواست كه نام او بداند، بارى تعالى‏**

**387**

**نام او اخبار نفرمود و گفت: از عمل او سه چيز با تو بگويم: حسد نكردى مردمان را بدانچه حق تعالى ايشان را از فضل خود داده است، [229] و در مادر و پدر عقوق نياوردى، و سخن‏چينى نكردى. و زكريا- صلوات الله عليه- گفت كه حق تعالى مى‏فرمايد كه بدخواه دشمن نعمت من است، و بر قضاى من به خشم است، و قسمتى كه ميان بندگان فرموده‏ام بدان راضى نيست.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: أخوف ما أخاف على امّتى ان يكثر لهم المال فيتحاسدون و يقتتلون، اى، صعبتر چيزى كه از آن مى‏ترسم بر امت خود آن است كه مالشان بسيار شود، پس يك ديگر را حسد كنند و بكشند. و گفت- عليه السلام: استعينوا على قضاء الحوائج بالكتمان فانّ كلّ ذى نعمة محسود، اى، يارى خواهيد بر قضاى حاجتها به پوشيده داشتن، چه هر صاحب نعمتى مبتلا باشد به حاسدان. و گفت- عليه السلام: انّ لنعم الله أعداء، اى، هر آينه نعمتهاى خداى را دشمنان‏اند.**

**گفتند: كيان‏اند؟ گفت: الّذين يحسدون النّاس على ما آتاهم الله من فضله، اى، آن كسان كه حسد كنند مردمان را بدانچه خداى- عز و جل- از فضل خود ايشان را داده است.**

**و گفت- عليه السلام: ستّة يدخلون النّار قبل الحساب بستّة، اى، شش گروه پيش از حساب در آتش روند، به شش گناه. گفتند: يا رسول الله، ايشان كيان‏اند؟ گفت: الامراء بالجور و العرب بالعصبيّة و الدّهاقين بالتّكبّر و التّجار بالخيانة و اهل الرّساتيق بالجهالة و العلماء بالحسد، اى، اميران به جور، و عرب به تعصب، و دهقانان«102» به تكبر، و بازرگانان به خيانت، و روستاييان به جهل، و عالمان به حسد.**

**آثار يكى از سلف گفت: اول گناهى حسد بود، ابليس آدم را حسد كرد كه وى را سجده كند، پس حسد او را بر معصيت داشت، يعنى ترك سجده. و عون بن عبد الله بر مفضّل بن مهلّب رفت، و او آن روز والى واسط بود، گفت: مى‏خواهم كه تو را پند دهم به چيزى. گفت: آن چه پند است؟**

**گفت: بپرهيز از كبر، كه اول معصيتى كه خداى را كرده‏اند كبر است، پس وَ إِذْ قُلْنا لِلْمَلائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا (الآية)«103» بخواند، و بپرهيز از حرص، كه حرص آدم را از بهشت بيرون آورد، حق تعالى در بهشت كه عرض آن مثل آسمان و زمين است او را ممكّن گردانيده بود تا از آن چه خواهد تناول كند، مگر آن يك درخت كه از آن بازداشته بود، و او به حرص از آن تناول كرد، پس خداى- عز و جل- او را بيرون آورد. پس اهْبِطُوا مِنْها جَمِيعاً«104» بخواند، و بپرهيز از حسد، كه قابيل‏**

**388**

**هابيل را به سبب حسد كشت، پس وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ«105» تا آخر آيت بخواند، و چون صحابه پيغامبر را ياد كنند خاموش باش- مترجم مى‏گويد: اى بر ايشان انكار مكن و همه را دوست‏دار- و چون حديث قدر گويند خاموش باش- مترجم مى‏گويد: اى، در آن مبالغت منماى- و چون ذكر نجوم برند خاموش باش- مترجم مى‏گويد: اى، در اثبات تأثير و نفى آن خوض مكن.**

**و بكر بن عبد الله گفت كه مردى بود كه به نزديك يكى از ملوك قربتى داشت، و هر روز در مقابل او بايستادى و گفتى: به جاى«106» نيكو كار نيكويى كن، و بدكردار را به كردار او بگذار، كه كردار بد او كار او به كفايت رساند. پس شخصى به سبب اين ايستادن و گفتن وى را حسد كرد و به سمع ملك رسانيد كه او چنين مى‏گويد كه از دهان ملك بوى بد مى‏آيد. ملك گفت: من صحت اين سخن به چه دانم؟ گفت: وى را نزديك خود خوان تا ببينى كه دست بر بينى خود نهد. ملك گفت: تو بازگرد تا من تفحص آن بكنم. آن گاه ساعتى آن مرد را به خانه خود برد و طعامى داد كه در آن سير بود، و چون از خانه او بيرون آمد به خدمت ملك رفت، و همان سخن كه گفتى باز گفت [230] ملك وى را پيشتر خواند، و او دست بر دهان خود نهاد از بيم آن كه بوى سير به مشام ملك رسد، ملك انديشيد كه آن ساعى راست گفته است، و عادت ملك آن بود كه به خط خود جز صلتى عظيم و عطايى جسيم ننوشتى، پس براى او به يكى از غلامان خود نوشت كه «رساننده اين خط را بكش و پوستش پر كاه كن و بر من فرست»، و اين نوشته مهر كرد و بدو داد، و چون از پيش ملك بيرون آمد ساعى پرسيد كه اين چه خط است؟ گفت: ملك مرا صله‏اى فرموده است. ساعى گفت: مرا بخش. او خط به وى داد، و ساعى در حال آن را بر عامل بود، عامل گفت: فرمان بر آن جمله است كه تو را بكشم و پوست تو پر كاه كنم. گفت: الله الله! من صاحب اين خط نه‏ام، چندانى توقف كن كه من به ملك مراجعت كنم. گفت: فرمان ملك را مراجعت نباشد. پس او را بكشت، پوستش پر كاه كرد و بفرستاد، روز ديگر آن ناصح به خدمت ملك رفت و همان سخن بازگفت، ملك پرسيد كه خط چه كردى؟ گفت: فلان از من بخواست من بدو بخشيدم. ملك گفت: او از تو به من چنين سخنى رسانيده است. گفت: هرگز نگفته‏ام. گفت: چرا دست بر بينى خود نهادى؟ گفت: او مرا طعامى با سير داده بود، نخواستم كه بوى آن به مشام ملك رسد. گفت: راست گفتى. بر سر كار خود باز رو كه بدكردار را بدكردارى او كفايت كرد.**

**389**

**و ابن سيرين گفت كه هيچ كس را بر چيزى از دنيا حسد نكردم، چه اگر او اهل بهشت است، او را بر دنيا چگونه حسد كنم، كه آن به نسبت بهشت در غايت حقارت است، و اگر از اهل دوزخ است، وى را بر دنيا چه حسد كنم، كه بازگشت او به آتش خواهد بود. و مردى از حسن پرسيد كه مرد مؤمن حسد كند؟ گفت: پسران يعقوب پيغامبر را فراموش كردى، آرى حسد باشد، و ليكن در سينه آن را پوشيده دار، چه تا بر دست و زبان ظاهر نگردانى زيان ندارد. و أبو دردا گفت كه هيچ مردى مرگ را بسيار ياد نكند كه نه شادى و حسد او اندك شود. و معاويه گفت:**

**توانم كه همه مردمان را خشنود كنم، مگر حاسد نعمت را، كه جز به زوال آن راضى نيست. و براى آن گفته‏اند:**

**كلّ العداوة قد ترجى إزالتها**

**الاّ عداوة من عاداك من حسد**

**اى، ازالت همه دشمنيها مرجو است، مگر دشمنى حاسد. و يكى از حكما گفت: حسد جراحتى است كه به نشود، و حسود را همان بسنده است كه مى‏بيند. و اعرابيى گفت كه هيچ ظالمى به مظلوم ماننده‏تر از حاسد نديدم، كه او نعمت تو را محنت خود پندارد. و حسن گفت: اى پسر آدم، برادر خود را چرا حسد كنى؟ چه اگر آن چه حق تعالى به وى داده است براى كرامت او داده است، پس كسى را كه خداى- عز و جل- كرامت فرموده است چرا حسد كنى؟ و اگر براى غير آن داده است، چه حسد كنى كسى را كه بازگشت او به آتش بود؟ و يكى از ايشان گفت كه حاسد از مجلسها جز نكوهش و خوارى نيابد، و از فريشتگان جز لعنت و دشمنايگى، و از خلق جز اندوه و زارى، و در وقت نزع جز ترس و سختى، و در حال موقف«107» جز نكال و رسوايى و فضيحت.**

**بيان حقيقت حسد و حكم آن و اقسام و مراتب آن‏**

**بدان كه حسد جز بر نعمتى نباشد. و چون خداى- عز و جل- برادر تو را نعمتى دهد، تو را در آن دو حال بود:**

**يكى آن كه آن نعمت را كراهت دارى و خواهى كه از آن كس زايل شود، و اين حالت «حسد» نام برده مى‏شود. پس حدّ حسد، كراهت نعمت و حب زوال [231] اوست بر منعم عليه.**

**390**

**دوم نه زوال آن خواهى، و نه وجود و نه دوام آن كراهت دارى، و ليكن آرزو برى كه نفس تو را مثل آن باشد، و اين را «غبطت» خوانند، و باشد كه به اسم «منافست» مخصوص گردانند. و «منافسه» را حسد، و «حسد» را منافسه هم گويند، و يكى از اين دو لفظ به جاى ديگرى اطلاق كنند. و چون معانى مفهوم شد در اسامى عيب نباشد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: المؤمن يغبط و المنافق يحسد، اى، مؤمن براى نفس خود آرزو برد و منافق زوال نعمت ديگرى خواهد.**

**اما حالت اول به همه حالها حرام است، مگر در نعمتى كه فاسقى يا كافرى يابد و او بدان استعانت نمايد بر برانگيختن فتنه و رنجانيدن خلق و افساد ذات البين، چه كراهيت آن و دوستى زوال آن تو را زيان ندارد، چه تو زوال آن را از آن روى كه نعمت است دوست نمى‏دارى، بل از آن روى كه آلت فساد است دوست مى‏دارى، و اگر از افساد او بى‏غم باشى به تنعّم او غم زده نشوى.**

**و دليل بر تحريم حسد خبرهايى است كه آن را نقل كرديم. و ديگر آن كه اين حسد كراهيت و ناپسنديدن قضاى خداى است در تفضيل بعضى از بندگان خود بر بعضى، و در آن هيچ عذرى و رخصتى نيست. و كدام معصيت زيادت از آن كه راحت مسلمانى را كراهيت دارى، بى‏آنكه تو را در آن مضرّتى باشد؟ و قرآن بدين اشاره فرموده است: إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَ إِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِها،«107» اى، اگر نيكويى به شما رسد ايشان را اندوهگين گرداند، و اگر بديى به شما رسد بدان شاد شوند. و اين شماتت است، و حسد و شماتت متلازمند. و حق تعالى گفت: وَدَّ كَثِيرٌ من أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يَرُدُّونَكُمْ من بَعْدِ إِيمانِكُمْ كُفَّاراً حَسَداً من عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ.«108» اخبار فرموده كه دوست داشتن ايشان زوال ايمان شما را حسد است. و گفت- جل جلاله: وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَما كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَواءً«109» اى، دوست داشتند كه كافر شويد چنانكه ايشان كافر شدند، پس شما و ايشان برابر باشيد. و خداى تعالى حسد برادران يوسف را ياد كرد، و از آن چه در دل ايشان بود عبارت فرمود و گفت: إِذْ قالُوا لَيُوسُفُ وَ أَخُوهُ أَحَبُّ إِلى‏ أَبِينا مِنَّا وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّ أَبانا لَفِي ضَلالٍ مُبِينٍ اقْتُلُوا يُوسُفَ أَوِ اطْرَحُوهُ أَرْضاً يَخْلُ لَكُمْ وَجْهُ أَبِيكُمْ (الآية).«110» و چون كراهيت داشتند دوست داشتن پدر ايشان او را، از آن اندوهگين شدند، و خواستند كه آن از او زايل شود، پس او را از پدر غايب كردند. و گفت:**

**391**

**وَ لا يَجِدُونَ في صُدُورِهِمْ حاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ يُؤْثِرُونَ عَلى‏ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ،«111» اى، در سينه‏هاى خود خشمى و حسدى نيابند از آن چه مهاجران را داده شد از فى‏ء«112» از آن جهت كه حق تعالى بر ايشان ثنا فرموده.**

**مترجم مى‏گويد كه اين آيت در شأن انصار نازل شده است، در آن حال كه پيغامبر- عليه السلام- مالهاى بنى نضير بر مهاجران قسمت كرد و انصار را از آن چيزى نداد مگر سه كس را كه حاجت ايشان ماسّه بود، و انصار بدان رضا دادند و خوشدل بودند، و بر نفس خود اختيار كردند برادران مهاجر را به مال، اگر چه ايشان را به مال حاجت بود.**

**پس به عدم حسد ايشان را ثنا گفت. و در آيت ديگر در معرض انكار فرموده: أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلى‏ ما آتاهُمُ الله من فَضْلِهِ،«113» اى، آيا حسد مى‏كنند مردمان را بر آن چه خداى تعالى ايشان را داده است [232] از فضل خود؟**

**مترجم مى‏گويد كه اين آيت در شأن جهودان است كه پيغامبر را حسد مى‏كردند بر نبوت و اباحت زنان، و مى‏گفتند: اگر وى پيغامبر بودى كار نبوت او را از زنان مشغول گردانيدى.**

**و گفت- جل جلاله: كانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً فَبَعَثَ الله النَّبِيِّينَ تا آن جا كه گفت: إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ من بَعْدِ ما جاءَتْهُمُ الْبَيِّناتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ.«114» اين «بغى» را به حسد تفسير كرده‏اند. و گفت- جل جلاله: وَ ما تَفَرَّقُوا إِلَّا من بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ.«115» پس خداى- عز و جل- علم فرستاد تا ايشان را جمع گردانيد و بر طاعت خود فراهم آورد، و ايشان را فرمود كه به علم متألّف«116» شوند. و ايشان با يك ديگر حسد كردند و مختلف شدند، چه هر يكى از ايشان خواست كه در رياست و قبول قول متفرّد باشد. پس بعضى از ايشان بر بعضى رد كردند.**

**ابن عباس گفت كه جهودان پيش از بعث پيغامبر چون با قومى قتال كردندى گفتندى: به پيغامبرى كه ما را وعده كرده‏اى كه إرسال خواهى كرد، و به كتابى كه آن را فرو خواهى فرستاد، كه ما را نصرت كنى. پس نصرت يافتندى، و چون پيغامبر از فرزندان اسماعيل آمد بشناختند او را، و پس از شناختن كافر شدند، و حق تعالى فرمود: وَ كانُوا من قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا به، تا آن جا كه گفت: أَنْ يَكْفُرُوا بِما أَنْزَلَ الله بَغْياً،«117» اى، كافر شدند بدانچه‏**

**392**

**خداى تعالى فرو فرستاد، از روى حسد.**

**و صفيه«118» دختر حيى گفت در خدمت پيغامبر- عليه السلام- كه پدر و عم من روزى از خدمت تو بازگشتند، پس پدرم عمم را گفت: در او چه مى‏گويى؟ گفت: مى‏گويم كه او پيغامبرى است كه موسى بدو بشارت داده است. گفت: پس چه مى‏انديشى در كار او؟ گفت: مى‏انديشم كه مدت حيات خود با او دشمنايگى برزم. پس اين حكم حسد است در تحريم.**

**اما منافست حرام نيست، بل اما واجب است و اما مندوب و اما مباح. و لفظ «منافست» بدل حسد و «حسد» بدل منافست هم كار بندند. و قثم بن عباس و فضل«119» خواستند كه از پيغامبر در خواهند تا ولايت صدقه ايشان را فرمايد، على- كرم الله وجهه- گفت: نبايد خواست كه او شما را نفرمايد. ايشان گفتند على را كه اين سخن از تو جز منافست نيست، پيغامبر دختر به تو داد ما را بر تو منافست نبود و نكرديم، اين از تو حسد است، و«120» ما بر تزويج فاطمه بر تو حسد نكرديم.**

**و «منافسه» در لغت مشتق است از «نفاست»«121».**

**و دليل اباحت منافست قول حق تعالى است: فَلْيَتَنافَسِ الْمُتَنافِسُونَ،«122» اى، رغبت‏كنندگان بايد كه رغبت نمايند به مبادرت در طاعت خداى. و گفت: سابِقُوا إِلى‏ مَغْفِرَةٍ من رَبِّكُمْ،«123» اى، مسابقت نمايند سوى آمرزش پروردگار خود. و مسابقت آن جا باشد كه بيم فوت بود. و آن همچنان باشد كه دو كس از بندگان به خدمت مولاى خود مسابقت نمايند، چه هر يكى از ايشان ترسد كه ديگرى سابق شود در خدمت مولى و منزلتى يابد كه او از آن محروم ماند. و چگونه بر اين جمله نباشد كه پيغامبر- عليه السلام- اين معنى را تصريح فرموده است: لا حسد الاّ في اثنين: رجل آتاه الله مالا فسلّطه على هلكته في الحقّ، و رجل آتاه الله علما فهو يعمل به [233] و يعلّمه النّاس، اى، حسد نيست مگر در دو چيز: مردى كه خداى- عز و جل- او را مالى داد و بر صرف كردن آن او را مسلط گردانيد در حق، و مردى كه خداى- عز و جل- او را علمى روزى كرد، پس او به علم خود كار كند و مردمان را بياموزد. پس [در] حديث بو كبشه [انمارى‏]«124» آن را تفسير فرمود و گفت: مثل هذه الامّة مثل أربعة: رجل آتاه الله مالا و علما فهو يعمل بعلمه في ماله، و رجل آتاه الله علما و لم يؤته مالا فيقول:**

**393**

**ربّ لو انّ لي مال فلان لكنت اعمل فيه بمثل عمله، فهما في الاجر سواء- [و هذا منه حبّ لان يكون له مثل ماله فيعمل ما يعمل من غير حبّ زوال النّعمة عنه‏]«123»، و رجل آتاه الله مالا«124» فهو ينفق في معاصى الله، و رجل لم يؤته الله مالا«125» فيقول: لو انّ لي مالا لكنت اعمل بمثل عمله فهما في الوزر سواء، اى داستان اين امّت داستان چهار كس است: مردى كه خداى- عز و جل- او را مالى و علمى داد، پس او در مال خود به علم خود كار كند، و مردى كه خداى- عز و جل- او را علمى داد و مال نداد، پس او گويد «اگر مرا مال فلان بودى همچنان كردمى كه او مى‏كند» پس ايشان هر دو در مزد برابر باشند- و اين از دوستى آن است كه او را مثل آن مالى باشد [تا چنان كند كه او مى‏كند] بى‏دوستى زوال نعمت از او، و مردى كه حق تعالى او را مالى داد، پس او به معاصى صرف مى‏كند، و مردى كه حق تعالى او را مال نداد، پس گويد كه «اگر مرا مالى بودى مثل او عمل كردمى»، پس ايشان هر دو در بزه يكسان و برابر باشند. پس پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- او را نكوهيده است از آن روى كه آرزوى معصيت داشته است، نه از آن روى كه دوست داشته است كه او را مثل آن نعمتى باشد.**

**پس اكنون حرج نيست بر كسى كه ديگرى را غبطت كند در نعمتى و براى خود مثل آن آرزو برد، هر گاه كه زوال آن را از او دوست ندارد و دوام آن را كاره نباشد. آرى اگر آن نعمت [نعمت‏] دينى واجب باشد، چون ايمان و نماز و زكات، پس اين منافست واجب باشد، و آن چنان بود كه دوست دارد كه مثل او باشد، زيرا كه اگر آن را دوست ندارد به معصيت راضى باشد، و آن حرام است، و اگر نعمت از فضايل باشد، چون انفاق مال در مكارم و صدقات، منافست در آن مندوب بود، و اگر نعمتى [است‏] كه در آن بر وجه مباح تنعم نمايد، منافست در آن مباح باشد. و رجوع آن همه بدان است كه خواهد كه مساوى او باشد و در نعمت بدو رسد، و در آن كراهيت نعمت نيست. و در تحت اين نعمت دو كار بود: يكى راحت صاحب نعمت، و دوم ظهور نقصان ديگرى و تخلّف او از وى. و او به يكى از اين دو وجه كراهيت دارد، و آن تخلّف نفس اوست، و مساوات او را دوست دارد. و حرج نيست بر كسى كه تخلف نفس خود كند و نقصان آن را در مباحات كراهيت دارد. آرى، از فضيلت كم كند و مناقض زهد و توكل و رضا باشد و از مقامات رفيع محجوب گرداند، و ليكن موجب عصيان نبود.**

**394**

**و اينجا دقيقه‏اى غامض است. و آن دقيقه آن است كه چون از يافت مثل آن نعمت نوميد شود و تخلف و نقصان خود را كاره باشد، لا محاله زوال نقصان را دوست دارد. و نقصان او زايل نشود مگر به دو طريق: يكى آن كه مثل آن نعمت بيابد، دوم آن كه نعمت محسود زايل شود. و چون [234] يك طريق منسد«126» شد، نزديك باشد كه دل را از آرزوى طريق ديگر انفكاك نبود، تا«127» زوال نعمت محسود نزديك او خوش‏تر از دوام آن باشد، چه به زوال آن تخلف او و تقديم ديگرى زوال پذيرد. و اين نزديك است كه دل از آن خالى نشود.**

**پس اگر چنان باشد كه چون اختيار به دست او بود در ازالت نعمت او سعى نمايد، او حسود بود، حسدى نكوهيده. و اگر تقوى او را از ازالت آن مانع آيد، آن چه در طبع خود باشد از شادى به زوال نعمت معفو باشد، هر گاه كه آن را به عقل و دين خود كراهيت دارد از نفس خود. و شايد كه آن چه پيغامبر- عليه السلام- فرموده است «ثلاث لا ينفكّ المؤمن عنهنّ: الحسد و الظّنّ و الطّيرة» پس گفته «و له منهنّ مخرج إذا حسدت فلا تبغ، اى، اگر در دل خود چيزى يابى بر آن كار مكن» مراد از آن اين باشد كه گفتيم. و بعيد بود كه آدمى خواهد كه در نعمت به برادر خود برسد، آن گاه از آن عاجز شود و دل او از ميلى به زوال نعمت خالى ماند، چه هر آينه زوال بر دوام ترجيح يابد. و اين حد از منافست پيوسته حسد حرام است، پس بايد كه در آن احتياط كند، زيرا كه موضع خطر است. و هيچ آدميى نباشد كه نه در معارف و اقران خود بيش از خودى بيند و نخواهد كه مساوى او باشد. و آن نزديك بود كه او را به حسد محظور كشد، اگر ايمان او را متانتى و تقواى او را رزانتى«128» نبود.**

**و هر گاه كه محرك او بيم تفاوت و ظهور نقصان او از ديگرى باشد، به حسد مذموم و ميل طبع به زوال نعمت آن برادر كشد، تا آن برادر را به مساوات او نزولى باشد چون او را به مساوات او ترقى نتواند بود. و در آن اصلا رخصت نيست بل حرام است. خواه در مقاصد دين و خواه در مقاصد دنيا، و ليكن ما دام كه بر آن كار نكند از او معفو باشد- ان شاء الله- و كراهيت او آن را از نفس خود كفّارت آن بود. پس اين است حقيقت حسد و احكام آن.**

**اما مراتب آن چهار است:**

**يكى آن كه زوال نعمت او خواهد، اگر چه بدو نقل نشود. اين غايت حسد است.**

**395**

**دوم آن كه زوال او خواهد به سبب آن كه در آن راغب بود، چنانكه در سرايى نيكو يا زنى خوب يا ولايتى واسع كه ديگرى را باشد رغبت نمايد و خواهد كه اين او را بود، و مطلوب او اين نعمت باشد نه زوال آن، و مكروه او فقد نعمت باشد نه تنعم ديگرى بدان«128».**

**سوم آن كه عين آن آرزو نبرد، بل مثل آن آرزو برد كه او را باشد، و اگر از مثل آن عاجز شود خواهد كه از او زوال پذيرد تا ميان ايشان تفاوتى ظاهر نگردد.**

**چهارم آن كه نفس خود را مثل آن آرزو برد، و اگر حاصل نشود نخواهد كه آن از او زايل گردد.**

**و اين چهارم اگر در دنيا باشد معفوّ عنه بود، و اگر در دين باشد مندوب إليه، و در سوم مذموم و غير مذموم باشد،«129» و دوم خفيفتر از سوم است، و اول مذموم محض است. و دوم را حسد گفتن بر سبيل تجوّز و توسّع باشد، و ليكن مذموم است. حق تعالى گفت: لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ الله به بَعْضَكُمْ عَلى‏ بَعْضٍ،«130» اى، آرزو مبريد بدانچه خداى- عز و جل- بعضى را از شما بدان بر بعضى تفضيل داده است. پس آرزوى مثل آن مذموم نيست،«131» اما آرزوى عين آن مذموم است.«132»**

**بيان اسباب حسد و منافست‏**

**اما منافست [235] سبب آن دوستى چيزى است كه منافست در آن است. پس اگر آن كار دينى باشد، سبب آن دوستى خداى- عز و جل- و دوستى طاعت او بود، و اگر دنيوى بود، سبب آن دوستى مباحات دنيا و تنعم در آن باشد. و نظر ما در اين مقام در حسد مذموم است، و مداخل آن نيك بسيار است، و ليكن جمله‏هاى آن در هفت سبب محصور است: عداوت، و تعزّز، و تكبر، و تعجب، و ترسيدن از فوت مقاصد محبوب، و دوستى رياست، و خبث نفس و بخل آن. چه، نعمت كسى را كه بدان كراهيت دارد:**

**اما براى آن كه دشمن او باشد و نكويى او نخواهد. و اين به امثال و اكفا مخصوص نيست، بل خسيسى پادشاهى را حسد كند، به معنى آن كه زوال نعمت او خواهد، بدان كه او را دشمن دارد**

**396**

**به سبب آن كه در حق او يا در حق دوست او بدى كرده باشد.**

**و اما آن كه داند كه وى بدان نعمت بر او تكبر كند و او كبر و تفاخر او را احتمال«132» نتواند به سبب عز نفس خود. و مراد از تعزز اين است.**

**و اما آن كه در طبع او آن باشد كه بر محسود تكبر كند و به سبب نعمت او نتواند. و مراد از تكبر اين است.**

**و اما آن كه نعمت عظيم باشد و منصب رفيع، پس تعجب نمايد از آن چه مثل او مثل آن نعمت يابد. و اين تعجب است.**

**و اما به سبب نعمت او از فوت مقاصد خود بترسد، چه به واسطه آن نعمت در أغراض او مزاحمت نمايد.**

**و اما دوستى رياستى كه مبتنى باشد بر اختصاص به نعمتى كه در آن مساوى او نباشد.**

**و اما آن كه به سببى از اين اسباب نباشد، بل به سبب خبث نفس باشد و بخل از نيكويى بر بندگان خداى. و از شرح اين اسباب چاره نيست.**

**سبب اول بغض و عداوت است. و اين صعبترين اسباب حسد است. چه، كسى كه او را آدميى برنجاند به سببى از اسباب و مخالف غرض او باشد به وجهى از وجوه، دل او وى را دشمن گيرد و بر او در خشم شود و كينه در سينه او راسخ گردد، و كينه تشفّى و انتقام اقتضا كند، و اگر از تشفّى به نفس خود عاجز شود، خواهد كه روزگار از او تشفّى كند. و بسى باشد كه آن را بر كرامت نفس خود حمل كند نزد خداى تعالى، پس هر گاه كه دشمن او را بلايى رسد بدان شاد شود، و پندارد كه خداى- عز و جل- براى وى آن را مكافات فرموده است بر دشمنايگى او. و هر گاه كه نعمتى يابد اندوهگين شود، چه ضد مراد اوست، و بسى باشد كه وى را ظاهر شود كه نزديك خداى او را منزلتى نيست، از آن روى كه براى او انتقام نفرمود از دشمن او كه او را بيازرده است، بل نعمت بر او داد. و در جمله حسد لازم بغض و عداوت است و از آن جدا نشود.**

**و غايت پرهيزكار جز آن نباشد كه بغى نكند و از نفس خود آن را كراهيت دارد.**

**و اما آن چه آدميى را دشمن دارد پس شادى و غم او نزديك وى يكسان باشد، اين غير ممكن است. و اين آن است كه حق تعالى كافران را بدان صفت كرده است، اى حسد به سبب عداوت، آن جا كه گفته است:**

**397**

**وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنَّا وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ من الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ إِنَّ الله عَلِيمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ (الايه)،«133» اى، چون شما را ببينند بگويند بگرويده‏ايم، و چون در خلوت باشند از خشم شما سر انگشت به دندان بخايند، پس حق تعالى پيغامبر را فرمود كه بديشان دعا گويد به دوام خشم ايشان [236] تا به وقت مرگ، بدرستى كه خداى- عز و جل- داناست بدانچه در سينه‏هاست از خير و شر، اگر شما را نكويى رسد ايشان را اندوهگين گرداند. و حق سبحانه و تعالى گفته: وَدُّوا ما عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتِ الْبَغْضاءُ من أَفْواهِهِمْ،«134» اى، گمراهى شما در دين آرزو بردند، بدرستى كه عداوت از زبانهاى ايشان به دشنام و وقيعت در مسلمانان ظاهر شده است.**

**پس گاهى باشد كه حسد سبب دشمنايگى باشد كه به منازعت و مقاتلت انجامد، و بدانچه عمر خود مستغرق گرداند در ازالت نعمتها به حيله‏ها و سعايت و هتك ستر و آن چه بدان ماند.**

**سبب دوم تعزّز است. و آن چنان باشد كه ترفّع ديگرى بر او گران آيد. و چون يكى از امثال او ولايتى يا علمى يا مالى يابد ترسد كه بر او تكبر كند و طاقت تكبر او ندارد، و نفس او به احتمال تصلف و تفاخر بر او مسامحت نكند.«135» پس غرض او تكبر نباشد، بل غرض او دفع تكبر وى بود، چه او به مساوات وى مثلا راضى است، و ليكن به ترفع او بر او راضى نيست.**

**سبب سوم آن كه در طبع او آن باشد كه بر او تكبر كند و او را خوار دارد و خدمت فرمايد و از انقياد و متابعت در أغراض خود از او توقع نمايد. و هر گاه نعمتى به او رسد مى‏ترسد كه تكبر او تحمل نكند و از متابعت او ترفع نمايد، و باشد كه مساوات طلبد با او، يا بر او تفوق جويد، آن گاه متكبر شود پس از آن چه متحمل تكبر بوده باشد. و حسد بيشتر كافران بر پيغامبر از تعزز و تكبر بود، چه گفتندى كه غلامى يتيم چگونه بر ما تقدم نمايد، و چگونه ما وى را تواضع كنيم! و گفتند:**

**لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى‏ رَجُلٍ من الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ،«136» اى، چرا اين قرآن بر مردى بزرگ از مكه و طايف- يعنى وليد بن مغيره از مكه و عروة بن مسعود ثقفي از طايف- فرو فرستاده نشد؟ اگر بر مردى بزرگ بودى بر ما گران نيامدى كه وى را تواضع كرديمى و متابعت نموديمى. و حق تعالى قول قريش را حكايت فرمود: أَ هؤُلاءِ من الله عَلَيْهِمْ من بَيْنِنا،«137» اى، اين جماعت را خداى- عز و جل- از**

**398**

**ميان ما نعمت داد! بر سبيل استحقار و انفت از ايشان مى‏گفتند.**

**سبب چهارم تعجب است، چنانكه حق تعالى از امّتان گذشته اخبار فرموده است: ما أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا،«138» اى، شما جز آدميى مثل ما نه‏ايد. و گفتند: أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنا وَ قَوْمُهُما لَنا عابِدُونَ،«139» اى، دو آدميى مثل خود را منقاد شويم و«140» قوم ايشان بندگى ما كنند! و گفتند: وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ،«141» اى، اگر آدميى مثل خود را فرمانبردارى كنيد بدرستى كه شما زيانكار باشيد. پس تعجب نمودند از آن چه آدميى مثل ايشان مرتبه رسالت و وحى و قربت الهى يابد. پس ايشان را حسد كردند، و خواستند كه نبوت از ايشان زايل شود، بدانچه صبر نتوانستند كرد كه آدميى مثل ايشان در خلقت بر ايشان راجح شود، نه از قصد تكبر و طلب رياست و تقدم عداوت و يا به سببى ديگر، و بتعجب گفتند: أَ بَعَثَ الله بَشَراً رَسُولًا؟«142»، خداى- عز و جل- آدميى را رسول فرستاده؟ و گفتند: لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ؟«143» اى، چرا بر ما فريشتگان فرو فرستاده نشدند؟ و خداى- عز و جل- اين گفت: أَ وَ عَجِبْتُمْ أَنْ جاءَكُمْ ذِكْرٌ من رَبِّكُمْ عَلى‏ رَجُلٍ مِنْكُمْ لِيُنْذِرَكُمْ؟«144» اى، شگفت داشتيد كه ذكرى از پروردگار شما بر زبان مردى از شما به شما رسيد؟**

**سبب پنجم ترسيدن از فوت [237] مقاصد است. و آن مخصوص باشد به دو كس كه بر يك مقصود تزاحم«145» نمايند، چه هر يكى از ايشان يار خود را حسد كند در هر نعمتى كه آن عون او باشد در انفراد به مقصود خود. و از اين جنس باشد حسد انباغان«146» در تزاحم بر مقاصد زناشويى، و حسد برادران در تزاحم در آن چه در دل مادر و پدر منزلت يابند تا به واسطه آن به مقاصد كرامت و مال رسند، و همچنين حسد دو شاگرد يك استاد در آن چه در دل او محلى يابند، و حسد ندما و خواص پادشاه در يافتن منزلت در دل او تا به وسيلت آن جاه و مال يابند، و همچنين حسد دو مذكّر«147» كه بر يك شهر و اهل آن مزاحمت كنند، چون غرض ايشان يافتن مال و قبول مردمان باشد، و همچنين حسد دو عالم كه تزاحم كنند بر طايفه‏اى از متعلّمان مخصوص، چه هر يكى در دل ايشان منزلت طلبد تا به سبب آن أغراض او به حصول رسد.**

**399**

**سبب ششم دوستى رياست و طلب نفس جاه بى‏آنكه آن را وسيلت مقصود ديگر سازد. و آن چون مردى باشد كه خواهد كه در فنى از فنون علم عديم النظير بود، چون دوستى ثنا بر او غالب شود و شادى آن چه او را بستايند بدانچه در فن خود وحيد العصر و فريد الدهر است او را از جاى ببرد.**

**چه او اگر بشنود كه در اقصاى عالم او را نظيرى است اندوهگين شود و مرگ او خواهد يا زوال نعمتى كه بدان در منزلت شريك اوست، از شجاعت يا علم يا عبادت يا صناعت يا جمال يا توانگرى يا غير آن از آن جمله كه او بدان متفرد است و به سبب تفرد شاد شود. و سبب اين نه عداوت است و نه تعزز و نه تكبر بر محسود و نه ترس از فوات مقصود، جز محض رياست به دعوى انفراد. و اين وراى آن است كه ميان آحاد علما از طلب جاه و منزلت است در دلهاى مردمان تا به سبب آن به مقصودهايى جز رياست رسند. و علماى جهودان معرفت پيغامبر را انكار مى‏كردند و نمى‏گرويدند از بيم آن كه رياست و استتباع«147» ايشان باطل شود هر گاه كه علم ايشان منسوخ گردد.**

**سبب هفتم خبث نفس و بخل آن به نيكويى بر بندگان خداى. چه تو كسى يابى كه به تكبر و رياست مشغول نشود و نه به طلب مال، چون پيش وى حسن حال بنده‏اى از بندگان خداى صفت كنند در آن چه [خداى‏] وى را نعمتى داده باشد، بر او گران آيد، و چون اضطراب كارهاى مردمان و ادبار و فوات مقاصد و تنغيص عيش ايشان باز گويند، بدان شاد شود. پس او هميشه ادبار ديگرى دوست دارد، و به نعمت خداى بر بندگان او بخيلى كند، چنانستى كه آن از ملك و خزانه او مى‏ستانند. و گفته‏اند كه بخيل آن باشد كه به مال خود بخيلى كند، و شحيح آن كه به مال ديگرى. پس اين به نعمت خداى بخيلى كند بر بندگان او كه ميان ايشان و ميان او عدأوتي و رابطه‏اى نباشد. و اين را سببى ظاهر نيست، مگر خبثى در نفس و رذالتى در طبع كه بر آن سرشته شده است. و معالجت او سخت است، زيرا كه حسدى كه به ديگر سببها ثابت شود، اسباب آن عارضى بود، زوال آن صورت بندد، پس در ازالت آن طمع توان داشت، و اين خبثى است در جبلت، نه از سببى عارضى، پس ازالت آن دشوار باشد، و در عادت ازالت آن مستحيل است.**

**پس اين است اسباب حسد. و روا كه بعضى از اين سببها يا بيشتر آن يا كل آن در يك‏**

**400**

**شخص جمع شود. پس حسد او براى آن عظيم شود و چنان قوّت گيرد كه اخفا و مجامله نتواند، بل حجاب مجاملت دريده شود و عداوت [238] به مكاشفه ظاهر گردد. و در بيشتر محاسدات جمله‏اى از اين سببها جمع شود. و كم باشد كه از يك سبب مجرد بود.**

**بيان آن كه حسد ميان امثال و اقران و برادران و عم زادگان و قرابتان بسيار بود و قوى، و در غير ايشان اندك بود و ضعيف‏**

**بدان كه حسد بسيار نشود جز ميان قومى كه اين سببها كه ياد كرديم ميان ايشان بسيار باشد، و قوى نگردد مگر ميان قومى كه در ايشان جمله‏اى از اين اسباب جمع شود و تظاهر پذيرد. چه يك شخص روا كه حسد كند به سبب امتناع از قبول تكبر و به سبب عداوت و غير آن از سببها. و اين سببها ميان قومى بسيار شود كه ايشان را رابطه‏ها بود كه به سبب آن در مجالس مخاطبات فراهم آيند و در أغراض توارد نمايند. پس چون يكى از ايشان يار خود را در غرضى از أغراض وى خلاف كند، طبع وى از او برمد و او را دشمن گيرد و كينه در وى ثابت شود، پس در آن حال خواهد كه وى را حقير دارد و بر وى تكبر نمايد و بر مخالفت وى مكافات كند براى غرض خود، و كراهيت دارد كه او متمكن باشد در نعمتى كه أغراض او از آن به حصول رسد. و اما جماعتى كه ميان ايشان اين اسباب بسيار نباشد جمله اسباب مترادف نگردد. چه ميان دو شخص كه در دو شهر [باشند و] همسايه نباشند محاسدت در ميان ايشان [قايم‏] نگردد، و نيز در دو محله.**

**آرى، هر گاه كه همسايه باشند در بازار يا در مسكن يا در مسجد يا در مدرسه، توارد كنند بر مقصودهايى كه أغراض ايشان در آن متناقض باشد، و از آن تناقض تنافر«148» و تباغض«149» خيزد، و از آن باقى اسباب حسد زايد. و براى آن عالم عالم را حسد كند نه عابد را، و عابد عابد را نه عالم را، و بازرگان بازرگان را، بل كفشگر كفشگر را نه بزاز را، مگر به سببى ديگر از هم پيشگى كه در او مجتمع شوند. و مرد برادر و عم زاده خود را بيش از آن حسد كند كه بيگانگان را، و زن انباغ«150» و سرّيّه«151» شوى را بيش از آن كه مادر و دختر وى را.«152» زيرا كه مقصود بزاز غير مقصود كفشگر است، پس در مقاصد مزاحمتى نكنند. چه مقصود بزاز بسيارى مال است، و از آن جز به بسيارى زبون«153» حاصل نشود، و منازع او در آن بزازى ديگر باشد. چه حريف«154»**

**401**

**بزاز را كفشگر نطلبد، بل بزاز طلبد. پس مزاحمت بزازى كه همسايه او باشد بيش از مزاحمت بزاز دور دست بود، پس لا جرم حسد او همسايه را بيشتر باشد. و همچنين شجاع شجاع را حسد كند نه عالم را، چه مقصود او آن باشد كه به شجاعت مذكور و مشهور شود، و بدين خصلت متفرّد باشد، و عالم در اين غرض مزاحم او نيست. و همچنين براى آن عالم عالم را حسد كند نه شجاع را. و حسد مذكّر مذكّر را بيش از آن باشد كه فقيه و طبيب را، زيرا كه تزاحم ميان ايشان بر مقصودى [واحد] است.«154»**

**پس اصل اين حسدها عداوت است، و اصل عداوت تزاحم است بر يك غرض، و يك غرض متناسبان را جمع كند نه متباعدان را، پس براى آن حسد ميان ايشان بسيار شود. آرى، كسى كه حرص او بر جاه قوى باشد، انتشار صيت را بدانچه او در آن است در همه اطراف عالم دوست دارد، و هر كه را كه در عالم است، از آن جمله كه شريك اوست در خصلتى كه مفاخرت او بدان است، حسد كند اگر چه دور باشد.**

**و منشأ اين همه دوستى دنياست، چه دنياست كه بر متزاحمان تنگ آيد. اما در آخرت تنگى نيست. و مثال آخرت نعمت علم است. پس كسى كه معرفت خداى و صفات او دوست دارد و معرفت [239] فريشتگان و پيغامبران او و ملكوت زمين و آسمان او، ديگرى را كه او نيز [آن را] بداند حسد نكند، زيرا كه معرفت از عارفان تنگ نيايد، بل يك معلوم را هزار هزار عالم بدانند، و به معرفت آن شاد شوند و بدان لذت يابند. و لذت يكى به سبب ديگرى كم نشود، بل به بسيارى عارفان زيادت انس حاصل آيد، و ثمره أفادت و استفادت. پس براى‏**

**اين ميان علماى دين حسد نباشد، زيرا كه مقصود ايشان معرفت خداى است. و آن درياى اوسع است كه در آن تنگى نيست، و غرض ايشان منزلت است به نزديكى خداى. و در آن چه نزديك خداى است هم تنگى نيست، زيرا كه بزرگتر نعمتى كه نزديك خداى است لذت لقاى اوست، و در آن مزاحمت و ممانعت نيست، و بعضى بينندگان بر بعضى تنگ نگردانند، بل به بسيارى انسشان زيادت شود.**

**آرى، چون مقصود علما از علم مال و جاه باشد [ناگزير] حسد كنند، زيرا كه مال اعيان و أجسام است، كه چون به دست يكى افتد دست ديگران از آن خالى شود. و معنى جاه ملك دلهاست، و چون دل شخصى به تعظيم عالمى پر گردد از تعظيم ديگرى منصرف يا ناقص شود، يا**

**402**

**آن را كم گرداند، پس لا محاله آن سبب حسد شود. و چون دلى به شادى معرفت خداى پر شود مانع نباشد كه دل ديگرى از آن پر شود و بدان شاد گردد.**

**پس فرق ميان علم و مال آن است كه مالى در دست كسى نيايد تا از دست ديگرى نرود، و علم در دل عالمى قرار گيرد و در دل ديگرى به تعليم او حلول كند بى‏آنكه از دل او برود، و آن كه مال أجسام و اعيان است و متناهى است، پس اگر آدمى كل آن چه در زمين است ملك گيرد، پس از آن مالى نماند براى غير، و علم نهايت ندارد و استيعاب«155» او صورت نبندد. پس هر كه [در] فكرت در جلال و عظمت خداى و ملكوت آسمان و زمين او نفس خود را معتاد گرداند، آن نزديك او لذيذتر از همه نعمتها باشد، و در آن معنى و مزاحمتى نبود، پس در دل او حسد كسى از خلق درنيايد، زيرا كه اگر ديگرى هم مثل معرفت او بشناسد از لذت او كم نشود، بل لذت او به مؤانست زيادت شود.**

**پس لذت آن جماعت در مطالعه عجايب ملكوت بر دوام بزرگتر است از لذت كسى كه در درختان و بستانهاى بهشت نگرد به چشم ظاهر، چه نعيم و بهشت عارف معرفت او باشد، كه صفت ذات اوست، و از زوال آن آمن است، و او هميشه ميوه‏هاى آن مى‏چيند و به جان و دل از آن لذت مى‏گيرد. و آن ميوه نه مقطوع است و نه ممنوع، بل چيدن آن نزديك است.«156» پس اگر چه او چشم ظاهر فرا گيرد، جان او هميشه در جنت عاليه و رياض زاهره«157» مترتّع«158» باشد. پس اگر بسيارى عارفان فرض شود، ميان ايشان حسد نبود، بل چنان باشد كه حق تعالى در صفت ايشان گفته است: وَ نَزَعْنا ما في صُدُورِهِمْ من غِلٍّ،«159» اى، بيرون كشيديم آن چه در سينه‏هاى ايشان بود از غل،«160» إِخْواناً عَلى‏ سُرُرٍ مُتَقابِلِينَ،«161» اى برادران‏اند بر تختها نشسته روى به يك ديگر آورده. پس حال ايشان آن باشد با آن چه ايشان هنوز در دنيا باشند. پس چه گمان توان برد بديشان در حال انكشاف پرده و مشاهده دوست در آخرت؟**

**پس اكنون حسد نه در بهشت صورت بندد نه در ميان اهل بهشت در دنيا، زيرا كه در بهشت مضايقت و مزاحمت [240] نيست. و آن را نتوان يافت جز به معرفت خداى، كه در آن در دنيا نيز مزاحمت نيست. پس اهل بهشت بضرورت از حسد مبرا باشند، هم در دنيا و هم در**

**403**

**آخرت، بل حسد از صفات كسانى است كه از سعت عليّين«160» دورند و در مضيق سجّين«161» محجور. و براى آن شيطان لعين بدان مشهور است، و در صفات او مذكور كه آدم را حسد كرد بدانچه مخصوص بود از اجتبا«162»، و چون وى را سجده فرمودند گردنكشى كرد و ابا نمود و تمرد آورد و عاصى شد.**

**پس دانستى كه حسد نباشد مگر به سبب توارد بر مقصودى كه أغراض همه را بس نكند.**

**و براى اين مردمان در نگريستن به زينت آسمان بر يك ديگر حسد نكنند، و در باغها كه جزئى حقير است از زمين [حسد كنند]. و كل زمين به نسبت آسمان وزنى ندارد، و ليكن آسمان به فراخى أقطار و آفاق همه أبصار و احداق را بسنده است، پس در آن اصلا تزاحم و تحاسد نيست.**

**پس اگر بصيرتى دارى و بر نفس خود مشفقى بايد كه نعمتى طلبى كه در آن زحمت نباشد، و لذتى جويى كه آن را تكدّر نبود. و آن در دنيا موجود نيست مگر در معرفت خداى، و معرفت صفات و افعال او، و عجايب ملكوت آسمان و زمين. و آن همه در آخرت يافته نشود مگر بدين معرفت.**

**پس اگر اشتياقى ندارى به معرفت خداى و لذت آن نيافته‏اى و رأيت در آن فاتر است و رغبتت ضعيف، پس تو در اين معذورى. چه عنّين به لذت مباشرت مشتاق نباشد، و كودك به سوى لذت ملك آرزو نبرد، چه اين لذتهايى است كه ادراك آن به مردان مخصوص است، و كودكان و مخنثان را از آن نصيبى نيست. پس همچنين لذت معرفت به مردانى مخصوص است كه رِجالٌ لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ الله«163» صفت ايشان است، اى، مردانى كه خريد و فروخت ايشان را از ذكر خداى مشغول نكند. و غير ايشان بدان لذت مشتاق نباشد، زيرا كه شوق پس از ذوق حاصل آيد، و هر كه نچشد نشناسد، و هر كه نشناسد آرزو نبرد، و هر كه آرزو نبرد نطلبد، و هر كه نطلبد نيابد، و هر كه نيابد در اسفل السافلين با محرومان بماند: وَ من يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ،«164» اى، هر كه از ذكر رحمان اعراض نمايد ديوى بدو پيونديم كه از او جدا نشود در هيچ حالى.**

**404**

**بيان دارويى كه بيمارى حسد از دل بدان دفع شود**

**بدان كه حسد بيمارى عظيم است دل را، و بيماريهاى دل را جز به علم و عمل علاج نتوان كرد. و علمى كه بيمارى حسد را سود دارد آن است كه بتحقيق بشناسى كه حسد در دنيا و دين تو را زيانكار است، و محسود را در دنيا و دين زيانكار نيست، بل او را در دنيا و دين سودمند است. و هر گاه كه اين معنى به بصيرت بشناسى و دشمن نفس خود و دوست دشمن خود نباشى، هر آينه حسد بگذارى.**

**اما زيانكارى دين آن است كه به حسد قضاى خداى را نمى‏پسندى و كراهيت مى‏دارى نعمتى را كه ميان بندگان خود قسمت فرموده است، و عدلى را كه در ملك خود به حكمت خفى اقامت نموده است، و آن را منكر مى‏شمرى، و زشت مى‏دانى. و اين جنايتى است بر حدقه توحيد، و خاشاكى است در چشم ايمان. و جنايتى از اين عظيم‏تر در دين كم باشد. و خصلتى ديگر با اين ضم شده است، و آن خصلت آن است كه مردى را از مؤمنان جنايت مى‏كنى و نصيحت او مى‏بگذارى، و اوليا و انبيا را مخالفت مى‏نمايى در آن چه براى بندگان خداى [241] نيكويى بخواهد، و ابليس و ديگر كافران را موافق مى‏شوى در آن چه دوست دارند كه مؤمنان به بلاها و زوال نعمتها مبتلا شوند. و اين خباثتى است در دل كه حسنات را همچنان نيست كند كه آتش هيزم را، و آن را همچنين محو گرداند كه شب روز را.**

**و اما زيانكارى دنيا آن است كه به حسد دردمند شوى و در عذاب مانى و هميشه در غم و اندوه باشى، چه دشمنان تو را حق تعالى از نعمتهايى كه بر ايشان افاضت فرمايد خالى ندارد. پس هر نعمتى كه ايشان را بينى تو را عذابى باشد، و هر بلايى كه از ايشان دفع شود تو را دردى بود، پس بدين محزون و مغموم و مكروب و پريشان خاطر و تنگدل مانى، چنانكه دشمنان خود را خواهى، و چنانكه دشمنان تو را خواهند. پس تو محنت ايشان مى‏خواستى، در حال تو را محنتى نقد رسيد. و نعمت محسود بدانچه حسد كنى زايل نشود. و اگر به قيامت و حساب ايمان نداشتى، مقتضى زيركى آن بودى- اگر عاقل بودى- كه از حسد احتراز كردى، بدانچه در آن اندوه و درد دل است، با آن كه هيچ سودى نيست. پس چگونه باشد با آن كه تو مى‏دانى كه حسود را در آخرت عذابى سخت است! پس بغايت عجيب باشد از عاقل كه متعرض خشم خداى شود**

**405**

**بى‏نفعى كه به وى رسد، بل با ضرورى كه احتمال كند و دردى كه تحمل نمايد، و دين و دنياى خود را هلاك گرداند بى‏منفعتى و فايده‏اى.**

**و اما آن كه محسود را از حسد در دين و دنيا ضررى نيست واضح است، زيرا كه نعمت به حسد زايل نشود. پس در دفع آن نكوشد، بدانچه حق تعالى تقدير كرده است از اقبال و نعمت، پس هر آينه تا مهلتى كه اين را معين گردانيده است بماند، پس در دفع آن حيلتى نباشد. بل هر چيزى نزديك وى به مقدار است، و هر مهلتى در كتابى مثبت است. و براى آن پيغامبرى از پيغامبران از ظلم زنى كه بر خلق استيلايى و تسلطي داشت شكايت كرد، بدو وحى آمد كه «از پيش وى بگريز تا مدت وى سپرى شود.» اى، آن چه در أزل تقدير كرده‏ايم تغيّر بدان راه ندارد، صبر كن تا مدتى كه قضا به دوام اقبال وى سابق شده است بگذرد. و هر گاه كه نعمت به حسد زايل نشود، محسود را در دنيا ضررى نباشد و در آخرت بزه نبود.**

**و شايد كه گويى: كاشكى كه نعمت محسود به حسد من زايل شدى. و اين غايت جهل است، چه اين بلايى است كه اول براى نفس خود آرزو مى‏برى، زيرا كه تو هم از دشمن حاسدى خالى نيستى. پس اگر نعمت به حسد زايل شدى، خداى را بر تو و بر ديگر خلق نعمتى نماندى،«165» بل نعمت ايمان هم زايل شدى، چه كافران مؤمنان را بر ايمان حسد كنند. حق تعالى گفت: وَدَّتْ طائِفَةٌ من أَهْلِ الْكِتابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ وَ ما يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ، اى، طايفه‏اى از اهل كتاب خواستند كه شما را گمراه كنند، و گمراه نكنند مگر نفسهاى خود را، چه آن چه حاسد خواهد نباشد. آرى او بدانچه گمراهى ديگرى خواهد گمراه شود، چه ارادت كفر كفر است. پس هر كه خواهد كه نعمت محسود به حسد زايل شود، چنانستى كه خواهد كه نعمت ايمان به حسد كفّار مسلوب گردد، و همچنين ديگر نعمتها.**

**و اگر خواهى كه نعمت ديگرى به حسد تو زايل شود و نعمت تو به حسد ديگرى زايل نشود، اين غايت جهل و حماقت باشد، چه هر يكى از حاسدان احمق نيز خواهد كه بدين خاصيّت مخصوص شود، و تو از ديگرى اولى نه‏اى. پس نعمت [242] خداى بر تو در آن چه به حسد زايل نشد از آن جمله است كه شكر آن بر تو واجب است، و تو به جهل خود آن را كراهيت‏**

**406**

**مى‏دارى.**

**و اما آن كه محسود را از آن در دين و دنيا نفع است واضح است.**

**اما منفعت او در دين آن است كه او از جهت تو مظلوم است، خاصه چون حسد بر قول و فعل دارد، به غيبت و قدح و هتك ستر و ذكر مساوى او، چه آن هديه‏هاست كه بر وى مى‏فرستى، اى، حسنات خود هديه وى مى‏سازى، تا روز قيامت كه او را ببينى مفلس و محروم باشى از نعمت، چنانكه در دنيا از نعمت محروم بودى. پس چنانستى كه زوال نعمت او خواستى و آن زايل نشد.**

**آرى خداى را بر تو نعمت بود، چه توفيق حسنات يافته بودى، پس آن حسنات را بدو دادى، و براى او نعمت بر نعمت اضافت كردى، و براى نفس خود شقاوت بر شقاوت ضم گردانيدى.**

**و اما منفعت او در دنيا آن است كه اهمّ أغراض خلق اندوه و غم و شقاوت دشمنان است و در عذاب و غم بودن ايشان، و هيچ عذابى بزرگتر از آن نيست كه تو در آنى از درد حسد. پس اين غايت آرزوى دشمنان تو است كه ايشان در نعمت باشند و تو به سبب ايشان در غم و حسرت. و بر نفس خود آن چه مراد ايشان است به جاى آوردى. و براى اين دشمن مرگ تو نخواهد، بل خواهد كه زندگانى تو دراز باشد و ليكن در عذاب حسد، و در غم او باشى،«166» تا نعمت خداى بر او بينى و دل تو از حسد پاره پاره شود. و براى آن گفته‏اند:**

**لا مات اعداؤك بل خلّدوا**

**حتّى يروا منك الّذي يكمد**

**لا زلت محسودا على نعمة**

**فانّما الكامل من يحسد**

**اى، دشمنان تو را مرگ مباد بل زندگانى جاويد باد، تا چيزى بينند از تو كه ايشان را اندوهگين گرداند، هميشه بر نعمت محسود بادى، چه كامل جز آن نباشد كه وى را حسد كنند.**

**پس شادى دشمن به غم و حسد تو بزرگتر از شادى اوست به نعمت او. و اگر داند كه تو را از غم و عذاب حسد خلاصى باشد، آن نزديك او بزرگتر بلايى و مصيبتى بود. پس تو در آن چه ملازم آنى از غم و حسد جز بر آن جمله نه‏اى كه دشمن تو خواهد.**

**407**

**اكنون چون اين را تأمل كنى، دانى كه دشمن نفس خودى و دوست دشمن خود، چه كارى ارتكاب نموده‏اى كه در دنيا و آخرت تو را از آن زيان است و دشمن تو را در دنيا و آخرت سود، و نزديك خلق و خالق مذموم شدى و در حال و مآل بدبخت گشتى، و«166» نعمت محسود برقرار است خواهى نخواهى.**

**پس بر آن كه مراد خود حاصل كنى اقتصار ننمودى، بل رسانيدن بزرگترين شاديى به ابليس، كه دشمن‏ترين دشمنان تو است، با آن پيوستى، زيرا كه چون تو را محروم ديد از نعمت علم و ورع و جاه و مال، كه دشمن تو از تو بدان مخصوص بود، ترسيد كه تو آن را دوست دارى،«167» پس به موجب آن دوستى در ثواب شريك او شوى، زيرا كه هر كه نيكويى مسلمانان خواهد شريك ايشان باشد در نيكويى. و رسيدن به درجه أكابر دين هر كه را فوت شد، ثواب دوستى ايشان فوت نشود هر گاه آن را دوست دارد. پس ابليس ترسيد كه انعام الهى را كه در حق بنده خود فرموده است، از دين و دنيا، دوست دارى و ثواب دوستى بيابى، پس آن را نزديك تو دشمن گردانيد تا به دوستى خود بدان نرسى، چنانكه به عمل خود نرسيدى.**

**و اعرابيى پيغامبر را پرسيد- صلّى الله عليه و سلّم: مردى قومى را دوست [243] دارد و بديشان نرسد. فرمود: و هو مع من احبّ، اى، او با آن كس باشد كه او را دوست دارد. و پيغامبر- عليه السلام- خطبه مى‏كرد، اعرابيى برخاست و پرسيد كه قيامت كى خواهد بود؟ گفت: ما أعددت لها، اى، چه ساخته‏اى براى آن؟ گفت: نماز و روزه بسيار نساخته‏ام، الاّ آن است كه خداى را و رسول او را دوست دارم. پيغامبر- عليه السلام- گفت: أنت مع من أحببت، اى، تو با آن كسى كه او را دوست دارى. آن گاه انس گفت كه مسلمانان پس از اسلام چنان شاد نشده بودند كه آن روز شدند.**

**و اين اشارتى است بدان كه أكبر بغية«168» ايشان دوستى خداى و رسول او بود. و انس گفت: ما پيغامبر و ابو بكر و عمر را دوست مى‏داريم، و عمل مثل ايشان نكنيم، و اميدواريم كه با ايشان باشيم.**

**و بو موسى گفت: پيغامبر را گفتم كه مردى نماز كنندگان را دوست دارد و نماز نكند، و روزه‏داران را دوست دارد و روزه ندارد. تا چند چيزها را شمرد. پيغامبر- عليه السلام- گفت:**

**408**

**و هو مع من احبّ. و مردى عمر عبد العزيز را گفت كه چنين گفتندى كه «اگر توانى كه عالم باشى، عالم باش، و اگر نتوانى كه عالم باشى، متعلّم باش، و اگر نتوانى كه متعلم باشى، ايشان را دوست دار، و اگر نتوانى، ايشان را دشمن مدار.» گفت: سبحان الله، خداى- عز و جل- براى همه چيز مخرج پيدا آورد.**

**پس بنگر اكنون كه چگونه ابليس تو را حسد مى‏كند، و ثواب دوستى تو فوت مى‏گرداند.**

**پس قناعت نكرد بدان تا [برادرت را] نزديك تو دشمن بگردانيد و تو را بر كراهيت داشت تا بزه‏كار شوى، و چگونه نشوى! و شايد كه مردى را از اهل علم حسد كنى و دوست دارى كه در دين خداى تعالى خطا كند و خطاى او منكشف شود تا رسوا گردد، و دوست دارى كه زبان او گنگ شود تا سخن نگويد، يا رنجور شود تا نياموزد و نياموزاند. و كدام بزه بيش از آن؟ پس كاشكى كه چون بدو«169» نرسيدى غم زده شدى و از بزه و عذاب آخرت برستى. و در حديث آمده است: اهل الجنّة ثلاثة: المحسن و المحبّ له و الكافّ عنه، اى، اهل بهشت سه‏اند: نيكو كار و دوستدار او و بازدارنده از او، اى، كسى كه أذى از او بازدارد. و حسد و بغض و كراهيت أذى است. پس بنگر كه چگونه ابليس تو را از هر سه مدخل دور گردانيد تا گرد آن نگردى. پس حسد ابليس بر تو نفاذ يافت، و حسد تو بر دشمن نفاذ نيافت، بل بر نفس تو نافذ شد.**

**بل اگر حال تو به تو نمايند در خواب يا بيدارى، نفس خود را، اى حاسد، در صورت كسى بينى كه سنگ سوى دشمن خود اندازد تا بر مقتل او رسد، و آن دشمن را نرسد، بل به چشم راست او بازگردد و آن را قلع كند، پس خشم او زيادت شود و بار دوم قوى‏تر اندازد، و آن به چشم ديگر بازگردد و آن را كور كند، پس خشم او به نهايت رسد و بار سوم اندازد، و آن بر سر او رسد و بشكند. و دشمن به همه حالها بسلامت باشد، و سنگ مرّة بعد اخرى بدو بازگردد، و دشمنان او گرد بر گرد او باشند و بدان شاد شوند و بر او خندند. و اين حال حسود است و أفسوس«170» شيطان بدو.**

**لا بل حال تو در حسد از اين زشت‏تر است. زيرا كه سنگ بازگشته جز چشم را فوت نكند، و اگر بماندى هر آينه به مرگ فوت شدى،«171» و بازگشت حسود به بزه باشد، و بزه به مرگ‏**

**409**

**فوت نشود، و شايد كه او را سوى خشم خداى و سوى آتش راند. پس چشم او در دنيا بشود به از آن كه چشمى باقى ماند [244] كه بدان در آتش رود، و دود و زبانه آتش آن را قلع كند.**

**پس بنگر چگونه حق تعالى از حاسد انتقام كشيد. چون زوال نعمت محسود خواست، از محسود زايل نگردانيد و از حاسد زايل كرد. چه سلامت از بزه نعمتى است، و سلامت از غم و اندوه نعمتى، و هر دو از وى زايل گشتند براى تصديق قول حق تعالى: وَ لا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَهْلِهِ«171»، اى، سگالش بد جز به اهل آن نازل نشود. و بسيار بود كه به عين آن مبتلا شود كه در حق دشمن خود آرزو برده باشد. و كم باشد كه كسى به اندوهى شماتت كند كه نه به مثل آن مبتلا شود.**

**عايشه- رضى الله عنها- گفت كه هيچ چيز عثمان را نخواستم كه نه بدان مبتلا گشتم، و اگر كشتن او آرزو بردمى هر آينه كشته شدمى.**

**و اين بزه نفس حسد است. پس چگونه باشد چيزى كه حسد بدان كشد از اختلاف و انكار حق و ارتكاب فواحش به زبان و دست در تشفّى از دشمنان، و آن دردى است كه امتان [پيشين‏] بدان هلاك شده‏اند.**

**و اين ادويه علمى است. پس هر گاه كه آدمى به ذهنى صافى و دلى حاضر انديشه كند، آتش حسد از دل او فرو ميرد، و داند كه او نفس خود را هلاك مى‏كند، و دشمن خود را شاد مى‏گرداند، و پروردگار خود را به خشم مى‏آورد، و عيش خود را منغّص مى‏گرداند.**

**و اما عمل نافع در اين باب آن است كه هر چه حسد اقتضا كند از قول و فعل بايد نفس خود را به قبض آن تكلف نمايد. و اگر حسد او را بر قدح او برد، لسان خود بر مدح و ثناى او تكلف نمايد، و اگر به تكبر آرد بر او، نفس خود را به تواضع و معذرت به سوى او الزام فرمايد، و اگر او را بر منع انعام برد، نفس خود را در زيادت انعام الزام فرمايد.**

**پس هر گاه كه آن بتكلّف بكند و محسود آن را بشناسد، دلش خوش شود و دوستدار او گردد. و چون دوستى او ظاهر شود، حاسد نيز بازگردد و او را دوست گيرد. و از آن موافقت زايد كه مادت حسد را منقطع گرداند. زيرا كه تواضع و ثنا و مدح و اظهار شادى به نعمت دل صاحب نعمت را استمالت كند، و به رقت و مهربانى آرد، و او را بر آن دارد كه آن را به إحسان مقابله كند.**

**410**

**پس آن إحسان به اول بازگردد، و دل او خوش شود، و آن چه در اول بتكلف مى‏كرد در آخر طبيعى گردد. و نبايد كه شيطان او را از اين باز دارد و گويد كه «اگر تواضع كنى و ثنا گويى، دشمن بر عجز حمل كند يا بر نفاق و خوف» و آن را خوارى و مذلت پندارد، چه آن از خدع«172» شيطان و مكايد او باشد. بل مجاملت، اگر تكلف باشد يا بطبع، قوّت عداوت را از جانبين كم كند و تيزى آن را كند كند و دل را به تألّف و تودّد كشد. و بدين طريق دلها از درد حسد و غم دشمنايگى برهد.**

**و اين داروهاى حسد است و بغايت سودمند است، الاّ آن است كه نيك تلخ است. و ليكن سودمندى در داروى تلخ باشد، و هر كه بر تلخى دارو صبر نكند حلاوت شفا نيابد. و تلخى اين دارو، [يعنى‏] تقرّب دشمنان و تواضع ايشان به مدح و ثنا، آسان نشود مگر به قوّت دانستن اين معانى كه ياد كرديم، و قوّت رغبت در ثواب راضى بودن به قضاى خداى، و دوست داشتن آن چه او دوست داشته است، و عزت و ترفّع نفس از آن چه در عالم چيزى بر خلاف مراد او باشد [نادانى است‏]، و در اين حال آن خواهد كه نباشد، چه طمع نيست در آن كه آن باشد كه خواهد، يا آن خواهد كه باشد. و فايت شدن [245] مراد مذلّت و خساست است، و از اين مذلّت جز به يكى از اين دو كار خلاص نتوان يافت: اما آن كه آن باشد كه خواهى، يا آن خواهى كه باشد. و اول به دست تو نيست، و تكلّف و مجاهده در آن مدخل نه. و در دوم مجاهده را مدخل است و تحصيل آن به رياضت ممكن. پس تحصيل آن بر همه عاقلان واجب باشد. اين است داروى كلى.**

**و اما داروى مفصّل به قمع اسباب حسد است، از كبر و عزت نفس و شدت حرص بر ما لا يعنى. و تفصيل علاج اين سببها در مواضع آن بخواهد آمد، چه آن مواد اين بيماريهاست، و بيمارى قمع نشود مگر به قمع ماده. و اگر ماده را قمع نكنى از اين چه ياد كرديم جز تسكين و تطفئه«173» حاصل نشود، و بارها معاودت كند. و كوشيدن در تسكين آن با بقاى ماده دراز شود، چه ما دام كه جاه را دوست دارد هر آينه حسد كند كسى را كه به جاه و منزلت در دل مؤمنان متفرد باشد، و اين لا محاله وى را اندوهگين گرداند. و غايت او آن باشد كه غم آن بر نفس خود آسان كند، و به زبان و دست ظاهر نگرداند. و اما خالى شدن از آن اصلا ممكن نيست.**

**411**

**بيان آن مقدار كه در نفى حسد از دل واجب است‏**

**بدان كه رنجاننده بطبع ممقوت«174» است، و كسى كه تو را برنجاند غالب آن باشد كه نتوانى كه وى را دشمن ندارى. و چون نعمتى او را ميسّر شود، نتوانى كه آن را كاره نباشى تا آن گاه كه نكو حالى و بدحالى دشمن بر تو يكسان شود. پس هميشه در نفس خود ميان اين دو حال فرق يابى، و هميشه شيطان تو را به حسد او منازعه كند. و ليكن اگر آن در تو قوّت گيرد تا به حدى كه باعث [شود] بر اظهار حسد بقول يا بفعل، چنانكه از ظاهر تو به افعال اختيارى دانسته شود، حسود باشى و به حسد عاصى شوى. و اگر ظاهر خود را به كليت از افعال بازدارى، الا آن كه بباطن زوال نعمت دوست دارى و در نفس تو كراهيت اين حالت نباشد، هم نيز حسود عاصى باشى، زيرا كه حسد صفت دل است نه صفت فعل. حق تعالى گفت: وَ لا يَجِدُونَ في صُدُورِهِمْ حاجَةً«175» مِمَّا أُوتُوا،«176» اى، در سينه‏هاى خود حسدى نيابند از آن چه ايشان را داده شد. و گفت: وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ،«177» اى، دوست دارند كه كافر شويد. و گفت: إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ،«178» اى، اگر شما را نكويى رسد ايشان را اندوهگين گرداند.**

**اما فعل و آن غيبت و دروغ است. و آن عملى است كه از حسد صادر شود. و آن عين حسد نيست، بل محل حسد دل است نه جوارح. آرى، اين حسد مظلمتى نيست كه از آن استحلال«179» واجب شود، بل معصيتى است ميان تو و خداى. و استحلال از سببهاى ظاهر از جوارح واجب است.**

**و اما چون ظاهر را بازدارى، و مع ذلك دل خود را الزام نمايى كه كراهيت دارى آن چه بطبع از او مترشح مى‏شود، از دوستى زوال نعمت، تا چنانستى كه نفس خود را دشمن دارى به سبب آن چه در طبع اوست، پس آن كراهيت از جهت عقل در مقابله ميل باشد از جهت طبع، و آن چه بر تو واجب است بگزارده باشى، چون بيش از اين در اغلب حالها در تحت اختيار داخل نشود.**

**و امّا گردانيدن طبع تا موذى«180» و محسن نزديك او يكسان باشد، و شادى او يا غم او به‏**

**412**

**نعمتى كه ايشان يابند يا بلايى كه بديشان رسد متساوى بود، از آن جمله است كه طبع آن را مطاوعت نكند ما دام كه به حظهاى دنيا ملتفت باشد، مگر آن كه به دوستى خداى مستغرق شود، چون مست بيهوش. چه كار او بدان انجامد كه دل او به تفاصيل احوال بندگان التفات ننمايد، بل همه را به يك چشم نگرد، و آن چشم رحمت است [246]، و همه را بندگان خداى داند، و افعال ايشان را افعال خداى و ايشان را مسخر داند. و آن اگر باشد، چون برق خاطف بود بى‏دوام، و پس از آن دل به طبع خود بازگردد، و دشمن به منازعت او، اعنى ديو، چه او به وسوسة منازعت كند. پس هر گاه كه آن را مقابله كند به كراهيتى و دل خود را بر آن كراهيت لازم گرداند، واجب گزاده باشد.**

**و جماعتى گفته‏اند كه چون حسد بر جوارح ظاهر نشود [حاسد] بزه‏كار نباشد، براى آن چه روايت كرده‏اند كه حسن را از حسد پرسيدند، گفت: كارى است پوشيده، تا ظاهر نكنى زيان ندارد. و از او روايت آمده است موقوف و مرفوع از پيغامبر- عليه السلام: ثلاثة في المؤمن له منهنّ مخرج و مخرجه من الحسد ان لا يبغى«181» اى، سه چيز است در مؤمن كه او را از آن مخرج است، و مخرج او از حسد آن است كه بغى نكند.**

**و اولى آن كه اين را حمل كنيم بدانچه ياد كرديم كه در آن كراهيتى باشد از جهت دين و عقل، در مقابله دوستى طبع زوال نعمت دشمن را. و آن كراهيت مانع باشد از بغى و ايذا. چه كل آن چه از اخبار در ذمّ حسد آمده است، ظاهر آن دليل است بر آن كه حاسد بزه‏كار است. و حسد عبارت است از صفت دل نه از افعال، و هر كه بد مسلمانى دوست دارد حاسد باشد. پس بزه‏كارى او به مجرد حسد دل باشد بى‏فعل، و آن در محل اجتهاد است. و اظهر آن است كه ياد كرديم از روى ظواهر آيات و اخبار، و از روى معنى كه در اوست. چه بدخواهى مسلمان و اشتمال دل بر آن، بى‏كراهيتى، از بنده عفو كرده نشود.**

**و از اين جمله دانستى كه تو را در دشمنان خود سه حال است:**

**يكى آن كه اندوهگينى ايشان را دوست دارى بطبع، و دوستى آن را و ميل دل خود را سوى آن كراهيت دارى به عقل خود، و نفس خود را براى آن دشمن گيرى، و خواهى كه تو را**

**413**

**حيلتى باشد در ازالت آن ميل. و اين قطعا معفوّ عنه است، زيرا كه بيش از آن در تحت اختيار نيايد.**

**دوم آن كه [اندوه‏] او را دوست دارى، و شادى به اندوه وى ظاهر گردانى، يا به زبان يا به جوارح. و اين قطعا حسد محظور است.**

**سوم و آن ميان دو طرف است- آن كه به دل حسد كنى بى‏آنكه نفس خود را به سبب حسد دشمن دارى و بى‏آنكه به دل انكار كنى، و ليكن جوارح از فرمانبردارى حسد در مقتضى آن نگاه دارى. و اين محل خلاف است. و ظاهر آن است كه از بزه خالى نباشد به اندازه قوّت آن دوستى و ضعف آن. و الله الموفّق على اعمال الخير، و به العصمة**

**415**

**كتاب نكوهش دنيا**

**و اين ششمين كتاب است از ربع مهلكات احياى علوم دين‏**

**و در آن پنج بيان است:**

**بيان نكوهش دنيا بيان موعظت در نكوهش دنيا و صفت آن بيان صفت دنيا به مثالها بيان حقيقت دنيا و ماهيت آن در حق بنده بيان ماهيت دنيا در نفس خود و شغلهاى آن ...**

**417**

**بسم الله الرّحمن الرّحيم حمد نامحدود و ثناى نامعدود خداى را كه غوايل و آفات دنيا اولياى خود را تعريف فرمود، و عيوب و عورات آن را بديشان نمود، تا شواهد و آيات آن را بديدند، و سيّئات آن را به حسنات آن بسنجيدند، و بيقين دانستند كه منكرات آن بيش از معروف است، و مرجوّ آن كم از مخوف، و طلوع آن منقّص به كسوف. و ليكن زنى خوب صورت را ماند كه مردمان را به جمال خود خواند، و سيرتى زشت دارد كه راغبان وصال خود را هلاك گرداند، و از طالبان بگريزد و با خاطبان نياميزد، و اگر اقبال نمايد از شر و وبال او امن حاصل نيايد، و اگر ساعتى نكويى كند سالى به بدى بپردازد، و اگر يك بار بدى پيش آرد [247] آن را سنّتى مستمر سازد. مدار كمال او بى‏وفايى است، و مدارك مآل او بينوايى. بى‏اعتمادى او سينه طالبان را خسته است، و بد عهدى او مجارى خاطبان«1» را جسته، و مجارى احوال او به ذلّ طالبان او ناطق است. هر كه از او عزت طلبد عاقبت او مذلت است، و هر كه بدو تكثّر نمايد«2» حاصل او حسرت. و هر كه او را طلبد از او بگريزد، و هر كه از او بگريزد در او آويزد. و هر كه خدمت او كند او را در نيابد، و هر كه از او اعراض نمايد به رغبت سوى او شتابد. صفاى او از شوايب كدورات خالى نيست، و شادى او از منغّصات غمها صافى نه. صحت او به بيمارى مغلوب است، و جوانى او به پيرى مشوب. و نعمت او به حسرت‏**

**418**

**مقرون، و لذت او به ذلت مرهون. گذرنده است، خرسندى را نشايد، گدازنده است، دلبندى را نزيبد. هميشه خود را براى طالب خود بيارايد تا چون در دايره دوستى او درآيد نايره دشمنى او برافروزد، و به آتش محنت وى را بسوزد، و زخم هايل به مقتل او رساند، و به زهر قاتل وى را هلاك گرداند. در اثناى آن چه در حق اصحاب خود انعام فرمايد روى از ايشان چنان بگرداند كه آن حال ايشان را اضغاث احلام«3» نمايد. پس بديشان حمله و شدتها«4» گمارد، و آسياى نكبت بر سر ايشان بگرداند، و همه را آس كند و هلاك گرداند، و خاك بر سر ايشان پاشد، و بر سر خاكشان خوش باشد. اگر همه زمين امروز ملك كسى باشد به حقيقت فردا آن را باز ستاند، تا چنانستى كه دى [وى‏] را نبوده است و هرگز كسى ذكر آن نشنوده. اصحاب خود را به شادى تهنيت كند و به لذت ترجيت«5» نمايد و به وعده دروغ بفريبد، تا بقاى بسيار اميد دارند و عمر خود را در افراشتن كوشكها و كاشتن باغها گذارند، آن گاه كوشكها را گورستان كند و باغها را شورستان، و معلوم شود كه سعى ايشان هباء منثورا«6» است، و كار الهى ظاهر گردد چنانكه مقدور است.**

**و صلوات بسيار و تسليمات بى‏شمار بر سيّد كاينات محمد مصطفى- صلّى الله عليه و آله و سلّم- باد كه از حضرت الهى عالميان را بشير و نذير است، و بر كسى [از] اهل بيت و ياران كه او را در دين ظهير است و بر عالميان نصير.«7»**

**بدان كه دنيا دشمن خداى است- عز و جل- و دشمن دوستان او و دشمن دشمنان او.**

**و اما دشمن خداى بدان است كه راه بر بندگان وى بزند تا به حضرت وى نرسند، و براى آن حق تعالى از آن گاه باز كه وى را بيافريده است در وى نظر نفرموده است.**

**و دشمن دوستان او بدان كه خود را بر ايشان بيارايد و تازگى و زيبايى خود بديشان نمايد تا تلخى صبر در مفارقت آن تجرّع كنند«8».**

**و دشمن دشمنان او بدان كه به مكر و كيد خود ايشان را بفريبد و در دام خود آرد تا بدو واثق شوند و بر او اعتماد كنند، آن گاه در حالى كه بدو محتاج‏تر باشند فرو گذارد«9» و جگر ايشان را از حسرت پاره پاره كند و از سعادت ابدى محروم گرداند. پس ايشان در حسرت فراق او**

**419**

**بمانند، و از مكايد وى فرياد رسى خواهند و نيابند، بل «يقال لهم اخْسَؤُا فِيها وَ لا تُكَلِّمُونِ»«9» جواب مقال خود شنوند «أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ»«10» نكال حال خود بينند.**

**و چون غايله و شرّ دنيا را دانستى چاره نيست از معرفت حقيقت آن كه آن چيست، و در آفريدن آن بدانچه دشمن است چه حكمت است، و مدخل غرور و مسالك از شرور آن كدام است. چه كسى كه بدى را نشناسد از آن نپرهيزد، و زود باشد كه در دام آن به حلق آويزد. و ما نكوهش آن را ياد كنيم، پس مثالها، و حقيقت [248] و تفصيل معانى آن، و أصناف شغلها كه بدان متعلّق است و از چه وجه حاجت است به اصول آن و خلق را به چه سبب از خداى معرض گردانيده است مشغولى به فضول آن.**

**421**

**بيان نكوهش دنيا**

**بدان كه آيت‏ها كه در نكوهش دنيا وارد است و مثالهاى آن بسيار است. و بيشتر قرآن مشتمل است بر نكوهش دنيا و دور گردانيدن مردمان از آن و خواندن ايشان به آخرت، بل مقصود از بعثت پيغامبران آن است، و ايشان را جز براى آن نفرستاده‏اند. و به استشهاد آيت‏ها به سبب ظهور آن حاجت نيست. و ما بعضى خبرها كه در آن وارد است بياريم.**

**[اخبار] ... آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- بر گوسفندى مرده گذشت، گفت: أ ترون هذه الشّاة هيّنة على صاحبها، اى، اين گوسفند را مى‏بينيد كه بر صاحب آن خوار است؟ گفتند: آرى. گفت: و الّذي نفسي بيده للدّنيا أهون على الله عزّ و جلّ من هذه على صاحبها و لو كانت الدّنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء، اى، بدان خداى كه جان من در قبضه قدرت اوست كه دنيا نزديك حق تعالى خوارتر از اين است كه اين بر صاحب اين، و اگر دنيا نزديك خداى با پر پشه‏اى برابر بودى هيچ كافرى را از آن شربت آبى ندادى. و گفت: الدّنيا سجن المؤمن و جنّة الكافر، اى، دنيا زندان مؤمنان است و بهشت كافران. و گفت الدّنيا ملعونة و ملعون ما فيها الاّ ما كان للَّه منها، اى، دنيا ملعون است و آن چه در اوست ملعون است، مگر آن كه از آن براى خداى- عز و جل- باشد.**

**و بو موسى اشعرى- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من احبّ دنياه اضرّ بآخرته و من احبّ آخرته اضرّ بدنياه فآثروا ما يبقى على ما يفنى، اى، هر كه دنياى خود را دوست‏**

**422**

**دارد آخرت خود را به زيان آرد، و هر كه آخرت خود را دوست دارد دنياى خود را به زيان آرد، پس باقى را بر فانى گزينيد. و گفت- عليه السلام: حبّ الدّنيا رأس كلّ خطيئة، اى، دوستى دنيا سر همه گناهان است.**

**و زيد بن ارقم گفت كه با أبو بكر- رضى الله عنه- بودم، او شربتى خواست، آبى به انگبين شيرين كرده آوردند، و چون به دهن نزديك برد بگريست، و در آن چندان مبالغت نمود كه همه اصحاب بگريستند، و چون خاموش شدند او باز گريستن آغاز كرد، چنانكه نتوانستند كه وى را تسكين دهند، و چون چشم پاك كرد، گفتند: اى خليفه رسول خداى، سبب اين گريه چيست؟**

**گفت: روزى به خدمت پيغامبر- عليه السلام- بودم، او را ديدم كه چيزى را از خود دفع مى‏كرد، و من كسى را نمى‏ديدم، گفتم: يا رسول الله، چه چيز را دفع مى‏كنى؟ گفت: هذه الدّنيا مثّلت لي«10» فقلت لها ابعدي عنّى ثمّ رجعت فقالت انّك ان افلتّ منّى لم يفلت عنّى**

**من بعدك، اى، اين دنياست كه آن را در مثالى به من نمودند، و من او را گفتم كه از من دور شو، پس او باز آمد و گفت: اگر تو از من بجستى كسانى كه پس از تو باشند از من نجهند. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا عجبا كلّ العجب للمصدّق بدار الخلود و هو يسعى لدار الغرور، اى شگفتى همه شگفت استوار دارنده را به سراى هميشگى، و او براى سراى فريبش سعى كند.**

**و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- بر مزبله‏اى بايستاد و گفت: هلمّوا إلى الدّنيا. و أخذ خرقا قد بليت على تلك المزبلة و عظاما قد نخرت، فقال: هذه الدّنيا، اى، بشتابيد سوى دنيا، و خرقه‏هايى كهنه و استخوان‏هايى پوسيده كه در آن مزبله بود بگرفت، و گفت: اين دنياست. و اين اشارتى است [249] بدان كه آرايش دنيا كهنه شود، و تن‏ها كه بدان پرورده آيد بزودى استخوان‏هاى پوسيده گردد. و گفت: انّ الدّنيا حلوة خضرة و انّ الله مستخلفكم فيها فناظر كيف تعملون، انّ بنى اسرائيل لمّا بسطت لهم الدّنيا و مهّدت تاهوا في الحلية و النّساء و الطّيب و الثّياب، اى، بدرستى كه دنيا شيرين و سبز است، و حق تعالى شما را در آن خليفه كرده است، و نظر مى‏فرمايد تا چگونه مى‏كنيد، كه چون دنيا را براى بنى اسرائيل مبسوط كردند و ممهّد گردانيدند، حيران شدند در پيرايه و زنان و خوشبويى و جامه‏ها.**

**مترجم مى‏گويد كه شيرين و سبز از آن گفته است كه شيرينى موافق حسد ذوق است و**

**423**

**سبزى موافق حس بصر، و مطالب اين دو حس بر بيشتر آدميان غالب‏تر از مطالب ديگرى از حسهاست.**

**و عيسى گفت- صلوات الله عليه- كه دنيا را به خدايى مگيريد كه او شما را به بندگى گيرد، گنج خود نزديك كسى نهيد كه او آن را ضايع نگرداند، چه صاحب گنج دنيا را بيم آفت است، و صاحب گنج خداى را بيم آفت نيست. و گفت: اى گروه حواريان، من براى شما دنيا را نگونسار انداختم، شما او را پس از من دستگيرى مكنيد و مايستانيد، چه يكى از خبث دنيا آن است كه خداى را براى آن معصيت كنند، و يكى آن كه آخرت را جز به ترك او نيابند، پس بر دنيا بگذريد و آن را عمارت مكنيد، و بدانيد كه اصل همه گناهان دوستى دنياست، و بسى شهوت ساعتى باشد كه صاحب آن را غمى دراز پيش آرد. و نيز گفت: براى شما دنيا را بر روى انداختم و شما بر پشت آن نشستيد، پس بايد كه پادشاهان و زنان را با شما منازعت نباشد: اما پادشاهان، در دنيا با ايشان منازعت مكنيد، چه ما دام كه شما ايشان و دنياى ايشان را ترك كنيد متعرض شما نخواهند گرديد، و اما زنان، به نماز و روزه از ايشان بپرهيزيد. و نيز گفت: دنيا طالب و مطلوب است، پس جوينده آخرت را دنيا بطلبد تا رزقش در او تمام مى‏كند، و جوينده دنيا را آخرت مى‏طلبد تا مرگ بيايد و گردنش در ربقه خود آرد.**

**و موسى بن يسار روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله لم يخلق خلقا أبغض إليه من الدّنيا و انّه منذ خلقها لم ينظر إليها، اى، حق تعالى خلقى دشمن‏تر از دنيا نزديك وى نيافريده است، و از آن روز باز كه او را آفريده است در وى نظر نفرموده است.**

**و آمده است كه سليمان بن داود- صلوات الله عليهما- در موكب خود مى‏رفت و مرغان هوا او را سايه كرده بودند، و جن و انس بر يمين و يسار مى‏رفتند، بر عابدى از عابدان بنى اسرائيل گذشت، او گفت: اى پسر داود، خداى- عز و جل- ترا ملكى عظيم داده است. سليمان گفت: يك تسبيح در صحيفه مؤمنى به از آن كه پسر داود را داده‏اند، چه ملك او نماند و تسبيح بماند.**

**و پيغامبر- عليه افضل الصلوات و التحيات- گفت: ألهاكم التّكاثر، يقول ابن آدم مالى مالى و هل لك من مالك؟ الاّ ما تصدّقت فأمضيت، او اكلت فأفنيت، او لبست قابليت، اى، نبرد كردن شما با يك ديگر به بسيارى مال شما را مشغول كرد، فرزند آدم گويد «مال من مال من» و از مال او او را نباشد**

**424**

**مگر آن چه صدقه دهد و بگذراند، و بخورد و نيست گرداند، يا بپوشند و كهنه كند. گفت: الدّنيا دار من لا دار له و مال من لا مال له و لها يجمع من لا عقل له و عليها يعادى من لا علم عنده و عليها يحسد من لا فقه له و لها يسعى من لا يقين له، اى، دنيا سراى كسى است كه وى را سراى نيست، و مال كسى است كه وى را مال نيست، و براى آن كسى جمع كند كه عقل ندارد، و كسى براى آن دشمنايگى برزد كه نزديك او علم نباشد [250]، و كسى بر آن حسد كند كه بى‏وقفه بود، و كسى براى آن سعى كند كه يقين ندارد. و گفت: من أصبح و الدّنيا أكبر همّه فليس من الله في شي‏ء و الزم الله قلبه أربع خصال: همّا لا ينقطع عنه ابدا، و شغلا لا يتفرّغ منه ابدا، و فقرا لا يبلغ غناه ابدا، و املا لا يبلغ منتهاه ابدا، اى، هر كه بامداد كند و دنيا بزرگتر انديشه او بود، او از خداى در چيزى نباشد، و خداى- عز و جل- چهار خصلت را لازم دل او گرداند: غمى كه هرگز منقطع نشود، و شغلى كه هرگز از آن فارغ نيايد، و درويشيى كه هرگز به توانگرى نرسد، و اميدى كه نهايت آن هرگز نيابد.**

**و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا ابا هريرة، الا أريك الدّنيا جميعا بما فيها؟ اى، اى أبو هريره، همه دنيا را با آن چه در آن است به تو بنمايم؟ گفتم: بلى يا رسول الله. پس دست من بگرفت و مرا به واديى از واديهاى مدينه آورد، بر سر مزبله‏اى كه در آن سرهاى آدميان و پليديها و خرقه‏ها و استخوان‏ها بود، پس گفت: يا ابا هريرة، هذه الرءوس كانت تحرص كحرصكم و تأمّل آمالكم فهي اليوم عظام بلا جلد ثمّ هي صائرة رمادا و هذه العذرات الوان أطعمتهم اكتسبوها من حيث اكتسبوها ثمّ قذفوها من بطونهم فأصبحت و النّاس يتحامونها و هذه الخرق البالية كانت رياشهم و لباسهم و أصبحت و الرّياح تصفقها و هذه العظام عظام دوابّهم الّتي كانوا ينتجعون عليها اطراف البلاد فمن كان باكيا على الدّنيا فليبك، اى، اى أبو هريره، اين سرها حرص مى‏برزيدند چنانكه شما مى‏برزيد، و اميد مى‏داشتند چنانكه شما اميد مى‏داريد، و امروز آن استخوان‏ها بى‏پوست مانده است، پس از اين خاكستر خواهد شد، و اين پليديها الوان طعامهاى ايشان است كه كسب كرده بودند از آن جا كه كرده بودند، پس آن را از شكمهاى خود بينداختند، پس چنان گرديد كه مردمان از آن مى‏گريزند، و اين خرقه‏هاى كهن جامه‏هاى فاخر و كسوتهاى قيمتى ايشان بود، و اكنون چنان گرديد كه بادها آن را برهم مى‏زند، و اين استخوان‏ها استخوان مراكب ايشان است كه بر پشت آن به اطراف شهرها مى‏رفتند، پس هر كه بر دنيا خواهد گريست گو بگرى. ابو هريره گفت: ما از آن جا زايل نشديم تا در گريه مبالغت ننموديم.**

**425**

**و آمده است كه چون حق تعالى آدم را به زمين فرستاد گفت: بنا كن براى خرابى، و بزاى براى نيستى. و داود بن هلال«11» گفت كه در صحف إبراهيم نوشته است كه «اى دنيا، تو بغايت خوارى بر نيك مردان كه خود را براى ايشان مى‏آرايى، من دشمنايگى تو و اعراض از تو در دل ايشان القا فرمودم، و هيچ خلقى خوارتر از تو نيافريدم، همه كارهاى تو حقير است و نهايت كار تو فناست، آن روز كه تو را بيافريدم بر تو حكم كردم كه براى هيچ كس هميشه نباشى، و هيچ كس براى تو دايم نبود، اگر چه بخيلى كند به تو صاحب تو، خنك آن نيك مردان را كه من از دلهاى ايشان بر رضا مطّلع شده‏ام، و از ضمير ايشان بر صدق و استقامت، خنك ايشان را آن چه نزديك من است براى ايشان از جزا، چون از گورهاى خودزى من شتابند، نور پيشرو ايشان باشد و فريشتگان گرد بر گرد ايشان، تا بدان رسانم ايشان را كه اميد مى‏دارند از رحمت من.»**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: الدّنيا موقوفة بين السّماء و الارض منذ خلقها الله تعالى لا ينظر إليها، و تقول يوم القيامة يا ربّ اجعلني لادنى أوليائك نصيبا اليوم، فيقول اسكتي يا لا شي‏ء انّى لم أرضك لهم في الدّنيا أرضاك لهم اليوم، اى، دنيا [251] موقوف است ميان آسمان و زمين، از آن روز باز كه خداى- عز و جل- آن را بيافريده است در وى نظر نفرموده است، و روز قيامت گويد: اى پروردگار، مرا به كمترين دوستان خود ده. بارى تعالى گويد: خاموش باش اى ناچيز، در دنيا روا نداشتم كه تو ايشان را باشى، امروز كى روا دارم.**

**و در اخبار آدم- صلوات الله عليه- آمده است كه چون گندم بخورد معده او براى بيرون آمدن ثفل«12» بجنبيد، و آن در هيچ چيزى از طعامهاى بهشت نبود مگر در اين درخت، و براى آن ايشان را از آن بازداشته بودند، پس در بهشت مى‏گشت،«13» حق تعالى فريشته‏اى را فرمود كه «بگو چه مى‏خواهى؟» گفت: آن چه در شكم من است از أذى مى‏خواهم كه وضع كنم.«14» فريشته را فرمان آمد كه «بگو كجا مى‏خواهى كه وضع كنى؟ بر عرش يا بر تختها يا بر جويها يا زير سايه عرش و سايه درختان، اينجا موضعى بايست آن مى‏بينى؟ رو به دنيا شو، كه محل چنين پليديها دنياست.»**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: ليجيئنّ اقوام يوم القيامة و أعمالهم كجبال تهامة فيؤمر بهم إلى النّار،**

**426**

**اى، روز قيامت گروهى بيايند و اعمال ايشان چون كوه‏هاى تهامه باشد، پس فرموده شود كه «ايشان را به آتش برند.» گفتند: يا رسول!، ايشان نماز گزارند؟ گفت: نماز گزارند و روزه دارند و بعضى از شبها بيدار باشند، و ليكن چون چيزى از دنيا پيدا آيد به حرص در آن جهند.**

**و در بعضى خطبه‏ها، پيغامبر- عليه السلام- گفت: المؤمن بين مخافتين: بين أجل قد مضى لا يدرى ما الله صانع فيه، و بين أجل قد بقي لا يدرى ما الله قاض فيه، فليتزوّد العبد من نفسه لنفسه و من دنياه لآخرته و من حياته لموته و من شبابه لهرمه فان الدّنيا قد خلقت لكم و أنتم خلقتم للآخرة و الذي نفسي بيده ما بعد الموت من مستعتب و لا بعد الدّنيا من دار الاّ الجنّة او النّار، اى، مؤمن ميان دو بيم است: ميان اجلى كه گذشته است، نداند حق تعالى در آن چه كرده است، و ميان اجلى كه مانده است، نداند كه خداى- عز و جل- در آن چه [حكم‏] كند، پس بايد كه بنده توشه سازد از نفس خود براى نفس خود، و از دنياى خود براى آخرت خود، و از زندگانى خود براى مرگ خود، و از جوانى خود براى پيرى خود، چه آفرينش دنيا براى شماست، و آفرينش شما براى آخرت، و بدان خداى كه نفس من در امر اوست كه پس از مرگ جاى طلب خشنودى و آشتى نيست، و پس از دنيا جز بهشت يا آتش سرايى نه.**

**و عيسى- صلوات الله عليه- گفت كه دوستى دنيا و آخرت در دل مؤمنى فراهم نيايد، چنانكه آب و آتش در يك جا جمع نشود. و آمده است كه جبريل- عليه السلام- نوح را- صلوات الله عليه- گفت: اى درازعمرترين پيغامبران، دنيا را چگونه يافتى؟ گفت: چون سراى دو در، كه از يكى درآمدم و به ديگرى بيرون شدم. و عيسى را- صلوات الله عليه- گفتند كه چرا جامه نسازى؟ گفت: كهنه ديگران مرا بسنده است.**

**پيغامبر- عليه السلام- فرمود: احذروا الدّنيا فانّها أسحر من هاروت و ماروت، اى، بترسيد از دنيا كه او جادوتر از هاروت و ماروت است.**

**و حسن- رضى الله عنه- گفت كه پيغامبر- عليه السلام- روزى بر اصحاب بيرون آمد و گفت: هل منكم من يريد ان يذهب الله عنه العمى و يجعله بصيرا؟ الا انّه من رغب في الدّنيا و طال أمله فيها اعمى الله قلبه على قدر ذلك، و من زهد في الدّنيا و قصر أمله فيها أعطاه الله [252] علما بغير تعلّم و هدى بغير هداية الا انّه سيكون بعدكم قوم لا يستقيم لهم الملك الاّ بالقتل و التّجبّر و لا الغنى الاّ بالفخر و البخل و لا المحبّة الاّ باتّباع الهوى، الا فمن أدرك ذلك الزّمان منكم فصبر على الفقر و هو يقدر على الغنى و صبر على البغضاء و هو يقدر على المحبّة و صبر على الذّلّ و هو يقدر على العزّ لا يريد بذلك الاّ وجه الله، أعطاه الله عزّ و جلّ ثواب‏**

**427**

**خمسين صدّيقا، اى، از شما كسى هست كه خواهد كه حق تعالى نابينايى از وى ببرد و او را بينا گرداند؟ بدانيد هر كه در دنيا رغبت نمايد و اميد او در آن دراز شود، حق تعالى دل وى را كور گرداند بر اندازه آن، و هر كه در دنيا بى‏رغبت باشد و امل او در آن كوتاه باشد، حق تعالى وى را علم دهد بى‏تعلم و راه راست [نمايد] بى‏هدايت، بدانيد كه پس از شما قومى خواهند بود كه مستقيم نشود ايشان را ملك مگر به كشتن و گردنكشى كردن، و نه توانگرى مگر به فخر و بخل، و نه دوستى مگر به متابعت هوى، بدانيد هر كه از شما آن زمان را دريابد پس بر درويشى و دشمنايگى و خوارى صبر كند و او بر توانگرى و دوستى و عزت قادر باشد و مراد او از آن جز رضاى خداى نبود، حق تعالى او را ثواب پنجاه صدّيق بدهد.**

**و آمده است كه عيسى را- عليه السلام- روزى باران و رعد و برق گرفت، و او جايى مى‏طلبيد كه بدان پناهد، از دور خيمه‏اى ديد، سوى آن شتافت، و چون در آن خيمه زنى ديد بگريخت، [در كوه‏] غارى در نظر وى آمد، سوى آن رفت، شيرى در آن جا بود ... دست بر سر وى نهاد و گفت:«15» الهى هر چيزى را جايى است و مرا جايى نيست! وحى آمد كه جاى تو در مستقرّ رحمت من است،«16» صد حورا كه به يد قدرت آفريده‏ام در حكم تو آرم، و براى عروسى تو چهار هزار سال دعوت كنم كه يك روز از آن چون عمر دنيا باشد، و منادى را بفرمايم تا ندا كند كه «اى زاهدان دنيا، همه در عروسى [زاهد دنيا] عيسى بن مريم درآييد.»**

**و عيسى- صلوات الله عليه- گفت: واى بر صاحب دنيا، چگونه بميرد و آن را بگذارد، و از او آمن باشد و او [او را] بفريبد، و بر او واثق بود و [او] او را فرو گذارد! واى بر مغروران، چگونه لازم گرفت ايشان را آن چه نخواهند، و جدا شد از ايشان آن چه دوست دارند، و آن چه موعود ايشان بود بديشان رسيد! واى بر آن كه دنيا همت اوست و گناه‏كار او، چگونه فردا به گناه رسوا شود! و گفته‏اند كه به موسى- عليه السلام- وحى آمد: اى موسى، تو را بر سراى ظالمان چه كار! آن سراى تو نيست، انديشه خود از آن دور دار و به عقل خود از آن جدا شو، چه آن بدسرايى است، مگر كسى را كه در آن عمل نيك كند، پس نيك سرايى باشد وى را، اى موسى، من ترصّد**

**428**

**مى‏كنم«17» ظالم را تا انصاف مظلوم از او بستانم.**

**و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- ابو عبيدة بن جرّاح را فرستاد، و او از بحرين مال عظيم آورد، پس انصار آن سخن بشنيدند، نماز بامداد به خدمت پيغامبر- عليه السلام- آمدند، چون پيغامبر نماز بگزارد بازگشت، ايشان مر پيغامبر را متعرض شدند، پيش پيغامبر آمدند، پيغامبر تبسّم فرمود و گفت: پندارم كه شنيده‏ايد كه أبو عبيده مالى آورده است. گفتند: آرى يا رسول الله. گفت: فأبشروا و أملوا ما يسرّكم فو الله ما الفقر أخشى عليكم و لكنّى أخشى عليكم ان تبسط عليكم الدّنيا كما بسطت على من كان قبلكم فتنافسوها كما تنافسوها فتهلككم كما أهلكتهم، اى، مژده دهيد و اميد داريد [253] چيزى كه شما را شاد گرداند! و به خداى كه من بر شما از درويشى نمى‏ترسم، و ليكن مى‏ترسم كه دنيا بر شما گسترده شود چنانكه بر كسانى كه پيش از شما بودند گسترده شد، پس در آن حسد كنيد چنانكه ايشان حسد كردند، و هلاك گرداند شما را چنانكه ايشان را هلاك گردانيد.**

**و أبو سعيد خدرى روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ اكثر ما أخاف عليكم ما يخرج الله لكم من بركات الأرض، اى، بيشتر آن چه بر شما مى‏ترسم آن است كه خداى- عز و جل- از بركات زمين براى شما بيرون آرد. گفتند: يا رسول الله، بركات زمين چه باشد؟ گفت: زهرة الدّنيا، اى، آرايش دنيا. و گفت: لا تشغلوا قلوبكم بذكر الدّنيا، اى، مشغول مكنيد دلهاى خود را به ذكر دنيا.**

**پس از ذكر آن نهى فرموده است، تا كار به گرفتن عين آن رسد.«18»**

**و عمّار بن سعيد«19» گفت كه عيسى- عليه السلام- بر ديهى گذشت، اهل آن را در راهها و پيشخانه‏ها مرده ديد، گفت: اى گروه حواريان، اين جماعت از خشم خداى هلاك گشته‏اند، و الاّ مدفون بودندى. گفتند: يا روح الله، ما را مى‏بايد كه خبر ايشان معلوم شود. پس عيسى از حق تعالى درخواست، وحى آمد كه «در شب ايشان را ندا كن تا جواب شنوى.» و عيسى شب بر بلنديى رفت و آواز داد كه اى اهل ديه. يكى جواب گفت كه لبّيك يا روح الله. گفت: حال شما چه بود؟ گفت: شب در عافيت گذرانيديم و بامداد به هاويه«20» رسيديم. گفت: به چه سبب؟ گفت: براى آن كه دنيا را دوست مى‏داشتيم، و اهل معصيت را فرمانبردارى مى‏نموديمى. گفت: دنيا را چگونه‏**

**429**

**دوست مى‏داشتيد؟ گفت: چنانكه كودك مادر خود را دوست دارد: چون بيامدى شاد شديمى، و چون برفتى غمگين گشتيمى و بگريستيمى. گفت: ياران تو چرا جواب نمى‏گويند؟ گفت:**

**فريشتگان غلاظ شداد لگام آتشى بر دهان ايشان نهاده‏اند. گفت: تو چگونه جواب مى‏گويى؟**

**گفت: من از ايشان نبودم اگر چه ميان ايشان بودم، و چون عذاب نازل شد ميان ايشان بماندم، اكنون بر كران دوزخ بمانده‏ام، نمى‏دانم نجات يابم يا نگونسار در دوزخ افتم پس عيسى حواريان را گفت: نان جو با نمك درشت خوردن و پلاس پوشيدن و بر مزبله خفتن با عافيت دنيا و آخرت بسيار باشد.**

**و انس گفت كه پيغامبر- عليه السلام- اشترى داشت، آن را غضبا«21» گفتندى، و بر اشتران ديگر در دويدن سابق بود، پس اعرابيى اشترى آورد و از عضبا سابق شد، و آن معنى بر مسلمانان گران آمد، پيغامبر- عليه السلام- فرمود: انّه حقّ على الله ان لا يرفع شيئا من الدّنيا الاّ وضعه، اى، حق است بر خداى- عز و جل- كه چيزى را از دنيا بلند نكند كه نه آن را پست گرداند.**

**و عيسى- صلوات الله عليه- گفت: بر موج دريا كه [خانه‏] بنا كند؟ دنياى شما آن است، پس آن را قرارگاه مسازيد. و عيسى را گفتند كه ما را كارى بياموز كه خداى- عز و جل- ما را بدان دوست دارد. گفت: دنيا را دشمن گيريد تا حق تعالى شما را دوست گيرد.**

**و ابو دردا روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- فرمود: لو تعلمون ما اعلم لضحكتم قليلا و لبكيتم كثيرا و لهانت عليكم الدّنيا و لآثرتم الآخرة، اى، اگر شما بدانيد آن چه من مى‏دانم، هر آينه اندك خنديد و بسيار گرييد، و هر آينه دنيا بر شما خوار شود، و هر آينه آخرت را برگزينيد. پس أبو دردا سخن بدان پيوست و گفت: اگر شما بدانيد آن چه من مى‏دانم، به صحرا بيرون رويد و بر نفس خود مى‏گرييد، و مالهاى خود بى‏نگاهبان بگذاريد، و بدان رجوع نكنيد مگر بدانچه از آن چاره [254] نباشد، و ليكن ذكر آخرت از دل شما غايب شده است و اميد حاضر گشته، پس دنيا كارهاى شما را ضابطتر«22» است، و همچون كسانى شده‏ايد كه ندانند، و بعضى از شما بتر از ستوران‏اند كه هواى خود را از بيم آن چه در عاقبت آن است نگذارند، چه افتاده است شما را كه از آن جهت كه برادرانيد بر يك دين، يك ديگر را محبت و نصيحت نكنيد! اين فرق ميان هواى شما نشده است‏**

**430**

**مگر به خبث سيرت شما، اگر شما بر سر خيرى جمع مى‏شديد يك ديگر را دوست مى‏داشتيد، چه افتاده است شما را كه در كار دنيا يك ديگر را نصيحت مى‏كنيد و در كار آخرت نه! آيا نمى‏توانيد كه دوستان و معينان را نصيحت كنيد در امر آخرت! اين حال نيست مگر از آن چه ايمان در دلهاى شما اندك است، اگر شما خير و شر آخرت را يقين كرديدى همچون دنيا، طلب آخرت را اختيار كرديدى بر دنيا و آخرت مالك دلهاى شما مى‏بود، و اگر گوييد دوستى نقد غالب است، ما مى‏بينيم كه نقد دنيا را براى نسيه آن مى‏گذاريد، و نفسهاى خود را به مشقتها و ممارست پيشه‏ها مى‏رنجانيد در طلب كارى كه شايد كه آن را درنيابيد، پس بد مردمانيد شما، ايمان خود را محقق نمى‏گردانيد بدانچه مبالغت ايمان شما دانسته شود در آن، و اگر شكى داريد در آن چه محمد- صلوات الله عليه- آورده است، بياييد تا براى شما بيان كنيم، و آن نماييم شما را از نور كه دلهاى شما بر آن قرار گيرد، به خدا كه شما ناقص عقل نه‏ايد كه شما را معذور داريم، در دنيا صواب رأى مى‏دانيد و در كار خود به طريق جزم مى‏رويد، چه افتاده است شما را! به اندك كه از دنيا مى‏يابيد شاد مى‏شويد، و به اندكى كه از آن فوت شود اندوهگين مى‏گرديد تا به حدّى كه اكثر آن بر روى شما پيدا مى‏آيد و بر زبان شما ظاهر مى‏شود، و آن را مصيبت مى‏خوانيد و براى آن ماتمى قايم مى‏گردانيد، و«23» بسيارى از آخرت خود بگذاشته‏ايد و آن در روى شما پيدا نمى‏آيد و حال شما بدان متغيّر نمى‏شود، مى‏بينم كه حق تعالى از شما بيزار شده است، يكى از شما ديگرى را چيزى مى‏گويد كه بدان شاد مى‏شود، و شما همه كراهيت مى‏داريد كه يار خود را چيزى گوييد كه نخواهد، از بيم آن كه او نيز مثل آن گويد، پس كار شما در خيانت بسته است، و مرغزار شما بر پارگين رسته، و بر ترك آخرت با يك ديگر دوستى كرده‏ايد، و من دوست دارم كه خداى- عز و جل- مرا از شما برهاند و بدان كه ديدن او را دوست مى‏دارم برساند، و اگر [پيغامبر] زنده بودى شما را بر اين حال نگذاشتى، و اگر در شما نيكويى است اين سخنان به شما رسانيدم، و اگر بطلبيد آن چه نزديك خداى است آن را آسان يابيد، و از خداى يارى مى‏خواهم بر نفس خويش و بر شما.**

**و عيسى- صلوات الله عليه- گفت: اى گروه حواريان به كمتر دنيا راضى باشيد با سلامت دين، چنانكه اهل دنيا به كمتر دين راضى‏اند با سلامت دنيا. و در اين معنى گفته شده است:**

**431**

**أرى رجالا بأدنى الدّين قد قنعوا**

**و لا أراهم رضوا في العيش بالدّون‏**

**فاستغن بالدّين عن دنيا الملوك كما**

**استغنى الملوك بدنيا هم عن الدّين‏**

**اى، مى‏بينم مردمان را به كمتر چيزى از دين راضى شده‏اند، و نبينم ايشان را كه در معيشت به كمينه راضى شوند، پس بى‏نياز شويد به دين از دنياى پادشاهان، چنانكه پادشاهان به دنياى خود از دين بى‏نياز شده‏اند.**

**و عيس گفت: اى جوينده دنيا بدان«24»**

**هر نكويى كنى، ترك آن نيكوتر.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: لتأتينّكم بعدى دنيا تأكل ايمانكم كما تأكل النّار الحطب، اى، هر آينه پس از من به شما رسد دنيايى كه ايمان شما را همچنان نيست كند كه آتش هيزم را.**

**و حق تعالى به موسى وحى [255] فرستاد كه اى موسى، به دوستى دنيا مايل مشو كه هيچ كبيره‏اى بزرگتر از اين نيست بر تو. و موسى- عليه السلام- بر مردى گذشت و او مى‏گريست، و چون باز بر او گذر كرد، هم مى‏گريست، گفت: اى پروردگار، بنده تو از بيم تو مى‏گريد. گفت: اى پسر عمران، اگر دماغ او با آب چشم بدود و هر دو دست چندان بردارد كه ساقط شوند، با دوستى دنيا او را نيامرزم تا از وى دوستى دنيا جدا نگردد.**

**آثار على- رضى الله عنه- گفت: هر كه شش خصلت جمع كند از جستن بهشت و گريختن از آتش هيچ باقى نگذاشته باشد: خداى را بشناسد و مطيع شود، و ديو را بشناسد و بى‏فرمانى كند، و حق را بشناسد و متابعت نمايد، و باطل را بشناسد و از آن بپرهيزد، و دنيا را بشناسد و بگذارد، و آخرت را بشناسد و بجويد.**

**و حسن گفت: رحمت خداى بر قومى باد كه دنيا نزديك ايشان وديعت بود، بدان كه ايشان را بر آن امين داشته بودند، بگذاردند و سبك بار برفتند. و همو گفت: هر كه در دنيا بر تو منافست كند آن را بر سينه او انداز، و هر كه در دين با تو منافست كند با او منافست كن.**

**و لقمان گفت: اى پسر، دنيا دريايى ژرف است، مردمان بسيار در آن غرق شده‏اند، پس كشتى تو بايد كه تقوى باشد، و حشو آن ايمان به خداى، و بادبان آن توكل بر خداى، شايد كه‏**

**432**

**نجات يابى، و نمى‏پندارم كه نجات يابى.**

**و فضيل گفت: فكرت من در اين آيت دراز شد: انّا جعلنا ما على الارض زينة لها لنبلوهم أيّهم احسن عملا و انّا لجاعلون ما عليها صعيدا جرزا،«25» اى، آن چه در دنيا آفريده‏ايم، از معادن و نبات و حيوان، آن را آرايش زمين گردانيده‏ايم تا ابتلا فرماييم«26» كه از مردمان در آن بى‏رغبت‏تر كيست، و واگذارنده‏تر كه، ما آن را بيابانى خالى خواهيم گردانيد كه در آن حيوان و نبات و معادن نباشد.**

**و يكى از حكما گفت كه هيچ چيز از دنيا نيابى كه نه پيش از تو آن را اهلى بوده است، و پس از تو اهلى خواهد بود، و از دنيا تو را جز طعام بامداد و شبانگاه نيست، پس در خوردن آن هلاك مشو، و در دنيا روزه‏گير و در آخرت افطار كن، چه سرمايه دنيا هوى است و سود آن آتش.**

**و راهبى را گفتند كه روزگار را چگونه مى‏بينى؟ گفت: تن‏ها را كهنه مى‏كند و اميدها را نيز مى‏گرداند و مرگ را نزديك مى‏آرد و آرزو را دور مى‏برد. گفتند: حال اهل آن چيست؟ گفت:**

**يابنده آن در تعب است و نايابنده در نصب.**

**مترجم مى‏گويد: ائمه لغت «تعب» و «نصب» را يك معنى گفته‏اند، اما همانا كه «نصب» تعبى را گويند كه قايم و ثابت باشد.**

**و نيز گفته‏اند:**

**و من يحمد الدّنيا بعيش يسرّه**

**فسوف لعمرى عن قليل يلومها**

**إذا أدبرت كانت على المرء حسرة**

**و ان أقبلت كانت كثيرا همومها**

**اى، هر كه دنيا را به عيش شاد كننده بستايد، به زندگانى من كه بزودى آن را ملامت كند، چون روى بگرداند بر مرد حسرت باشد، و چون اقبال كند انديشه‏هاى او بسيار بود.**

**و حكيمى گفت: دنيا بود و من در آن نبودم، و برود و من در آن نباشم، پس مرا بر آن سكونتى نباشد، چه عيش آن بى‏منفعت است و صفوت آن تيرگى و اهل آن در ترس‏اند، اما از زوال نعمت و اما از وقوع مرگ. و يكى از ايشان گفت كه از عيب دنيا آن است كه كسى را بر وفق استحقاق ندهد، يا كم از آن دهد يا بيش از آن.**

**و سفيان گفت: نعمتها را نمى‏بينى؟ گويى بدان خشمى حاصل شده است، [256] چه آن‏**

**433**

**را به نااهل داده‏اند.**

**و بو سليمان دارانى گفت: هر كه دنيا طلبد بر دوستى آن، چيزى داده نشود كه نه بيشتر خواهد، و هر كه آخرت طلبد بر دوستى آن، چيزى داده نشود كه نه زيادت طلبد، و اين هر دو را نهايت نيست.**

**و مردى بو حازم را گفت كه از دوستى دنيا بر تو شكايت مى‏كنم كه آن سزاى من نيست.**

**گفت: بنگر، آن چه خداى- عز و جل- تو را از آن داده است جز از حلال مگير، و جز در حق صرف مكن، و چون چنين كردى دوستى آن تو را زيان ندارد. و اين بدان سبب گفت كه اگر نفس خود را بدين مطالبت كند، رنج بيند و از دنيا ملول شود، و خواهد كه از آن بيرون آيد.**

**و يحيى بن معاذ گفت: دنيا دكان شيطان است، چيزى از آن مدزد كه بيايد و تو را بگيرد.**

**و فضيل گفت: اگر دنيا از زر فانى بود و آخرت از سفال باقى، بايستى كه سفال باقى را بر زر فانى اختيار كرديمى، پس چگونه باشد كه سفال فانى را بر زرباقى اختيار مى‏كنيم! و بو حازم گفت: بپرهيزيد از دنيا كه به من چنان رسيده است كه بنده چون معظم دنيا باشد روز قيامت وى را ايستانند و گويند «اين آن است كه حقير كرده خداى را بزرگ داشته است.»**

**و ابن مسعود گفت كه هيچ آدميى نيست كه نه او مهمان است و مال او عاريتى است، و مهمان برود و عاريتى باز دهد.**

**و گفته‏اند:**

**و ما المال و الاهلون الاّ وديعة**

**و لا بدّ يوما ان تردّ الودائع‏**

**اى، مال جز وديعت نيست، و چاره نباشد كه وديعتها روزى باز داده شود.**

**و اصحاب رابعه عدويه به زيارت او رفتند دنيا را ياد كردند و نكوهيدند، گفت: ذكر آن مبريد كه اگر در دل شما آن را وقعى نبودى ذكر آن بسيار نمى‏گفتيد، آگاه باشيد كه هر كس كه چيزى را دوست دارد نام او بسيار برد.**

**و إبراهيم ادهم را گفتند: چگونه‏اى؟ گفت:**

**نرقع دنيانا بتمزيق ديننا**

**فلا ديننا يبقى و لا ما نرقع‏**

**فطوبى لعبد آثر الله ربّه**

**و جاد بدنياه لما يتوقّع‏**

**434**

**اى، دنياى خود را به تمزيق«27» دين خود پيوند مى‏كنيم، پس نه دين ما باقى مى‏ماند و نه آن چه مى‏پيونديم در آن، پس خنك بنده‏اى را كه پروردگار خود- خداى- را برگزيند، و براى آن چه توقع مى‏كند دنياى خود بدهد.**

**و گفته‏اند:**

**أرى طالب الدّنيا و ان طال عمره**

**و نال من الدّنيا سرورا و أنعما**

**كبان بنى بنيانه فأقامه**

**فلمّا استوى ما قد بناه تهدّما**

**اى، مى‏بينم طالب دنيا را، اگر چه عمرش دراز شود و از دنيا شادى و نعمتها يابد، چون بانيى كه بنا كرد و آن را قايم گردانيد، پس چون بناى او مستوى شد ويران گشت.**

**و گفته‏اند:**

**هب الدّنيا تساق إليك عفوا**

**ا ليس مصير ذاك إلى انتقال‏**

**و ما دنياك الاّ مثل في‏ء**

**اظلّك ثمّ آذن للزّوال‏**

**اى، چنين گير كه دنيا آسان تو را دهند، نه آخرش انتقال است؟ و دنياى تو جز چون سايه‏اى نيست كه [تو] را در سايه دارد، پس اعلام زوال دهد.**

**و لقمان گفت: اى پسر، دنيا را به آخرت بفروش تا هر دو تو را باشد، و آخرت را به دنيا مفروش كه هر دو از تو بشود.**

**و مطرّف بن شخير گفت: در عيش خوش پادشاهان و نرمى جامه ايشان منگر، و ليكن در زودى رفتن و بدى جاى ايشان نگر.**

**و ابن عباس- رضى الله عنهما- گفت كه خداى- عز و جل- دنيا را سه جزء كرده است:**

**جزئى مؤمن را و جزئى منافق را و جزئى كافر را، پس مؤمن از آن توشه سازد، و منافق خود را بيارايد، و كافر تمتع گيرد.**

**و يكى از ايشان گفت: دنيا مردارى است، پس هر كه چيزى [257] از آن خواهد بايد كه بر معاشرت سگان صبر كند.**

**435**

**و گفته‏اند:**

**يا خاطب الدّنيا إلى نفسها**

**تنحّ عن خطبتها تسلم‏**

**انّ الّتي تخطب غدّارة**

**قريبة العرس من المأتم‏**

**اى، اى خاطب«27» دنيا براى نفس خود، از خطبه«28» آن دور باش تا برهى، آن را كه خطبه مى‏كنى غدر كننده است، عروسى او به ماتم نزديك است.**

**و بو دردا گفت: از خوارى دنيا بر خداى است كه معصيت جز در آن نباشد، و آن چه نزديك خداى است جز به ترك آن يافته نشود.**

**و گفته‏اند:**

**إذا امتحن الدّنيا لبيب تكشّفت**

**له عن عدوّ في ثياب صديق‏**

**اى، چون دنيا را خردمندى امتحان كند، وى را روشن شود كه دشمنى در جامه دوست است.**

**و گفته‏اند:**

**يا راقد اللّيل مسرورا باوّله**

**انّ الحوادث قد يطرقن اسحارا**

**افنى القرون الّتي كانت منعّمة**

**كرّ اللّيالى اقبالا و إدبارا**

**يا من يعانق دنيا لا بقاء لها**

**يمسي و يصبح في دنياه سيّارا**

**«29» هلّا تركت من الدّنيا معانقة**

**حتّى تعانق في الفردوس أبكارا**

**ان كنت تبغي جنان الخلد تسكنها**

**فينبغي لك ان لا تأمن النّارا**

**اى، اى كسى كه اول شب شاد خفته‏اى، بدرستى كه حادثه‏ها در وقت سحر زايد، قرنها را كه در نعمت بودند نيست گردانيد آمدن و رفتن شبها، اى كسى كه دنياى بى‏بقا را معانقه مى‏كنى، بامداد و شبانگاه در دنيا رونده، چرا معانقه دنيا نگذارى تا در بهشت با بكران معانقه كنى، اگر بهشت جاويد مى‏طلبى تا در آن ساكن شوى، بايد كه از آتش آمن نباشى.**

**و بو امامه باهلى گفت: چون محمد- صلوات الله عليه- را بعث كردند لشكرهاى ابليس نزديك او آمدند، گفتند: پيغامبرى مبعوث شد و امّتى قايم گشت. گفت: دنيا را دوست مى‏دارند؟**

**436**

**گفتند: آرى. گفت: اگر دنيا را دوست مى‏دارند باك ندارم كه بت نپرستند، و من بامداد و شبانگاه سه خصلت ميان ايشان قايم كنم: گرفتن مال از غير حق، و خرج آن در غير حق، و امساك از حق. و همه شرها تبع اين است.**

**و مردى على را- رضى الله عنه- پرسيد: اى امير المؤمنين، دنيا را براى ما صفت كن.**

**گفت: چه صفت كنم سرايى را كه تندرست در او ايمن نباشد، و بيمار پشيمان بود، و درويش اندوهگين شود، و توانگر در فتنه افتد، در حلال آن حساب است و در حرام آن عذاب. و بار ديگر همين معنى از وى درخواستند گفت: مختصر گويم يا مطوّل؟ گفتند: مختصر. گفت: حلال آن حساب است و حرام آن عذاب.**

**و مالك بن دينار گفت: بپرهيزيد از جادويى كه او دلهاى علما را جادو كند، يعنى دنيا.**

**بو سليمان دارانى گفت: چون آخرت در دلى باشد، دنيا بيايد وى را زحمت دهد«30»، و چون دنيا در دل بود، آخرت وى را زحمت ندهد، زيرا كه آخرت كريم است و دنيا لئيم. و اين تشديدى عظيم است. و اميد داريم كه آن چه سيّار بن حكم گفته است صحيح‏تر باشد، كه او گفته است كه دنيا و آخرت در دل جمع مى‏شوند، پس هر كدام كه از ايشان غالب باشد ديگرى تبع وى شود.**

**و مالك بن دينار گفت: به اندازه آن چه براى دنيا اندوهگين شوى انديشه آخرت از دل بيرون رود، و به قدر آن چه براى آخرت غم خورى انديشه دنيا در دل نماند. و اين مقتبس است از آن چه عيسى- صلوات الله عليه- گفته است كه دنيا و آخرت دو انباغ‏اند، به قدر آن چه يكى خشنود گردد ديگرى در خشم شود.**

**و حسن گفت: به خداى جماعتى را [258] دريافتم كه دنيا بر ايشان خوارتر از خاك بود كه بر او مى‏رفتند، باك نداشتندى كه به مشرق رود يا به مغرب، و اين را باشد يا آن را.**

**و مردى حسن را گفت: چه فرمايى در مردى كه حق تعالى وى را مال دهد و او آن را صدقه دهد و صلت رحم به جاى آرد و إحسان كند؟ روا باشد وى را كه به تنعّم زيد؟ گفت: نى، اگر دنيا همه او را باشد او را از آن جز كفاف نبود، و آن براى روز حاجت خود پيش فرستد.**

**و فضيل گفت: اگر همه دنيا بر من عرضه كنند بدانچه مرا حلال باشد و در آخرت در آن حساب نبود، من آن را استقذار كنم چنانكه يكى از شما مردار را كه بر جامه او رسد.**

**437**

**و آمده است كه عمر- رضى الله عنه- به شام رفت، بو عبيده جرّاح وى را استقبال كرد بر شترى كه مهار وى رسنى بود، و بر وى سلام گفت، عمر وى را بپرسيد، پس به خانه او رفت، و در آن جز شمشير و سپر و پالانى نبود، گفت: اگر متاعى سازى؟ گفت: اى امير المؤمنين، اين ما را به قرارگاه رساند.«31»**

**و سفيان گفت: از دنيا براى تن خود بگير، و از آخرت براى دل خود.**

**و حسن گفت: به خداى كه بنى اسرائيل به سبب دوستى دنيا بت پرستيدند پس از پرستيدن خداى.**

**وهب«32» گفت كه در بعضى كتب خواندم كه دنيا غنيمت زيركان است، و غفلت جاهلان، نشناختند آن را تا از آن بيرون [آمدند]، پس خواستند كه ايشان را باز گردانند، نگردانيدند.**

**و لقمان پسر خود را گفت: اى پسر، از آن روز باز كه به دنيا آمدى دنيا را پس پشت انداختى، و روى به آخرت آوردى، و سرايى كه بدان نزديك مى‏شوى، تو بدان نزديك‏تر باشى از سرايى كه از آن دور مانى.**

**و سعيد بن مسعود«33» گفت كه چون بنده‏اى را بينى كه دنياش زيادت شود و آخرتش نقصان پذيرد و او بدان راضى باشد، مغبونى بود كه به روى وى بازى كرده شود و او نداند.**

**و عمرو بن عاص بر منبر گفت: به خداى كه هرگز قومى را از شما راغبتر نديدم در چيزى كه پيغامبر در آن بى‏رغبت بود، به خداى كه بر پيغامبر سه روز نگذشت كه نه آن چه بر او«34» بود بيش از آن بود كه او را«35» بود.**

**و حسن پس از آن چه فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا«36» بخواند گفت: اين كه گفته است؟ آفريدگار دنيا گفته است، و او بدان داناتر است، بپرهيزيد از چيزى از دنيا كه مشغول كند، چه مشغولى دنيا بسيار است، هيچ كس بر نفس خود در مشغولى نگشايد كه نه زود باشد كه در آن ده در ديگر بر او بگشايند. و همو گفت: بيچاره است پسر آدم، راضى شده است به سرايى كه حلال آن حساب است و حرام آن عذاب: اگر از حلال گيرد در حساب افتد، و اگر از حرام گيرد در عذاب ماند.**

**438**

**پسر آدم«37» مال خود اندك شمرد، و اعمال خود اندك نشمرد، به مصيبت دين شاد شود، و از مصيبت دنيا جزع كند.**

**و حسن به عمر عبد العزيز نوشت: سلام عليك، اما بعد، آن روز آمده گير كه آخرين كسى كه بر وى مرگ نوشته شده است وفات كند. و او جواب نوشت: سلام عليك، آن روز آمده گير كه دنيا گويى هرگز نبوده است، و آخرت هميشه بوده است.**

**و فضيل عياض گفت: درآمدن در دنيا آسان است، و ليكن خلاص يافتن از آن دشوار.**

**يكى از ايشان«38» گفت: عجب از كسى كه بداند و بشناسد كه مرگ حق است چگونه شادى كند! و عجب از كسى كه بداند كه آتش حق است چگونه بخندد! و عجب از كسى كه تقلّب«39» دنيا به اهل خود ببيند چگونه بر آن قرار گيرد! و عجب از كسى كه داند كه قدر حق است چگونه برنجد! و مردى از نجران«40» كه عمر او دويست سال بود بر معاويه آمد، معاويه او را پرسيد كه دنيا را چگونه يافتى؟ گفت: سالكى چند بلا [259] و سالكى چند رخا«41»، روزى به روزى و شبى به شبى، يكى مى‏زايد و ديگرى مى‏ميرد، و اگر نزايد خلق نيست شود، و اگر نميرد دنيا تنگ آيد.**

**گفت: آن چه بايدت بخواه: گفت: عمر گذشته را باز آر، و أجل آمده را دفع كن. گفت: اين نتوانم.**

**گفت: مرا به تو حاجتى نيست.**

**و داود طايى گفت: اى پسر ادم شاد شده‏اى بدانچه به اميد خود رسيده‏اى، و«42» نمى‏رسى مگر به انقضاى أجل خود، پس عمل خود را در تأخير داشته‏اى، گويا چنان است كه منفعت آن غير توراست.**

**و بشر گفت: هر كه از خداى دنيا خواهد، درازى ايستادن خود مى‏خواهد پيش او.**

**و بو حازم گفت: در دنيا چيزى شاد كننده نيست كه نه غم آرنده‏اى بدو پيوسته است.**

**و حسن گفت: نفس پسر آدم از دنيا بيرون نيايد مگر با حسرت سه چيز: از آن چه جمع كرد منفعت نگرفت، و بدانچه اميد داشت نرسيد، و براى سفر توشه‏اى برنداشت.**

**و عابدى را گفتند: توانگرى يافتى گفت كه توانگرى آن كس يافت كه از رقّ دنيا آزاد شد.**

**439**

**و بو سليمان«42» گفت: از شهوتهاى دنيا صبر نكند جز كسى كه در دل او چيزى باشد كه او را به آخرت مشغول گرداند.**

**و مالك بن دينار گفت: بر دوستى دنيا با يك ديگر صلح كرده‏ايم، و يكى از ما ديگرى را نفرمايد و باز ندارد، و خداى- عز و جل- ما را بر اين نگذارد، پس كاشكى بدانمى كه كدام عذاب خداى نازل شود.**

**و بو حازم گفت: اندك دنيا از بسيار آخرت مشغول كند.**

**و حسن گفت: دنيا را خوار داريد كه به خداى كه هيچ كس را از آن گوارانتر نباشد كه خوار دارنده آن را. و همو گفت كه [چون‏] حق تعالى بنده‏اى را نيكويى خواهد، او را از دنيا عطايى دهد پس بازگيرد، و چون سپرى شود بازدهد، و چون بنده‏اى بر او خوار شود، دنيا را براى او مبسوط گرداند. و يكى از ايشان«43» بر اين جمله دعا گفتى: اى نگاه دارنده آسمان از آن چه«44» بر زمين افتد، دنيا را از من بازگير.**

**و محمد بن منكدر گفت: چه گويى اگر كسى صائم الدهر باشد و افطار نكند، و همه شب نماز گزارد و سست نشود، و مال خود به صدقه دهد، و در راه خداى مجاهده كند، و از محارم خداى باز باشد، جز آن كه روز قيامت وى را بيارند و گويند كه «اين كسى است كه بزرگ داشته است چيزى را كه خداى- عز و جل- خوار كرده است، و خوار داشته است چيزى را كه خداى تعالى عظيم داشته است.» چه گويى حال او چگونه بود؟ پس كيست از ما كه دنيا نزديك او بزرگ نيست، با آن چه خطا و گناه ارتكاب نموده‏ايم.**

**و بو حازم گفت: مؤنت دنيا و آخرت سخت است: و اما مؤنث آخرت بدانچه بر اداى آن معينى نيابى، و مؤنث دنيا بدانچه دست در چيزى نزنى كه نه فاسقى بدان سبقت نموده باشد.**

**و بو هريره گفت: دنيا ميان آسمان و زمين چون مشك كهنه حركت كند، از آن روز باز كه آفريده شده است تا آن روز كه نيست شود گويد: يا رب، چرا مرا دشمن دارى؟ و بارى تعالى مى‏فرمايد: خاموش شو اى ناچيز، خاموش شو اى ناچيز.**

**و عبد الله بن مبارك گفت كه دوستى دنيا و گناهان دل را در ميان گرفته است، پس نيكويى بدان كى رسد.**

**440**

**و وهب بن منبّه گفت: هر كه دل او به چيزى از دنيا شاد شود حكمت ندانسته باشد، و هر كه شهوت زير قدم آرد ديو از سايه او بترسد، و هر كه علم او هوى را قهر كند او غالب باشد.**

**و بشر را گفتند: فلان كس بمرد. گفت: دنيا را جمع كرد و به آخرت رفت، نفس خود را [260] ضايع گردانيد. گفتند كه چنين و چنين كردى، و أبواب نيكوييها ياد كردند، گفت: با جمع دنيا اين چه كار آيد و چه سود دارد! و يكى از ايشان«42» گفت: دنيا خود را بر ما دشمن مى‏گرداند، و ما او را دوست مى‏داريم، پس چگونه بودى اگر خود را دوست گردانيدى! و حكيمى را گفتند كه دنيا كه را باشد؟ گفت: آن را كه بگذارد. پس گفتند: آخرت كه را باشد؟ گفت: آن را كه بطلبد.**

**و حكيمى گفت: دنيا سراى ويران است، ويرانتر از آن دل آن كس است كه آن را آبادان كند، و بهشت سراى آبادانى است، و آبادان‏تر از آن دل آن كسى است كه آن را طلبد.**

**و جنيد گفت كه شافعى از مؤيدان«43» ناطق بود در دين به زبان حق، و برادر الهى را پند داده و از خداى بترسانيده و گفت: اى برادر، دنيا جاى شخيدن«44» و لغزيدن است و سراى خوارى و مذلّت كشيدن، آبادانى آن خراب شونده است و ساكن آن به گور رونده، فراهمى آن بر پراكندگى موقوف است و توانگرى آن به درويشى مصروف، بسيار مالى آن تنگدستى است و تنگدستى آن توانگرى، پس به خداى پناه، و به رزق او راضى شو، از سراى بقا در سراى فنا سلف مخواه«45»، چه زندگانى تو سايه‏اى زايل است و ديوارى مايل، عمل بسيار آر و امل كوتاه دار.**

**و إبراهيم بن ادهم مردى را گفت كه درمى در خواب دوست‏تر دارى يا دينارى در بيدارى؟**

**گفت: دينارى در بيدارى. گفت: دروغ گفتى، زيرا كه آن چه در دنيا دوست مى‏دارى چنانستى كه در خواب دوست مى‏دارى، و آن چه در آخرت دوست نمى‏دارى چنانستى كه در بيدارى دوست نمى‏دارى.**

**و اسماعيل بن عياش گفت كه اصحاب ما دنيا را خنزيرة«46» خواندندى و گفتندى «دور شو از ما اى خنزيرة»، و اگر نامى از اين زشت‏تر يافتندى او را بدان خواندندى. و كعب گفت: دنيا با شما دوستى نمايد تا به حدّى كه او را و اهل او را بپرستيد.**

**و يحيى بن معاذ گفت: عاقل سه كس است: يكى آن كه دنيا را بگذارد پيش از آن كه دنيا او را**

**441**

**بگذارد، دوم آن كه گور خود را بنا كند پيش از آن كه در او رود، سوم آن كه آفريننده خود را خشنود گرداند پيش از آن كه به لقاى او رسد. و همو گفت: شؤم دنيا را بدان حدّ است كه تمنّاى تو او را از طاعت خداى مشغول گرداند، پس افتادن در آن چگونه باشد! و بكر بن عبد الله گفت: هر كه خداى را دوست دارد و خواهد كه از دنيا بى‏نياز شود [به دنيا]، همچون فرو ميراننده آتش باشد به كاه«47» و بندار گفت كه چون ابناى دنيا را بينى كه در زهد سخن گويند، بدان كه سخره ديوند. و همو گفت: هر كه روى به دنيا آرد، آتش آن وى را بسوزد چنانكه خاكستر شود، يعنى حرص، و هر كه روى به آخرت دارد، آتش آن وى را صافى گرداند، چون زر گداخته، و هر كه روى به خداى آرد، آتش توحيد وى را بسوزد، پس جوهرى شود كه قيمت آن را حدّى نباشد.**

**و على- رضى الله عنه- گفت كه دنيا شش چيز است: مطعوم و مشروب و ملبوس و مركوب و منكوح و مشموم: و شريف‏تر مطعومات انگبين است، و آن لعاب مگسى است، و شريف‏تر مشروبات آب است، كه نيكو كار و بدكار در آن برابرند، و شريف‏تر ملبوسات حرير است، و آن بافته كرمى است، و شريف‏تر مركوبات اسب است، و مردان بر آن كشته شوند، و شريف‏تر منكوحات زن است، و آن كميزدانى«48» در كميزدانى است، به خداى به خداى كه زن نيكوترين چيزى از خود بيارايد و زشت‏ترين چيزى از او خواسته شود، و شريف‏تر مشمومات مشك است، [261] و آن خونى است در ناف جانورى.**

**بيان موعظت در نكوهش دنيا و صفت آن‏**

**يكى از ايشان«49» گفت: اى مردمان عمل كنيد به آهستگى، اعمال صالح تقديم نماييد، و از خداى بترسيد، و به امل فريفته مشويد، و أجل را فراموش مكنيد، و به دنيا مگراييد كه غدّار فريبنده است، براى شما رنگ غرور آميخته است، و خون شما به نيرنگ آرزو ريخته، براى خاطبان«50» خود را بياراسته است، و چون عروسان در جلوه خاسته، چشمها سوى او مصروف است، و دلها بر او موقوف، و نفسها بر او مشغوف«51» است، بسيار عاشق را سر برداشته است«52»، و بسيار**

**442**

**اعتماد كننده را خوار فرو گذاشته، در او به چشم حقيقت نگريد كه سرايى است كه حوادث و دواهى آن بى‏شمار است و مذمت الهى آن را بسيار، نو او به كهنگى بدل [گردنده‏] است. و ملك او ناپاينده، و عزيز او سوى خوارى پوينده، و بسيار او اندك را جوينده، و زنده او ميرنده، و خير او فوت شونده، پس بيدار شويد از خواب و هشيار گرديد از غفلت، پيش از آن چه گويند «فلان بيمار است و بغايت زار و نزار است، هيچ دارويى هست كه وى را سود دارد؟ و هيچ طبيبى هست كه وى را علاج كند؟» پس طبيبان را براى تو بخوانند، و در تحصيل شفاى تو در مانند، پس گويند «فلان وصيّت كرد و مال خود در شمار آورد»، پس گويند «زبانش گران شده است، با دوستان سخن نمى‏گويد، و همگنان را نمى‏شناسد»، و در آن حال پيشانى خوى گيرد، و ناله تواتر پذيرد، و يقين تو حاصل آيد، و گمانت صادق‏**

**شود، و زبانت بسته گردد. و دوستان تو در گريه شوند و گويند «اين پسر تو فلان است، و اين برادر تو فلان است»، و سخن ممنوع باشد، نتوانى گفت، و زبان در مهر آيد، نتوانى جنبانيدن، آن گاه قضا بر تو نزول فرمايد و جان از تو رحلت نمايد، آن گاه سوى آسمان گرايد، و برادران فراهم آيند و كفن حاضر آرند و به شستن و كفن پيچيدن تو مشغول شوند، و پرسندگان«50» منقطع گردند، و حاسدان فارغ آيند، و اهل تو مفتون مال شوند و تو مرهون اعمال بمانى.**

**و يكى از ايشان«51» پادشاهى را گفت كه سزاوارترين مردمان به نكوهش دنيا آن كس است كه در آن بسطت«52» يابد و كارش ممهّد شود، چه در اين حال متوقع آفتى تواند بود: اما به هلاك مال پس محتاج آن شود«53»، و اما به تفرقه جمع، و اما به إبطال جاه، و اما به رنجور گردانيدن تن، و اما به مصيبت عزيزى رسانيدن. پس دنيا به نكوهيدن سزاوارتر باشد، چه او داده باز ستاند و در بخشيده رجوع كند، در اثناى آن چه كسى را به خنده آرد ديگرى را بر او بخنداند، و در ميان آن چه براى وى بگريد ديگرى را بر وى بگرياند، در اثنايى كه دست گشايد به عطا، باز گشايد به استرداد، امروز براى كسى تاج عزت سازد، فردا او را در خاك مذلت اندازد، رفتن آن چه رفت و ماندن آن چه ماند بر وى يكسان است، در باقيمانده از رفته خلفى يابد، و از همگنان به بدلى راضى شود.**

**443**

**و حسن بصرى به عمر عبد العزيز نوشت:**

**«بدان كه دنيا سراى رحلت است نه سراى اقامت، و آدم- عليه السلام- را سوى آن بر وجه عقوبت فرستادند، پس اى امير المؤمنين از آن حذر بايد كرد، چه توشه از آن ترك آن است و توانگرى از آن درويشى آن، و او را در هر وقتى كشته‏اى است، عزيز دارنده خود را خوار كند، و جمع كننده خود را درويش گرداند، چون زهر است، كسى خورد آن را كه نشناسد و هلاك او در آن باشد. پس در آن همچنان باش كه علاج كننده جراحت: روزى چند پرهيز كند تا مدتى دراز در رنج نماند، و بر سختى درد صبر كند از بيم [262] درازى بلا. پس بترس از اين سراى غدّار فريبنده كه به خداع پرورد و به غرور بكشت و به اميد بفريفت، و براى خاطبان خود را بياراست همچون عروس در حال جلوه، پس چشمها بدو نگران است و دلها در او حيران و نفسها بر او عاشق، و او همه شويان خود را كشنده است. پس نه باقيمانده از بگذشته عبرت مى‏گيرد، و نه حال اول آخر را زاجر«52» مى‏آيد، و نه عارف باللّه چون حق تعالى وى را از حال دنيا خبر داد ياد مى‏آرد.**

**«پس عاشقى هست او را كه حاجت خود را از او يافت و بدان مغرور گشت و طغيان آورد و معاد را فراموش كرد و عقل خود را بدان مشغول گردانيد تا قدم وى از جاى بلغزيد و پشيمانى او عظيم شد و حسرت او بسيار گشت و سكرات مرگ بدرد و حسرات فوت به غصّه بر وى فراهم آورد، و راغبى هست در او كه مطلوب خود از او نيافت و نفس خود را از رنج نرهانيد، پس بى‏توشه بيرون آمد و بى‏مهادى«53» قدوم نمود. پس اى امير المؤمنين از او بترس و بر حذر باش، و در حالى كه در آن شادانتر باشى از او ترسانتر باش، چه صاحب دنيا هر گاه كه با شاديى بيارامد دنيا وى را به مكروهى رساند، شاد [كننده‏] آن اهل خود را فريبنده است، و سودمند آن فردا زيانكار، رخاى«54» آن به بلا مقرون است، و بقاى آن به فنا مرهون، و شادى آن به غم موصول، رونده آن باز نيايد، و آينده او دانسته نشود تا انتظار كرده آيد، آرزوهاى آن كاذب است، و اميدهاى آن باطل، و صافى آن تيره، و زندگانى آن بى‏منفعت.**

**«و پسر آدم اگر بداند و بنگرد، از نعمت او در خطر است و از بلاى آن در حذر، و اگر خالق از آن اخبارى نفرمودى و مثل آن را بيان نكردى، دنيا خفته را بيدار و غافل را هشيار**

**444**

**گرداننده بودى، پس چگونه باشد چون از خداى- عز و جل- از آن زاجرى«53» وارد شده است و در آن واعظى آمده. پس آن را نزديك خداى- جل ثناؤه- قدرى نيست، و از آن روز باز كه وى را بيافريده است در وى نظر نفرموده است. و مفاتيح و خزاين آن بر پيغامبر عرضه افتاده است بر آن جمله كه پر پشه‏اى در حضرت بارى تعالى قدر ندارد، و او از قبول آن امتناع نموده، چه كراهيت داشت كه خلاف كند امر خداى را، يا دوست دارد چيزى را كه خالق آن آن را دشمن دارد، يا بلندى دهد چيزى را كه مالك آن آن را پست گردانيده است. و از دوستان آن را به وجه اختيار قبض كرده، و بر دشمنان به وجه اغترار«54» بسط فرموده، پس مغرورى كه بر آن قدرت يابد پندارد كه وى را به دادن آن اكرام فرموده‏اند، و فراموش كند صنع الهى را در حق محمد- صلّى الله عليه و سلّم- در آن حال كه سنگ بر شكم مى‏بست.**

**«و در روايتي آمده است كه حق تعالى موسى را فرمود: چون اقبال توانگرى«55» بينى بگو:**

**گناهى است كه عقوبت آن را تعجيل فرموده‏اند. و چون درويشى«56» را مشاهده كنى شعار نيك مردان را، مرحبا گوى. پس اگر خواهى به صاحب روح و كلمه، پسر مريم، اقتدا كن، چه او گفتى كه نانخورش من گرسنگى است، و شعار من ترس، و لباس من صوف، و آن چه بدان گرم شوم و سرما را از خود دفع كنم آفتاب، و چراغ من ماه، و مركوب من پاى، و طعام و ميوه من نبات زمين، و شب گذارم بى‏چيزى، و بامداد كنم بى‏چيزى، و بر روى زمين كسى از من توانگرتر نيست.**

**«و وهب بن منبّه گفت كه چون حق تعالى موسى و هارون را بر فرعون فرستاد و گفت:**

**نبايد [263] كه بترسيد از لباسى كه او از دنيا پوشيده است چه ناصيه او در قبض من است، حرفى نگويد و پلكى بر هم نزند و دمى نكشد جز به دستورى من، و نبايد كه شما را خوش آيد آن چه از دنيا بدان متمتع شده است، چه آن آرايش حيات دنياست و زينت مترفهان است. و اگر خواهم شما را به زينت دنيا چنان بيارايم كه چون فرعون آن را بيند داند كه قدرت او بدانچه شما را داده‏ايم نرسد، هر آينه بكنم، و ليكن شما را از آن گرامى‏تر دارم كه بدان بيالايم، پس آن را از شما دور مى‏گردانم، و در حق دوستان خود همچنين فرمايم، و از نعمت دنيا ايشان را همچنان صيانت كنم كه شبان مشفق گوسفندان خود را از چراگاه بد صيانت كند، و از شهوتها همچنان‏**

**445**

**دور دارم كه اشتربان مشفق اشتر خود را دور دارد از جايى كه گر بار آرد. و اين براى آن نيست كه ايشان بر من خوارند، و ليكن براى آن است تا نصيب خود از كرامت من به تمام و كمال بيابند.**

**دوستان من به ذل و خشوع و خوف و تقوى براى من تزيّن نمايند، و اين صفتها در دل ايشان ثابت شود، پس بر تن ايشان ظاهر گردد، پس آن باشد جامه‏اى كه ايشان بپوشند، و عملى كه آن را ظاهر گردانند، و ضميرى كه بدان مستشعر باشند، و نجاتى كه بدان ظفر يابند، و اميدى كه بدان برسند، و بزرگيى كه بدان نازند، و علامتى كه ايشان را بدان شناسند. پس چون ايشان را بينى تواضع كن و دل و زبان خود را براى ايشان مذلّل دار، و بدان كه هر كه وليى را بترساند به جنگ من مبارزت نموده باشد، پس روز قيامت انتقام آن مى‏خواهم.»**

**و على- رضى الله عنه- روزى خطبه كرد، و در آن خطبه گفت:**

**«بدانيد كه شما مردنى‏ايد، و پس از مرگ شما را بعث خواهند كرد، و بر اعمال موقوف خواهند گردانيد،«56» و بدان جزا خواهند داد، پس نبايد كه حيات دنيا شما را بفريبد، چه آن به بلا محفوف«57» است و به فنا معروف و به غدر موصوف، و كل آن چه در آن است مرهون زوال است، و دولت آن به نوبت است و از يكى به ديگرى انتقال كند، احوال آن را دوام نباشد و ساكنان آن را سلامت نبود، در اثناى آن چه اهل او در رخا«58» و سرور باشد در بلا و غرور افتد، حالات مختلف است و كرّات متصرف،«59» زندگانى آن بدگوار است و تناسانى آن ناپايدار، و اهل آن هدف تير بلايند و علف شمشيرها، و هلاك هر يكى مقدور«60» است و حظّ او در آن موفور.**

**«و بدانيد اى بندگان خداى، كه شما و آن چه در آنيد از اين دنيا بر سبيل گذشتگانيد كه عمرهاى ايشان درازتر بود و قوّتهاى ايشان بيشتر و سرايهاى ايشان معمورتر و آثار ايشان مشهورتر، همه در خاك رفتند و جامه زندگانى چاك زدند، و پس از بسيارى تصرف«61» و درازى تقلب«62» تنهاشان بريخت و با خاك آميخت، و سرايهاشان خراب و باير شد، و آثارشان عبرت زاير گشت،«63» از تخت به تخته رفتند، و قصور را به قبور بدل كردند، و از بالش و نهالى به ريگ و سنگ قناعت نمودند، محلّشان تربت است و مسكنشان غربت، ميان اهل عمارتى موحش و**

**446**

**اصحاب محلتى متشاغل، به آبادانى انس نگيرند، و چون دوستان و همسايگان و برادران مواصلت نپذيرند با آن چه ميان ايشان نزديكى جار و قرب‏دار هست. و چگونه ميان ايشان مواصلت باشد! كه آسياى قهر همه را بسود، و تار و پود وجود از ايشان در ربود، و در زير سنگ و خاك [264] پوده شدند، و پس از پودگى نابوده شدند، دوستان را در مصيبت گذاشتند و سفرى پيش گرفتند كه از آن بازگشت نباشد. هيهات هيهات: كَلَّا إِنَّها كَلِمَةٌ هُوَ قائِلُها وَ من وَرائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلى‏ يَوْمِ يُبْعَثُونَ،«61» اى، به دنيا رجوع نبود- [مترجم مى‏گويد:] و اين كلمه‏اى است كه او در حال مرگ گويد، و آن را اجابتى نباشد، و پيش ايشان برزخ است كه ميان ايشان و ميان بازگشتن به دنيا حايل شود تا روز قيامت- پس چنانستى كه شما در اين حالها همچون ايشان شديد، و همان طريق سپرديد كه ايشان سپردند، و گروگان آن مضجع«62» گشتند، و در آن مستودع«63» فراهم آمدند.**

**«پس چگونه باشيد اگر اين كارها معاينه كنيد؟ و آن چه در گورهاست برانگيزند، و آن چه در سينه‏هاست تحصيل كنند، و شما را براى تحصيل در حضرت ملك جليل بايستانند، و از بيم گناه دلها بپرد، و حجب و استار دريده شود، و عيوب و اسرار شما ظاهر گردد. و هر نفسى را بدانچه كسب كرده است جزا داده شود، چنانكه حق تعالى گفت: لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَساؤُا بِما عَمِلُوا وَ يَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى،«64» اى، تا پاداش دهد آن كسان را كه بدى كردند به آن بدى كه كرده‏اند و پاداش دهد آن كسان را كه نيكويى كردند به نيكويى. و گفت: وَ وُضِعَ الْكِتابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ،«65» اى، نامه هر كسى به دست راست يا چپ او نهاده شد، پس مجرمان را ترسان بينى از آن چه در آن است از اعمال بد. خداى- عز و جل- ما را و شما را چنان گرداناد كه بر كتاب او كار كنيم و اولياى او را متابع باشيم تا ما را و شما را در سراى مقام فرود آرد به فضل خود، كه او حميد مجيد است.»**

**و يكى از حكما گفت كه روزها تيرهاست و مردمان هدفهااند، و روزگار تو را هر روز تير باران مى‏كند و شبها و روزها از بن بر مى‏كند تا همه اجزاى تو را مى‏گيرد، و سلامت تو چند باقى ماند با آن چه روز و شب در تو حادث مى‏گرداند؟ و اگر نقصانى كه به مرور ايام در تواثر مى‏كند تو را ظاهر شود، از هر روزى كه بر تو آيد مستوحش«66» شوى و گذشتن ساعتها را بر خود**

**447**

**گران شمرى، و ليكن تدبير خداى فوق اعتبار است، و به سلوتى«67» كه از غوايل دنيا مى‏باشد طعم لذتهاى آن يافته مى‏شود، و آن تلختر از درخت حنظل است، چون حكيم آن را معجون سازد، و صفت كننده عيبهاى خود«68» را به ظاهر فعلهاى خود«69» مانده**

**گردانيده است،«70» و آن چه عجايب آرد بيش از آن است كه وعظ واعظ بدان محيط شود.**

**و از حكيمى صفت دنيا و قدر بقاى او پرسيدند، گفت: دنيا وقت تو است كه در آن پلكى بر هم زنى، چه آن چه گذشته است ادراك آن فايت است، و آن چه نيامده است معلوم تو نيست، و روزگار روز آينده است كه شب آن خبر نيستى او مى‏آرد، و ساعتها آن را برمى‏نوردد، و حادثه‏هاى آن در آدمى به تغيير و نقصان متوالى است، و روزگار موكّل است به تفريق جمعها، و به تشتيت«71» شملها«72»، و به نقل دولتها، و اميد دراز است، و عمر كوتاه، و بازگشت كارها به خداى است.**

**و عمر عبد العزيز- رضى الله عنه- خطبه كرد و گفت: اى مردمان، شما براى كارى آفريده شده‏ايد، اگر بدان تصديق مى‏نماييد پس شما احمقانيد، و اگر تكذيب مى‏كنيد پس شما هالكانيد، شما را جز براى ابد نيافريده‏اند، و ليكن از سرايى به سرايى نقل مى‏كنيد، اى بندگان خدا، در سرايى مى‏باشيد كه در آن شما را طعام در حلق مى‏ماند و شراب در گلو مى‏گيرد، و نعمتى كه بدان شاد باشيد صافى نمى‏شود مگر به فراق ديگرى كه مفارقت آن را [265] كراهيت داريد، پس كار كنيد براى آن چه سوى آن خواهيد رفت و در آن جاويد خواهيد ماند. پس گريه بر او غالب شد و فرود آمد.**

**على- رضى الله عنه- در خطبه خود گفت: وصيّت مى‏كنم شما را به تقواى خداى و گذاشتن دنيا، كه گذارنده شماست اگر چه گذاشتن آن دوست نداريد، و كهنه كننده اندامهاى شما اگر چه تجديد آن خواهيد، و داستان شما و داستان دنيا چون مسافران است، كه در راهى سالك شوند پس چنانستى كه آن راه را قطع كردند و به نشانى رسيدند، و چند باشد كه رونده رود تا به غايت رسد، و چند [باشد كه‏] باقى ماند در دنيا كسى كه او را در دنيا يك روز باشد و او را طالبى سخت بود كه او را بطلبد«73» تا آن گاه كه از دنيا جدا شود، پس به درويشى و سختى آن جزع مكنيد**

**448**

**كه منقطع شود، و به نعمت آن شاد مباشيد كه زوال پذيرد، شگفت دارم از طالب دنيا كه مرگ او را مى‏طلبد، و غافلى كه مرگ از او غافل نشود.**

**محمد بن حسن«73» گفت: چون اهل عقل و علم و معرفت و أدب دانستند كه حق تعالى دنيا را خوار كرده است و براى دوستان خود آن را نپسنديده و نزديك او حقير و اندك است، و پيغامبر- عليه السلام- در آن بى‏رغبت بوده است و ياران خود را از فتنه آن بترسانيده، به اقتصاد از آن تناول كردند و زيادتى پيش فرستادند، و آن چه بسنده باشد از آن بگرفتند و آن چه مشغول كند بگذاشتند، از جامه‏ها آن پوشيدند كه ساتر عورت باشد، و از طعام كمينه آن كه گرسنگى را دفع كند خوردند، در دنيا به چشم آن كه فانى است نگريستند، و در آخرت به چشم آن كه باقى است، پس چندانى كه توشه اشتر سوارى باشد از دنيا برداشتند، و دنيا را خراب كردند و آخرت را بدان آباد گردانيدند، و به دلها آخرت را بديدند و دانستند كه بس زود آن را به چشمها بخواهند ديد، پس به دلها سوى آن رفتند چنانكه دانستند كه بزودى به تن‏ها بخواهند رفت، اندكى صبر كردند و بسيارى در نعمت افتادند، آن همه به توفيق خداوند كريم بود، و دوست داشتند آن چه او براى ايشان دوست داشت، و كراهيت داشتند آن چه او براى ايشان كراهيت داشت.**

**بيان صفت دنيا به مثالها**

**بدان كه دنيا زود فانى شود و در مدت نزديك نماند،«74» وعده بقا دهد پس خلف در ميان آرد و بدان وفا نكند. در او نگرى او را ساكن بينى و«75» او رونده باشد، رفتنى عنيف«76»، و رحلت كننده، رحلتى سريع. و ليكن نگرنده‏اى باشد كه حركت آن نبيند، پس بدان بيارامد، و در حال سپرى شدن آن پشيمان شود.**

**و مثال آن سايه است، چه او متحرك ساكن است، متحرك است در حقيقت، ساكن است در ظاهر، حركت او به بصر ظاهر ديده نشود، بل به بصيرت باطن ديده شود. و چون پيش حسن بصرى دنيا را ياد كردند، او در جواب ايشان بر وجه نمود از اين بيت بخواند:**

**احلام نوم او كظلّ زائل**

**انّ اللّبيب بمثلها لا يخدع‏**

**449**

**اى، ديدنهاى خواب است يا چون سايه‏اى زايل است، خردمند به مثل آن فريفته نشود. و حسن بن على- رضى الله عنهما- تمثل نمودى و گفتى:**

**يا اهل لذّات دنيا لا بقاء لها**

**انّ اغترارا بظلّ زائل حمق‏**

**اى، اى اهل لذتهاى دنيايى كه آن را بقا نيست، فريفته شدن به سايه زايل نادانى است. و چنان دانسته شدى كه اين بيت گفته اوست. و گفته‏اند كه اعرابيى بر قومى نزول كرد، طعام پيش آوردند، بخورد و به سايه خيمه ايشان بخفت، و چون خيمه بينداختند گرمى آفتاب بدو رسيد [266] بيدار شد و برخاست، و اين بيت مى‏گفت:**

**الا انّما الدّنيا كظلّ بنيته**

**و لا بدّ يوما انّ ظلّك زائل‏**

**اى، بدان كه دنيا چون سايه‏اى است كه خود كرده‏اى، و چاره نيست كه سايه تو روزى زايل شود.**

**و براى آن گفته‏اند:**

**و انّ امرأ دنياه أكبر همّه**

**لمستمسك منها بحبل غرور**

**اى، مردى كه دنياى او بزرگتر انديشه او بود، چنگ در حبل غرور زده باشد.**

**مثال ديگر دنيا را: بدان كه دنيا، از آن روى كه به خيالات بفريبد آن گاه كه پس از جستن آن افلاس و يأس از آن حاصل آيد، خيالات خواب و اضغاث احلام«76» را ماند. پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: الدّنيا حلم و أهلها عليها مجازون و معاقبون، اى، دنيا ديدن خوابى است، و اهل آن بر آن پاداش يابند و معاقب باشند. و يونس بن عبيد گفت: نفس خود را در دنيا به چيزى مانند نكردم مگر به مردى كه بخفت و به خواب مكروه و محبوب بديد و در اثناى آن بود كه بيدار شد.**

**پس همچنين: مردمان خفته‏اند و چون بميرند بيدار شوند، پس در دست ايشان چيزى نباشد از آن چه سوى آن ميل كردند و بدان شاد شدند. و حكيمى را گفتند: كدام چيز به دنيا ماننده‏تر؟ گفت:**

**خواب خفته.**

**450**

**مثال ديگر دنيا را در دشمن داشتن او اهل خود را و هلاك گردانيدن او فرزندان خود را:**

**بدان كه طبع دنيا آن است كه اول در استدراج«77» تلطف كند، و آخر سوى هلاك توصل جويد.«78» و آن چون زنى باشد كه خود را براى خاطبان«79» بيارايد، تا چون شوى او شدند ايشان را بكشد. و آمده است كه عيسى- صلوات الله عليه- در مكاشفات خود دنيا را ديد در صورت زالى دندان شكسته كه از هر زينتى چيزى داشت، پس وى را گفت: چند شوى داشته‏اى؟ گفت: نتوانم شمرد.**

**گفت: همه بمرده‏اند يا همه تو را طلاق داده‏اند؟ گفت: بل همه را بكشته‏ام. پس عيسى- عليه السلام- گفت: واى بر شويان باقى، چگونه عبرت نمى‏گيرند از شويان ماضى كه يكان يكان را چگونه بكشته‏اى و از تو ترسان نمى‏باشند! مثال ديگر دنيا را در مخالفت باطن آن با ظاهر: بدان كه ظاهر دنيا آراسته است و سراير«80» آن زشت. و آن زالى را ماند كه خود را بيارايد و مردمان را به ظاهر خود بفريبد، و چون بر باطن او واقف شوند و مقنع از روى او برگيرند زشتى او معلوم گردد، پس پشيمان شوند از متابعت او، و از ضعف عقل خود در آن چه به ظاهر او فريفته شدند خجل گردند. و علاء بن زياد گفت كه در خواب زالى ديدم بزرگ بر آمده [پوست‏] كه پوستش شكنج شده و از هر زينت دنيا بر وى چيزى بود، و مردمان گرد وى درآمده بودند و روى بدو آورده، بتعجب در او مى‏نگريستند، من چون بديدم از نگريستن ايشان بر او متعجب شدم، من وى را گفتم: اى بدبخت، تو كيستى؟ گفت: مرا نمى‏شناسى؟ گفتم: نى. گفت: من دنياام. گفتم أعوذ باللّه من شرّك. گفت: اگر خواهى از شرّ من مصون مانى درم را دشمن گير. و بو بكر بن عياش گفت كه در خواب زالى زشت دومويه ديدم، دست مى‏زد و خلق از پس او مى‏رفتند دست مى‏زدند و رقص مى‏كردند، و چون برابر من شد روى بر من آورد، گفت: اگر بر تو دست يابم همين كنم كه بر اين جماعت كرده‏ام. پس بو بكر بگريست و گفت: اين شبى ديدم پيش از آن كه آمدم به بغداد.**

**و فضيل بن عياض گفت كه از ابن عباس آمده است كه روز قيامت دنيا را بر صورت زنى دوموى سبز چشم، نابهاى دندان بيرون آمده، زشت خلقت، بيارند و بر سر مردمان بايستانند و**

**451**

**ايشان را گويند كه اين را مى‏شناسيد؟ گويند: نعوذ باللّه كه اين را بشناسيم. گويند: اين دنياست كه بر آن تفاخر مى‏كرديد و براى [267] آن يك ديگر را مى‏كشتيد و براى آن از خويشاوندان مى‏بريديد و حسد مى‏كرديد و دشمنايگى مى‏برزيديد و فريفته مى‏شديد. پس در دوزخ انداخته شود، و او ندا كند كه پروردگارا، اتباع و أشياع«80» من كجااند؟ حق تعالى فرمايد: اتباع و أشياع او را بدو رسانيد. و فضيل عياض گفت: به من چنان رسيد كه روح مردى را به بالا بردند، در ميان راه زنى را ديد كه بر او از هر زينتى، پيرايه‏ها و جامه‏ها، چيزى بود، و هيچ كس بر او نمى‏گذشت كه نه او را خسته«81» مى‏كرد، و چون روى مى‏گردانيد در غايت خوبى مى‏نمود، و چون روى به كسى مى‏آورد در نهايت زشتى، زالى دوموى سبز چشم كه آب از چشمش مى‏دويد، [گفت‏] گفتم:**

**بازداشت خواهم به خداى از تو. گفت: به خداى كه خداى تو را بازداشت ندهد تا درم را دشمن نگيرى. گفتم: تو كيستى؟ گفت: من دنياام.**

**مثال ديگر دنيا را و گذشتن آدمى بر آن: بدان كه حالها سه است: حالى كه در آن چيزى نبودى، و آن پيش از وجود تو است تا أزل، و حالى كه تو در آن مشاهد نيستى، و آن پس از مرگ تو است تا ابد، و حالى ميانه ابد و أزل، و آن ايام زندگانى تو است در دنيا. پس بنگر در مقدار درازى آن، و آن را به طرف ابد و أزل قياس كن تا بدانى كه آن كمتر از منزلى كوتاه است در سفرى دراز. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفته است: مالى و للدّنيا، انّما مثلى و مثل الدّنيا كمثل راكب سار في يوم صائف فرفعت له شجرة فقال تحت ظلّها ساعة ثمّ راح [و تركها]، اى، مرا با دنيا چه كار! داستان من و داستان دنيا چون اشتر سوارى است كه در روز گرم برفت، پس درختى وى را بلند برداشته شد«82» و در سايه آن ساعتى قيلوله كرد، پس شبانگاه برفت.**

**و هر كه دنيا را بدين چشم بيند بر او ميل نكند، و باك ندارد كه ايام او چگونه گذرد، در تنگى و ضرر، يا در فراخى و رفاهيت، بل خشتى را بر خشتى بنا نكند. پيغامبر- عليه السلام- به آخرت خراميد و خشتى بر خشتى و نيى بر نيى بنا ننهاد. و يكى را ديد از صحابه كه خانه‏اى از گچ بنا مى‏كرد، گفت: أرى الأمر أعجل من ذلك، اى، كار از اين بشتابتر مى‏بينم. و انكار كرد«83» آن را. و عيسى- عليه السلام- بدين اشارت كرده است آن جا كه گفته است: دنيا پلى است، بر آن‏**

**452**

**بگذريد و آن را عمارت مكنيد. و اين مثالى واضح است، چه حيات دنيا معبر آخرت است، و مهد ميل«83» اول است بر سر پل، و لحد ميل دوم است، و ميان ايشان مسافتى محدود است، پس بعضى از مردمان نيمه پل قطع كرده‏اند، و بعضى ثلث آن، و بعضى چهار دانگ آن، و بعضى را جز يك گام نمانده است و او از آن غافل است. و هر چون كه باشد از گذشتن چاره نيست. و بنا كردن بر پل و آراستن آن به انواع آرايش، در آن حال كه تو را مى‏ببايد گذشت، غايت جهل و خذلان باشد.**

**مثال ديگر دنيا را در نرمى مأخذ و درشتى مصدر: بدان كه اوايل كارهاى دنيا آسان و نرم پيدا آيد، و خوض كننده آن پندارد كه حلاوت خروج آن چون حلاوت خوض«84» است. و هيهات، خوض دنيا سهل است، و بيرون آمدن از آن با سلامت سخت. و على- رضى الله عنه- سوى سلمان فارسى نوشت كه مثل دنيا مثل مار است كه بسودن آن نرم است و زهر آن كشنده، پس اعراض كن از آن چه تو را از آن خوش آيد، براى قلّت صحبت، و غمهاى آن بگذار، براى آن چه مفارقت آن بيقين دانسته‏اى، و در حالى كه در آن شادتر باشى از آن ترسانتر باش، چه صاحب آن هر گاه كه با شادى قرار گيرد مكروهى او را از آن ازعاج كند.**

**مثالى ديگر دنيا را در تعذر خلاص از [268] تبعات آن پس از خوض كردن در آن:**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّما مثل صاحب الدّنيا كمثل الماشي في الماء هل يستطيع الّذي يمشى في الماء ان لا تبتلّ قدماه، اى، داستان صاحب دنيا چون داستان رونده است در آب، هيچ تواند كسى كه در آب رود كه قدمهاى او تر نشود؟ و اين حديث تو را معلوم گرداند جهل قومى كه پنداشتند كه ايشان در نعمت دنيا به تن‏ها خائض‏اند و دلهاى ايشان از آن پاك است و علايق آن از بواطن ايشان منقطع شده. و آن مكر شيطان است. بل اگر ايشان را بيرون آرند از آن چه در آن‏اند، هر آينه بزرگترين مصيبت رسيدگان باشند به فراق آن. پس چنانكه رفتن در آب اقتضا كند لا محاله كه تريى به قدم رسد، پس همچنين ملابست دنيا علاقتى و ظلمتى در دل اقتضا كند، بل علاقت دل با دنيا مانع حلاوت عبادت است.**

**453**

**عيسى- عليه السلام- گفت: به حقيقت شما را مى‏گويم: چنانچه بيمار در طعام نگرد به سبب سختى درد طعام وى را خوش نيايد، بل همچنين صاحب دنيا را عبادت خوش نباشد و حلاوت آن با دوستى دنيا نيابد، به حقيقت شما را مى‏گويم كه بر ستور چون برننشينند و آن را در كار ندارند صعب شود و خوى او متغيّر گردد، همچنين دلها چون به ذكر مرگ و رنج عبادت نرم كرده نشود قسوت و غلظت پذيرد، به حقيقت شما را مى‏گويم: مشك تا پاره نگردد يا خشك نشود زود باشد كه انگبين در او كنند، همچنين دل را تا شهوتها نراند يا طمع مدنّس نگرداند يا نعمت به قسوت نرساند زود باشد كه جاى حكمت شود.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّما بقي من الدّنيا بلاء و فتنة و انّما مثل عمل أحدكم كمثل الوعاء إذا طاب اعلاه طاب اسفله و إذا خبث أعلاه خبث اسفله، اى، از دنيا جز بلا و فتنه نمانده است، و مثل عمل يكى از شما جز مثل باردانى«85» نيست، چون بالاى آن خوش باشد فرود او خوش باشد، و چون بالاى او پليد باشد فرود آن پليد باشد.**

**مثالى ديگر چيزى را كه از دنيا باقى مانده است و اندكى آن به اضافت آن چه گذشته است:**

**انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: مثل هذه الدّنيا مثل ثوب شقّ من اوّله إلى آخره فبقي متعلّقا بخيط في آخره فيوشك ذلك ان ينقطع، اى، مثل اين دنيا مثل جامه‏اى است كه از اول تا آخر دريده شود و به رشته‏اى در آخر آن متعلق بماند، و زود باشد كه آن منقطع شود.**

**مثال ديگر در آن چه علايق دنيا بعضى به بعضى ادا كنند تا به هلاك انجامد:**

**عيسى- عليه السلام- گفت: مثل طالب دنيا مثل خورنده آب درياست، هر چند بيشتر خورد تشنگيش بيشتر شود تا به حدى كه وى را بكشد.**

**مثال ديگر در مخالفت آخر دنيا اول آن را، و در تازگى اوايل و خبث عواقب آن: بدان كه شهوتهاى دنيا در دل خوشاينده است، چون شهوتهاى طعام در معده. و بنده در حال مرگ شهوتهاى دنيا را در دل، از كراهيت و بدبويى و زشتى، آن يابد كه طعامهاى لذيذ را چون در معده به غايت خود برسد. و چنانكه طعام هر چند لذيذتر و خوب‏تر و شيرين‏تر رجيع«86» او بدبويتر، همچنان شهوتى كه در دل مشتهى‏تر و لذيذتر و قوى‏تر ترشى و كراهيت و رنجيدن از آن در حال‏**

**454**

**مرگ سخت‏تر. بل آن در دنيا مشاهد«87» است، چه هر كه سراى او نهب كنند و اهل و فرزند و مال او ببرند، درد و مصيبت او در كل آن چه مفقود شود بر اندازه لذت او باشد در آن و دوستى او آن را و حرص او بدان. چه هر چه نزديك او در حال وجود مشتهى‏تر [269] و لذيذتر باشد و دوستى آن غالب‏تر، در حال فقد سخت‏تر و تلختر بشود. و مرگ را معنيى نيست مگر فقد آن چه در دنياست.**

**و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- ضحاك بن سفيان كلابى را گفت: ا لست تؤتى بطعامك و قد ملّح و قزّح ثمّ تشرب عليه اللّبن و الماء؟ اى، طعام با نمك و بوى افزار«88» نمى‏خورى، پس شير و آب بر آن تناول نمى‏كنى؟ گفت: بلى. فرمود: الى ما ذا يصير؟ اى، عاقبت به چه مى‏انجامد؟**

**گفت: بدانچه مى‏دانى. فرمود: فانّ الله ضرب مثل الدّنيا بما يصير إليه طعام ابن آدم، اى، خداى- عز و جل- مثل دنيا بيان فرموده است بدانچه طعام فرزند آدم چنان مى‏شود.**

**و ابىّ بن كعب روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الدّنيا ضربت مثلا لابن آدم، فانظر الى ما يخرج من بنى آدم و ان قزّحه و ملّحه إلى ما يصير، اى، دنيا را مثلى بيان كرده است براى فرزند آدم، پس بنگر آن چه از او بيرون آيد اگر چه بوى افزار و نمك كرده باشد چه مى‏شود؟ و گفت: انّ الله ضرب الدّنيا لمطعم ابن آدم مثلا و ضرب مطعم ابن آدم للدّنيا مثلا و ان قزّحه و ملّحه، اى، حق تعالى دنيا را مثل آورده است براى طعام فرزند آدم، و طعام فرزند آدم را مثل آورده است براى دنيا اگر چه بوى‏افزار و نمك در او باشد.**

**حسن- رضى الله عنه- گفت: ديدم ايشان را كه طعامها به انواع عطر خوشبوى مى‏گردانند، پس مى‏اندازند آن جا كه ديديد. و در تفسير قول حق تعالى: فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسانُ إِلى‏ طَعامِهِ،«89» ابن عباس گفته است: الى رجيعه«90».**

**و مردى ابن عمر را گفت: مى‏خواهم كه سؤالى كنم و شرم مى‏دارم. گفت: مدار و بپرس.**

**گفت چون يكى از ما قضاى حاجتى كند و برخيزد، چرا بنگرد؟ گفت: فريشته‏اى وى را گويد كه بنگر، اين آن است كه بدان بخيلى مى‏كردى، بنگر چگونه شد.**

**و بشير بن كعب«91» گفتى: برويد تا دنيا به شمايان نمايم. پس ايشان را به مزبله‏اى بردى و**

**455**

**گفتى: ميوه و مرغ مسمّن و انگبين و روغن ايشان بنگريد.**

**مثال ديگر در نسبت دنيا به آخرت: پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما الدّنيا في الآخرة الاّ كمثل ما يجعل أحدكم إصبعه في اليمّ فلينظر ما يرجع إليه، اى، دنيا در آخرت نيست مگر بمثل آن چه يكى از شما انگشت خود در دريا زند، پس بنگر كه بدو چه بازگردد.**

**مثال ديگر دنيا را و اهل دنيا را در مشغولى ايشان به نعيم دنيا و غفلت ايشان از آخرت و حسرتهاى بزرگ ايشان به سبب آن: بدان كه مثل اهل دنيا در غفلت ايشان مثل قومى است كه در كشتى نشستند و به جزيره‏اى رسيدند و براى قضاى حاجت بيرون آمدند، ملاح گفت كه زودتر بازآييد، و ايشان را از مقام«91» بترسانيد و تخويف كرد كه كشتى برود و استعجال نمود، پس ايشان در اطراف جزيره بپراكندند:**

**بعضى حاجت خود روا كردند و سوى كشتى شتافتند و آن را خالى يافتند و جايى واسعتر و نرمتر و موافق‏تر بگرفتند.**

**و بعضى در جزيره توقف نمودند و در شكوفه‏هاى عجيب و درختان به هم دربافته مى‏نگريستند و نغمه‏هاى خوش مرغان و لحنهاى لطيف موزون غريب ايشان مى‏شنيدند و سنگها و گوهرها و معدنها، كه الوان و اشكال آن مختلف بود و صورتهاى آن خوب و نقشهاى آن عجيب كه چشمهاى نگرندگان را به خوبى آرايش و عجايب صور بربايد، مى‏ديدند، پس يادشان آمد كه نبايد«92» كه كشتى برود، و سوى آن بازگشتند، و جز جاى تنگ نيافتند و در آن قرار گرفتند.**

**و بعضى را از آن سنگ و گوهرها خوش آمد، و بر آن اكباب نمودند،«93» و نفس ايشان مسامحت نكرد كه آن را بگذارند، پس جمله‏اى از آن با خود بردند، و در كشتى [270] جايى جز در غايت تنگى نيافتند، و سنگها آن جاى تنگ‏تر گردانيد و بر ايشان و بال گشت، پس بر گردن خود نهادند، و از آوردن آن پشيمان شدند، و پشيمانى سود نداشت.**

**و بعضى در بيشه‏ها در رفتند و كشتى را فراموش كردند و در تفرّج و تنزّه مبالغت نمودند تا به حدّى كه نداى ملاح نشنيدند، بدانچه مشغول بودند به خوردن ميوه‏ها و انبوييدن«94» شكوفه‏ها**

**456**

**و نظّاره درختان، و مع ذلك بر نفس خود از ددگان مى‏ترسيدند، و از سقطات«95» و نكبات«96» نرستند، و خالى نبودند از خارى كه در جامه ايشان آويزد و در پاى ايشان شود، و از شاخى كه تنشان را خسته كند،«97» و آوازى هايل كه از آن بترسند، و درختى كه جامه بدرد و عورت برهنه كند و از بازگشتن، اگر خواهند، مانع آيد. پس چون آخر الامر نداى كشتى به سمع بعضى از ايشان رسيد بازگشتند، گرانبار آن چه با ايشان بود، و در كشتى جاى نيافتند و بر ساحل بماندند و به گرسنگى هلاك شدند.**

**و بعضى ندا هم نشنيدند و كشتى برفت: طايفه‏اى را از ايشان ددگان بشكستند، و قومى را كه حيران و سرگردان مى‏گشتند ياوه رفتنشان هلاك كرد، و گروهى را ماران بگزيدند و جيفه‏هاى منتن«98» شدند.**

**و اما جماعتى كه با گرانبارى [گلها] و سنگهاى آراسته به كشتى رسانيدند، بنده آن گشتند و در غم حفظ و ترس فوت آن بماندند، و جاى را بر ايشان تنگ گردانيد، در اندك مدتى شكوفه پژمرده و سنگ بد رنگ شد و نتن«99» آن ظاهر گشت و با عفونت جاى را بر ايشان تنگ مى‏داشت و به نتن و وحشت مى‏رنجانيد، و حيلتى نبود جز آن كه آن را در دريا اندازند تا از آن برهند، و آن كه از آن بخورده بود در وى اثر كرد، و به وطن خود نرسيد مگر پس از آن چه انواع رنجوريها بر وى ظاهر شد به سبب آن بويها، پس رنجور و مدبر«100» در خانه رسيد.**

**و كسى كه بزودى بازگشت جز فراخى جاى او فوت نشد، از تنگى رنج ديد، و ليكن چون به وطن رسيد راحت يافت.**

**و كسى كه اول بازگشت جاى فراخ‏تر يافت، و با سلامت به وطن رسيد.**

**و اين امثال أصناف اهل دنياست در مشغول شدن ايشان به حظهاى عاجل، و فراموشى آمدن و بازگشتن، و غفلت ايشان از عاقبت كار. و در غايت زشتى باشد كه كسى دعوى عقل و بصيرت كند، پس سنگهاى زمين وى را بفريبد، و آن زر و سيم است و گياه ريزنده، و آن آرايش دنياست، و هيچ چيز از آن در حال مرگ با وى صحبت نكند، بل پر و بال او بسوزد و در حال به غم و ترس مشغول گرداند. و اين حال همه خلق است، مگر كسى كه حق تعالى او را در عصمت داشته است.**

**457**

**مثال ديگر فريفته شدن خلق را به دنيا و ضعف ايمان ايشان به قول حق تعالى در آن چه ايشان را از آفت‏هاى دنيا بترسانيده است: حسن گفت: به من چنان رسيد كه پيغامبر- عليه السلام- ياران خود را گفت: انّما مثلى و مثلكم و مثل الدّنيا كمثل قوم سلكوا مفازة غبراء حتّى إذا لم يدروا ما سلكوا منها اكثر او ما بقي، انفدوا الزّاد و حسروا الظّهر و بقوا بين ظهراني المفازة، و لا زاد و لا حمولة فأيقنوا بالهلكة، فبينما هم كذلك إذ خرج عليهم رجل في حلّة يقطر رأسه، فقالوا هذا قريب عهد بريف و ما جاءكم هذا الاّ من قريب، فلمّا**

**انتهى إليهم قال يا هؤلاء، قالوا يا هذا، قال على ما أنتم عليه؟ فقالوا على ما ترى، قال أ رأيتم ان هديتكم إلى ماء رواء و رياض خضر ما تعملون؟ قالوا لا نعصيك شيئا، قال اعطونى عهودكم و مواثيقكم باللّه، فأعطوه عهودهم باللّه و مواثيقهم باللّه لا يعصونه شيئا. قال فأوردهم ماء رواء و رياضا خضرا فمكث فيهم ما شاء الله [271] ثمّ قال يا هؤلاء، قالوا يا هذا، قال الرّحيل، قالوا إلى اين؟ قال إلى ماء ليس كمائكم و إلى رياض ليست كرياضكم، فقال أكثرهم و الله ما وجدنا هذا حتّى ظننّا انّا لن نجده، و ما نصنع بعيش خير من هذا، قال و قالت طائفة و هم أقلّهم أ لم تعطوا هذا الرّجل عهودكم و مواثيقكم باللّه ان لا تعصوه شيئا و قد صدقكم في اوّل حديثه فو الله ليصدقنّكم في آخره، فراح فيمن اتّبعه و تخلّف بقيّتهم، فنذر«100» ربهم عدوّ فأصبحوا من بين أسير و قتيل.**

**اى، مثل من و مثل شما و مثل دنيا چون مثل قومى است كه در بيابانى با غبار رفتند، تا چون ندانستند كه رفته ايشان بيشتر است يا باقيمانده، بى‏زاد شدند و ستوران مانده كردند و ميان بيابان بى‏زاد و راحله بماندند و به هلاك متيقّن شدند، و در اثناى آن چه بر اين جمله بودند مردى بر ايشان بيرون آمد حلّه پوشيده، از سرش آب مى‏چكيد، گفتند: اين قريب عهد است به زمين كشته و درخت،«101» و نيامده است به شما الاّ از جايى نزديك. و چون بديشان رسيد، او با ايشان و ايشان با او سخن گفتند، گفت: بر چه حاليد؟ گفتند: در آن چه مى‏بينى. گفت: بگوييد اگر من شما را به آب سير كننده و مرغزارى سبز راه نمايم چه مى‏كنيد؟ گفتند: در هيچ چيز تو را نافرمانبردارى نكنيم. گفت: بر اين سخن عهد كنيد و پيمان بنديد به حق تعالى. پس عهد كردند و پيمان بستند كه وى را نافرمانبردارى نكنند در هيچ چيز. گفت: پس ايشان را به آب سير كننده و مرغزارهاى سبز آورد، و ميان ايشان مدتى كه حق تعالى خواسته بود مقام كرد. پس او با ايشان و ايشان با او سخن گفتند. گفت: رحلت بايد كرد. گفتند كجا؟ گفت: سوى آبى كه چون آب شما نيست، و مرغزارهايى كه چون مرغزارهاى شما نيست. پس بيشتر ايشان گفتند: به خداى كه ما**

**458**

**اين را نيافتيم، تا«102» گمان برديم كه هرگز اين را نيابيم، و به زندگانى به از اين چه خواهيم. گفت:**

**طايفه‏اى گفتند- و ايشان اندك‏تر بودند- كه نه با اين مرد عهد كرده‏ايد و پيمان بسته‏ايد به خداى كه در چيزى نافرمانبردارى نكنيد؟ و در اول حديث خود با شما راست گفته است، پس به خداى كه در آخر آن راست گويد. پس او با طايفه‏اى كه او را متابعت نمودند رحلت كرد، و باقيان تخلّف نمودند، پس دشمنى حال ايشان بدانست و بر ايشان زد ناگاه، بعضى را بكشت و بعضى را أسير كرد.**

**مثال ديگر در تنعّم مردمان به دنيا، پس تفجّع«103» ايشان به مفارقت آن: بدان كه مثل مردمان در آن چه از دنيا داده شده است مثل مردى است كه سرايى مهيّا كند و بيارايد و مردمان را بدان خواند بر ترتيب، يكى را پس از ديگرى، پس يكى در سراى او رود و طبق زرين با بخور و رياحين پيش او آرند تا ببويد و بگذارد براى ديگرى، نه براى آن كه آن را ملك سازد و بگيرد، پس رسم آن نداند و پندارد كه آن او را بخشيده‏اند، پس دل او بدان متعلق شود بدانچه پندارد كه آن او راست، پس چون از او باز خواهند دلتنگى كند و اندوه نمايد، و كسى كه رسم او بداند، بدان منفعت گيرد و شكر گويد و به خوشدلى و گشادگى باز دهد. پس همچنين كسى كه سنّت الهى در دنيا شناسد داند كه آن سراى ضيافت است كه بر گذريان مسبّل«104» است، نه بر مقيمان، تا از آن توشه سازند و بدانچه در آن است منفعت گيرند، چنانكه مسافران به عاريتها، و همه دلهاى خود بدان صرف نكنند تا در وقت مفارقت مصيبت ايشان بزرگ نشود.**

**پس اين است مثالهاى دنيا و آفت و غايله‏هاى آن.**

**بيان حقيقت دنيا و ماهيت آن در حق بنده [272]**

**بدان كه دانستن مذمّت دنيا تو را بس نكند تا ندانى كه دنياى مذموم چيست، و چه چيز است از آن كه دور شدنى است، و چه چيز است كه [دور شدنى‏] نيست. پس چاره نيست كه بيان كنيم دنياى مذموم را كه دور شدن از آن فرموده‏اند، تا بدانى كه دشمنى كه قاطع راه خداى است چه چيز است.**

**پس گوييم: دنيا و آخرت دو عبارت است از دو حالت از حالهاى دل تو: حالهاى نزديك‏**

**459**

**را «دنيا» خوانند و هر آن چه پيش از مرگ است، و حالت دوم را «آخرت»، و آن چيزى است كه پس از مرگ است. و هر چه تو را در آن حظى و غرضى و نصيبى و شهوتى و لذتى است در عاجل حال، پيش از وفات، آن دنياست در حق تو، الاّ آن است كه كل آن چه تو را سوى آن ميل است و در آن حظ و نصيب است مذموم نيست، بل آن سه قسم است:**

**قسم اول آن چه در آخرت با تو صحبت دارد و ثمره آن پس از مرگ با تو ماند. و آن دو چيز است: علم و عمل، بس.**

**و به علم دانستن خداى و صفات و افعال او مى‏خواهيم و فريشتگان و كتابها و پيغامبران و ملكوت زمين و آسمان و شريعت پيغامبر او.**

**و به عمل عبادتى مى‏خواهيم كه خالص براى رضاى حق تعالى بود.**

**و باشد كه عالم با علم انس گيرد تا به حدى كه آن نزديك او لذيذتر چيزها شود، پس خور و خواب و مباشرت براى لذت آن بگذارد،«105» زيرا كه آن نزديك او مشتهى‏تر از اين همه است.**

**پس حظى عاجل شده است در دنيا، و ليكن ما چون دنياى مذموم را ياد كنيم آن را اصلا از دنيا نشمريم، بل گوييم كه آن از آخرت است. و همچنين عابد، باشد كه با عبادت انس گيرد، پس آن را لذيذ شمرد، چنانكه اگر از آن بازداشته شود آن او را بزرگتر عقوبتى بود. تا به حدى كه يكى از ايشان گفته است كه از مرگ نمى‏ترسم مگر از آن روى كه ميان من و ميان قيام شب حايل شود. و ديگرى گفتى: اى بار خداى، مرا در گور قوّت نماز و ركوع و سجود روزى كن. پس نماز در حق او نصيبهاى عاجل بود. و هر نصيبى عاجل كه باشد اسم دنيا بر او منطلق است، از روى اشتقاق لفظ «دنوّ»، و ليكن ما به دنياى مذموم آن نمى‏خواهيم.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: حبّب لي من دنياكم ثلاث: الطّيب و النّساء و قرّة عينى في الصّلاة، اى، دوست گردانيده شد بر من از دنياى شما سه چيز: خوشبويى و زنان و روشنايى چشم من در نماز. پس نماز را در جمله لذتهاى دنيا ياد كرد، و آن به سبب آن است كه هر چه در حس و مشاهده در آيد از عالم شهادت است و آن از دنياست. و لذت يافتن از جنبانيدن جوارح به ركوع و سجود جز از دنيا نباشد، پس براى آن آن را به دنيا اضافت كرده است، الاّ آن است كه ما در اين كتاب جز دنياى مذموم تعرض ننمايم، پس گوييم اين از دنيا نيست چون مذموم نباشد.**

**460**

**قسم دوم و آن مقابل قسم اول است به طريق اقصى. هر چه در آن نصيبى عاجل است و در آخرت آن را ثمره‏اى نيست، چون تلذذ همه معصيتها و تنعم به مباهات زايد بر قدر ضرورات و حاجات كه در جمله رفاهيت و رعونت«106» داخل است، چون تنعم به قناطير مقنطره از زر و سيم،«107» و اسبان چرايى و اشتران و كشت و غلامان و كنيزكان و كوشكها و سرايها و جامه‏هاى رفيع و طعامهاى لذيذ. پس نصيب بنده از اين همه دنياى مذموم است. و در آن چه فضول شمرده شود يا در محل حاجت افتد، آن نظرى دراز است، چه آمده است كه عمر- رضى الله عنه- بو دردا را عمل حمص«108» فرمود، و او در عمارت مبرزى«109» دو درم خرج كرد، عمر بدو بنوشت كه [اى عويمر«110» تو را] در بناهاى [273] پارس و روم چندان بود كه بدان بسنده كرديى«111» از آبادان كردن دنيا در آن زمان كه حق تعالى به خرابى آن اعلام فرموده است، پس چون نامه من به تو رسد بايد كه با اهل خود به دمشق روى. پس هميشه آن جا بود تا وفات كرد. پس اين مقدار را از دنيا فضول دانست. پس در آن تأمل بايد كرد.**

**قسم سوم و آن ميانه هر دو طرف است. هر نصيبى در عاجل كه معين كارهاى آخرت است، چون قدر قوت از طعام و يك پيراهن خشن و هر چه از آن چاره نيست در بقا و صحّت كه به علم و عمل بدان رسند. [و] آن از دنيا نيست چون قسم اول، زيرا كه معين قسم اول است و وسيلت آن است. پس هر گاه كه بنده آن را بگيرد بر قصد آن كه بدان بر علم و عمل استعانت كند، دنيا نگرفته باشد و بدان از ابناى دنيا نشود. و اگر باعث او نصيب عاجل باشد نه استعانت بر تقوى، به قسم دوم پيوندد و از جمله دنيا شود.**

**و در حال مرگ با بنده باقى نماند مگر سه صفت: صفاى دل، اى، پاكى آن از ادناس دنيا، و انس آن با ذكر خداى، و دوستى آن خداى را. و صفا و پاكى دل حاصل نيايد مگر به گذاشتن شهوتهاى دنيا، و انس حاصل نيايد مگر به بسيارى ذكر خداى و مواظبت بر آن، و دوستى حاصل‏**

**461**

**نيايد مگر به معرفت، و معرفت حاصل نيايد مگر به دوام فكر. و اين سه صفت منجيات نيكبخت گرداننده است پس از مرگ.**

**اما پاكى دل از منجيات است، چه سپرى«112» شود ميان بنده و عذاب خداى، چنانكه در اخبار آمده است كه اعمال بنده عذاب از وى دفع كند: پس چون عذاب از جانب پاى آيد، قيام شب از وى دفع گرداند، و چون از جانب دست آيد، صدقه از وى دفع گرداند، تا آخر حديث.**

**و اما انس به ذكر و دوستى از صفتهاى نيكبخت گرداننده است، و بنده را به لذّات ديدار و مشاهده رساننده. و اين سعادت پس از مرگ در حال«113» حاصل آيد، تا هنگام ديدار باشد در بهشت.«114» پس گور روضه‏اى شود از رياض بهشت. چگونه روضه نشود كه جز يك دوست نداشت و عوايق از انس ذكر و مطالعت جمال او مانع مى‏شد، پس عوايق برخاست و از زندان برست و ميان او و ميان محبوب خلوت حاصل آمد، پس شاد و مسلّم از موانع و آمن از فراق بدو رسيد.**

**و دوستدار دنيا در حال مرگ چگونه در عذاب نباشد كه او را دوستى نبود مگر دنيا، و آن از وى استده شد و ميان ايشان حايلى افتاد، و طرق حيلت در بازگشتن بر وى بسته گشت. پس بنگر:**

**ما حال من كان له واحد**

**يؤخذ منه ذلك الواحد**

**اى، چه باشد حال كسى كه وى را يك كس بود، و آن از وى استده شود.**

**و مرگ عدم نيست، بل فراق محبوبات دنياست و قدوم بر حق تعالى. پس سالك راه حق تعالى آن است كه به [اسباب‏] اين سه صفت مواظبت كند، و آن ذكر است، و فكر، و عملى كه او را از شهوتهاى دنيا باز دارد و لذتهاى دنيا را دشمن وى گرداند و از آن وى را ببرد. و آن همه ممكن نيست مگر به صحّت تن، و صحّت تن جز به لباس و قوت و مسكن نتوان يافت. و هر يك از اين محتاج است به سببها. پس مقدارى كه از آن چاره نيست از اين سه‏گانه«115» چون بنده آن را از دنيا براى آخرت بگيرد از ابناى دنيا نباشد، و دنيا در حق او مزرعه آخرت بود. و اگر آن را**

**462**

**به نصيب نفس و به قصد تنعّم بگيرد، از ابناى دنيا و رغبت كنندگان در آن نصيبها باشد. الاّ آن است كه رغبت در نصيبهاى دنيا دو قسم است: يكى آن كه صاحب آن را به عذاب [آخرت‏] رساند، و آن را حرام خوانند. و دوم آن كه ميان او [274] و درجات عاليه حايل شود و درازى حساب بار آرد، و آن را حلال گويند. و اهل بصيرت داند كه درازى موقف در**

**عرصات قيامت براى حساب هم عذاب است، چه با هر كه در حساب مناقشت«116» رود معذّب باشد. و پيغامبر- عليه السلام- گفته است: حلال آن حساب است و حرام آن عذاب است. در روايتي ديگر گفته است: حلال آن عذاب است. الاّ آن است كه سبك‏تر از عذاب حرام است. بل اگر حساب نبودى، آن چه از درجات عاليه در بهشت فوت شدى و حسرتى كه در دل آمدى براى فوت شدن آن به سبب نصيبهاى حقير خسيس كه بقا ندارد هم عذاب بودى.**

**و حال خود در دنيا بدان قياس كن، چون اقران خود را بينى كه در سعادتهاى دنيا از تو سابق شده باشند،«117» چگونه دل تو پاره پاره شود از حسرت، با آن چه مى‏دانى كه آن سعادتها منقطع است و بقا ندارد، و منغّص است به كدورتها، صفا نپذيرد، پس چه باشد حال تو در فوت سعادتى كه صفت به عظمت آن محيط نشود، و وهم منقطع شود، و به غايت آن نرسد. پس هر گاه كه در دنيا تنعّم كند، اگر چه به شنيدن آواز مرغى يا ديدن سبزه‏اى يا شربت آب خنك، أضعاف آن، نصيب او از آخرت كم شود. و آن خواسته است پيغامبر- عليه السلام- چون عمر را گفته است: هذا من النّعيم الّذي يسأل عنه، اى، اين آن نعمتى است كه از آن پرسيده شود. و اشارت به آب خنك كرد. و در تعرض جواب پرسنده آن، خوف و خطر و مشقت و انتظار است، و آن همه نقصان نصيب است. و براى آن عمر- رضى الله عنه- چون تشنه بود و آبى خنك به انگبين شيرين كرده بر وى عرضه داشتند، او آن را بر كف دست بگردانيد و امتناع نمود از خوردن، و گفت: اعزلوا عنّى حسابها، اى، حساب آن را از من دور داريد.**

**پس اندك و بسيار، حلال و حرام آن ملعون است، مگر آن چه بر تقوى يارى دهد، چه آن قدر از دنيا نيست. و هر كه معرفت او قوى‏تر و استوارتر حذر او از نعمت دنيا سخت‏تر، تا به حدى كه عيسى- صلوات الله عليه- در حال خفتن سر بر سنگى نهاد، پس بينداخت، چون ابليس بر وى متمثّل شد [و] گفت: در دنيا رغبت نمودى.**

**463**

**و سليمان- صلوات الله عليه- در ملك خود طعامهاى لذيذ به مردمان دادى و خود نان جو خوردى، پس ملك را بر خود بر اين طريق شدت و امتحان«118» گردانيده بود، چه صبر از طعامهاى لذيذ با وجود آن سخت‏تر است. و براى آن حق تعالى دنيا را از پيغامبر ما- عليه السلام- در نوشته بود، پس روزها گرسنه بود و از گرسنگى سنگ بر شكم بستى. و براى آن خداى- عز و جل- بلا و محنت را مسلّط گردانيده است بر اوليا و انبيا، پس بر كسى كه بهتر، پس بهتر.**

**و آن همه از نظر است در حق ايشان، و منّت بر ايشان تا نصيب ايشان از آخرت بى‏كمى شود، چنانكه پدر مشفق فرزند را از لذت ميوه‏ها نگاه دارد و درد فصد و حجامت بدو رساند از روى شفقت و دوستى، نه از راه بخل.**

**پس بدين مقدمه شناختى كه هر چه براى خداى نيست دنياست و آن چه براى خداى است دنيا نيست.**

**سؤال چه چيز است كه او براى خداى است؟**

**جواب چيزها سه قسم است:**

**يكى صورت نبندد كه براى خداى باشد، و عبارت از آن معاصى است، و محظورات، و انواع تنعّمات در مباح، و آن دنياى محض است مذموم، و به صورت و معنى دنياست.**

**دوم آن كه صورت آن براى خداى است و امكان دارد كه براى جز خداى كرده شود، و آن سه است: فكر و ذكر و گذاشتن شهوت. چه اين سه چون در سر باشد و باعث آن جز كار خداى [275] و آخرت نبود، براى خداى باشد و از دنيا نبود، و اگر غرض از فكر طلب علم باشد براى شرف و قبول خلق به اظهار معرفت، يا غرض از ترك شهوت حفظ مال باشد يا پرهيز براى صحت تن يا مشهور شدن به زهد، اين بمعنى از دنيا باشد اگر چه بصورت براى خداى است.**

**سوم آن كه صورت او براى نصيب نفس است و امكان دارد كه معنى او براى خداى كرده شود، چون خوردن و مباشرت و كل آن چه بقاى او و بقاى فرزند آدم بدان باز بسته است. پس‏**

**464**

**اگر قصد نصيب نفس باشد، او از دنيا بود، و اگر قصد استعانت باشد بر تقوى، براى خداى بود بمعنى اگر چه صورت او صورت دنيا باشد.«119» و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من طلب الدّنيا حلالا متكاثرا متفاخرا لقى الله و هو عليه غضبان، و من طلبها استعفافا عن المسألة و صيانة لنفسه جاء يوم القيامة و وجهه كالقمر ليلة البدر، اى، هر كه دنياى حلال طلبد براى مكاثرت و مفاخرت، خداى- عز و جل- را به خشم بيند بر خود، و هر كه براى بى‏نيازى از سؤال طلبد و صيانت نفس خود، روز قيامت بيايد و روى او چون ماه شب چهارده باشد. پس بنگر كه چگونه به قصد مختلف شد.**

**پس دنيا نصيب عاجل تو است كه در كار آخرت بدان حاجت نيست، و عبارت از آن هوى است. و حق تعالى به قول خود بدان اشارت كرد: وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى‏ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى‏،«120» اى، هر كه نفس را از هوى بازداشت پس بهشت جاى اوست. و مجامع هوى پنج چيز است، و حق تعالى آن را جمع فرموده است در قول خود: أَنَّمَا الْحَياةُ الدُّنْيا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكاثُرٌ في الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ،«121» اى، دنيا بازى و مشغولى است در گذشتن و قلّت حاصل، و زينت است كه بدان تزيّن مى‏نمايند، و تفاخر است كه بعضى از شما بدان بر بعضى فخر مى‏كنند، و مباهات است به بسيارى مالها و فرزندان. و اعيانى«122» كه اين پنج از آن حاصل آيد هفت است، و حق تعالى آن را در اين آيت جمع فرموده است: زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ من النِّساءِ وَ الْبَنِينَ وَ الْقَناطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ من الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ وَ الْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَ الْأَنْعامِ وَ الْحَرْثِ ذلِكَ مَتاعُ الْحَياةِ الدُّنْيا،«123» اى، آراسته شد براى مردمان دوستى شهوتها از زنان، و پسران، و مالهاى بسيار فراهم آورده از زر، و سيم، و اسبان نيكو، و شتران و گاوان و گوسفندان، و كشت. پس بيان فرمود كه اين چيزها متاع زندگانى دنياست، و آن فانى و زايل است.**

**پس دانستى كه هر چه براى خداى است از دنيا نيست. و مقدار [276] ضرورت قوت و آن چه از آن چاره نيست، از لباس و مسكن، براى خداى باشد اگر مقصود از آن براى خداى بود، و استكثار«124» از آن تنعّم است، و او از غير خداست.**

**و ميان تنعّم و ضرورت درجه‏اى است كه آن را «حاجت» گويند. و آن دو طرف و واسطه‏**

**465**

**دارد:**

**طرفى نزديك است به حد ضرورت، و آن زيان ندارد، چه بر حد ضرورت اقتصار نمودن ممكن نيست. و طرفى پيوسته جانب تنعم است و نزديك بدان، و بايد كه از آن حذر رود. و ميان اين دو طرف وسايط متشابه است. و هر كه گرد مرغزار نگاه داشته«125» گردد، نزديك باشد كه در آن افتد. و حزم در حذر و تقوى و تقريب از حد ضرورت است ما دام كه ممكن بود، تا اقتدا به انبيا و اوليا باشد، چه ايشان نفس خود را به حد ضرورت باز آوردندى. تا به حدى كه اويس قرنى را- رضى الله عنه- اهل او چنان پنداشتند كه ديوانه است، به سبب آن چه در تنگ گرفتن بر نفس خود مبالغت نمودى، و براى او خانه‏اى بنا كرده بودند بر در خانه خودشان، پس يك سال و دو سال و سه سال بر ايشان گذشتى كه روى او نديدندى، او در اول بانگ نماز بيرون رفتى و پس از نماز خفتن در خانه آمدى، و طعام او آن بودى كه خسته«126» خرما چيدى، و هر گاه كه خرماى بد يافتى براى افطار نگاه داشتى. پس اگر مقدار قوت از خرماى بد بدست آمدى خسته خرما به صدقه دادى، و اگر به دست نيامدى خسته خرما را بفروختى [و در] بهاى قوت آوردى، و لباس او از آن بود كه در مزبله گشتى، خرقه‏ها چيدى، پس آن را در فرات بشستى و بر هم دوختى و بپوشيدى، و بسى بودى كه كودكان بر وى گذشتندى و سوى وى سنگ انداختندى و پنداشتندى كه ديوانه است، پس ايشان را گفتى: اگر لا محاله سوى من سنگ خواهيد انداخت بارى سنگهاى خردتر اندازيد، چه من مى‏ترسم كه مرا خون‏آلود كنيد و وقت نماز آيد و من آب نيابم. پس ابن بود سيرت او. و براى اين پيغامبر- عليه السلام- كار او را تعظيم فرموده است و گفته: انّى لاجد نفس الرّحمن من جانب اليمن، اى، من هر آينه نفس رحمان از جانب يمن مى‏يابم، بر سبيل اشارت بدو.**

**مترجم مى‏گويد كه «تنفيس» وابردن غم را گويند، و چون بارى تعالى ظلمات و غموم كربات«127» و هموم جسمانيات از آن بزرگ زايل گردانيده بود او را به نور و فسحت و سرور و بهجت عالم قدس رسانيده، پيغامبر بر اين جمله اشارت فرمود.**

**و چون عمر خطاب- رضى الله عنه- امارت تقلد فرمود، روزى گفت: اى مردمان هر كه از اهل عراق است بايد كه برخيزد. پس جماعتى برخاستند، گفت: بنشينيد مگر كسى از اهل كوفه‏**

**466**

**است. [گروهى‏] بنشستند. پس گفت: بنشينيد مگر كسى از مراد«128» است. [گروهى ديگر] بنشستند، پس گفت بنشينيد مگر كسى كه از قرن«129» است. پس همه بنشستند مگر يك مرد، گفت:**

**تو از قرنى؟ گفت: آرى. گفت: اويس عامر قرنى را شناسى؟ و صفت او بگفت، گفت: آرى، شناسم اى امير المؤمنين. از وى چه مى‏پرسى كه در ميان ما احمق‏تر و ديوانه‏تر و محتاج‏تر و خسيس‏تر از او كسى نيست. پس عمر بگريست و گفت: اين سخن نگفتم مگر بدان كه از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه به شفاعت او مثل ربيعه و مضر در بهشت روند.**

**هرم بن حيّان گفت: «چون اين سخن از عمر بن خطاب شنيدم به كوفه آمدم و جز آن همّى نداشتم مگر كه اويس قرنى را طلبم و بدو برسم، تا آن گاه كه او را ديدم [كنار] رودى بر آب فرات نشسته آبدست مى‏كرد و جامه مى‏شست، به صفتى كه [277] شنيده بودم وى را بشناختم، مردى گوشت‏آور و سياه چرده، بغايت سياه، موى سر سترده، گشن«130» ريش ديدم، ازارى و ردايى از صوف پوشيده، و دشوار ديدار«131» بود، بغايت مهيب منظر، سلام گفتم، جواب باز داد و سوى من نگريست، بترسيدم، پس گفتم: خداى- عز و جل- به تو سلام رساناد. و دست دراز كردم تا او را مصافحه كنم، امتناع نمود، گفتم: خداى بر تو رحمت كناد اى اويس و بيامرزاد تو را، چگونه‏اى؟**

**پس گريه مرا خفه كرد از بس دوستى وى كه در دل من بود، چون حال او بديدم بگريستم و وى نيز بگريست و گفت: تو را نيز خداى- عز و جل- سلام رساناد، اى هرم حيّان، چگونه‏اى اى برادر من، و تو را به من كه راه نمود؟ گفتم: الله. گفت: لا اله الاّ الله سبحان الله ان كان وعد ربّنا لمفعولا. و من شگفت داشتم كه مرا بشناخت، و به خداى كه من پيش از آن وى را نديده بودم و او مرا نديده بود، گفتم: نام من و نام پدر من از كجا دانستى؟ گفت: نبّأنى العليم الخبير- آن كه ظاهر و باطن از علم او بيرون نيست مرا اخبار فرمود- و جان من جان تو را بشناخت چون نفس من با نفس تو سخن گفت،«132» مؤمنان يك ديگر را بشناسند، و روحها به فرمان خداى با يك ديگر دوستى كنند اگر چه يك ديگر را نديده باشند، و با يك ديگر سخن گويند اگر چه سرايهاشان از يك ديگر دور باشد و منزلها متباعد بود. گفتم: مرا حديثى روايت كن از پيغامبر- عليه السلام- تا از تو بشنوم. گفت:**

**467**

**پيغامبر را درنيافته‏ام و مرا با او صحبتى نبود- مادر و پدر من فداى او باد- و ليكن ياران او را ديدم و از حديث [او] به من رسيده است، چنانكه به تو رسيده است، و نخواهم كه اين**

**در بر خود بگشايم و دوست ندارم كه محدّث يا مفتى يا قصه‏گوى باشم، چه در نفس من مشغولى است از مردمان اى هرم حيّان. گفتم: اى برادر، آيتى از قرآن بخوان تا آن را از تو بشنوم، و مرا دعا گوى و وصيت كن تا آن را از تو ياد مى‏گيرم، چه تو را براى خداى دوست مى‏دارم، دوستيى بليغ.**

**«پس برخاست و دست من گرفت بر آب فرات، پس گفت: أعوذ باللّه السّميع العليم من الشّيطان الرّجيم. پس بگريست و گفت: پروردگار من گفت، و راست‏ترين حديثى و راست‏ترين سخنى سخن اوست: وَ ما خَلَقْنَا السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبِينَ ما خَلَقْناهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ لكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لا يَعْلَمُونَ،«132» تا به قول او «إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ»«133» رسيد، پس نعره‏اى بزد چنانكه پنداشتم بيهوش شد.**

**«پس گفت: اى پسر حيّان، پدرت بمرد، و زود باشد كه تو هم بميرى- يا به بهشت روى يا به دوزخ- و پدرت آدم بمرد، و مادرت حوّا بمرد، و نوح بمرد، و إبراهيم خليل الرّحمن بمرد، و موسى كليم خداى بمرد، و داود خليفة الرّحمن بمرد، و محمد رسول رب العالمين بمرد، و بو بكر خليفه بمرد، و عمر خطاب، برادر و دوست گزيده من، بمرد. پس گفت: وا عمراه وا عمراه! خداى بر عمر رحمت كناد! و عمر آن روز زنده بود، گفتم: رحمك الله، هنوز عمر نمرده است.**

**گفت: خداى- عز و جل- خبر وفات او مرا گفت، و از وفات من هم اخبار كرد. پس گفت من و تو نيز از جمله مردگانيم، چنانستى كه آن«134» بوده است.**

**«پس بر پيغامبر درود فرستاد و دعا كرد به دعوات خفيّه، پس گفت: اين وصيّت من تو را، اى پسر حيّان: كتاب خداى و سير صالحان و مؤمنان را پيش گير، و من خبر وفات خود و وفات تو بگفتم، ذكر مرگ را لازم گير، نبايد كه تا زنده‏اى طرفة العيني از تو جدا شود، و قوم خود را بترسان چون بديشان [278] رجوع كنى، و همه امت را نصيحت كن، و بترس از آن كه از متابعت امت به قدر شبر«135» دور شوى، پس دين خود را بگذاشته باشى و ندانى و روز قيامت در آتش روى، و مرا و نفس خود را دعا گوى.**

**«پس گفت: الهى، اين مى‏گويد كه براى تو مرا دوست مى‏دارد و براى تو به زيارت من‏**

**468**

**آمده است، پس مرا در بهشت شناساى روى او گردان و در سراى خود، دار سلام«135»، او را بر من درآر، و در حفظ خود دار تا در دنيا زنده باشد، هر جا كه بود ضيعت«136» وى را فراهم آر، و از دنيا به اندكى راضى كن، و آن چه او را داده‏اى براى او آسان گردان، و شاكر نعمت دار، و از من او را به نيكويى مجازات ده«137».**

**«پس گفت: تو را به خداى وديعت مى‏دهم- و السلام عليك و رحمة الله- پس از اين روز تو را نبينم- رحمك الله- اگر چه مرا بطلبى: من شهرت را كراهيت دارم و تنهايى نزديك من خوش‏تر. من بسيار انديشه سخت غمم تا زنده‏ام با اين مردمان، پس مپرس از من و مرا مطلب، و بدان كه تو در خاطر منى اگر چه تو مرا نبينى و من تو را نبينم، و مرا ياد كن و براى من دعا گوى، كه من تو را ياد كنم و براى تو دعا كنم- ان شاء الله تعالى. و تو از اين جانب برو تا من نيز از جانب ديگر بروم. و خواستم كه يك ساعت با او بروم نگذاشت، و از او جدا شدم. پس بنگريست و مرا به گريه آورد. و من در پس او مى‏نگريستم تا در كويى در رفت. آن گاه پس از آن او را طلب كردم و از حال او بپرسيدم، كسى نيافتم كه مرا از او خبر دادى- رحمه الله و غفر له.»**

**پس چنين بود سيرت ابناى آخرت كه از دنيا روى بگردانيده بودند. و از آن چه در بيان دنيا سابق شده است و از سيرت انبيا و اوليا دانسته كه حدّ دنيا همه آن چيزهاست كه آسمان آن را سايه كرده است و زمين آن را برداشته، مگر آن چه از آن براى خداى باشد. و ضد دنيا آخرت است، و آن كل آن است كه مراد آن خداى باشد. پس آن چه از دنيا به قدر ضرورت گرفته شود براى قوّت طاعت خداى، آن از دنيا نيست. و اين به مثالى روشن شود.**

**و آن مثال آن است كه اگر حج كننده‏اى سوگند خورد كه در راه حج به غير حج مشغول نشود، پس به نگاه داشتن توشه و علف اشتر و دوختن مشك و كل آن چه حج را از آن چاره نيست مشغول گردد، در سوگند خود حانث«138» نشود و به غير حج مشغول نشده باشد. پس همچنين تن مركب نفس است كه مسافت عمر بدان قطع كند. پس تعهد تن بدانچه قوّت او بر سلوك راه به علم و عمل باقى ماند از آخرت است نه از دنيا. آرى، چون مقصود از تلذّذ تن يا تنعّم او به چيزى از اين اسباب باشد، آن گاه از آخرت روى بگردانيده باشد، و دل او را بيم قسوت«139» باشد.**

**469**

**طنافسى گفت: هفت روز در مسجد الحرام بر در بنى شيبه بودم«140»، شب هشتم ميان بيدارى و خواب شنيدم مناديى ندا كرد و گفت: بدان كه هر كه از دنيا بيش از آن كه بدان محتاج باشد بگيرد حق تعالى چشم دل او را كور گرداند.**

**پس اين بيان حقيقت دنياست در حق تو.**

**بيان ماهيت دنيا در نفس خود و شغلهاى آن‏**

**كه همتهاى مردمان را مستغرق گردانيده است تا نفس خود را و خالق خود را و مصدر و مورد خود را فراموش كرده‏اند بدان كه دنيا عبارتى است از عينهاى موجود، و آدمى را در آن حظّى است، و در اصلاح آن او را شغلى. و اين سه كار است، و گاهى گمان برده شود كه دنيا عبارتى از آحاد آن است، و چنين نيست.**

**اما عينهاى موجود كه دنيا عبارت است از آن، زمين است و آن چه بر آن است. حق تعالى گفت: إِنَّا جَعَلْنا ما عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَها لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا«141» اى، آن چه بر روى زمين بيافريديم، از معادن و نبات و حيوان، آرايش آن گردانيديم تا ابتلا فرماييم ايشان را كه كدام [279] كس از دنيا در آن بى‏رغبت‏تر است و آن را گذارنده‏تر. پس زمين فراش و بستر آدميان است و مسكن و مستقرّ ايشان، و آن چه بر آن است ملبوس و مطعوم و مشروب و منكوح ايشان است. و كل آن چه بر زمين است سه قسم است: معادن و نبات و حيوان.**

**اما نبات را آدمى براى قوت طلبد و براى دارو.**

**و اما معادن را براى دست‏افزارها و آوندها طلبد، چون مس و ارزيز، يا براى نقد، چون زر و سيم، يا غير آن از مقاصد.**

**و اما حيوان دو قسم است: آدمى و بهايم.**

**[اما بهايم‏] گوشت آن براى خوردن و پشت آن براى نشست و زينت مطلوب است.«142»**

**و اما آدميان تن‏هاى ايشان بدان مطلوب است تا ايشان را خدمت فرموده شود و مسخّر**

**470**

**گرفته آيد، چون غلامان، يا بديشان تمتع گرفته شود، چون كنيزكان و زنان. و دلهاى ايشان بدان ملك گرفته آيد تا تعظيم و اكرام در آن نهال كرده شود، و اين آن است كه آن را جاه گويند، چه معنى جاه ملك دلهاى آدميان است.**

**پس اين است عينهايى كه آن را دنيا خوانند. و حق تعالى آن را جمع فرموده است در قول خود: زيّن للنّاس حبّ الشّهوات من النّساء و البنين- و اين از آدميان است- و القناطير المقنطرة من الذّهب و الفضّة- و اين از جواهر و معادن است، و در آن تنبيه است بر غير آن، از مرواريد و ياقوت و جز آن- و الخيل المسوّمة و الانعام- و اين بهايم و حيوانات است- وَ الْحَرْثِ«141»- و آن نبات و كشت است. پس اعيان دنيا اين است، الاّ آن است كه آن را با بنده دو علاقت است:**

**علاقتى با دل و آن دوستى اوست آن را و نصيب او از آن و صرف شدن همت او در آن، تا دل او چون بنده يا عاشقى مولع شود به دنيا. و در اين علاقت همه صفات دل كه متعلق است به دنيا درآيد، چون كبر و غلّ و ريا و حسد و سمعه«142» و بدگمانى و مداهنت و دوستى ثنا و دوستى تكاثر و تفاخر. و اين دنياى باطنه است. و اما ظاهر: عينهايى است كه ياد كرده‏ايم.**

**و علاقت دوم با تن و آن مشغول شدن اوست به اصلاح اين عينها كه ياد كرديم، تا چنان شود كه او و غير او از آن نصيب بتوانند گرفت، چون دستكاريها«143» و پيشه‏ها كه خلق بدان مشغول گشته‏اند.**

**و [خلق خود را و] مآب«144» و منقلب«145» خويش را به دنيا«146» به سبب اين دو علاقت فراموش كرده‏اند: علاقت دل به دوستى، و علاقت تن به مشغولى. و اگر نفس خود را و پروردگار خود را بشناسد و حكمت دنيا و سرّ آن بداند، داند كه آن عينها را كه دنيا مى‏خوانيم جز براى علف ستورى كه بر آن به حضرت الهى مى‏رويم، آفريده نشده است. و به «ستور» تن را مى‏خواهيم كه او جز به طعام و لباس و مسكن باقى نماند، چنانكه اشتر در راه حج جز به علف و آب و جل باقى نماند.**

**و مثال بنده در فراموش كردن او نفس خود را و مقصد خود را مثال حج كننده است كه در**

**471**

**منزلهاى راه بايستد، و هميشه ناقه را علف مى‏دهد و تعهد مى‏كند و الوان جامه‏ها مى‏پوشاند و انواع كاه بدو مى‏رساند و آب به برف براى او خنك مى‏گرداند، تا قافله از او فوت شود، و او غافل باشد از حرمت حج و گذشتن قافله و ماندن او در باديه، چنانكه او و ناقه او شكار ددگان شود. و حج كننده دانا تعهّد اشتر را مهم نداند، مگر آن مقدار كه بدان بتوان رفت. پس در حال تعهد او، دل او سوى كعبه و حج باشد، و به ناقه جز به قدر ضرورت التفات ننمايد. پس همچنين اهل بصيرت در سفر آخرت به تعهّد تن مشغول نشود مگر بضرورت، چنانكه در آبخانه نرود مگر بضرورت. و فرق نيست ميان ادخال طعام در شكم و ميان اخراج آن از شكم، براى آن كه هر يك از آن دو ضرورت بدن است. و آن كس كه همّت او آن باشد كه در شكم او رود [280]، قيمت او آن باشد كه از شكم بيرون آيد.**

**و اكثر آن چه مردمان را از خداى مشغول كرده است شكم است، چه قوت ضرورى است، و كار لباس و مسكن آسانتر است. و اگر سبب حاجت را بدين كارها بشناسند و بر آن اقتصار نمايند، اشغال دنيا ايشان را مستغرق نگرداند. و استغراق ايشان جز بدان سبب نيست كه دنيا را و حكمت آن را و نصيبهاى خويش را از آن ندانستند و از آن غافل ماندند، و اشغال دنيا متتابع شد، و بعضى به بعضى پيوست و به غير نهايت محدود«147» داعى گشت، پس در بسيارى شغلها حيران شدند، و مقصود آن را فراموش كردند.**

**و ما تفاصيل شغلهاى دنيا، و كيفيّت حدوث حاجت بر آن، و كيفيّت غلط مردمان در مقاصد آن ياد كنيم، تا تو را روشن شود كه اشغال دنيا چگونه مردمان را از خداى مصروف كرد، و چگونه عاقبت كارها ايشان را فراموش گردانيد.**

**پس گوييم: شغلهاى دنيا پيشه‏ها و دستكاريهاست و كارهايى كه مردمان را بر آن مكب«148» بينى. و سبب بسيارى شغلها آن است كه آدمى مضطر است به سه چيز: قوت و مسكن و لباس.**

**قوت براى بقا و غذا، و لباس براى دفع گرما و سرما، و مسكن براى دفع گرما و سرما، و دفع اسباب هلاك از مال و اهل.**

**و خداى- عز و جل- قوت و مسكن و لباس را بر آن صلاحيت نيافريده است كه از صنعت آدمى بى‏نياز باشد. آرى، آن را براى بهايم آفريده است. چه نبات حيوان را غذا دهد بى‏پختن، و**

**472**

**گرما و سرما در ايشان چنان اثر نكند كه در آدمى، و به صحرا قناعت كنند، و لباس ايشان مويها و پوستهاى ايشان است، پس بى‏نياز باشند از بنا و لباس، و«149» آدمى چنان نيست. پس همه را حاجت شد به پنج صناعت كه اصول صناعتهاست و اوايل شغلهاى دنيا. و آن كشاورزى است و شبانى و اقتناص«150» و جولاهگى و رازى«151».**

**اما رازى براى مسكن، و جولاهگى و آن چه گرد بر گرد آن است، چون ريسمان رشتن و دوختن، براى لباس، و كشاورزى براى طعام، و شبانى براى مواشى، و اسبان نيز براى مطعم و مركب، و به «اقتناص» آن مى‏خواهيم كه آن چه خداى آفريده است حاصل كرده شود از صيد يا معدن يا گياه يا هيزم. پس كشاورز نبات حاصل كند، و شبان حيوانات نگاه دارد، و جولاه انتساج كند، و مقتنص آن چه برسته است و زاده به نفس خود بى‏صنع آدمى آن را به دست آرد، و همچنين از معادن زمين آن چه آفريده شده است بى‏صنعت آدمى، و چند صنعت و شغل در تحت آن داخل شود.**

**پس اين صناعتها را حاجت باشد به دست‏افزارها. و آلت‏ها يا از نبات باشد، و آن چوبهاست، يا از معادن، چون آهن و ارزيز و غير آن، يا از پوست حيوانات. پس حاجت باشد به سه نوع ديگر از صناعتها: درودگرى و آهنگرى و مشك دوزى. و اين جماعت عمله دست‏افزارهااند. و مراد به «درودگر» هر كارگرى را مى‏خواهيم كه بر چوب كار كند، هر چون كه باشد. و به «آهنگر» هر كارگرى كه به جواهر معادن كار كند، تا رويگر و سوزنگر و غير ايشان. و غرض ما ذكر أجناس است، و اما آحاد پيشه‏ها بسيار است. و اما خراز، هر كه بر پوستها و چرمهاى حيوانات كار كند. پس امّهات اين صناعتها اين است.**

**پس آدمى چنان آفريده شده است كه تنها نزيد، بل مضطرّ است به فراهم آمدن با غيرى از جنس او. و آن براى دو سبب است: يكى آن كه به نسل حاجت است براى بقاى جنس آدمى، و آن جز به اجتماع مرد و زن و عشرت«152» ايشان نباشد. و دوم يارى دادن در مهيّا كردن [281] اسباب طعام و لباس و در پروردن فرزند و غير آن. چه از اجتماع لا محاله فرزند حاصل آيد، و يك تن به حفظ فرزند و مهيّا كردن اسباب قوت مشتغل نباشد. پس او را فراهم آمدن با اهل و فرزند در**

**473**

**منزل بسنده نباشد،«153» بل امكان ندارد كه همچنان بزيد، تا طايفه‏اى بسيار فراهم نيايند تا هر يكى صناعتى تكفّل كند. چه يك شخص تنها چگونه كشاورزى كند و او محتاج باشد به آلت‏ها، و براى آلت آهنگر و درودگر بايد، و طعام به آس كننده و پزنده محتاج باشد. و همچنين تنها لباس را چگونه حاصل كند و او محتاج باشد به كشتن پنبه و آلات بافتن و دوختن و كارهاى بسيار. پس براى آن تنها زيستن آدمى ممتنع شد، و حاجت افتاد به اجتماعات.**

**پس اگر جمعيّت در صحرايى مكشوف باشند از گرما و سرما و دزدان رنج بينند، پس محتاج شدند به بناهاى محكم و منزلهايى كه اهل هر خانه بدان و بدانچه آلات و متاع دارد منفرد باشد. و منزلها گرما و سرما دفع كند، و همسايگان را از دزدى دفع كند، و ليكن دزدان بيرون قصد همه منزلها كنند، پس اهل منزلها محتاج شدند بدانچه يك ديگر را يارى دهند و معونت كنند، و باره‏اى سازند كه محيط باشد همه منزلها را و بدان تحصّن نمايند. پس بدين ضرورت شهرها پيدا آمد.**

**پس هر گاه كه مردمان در خانه‏ها و شهرها فراهم آيند و با يك ديگر معاملت كنند، ميان ايشان خصومتها زايد، و رياست و ولايت حاصل آيد: شوى را بر زن، و مادر و پدر را بر فرزند.**

**زيرا كه ايشان ضعيف‏اند، محتاج آيند به قوام. و هر گاه كه تصرّف در عاقلى باشد«154» به خصومت انجامد، خلاف تصرف در بهايم، چه بهايم را قوّت مخاصمت نيست اگر چه مظلوم باشند. و اما زن با شوى، و فرزند با مادر و پدر خصومت كند، اين در خانه بود. و اما اهل شهر را نيز با يك ديگر معاملتها باشد، و در آن منازعتها رود، اگر ايشان را همچنان بگذارد، كارزار كنند و هلاك شوند. و همچنين شبانان و كشاورزان بر مرغزارها و زمينها و آب‏ها توارد نمايند، و آن غرضهاى ايشان را بس نكند، پس هر آينه منازعت كنند. و باشد كه بعضى در كشاورزى و دستكارى به [كورى يا] پيرى و بيمارى عاجز شوند، و عارضه‏هاى مختلف پديد آيد، و اگر ايشان را ضايع گذارند هلاك شوند، و اگر تفقّد ايشان به همگنان گذاشته آيد تجادل نمايند.«155» و اگر يكى را بى‏سببى كه وى را مخصوص كنند معيّن گردانند انقياد ننمايند.**

**474**

**پس به ضرورت اين عوارض كه از اجتماع حاصل آمد، صناعتهاى ديگر حاصل شد. و از آن جمله صناعتها صناعت مساحت است كه بدان مقادير زمين دانسته شود تا ميان ايشان به عدل قسمت توان كرد. و از آن جمله صناعت لشكريان است كه شهرها را به شمشير نگاه دارند و دزدان را از ايشان دفع كنند. و از آن جمله صناعت حكم كردن است ميان ايشان، و براى فصل خصومتها متوسط شدن«155». و از آن جمله حاجت است به فقه، و آن معرفت قانونى است كه خلق را بدان ضبط بايد كرد، و الزام بايد نمود تا بر حدهاى آن بايستند تا نزاع بسيار نشود، و آن معرفت حدهاى خداى است در معاملت و شرطهاى آن.**

**و اين كارهاى سياسى است كه از آن چاره نيست. و بدان مشغول نشوند مگر كسانى كه مخصوص باشند به صفتهاى مخصوص از تمييز و علم و هدايت. و چون بدان مشغول شوند به صناعت ديگر نپردازند و محتاج شوند به معيشت، و اهل شهر محتاج باشند بديشان. چه اگر اهل شهر مثلا به جنگ [282] دشمنان مشغول گردند، پيشه‏ها معطل گردد، و اگر اهل جنگ و سلاح به پيشه‏ها مشغول شوند براى طلب قوت، شهرها از نگاه دارندگان خالى ماند، و مردمان رنج بينند، پس حاجت شود بدان كه مالهاى ضايع كه آن را مالكى نبود در وجه ايشان نهاده شود اگر باشد، يا غنايم در وجه ايشان صرف كرده آيد اگر عداوت با كافران باشد. پس اگر ايشان اهل ديانت و ورع باشند به اندكى از مال مصالح راضى شوند، و اگر توسع طلبند هر آينه حاجت ماسّه شود بدان كه اهل شهر ايشان را از مال خود مدد كنند، تا ايشان نيز اهل شهر را به حراست مدد كنند. پس حاجت افتد به خراج.**

**و به سبب خراج حاجت باشد به صناعتهاى ديگر. چه حاجت باشد به كسى كه خراج را بر كشاورزان و ارباب مالها به عدل موظف كند، و آن عاملان باشند، و به كسى كه آن را از ايشان برفق بستاند، و آن جمع كنندگان خراج و قابضان مال باشند، و به كسى كه آن را بر او جمع كنند، تا نگاه دارد تا به وقت تفرقه، و آن خازنان باشند، و به كسى كه آن را بعدل بر ايشان تفرقه كند، و آن عارض لشكر باشد. و اگر متولى اين كارها جماعتى باشند كه ايشان را [رابطه‏اى‏] جامع نبود بى‏نظم شود.**

**پس حاجت باشد به ملكى مدبّر و اميرى مطاع، كه براى هر كارى شخصى را معيّن كند، و**

**475**

**براى هر كسى كارى اختيار فرمايد كه مناسب او بود، و انصاف نگاه دارد در استدن خراج و دادن آن، و كار فرمودن لشكر در حرب، و قسمت«156» سلاح ايشان، و تعيين جهات حرب، و نصب اميران و سپهسالاران بر هر طايفه‏اى از ايشان، و غير آن از صناعت پادشاهى. و از اين روى، پس از لشكر كه ايشان اهل سلاح‏اند، و پس از پادشاه كه احوال ايشان را به چشم رعايت مراقبت فرمايد و تدبير ايشان سازد، نويسندگان و نگاه دارندگان و حساب كنندگان و گردآورندگان خراج و عاملان حادث شوند. پس آن جماعت نيز به معيشت محتاج باشند و امكان ندارد كه به پيشه‏ها مشغول شوند. پس حاجت باشد به مال فرع يا مال اصل، و آن را «فرع خراج» خوانند. و در اين مقام مردمان در صناعتها سه فريق شوند: اول كشاورزان و شبانان و پيشه‏وران، دوم لشكريان و نگاه دارندگان ايشان به شمشير، سوم متوسّطان ميان هر فريق در استدن و دادن، و ايشان عاملان و جمع كنندگان خراج و امثال ايشانند.**

**پس بنگر كه آغاز كار چگونه افتاد، از حاجت قوت و مسكن و لباس، و به كجا رسيد. و همچنين از كارهاى دينا درى گشاده نشود كه نه ده ديگر از درها به سبب آن گشاده [گردد]، و همچنين به حد غير محصور رسد، چنانستى كه هاويه‏اى است كه ژرفى آن را نهايت نيست، هر كه در گوى از آن افتد از آن به گوى نشيبتر رسد، و همچنين بر توالى.**

**پس اين است پيشه‏ها و صناعتها، الاّ آن است كه تمام نشود جز به مالها و آلت‏ها. و مال عبارتى است از عينهاى زمين و آن چه بر آن است از آن جمله كه بدان منفعت توان گرفت. و اعلاى آن غذاهاست، پس جايهايى كه مردمان با او مأوى سازند، و اين خانه‏هاست، پس جايهايى كه براى معيشت در آن كار كنند، چون دكانها و بازارها و مزرعتها، پس جامه، پس متاع خانه و آلات آن، پس آلات آلات، و حيوان نيز از جمله آلت‏ها باشد، چون سگ كه آلت صيد صياد است، و گاو كه آلت كشاورز است، و اسب كه آلت سوار است.**

**آن گاه پس از آن به خريد و فروخت حاجت باشد، چه كشاورز بسى باشد كه در ديهى ساكن شود كه در آن ده آلت كشاورزى نباشد، و آهنگر و درودگر جايى ساكن [283] شوند كه زراعت در آن ممكن نبود، پس بضرورت كشاورز بديشان محتاج باشد، و ايشان به كشاورز. پس هر يكى از ايشان محتاج شود بدان كه آن چه نزديك اوست ديگرى را دهد تا مقصود خود از او**

**476**

**بستاند، و آن به طريق معاوضه باشد. الاّ آن است كه چون درودگر مثلا از كشاورز غذا طلبد به آلت خود، بسيار باشد كه كشاورز در آن وقت به آلت او محتاج نبود، پس بر او نفروشد، و كشاورز چون از درودگر آلتى خواهد به طعام، بسا كه در آن وقت او را طعام بود، پس بدو محتاج نشود، و غرضها در توقف ماند. پس مضطر شدند به دكانى كه جامع آلت هر صناعتى باشد كه صاحب آن ارباب حاجات را ترصّد نمايد، و به انبارى كه آن چه كشاورزان آرند در آن جمع شود، و صاحب انبار آن را بخرد و ارباب حاجت را ترصد نمايد، پس براى آن بازارها و مخزنها پيدا آيد. پس كشاورز حبوب بيارد و چون محتاج آن نيابد به بهاى ارزان بفروشد، و خرندگان آن را نگاه دارند و ارباب حاجت را انتظار نمايند به طمع سود، و همچنين در همه متاعها و مالها.**

**پس لا محاله آمد شدى ميان شهرها و ديهها حادث شود، و شهريان براى خريدن طعامها به ديهها روند، و ديهيان براى خريدن آلت‏ها به شهرها آيند، و نقل كنند، و بدين طريق بزيند تا كار شهرها به سبب ايشان انتظام پذيرد، چون در هر شهرى همه آلت‏ها موجود نشود، و در هر ديهى همه طعامها نيابند، و بعضى به بعضى محتاج شوند، و به نقل حاجت افتد. پس بازرگانان كه بتكلّف نقل كنند پيدا آيند، و باعث آن حرص باشد و جمع مال. همه روز و شب در سفرها رنج كشند براى غرضهاى ديگران، و نصيب ايشان از آن جمع مالى باشد كه هر آينه آن را غير ايشان خورد، يا راهزنى، يا سلطانى ظالم. و ليكن حق تعالى در جهل و غفلت ايشان نظم بلاد و مصلحت عباد تعيين فرموده است. بل كارهاى دنيا به غفلت و خسّت همّت منتظم است. اگر مردمان بدانند و همتشان بلند شود، در دنيا راغب نشوند، و اگر چنين كنند [هر آينه‏] معيشتها باطل گردد، و اگر معيشتها باطل گردد هلاك شوند، و زاهدان نيز هلاك شوند.**

**پس اين مالها كه نقل مى‏شود آدمى آن را بر نتواند داشت، و به ستوران حاجت باشد. و صاحب مال روا كه مالك ستور نباشد، پس ميان او و ميان مالك ستور معاملتى حادث شود كه آن را «اجارت» خوانند، و «كرا» هم نوعى از كسب شود.**

**پس به سبب خريد و فروخت به تقدير حاجت باشد،«157» چه كسى كه خواهد كه به جامه طعام خرد از كجا داند كه مقدارى از طعام كه مساوى آن جامه باشد چند بود؟ و در أجناس مختلف‏**

**477**

**معاملت رود، چنانكه جامه به طعام فروخته شود، و حيوانى به جامه‏اى، و اين چيزهايى است نامتناسب. پس چاره نباشد از حاكمى عادل كه ميان دو [متبايع‏] متوسط شود،«158» و يكى**

**را از آن برابر ديگرى كند. پس آن عدل«159» از عين مالها طلبيده شود، پس حاجت افتد به چيزى كه دير ماند، زيرا كه حاجت بدو دايم است، و باقى‏ترين مالها معدنيّات است.**

**پس، از زر و سيم و مس نقدها ساختند، پس حاجت افتاد به زدن«160» و نقش و تقدير«161»، پس حاجت شد به سراى ضرب و صرّافان. و همچنين شغلها و عملها بعضى به بعضى داعى شد تا بدين حد رسيد كه مى‏بينى.**

**پس اين شغلهاى خلق است و معيشتهاى ايشان. و مباشرت چيزى از اين پيشه‏ها امكان ندارد مگر به آموختن و رنج آن كشيدن در ابتدا. و در مردمان كسانى باشند كه در كودكى از آن غافل شوند و بدان مشغول نگردند، يا چيزى [284] ايشان را مانع شود. پس عاجز بمانند از كسب، بدانچه پيشه ندانند و محتاج شوند كه از الفخته«162» ديگرى بخورند. و دو پيشه خسيس نيز حادث شود: دزدى و كديه. چه هر دو جامع آن است كه از سعى ديگرى خورند. پس مردمان از دزدان و مكدّيان احتراز نمايند، و مالهاى خود از ايشان نگاه دارند، پس ايشان محتاج شوند بدانچه عقلهاى خود مصروف گردانند در استنباط«163» حيله‏ها و تدبيرها:**

**اما دزدان جماعتى از ايشان كه قوّتى و شوكتى دارند جمع شوند و متكاثر شوند و راه زنند، چون أعرابيان و كردان. و اما ضعيفان ايشان به حيله‏ها پناهند: امّا به سمج زدن«164»، و اما به ديوار بر شدن به وقت فرصت غفلت، و اما به شكافتن آستين و بادبان يا بيرون كشيدن از آن،«165» و غير آن از انواع دزدى، كه آن فكرتهاى رديّه«166» است كه در استنباط«167» آن مصروف شده است.**

**و اما مكدّى چون از الفخته«168» ديگران چيزى طلبد وى را گويند: كار كن و رنج‏بر، چنانكه ديگران مى‏كنند، چرا بطالت مى‏كنى. پس حيله‏اى كنند يا به عجز تعلل نمايند- اما بتحقيق، چون جماعتى كه خود را و فرزندان خود را كور كنند تا به كورى معذور شوند و چيزى‏**

**478**

**بستانند، و اما بدانچه خود را كور و مفلوج و ديوانه و بيمار سازند«165»، و به انواع حيله‏ها آن را ظاهر گردانند، و بيان كنند كه آن محنتى است كه بى‏استحقاقى بديشان رسيده است- تا آن سبب رحمت شود.**

**و جماعتى قولها و فعلهايى طلبند كه مردمان از آن تعجّب نمايند، تا«166» دل ايشان به مشاهده آن گشاده شود و به دادن اندكى از مال در حال تعجب سماحت كنند، آن گاه باشد كه پس از زوال تعجب پشيمان شوند، و پشيمانى سود ندارد. و آن به مسخرگى باشد و محاكات و شعوذه و فعلهاى خنداننده. و روا كه به شعرهاى غريب بود يا به سخن منثور مسجّع، به آواز خوش. و تأثير شعر موزون در نفس قوى‏تر است، خاصّه چون در آن تعصبى باشد كه به مذهبها تعلق دارد، چون اشعار مناقب صحابه و فضايل اهل بيت، يا آن كه داعيه عشق را از اهل محابّت«167» بجنباند، چون صنعت دلالان و طبالان در بازارها، يا تسليم چيزى كه عوض را ماند و عوض نباشد، چون فروختن تعويذ و گياهها كه چنان نمايد كه داروهاست پس كودكان را بدان بفريبند، و چون اصحاب قرعه و فال از منجّمان. و هم در اين جنس داخل شوند مذكّران مكدّى بر سر منبرها، چون وراى ايشان فايده علمى نباشد، و غرض ايشان استمالت دلهاى عوام بود و گرفتن مالهاى ايشان. و انواع كديه زيادت از هزار و دو هزار است، و آن همه را به فكرت استنباط كرده‏اند براى معيشت.**

**پس اين است اشغال خلق و كارهاى ايشان كه بر آن اكباب نموده‏اند«168»، و بدان همه ايشان را حاجت قوت و جامه كشيده است، و ليكن در اثناى آن نفس خود را و مقصود و منقلب«169» و مآل«170» خود را فراموش كرده‏اند، پس گمراه شده و حيران مانده و در عقلهاى ضعيفشان- پس از آن چه«171» زحمت شغلهاى دنيا آن را مكدّر كرده است- خيالات فاسد جاى گرفته، و مذاهب ايشان منقسم شده، و رأيهاى ايشان بر چند وجه مختلف گشته:**

**طايفه‏اى جهل و غفلت بر ايشان غالب گشته است و چشمهاشان براى نظر در عاقبت كار نگشاده، پس گفته‏اند: مقصود آن است كه روزى چند در دنيا بزييم، پس بكوشيم تا قوت را كسب كنيم، پس بخوريم تا بر كسب قادر شويم، پس كسب كنيم تا بخوريم. پس مى‏خورند براى كسب،**

**479**

**و كسب مى‏كنند براى خوردن. و اين مذهب كشاورزان و پيشه‏وران است، و كسانى كه نه [285] در دنيا تنعّم دارند و نه در دين قدمي، چه ايشان روز رنج كشند تا شب بخورند، و شب مى‏خورند تا روز رنج كشند. و آن چون سير سوانى«169» است، و سفرى است [كه‏] منقطع نشود مگر به مرگ.**

**و طايفه‏اى دعوى كردند كه ايشان كارى دقيق دريافتند، و آن كار آن است كه مقصود آن نيست كه آدمى در كار رنج بيند و در دنيا بناز نزيد، بل سعادت آن است كه حاجت خود از شهوت دنيا روا گرداند، و آن شهوت شكم و فرج است. پس اين جماعت نفس خود را فراموش كردند، و همت خود در متابعت زنان و جمع طعامهاى لذيذ صرف گردانيدند، و چون ستوران به خوردن مشغول شدند، و پنداشتند كه چون آن بيابند غايت سعادتها يافته باشند، پس اين ايشان را از خداى و روز قيامت مشغول گردانيد.**

**و طايفه‏اى گمان بردند كه سعادت در بسيارى مال و نهادن گنجهاست. پس شب و روز در بى‏خوابى گذرانيدند براى جمع مال، پس بدان كه ايشان دايم در سفرها رنج مى‏كشند، و در كارهاى شاق شارع مى‏شوند،«170» و كسب مى‏كنند و فراهم مى‏آرند، و از راه بخل جز قدر ضرورت نمى‏خورند تا كم نشود، پس آن لذت ايشان است. و سعى و حركت ايشان در اين است تا آن گاه كه بميرند، و آن در زمين بماند يا كسى بر آن دست يابد كه در شهوتها و لذتها بخورد، و تعب و وبال آن جمع كنندگان را باشد و لذت آن خورنده را. پس جمع كنندگان در امثال آن مى‏نگرند و بدان عبرت نمى‏گيرند.**

**و طايفه‏اى گمان بردند كه سعادت در نيكو نامى است و گشاده شدن زبانها به ثنا و ستودن به تجمل و مروت. پس اين جماعت در كسب معيشتها آن چه مى‏بينند در طعام و شراب بر نفس خود مضايقت مى‏كنند، و كل مال خود در جامه‏هاى فاخر و مركوبان نيك رو صرف مى‏گردانند، و درهاى سرايها و آن چه نظر مردمان بر آن مى‏آيد مى‏آرايند تا بگويند كه توانگر و بسيار مال است، و پندارند كه در نظر مردمان آيد.**

**و طايفه‏اى ديگر پنداشتند كه مقصود در آن جاه و كرامت است ميان مردمان، و منقاد شدن خلق به تواضع و توقير. پس همت خود صرف كردند در آن چه مردمان را به طاعت خود كشند، به طلبها ولايتها و تقلّد اعمال سلطانى تا فرمان ايشان بر طايفه‏اى از مردمان نافذ شود. و پندارند كه‏**

**480**

**چون ولايت ايشان رفعت گيرد و رعايا منقاد ايشان شوند، سعادت عظيم يافته باشند، و غايت مطالب آن است. و اين غالب‏ترين شهوتهاست بر دلهاى متغافلان. پس اين جماعت را دوستى آن چه مردمان ايشان را تواضع كنند مشغول كرده است از آن چه خداى را تواضع نمايند و بندگى كنند، و از تفكر در آخر كار خود و معاد خود بمانند.**

**و غير اين، طوايف‏اند كه حصر آن دراز شود، بيش از هفتاد و اند گروه‏اند، كه همه راه راست گم كرده‏اند، و ديگران را گمراه گردانيده. و ايشان را حاجت طعام و لباس و مسكن سوى آن كشيده است، پس فراموش كرده‏اند آن را كه اين سه چيز براى آن بايد، و مقدارى كه از آن بسنده باشد. پس اوايل اسباب آن ايشان را به اواخر آن كشيد، و به ژرفيى ايشان را داعى شد كه برآمدن از آن امكان نداشت، پس هر كه وجه حاجت بدين اسباب و اشغال داند و غايت مقصود از آن شناسد، در شغلى و پيشه‏اى و كارى خوض نكند كه نه مقصود آن و نصيب خود از آن داند، و غايت مقصود آن تعهد تن است به نان و جامه تا هلاك نشود. و در آن چون راه تقليل [286] سپرد مشغوليها دفع شود، و دل فارغ آيد، و ذكر آخرت بر وى غالب گردد، و همت سوى استعداد«171» براى آن منصرف شود. و اگر از مقدار ضرورت بگذرد، مشغولى بسيار شود و بعضى از آن به بعضى خواند، و تسلسل [يابد] و نامتناهى شود، و انديشه‏هاى وى را پراكنده كند. و هر كه انديشه او وى را در واديهاى دنيا متفرق گرداند، خداى- عز و جل- وى را وزنى ننهد و در هر واديى كه باشد وى را هلاك گرداند. پس اين كار كسانى است كه در شغلهاى دنيا مولع شدند.**

**و طايفه‏اى ديگر آن را دريافتند و از دنيا اعراض نمودند، پس شيطان ايشان را حسد كرد و وانگذاشت، و در اعراض نيز ايشان را گمراه گردانيد تا طوايف مختلف شدند.**

**طايفه‏اى پنداشتند كه دنيا سراى بلا و محنت است، و آخرت سراى سعادت [براى‏] هر كه بدان رسيد، اگر چه در دنيا تعبّد كرده باشد يا نكرده باشد، و صواب آن ديدند كه خود را بكشند تا از محنت دنيا خلاص يابند. و اين مذهب طوايف بسيار است از هند. پس ايشان بر آتش اقدام نمايند و خود را به سوختن بكشند، و پندارند كه آن ايشان را سبب خلاص باشد از زندان دنيا.**

**و طايفه‏اى ديگر گمان بردند كه «كشتن» ايشان را مخلّص نگرداند«172»، بل چاره نباشد اول از ميرانيدن صفات بشريت، و قلع آن از نفس به كليت، و سعادت در قطع شهوت و خشم است. پس‏**

**481**

**روى به مجاهده آوردند و بر نفس خود تشديدها كردند، تا به حدى كه بعضى از ايشان به شدت رياضت هلاك شدند، و بعضى عقلشان مختل شد و ديوانه گشتند، و بعضى رنجور شدند و طريق عبادت بر ايشان منسد گشت. و بعضى از قمع صفتها به كليت عاجز آمدند، پنداشتند كه آن چه شرع تكليف نموده است محال است، و شرع تلبيس است و اصلى ندارد. پس در الحاد افتادند. و بعضى را چنان ظاهر شد كه اين همه رنج براى خداى است، و خداى از عبادت عابدان مستغنى است، و از عبادت عابدان و عصيان عاصيان وى را زيادت و نقصانى نباشد. پس به شهوتها بازگشتند، و سالك طريق اباحت گشتند، و بساط شريعت و احكام در نوشتند، و گفتند كه آن از صفاى توحيد ايشان است از آن روى كه اعتقاد كردند كه او از عبادت عابدان مستغنى است.**

**و طايفه‏اى ديگر گمان بردند كه مقصود از عبادتها و مجاهده آن است تا بنده بدان به معرفت خداى رسد، و چون معرفت حاصل آمد، رسيد،«173» و پس از رسيدن از وسيلت و حيلت مستغنى شود. پس سعى و عبادت بگذاشتند و گفتند كه محل ايشان در معرفت خداى از آن بلندتر شده است كه ايشان در رقّ تكليف باشند، و تكليف جز بر عوام خلق نيست.**

**و وراى اين مذهبهاى باطل و ضلالتهاى هايل است كه احصاى آن دراز شود، تا به هفتاد و اند فريق برسد. و «ناجيه» از آن جمله يك فريق است. و آن فريق آن است كه بر طريقى باشد كه پيغامبر- عليه السلام- و ياران او- رضى الله عنهم أجمعين- بر آن بودند. و آن طريق آن است كه دنيا را به كليت نگذارد و شهوتها را به كليت قمع نكند: اما از دنيا، قدر توشه‏اى بگيرد، و اما از شهوتها، آن را قهر كند كه از فرمان شرع و عقل بيرون آيد.«174» پس هر شهوتى را متابعت ننمايد، و هر شهوتى را نگذارد«175»، بل عدل را متابعت كند، و هر چيزى از دنيا نگذارد«176»، و هر چيزى را از آن نطلبد، بل مقصود كل آن چه از دنيا آفريده شده است بداند، و آن را بر حد مقصود آن نگاه دارد. پس آن چيز گيرد از قوت كه تن بر عبادت بدان قوى شود، و از مسكن آن چه از دزدان و گرما و سرما نگاه دارد، و از جامه همچنين، تا چون [287] دل از شغل تن فارغ شود به كنه همّت روى به خداى آرد، و همه عمر به ذكر و فكر مشغول شود، و سياست شهوتها را ملازمت‏**

**482**

**نمايد، و در مراقبت آن باشد تا از حدود ورع و تقوى نگذرد. و تفصيل آن دانسته نشود مگر در آن چه به فريق ناجيه اقتدا كرده آيد، و ايشان صحابه‏اند. چه پيغامبر- عليه السلام- چون گفت كه ناجى از آن يكى است، گفتند: يا رسول الله، آن كدام است؟ گفت: اهل سنّت و جماعت. گفتند:**

**اهل سنّت و جماعت چيست؟ گفت: آن چه من و اصحاب من بر آنيم، و ايشان بر راه ميانه بودند بر سبيلي كه پيش از اين تفصيل كرده‏ايم. چه ايشان دنيا را براى دنيا نمى‏گرفتند، بل براى دين مى‏گرفتند، و رهبانيّت نمى‏گزيدند و از دنيا به كليت نمى‏بريدند، و در كارها ايشان را افراط و تفريط نبود، بل ميان آن را راستيى بود كه استقامت چيزها بدان باشد،«176» و آن عدل است و ميانه هر دو طرف، و آن دوست‏ترين كارهاست نزديك خداى- عز و جل- چنانكه در چند موضع ذكر آن سابق شده است. و الله اعلم.**

**483**

**كتاب نكوهش دوستى مال و بخل‏**

**و اين هفتمين كتاب است از ربع مهلكات احياى علوم دين‏**

**و در آن دوازده بيان است:**

**بيان نكوهش مال و كراهيت دوستى آن بيان ستايش مال، و جمع كردن ميان ستايش و نكوهش بيان تفصيل آفت‏هاى مال و فايده‏هاى آن بيان نكوهش حرص و طمع، و ستايش قناعت ... بيان علاج حرص و طمع و دارويى كه صفت قناعت بدان حاصل آيد بيان فضيلت سخا بيان نكوهش بخل بيان ايثار و فضيلت آن بيان حد سخا و بخل و حقيقت آن بيان علاج بخل بيان مجموع وظيفتها كه در مال بر بنده است بيان نكوهش توانگرى و ستايش درويشى‏**

**485**

**بسم الله الرحمن الرحيم حمد بى‏حد و ثناى بى‏عد خداى را كه مستحق حمد است به رزق مبسوط، و كاشف انواع بلاها پس از يأس و قنوط«1»، آن كه خلق را بيافريد و روزى ايشان را واسع گردانيد، و أصناف مالها بر جهانيان افاضت فرمود، و به گشتن حالها ابتلا و امتحان نمود، و در آسانى و دشوارى، و بى‏نيازى و درويشى، و طمع و نوميدى، و توانگرى و بى‏چيزى، و عجز و استطاعت، و حرص و قناعت، و بخل وجود، و شادمانى به موجود و پشيمانى بر مفقود، و توسّع و املاق«2»، و تقتير«3» و اسراف، و انفاق و ايثار، و راضى‏شدن به اندك و حقير داشتن بسيار، ايشان را بداشت تا ظاهر شود كه نيكو كارتر ايشان كيست، و كدام كس از ايشان به عاجل مى‏گرايد و از آجل اعراض مى‏نمايد، و دنيا را ذخيره مى‏سازد و به سفر آخرت نمى‏پردازد.**

**و صلوات و تسليمات بر سيد انبيا محمد مصطفى- صلّى الله عليه و آله و سلّم- كه همه ملتها به ملت او منسوخ گشت، و همه شريعتها را شريعت او در نوشت، و بر اهل بيت و ياران او كه سالكان راه دين و ناصحان راه يقين‏اند.**

**بدان كه فتنه‏هاى دنيا بسيار است و محنتهاى آن بى‏شمار، و ليكن فتنه بزرگتر و محنت صعبتر آن مال است. و عظيم‏تر داهيه‏اى مال را آن است كه هيچ كس را از آن چاره نيست، پس‏**

**486**

**يافت آن خالى از فتنه‏ها نيست. و نايافت آن سبب درويشى است كه به كفر نزديك گرداند، و يافت آن موجب بى‏فرمانى كه در عاقبت جز به زيانكارى نرساند، و در جمله از فايده‏ها و آفت‏ها خالى نيست. و فايده‏هاى آن از منجيات است، و آفات آن از مهلكات. و فرق ميان نيك و بد آن از مشكلات است كه جز ارباب بصيرت در دين و علماى راسخ ندانند. و شرح آن جداگانه مهم است، چه آن چه در «كتاب نكوهش دنيا» ياد كرده‏ايم به مال مخصوص نيست، بل عام است در دنيا. و دنيا بر همه نصيبهاى عاجل مشتمل است، و جزوى از آن مال است، و جزوى جاه، و جزوى اتّباع شهوت شكم و فرج است، و جزوى تشفّى خشم به حكم غضب و حسد [288]، و جزوى كبر و طلب رفعت. و جزوهاى آن بسيار است. و كل آن چه آدمى را از آن نصيبى عاجل است جامع آن است.**

**و نظر ما اكنون در اين كتاب در مال است تنها، چه در آن آفت‏ها و غايله‏هاست. و آدمى را از نايافت آن صفت درويشى است، و از يافت آن صفت توانگرى است. و آن دو حال است كه بدان اختبار«3» و امتحان حاصل آيد.**

**و نايابنده را دو حال است: قناعت و حرص. و يكى از آن نكوهيده است و ديگرى ستوده.**

**و حريص را دو حال است: يكى طمع در مال مردمان، دوم ساخته پيشه و آماده دستكارى شدن و طمع از خلق بريدن. و از اين دوگانه طمع بتر است.**

**و يابنده را دو حال است: امساك به حكم بخل و انفاق. و يكى از آن نكوهيده است و ديگرى ستوده. و منفق را دو حالت است: اسراف و ميانه روى، و ستوده ميانه روى است. و اين كارها مشكل و متشابه است، و ازالت اشكال و حل آن مهم است. و ما در فصلها آن را شرح كنيم. و آن چهارده فصل است:**

**و آن بيان نكوهش مال است، پس ستايش آن، پس تفصيل فايده‏ها و آفت‏هاى مال، پس نكوهش حرص و طمع بدان، پس علاج حرص و طمع،**

**487**

**پس فضيلت سخا، پس حكايت اسخيا، پس نكوهش بخل، پس حكايتهاى بخيلان، پس ايثار و فضيلت آن، پس حدّ سخا و بخل، پس علاج بخل، پس مجموع وظيفتها در مال، پس نكوهش توانگرى و ستايش درويشى.**

**489**

**بيان نكوهش مال و كراهيت دوستى آن‏**

**حق تعالى فرمود: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لا تُلْهِكُمْ أَمْوالُكُمْ وَ لا أَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ الله وَ من يَفْعَلْ ذلِكَ فَأُولئِكَ هُمُ الْخاسِرُونَ،«4» اى، اى گرويدگان، مشغول مكناد شما را مالها و فرزندان شما از ذكر خداى، و كسانى كه از ذكر خداى به چيزى مشغول شوند زيانكارند. و گفت: إِنَّما أَمْوالُكُمْ وَ أَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ،«5» اى، مال و فرزندان شما جز امتحان و ابتلا نيست.**

**پس هر كه مال در حقها ندهد و براى فرزندان حرام كسب كند، او مفتون باشد به مال و فرزندان. و گفت من كانَ يُرِيدُ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها.«6» و گفت: أَلْهاكُمُ التَّكاثُرُ،«7» اى، مشغول گردانيد شما را مفاخرت كردن به بسيارى مال و فرزندان و ياران. و گفت: إِنَّ الْإِنْسانَ لَيَطْغى‏ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى‏.«8»**

**و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: حبّ المال و الشّرف ينبتان النّفاق كما ينبت الماء البقل، اى، دوستى مال و شرف نفاق روياند، چنانكه آب تره روياند.**

**و گفت- صلّى الله عليه و سلّم: ما ذئبان ضاريان ارسلا في زريبة غنم بأكثر فسادا فيها من حبّ المال و الجاه في دين الرّجل المسلم، اى، دو گرگ گرسنه‏اى كه در شبانگاه«9» گوسفندان گذاشته شود بسيار فسادتر از آن نباشد كه دوستى مال و جاه در دين مرد مسلمان.**

**490**

**و گفت- عليه السلام: هلك الاكثرون مالا الاّ من قال به في عباد الله هكذا و هكذا و قليل ما هم، اى، هلاك شدند جماعتى كه مال بيشتر دارند مگر كسانى كه آن را به بندگان خداى دهند از چپ و راست و ايشان اندك‏اند. گفتند: يا رسول الله، كدام كس از امّت تو بترند؟ گفت: توانگران.**

**و گفت: سيأتي بعدى قوم يأكلون أطايب الدّنيا و ألوانها و ينكحون أجمل النّساء و ألوانها و يلبسون ألين الثّياب و ألوانها و يركبون فرّه الخيل و ألوانها، لهم بطون من القليل لا تشبع و انفس بالكثير لا تقنع، عاكفين على الدّنيا يغدون و يروحون إليها اتّخذوها آلهة من دون إلههم و ربّا من دون ربّهم إلى أمرها ينتهون و هواهم يتّبعون، فعزيمة من محمّد بن عبد الله لمن أدرك [289] ذلك الزّمان، من عقب عقبكم و خلف خلفكم ان لا يسلّم عليهم و لا يعود مرضاهم و لا يتّبع جنائزهم و لا يوقّر كبيرهم فمن فعل ذلك فقد أعان على هدم الإسلام، اى، پس از من گروهى آيند كه طعامهاى خوش و گوناگون خورند و انواع زنان خوبروى در نكاح آرند و جامه‏هاى نرم و گوناگون پوشند و بر أصناف اسبان نيك رو سوار شوند، شكمهاى ايشان به اندك سير نشود و نفسهاى ايشان به بسيارى هم قناعت نكند، دنيا را اقامت نموده باشند و آن را به خدايى و پروردگارى گرفته بيرون خداى و پروردگار خود، نهايت ايشان كار دنيا باشد و متابعت ايشان هوى، پس وصيّت مؤكدى از محمد بن عبد الله آن كسان را كه آن روزگار دريابند، از فرزندان و خلف شما، آن است كه بر ايشان سلام نگويند و بيماران ايشان را نپرسند و جنازه‏هاى ايشان را متابعت ننمايند و پيرانشان را حرمت ندارند، و هر كه آن بكند بر ويرانى اسلام معونت كرده باشد.**

**و گفت- عليه السلام: دعوا الدّنيا لاهلها، من أخذ من الدّنيا فوق ما يكفيه أخذ حتفه و هو لا يشعر، اى، دنيا را به اهل دنيا بگذاريد، كه هر كه از وى بيش از كفاف بگيرد هلاك خود گرفته باشد و نداند.**

**و گفت- عليه السلام: يقول ابن آدم مالى مالى و هل لك من مالك الاّ ما تصدّقت فأمضيت، او اكلت فأفنيت، او لبست فأبليت، اى، فرزند آدم گويد كه «مال من مال من» و هيچ تو را هست از مال تو مگر آن چه صدقه دهى و باقى گردانى، يا بخورى و نيست كنى، يا بپوشى و به كهنگى رسانى؟**

**و مردى گفت يا رسول الله، چرا من مرگ را دوست نمى‏دارم؟ گفت: هل من مال معك، اى، هيچ مالى دارى؟ گفت: دارم. گفت: قدّم مالك فانّ قلب المرء مع ماله، ان قدّمه احبّ ان يلحقه، و ان خلّفه احبّ ان يتخلّف معه، اى، مال خود را پيش فرست، چه دل مرد با مال او باشد، اگر آن را به آخرت‏**

**491**

**فرستد خواهد كه بدان برسد، و اگر با دنيا بگذارد خواهد كه با آن بماند.**

**و گفت- عليه السلام: أخلّاء ابن آدم ثلاثة: واحد يتّبعه إلى قبض روحه، و الثّانى إلى قبره، و الثّالث الى محشره، فالّذي يتّبعه إلى قبض روحه فماله، و الّذي يتّبعه إلى قبره فأهله و الّذي يتّبعه إلى محشره فعمله، اى، دوستان مرد سه‏اند: يكى تا قبض روح او را متابعت كند، و دوم تا گور او، و سوم تا حشرگاه او، پس آن كه تا قبض روح متابعت كند مال اوست، و آن كه تا گور اهل او. و آن كه تا محشر عمل او.**

**و حواريان عيسى- صلوات الله عليه- را گفتند كه چگونه است كه تو بر آب مى‏روى و ما نمى‏توانيم؟ گفت: دينار و درم را نزديك شما چه منزلت است؟ گفتند: منزلت خوب. گفت:**

**نزديك من آن و كلوخ يكسان است.**

**و سلمان به بو دردا- رضى الله عنهما- نوشت: اى برادر بپرهيز از آن كه از دنيا چيزى جمع كنى كه شكر آن نگزارى! چه من شنيدم كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- مى‏گفت: يجاء لصاحب الدّنيا الّذي أطاع الله فيها و ماله بين يديه كلّما تكفّأ به الصّراط قال له ماله: امض فقد ادّيت حقّ الله في، ثمّ يجاء لصاحب الدّنيا الّذي لم يطع الله فيها و ماله بين كتفيه كلّما تكفّأ به الصّراط قال له ماله: ويلك الا ادّيت حقّ الله فىّ فما يزال كذلك حتّى يدعو بالثّبور و الويل، اى، صاحب دنيا را كه در آن طاعت داشته باشد خداى را بيارند و مال او پيش او، هر گاه كه صراط با او بگردد«10» مال او گويد: بگذر كه حق خداى [290] از من گزارده‏اى، پس صاحب دنيا را كه در آن مطيع خداى نبوده باشد بيارند و مال او بر دو كتف او بود، هر گاه كه صراط با او بگردد«11» مال او گويد: اى بدبخت، چرا حق خداى از من نگزاردى؟ پس هميشه همچنين باشد تا فرياد و ويل و هلاكت برآرد.**

**و كلّ آن چه در «كتاب زهد و فقر»«12» در نكوهش توانگرى و ستايش درويشى آورده‏ايم رجوع آن به نكوهش مال است، پس به تكرير آن تطويل ندهيم. و همچنين هر چه در نكوهش دنيا آورده‏ايم به حكم عموم بر نكوهش مال هم افتد، زيرا كه مال ركنى بزرگتر است از دنيا. و ما اكنون چيزى ايراد مى‏كنيم كه بخصوص در مال وارد شده است.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا مات العبد قالت الملائكة: ما قدّم؟ و قال النّاس: ما خلّف؟ اى، چون بنده بميرد فريشتگان گويند: چه پيش فرستاد؟ و آدميان گويند: چه گذاشت؟ و گفت- عليه السلام:**

**لا تتّخذوا الضّيعة فتحبّوا الدّنيا، اى، ضيعت مسازيد، چه دنيا را دوست گيريد.**

**492**

**آثار آمده است كه مردى بو دردا را بد گفت و برنجانيد، او گفت: الهى كسى كه مرا برنجانيد تنش در صحّت دار و عمرش دراز گردان و مالش بسيار كن. پس بنگر كه چگونه بسيارى مال را با تندرستى و درازى عمر بلا دانست، چه هر آينه انباردگى بى‏فرمانى بار آرد.**

**و على- رضى الله عنه- درمى بر كف نهاد و گفت: تا از من جدا نشوى منفعت نكنى. و آمده است كه عمر- رضى الله عنه- بر زينب دختر جحش عطا فرستاد، او پرسيد كه اين چيست؟**

**گفتند: عمر بر تو فرستاده است. گفت: خداى- عز و جل- او را بيامرزاد. پس پرده‏اى كه داشت آن را بگشاد و پاره پاره كرد و صرّه‏ها ساخت و ميان قرابتان خود و يتيمان قسمت كرد، پس دست برداشت و گفت: الهى عطاى عمر پس از اين سال بايد كه به من نرسد. پس اول كسى كه از امّهات المؤمنين پس از وفات پيغامبر- عليه السلام- به آخرت رفت وى بود.**

**و حسن- رضى الله عنه- گفت: به خداى كه درم را كسى عزيز نداشت كه نه حق تعالى وى را خوار گردانيد. و گفته‏اند: اول كه دينار و درم را بزدند، ابليس آن را برداشت، پس بر پيشانى خود نهاد، پس ببوسيد و گفت: هر كه تو را دوست دارد او به حقيقت بنده من است. و سميط«12» بن عجلان گفت: درم و دينار مهار منافقان است كه بدان ايشان را سوى آتش كشد. و يحيى بن معاذ گفت: درم كژدم است، اگر افسون آن ندانى مگير، چه اگر تو را بگزد به زهر آن هلاك شوى. گفتند: افسون آن چيست؟ گفت: آن كه از حلال گيرى و در حق صرف كنى. و علاء بن زياد گفت: دنيا خود را در مثالى به من نمود و بر وى از هر زينتى چيزى بود، گفتم:**

**بازداشت مى‏خواهم به خداى از شر تو. گفت: درم را دشمن گير، زيرا كه كل دنيا دينار و درم است، چه به واسطه دينار و درم به همه أصناف آن بتوان رسيد. پس هر كه از ايشان صبر كند از همه دنيا صبر كرده باشد. و براى اين گفته‏اند:**

**انّى وجدت فلا تظنّوا غيره**

**كلّ التّورّع عند هذا الدّرهم‏**

**فإذا قدرت عليه ثمّ تركته**

**فاعلم بانّ تقاك تقوى المسلم‏**

**اى، من كل پرهيزكارى را نزديك درم يافتم، پس جز آن گمان مبريد، و چون پس از قدرت ترك‏**

**493**

**آن بگيرى، بدان كه پارسايى مسلمانان است. و گفته‏اند:**

**لا يغرّنك من المرء قميص رقعه**

**او از ار فوق عظم السّاق منه رفعه‏**

**[أو جبين لاح فيه اثر قد خلعه‏]**

**اره الدّرهم فانظر غيّه او ورعه‏**

**اى، نفريبد تو را از مرد پيراهن پيوندى، يا ازارى بالاى شتالنگ برداشته، [يا پيشانيى كه در آن اثر سجده جلوه كند]، و نزديك درم نگر، گمراهى يا پرهيزكارى او، و آمده است كه مسلمة بن عبد الملك [291] بر عمر عبد العزيز رفت در وقت وفات او، گفت: اى امير المؤمنين، كارى كردى كه هيچ كس پيش از تو نكرده بود، سيزده فرزند مى‏گذارى و كسى از ايشان دينارى و درمى ندارد. گفت: مرا بنشانيد. چون بنشاندند گفت: آن چه گفتى درمى و دينارى براى ايشان نگذاشتم، بدان كه از حق ايشان چيزى باز نگرفتم و حق ديگرى بديشان ندادم، فرزند من اگر مطيع خدا باشد خداى وى را بسنده است و كار نيك مردان او سازد، و اگر عاصى خداى بود به هر نوع كه باشد باك ندارم.**

**و آمده است كه محمد بن كعب قرظى را مالى بسيار رسيد، وى را گفتند: براى فرزند ذخيره سازى؟ گفت: براى نفس خود آن را نزديك خداى ذخيره كنم، و خداى را براى فرزند ذخيره سازم.**

**و آمده است كه مردى أبو عبد الرب را گفت كه اى برادر، با بدى مرو به آن چه فرزندان خود را نيكى گذارى. او صد هزار درم صدقه داد. و يحيى بن معاذ گفت: بنده را دو مصيبت است در مالش در وقت مرگ كه اولين و آخرين مثل آن نشنيده‏اند. گفتند: كدام است؟ گفت: آن كه كل مال از او بستانند، و از كل مال او را بپرسند.**

**بيان ستايش مال، و جمع كردن ميان ستايش و نكوهش‏**

**بدان كه حق تعالى مال را در چند موضع خير خوانده است و گفت: إِنْ تَرَكَ خَيْراً الْوَصِيَّةُ،«12» اى،**

**494**

**اگر مالى گذارد وصيّت واجب باشد.**

**مترجم مى‏گويد كه اين آيت منسوخ است به آيت مواريث.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: نعم المال الصّالح للرّجل الصّالح، اى، بغايت نيكوست مال نيكو مرد نيكو را.**

**مترجم مى‏گويد: مال صالح مال حلال باشد، و مرد صالح آن كه در وجه حلال صرف كند.**

**و هر چه در ثواب صدقه و حج آمده است، آن ثنا بر مال بود، چه جز به مال بدان نتوان رسيد. و حق تعالى فرمود: وَ يَسْتَخْرِجا كَنزَهُما رَحْمَةً من رَبِّكَ.«12» و بر سبيل منّت نهادن بر بندگان خود فرمود كه وَ يُمْدِدْكُمْ بِأَمْوالٍ وَ بَنِينَ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ جَنَّاتٍ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهاراً،«13» اى، مالها و پسران كه آرايش دنيااند شما را دهند، و براى شما باغها و جويها سازند. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: كاد الفقر ان يكون كفرا، اى، نزديك است كه درويشى كفر باشد. و اين ثناء است بر مال.**

**و وجه جمع ميان ستايش مال و نكوهش آن دانسته نشود مگر بدانچه حكمت مال و مقصود آن و آفت‏ها و غايله‏هاى آن دانسته شود، تا تو را روشن گردد كه آن از وجهى نيك است و از وجوه بد. و ستوده است از آن روى كه نيك است، و نكوهيده است از آن روى كه بد است. چه او نه خير محض است و نه شر محض، بل هم سبب خير است و هم سبب شر. و چيزى كه صفت او اين باشد، هر آينه گاهى ستوده شود و گاهى نكوهيده، و ليكن اهل بصيرت دريابند كه ستوده آن غير نكوهيده آن است. و بيان آن را مدد از آن كلمات است كه در «كتاب شكر»«14» ياد كرده‏ايم، از بيان خيرها و تفصيل درجات نعمتها. و آن مقدار كه در آن مقنع است آن است كه مقصد زيركان و ارباب بصيرت سعادت آخرت است كه نعيم دايم و ملك مقيم است. و قصد از اين باب عادت كريمان و زيركان است. چه پيغامبر را- عليه السلام- پرسيدند كه كريم‏ترين و زيرك‏ترين مردمان كيان‏اند؟ گفت: أكثرهم للموت ذكرا و اشدّهم له استعدادا، اى، كسانى كه مرگ را بيشتر ياد كنند و براى آن نيكوتر ساخته شوند. و اين سعادت در دنيا جز به سه وسيلت نتوان يافت: و آن فضيلتهاى نفس است، چون علم و خوشخويى، و فضيلتهاى تن، چون صحّت و سلامت، و فضيلتهايى كه بيرون از تن است، چون مال و ديگر سببها. و عالى‏تر [292] آن فضيلتهاى نفس است، پس فضيلتهاى تن، پس فضيلتهاى بيرونى، و بيرونى كمينه آن است.**

**495**

**و مال از جمله بيرونى است، و كمتر آن درم و دينار است، چه ايشان خدمتكاران‏اند، و ايشان را براى غير خواهند، و براى ايشان نخواهند. چه نفس جوهر شريف مطلوب است، و سعادت او در آن است كه علم و معرفت و مكارم اخلاق را خدمت كند، و آن را صفت ذات خود گرداند. و تن نفس را خدمت كند به واسطه حسها و اندامها. و طعام و لباس تن را خدمت كند. و پيش از اين رفته است كه مقصود از طعام ابقاى تن است، و از نكاح ابقاى نسل، و از تن تكميل و تزكيت نفس و تربيت آن به علم و خوى. هر كه اين ترتيب بشناسد، قدر مال و وجه شرف آن بشناسد، و بداند كه مال از آن روى كه ضرورت طعام و لباس است، كه آن ضرورت بقاى تن است و تن ضرورت كمال نفس است، خير است.**

**و هر كه فايده چيزى و غايت و قصد آن بشناسد و براى آن غايت آن را در كار دارد و بدان غايت ملتفت باشد و آن را فراموش نكند، نكو كرده باشد و منفعت گرفته، و آن چه غرض بدان حاصل شود در حق او ستوده بود.**

**پس مال آلت و وسيلت مقصودى صحيح است، و شايد كه آلت و وسيلت مقصدهاى فاسد ساخته شود، و آن مقصدهايى است كه از سعادت آخرت دور اندازد و راه علم و عمل بسته گرداند. پس او ستوده و نكوهيده باشد: ستوده به اضافت مقصود ستوده، و نكوهيده به اضافت مقصود نكوهيده.**

**پس هر كه از دنيا بيش از كفايت گيرد هلاك خود گرفته باشد و نداند، همچنان كه خبر بدان وارد است. و چون طبع مايل است سوى متابعت شهوتها كه قاطع راه خداى است و مال آسان گرداننده آن و آلت آن است، در چيزى كه زيادت از قدر كفاف باشد خطر عظيم بود. پس انبيا- صلوات الله عليهم- از شرّ آن استعاذت نموده‏اند، تا به حدى كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: اللّهمّ اجعل قوت آل محمد كفافا. و از دنيا نطلبيد مگر آن چه خير محض است. و گفت: اللّهمّ أحيني مسكينا و أمتني مسكينا. در حال مرگ و زندگانى درويشى خواسته است.**

**و إبراهيم- عليه السلام- استعاذت نمود و گفت: و اجنبنى و بنيّ ان نعبد الاصنام، اى، دور دار مرا و پسران مرا از پرستيدن بتان. و در بعضى تفاسير: بدان آن دو سنگ را خواسته است- اى زر و نقره را- چه مرتبه نبوت از آن بزرگتر است كه بر او بيم آن باشد كه او در چيزى از سنگها اعتقاد خدايى دارد. و معنى پرستيدن آن، دوستى آن است و بدان فريفته شدن و سوى آن ميل كردن.**

**496**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: تعس عبد الدّرهم، تعس عبد الدّينار، تعس و لا انتعش و إذا شيك فلا انتقش، اى، نگونسار باد بنده درم، نگونسار باد بنده دينار، نگونسار باد و برمخيزاد! و چون خار در پايش شود بيرون گرفته مشواد! در اين حديث بيان فرموده كه دوستدار آن بنده آن است. و هر كه سنگى پرستد بت‏پرستى باشد، بل هر كه بنده غير خداى باشد بت‏پرست بود، و آن شرك است، الاّ آن است كه شرك دو قسم است: شرك خفى، كه جاويد در آتش ماندن واجب نكند، و كم باشد كه مؤمنان از آن خالى باشند، چه آن پوشيده‏تر از رفتن مورچه باشد. و شرك جلى، كه جاويد در آتش بودن واجب كند.**

**بيان تفصيل آفت‏هاى مال و فايده‏هاى آن‏**

**بدان كه مال چون مار است كه در او زهر و ترياك است. پس فايده‏هاى آن ترياك است، و آفت‏هاى آن زهر. پس هر كه آفت و فايده‏هاى [293] آن بشناسد تواند كه از شر آن احتراز كند و از خير آن نصيب گيرد.**

**اما فايده‏ها [فايده‏ها] دو قسم است: دينى و دنيوى.**

**اما دنيوى به ذكر آن حاجت نيست، چه شناختن آن ميان أصناف مردمان مشترك است، و اگر نشناختندى در طلب آن تهالك ننمودندى.**

**و اما دينى كل آن در سه نوع است.**

**نوع اول آن كه بر نفس خود صرف كند: يا در عبادت يا در استعانت بر عبادت.**

**اما در عبادت چون استعانتى است بدان در حج و غزو، چه بدان نتوان رسيد مگر به مال. و ايشان«15» از امّهات قربتهااند. و درويش از فضل ايشان«16» محروم است.**

**و اما بدانچه بر عبادت قوّت دهد، چون طعام و لباس و مسكن و نكاح و ضرورات معيشت، چه آن حاجتها چون ميسّر نشود، دل سوى تدبير آن رود و براى دين فارغ نشود. و آن چه به عبادت جز**

**497**

**بدان نتوان رسيد عبادت باشد، پس، گرفتن كفايت از دنيا براى استعانت بر دين از فايده‏هاى دينى است. و تنعّم و زيادت از حاجت در اين داخل نيست، چه آن از نصيبهاى دنياست بس.**

**نوع دوم آن چه بر مردمان صرف كند. و آن چهار قسم است: صدقه، و مروّت، و وقايت عرض، و استخدام.**

**اما صدقه ثواب آن پوشيده نيست، و آن خشم خداى فرو نشاند. و آن را فضيلتها ياد كرده‏ايم.**

**و اما مروّت بدان آن مى‏خواهيم كه مال در حق توانگران و أشراف صرف كند، در ضيافت و هديه و اعانت و آن چه بدان ماند، چه آن را صدقه نخوانند، چه صدقه آن باشد كه به محتاج داده شود. الا آن است كه اين نيز از فايده‏هاى دينى است، چه بنده بدان دل برادران و دوستان به دست آرد، و صفت سخا حاصل كند، و به زمره اسخيا پيوندد. چه به جود موصوف نشود مگر كسى كه نيكوييها به جاى آرد و سالك راه فتوت و مروت شود. و اين نيز از آن جمله است كه ثواب در آن بزرگ است، چه در هديه‏ها و ضيافتها و دادن طعام بى‏آنكه درويشى و فاقه شرط مصرف آن باشد خبرهاى بسيار وارد شده است.**

**و اما وقايت عرض بدان آن مى‏خواهيم كه مال بدهد تا هجو شاعران و بدگويان و سفيهان از خود دفع كند، و زبان ايشان را منقطع و شر ايشان را مندفع گرداند. و آن نيز، با آن چه فايده‏هاى آن خالى است در عاجل، از نصيبهاى دينى است. پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما وقى به المرء عرضه فهو له صدقة. اى، آن چه مرد عرض خود را بدان نگاه دارد صدقه است. و چگونه نباشد، كه در آن منع غيبت كننده است از معصيت غيبت، و احتراز از آن چه از سخن وى زايد از عداوت كه داعى مكافات و انتقام شود بر تعدى حدهاى شريعت.**

**و اما استخدام كارهايى كه آدمى بدان محتاج است براى مهيا گردانيدن اسباب خود بسيار است، و اگر آن را به نفس خود كند، وقتهاى او ضايع شود، و سلوك راه آخرت به فكر و ذكر كه عالى‏تر مقامات سالكان است تعذر پذيرد. و كسى كه مال ندارد محتاج باشد كه خدمت نفس خود به نفس خود به جاى آرد، از خريدن طعام و پختن آن و رفتن خانه، يا نسخه گرفتن كتابى كه بدان‏**

**498**

**حاجت دارد. و هر چه صورت بندد كه غير تو بدان قيام نمايد و غرض از آن حاصل آيد، چون بدان مشغول شوى مغبون باشى، چون بر تو از علم و عمل و فكر و ذكر چيزى واجب است كه صورت نبندد كه غير تو بدان قيام نمايد. پس ضايع كردن وقت در جز آن زيانكارى باشد [294].**

**نوع سوم در حق آدمى معيّن صرف نكند و ليكن خيرى عام بدان حاصل شود، چون بناى مسجدها و پلها و رباطها و بيمارستانها و كاويدن چاهها و غير آن از وقفها كه در وجوه خير سازند. و آن از خيرهاى مؤيّد باشد كه از پس مرگ واقف قايم ماند، و بركت دعاى نيك مردان حاصل آيد تا مدتهاى دراز. و آن خيرى بزرگ است.**

**پس اين جمله فايده‏هاى دينى مال است، بيرون آن چه تعلق به نصيبهاى عاجل دارد، از وارستن از مذلت سؤال و حقارت درويشى، و رسيدن به عزت و بزرگى ميان مردمان، و بسيارى برادران و ياران و دوستان، و توقير و تعظيم دلها. و آن همه از آن جمله است كه مال مقتضى آن است در حظهاى دنيوى.**

**و اما آفت‏ها [آفت‏ها] دينى و دنيوى است.**

**اما دينى سه است.**

**اول آن كه به معصيت كشد. چه شهوتها متقاضى آن است، و عجز ميان آدمى و معصيت حايل شود. و يكى از عصمت آن است كه قدرت نيابد. و هر گاه كه آدمى از نوعى از معصيت عاجز باشد، داعيه آن نخيزد، و چون خود را قوّت و قدرت داند، نشاط پديد آيد.«16» و مال نوعى است از قدرت كه داعى معصيت و ارتكاب فجور را بجنباند. پس اگر مشتهى خود را اقتحام نمايد هلاك شود، و اگر صبر كند در رنج افتد، چه صبر با قدرت سخت‏تر است. و فتنه شادى بزرگتر از فتنه سختى است.**

**دوم آن كه به تنعم مباح كشد. و اين درجه كمتر است، چه صاحب مال كى تواند كه نان تهى خورد و جامه درشت پوشد و طعامهاى لذيذ بگذارد، چنانكه سليمان- عليه السلام- در ملك‏**

**499**

**خود توانستى، پس نيكوترين حالهاى او اين باشد كه به دنيا تنعم كند، و نفس او با آن خوى گيرد، پس تنعم او مألوف او شود و محبوب او گردد و از آن نشكيبد، و بعضى از آن به بعضى كشد، و چون ألف او قوى شود بسيار باشد كه به كسب حلال بدان نرسد، پس شبهتها اقتحام نمايد و در ريا و مداهنت و دروغ و نفاق و ديگر خويهاى بد خوض كند تا كار دنياى وى انتظام پذيرد و تنعم او را ميسر شود، چه هر كه مال او بسيار شد حاجت مردمان بدو و حاجت او به مردمان بسيار شود، و هر كه به مردمان محتاج گشت هر آينه با ايشان نفاق برزد، و براى طلب رضاى ايشان معصيت كند. و اگر آدميى از آفات اول مسلّم ماند- و آن مباشرت محظورات است- اصلا از اين مسلّم نماند. و از احتياج به خلق دشمنايگى خيزد، و بدخواهى و كينه و كبر و ريا و دروغ و غيبت و سخن‏چينى و ديگر معصيتها كه به دل و زبان مخصوص است بر آن بنا شود، و از آن نيز خالى نماند كه به ديگر جوارح سرايت كند. و آن همه از شؤم مال و حاجت حفظ و اصلاح آن لازم آيد.**

**سوم آن كه از آن كسى خالى نباشد- الاّ من عصمه الله- و او آن است كه اصلاح مال او را از ذكر خداى مشغول كند. و هر چه بنده را از خداى مشغول كند زيانكارى است. و براى آن عيسى- صلوات الله عليه- گفت كه در مال سه چيز است آن كه از غير حلال گيرد. گفتند: اگر از حلال گيرد؟ گفت: در غير حق صرف كند. گفتند: اگر خرج او در حق باشد؟ گفت: آن كه اصلاح آن وى را از خداى مشغول كند. و اين دردى سخت است، چه اصل عبادتها و خلاصه و سرّ آن ذكر خداى است و فكر در جلال او، و آن دل فارغ خواهد.**

**و صاحب ضيعت بامداد و شبانگاه متفكّر باشد در خصومت كشاورز و حساب او، و خصومت شريكان و منازعت ايشان در آب و در حدها، و خصومت اعوان سلطان در خراج، و خصومت مزدوران در تقصير عمارت، و خصومت كشاورزان در خيانت و دزدى ايشان. و صاحب تجارت متفكّر باشد در خصومت شريك [295]، و تنها بودن او سود را، و تقصير در كار و تضييع مال. و همچنين صاحب مواشى و [نيز صنفهاى‏] ديگر مالها. و دورتر آن از بسيارى مشغولى نقدى مدفون است در زير زمين. هميشه فكرت متردد باشد در مصرف آن، و در كيفيت حفظ آن، و در خوف آن چه كسى بدان مطلع شود، و در دفع طمعهاى مردمان از آن. و وادى فكرتهاى اهل دنيا را نهايت نيست. پس كسى كه قوت آن روز دارد از آن همه مسلّم باشد.**

**500**

**پس [اين‏] جمله آفت‏هاى دنيوى است، بيرون رنجهايى كه ارباب دنيا كشند از ترس و اندوه و غم و مشقت دفع حاسدان و تحمل سختيها در حفظ مال و كسب آن. پس اكنون ترياك مال، گرفتن قوت است و صرف باقى در خيرها. و آن چه بيرون آن است زهرها و آفت‏هاست مر آن را.**

**بيان نكوهش حرص و طمع، و ستايش قناعت، و نوميدى از آن چه در دست مردمان است‏**

**بدان كه درويشى ستوده است، چنانكه در «كتاب فقر»«17» آورده‏ايم. و ليكن بايد كه درويش قانع باشد و از مردمان طمع بريده و بدانچه در دست ايشان است بى‏التفات، و در كسب چنانكه باشد بى‏حرص. و آن ممكن نباشد مگر بدان كه به قدر ضرورت از طعام و شراب و لباس قناعت كند، و بر مقدارى اندك‏تر و نوعى خسيس‏تر اقتصار نمايد، و اميد خود را به روزى يا به ماهى باز آرد، و دل خود را بدانچه پس از ماهى باشد مشغول ندارد. و اگر بسيارى و درازى اميد را چشم دارد، عزّت قناعت فوت شود، و حرص و طمع او را به خويهاى بد و ارتكاب منكرهايى كه خارق مروت باشد كشد، و هر آينه به طمع آلوده گردد و به حرص خوار شود. و آدمى بر حرص طمع و قلت قناعت سرشته شده است.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: لو كان لابن آدم و اديان من ذهب لابتغى وراءهما ثالثا و لا يملأ جوف ابن آدم الاّ التّراب و يتوب الله على من تاب، اى، اگر فرزند آدم را دو وادى زر باشد، وراى آن سوم طلبد، و جوف فرزند آدم را جز خاك پر نگرداند، و خداى- عز و جل- قبول فرمايد توبه كسى كه توبه كند.**

**و أبو واقد ليثى گفت كه چون وحى بر پيغامبر- عليه السلام- نازل شدى ما به خدمت او رفتيمى، ما را بياموختى به آن چه به او وحى شده بود. پس روزى به خدمت او رفتيم، مى‏گفت كه خداى- عز و جل- فرمود: انّا أنزلنا المال لاقام الصّلاة و ايتاء الزّكاة و لو كان لابن آدم واديا من ذهب لاحبّ ان يكون إليه الثّانى و لو كان له الثّانى لاحبّ ان يكون إليهما الثّالث و لا يملأ جوف ابن آدم الاّ التّراب و يتوب الله على من تاب، اى، ما مال فرو فرستاديم تا نماز گزاريد و زكات دهيد، و اگر فرزند آدم را واديى زر باشد دوست دارد كه دوم بدان پيوندد، و چون دو وادى زر باشد دوست دارد كه سوم بدان پيوندد، و شكم فرزند آدم را جز خاك پر نتواند كرد، و حق تعالى توبه توبه كنندگان قبول فرمايد.**

**و بو موسى اشعرى گفت كه سورتى مثل سورت برائت فرود آمد، پس مرفوع شد، و از او**

**501**

**اين محفوظ ماند كه انّ الله تعالى يؤيّد هذا الدّين بأقوام لا خلاق لهم و لو انّ لابن آدم واديين من مال لتمنّى واديا ثالثا و لا يملأ جوف ابن آدم الاّ التّراب و يتوب الله على من تاب، اى، حق تعالى اين دين را تأييد فرمايد به گروهى كه ايشان را فضيلتى از خلق مكتسب نباشد، و اگر فرزند آدم را دو وادى از مال بود سوم آرزو برد، و شكم فرزند آدم [را] جز خاك پر نكند، و حق تعالى قبول فرمايد توبه تايبان را.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: منهومان لا يشبعان: منهوم العلم و منهوم المال، اى، دو حريص‏اند كه سير نشوند: حريص علم و حريص [296] مال. و گفت- عليه السلام: يهرم ابن آدم و يشبّ منه اثنان: الامل و حبّ المال، او كما قال، اى، فرزند آدم پير شود و دو چيز از وى جوان گردد: اميد و دوستى مال، يا چنانكه گفت.**

**و چون اين جبلتى است در آدمى گمراه كننده و غريزتى هلاك گرداننده، خداى و رسول او قناعت را بستوده است. و پيغامبر- عليه السلام گفت: طوبى لمن هدى للاسلام و كان عيشه كفافا و قنع به، اى، خنك آن كس را كه بر اسلام هدايت يافته باشد و عيش او كفاف بود و بدان قناعت نمايد. و گفت- عليه السلام: ما من احد غنىّ و لا فقير الاّ ودّ يوم القيامة انّه كان أوتي قوتا في الدّنيا، اى، كسى نيست از توانگر و درويش مگر آن كه روز قيامت دوست دارد كه قوت او در دنيا كمتر بودى.**

**و گفت- عليه السلام: ليس الغنى عن كثرة العرض و انّما الغنى غنىّ النّفس، اى، بى‏نيازى از بسيارى خواسته نيست، و بى‏نيازى جز بى‏نيازى نفس نيست.**

**و از شدت حرص و مبالغت در طلب نهى فرموده است، و گفته: الا ايّها النّاس أجملوا في الطّلب فانّه ليس لعبد الاّ ما كتب له و لن يذهب عبد من الدّنيا حتّى يأتيه ما كتب له في الدّنيا و هي راغمة، اى، اى مردمان، در طلب اجمال كنيد«17»، چه بنده را نرسد مگر آن چه براى او مقدّر است، و هرگز بنده از دنيا نرود تا آن چه براى وى مقدّر است در دنيا به وى نرسد، و نتواند كه نرسد.**

**و آمده است كه موسى- صلوات الله عليه- از حضرت الهى پرسيد كه كدام كس از بندگان تو توانگرتر؟ گفت: قانع‏ترين ايشان بدانچه وى را داده‏ام. گفت: كدام كس عادل‏تر؟ گفت:**

**آن كه از نفس خود انصاف دهد.**

**و ابن مسعود روايت كرد كه پيامبر صلى الله عليه و سلّم گفت: انّ روح القدس نفث في روعي:**

**انّ نفسا لن تموت حتّى تستكمل رزقها فاتّقوا الله و أجملوا في الطّلب، اى، بدرستى كه‏**

**502**

**جبرئيل- عليه السلام- در دل من القا كرد: هرگز نفسى نميرد تا روزى خود تمام نگيرد. پس بترسيد از خداى و در طلب اجمال نماييد.«18»**

**و بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا ابا هريره إذا اشتدّ بك الجوع فعليك برغيف و كوز من ماء و على الدّنيا الدّمار، اى، هر گاه گرسنگى قوّت گيرد، بر تو باد به گرده‏اى و كوزه‏اى از آب، و دنيا گو هلاك شو. و هم بو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت:**

**كن ورعا تكن اعبد النّاس و كن قنعا تكن اشكر النّاس، و احبّ النّاس ما تحبّ لنفسك تكن مؤمنا، اى، پرهيزكار باش تا عابدترين مردمان باشى، و قانع باش تا شاكرترين مردمان باشى، و براى مردمان آن دوست دار كه براى خود دوست دارى تا مؤمن باشى.**

**و پيغامبر- عليه السلام- از طمع نهى فرمود در آن چه أبو ايّوب انصارى روايت كرد كه اعرابيى به خدمت پيغامبر آمد و گفت: مرا پندى كوتاه ده. گفت: إذا صلّيت فصلّ صلوة مودّع و لا تحدثنّ نفسك بحديث تعتذر منه غدا و اجمع اليأس ممّا في ايدى النّاس، اى، چون نماز گزاردى نماز وداع كننده گزار. و حديثى مگوى كه فردا از آن عذر خواهى، و عزيمت نوميدى كن از آن چه در دست مردمان است.**

**و عوف بن مالك اشجعى گفت كه نه كس يا هفت يا هشت به خدمت پيغامبر- عليه السلام- بوديم، گفت: الا تبايعون رسول الله؟ گفتيم يا رسول الله، نه بيعت كرده‏ايم؟ پس گفت: الا تبايعون رسول الله؟ اى، بيعت نمى‏كنيد با رسول خدا؟ پس دست دراز كرديم و بيعت كرديم، پس يكى از ما گفت كه بيعت با تو كرده‏ايم، پس بر چه چيز بيعت كنيم؟ گفت: ان تعبدوا الله لا تشركوا به شيئا، و تصلّوا الصّلاة الخمس، و تسمعوا و تطيعوا، و اسرّ كلمة خفية: و لا تسألوا النّاس شيئا، اى، خداى را بپرستيد [297] و چيزى را با او شريك مكنيد، و پنج نماز بگزاريد، و مطيع و فرمانبردار باشيد، و سخنى پوشيده گفت: از مردمان چيزى مخواهيد. پس بعضى از آن جماعت تازيانه از دستشان بيفتادى و او از كسى نخواستى كه به وى دهد.**

**آثار عمر- رضى الله عنه- گفت كه طمع درويشى است، و نوميدى توانگرى، و كسى كه از مردمان نوميد شود از ايشان مستغنى باشد. و يكى از حكما را پرسيدند كه توانگرى چيست؟ گفت: قلّت‏**

**503**

**آرزو، و رضا بدانچه بس كند.«18» و براى آن گفته‏اند:**

**العيش ساعات تمرّ**

**و خطوب ايّام تكرّ**

**اقنع بعيشك ترضه**

**و اترك هواك فأنت حرّ**

**فلربّ حتف ساقه**

**ذهب و ياقوت و درّ**

**اى، زندگانى ساعتهاى گذرنده است، و كارهاى روزها باز گردنده، بر زندگانى خود قانع شود تا بدان راضى باشى، و هوى بگذار تا آزاد گردى، چه بسى هلاك هست كه زر و ياقوت و درّ در آن است.**

**و محمد بن واسع نان خشك را به آب تر كردى و بخوردى و گفتى: هر كه بدين قانع شود به كسى محتاج نگردد. و سفيان«19» گفت: بهتر دنياى شما آن است كه بدان مبتلا نشده‏ايد، و بهتر آن چه بدان مبتلا گشته‏ايد آن است كه از دست شما بيرون شده است. و ابن مسعود گفت: هيچ روزى نيست كه نه فريشته‏اى ندا كند كه اى پسر آدم اندكى كه بس كند«20» به از بسيارى كه به طغيان آرد. و سميط بن عجلان گفت: اى پسر آدم، شكم تو بدستى در بدستى است، پس چرا او تو را به آتش ببرد؟ شكم پرستى بت پرستى است، پس تو را به آتش مى‏برد. و حكيمى را گفتند: مال تو چيست؟ گفت: تجمّل در ظاهر«21»، و ميانه روى در باطن، و نوميدى از آن چه در دست مردمان است.**

**و آمده است كه خداى- عز و جل- فرمود: اى پسر آدم، اگر دنيا همه تو را باشد جز قوت از آن تو را نبود، چون من تو را قوت دهم و حساب آن به ديگرى اندازم به جاى تو«22» إحسان كرده باشم. و ابن مسعود گفت: چون يكى از شما حاجتى خواهد بايد به آهستگى خواهد، و بر كسى نيايد و گويد «تو چنين و چنين» و خود را هلاك گرداند، چه آن چه رزق اوست و براى او مقسوم است به وى خواهد رسيد. و يكى از بنى اميه سوى بو حازم نامه نوشت و او را سوگند داد كه حاجتهاى خود از وى بخواهد. بو حازم بدو جواب نوشت كه «حاجتها به مولاى خود برداشته‏ام، آن چه از آن به من داد قبول كرده‏ام، و آن چه نداد بدان خرسند شده‏ام.»**

**و حكيمى را گفتند كه كدام چيز عاقل را شاد كننده‏تر، و كدام چيز بر دفع اندوه وى را**

**504**

**يارى دهنده‏تر؟ گفت: شاد كننده‏تر عمل صالح كه پيش فرستاده است، و يارى دهنده‏تر بر دفع غم رضا به قضا. و يكى از حكما گفت: دراز غم‏ترين مردمان حسود را يافتم، و گواران عيش‏ترين ايشان قانع را، و صبر كننده‏ترين ايشان بر رنجه داشت حريص را چون طمع كند، و خوش عيش‏ترين ايشان گذارنده‏ترين ايشان دنيا را، و پشيمان‏ترين عالم مقصّر را. و گفته‏اند:**

**ارفه ببال فتى يمسي على ثقة**

**انّ الّذي قسّم الارزاق يرزقه‏**

**فالعرض منه مصون لا يدنّسه**

**و الوجه منه جديد ليس يخلقه‏**

**انّ القناعة من يحلل بساحتها**

**لم يلق في دهره شيئا يؤرّقه‏**

**اى، بغايت تناسان باشد جوانمردى كه واثق بود، كه قسمت كننده روزيها او را روزى بدهد، پس عرض او مصون باشد، آن را نيالايد، و روى او تازه بيند، آن را خلق نگرداند، هر كه در ساحت قناعت فرود آيد، در روزگار خود چيزى نبيند كه وى را بى‏خواب دارد. و گفته‏اند:**

**حتّى متى انا في حلّ و ترحال [298]**

**و طول سعى و ادبار و اقبال‏**

**و نازح الدّار لا انفكّ مغتربا**

**عن الاحبّة لا يدرون ما حالى‏**

**بمشرق الارض طورا او بمغربها**

**لا يخطر الموت من حرصى على بال‏**

**و لو قنعت أتاني الرّزق في دعة**

**انّ الغنى القنوع لا كثرة المال‏**

**اى، تا كى در فرود آمدن و برداشتن باشم و بسيار سعى كردن و رفتن و آمدن، و دور مانده سراى كه هميشه در غربت باشم از دوستان كه حال من ندانند، به مشرق گاهى به مغرب گاهى، كه از حرص مرگ در خاطر من نگذرد، و اگر قناعت كنم، روزى در تناسانى به من رسد، كه توانگرى قناعت است نه بسيارى مال.**

**و عمر- رضى الله عنه- گفت: نگويم شما را كه از مال خداى- عز و جل- چه حلال مى‏دارم؟ دو حلّه براى تابستان و زمستان و مركوبى براى حج و عمره، و قوت من پس از آن چون قوت مردى است از قريش، از او نه بيشتر و نه كمتر، و به خداى كه ندانم آن حلال هست يا نه.**

**چنانستى كه در شك بوده است كه اين مقدار از كفافى كه بر آن قناعت مى‏بايد كرد زيادت است يا نه.**

**505**

**و اعرابيى برادر خود را براى حرص عتاب كرد و گفت: اى برادر، تو طالبى و مطلوب: تو را كسى مى‏طلبد كه از او فوت نشوى، و تو چيزى مى‏طلبى كه طلب آن از تو كفايت كرده‏اند، و كل آن چه از تو غايب است بر تو كشف كرده‏اند، و آن چه تو در آنى از آن نقل كرده‏اى، اى برادر، چنانستى كه حريصى محروم و زاهدى مرزوق نديده‏اى. و گفته‏اند:**

**أراك يزيدك الاثراء حرصا**

**على الدّنيا كانّك لا تموت‏**

**فهل لك غاية ان صرت يوما**

**إليها قلت حسبى قد رضيت‏**

**اى، تو را مى‏بينم كه توانگرى حرص تو بر دنيا زيادت مى‏كند، چنانستى كه نمى‏ميرى، پس آيا تو را غايتى هست كه اگر روزى بدان رسى گويى مرا بسنده است راضى شدم.**

**و شعبى گفت كه حكايت كرده‏اند كه مردى چكاوكى صيد كرد، آن چكاوك وى را گفت:**

**با من چه خواهى كرد؟ گفت: بسمل كنم و بخورم. گفت: و الله از خوردن من گرسنگى دفع نشود و سيرى حاصل نيايد، و ليكن من تو را سه خصلت آموزم كه آن تو را به از خوردن من باشد: يكى در اين حال كه در دست توأم بياموزم، دوم چون بر درخت بنشينم، سوم چون بپرم و بر سر كوه روم. گفت: خصلت اول بگو. گفت: بر چيزى فوت شده پشيمانى مخور. پس آن مرد او را بگذاشت، و بر درخت نشست. آن گاه گفت: دوم بيار. گفت: چيزى كه نباشد استوار مدار. پس بپريد و بر سر كوه رفت، و گفت: اى بدبخت، اگر مرا بسمل كرديى در حوصله من دو درّ يافتيى، هر يكى بيست مثقال. پس او پشيمانى خورد و لب بگزيد، و گفت: سوم بگوى. گفت: دو خصلت را كه گفتم فراموش كردى، سوم چگونه گويم؟ نگفته بودم كه «بر فوت شده پشيمانى مخور» و «چيزى كه نباشد استوار مدار»؟ من و گوشت و خون و پر من جمله بيست مثقال نيست، پس در حوصله من دو درّ هر يكى بيست مثقال چگونه باشد! پس بپريد و غايب گشت. و اين مثالى است براى بسيارى طمع آدمى را، كه او را از دريافت حق كور گرداند تا چيزى كه نباشد تقدير كند.**

**و ابن السماك گفت: اميد در دل تو رشته‏اى است و در پاى تو بندى، پس اميد از دل بيرون كن تا بند از پايت بيرون آيد. و بو محمد يزيدى گفت كه بر رشيد در رفتم، او را يافتم كه در كاغذى مى‏نگريست كه بر آن بزر نوشته بودند، چون مرا بديد تبسم فرمود، پس گفتم: بقاى امير المؤمنين [299] در صلاح باد، فايده‏اى نوشته‏ايد؟ گفت: آرى، اين دو بيت در خزينه‏اى از خزاين بنى اميه يافتم، مرا خوش آمده است، سوم بر آن اضافت كردم. و اين بيتها بر من خواند:**

**506**

**إذا سدّ باب عنك من دون حاجة**

**فدعه لاخرى ينفتح لك بابها**

**فانّ قراب البطن يكفيك ملؤه**

**و يكفيك سوآت الامور اجتنابها**

**و لا تك مبذالا لعرضك و اجتنب**

**ركوب المعاصي يجتنبك عقابها**

**اى، چون در حاجتى بر تو بسته شود، بگذار تا در ديگر تو را گشاده گردد، چه مقدارى كه شكم را پر كردن آن بسنده است، كارهاى زشت را دور بودن از آن كفايت كند، و عرض خود را بذل مكن و از ارتكاب معاصى دور باش تا عقوبت آن از تو دور شود.**

**و عبد الله بن سلام كعب«20» را گفت كه علم را از دلهاى علما چه چيز برد پس از آن كه آن را ياد گرفته باشند و دانسته؟ گفت: طمع و شره نفس و طلب حاجتها. و مردى فضيل را گفت كه سخن كعب را براى من بيان كن. گفت: مرد در چيزى طمع كند، پس آن را بطلبد و دين او در آن مى‏رود، و شره، شره نفس است در اين و در آن تا«21» نخواهد كه چيزى از وى فوت شود، و تو را بدان و بدين حاجت بود، و چون كسى حاجت تو روا گرداند، مهار در بينى تو كند و آن جا كه خواهد كشد، و بر تو دست يابد و تو خاضع او شوى، پس چون بر وى گذرى، از دوستى تو دنيا را بر وى سلام گويى، و چون بيمار شود عيادت مى‏كنى، براى خداى وى را سلام نگويى، و براى خداى عيادت نكنى، و اگر تو را بدو حاجت نباشد تو را بهتر بود. پس گفت: اين تو را به از صد حديث است كه از فلان و فلان روايت كنى.**

**و يكى از حكما گفت كه عجبى است كه اگر آدميى را در ايام دنيا به دوام بقا مژده دهند، در قواى خلقت او را حرص جمع بيش از آن نباشد كه به اندكى مدت تمتّع و توقّع زوال دارد. و عبد الواحد بن زيد گفت كه بر راهبى گذشتم و گفتم: قوت تو از كجاست؟ گفت: از كندوى«22» لطيف خبير كه آسياب‏ها آفريده است و آس كردنى مى‏رساند. و به دست سوى دندان خود اشارت كرد.**

**بيان علاج حرص و طمع و دارويى كه صفت قناعت بدان حاصل آيد**

**بدان كه اين دارو از سه ركن مركب است: صبر و علم و عمل. و مجموع آن پنج كار است.**

**507**

**اول و آن عمل است در ميانه روى معيشت و رفق در انفاق. پس هر كه عزت قناعت خواهد بايد كه درهاى خرج بر خود ببندد به قدر امكان، و نفس خود را به چيزى كه از آن چاره نيست باز آرد، چه هر كه خرج او بسيار شد و انفاق او واسع گشت قناعت نمى‏تواند كرد. اگر تنها باشد بايد كه به يك جامه خشن و به هر طعام كه باشد قناعت كند، و در تقليل نانخورش كوشد تا به حد امكان، و دل بر آن نهد. و اگر عيال دارد هر يكى را بدين مقدار باز آرد، چه اين قدر به كمتر جهدى ميسر شود، و ممكن باشد كه با آن در طلب اجمال نمايد«21». چه ميانه روى در معيشت اصل قناعت است، و بدان رفق مى‏خواهيم در انفاق، و ترك خرق در آن.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله يحبّ الرّفق في الامور كلّه، اى، خداى- عز و جل- دوست دارد رفق را در همه كارها. و گفت- عليه السلام: ما عال من اقتصد، اى، درويش نشد كسى كه ميانه روى كرد. و گفت- عليه السلام: ثلاث منجيات: خشية الله في السّرّ و العلانية، و القصد في الغنى و الفقر، و العدل في الرّضا و الغضب، اى، سه چيز رهاننده است: ترس خداى در نهان و آشكارا، و ميانه روى در توانگرى و درويشى، و عدل [300] در خشم و خشنودى. و آمده است كه مردى ابو دردا را- رضى الله عنه- ديد كه از زمين دانه مى‏چيد، و مى‏گفت: رفق در معيشت از فقه مرد باشد.**

**و ابن عباس- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: الاقتصاد و حسن السّمت و الهدى الصّالح جزء من بضع و عشرين جزء من النّبوّة، اى، ميانه روى و خوبى سمت«22» و روش نيك جزوى است از بيست و اند جزء پيغامبرى. و در خبر است: التّدبير نصف المعيشة، اى، تدبير نيمه زندگانى است. و گفت- عليه السلام: من اقتصد أغناه الله، و من بذّر أفقره الله، و من ذكر الله احبّه الله، اى، هر كه ميانه روى كند، خداى وى را توانگر گرداند، و هر كه اسراف برزد، خداى وى را درويش كند، و هر كه خداى را ياد آرد، خداى او را دوست گيرد. و گفت- عليه السلام: إذا أردت امرا فعليك بالتّؤدة حتّى يجعل الله فرجا و مخرجا، اى، چون كارى خواهى آهستگى را لازم گير تا حق تعالى گشايشى و بيرون شويى پيدا آرد. و آهستگى در انفاق از مهمترين كارهاست.**

**دوم آن كه چون او را در حال چيزى ميسر شود كه بسنده باشد بايد كه براى مستقبل بسيار اضطراب نكند. و معين اين باب كوتاهى اميد است، و بتحقيق دانستن كه رزق كه براى او مقدّر**

**508**

**است هر آينه به وى رسد اگر چه حرص او قوى نباشد. و قوّت حرص سبب رسيدن روزى نيست، بل بايد كه به وعده خداى واثق باشد، چه گفته است: وَ ما من دَابَّةٍ في الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى الله رِزْقُها.«23» و آن براى آن است كه شيطان وى را درويشى وعده كند و بخل فرمايد و گويد: اگر بر جمع و ادّخار حريص نباشى شايد كه بيمار گردى و عاجز شوى، و محتاج شوى به احتمال مذلت خواستن.**

**پس همه عمر وى را در طلب رنجور گرداند از بيم رنجور شدن، و بر او بخندد در آن چه تعب فقر با غفلت از خداى احتمال كند براى تو همّ تعبى در ثانى الحال، و روا كه نباشد. و در مثل اين گفته‏اند:**

**و من ينفق السّاعات في جمع ماله**

**مخافة فقر فالّذي فعل الفقر**

**اى، هر كه ساعتها در جمع مال صرف كند از بيم درويشى، آن چه مى‏كند درويشى باشد.**

**و دو پسر خالد«24» به خدمت پيغامبر- عليه السلام- رفتند، مر ايشان را فرمود: لا تيأسا من الرّزق ما تهزهزت رءوسكما، فانّ الانسان تلده امّه احمر ليس عليه قشر، ثمّ يرزقه الله تعالى، اى، نوميد مشويد از روزى خداى تا سر شما مى‏جنبد، چه آدمى را مادر او او را سرخ چون گوشت پاره‏اى بزايد كه وى را پوستى نباشد، پس حق تعالى وى را روزى دهد. و پيغامبر- عليه السلام- بر ابن مسعود گذشت و او غمگين بود، به او گفت: لا تكثر همّك ما يقدّر يكن و ما ترزق يأتك، اى، انديشه بسيار مكن، آن چه مقدّر است بباشد، و آن چه رزق تو است برسد. پس گفت- عليه السلام: الا يا ايّها النّاس أجملوا في الطّلب فانّه ليس لعبد الاّ ما كتب له و لن يذهب عبد من الدّنيا حتّى يأتيه ما كتب له من الدّنيا و هي راغمة، اى، اى مردمان، در طلب اجمال كنيد«25»، چه بنده را نباشد مگر آن چه براى او نوشته شده است، و هرگز بنده از دنيا نرود تا آن چه براى او نوشته شده است از دنيا بدو نرسد، اگر چه نخواهد.**

**و آدمى از حرص خالى نماند مگر واثق باشد به تدبير خداى در تقدير أرزاق بندگان. و آن هر آينه بدو برسد با آن چه در طلب اجمال كند«26»، بل بايد كه بداند: روزى خداى بنده را از آن جا كه نپندارد بيشتر باشد. حق تعالى گفت: وَ من يَتَّقِ الله يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ يَرْزُقْهُ من حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ«27»، اى،**

**509**

**هر كه از خداى بترسد و بر امر و نهى او رود و از حرام صبر كند، حق تعالى وى را از تنگى وسعتى بخشد و روزى دهد از آن جا كه نپندارد. [301]**

**و چون درى كه [از آن‏] روزى چشم دارد بر وى بسته شود نبايد كه دل او براى آن مضطرب گردد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: ابى الله ان يرزق عبده المؤمن الاّ من حيث لا يحتسب، اى، خداى- عز و جل- امتناع فرمود از آن چه بنده مؤمن خود را روزى دهد مگر از آن جا كه نپندارد.**

**مترجم مى‏گويد كه بيان اين مستوفى سابق شده است.**

**و سفيان«25» گفت: پرهيزكار باش، چه من پرهيزكارى محتاج نديده‏ام. اى، پرهيزكار را بى ما يحتاج ضرورى وى نگذارد، بل در دل مسلمانان اندازد كه رزق او بدو رسانند. و مفضّل ضبّى گفت: اعرابيى را پرسيدم كه معاش تو از كجاست؟ گفت: حجّاج بيايند. گفتم: چون باز گردند؟ بگريست و گفت: اگر زندگانى ما نباشد مگر از آن جا كه بدانيم، نزييم. و بو حازم گفت: دنيا را دو چيز يافتم: چيزى كه براى من است، پس آن پيش از وقت به من نرسد اگر چه به قوّت آسمان و زمين آن را بطلبم، و چيزى كه براى غير من است، پس در گذشته آن را نيافته‏ام و در آينده آن را اميد ندارم، چه آن چه براى ديگرى است از من ممنوع است، چنانكه آن چه براى من است از ديگرى ممنوع است، پس در كدام از اين دوگانه عمر خود نيست گردانم. پس اين دارويى است از جهت معرفت كه از آن چاره نيست براى دفع تخويف شيطان او را به فقر.**

**سوم آن كه بشناسد آن چه در قناعت است از عزّ بى‏نيازى، و آن چه در طمع و حرص است از خوارى، و چون آن نزديك او محقق شد در قناعت او را رغبت پيدا آيد. زيرا كه در حرص از رنج خالى نباشد، و در طمع از خوارى. و در قناعت جز درد صبر از شهوتها و فضول«26» نيست. و اين دردى است كه بر آن مطلع نشود كسى، و در آن ثواب آخرت است. و آن«27» از آن جمله است كه مردمان آن را ببينند، و در آن بزه و وبال است، پس عزّ نفس و قدرت بر متابعت حق او را فوت شود. چه هر كه طمع و حرص او بسيار شود حاجت او به مردمان هم بسيار بود، و مداهنت لازم آيد، و آن دين وى را باطل كند. و هر كه عزّ نفس بر شهوت شكم اختيار نكند ركيك عقل و ناقص ايمان باشد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: عزّ المؤمن استغناؤه عن النّاس، اى، عزّ مؤمن‏**

**510**

**بى‏نيازى اوست از مردمان. چه در قناعت عزّ و حريت است. و براى اين گفته‏اند: از هر كه بى‏نيازى نظير اويى، و به هر كه محتاجى أسير اويى، و بر هر كه احسانى كنى امير اويى.«28»**

**چهارم آن كه بسيار تأمل كند در تنعّم جهودان و ترسايان و أراذل مردمان و احمقان از كردان و أعرابيان و كسانى كه دين و عقل ندارند، پس در احوال انبيا و اوليا و سمت خلفاى راشدين و ديگر صحابه و تابعين نگرد و احاديث ايشان بشنود و مطالعه احوال ايشان نمايد، و عقل خود را مخير گرداند ميان آن كه تشبّه نمايد به أراذل مردمان يا اقتدا كند به عزيزترين أصناف خلق در حضرت خداى، تا صبر بر اندكى و قناعت به محقرى بدان بر وى آسان شود. چه تنعم او اگر در خوردنى است، درازگوش بيش از وى خورد، و اگر در مباشرت است، مرتبه خوك عالى‏تر از وى بود، و اگر در جامه‏هاى فاخر و اسبان اختيار«29» است، جهودى را به از آن ميسّر باشد. و اگر به اندك قناعت كند و بدان راضى شود، در مرتبه او جز اوليا و انبيا نباشند.**

**پنجم آن كه بداند آن چه در جمع مال است از خطرها، چنانكه در آفت‏هاى مال ياد كرده‏ايم، و آن چه در آن است از بيم دزدى و غارت و ضايع شدن، و آن چه در بى‏مالى است از فراغت و امن. و آن چه از آفت‏هاى مال ياد كرده‏ايم تأمل كند با آن چه رفتن در بهشت [302] پانصد سال در توقف ماند،«30» چه اگر به كفاف قانع نشود، در سلك توانگران باشد و از جريده درويشان بيرون آيد. و آن بدان تمام شود كه هميشه در كسى نگرد كه در دنيا كم از او باشد، نه در كسى كه بيش از او بود. چه شيطان هميشه نظر او را مصروف گرداند به كسى كه در دنيا بيش مال‏تر از او باشد، و گويد: چرا در طلب سستى مى‏نمايى، و«31» ارباب مال به طعامها و لباسها تنعم مى‏كنند. و در كسى نظر فرمايد كه در دين كم از او باشد و گويد: چرا با نفس خود تنگ مى‏گيرى و از خداى مى‏ترسى، و«32» فلان عالم‏تر از تو است و او از خداى نترسد، و همه مردمان به تنعم مشغولند، پس چرا مى‏خواهى كه از ايشان متميّز باشى؟**

**ابو ذر گفت كه دوست من مرا وصيّت كرد كه در كسى نگرم كه كم از من باشد، نه در كسى‏**

**511**

**كه بيش از من باشد، اى در دنيا. ابو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا نظر أحدكم إلى من فضّله الله عليه في المال و الخلق فلينظر إلى من هو اسفل ممّن فضّل عليه، اى، چون يكى از شما در كسى نگرد كه خداى- عز و جل- وى را در مال و خلقت بر او تفضيل داده است، بايد كه در كسى نگرد كه فرود اوست از آن جمله كه بر وى او را تفضيل داده است.**

**پس بدين كارها تواند كه خوى قناعت به دست آرد. و عماد كارها صبر است و كوتاهى اميد، و دانستن آن كه غايت صبر او در دنيا روزهاى اندك است براى تمتع در روزگارهاى دراز، پس همچون بيمارى باشد كه به تلخى دارو صبر كند براى آن كه در شفا طمع دارد.**

**بيان فضيلت سخا**

**بدان كه مال اگر مفقود است بايد كه حال بنده قناعت و كم حرصى باشد، و اگر موجود است بايد كه حال او ايثار و سخا و نيكويى كردن و دور بودن از بخيلى بود، چه سخا از اخلاق پيغامبران است، و اصلى است از اصول رستگارى. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- از آن عبارت فرموده است آن جا كه گفته: السّخاء شجرة من اشجار الجنّة أغصانها متدلّية إلى الارض فمن أخذ منها غصنا قاده ذلك الغصن إلى الجنّة، اى، سخا درختى است از درختان بهشت، شاخهاى آن به زمين فرود آويخته است، كه هر كه شاخى از آن بگيرد آن شاخ وى را به بهشت كشد.**

**و جابر روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- از جبرئيل- عليه السلام- حكايت كرد كه حق تعالى گفت: انّ هذا دين ارتضيته لنفسي، و لن يصلحه الاّ السّخاء و حسن الخلق فأكرموه بهما ما استطعتم، اى، اين دين دينى است كه پسنديده‏ام براى خود او را، و هرگز آن را اصلاح ندارد مگر جوانمردى و خوشخويى، پس بدين دو خصلت او را گرامى داريد تا توانيد. و در روايتي:**

**ما صحبتموه، اى، تا با او باشيد.**

**و عايشه روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: ما جبل الله تعالى وليّا الاّ على السّخاء و حسن الخلق، اى، خداى- عز و جل- هيچ دوست خود را نيافريد مگر بر جوانمردى و خوشخويى.**

**و جابر روايت كرد كه پيغامبر را- عليه السلام- گفتند كه كدام ايمان فاضل‏تر؟ گفت: الصّبر و السّماحة، اى، صبر و جوانمردى.**

**و عبد الله بن عمر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: خلقان يحبّهما الله عزّ و جلّ و**

**512**

**خلقان يبغضهما الله عزّ و جلّ فامّا اللّذان يحبّهما الله عزّ و جلّ فحسن الخلق و السّخاء، و امّا اللّذان يبغضهما الله عزّ و جلّ فسوء الخلق و البخل، و إذا أراد الله بعيد خيرا استعمله الله على قضاء حوائج النّاس، اى، دو خوى است كه خداى- عز و جل- آن را دوست دارد، و دو خوى است كه آن را دشمن دارد: اما آن كه دوست دارد حسن خلق و سخاست، و اما آن كه دشمن دارد [303] بدخويى و بخل است. و چون خداى- عزّ و جل- بنده‏اى را نيكويى خواهد، كار او روا كردن حاجت مردمان گرداند.**

**و مقدام بن شريح روايت مى‏كند از پدر خود، از جد خود، كه گفتم: يا رسول الله، مرا كارى بياموز كه بدان در بهشت روم. گفت: انّ من موجبات المغفرة بذل العطاء«30» و افشاء السّلام و حسن الكلام، اى، از موجبات آمرزش عطا دادن و سلام آشكارا كردن و سخن خوش گفتن است.**

**و ابو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: السّخاء شجرة في الجنّة فمن كان سخيّا أخذ بغصن منها فلم يتركه ذلك الغصن حتّى يدخله الجنّة، و الشّحّ شجرة في النّار فمن كان شحيحا أخذ بغصن من أغصانها فلم يتركه ذلك الغصن حتّى يدخله النّار، اى، جوانمردى درختى است در بهشت، پس هر كه سخى باشد شاخى از آن بگيرد، پس آن شاخ وى را نگذارد تا به بهشت نبرد، و بخل درختى است در آتش، و هر كه بخيل باشد شاخى از شاخهاى آن بگيرد، پس آن شاخ وى را نگذارد تا به آتش نبرد.**

**و أبو سعيد خدرى روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: يقول الله تعالى: اطلبوا الفضل من الرّحماء من عبادى تعيشوا في أكنافهم فانّى جعلت فيهم رحمتى و لا تطلبوها من القاسية قلوبهم فانّى جعلت فيهم سخطى، اى، خداى گويد: فضل از بندگان مهربان من جوييد تا در پناه ايشان بزييد كه من رحمت خود در ايشان نهادم، و از سختدلان مجوييد كه من خشم خود در ايشان نهادم.**

**و ابن عباس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: تجافوا عن ذنب السخىّ فانّ الله تعالى آخذ بيده كلّما عثر، اى، گناه جوانمردان را گذاريد، كه حق تعالى وى را دستگيرى فرمايد هر گاه كه به سر در آيد.**

**مترجم مى‏گويد كه در حديث ديگر آمده است: تجافوا عن عقوبة ذوى المروّات ما لم يكن حدّا، اى، عقوبت اهل مروت بگذاريد ما دام كه حد نباشد. و اهل مروت آن كسان‏اند كه اخلاق پسنديده دارند با ستر و عفاف، اى، گناه ايشان بر طريق عثرت و زلّت باشد، و معهود و معتاد نباشد. و اين‏**

**513**

**حديث مقيد است بدانچه گناهى باشد كه بر آن حدى نبود. و شايد كه بدان پادشاه و صاحب امر را خواسته است، چه اهمال حد وى را روا نيست. و حديث اول مطلق است، و روا كه خطاب كسى را باشد كه جنايت در حق وى بود، زيرا كه در حق وى مستحب است كه از جافى عفو كند، و ميان وجوب حد و غير آن فرقى نيست، و سخن را بدان تخصيص فرموده است كه «سخاوت خويى است كه نفع آن متعدى است و در دلها وقعى عظيم دارد». و آن چه گفته است كه «حق تعالى وى را دستگيرى فرمايد» مراد آن است كه به بركت آن خصلت ستوده و اجتماع همتها و دعاها، و جماعتى كه نفع آن بديشان رسد، او را در ارتكاب آن گناه ندارد و توبه روزى كند.**

**و ابن مسعود روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: الرّزق إلى مطعم الطّعام أسرع من السّكّين إلى ذروة البعير، و انّ الله تعالى ليباهي بمطعم الطّعام الملائكة، اى، روزى به نانده زودتر از آن رسد كه كارد در سر كوهان اشتر شود- اى، سر كوهان گوشت باشد كه كارد در آن بزودى اثر كند، پس روزى به نانده زودتر از آن رسد- و خداى- عز و جل- به نانده با فريشتگان مباهات نمايد.**

**و گفت- عليه السلام: انّ الله جواد يحبّ الجود و يحبّ معالى الاخلاق و يكره سفسافها، اى، خداى- عز و جل- بخشنده است، بخشيدن را و كارهاى نيك را دوست دارد [304] و كارهاى خسيس را دشمن دارد.**

**و انس گفت كه پيغامبر- عليه السلام- را براى اسلام چيزى نخواستند كه نه بداد، پس مردى بيامد و از وى سؤال كرد، و دره‏اى پر گوسفند بود از گوسفندان صدقه، آن را بدو بخشيد، آن مرد به قوم خويش معاودت نمود و گفت: اسلام آريد كه محمد- صلّى الله عليه و سلّم- عطا را چون كسى مى‏دهد كه از فاقه نترسد.**

**و ابن عمر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ للَّه عبادا يخصّم بالنّعم لمنافع العباد فمن بخل بتلك المنافع عن العباد نقلها الله عنه و حوّلها إلى غيره، اى، خداى را بندگانند كه ايشان را مخصوص گرداند به نعمتها براى منافع عباد، پس كسى كه بخل ورزد به آن منافع بر بندگان از وى نقل كند و به غير وى تحويل كند.**

**و هلالى گفت كه در خدمت پيغامبر- عليه السلام- از بنى العنبر«31» أسيران آوردند، يك‏**

**514**

**مرد را از ايشان جدا كرد، ديگران را كشتن فرمود. على بن أبو طالب- رضى الله عنه- گفت:**

**پروردگار يكى است، و دين يكى است، و گناه يكى است، اين يك كس را به چه موجب از ايشان مخصوص كردى؟ گفت- عليه السلام: نزل علىّ جبريل فقال: اقتل هؤلاء و اترك هذا فانّ الله تعالى شكر له سخاء فيه، اى، جبريل بر من فرود آمد و گفت: اين جماعت را بكش و اين مرد را بگذار، چه خداى- عز و جل- وى را پاداش مى‏دهد بر سخاوت او.**

**و گفت- عليه السلام: انّ لكلّ شي‏ء ثمرة، و ثمرة المعروف تعجيل السّراح، اى، هر چيزى را ثمره‏اى است، و ثمره نيكويى زودى كيل كردن است«32».**

**و نافع از ابن عمر- رضى الله عنهما- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: طعام الجواد دواء و طعام البخيل داء، اى، طعام جوانمرد داروست، و طعام بخيل درد.**

**و گفت- عليه السلام: من عظمت نعمة الله عنده عظمت مئونة النّاس عليه فمن لم يحتمل تلك المؤنة عرض تلك النّعمة للزّوال، اى، هر كه نعمت خداى بر او بزرگ شود مئونت مردمان بر او بزرگ باشد، و هر كه آن مئونت احتمال نكند آن نعمت را پيش زوال داشته باشد.**

**و عيسى- عليه السلام- گفت: بسيار حاصل كنيد چيزى كه آن را آتش نخورد. گفتند: آن چيست؟ گفت: نيكويى.**

**و عايشه- رضى الله عنها- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: الجنّة دار الاسخياء، اى، بهشت خانه جوانمردان است.**

**و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ السّخىّ قريب من الله، قريب من النّاس، قريب من الجنّة، بعيد من النّار، و انّ البخيل بعيد من الله، بعيد من النّاس، بعيد من الجنّة، قريب من النّار، و جاهل سخىّ احبّ إلى الله من عابد بخيل، ادوأ الدّاء البخل، اى، سخى نزديك است به خداى، نزديك است به مردمان، نزديك است به بهشت، و دور است از دوزخ، و بخيل دور است از خداى، دور است از مردمان، دور است از بهشت، و نزديك است به آتش، و جاهل كه سخى است نزديك خداى دوست‏تر از عابد بخيل، و صعبترين دردى بخل است.**

**و گفت- عليه السلام: اصنع المعروف إلى من هو اهله و إلى من ليس باهله، فان أصبت اهله فقد أصبت اهله و ان لم تصب اهله فأنت اهله، اى، نيكويى كن به جاى كسى«33» كه اهل آن است، و به جاى‏**

**515**

**كسى كه اهل آن نيست، چه اگر اهل آن يابى به موقع رسيده باشد، و اگر اهل آن نيابى اهل نيكويى كردن هستى.**

**و گفت- عليه السلام: انّ بدلاء امّتى لم يدخلوا الجنّة بصلاة و لا صيام و لكن دخلوها بسخاء الانفس و سلامة الصّدور و النّصح للمسلمين، اى، ابدال امت من به نماز و روزه در بهشت نروند، و ليكن به سخاوت نفس و سلامت سينه و نصيحت مسلمانان روند.**

**و أبو سعيد خدرى روايت كرد كه پيغامبر [305]- عليه السلام- گفت: انّ الله عزّ و جلّ جعل للمعروف وجوها من خلقه حبّب إليهم المعروف و حبّب إليهم فعاله، و وجّه طلّاب المعروف إليهم، و نشر عليهم عطاءه كما ينشر الغيث إلى البلدة الجدبة«33» فيحييها و يحيى بها أهلها، اى، خداى- عز و جل- معارف خلق خود را براى نيكويى آفريد، نيكويى روا كردن آن را زىّ ايشان گردانيد، و طالبان نيكويى را سوى ايشان فرستاد، و عطاى خود را بر ايشان بپراكند، چنانكه باران را بر شهر خشك پراكند تا آن را و اهل آن را زنده گرداند.**

**و گفت- عليه السلام: كلّ معروف صدقة و كلّ ما أنفق الرّجل على نفسه و اهله كتب له صدقة و ما وقى به الرّجل عرضه فهو له صدقة و ما أنفق الرّجل من نفقة فعلى الله خلفها، اى، هر نيكويى صدقه است، و آن چه مرد بر نفس خود و اهل خود نفقة كند براى وى صدقه نوشته شود، و آن چه عرض خود بدان نگاه دارد آن او را صدقه باشد، و هر چه نفقة كند خلف آن بر خداى است. و گفت- عليه السلام: كلّ معروف صدقة و الدّال على الخير كفاعله، و الله يحبّ اغاثة اللّهفان، اى، هر نيكويى صدقه‏اى است، و راهنماينده خير چون كننده آن است، و خداى فرياد رسيدن غم زده دوست دارد. و گفت- عليه السلام: كلّ معروف فعلته إلى غنى او فقير صدقة، اى، هر نيكويى كه به جاى«34» توانگرى يا فقيرى كرده باشى صدقه باشد.**

**و آمده است كه حق- سبحانه و تعالى- به موسى وحى فرستاد كه سامرى را مكش كه او سخى است. و جابر گفت كه پيغامبر- عليه السلام- لشكرى نامزد كرد و قيس بن سعد بن عباده را امير ايشان گردانيد، و چون ايشان بى‏قوت شدند قيس نه شتر براى ايشان نحر كرد، آن حال در خدمت پيغامبر تقرير كردند، گفت- عليه السلام: انّ الجود لمن شيمة اهل ذلك البيت، اى، جوانمردى‏**

**516**

**از خوى اين خاندان است.**

**آثار على- رضى الله عنه- گفت: چون دنيا روى به تو آرد از آن نفقة كن، كه آن نيست نشود، و چون روى از تو بگرداند از آن نفقة كن، كه آن باقى نماند. و اين بيتها بخواند:**

**لا تبخلنّ بدنيا و هي مقبلة**

**فليس ينقصها التّبذير و السّرف‏**

**و ان تولّت فأحرى ان تجود بها**

**فالحمد عنها إذا ما أدبرت خلف‏**

**اى، به دنيا بخيلى مكن در حال اقبال آن، چه تبذير و اسراف آن را كم نگرداند، و اگر روى بگرداند سزاوارتر آن كه آن را ببخشى، چه حمد، چون روى بگرداند از وى، باقى ماند.**

**و معاويه از حسن بن على پرسيد كه مروت و نجدت و كرم چيست؟ گفت: مروت آن است كه مرد دين خود نگاه دارد، و نفس خود را صيانت نمايد، و به نيكويى كار [ميهمان‏] قيام نمايد، و در كراهيت و طوع حسن منازعت و اقدام به جاى آرد. و نجدت آن است كه همسايه را يارى دهد و نصرت كند، و در حادثات صبور باشد. و كرم آن است كه پيش از خواستن در دادن مسارعت نمايد، و در قحط و غلا نان دهد، و با خواهنده مهربان باشد با بخشيدن مال.**

**و مردى حسين بن على«34» را- رضى الله عنهما- قصه‏اى«35» داد، گفت: حاجت تو روا شد.**

**گفتند: چرا قصه وى را تأمل نفرمودى تا بر اندازه آن جواب گفتى؟ گفت: آن گاه خداى- عز و جل- مرا از خوارى ايستادن او پيش من تا من قصه او بخوانم بپرسيدى.**

**ابن سماك گفت: عجب از كسى كه به مال بندگان خرد، و آزادان را به نيكويى بنده نكند! و اعرابيى را پرسيدند كه مهتر شما كيست؟ گفت: آن كه دشنام ما احتمال كند، و خواهنده ما را بدهد، و از جاهل ما درگذرد.**

**و على بن حسين- رضى الله عنهما- گفت: كسى كه طالبان مال را مال بخشد به جهت نام سخى نبود، سخى [306] آن بود كه ابتدا كند به گزاردن حقهاى خداى در اهل طاعت او، و نفس او طالب شكر نباشد، چه يقين او به ثواب خداى كامل بود.**

**517**

**و حسن بصرى را- رضى الله عنه- پرسيدند كه سخا چيست؟ گفت: آن كه مال خود را به خداى بدهى. گفتند كه حزم چيست؟ گفت: آن كه مال خود را در آن منع كنى. گفتند: اسراف چيست؟ گفت: آن كه براى دوستى رياست خرج كنى.**

**و جعفر صادق- رضى الله عنه- گفت: هيچ مالى سودمندتر از عقل نيست، و هيچ مصيبتى بزرگتر از جهل نى، و هيچ ياريى چون مشورت نى، بدان كه خداى- عز و جل- گويد كه من جواد كريمم، در جوار من لئيم نباشد، و لؤم از كفر است و اهل آن در آتش باشند، وجود و كرم از ايمان است، و جاى اهل ايمان بهشت.**

**و حذيفه گفت: بسى باشد كه فاسق در دين و نادان در معيشت به جوانمردى در بهشت رود. و أحنف بن قيس مردى را ديد در مى بر دست گرفته، گفت: اين درم كه راست؟ گفت: مرا.**

**گفت: تا خرج نكنى تو را نباشد. و اين معنى را به نظم گفته‏اند:**

**أنت للمال إذا أمسكته**

**فإذا أنفقته فالمال لك‏**

**اى، چون مال را نگاه دارى تو مال را باشى، و چون خرج كنى مال تو را بود.**

**و واصل بن عطا را بدان «غزّال» خواندندى كه با غزّالان نشستى، براى آن كه چون زن ضعيفه‏اى را بيند صدقه به وى دهد.**

**و اصمعى گفت كه حسن بن على عتابى نوشت به حسين بن على- [رضوان الله عليهم‏]- كه شاعران را چيزى مى‏بخشى! او جواب نوشت كه بهترين مالى آن است كه عرض را نگاه دارد.**

**و سفيان بن عيينه را پرسيدند كه سخا چيست؟ گفت: نيكويى در حق برادران، و جوانمردى به مال. و گفت: پدرم پنجاه هزار دينار ميراث يافت، آن همه را در صرّه‏ها كرد، بر دوستان فرستاد و گفت: من از خداى براى دوستان بهشت خواستمى در نماز خود، به دنيا با ايشان بخيلى كنم؟**

**و مهدى«36» پرسيد از شبيب بن شيبه كه مردمان را در سراى من چگونه مى‏بينى؟ گفت:**

**اميدوار در مى‏آيند و خشنود بيرون مى‏روند. و حسن گفت: بذل مجهود در بخشيدن موجود نهايت جود است. و حكيمى را گفتند كه دوست‏تر مردمان نزديك تو كيست؟ گفت، آن كه ايادى او**

**518**

**نزديك من بسيار باشد. گفتند: اگر نباشد؟ گفت: آن كه ايادى من نزديك او بسيار باشد. و عبد العزيز بن مروان گفت كه مردى كه إحسان من قبول فرمايد نيكويى او نزديك من همچنان باشد كه نيكويى من نزديك او. و يكى نزديك عبد الله بن جعفر اين بيتها بتمثّل بخواند:**

**انّ الصنيعة لا تكون صنيعة**

**حتّى يصاب بها طريق المصنّع‏**

**فإذا اصطنعت صنيعة فاعمل بها**

**للَّه او لذوي القرابة أودع‏**

**اى، نيكويى، نيكويى نباشد تا به جايگاه كرده نيايد، پس چون نيكويى خواهى كرد براى خداى كن يا در حق خويشاوندى بگذار. عبد الله بن جعفر گفت: اين بيتها مردمان را بخيل گرداند، و ليكن نيكويى چون باران ببايد باريد: اگر كريمان را رسد، اهل آن باشند، و اگر لئيمان را رسد، تو اهل آن باشى.**

**حكايات اسخيا**

**محمد بن منكدر روايت كرد از امّ درة«37» خدمتكار عايشه كه ابن الزبير«38» صد و هشتاد هزار درم در دو غراره«39» نزديك عايشه فرستاد، و او طبقى بخواست و بطبق آن را ميان مردمان قسمت كرد، و نماز شام كنيزك را گفت كه فطور«40» من بيار، او نان و زيت آورد، امّ دره گفت: اگر بفرمودى كه به يك درم از اين مال براى ما گوشت خريدندى تا بدان افطار كرديمى. گفت: اگر ياد مى‏دادى«41» بفرمودمى.**

**و از ابان عثمان آمده است كه مردى خواست [307] تا عبد الله بن عباس را- رضى الله عنهما- ضرر رساند، بر مهتران قريش رفت و گفت: عبد الله عباس شما را به دعوت مى‏خواند.**

**ايشان در حال مبادرت نمودند چنانكه سراى عبد الله پر شد. پرسيد كه اين چيست؟ قصه با وى بگفتند، بر فور گفت تا ميوه‏اى خريدند و جماعتى را فرمود تا خوردنى سازند، و ميوه پيش آوردند، هنوز از تناول آن فارغ نشده بودند كه خوانهاى آراسته برسيد، بخوردند و بازگشتند. و**

**519**

**عبد الله وكيلان خود را گفت كه اين چه خواستم همه موجود بود؟«42» گفتند: آرى. گفت هر روز اين جماعت بايد كه بر من نان خورند.**

**و مصعب بن زبير گفت: معاويه به حج رفت، و چون بازگشت بر مدينه گذشت، پس حسين بن على برادر خود حسن را- رضى الله عنهم- گفت كه وى را مبين، و سلام مگوى. و چون معاويه بيرون رفت، حسن گفت: وامى دارم، بضرورت وى را ببايد ديد. آن گاه در عقب وى برفت، و حال وام باز نمود، بعضى شتران باز مانده بودند و هشتاد هزار دينار بر آن بود و طايفه‏اى آن را مى‏راندند، معاويه پرسيد: بر اين چيست؟ حال باز گفتند، فرمود كه آن شتران با بار به خدمت حسن رسانيد.**

**و از واقد بن محمد واقدى آمده است كه پدرم گفت كه به مأمون رقعتى نوشتم و در آن، حال بسيارى وام و اندكى صبر خود باز نمودم، بر ظهر آن رقعه فرمود كه در تو دو خصلت است:**

**سخاوت و شرم. به سخاوت مال خرج كرده‏اى، و از شرم حال خود ما را نگفته‏اى، و من حالا براى تو صد هزار درم فرمودم اگر در اين مصيبم دست از اين گشاده‏تر بايد داشت، و اگر مصيب نباشم پس گناه از تو است، چه تو مرا روايت كرده‏اى، تو آن روز قاضى پدرم «رشيد» بودى، از محمد بن اسحاق، از زهرى، از انس كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- زبير عوّام را گفت: يا زبير اعلم انّ مفاتيح أرزاق العباد بازاء العرش يبعث الله عزّ و جلّ إلى كلّ عبد بقدر نفقته فمن كثّر كثّر له و من قلّل قلّل له و أنت اعلم، اى، بدان كه كليدهاى روزى بندگان در برابر عرش است، خداى- عز و جل- سوى هر بنده بر اندازه خرج او فرستد، هر كه بسيار خرج كند براى او بسيار فرستاده شود، و هر كه اندك خرج كند براى او اندك، و تو داناترى. واقدى گفت: و الله ياد دادن«43» او مرا اين حديث نزديك من به از صلت [صد] هزار درم بود.**

**و مردى از حسن بن على- رضى الله عنهما- حاجتى خواست، او گفت: حق سؤال تو نزديك من بزرگ است، و معرفت من بدانچه تو را واجب شود بر من بسيار، و دست من از دادن آن چه تو مستحقّ آنى قاصر، و بسيار براى خداى اندك باشد، و آن چه موازى شكر تو بود در ملك من نيست، پس اگر اندكى قبول كنى، و مؤنت احتمال و اهتمام براى تكلف آن چه واجب تو است [از من‏] بردارى، لطف فرموده باشى. گفت: اى پسر دختر رسول خداى، قبول كنم و شكر عطا**

**520**

**بگزارم، و بر منع معذور دارم. پس حسن وكيل خود را بخواند و حساب اخراجات خود به استقصا«43» بكرد، و گفت: آن چه از سيصد هزار درم باقى است بيار. او پنجاه هزار درم بياورد، گفت: پانصد دينار چه كردى؟ گفت: بر من است. گفت: آن هم بيار. پس كل آن درم و دينار بدان مرد بخشيد، و فرمود تا دو حمّال را براى رسانيدن آن بياوردند، و رداى خود در وجه أجرت حمّالى بديشان داد. خدمتكاران وى را گفتند: به خداى كه ما يك درم نداريم. گفت و ليكن من اميد مى‏دارم كه مرا نزديك خداى اجرى عظيم باشد.**

**و علماى بصره نزد ابن عباس- رضى الله عنهما- آمدند، و او در آن حال والى بصره بود [308]، گفتند: در همسايگى ما مردى است كه پيوسته روزه دارد و قيام شب كند، و آرزوى ما هر يكى آن است كه مثل او باشيم، و دخترك خود را به برادرزاده خود داده است، و او درويش است و ياراى آن ندارد كه جهاز سازد. پس عبد الله بن عباس برخاست و دست ايشان گرفت و در سراى خود برد و صندوقى بگشاد و شش بدره از آن بيرون گرفت و گفت: اين را برداريد. و چون برداشتند، گفت: ما انصاف او نداديم، چيزى داديم او را كه از صيام و قيام او را مشغول گرداند، باز در ساختن جهاز ما وى را يارى دهيم، چه دنيا را اندازه‏اى نيست كه مؤمنى را از عبادت پروردگار خود بدان مشغول بايد كرد، و ما چنان متكبر نه‏ايم كه اولياى خداى را خدمت نكنيم. پس به ساختن جهاز مشغول شد، و ايشان همه وى را متابعت نمودند.**

**و در حكايت است كه چون اهل مصر به قحط مبتلا شدند، و عبد الحميد بن سعيد امير ايشان بود، گفت: به خداى كه شيطان را بياگاهانم كه من دشمن وى‏ام. پس غم محتاجان مى‏خورد و معيشت ايشان تكفّل مى‏نمود تا آن گاه كه نرخ طعام ارزان شد. پس عزل او اتفاق افتاد و از مصر برفت، و بازرگانان بر وى هزار بار هزار درم وام داشتند،«44» پيرايه زنان خود به گرو بديشان داد، و بهاى آن پنج هزار بار هزار درم بود. و چون باز استدن گرو بر او متعذّر شد، بديشان نوشت كه پيرايه ببايد فروخت، و آن چه زيادت از حقوق وامداران«45» باشد به جماعتى بايد داد كه صلات من بديشان نرسيده است.**

**و أبو طاهر بن كثير«46» شيعى بود، مردى وى را گفت: به حق على بن ابى طالب كه خرماى‏**

**521**

**درخت خود كه در فلان موضع است به من بخشى. گفت: بخشيدم، و به حق او آن چه پيرامون آن است هم به تو بخشم. و آن اضغاف مطلوب او بود.**

**و أبو مرثد«47» يكى از كريمان بود، شاعرى وى را مدح كرد، گفت: به خداى كه من چيزى ندارم كه به تو بدهم، و ليكن مرا پيش قاضى بر و ده هزار درم بر من دعوى كن تا من بدان اقرار كنم، پس مرا حبس فرماى، چه اهل من مرا محبوس نگذارند. پس هم بر اين جمله كرد، و شبانگاه نشد كه ده هزار درم حاضر كردند و بو مرثد را از حبس بيرون آوردند.**

**و معن بن زايده عمل عراقين داشت و در بصره بود، شاعرى به در وى رسيد، مدتى اقامت نمود، معن را نتوانست ديد، پس يكى از خدم معن را گفت كه چون امير در بستان رود مرا اعلام كن. آن خدمتكار گفته او را به جاى آورد، و آن شاعر بيتى بر چوبى بنوشت و در جويى كه در بستان معن رفتى انداخت، و معن بر سر جوى بود، چون چوب را ديد بگرفت و بخواند، در آن اين نوشته بود:**

**أيا جود معن ناج معنا بحاجتي**

**فما لي إلى معن سواك شفيع«48»**

**پس گفت: صاحب اين چوب كيست؟ و آن مرد را آوردند، او را گفت: چگونه گفته‏اى؟ او باز گفت، ده بدره او را فرمود، و در قبض او آمد، و امير آن چوب را زير بساط خود نهاد، و روز ديگر آن را بيرون آورد و بخواند، و آن مرد را باز طلبيد، صد هزار درم به وى داد، مرد انديشيد و ترسيد كه آن بدره‏ها از وى باز خواهد ستد، بدين موجب از بصره برفت، و در روز سوم آن بيت را بخواند و فرمود تا آن مرد را بطلبند، و نيافتند، پس گفت: واجب است بر من كه وى را چندان دهم كه در خزانه من يك درم و يك دينار نماند.**

**و بو الحسن مداينى گفت كه حسن و حسين و عبد الله بن جعفر- رضى الله عنهم- به حج رفتند، رخت و بنه ايشان پس مانده بود، پس روزى به راه گرسنه و تشنه شدند [309]، بر خيمه زالى گذشتند، گفتند: هيچ شرابى هست؟ گفت: هست. ايشان فرود آمدند، و اين زال را جز گوسفندى كه در گوشه خيمه ايستاده بود نبود، گفت: اين را بدوشيد و شير آن با آب بياميزيد.**

**522**

**همچنان كردند و گفتند: هيچ طعامى هست؟ گفت: جز اين گوسفند نيست، او را ذبح كنيد تا من براى شما طعامى سازم. پس يكى از ايشان برخاست و ذبح كرد و پوست بياهنجيد«48»، و آن زال براى ايشان طعامى ساخت، و ايشان تناول كردند و برخاستند، و گفتند: ما از قريشيم به سفر مى‏رويم، و چون از اين سفر بسلامت باز گرديم اگر بر ما آيى به جاى تو«49» نكويى كنيم. پس رحلت كردند، و شوى او بيامد، اين قصه با وى بگفت، او در خشم شد و گفت: اى بدبخت، گوسفند من براى قومى كه ايشان را نشناسى بكشتى، پس گويى كه از قريش‏اند! آن گاه پس از مدتى حاجت ايشان را بر آن داشت كه به مدينه رفتند، و پشك مى‏آوردند و مى‏فروختند و از بهاى آن قوتى مى‏ساختند، پس روزى آن زال در كويى از كويهاى مدينه مى‏رفت، حسن بن على- رضى الله عنهما- بر در سراى خود نشسته بود، زال را بشناخت و غلام را بفرستاد تا وى را بخواند، چون بيامد، گفت: اى پرستار خداى، مرا مى‏شناسى؟ گفت: نى. گفت: من مهمان تو بودم فلان روز. گفت: مادر و پدرم فداى تو باد، تو آنى؟ گفت: آرى. پس حسن او را هزار گوسفند و هزار دينار بداد، و او را با غلام خود بر حسين فرستاد، حسين گفت: برادرم تو را چه داد؟ گفت:**

**هزار گوسفند و هزار دينار. او نيز مثل آن بداد، و با غلام خود بر عبد الله بن جعفر فرستاد، عبد الله گفت: حسن و حسين تو را چه دادند؟ گفت: دو هزار گوسفند و دو هزار دينار. عبد الله بن جعفر دو هزار گوسفند و دو هزار دينار بداد و گفت: اگر ابتدا از من مى‏كردى، ايشان را در رنج انداختمى، اى چندان بدادمى كه ايشان نتوانستندى داد. پس زال با چهار هزار گوسفند و چهار هزار دينار به نزديك شوهر خود رفت.**

**و عبد الله بن عامر كريز از مسجد بيرون آمد، به خانه مى‏رفت و تنها بود، كودكى از ثقيف برخاست و در عقب وى رفتن گرفت، گفت: اى كودك مطلوب تو چيست؟ گفت: مطلوب من صلاح و فلاح تو است، تو را ديدم كه تنها مى‏روى، خواستم كه نفس خود را وقايه تو سازم، و من بازداشت خواهم به خداى كه در جناب تو مكروهى رسد. عبد الله دست او گرفت و به خانه برد، پس هزار دينار بخواست و بدو داد، و گفت: اين را در وجه خود خرج كن، چه تو را اهل تو نيكو أدب آموخته است.**

**و آمده است كه گروهى از عرب سوى گور يكى از اسخياى خود رفتند به زيارت، و**

**523**

**نزديك گور وى نزول كردند، و از سفرى بعيد آمده بودند، پس شب نزديك گور او گذاشتند، و يكى از ايشان صاحب گور را در خواب ديد كه وى را مى‏گويد: اشتر خود را با نجيب«50» من بدل مى‏كنى؟ و اين سخى مرده نجيبى گذاشته بود كه بدو معروف بود، و اين خواب بيننده اشترى فربه داشت، در خواب گفت: آرى. و اشتر خود به نجيب او فروخت، و چون آن عقد ميان ايشان واقع شد، آن مرده آن اشتر را نحر كرد، و خواب بيننده چون بيدار شد ديد كه خون از سينه اشتر مى‏رود، پس آن نحر را به إتمام رسانيد، و گوشت آن قسمت كرد، و بپختند و بخوردند، پس از آن جا برفتند، و چون روز دوم در راه مى‏رفتند كاروانى پيش آمد، و يكى از ايشان نام صاحب اشتر را ياد كرد و گفت: از شما فلان كيست؟ آن مرد گفت: منم. گفت: بر فلان مرده هيچ چيز فروخته‏اى؟ گفت: آرى، اشتر خود را به نجيب او [310] در خواب بفروخته‏ام. گفت: اين نجيب اوست بگير. پس گفت: آن مرده پدر من است، من او را در خواب ديدم كه مرا مى‏گفت: اگر پسر منى، نجيب من به فلان ده. و نام تو را گفت.**

**و مرد [ى‏] قريشى از سفر باز آمد، و در راه بر اعرابيى گذشت كه روزگار وى برگرديده بود و رنجورى زيان به وى رسانيده، گفت: ما را بر روزگار يارى كن. آن مرد غلام خود را گفت:**

**آن چه از نفقة باقى مانده است بدو ده. غلام چهار هزار درم در كنار وى ريخت، او خواست كه برخيزد از ضعف نتوانست، پس بگريست، آن قريشى گفت: براى چه مى‏گريى، شايد كه عطاى ما را اندك مى‏شمرى؟ گفت: نى، و ليكن يادم آمد كه زمين كرم تو را نيست كند، گريه بر من افتاده.**

**و عبد الله بن عامر، از خالد بن عقبة بن ابى معيط سرايى كه در بازار داشت به نود هزار درم بخريد، و شب آن گريه فرزندان خالد شنيد، اهل خود را گفت: چرا مى‏گريند؟ گفتند: براى سراى خود مى‏گريند. گفت: اى غلام، برو و ايشان را بگوى كه هم سراى هم درم ايشان راست.**

**و گفته‏اند كه هارون الرشيد براى مالك بن انس پانصد دينار فرستاد، و اين به ليث بن سعد رسيد، براى وى هزار دينار فرستاد. هارون در خشم شد و ليث را گفت: من پانصد دينار دهم و تو هزار دينار، و تو رعيّت منى! ليث گفت: اى امير المؤمنين، غله من هر روز هزار دينار است، شرم داشتم كه مثل او را كم از دخل يك روزه دهم. و گفته‏اند كه زكات هرگز بر وى واجب نشد**

**524**

**با آن چه وى را هر روز هزار دينار دخل بود.**

**و آمده است كه زنى از ليث بن سعد قدرى انگبين خواست، او وى را خيكى فرمود، پس گفتند: او اندك خواست تو يك خيك فرمودى! گفت: او به اندازه خود خواست و ما به اندازه خود داديم. و هر روز تا سيصد و شصت مسكين را صدقه ندادى سخن نگفتى.**

**و اعمش گفت كه گوسفند من رنجور شد، خيثمة بن عبد الرحمن بامداد و شبانگاه عيادت فرمودى و از من بپرسيدى كه علف مستوفى خورده است؟ و كودكان بى‏شير وى چگونه مى‏شكيبند؟ و من نمدى داشتم كه بر آن نشستيمى، و چون بخواستى رفت گفتى: آن چه زير نمد است بردار. تا در رنجورى گوسفند زيادت از سيصد [دينار] زر به من رسيد، تا به حدى كه خواستم كه گوسفند به نشود.**

**و عبد الملك بن مروان اسماء بن خارجه را گفت كه خصلتها از تو به من رسيده است، آن را با من تقرير كن. گفت: تقرير آن از ديگرى خوب‏تر آيد. گفت: تو را سوگند مى‏دهم كه بگويى.**

**گفت: اى امير المؤمنين نه منّت ايشان بر خود بيش از آن دانسته‏ام كه منّت خود بر ايشان، و هيچ كس روى به من نياورده است براى چيزى خواستن كه من چيزى كه به وى دادم آن را بسيار شمرده‏ام.**

**و سعيد بن خالد بر سليمان عبد الملك رفت، و سعيد مردى جوانمرد بود، چون چيزى نيافتى، براى سائل قباله‏اى نوشتى«51» كه هر وقت عطاى او برسد مبلغى به سائل بدهد. چون سليمان بدو نگريست بدين بيت تمثيل كرد:**

**انى سمعت مع الصّباح مناديا**

**يا من يعين على الفتى المعوان‏**

**اى، من بامداد ندايى شنيدم كه «اى كسى كه جوانمرد يارى دهنده را يارى كند.» پس گفت: حاجت خود بگوى. گفت: وام دارم. گفت: چند؟ گفت: سى هزار درم. گفت: مبلغ وام تو را دادم، و مثال آن نيز.**

**و آمده است كه قيس بن سعد بن عباده بيمار شد و [دوستان به عيادت او دير شدند]،**

**525**

**گفت: چگونه است كه دوستان مرا عيادت نمى‏كنند؟ گفتند: وام دارى بر ايشان،«51» ايشان از شرم آن چه نگزارده باشند نمى‏توانند آمد. گفت: [311] لعنت بر مالى كه دوستان را از زيارت باز دارد! پس فرمود تا ندا كنند كه «قيس بن سعد را بر هر كه حقّى است بخشيد.» پس، چندان مردمان وى را عيادت كردند كه شبانگاه نردبان«52» وى ويران شده بود.**

**و ابو اسحاق گفت كه نماز بامداد در كوفه در مسجد أشعث بگزاردم براى طلب غريمى، و چون از نماز فارغ شدم دو جامه و نعلين پيش من آوردند، گفتم: من از اهل اين مسجد نه‏ام.**

**گفتند: أشعث بن قيس كندى دوش از مكه بيامده است، و هر كه در اين مسجد نماز گزارده است او را دو جامه و نعلين فرموده است.**

**و خواجه بو سعيد خرگوشى نيشابورى گفت: از محمد بن محمد حافظ شنيدم كه مى‏گفت كه از شافعى مجاور مكه شنيدم كه در مصر مردى بود معروف بدان كه براى درويشان از مردمان چيزى بخواهد و جمع كند، پس درويشى را فرزند آمد، به نزديك وى رفت و گفت: مرا فرزندى آمده است و چيزى ندارم. با وى برخاست و از جماعتى سؤال كرد، هيچ چيز نگشاد، پس وى را به سر گورى برد، و به نزديك گور بنشست و گفت: رحمت خداى بر تو باد، تو بودى كه در حق درويشان لطف مى‏كردى، و من امروز براى اين مرد كه وى را فرزندى آمده است از جماعتى چيزى درخواستم هيچ فتوح نبود. پس برخاست و دينارى بيرون آورد و آن را دو نيم كرد و نيمى از آن به من داد و گفت: اين بر تو وام باشد تا آن گاه كه فتوحى پديد آيد. من آن بستدم و باز گشتم، و چيزى كه بايست بخريدم. پس آن مرد بخسبيد آن شب، مرده را در خواب ديد كه وى را گفت:**

**آن همه كه گفتى شنيدم، ما را دستورى در جواب نيست، و ليكن به خانه من رو و فرزندان مرا بگوى تا جاى آتشدان بكاوند و قرابه‏اى كه در آن پانصد دينار است بيرون آرند، و آن پانصد دينار را بر آن مرد بر. گفت: ديگر روز به خانه مرده رفتم و قصّه تقرير كردم، مرا گفتند: بنشين. و آن موضع بكاويدند، و دينارها بيرون گرفتند پيش من نهادند، گفتم: اين مال شماست، و خواب مرا حكمى نيست. گفتند: او در حال مردگى سخاوت مى‏كند، ما در حال زندگى نكنيم! و چون إلحاح كردند دينارها برداشتم، بدان مرد بردم و قصه باز گفتم، و او دينارى از آن بستد، دو نيم كرد، نيمى از آن در وجه قرض به من داد و نيمى نگه داشت و گفت: مرا اين بس كند، و دينارهاى ديگر را بر**

**526**

**درويشان صدقه كن. پس بو سعيد گفت: ندانم كه از ايشان كه سخى‏تر؟**

**و آمده است كه شافعى- رضى الله عنه- در وقت وفات گفت كه فلان را«53» بگوييد تا مرا بشويد. و چون وفات كرد آن مرد حاضر آمد و گفت: تذكره«54» او بياريد. تذكره او بياوردند، در آن نگريست، هفتاد هزار درم بر شافعى وام بود، آن را بر خود نوشت و بگزارد، و گفت: شستن من او را اين است، و شافعى اين معنى را خواسته است. بو سعيد واعظ خرگوشى- رحمة الله عليه- گفت: چون به مصر رفتم خانه آن مرد طلبيدم، مرا بنمودند، جماعتى از نوادگان وى بديدم و زيارت ايشان بكردم، سيماى خير و آثار فضل در ايشان ظاهر يافتم، دانستم اثر خير او بديشان رسيده است و بركت او بر ايشان پديد آمده است، و به قول حق تعالى وَ كانَ أَبُوهُما صالِحاً«55» دليل گرفتم.**

**و شافعى- رضى الله عنه- گفت: هميشه حمّاد بن ابى سليمان را دوست دارم، براى آن چه از او به من چنان رسيده است كه بر درازگوشى نشسته بود، و چون آن را گرم‏تر براند گوى«56» گريبانش بگسست، پس بر دكّان [312] در زيى گذشت، اراده داشت كه فرود آيد تا درزى آن را راست كند، درزى گفت: به خداى كه فرود نيايى. و بايستاد و آن را راست كرد، و حمّاد صرّه‏اى بيرون آورد كه در آن ده دينار بود و بدو داد، و از اندكى آن او را معذرت فرمود، پس شافعى اين بيتها از گفته خود بخواند:**

**يا لهف نفسي على مال افرّقه**

**على المقلّين من اهل المروّات‏**

**انّ اعتذارى إلى من جاء يسألنى**

**ما ليس عندي لمن احدى المصيبات‏**

**اى، دريغا كه مالى باشد كه آن را تفرقه كنم بر درويشان اهل مروت، چه عذر گفتن من كسى را كه از من چيزى خواهد كه ندارم نزديك من يكى از مصيبتهاست.**

**و ربيع بن سليمان گفت كه مردى ركاب شافعى گرفت، شافعى مرا فرمود كه چهار دينار به وى ده، و براى من از وى معذرت كن. و ربيع گفت كه از حميدى شنيدم كه شافعى- رضى الله عنه- از صنعا به مكه آمد با ده هزار دينار و در ظاهر آن«57» خيمه زد، و آن دينارها بر جامه ريخت،**

**527**

**پس هر كه بر وى آمد مشتى از آن بدو مى‏داد تا آن گاه كه نماز پيشين بگزارد، و آن جامه بيفشاند، بر آن هيچ نمانده بود.**

**و أبو ثور- رحمه الله- گفت كه شافعى- رضى الله عنه- خواست كه به مكه رود و مالى داشت، و از جوانمردى كم بودى كه چيزى نگاه داشتى، من او را گفتم كه بدين مال بايد كه ضيعتى خرى تا تو را و فرزندان تو را باشد. آن گاه به مكه رفت، پس باز بر ما آمد، و او را از آن مال بپرسيدم، گفت: ضيعتى نيافتم كه بتوانم خريد، چه، مى‏دانم كه بيشتر آن وقف است، و ليكن در منا بنايى كردم كه چون اصحاب ما به حج روند آن جا نزول كنند. و اين بيتها بخواند:**

**أرى نفسي تتوق إلى امور**

**يقصّر دون مبلغهنّ مالى‏**

**فنفسي لا تطاوعني لبخل**

**و مالى لا يبلّغنى فعالي‏**

**اى، نفس خود را مى‏بينم كه آرزوى كارهايى مى‏برد كه مال من از رسيدن آن قاصر است، پس نفس من براى بخل مطاوعت نمى‏كند، و مال من مرا به گزارد نيك نمى‏رساند.**

**و محمد بن عبّاد مهلبى گفت كه پدرم بر مأمون رفت، مأمون صد هزار درهم بدو بخشيد، و او چون از پيش وى بيرون آمد آن همه صدقه كرد، اين خبر به مأمون رسيد، چون بار ديگر نزديك وى رفت، در اين معنى مأمون با او عتاب فرمود، گفت: اى امير المؤمنين، منع موجود بدگمانى باشد به معبود. مأمون دويست هزار درم ديگر بدو داد.**

**و مردى از سعيد بن عاص- رحمه الله- چيزى خواست، او وى را صد هزار درم فرمود، آن مرد بگريست، گفت: چرا مى‏گريى؟ گفت: بر زمين مى‏گريم كه مثل تو را نيست كند. پس او صد هزار درم ديگر فرمود.**

**و بو تمّام بر إبراهيم بن شكله مدحى نوشت، و او رنجور بود، آن مدح قبول كرد و حاجب را گفت كه حالا به وى چيزى بده كه خرجى كند، شايد كه من از اين بيمارى به شوم به حق او قيام نمايم. بو تمام دو ماه مقام كرد و از درازى مدت مستوحش شد، و اين دو بيت بدو نوشت:**

**انّ حراما قبول مدحتنا**

**و ترك ما نرتجى من الصّفد**

**كما الدّنانير و الدّراهم في**

**البيع حرام الاّ يدا بيد**

**528**

**اى، قبول مدح ما و گذاشتن آن چه از عطا اميد مى‏داريم حرام باشد، چنانكه فروختن دينار و درم حرام است مگر دست بدست. و چون آن دو بيت به إبراهيم رسيد حاجب را پرسيد كه چندگاه است كه اينجاست؟ گفت: دو ماه. گفت: سى هزار درم به وى ده. و دوات و قلم خواست و اين دو بيت بدو بنوشت: [313]**

**اعجلتنا فأتاك عاجل برّنا**

**قلّا و لو أمهلتنا لم نقلل‏**

**فخذ القليل و كن كانّك لم تقل**

**و نكون نحن كانّنا لم نفعل‏**

**اى، به شتاب آوردى ما را، بدان عاجل برّ ما اندكى به تو رسيد، و اگر ما را مهلت دادى اندك نداديمى، پس اندكى بگير و چنان دان كه تو نگفتى، و ما چنان دانيم كه نداديم.**

**و آمده است كه عثمان بر طلحه- رضى الله عنهما- پنجاه هزار درم داشت، پس عثمان روزى به مسجد رفت، و طلحه گفت: مال شما مهيا شده است، قبض بايد فرمود. پس گفت: آن تو را باشد يا ابا محمد، تا آن مال تو را معونتى باشد بر مروت.**

**و سعدى دختر عوف گفت كه بر طلحه رفتم، در او گرانيى ديدم، گفتم: چه افتاده است؟**

**گفت: نزديك من مالى جمع شده است كه مرا اندوهگين گردانيده است. گفتم: چه غم مى‏خورى، قوم خود را بخوان. پس او غلام را فرمود ايشان را بخواند و آن مال ميان ايشان قسمت كرد. و من از وى پرسيدم كه چند بود؟ گفت: چهار صد هزار درم.**

**و اعرابيى نزديك طلحه آمد و به خويشاوندى تقرب نمود و چيزى بخواست، گفت: اين خويشاوندى است كه به سبب آن از من كسى پيش از تو چيزى نخواسته است، من زمينى دارم كه عثمان آن را از من به سيصد هزار درم مى‏خواهد، اگر خواهى آن را قبض كن، و اگر خواهى آن را بر عثمان بفروشم و بها به تو دهم. او بها خواست، و طلحه آن را بر عثمان فروخت و بها بدو داد.**

**و آمده است كه على- رضى الله عنه- روزى بگريست، گفتند: موجب گريه چيست؟ گفت:**

**هفت روز است كه مرا مهمانى نرسيده است، مى‏ترسم كه خداى- عز و جل- مرا خوار گردانيده باشد.**

**و مردى به خانه دوستى بيامد و در بكوفت، گفت: به چه موجب رنجه شده‏اى؟ گفت:**

**چهار صد درم وام دارم. او چهار صد درم بسنجيد و بدو داد، چون او برفت گريستن گرفت، قوم او گفت: اگر دادن سيم بر تو گران بود چرا دادى؟ گفت: براى آن مى‏گريم كه من حال او تفقّد نكردم، تا آن چه او محتاج شد با من بگفت.**

**529**

**بيان نكوهش بخل‏**

**حق تعالى گفت: وَ من يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ،«58» اى، آن كسان كه از بخل نفس خود نگاه داشته شدند ايشانند رستگاران. و گفت: وَ لا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخَلُونَ بِما آتاهُمُ الله من فَضْلِهِ هُوَ خَيْراً لَهُمْ بَلْ هُوَ شَرٌّ لَهُمْ سَيُطَوَّقُونَ ما بَخِلُوا به يَوْمَ الْقِيامَةِ،«59» اى، مپنداريد كسانى را كه بخيلى مى‏كنند بدانچه حق تعالى ايشان را داده است از فضل خود كه آن نيكويى ايشان است، بل آن بدى ايشان است كه مستوجب عذاب شوند، و مالى كه بدان بخيلى كرده‏اند روز قيامت مارى شود و در گردن ايشان آويزد چون طوقى، و از سر تا پاى ايشان را مى‏گزد. و گفت: الَّذِينَ يَبْخَلُونَ وَ يَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ وَ يَكْتُمُونَ ما آتاهُمُ الله من فَضْلِهِ«60»، اى، كسانى كه بخل برزند و مردمان را بخل فرمايند و بپوشانند آن چه حق تعالى ايشان را داده است از فضل خود.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ايّاكم و الشّحّ فانّه أهلك من كان قبلكم: حملهم على ان يسفكوا دماءهم و يستحلّوا محارمهم، اى، بپرهيزيد از بخل، كه پيشينيان را هلاك گردانيده است: بر آن داشت ايشان را كه خونها ريزند و محارم را حلال دارند. و گفت- عليه السلام: ايّاكم و الشّحّ فانّه دعا من كان قبلكم فسفكوا دماءهم، و دعاهم فاستحلّوا محارمهم و دعاهم فتقطعوا أرحامهم، اى، بپرهيزيد از بخل، چه او متقدمان را داعى شد تا خونها ريختند، و ايشان را داعى شد تا محارم خود حلال داشتند، [314] و ايشان را داعى شد تا از خويشاوندان ببريدند.**

**و گفت- عليه السلام: لا يدخل الجنّة بخيل و لا قتّات و لا خبّ و خائن و لا سي‏ء الملكة، اى، در بهشت نرود بخيل و گربز«61» و سخن‏چين و خائن و كسى كه بندگان خود را بد دارد- و لا جبّار هم آمده است، و در روايتي، و لا منّان، اى، نه ستمكار و نه منّت نهنده.**

**و گفت- عليه السلام: ثلاث مهلكات: شحّ مطاع و هوى متّبع و اعجاب المرء بنفسه، اى. سه چيز هلاك كننده است: بخلى كه فرمان او كرده شود، و هوايى كه متابعت او نموده آيد، و معجب شدن مرد به نفس خود.**

**و گفت- عليه السلام: انّ الله يبغض ثلاثة: الشّيخ الزّانى، و البخيل المنّان، و المعيل المختال، اى، خداى- عز و جل- سه كس را دشمن دارد: پير زانى، و بخيل منّت نهنده، و صاحب عيال‏**

**530**

**خرامنده.«60»**

**و گفت- عليه السلام: مثل البخيل و المنفق كمثل رجلين عليهما [جنّتان‏]«61» من حديد من لدن قدميهما إلى تراقيهما: و امّا المنفق فلا ينفق شيئا الاّ اتّسعت و وفّرت«62» على جلده حتّى تخفى بنانه، و امّا البخيل فلا يريد ان ينفق شيئا الاّ قبضت و لزم كلّ حلقة«63» مكانها حتّى أخذت بتراقيه فهو يوسّعها و لا يتّسع، اى، داستان بخيل و منفق چون داستان دو مرد است كه بر ايشان دو [جنّه‏] آهنين باشد از پاشنه تا چنبر گردن: اما منفق چيزى نفقة نكند كه آن نه فراخ شود و تمام گردد بر پوست او تا به حدى كه انگشتان او پوشيده شود، و اما بخيل نخواهد كه چيزى نفقة كند كه نه [آن‏] كوتاه و تنگ شود، و هر حلقه‏اى لازم جاى خود گردد تا چنبر گردن او را بگيرد، پس او [خواهد] آن را فراخ گرداند و فراخ نشود.**

**و گفت- عليه السلام: اللهمّ انّى أعوذ بك من البخل و أعوذ بك من الجبن و أعوذ بك من ان اردّ إلى أرذل العمر، اى، بار خداى بازداشت مى‏خواهم به تو از بخل، و بازداشت مى‏خواهم به تو از بد دلى، و بازداشت مى‏خواهم به تو از آن كه به بترين عمر باز گردانيده شوم.**

**و گفت- عليه السلام: ايّاكم و الظّلم فانّ الظّلم يوم القيامة و ايّاكم و الفحش فانّ الله لا يحبّ الفاحش و لا المتفحّش و ايّاكم و الشّحّ فانّما أهلك من كان قبلكم الشّحّ: أمرهم بالكذب فكذبوا، و أمرهم بالظّلم فظلموا، و أمرهم بالقطيعة فقطعوا، اى، بپرهيزيد از ظلم كه ظلم تاريكيهاست روز قيامت را، و بپرهيزيد از فحش كه حق تعالى فحش گوى طبيعى و تكلّفى را دوست ندارد، و بپرهيزيد از بخل كه بخل پيشينيان را هلاك كرد: دروغ گفتن فرمود ايشان را بگفتند، و ظلم فرمود ايشان را بكردند، و بريدن فرمود ايشان را ببريدند.**

**و گفت- عليه السلام: شرّ ما في الرّجل شحّ هالع و جبن خالع، اى، بتر آن چه در مرد است بخيلى است كه مبالغت جزع آرد، و بد دلى كه دل را از جاى ببرد«64».**

**و در عهد پيغامبر مردى كشته شد، و گرينده‏اى براى وى بگريست و گفت: وا شهيداه!**

**531**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما يدريك انّه شهيد فلعلّه كان يتكلّم فيما لا يعنيه او يبخل بما لا ينقصه، اى، آيا چه دانى تو كه او شهيد است، شايد كه او در غير مهم سخن گفتى، يا به چيزى كه او را نقصان نكند بخيلى كردى.**

**و جبير بن مطعم گفت كه در اثناى آن چه با پيغامبر- عليه السلام- مى‏رفتم و مردمان با او بودند در باز گشتن از حنين، أعرابيان خواستند تا او را مضطر گردانند، پس رداى او در ربودند، پس پيغامبر- عليه السلام- بايستاد و گفت: رداى من مرا دهيد، اگر مرا به عدد اين درختان خار چهار پا بودى هر آينه ميان شما قسمت كردمى، پس مرا بخيل و دروغزن و بد دل نيافتيدى. و عمر گفت: پيغامبر- عليه السلام- قسمتى كرد، پس من گفتم: غير آن جماعت بدين سزاوارتر [315] از ايشان بودند. گفت: انّهم يخيّروننى بين ان يسألونى بالفحش او يبخّلونى و لست بباخل، اى، مرا مخيّر مى‏كنند ميان آن چه بزيادت بخواهند يا مرا به بخل نسبت كنند، و من بخيل نه‏ام.**

**و بو سعيد خدرى گفت كه دو مرد بر پيغامبر- عليه السلام- رفتند و بهاى اشتر مى‏خواستند از او، دو دينار بديشان داد، ايشان از خدمت او بيرون آمدند. پس عمر بن خطاب ايشان را ديد، ايشان ثنا گفتند و شكر آن چه كرده بود بگزاردند. پس عمر بر پيغامبر رفت و آن چه گفته بودند تقرير كرد، گفت: لكن فلان أعطيته ما بين عشرة إلى مائة و لم يقل ذلك، انّ أحدكم ليسألنى فينطلق بمسألته متأبّطها و هي نار، اى، ليكن فلان را از ده تا صد بدادم و آن نگفت، يكى از شما از من خواهد، پس مطلوب خود را به دلخوشى گرفته مى‏برد، و آن آتش است. عمر- رضى الله عنه- گفت: آن چه آتش است چرا بديشان مى‏دهى؟ گفت: يأبون الاّ ان يسألونى، اى، روا نمى‏دارند جز آن كه از من بخواهند، و خداى- عز و جل- مرا بخل روا ندارد.**

**و ابن عباس- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: الجود من جود الله فجودوا يجد الله تعالى لكم، الا انّ الله تعالى خلق الجود فجعله في صورة رجل و جعل رأسه راسخا في اصل شجرة طوبى و شدّ أغصانها باغصان سدرة المنتهى و دلّى بعض أغصانها إلى الدّنيا فمن تعلّق بغصن منها ادخله الجنّة، الا انّ السّخاء من الايمان و الايمان في الجنّة، و خلق البخل من مقته و جعل رأسه راسخا في اصل شجرة الزّقّوم و دلّى بعض أغصانها إلى الدّنيا فمن تعلّق بغصن منها ادخله النّار، الا انّ البخل من الكفر و الكفر في النّار، اى، جوانمردى از جود حق تعالى است، پس جوانمردى كنيد تا حق تعالى براى شما جوانمردى فرمايد، بدانيد كه حق تعالى جود را بيافريد و آن را بر صورت مردى كرد و سر او را**

**532**

**در اصل شجره طوبى راسخ گردانيد و شاخهاى آن را به شاخهاى سدرة المنتهى استوار كرد و بعضى شاخهاى آن را به دنيا فرو گذاشت، پس هر كه به شاخى از آن آويزد او را به بهشت برد، بدانيد كه سخا از ايمان است و ايمان در بهشت است، و بخل را از دشمنايگى خود آفريد و سر آن را در اصل شجره زقّوم راسخ گردانيد و بعضى شاخهاى آن به دنيا گذاشت، پس هر كه در شاخى از آن آويزد او را به آتش برد، بدانيد كه بخل از كفر است و كفر در آتش است.**

**و گفت- عليه السلام: السّخاء شجرة تنبت في الجنّة فلا يلج الجنّة الاّ سخىّ، و البخل شجرة تنبت في النّار و لا يلج النّار الاّ بخيل، اى، سخا درختى است كه در بهشت رويد، بس در بهشت نرود مگر سخى، و بخل درختى است كه در دوزخ رويد، پس در آتش نرود مگر بخيل.**

**و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- [به وفد بنى لحيان‏] گفت: من سيّدكم يا بنى لحيان؟ گفتند: سيد ما «جدّ بن قيس» است، الاّ آن است كه او بخيل است.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: اىّ داء ادوأ من البخل! و لكن سيّدكم عمرو بن الجموح، اى، كدام درد دردمندتر از بخل! و ليكن مهتر شما عمرو بن جموح است. و در روايتي گفتند: مهتر ما «جدّ بن قيس» است، گفت- عليه السلام: بم تسوّدونه؟ اى، به چه او را مهتر مى‏داريد؟ گفتند: مال بيش از ما دارد و مع ذلك به بخل متهم است. گفت- عليه السلام: اىّ داء ادوأ من البخل، ليس ذلك سيّدكم. گفتند:**

**يا رسول الله پس مهتر ما كيست؟ گفت- عليه السلام: سيّدكم بشر بن البراء.**

**و على- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ الله يبغض البخيل في حياته السّخىّ عند موته، اى، خداى- عز و جل- دشمن دارد [316] كسى را كه در حال حيات بخيل باشد و در وقت وفات سخى.**

**[و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: السّخىّ الجهول احبّ إلى الله من العابد البخيل، اى، سخى نادان نزد خدا از عابد بخيل محبوب‏تر است.] و نيز أبو هريره گفت كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا يجتمع الشّحّ و الايمان في قلب عبد، اى، بخل و ايمان در دل بنده‏اى فراهم نيايد. [و نيز گفت: خصلتان لا يجتمعان في مؤمن: البخل و سوء الخلق، اى، دو خوى در مؤمن انباز نمى‏شوند: بخل و بدخويى.]**

**و گفت- عليه السلام: لا ينبغي للمؤمن ان يكون بخيلا و لا جبانا، اى، مؤمن را نسزد كه بخيل و بد دل باشد.**

**533**

**و گفت- عليه السلام: يقول قائلكم الشّحيح أغدر«65» من الظّالم، و اىّ ظلم اعظم عند الله من الشّحّ، حلف الله تعالى بعزّته و عظمته و جلاله لا يدخل الجنّة شحيح و لا بخيل، اى، گوينده شما گويد كه شحيح«66» [غدّارتر] از ظالم است، و كدام ظلم نزديك خداى بزرگتر از شحّ«67» است؟ بارى تعالى به عزت و عظمت و جلال خود قسم ياد كرده است كه شحيح و بخيل در بهشت نرود.**

**مترجم مى‏گويد كه بيان حقيقت بخل در عقب بخواهد آمد، و «شح» [بخلى‏] را گويند كه ملكه شده باشد و عادت راسخه گشته باشد و بر دل نيك تمكّن يافته، و بر اين تقدير بتر از بخل مطلق باشد، و بدين موجب شحيح را در خبر پيش از [بخيل‏] ياد فرموده است، و [بخل را] پس از شحّ هم ياد كرده تا تخويف آن به مجرد بخل هم حاصل آيد.**

**و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- طواف خانه كعبه مى‏كرد، در اثناى طواف مردى را ديد كه در استار كعبه آويخته بود و مى‏گفت كه به حرمت اين خانه كه مرا بيامرزى.**

**پيغامبر گفت: گناه تو چيست؟ پيش من آن را صفت كن. گفت: بزرگتر از آن است كه صفت كنم.**

**گفت: اى نيكبخت، گناه تو بزرگتر است يا زمينها؟ گفت: بل گناه من يا رسول الله.**

**گفت: گناه تو بزرگتر است يا كوه‏ها؟ گفت: بل گناه من يا رسول الله.**

**گفت: گناه تو بزرگتر است يا درياها؟ گفت: بل گناه من يا رسول الله.**

**گفت: گناه تو بزرگتر است يا آسمان‏ها؟ گفت: بل گناه من يا رسول الله.**

**گفت: گناه تو بزرگتر است يا عرش؟ گفت: بل گناه من يا رسول الله.**

**گفت: گناه تو بزرگتر است يا خداى- عز و جل؟ گفت: بل خداى- عز و جل- بزرگتر و برتر.**

**گفت: پس صفت گناه خود بكن. گفت يا رسول الله، من مردى بسيار مالم و چون خواهنده‏اى بر من آيد و بخواهد، پس چنانستى كه شعله‏اى آتش پيش روى من مى‏آرد.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: إليك عنّى لا تحرقني بنارك! فو الّذي بعثني بالهداية و الكرامة لو قمت بين الرّكن و المقام ثمّ صلّيت ألف ألف عام حتّى تجرى من دموعك الانهار و تسقى بها الاشجار ثمّ متّ و أنت لئيم‏**

**534**

**لاكبّك الله في النّار ويحك اما علمت انّ البخل كفر و انّ الكفر في النّار؟ ويحك اما علمت انّ الله يقول «و من يبخل فانّما يبخل عن نفسه»«68»، «و من يوق شحّ نفسه فأولئك هم المفلحون»«69»، اى، دور شو، و به آتش خود مرا مسوز! بدان خداى كه مرا به هدايت و كرامت فرستاد كه اگر ميان «ركن» و ميان «مقام» بايستى، پس هزار هزار سال نماز گزارى تا جويهاى آب از چشم تو برود و درختان از آن آب داده شود، پس با لئيمى بميرى، هر آينه حق تعالى تو را نگونسار در آتش اندازد، اى بدبخت ندانسته‏اى كه بخل كفر است و كفر در آتش باشد! اى بدبخت ندانستى كه حق تعالى مى‏گويد:**

**وَ من يَبْخَلْ فَإِنَّما يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ«70»، اى، هر كه بخيلى كند از نفس خود بخيلى كند! و مى‏گويد: وَ من يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.«71»**

**آثار ابن عباس- رضى الله عنه- گفت: چون حق تعالى بهشت عدن را بيافريد گفت: خود را بياراى.**

**بياراست، پس فرمود كه جويهاى خود ظاهر كن. چشمه سلسبيل و چشمه كافور و چشمه تسنيم ظاهر گردانيد، در بهشتها از آن آب روان شد، و جويهاى خمر و جويهاى انگبين و شير ظاهر گردانيد، پس فرمود وى را كه تختها و حجله‏ها و كرسيها [317] و پيرايه‏ها و حلّه‏ها و حور عين خود را ظاهر كن. پس ظاهر گردانيد، پس در آن نظر فرمود، پس گفت: سخن گوى. گفت: خنك آن كس را كه در من درآيد. پس حق تعالى فرمود: به عزت و جلال من كه بخيل را در تو ساكن نگردانم.**

**و [ام البنين‏] خواهر عمر بن عبد العزيز گفت: تفو بر بخيل! اگر بخل پيراهنى بودى من آن را نپوشيدمى، و اگر راهى بودى در آن نرفتمى. و طلحة بن [عبيد الله‏]«72» گفت: ما مالها را همچنان خواهيم كه بخيلان، و ليكن بتكلّف صبر كنيم.**

**و محمد بن منكدر گفت كه چنين گفتندى كه چون حق تعالى گروهى را بد خواهد، بدان ايشان را بر ايشان امير كند، و روزى ايشان به دست بخيلان ايشان گرداند.**

**و على- رضى الله عنه- در خطبه‏اى گفت كه بزودى بر مردمان روزگارى گزنده خواهد آمد كه توانگر بدانچه در دست او باشد دندان افشارد و ضنّت برزد، و بدان فرموده نشده است،**

**535**

**خداى- عز و جل- گفت: وَ لا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ«69»، اى، فضل كردن با يك ديگر مگذاريد.**

**و عبد الله بن عمر گفت: شحّ«70» سخت‏تر از بخل است، زيرا كه شحيح«71» آن است كه بدانچه در دست ديگرى باشد بخيلى كند تا از وى بستاند آن چه در دست اوست و بخيلى كند و نگاه دارد، و بخيل آن است كه بدانچه در دست [وى‏] باشد بخيلى كند. و شعبى گفت: ندانم كه از اين دو خصلت در دوزخ غور كدام دورتر است: بخل يا دروغ.**

**و آمده است كه حكيم هند و فيلسوف روم بر نوشيروان آمدند، هندى را گفت: سخن گوى كه بهترين مردمان كيست. گفت: بهترين مردمان آن كس است كه در حال رضا سخى باشد، و در حال خشم با وقار، و در سخن گفتن با درنگ، و در رفعت متواضع، و بر خويشاوند مشفق. و رومى برخاست و گفت: هر كه بخيل باشد مال خود دشمن خود را ميراث دهد، و هر كه شكر كم گويد حاجتش روا نشود، و دروغگو نكوهيده باشد، و سخن‏چين درويش ميرد، و كسى كه رحمت نكند بى‏رحمى بر وى مسلط گردد.**

**و ضحاك قول خداى را إِنَّا جَعَلْنا في أَعْناقِهِمْ أَغْلالًا«72» به بخل تفسير كرده است، اى، دستهاى ايشان را از نفقة كردن در راه خداى باز داشته‏ايم و هدايت نمى‏يابند. و كعب [أحبار] گفت: هيچ بامدادى نباشد كه دو فريشته ندا كنند: اى بار خداى، مال ممسك را تلف گردان و منفق را خلف ده. و اصمعى گفت كه اعرابيى مردى را صفت كرد و گفت: فلان در چشم من خرد است، به سبب بزرگى دنيا در چشم او، و او چون سائل را بيند چنانستى كه ملك الموت را مى‏بيند. ابو حنيفه- رحمه الله- گفت كه من به عدالت بخيل حكم نكنم، چه بخل او را در استقصا دارد تا زيادت از حق خود بستاند از بيم غبن، و هر كه چنين باشد بر امانت او اعتماد نبود.**

**و على- رضى الله عنه- گفت: به خداى كه هرگز كريمى استقصا نكرد [حق خود را]، حق تعالى گفت: عَرَّفَ بَعْضَهُ وَ أَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ«73»، اى، بعضى را تعريف فرمود و از بعضى اعراض نمود، و آن را تعريف نكرد بر سبيل اغضا«74».**

**مترجم مى‏گويد كه حفصه سرّ پيغامبر را ظاهر گردانيده بود، چون حق تعالى پيغامبر را بر آن مطلع گردانيد، بعضى از آن بر حفصه بگفت و از بعضى بر سبيل كرم اغضا نمود، و اين آيت در آن معنى آمده است.**

**536**

**و جاحظ گفت: از لذتها جز سه چيز نمانده است: نكوهش بخيلان، و خوردن قديد، و خاريدن گر. و بشر بن حارث گفت: بخيل را غيبت نباشد، چه پيغامبر يكى را به بخل نسبت كرد.**

**و زنى را پيش پيغامبر بستودند و گفتند: در قيام و صيام مبالغت نمايد، الاّ آن است كه بخيل است.**

**گفت- عليه السلام: پس اكنون در او چه نكويى [318] باشد. و بشر گفت: ديدن بخيل دل را سخت كند، و لقاى بخيلان اندوهى است بر دلهاى مؤمنان. و يحيى بن معاذ رازى گفت: دلها نتواند كه اسخيا را دوست ندارد اگر چه فاسق باشند، و بخيلان را دشمن نگيرد اگر چه نيكو كار باشند. و ابن المعتز گفت: بخيل‏تر مردمان به مال سخى‏تر ايشان باشد به عرض. و يحيى بن زكريا- عليهما السلام- ابليس را در صورت خود بديد، گفت: اى ابليس، بگو كه دوست‏ترين مردمان و دشمن‏ترين مردمان نزديك تو كيست؟ گفت: دوست‏تر مردمان بر من مؤمن بخيل است، و دشمن‏تر فاسق سخى. گفت: چرا؟ گفت: زيرا كه بخل بخيل مرا از كار او فارغ دارد، و ترسم كه حق تعالى بر سخاى فاسق اطلاع فرمايد و آن را قبول كند، پس روى بگردانيد و مى‏گفت: اگر تو يحيى نبودى نگفتمى.**

**حكايات بخيلان آمده است كه در بصره مردى توانگر بخيل بود، همسايه‏اى وى را به دعوت خواند، و تباهچه«72» با بيضه پيش آورد، در خوردن مبالغت نمود، پس آب خوردن گرفت، شكمش منتفخ شد و نزديك شد كه بميرد و پيچيدن گرفت، و چون كار به غايت رسيد با طبيب حال خود گفت و مشورت كرد، طبيب گفت: باكى نيست، آن چه بخورده‏اى بر آر. گفت: هاه، تباهچه با بيضه بر آرم! بميرم تباهچه با بيضه بر نيارم.**

**و گفته‏اند: اعرابيى بر مردى آمد، و پيش او انجير بود، او انجير را به گليم بپوشيد، اعرابى بنشست، آن مرد اعرابى را گفت: قرآن دانى خواند؟ گفت: آرى. پس خواند: و الزّيتون و طور سينين: گفت: «و التّين» كجاست؟ گفت: زير گليم تو است.**

**و يكى از ايشان دوستى را بخواند و تا نماز ديگر نان نداد، گرسنگى او قوّت گرفت و مثل جنونى بر وى مستولى گشت، ميزبان بربط برداشت و گفت: به حيات من، بگوى كه كدام صوت‏**

**537**

**خواهى كه به گوش تو رسانم؟ گفت: صوت كباب تابه كه نان مى‏پزند.**

**و در حكايت است كه محمد بن يحيى بن خالد بن برمك در نهايت بخل بود، پس خويشاوند او را كه با او الفى تمام داشت از حال او بپرسيدند، و گفتند: مائده او را صفت كن.**

**گفت: بند انگشتى است در انگشتى، و كاسه‏هاى آن منقور«73» است از دانه خشخاش. گفتند: در آن كه حاضر باشد؟ گفت: كراما كاتبين. گفتند: كسى با وى نان خورد؟ گفت: بلى، مگس. گفتند: تو را بدو اختصاصى است، و«74» جامه تو پاره بينيم! گفت: به خداى كه سوزنى ندارم كه بدوزم، و اگر محمد را خانه‏اى باشد از بغداد تا نوبه«75» و پر سوزن بود، پس يعقوب- صلوات الله عليه- بر وى آيد و جبرئيل و ميكائيل را نزديك وى آرد و ايشان را ضمان دهد و از وى سوزنى عاريت خواهد تا پيراهن يوسف را- صلوات الله عليه- كه از دست زليخا دريده شده بود بدوزد، نيابد.**

**و آمده است كه مروان بن أبو حفصه از بخل گوشت نخوردى تا آن گاه كه بغايت آرزومند آن نشدى، و چون آرزومندى به نهايت رسيدى غلام را بفرستادى تا سر بريانى«76» براى وى بخرد، پس آن را بخوردى، از وى پرسيدند كه تابستان و زمستان جز سر بريان نخورى، به چه موجب آن را اختيار كرده‏اى؟ گفت: بهاى آن معلوم باشد، و از خيانت غلام آمن شوم، نتواند كه مرا در آن مغبون كند، و اين گوشت نيست كه غلام پزد و تواند كه از آن چيزى بخورد، و اگر از سر بريان چشمى يا گوشى يا رخساره‏اى بخورد بدانم، و چند لون از آن تناول كنم: چشم لونى است، و گوش لونى، و زبان لونى، و سر ناى گلو لونى، و مغز سر لونى، و از مؤنت پختن آن فارغ باشم، پس چند فايده مرا حاصل شود.**

**و روزى خواست كه مهدى خليفه را بيند، زنى از اهل او وى را گفت كه اگر با صله‏اى بازآيى مرا چه دهى؟ گفت: اگر صد هزار درم يابم درمى به تو دهم. پس شصت هزار درم [319] يافت، چهار دانگ به وى داد. و روزى به درمى گوشت خريد، همان روز دوستى او را مهمان خواند، گوشت را به قصاب باز داد به نقصان دانگى، و گفت: من اسراف را كراهيت دارم.**

**و اعمش همسايه‏اى داشت كه پيوسته وى را استدعا كردى و گفتى اگر لطف نماييد و در كسره‏اى و نمكى موافقت فرماييد بديع نباشد، و اعمش از آن احتراز كردى. روزى همين سخن‏**

**538**

**گفت، و اعمش در آن حال گرسنه بود، موافقت نمود. و چون به خانه او رفت كسره‏اى و نمكى پيش آورد، در اثناى آن سائلى بر در آمد و چيزى خواست، ميزبان گفت: بركت. سائل معاودت نمود، او همان جواب باز گفت، چون بار سوم إلحاح كرد، گفت: برو، و الاّ بيرون آيم و به عصا كار تو كفايت كنم. اعمش وى را آواز داد و گفت: برو اى نيكبخت، كه من هيچ صادق وعده‏تر از اين ميزبان نديده‏ام، مدتى مرا كسره نان و نمك وعده كرده بود، به خداى كه در آن هيچ نيفزود.**

**بيان ايثار و فضيلت آن‏**

**بدان كه سخا و بخل درجه‏ها دارند، و عالى‏تر درجه سخا را ايثار است. و ايثار آن است كه مال بدهد با آن چه محتاج باشد، و سخا عبارت است از بخشيدن چيزى كه به او احتياج نباشد، محتاج را يا غير محتاج را. و بخشيدن با حاجت قوى‏تر بود. و چنانكه سخا بدان حد انجامد كه بر ديگرى بخشد با آن چه«77» بدان محتاج باشد، بخل بدانجا رسد كه بر نفس خود بخيلى كند با آن كه بدان محتاج باشد. چه بسيار بخيل هست كه امساك مال كند و بيمار شود، و علاج نكند، و آرزو برد، و مانع [او] جز بخل به بهاى آن نباشد، و اگر رايگان يابد بخورد. پس اين بر نفس خود بخيلى كند با حاجت، و آن ديگرى را بر نفس خود برگزيند با آن چه بدان محتاج باشد. پس تفاوت ميان دو مرد بنگر، چه، خويها عطاهاست كه حق تعالى آن كس را كه خواهد دهد.**

**و در سخا پس از ايثار درجه‏اى نيست. و خداى- عز و جل- صحابه را ثنا گفته است:**

**وَ يُؤْثِرُونَ عَلى‏ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ«78».**

**مترجم مى‏گويد كه اين ثنا در شأن انصار نازل شده است، اى برادران مهاجر را بر نفس خود اختيار مى‏كنند، و اگر چه ايشان را به مال حاجت است به مهاجران مى‏گذارند.**

**و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: ايّما امرئ اشتهى شهوة فردّ شهوته و آثر على نفسه غفر له، اى، هر كدام مردى كه آرزو برد پس آرزوى خود را دفع كند و غيرى را بر نفس خود برگزيند، آمرزيده شود. عايشه- رضى الله عنها- گفت: پيغامبر- عليه السلام- تا آن وقت كه به آخرت پيوست سه روز پياپى سير نشده بود، و ما اگر خواهيم، سير شويم، و ليكن بر نفس خود ايثار كنيم.**

**539**

**و پيغامبر را- عليه السلام- مهمانى رسيد، در خانه خود چيزى نيافت، مردى از انصار بر وى در آمد و آن مهمان را به خانه خود برد و طعام پيش او نهاد، و قوم خود را گفت تا چراغ فرو مى‏راند و دست سوى طعام مى‏برد و مى‏آورد چنانكه طعام خورد، و نمى‏خورد تا مهمان طعام بخورد، و بامداد پيغامبر- عليه السلام- وى را گفت: لقد عجب الله من صنيعكم إلى ضيفكم، اى، هر آينه بپسنديد خداى آن چه شما با مهمان خود كرديد. و در اين باب وَ يُؤْثِرُونَ عَلى‏ أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ«78» نازل شد. پس سخا خلقى است از اخلاق الهى، و ايثار عالى‏تر درجات سخاست، و آن خوى پيغامبر بود- عليه السلام- تا حق تعالى آن را عظيم خواند، و گفت: وَ إِنَّكَ لَعَلى‏ خُلُقٍ عَظِيمٍ«79».**

**و سهل بن عبد الله گفت: موسى- صلوات الله عليه- از خداى- عز و جل- درخواست تا بعضى درجات محمد- عليه السلام- و امّت او به وى نمايد، فرمان آمد [320]: اى موسى، تو طاقت آن ندارى، و ليكن منزلتى جليل عظيم از منزلتهاى او به تو نمايم، كه او را بر تو و بر همه خلق بدان مفضّل گردانيده‏ام. پس ملكوت آسمان براى وى منكشف گردانيد، و او در منزلتى فرود آمد كه نزديك بود كه نفس وى تلف شود از انوار و قرب آن منزلت به خداى تعالى، و او را به خداى- عز و جل- نزديك گردانيد، پس گفت: يا رب، به چه او را بدين كرامت رسانيده‏اى؟**

**گفت: به خوبى كه او را مخصوص گردانيدم، و آن «ايثار» است، اى موسى، كسى از ايشان [نزد من‏] نيايد كه وقتى از عمر خود بدان عمل كرده باشد كه نه از حساب كردن با او شرم دارم، و آن جا كه خواهد در بهشت وى را جاى سازم.**

**و آمده است كه عبد الله بن جعفر سوى ضياع خود مى‏رفت، در خرماستان قومى نزول كرد، و غلامى سياه بود كه آن خرماستان را نگاه مى‏داشتى، نان آن غلام بياوردند، سگى در حايط آمد و نزديك غلام رفت، آن غلام قرصى سوى وى بينداخت، بخورد، پس دوم بينداخت، بخورد، پس سوم بينداخت، بخورد، و عبد الله مى‏نگريست، بپرسيد كه اى غلام، وظيفت تو چند است؟ گفت:**

**همين سه قرص. گفت: چرا بدين سگ دادى؟ گفت: اين زمين را سگان نيست، اين سگ از مسافتى دور آمده است، گرسنه نخواستم كه وى را رد كنم. گفت: تو امروز چه خواهى كرد؟**

**گفت: صبر كنم. عبد الله بن جعفر گفت: مرا بر سخاوت ملامت مى‏كنند، اين غلام از من سخى‏تر است. پس آن غلام را و خرماستان را و آن چه در آن بود بخريد، و غلام را آزاد كرد و خرماستان را**

**540**

**بدو بخشيد.**

**و عمر- رضى الله عنه- گفت كه بر يكى از اصحاب پيغامبر سر گوسفندى آوردند، او گفت: برادرم بدين از من محتاج‏تر است، بر او فرستاد، و او بر ديگرى فرستاد، و همچنين هر يكى بر ديگرى مى‏فرستاد تا در هفت خانه بگشت و به اول باز رسيد.**

**و على- رضى الله عنه- بر فراش پيغامبر شب گذاشت، حق تعالى به جبرئيل و ميكائيل وحى فرستاد كه من شما را برادر يك ديگر كردم، و عمر يكى از شما درازتر از عمر ديگرى گردانيدم، پس كدام كس از شما حيات بر يار خود ايثار مى‏كند؟ پس هر دو حيات را اختيار كردند و آن را دوست داشتند، پس حق تعالى بديشان وحى فرمود كه چرا چون على بن ابى طالب نبوديد كه او را با محمد برادرى دادم، او بر جاى او شب گذاشت و نفس خود را فداى او گردانيد و حيات خود را بر وى ايثار كرد، فرو رويد به زمين و او را از دشمن او نگاه داريد. پس جبرئيل نزديك سر او بود و ميكائيل نزديك پاى او، و جبرئيل مى‏گفت: بخ بخ، مثل تو كيست اى پسر ابو طالب، خداى- عز و جل- با فريشتگان به تو مباهات مى‏فرمايد. پس خداى- عز و جل- اين آيت فرو فرستاد: وَ من النَّاسِ من يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ الله وَ الله رَؤُفٌ بِالْعِبادِ«80»، اى، از مردمان كسى باشد كه نفس خود را براى ابتغاى مرضات خداى بذل كند، و خداى مهربان است بر بندگان.**

**و از أبو الحسن انطاكى آمده است كه سى و اند كس نزديك او جمع شدند در ديهى نزديك رى، گرده‏اى چند داشتند و همه كس را كه نزديك وى بودند بس نمى‏كرد، آنها را بشكستند و چراغ فرو مى‏رانيدند و براى طعام بنشستند، و چون [سفره‏] برداشتند طعام برقرار بود، و كسى از ايشان نخورده بود تا بر يار خود ايثار كرده باشد.**

**و گفته‏اند كه سائلى بر شعبه آمد و او چيزى نداشت، چوبى از سقف خانه بكشيد و بدو داد و از او معذرت كرد.**

**و حذيفه عدوى گفت كه روز حرب يرموك«81» پسر عمم را در كشتگان و خستگان«82» مى‏طلبيدم، و با من اندكى آب بود، مى‏انديشيدم كه اگر او را رمقى مانده باشد آب دهم و رويش بشويم، در اثناى آن [321] او را يافتم، رمقى مانده بود، گفتم: آب دهم؟ اشاره كرد كه بده. در آن‏**

**541**

**ميان خسته‏اى گفت: آه. پسر عمّم اشاره كرد كه آب بر او بر. و او هشام بن عاص بود، پس او را گفتم: تو را آب دهم؟ او آه از خسته‏اى ديگر شنيد، اشاره كرد آن جا بر. چون بر او رفتم او بمرده بود، پس به هشام بازگشتم او هم وفات كرده بود، آن گاه به پسر عمّم معاودت نمودم او هم به آخرت رفته بود.**

**و عباس بن دهقان گفت كه از دنيا كسى چنان بيرون نرفت كه درآمده بود مگر بشر بن حارث حافى، چه در مرض موت او مردى بيامد و حاجت خود بر او تقرير كرد، او پيراهن خود بكشيد و بدو داد و پيراهنى عاريت كرد و در آن وفات يافت.**

**و يكى از صوفيان گفت كه به طرسوس«83» بوديم، جماعتى فراهم آمديم و به باب الجهاد رفتيم، سگى در عقب ما بيامد، و چون به باب الجهاد رسيديم ستور مرده‏اى ديديم، و ما به موضعى خالى بر رفتيم و بنشستيم، سگ چون آن مردار را ديد سوى شهر باز رفت و پس از ساعتى باز آمد، و در اندازه بيست سگ ديگر با وى بودند، پس آن سگ اول در گوشه‏اى بنشست، و سگان ديگر در آن مردار افتادند و مى‏خوردند، و آن سگ نشسته مى‏نگريست تا مردار همه خورده شد و استخوان بماند، پس سگان سوى شهر باز گشتند، و آن سگ برخاست و سوى استخوان رفت و اندكى گوشت كه بر استخوان مانده بخورد و بازگشت.**

**و جمله‏اى از اخبار ايثار و احوال [اوليا] در «كتاب فقر و زهد» ياد كرده‏ايم، به أعادت آن مشغول نشويم.**

**بيان حد سخا و بخل و حقيقت آن‏**

**شايد كه گويى: به شواهد شرع معلوم شده است كه بخل از مهلكات است، و ليكن حد بخل چيست، و به چه چيز آدمى بخيل شود؟ و هيچ آدميى نيست كه نه او خود را سخى پندارد، و بسى باشد كه ديگرى او را بخيل داند، و كارى از آدمى صادر شود و مردمان در آن اختلاف كنند، بعضى گويند: اين بخل است، و بعضى گويند: بخل نيست، و هيچ آدميى نيست كه نه در نفس خود دوستى مال يابد و در حفظ و امساك آن كوشد، و اگر به امساك مال [آدمى‏] بخيل شود، پس هيچ كس از بخل خالى نباشد، و اگر امساك مطلقا موجب بخل نباشد و بخل را معينى جز**

**542**

**امساك نيست، پس بخلى كه موجب هلاك است كدام است؟ و حد سخايى كه بنده بدان مستحق صفت سخا و ثواب آن شود چيست؟**

**پس گوييم: جماعتى گفته‏اند كه «حد بخل منع واجب است»، پس هر كس آن چه بر او واجب است بگزارد بخيل نباشد. و اين كافى نيست. چه كسى كه براى نقصان حبّه‏اى يا نيم حبّه، گوشت به قصاب و نان به خباز باز دهد، او را به اتفاق بخيل شمرده‏اند، و همچنين كسى را كه به عيال خود آن قدر كه قاضى مقرر كرده باشد برساند، پس در لقمه‏اى زيادة از آن يا خرمايى مضايقت كند بخيل دانند، و كسى كه پيش او گرده‏اى باشد، پس كسى از امثال او حاضر شود كه پندارد با او بخورد و بدان سبب آن را پنهان كند، او را بخيل گيرند.**

**و طايفه‏اى گفته‏اند كه بخيل آن است كه همه عطايى را صعب شمرد. و اين نيز قاصر است. چه اگر مراد آن است كه همه عطاها را صعب شمرد، پس بسيار بخيل باشد كه عطاى اندك را صعب نشمرد، مانند حبّه‏اى و آن چه بدان نزديك است، و آن چه زيادة از آن است صعب شمرد، و اگر مراد آن است كه بعضى عطاها را صعب شمرد، پس هيچ جوانمردى نيست كه بعضى عطاها را صعب نشمرد، و آن عطايى باشد كه همه مال او را، يا مال عظيم را، مستغرق گرداند، و اين حكم به بخل واجب نكند.**

**و همچنين در «جود» مختلف شده‏اند: [و گفته‏اند] كه عطاى بى‏منّت است [322] و روا كردن حاجت بى‏انديشه، و گفته‏اند كه عطاى بى‏خواستن است، و آن را اندك دانستن، و گفته‏اند كه شاد شدن به خواهنده، و خوشدل بودن به عطا، هر چه امكان دارد، و گفته‏اند كه دادن است با دانستن آن كه مال خداى راست و بنده خداى را مال خداى بدهد بى‏ديدن فقر، و گفته‏اند كه دادن بعضى و نگاه داشتن بعضى «سخا» است، و دادن بيشتر و چيزى براى خود نگاه داشتن «جود»، و ما يحتاج خود به ديگران دادن و رنج احتمال كردن «ايثار» و نادان چيزى «بخل».**

**و اين همه سخنان به حقيقت بخل وجود محيط نيست. بل گوييم: مال براى حكمتى و مقصودى آفريده شده است، و آن شايستگى اوست حاجتهاى خلق را. و نگاه داشت آن از صرف در چيزى كه براى آن آفريده شده است ممكن است، و بذل آن در چيزى كه صرف در آن خوب نبود ممكن، و تصرف در آن به عدل ممكن. و تصرف به عدل آن است كه نگاه دارد آن جا كه نگاه داشت واجب باشد، و ببخشد آن جا كه بخشيدن واجب بود. پس نگاه داشتن جايى كه‏**

**543**

**بخشيدن واجب باشد بخل است، و بخشيدن جايى كه نگاه داشتن واجب بود اسراف. و ميان آن دو واسطه است، و آن ستوده است. و بايد كه سخا وجود عبارتى باشد از آن چه پيغامبر را جز سخا نفرموده‏اند، و او را گفته‏اند: وَ لا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلى‏ عُنُقِكَ وَ لا تَبْسُطْها كُلَّ الْبَسْطِ«84»، اى، دست خود را از بخشيدن به كلى باز مدار و به كلى گشاده مگردان. و گفته: وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا«85»، اى، كسانى كه چون نفقة كنند اسراف و تقتير ننمايند. پس جود ميان تقتير و اسراف است، و ميان قبض و بسط. و آن چنان باشد كه دادن و نگاه داشتن به قدر واجب مقدّر بود. و بسنده نباشد كه به جوارح آن كند ما دام كه دلش بدان خوش نباشد و منازعت نگذارد. پس اگر بذل كند جايى كه بذل واجب بود و نفس او در آن منازعت نمايد و او بر نفس خود مصابرت كند، او متسخى باشد نه سخى، بل بايد كه دل او را با مال علاقتى نباشد، مگر از آن روى كه مال براى آن خواسته شود، و آن صرف است در جايى كه صرف آن واجب بود.**

**سؤال پس اين موقوف باشد بر معرفت واجب، پس چه چيز است كه بذل آن واجب است؟**

**جواب واجب دو قسم است: واجب شرع، و واجب مروّت و عادت. و سخى آن است كه نه واجب شرع را منع كند و نه واجب مروت را. و اگر يكى را از آن منع كند بخيل باشد، و ليكن كسى كه واجب شرع را منع كند بخيل‏تر باشد. چون كسى كه زكات مال و نفقه اهل و عيال ندهد، يا دهد و ليكن بر وى گران آيد، چه او بطبع بخيل باشد و بتكلف سخاوت كند، و كسى كه خواهد كه از بترين مالى دهد و خوشش نيايد كه از بهتر مالى يا از ميانه آن دهد، پس اين همه بخل است.**

**و اما واجب مروت ترك مضايقت و استقصاء است در محقّرات، چه آن مستقبح است از او. و استقباح آن به حالها و شخصها مختلف شود. پس كسى كه مال بسيار دارد، مضايقتى كه از او مستقبح باشد از درويش مستقبح نبود، و مضايقتى كه با اهل و قرابتان و بندگان مستقبح باشد با بيگانگان مستقبح نبود، و با همسايه چيزى مستقبح بود كه با غير او نبود، و در ضيافت از مضايقت چيزى مستقبح باشد كه در خريد و فروخت و معاملت كم از آن مستقبح نبود. و آن اختلاف پذيرد به چيزى كه مضايقت در آن باشد، از ضيافت يا معاملت، [و] به چيزى كه مضايقت بدان بود، از طعام يا جامه. چه در طعام مستقبح [323] باشد چيزى كه در غير آن مستقبح نباشد، و**

**544**

**در خريدن كفن و أضحية يا خريدن نان صدقه، از مضايقت چيزى مستقبح باشد كه در غير آن نبود، و همچنين به كسى كه مضايقت با او باشد، از دوست و برادر و خويشاوند و زن و فرزند و بيگانه، و به كسى كه مضايقت از او بود، از كودك و زن، و پير و جوان، و عالم و جاهل، و توانگر و درويش.**

**پس بخيل آن كس است كه منع كند جايى كه منع نبايد كرد، اما به حكم شرع و اما به حكم مروت. و همچنين تنصيص بر مقدار آن«86» ممكن نيست. و شايد كه حدّ بخل نگاه داشت مال باشد از غرضى كه آن غرض مهمتر از نگاه داشت مال بود، چه صيانت دين مهمتر از نگاه داشت مال است، پس مانع زكات و نفقة بخيل باشد. و صيانت مروت مهمتر از حفظ مال است، پس كسى كه در دقيقه‏ها مضايقت كند با كسى كه مضايقت با او خوب نباشد پرده مروت دريده باشد براى دوستى مال، پس او بخيل بود.**

**پس درجه‏اى ديگر باقى است، و آن درجه آن است كه مرد از آن جمله باشد كه واجب بگزارد و مروت نگاه دارد، و ليكن با او مال بسيار باشد كه جمع كرده بود و در صدقات صرف نكند و به محتاجان ندهد، پس دو غرض متعارض شود: غرض حفظ مال تا او را عدّتى باشد بر حوادث روزگار، و غرض ثواب تا رافع درجات او شود در آخرت. پس نگاه داشت مال براى اين غرض نزديك بزرگان بخل است، و نزديك عوام خلق بخل نيست، زيرا كه نظر عوام بر نصيبهاى دنيا مقصور است، پس حفظ آن براى حوادث روزگار مهم دانند. و بسى باشد كه نزديك عوام هم سمت بخل ظاهر شود بر او، اگر در جوار او محتاجى باشد و به وى ندهد و گويد: زكات ادا كرده‏ام، و جز آن بر من واجب نيست. و استقباح آن مختلف شود به اختلاف اندازه مال او و به اختلاف سختى حاجت محتاج و صلاح او و دين او و استحقاق او. پس كسى كه واجب شرع و واجب مروت لايق بگزارد از بخل بيزار باشد.**

**آرى، به صفت جود و سخا متّصف نشود تا بيش از آن نبخشد براى طلب فضيلت و نيل درجات. پس چون نفس او مال تواند بخشيد جايى كه شرع واجب نكند و در عادت ملامت بر او متوجه نشود، او جوانمرد بود به اندازه اتّساع نفس او از اندك و بسيار. و درجات آن منحصر نيست در عادت، و بعضى مردمان جوانمردتر از بعضى‏اند. و نيكويى كردن بيرون آن چه عادت و**

**545**

**مروت واجب كند جوانمردى است، و ليكن به شرط آن كه با خوشدلى باشد، و با طمع اميد خدمت يا مكافات يا شكر يا ثنا نبود، چه هر كه طمع شكر و ثنا دارد، او بيّاع باشد نه جوانمرد: ستايش به مال بخرد. و ستايش لذيذ است و در نفس خود مقصود است، وجود بخشيدن چيزى است بى‏عوض، حقيقت اين است. و آن متصوّر نيست مگر از حق تعالى.**

**و اما آدمى، اسم جود بر او مجاز است، چه چيزى نبخشد جز براى غرضى. و ليكن چون غرض او جز ثواب آخرت يا اكتساب فضيلت جود يا پاك كردن نفس از [رذالت‏] بخل نباشد، او را جوانمرد خوانند. و اگر باعث [بر آن‏] بيم باشد از هجو مثلا يا ملامت خلق يا نفعى كه از منعم عليه توقّع دارد، پس آن همه از جود نباشد، زيرا كه او مضطر است بدين باعثها، و آن عوضهاى معجّل«87» است آن را. پس او عوض ستاننده باشد نه بخشنده. چنانكه آمده است كه حبّان بن هلال با اصحاب نشسته بود، يكى از متعبّدان پيش ايشان بايستاد و گفت: ميان شما كسى هست كه از او مسئله‏اى پرسم؟ به حبّان بن هلال اشارت كردند و گفتند: از آن چه خواهى بپرس. گفت: سخا نزديك شما چيست؟ گفتند: عطا و بذل و ايثار. گفت: اين سخاى در دنياست، سخاى در دين چيست؟ گفتند: آن كه [324] خداى را پرستيم و نفس ما مكره«88» نباشد. گفت: بر آن مزدى خواهيد؟ گفتند: آرى. گفت: چرا؟ گفتند: زيرا كه حق تعالى يكى را به ده وعده فرموده است.**

**گفت: سبحان الله، چون يكى بدهيد و ده بستانيد چه سخا كرده باشيد؟ گفتند: نزديك تو سخا چيست؟ گفت: سخا نزديك من آن است كه خداى را پرستيد چنانكه به طاعت او متنعم و متلذذ باشيد نه كاره، و بر آن مزدى نخواهيد تا مولاى شما آن چه خواهد با شما بكند. شرم نداريد از خداى كه به دلهاى شما مطلع شود و داند كه شما به چيزى چيزى مى‏خواهيد؟ و اين در دنيا زشت است.**

**و يكى از متعبّدان نيز گفت: مى‏پندارى كه سخا در درم و دينار است؟ پس كسى گفت: پس در چه چيز است؟ گفت: نزديك من در جانهاست.**

**و محاسبى گفت: سخا در دين آن است كه نفس تو سخاوت كند به تلف شدن آن براى خدا- عز و جل- و دل تو سخاوت كند به بذل جان و ريختن خون براى خداى- عز و جل- بى‏اكراهى، و بر آن ثواب نخواهى، نه عاجل و نه آجل، اگر چه از ثواب‏**

**546**

**مستغنى نباشى، و ليكن خوبى كمال سخا بر دل تو غالب شود به ترك اختيار براى خداى تا مولاى تو به جاى تو آن فرمايد كه تو براى نفس خود اختيار ندانى كرد.**

**بيان علاج بخل‏**

**بدان كه سبب بخل دوستى مال است. و دوستى مال را دو سبب است:**

**يكى دوستى شهوتها كه بدان جز به مال نتوان رسيد با درازى اميد. چه آدمى اگر داند كه پس از روزى بميرد، باشد كه به مال بخيلى نكند، چه آن قدر كه حاجت روزى يا ماهى يا سالى بود اندك است. و اگر كوتاه اميد باشد و ليكن فرزندان دارد، فرزند به جاى درازى اميد بايستد، چه او بقاى ايشان تقدير كند چون بقاى نفس خود، پس براى ايشان نگاه دارد. و براى آن پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: الولد مبخلة مجبنة مجهلة«89»، اى، فرزند بخيل كننده و بد دل گرداننده و جاهل گرداننده است. و چون بيم درويشى و قلّت وثوق به رسيدن روزى با آن ضم شود، بى‏شك بخل قوّت پذيرد.**

**سبب دوم آن است كه عين مال را دوست دارد. پس كسى باشد از مردمان كه چندان مال دارد كه باقى عمر او را بس كند، اگر بر عادت خود در خرج اقتصار نمايد بسيار باقى ماند، و او پير باشد و بى‏فرزند و با مالهاى بسيار، و نفس او مسامحت نكند به دادن زكات و علاج كردن نفس خود در حال بيمارى، بل دوستدار و عاشق دينارها شده باشد و لذت يابد بدانچه در دست او باشد و بر آن قادر بود، پس آن را دفن كند، و مى‏داند كه او بميرد و آن ضايع شود يا دشمن او آن را بگيرد و مع ذلك نفس او مسامحت ننمايد بدانچه بخورد يا صدقه دهد. اين بيماريى است دل را عظيم و دشوار علاج، خاصه در پيرى، و او بيماريى مزمن است كه علاج آن مرجوّ نيست.**

**و مثال صاحب آن مثال مردى است كه به شخصى عشق آرد، پس رسول آن شخص را براى نفس او دوست گيرد، پس محبوب را فراموش كند و به رسول مشغول شود. چه دينار رسولى است رساننده به حاجتها، پس براى آن محبوب شده است، زيرا كه رساننده به لذيذ لذيذ باشد. پس حاجتها را فراموش كند، و زر چنان شود كه گويى در نفس خود محبوب است. و اين‏**

**547**

**غايت گمراهى است. بل كسى كه ميان او و ميان سنگ فرق كند، آن از جهل او باشد، مگر از آن روى كه حاجت او بدان روا باشد. پس «فاضل از قدر حاجت» و سنگ در يك منزلت بود.**

**پس اين اسباب دوستى مال است.**

**و علاج هر علتى به ضد سبب آن باشد. پس دوستى شهوتها به قناعت بر اندكى و به صبر علاج كرده شود، و درازى اميد را به بسيارى ذكر مرگ، و نگريستن [325] در مرگ امثال، و بسيارى رنج ايشان در جمع مال، و ضايع شدن آن پس از ايشان. و التفات دل را به فرزند بدان معالجه نمايد كه آفريدگار روزى او با او آفريده است، و بسيار فرزند باشد كه از پدر ميراث نيابد و حال او به از آن كس بود كه ميراث يابد، و به دانستن آن كه او به جمع مال مى‏خواهد كه فرزند را به نيكى گذارد و او به بدى باز گردد، و آن كه فرزند او اگر پرهيزكار و پارسا باشد خداى- عز و جل- كار او بسازد، و اگر فاسق باشد به مال او معصيت كند و مظلمت آن بدو باز گردد. و بخل خود را نيز علاج كند به بسيارى تأمّل در خبرهايى كه در نكوهش بخل و ستايش سخا آمده است، و آن چه خداى- عز و جل- بدان بر بخل تهديد فرموده است از عقاب عظيم.**

**و از داروهاى سودمند بسيارى تأمل است در احوال بخيلان، و نفرت طبع از ايشان، و استقباح او ايشان را. چه هيچ بخيلى نباشد كه نه بخل را از ديگرى مستقبح شمرد، و همه بخيلان را، از ياران خود، گران داند. پس داند كه او در دلهاى مردمان مستثقل و مستقذر است چون ديگر بخيلان در دل او. و نيز دل خود را علاج كند بدانچه در مقاصد مال بينديشد كه آن براى چه آفريده شده است. پس نگاه ندارد از مال مگر بر اندازه حاجت، و باقى را براى نفس خود [در آخرت‏] ذخيره سازد، بدانچه ثواب بخشيدن با آن حاصل كند. پس اين داروهاى نافع است از جهت معرفت و علم.**

**پس چون به نور بصيرت بداند كه بخشيدن او را در دنيا و آخرت به از نگاه داشتن است، رغبت او در بخشيدن انگيخته شود، اگر عاقل باشد. و چون داعيه بخشيدن بجنبد بايد كه خاطر اول را اجابت كند و توقف ننمايد، چه شيطان درويشى وعده كند و بترساند و از آن وى را بگرداند. ابو الحسن بوشنجى در خلا بود، شاگرد خود را بخواند و گفت: پيراهن از من بكش و فلان را ده. گفت: چرا صبر نكردى تا بيرون آيى؟ گفت: از تغيير نفس خود آمن نبودم، و بخشيدن آن در خاطرم افتاده بود.**

**548**

**و صفت بخل زايل نشود مگر به بخشيدن بتكلف، چنانكه عشق زايل نشود مگر به مفارقت معشوق بدانچه از مستقر خود سفر كند، تا چون سفر كرد و بتكلف جدا شد و مدتى بر آن صبر كرد، دل او را تسلّى حاصل آيد. پس همچنين كسى كه علاج بخل خواهد، بايد كه از مال جدا شود بتكلف بدانچه آن را ببخشد. بل اگر در آب اندازد او را به از نگاه داشتن آن باشد با دوستى آن.**

**و از لطايف حيله‏ها در اين باب آن است كه نفس خود را به نيكو نامى و مشهور شدن به سخا بفريبد، پس بر قصد ريا ببخشد، پس نفس او در بخشيدن مسامحت نمايد بدانچه در حشمت جوانمردى طمع كند. پس خبث بخل از خود زايل گردانيده باشد و خبث ريا كسب كرده، و ليكن پس از آن بر ريا عطف كند و به علاج آن را زايل گرداند. و نامجويى نفس را چون تسليتى باشد در وقت جدا كردن او از مال، چنانكه كودك را به وقت جدا كردن از شير به بازى گنجشك و غير آن تسليت دهند، نه براى آن كه او را به بازى بگذارند، و ليكن براى آن كه از شير بدان نقل كنند، آن گاه از آن به ديگرى نقل كنند.**

**پس همچنين در همه صفتهاى خبيث بايد كه بعضى را از آن بر بعضى مسلط كرده شود، چنانكه شهوت را بر خشم مسلط كرده آيد و حمله آن بدان شكسته شود، و خشم بر شهوت گماشته آيد و رعونت آن بدان شكسته شود. الاّ آن است كه آن مفيد است در حق كسى كه بخل بر او غالب‏تر از دوستى جاه و ريا باشد، پس قوى‏تر را به ضعيف‏تر بدل [326] كرده شود. و اگر جاه نزديك او همچنان محبوب باشد كه مال، در آن فايده‏اى نباشد، چه او علتى را دفع كند و ديگرى را بر مثل آن بيفزايد. الاّ آن است كه علامت او آن باشد كه بخشيدن براى ريا بر او گران نيايد، پس بدان روشن شود كه ريا بر او غالب‏تر است. پس اگر بخشيدن با ريا بر او گران آيد، بايد كه ببخشد، چه آن دلالت كند بر آن كه بيمارى بخل بر دل او غالب‏تر است.**

**و مثال دفع بعضى از اين صفتها به بعضى آن است كه گفته‏اند كه اجزاى مرده استحالت پذيرد و كرم شود، پس بعضى كرمان بعضى را بخورد تا عدد ايشان كم شود و ايشان بزرگ گردند، پس بعضى از ايشان بعضى را بخورند تا دو كرم قوى عظيم مانند، پس هميشه جنگ مى‏كنند تا يكى از ايشان ديگرى را غلبه كند، پس آن را بخورد و فربه شود، پس تنها و گرسنه بماند تا بميرد. پس همچنان اين صفتهاى خبيث ممكن است كه بعضى را از آن بر بعضى مسلط**

**549**

**گردانيده شود تا آن را قهر كند، پس ضعيف‏تر را قوت قوى‏تر گردانيده آيد تا آن گاه كه جز يكى باقى نماند. پس عنايت در محو آن و گداختن آن به مجاهده صرف بايد كرد. و آن منع قوت است از او.**

**و منع قوت از صفتهاى نكوهيده آن باشد كه بر مقتضاى آن عمل كرده نشود، چه آن هر آينه عملها اقتضا كند، و چون خلاف كرده شود صفتها فرو ميرد، چون بخل كه او نگاه داشت مال اقتضا كند، و چون منع كرده شود و مال با جهد بخشيده آيد بارها، صفت بخل نماند و بذل طبع شود و رنج آن ساقط گردد.**

**پس اكنون علاج بخل به علم و عمل است: علم به شناختن آفت بخل و فايده جود باز گردد، و عمل به بخشيدن بر سبيل تكلف. و ليكن باشد كه بخل قوى بود چنانكه كور و كر گرداند و مانع شود از تحقّق معرفت آفت آن، و چون معرفت متحقق نشود، رغبت در جنبش نيايد، پس عمل ميسر نشود و علت مزمن بماند، چون بيماريى كه شناختن دارو را و امكان استعمال آن را مانع باشد، چه در آن حيلتى نباشد مگر صبر تا مردن.**

**و از عادت يكى از شيوخ صوفيان در معالجت بخل مريدان آن بودى كه ايشان را منع فرمودى از اختصاص به زاويه خود. پس چون در مريدى توهّم كردى كه او به زاويه خود و آن چه در آن است شاد است، او را به زاويه ديگرى نقل كردى و ديگرى را به زاويه او، و او را بيرون آوردى از كل آن چه ملك او بودى. و چون ديدى كه ملتفت است به جامه‏اى نو كه در پوشد يا سجّاده‏اى كه بدان شاد شود، بفرمودى تا آن را به ديگرى دادى و او را جامه‏اى كهنه كه دلش بدان مايل نشود پوشانيدى. پس بدين طريق دل از متاع دنيا دور شود. پس هر كه سالك اين طريق نباشد به دنيا انس گيرد و آن را دوست دارد. و اگر هزار متاع دارد او را هزار محبوب باشد، و براى آن چون هر يكى از آن بدزدند مصيبتى بدو رسد بر اندازه دوستى او آن را، و چون بميرد هزار مصيبت به يك دفعت به وى رسد، زيرا كه همه را دوست داشتى و همه از وى مسلوب شد. بل در حال حيات در خطر مصيبت بود به فقد و هلاك آن.**

**حكايت قدح فيروزه‏اى مرصّع به جواهر كه نظير آن كسى نديده بود بر پادشاهى آوردند، بدان نيك شاد شد، و حكيمى را كه پيش او بود گفت: چگونه مى‏بينى اين را؟ گفت: اين را مصيبتى يا فقرى مى‏بينم. گفت: چگونه؟ گفت: اگر بشكند مصيبتى باشد كه آن را جبرى نبود، و اگر بدزدند بدان محتاج شوى و مثل آن نيابى، و تو پيش از آن كه آن را براى تو آوردند از مصيبت و فقر او**

**550**

**ايمن بودى. پس روزى [327] اتفاق افتاد كه بشكست، و پادشاه را بدان مصيبتى عظيم رسيد و گفت: حكيم راست گفته بود، كاشكى اين را بر ما نياوردندى! و كار همه اسباب دنيا اين است. چه مال دنيا دشمن دشمنان خداى است، چه ايشان را به آتش مى‏برد، و دشمن دوستان خداى، چه ايشان را اندوهگين مى‏گرداند به صبر كردن از آن، و دشمن خداى، چه راه او بر بندگان قطع مى‏كند، و دشمن نفس خود است، چه خود را مى‏خورد.**

**چه مال جز به خازنان و حارسان نگاه نتوان داشت، و ايشان جز به مال قايم نشوند، و آن بخشيدن درم و دينار باشد، پس مال خود را مى‏خورد، و با ذات خود ضديت دارد تا نيست مى‏شود.**

**و هر كه آفت مال بشناسد با آن انس نگيرد، و جز به قدر حاجت از آن نستاند. و هر كه به قدر حاجت قانع شود بخل نكند، چه آن چه براى حاجت نگاه دارد بخل نباشد، و آن چه بدان محتاج نباشد خود را به حفظ آن نرنجاند. بل آن چون آبى باشد بر شط دجله«90»، چه كسى بدان بخيلى نكند، و مردمان از آن به قدر حاجت قانع‏اند.**

**بيان مجموع وظيفتها كه در مال بر بنده است‏**

**بدان كه مال، چنانكه صفت كرديم، از وجهى خير است و از وجهى شر. و مثال آن مثال مارى است كه آن را مار افساى بگيرد و ترياق از آن بيرون آرد، و غافل بگيرد، پس زهر آن وى را بكشد چنانكه نداند. و از زهر مال كسى فارغ نيايد مگر بدان كه بر پنج وظيفت محافظت نمايد.**

**وظيفت اول آن كه مقصود مال بشناسد، و آن كه براى چه آفريده شده است، و چرا بدان حاجت است، تا جز مقدار حاجت كسب نكند، و نگاه ندارد جز قدر حاجت، و كسى را ندهد كه همت او فوق استحقاق او باشد.**

**دوم آن كه جهت دخل را نگاه دارد، و دور باشد از حرام محض و آن چه غالب بر وى حرام بود، چون مال سلاطين، و از جهت مكروه كه قادح«91» مروت باشد، چون هديه‏ها كه در آن شوايب رشوت باشد، و چون سؤال كه در آن مذلت و هتك مروت است و آن چه بدان ماند، اجتناب نمايد.**

**سوم در مقدارى كه كسب كند بسيار نباشد و اندك نباشد، بل قدر واجب باشد. و معيار آن‏**

**551**

**حاجت است، و حاجت طعام و لباس و مسكن است، و هر يك را سه درجه است: ادنى و اوسط و اعلى. و ما دام كه به جانب اندكى ميل كند سبك بار بود و در جمله سبك باران روز قيامت نجات يابد، و اگر از آن بگذرد در هاويه‏اى افتد كه ژرفى آن را پايان نيست. و تفصيل اين درجات در «كتاب زهد»«92» ياد كرده‏ايم.**

**چهارم جهت خرج رعايت كند و در انفاق ميانه رود، بى اسراف و تقتير، چنانكه ياد كرديم. پس آن چه از حلال كسب كرده باشد در حق خرج كند و در غير حق خرج نكند، چه بزه در گرفتن از غير حق و خرج كردن در غير حق يكسان است.**

**پنجم آن كه در گرفتن و بگذاشتن و خرج كردن و نگاه داشتن نيت نيكو دارد، و آن چه ستاند براى آن ستاند كه بر عبادت بدان قوّت گيرد، و آن چه گذارد براى زهد و استحقار آن گذارد. و چون آنها را به جا آرد، وجود مال وى را زيان ندارد. و براى آن على- رضى الله عنه- گفت: اگر مردى كل آن چه بر زمين است بگيرد و بدان رضاى خداى خواهد، زاهد باشد، و اگر به ترك همه بگويد و نه براى خداى بود، وى زاهد نيست.**

**پس بايد كه همه حركات و سكنات براى خداى باشد، مقصور بر عبادت، يا آن چه بر آن يارى كند، چه دورترين حركتها از عبادت خوردن و قضاى حاجت است و اين هر دو معين بر عبادت‏اند، و اگر مقصود تو از هر دو عبادت باشد، در حق تو هر دو عبادت شود. و نيّت تو همچنين بايد در كل آن چه نگاه دارى [328] از پيراهن و إزار و جامه خواب و آوند، زيرا كه آن همه از آن جمله است كه در دين بدان حاجت است. و آن چه از حاجت فاضل باشد بايد كه قصد آن كنى كه بنده‏اى از بندگان خداى بدان منفعت گيرد و در وقت حاجت او را از آن منع نكند. پس هر كه چنين كند او آن كس بود كه از مار مال جوهر و ترياق آن گرفته باشد و زهر آن بينداخته، پس بسيارى مال وى را زيان ندارد. و ليكن آن ميسر نشود مگر كسى را كه قدم او در دين راسخ باشد، و علم او در آن عظيم بود.**

**و عامى چون به عالم تشبّه كند در بسيار گرفتن از مال و خود را به توانگران صحابه مانند كند، كودكى را ماند كه معزّم«93» حاذق را بيند كه مار را بگيرد و در آن تصرف كند و ترياق آن‏**

**552**

**بيرون آرد، پس بدو اقتدا كند و پندارد كه براى خوبى صورت و شكل و نرمى پوست او گرفته است، و بر سبيل اقتدا بدو آن را بگيرد، پس در حال او را بكشد، الاّ آن است كه كشته مار توان دانست كه كشته شده، و كشته مال باشد كه دانسته نشود. و دنيا را به مار تشبيه كرده‏اند و گفته‏اند:**

**هي دنيا كحيّة تنفث السّمّ**

**و ان كانت المجسّة لانت‏**

**اى، دنياست چون مارى كه از دهن زهر اندازد، و اگر چه جاى بسودنش نرم باشد. و چنانكه محال است كه نابينا به بينا در رفتن به كوه‏ها و كنار درياها و راههاى خاردار تشبّه نمايد، محال است كه عامى به عالم كامل در گرفتن مال تشبّه نمايد.**

**بيان نكوهش توانگرى و ستايش درويشى‏**

**بدان كه مردمان مختلفند در تفضيل توانگر شاكر بر درويش صابر. و ما در «كتاب زهد و فقر»«92» آن را ياد كرده‏ايم و بتحقيق حق در آن باب منكشف گردانيده، و ليكن در اين باب دلالت كنيم بدان كه درويشى فاضل‏تر و عالى‏تر از توانگرى است به اجمال، بى التفات به تفصيل حالها. و در اين بر حكايتى اقتصار نماييم.**

**فصل حارث محاسبى- رضى الله عنه- در بعضى كتب خود ياد كرده است در آن چه بر بعضى از علماى توانگر رد فرموده است، چون او حجت آورده است به توانگران صحابه، و به بسيارى مال عبد الرحمن بن عوف، و نفس خود را بديشان مانند كرده. و حارث محاسبى- رحمه الله- امام اين امت است در علم معامله و از همه باحثان در عيوب نفس و آفات اعمال و اغوار عبادات سابق است، پس سخن او سزاوار باشد كه به عين آن حكايت كرده شود.**

**و او گفت، پس از سخنى كه در رد بر علماى بد گفت، كه ما را چنان رسيد كه عيسى- صلوات الله عليه- گفت: اى عالمان بد، روزه مى‏داريد و نماز مى‏گزاريد و تصدق مى‏كنيد، و«93» آن چه فرموده‏اند به جاى نمى‏آريد، و مى‏خوانيد آن چه نمى‏دانيد«94»، و بد حكمى است كه مى‏برانيد، به قول و آرزو توبه مى‏كنيد، و بر مقتضاى هوى مى‏رويد، چه كفايت كند از شما كه پوستهاى خود**

**553**

**را پاك گردانيد و دلها آلوده باشد؟ حق است كه شما را مى‏گويم: چون غربال مباشيد كه آرد پاك از وى بيرون آيد و سبوس در او بماند، همچنين شما حكمتها از دهنهاى خود بيرون مى‏آريد و غش و غل در سينه‏هاتان مى‏ماند، اى بندگان دنيا، چگونه آخرت دريابد كسى كه شهوت او از دنيا منقضى نشود و رغبت او از آن منقطع نگردد؟ حق است كه شما را مى‏گويم: دلهاى شما از اعمال شما مى‏گريد، دنيا را زير زبان آورده‏ايد و عمل را زير قدم، حق است كه شما را مى‏گويم: آخرت خود را تباه كرده‏ايد به صلاح دنيا، و صلاح دنيا نزديك شما دوست‏تر از صلاح آخرت است، پس كدام كس از شما خسيس‏تر است؟ اگر بدانيد، اى بدبختان، تا كى براى شبروان راه را صفت كنيد و در محل [329] متحيران مقيم باشيد؟ چنانستى كه اهل دنيا را دعوت مى‏كنيد تا آن را بگذارند براى شما، آهسته، آهسته، اى بدبختان، خانه تاريك را چه سود دارد كه چراغ بر بأم آن نهاده شود و درون آن وحش«95» و تاريك باشد؟ همچنين كفايت نكند از شما كه علم در زبان شما باشد و دلهاى شما از آن وحش و معطل بود، اى بندگان دنيا، نه چون بندگان پرهيزكار باشيد و نه چون آزادان كريم، زود باشد كه دنيا شما را از بيخ بركند و به روى دراندازد و نگونسار گرداند، پس گناه ناصيه شما بگيرد، و علم از پس شما را مى‏راند تا به ملك ديّان«96» رساند برهنه تنها، پس او شما را بر عيبهاى شما مطلع گرداند و كارهاى بد شما را پاداش دهد.**

**پس حارث گفت: اى برادران من، اين جماعت عالمان بد شيطانان انس‏اند و فتنه مردمان، در مال دنيا و رفعت آن رغبت نموده‏اند و آن را بر آخرت برگزيده و دين را براى دنيا خوار گردانيده، پس ايشان در دنيا شين«97» و عارند و در آخرت زيانكار، مگر آن كه ايزد كريم به فضل خود عفو فرمايد«98».**

**و با اين همه اختيار كننده دنيا را كه هالك است مى‏بينم كه شادى او به اندوه منغّص است، و انواع غمها و فنون معصيتها از وى مى‏زايد، و مال در صدد تلف و هلاك است، هلاك شونده بدان شاد شد، پس دنيا او را باقى نماند، و دين بسلامت نماند. قول حق تعالى: خَسِرَ الدُّنْيا وَ الْآخِرَةَ ذلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ«99». پس اى مردمان بنگريد كه چه زشت مصيبتى است و چه بزرگ‏**

**554**

**زيانى! پس اى برادران من، در مراقبت خداى باشيد، و نبايد كه شيطان و اولياى او از آدميان به حجتهايى كه نزديك خداى باطل است شما را بفريبند، چه ايشان بر دنيا مى‏جهند. پس براى خود عذرها و حجتها مى‏طلبند و مى‏گويند كه اصحاب پيغامبر- رضى الله عنهم- مالها داشتند. پس مغروران به ذكر صحابه خود را مى‏آرايند تا مردمان در جمع مال ايشان را معذور دارند، و شيطان بديشان داهيه رسانيده است و ايشان نمى‏دانند.**

**اى مفتون، احتجاج تو به مال عبد الرحمن بن عوف مكرى است از شيطان كه بر زبان تو سخن مى‏گويد تا تو را هلاك گرداند. زيرا كه هر گاه كه گفتى كه «أخيار صحابه مال خواستند براى تكاثر و اسراف و زينت»، پس آن مهتران را غيبت كردى، و ايشان را به كارى عظيم منسوب گردانيدى. و هر گاه كه گفتى «جمع مال حلال عالى‏تر و فاضل‏تر از ترك آن»، پس عيب به محمد- صلّى الله عليه و سلّم- و ديگر مرسلان رسانيدى، و ايشان را به زهد و قلّت رغبت نسبت كردى در اين خير كه تو و اصحاب تو از جمع مال در آن رغبت نموده‏ايد، ايشان را به جهل منسوب گردانيدى چون مال دنيا را جمع نكردند چنانكه تو كردى. و هر گاه كه گفتى «جمع مال حلال عالى‏تر از ترك آن»، پس گفتى كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- امت را نصيحت نكرد كه ايشان را نهى فرمود از جمع مال، و«99» دانسته بود كه جمع مال امت را بهتر، پس به زعم تو خيانت كرد ايشان را، چون از مال جمع كردن ايشان را بازداشت. به پروردگار آسمان و زمين كه بر پيغامبر دروغ گفتى كه او امت را ناصح بود و بر ايشان مشفق و مهربان. و هر گاه كه گفتى كه «جمع مال فاضل‏تر»، گفتى كه حق تعالى براى بندگان نظر نفرموده است آن گاه كه ايشان را از جمع مال بازداشته است، و«100» دانسته است كه جمع مال ايشان را بهتر. و هر گاه كه گفتى كه «خداى- عز و جل- ندانست كه فضل در جمع است [و براى آن ايشان را از جمع مال نهى فرمود، و تو مى‏دانى كه در مال خير و فضل است و] براى آن در استكثار رغبت نموده‏اى»، چنانستى كه موضع فضل و خير را تو به از پروردگار مى‏دانى. تعالى الله عن جهلك.**

**اى مفتون، بر انديش از [330] داهيه‏اى كه شيطان تو را بدان مبتلا كرد، چون حجت آوردن را به مال صحابه براى تو بياراست. و احتجاج به مال عبد الرحمن بن عوف تو را چه سود دارد؟ چه او خواستى در قيامت كه از دنيا جز قوتى نيافتى. چه به من رسيده است كه چون عبد الرحمن بن عوف وفات كرد طايفه‏اى از اصحاب پيغامبر گفتند كه بر عبد الرحمن بن عوف از**

**555**

**اين چه گذاشته است مى‏ترسيم. كعب«100» گفت: سبحان الله، بر عبد الرحمن بن عوف چه مى‏ترسيد! پاكى الفخت و پاكى خرج كرد و پاكى گذاشت. پس اين سخن به بو ذر رسيد، و بر خشم بيرون آمد، كعب را مى‏طلبيد، و كلّه اشترى«101» ديد، آن را بگرفت و در طلب كعب رفت، كعب را گفتند كه بو ذر تو را مى‏طلبد، او بگريخت و بر عثمان- رضى الله عنه- رفت و اين حال بگفت و استعانت نمود، و بو ذر بر پس او تا سراى عثمان برفت، و چون به سراى در شد كعب برخاست و در پس عثمان نشست از بيم بو ذر، بو ذر گفت: بگو اى پسر جهود، به چه تو مى‏گويى كه باكى نيست از آن چه عبد الرحمن بن عوف گذاشت! پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- روزى سوى احد بيرون آمد و من با او بودم، گفت: يا أبا ذر. گفتم: لبّيك يا رسول الله. گفت: الاكثرون هم الاقلّون يوم القيامة الاّ من قال هكذا و هكذا، عن يمينه و شماله و قدّامه و خلفه، و قليل ما هم، اى، كسانى كه مال بيشتر دارند روز قيامت خوارتر باشند، مگر كسى كه در همه وجوه خير مال صرف كند، از راست و چپ و پيش و پس، و ايشان كم‏اند.**

**مترجم مى‏گويد كه چون انفاق مال در عرف به دست باشد در جهتى از اشارتى خالى نماند، و عرب «قول» را به جاى اشارت بگويند، براى آن گفت: قال هكذا.**

**پس گفت: يا أبا ذر. گفتم: نعم يا رسول الله- مادر و پدر من فداى تو باد. گفت: ما يسرّنى انّ لي مثل احد ذهبا أنفقه في سبيل الله أموت يوم أموت و اترك منه قيراطين، اى، مرا خوش نيايد كه مرا مثل احد زر باشد، آن را نفقة در راه خداى كنم، و روزى كه بميرم دو قيراط از آن بگذارم.**

**پس- عليه السلام- گفت: يا ابا ذر أنت تريد الاكثر و انا أريد الاقلّ اى، تو بيشتر مى‏خواهى و من كمتر. پس پيغامبر اين مى‏خواهد، و تو اى پسر جهود، به چه مى‏گويى كه «باكى نيست بدانچه عبد الرحمن بن عوف گذاشت»، دروغ گفتى و دروغ گفت هر كه غير اين گفت. پس كعب به حرفى وى را جواب نگفت تا آن گاه كه بيرون آمد.**

**و به ما رسيده است كه كاروانى از يمن بر عبد الرحمن بن عوف آمد، همه اهل مدينه به يك دفعت در بانگ آمدند، عايشه- رضى الله عنها- پرسيد كه اين چيست؟ گفتند: كاروان عبد الرحمن آمده است. گفت: صدق الله و رسوله. اين سخن به عبد الرحمن رسيد، او از عايشه بپرسيد كه پيغامبر- عليه السلام- چه گفته است؟ گفت: شنيدم كه مى‏گفت: انّى رأيت الجنّة فرأيت‏**

**556**

**فقراء المهاجرين و المسلمين يدخلون سعيا و لم ار أحدا من الاغنياء يدخلها معهم الاّ عبد الرّحمن بن عوف رأيته يدخلها معهم حبوا، اى، بهشت را مشاهده كردم و درويشان مهاجر و مسلمانان را ديدم كه دوان در بهشت مى‏رفتند، و كسى را از توانگران نديدم كه با ايشان در بهشت مى‏رفت مگر عبد الرحمن بن عوف را كه او را ديدم كه با ايشان خزان در بهشت مى‏رفت. پس عبد الرحمن بن عوف گفت:**

**اشتران و آن چه بر آن است در راه خداى كردم و بندگان را آزاد گردانيدم، شايد كه من با ايشان دوان در بهشت روم.**

**و به ما رسيده است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت عبد الرحمن را كه اما انّك اوّل من يدخل الجنّة من أغنياء امّتى و ما كدت ان تدخلها الاّ حبوا [331]، اى، بدان كه تو اول كسى كه از توانگران امت من كه در بهشت رود، و نخواستى رفت مگر به خزيدن برفتى.**

**پس اى مفتون، چه حجت مى‏آرى به مال! و اين عبد الرحمن با فضل و پرهيزكارى و نيكو كارى، و بخشيدن مالها در راه خداى، و صحبت او با پيغامبر، و مژده دادن او را پيغامبر به بهشت، در عرصه‏هاى قيامت و أهوال«102» آن بايستانيده شود، به سبب مالى كه از حلال الفخت براى تعفّف و كردارهاى نيك، و بر سبيل اقتصاد از آن نفقة كرد، و در راه خداى مال را چون باران بباريد، ممنوع شد از دويدن به بهشت با درويشان مهاجر، و در پى ايشان خزيدن گرفت، پس در امثال ما كه در فتنه‏هاى دنيا غرق شده‏ايم چه گمان برى؟**

**و پس از اين همه، غايت عجب است از هر مفتونى كه در تخليطهاى شبهت و حرام مى‏غلتد، و در مالهاى مردمان كه خاز ايشان است مى‏جهد، و در شهوت و زينت و مباهات مى‏گردد، و در فتنه‏هاى دنيا تقلب مى‏نمايد، پس به عبد الرحمن احتجاج مى‏كند، و در نفس خود مى‏گويد كه «اگر تو مال جمع كرده‏اى صحابه هم جمع كردند، چنانستى كه سلف را مى‏مانى، و فعل تو فعل ايشان را مى‏ماند». اى بدبخت اين از قياس ابليس و فتواى اوست اولياى خود را، و براى تو صفت خواهم كرد احوال تو را و احوال سلف را تا فضيحت خود و فضيلت صحابه بدانى.**

**و لعمرى بعضى صحابه را مالها بود كه از براى تعفّف و بخشيدن در راه خداى خواستند، و از حلال الفختند، و پاك خوردند، و بر سبيل اقتصاد خرج كردند، و افزونى را پيش فرستادند،**

**557**

**و حقى را از آن باز نداشتند، و بدان بخيلى نكردند، و ليكن بيشتر آن براى خداى بدادند، و بعضى كل آن بدادند و در شدت خداى را بر نفسهاى خود برگزيدند. پس تو را سوگند مى‏دهم كه بر اين جمله‏اى؟ به خداى كه بغايت دورى از ايشان.**

**و پس از اين همه، أخيار صحابه درويشى را دوستدار بودند، و از بيم فقر آمن، و در روزى خود به خداى واثق، و به مقادير خداى شاد، و در بلا راضى، و در رجاء شاكر، و در ضرّاء«101» صابر، و در سرّاء«102» سپاسدار، و خداى را متواضع بودند، و از دوستى رفعت و تكاثر پرهيزكار، در دنيا جز مباح نگرفتند و به بلغه«103» راضى شدند، و دنيا را بگذرانيدند و بر مكاره آن صبر كردند و تلخى آن را تجرع نمودند و در نعيم و زهرات آن زهد برزيدند. پس سوگند مى‏دهم تو را كه بر آن جمله‏اى؟**

**و به ما رسيده است كه چون دنيا روى بديشان آوردى اندوهگين شدندى و گفتندى:**

**گناهى است كه عقوبت آن از حضرت الهى معجّل شده است. و چون درويشى روى بديشان نهادى گفتندى: مرحبا بشعائر الصّالحين.**

**و به ما رسيده است كه يكى از ايشان چون چيزى داشتى غمناك و اندوهگين شدى، و چون نداشتى شاد و خوشدل گشتى، وى را گفتند كه مردمان چون چيزى ندارند غمناك شوند و چون چيزى دارند شاد گردند، و تو را بر عكس آن مى‏بينيم. گفت: چون [صبح كنم و] عيال مرا چيزى نباشد شاد شوم، چون مرا به محمد- عليه السلام- اقتدا باشد، و چون عيال مرا چيزى باشد غمگين گردم، چرا كه به آل محمد اقتدا نبود.**

**و به ما رسيده است كه چون راه رخا مسلوك ايشان گردانيده شدى اندوهگين شدندى و بترسيدندى و گفتندى: ما را به دنيا چه كار و از ما چه مى‏خواهند. پس چنانستى كه بر جناح خوف بودند، و چون در بلا بر ايشان گشادندى خوشدل گشتندى و شادى نمودندى و گفتندى:**

**پروردگار ما اكنون ما را تعهّد فرمود.**

**پس اين است احوال سلف و صفت ايشان، و در ايشان فضيلت [332] بيش از اين بود كه گفتيم. پس سوگند مى‏دهيم تو را كه بر آن جمله‏اى؟ اى، تو هيچ بدان قوم نمانى. و احوال تو اى مفتون، صفت خواهيم كرد بر ضد حالهاى ايشان. و آن صفت آن است كه تو در حال بى‏نيازى‏**

**558**

**طغيان برزى، و در حال رخا انباردگى، و در شادى نشاط كنى، و از شكر خداوند نعمت غافل شوى، و در وقت سختى نوميد گردى، و در حال بلا در خشم شوى، و به قضا راضى نباشى، و درويشى را دشمن دارى، و از بيچارگى ننگ دارى، و«103» آن فخر مرسلان بوده است، و تو انفت نمايى از فخر ايشان، و مال را جمع كنى و ذخيره سازى از بيم درويشى، و آن از بدگمانى باشد به حق تعالى، و اندكى يقين به ضمان او. بزهى بيش از آن نباشد.**

**و شايد كه تو مال را براى نعيم دنيا و زهرات آن و براى شهوات و لذات آن جمع كنى. و به ما رسيده است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: شرار امّتى الّذين غذّوا بالنّعيم و نبتت عليهم أجسادهم، اى، بتران امتان من آن كسان‏اند كه از نعيم پرورده شده‏اند و تن‏هاى ايشان بدان رسته است. و به ما رسيده است كه يكى از اهل علم گفت كه روز قيامت قومى بيايند حسنات خود بطلبند، ايشان را گويند: أَذْهَبْتُمْ طَيِّباتِكُمْ في حَياتِكُمُ الدُّنْيا وَ اسْتَمْتَعْتُمْ بِها،«104» اى، همه خوشيهاى خويش ببرديد در زندگانى آن جهانى و بهره آن اندر دنيا گرفتيد. و تو در غفلتى، از نعمت آخرت به سبب نعيم دنيا محروم شده‏اى، پس حسرت و مصيبت تو بى‏نهايت خواهد بود.**

**و شايد كه تو مال براى تكاثر و رفعت و زينت دنيا جمع كنى. و به ما رسيده است كه هر كه دنيا طلبد تا بدان مكاثرت نمايد يا مفاخرت كند، خداى را بر خود به خشم بيند. و تو باك ندارى بدانچه از خشم حق تعالى بر تو نازل شده است آن گاه كه تكاثر و رفعت بخواستى. و شايد كه درنگ كردن در دنيا نزديك تو دوست‏تر از رسيدن به جوار حق تعالى باشد، و تو لقاى خداى را كراهيت دارى، و خداى لقاى تو را كارهتر است، و تو در غفلتى.**

**و شايد كه تو اندوهگين شوى بر آن چه از اعراض دنيا تو را فوت شود. و به ما رسيده است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من اسف على الدّنيا فاتته اقترب من النّار مسيرة سنة، اى، هر كه به فوات دنيا اندوهگين شود يك ساله راه به آتش نزديك‏تر گردد. و تو به فوات آن اندوهگين شوى و به قرب خداى التفات نكنى.**

**و شايد كه بارها از دين بيرون آيى براى توفير دنيا، و شاد شوى به اقبال دنيا بر تو، و بدين راحت و سرور يابى. و به ما رسيده است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من احبّ الدّنيا و سرّ بها ذهب خوف الآخرة من قلبه، اى، هر كه دنيا را دوست دارد و بدان شاد شود، ترس آخرت از دل او برود. و**

**559**

**به ما رسيده است كه يكى از اهل علم گفت كه در آن چه اندوهگين شوى از فوت دنيا با تو حساب باشد، و در آن چه شاد شوى بدانچه بر دنيا قادر گردى حساب بود. و تو شادى به دنيا و ترس خداى از تو مسلوب است.**

**و شايد كه اهتمام تو به كارهاى دنيا أضعاف اهتمام تو است به كارهاى آخرت، و شايد كه مصيبت معاصى نزديك تو آسانتر از مصيبت نقصان دين است، و ترس تو از ذهاب مال بيش از آن است كه از گناه، و شايد كه كل آن چه جمع كرده‏اى از مالهاى بد، براى علوّ رفعت دنيا به مردمان بخشى، و شايد كه مخلوقان را به خشم خداى خشنود كنى تا مكرّم و معظّم باشى، پس چنانستى كه احتقار خداى تو را در قيامت بر تو آسانتر از احتقار مردمان است تو را.**

**و شايد كه بديهاى خود را از مخلوقان بپوشى و از اطلاع خداى بر آن باك ندارى، پس چنانستى كه فضيحت نزديك خداى بر تو آسانتر است از فضيحت ميان مردمان، و چنانستى [333] كه بندگان نزديك تو از خداى عالى قدرترند، از جهل تو.**

**پس چگونه پيش عاقلان سخن گويى و اين عيبها در تو است، و تو آلوده‏اى به اقذار«105» و حجت مى‏آرى به مال أبرار. هيهات، هيهات! بغايت دورى از سلف! به خداى كه چنان شنيده‏ام كه ايشان در حلال زاهدتر از آن بودند كه شما در حرام، چيزى كه شما از آن باك نداريد نزديك ايشان مهلك بود، و صغاير را بزرگتر از آن شمردندى كه شما كباير را. پس كاشكى كه حلال‏ترين مالهاى شما چون شبهتهاى مالهاى ايشان باشد، و كاشكى كه مجاهده تو در عبادت چون سستى و خواب ايشان بود، و كاشكى همه كارهاى نيك تو مثل يك حسنه ايشان باشد.**

**و به ما رسيده است كه يكى از صحابه گفت كه آن چه از دنيا فوت شود غنيمت صدّيقان است، و آن چه بديشان ندهند نهمت ايشان. پس هر كه چنان نباشد با ايشان نبود، نه در دنيا و نه در آخرت. پس سبحان الله! ميان اين دو گروه چند تفاوت است: گروه خيار صحابه در رفعتى كه نزديك خداى دارند، و گروهى كه امثال ايشان چون امثال شماست در پستى، مگر آن كه خداى كريم به فضل خود عفو فرمايد.**

**و پس از اين همه، اگر مى‏گويى كه اقتدا به صحابه كرده‏اى، مال براى تعفّف و بخشيدن در راه خداى جمع مى‏كنى، اى بدبخت، پس در كار خود انديشه كن: حلال در روزگار خود مى‏يابى‏**

**560**

**چنانكه ايشان يافتندى؟ يا پندارى كه احتياط مى‏كنى در طلب حلال چنانكه ايشان كردندى؟ به من چنان رسيد كه يكى از صحابه گفت كه ما هفتاد باب حلال بگذاشتيمى از بيم آن كه در يك باب حرام افتيم. پس نفس تو در مثل آن احتياط طمع مى‏دارد؟ به خداوند كعبه كه تو را چنان نپندارم.**

**اى بيچاره، متيقّن باش كه جمع مال براى اعمال برّ مكرى است از شيطان تا به وسيلت آن تو را در شبهتهايى اندازد كه ممزوج باشد به حرام محض. و از پيغامبر- عليه السلام- ما را چنان رسيده است كه گفت: من اجترأ على الشّبهات أوشك ان يقع في الحرام.**

**اى مغرور، آيا نمى‏دانى كه ترس تو از اقتحام شبهتها نزديك خداى عالى‏تر و فاضل‏تر و باقدرتر، و قدر تو را بزرگ گرداننده‏تر از كسب شبهتها و بخشيدن آن در راه خداى و در وجوه برّ؟ به ما رسيده است از بعضى اهل علم كه گذاشتن يك درم از بيم آن كه حلال نباشد، به از آن كه به هزار دينار شبهت صدقه دهى كه ندانى كه تو را حلال است يا نه.**

**و اگر گويى كه پارساتر و پرهيزكارتر از آنى كه شبهتها را ملابست نمايى و مال از حلال جمع مى‏كنى به زعم خود براى بخشيدن در راه خداى، اى بيچاره، اگر در ورع مبالغت مى‏نمايى، چنانكه مى‏گويى، پس متعرض حساب شو، چه خيار صحابه- رضى الله عنهم- از مسألت بترسيدند. به ما رسيده است كه يكى از صحابه گفت كه مرا خوش نيايد كه هر روز هزار دينار از حلال كسب كنم و آن را در طاعت خدا نفقة كنم و كسب مرا از نماز جماعت مشغول نگرداند.«105»**

**گفتند: چرا؟ گفت: براى آن كه بى‏نياز باشم از آن چه روز قيامت ببايد ايستاد، تا پروردگار گويد:**

**بنده من از كجا كسب كردى و در چه خرج كردى؟ پس آن پرهيزكاران، كه در اول اسلام بودند و حلال ايشان را موجود بود، مال به سبب حساب بگذاشتند از بيم آن كه خير آن به شرّ آن وفا نكند، و تو نفايه«106» امتى و حلال در روزگار تو مفقود است، در مالهاى بد مى‏جهى، پس مى‏گويى كه مال را از حلال جمع مى‏كنى! اى بيچاره، حلال كجاست كه جمع مى‏كنى، و اگر حلال نزديك تو موجود باشد، نترسى كه در حال توانگرى دل تو بگردد؟ چه ما را رسيده است كه بعضى از صحابه [چون‏] مال حلال ميراث يافتندى [334] آن را بگذاشتندى از بيم آن كه دلشان تباه شود، پس تو طمع مى‏دارى كه دل تو پاكتر از دل صحابه باشد! و در هيچ چيزى از حق، در كار و حال‏**

**561**

**تو، دور نشود. اگر گمانت اين است، در نفس اماره خود گمانى نيك برده‏اى.**

**اى بيچاره، من تو را ناصحم، بدان مصلحت مى‏بينم كه به بلغه«106» قناعت كنى و مال را براى اعمال برّ جمع نكنى و متعرض حساب نشوى. چه ما را رسيده است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من نوقش في الحساب عذّب، اى، هر كه در حسابش مناقشه شود معذّب گردد. و عليه الصّلاة و السلام فرمود: يؤتى برجل يوم القيامة و قد جمع مالا من حرام و أنفقه في حرام فيقال اذهبوا به الى النّار، و يؤتى برجل قد جمع مالا من حلال و أنفقه في حرام فيقال اذهبوا به إلى النّار، و يؤتى برجل قد جمع مالا من حلال فأنفقه في حلال فيقال له قف لعلّك قصّرت في طلب هذا بشي‏ء ممّا فرضت عليك من صلوة لم تصلّها لوقتها و فرّطت في شي‏ء من ركوعها و سجودها و وضوئها فيقول لا يا ربّ كسبت من حلال و أنفقت في حلال لم اضيّع شيئا ممّا فرضت علىّ، فيقال لعلّك اختلت في هذا المال في شي‏ء من مركب او ثوب او باهيت به فيقول لا يا ربّ لم اختل و لم أباه في شي‏ء فيقال لعلّك منعت حقّ احد امرتك ان تعطيه من ذوى القربى و اليتامى و المساكين و ابن السّبيل فيقول لا يا ربّ كسبت من حلال و أنفقت في حلال لم اضيّع شيئا ممّا فرضت علىّ، و لم اختل و لم أباه و لم امنع حقّ احد أمرتني ان أعطيه، قال: فيجي‏ء أولئك فيخاصمونه فيقولون يا ربّ أعطيته و أغنيته و جعلته بين أظهرنا و أمرته ان يعطينا فان كان أعطاهم و ما ضيّع مع ذلك شيئا من الفرائض و لم يختل في شي‏ء فيقال قف الآن هات شكر نعمة أنعمتها عليك من اكلة او شربة او لقمة او لذّة فلا يزال يسأل، اى، روز قيامت مردى را بيارند كه مال از حرام جمع كرده باشد و در حرام نفقة كرده، پس گويند: وى را به آتش بريد. و مردى بيارند كه مال از حلال جمع كرده و در حرام نفقة كرده، گويند: وى را به آتش بريد! و مردى را بيارند كه مال از حلال جمع كرده باشد و در حلال نفقة كرده، وى را گويند: بايست، شايد كه در طلب اين تقصير كرده‏اى به چيزى كه بر تو فرض كرده‏ايم، از نمازى كه به وقت نگزارده‏اى، و در چيزى از ركوع و سجود و وضوى آن تقصير كرده‏اى. او گويد: يا رب، نكرده‏ام، از حلال كسب كرده‏ام و در حلال نفقة كرده، و هيچ فرضى نگذاشته‏ام. پس گويند: شايد كه چيزى از اين مال اختيال«107» كرده‏اى، از مركوبى و جامه‏اى، يا بدان مباهات نموده‏اى. گويد: يا رب، اختيال نكرده‏ام و مباهات ننموده‏ام در چيزى. پس گويند شايد كه منع كرده‏اى حق كسى كه فرموده‏ام تو را به وى دهى، از خويشاوندان و يتيمان و درويشان و گذريان. پس گويد: يا رب، از حلال كسب كرده‏ام و در حلال نفقة كرده، و هيچ فرضى‏**

**562**

**ضايع نگردانيده‏ام، و اختيال و مباهات ننموده‏ام، و منع نكرده‏ام حق كسى كه مرا فرموده‏اى كه به وى دهم. پس آن جماعت بيايند و با وى خصومت كنند و گويند: يا رب، وى را مال دادى و توانگر كردى و او را ميان ما بزرگ گردانيدى و بفرمودى كه ما را بدهد. پس اگر ايشان را داده باشد و مع ذلك چيزى از فرايض نگذاشته و در چيزى اختيال ننموده، گويند: حالا بايست، شكر نعمتى كه به تو فرموده‏ايم بيار، از خوردنى يا آشاميدنى يا لقمه‏اى يا لذتى. پس هميشه پرسيده شود.**

**اى بيچاره، كيست كه خود را متعرّض اين مسائل كند كه بر اين مرد رفت، كه تقلب [335] او در حلال بود و به همه حقها قيام نمود و همه فريضه‏ها به حدود آن بگزارد، و بر وى آن محاسبت فرمودند، پس حال امثال ما كه غرقه شده‏ايم در فتنه‏هاى دنيا و تخاليط«108» و شهوات و شبهات و زينت آن چگونه باشد؟**

**اى بيچاره، به واسطه اين محاسبه پرهيزكاران بترسيده‏اند كه به دنيا ملابست نمايند، پس به كفاف راضى شده‏اند، و از كسب مال انواع نيكى كرده‏اند، پس تو را اى بيچاره، بدين بزرگان چه اقتداست؟ و اگر از آن امتناع كنى، يا گويى كه در ورع و در تقوى مبالغت نمودى و مال را به زعم خود جز از حلال جمع نكردى براى تعفّف و دادن در راه خداى- عز و جل- و چيزى از حلال جز بحق نفقة نكردى، و دل تو به سبب مال متغيّر نشد از آن چه خداى دوست دارد، و خداى را به خشم نياوردى در چيزى از سرّ و علانيه خود، اى بيچاره، اگر گمان برى همچنينى، همچنين نه اى. پس بايد به بلغه«109» راضى باشى، و از ارباب مال دور شوى، و چون ايشان را براى سؤال بايستانند با فوج اول مسابقت نمايى تا در زمره مصطفى- صلّى الله عليه و سلّم- باشى، و براى سؤال تو را حبس نكنند تا از آن بسلامت مانى، يا هلاك شوى. چه ما را رسيده است كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: يدخل صعاليك المهاجرين قبل أغنيائهم الجنّة بخمس مائة عام، اى، درويشان مهاجران پيش از توانگران ايشان به پانصد سال در بهشت روند. و عليه السلام- گفت:**

**يدخل فقراء المؤمنين الجنّة قبل أغنيائهم فيتمتّعون و يأكلون و الآخرون جثاة على ركبهم، فيقول قبلكم طلبتي أنتم حكّام النّاس و ملوكهم فأروني ما ذا صنعتم فيما أعطيتكم؟ اى، درويشان مؤمنان پيش از توانگران ايشان در بهشت روند به پانصد سال، پس تمتّع گيرند و بخورند و ديگران به زانو درآمده باشند، پس ايشان را گويد: مطالبت من بر شماست، شما حاكمان مردمان و پادشاهان ايشانيد، پس‏**

**563**

**بنماييد مرا كه چه كرديد در آن چه شما را دادم؟**

**و به ما رسيده است كه يكى از اهل علم گفت كه مرا خوش نيايد كه مرا اشتران سرخ موى باشند و من در فوج اول با محمد- صلّى الله عليه و سلّم- و گروه او نباشم. پس مسابقت نماييد با سبك باران در زمره مرسلان، و ترسكار باشيد از واپس شدن و منقطع ماندن از پيغامبر- عليه السلام- چنانكه پرهيزكاران ترسيدند.**

**و به من رسيده است كه يكى از صحابه تشنه شد و آب خواست، پس شربتى آوردند، از آب شيرين كرده به انگبين، چون آن را بچشيد آب چشم وى را خفه كرد، پس بگريست و بگريانيد، آن گاه آب چشم از روى خود پاك كرد، و خواست كه سخن گويد، پس باز بگريست، و بگريانيد، آن گاه آب چشم از روى خود پاك كرد، و خواست كه سخن گويد، پس باز بگريست، و چون گريه بسيار شد وى را گفتند كه اين همه براى اين شربت است؟ گفت: آرى، من روزى در خدمت پيغامبر- عليه السلام- بودم و در خانه با وى جز من كسى نبود، پس او از نفس خود دفع كردن گرفت و مى‏گفت دور شو از من. گفتم: پدر و مادر من فداى تو باد، پيش تو كسى نمى‏بينم، كه را خطاب مى‏فرمايى؟ گفت: دنيا سوى من سر و گردن دراز كرد و گفت: اى محمد، مرا بگير.**

**گفتم: دور شو از من. گفت: اى محمد، اگر تو از من برهى، كسانى كه پس از تو باشند از من نرهند. پس مى‏ترسم كه او اين باشد كه به من رسيده است، از پيغامبر- عليه السلام- مرا قطع مى‏كند. اى قوم، پس آن جماعت گزيدگان بگريستند، از بيم آن كه شربتى از حلال ايشان را از پيغامبر- عليه السلام- قطع كند.**

**اى بيچاره، تو در انواع نعمتها و شهوتها، از كسبهاى حرام و شبهتها، از انقطاع نمى‏ترسى، اف بر تو! كه جهل تو بغايت عظيم است. اى بيچاره، اگر در قيامت از پيغامبر- عليه السلام- واپس مانى هر آينه هولها بينى كه فريشتگان و پيغامبران از آن جزع كرده‏اند و اگر از مسابقت قاصر شوى كار رسيدن [336] تو بديشان دراز گردد، و اگر بسيار خواهى در حساب دشوار افتى، و اگر به اندك قانع نباشى بسيار بايد ايستاد و فرياد و زارى بايد كرد، و اگر به احوال متخلفان راضى شوى از اصحاب يمين«109» و از رسول رب العالمين منقطع مانى و به نعمت متنعّمان نرسى، و اگر احوال پرهيزكاران را خلاف كنى در هولهاى روز قيامت از جمله محبوسان باشى، پس وا انديش اى بيچاره آن چه شنيدى.**

**564**

**و اگر گويى كه تو مثل گزيدگان قانعى به اندك، و زاهد در حلال، و بخشنده مال و ايثار كننده ديگران بر نفس خود، از درويشى نترسى و براى فردا ذخيره نكنى، توانگرى و تكاثر را دشمنى و به فقر و بلا راضى، و به قلّت و بيچارگى فرح«109»، و به ذلت و فرومايگى شاد، و علو و رفعت را كاره، و در كار خود با قوّت، دل تو از راه راست نگردد، با نفس خود براى خداى حساب كرده، و همه كارهاى خود را بر وفق خشنودى خداى استوار گردانيده، و در مسألت هرگز موقوف نشوى،«110» و مثل تو را از متقيان حساب نباشد، و تو مال حلال براى دادن در راه خداى جمع مى‏كنى! اى بيچاره مغرور، اين كار را بينديش و نيكو نظر كن. نمى‏دانى كه در ترك مشغولى به مال و فراغ دل براى ذكر و فكر و اعتبار، براى دين بسلامت‏تر، و حساب آسانتر، و سؤال سبك‏تر، و امن از ترسهاى قيامت بيشتر، و ثواب بزرگتر، و قدر تو نزديك خداى به أضعاف عالى‏تر. از بعضى صحابه به ما رسيده است كه اگر مردى در دامن دينارها دارد، مى‏دهد و ديگرى خداى را ياد مى‏كند، ذاكر فاضل‏تر باشد. و امير المؤمنين على را- رضى الله عنه- پرسيدند از مردى كه مال براى نيكويى جمع مى‏كند، گفت: گذاشتن آن او را نيكوتر.**

**و به ما رسيده است كه يكى از خيار تابعين را از دو مرد پرسيدند: يكى آن كه دنيا را از حلال طلبيد و بيافت و از آن صلت رحم به جاى آورد و براى خود پيش فرستاد، و اما ديگرى از دنيا دور شد و آن را نطلبيد و نگرفت. از ايشان كدام فاضل‏تر؟ گفت: تفاوت ميان ايشان چندان است كه از مشرق تا مغرب، آن كه دور شد فاضل‏تر. و تو را اين فضل است در ترك دنيا بر طالب آن. و تو در عاجل اگر مشغولى به مال بگذارى، تو را تن آسوده‏تر باشد و رنج كمتر و زندگانى خوش‏تر و دل فارغ‏تر و غمها اندك‏تر. پس در جمع مال چه عذر دارى و به ترك مال فاضل‏تر از طلب مالى براى اعمال برّ؟ آرى، مشغولى تو را به ذكر خداى فاضل‏تر از دادن مال در راه او، پس تو را راحت عاجل با سلامت و فضل در آجل جمع مى‏شود. و اگر در جمع مال فضل عظيم باشد، بر تو واجب بود كه در مكارم اخلاق به پيغامبر- عليه السلام- اقتدا كنى، چه حق تعالى تو را بدو راه نمود، و راضى شوى بدانچه او براى نفس خود اختيار فرمود به ترك دنيا.**

**اى بيچاره، تأمل كن در آن چه شنيدى، و متيقّن باش كه سعادت و رستگارى در ترك دنياست، پس در لواى مصطفى- عليه السلام- رو، سبقت نماينده به بهشت ساخته جاى.«111» چه به‏**

**565**

**ما رسيده است كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: سادات المؤمنين في الجنّة من إذا تغذّى لم يجد عشاء و إذا استقرض لم يجد قرضا و ليس له فضل كسوة الاّ ما يواريه و لم يقدر على ان يكسب ما يغنيه يمسي مع ذلك و يصبح راضيا عن ربّه «فأولئك مع الّذين أنعم الله عليهم من النّبيّين و الصّديقين و الشّهداء و الصّالحين و حسن أولئك رفيقا»«112»، اى، سادات مؤمنان در بهشت آن كسان‏اند كه چون چاشت خورند شام نيابند، و چون وام خواهند كسى ايشان را ندهد، و ايشان را فضل كسوتى نباشد مگر آن چه ايشان را بپوشد، و نتوانند كسب كنند آن چه ايشان را بى‏نياز گرداند، و مع ذلك [337] بامداد و شبانگاه از پروردگار خود راضى باشند، پس ايشان با كسانى باشند كه حق تعالى بر ايشان نعمت فرموده است از پيغامبران و صدّيقان و شهيدان و صالحان، و ايشان نيكو رفيقان‏اند.**

**بدان اى برادر كه چون پس از اين، مال جمع كنى مبطل باشى در آن چه دعوى كردى كه براى برّ و فضل جمع مى‏كنى. نه چنين است، و ليكن از بيم درويشى جمع مى‏كنى، و براى تنعّم و زينت و تكاثر و فخر و غلو و ريا و سمعه و تعظّم و تكرّم، پس گويى كه براى اعمال برّ جمع مى‏كنى. اى بيچاره، خداى را مراقبت كن در دعوى خود و از وى شرم دار. اى مغرور بيچاره، اگر مفتونى به دوستى دنيا، اقرار كن كه خير و فضل در راضى شدن است به بلغه و دور بودن از فضول. و در حال جمع مال نفس خود را حقير دار، و به بدكردارى اعتراف نماى، و از حساب ترسان باش، چه آن تو را رهاننده‏تر و به فضل نزديك‏تر است از طلب حجتها براى جمع مال.**

**اى برادران من، بدانيد كه در روزگار صحابه حلال موجود بود، و مع ذلك از ورع‏ترين و زاهدترين مردمان بودند در مباح، و در روزگار ما حلال مفقود است، مقدار قوت و ستر عورت هم ميسر نمى‏شود. اما جمع مال در روزگار ما، خداى- عز و جل- ما را و شما را از آن زينهار دهاد! پس ما را مثل تقوى و ورع و زهد و احتياط صحابه از كجا باشد؟ و مثل نيّتها و ضميرهاى ايشان از كجا آريم؟ به پروردگار آسمان، مبتلا شده‏ايم به دردها و هواهاى نفوس، و بزودى وقت ورود خواهد شد. پس اى سعادت سبك باران روز قيامت، و اى غم دراز اهل تكاثر و تخاليط«113»، من شما را نصيحت كردم اگر قبول كنيد، و ليكن قبول كنندگان اين اندك‏اند. خداى- عز و جل- ما را و شما را موفق دارد در هر چيزى به رحمت خود.**

**566**

**اين آخر سخن اوست،«113» و در اين كفايتى است در اظهار فضل درويشى و توانگرى، و زيادة بر اين نيست. و همه خيرها كه در «كتاب ذم دنيا» و «كتاب فقر و زهد» ايراد كرده‏ايم شاهد اين است.**

**و شاهد ديگر آن است كه بو امامه باهلى روايت كرد كه ثعلبة بن حاطب پيغامبر را گفت كه از خداى در خواه كه مرا مال روزى كند. گفت: اى ثعلبة، قليل تؤدّى شكره خير من كثير لا تطيقه، اى، اندكى كه شكر آن بگزارى به از بسيارى كه شكر آن نتوانى. و سه بار از حضرت رسول- عليه السلام- سؤال كرد، و در جواب همين فرمود، و باز گفت: يا رسول الله، از خداى بخواه تا مرا مال روزى كند. پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا ثعلبة أ ما لك في أسوة؟ أما ترضى أن تكون مثل نبىّ الله؟ أما و الّذي نفسي بيده لو شئت ان تسير معى الجبال ذهبا و فضّة لسارت، اى، اى ثعلبه تو را به من اقتدا نيست؟ راضى نشوى كه مثل پيغامبر خداى باشى؟ بدان خدايى كه نفس من در قبضه قدرت او است كه اگر خواهم كه كوه‏ها با من زر و سيم روان شود هر آينه روان شود. گفت: بدان خداى كه تو را بحق فرستاده است كه اگر از خداى بخواهى كه مرا مال روزى كند همه ارباب حقوق را حقهاى ايشان برسانم، و الله مى‏كنم و الله مى‏كنم. پيغامبر- عليه السلام- گفت: اللّهمّ ارزق ثعلبة مالا. پس او گوسفندى خريد، و همچنان بيفزود«114» كه كرم افزايد. پس مدينه بر وى تنگ آمد و از آن دور شد. و در روايتي در واديى از واديهاى آن نزول كرد تا به حدّى كه نماز پيشين و نماز ديگر به جماعت بگزاردى، و ديگر نمازها بگذاشتى«115»، پس كثرت زيادت شد تا به حدّى كه نمازها را بگذاشت«116» مگر نماز آدينه، و آن مى‏افزود، چنانكه كرم افزايد، تا نماز جمعه هم بگذاشت. و روز آدينه اشتر سواران بديدى و از ايشان خبرها پرسيدى.**

**پس پيغامبر- عليه السلام- از حال وى بپرسيد، گفتند: يا رسول الله، گوسفندان [338] خريد و آن چون كرم بيفزود و مدينه بر وى تنگ آمد، و تمام قصه با وى تقرير كردند. گفت:**

**بيچاره ثعلبه بيچاره ثعلبه! و خداى- عز و جل- اين آيت فرستاد: خُذْ من أَمْوالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِها وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ،«117» اى، از مالهاى ايشان صدقه بستان تا از گناهان‏**

**567**

**ايشان را پاك گردانى و ايشان را رفعت دهى از منزلهاى منافقان، و براى ايشان دعاگوى كه دعاى تو سبب سكونت نفوس ايشان است. و فرايض صدقه مبيّن گردانيد. پس پيغامبر- عليه السلام- مردى از [جهينه‏] و مردى [از] بنى سليم را عمل صدقه فرمود، و براى ايشان نامه‏اى بنوشت و فرمود كه بيرون روند و از مسلمانان زكات بستانند، و گفت: بر ثعلبة بن حاطب و فلان مرد از بنى سليم گذريد و زكات ايشان بستانيد. پس ايشان بيرون رفتند و به ثعلبه رسيدند و از وى زكات خواستند و نامه پيغامبر- عليه السلام- بر وى عرضه داشتند، گفت: اين جز جزيه نيست، اى جز مانند جزيه نيست، برويد آن گاه كه از ديگران فارغ شويد بر من آييد.**

**ايشان بر سليمى رفتند، چون آمدن ايشان بشنيد برخاست و اشتران گزيده براى زكات جدا كرد، پس شرط استقبال ايشان به جاى آورد، و چون ايشان آن بديدند گفتند: اين بر تو واجب نيست، و ما نخواهيم كه اين از تو بستانيم. گفت: بلى بستانيد، دل من به دادن آن خوش است، و اين براى آن است تا بستانيد.**

**و چون فارغ شدند به ثعلبه معاودت نمودند و زكات از وى بخواستند، گفت: نامه به من بنماييد، چون بديد گفت: اين مانند جزيه است، برويد تا من در اين باب انديشه كنم. و ايشان به خدمت پيغامبر آمدند، چون ايشان را بديد پيش از آن كه سخن گفتند فرمود: اى بيچاره ثعلبه! و سليمى را دعاى نيك گفت، ايشان حال ثعلبه و سليمى باز نمودند. پس خداى تعالى اين آيت در حق ثعلبه فرستاد: وَ مِنْهُمْ من عاهَدَ الله لَئِنْ آتانا من فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَ لَنَكُونَنَّ من الصَّالِحِينَ، فَلَمَّا آتاهُمْ من فَضْلِهِ بَخِلُوا به وَ تَوَلَّوْا وَ هُمْ مُعْرِضُونَ، فَأَعْقَبَهُمْ نِفاقاً في قُلُوبِهِمْ إِلى‏ يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِما أَخْلَفُوا الله ما وَعَدُوهُ وَ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ،«117» اى، از ايشان بعضى عهد كردند با خداى كه اگر خداى ايشان را مال دهد از آن صدقه دهند و كارهايى كنند كه نيكو مردان كنند، و چون حق تعالى بداد بخل كردند و روى بگردانيدند و اعراض نمودند، پس آن عاقبت كار ايشان نفاق گردانيد در دلهاى ايشان تا روزى كه وى را ببينند در آن چه خلاف كردند با خداى آن چه وعده كرده بودند و بدانچه در عهد دروغ گفتند.**

**پس از قرابتان ثعلبه يكى در نزد پيغامبر- عليه السلام- بود بشنيد، وى را گفت: در حق تو چنين نازل شده است. ثعلبه به خدمت پيغامبر آمد و خواست كه زكات از وى قبول فرمايد، و-**

**568**

**عليه السلام- گفت: انّ الله منعني ان اقبل منك صدقتك، اى، حق تعالى مرا منع كرده است كه زكات تو قبول كنم. پس او خاك بر سر خود پاشيدن گرفت، پيغامبر- عليه السلام- گفت: هذا عملك، امرتك فلم تطعني، اى، اين كار تو است، من تو را فرمودم تو فرمانبردارى ننمودى. و چون امتناع فرمود كه از وى چيزى قبول كند، او به منزل خود بازگشت. و چون پيغامبر- عليه السلام- به آخرت خراميد، آن را بر أبو بكر صدّيق آورد، او نيز قبول نكرد، و پس از آن به عمر آورد، او هم قبول نكرد. و ثعلبه پس از خلافت عمر بمرد.**

**پس اين طغيان مال و شرر آن است«118»، و از اين حديث آن را بشناختى. و براى بركت درويشى و شؤم توانگرى رسول- عليه السلام- درويشى را براى خود و بر اهل خود اختيار فرمود.**

**از عمران بن حصين آمده است كه در خدمت پيغامبر- عليه السلام- جاه و منزلتى داشتم، پس گفت: [339] يا عمران انّ لك عندنا منزلة و جاها فهل لك في عيادة فاطمة بنت رسول الله؟ اى، عمران تو را نزديك من منزلتى و جاهى است، فاطمه دختر پيغامبر خداى را عيادت مى‏كنى؟**

**گفتم: مادر و پدر من فداى تو باد، عيادت مى‏كنم. پس برخاست و من نيز در متابعت وى رفتم تا بر در [خانه‏] فاطمه بايستاد، پس در بكوفت و گفت: السّلام عليك ا ادخل؟ اى، درآيم؟ گفت: يا رسول الله، درآى. گفت: كسى با من است. گفت: يا رسول الله، با تو كيست؟ بدان خدايى كه تو را بحق به پيامبرى فرستاده است كه بر من جز گليمى نيست. گفت: اصنعي بها هكذا و هكذا، اى، آن را چنين و چنين كن. و اشاره به دست كرد، پس گفت: اندامم پوشيده شود، اما سر برهنه است. پيغامبر- عليه السلام- چادرى كهن كه بر او بود سوى او انداخت و گفت: سدّى بها على رأسك، اى، اين بر سر بند. پس دستورى داد«119» و پيغامبر در رفت و گفت: السّلام عليك يا بنتاه كيف أصبحت؟ گفت: به خداى كه دردمندم، و زيادت درد آن است كه طعامى نمى‏يابم كه بخورم، گرسنگى مرا نيك برنجانيده است. پس پيغامبر- عليه السلام- بگريست و گفت: لا تجزعي يا بنتاه فو الله ما ذقت طعاما منذ ثلاث، و انّى لاكرم على الله منك و لو سألت ربّى لاطعمنى و لكنّ آثرت الآخرة على الدّنيا، اى، اى دخترم، جزع مكن، چه به خداى كه سه روز است كه طعام نچشيده‏ام، و بر خداى گرامى‏تر از توأم، و اگر از پروردگار خود بخواهم هر آينه مرا طعامى دهد، و لكن آخرت را بر دنيا برگزيده‏ام.**

**569**

**پس دست بر كتف وى زد و گفت: أبشري فو الله انّك لسيّدة نساء اهل الجنّة، اى، مژده دهم تو را كه به خدا قسم كه تو سيّده زنان اهل بهشتى. گفت: پس آسيه بنت مزاحم، قوم«120» فرعون، و مريم دختر عمران كجا باشند؟ گفت: آسية سيّدة نساء عالمها و مريم سيّدة نساء عالمها و خديجة سيّدة نساء عالمها و أنت سيّدة نساء عالمك. انّ كنّ في بيوت من قصب لا أذى فيها و لا صخب، اى، شما در خانه‏هاى از درّ مجوّف باشيد كه در آن هيچ رنجى و بانگى نبود. پس پيغامبر- عليه السلام- وى را گفت: اقنعى بابن عمّك فو الله لقد زوّجتك سيّدا في الدّنيا و سيّدا في الآخرة، اى، قناعت كن به پسر عم تو، به خداى كه تو را به كسى داده‏ام كه در دنيا مهتر است و در آخرت مهتر.**

**پس اكنون در حال فاطمه بنگر. و او جگر گوشه پيغامبر- عليه السلام- بود، چگونه درويشى را بگزيد و مال را بگذاشت. و هر كه احوال انبيا و اوليا و اقوال ايشان و آن چه در اخبار و آثار آمده است مراقبت كند، در شك نشود كه فقد مال به از وجود آن و صرف آن است در خيرات. چه كمتر آن چه در مال است، با گزارد حقها و احتراز از شبهت و صرف در خيرها، مشغولى است به اصلاح آن و بازماندن از ذكر خداى، چه ذكر خداى جز با فراغت نباشد، و با مشغولى مال فراغت نبود.**

**و آمده است از جرير، از ليث كه مردى با عيسى- عليه السلام- صحبت كرد و گفت: با تو باشم. پس هر دو برفتند و به لب جويى رسيدند، پس بنشستند تا چاشت خوردند، سه گرده داشتند، هر يكى يكى بخورد و يكى از آن باقى ماند، پس عيسى- عليه السلام- سوى جوى رفت و آب خورد، و چون باز آمد گرده نيافت، گفت: گرده كه برد؟ آن مرد گفت: ندانم. پس هر دو برفتند، و ماده آهويى بديدند كه با او دو برّه بود، پس عيسى يكى را از ايشان بخواند و او بيامد، پس آن را ذبح كرد و بريان فرمود و هر دو بخوردند، پس آن آهو بره را گفت: به فرمان خداى برخيز. او برخاست و برفت، پس آن مرد را گفت: بدان خدايى كه اين آيت را به تو نمود، از تو [340] مى‏پرسم آن گرده كه برد؟ گفت: ندانم. آن گاه به وادى آبى رسيدند، عيسى- عليه السلام- دست آن مرد گرفت و هر دو بر آن رفتند، و چون از آن بگذشتند گفت: بدان خداى كه تو را اين آيت نمود از تو مى‏پرسم كه آن گرده كه برد؟ گفت: ندانم. آن گاه به بيابانى رسيدند، عيسى خاكى‏**

**570**

**فراهم كرد و گفت: به فرمان خداى زر شو. پس زر گشت، و آن را سه قسم كرد و گفت: يك ثلث مرا، و يك ثلث تو را، و يك ثلث آن را كه گرده برد. گفت: من بردم. عيسى گفت: اين همه تو را.**

**و از وى جدا شد. و در بيابان دو شخص بدان مرد رسيدند، خواستند كه وى را بكشند و اين زر بستانند، او گفت: اين زر ما را اثلاث«121» باشد. پس يكى را به ديه فرستادند تا طعام خرد. او انديشيد كه براى چه اين زر با ايشان قسمت كنم، بل زهر در اين طعام اندازم و ايشان را بكشم.**

**هم بر اين جمله كرد. و آن دوى ديگر انديشيدند كه براى چه ثلث مال وى را دهيم، بل وى را چون باز آيد بكشيم و مال ميان خود قسمت كنيم. و چون باز آمد او را بكشتند، پس طعام بخوردند و بمردند، و آن مال در بيابان بماند، و آن هر سه به سبب آن كشته شدند. پس عيسى- عليه السلام- بر ايشان گذشت و آن حال بديد، ياران خود را گفت: دنيا اين است، پس بترسيد از او.**

**و در حكايت است كه ذو القرنين بر امتى گذشت كه در دستشان چيزى نبود از آن چه مردمان بدان تمتع گيرند از دنيا، گورها كاويده بودند، هر بامداد برفتندى و تعهد آنها را كردندى و مى‏پاليدندى«122»، و در آن نماز گزاردندى، و تره‏اى كه بودى بخوردندى، چنانكه ستور خورد، و معيشت ايشان از نبات زمين بود. ذو القرنين بر ملك ايشان رسولى فرستاد تا او را بر وى آرد، او گفت: مرا به ذو القرنين حاجت نيست. پس ذو القرنين بر او رفت و گفت: تو را بخواندم نيامدى، اكنون من بر تو آمده‏ام. گفت: اگر مرا به تو حاجت بودى بيامدمى. پس ذو القرنين گفت: چگونه است كه شما را بر حالى مى‏بينم كه در هيچ امتى نديده‏ام؟ گفت: آن چيست؟ گفت: هيچ چيز از دنيا نداريد، چرا زر و سيم به دست نياريد كه بدان برخوردارى گيريد؟ گفت: ما آن را كراهيت داريم، زيرا كه هيچ كس از آن چيزى نيابد كه نه زيادت از آن آرزو برد. گفت: چرا گورها كاويده‏ايد و هر بامداد مى‏رويد و در آن نماز مى‏گزاريد؟ گفت: خواسته‏ايم كه چون اميد دنيا در دل ما آيد، ما در آن بنگريم تا ما را از آن اميد باز دارد. گفت: شما را طعامى نمى‏بينم مگر نبات زمين، چرا چهارپايان جمع نكرده‏ايد كه آن را بدوشيد و بدان بر نشينيد و به انواع از آن برخوردارى گيريد؟ گفت: كراهيت داريم كه شكمهاى خود را گورهاى ايشان سازيم، و غرض ما از نبات زمين حاصل مى‏شود، و فرزند آدم را كمتر چيزى از طعام بس كند، و طعام چون از كام بگذرد آن‏**

**571**

**را مزه‏اى نيابيم، هر چه خواهى باش گو.**

**پس ملك ايشان دست دراز كرد از پس پشت ذو القرنين و كاسه سر آدميى بگرفت و گفت: اى ذو القرنين، دانى كه اين كيست؟ گفت: نى. گفت: اين پادشاهى بود كه حق تعالى وى را بر اهل زمين سلطنتى داده بود، پس او ستم كرد و بى‏فرمانى نمود، خداى- عز و جل- او را هلاك كرد و شرّ او كفايت گردانيد، پس او چون سنگى انداخته است، و علم حق تعالى بر اعمال او محيط است تا در آخرت وى را پاداش دهد. پس كاسه سر ديگرى بگرفت و گفت: اى ذو القرنين، دانى كه اين كيست؟ گفت: نى. گفت: اين ملكى بود [كه خداوند وى را پادشاهى داده بود] پس از وى، ظلم و تجبر وى مشاهده كرد، بدان عبرت گرفت و فرمانبردار خداى شد و در مملكت خود عدل برزيد، پس چنين شد كه مى‏بينى، و خداى- عز و جل- اعمال او دانسته است و شمرده تا در آخرت وى را پاداش دهد. آن گاه دست بر كاسه سر ذو القرنين نهاد و گفت: اين نيز بزودى همچنان شود، پس بنگر اى [341] ذو القرنين كه عمل تو چيست. پس ذو القرنين وى را گفت:**

**هيچ اتفاق افتد كه با ما مصاحبت كنى تا برادر و وزير و شريك من باشى در آن چه حق تعالى مرا داده است؟ گفت: من و تو يك جا نتوانيم بود. گفت: چرا؟ گفت: براى آن كه همه مردمان دشمن تواند و دوست من. گفت: چرا چنين است؟ گفت: تو را دشمن دارند براى آن چه در دست تو است از ملك و مال و دنيا، و كسى نيابم كه مرا دشمن گردد، بدانچه دنيا را بگذاشته‏ام و نزديك من چيزى نيست. پس ذو القرنين متعجب از وى بازگشت و به حال او پند گرفت.**

**و اين حكايتهاست كه بر آفات توانگرى دلالت كند، با آن چه پيش از اين ياد كرده‏ايم. و الله اعلم‏**

**573**

**كتاب نكوهش جاه و ريا و اين هشتمين كتاب است از ربع مهلكات احياى علوم دين [در دو شطر:**

**شطر اول در دوستى جاه و شهرت، در يازده بيان:**

**بيان مذمت شهرت و انتشار صيت بيان فضيلت خمول بيان مذمت جاه و دوستى آن بيان معنى جاه و حقيقت آن بيان سبب آن چه جاه بطبع محبوب است ... بيان آن كه جاه كمال وهمى است و كمال حقيقى نيست بيان آن چه ستوده است از دوستى جاه و آن چه نكوهيده است بيان سبب دوستى مدح و ثنا و كراهيت ذم بيان علاج دوستى جاه بيان علاج دوستى مدح و كراهيت ذم بيان اختلاف احوال مردمان در مدح و ذم‏**

**574**

**شطر دوم در طلب جاه و منزلت به عبادتها، و آن رياست، در يازده بيان:**

**بيان ذم ريا بيان حقيقت ريا و آن چه بدان ريا كرده شود بيان درجات ريا بيان رياى خفى كه مخفيتر است از رفتن مورچه بيان رياى خفى و جلى كه عمل را باطل كند و آن چه نكند بيان داروى ريا و طريق معالجت دلها در آن بيان رخصت در قصد اظهار طاعتها بيان رخصت در پوشيدن گناهان ... بيان ترك طاعتها از بيم ريا و در آمدن آفت‏ها بيان آن چه از نشاط بنده در عبادت به سبب ديدن خلق درست باشد بيان آن چه بر مريد واجب است كه آن را لازم دل خود گرداند]**

**575**

**بسم الله الرحمن الرحيم حمد بى‏غايت و ثناى بى‏نهايت خداى را كه غيب دان است، مطلع است بدانچه در دلها نهان است، و در گذارنده كبيره‏هاى گناهان است، و از عيبها كه در ضميرها پوشيده است آگاه است، بيناى سراير نيّتهاست، و داناى خفاياى طويّتهاست«1»، از اعمال قبول نفرمايد مگر آن چه كامل و وافى است، و از شوايب ريا و شرك خالص و صافى، چه او متفرد است در ملكوت و ملك، و بى‏نيازتر بى‏نيازان است از شرك.**

**و درود بر سيد كاينات محمد مصطفى و بر آل و اصحاب او- صلوات الله و سلامه عليه و عليهم- كه متحلّى‏اند به صدق و امانت و متخلّى«2» از دروغ و خيانت.**

**بدان كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- فرمود: انّ أخوف ما أخاف على امّتى الرّياء و الشّهوة الخفيّة، اى، بدرستى كه مخوفتر چيزى كه بر امت خود از آن مى‏ترسم ريا و شهوت پوشيده است.**

**و ريا از آن شهوت پوشيده‏تر است، پوشيده‏تر از رفتن مورچه سياه است بر سنگ سخت در شب تاريك. و براى آن محققان علما از دريافت غوايل آن عاجز شده‏اند، تا كار به عوام عابدان و پرهيزكاران چه رسد. و آن از آخرين غايله‏هاى نفس است و از مكرهاى پوشيده او. و عالمان و عابدان كه در سلوك راه آخرت جد و تشمّر نمايند بدان مبتلا و ممتحن گردند. چه ايشان چون نفسهاى خود را قهر كنند و در مجاهده آن مبالغت نمايند و از شهوتها باز دارند و از شبهتها**

**576**

**صيانت فرمايند و بر سبيل قهر آن را به عبادتها آرند، نفسهاشان نتواند كه در معصيتهاى ظاهر كه بر جوارح افتد طمع دارد، پس راحت از آن طلبد كه به خيرات تظاهر نمايد، و علم و عمل ظاهر گرداند، و به لذت قبول خلق و نگريستن ايشان به چشم تعظيم و توقير از مشقت مجاهده خلاص يابد. پس اظهار طاعت آرزو برد، و خواهد كه خلق بر آن مطلع شوند و به اطلاع خالق بسنده نكند، و به حمد مردمان شاد شود و به حمد خداى قناعت ننمايد. و داند كه چون مردمان وى را به ترك شهوتها و احتراز از شبهتها و عمل رنج عبادتها شناسند، زبان به حمد و ثناى وى بگشايند، و در مدح و اطراء«3» وى مبالغت نمايند، و در وى به چشم احترام و توقير نگرند، و به مشاهده و ملاقات او تبرك كنند، در بركت دعاى او رغبت نمايند، و در متابعت راى او حرص بيفزايند، و به خدمت و سلام او مفاتحت كنند، و در محفلها بغايت اكرام او كنند، و در معاملت با او مسامحت برزند [342] و در مجلسها شرط تقديم او به جاى آرند، و طعامها و جامه‏ها بر او ايثار كنند، و در تواضع و انقياد او مبادرت نمايند و مسامحت جويند، و در انجاح مطالب و اسعاف مقاصد او بكوشند.**

**پس نفس او در آن شهوت و لذتى يابد كه بزرگتر لذتها و غالب‏تر شهوتهاست. و چون غايت لذت و نهايت شهوت در باطن خود بيابد، ترك آن معصيتها و زلّتها در جنب آن آسانتر شمرد، و درشتى مواظبتها را بر عبادتها نرمى داند. پس پندارد كه حيات او به خداى و به عبادت پسنديده اوست، و«4» نيست حيات او مگر بدين شهوت پوشيده‏اى كه صاحبان عقول كامل نافذ قوى از ادراك او بى‏بصرند. و گمان برد كه در طاعت خداى مخلص است و از حرامها محترز، و«5» در باطنش اين شهوت باشد براى تزيّن بندگان و تصنّع مردمان، و به منزلتى و درجتى كه يابد شاد شود، و ثواب طاعات و مزد اعمال باطل گرداند، و نام او در جريده منافقان ثبت شود، و او پندارد كه از مقربان خداى است.**

**و اين مكرى است نفس را كه جز صدّيقان از آن مسلّم نمانند، و مهلكه‏اى است كه جز مقربان از آن برنيايند. و براى آن گفته‏اند كه آخرين چيزى كه از سرهاى صدّيقان بيرون آيد دوستى رياست. و چون ريا دردى پوشيده است كه بزرگتر دامى ديو را آن است، واجب باشد كه سبب و حقيقت و درجات و اقسام آن به شرح رسد، و طرق معالجت آن و حذر كردن از آن باز نموده آيد. و اين مقصود بدان روشن شود كه اين كتاب بر دو شطر مرتب گردد.**

**577**

**شطر اول در دوستى جاه و شهرت‏**

**و در آن بيان مذمّت شهرت است، و بيان فضيلت خمول، و بيان مذمت جاه و دوستى آن، و بيان معنى جاه و حقيقت آن، و بيان آن كه دوستى آن چرا قوى‏تر از دوستى مال است، و بيان آن كه جاه كمال وهمى است و كمال حقيقى نيست، و بيان آن چه ستوده است از دوستى جاه و آن چه نكوهيده است، و بيان سبب دوستى مدح و ثنا و كراهيت ذم، و بيان علاج دوستى جاه، و بيان علاج دوستى مدح، و بيان علاج كراهت ذم، و بيان اختلاف حالهاى مردمان در مدح و ذم، و آن [يازده‏] فصل است كه معانى ريا از آن خيزد، پس تقديم آن ضرورى باشد.**

**578**

**بيان مذمت شهرت و انتشار صيت‏**

**بدان كه اصل جاه انتشار صيت و شهرت است، و آن نكوهيده است. بل ستوده خمول است، مگر آن كه كسى را حق تعالى براى نشر دين مشهور گرداند، بى‏آنكه بتكلف شهرت طلبد.**

**انس روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: حسب امرئ من الشّرّ الاّ من عصمه الله ان يشير النّاس إليه بالاصابع في دينه و دنياه، اى، بسنده است مرد را از بدى، مگر آن كه خداى- عز و جل- وى را نگاه دارد كه مردمان بدو اشارت كنند به انگشتان در دين او و دنياى او.**

**و جابر بن عبد الله گفت كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- فرمود: بحسب المرء من الشّرّ الاّ من عصمه الله من السّوء ان يشير النّاس إليه بالاصابع في دينه و دنياه، انّ الله لا ينظر إلى صوركم و لكن ينظر إلى قلوبكم و إلى أعمالكم، اى، بسنده است مرد را از بدى، مگر آن كه خداى- عز و جل- وى را نگاه دارد كه مردمان بدو اشارت كنند به انگشتان در دين او و دنياى او، بدرستى كه خداى در صورتهاى شما نظر نفرمايد و ليكن در دلها و عملهاى شما نظر فرمايد. و حسن بصرى اين حديث را تأويلى گفته است كه در آن باكى نيست. چه او اين حديث روايت كرد، وى را گفتند كه يا ابا سعيد، مردمان چون تو را بينند سوى تو به انگشتان اشارت كنند. گفت: اين نخواسته است، مبتدع در دين و فاسق در دنيا را خواسته.**

**و على- رضى الله عنه- گفت كه خود را مبتذل دار و مشهور مگردان، و شخص خود را بلند مكن تا تو را به علم ياد كنند، و بپوش و خاموش باش تا بسلامت مانى و نيك مردان را شاد گردانى و بدكرداران را به خشم آرى. و إبراهيم بن ادهم گفت: با خداى صادق نباشد هر كه شهرت طلبد. و ايوب [سختيانى‏] گفت: [343] كه بنده با خداى صادق نباشد كه نه دوست دارد كه جاى او دانسته نشود. و از خالد بن معدان آمده است كه چون حلقه او انبوه شدى برخاستى از بيم شهرت. و چون بيش از سه كس نزديك بو العالية بنشستندى برخاستى. و طلحه گروهى را ديد كه با او مى‏رفتند در اندازه ده كس، گفت: مگسان طمع و پروانه آتش‏اند.**

**و سليم بن حنظله گفت: در اثناى آن چه ما پس ابىّ بن كعب مى‏رفتيم عمر- رضى الله عنه- بديد، درّه در او گرفت، گفت«5»: بنگر اى امير المؤمنين چه مى‏كنى؟ گفت:**

**اين مذلت تابع است و فتنه متبوع. و حسن گفت كه ابن مسعود روزى از خانه خود بيرون آمد،**

**579**

**پس مردمان وى را متابعت نمودند، او سوى ايشان نگريست، گفت: بر چه مرا متابعت مى‏كنيد؟ به خداى اگر دانيد كه من در خانه خود چگونه باشم دو مرد از شما مرا متابعت نكند. و حسن گفت:**

**آواز نعلين پس مردان كم باشد كه دل احمقان را ثابت دارد. و حسن روزى بيرون آمد و گروهى وى را متابعت نمودند، گفت: هيچ حاجتى داريد؟ و الاّ اين حال از دل مؤمن چه باقى گذارد؟**

**و آمده است كه مردى با ابن محيريز در سفر صحبت كرد، و چون از وى جدا شد، گفت:**

**مرا وصيت كن. گفت: اگر توانى كه بشناسى و تو را نشناسند، و بروى و با تو نروند، و بپرسى و از تو نپرسند، بكن. و ايوب«6» به سفرى بيرون آمد، مردمان بسيار وى را متابعت نمودند، گفت: اگر نه آنستى كه مى‏دانم حق تعالى از دل من داند كه من اين را كار هم، [هر آينه‏] از مقت حق تعالى بترسيدمى. و معمّر گفت كه ايوب را بر درازى پيراهن عتاب كردم، گفت: شهرت در ماضى در درازى آن بود، و امروز در چستى آن است. و يكى از ايشان گفت كه بر بو قلابه بودم، مردى با گليم بر وى درآمد، گفت: از اين «درازگوش بانگ كن» بپرهيزيد. و اشارت به طلب شهرت كرد.**

**و ثورى گفت: دو شهرت را كراهيت دارم: جامه‏هاى نيكو و جامه‏هاى بد، چه چشمها سوى هر دو بنگرد. مردى بشر بن حارث را گفت: مرا وصيت كن. گفت: ذكر خود را خامل كن، و طعمه خود را حلال دار. و «حوشب» چون بگريستى گفتى: نام من به مسجد جامع رسيد. و بشر گفت: نشناسم مردى را كه دوست داشت كه معروف شود كه دينش نشود و رسوا نگردد. و نيز گفت: حلاوت آخرت نيابد شخصى كه دوست دارد ميان مردمان معروف شود.**

**بيان فضيلت خمول‏**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: ربّ أشعث اغبر ذى طمرين لا يؤبه له لو اقسم على الله لابرّه، منهم البراء بن مالك، اى، بسا سبوسه سرى«7» گرد آلود صاحب دو جامه كهن كه كسى از او باك ندارد، اگر بر حق تعالى سوگند ياد كند حق تعالى سوگند او را راست گرداند، از آن جمله براء بن مالك است.**

**و ابن مسعود روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ربّ ذى طمرين لا يؤبه له، لو اقسم على الله لابرّه، لو قال: اللّهمّ انّى اسألك الجنّة لاعطاه الجنّة و لم يعطه من الدّنيا شيئا، اى، بسا صاحب دو جامه كهنه‏**

**580**

**كه كسى بدو التفات نكند، اگر بر خداى- عز و جل- سوگند خورد سوگند وى راست گرداند، اگر گويد «اى بار خداى، از تو بهشت مى‏خواهم»، بهشت به وى دهد، و از دنيا چيزى به وى ندهد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ا لا أدلّكم على اهل الجنّة؟ كلّ ضعيف مستضعف لو اقسم على الله لابرّه، و اهل النّار كلّ مستكبر جوّاظ، اى دلالت نكنم شما را بر اهل بهشت؟ هر ضعيفى كه مردمان وى را ضعيف دارند اگر بر حق تعالى سوگند خورد سوگند وى را راست گرداند، و اهل آتش هر گردنكشى بسيار خرامنده در رفتار خواهد بود.**

**و أبو هريره روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: انّ اهل الجنّة كلّ أشعث اغبر ذى طمرين لا يؤبه له، الّذين إذا استأذنوا [344] على الامراء لم يؤذن لهم، و إذا خطبوا النّساء لم ينكحوا، و إذا قالوا لم ينصت لهم، حوائج أحدهم تتجلجل«8» في صدره، و لو قسّم نوره يوم القيامة على النّاس لوسعهم، اى، اهل بهشت هر سبوسه سرى«9» گرد آلود صاحب دو جامه كهنه است، آن كسانى كه چون بر اميران دستورى خواهند دستورى نيابند، و اگر زنان را خطبه كنند ايشان را به زنى ندهند، و چون سخن گويند كسى براى ايشان خاموش نشود، حاجتهاى يكى از ايشان در سينه او فرو شود، و اگر نور او روز قيامت بر مردمان قسمت كرده شود همه را بس كند.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّ من امّتى من لو اتى أحدكم يسأله دينارا لم يعطه ايّاه و لو سأله درهما لم يعطه ايّاه و لو سأله فلسا لم يعطه ايّاه، و لو سأل الله تبارك و تعالى الجنّة أعطاها ايّاه و لو سأله الدّنيا لم يعطه ايّاها و ما منعها ايّاه لهوانه عليه، ربّ ذو طمرين لا يؤبه له لو اقسم على الله لابرّه، اى، از امت من كسى باشد كه اگر بر يكى از شما آيد، از وى دينارى خواهد به وى ندهد، و اگر درمى‏خواهد ندهد، و اگر پشيزى خواهد ندهد، و اگر از خداى- عز و جل- بهشت خواهد به وى بدهد، و اگر دنيا خواهد ندهد، و منع آن از او براى خوارى او بر خداى نباشد، بسا صاحب دو جامه كهنه كه بدو التفات نكنند اگر بر خداى- عز و جل- سوگند ياد كند هر آينه آن را راست گرداند.**

**و آمده است كه عمر- رضى الله عنه- به مسجد رفت، معاذ را ديد نزديك گور پيغامبر- عليه السلام- مى‏گريست، گفت: تو را چه مى‏گرياند؟ گفت: از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه مى‏گفت: انّ اليسير من الرّياء شرك، و انّ الله يحبّ الاتقياء الاخفياء، الّذين ان غابوا لم يفقدوا، و ان حضروا لم يعرفوا، قلوبهم مصابيح الهدى يخرجون من كلّ غبراء مظلمة، اى، بدرستى كه اندكى از ريا شرك‏**

**581**

**است، و خداى- عز و جل- پرهيزكاران پوشيده را دوست دارد، كسانى كه اگر غايب شوند كسى ايشان را نطلبد، و اگر حاضر شوند كسى ايشان را نشناسد، و دلهاى ايشان چراغهاى هداى است، از هر محلى غبارناك تاريك بيرون آيند.**

**و محمد بن سويد گفت كه در مدينه قحطى واقع شد، و آن جا مردى پارسا بود كه كسى با او مبالات«9» نمى‏كرد، و مسجد را ملازمت نمودى، پس در اثناى آن چه ايشان در دعا بودند مردى با دو جامه كهنه بيامد و دو ركعت سبك بگزارد، پس دست برداشت، گفت: اى پروردگار، بر تو سوگند ياد مى‏كنم كه بر ما اين ساعت باران فرستى. هنوز دستها بازنگردانيده بود و دعا قطع نكرده بوده كه أبر آسمان را بپوشيد و باران گرفت تا به حدى كه اهل مدينه از غرق شدن بترسيدند، پس گفت: اى پروردگار، اگر مى‏دانى ايشان را بس كرد، باران از ايشان منقطع كن. پس باران بياراميد. آن مرد صاحب دعا را متابعت نمود و خانه او بديد، پس بامداد روز ديگر بر وى رفت و گفت: به حاجتى آمده‏ام. گفت: آن چه حاجت است؟ گفت: آن كه مرا به دعايى مخصوص گردانى.**

**گفت: سبحان الله، تو، تو منزلتى رفيع دارى، از من دعا مى‏خواهى! گفت: چه چيز تو را بدين محل رسانيده است كه مشاهده كرديم؟ گفت: در امر و نهى فرمانبردارى نمودم. پس حاجتها از وى درخواستم اجابت فرمود.**

**و ابن مسعود- رضى الله عنه- گفت كه چشمه‏هاى علم شويد، و روشناييهاى هدا، و پلاسهاى خانه- [مترجم مى‏گويد:] اى، خانه را لازم گيريد و بيرون نياييد- و چراغهاى شب، دلهاتان نو و جامه‏هاتان كهنه، تا در اهل آسمان معروف و در اهل زمين پوشيده باشيد. و بو امامه روايت كرد كه پيغامبر [345]- عليه السلام- گفت: يقول الله تعالى: انّ أغبط اوليائى عبد مؤمن خفيف الحاذ ذو حظّ من صلوة احسن عبادة ربّه و أطاعه في السّرّ و كان غامضا في النّاس لا يشار إليه بالاصابع فصبر على ذلك، اى، بدرستى كه دوست‏ترين اولياى من كه همه به پيش او آرزوها برند بنده‏اى مؤمن باشد سبك حال- مترجم مى‏گويد كه بدين اندكى مال و عيال خواسته است- و بخشى از نماز داشته باشد، و بندگى خداى خود را نيكو كند، و در سر اطاعت خداى خود بكند، و در ميان مردمان حامل و پوشيده باشد كه به انگشتان بدو اشارت نكنند، پس اين بر آن صبر كند. پس گفت رسول- عليه السلام- دست من گرفت [و] گفت: عجّلت منيّته و قلّ تراثه و قلّت بواكيه، اى، وفاتش‏**

**582**

**زودتر باشد، ميراثش كمتر، و گريندگانش اندك‏تر، اى، مال و اهلش كمتر بود.**

**و عبد الله عمر گفت: دوست‏ترين بندگان خداى بر وى غريبان باشند. گفتند: كيستند غريبان؟ گفت: آن كسان كه دين خود را مى‏گريزانند، روز قيامت با عيسى بن مريم- صلوات الله عليه- جمع مى‏شوند. و فضيل بن عياض گفت: به من چنين رسيد كه حق تعالى بر بنده خود منّت نهد و فرمايد كه نه بر تو انعام فرمودم؟ و نه تو را پوشيده داشتم؟ و نه ذكر تو خامل گردانيدم؟ و خليل بن احمد گفت: اى بار خداى، مرا در حضرت خود رفيعتر خلق گردان و نزديك مردمان ميانه‏تر. و ثورى گفت: دل خود را در مدينه و مكه بصلاح يافتم، با گروه غربا، با اصحاب قوت و گليم.«10» إبراهيم ادهم گفت كه چشم من روزى در دنيا روشن نشد مگر يك بار: شبى در مسجد ديهى از ديههاى شام بودم و رنج شكم داشتم، مؤذن پاى من بگرفت و مرا بكشيد و از مسجد بيرون انداخت. و فضيل بن عياض گفت: اگر توانى كه كسى تو را نشناسد چنان باش، كه تو را زيانى ندارد كه تو را [نشناسند و] ثنا نگويند، و چون نزديك خداى ستوده باشى اگر ميان مردمان نكوهيده گردى تو را چه زيان دارد؟**

**پس بدين اخبار و آثار مذمت شهرت و فضيلت خمول توان دانست. و مطلوب از شهرت و انتشار صيت جاه و منزلت است در دلها. و دوستى جاه منشأ همه فسادهاست.**

**و اگر گويى: كدام شهرت بيش از شهرت انبيا و خلفاى راشدين و ائمه دين است، پس فضيلت خمول چگونه از ايشان فايت شد؟**

**بدان كه نكوهيده طلب شهرت است، و اما وجود شهرت از جانب حق- تعالى و تقدس- بى‏تكلف بنده نكوهيده نيست. آرى، در آن فتنه است ضعفا را، نه اقويا را. و آن [چون‏] غرقه شونده ضعيف باشد [كه‏] جماعتى از غرقه شوندگان او را ندانند،«11» چه در او آويزند و ايشان را بيرون نتواند آورد و با ايشان هلاك شود، و اما قوى را نيكوتر آن بود كه وى را بدانند، تا در او آويزند و بيرون آيند و او بدان ثواب يابد.**

**583**

**بيان مذمت جاه و دوستى آن‏**

**حق تعالى گفت: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا في الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ.«12»**

**جمع فرموده است ميان ارادت فساد و ارادت رفعت، و بيان كرده كه سراى آخرت كسى را باشد كه از هر دو ارادت خالى باشد. و حق تعالى گفت: من كانَ يُرِيدُ الْحَياةَ الدُّنْيا وَ زِينَتَها نُوَفِّ إِلَيْهِمْ أَعْمالَهُمْ فِيها وَ هُمْ فِيها لا يُبْخَسُونَ، أُولئِكَ الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ في الْآخِرَةِ إِلَّا النَّارُ وَ حَبِطَ ما صَنَعُوا فِيها وَ باطِلٌ ما كانُوا يَعْمَلُونَ.«13» و اين نيز دوستى جاه را متناول«14» است بر طريق عموم، چه لذت جاه بزرگتر است از لذات حيات دنيا، و زينت آن از زينت دنيا بيشتر.**

**و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: حبّ الجاه و المال ينبتان النّفاق في القلب كما ينبت [346] الماء البقل، اى، دوستى مال و جاه نفاق را در دل همچنان روياند كه آب تره را. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما ذئبان ضاريان ارسلا في زريبة غنم بأكثر فسادا من حبّ الشّرف و المال في دين الرّجل المسلم، اى، دو گرگ درنده كه در خوابگاه گوسفندان گذاشته شوند بيش فسادتر از آن نباشد كه دوستى شرف و مال در دين مرد مسلمان. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- براى على- رضى الله عنه- گفت: انّما هلاك النّاس باتّباع الهوى و حبّ الثّناء، اى، هلاك مردمان به متابعت هوى و دوستى ثناست.**

**بيان معنى جاه و حقيقت آن‏**

**بدان كه جاه و مال دو ركن دنياست. و معنى مال ملك عينهايى است كه بدان منفعت توان گرفت، و معنى جاه ملك دلهاست كه مطلوب تعظيم و طاعت آن است. چنانكه توانگر آن است كه مالك دينارها و درمهاست، اى قادر است بر آنها، به واسطه آن به أغراض و مقاصد و قضاى شهوتها و ديگر نصيبهاى نفس رسد، پس همچنين صاحب جاه آن است كه مالك دلهاى مردمان باشد، اى تواند كه در آن تصرف كند تا ارباب آن را به واسطه آن در أغراض و مقاصد خود كار فرمايد.**

**چنانكه به انواع پيشه‏ها و دستكاريها«15» مال كسب توان كرد، و به انواع معاملتها دل خلق صيد توان كرد. و دلها مسخر نشود مگر به معرفتها و اعتقادها.**

**584**

**پس هر كس كه دل در او صفتى از صفتهاى كمال اعتقاد كند، منقاد او شود و مسخر گردد بر اندازه قوّت آن اعتقاد و به اندازه درجه آن كمال. نزديك او شرط نيست كه آن صفت در نفس خود كمال باشد، بل بسنده است كه نزديك او و در اعتقاد او كمال بود. و باشد كه چيزى كمال نباشد [كمال‏] اعتقاد كند، و موصوف را بدان دل او گردن نهد و منقاد شود، انقياد ضرورى بر حسب اعتقادات دلها، كه انقياد دل حالى است براى دل، و احوال دلها تابع اعتقادات دلهااند و علمها و تخيلهاى آن.**

**و چنانكه دوستدار مال مالك شدن بندگان طلبد، طالب جاه خواهد كه آزادان را بنده كند و به ملك دلهاى ايشان مالك رقاب ايشان شود. بل رقّى كه صاحب جاه طلبد بزرگتر است، زيرا كه مالك بنده بنده بقهر گيرد و طبع بنده منافى آن باشد، اگر او را با رأى او بگذارند از فرمان بيرون آيد، و صاحب جاه فرمانبردارى بطوع طلبد و خواهد كه آزادان به طبع و طوع بنده وى شوند با آن چه به عبوديت و طاعت او شاد باشند. پس آن چه او طلبد فوق آن است كه مالك رق طلبد به بسيارى. چه معنى جاه قيام منزلت است در دلهاى مردمان، اى، دلها صفتى از صفتهاى كمال در وى اعتقاد كنند، پس بر اندازه آن چه از كمال او اعتقاد كنند دلهاى ايشان منقاد او شود، و قدرت او بر دلها بر اندازه انقياد دلها باشد، و شادى او به جاه و دوستى او آن را بر اندازه قدرت او بود.**

**پس اين است معنى جاه و حقيقت آن. و آن را ثمرات است، چون مدح و اطراء«15» چه معتقد كمال از ذكر آن چه اعتقاد دارد ساكت نباشد، پس بر وى ثنا گويد- و چون خدمت و اعانت- [چه‏] در طاعت او به بذل نفس بخيلى نكند بر اندازه اعتقاد او«16»، پس مسخر او باشد در أغراض او چون بندگان- و چون ايثار و ترك منازعت و تعظيم و توقير به آغاز سلام و مسلّم داشتن صدر در محفلها و تقديم در همه مقصودها. پس اين اثرهاست كه از قيام جاه در دل صادر شود. و معنى قيام جاه اشتمال دلهاست بر اعتقاد صفتهاى كمال در شخصى: يا به علم، يا به عبادت، يا به خوشخويى، يا نسب، يا ولايت، يا جمال صورت، يا قوّت تن، يا چيزى از آن چه [347] مردمان آن را كمال دانند. چه محل اين همه صفتها در دلها بزرگ است، پس سبب قيام جاه مى‏شود.**

**585**

**بيان سبب آن چه جاه بطبع محبوب است‏**

**تا به حدى كه [دل‏] يكى از آن خالى نباشد مگر به مجاهده سخت بدان كه سببى كه دوستى زر و سيم و ديگر انواع مال اقتضا كند همان بعينه دوستى جاه اقتضا كند، بلكه جاه اقتضا كند كه دوست‏تر از مال بود، چنانكه اقتضا كند كه زر دوست‏تر از سيم باشد هر گاه كه در مقدار برابر باشند. و آن بدان است كه دانى كه در عين درم و دينار غرضى نيست، چه طعام و لباس و نكاح را نشايد و با سنگريزه برابر است، و ليكن بدان محبوب است كه واسطه محبوبهاست و وسيلت قضاى شهوتها. پس جاه همچنين است، زيرا كه معنى جاه ملك دلهاست.**

**و چنانكه از زر و سيم قدرتى حاصل شود كه به واسطه آن به ديگر غرضها رسد، پس همچنين از ملك دلهاى آزادان و استسخار«17» آن قدرتى حاصل آيد كه بدان به همه غرضها برسد، پس اشتراك در سبب اشتراك دوستى اقتضا كرد. و ترجيح جاه بر مال مقتضى آن باشد كه جاه دوست‏تر از مال باشد. و ملك دلها از سه وجه راجحتر از ملك مال است.**

**اول آن كه به واسطه جاه به مال رسيدن آسانتر از آن كه به واسطه مال به جاه رسيدن. چه عالم يا زاهد كه جاه او در دلها مقرر شده باشد اگر اكتساب مال خواهد او را ميسر شود، چه اموال ارباب دلها مسخر دلها باشد، و مبذول باشد كسى را كه در وى اعتقاد كمال دارد. و اما مردى خسيس، كه به صفت كمالى موصوف نباشد، چون گنجى يابد، و او را جاهى نباشد كه مال او را نگاه دارد و خواهد كه به واسطه مال به جاه رسد، وى را ميسر نشود. پس جاه آلت مال است، و هر كه مالك جاه شد مالك مال نيز باشد، و هر كه مالك مال باشد، او در همه حال مالك جاه نبود. پس براى اين جاه دوست‏تر است.**

**دوم آن كه مال در معرض دزدى و غصب و طمع پادشاهان و ظالمان است و محتاج نگاه دارندگان و حافظان و خازنان، و خطرهاى بسيار بدان راه يابد، و اما دلها چون ملك شد در معرض اين آفت‏ها نباشد، پس آن بتحقيق خزانه‏هاى حاضر است كه دزدان بدان قادر نشوند و غاصبان بر آن دست نيابند. و ثابت‏ترين مالها عقار است و در آن نيز از غصب و ظلم آمن نتوان بود، و از حفظ و مراقبت بى‏نياز نباشد، و اما خزاين دلها به نفس خود محفوظ است، و صاحب‏**

**586**

**جاه از غصب و دزدى آمن. آرى، دلها را نيز به [تصريف‏]«18» و تقبيح حال، و تغيير اعتقاد در آن چه بدان تصديق نموده است از صفتهاى كمال، غصب توان كرد، و لكن دفع آن آسان است، و فعل آن بر جوينده آن متعذر.**

**سوم آن كه ملك دلها سرايت كند و زيادت شود و نما پذيرد بى‏آنكه به رنج و مقاسات حاجت باشد، چه دلها منقاد شخصى شد و كمال او به علم يا عمل يا غير آن اعتقاد كرد، هر آينه زبانها در عبارت آرد، پس آن چه معتقد اوست با ديگرى بگويد، و آن دل را نيز صيد كند. و براى اين معنى صيت و انتشار ذكر را طبع دوست دارد، زيرا كه چون آن در آفاق منتشر شد، دلها را صيد كند و به انقياد و تعظيم داعى شود. پس هميشه از يكى به ديگرى سرايت كند و زيادت شود، و آن را حدى معين نيست. و اما مال، هر كه مالك چيزى از آن باشد مالك آن بود، و جز به رنج و مقاسات استنماء«19» آن نتواند. پس جاه در نفس خود هميشه در نما باشد و موقع آن را مردّى«20» نيست، و مال ايستاد است. و براى اين چون جاه بزرگ شود وصيت [348] انتشار پذيرد و زبانها به ثنا گشاده گردد، مالها را در مقابله آن حقير شمرند.**

**اين مجامع ترجيحات جاه است بر مال، و چون تفصيل پذيرد وجوه ترجيحات بسيار شود.**

**سؤال اشكال هم در مال و هم در جاه قايم است، چرا بايد كه آدمى مال و جاه را دوست دارد؟**

**آرى، آن مقدار كه بدو جذب ملاذ«21» و دفع مضار باشد معلوم است: چون چيزى كه بدان حاجت است از نان و جامه و مسكن، يا چون كسى كه مبتلا باشد به بيماريى يا عقوبتى، چون آن را دفع نتواند كرد مگر به مالى يا جاهى. پس دوستى او مال و جاه را معلوم باشد، چه كل آن چه به محبوب جز به واسطه آن نتوان رسيد محبوب باشد. و در طبعها وراى اين كارى عجبى است، و آن دوستى جمع مالهاست، و نهادن گنجها، و ساختن ذخيره‏ها، و استكثار خزانه‏ها وراى همه حاجتها، تا به حدى كه اگر بنده‏اى را دو وادى زر باشد، وراى آن سومى بطلبد. همچنين آدمى اتساع جاه و انتشار صيت دوست دارد تا به دورترين شهرها كه بقطع داند كه هرگز بدان نرسد، و اصحاب آن را نبيند كه وى را تعظيم كنند، يا مالى به وى دهند، يا در غرضى از أغراض وى يارى‏**

**587**

**كنند، و با آن چه از آن نوميد باشد بغايت متلذّذ بود بدان، و دوستى آن در طبع ثابت است، و نزديك است كه گمان برده شود كه آن جهل است، چه دوست داشتن چيزى است كه آن را فايده‏اى نيست، نه در دنيا و نه در آخرت.**

**جواب آرى از اين دوستى دلها خالى نباشد. و آن را دو سبب است: يكى روشن، كه آن را همگنان دريابند، و دوم پوشيده، و آن بزرگتر است و ليكن باريك‏تر و پوشيده‏تر است و دورتر از فهمهاى زيركان، تا كار به نادانان رسد.«22» و آن به سبب استمداد است از رگى پوشيده كه در نفس است، و طبيعتى كه در وى مركوز است، كه جز غوّاصان بر وى واقف نشوند.**

**و اما سبب اول دفع الم خوف است، زيرا كه مشفق«23» مولع بدگمانى باشد. و آدمى اگر چه در حال مكفى«24» باشد طول املى دارد، و در خاطر او آيد كه «مال او را بسنده است، باشد كه تلف شود و او به غير آن محتاج گردد»، و چون اين در خاطر افتاد، ترسى از دل وى انگيخته شود.**

**و الم ترس را دفع نكند مگر امنى كه از وجود مالى ديگر حاصل آيد، كه اگر اين مال را آفت رسد بدان پناهد. پس او بدانچه بر نفس خود مشفق«25» است و جاه را دوست دارد، به قدر درازى زندگانى و قدر ناگاه درآمدن حاجت و قدر امكان تطرّق«26» آفت در مال، از آن ترسى در دل گيرد، پس چيزى طلبد كه ترس او را دفع كند، و آن بسيارى مال است، تا اگر مالى را آفتى رسد، او به مالى ديگر از آن مستغنى باشد.**

**و اين ترس را موقفى نيست كه چون مال بدان مقدار مخصوص رسد بى‏نياز شود. پس براى آن، مثل او را موقفى نباشد تا آن گاه كه كل آن چه در دنياست ملك او نشود. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- گفت: منهومان لا يشبعان: منهوم العلم و منهوم المال، اى، دو حريص سير نشوند: حريص علم و حريص مال. و مثل اين علت مطّرد«27» است در آن چه دوست دارد قيام منزلت و جاه در دلهاى كسانى كه از وطن و شهر وى بغايت دور باشند، چه او خالى نباشد از تقدير«28» سببى كه او را از وطن ازعاج كند، [يا ايشان را] به وطن او آرد، و به يارى ايشان محتاج شود. و**

**588**

**هر گاه كه آن ممكن باشد، و حاجت او را بديشان استحالتى«27» ظاهر نبود، نفس را فرحى و لذتى باشد به قيام جاه در دلهاى ايشان، براى آن چه در آن امن است از اين ترس.**

**و اما سبب دوم و آن قوى‏تر است، كه روح امر [349] ربانى است، حق تعالى او را بدان صفت فرموده است، چون گفته است: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي«28» و معنى آن چه ربانى است از اسرار علمهاى مكاشفه است، و در اظهار آن رخصت نيست، چه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- آن را ظاهر نكرده است. و ليكن تو پيش از معرفت آن مى‏دانى كه دل را ميلى است سوى صفتهاى بهيمى، چون خوردن و مباشرت، و سوى صفتهاى سبعى، چون كشتن و زدن و رنجانيدن، و سوى صفتهاى شيطانى، چون بدى سگاليدن و فريفتن و گمراه كردن، و سوى صفتهاى ربوبى، چون كبر و عجب و عزّ و تجبّر و طلب استعلا. و آن بدان سبب است كه او از اصل‏هاى مختلف مركب است، و شرح و تفصيل آن دراز است. پس او به سبب آن چه در او امرى ربانى است، ربوبيّت را بطبع دوست دارد. و معنى ربوبيّت توحّد است به كمال، و تفرّد به وجود بر سبيل استقلال. پس كمال از صفت الهيت است، و آدمى را بطبع محبوب است.**

**و كمال در تفرّد است به وجود، چه مشاركت در وجود هر آينه نقص است. پس كمال خورشيد در آن است كه تنها موجود است، و اگر با وى خورشيدى ديگر بودى، آن در حق او نقصان بودى، چه منفرد نبودى به كمال معنى خورشيدى. و منفرد به وجود خداى است، چه با او جز او موجودى نيست، چه آن چه جز اوست اثرى است از آثار قدرت او، به ذات خود آن را قوامى نيست، بل او قايم است بدو.**

**پس با او موجودى نباشد، زيرا كه معيّت واجب كند مساوات در رتبت، و مساوات در رتبت نقصان باشد در كمال. بل كامل آن است كه او را در مرتبه او نظيرى نيست، چنانكه اشراق نور خورشيد را در أقطار آفاق نقصانى نيست در خورشيد، بل آن همه از جمله كمال اوست. و نقصان خورشيد نباشد مگر به وجود خورشيدى ديگر كه در مرتبه مساوى او باشد، با آن چه از او بى‏نياز بود. پس همچنين وجود كل آن چه در عالم است رجوع آن به اشراق انوار قدرت است، پس تابع باشد و معا نباشد. چه معنى ربوبيّت تفرّد است به وجود، و آن كمال است.**

**589**

**و هر آدميى به طبع خود دوست دارد كه متفرّد باشد به كمال. و براى آن يكى از مشايخ صوفيان گفت كه هيچ آدميى نيست كه نه در باطن او آن است كه فرعون آن را تصريح كرد بدانچه گفت: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى‏،«29» و ليكن آن را مجال نيابد. و آن همچنان است كه گفت، چه عبوديّت قهر است بر نفس، و ربوبيّت او را محبوب است بطبع. و آن براى نسبت ربانى است كه حق تعالى بدان اشارت فرموده است در قول خود: قُلِ الرُّوحُ من أَمْرِ رَبِّي،«30» و ليكن چون نفس از ادراك منتهاى كمال عاجز شد، شهوت او كمال را ساقط نگشت. پس او دوستدار كمال و آرزومند آن است، و بدان لذت يابد براى ذات خود، نه براى معنيى ديگر، وراى كمال.**

**پس هر موجودى كه هست دوستدار ذات خود و كمال ذات خود است، و دشمندار هلاك است كه عدم ذات اوست يا عدم صفتهاى كمال از ذات او. پس از آن چه تفرّد به وجود مسلّم نشد، كمال ذات او نيست مگر در استيلاى بر كل موجودات، چه اكمل كمال آن است كه وجود غير تو از تو باشد، و اگر از تو نبود تو بر وى مستولى باشى. پس استيلا بر همه بطبع محبوب است، زيرا كه نوع كمال است. و هر موجود كه ذات خود را داند«31»، ذات خود را دوست دارد، و كمال ذات خود را دوست دارد، و بدان لذت يابد، الاّ آن است كه استيلا بر چيزى بدان باشد [350] كه در آن تأثير توان كرد، و به حسب ارادت خود آن را بتوان گردانيد، بدانچه آن تو را مسخر باشد تا چنانكه خواهى آن را بگردانى. دوست‏ترين چيزها نزد انسان آن است كه بر همه چيزهايى كه با او موجودند مستولى باشد، الاّ آن است كه موجودات سه قسم است:**

**يكى آن كه قابل تغيّر نيست در نفس خود، چون ذات خداى و صفات او.**

**و دوم آن كه قابل تغيّر است و ليكن قدرت خلق را بر آن استيلا نيست، چون افلاك و ستارگان و ملكوت آسمان‏ها و نفوس فريشتگان و پريان و ديوان و كوه‏ها و درياها و آن چه زير كوه‏ها و درياهاست.**

**و سوم آن كه قابل تغيّر است به قدرت بنده، چون زمين و اجزاى آن و آن چه در آن است از معادن و نبات و حيوان. و از جمله آن دلهاى مردمان است كه آن قابل تأثّر و تغيّر است چون تن‏هاى ايشان و تن‏هاى حيوانات.**

**پس موجودات دو قسم شد: يكى آن كه آدمى در آن تصرف تواند كرد، چون زمينيها، و دوم‏**

**590**

**آن كه نتواند، چون ذات خداى و فريشتگان و آسمان‏ها.**

**[اما قسم اول‏] پس آدمى دوست دارد كه آسمان‏ها را مستولى شود به علم و احاطت و اطلاع بر اسرار آن، كه آن نوع استيلايى است. چه، معلوم كه بدان احاطت حاصل آيد چون داخل باشد تحت علم،«30» و عالم چون مستولى بر آن. پس براى آن دوست دارد كه خداى و فريشتگان و افلاك و ستارگان و همه عجايب آسمان‏ها و زمينها و درياها و كوه‏ها و غير آن را بداند،«31» زيرا كه آن نوع استيلايى است بر آن، و استيلا نوع كمال است. و اين نيز آن را ماند كه كسى از صنعتى عجيب عاجز باشد، پس مشتاق شود به معرفت طريق صنعت در آن، چون كسى كه از وضع شطرنج عاجز بود و آرزو برد كه بازى آن را و كيفيت وضع آن را بداند، و چون كسى كه صنعتى عجيب بيند در هندسه يا شعبده يا جر اثقال يا غير آن و داند كه در نفس او از آن نقصان عجز و قصور است، ليكن به دانستن كيفيت آن مشتاق باشد، پس او به نقصان عجز متألم باشد و به كمال علم اگر بداند متلذّذ.**

**و اما قسم دوم و آن زمينيهاست كه آدمى را بر آن قدرت است، چه او بطبع دوست دارد كه بر آن مستولى شود به قدرت تصرف در آن چنانكه خواهد. و آن دو قسم است: أجساد و أرواح.**

**قسم اول اما أجساد درمها و دينارها و متاعهاست. پس او دوست دارد كه بر آن قادر باشد، آن چه خواهد در آن، از نهادن و برداشتن و دادن و بازداشتن، بكند، چه آن قدرت است، و قدرت كمال است، و كمال از صفت ربوبيت است، و ربوبيت بطبع محبوب است. پس براى آن مالها را دوست دارد. اگر چه در نان و جامه و آرزوهاى نفس خود بدان محتاج نباشد. و براى آن استرقاق«32» بندگان و [استعباد] اشخاص آزادان طلبد«33»، اگر چه به قهر و غلبه باشد، تا در تن‏ها و شخصهاى ايشان به استسخار«34» تصرف كند، اگر چه مالك دلهاى ايشان نشود. چه بسى باشد كه دلها معتقد كمال او نبود، تا محبوب شود و منزلت او در آن قايم گردد. چه حشمت نيز قهرى لذيذ است به سبب آن چه در او قدرت است.**

**591**

**و قسم دوم نفوس آدميان و دلهاى ايشان است، و آن نفيس‏تر چيزى است كه بر روى زمين است.**

**پس دوست دارد كه وى را بر آن قدرت و استيلا باشد تا مسخر او شود و تحت اشارت و ارادت او متصرف باشد، براى آن چه در آن كمال استيلا و تشبّه به صفات ربوبيّت است. و دلها جز به دوستى مسخر نشود، و جز به اعتقاد كمال دوست نگيرد. چه هر كمال كه هست محبوب است، براى آن كه [351] كمال از صفات الهيت است، و همه صفات الهى بطبع محبوب است، براى معنى ربّانى، كه او از جمله معانى آدمى است. و او آن است كه مرگ او را نپوساند كه نيست گردد، و خاك بر او مسلط نشود كه آن را بخورد، چه او محل ايمان و معرفت است، و رسنده به لقاى خداى و شتابنده به حضرت اوست.**

**پس معنى جاه تسخير دلهاست، و هر كه دلها مسخر او شد او را قدرت و استيلا حاصل آيد، و قدرت و استيلا كمال است. و كمال از اوصاف ربوبيت است. پس محبوب دل را به طبيعت كمال است به علم و قدرت، و مال و جاه از اسباب قدرت است، و معلومات را نهايت نيست، و مقدورات را هم نهايت نيست، و تا معلومى يا مقدورى باقى است، آرزو ساكن نشود، و نقصان زوال نپذيرد. پس براى آن پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- فرمود: منهومان لا يشبعان. پس مطلوب دل در كمال است، و كمال به علم و قدرت باشد، و تفاوت درجات در آن بى‏شمار است، پس شادى و لذت هر آدميى بدان اندازه است كه از كمال ادراك كند.**

**و اين است سبب آن چه علم و مال و جاه محبوب است. و آن كارى است وراى آن چه محبوب باشد كه از كمال به واسطه آن به قضاى شهوتها رسد، چه اين علت با سقوط شهوتها باقى ماند. بل آدمى دوست دارد چيزى از علمها را كه به واسطه آن به غرضها نرسد، بل بسى باشد كه [علم‏] بسيارى از أغراض و شهوتها فايت گرداند. و ليكن طبع متقاضى طلب علم است در همه عجايب و مشكلات، زيرا كه در علم استيلاست بر معلوم، و آن نوعى از كمال است كه آن از صفات ربوبيت است، پس بطبع محبوب باشد. الاّ آن است كه در دوستى كمال علم و قدرت غلطهاست كه از بيان آن چاره نيست.**

**بيان كمال حقيقى و كمال وهمى كه حقيقت ندارد**

**شناختى كه پس از فوات يگانه بودن به وجود كمالى نيست مگر در علم و قدرت. و ليكن كمال حقيقى در آن به كمال وهمى پوشيده است. و بيان اين سخن آن است كه كمال علم خداى تعالى‏**

**592**

**راست، و آن از سه وجه است:**

**يكى از روى بسيارى معلومات و فراخى آن. چه او محيط است به همه معلومات. پس براى آن هر گاه كه علمهاى بنده بيشتر باشد، به خداى نزديك‏تر بود.**

**دوم از راه تعلق علم به معلوم بر آن جمله كه معلوم بر آن است، و بودن معلوم مكشوف بر آن به كشفى تام، چه معلومات بارى تعالى را به كامل‏تر انواع كشف مكشوف است بر آن جمله كه هست. پس براى آن هر گاه كه علم بنده واضح‏تر و صادقتر و متيقّن‏تر باشد و موافق‏تر بود معلوم را در تفاصيل صفات معلوم، بنده به خداى نزديك‏تر بود.**

**و سوم از روى بقاى علم ابد الآباد چنانكه متغير نشود و زوال نپذيرد، چه علم خداى باقى است و تغيّر آن متصور نيست. پس همچنين هر گاه كه علم بنده تعلق به معلوماتى داشته باشد كه قابل تغيّر و انقلاب نباشد، به خداى نزديك بود.**

**و معلومات دو قسم است: متغيرات و ازليات«33».**

**اما متغيرات مثال آن علم به بودن زيد است در سراى. چه آن علم است و آن را معلومى است، و ليكن [صورت بندد]«34» كه زيد از سراى بيرون آيد، و اعتقاد بودن او در سراى باقى ماند چنانكه بوده است، پس جهل شود، آن گاه نقصان بود نه كمال. پس كل آن چه در وى اعتقاد كنى، اعتقادى كه موافق آن باشد، متصور باشد كه معتقد فيه از آن چه اعتقاد كرده‏اى بگردد،«35» و تو در صدد آن باشى كه كمال تو نقصان شود و علم تو جهل گردد.**

**و همه متغيرات علم بدين لاحق است [352] چون در دانستن ارتفاع كوهى مثلا، و مساحت زمينى، و عدد شهرها و آن چه ميان آنهاست از ميلها و فرسنگها و ديگر چيزها كه در مسالك و ممالك«36» آمده است و مذكور است. و همچنين علم به لغتها كه اصطلاحات است كه به تغيّر امم و عصرها و عادتها بگردد. پس اين علمهايى است كه معلومات آن چون سيماب است كه از حالى به حالى بگردد، و در آن جز در حال كمال نيست، و در دل كمال باقى نماند.**

**593**

**و قسم دوم معلومات أزلي است. و آن جواز جايزات و وجوب واجبات و استحالت«36» مستحيلات«37» است. چه اين معلومات أزلي و ابدى است، چه هرگز نه واجب جايز شود، و نه جايز محال، و نه محال واجب. و اين همه قسمها داخل است در معرفت خداى، و آن چه او را واجب است، و آن چه در ذات و صفات او مستحيل است و در افعال او جايز. پس علم به خداى و صفات و افعال و حكمت او در ملكوت آسمان. و زمين و ترتيب دنيا و آخرت و آن چه بدان متعلق است كمال حقيقى است، كه كسى بدان متّصف شود كه به حق تعالى نزديك گردد. و در نفس پس از مرگ كمالى باقى ماند. و اين معرفت عارفان را پس از مرگ نورى باشد كه پيش ايشان و بر دست راست ايشان مى‏رود، چنانكه حق تعالى فرموده است: نُورُهُمْ يَسْعى‏ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنا أَتْمِمْ لَنا نُورَنا.«38» اى، اين معرفت سرمايه‏اى باشد كه به كشف آن چه در دنيا منكشف نشده است رساند، چون كسى كه با وى چراغى خفى باشد، رواست كه سبب زيادت نور شود به چراغهاى ديگر كه از آن اقتباس كند، پس نور آن خفى زيادت شود بر سبيل استكمال. و كسى كه با وى اصلا چراغ نباشد، او را در آن طمع نتواند بود. پس كسى كه او را اصلا معرفت خداى نباشد، او را در اين نور طمعى نبود. پس چون كسى بماند كه حق تعالى گفته است: مَثَلُهُ في الظُّلُماتِ لَيْسَ بِخارِجٍ مِنْها.«39» بل فرموده است: أَوْ كَظُلُماتٍ في بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشاهُ مَوْجٌ من فَوْقِهِ مَوْجٌ من فَوْقِهِ سَحابٌ ظُلُماتٌ بَعْضُها فَوْقَ بَعْضٍ.«40» پس سعادت نيست مگر در معرفت خداى.**

**و اما آن چه جز آن است از معارف: بعضى از آن آن است كه آن را اصلا فايده نيست، چون معرفت شعر و انساب عرب و جز آن، و بعضى از آن آن است كه آن را منفعت است در اعانت بر معرفت خداى، چون معرفت لغت عرب و تفسير و فقه و اخبار. چه معرفت لغت عرب معين است بر معرفت تفسير قرآن، و معرفت تفسير معين است بر معرفت آن چه در قرآن است از كيفيت عبادتها و عملها كه مفيد تزكيه نفس است، و معرفت طريق تزكيت نفس مفيد است در استعداد نفس به قبول هدايت به سوى معرفت خداى تعالى، چنانكه خداى تعالى گفت: قَدْ أَفْلَحَ من زَكَّاها.«41»**

**و گفت: وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا.«42» اى، جمله اين معرفتها چون وسيلتهاست در تحقيق معرفت خداى و صفات و افعال او. و كمال جز در معرفت خداى و معرفت صفات و افعال او**

**594**

**نباشد. و همه معرفتها كه محيط است به موجودات در آن منطوى است، چه همه موجودات از افعال اوست. پس هر كس موجودات را بداند«42» از آن روى كه فعل خداى است و از آن روى كه به قدرت و ارادت و حكمت باز بسته است، پس آن از تكمله معرفت خداى است.**

**اين حكم كمال علم است كه آن را ياد كرديم اگر چه لايق احكام جاه و ريا نيست، و ليكن براى مستوفى كردن [353] اقسام سخن بياورديم.**

**و اما قدرت بنده را در آن كمال حقيقى نيست، بل بنده را علم حقيقى است و او را قدرتى حقيقى نيست، و قدرت حقيقى جز خداى را- عز و جل- نيست. و آن چه حادث شود از اشيا در عقب ارادت و قدرت و حركت بنده، آن به احداث خداى باشد، چنانكه در «كتاب صبر و شكر» و «كتاب توكل» و در مواضع متفرق از «ربع منجيات» ياد خواهيم كرد.**

**پس كمال علم پس از مرگ با او باقى ماند و او را به خداى رساند. و اما كمال قدرت نى. آرى، بنده را از جهت قدرت به اضافت حال كمال هست، و آن وسيلت كمال علم است، چون سلامت اطراف، و قوّت دست و پاى براى گرفتن و رفتن، و قوّت حسها براى ادراك، چه اين قوّتها براى آن است كه بدان به حقيقت كمال علم رسد. و در استيفاى اين قدرتها به قوّت مالى و جاهى محتاج باشد كه به واسطه آن به نان و جامه رسد، و آن تا مقدارى معلوم است. و اگر آن را براى رسيدن به معرفت خداى كار نبندد، در آن البته نكويى نباشد، مگر از روى لذت حالى كه بزودى بگذرد. و آن را كمال پنداشتن جهل بود.**

**و همه خلق در غرقاب اين جهل هلاك شده‏اند. چه ايشان پندارند كه قدرت بر تن‏ها به وفور حشمت، و بر اعيان مالها به سعت توانگرى، و بر تعظيم دلها به سعت جاه كمال است. پس چون آن را اعتقاد كردند دوست گرفتند، و چون دوست گرفتند بطلبيدند، و چون طلبيدند بدان مشغول شدند و بر آن حريص گشتند. پس كمال حقيقى را كه موجب قرب خداى و فريشتگان اوست، و آن علم و حريت است، فراموش كردند. اما علم آن است كه ياد كرديم از معرفت خداى. و اما حريت از بند شهوتها و غمهاى دنيا رستن است، و بر آن به قهر مستولى شدن تا تشبّه باشد به فريشتگان، كه ايشان را شهوت از جاى نبرد، و خشم گمراه نگرداند، چه دفع آثار خشم و شهوت از نفس از كمالى است كه آن از صفتهاى فريشتگان است.**

**و از صفات كمال خداى استحالت«43» تغيّر و تأثّر است، پس هر كه از تغيّر و تأثّر به‏**

**595**

**عوارض دورتر باشد به خداى نزديك‏تر بود، و به فريشتگان ماننده‏تر، و منزلت او نزديك خداى بزرگتر. و اين كمال سوم است، جز كمال علم و قدرت. در اقسام كمال آن را بدان نياورده‏ايم كه حقيقت آن به عدم و نقصان راجع است. پس تغيّر نقصان است، چه آن عبارت است از عدم و هلاك صفتى كه بوده. و هلاك نقص است در ذات، و در صفات كمال ذات.**

**پس كمالات سه است، اگر عدم تغيّر را به شهوتها و عدم انقياد او را كمالى شمريم، مانند كمال علم و كمال حريت. و مقصود به كمال نبودن بندگى شهوتها و ارادت‏هاى اسباب دنيا و قدرت است. و بنده را به كسب كمال علم و كمال حريت راهى است، و به كسب كمال قدرت كه پس از مرگ باقى ماند راه نيست. چه قدرت او بر اعيان مالها و بر استسخار دلها و تن‏ها به مرگ منقطع شود، و معرفت و حريت او به مرگ منعدم نشود، بل كمالى باشد در وى باقى و وسيلت قرب او به حق تعالى.**

**پس بنگر كه جاهلان چگونه باژگونه شدند، و چون كوران نگونسار به روى افتادند، و بر طلب كمال قدرت به جاه و مال اقبال نمودند- و آن كمالى است كه مسلّم نشود، و اگر شود آن را بقايى نباشد- و اعراض كردند از كمال حريت و علم كه چون حاصل شود ابدى باشد كه آن را انقطاع نباشد. و اين جماعت آن كسان‏اند كه حيات دنيا را به آخرت بخريدند، پس لا جرم عذاب را از ايشان [354] تخفيفى نباشد، و ايشان را نصرتى نبود. و ايشان آن كسان‏اند كه پى نيفتادند.«43» قول حق تعالى را: الْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ الْباقِياتُ الصَّالِحاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَواباً.«44»**

**چه علم و حريت از باقيات صالحات است كه در نفس كمال باقى ماند. و مال و جاه آن است كه بزودى بگذرد، و آن چنان است كه حق تعالى آن را تمثيل فرموده است آن جا كه گفته است: إِنَّما مَثَلُ الْحَياةِ الدُّنْيا كَماءٍ أَنْزَلْناهُ من السَّماءِ فَاخْتَلَطَ به نَباتُ الْأَرْضِ (الاية).«45» پس هر چه مرگ آن را به باد بردهد آرايش حيات دنيا باشد، و هر چه مرگ آن را قطع نكند از باقيات صالحات بود.**

**پس بدين تحقيق شناختى كه كمال قدرت به مال و جاه كمال ظنى است كه اصلى ندارد. و هر كه وقت را بر طلب وى مقصور دارد و آن را مقصود پندارد جاهل باشد، مگر آن مقدار كه او را به كمال حقيقى رساند.**

**596**

**بيان آن چه ستوده است از دوستى جاه و آن چه نكوهيده است‏**

**هر گاه كه شناختى كه معنى جاه ملك دلهاست و قدرت بر آن، پس حكم آن حكم ملك مالها باشد، چه آن عرضى است از اعراض زندگى دنيا، و آن به مرگ منقطع گردد مانند مال. و دنيا مزرعه آخرت است، پس كل آن چه در دنيا آفريده شده است ممكن است كه از آن براى آخرت توشه ساخته شود. و چنانكه براى ضرورت نان و جامه از ادنى مال چاره نيست، براى ضرورت معيشت با خلق از ادنى جاهى چاره نيست. و آدمى چنانكه مستغنى نيست از طعامى كه آن را تناول كند، پس رواست كه طعام دوست دارد، يا مال را كه بدان طعام [خرد]، پس همچنين خالى نباشد از حاجت به خدمتكارى كه وى را خدمت كند، و رفيقى كه وى را يارى دهد، [و استادى كه وى را ارشاد كند،]«46» و سلطانى كه وى را نگاه دارد و ظلم أشرار از وى دفع كند. پس دوستى آن كه او را در دل خدمتكار او آن محل باشد كه داعى خدمت او شود نكوهيده نيست، و دوستى آن كه او را در دل رفيق او آن محل باشد كه در مرافقت و معاونت او إحسان نمايد نكوهيده نيست، و دوستى آن كه در دل استاد او آن محل دارد كه در ارشاد و تعليم او غايت مبالغت نمايد نكوهيده نيست، و دوستى آن كه در دل سلطان آن محل يابد كه باعث بود بر دفع شر از او نكوهيده نيست، چه جاه وسيلت غرضهاست، چنانكه مال. پس ميان ايشان فرقى نباشد.**

**الاّ آن است كه تحقيق در اين باب بدان انجامد كه مال و جاه در عين خود محبوب نباشد، بل به منزلت آن بود كه آدمى دوست دارد كه در سراى او آبخانه‏اى باشد، زيرا كه براى قضاى حاجت بدان مضطر بود، و دوست دارد كه از قضاى حاجت مستغنى باشد تا از آبخانه مستغنى بود. و اين از راه تحقيق دوستى آبخانه نبود. پس هر چه براى توسل به محبوبى خواسته شود، محبوب آن مقصود باشد كه بدان توسل جسته آيد. و فرق آن به مثالى دانسته شود. و آن مثال آن است كه مرد اهل«47» خود را دوست دارد از آن روى كه فضله شهوت به واسطه او دفع كند، چنانكه فضله طعام به آبخانه، و اگر مؤنث شهوت از وى كفايت شود هر آينه زن را بگذارد، چنانكه اگر قضاى حاجت از وى كفايت شود در آبخانه نرود و گرد آن نگردد. و باشد كه زن را براى ذات او دوست دارد، دوستى عاشقان، اگر چه شهوت از وى كفايت شود نكاح وى برقرار بدارد. پس‏**

**597**

**دوستى اين است، نه اول. پس همچنين جاه و مال، هر يك از ايشان باشد كه بر اين دو وجه دوست داشته شود. پس دوستى ايشان براى توسل مهمات تن نكوهيده نيست، و دوستى ايشان براى [355] عين ايشان در آن چه از ضرورت و حاجت تن بگذرد نكوهيده است. و ليكن صاحب آن به فسق و معصيت موصوف نشود تا دوستى او را بر مباشرت معصيت ندارد، و با دروغ و فريبش و ارتكاب محظور بدان توسل ننمايد، و يا عبادت را وسيلت اكتساب آن نسازد، چه عبادت را وسيلت جاه و مال ساختن جنايتى است بر دين، و آن حرام است، و معنى رياى محظور بدان راجع است، چنانكه بخواهد آمد پس از اين.**

**سؤال طلب جاه و منزلت در دل استاد و خدمتكار و رفيق و سلطان و كسى كه كار او به او منوط باشد مباح است على الاطلاق هر چون كه باشد، يا مباح است تا به حدى مخصوص و بر وجهى مخصوص؟**

**جواب طلب آن بر سه وجه است: دو وجه از آن مباح است و يكى محظور.**

**اما وجه محظور آن است كه قيام منزلتى طلبد در دل ايشان به اعتقاد در صفتى كه او از آن خالى باشد، چون علم و ورع و نسب، و ظاهر كند كه علوى است يا عالم يا ورع و چنان نباشد. و اين حرام است، زيرا كه تلبيس و دروغ است، اما به قول و اما به فعل.**

**و اما مباح [اول‏] آن است كه منزلتى طلبد به صفتى كه بدان متصف باشد، چنانكه يوسف- صلوات الله عليه- گفت: اجْعَلْنِي عَلى‏ خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ.«48» منزلت طلبيد در دل او بدانچه نويسنده و حساب كننده است، و در آن صادق بود، و ملك مصر بدو حاجت داشت.**

**و دوم آن كه خواهد كه عيبى از عيبها و معصيتى از معصيتهاى خود بپوشد تا او نداند و منزلت او بدان زايل نشود. و اين نيز مباح است، زيرا كه نگاه داشتن پرده بر قبايح جايز است، و دريدن پرده و ظاهر كردن قبايح نشايد. و در اين تلبيسى نيست، بل بستن راه علم است به چيزى كه در علم آن فايده نيست، چون كسى كه از سلطان پوشيده دارد كه او خمر خورد و بر وى القا نكند كه ورع است، چه گفتن او كه من ورعم تلبيس است. و اقرار ناكردن به شراب اعتقاد ورع واجب نكند، بل مانع علم باشد به شرب.**

**598**

**و از جمله محظورات است كه نماز در پيش وى نيكو گزارد تا اعتقاد در وى نيكو دارد، چه آن ريا و تلبيس است، چه بدو چنان نمايد كه از مخلصان خاشع است خداى را، و او مرايى است بدانچه مى‏كند، پس چگونه مخلص باشد. پس طلب جاه بدين طريق حرام است، و همچنين به همه معصيتها. و اين چون كسب مال است بى‏فرقى. پس چنانكه روا نباشد كه مال ديگرى را بتلبيس- در عوض يا در غير آن- ملك گيرد، روا نباشد كه دل وى را به تزوير و فريبش ملك گيرد، چه ملك دلها بزرگتر از ملك مالهاست.**

**بيان سبب دوستى مدح و ثنا، و شاد شدن نفس بدان، و ميل طبعها زى آن، و دشمن داشتن ذم و نفرت او از آن.**

**بدان كه دوستى مدح و لذت يافتن دل را بدان چهار سبب است.**

**سبب اول و آن قوى‏تر است، شعور نفس است به كمال. چه بيان كرديم كه كمال محبوب است، و هر محبوب كه هست دريافت آن لذيذ است. پس هر گاه كه نفس به كمال خود شاعر شود شاد گردد و در آن اهتزاز و لذت يابد. و مدح مشعر است نفس ممدوح را به كمال وى، چه صفتى كه بدان مدح شود يا جلىّ ظاهر باشد يا مشكوك فيه بود.**

**و اگر جلىّ ظاهر محسوس باشد، لذت در آن كمتر بود، ليكن از لذتى خالى نباشد، چنانكه گويد «او دراز بالا و سفيد پوست است»، چه اين نوع كمالى است، و ليكن نفس از آن غافل شود، بدان از لذت آن خالى ماند، و چون بدان شعور يابد، حدوث شعور از لذتى خالى نباشد.**

**و اگر آن صفت از آن جمله باشد كه شك بدان راه يابد، لذت در آن بزرگتر بود. چه ثنا به كمال علم و كمال ورع يا خوبى مطلق باشد [356]، چه آدمى بسيار باشد كه در كمال خوبى و كمال علم و كمال ورع خود بشك بود، و به زوال آن شك محتاج باشد بدان كه متيقن شود كه در اين كارها بى‏نظير است و نفس او بر آن بيارامد، و چون غير او او را ياد كند آن ثقه و طمأنينه بار آرد به استشعار آن كمال، پس لذت او بزرگ شود. و لذت بدين علت بزرگ شود هر گاه كه اين ثنا از كسى صادر گردد كه در اين صفت بصارتى و خبرتى دارد و سخن او گزاف نباشد و جز از تحقيق نگويد، و آن چون شادى شاگرد باشد به ثناى استاد بر او به كياست و ذكا و غزارت فضل، چه آن در غايت لذت بود. و اگر از كسى صادر شود كه گزاف گويد در سخن يا در آن صفت‏**

**599**

**بصارتى ندارد، لذت ضعيف شود.**

**و بدين علت نكوهش را دشمن و كريه دارد، و آن مشعر باشد به نقصان او. و نقصان ضد كمالى است كه محبوب است، و آن ممقوت است، و دريافتن آن براى آن مؤلم است. و براى آن الم زيادت شود چون نكوهش از كسى صادر گردد كه بصارتى دارد و ثقه باشد، چنانكه در مدح ياد كرديم.**

**سبب دوم آن كه مدح دلالت كند بر آن كه دل مادح ملك ممدوح است، و او مريد اوست و معتقد در او و مسخر است تحت مشيت او. و ملك دلها محبوب است و شعور به حصول آن لذيذ. و بدين علت لذت بزرگ شود هر گاه كه ثنا از كسى صادر گردد كه قدرت او متّسع بود و به صيد دل او منفعت گيرد، چون پادشاهان و بزرگان، و ضعيف شود هر گاه كه ثنا گوينده كسى باشد كه وى را عبرتي نبود«49» و بر چيزى قادر نباشد، چه قدرت بر او به ملك دل او قدرتى باشد بر كارى حقير، پس مدح جز بر قدرتى قاصر دلالت نكند.**

**و بدين علت نيز نكوهش مكروه است و دل از آن متألّم شود. و اگر از أكابر بود نكايت آن بزرگتر بود، زيرا كه فايت به سبب آن عظيم‏تر باشد.**

**سبب سوم آن كه ثناى ثنا گوينده و ستايش ستاينده سبب صيد شدن دلهاى مستمعان شود، خاصه چون از آن جمله باشد كه قول او معتمد و ثناى او معتبر بود. و اين مخصوص است به ثنايى كه در ملأ اتفاق افتد. پس هر گاه كه جمع بيشتر و قول ثنا گوينده معتبرتر، ستايش لذيذتر و نكوهش بر نفس سخت‏تر.**

**سبب چهارم آن كه مدح دلالت كند بر حشمت ممدوح، و مضطر گردانيدن مادح به زبان گشادن به ثنا بر وى، يا از طوع يا از قهر استيلا. چه حشمت نيز لذيذ است، از آن چه در اوست از قهر و قدرت. و اين لذت حاصل شود هر گاه مادح اعتقاد نبرد چيزى كه بدو مدح كند در باطن و ليكن مضطر بودن به ذكر آن، نوع قهر و استيلاست بر او، پس لا جرم لذت آن بر اندازه قوّت و [تمنّع‏]«50» مادح باشد. [و لذت ثناى‏] كسى كه قوى بود و ممتنع از آن چه به ثنا تواضع [نمايد**

**600**

**بزرگتر] شود.**

**و اين چهار اسباب گاهى باشد كه در مدح مادح واحد جمع مى‏شوند و لذت بدان بزرگ شود. و روا كه مفترق بود و لذت نقصان پذيرد به افتراق آن.**

**و اما علت اول، و آن استشعار كمال است، بدان دفع شود كه ممدوح بداند كه مادح صادق نيست در مدح او، چنانكه به شرف نسب يا سخاوت يا علم يا ورع از محظورات بستايد، و او بر نفس خود ضد آن داند، پس لذتى كه سبب آن استشعار كمال باشد زايل شود، و لذت استيلا بر دل و زبان و بقيه لذتها باقى مانند. و اگر بداند كه مادح اعتقاد نبرد چيزى كه در مدح او مى‏گويد و مى‏داند كه او از اين صفت خالى است، لذت دوم هم باطل مى‏شود، و آن استيلاى ممدوح است بر دل مادح، و لذت استيلا به حشمت [357] و مضطر گردانيدن زبان او به ثنا گفتن باقى ماند. و اگر آن از بيم نباشد بل از راه بازى بود، همه لذتها باطل شود و اصلا در آن لذتى نبود به سبب فوات اسباب سه‏گانه.**

**و اين پرده بردارنده است از علت لذت يافتن نفس به ستايش، و دردمند شدن آن به نكوهش. و آن براى آن ياد كرديم تا طريق علاج در دوستى جاه و دوستى ستايش، و ترس نكوهش شناخته شود. چه آن چه سبب آن دانسته نشود علاج آن نتوان كرد، چه علاج عبارت است از دفع اسباب بيمارى.**

**بيان علاج دوستى جاه‏**

**بدان كه كسى كه دوستى جاه در دل او غالب شد، همت او بر مراعات خلق مقصور باشد، و دل او مشغوف«51» به تودّد ايشان و ريا كردن براى ايشان، و در اقوال و افعال و اعمال خود هميشه ملتفت باشد به چيزى كه منزلت آن نزديك ايشان بزرگ بود، و آن تخم نفاق و اصل فساد است. و آن لا محاله بدان كشد كه در عبادتها تساهل كند و در آن ريا برزد، و محظورها ارتكاب نمايد تا به واسطه آن دلها صيد كند. و براى آن پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- دوستى شرف و مال و تباه كردن آن دين را به دو گرگ ضارى«52» تشبيه كرده است. و گفته است كه آن نفاق را چنان روياند كه آب تره را. چه نفاق مخالفت ظاهر است باطن را به قول يا فعل. و هر كه در دل مردمان منزلت‏**

**601**

**طلبد مضطر باشد بدانچه با ايشان نفاق كند، و به خصلتهاى ستوده تظاهر نمايد، و او از آن خالى باشد، و آن عين نفاق است. پس دوستى جاه از مهلكات بود.**

**پس علاج آن و زايل كردن آن از دل واجب بود كه آن طبعى است كه دل بر آن سرشته شده است، چنانكه بر دوستى مال. و علاج آن مركب است از علم و عمل.**

**اما علم آن است كه سببى كه جاه را براى آن دوست داشته است بداند، و آن كمال قدرت است بر اشخاص مردمان و بر دلهاى ايشان. و بيان كرديم كه آن اگر صافى شود و مسلّم گردد، آخر آن مرگ است، و از باقيات صالحات نيست. بل اگر همه زمين از مشرق تا مغرب تو را سجده كنند تا پنجاه سال، نه ساجد ماند و نه مسجود له. و حال تو چون حال كسى باشد كه پيش از تو مرده بود، از ارباب جاه يا كسانى كه منقاد او باشند. پس دين كه حيات ابدى است، كه آن را انقطاع نيست، براى آن نبايد گذاشت. و هر كه كمال حقيقى و كمال وهمى فهم كند- چنانكه سابق شد- جاه در چشم او حقير شود، و در آخرت چنان نگرد كه گويى آن را مشاهده مى‏كند، دنيا را حقير دارد، و مرگ نزديك او چون حاصل باشد، حال او چون حال حسن بصرى بود كه به عمر عبد العزيز نوشت: «اما بعد، چنانستى كه آخرين كسى كه مرگ بر او نوشته شده است بمرد.» پس بنگر كه نظر خود را چگونه به مستقبل كشيده است و آن را كائن تقدير كرده«53». و همچنين حال عمر عبد العزيز چون در جواب او نوشت: «اما بعد، چنانستى كه دنيا نبود و چنانستى كه آخرت هميشه بود.» پس هميشه اين جماعت التفات به عاقبت داشته‏اند و كار ايشان تقوى بود، چه دانسته بودند كه عاقبت متقيان راست، جاه و مال در دنيا حقير شمردند. و أبصار بيشتر مردمان ضعيف است و مقصور است بر دنيا، نور آن به مشاهده عواقب نكشد. و براى آن حق تعالى گفت:**

**بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَياةَ الدُّنْيا، وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى‏.«54» و گفت: كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعاجِلَةَ، وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ.«55»**

**پس كسى را كه حد او اين باشد بايد كه دل خود را از دوستى جاه علاج كند به علم به آفت‏هاى دنيا. و آن چنان باشد كه خطرهايى كه ارباب جاه در دنيا متعرض آن‏اند بينديشد. چه هر صاحب جاه كه باشد [358] محسود بود و مقصود به رنجه داشت، و هميشه بر جاه خود ترسان، و محترز از آن چه منزلت او در دلها بگردد«56». و دلها گردنده‏تر«57» از ديگ است در حال جوشيدن. و آن متردد است ميان اقبال و اعراض. پس هر چه بر دلهاى خلق بنا دارد آن را ماند كه بر موج دريا**

**602**

**بنا دارد، چه آن را ثباتى نيست. پس مشغولى به مراعات دلها و حفظ جاه و دفع مكر حاسدان و منع رنجه داشت دشمنان، آن همه غمهاى نقد است و مكدّر لذات جاه. پس مرجوّ آن در دنيا نيز بر اندازه خوف آن نيست، بيرون«56» آن چه از آخرت فوت شود. پس بصيرت ضعيف را بدان علاج بايد كرد. و اما كسى كه بصيرت او نافذ باشد و ايمان او قوى، به دنيا التفات نكند. پس علاج آن«57» از روى علم اين است.**

**و اما از روى عمل ساقط كردن جاه است از دلهاى مردمان به مباشرت كارهايى كه بر آن ملامت كنند، تا از چشم خلق ساقط شود، و لذت قبول از وى جدا گردد، و با خمول و ردّ مردمان انس گيرد، و به قبول خداى قانع باشد. و اين طريق اهل ملامت است، چه چيزهايى كه در صورت فاحشه باشد ارتكاب نمايند تا نفس خود را از چشم مردمان ساقط كنند و از آفت جاه برهند. و اين كسى را كه مقتدى به باشد روا نبود، چه آن دين را در دلهاى مردمان سست گرداند.**

**و اما كسى كه مقتدى به نباشد، وى را روا نبود كه براى آن بر محظورى اقدام نمايد، بل روا كه از مباحات چيزى كند كه قدر او بدان نزديك مردمان ساقط شود. چنانكه آمده است كه يكى از ملوك قصد زاهدى كرد، و چون زاهد دانست نزديك آمدن او را، نان و تره خواست و بشره خوردن گرفت و لقمه‏ها بزرگ كرد، چون ملك آن بديد در چشم او ساقط شد و بازگشت، زاهد گفت: شكر مر خداى را كه تو را از من دفع گردانيد. و كسى بود كه شرابى حلال كه لون او لون خمر را ماند در قدحي تناول كرد، تا در حق او گمان برند كه او شراب خورد و از چشمها ساقط شود.**

**و در جواز اين از روى فقه نظر است، الاّ آن است كه ارباب احوال بسيار باشد كه نفس خود را علاج كنند به چيزى كه فقيه بدان فتوا ندهد هر گاه كه صلاح دل خود در آن بينند. پس آن چه از ايشان صادر شده باشد از صورت تقصير، تلافى آن واجب دارند. چنانكه يكى از ايشان كرد كه به زهد معروف شده بود و مردمان روى بدو آورده، به گرمابه رفت و جامه ديگرى پوشيد و بيرون آمد و در راه بايستاد تا وى را بشناختند، پس او را بگرفتند و زدند و جامه باز استدند و گفتند كه او طرار است، و مهجور كردند.**

**و قوى‏تر طريقى در قطع جاه اعتزال است از مردمان و رفتن به جايگاهى كه آن را خمول‏**

**603**

**باشد و مشهور نباشد. چه كسى كه در خانه خود از مردمان اعتزال كند، در شهرى كه در آن مشهور بود از دوستى منزلتى كه در دلهاى ايشان به سبب عزلت راسخ شود خالى نماند، و بسى باشد كه پندارد كه او دوستدار آن جاه نيست، و در آن مغرور بود، و نفس او بدان ساكن شده باشد كه مقصود خود يافته بود، و اگر مردمان از آن چه در وى اعتقاد دارند بگردند و او را بنكوهند و به كارى كه لايق او نباشد نسبت كنند، نفس او جزع كند و دردمند شود، و بسى باشد كه به معذرت از آن و به زدودن آن غبار از دلهاى ايشان توصل نمايد، و بسى بود كه در ازالت از دلهاى ايشان به دروغ و تلبيس محتاج شود و از آن باك ندارد، و بدان روشن شود كه او هنوز دوستدار جاه و منزلت است.**

**و كسى كه [359] جاه و منزلت را دوست دارد چون كسى باشد كه مال را دوست دارد، بل بتر از آن بود. چه فتنه جاه بزرگتر است، و ما دام كه از مردمان طمع دارد ممكن نگردد كه در دلهاى ايشان منزلت را دوست ندارد. و چون قوت خود از كسب به دست آرد يا از جهت ديگر و طمع از مردمان اصلا و رأسا ببرد، همه مردمان نزديك او چون أراذل باشند، پس باك ندارد كه در دلهاى ايشان او را منزلتى بود يا نبود، چنانكه در دل كسانى كه از شهر او [در] غايت دورى باشند، زيرا كه او ايشان را نبيند و در ايشان طمع نكند. و طمع از ايشان نبرد مگر به قناعت. چه هر كه قانع شود از مردمان بى‏نياز گردد، و چون بى‏نياز شد، دلش به مردمان مشغول نگردد، و قيام منزلت را در دلها نزديك او و زنى نبود. و ترك جاه جز به قناعت و ترك طمع تمام نشود. و بر كل آن چه استعانت كند به خبرهايى كه در نكوهش جاه و ستايش خمول و خوارى وارد شده است، چون قول ايشان كه «مؤمن از علت يا از قلت يا از ذلت خالى نباشد». و در احوال سلف و گزيدن ايشان ذلت را بر عزت، و رغبت ايشان بر ثواب آخرت بنگرد.**

**بيان علاج دوستى مدح و كراهيت ذم‏**

**بدان كه بيشتر خلق از بيم مذمت مردمان و دوستى مدح ايشان هلاك شدند. پس همه حركات ايشان موقوف شد بر آن چه موافق رضاى مردمان بود، به اميد مدح و بيم ذم ايشان. و آن از مهلكات است، پس معالجت آن واجب باشد. و طريق آن ملاحظت اسباب است كه براى آن مدح را دوست دارد و ذم را دشمن.**

**604**

**اما سبب اول و آن استشعار كمال است به سبب سخن ستاينده. پس طريق تو در آن آن است كه به عقل رجوع كنى و نفس خود را گويى كه آن صفت كه تو را مى‏ستايند، تو بدان متصف هستى يا نه؟ اگر متصفى به آن: و آن يا صفتى است كه استحقاق آن دارد كه بدان شاد شوند، چون علم و ورع، يا صفتى است كه استحقاق آن ندارد، چون توانگرى و جاه و أغراض دنيوى.**

**پس اگر از أغراض دنيوى است، شادى بدان همچنان باشد كه شادى به نبات زمين، كه بزودى بريزد و باد آن را ببرد. و اين از نقصان عقل باشد، بل عاقل گويد«58»:**

**اشدّ الغمّ عندي في سرور**

**تيقّن عنه صاحبه انتقالا**

**اى، سخت‏ترين غم نزديك من در شاديى است كه صاحب آن بيقين داند كه از او نقل كند. پس نبايد كه آدمى به وجود دنيا شاد شود، و اگر شود نبايد كه به ستودن بدان شادى كند، [بل بايد به وجود آن شاد شود]، چه آن شادى و ستودن سبب وجود آن نيست.**

**و اگر از صفاتى است كه استحقاق آن دارد كه بدان شاد شوند، چون علم و ورع، بايد كه شاد نشود، زيرا كه خاتمت معلوم نيست. و اين صفت بدان شادى اقتضا كند كه موجب قرب الهى باشد، و خطر خاتمت باقى است. و بيم خاتمت مشغول كننده است از شاد شدن به كل آن چه در دنياست. بل دنيا سراى اندوه و غم است، نه سراى فرح و شادى. پس اگر به اميد حسن خاتمت بدان شاد شوى، بايد كه شادى تو به فضل خداى باشد بدانچه تو را علم و تقوى داده است، نه به ستودن ستاينده. چه لذت در استشعار كمال است، و كمال از فضيلت خداى موجود است، نه از ستودن ستاينده، و مدح تابع آن است. پس چرا بايد كه تو به مدح شاد شوى؟ و مدح فضل تو زيادت نگرداند.**

**و اگر تو را به صفتى ستوده است كه در تو نيست، شادى تو بدان غايت ديوانگى باشد. و مثال تو مثال كسى بود كه آدميى بر وى أفسوس كند و گويد: سبحان الله! عطرى كه در احشاى اوست [360] چه در غايت بسيارى است، و بويهايى كه از آن فايح شود چون قضاى حاجت كند در غايت خوشى است! و او داند كه امعاى آن از پليدى و كرفتگى«59» بر چه مشتمل است، پس به‏**

**605**

**چه سبب بدان شاد شود؟ و همچنين چون به صلاح و ورع بر تو ثنا گويند و تو بدان شاد شوى و خداى- عز و جل- مطلع باشد بر [خبايث‏] باطن و غوايل سريرت و اقذار صفات تو، آن از غايت جهل باشد، پس ستاينده اگر راست گويد، شادى تو بايد كه به صفت تو باشد، كه آن فضل خداى است، و اگر دروغ گويد، بايد كه اندوهگين شوى و بدان شاد نگردى.**

**و اما سبب دوم و آن سبب آن است كه مدح دلالت كند بر آن كه دل مادح مسخر است و بر آن كه دل ديگرى هم مسخر شود. و رجوع اين به دوستى جاه و منزلت است در دلها. و وجه علاج سابق شده است و آن به قطع طمع باشد [از مردمان‏] و طلب منزلت نزديك خداى، و بدانچه بدانى كه جستن تو منزلت را در دلهاى مردمان و شادى تو بدان منزلت تو را نزديك خداى ساقط كند، پس چگونه بدان شاد شوى! و اما سبب سوم و آن حشمت است كه مادح را مضطر گرداند به مدح و رجوع آن نيز به قدرتى عارض است، آن را ثباتى نيست و استحقاق شادى ندارد. بل بايد كه مدح تو را غمگين كند و آن را كراهيت دارى و بدان در خشم شوى، چنانكه از سلف نقل شده است، زيرا كه آفت مدح بر ممدوح بزرگ است، چنانكه در «كتاب آفت زبان» ياد كرده‏ايم. يكى از سلف گفت: هر كه به مدح شاد شود شيطان را در جوف خود جاى داده باشد. و يكى از ايشان گفت: اگر تو را گويند «نيكو مردى» و اين نزديك تو دوست‏تر از آن باشد كه گويند «بد مردى»، به خداى كه تو بد مردى باشى.**

**و در بعضى اخبار آمده است- پس اگر آن درست شود،«60» شكننده پشتها باشد- كه مردى پيش پيغامبر مردى را ثنا گفت، پيغامبر- عليه السلام- فرمود: لو كان صاحبك حاضرا فرضى بالّذى قلت فمات على ذلك، دخل النّار، اى، اگر يار تو حاضر باشد و راضى شود بدانچه گفتى و بر آن بميرد، در آتش رود. پيغامبر- عليه السلام- يك بار ستاينده‏اى را گفت: ويحك قطعت ظهره، و لو سمعك ما افلح إلى يوم القيامة، اى، بيچاره پشت او منقطع گردانيدى، و اگر از تو بشنود تا روز قيامت نرهد. و گفت- عليه الصلاة و السلام: الا لا تمادحوا و إذا رأيتم المادحين فاحثوا في وجوههم التّراب، اى، يك ديگر را مستاييد، و چون ستايندگان را بينيد خاك در رويهاى ايشان پاشيد.**

**و براى آن، صحابه از مدح و فتنه آن و آن چه از شادى بدان در دل آيد در ترسى عظيم‏**

**606**

**بودند. تا به حدى كه يكى از خلفاى راشدين مردى را از چيزى پرسيد، او گفت اى امير المؤمنين تو بهتر و عالم‏تر از منى. او در خشم شد و گفت: من تو را نفرمودم كه مرا تزكيت كنى. و يكى از صحابه را گفتند كه هميشه مردمان در خيرند ما دام كه خداى تعالى تو را باقى دارد. در خشم شد و گفت: تو را عراقى مى‏پندارم.«61» و يكى را از ايشان بستودند، گفت: اى بار خداى، بنده تو به من تقرب نمود به مقت تو، من تو را گواه مى‏گيرم بر مقت او.**

**و مدح را كراهيت داشتند از بيم آن كه به مدح خلق شاد شوند، و ايشان نزديك خالق ممقوت باشند. پس مشغولى دل ايشان به حال ايشان نزديك خداى مدح خلق را نزديك ايشان دشمن گردانيدى، زيرا كه ممدوح آن است كه مقرّب خداى است به حقيقت، و مذموم آن كه دور است از خداى، با أشرار در آتش انداخته. پس اين ممدوح اگر نزديك خداى از اهل آتش باشد، جهل او بغايت بزرگ بود، چون به مدح ديگرى شاد شود، و اگر از اهل بهشت بود، نبايد كه شاد شود مگر به فضل خداى و ثناى [361] او بر وى، چه كار او به دست خلق نيست. و هر گاه كه بداند آجال و أرزاق در قدرت خداى است، التفات او به مدح خلق و ذم ايشان كم شود، و دوستى مدح از دل او ساقط گردد، و بدانچه مهم اوست از كار دين مشغول شود.**

**بيان علاج كراهيت ذم‏**

**پيش از اين تقرير افتاده است كه علت كراهيت ذم ضد علت دوستى مدح است، پس علاج آن نيز از آن مفهوم شود. و سخن كوتاه در آن آن است كه كسى كه تو را نكوهد از سه حال خالى نباشد:**

**يا راستگوى باشد در آن چه گويد و مقصود او نصيحت و شفقت بود، يا راستگوى بود و ليكن مقصود او ايذا و تعنّت«62» باشد، يا دروغزن بود:**

**پس اگر راستگوى باشد [و قصد او نصيحت باشد، نبايد] كه وى را بنكوهى و به سبب آن بر وى در خشم شوى و كينه‏گيرى، بل بايد كه منّت تقلد كنى. چه، كسى كه عيبهاى تو بر تو هديه فرستد هلاك كننده تو را به تو نموده باشد تا از آن بپرهيزى، پس بايد كه بدان شاد شوى و به زايل كردن صفت نكوهيده از نفس مشغول گردى اگر توانى. و اما غمگين شدن تو به سبب آن و**

**607**

**كراهيت تو آن را و نكوهيدن تو او را غايت جهل باشد.**

**و اگر قصد او تعنّت بود تو از سخن او منفعت گرفتى. چه تو را به عيب تو راه نمود، اگر نمى‏دانستى، و ياد داد، اگر از آن غافل بودى، يا در چشم تو زشت گردانيد تا حرص تو بر ازالت آن منبعث شود، اگر آن را خوب مى‏شمردى. و آن همه اسباب نيكبختى تو است كه از وى حاصل آمد. پس به طلب نيكبختى مشغول شو. چه، اسباب آن براى تو مقدر شد به سبب آن چه از نكوهش شنيدى. چه هر گاه كه خواهى به خدمت پادشاهى روى و جامه تو به عذره«63» ملوّث باشد و تو ندانى، و اگر همچنان به خدمت او پيوندى بيم آن باشد كه تو را بكشد به سبب آن چه مجلس او را به عذره ملوّث كنى، پس گوينده‏اى تو را گويد كه به عذره ملوّث شده‏اى، جامه خود را پاك كن، بايد كه بدان شاد شوى، زيرا كه تنبّه تو به قول او**

**غنيمت باشد. و همه خويهاى بد هلاك كننده است در آخرت و آدمى آن را از قول دشمن شناسد، پس بايد كه آن را غنيمت شمرد.**

**و اما قصد و تعنّت دشمن جنايتى است از او بر دين و نفس خود، و نعمتى است از او در حق تو، پس چرا بر وى در خشم شوى به سبب فعلى كه تو را از آن منفعت باشد، و او را زيان.**

**حالت سوم آن كه بر تو افترا كند به چيزى كه تو از آن نزديك خداى مبرايى، پس بايد كه آن را كراهيت ندارى و به ذم او مشغول نشوى، و در سه كار انديشه كنى:**

**يكى آن كه اگر از آن عيب فارغى، و از امثال و اخوات«64» آن خالى نه‏اى، و آن چه حق تعالى از عيبهاى تو پوشيده است بيشتر است، پس شكر ايزد تعالى گوى كه او را بر عيبهاى تو مطلع نگردانيد و او را دفع كرد به ذكر چيزى كه تو از آن نزديك خداى- عز و جل- مبرايى.**

**دوم آن كه كفارت باشد باقى بديها و گناهان تو را. پس چنانستى كه تو را عيب كرد به چيزى كه از آن مبرايى، و از گناهانى كه بدان ملوّثى تو را پاك گردانيد. و هر كه تو را غيبت كند حسنات خود بر تو هديه فرستد، و هر كه تو را بستايد پشت تو شكست دارد، پس چرا به شكستن پشت شاد شوى و به هديه حسنات كه تو را به حضرت خداى نزديك گرداند اندوهگين گردى، و مى‏گويى كه نزديكى خداى را دوست دارم.**

**و اما سوم آن كه آن بيچاره بر دين خود جنايت كرد تا از عنايت خداى محروم ماند، و نفس‏**

**608**

**خود را به افترا هلاك گردانيد، و به تعرض عقوبت دردمند شد. پس نبايد كه بر وى خشم گيرى با غضب خداى تعالى بر وى، و شيطان را در شماتت«64» آرى و گويى: اى خداى، او را هلاك كن.**

**بل بايد كه گويى: اى خداى، او را [362] به صلاح آر و توبه ده، و بر وى ببخشاى. چنانكه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- چون قوم او او را بزدند گفت: اللّهمَّ اغفر لقومي فانّهم لا يعلمون،«65» اى، اى بار خداى، قوم مرا بيامرز كه ايشان نمى‏دانند. و إبراهيم بن ادهم كسى را كه سر او بشكست دعاى مغفرت گفت و گفت: اى بار خداى، مى‏دانم كه من به سبب او مثاب«66» شدم، پس راضى نباشم كه او به سبب من معاقب باشد.**

**و از آن جمله كه كراهيت نكوهش بر تو آسان كند بريدن طمع است، چه از هر كسى كه مستغنى باشى اثر ذم او در دل تو بزرگ نباشد. و اصل دين قناعت است، و طمع از جاه و مال بدان«67» منقطع شود. و ما دام كه طمع قايم باشد، دوستى جاه و مدح در دل كسى كه از او طمع دارى غالب بود، و همت تو به تحصيل منزلت در دل او مصروف. و آن را جز به هدم دين نيابى. پس نبايد كه طالب مال و جاه و دوستدار مدح و دشمندار ذم در سلامت دين خود طمع دارد، چه آن بغايت دور است.**

**بيان اختلاف احوال مردمان در مدح و ذم‏**

**بدان كه مردمان را به اضافت نكوهنده و ستاينده چهار حال است:**

**حالت اول آن كه به ستودن شاد شود، و ستاينده را شكر گزارد، و از نكوهيدن در خشم شود، و بر وى كينه گيرد و مكافات كند، يا مكافات او دوست دارد. و اين حال بيشتر خلق است، و اين غايت درجات معصيت است در اين باب.**

**حالت دوم آن كه در باطن بر نكوهنده در خشم شود و ليكن زبان و جوارح خود را از مكافات نگاه دارد، و به سبب ستايش، در باطن او فرح و ارتياح باشد و ليكن ظاهر خود را از اظهار شادى‏**

**609**

**نگاه دارد. و اين از نقصان است، و ليكن به اضافت آن چه پيش از اين است آن كمال است.**

**حالت سوم و آن اول درجات كمال است، و او آن است كه نكوهنده و ستاينده بر وى برابر شود، و به نكوهش غمگين نگردد و به ستايش شاد نشود.**

**و بعضى از عابدان آن را به نفس خود موجود پندارند، و در آن مغرور باشند اگر نفس خود را به علامتهاى آن امتحان نكنند. و از علامت او آن است كه بسيارى نشستن نكوهنده را در نفس خود گران‏تر از بسيارى ستاينده نيابد، و در انجاح حاجت ستاينده اهتزاز و نشاط در نفس خود بيش از انجاح حاجت نكوهنده نبيند، و انقطاع نكوهنده از مجلس او بر وى خوارتر«68» از انقطاع ستاينده نباشد، و مردن ستاينده را در دل او نكايت زيادت از مردن نكوهنده نبود، و غم او به مصيبت ستاينده و آن چه از دشمنان بدو رسد بيش از آن نباشد كه به مصيبت نكوهنده، و زلت ستاينده در دل و چشم او سبك‏تر از زلت نكوهنده نبود. و هر گاه كه نكوهنده بر دل او همچنان سبك باشد كه ستاينده و از همه وجوه مساوى باشد، اين مرتبه يافته باشد. و آن در غايت دورى است، و بر دلها در نهايت سختى.**

**و بيشتر عابدان را شادى ستايش در باطن بود و ندانند، از آن روى كه نفس خود را بدين علامتها امتحان نكنند. و بسى باشد كه عابد ميل دل خود سوى ستاينده، بيرون نكوهنده، بداند و شيطان آن را در چشم وى نيكو نمايد و گويد كه «نكوهنده به نكوهيدن تو معصيت كرده است، و ستاينده به ستودن طاعت اقامت نموده، پس چگونه ايشان را برابر دارى؟ و [كراهيت‏] تو نكوهنده را از دين محض است.» و اين تلبيس محض است. چه، عابد اگر بينديشد داند كه در مردمان جماعتى هستند كه كباير معاصى بيش از آن ارتكاب كرده‏اند كه نكوهنده او در مذمت او، و ايشان را گران نمى‏شمرد و از ايشان نمى‏رمد، و بداند كه ستاينده‏اى كه وى را بستوده است از نكوهيدن غير او خالى نيست، و در نفس خود از او نفرتى نمى‏يابد [363] به سبب مذمت ديگرى چنانكه براى نكوهش خود، و نكوهيدن از آن روى كه معصيت است مختلف نشود بدانچه نكوهيده او باشد يا غير او. پس عابد مغرور براى نفس خود و هواى خود در خشم شود، پس شيطان بدو چنان نمايد كه آن از دين است، پس آن را به هواى خود در حساب خود شمرد و سبب‏**

**610**

**زيادت دورى او شود از خداى. و هر كه بر كيدهاى ديو و آفت‏هاى نفس مطلع نشود، بيشتر عبادتهاى او رنج و ضايع باشد، دنيا بر او فوت شود و در آخرت زيانكار بود. و در حق ايشان فرموده است حق تعالى: قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا، الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ في الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً،«69» اى، بگو هيچ بياگاهانم شما را به زيانكارترين خلق در كارهاى خود؟ آن كسان‏اند كه عمل ايشان در حيات دنيا باطل باشد و ايشان پندارند كه طاعت مى‏كنند.**

**حالت چهارم و آن صدق است در عبادت. و او آن است كه ستايش را كراهيت دارد و ستاينده را دشمن گيرد، چه، داند كه آن فتنه‏اى است كه پشتش را بشكند و دينش را زيان دارد، و نكوهنده را دوست گيرد، چه، داند كه او عيبهاى او بدو نمايد و بدانچه مهم اوست ارشاد كند و حسنات خود بدو هديه فرستد. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: رأس التّواضع ان تكره ان تذكر بالبرّ و التّقوى. و در بعضى اخبار چيزى آمده است كه شكننده پشت امثال ما باشد، اگر درست شود، چه روايت كرده‏اند كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: ويل للصّائم ويل للقائم ويل لصاحب الصّوف الاّ، اى، و اى روزه دارنده را، واى نماز گزارنده را، و اى صاحب صوف را، مگر، گفتند:**

**يا رسول الله، مگر كه؟ گفت: الاّ من تنزّهت نفسه عن الدّنيا و أبغض المدحة و استحبّ المذمّة، اى، مگر كسى كه نفس او از دنيا پاك شد و مدحت را دشمن گرفت و مذمت را دوست داشت. و اين نيك صعب است.**

**و غايت امثال ما طمع است در حالت دوم. و اين حالت آن است كه فرح و كراهيت را به سبب نكوهنده و ستاينده پنهان دارد، و آن را به قول و عمل ظاهر نگرداند. و اما حالت سوم، و آن تسويه است ميان نكوهنده و ستاينده، ما در آن طمع نداريم. و اگر نفس خود را به علامتهاى حالت دوم مطالبت نماييم، بدان وفا نكند. چه هر آينه به اكرام ستاينده و إتمام حاجتهاى او مسارعت نمايد، و از اكرام نكوهنده و ثنا گفتن بر او و اسعاف مطالبت او تثاقل كند«70» چاره نيست. و نتوانيم كه در فعل ظاهر ميان ايشان تسويه كنيم، چنانكه در سرّ دل نتوانيم. و كسى كه نكوهنده و ستاينده [را] در ظاهر فعل برابر تواند داشت، او سزاوار باشد بدانچه در اين روزگار مقتدى به ساخته شود، اگر موجود بود، چه آن كبريت احمر است كه حديث آن گويند و آن را**

**611**

**نبينند، پس [دو] مرتبه ديگر كه وراى اين است چگونه باشد؟ و در هر يك از اين مرتبه‏ها نيز درجات است.**

**اما درجات در مدح‏**

**آن است كه از مردمان كسى باشد كه مدح و ثنا و انتشار صيت آرزو برد و به نيل آن توصل نمايد بدانچه ممكن گردد، تا به حدى كه ريا كند به عبادتها، و از ارتكاب محظورات باك ندارد براى استمالت دلهاى مردمان و گشاده شدن زبانهاى ايشان به مدح. و آن از هلاك شدگان است.**

**و از ايشان كسى باشد كه آن را خواهد و به مباحات طلبد، و به عبادتها نطلبد و مباشر محظورات نشود. و اين بر شرف شفر«71» خطر باشد،«72» چه حدود سخنى كه دلها بدان استمالت كرده شود و حدود كارها ضبط نتوان كرد، پس زود باشد كه براى نيل حمد در چيزى افتد [364] كه حلال نباشد. و او به هلاك شوندگان نيك نزديك است.**

**و از ايشان كسى باشد كه مدح نخواهد و براى طلب آن سعى نكند، و ليكن چون وى را بستايند شادى به دلش سبقت نمايد. پس اگر آن را به مجاهده مقابله نكند و به تكلف كاره نباشد، نزديك باشد كه فرط شادى او را سوى مرتبه‏اى كه پيش از اوست كشد. و اگر با نفس خود در آن مجاهده كند، و دل خود را كراهيت آن بتكلف فرمايد، و شادى را به انديشيدن آفت‏هاى مدح منغص گرداند، پس او در خطر مجاهده باشد: گاهى دست او را بود و گاهى بر او.**

**و از ايشان كسى باشد كه چون مدح بشنود شاد نشود، و چون ذم بشنود غمگين نگردد، و ليكن در وى اثر كند. و آن بر خير باشد اگر چه از اخلاص بقيه‏اى بر وى باقى است.**

**و از ايشان كسى باشد كه چون مدح را بشنود كراهيت دارد، و ليكن بدان حد نرسد كه بر مادح در خشم شود و بر او انكار كند.**

**و اقصى درجات آن آن است كه كراهيت دارد و در خشم شود و خشم را ظاهر گرداند و در آن صادق باشد، نه آن كه خشم ظاهر كند و دل او دوستدار آن باشد، چه آن عين نفاق بود، زيرا كه او خواهد كه از نفس خود اخلاص و صدق ظاهر گرداند و او از آن مفلس باشد.**

**612**

**و همچنين به ضد اين حالها در حق نكوهنده مختلف شود. و اول درجات آن«73» اظهار خشم است و آخر آن اظهار شادى.**

**و شادى و اظهار آن نباشد مگر از كسى كه در دل او بر نفس خود كينه‏اى باشد براى آن چه بر وى سركشى كند، و براى آن و بسيارى عيبها و وعده‏هاى دروغ و تلبيسات خبيث، پس او او را«74» دشمن دارد. و آدمى شاد باشد به كسى كه دشمن او بنكوهد. و آن«75» شخصى است كه دشمن او نفس اوست، پس شاد شود چون نكوهش او بشنود، و نكوهنده را بر آن شكر گويد، و فطنت و ذكاى او را اعتقاد كند بدانچه بر عيبهاى او واقف شد. و اين او را چون تشفي باشد از نفس خود، و نزديك او غنيمت بود، چه در چشم مردمان به نكوهيدن خسيس‏تر شد تا به فتنه جاه مبتلا نشود. و چون حسناتى كه رنج آن نكشيده است به وى رسد، شايد كه آن خيرها عيب او شود كه از زايل كردن آن عاجز بود.**

**و اگر مريد همه عمر با نفس خود بر اين كار مجاهده كند، و آن كار آن است كه نكوهنده و ستاينده بر وى برابر شود، او را در آن مشغولى عظيم بود كه با آن به چيزى ديگر نبود. و ميان او و ميان سعادت عقبه‏هاى بسيار است كه اين يكى از آن عقبات است، و چيزى از آن جز به مجاهده سخت در عمر دراز قطع كرده نشود.**

**شطر دوم‏**

**در طلب جاه و منزلت به عبادتها، و آن رياست و در آن بيان ذم رياست، و بيان حقيقى ريا و آن چه بدان ريا كرده شود، و بيان درجات ريا، و بيان رياى خفى، و بيان آن چه عمل را باطل كند از ريا و آن چه باطل نكند،**

**613**

**و بيان داروى ريا و علاج آن، و بيان رخصت [در] اظهار طاعتها، و بيان رخصت در پوشيدن گناهان، و بيان ترك طاعتها از بيم ريا و آفت‏ها، و بيان آن چه درست شود از نشاط بنده براى عبادت به سبب ديدن خلق، و بيان آن چه بر مريد واجب است كه آن را لازم دل خود گرداند پيش از طاعت و پس از آن، و آن يازده فصل است.**

**بيان ذم ريا**

**بدان كه ريا حرام است و مرايى نزديك خداى ممقوت. و آيات و اخبار و آثار بر اين شاهد است.**

**و اما آيات‏**

**قول حق تعالى: فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ [الَّذِينَ‏] هُمْ عَنْ صَلاتِهِمْ ساهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُراؤُنَ،«76» اى، واى نماز كنندگان را كه ايشان از نماز خود غافلند، و آن كسانى كه ريا كنند.**

**و گفت: وَ الَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئاتِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِيدٌ وَ مَكْرُ أُولئِكَ [365] هُوَ يَبُورُ،«77» اى كسانى كه بديها سگالند ايشان را عذابى سخت باشد و مكر ايشان باطل شود. و مجاهد گفت كه بدين اهل ريا را خواسته است.**

**و حق تعالى فرمود: إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ الله لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً،«78» اى، شما را براى رضاى خداى طعام مى‏دهيم و از شما مكافاتى و شكرى نمى‏خواهيم. مخلصان را مدح فرموده است به نفى هر ارادتى كه بيرون«79» رضاى خداى است، و ريا ضد آن است.**

**و حق تعالى گفت: فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً،«80» اى، هر كه به ديدار حق تعالى اميد دارد بايد كه عمل صالح كند و در عبادت پروردگار خود كسى را شريك نگرداند. اين آيت در شأن كسى نازل شده است كه به عبادتها و اعمال خود أجر و حمد مى‏طلبد.**

**614**

**و اما اخبار**

**مردى از پيغامبر- عليه السلام- پرسيد كه نجات در چيست؟ گفت: ان لا يعمل العبد بطاعة الله يريد بها النّاس، اى، آن كه بنده طاعت خداى نكند كه بدان مردمان را خواهد.**

**و أبو هريره روايت كرد در حديث: سه كس: كشته در راه خداى، و صدقه دهنده از مال خود، و خواننده قرآن- چنانكه در «كتاب اخلاص»«79» آورده‏ايم- كه حق تعالى هر يكى را از ايشان گويد: كَذَبْتَ بَلْ ارَدْتَ أنْ يُقالَ فُلانٌ جوادٌ، كَذَبْتَ بَلْ ارَدْتَ انْ يُقال فُلانٌ شُجاعٌ، كَذَبْتَ بَلْ ارَدْتَ أنْ يُقالَ فلانٌ قارِئ، اى، دروغ گفتى، بل خواستى كه گويند «فلان جوانمرد است»، دروغ گفتى، بل خواستى كه گويند «فلان شجاع است»، دروغ گفتى، بل خواستى كه گويند «فلان قارى است».**

**پيغامبر- عليه السلام- اخبار فرمود كه ايشان را ثواب ندهند، و ريا اعمال ايشان باطل گرداند.**

**و ابن عمر روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: من راءى راءى الله به و من سمّع سمّع الله به، اى، هر كه خواهد كه طاعتهاى خود به مردمان نمايد، حق تعالى معصيتهاى وى بر مردمان ظاهر گرداند، و هر كه خواهد كه نيكيهاى خود به سمع خلق رساند، خداى- عز و جل- بديهاى وى به سمع ايشان رساند. و در [ديگر] حديث دراز آمده است كه حق تعالى فريشتگان خود را گويد: انَّ هذا لَم يُرِدْنى بِعَمَلِه فَاجْعَلوهُ في سِجّينٍ، اى، اين به عمل خود مرا نخواست، پس او را به سجّين«80» بريد.**

**و گفت- عليه السلام: إنّ أخوف ما أخاف عليكم الشّرك الاصغر، اى، مخوفتر چيزى كه بر شما مى‏ترسم شرك خردتر است. گفتند: يا رسول الله شرك خردتر چيست؟ گفت: الرّياء، يقول الله عزّ و جلّ يوم القيامة إذا جازى العباد بأعمالهم: اذهبوا إلى الّذين كنتم تراءون لهم في الدّنيا، فانظروا هل تجدون عندهم الجزاء؟ اى، شرك اصغر رياست، خداى- عز و جل- گويد روز قيامت چون بندگان را به اعمال ايشان پاداش دهد: برويد سوى آن كسان كه براى ايشان در دنيا ريا كرده‏ايد، پس بنگريد نزديك ايشان هيچ پاداش يابيد؟**

**و گفت- عليه السلام: استعيذوا باللّه عزّ و جلّ من جبّ الحزن، اى، به خداى- عز و جل- پناهيد از چاه حزن. گفتند: يا رسول الله، آن چيست؟ گفت: واد في جهنّم اعدّ للقرّاء المرائين، اى، واديى است در دوزخ كه براى قرّاء ريا كننده ساخته شده است.**

**615**

**و گفت- عليه الصلاة و السلام- كه حق تعالى گويد: من عمل عملا أشرك فيه غيرى فهو له كلّه و انا منه بري‏ء و انا اغنى الاغنياء من الشّرك، اى، هر كه عملى كند كه غير مرا در آن شريك گرداند، آن همه آن شريك راست، و من از آن بيزارم، و من بى‏نيازترين بى‏نيازانم از شرك.**

**و عيسى- صلوات الله عليه- گفت: چون يكى از شما روزه دارد بايد كه روغن در موى سر و روى و بر لبها مالد تا مردمان ندانند كه روزه‏دار است، و چون به دست راست بدهد بايد كه از دست چپ پنهان دارد، و چون نماز گزارد بايد كه پرده [366] بر در فرو گذارد، چه خداى ثنا را قسمت كند چنانكه رزق را قسمت كند.**

**و پيغامبر ما- عليه افضل الصلوات- گفت: لا يقبل الله عملا فيه مثقال ذرّة من رياء، اى، حق تعالى قبول نكند عملى كه در او مثقال ذره‏اى ريا باشد.**

**و عمر- رضى الله عنه- معاذ جبل را ديد كه مى‏گريست، گفت: چه مى‏گرياند تو را؟ گفت:**

**حديثى كه از صاحب اين روضه، يعنى پيغامبر- عليه السلام- شنيده‏ام كه مى‏گفت: انّ ادنى الرّياء شرك، اى، كمتر ريايى شرك است.**

**و گفت- عليه السلام: انّ أخوف ما أخاف عليكم الرّياء و الشّهوة الخفيّة، اى، مخوفتر چيزى كه بر شما مى‏ترسم رياست و شهوت پوشيده. و اين نيز به دقايق و خفاياى ريا رجوع دارد.**

**و گفت- عليه السلام: انّ في ظلّ العرش يوم لا ظلّ الاّ ظلّه رجلا تصدّق بيمينه فكاد ان يخفيها عن شماله، اى، در سايه عرش، روزى كه سايه نباشد مگر سايه او، مردى باشد كه به دست راست صدقه دهد و خواهد كه آن را از دست چپ خود پنهان دارد. و براى آن آمده است كه فضل عمل سر بر عمل آشكارا هفتاد ضعف است.**

**و گفت- عليه السلام: انّ المرائى ينادى يوم القيامة يا فاجر يا غادر يا مرائى ضلّ عملك و حبط أجرك اذهب فخذ أجرك عمّن كنت تعمل له، اى، مرايى را روز قيامت ندا كنند: اى فاجر، اى غادر، اى مرايى، كردارت ضايع شد و مزدت باطل گشت، برو مزد خود بگير از كسى كه كار او مى‏كردى.**

**و شدّاد بن اوس«81» گفت كه پيغامبر- عليه السلام- را ديدم كه مى‏گريست، گفتم: چه تو را مى‏گرياند؟ گفت: امر تخوّفت على امّتى الشّرك، اما انّهم لا يعبدون صنما و لا شمسا و لا قمرا و لا حجرا و**

**616**

**لكنّهم يراؤن بأعمالهم، اى، كارى مى‏گرياند: بر امت خود از شرك مى‏ترسم، بدان كه ايشان بت و خورشيد و ماه و سنگ نپرستند و ليكن در كارهاى خود ريا كنند.**

**و گفت- عليه الصلاة و السلام: لمّا خلق الله الارض فمادت باهلها، فخلق الجبال فصيّرها اوتاد الارض، فقالت الملائكة: ما خلق ربّنا خلقا هو اشدّ من الجبال. فخلق الله سبحانه الحديد فقطع الجبال، ثمّ خلق النّار فأذابت الحديد، ثم امر الله الماء بإطفاء النّار، و امر الرّيح فركد الماء، فاختلفت الملائكة فقالت نسأل الله تعالى. قالوا يا ربّ، ما اشدّ ما خلقت من خلقك؟ قال الله تعالى: لم أخلق شيئا هو اشدّ من ابن آدم حين يتصدّق بيمينه فيخفيها عن شماله، فهو اشدّ خلق خلقته، اى، چون حق تعالى زمين را بيافريد اهل خود را بجنبانيد، پس كوه‏ها بيافريد و ميخهاى زمين كرد. پس فريشتگان گفتند: پروردگار ما خلقى سخت‏تر از كوه‏ها نيافريده است. پس خداى- عز و جل- آهن را بيافريد و آن كوه را ببريد، پس آتش را بيافريد و آهن را بگداخت، پس آب را ميرانيدن آتش فرمود، پس باد را فرمود تا آب را بايستانيد، پس فريشتگان مختلف شدند و گفتند: از حق تعالى بپرسيم. پس گفتند: اى پروردگار، سخت‏تر چيزى كه بيافريده‏اى كدام است؟ حق تعالى فرمود: چيزى سخت‏تر از فرزند آدم نيافريده‏ام چون به دست راست خود صدقه دهد و آن را از دست چپ پنهان دارد، پس اين سخت‏ترين خلقى است كه بيافريده‏ام.**

**و عبد الله بن مبارك روايت كرد، به اسناد خود از مردى، كه معاذ جبل را- رضى الله عنه- گفت كه حديثى از پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- شنيده‏اى بر من روايت كن. پس معاذ چندان بگريست كه پنداشتم كه از آن باز نايستد، باز ايستاد و گفت: از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه مرا گفت: يا معاذ. گفتم: لبيك، مادر و پدرم فداى تو باد يا رسول الله. گفت: «با تو حديثى گويم، اگر تو آن را نگاه دارى تو را سود دارد، و اگر ضايع كنى و نگاه ندارى حجت تو روز قيامت نزديك خداى منقطع شود: اى معاذ، خداى- عز و جل- هفت فريشته بيافريد پيش [367] از آن كه آسمان‏ها و زمين آفريند، پس هفت آسمان و زمين بيافريد، پس در هر آسمان فريشته‏اى در غايت عظمت نصب فرمود و دربان آن گردانيد، پس حفظه«82» عمل بنده را كه از بامداد تا شب كرده باشد بالا برند با نورى چون خورشيد تابان، چون به آسمان دنيا رسند آن را تزكيه كنند و آن را زياد كنند و بر آن ثنا گويند، پس آن فريشته حفظه را گويد: اين عمل بر روى صاحب آن باز زنيد، من‏**

**617**

**صاحب غيبتم، پروردگار من مرا فرموده است كه عمل كسى كه مردمان را غيبت كند نگذارم كه از من بگذرد و به غير من برسد.**

**«پس حفظه عمل صالح [از] آن بنده‏اى ديگر بيارند و بر او بگذرند، و او آن را تزكيت كند و ثنا گويد تا به آسمان دوم رسد، پس فريشته‏اى كه بر آسمان دوم موكل است گويد: بايستيد و اين عمل بر روى صاحب آن باز زنيد كه او بدين عمل غرض دنيا خواسته است، پروردگار من مرا فرموده كه عمل او نگذارم كه از من بگذرد و به غير من رسد، او بر مردمان در مجالس ايشان فخر كردى.**

**«پس حفظه، عمل بنده‏اى نيك نورانى از صدقه و روزه و نماز بالا برند، و حفظه از آن عجب دارند و آن را به آسمان سوم رسانند، پس فريشته‏اى كه بر آن موكل است گويد: بايستيد و آن عمل بر روى صاحب آن باز زنيد، من فريشته كبرم و پروردگار من مرا فرموده كه عمل او نگذارم كه از من بگذرد و به غير من رسد، او بر مردمان كبر كردى در مجلسهاى ايشان.**

**«پس حفظه بالا برند عمل بنده‏اى كه چون ستاره روشن مى‏درفشد و آن را آوازى باشد از تسبيح و صلوة و حج و عمره تا آن را به آسمان چهارم رسانند، فريشته‏اى كه بر آن موكل است گويد: بايستيد و آن عمل بر روى صاحب آن باز زنيد، من صاحب عجبم، پروردگار من مرا فرموده كه عمل او را نگذارم تا از من بگذرد و به غير من رسد، او چون عملى كردى عجب در عمل خود درآوردى.**

**«پس حفظه عمل بنده‏اى ديگر ببرند تا به آسمان پنجم، در جمال چنانستى كه عروسى وقت آن كه تسليم اهل خود خواهند كرد، پس فريشته موكل آن گويد: بايستيد و اين عمل بر روى صاحب آن زنيد و بر دوش او نهيد، من فريشته حسدم، او كسى را كه نماز گزاردى و مثل عمل او به جاى آوردى از مردمان حسد كردى، و هر كه از وى عبادت زيادت كردى در حسد و وقيعت ايشان مبالغت نمودى، پروردگار من مرا فرموده كه عمل او نگذارم كه از من بگذرد و به غير من رسد.**

**«پس حفظه عمل بنده‏اى ديگر از نماز و زكات و حج و عمره و روزه بالا برند و آن را به آسمان ششم رسانند، فريشته موكل گويد: بايستيد و اين عمل بر روى صاحب آن باز زنيد و بر دوش او نهيد، من فريشته رحمتم، او هرگز بر آدمى از بندگان كه او را بلا يا سختى رسيدى‏**

**618**

**نبخشودى يا شماتت كردى، پروردگار من مرا فرموده كه عمل او نگذارم كه از من بگذرد و به غير من رسد.**

**«پس حفظه عمل بنده‏اى ديگر سوى آسمان هفتم برند از روزه و نماز و صدقه و جهاد و ورع، و او آوازى دارد چون آواز رعد، و ضياء او چون ضياء شمس، و سه هزار فريشته همراه وى‏اند و او را به آسمان هفتم برند، پس فريشته موكل آن گويد: بايستيد و اين عمل را بر روى صاحب آن بزنيد و دل او را قفل كنيد، كه من از پروردگار خود بازدارم هر عملى كه بدان رضاى او نخواسته است، و او بدين عمل خداى را نخواسته است، رفعتى خواسته است نزديك فقها و ذكرى نزديك علما وصيتى و آوازه‏اى در شهرها، پروردگار من مرا فرموده كه عمل او را نگذارم كه از من بگذرد و به غير من رسد، و هر عملى كه خالص براى خداى نباشد ريا بود، و خداى عمل مرايى قبول نفرمايد.**

**«پس حفظه عمل بنده‏اى ديگر بالا برند [368] از نماز و زكات و حج و عمره و خوى خوش و خاموشى و ذكر خداى، و فريشتگان آسمان آن را مشايعت كنند تا همه حجابها قطع [كنند و] به حضرت الهى رسانند و بايستند و براى وى گواهى دهند به عمل صالح خالص براى خداى، پس حق تعالى ايشان را گويد: شما حافظان عمل بنده منيد و من مطلعم بر نفس وى، او بدين عمل مرا نخواسته است و غير مرا خواسته است، پس لعنت بر او باد. پس همه فريشتگان گويند كه لعنت تو و لعنت ما بر او باد. و آسمان‏ها مى‏گويند كه لعنت خدا و لعنت ما بر او باد. و هفت آسمان و هر كه در آن است بر وى لعن مى‏كنند.»**

**معاذ گفت: [گفتم‏] يا رسول الله، تو رسول خدايى و من معاذم. گفت: «به من اقتدا كن اگر چه در عمل تو تقصير باشد، اى معاذ، زبان خود را نگاه دار از آن چه وقيعت كنى در برادران خود، خاصه از حمله قرآن، و گناهان خود را بر خود حمل كن نه ايشان، و نفس خود را به نكوهش ايشان مستاى، خود را بر ايشان رفعت منه، و عمل دنيا در عمل آخرت در ميار، و تكبر مكن در مجلس خود كه مردمان از بدخويى تو حذر كنند، و با كسى راز مگوى چون ثالثى حاضر بود، و بر مردمان بزرگى مكن كه خير دنيا از تو منقطع شود، و مردمان را تمزيق مكن كه سگان آتش روز قيامت تو را تمزيق كنند، قال الله تعالى: وَ النَّاشِطاتِ نَشْطاً.«83» اى معاذ، دانى كه آن چيست؟» گفتم:**

**619**

**مادر و پدرم فداى تو باد، بيان فرماى كه آن چيست؟ گفت: «سگان‏اند در آتش كه گوشت و استخوان را بگزند.» گفتم: مادر و پدرم فداى تو باد، طاقت اين خصلتها كه دارد و كه از آن نجات مى‏يابد؟ گفت: «اى معاذ، آن آسان است بر كسى كه حق تعالى بر وى آسان گرداند.» پس گفت:«84» نديدم كسى را كه قرآن بيش از آن خواندى كه معاذ، از بيم آن چه در اين حديث است.**

**آثار**

**آمده است كه عمر- رضى الله عنه- مردى را ديد كه سر فرود انداخته بود در نماز، گفت: اى صاحب گردن كوژ، گردن بردار كه خشوع در گردن نيست، در دل است. و بو امامه باهلى در مسجد مردى را ديد كه در سجده مى‏گريست، گفت: نيكو كسى باشى تو اگر اين در خانه باشد.**

**و على- رضى الله عنه- گفت كه مرايى را سه علامت است: در تنهايى كاهل باشد، و در ميان مردمان با نشاط، و در عمل بيفزايد چون وى را بستايند، و ناقص كند چون بنكوهند. و مردى عبادة بن صامت را گفت كه در راه خداى كارزار مى‏كنم و مراد من رضاى خداى و محمدت مردمان است. گفت: چيزى نباشد براى تو. او سه بار بپرسيد، هر سه بار همين گفت، و بار سوم گفت كه حق تعالى گويد: من بى‏نيازم از شرك. و مردى از سعيد بن مسيب پرسيد كه يكى از ما به جاى«85» كسى نيكويى كند و دوست دارد كه وى را بستايند و مزد يابد. گفت: دوست دارى كه ممقوت باشى؟ گفت: نى. گفت: چون كار براى خداى كنى به اخلاص كن. و ضحاك«86» گفت: نبايد كه يكى از شما گويد «اين براى رضاى خداى و رضاى تو است»، و نبايد كه گويد «اين براى خداى و براى خويشاوندى است»، چه خداى تعالى را شريك نيست.**

**و عمر- رضى الله عنه- مردى را به درّه بزد، پس گفت: قصاص كن. گفت: نى، بل براى خداى و براى تو بگذارم. پس عمر وى را گفت: هيچ نكردى، يا براى من گذارى تا من حق آن بشناسم، يا براى خداى گذارى بى‏شركت. گفت: به خداى گذارم بى‏شركت. گفت: اكنون نكوست. و حسن- رضى الله عنه- گفت: با جماعتى صحبت داشتم كه يكى را از ايشان حكمت ياد آمدى و نگفتى، و اگر آن را بگفتى او را و اصحاب او را سود داشتى، و مانع نبودى او را از آن مگر بيم شهرت، و يكى از ايشان بگذشتى و بر راه چيزى رنجه [369] دارنده ديدى، از دور**

**620**

**كردن آن مانع نبودى او را مرگ بيم شهرت. و گفته‏اند كه مرايى را روز قيامت به چهار نام خوانند:**

**اى مرايى، اى غادر، اى فاجر، اى خاسر، برو و أجر خود بستان از كسى كه براى وى عمل كرده‏اى، چه، تو را به نزديك ما اجرى نيست. و فضيل گفت: پيش از اين به اعمال خود ريا كردندى، و اكنون ريا مى‏كنند به چيزى كه آن را نكنند. و عكرمه گفت كه حق تعالى بنده را بر نيت او چيزى دهد كه بر عمل او ندهد، زيرا كه در نيت ريا نيست.**

**و حسن گفت: مرايى خواهد كه قدر خداى را غلبه كند، او مردى بد است، خواهد كه مردمان وى را نيكو گويند، و چگونه گويند كه او نزديك خداى در محل اردياء«87» است، پس چاره نباشد كه دلهاى مؤمنان وى را بشناسد. و قتاده گفت: چون بنده ريا كند حق تعالى گويد: بنگريد در بنده من، بر من استهزا مى‏كند. و مالك بن دينار گفت: قرّاء سه‏اند: قرّاء دنيا، و قرّاء پادشاهان، و قرّاء رحمان، و محمد بن واسع از قرّاء رحمان است. و فضيل گفت: هر كه خواهد كه مرايى را بيند، گو در من نگرد. و محمد بن مبارك صورى گفت: سمت به شب ظاهر كن، چه آن بهتر از سمت تو باشد در روز، چه سمت روز براى مخلوق باشد و سمت شب براى خالق باشد. و بو سليمان گفت: ترسيدن بر عمل سخت‏تر از عمل است. و ابن المبارك«88» گفت: مرد در خانه خداى بيت طواف كند و ريا كند و او به خراسان باشد.«89» گفتند: اين چگونه بود؟ گفت:**

**خواهد كه گويند مجاور مكه است. و إبراهيم بن ادهم گفت: با خداى صادق نباشد هر كه خواهد كه مشهور شود و معروف گردد.**

**بيان حقيقت ريا و آن چه بدان ريا كرده شود**

**بدان كه «ريا» مشتق است از «رؤيت» و آن ديدن است، و «سمعه» مشتق است از «سماع» و آن شنيدن است. و اصل ريا طلب منزلت است در دلهاى مردمان به نمودن خصال جميل ايشان را، الاّ آن است كه جاه و منزلت در دلها به عملهايى جز عبادت طلبيده شود، و نيز به عبادتها طلبيده شود. و نام ريا به حكم عادت مخصوص است به طلب منزلت در دلها به عبادتها و اظهار آن. پس حد ريا «نمودن طاعت خداى است بندگان را». پس حد ريا ارادت عباد است به طاعت خداى-**

**621**

**عز و جل، و مرايى عبادت كننده، و مرايا«90» آن كه ديدن او مطلوب است براى طلب منزلت در دل او، و آن چه بدو ريا كنند خصلتهايى است كه مرايى قصد اظهار آن كند، و ريا قصد اوست اظهار آن را.**

**و آن چه بدان ريا كنند بسيار است. و جامع آن پنج قسم است كه مجامع آن چه بنده بدان تزيّن كند براى مردمان آن است، و آن: تن است، و زى، و قول، و عمل، و اتباع و چيزهاى بيرونى. و همچنين اهل دنيا بدين پنج سبب ريا كنند، الا آن است كه طلب جاه و قصد ريا به عملهايى كه از جمله طاعتها نيست آسانتر از رياست به طاعتها.**

**اول ريا در دين از جهت تن. و آن اظهار نزارى و زردى است تا موهم سختى مجاهده و بزرگى اندوه باشد بر كار دين و غلبه ترس آخرت و نيز به «نزارى» دلالت كند بر اندكى خوردن، و به «زردى روى» بر بيدارى شب و بسيارى اندوه در دنيا، و همچنين به «كاليده موى» ريا كند تا دليل باشد بر آن كه همت او مستغرق است به دين و فراغت شانه كردن مو ندارد. و اين سببهايى است كه چون ظاهر شود مردمان بدان بر اين كارها دليل گيرند، و نفس به معرفت ايشان شاد شود، پس براى اين، نفس داعى باشد به اظهار آن براى يافتن آن راحت. و نزديك است بدين پستى آواز [370] و فرو شدگى چشم و پژمردگى لب تا بدان دليل كند كه او مواظب است بر روزه، و وقار شرع است كه آواز او را پست گردانيده است يا ضعف گرسنگى است كه قوّت او ضعيف كرده است.**

**و از اين گفت عيسى- صلوات الله عليه- كه چون يكى از شما روزه دارد بايد كه روغن سر و شانه زدن موى سر و سرمه كردن به چشم به جاى آرد. و همچنين از أبو هريره- رضى الله عنه- روايت كرده‏اند. و آن همه از ترس آن است كه شيطان سوى ريا كشد. و براى آن ابن مسعود- رضى الله عنه- گفت: اى روزه‏داران، روغن زده باشيد. پس اين رياى اهل دين است به تن.**

**و اما اهل دنيا به اظهار فربهى و صفاى لون و اعتدال قامت و خوبى روى و نظافت تن و قوّت اعضا و تناسب آن ريا كنند.**

**دوم ريا به زى و هيئت است. اما هيئت كاليده كردن موى سر است، و تراشيدن شارب، و در**

**622**

**پيش انداختن سر در رفتن به قدم، و تكبر در حركت، و باقى گذاشتن اثر سجده بر روى، و درشتى جامه و چستى آن تا نزديك ساق،«91» و كوتاهى آستين، و پوشيدن صوف و جامه ريمناك، و پاره گذاشتن، و بدان همه ريا كند تا از نفس خود ظاهر گرداند كه او متّبع سنت است و مقتدى به بندگان نيك خداى. و از آن جمله پوشيدن مرقع است، و نماز بر سجاده، و پوشيدن جامه‏هاى كبود براى تشبه به صوفيان با افلاس از حقايق تصوف در باطن. و از آن جمله جامه بر سر انداختن است زبر دستار تا بنمايد كه تقشف او بدان حد رسيده است كه از گرد راه حذر مى‏كند، و چشمها سوى او منصرف شود به سبب تميّز او با آن علامت. و از آن جمله درّاعه«92» و طيلسان«93» است كه بى‏علمى بپوشد تا موهم باشد كه او از اهل علم است.**

**و ريا كنندگان به زى بر طبقات‏اند:**

**بعضى از ايشان منزلت طلبد نزديك اهل صلاح به اظهار زهد، پس جامه‏هاى پاره ريمناك كوتاه كه درشت باشد پوشد تا به درشتى و كوتاهى و ريمناكى و پارگى آن ريا كند. و اگر وى را تكليف كنند كه جامه ميانه پاكيزه پوشد از آن جمله كه سلف پوشيدندى، آن نزديك او به منزلت كشتن باشد، چه ترسد كه مردمان گويند: از زهد اعراض كرد، و از آن طريقت بازگشت، و در دنيا رغبت نمود.**

**و طبقه ديگر قبول طلبند نزديك اهل صلاح و نزديك اهل دنيا، از پادشاهان و وزيران و بازرگانان. و اگر جامه‏هاى فاخر پوشند اهل صلاح وى را رد كنند، و اگر جامه‏هاى دريده فقيران پوشند در چشم پادشاهان و توانگران خوار شوند. پس ايشان خواهند كه ميان دلهاى اهل دين و اهل دنيا جمع كنند، پس براى آن صوفهاى نازك و گليمهاى خوب و مرقعات رنگين و فوطه‏هاى رفيع طلبند و آن را پوشند. و قيمت جامه ايشان قيمت جامه توانگران باشد، و رنگ آن رنگ جامه اهل صلاح، و نزديك هر دو فريق قبول طلبند. و اين جماعت را اگر تكليف كنند تا جامه درشت ريمناك بپوشند، نزديك ايشان چون كشتن بود از بيم ساقط شدن از چشم پادشاهان و توانگران، و اگر تكليف كنند كه جامه دبيقى«94» و كتان سفيد باريك يا قصب«95» معلم«96» پوشند، اگر**

**623**

**چه قيمت آن كم از قيمت جامه ايشان باشد، بر ايشان گران آيد از بيم آن كه اهل صلاح گويند كه در زىّ اهل دنيا نمود. و هر طبقه‏اى از ايشان منزلت خود در زيّى مخصوص ديده است، پس گران آيد بر او كه به كم از آن يا بيش از آن نقل كند، اگر چه مباح باشد، از بيم نكوهش.**

**و اما رياى اهل دنيا به جامه‏هاى نفيس و مركبان رفيع و انواع توسع و تجمل و ملبس و مسكن و متاع خانه و اسبان نيك رو و جامه‏هاى رنگين و طيلسانهاى [371] بديع باشد. و آن ميان مردمان ظاهر است، چه ايشان در خانه‏هاى خود جامه‏هاى درشت بپوشند، و گران آيد بر ايشان كه با آن جامه‏ها ميان مردمان آيند تا در زينت مبالغت نمايند.**

**سوم ريا به قول است. و آن رياى اهل دين است به وعظ و تذكير و گفتن حكمت، و حفظ اخبار و آثار تا در محاوره استعمال كنند براى اظهار غزارت علم و دلالت بر شدت عنايت بر احوال سلف صالح، و جنبانيدن لبها به ذكر در حضور مردمان، و امر معروف و نهى منكر در مشهد خلق«97»، و اظهار خشم براى منكرات، و اظهار اندوه براى آن چه مردمان از ارتكاب معاصى كنند، و ضعيف كردن آواز در سخن، و باريكى آواز در خواندن قرآن تا دلالت كند بر ترس و اندوه، و دعوى حفظ حديث و ديدن پيران، و اعتراض بر كسى كه حديث روايت كند به بيان خلل در لفظ آن تا بدانند كه در حديث بصارتى دارد، و مسابقت در گفتن آن چه اين حديث صحيح است يا صحيح نيست براى اظهار فضل در آن، و مجادله بر قصد افحام خصم تا قوّت او در علم دين مردمان را ظاهر شود. و رياى به گفتار بسيار است و أبواب آن نامحصور.**

**و اما رياى اهل دنيا به گفتار و به حفظ اشعار و امثال آن باشد، و تفاصح در عبارتها و حفظ نحو غريب براى اغراب«98» بر اهل فضل و اظهار تودد مردمان براى استمالت دلها.**

**چهارم ريا به كردار. چون رياى نماز كننده به درازى قيام و ركوع و سجود، و سر فرود انداختن و ترك التفات و اظهار سكوت، و الزام برابر داشتن قدمها و دستها، و همچنين به روزه و غزو و حج و صدقه دادن و اطعام طعام، و فروتنى در رفتن در حال لقاء«99»، چون فرو هشتن جفون«100» و سر پيش انداختن، و وقار در كلام، تا به حدى كه مرايى در حاجت خود بشتاب رود و**

**624**

**چون كسى از اهل دين بر وى مطلع شود به وقار و فرود انداختن سر باز گردد، از بيم آن كه او را به شتاب و قلت وقار نسبت كنند، و چون آن مرد از او غايب شود به شتاب معاودت كند، و چون باز او را بيند به خشوع باز گردد، و ذكر خداى او را حاضر نشود تا خشوع را تازه گرداند براى آن، بلكه اين از براى آگاهى آدميى باشد كه ترسد كه در وى اعتقاد نكند كه او از عابدان و صالحان است.**

**و بعضى از ايشان چون اين بشنوند شرم دارند كه رفتار ايشان در خلوت مخالف رفتار ايشان باشد در حضور مردمان، پس نفس خود را رفتار خوب در خلوت تكليف كند تا چون مردمان وى را ببينند به تغيير محتاج نشود. و پندارد كه بدين از ريا خلاص يابد، و رياى او بدين متضاعف شد و در خلوت نيز مرايى گشت، چه او رفتار خلوت را براى آن نيكو مى‏كند تا در ملأ همچنان باشد، نه براى خوف خدا و شرم او.**

**و اما رياى اهل دنيا به كشّى و خراميدن به تكبّر، و جنبانيدن دست و نزديكى گام، و اطراف دامن گرفتن، و جنبانيدن كتف باشد تا از آن بر جاه و حشمت دلالت كند.**

**پنجم رياى بيماران و زيارت كنندگان و مخالطان. چون كسى كه تكلف كند تا عالمى را يا عابدى را به زيارت خود آرد، تا گويند كه فلانى به زيارت فلان رفت، و گويند: اهل دين به زيارت وى تبرك مى‏كنند و بر وى مى‏روند. يا پادشاهى و يا عاملى از عمال پادشاه، تا بگويند: براى عظمت مرتبه او در دين به وى تبرك مى‏كنند. و چون كسى كه ذكر پيران بسيار كند، تا پندارند كه او پيران بسيار ديده است و از ايشان مستفيد بوده و به پيران مباهات كند. و ريا و مباهات او در حال مخاصمت ترشح نمايد، چه غير خود را گويد [372] كه يا فلان، تو از پيران كه را ديده‏اى؟**

**من فلان و فلان را ديده‏ام، و شهرها گشته و پيران را خدمت كرده. و آن چه بدين ماند. پس اين مجامع چيزهايى است كه بدان ريا كنند، و همه بدان جاه و منزلت طلبند در دلهاى بندگان.**

**و بعضى از ايشان به حسن اعتقاد مردمان در ايشان قناعت كنند. چه بسيار راهب است كه سالهاى بسيار به ديرى انزوا نموده است، و بسيار عابد است كه مدتى مديد بر سر كوهى بوده است، و حيات او بدان است كه مى‏داند كه جاه او در دلهاى خلق قايم است، و اگر داند كه او را در دير او يا صومعه او به جرمى نسبت مى‏كنند هر آينه دلش مشوش شود، و بدانچه خداى برائت ساحت او مى‏داند قناعت نكند، بل براى آن نيك غمگين شود، و هر حيله‏اى كه داند در ازالت آن‏**

**625**

**از دلهاى ايشان به جا آرد، با آن چه طمع از مال ايشان بريده است، و ليكن مجرد جاه دوست دارد.**

**چه آن لذيذ است، چنانكه در اسباب آن ياد كرديم، چه آن نوع قدرتى و كمالى است در حال استيلا، اگر چه سريع الزوال است كه بدان جز جاهلان فريفته نشوند، و ليكن اكثر مردمان جاهلان‏اند.**

**و بعضى از مرائيان به قيام منزلت در دل قانع نباشند، بل حمد و ثنا طلبند.**

**و بعضى از ايشان انتشار صيت و جاه خواهند در شهرها، تا رحلت كنندگان و آيندگان بر وى بسيار شوند.**

**و بعضى از ايشان شهرت خواهند نزديك پادشاهان، تا شفاعت ايشان قبول باشد، و كارها بر دست ايشان برآيد، و جاهى نزديك عامه او را بدان قايم شود.**

**و بعضى از ايشان بدان وسيلت طلبند به طمع حطام و كسب مال، و اگر چه از اوقاف و اموال ايتام و غير آن از مالهاى حرام باشد. و اين جماعت بترين طبقات مرائيانند، به سببهايى كه ياد كرديم ريا مى‏كنند. پس حقيقت ريا و آن چه در آن واقع شود اين است.**

**سؤال ريا حرام است يا مكروه يا مباح يا در آن تفصيل است؟**

**جواب در آن تفصيل است. چه ريا طلب جاه است، و طلب جاه: اما به عبادت باشد، و اما به غير عبادت باشد.**

**اگر به غير عبادت باشد، چون طلب مال بود، و حرام نشود از آن روى كه طلب منزلتى است در دلهاى بندگان. و ليكن چنانكه مال را به تلبيسها و سببهاى محظور كسب توان كرد، جاه را نيز همچنان.**

**و چنانكه كسب اندكى از مال كه آدمى بدان محتاج باشد ستوده است، كسب اندكى از جاه كه آدمى بدان محتاج باشد ستوده است. و آن براى مسلّم ماندن از آفت‏هاست. و آن مقدار آن است كه يوسف- صلوات الله عليه- طلبيد آن جا كه گفت: اجْعَلْنِي عَلى‏ خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ.«101». و چنانكه زهر كشنده و ترياك شفا دهنده است، جاه نيز همچنان است.**

**و چنانكه مال بسيار مشغول كند و در طغيان آرد و ذكر حق تعالى و دار آخرت فراموش گرداند، پس جاه بسيار همچنان بل صعبتر، و فتنه جاه از فتنه مال عظيم‏تر.**

**626**

**و چنانكه نگوييم كه ملك گرفتن مالهاى بسيار حرام است، نمى‏گوييم كه ملك گرفتن دلهاى بسيار حرام است، مگر بسيارى مال و بسيارى جاه او را بر مباشرت چيزى دارد كه روا نباشد.**

**آرى، انصراف همت سوى فراخى جاه مبدأ بديهاست، چون انصراف همت سوى دوستى بسيارى مال. و دوستدار جاه و مال بر ترك معصيتهاى دل و غير آن قادر نباشد. و اما فراخى جاه، بى‏آنكه در طلب آن از تو حرصى باشد، و بى‏آنكه به زوال آن اگر زايل شود غمناك شوى، در آن ضررى نيست. چه جاهى واسعتر از جاه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- و جاه خلفاى راشدين و كسانى كه پس از ايشان بودند از علماى دين نباشد، و ليكن انصراف همت سوى طلب جاه در دين نقصان است [373] و به تحريم موصوف نيست.**

**پس بدين تقدير مى‏گوييم كه تحسين جامه‏اى كه آدمى پوشد به وقت بيرون آمدن بر مردمان رياست و حرام نيست، زيرا كه ريايى به عبادت نيست، بل به دنياست. و هر تجمل و تزيّن كه مردمان را باشد بر اين قياس كن. و دليل بر اين آن است كه از عايشه- رضى الله عنها- روايت كرده‏اند كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- خواست كه بر اصحاب خود بيرون آيد، پس در خم آب مى‏نگريست و موى سر و محاسن و دستار خود راست مى‏كرد، عايشه گفت: يا رسول الله، تو هم چنين كنى؟ گفت: نعم، انّ الله يحبّ من العبد ان يتزيّن لاخوانه إذا خرج إليهم، اى، آرى بدرستى كه خداى دوست دارد از بنده كه خود را براى برادران خود بيارايد چون بر ايشان بيرون آيد. آرى، اين از پيغامبر- عليه السلام- عبادت بود. زيرا كه او به دعوت خلق مأمور بود، و به ترغيب ايشان در اتباع و استمالت دلهاى ايشان، و اگر از چشم ايشان ساقط شدى در اتباع او رغبت [ننمودندى‏]. پس بر او واجب بود كه محاسن احوال خود بر ايشان ظاهر گرداند تا در چشم ايشان حقير نباشد، چه چشم عوام خلق در ظواهر باز شود نه در سراير. پس قصد پيغامبر آن بود.**

**و ليكن اگر كسى قصد كند كه نفس خود را در چشم ايشان نيكو نمايد از بيم مذمت و ملامت ايشان، و براى جستن راحت از توقير و احترام آن جماعت، كارى مباح را قصد كرده باشد، چه آدمى را رسد كه از درد مذمت بترسد و راحت انس برادران طلبد، و چون وى را گران دارند و گران شمرند و استقذار كنند، از ايشان انسى نباشد.**

**پس ريا كه به غير عبادت باشد گاهى مباح مى‏شود، و گاهى طاعت، و گاهى مذموم باشد. و**

**627**

**آن به اعتبار غرضى باشد كه از آن طلبد. و براى آن گوييم كه اگر مردى مال خود بر جماعتى از توانگران نفقة كند كه نه در معرض عبادت و صدقه باشد و ليكن براى آن تا مردمان اعتقاد كنند كه او سخى است، مباح باشد. اين ريايى مباح باشد غير حرام، و همچنين امثال آن.**

**و اما عبادتها چون صدقه و نماز و غزو و حج. مرايى را در آن دو حالت است.**

**يكى آن كه مقصود او جز رياى محض نباشد، بيرون أجر. و اين عبادت او را باطل گرداند، زيرا كه اعمال به نيات است، و اين قاصد عبادت نيست. پس بر إبطال عبادت اقتصار ننمايد، تا«102» گوييم «همچنان است كه پيش از عبادت بود»، بل بدان عاصى و بزه‏كار شود، چنانكه اخبار و آثار بر آن دلالت كرده است. و در معنى او دو كار است.**

**يكى آن كه تعلق به بندگان دارد. و آن تلبيس و مكر است، زيرا كه خود را بديشان چنان نموده كه مخلص و مطيع خداى است و از اهل دين است، و«103» چنان نيست. و تلبيس در كار دنيا نيز حرام است، تا«104» اگر وام جماعتى بگزارد و به مردمان چنان نمايد كه بر ايشان تبرّع مى‏كند تا سخاوت او اعتقاد كنند، بزه‏كار شود، بدانچه در آن تلبيس است، و ملك گرفتن دلها به خداع و مكر.**

**دوم تعلق به خداى دارد. و آن چنان است كه هر گاه كه به عبادت خداى مقصود او مخلوق باشد، او أفسوس كننده بود به خداى. و براى آن قتاده- رحمه الله- گفت كه چون بنده ريا كند، حق تعالى گويد: بنگريد در او چگونه بر من استهزا مى‏كند! و مثال اين كس آن است كه پيش پادشاهى همه روزه بايستى چنانكه عادت خدّام است و در خدمت معتاد ايستادن تو براى كنيزكى از كنيزكان يا غلامى از غلامان او باشد، اين استهزا باشد به پادشاه، چه مقصود تو از خدمت تقرب ملك نيست، بل مقصود تو بنده‏اى است از بندگان او. پس كدام استحقار زيادت [374] از آن كه مقصود بنده از طاعت خداى مراعات بنده‏اى ضعيف باشد كه مالك سود و زيان او نبود؟ و اين جز بدان نباشد كه پندارد كه بنده بر تحصيل أغراض از خداى قادرتر است و به تقرب نمودن بدو از خداى سزاوارتر بود، چه او را بر مالك الملوك برگزيده است و مقصود عبادت خود گردانيده. و كدام استهزا بيش از اينكه بنده را فوق مولى دارد؟ و اين از كباير مهلكات است. و**

**628**

**براى اين پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- آن را شرك اصغر خوانده است.**

**آرى، بعضى درجات ريا صعبتر از بعضى است، چنانكه در درجات ريا بخواهد آمد. و هيچ چيز از آن از بزه غليظ يا ضعيف خالى نيست، به اندازه آن چه ريا در آن است. و اگر در ريا جز آن نباشد كه ركوع و سجود براى غير خداى كند، بسنده باشد در ذلت، زيرا كه چون مقصود او تقرب خداى نباشد، قصد او غير خداى بود. لعمرى، اگر غير خداى را به سجود تعظيم كند كفر جلى باشد، و ريا كفر خفى است. زيرا كه ريا كننده مردمان را در دل بزرگ داشته است، و آن عظمت آن اقتضا كند كه ركوع و سجود كند، پس مردمان از وجهى معظّم بودند به سجود.**

**و هر گاه كه قصد تعظيم خداى به سجود زايل شد و تعظيم خلق باقى ماند، آن نزديك باشد به شرك، الا آن است كه مقصود او تعظيم نفس خود است در دل كسى كه نزديك او بزرگ است، بدانچه از نفس خود صورت تعظيم خداى ظاهر كند. پس اين شرك خفى باشد نه شرك جلى، و آن غايت جهل است. و بر آن اقدام نكند مگر كسى كه شيطان وى را بفريبد، و بدو چنان نمايد كه از سود و زيان و روزى و أجل و مصالح حال و مآل او در ملك بندگان بيش از آن است كه در ملك خداى. پس براى آن روى از خداى بگرداند و بديشان آرد، و به دل خود بر ايشان اقبال نمايد تا دلهاى ايشان بدان استمالت كند. و اگر حق تعالى او را بديشان بگذارد در دنيا و آخرت، آن نيز كمتر مكافاتى بود او را بر آن چه كرده است، چه بندگان همه از نفسهاى خود عاجزند، سود و زيان نفس خود را مالك نه‏اند، پس ديگران را چگونه باشند! اين در دنياست، پس چگونه بود در آخرت، روزى كه پدر از فرزند چيزى كفايت نتواند كرد، بل انبيا همه نفسى نفسى گويند. پس جاهل چگونه ثواب آخرت و يافت قربت الهى را بدل كند به طمع كاذب خود از مردمان در دنيا! پس نبايد كه شك باشد در آن چه ريا كننده به طاعت خداى در سخط خداى است، هم از روى نقل و هم از روى قياس، اين آن گاه باشد كه قاصد أجر نبود.**

**[دوم‏] اما چون هم قاصد أجر باشد و هم قاصد حمد در صدقه و نماز خود، آن شرك خفى است كه مناقض اخلاص است، و حكم آن در «كتاب اخلاص»«104» ياد كرده‏ايم. و آن چه در آثار از قول سعيد بن مسيب و عبادة بن صامت- رضى الله عنهما- آورده‏ايم،«105» كه در آن اصلا مزدى نيست، بر آن دليل است.**

**629**

**بيان درجات ريا**

**بدان كه بعضى أبواب ريا صعبتر و غليظتر از بعضى است، و اختلاف آن به اختلاف اركان است و تفاوت درجات در آن. و اركان آن سه است: چيزى كه بدان ريا كنند، و چيزى كه براى آن ريا كنند، و نفس قصد ريا.**

**ركن اول- نفس قصد ريا**

**و آن از دو قسم خالى نباشد: يكى مجرد، بى‏ارادت ثواب، و دوم آن كه به ارادت ثواب باشد، پس اگر همچنان باشد از سه وجه خالى نيست: يا ارادت ثواب اقوى‏تر و غالب‏تر باشد، و يا ضعيف‏تر، و يا مساوى ارادت بندگان بود. پس درجات چهار بود.**

**درجه اول و آن غليظتر است، آن كه [375] مراد او ثواب نباشد اصلا. چون كسى كه ميان مردمان نماز گزارد و اگر تنها باشد نگزارد، بل بسيار باشد كه با مردمان بى‏آبدست نماز گزارد.**

**پس قصد او مجرد رياست، و آن ممقوت است نزديك خداى تعالى. و همچنين كسى كه صدقه دهد از بيم مذمت مردمان، و قاصد ثواب نباشد، و اگر تنها باشد ندهد، و اين درجه علياست از ريا.**

**دوم آن كه او را قصد ثواب نيز باشد و ليكن قصد ضعيف بود، چنانكه اگر در خلوت باشد نكند و آن قصد او را بر عمل ندارد، و اگر قصد ثواب نباشد ريا او را بر عمل دارد. و اين نزديك است به درجه اول. و آن چه در اوست از شايبه قصد ثواب مستقل نيست بدان كه او را بر عمل دارد، و بزه را از وى نفى نكند.**

**سوم آن كه قصد ثواب و قصد ريا متساوى باشد، چنانكه اگر هر يكى از ديگرى خالى بودى بر عمل او را باعث نشدى، و چون هر دو جمع شدند رغبت پديد آمد، يا هر يكى از آن اگر منفرد بودى مستقل بودى به حمل او بر عمل كردن و بر آن داشتى كه عمل كند. پس افساد او مثل اصلاح اوست. پس اميد داريم كه سر بسر بود: نه او را باشد، نه بر او بود، يا او را ثواب هم چندان باشد كه از عقاب بر او. و ظواهر اخبار دلالت كند كه مسلّم نماند. و در «كتاب اخلاص»«104» بر آن سخن گفته‏ايم.**

**630**

**چهارم آن كه ديدن مردمان مرجّح و مقوّى نشاط او باشد، و اگر آن نبودى عبادات نگذاشتى«105»، و اگر قصد ريا تنها بودى بر آن اقدام ننمودى. پس مظنون ما آن است- و العلم عند الله- كه آن اصل ثواب را باطل نكند و ليكن آن را كم گرداند، يا بر مقدار قصد ريا معاقب باشد و بر مقدار قصد ثواب مثاب. و اما قول حق تعالى در حديث قدسي: انا اغنى الاغنياء عن الشّرك. محمول است بر جايى كه هر دو قصد متساوى باشند، يا قصد ريا راجحتر بود.**

**ركن دوم- چيزى كه بدان ريا كند**

**و آن طاعتهاست. و آن دو قسم است: يكى ريا به اصول عبادتها، دوم ريا به اوصاف آن.**

**قسم اول و آن غليظتر است، ريا به اصول است. و آن سه درجه است.**

**درجه اول ريا به اصل ايمان. و آن غليظتر أبواب رياست، و صاحب او جاويد در آتش باشد. و او آن كس است كه كلمه شهادتين ظاهر كند، و باطن او مشحون بر تكذيب باشد و ليكن به ظاهر اسلام ريا كند. و او آن است كه حق تعالى گفت در جاى بسيار در كتاب خود: إِذا جاءَكَ الْمُنافِقُونَ قالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ الله وَ الله يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَ الله يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنافِقِينَ لَكاذِبُونَ..«106» اى، در آن چه دلالت مى‏كنند به قول خود بر ضمير خود. و قول حق تعالى: وَ من النَّاسِ من يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ في الْحَياةِ الدُّنْيا وَ يُشْهِدُ الله عَلى‏ ما في قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ، وَ إِذا تَوَلَّى سَعى‏ في الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيها (الآية).«107»**

**مترجم مى‏گويد: اين آيت در شأن اخنس شريق نازل شده است، و او منافق شيرين سخن بود، و ظاهر خوب داشت و باطن بد، بدان گفت: يعجبك قوله في الحياة الدّنيا، اى، در آخرت آن را ثوابى نيست. و پيغامبر را گفت«108» «به خداى كه من تو را دوست دارم و مخلصم»، براى آن گفت«109»: وَ يُشْهِدُ الله عَلى‏ ما في قَلْبِهِ. و چون به مكه بازگشت در راه كشت مسلمانان را بسوخت و درازگوشان ايشان را پى كرد، بدان موجب فرمود: سعى في الارض ليفسد فيها.**

**و قول حق تعالى: وَ إِذا لَقُوكُمْ قالُوا آمَنَّا وَ إِذا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمُ الْأَنامِلَ من الْغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ«110»، اى، چون شما را ببينند گويند گرويده‏ايم و چون [376] خالى شوند از خشم بر شما**

**631**

**اطراف انگشتان را بگزند، بدانچه تألّف ميان مؤمنان و اجتماع كلمه ايشان را نخواهند. و قول حق تعالى: يُراؤُنَ النَّاسَ وَ لا يَذْكُرُونَ الله إِلَّا قَلِيلًا،«111» اى، نماز براى آن گزارند تا مردمان ببينند، نه براى رضاى خداى، پس خداى را ياد نكنند جز اندك، زيرا كه عمل ايشان براى ريا و سمعه است، و اگر رضاى خداى خواستندى بسيار ياد كردندى. و آيات در اين باب بسيار است.**

**و نفاق در ابتداى اسلام بسيار بودى، از كسى كه در ظاهر اسلام به ابتدا براى غرضى در آمدى. و آن در زمان ما اندك باشد. و ليكن بسيار بود نفاق كسى كه بباطن از اين دين بيرون شود، و دوزخ و بهشت و سراى آخرت را انكار كند براى ميلى كه سوى قول ملحدان دارد، يا بساط احكام در نوردد به سبب ميلى كه سوى اباحت دارد، يا معتقد كفر و بدعت باشد و خلاف آن ظاهر كند، پس آنان از منافقان مراييند كه مخلد باشند در آتش. و وراى اين ريا ريايى نيست. و حال آن جماعت بتر از كافرانى است كه كفر ظاهر كنند، زيرا كه ايشان ميان كفر باطن و نفاق ظاهر جمع كنند.**

**[درجه‏] دوم ريا به اصول عبادتها با تصديق به اصل دين. و اين نيز نزديك خداى عظيم است، و ليكن كم از اول است. و مثال اين آن است كه مال مردى در دست ديگرى باشد، پس او را فرمايد تا زكات آن بدهد از بيم نكوهش او، و«112» خداى از او داند كه اگر در دست او بودى ندادى، يا وقت نماز درآيد و او در جمعى باشد، پس نماز بگزارد، و عادت او در خلوت ترك نماز باشد، و همچنين ماه رمضان روزه دارد، و آرزوى خلوتى برد تا افطار كند، و همچنين در جمعه«113» حاضر شود، و اگر بيم نكوهش نباشد حاضر نشود، يا صلت رحم به جاى آرد و مادر و پدر را خدمت كند، نه از رغبت و ليكن از بيم مردمان، يا حج و غزو اقامت نمايد هم بر اين جمله.**

**پس او مرايى باشد. و اصل ايمان به خداى دارد و معتقد است كه جز او معبودى نيست، و اگر وى را تكليف كنند كه غير خداى را پرستد يا سجده كند، نكند، و ليكن عبادتها براى كاهلى بگذارد«114» و در حال ديدن مردمان در نشاط آيد. منزلت نزديك خلق او را دوست‏تر از منزلت نزديك خداى باشد، و بيم او از نكوهش مردمان بزرگتر از بيم او از عقوبت خداى، و رغبت او در ستايش ايشان بيشتر از رغبت او در ثواب خداى بود. و اين غايت جهل است و صاحب او در نهايت سزاوارى باشد به مقت، اگر چه از اصل ايمان بيرون نباشد از روى اعتقاد.**

**632**

**[درجه‏] سوم آن كه به ايمان و فرايض ريا نكند، و ليكن به سنتها و نفلها كه اگر آن را بگذارد«114» عاصى نشود، و ليكن در خلوت از آن كاهلى كند به سبب سستى رغبت او در ثواب آن، و براى ايثار«115» لذت كاهلى بر آن چه از ثواب آن اميد دارد. پس ريا او را بر فعل آن باعث باشد. و آن چون حضور جماعت باشد در نماز، و پرسيدن بيمار، و مشايعت جنازه، و شستن مرده، و چون بيدار داشتن شب قدر، و روزه [روز] عرفه و عاشورا، و روزه دوشنبه و پنج شنبه.**

**و مرايى آن همه بكند از بيم مذمت يا براى طلب محمدت، و«116» حق تعالى از او داند كه اگر با نفس خود خالى بودى بر اداى فرايض زيادت نكردى. پس اين نيز عظيم است، و ليكن كم از آن است كه پيش از اين است. چه آن كه پيش از آن است«117» ستايش خلق بر ستايش خالق برگزيده است و اين نيز آن بكرده است، و از ذم خلق پرهيزيده«118» نه از ذم خالق، پس ذم خلق نزديك او«119» بزرگتر از عقاب خالق [377] باشد، و اما اين آن نكرده است، زيرا كه بر ترك نفل از عقوبت نترسيده است، اگر ترك كردى، كه گفتى مكن«120»؟ پس چنانستى كه او بر نيمه اول است، و عقوبت او نيمه عقوبت اوست.**

**پس اين است ريا به اصول عبادتها.**

**قسم دوم ريا به اوصاف عبادتها نه به اصول آن. و آن نيز بر سه درجه است.**

**درجه اول آن كه ريا كند به فعل چيزى كه در ترك آن نقصان عبادت است. چون كسى كه عزم دارد كه ركوع و سجود سبك كند و در قيام اندك خواند، و چون مردمان وى را ديدند ركوع و سجود نيكو كند و التفات بگذارد«121» و بسيار خواند و ميان سجدتين قعده‏اى«122» تمام نشيند. ابن مسعود- رضى الله عنه- گفت كه هر كه چنين كند، پروردگار خود را خوار داشته باشد. اى، به ديدن خداى او را در خلوت باك ندارد، و چون آدميى بيند نماز نيكو گزارد. و كسى كه پيش آدميى به تربّع«123» يا به تكيه نشيند، پس چون غلام او درآيد مستوى شود و نيكو نشيند، آن تقديم غلام باشد بر خواجه، و خوار داشت او لا محاله. و اين حال مرايى است كه در ملأ نماز نيكو گزارد و در خلوت نه. و همچنين كسى كه عادت دارد كه در زكات دينارهاى بد يا دانه‏هاى بد دهد،**

**633**

**و چون ديگرى بيند نيكو دهد از بيم مذمت او. و همچنين روزه‏دار، چون روزه را از غيبت و فحش صيانت كند [براى خلق، نه‏] براى اكمال روزه. پس اين نيز از رياى محظور است. زيرا كه در آن تقديم مخلوق است بر خالق، و ليكن كم از رياست به اصول تطوّعها.**

**و اگر مرايى گويد كه « [آن‏] از براى صيانت زبان ايشان [از] غيبت كردم، چه ايشان چون تخفيف ركوع و سجود و بسيارى التفات بينند زبان به بد گفت و غيبت بگشايند، پس مقصود من صيانت ايشان بود از اين معصيت»، وى را بايد گفت كه اين مكر و تلبيس شيطان است و چنان نيست، چه زيان تو از نقصان نماز- و آن خدمت تو است مولى را- بزرگتر از زيان تو است از غيبت ديگرى. پس اگر باعث تو دين باشد اشفاق«121» تو بر نفس تو بيش از آن بود. و تو در اين چون آن كسى كه وصيفتى«122» كور و زشت و بريده اطراف«123» داشته باشد و به ملك هديه كند تا ولايتى از او به وى رسد، و چون ملك تنها بود از آن باك ندارد، و اگر يكى از غلامان ملك نزديك او باشد از فرستادن آن كنيزك امتناع نمايد از بيم مذمت غلام او. و اين محال است، بل كسى كه جانب غلام ملك رعايت كند، طريق او آن است كه مراقبت او ملك را بيشتر بود.**

**آرى مرايى را در اين دو حالت است.**

**يكى آن كه بدان منزلت و محمدت طلبد نزديك مردمان و آن قطعا حرام است.**

**و دوم آن كه بگويد: در تحسين«124» ركوع و سجود مرا اخلاص حاضر نمى‏شود، و اگر سبك گزارم نماز من نزديك خداى ناقص بود و مردمان مرا به نكوهش و غيبت برنجانند، پس به تحسين هيئت دفع نكوهش ايشان مى‏طلبم و بر آن ثواب اميد نمى‏دارم، پس آن به از آن است كه تحسين نماز بگزارم و ثواب بدان فوت شود و مذمت بدان حاصل آيد. و در اين اندكى نظر است.**

**و صحيح آن است كه بر او واجب است كه تحسين و اخلاص به جاى آرد، و اگر نيت حاضر نشود، سزاوار باشد كه بر عادت خود در خلوت استمرار نمايد، و روا نباشد كه مذمت را دفع كند به ريا كردن به طاعت خداى، چه آن استهزا باشد، چنانكه سابق شد.**

**درجه دوم آن كه ريا كند به فعل چيزى كه در ترك آن نقصان نيست و ليكن فعل آن در حكم تكميل و تتميم عبادت است، چون درازى قيام و ركوع و سجود، و تحسين هيئت در**

**634**

**بر آوردن دست و مبادرت در تكبير اول، و تحسين اعتدال، و زيادت [378] در قرائت سورت كه معتاد باشد، و همچنين بسيارى خلوت در روزه ماه رمضان و كثرت خاموشى، و چون اختيار نيكوتر بر نيكو در دادن زكات و آزاد كردن رقبه بيش بها در كفارت. و آن همه از آن جمله است كه اگر خالى بودى بر آن اقدام ننمودى.**

**درجه سوم آن كه ريا كند به زيادتهايى كه از نفس نفلها نيز بيرون باشد، چون حضور جماعت پيش از ديگران، و قصد صف اول، و روى به دست راست امام آوردن، و آن چه بدان ماند.**

**و آن همه از آن جمله باشد كه حق تعالى از وى داند كه اگر خالى بودى باك نداشتى او هر كجا كه ايستادى و هر گاه كه إحرام نماز بستى. پس اين درجات رياست به اضافت«125» آن چه بدان ريا كند، و بعضى سخت‏تر از بعضى است، و همه نكوهيده است.**

**ركن سوم- چيزى كه براى آن ريا كند**

**چه مرايى را هر آينه مقصودى باشد، و ريا براى مالى يا جاهى يا غرضى از غرضها كند. و آن را نيز سه درجه است.**

**درجه اول و آن سخت‏تر و بزرگتر است. و آن آن است كه مقصود او آن باشد كه معصيت تواند كرد. چون كسى كه به عبادت ريا كند و تقوى و ورع ظاهر گرداند به بسيارى نفلها و امتناع از خوردن شبهتها، و غرض او آن كه به امانت شناخته شود تا قضا يا توليت اوقاف يا وصايا يا مال ايتام به وى دهند، و او آن را بستاند، يا تفرقه زكاتها يا صدقه‏ها به وى تفويض كنند تا آن چه تواند از آن ببرد، يا وديعتها به وى دهند و او آن را گيرد و منكر شود، يا مالها به وى تسليم كنند تا در راه حج صرف كند و او بعضى از آن يا كل آن ببرد، يا به واسطه آن حج كنندگان را تبع خود سازد تا به قوّت ايشان مقصودهاى فاسد خود كه در معصيتها دارد بر آورد، و يكى از ايشان به زى تصوف و هيئت خشوع و سخن حكمت بر سبيل وعظ و تذكير ظاهر كند، و قصد او دوستى نمودن باشد به زنى يا كودكى براى فجورى، و باشد كه در مجلسهاى علم و تذكير و حلقه‏هاى قرآن حاضر شوند و در سماع علم و قرآن رغبت ظاهر گردانند و غرض ايشان ديدن زنان و كودكان باشد، يا به حج‏**

**635**

**رود و مقصود او آن كه به زنى يا كودكى رسد در قافله. و اين جماعت دشمن‏ترين مرائيانند در حضرت خداى، زيرا كه طاعت خداى را نردبان معصيت ساخته‏اند و آن را در فسق آلت و بضاعت خود گردانيده.**

**و بدين جماعت نزديك باشد- اگر چه كم از ايشان بود- كسى كه گناه كند و بدان متهم شود، و او بر آن اصرار نمايد و خواهد كه تهمت از خود دفع كند، پس براى نفى تهمت تقوى ظاهر گرداند، چون كسى كه وديعتى را منكر شود و مردمان او را بدان متهم دارند، و او مال صدقه كند تا گويند كه او مال خود مى‏بدهد پس مال ديگرى چگونه حلال دارد؟ و همچنين به فجور منسوب شود به زنى يا كودكى، و به خشوع و اظهار تقوى تهمت آن از خود دفع كند.**

**درجه دوم آن كه غرض او يافتن حظى مباح باشد از حظهاى دنيا، از مال يا نكاح زنى خوب«126» يا شريفه. چون كسى كه اندوه و گريه ظاهر گرداند و به وعظ و تذكير مشغول شود تا مالها بدو دهند و زنان در نكاح او رغبت نمايند، پس مقصود او يا زنى معيّن باشد تا در نكاح او آيد، يا زنى شريفه غير معيّن، و چون كسى كه رغبت نمايد در آن چه دختر عالمى يا عابدى خواهد، پس علم و عبادت ظاهر گرداند تا در دادن دختر بدو رغبت نمايند. و اين ريايى محظور است، زيرا كه به طاعت خداى متاع دنيا طلبيده است، و ليكن كم از اول است، چه مطلوب او بدين در نفس خود مباح است.**

**درجه سوم آن كه مقصود [379] او نيل حظى يا يافتن مالى يا نكاحى نباشد، و ليكن عبادت ظاهر گرداند از بيم آن كه در او به چشم نقص نگرند، و او را از خواص و زهاد نشمرند، و اعتقاد كنند كه او از جمله عامه است. چون كسى كه در راه بسرعت رود و چون مردمان او را بينند نيكو رفتن گيرد و شتاب بگذارد«127»، تا نگويند كه او از اهل لهو و سهو است نه از اهل وقار، و همچنين ناگهان بخندد يا مزاحى بر زبان وى رود، پس ترسد كه به چشم احتقار در وى نگرند، در عقب آن استغفار گويد و دم سرد برآرد و اندوه ظاهر گرداند و گويد كه «آدمى در غايت غفلت است از نفس خود»، و خداى از او مى‏داند كه اگر در خلوت بودى آن بر وى گران نيامدى، و مى‏ترسد كه در او نه به چشم توقير بينند.**

**636**

**و چون كسى كه جماعت را بيند كه تراويح مى‏گزارند، يا شب بيدار مى‏باشند، يا روز دوشنبه و پنج شنبه روزه مى‏دارند، يا صدقه مى‏دهند، پس با ايشان موافقت نمايد از بيم آن كه به كاهلى منسوب شود و به عوام لاحق گردد، و اگر تنها بودى چيزى از آن نكردى.**

**و چون كسى كه در روز عرفه يا عاشورا يا در ماههاى حرام تشنه شود، پس آب نخورد از بيم آن كه مردمان بدانند كه روزه نمى‏دارد، و چون به او گمان روزه بردند براى آن از خوردن امتناع نمايد تا پندارند كه روزه‏دار است، يا او را به طعام دعوت كنند و امتناع نمايد تا گمان برند كه روزه‏دار است. و باشد كه تصريح نكند كه روزه مى‏دارم، و ليكن مى‏گويد «مرا عذرى است.» و اين جمع است ميان دو خبيث، چه نمايد كه روزه‏دار است، پس نمايد كه مخلص است و ريا نمى‏كند. و احتراز مى‏نمايد كه عبادت خود را پيش مردمان ياد كند كه مرايى باشد، پس خواهد كه گويند كه او عبادتهاى خود پوشيده مى‏دارد. پس آن گاه اگر مضطر شود به آب خوردن، نشكيبد از آن كه براى نفس خود عذرى بتصريح يا بتعريض ياد كند، بدانچه تعلل نمايد«127» به بيماريى كه به افراط تشنگى آرد و از روزه بازدارد، يا گويد: براى تطييب دل فلان افطار كردم. آن گاه باشد كه آن متصل به خوردن نگويد تا [نپندارند] كه او به ريا عذر مى‏خواهد، و ليكن صبر كند، پس عذر خود در معرض حكايتى ديگر تقرير كند، چنانكه گويد: فلان دوستدار برادران است و رغبتى عظيم دارد در آن چه كسى طعام وى خورد، و امروز بر من إلحاح نمود و از تطييب دل او چاره نبود. و مثل آن چه گويد: مادرم ضعيف دل است و در غايت شفقت است بر من، پندارد كه اگر من روزه دارم بيمار شوم، پس مرا روزه داشتن نگذارد. و اين و آن چه بدان ماند علامتهاى رياست، و بر زبان نرود مگر بدانچه عرق ريا در باطن راسخ باشد.**

**اما مخلص باك ندارد كه نظر خلق در او چگونه باشد. پس اگر او را در روزه رغبتى نبود و حق تعالى آن از او دانسته است، نخواهد كه غير او خلاف معلوم خداى اعتقاد كند كه تلبيس باشد. و اگر در روزه براى خداى رغبت دارد، به علم خداى- عز و جل- قانع باشد و ديگرى را در آن شريك نكند. و باشد كه در خاطرش گردد كه در اظهار آن، اقتداى غيرى باشد بدو، و تحريك رغبت مردمان در آن، و در اين مكر و غرور است، و شرح آن، و شروط آن بخواهد آمد.**

**پس اين درجات رياست و مراتب أصناف مرائيان، و همه در مقت خداى و خشم اويند، و**

**637**

**آن از سخت‏ترين مهلكات است. و يكى از شدت او آن است كه در او شايبه‏هاست پوشيده‏تر از رفتار مورچه، چنانكه در خبر آمده است كه فحول علما در آن خطا كنند [380] تا كار به عابدانى رسد«128» كه به آفات نفسها و غوايل دلها جاهل باشند.**

**بيان رياى خفى كه مخفيتر است از رفتن مورچه‏**

**بدان كه ريا پوشيده هست و ظاهر هست.**

**ظاهر آن است كه بر عمل آرد، و بر آن دارنده او باشد نه قاصد ثواب.«129» و اين ظاهرتر است. و اندكى از او پوشيده‏تر آن است كه مجرد آن بر عمل ندارد، الاّ آن است كه آسان گرداند عملى را كه بدان رضاى خداى طلبند. چون كسى كه تهجد هر شب او را معتاد باشد و بر وى گران آيد، و چون مهمانان بر وى آيند نشاطش در آن بيفزايد و بر دلش سبك آيد، و داند كه اگر اميد ثواب نباشد، به مجرد رياى مهمانان نماز نگزاردى«130».**

**و پوشيده‏تر از آن آن كه در عمل تأثير نكند و به تسهيل و تخفيف آن [هم‏] اثرى ندارد، و ليكن مع ذلك در دل نهان باشد. و هر گاه كه در باعث بودن بر عمل اثر نكند آن را جز به علامتها نتوان شناخت. و روشن‏ترين علامتها آن است كه به اطلاع مردمان بر عمل خود شاد شود. چه بسى بنده باشد كه در عمل خود مخلص بود و معتقد ريا نباشد، بل كاره آن باشد و آن را رد كند، و عمل را بر آن جمله به إتمام رساند، و ليكن چون مردمان بر آن مطلع شوند شاد و خوشدل گردد و سختى عبادت بر دل وى آسان شود. و اين شادى دلالت كند به رياى پوشيده كه شادى از آن ترشح نمايد، و اگر نه دل به مردمان ملتفت بودى، به اطلاع ايشان شادى او ظاهر نگشتى، چه ريا در دل پوشيده بود، چنانكه آتش در سنگ، پس اطلاع مردمان اثر فرح و شادى از وى ظاهر گردانيد. آن گاه چون لذت شادى به اطلاع مردمان در دل خود يابد و آن را به كراهيتى مقابله نكند، آن قوتى و غذايى شود عرق پوشيده ريا را تا بر نفس خود«131» حركت كند، حركت خفى، پس متقاضى شود به تقاضاى پوشيده‏اى كه به سبب تكلف كند كه مردمان بر آن مطلع شوند، به‏**

**638**

**تعريض و القاى سخن در معرض چيزى ديگر، اگر چه بتصريح داعى نشود. و باشد كه پوشيده و به تعريض و تصريح به نطق ظاهر نگرداند، و ليكن به شمايل ظاهر كند، چون اظهار نزارى و زردى، و پستى آواز، و خشكى لب، و آثار اشك، و غلبه خوابى كه بر تهجد دلالت كند.**

**و پوشيده‏تر از آن آن كه چنان باشد كه اطلاع مردمان نخواهد و به ظهور طاعت شاد نشود، و ليكن مع ذلك چون مردمان را بيند دوست دارد كه به سلام ابتدا نمايند، و بشاشت و توقير به جاى آرند، و بر وى ثنا گويند، و در قضاى حاجتهاى وى به نشاط باشند، و در بيع و شرى با وى مسامحت كنند«132»، و جاى نيكوتر وى را مسلّم دارند، و اگر كسى در آن تقصير كند بر دل او گران آيد و آن را مستبعد شمرد، چنانستى كه نفس او متقاضى احترام است بر طاعتى كه پوشيده داشته است و كسى را بر آن مطلع نكرده، و اگر آن طاعت از وى سابق نشده بودى، تقصير مردمان در حق خود مستبعد نشمردى. و هر گاه كه وجود عبادت چون عدم آن نباشد در كل آن چه به خلق تعلق دارد، به علم خداى قانع نشده باشد، و خالى نباشد از شايبه‏اى پوشيده از ريا كه پوشيده‏تر از رفتار مورچه باشد. و آن همه زود باشد كه مزد را باطل گرداند. و از آن جز صديقان مسلّم نمانند.**

**و از على- رضى الله عنه- آمده است كه گفت: انّ الله عزّ و جلّ يقول للقرّاء يوم القيامة: ا لم يكن يرخص«133» عليكم السّعر أ لم تكونوا تبتدءون بالسّلام أ لم تكونوا تقضى لكم الحوائج، اى، حق تعالى گويد در روز قيامت قرّاء«134» را: آيا سعر«135» را بر شما ارزان نمى‏كردند، و به ابتدا بر شما سلام نمى‏گفتند، و حاجتهاى شما روا نمى‏گردانيدند؟ و در حديث است: لا أجر لكم قد استوفيتم أجوركم، [381] اى، شما را مزد نيست، مزدهاى خود تمام بستده‏ايد.**

**و عبد الله بن مبارك روايت كرد كه وهب بن منبّه گفت كه يكى از سياحان ياران خود را گفت كه ما از اموال و اولاد مفارقت گزيده‏ايم از بيم طغيان، و مى‏ترسيم كه در كار ما طغيان بيش از آن باشد كه در كار اهل مال در مال، چه يكى از ما چون مردمان را بيند دوست دارد كه براى دين وى را تعظيم كنند، و اگر حاجتى خواهد دوست دارد كه براى دين آن را روا گردانند، و اگر چيزى خواهد خريد خواهد كه براى دين بر وى ارزان فروشند. پس اين سخن به ملك ايشان رسيد، و او در موكب عظيم بر نشست چنانكه سهل و جبل پر آدمى شد، سياح پرسيد: چيست‏**

**639**

**اين؟ گفتند: ملك است به زيارت تو مى‏آيد. غلام را گفت كه طعام آر. تره و زيت و مغز درختان بياورد، و او دهان خود از آن پر كرد و بشره خوردن گرفت، پس ملك پرسيد: صاحب شما كجاست؟ گفتند: اين است. روى بدو آورد، گفت: چگونه‏اى؟ گفت: چون مردمان- و در روايتي ديگر: گفت نكوام. پس ملك گفت: در او هيچ خيرى نمى‏بينم. و بازگشت، پس سياح گفت:**

**سپاس خداى را كه تو را از من نكوهنده بازگردانيد.**

**پس مخلصان هميشه از رياى پوشيده ترسان بودندى. و براى آن بكوشيدندى در فريبش مردمان از عملهاى صالح خود،«136» و بر پوشيدن آن حريص بودندى بيش از آن چه مردمان بر پوشيدن فواحش خود باشند. آن همه بر اميد آن كه عمل ايشان خالص باشد تا خداى- عز و جل- روز قيامت ايشان را پاداش دهد به اخلاص ايشان بر ملأ مردمان، چه دانسته بودند كه خداى- عز و جل- روز قيامت جز خالص قبول نكند، و شدت حاجت و فاقه خود در قيامت مى‏دانستند، كه آن روزى است كه مال و فرزندان در آن منفعت نكنند، و پدر از فرزند خود هيچ كفايت نتواند كرد، و صدّيقان به نفس خود مشغول شوند، و هر يكى «نفسى نفسى» گويد، تا كار به غير ايشان رسد.«137» پس همچون زايران خانه خداى بودند چون روى به مكه آرند، چه ايشان با خود زر خالص تمام عيار برند، بدانچه دانند كه بر اهل باديه جز آن رايج نشود، و حاجت در باديه سخت‏تر باشد، و وطنى نباشد كه بدان پناهند، و دوستى نبود كه بدو تمسك نمايند، پس جز نقد خالص نرهاند. پس ارباب دلها همچنين ديدند روز قيامت را و توشه‏اى را كه بر آن مى‏بايد ساخت از تقوى.**

**چه شوايب رياى پوشيده بسيار است و در حصر نيايد. و هر گاه كه آدمى فرقى داند ميان آن كه بر عبادت او آدميى مطلع شود يا بهيمه‏اى، در او شاخه‏اى از ريا باشد، چه طمع او چون منقطع است از بهايم، باك ندارد كه بهايم يا كودكان شيرخوار حاضر باشند يا غايب، و بر حركت او مطلع شوند يا نشوند.**

**پس اگر مخلص باشد و قانع به علم خداى، هر آينه عقلاى بندگان را حقير شمرد، چون كودكان و ديوانگان ايشان را، و داند كه عقلا بر روزى و أجل و زيادت ثواب و نقصان عقاب قادر نه‏اند، چنانكه بهايم و كودكان و ديوانگان قادر نه‏اند. پس اگر بر اين جمله [نباشد] در او**

**640**

**شايبه‏اى پوشيده بود. و ليكن هر شايبه‏اى باطل‏كننده أجر و تباه كننده عمل نيست، بل در آن تفصيل است.**

**سؤال هيچ كس را نبينى كه از شادى خالى باشد چون طاعتهاى او دانسته شود، پس همه شادى نكوهيده است، يا بعضى محمود است؟**

**جواب هر شاديى نكوهيده نيست. بل شادى دو قسم است: ستوده و نكوهيده.**

**اما ستوده چهار است:**

**اول آن كه قصد او پوشيده داشتن طاعت باشد و اخلاص براى خداى، و ليكن چون خلق بر آن مطلع شدند داند كه حق تعالى ايشان را مطلع [382] گردانيد و از احوال او نيكويى را ظاهر كرد. پس بدان دليل گيرد بر حسن صنع الهى و نظر و لطف او در حق خود. چه او طاعت و معصيت را مى‏پوشيد، پس حق تعالى معصيت او را پوشيده داشت و طاعت او را ظاهر گردانيد. و هيچ لطفى بزرگتر از پوشيدن زشتى و ظاهر كردن خوبى نيست. پس شادى او به جميل«138» نظر الهى باشد در حق او، نه به ستايش مردمان و قيام منزلت در دلهاى ايشان. و حق تعالى فرمود: قُلْ بِفَضْلِ الله وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِكَ فَلْيَفْرَحُوا:«139» اى، بگو كه به فضل و رحمت خداى بايد كه خشنود شوند.**

**پس چنانستى كه او را ظاهر شد كه نزديك خداى مقبول است پس بدان شاد گشت.**

**دوم آن كه دليل گيرد بدانچه خداى- عز و جل- در دنيا خوبى او ظاهر گردانيد و زشتى او بپوشيد، كه در آخرت همچنان كند، چه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: ما ستر الله على عبد في الدّنيا الاّ ستر عليه في الآخرة، اى، خداى- عز و جل- پرده بر بنده‏اى نپوشيد در دنيا كه نه در آخرت پرده‏اى بر وى بپوشيد. پس اول شادى باشد به قبول در حال بى‏ملاحظه مستقبل، و اين التفاتى است به مستقبل.**

**سوم آن كه گمان برد كه مطلعان بر او اقتدا كنند در طاعت، پس مزد او بدان تضاعف پذيرد، پس او را أجر علانيه باشد بدانچه در آخر ظاهر شد، و أجر سر بدانچه اول قصد كرده بود.**

**و هر كه در طاعتى بدو اقتدا كند او را مثل مزد اعمال مقتديان باشد، بى‏آنكه از مزدهاى ايشان چيزى كم كرده شود. و توقع آن سزاوار است بدانچه سبب شادى باشد، چه ظهور مخايل سود**

**641**

**هر آينه لذيذ و موجب شادى باشد.**

**چهارم آن كه مطلعان وى را بستايند به سبب طاعت او، پس شاد شود به سبب طاعت ايشان خداى را در آن ستايش، و به سبب دوست داشتن مطيع را، و به سبب ميل دلهاى ايشان به طاعت.**

**چه از اهل ايمان كسى باشد كه اهل طاعت را ببيند و دشمن گيرد و حسد كند، يا بنكوهد و استهزا كند، يا به ريا منسوب گرداند، و بر آن وى را [نستايد]. و اين شاديى است به حسن ايمان بندگان خداى. و علامت اخلاص در مثل اين نوع آن است كه شادى او به مدح ايشان غير او را همچنان باشد كه شادى او به مدح او.**

**و اما نكوهيده و آن پنجم است. و آن آن است كه فرح او به قيام منزلت او باشد در دلهاى مردمان، تا وى را تعظيم كنند و بستايند، و به قضاى حاجتهاى او قيام نمايند، و در مصادر و موارد او به اكرام مقابله كنند. پس اين مكروه است.**

**بيان رياى خفى و جلى كه عمل را باطل كند و آن چه نكند**

**پس گوييم: چون عقد عبادت بر اخلاص باشد پس وارد ريا درآيد، از دو حال خالى نبود: يا پس از فراغ از عمل درآيد، يا پيش از فراغ.**

**[قسم اول‏] اگر پس از فراغ شادى مجرد به ظهور بى‏قصد اظهار او درآيد، اين عمل را باطل نكند، چه عمل بر صفت اخلاص، مسلّم از ريا، تمام شده است، پس آن چه بعد آن طارى شود«139» اميد داريم كه اثر آن بر او طارى نگردد و منعطف نشود، خاصه چون او اظهار آن را و حديث گفتن را بدان تكلف نكند، و ذكر آن را و اظهار آن را آرزو نبرد، و ليكن ظهور آن به اظهار خداى اتفاق افتد، و از او نباشد مگر آن چه از شادى و ارتياح«140» بر دل او درآيد.**

**آرى، اگر عمل بر اخلاص تمام شود بى‏عقد ريا و ليكن پس از آن او را رغبتى در اظهار پيدا آيد پس آن را بگويد و ظاهر گرداند، اين مخوف است. و در آثار و اخبار چيزى است كه بر إحباط«141» دلالت كند. چه آمده است كه ابن مسعود- رضى الله عنه- از مردى شنيد كه مى‏گفت كه دوش سورة البقرة بخواندم. گفت: ذاك حظّه منها، اى، آن نصيب اوست از آن. و نصيب او**

**642**

**[383] نيست مگر چيزى كه دوست دارد از ستايش. و آمده است كه مردى در خدمت پيغامبر- عليه السلام- گفت: من همه عمر روزه داشتم. پيغامبر- عليه السلام- فرمود: ما صمت و لا أفطرت، اى، پيوسته نه روزه داشتى و نه افطار كردى. پس بعضى گفتند كه اين بدان سبب گفت كه اظهار كرد، و بعضى گفتند كه اين اشارتى است به كراهيت روزه همه عمر. پس هر نوع كه باشد محتمل است كه آن از پيغامبر- عليه السلام- و ابن مسعود- رضى الله عنه- استدلالى بود بر آن كه دل او در حال عبادت از عقد ريا و قصد آن خالى نبود، بدانچه آن را اظهار كرد. چه دور باشد كه آن چه بعد از عمل طارى شود مبطل ثواب عمل باشد. بل أقيس«142» آن است كه گفته‏اند كه او مثاب باشد بر عملى كه گذشت، و معاقب بر ريا به طاعت خداى پس از فراغ آن. به خلاف آن چه عقد او پيش از فراغ نماز متغير شود، چه آن نماز را باطل كند و محبط«143» عمل باشد.**

**[قسم دوم‏] اما چون وارد ريا پيش از فراغ از نماز مثلا درآيد، اگر چه بر اخلاص عقد كرده باشد و ليكن وارد ريا در اثناى آن درآيد، از دو حال خالى نباشد: يا مجرد شاديى بود كه در عمل تأثير نكند، و يا ريايى كه باعث عمل باشد.**

**پس اگر باعث باشد و عبادت بر آن ختم شود، مزدش باطل شود. و مثال او آن است كه در تطوعى باشد، پس نظاره‏اى تجديد پذيرد، يا ملكى حاضر شود و او خواهد كه در او نگرد، يا چيزى كه از مال خود فراموش كرده باشد ياد آرد و خواهد كه آن را بطلبد، و اگر مردمان نبودندى نماز را قطع كردى، پس آن را به إتمام رساند از بيم مذمت مردمان، مزدش باطل شود و أعادت بر او واجب آيد اگر فريضه باشد. پيغامبر- عليه السلام- گفت: العمل كالوعاء إذا طاب آخره طاب اوّله، اى عمل چون باردانى است، چون آخر آن خوش باشد اول آن خوش بود، اى، نظر به خاتمت است.**

**و روايت كرده‏اند: من راءى بعمله ساعة حبط عمله الّذي كان قبله، اى، هر كه در عمل خود يك ساعت ريا كند، عملى كه پيش از آن بوده است باطل شود. و اين در اين صورت بر نماز محمول است، نه بر صدقه و قرائت، چه هر جزئى از آن منفرد است، پس آن چه طارى شود باقى را باطل كند نه ماضى را. و روزه و حج از قبيل نماز است.**

**اما چون وارد ريا چنان باشد كه از قصد تمام كردن براى ثواب مانع نيايد، چنانكه اگر جماعتى در اثناى نماز او حاضر شوند، او به حضور ايشان شاد گردد، و اعتقاد ريا كند براى نظر**

**643**

**ايشان و قاصد تحسين«143» نماز شود براى نظر ايشان و اگر حضور ايشان نبودى هم تمام خواستى كرد، پس اين ريايى است كه در عمل اثر كرد و بر حركات باعث شد. پس اگر چنان غالب باشد كه دريافتن قصد عبادت و ثواب با آن محو گردد و قصد عبادت مغمور شود، پس اين نيز عبادت را باطل كند هر گاه كه ركنى از اركان آن بر اين جمله بگذرد. زيرا كه به نيت سابق در حال إحرام اكتفا نماييم به شرط آن كه چيزى كه آن را غلبه كند و بپوشد طارى نشود. و محتمل است كه گفته آيد كه عبادت را باطل نكند، چه نظر به حالت عقد و بقاى قصد اصل ثواب است اگر چه به هجوم قصدى كه آن غالب‏تر از اوست ضعيف شده است.**

**و حارث بن محاسبى به إحباط حكم كرده است در كارى آسانتر از اين و گفته كه چون جز مجرد شادى نخواهد به اطلاع مردمان، يعنى شاديى كه آن براى دوستى جاه و منزلت باشد، مردمان در اين مختلف شده‏اند. فريقى گفته‏اند كه باطل گرداند، زيرا كه عزم اول را نقض كرد و به ستايش خود با مخلوقان مايل شد، و عمل را به اخلاص ختم نكرد [384] و عمل جز به خاتمت تمام نشود.«144» پس گفته‏است من به إبطال قطع نكنم اگر در عمل بيفزايد، و بر آن آمن نباشم، بل توقف نمايم براى اختلاف مردمان، و اغلب بر دل من آن است كه آن را باطل گرداند، چه عمل را به ريا ختم كرد.**

**پس گفته كه اگر گويند كه حسن- رحمه الله- گفته است: «انّهما سؤرتان«145» فإذا كانت الاولى للَّه لم يضرّ الثّانية، اى، آن دو قوّت است، چون اولين براى خداى باشد دومين زيان ندارد.» و روايت كرده‏اند كه «مردى پيغامبر را- عليه الصلاة و السلام- گفت: عمل پنهان دارم، نخواهم كه بر آن اطلاع يابند، پس مطلع شوند و آن مرا شاد گرداند. گفت- عليه السلام: لك أجران: أجر السّرّ و أجر العلانية، اى، تو را دو مزد باشد: مزد پنهان و مزد آشكارا.» پس در بيان اثر«146» و خبر«147» خوض كرده است و گفته كه حسن آن چه گفت «لا يضرّه» آن خواست كه عمل را نگذارد، و خطر او را زيان ندارد چون او را ارادت خداى باشد، و نگفت كه چون ريا اعتقاد كند پس از عقد اخلاص زيان ندارد. و اما در بيان حديث سخنى دراز ايراد كرده است كه حاصل آن به سه وجه باز گردد:**

**644**

**يكى آن كه [احتمال دارد] ظهور عمل او پس از فراغ خواسته است، و در حديث نيست كه پيش از فراغ باشد.**

**و دوم آن كه خواسته است كه شاد شدن او به سبب اقتداى مردمان باشد بدو، و يا براى شاديى ديگر ستوده از آن جمله كه پيش از اين ايراد كرده‏ايم، نه شاديى به سبب ستايش دوستى و منزلت مردمان، به دليل آن كه او را مزدى نهاده است، و هيچ كس از امت نگفته است كه در شادى به ستايش مردمان مزدى باشد، و غايت او آن باشد كه از آن عفو كرده آيد، پس چگونه مخلص را يك أجر باشد و مرايى را دو.**

**و سوم آن كه اين حديث را بيشتر راويان غير متصل به أبو هريره روايت كرده‏اند، بل بيشتر ايشان موقوف داشته‏اند بر أبو صالح«148»، و كسى هست از ايشان كه مرفوع آورده است.**

**پس حكم به عمومهايى كه در ريا وارد شده است اولى باشد.**

**اين آن است كه حارث محاسبى آورده است و در آن قطع نكرده است، بل ميلى به إبطال ظاهر گردانيده است.**

**و أقيس«149» نزديك ما آن است كه اين قدر چون اثر آن در عمل ظاهر نشود، بل صدور عمل كه از باعث دين باقى ماند و شاديى به اطلاع بر آن اضافت شود، عمل را تباه نگرداند. زيرا كه اصل نيت بدان معدوم نشد، و باعث نيت بر آن عمل و عمل آن بر إتمام باقى است. و خبرها كه در ريا وارد است محمول است بر آن حالت كه بدان جز خلق را نخواهد. و اما آن چه در شركت وارد است محمول است بر آن كه قصد ريا مساوى قصد ثواب باشد يا غالب‏تر از آن. اما چون به اضافت آن ضعيف باشد، ثواب صدقه و ديگر اعمال به كليت باطل نگرداند و نبايد كه نماز را افساد كند. و دور نباشد نيز كه گفته‏آيد آن چه بر او واجب است نماز خالص است براى خداى، و خالص آن باشد كه چيزى با او نياميزد. پس با اين شايبه واجب نگزارده باشد. و العلم عند الله. و در «كتاب اخلاص»«150» سخنى كامل‏تر از اين چه آورديم ياد كرده‏ايم، بايد كه بدان رجوع كرده آيد. و اين حكم ريايى است كه پس از عقد عبادت طارى شود يا پيش از فراغ و يا پس از فراغ.**

**قسم سوم آن كه پيوسته حال عقد باشد بدانچه نماز بر قصد ريا آغاز كند، پس اگر بر آن ادامه‏**

**645**

**دهد تا به إتمام رساند و سلام دهد، بى‏خلاف قضا بايد كرد و آن را عبره نباشد.«149» و اگر در اثناى آن پشيمان شود و استغفار كند و پيش از تمام رجوع نمايد، پس در آن چه بر وى واجب شود سه قول است:**

**طايفه‏اى گفته‏اند كه نمازش منعقد نشود با قصد ريا، پس بايد كه از سر گيرد.**

**و طايفه‏اى گفته‏اند كه أعادت افعال چون ركوع و سجود لازم باشد، و افعال او بيرون«150» [385] تحريمه«151» نماز باطل شود، زيرا كه تحريمه عقد است، و ريا خطرتى«152» است در دل او كه تحريمه را از عقديّت بيرون نيارد.**

**و طايفه‏اى گفته‏اند كه أعادت لازم نيايد، بل استغفار كند به دل، و عبادت بر اخلاص تمام گرداند و نظر به خاتمت عبادت باشد، چنانكه اگر به اخلاص ابتدا كردى و به ريا ختم گردانيدى، عملش باطل شدى. و آن را به جامه‏اى سفيد تشبيه كرده كه به نجاست عارضى ظاهر او آلوده شود، و چون نجاست عارضى زوال پذيرد به اصل بازگردد. پس گفتند كه نماز و ركوع و سجود جز براى خداى نباشد، و اگر براى غير خداى سجده كند كافر شود، و ليكن عارض ريا بدان پيوسته است، پس به توبه و پشيمانى زايل گشته و به حالى بدل شده كه به حمد و ذم مردمان باك ندارد.«153» پس نماز او درست باشد.**

**و مذهب دو فريق ديگر«154» از قياس فقه نيك بيرون است، خاصه مذهب كسى كه گفته است كه أعادت ركوع و سجود لازم آيد، بيرون«155» افتتاح، زيرا كه اگر ركوع و سجود درست نباشد افعال زايده شود در نماز، پس نماز را باطل گرداند. و همچنين قول كسى كه گويد اگر به اخلاص ختم كند درست باشد به اعتبار نظر در آخر. پس آن نيز ضعيف است. زيرا كه ريا در نيت قادح است. و سزاوارتر اوقات به مراعات احكام نيت حالت افتتاح است.**

**پس آن چه بر قياس فقه مستقيم است آن است كه اگر باعث او مجرد ريا باشد در ابتداى عقد، بيرون«156» طلب ثواب و امتثال امر، افتتاح او منعقد نشود، و آن چه پس از آن باشد درست نبود. و آن در كسى باشد كه چون تنها بود نماز نگزارد و چون مردمان را بيند إحرام نماز گيرد، و**

**646**

**چنان باشد كه اگر جامه او پليد بود هم براى مردمان نماز بگزارد. پس اين نمازى بى‏نيت بود، چه نيت عبارت از اجابت باعث دين است و اينجا اجابتى و باعثى نيست.**

**و اما اگر چنان باشد كه اگر مردمان نيز نباشند نماز بگزارد الا آن كه او را رغبتى در محمدت نيز ظاهر شود، پس دو باعث فراهم آيد: و اين يا در صدقه بود و يا در قرائت باشد و چيزى كه در آن تحليل و تحريم نيست، يا در عقد نماز و حج:**

**پس اگر در صدقه باشد، به اجابت باعث ريا عاصى بود، و به اجابت باعث ثواب مطيع:**

**فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ وَ من يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ.«155» پس او را به مقدار قصد صحيح او ثواب باشد، و به مقدار قصد فاسد او عقاب. و يكى از آن ديگرى را باطل نگرداند.**

**و اگر در نماز باشد كه قابل فساد بود بدانچه خللى در نيت يابد، پس خالى نبود از دو حال:**

**يا نفل باشد، يا فرض:**

**اگر نقل باشد، حكم او نيز حكم صدقه بود. پس به وجهى عاصى باشد و به وجهى مطيع، چه دو باعث در دل او جمع شده است. و نتوان گفت كه نماز او فاسد باشد و اقتدا بدو باطل بود.**

**تا«156» كسى كه تراويح گزارد و از قراين حال او روشن شود كه قصد او رياست به اظهار نيكو خواندن و اگر مردمان پس او جمع نشدندى و تنها در خانه بودى نگزاردى، نگوييم كه اقتدا بدو درست نباشد، چه گفتن آن بغايت دور است. بل در حق مسلمانان ظن آن بود كه او به تطوع قاصد ثواب هم بود، پس به اعتبار آن قصد نماز او درست بود و اقتدا بدو جايز بود، اگر چه قصدى ديگر بدان پيوسته است كه او بدان عاصى است.**

**و اما چون در فرض باشد و دو باعث فراهم آيد و هر يكى مستقل نباشد و به مجموع هر دو نشاط حاصل آيد، پس اين واجب را از او ساقط نكند، چه ايجاب مجرد به استقلال در حق او باعث نشده باشد. و اگر هر باعثى مستقل باشد تا به حدى كه اگر باعث ريا نبود هر آينه فرض بگزارد، و اگر باعث فرض [386] نباشد هر آينه نماز تطوع انشا كند«157» براى ريا، پس اين در محل نظر است و نيك محتمل است. پس احتمال آن دارد كه گفته شود كه واجب نماز خالص است براى خداى، و او واجب خالص ادا نكرده است. و احتمال دارد كه گفته شود كه واجب‏**

**647**

**امتثال امر است به باعثى كه به نفس خود مستقل باشد و آن موجود شده است، پس پيوستگى غير او مانع سقوط فرض نباشد از او. چنانكه در سراى غصبى نماز گزارد، چه او عاصى است بدانچه نماز را در سراى غصبى واقع گردانيده است، و مطيع است به اصل نماز و ساقط كننده فرض از نفس خود. و تعارض احتمال در تعارض باعثهاست در اصل نماز.**

**اما چون ريا در مبادرت باشد«158» مثلا، نه در اصل نماز، چون كسى كه براى حضور جماعتى نماز در اول وقت گزارد، و اگر تنها بودى تا به ميانه وقت تأخير كردى، و اگر فرض نبودى نماز براى ريا آغاز نكردى، پس اين از آن جمله است كه به صحت نماز او و سقوط فرض از او بدان قطع كنيم. زيرا كه باعث اصل نماز از آن روى كه نماز است معارض نيست [او را] غير او، بل از روى تعيين وقت معارض است. پس اين دورتر باشد از آن چه در نيت قدح كند. اين در ريايى بود كه باعث باشد بر عمل و حامل بر آن. و اما مجرد شادى به اطلاع مردمان، چون اثر او بدان حد نرسيد كه در عمل اثر كند دور باشد كه نماز را تباه كند.**

**پس، از آن است كه آن را به قانون فقه لايق مى‏دانيم. و مسئله غامض است از آن روى كه فقها در فن فقه تعرض آن نكرده‏اند، و آن كسانى كه در او خوض نموده‏اند و تصرف كرده قوانين فقه و مقتضى فتاوى فقها را از صحت نماز و فساد او ننگريسته‏اند، بل حرص صافى كردن دلها و طلب اخلاص ايشان را داعى آمده است بر افساد عبادتها به كمترين خطرتى«159». و آن چه ياد كرديم اقتصاد است در آن چه ما مى‏پنداريم. العلم عند الله.**

**بيان داروى ريا و طريق معالجت دلها در آن‏**

**بر آن چه سابق شد شناختى كه ريا باطل كننده عملهاست و سبب مقت است نزديك خداى و از كباير مهلكات است. و آن چه صفت او اين باشد سزاوار بود بدانچه در ازالت [آن‏] تشمّر نموده آيد، اگر چه به مجاهده و تحمل مشقتها باشد. و شفا نيست مگر در تناول داروهاى تلخ زفت«160». و اين مجاهده است كه همه بندگان بدان مضطرند. چه، كودك در اول خلقت ناقص عقل و ضعيف تميز باشد، و چشم او در خلق باز شود و طمع او از ايشان بسيار بود، پس مردمان را بيند كه بعضى از ايشان براى بعضى تصنع كنند، و حب تصنع بضرورت بر [او] غالب شود، و در نفس او**

**648**

**[راسخ‏]، و عقل او پس از كمال مشعر شود كه آن مهلك است، و«160» ريا در دل او نهال شده باشد و استوار گشته، پس آن را قمع نتواند كرد الا به مجاهده سخت و مكابده«161» قوّت شهوتها. پس هيچ خالى نباشد از آن چه بدين مجاهده محتاج بود، و ليكن آن در اول دشوار باشد و در آخر آسان شود. و علاج آن دو قسم است به دو مقام: يكى از آن قلع پيها و بيخها كه از آن شاخ زند. و دوم دفع آن چه در خاطر آيد.**

**مقام اول- در قلع پيها و استيصال بيخهاى آن‏**

**و بيخ آن دوستى منزلت و جاه است. و چون تفصيل كرده شود رجوع آن به سه اصل بود. و آن دوستى لذت حمد است، و گريختن از درد مذمت، و طمع در آن چه در دست مردمان است. و شاهد آن چه ريا بدين سببهاست و اين اسباب [ «مرايى» را باعث‏] است آن است كه أبو موسى روايت كرد كه اعرابيى پيغامبر- عليه السلام- را پرسيد و گفت: يا رسول الله، مردى براى حميّت كارزار كند- و معنى حميت آن است كه ننگ دارد كه قهر كرده شود و نكوهيده آيد [387] بدانچه مقهور و مغلوب است- و مردى كارزار كند تا خود را بنمايد- و اين طلب لذت جاه و قدر است در دلها- و مردى براى ذكر«162» كارزار كند- و اين حمد به زبان است. پس پيغامبر- عليه السلام- فرمود: من قاتل لتكون كلمة الله هي العليا فهو في سبيل الله، اى، هر كه كارزار كند براى اعلاى كلمه حق، او در راه خداى باشد.**

**و ابن مسعود گفت: چون دو صف فراهم شوند فريشتگان فرود آيند، پس مردمان را به مراتب ايشان بنويسند كه «فلان كارزار مى‏كند براى ذكر«163»، و فلان براى ملك كارزار مى‏كند.»**

**و كارزار براى براى ملك اشارت است به طمع در دنيا. و عمر- رضى الله عنه- گفت: گويند «فلان شهيد است، و شايد كه حقيبه«164» راحله خود پرسيم كرده باشد.» و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: من غزا و لا يبغى الاّ عقالا فله ما نوى، اى، هر كه غزا كند و جز زانو بند اشترى نطلبد، او جزاى آن يابد كه نيت كرده باشد نه جزاى غزو. و اين اشارت به طمع است.**

**و باشد كه محمدت آرزو نبرد و در آن طمع ندارد، و ليكن از درد مذمت بترسد. چون بخيل‏**

**649**

**ميان اسخيا، كه ايشان مال بسيار صدقه دهند او نيز اندكى بدهد تا وى را به بخل نسبت نكنند. و اين طمع محمدت نيست، چه غير او در آن سابق است. و چون بددل ميان دليران از صف نگريزد از بيم مذمت بود، و در محمدت طمع ندارد، چه غير او بر صف كافران اقدام نموده است، ليكن چون از محمدت نوميد است مذمت را كراهيت دارد. و چون مردى ميان گروهى كه همه شب نماز گزارند و او ركعتى چند بكند تا به كاهلى نكوهيده نشود، و در ستايش طمع ندارد. و باشد كه آدمى از لذت محمدت صبر تواند كرد و بر درد مذمت صبر نتواند كرد. و براى آن باشد كه از علم سؤال نكند با آن كه محتاج باشد، از بيم آن كه به جهل نكوهيده شود. و بى‏علم فتوا دهد، و دعوى علم حديث كند با آن چه نداند، آن همه از بيم مذمت كند. پس اين سه كار است كه مرايى را به ريا آرد.**

**و علاج او آن است كه در شطر اول از كتاب بر سبيل اجمال ياد كرده‏ايم، و ليكن اكنون آن چه به ريا مخصوص است ياد كنيم:**

**[داروى علمى‏] و پوشيده نماند كه آدمى قاصد چيزى و راغب آن بدان باشد كه پندارد كه آن چيز نيكو و سودمند و لذيذ است او را، اما در حال و اما در مآل. و اگر داند كه در حال لذيذ است و ليكن در مآل زيانكار است، رغبت از آن بريدن آسان باشد، چون كسى كه داند كه انگبين لذيذ است و ليكن چون وى را روشن شود كه در آن زهر است از آن اعراض كند. پس همچنين طريق قطع اين رغبت آن است كه آن چه در آن است از مضرت بداند.**

**و هر گاه كه بنده مضرت ريا بشناسد، و آن چه از صلاح دل او فوت شود، و آن چه از آن محروم ماند در حال از توفيق و در آخرت از منزلت نزديك خداى، و آن چه متعرض آن شود از عقوبت عظيم و مقت شديد و رسوايى ظاهر كه بر سر ملأ وى را گويند«164»: «اى بدكردار، اى گمراه، اى مرايى، شرم نداشتى كه طاعت خداى را به دنيا بفروختى، دل مردمان نگاه داشتى، و استهزا به طاعت خداى تعالى كردى، و دوستى بندگان به دشمنى حق تعالى طلبيدى، و به عيب خود نزد حق تعالى براى مردمان خود را مزين گردانيدى، و به دورى از خدا خود را به مردمان نزديك كردى، و به نكوهش نزد خدا خود را بر مردمان بستودى، و به دشمنايگى خداى نزديك ايشان دوستى طلبيدى، هيچ كس بر تو خوارتر از خداى نبود؟!» پس هر گاه كه بنده از اين‏**

**650**

**رسوايى بينديشد«165»، و آن چه از بندگان و تزيّن براى ايشان او را در دنيا حاصل شود آن را مقابله كند بدانچه از آخرت وى را فايت گردد، و بدانچه از ثواب اعمال او باطل شود.«166» با آن چه [388] يك عمل بسى باشد كه ترازوى حسنات او بدان راجح شود اگر خالص باشد، و چون به ريا تباه شد آن را به كفه سيئات تحويل كنند، پس آن راجح شود و در آتش افتد.**

**و اگر در ريا جز إبطال يك عبادت نباشد، آن بسنده بود در معرفت زيان آن، اگر چه ديگر حسنات او با آن راجح باشد، چه بدين حسنه شايد كه علو مرتبه يابد نزديك خداى در زمره پيغامبران و صدّيقان، و به سبب ريا از آن در انحطاط افتد و به صف نعال از مراتب اوليا باز گردد. اين جمله باز آن«167» است كه متعرض آن شود در دنيا از پراكندگى خاطر به سبب ملاحظه دلهاى مردمان، چه رضاى مردمان غايتى است كه بدان نتوان رسيد، پس هر چه فريقى بدان راضى شود فريقى ديگر از آن برنجد، و خشنودى بعضى از ايشان در خشم بعضى است. و هر كه خشنودى به خشم حق تعالى طلبد، حق تعالى بر وى به خشم شود و ايشان را نيز بر وى به خشم آرد. پس كدام غرض است او را در مدح ايشان، و ايثار ذم خداى براى مدح ايشان؟ و«168» مدح ايشان رزق و أجل او زيادت نگرداند و روز فقر و فاقه- و آن روز قيامت است- او را سود ندارد.**

**و اما طمع آن را كه در دست ايشان«169» است بدانچه داند كه حق تعالى مسخر گرداننده دلهاى ايشان است به منع و عطا، و خلق در آن مضطرند، و روزى دهنده جز خداى نيست، و هر كه در خلق طمع دارد از خوارى و نوميدى خالى نماند، و اگر به مراد رسد از منت و حقارت نجات نيابد، پس چگونه بگذارد آن چه نزديك خداى است به اميد كاذب و وهم فاسد كه او را رسد و نرسد! و چون برسد لذت آن به درد منت و مذلت آن وفا نكند.**

**و اما مذمت ايشان«170» از آن چرا ترسد، كه آن وى را چيزى زيادت نگرداند از آن چه حق تعالى بر وى نوشته است، و تعجيل أجل و تأخير رزق او نكند، و او را از اهل آتش نگرداند اگر از اهل بهشت باشد، و دشمن خداى نگرداند اگر نزديك او محبوب بود، و مقت وى زيادت نگرداند اگر نزديك خداى ممقوت باشد، چه همه بندگان مالك زيان و سود، و مالك مرگ و**

**651**

**زندگانى و بعث خود نه‏اند. و چون آفت اين اسباب و ضرر آن در دل او مقرر شد رغبت او سست شود و دل او روى به خداى آرد، چه عاقل رغبت ننمايد در چيزى كه زيان آن بسيار باشد و سود آن اندك. و او را آن بسنده است اگر مردمان آن چه در باطن اوست از قصد ريا و اظهار اخلاص بدانند، هر آينه وى را دشمن گيرند، و حق تعالى بزودى سرّ او كشف كند تا او را نزديك مردمان بغيض گرداند«169» و ايشان را تعريف كند كه او مرايى ممقوت است نزديك خداى. و اگر خداى را مخلص بودى هر آينه حق تعالى اخلاص او ايشان را كشف فرمودى و او را بر ايشان دوست روى گردانيدى و ايشان را براى او مسخر كردى و زبانهاى ايشان را به مدح و ثناى او بگشادى، با آن كه در مدح ايشان [كمالى‏]«170» و در ذم ايشان نقصانى نيست. چنانكه شاعرى از بنى تميم«171» گفت: ان مدحى زين و انّ ذمى شين. پس پيغامبر- صلى الله عليه و سلّم- گفت: «كذّبت، ذاك الله الّذي لا اله الاّ هو»، إذ لا زين الاّ في مدحه و لا شين الاّ في ذمّه، اى، «دروغ گفتى، آن خداى است كه جز او خدايى نيست»، چه، آراستگيى نيست جز در مدح او و زشتيى نيست جز در ذم او. پس در مدح مردمان تو را چه نيكويى و بهى بود! چون تو نزديك خداى مذموم باشى و از اهل آتش، و از ذم مردمان تو را چه بدى بود! چون تو نزديك خداى محمود [389] باشى و در زمره مقرّبان.**

**پس هر كه در دل خود آخرت و نعمت جاويد آن را و منزلهاى رفيع را نزديك خداى حاضر گرداند، حقير شمرد آن چه به خلق تعلق دارد ايام حيات، با آن چه در آن از كدورات و منغّصات است، و همتش جمع شود، و دلش به خداى منصرف گردد، و از مذلت ريا و مقاسات دلهاى مردمان خلاص يابد، و از اخلاص او بر دل نورها منعطف شود كه سينه او بدان انشراح پذيرد، و از الطاف مكاشفات بر وى چيزى گشاده گردد كه بدان انس او با خداى و وحشت او از خلق و استحقار او دنيا را و استعظام او آخرت را زيادت شود، و محل خلق از دل او ساقط گردد، و داعيه ريا از وى انحلال پذيرد، و راه اخلاص وى را مذلل گردد.«172»**

**پس اين و آن چه در شطر اول گفته‏ايم داروهاى علميه است كه بيخهاى ريا را بر كند.**

**و اما داروى عملى آن است كه پوشيده داشتن عبادتها و مسدود گردانيدن درها بر آن نفس خود را عادت فرمايد، چنانكه در فواحش و معاصى كند، تا دل او به علم خداى و اطلاع او بر**

**652**

**عبادت او قانع شود، و نفس او را سوى طلب علم ديگرى«172» منازعت ننمايد. و آمده است كه يكى از ياران بو حفص حداد دنيا را و اهل آن را بنكوهيد، ابو حفص او را گفت: اظهار كردى چيزى كه پوشيده مى‏بايد داشت، پس با ما همنشينى مكن. پس در اظهار اين قدر او را رخصت نداد، زيرا كه در ضمن نكوهش دنيا دعوى زهد است.**

**و دارويى براى ريا مانند اخفا نيست. و آن در آغاز مجاهده دشوار باشد، و چون مدتى بتكلف بر آن صبر كند، گرانى آن از او ساقط شود، و بر وى آسان گردد به تواصل«173» الطاف خداى، و آن چه بندگان خود را بدان مدد فرمايد از حسن توفيق و تأييد: و لكنّ الله لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ،«174» اى، حق تعالى حال قومى را نگرداند تا ايشان حال خود را نگردانند. پس مجاهده از بنده باشد و هدايت از خداى، و كوفتن در از بنده و گشادن در از خداى: إِنَّ الله لا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ، اى، خداى أجر نيكو كاران ضايع نگرداند. وَ إِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضاعِفْها وَ يُؤْتِ من لَدُنْهُ أَجْراً عَظِيماً،«175» اى، اگر نيكو باشد آن را مضاعف گرداند و از نزديك خود مزدى عظيم دهد.**

**مقام دوم- در دفع آن چه از ميان عبادت پيدا آيد**

**و از آموختن آن نيز چاره نيست. چه هر كه با نفس خود مجاهده كند و بيخهاى ريا از دل خود بركند به قناعت، و بريدن طمع، و ساقط كردن نفس خود را از چشم مخلوقان، و حقير شمردن مدح و ذم مخلوقان، شيطان در ميان عبادت وى را نگذارد، بل به خطرات«176» ريا معارضت كند، و نزغات«177» از وى منقطع نشود، و هواى نفس و ميل او به كليت محو نگردد. پس چاره نباشد كه براى دفع خاطر ريا كه پيدا آيد تشمّر نمايد.**

**و خواطر ريا سه است. باشد كه هر سه به يك دفعت در دل آيد چون يك خاطر، و باشد كه پس يك ديگر باشد بتدريج. پس اول علم است به اطلاع خلق، و اميد اطلاع ايشان، آن گاه انگيختن رغبت از نفس در ستايش ايشان، و حصول منزلت نزديك ايشان پسرو آن باشد، پس قبول نفس آن را، و ميل او بدان، و بستن ضمير در تحقيق آن«178» تابع آن گردد.**

**653**

**پس اول معرفت است، و دوم حالت كه آن را رغبت و شهوت خوانند، و سوم فعل و آن را عزم و تصميم عقد گويند.**

**و كمال قوّت در دفع خاطر اول و ردّ آن است پيش از آن كه دوم در پى آن آيد. و چون معرفت اطلاع خلق يا اميد به اطلاع ايشان در خاطر آمد، آن را دفع كند بدانچه نفس خود را گويد «تو را با خلق چه كار، دانند يا ندانند، و خداى- عز و جل- داناست به حال تو [390] پس در علم غير او چه فايده است؟» و اگر سوى لذت ستايش رغبتى برانگيزد، ياد كند آن چه در دل او پيش از اين راسخ شده است از آفت [ريا]، و تعرض او مقت خداى را در قيامت، و نوميدى او در وقتى كه به اعمال خود محتاج‏تر [است‏]. پس چنانكه معرفت اطلاع مردمان شهوت و رغبت انگيزد در ريا، معرفت آفت ريا كراهيت آن انگيزد كه مقابل آن شهوت شود، چه تفكر كند در تعرض او مقت خداى را و عقوبت اليم او را. و شهوت داعى قبول باشد و كراهيت داعى امتناع، و نفس هر آينه قوى‏تر و غالب‏تر ايشان را مطاوعت نمايد. پس اكنون چاره نباشد در ردّ ريا از سه كار: معرفت و كراهيت و امتناع.**

**و باشد كه بنده در عبادت بر عزم اخلاص شارع شود، پس خاطر ريا درآيد و او آن را قبول كند، و نه معرفت حاضر شود و نه كراهيت شهوتى كه ضمير بر آن منطوى بود. و سبب آن پرى دل باشد از بيم نكوهش و دوستى ستايش، و استيلاى حرص بر آن، چنانكه در دل غير آن را جاى نماند. پس معرفت سابق به آفت‏هاى ريا و شؤم عاقبت آن از دل دور شود، چه در دل موضعى از شهوت ستايش و بيم نكوهش خالى نمانده است. و او چون كسى باشد كه به حلم و نكوهش خشم انديشد و عزيمت دارد كه در حال جريان سبب خشم حلم برزد«179»، پس چيزى واقع شود از اسباب كه خشم او به آن قوّت گيرد، پس عزم سابق را فراموش كند، و دل از خشم چنان پر شود كه از ياد كردن آفت خشم مانع آيد و از آن مشغول گرداند. پس همچنين حلاوت شهوت دل را پر كند و نور معرفت را دفع گرداند، چون تلخى خشم.**

**و جابر«180» بدين اشارت كرده است، آن چه گفته است كه «بيعت كرديم با پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- زير درخت«181» بر آن كه نگريزيم، و بر مرگ بيعت نكرديم. پس‏**

**654**

**روز حنين«182» آن را فراموش گردانيده شديم تا ندا كردند: اى اصحاب شجره! آن گاه باز آمديم.» و آن بدان بود كه دلها پر بيم شد، پس عهد سابق را فراموش كردند تا آن گاه ياد داده شدند. و بيشتر شهوتها كه ناگاه درآيد همچنين باشد، چه معرفت مضرت آن كه در عقد ايمان داخل است فراموش كرده شود. و هر گاه كه معرفت فراموش گردد كراهيت ظاهر نشود، چه كراهيت ثمره معرفت است.**

**و باشد كه ياد كند و بداند كه آن چه در دلش آمده است خاطر رياست كه او را در معرض سخط خداى آرد، و ليكن به سبب شدت شهوت بر آن استمرار نمايد، و هواى او عقل را غلبه كند، و ترك لذت حال نتواند، و توبه را تسويف«183» اندازد، يا مشغول شود از انديشه كردن در آن به سبب شدت شهوت. چه بسيار عالم باشد كه سخنى وى را حاضر شود كه داعى ذكر آن جز رياى خلق نباشد، و او آن را داند و ليكن بر آن استمرار نمايد. پس حجت بر او مؤكدتر باشد، چه داعى ريا را قبول كرد با آن چه مى‏دانست كه غايله دارد و نزديك خداى نكوهيده است. و معرفت او وى را سود نداشت، چون معرفت از كراهيت خالى بود.**

**و باشد كه معرفت و كراهيت حاضر شوند، و ليكن مع ذلك داعي ريا را قابل شود«184» و بدان كار كند، بدانچه كراهيت ضعيف باشد به اضافت قوّت شهوت. و اين نيز از كراهيت آن منفعت نگيرد، چه غرض از كراهيت آن است كه از فعل مانع شود. پس فايده نباشد مگر در اجتماع هر سه، و آن معرفت و كراهيت و امتناع است.**

**پس امتناع ثمره كراهيت است، و كراهيت ثمره معرفت، و قوّت معرفت به حسب قوّت ايمان و نور علم باشد، و ضعف معرفت به حسب [391] غفلت و دوستى دنيا و فراموشى آخرت و اندكى تفكر در آن چه نزديك خداى است و اندكى تأمل در آفات حيات دنيا و نعمت عظيم آخرت. و بعضى از آن منتج و مثمر بعضى است. و اصل آن همه دوستى دنيا و غلبه شهوتهاست، چه آن سر همه خطاهاست و منبع همه گناهان، زيرا كه حلاوت دوستى جاه و منزلت و نعيم دنياست كه دل را غلبه كند و بربايد، كه ميان او و ميان تفكر در عاقبت و روشنايى طلبيدن از نور كتاب و سنت و انوار علم حايل شود.**

**655**

**سؤال هر كه از نفس خود كراهيت ريا يابد و كراهيت وى را بر امتناع دارد، و ليكن مع ذلك از ميل طبع سوى آن و دوست داشتن و منازعت«185» او آن را خالى نباشد، الا آن است كه دوستى و ميل را كاره باشد و آن را اجابت نكند، پس او در زمره مرائيان باشد يا نه؟**

**جواب بدان كه حق تعالى بنده را چيزى تكليف نفرموده است مگر آن چه طاقت دارد. و در طاقت بنده نيست كه شيطان را از نزغات«186» او منع كند، و طبع را مقهور گرداند تا به حدى كه به شهوتها مايل نشود و بر آن منازعت نكند«187». و غايت او آن است كه شهوت آن را مقابله كند به كراهيتى كه آن از معرفت عاقبتها و علم دين و اصول ايمان به خداى و به روز قيامت انگيزد. و چون آن بكرد، اداى آن چه بدان مكلف است به غايت برسد. و دليل بر آن از اخبار آن است كه روايت كرده‏اند كه «اصحاب پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- در خدمت او شكايت كردند و گفتند: دلهاى ما را چيزى پيش مى‏آيد كه اگر از آسمان درافتيم پس مرغان ما را در ربايند يا باد ما را در جايى دور اندازد، نزديك ما دوست‏تر از آن باشد كه بدان سخن گوييم. پيغامبر گفت: أوقد وجدتموه؟ اى، بدرستى كه شما آن را در خود يافته‏ايد؟ گفتند: آرى. گفت: ذلك صريح الايمان، اى، آن صريح ايمان است.» و جز وسواس و كراهيت آن نيافته بودند، و نتوان گفت كه به «صريح»«188» وسواس را خواسته است، پس حمل آن بر كراهيتى كه مساوق وسوسة بود متعيّن باشد.«189» و ريا اگر چه عظيم است كم از وسوسة است در حق خداى- عز و جل- پس چون ضرر بزرگتر به كراهيت مندفع شود، اندفاع ضرر خردتر بدان اولى.**

**و همچنين روايت كردند كه پيغامبر- عليه السلام- در حديث ابن عباس- رضى الله عنه- گفت: الحمد للَّه الّذي ردّ كيد الشّيطان إلى الوسوسة، اى، شكر و سپاس خداى را كه مكر شيطان را به وسوسة باز گردانيد. و بو حازم گفت: آن چه از نفس تو باشد و نفس تو آن را براى نفس بينندگان تو كاره بود، آن چه از دشمن تو باشد تو را زيان ندارد، و آن چه از نفس تو باشد و نفس تو آن را براى نفس تو بپسندد، او را بر آن عتاب كن.**

**پس وسوسه شيطان و منازعت«190» نفس تو را زيان ندارد هر گاه كه مراد ايشان را به امتناع‏**

**656**

**و كراهيت رد كنى. و خاطرها كه علوم است و تذكرات و تخيلات- سببهايى كه ريا انگيزد- از شيطان است، و رغبت و ميل پس از آن خاطرها از نفس است، و كراهيت از ايمان و آثار عقل.**

**الاّ آن كه شيطان را اينجا مكرى است، و آن مكر آن است كه چون عاجز شود كه او را بر قبول ريا دارد، بدو چنان نمايد كه صلاح دل او مشغولى است به مجادله شيطان، و مطاولت«188» با او در رد و مجادله، تا ثواب اخلاص و حضور دل از وى بربايد. زيرا كه مشغولى به مجادله و مدافعت شيطان روى او را گردانيده است«189» از سرّ مناجات با خداى، پس آن نقصانى واجب كند در منزلت او [392] نزديك خداى تعالى.**

**و خلاّصان«190» از ريا در دفع خاطرهاى ريا بر چهار مرتبه‏اند:**

**اول آن كه شيطان را باز زند و دروغزن دارد، و بر آن اقتصار ننمايد، بل به مجادله او مشغول شود و آن را دراز كشد، چه پندارد كه آن به سلامت دل او نزديك‏تر. و آن در تحقيق نقصان است، زيرا كه از مناجات خداى و خيرى كه در صدد آن بوده است مشغول شده است و روى به كارزار راهزنان آورده، و ايستادن براى كارزار راهزنان نقصان باشد در رفتن راه.**

**مرتبه دوم آن كه داند كه كارزار و مجادله نقصان سلوك است، پس بر تكذيب و دفع اقتصار نمايد و به مجادله مشغول نشود.**

**سوم آن كه به تكذيب او نيز مشغول نشود، زيرا كه وقفه است«191» اگر چه اندك است، بل در عقد ضمير كراهيت ريا و تكذيب شيطان مقرر كرده باشد، پس بر آن استمرار نمايد به استصحاب«192» كراهيت، و به تكذيب و مخاصمت مشغول نشود.**

**چهارم آن كه دانسته باشد كه شيطان وى را بزودى حسد كند در حال جريان اسباب ريا.**

**پس عزم كرده بود كه هر گاه كه شيطان در نزغات«193» آيد، او در اخلاص و مشغولى به خداى و پنهان داشتن صدقه و عبادت براى خداى خشم شيطان را بيفزايد. و آن او را مقهور گرداند و**

**657**

**موجب نوميدى او شود تا معاودت ننمايد.**

**آمده است كه فضيل بن غزوان«193» را گفتند كه فلان تو را به بدى ياد كرد. گفت: به خداى كه فرماينده او را به خشم آرم. گفتند: او را كه فرموده است؟ گفت: شيطان. پس گفت: اى بار خداى، وى را بيامرز. اى، من وى را بدان خشم آرم كه خداى را مطيع باشم در كار بدگوينده.**

**و هر گاه كه شيطان از بنده‏اى اين عادت بشناسد دست از وى بدارد از بيم آن كه در حسنات افزايد. و إبراهيم تيمى گفت كه شيطان بنده را به باب بزه«194» خواند، پس وى را مطيع نباشد و در آن حال خيرى به جاى آرد، پس چون وى را چنان ديد دست از وى بدارد. و نيز گفت: چون شيطان تو را متردد بيند در تو طمع كند، و چون مواظب بيند از تو ملول شود و تو را دشمن گيرد.**

**و حارث محاسبى اين چهار مرتبه را مثالى خوب آورده است و گفته: مثال ايشان چون چهار كس است كه قصد مجلسى از مجالس علم و حديث كنند تا بدان فايده و فضل و هدايت و رشد يابند، پس مبتدعى ايشان را حسد كند و ترسد كه حق را بشناسند، پس روى به يكى آرد تا او را منع كند و از آن باز گرداند و به مجلس ضلالت خواند، و او امتناع نمايد، و چون امتناع او دانست او را به مجادله مشغول كند، پس او به مبتدع مشغول شود تا ضلالت او را رد كند و پندارد كه آن مصلحت اوست، و غرض مضل«195» آن است تا به قدر تأخير او مقصود او فايت گرداند.**

**پس چون دوم بر او بگذرد او را باز دارد و بايستاند، و او بايستد و مضل را دفع كند و به قتال او مشغول نشود و استعجال كند، پس مضل از او شاد شود به اندازه توقف او براى دفع او. سوم بر او گذرد و بدو التفات ننمايد و به دفع مشغول نشود و كارزار نكند، بل بر آن چه بوده است استمرار نمايد، پس مضل از او به كليت نوميد شود. پس چهارم بر او گذرد و توقف ننمايد و خواهد كه او را در خشم آرد، پس در تعجيل مبالغت نمايد و آهستگى در رفتن بگذارد.«196» پس زود باشد كه اگر معاودت كنند و بار ديگر بر او گذرند [393] او با همه معاودت نمايد مگر بدين چهارم، چه بدو معاودت ننمايد از بيم آن كه به سبب استعجال فايده‏اى از او زيادت شود.**

**سؤال چون از نزغات«197» شيطان آمن نيست، پيش از حضور او او را ترصد نمودن بر سبيل‏**

**658**

**انتظار ورود براى حذر كردن از او واجب هست، يا توكل بر خداى واجب است تا او دافع آن شود؟ يا مشغولى به عبادت و غافل شدن از او؟**

**جواب مردمان در اين بر سه وجه مختلف شده‏اند:**

**طايفه‏اى از اهل بصره گفته‏اند كه اقويا بى‏نيازند از حذر كردن از شيطان، زيرا كه ايشان به خداى منقطعند و به دوستى او مشغول، و شيطان از ايشان دور شده است و نوميد گشته و باز پس رفته، چنانكه از عابدان ضعيف نوميد است كه ايشان را به خمر و زنا خواند. پس لذّتها اگر چه مباح است نزديك اقويا چون خمر و خنزير است، و چون از دوستى آن به كليّت خالى شده‏اند شيطان را سوى ايشان راهى نمانده است. پس به حذر حاجتى نباشد.**

**و گروهى از اهل شام گفته‏اند كه محتاج ترصد براى حذر كسى باشد كه يقين او اندك است و توكل او ناقص. پس هر كه متيقن باشد كه خداى را در تدبير شريكي نيست از غير او نترسد، و داند كه شيطان مخلوق است و خوار است و او را امرى نيست، و جز آن چه حق تعالى خواهد نباشد، و ضار و نافع اوست، و عارف از او شرم دارد كه از غير وى بترسد. پس يقين به وحدانيت او را از حذر بى‏نياز كند.**

**و گروهى از اهل علم گفته‏اند كه از حذر كردن از شيطان چاره نيست. و آن چه بصريان گفته‏اند كه «اقويا از حذر بى‏نياز باشند و دل ايشان به كليّت از حب دنيا خالى است و وسيلت شيطان آن است» اين سخن نزديك است كه غرور باشد، چه پيغامبران از وسواس و نزغات شيطان نرستند، پس ديگران چگونه رهند؟ و همه وسواس شيطان از شهوتها و دوستى دنيا نيست، بل در صفات خداى و اسماء او و تحسين بدعتها و ضلالتها و غير آن هم باشد، و در آن هيچ كس از خطر خالى نيست. و براى آن حق تعالى گفت: وَ ما أَرْسَلْنا من قَبْلِكَ من رَسُولٍ وَ لا نَبِيٍّ إِلَّا إِذا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطانُ في أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ الله ما يُلْقِي الشَّيْطانُ ثُمَّ يُحْكِمُ الله آياتِهِ وَ الله عَلِيمٌ حَكِيمٌ.«197»**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: انّه ليغان على قلبى، اى، بدرستى كه بر دل من پوشيده شود.**

**با آن كه شيطان او را منقاد شده بود و جز نيكويى نفرمودى. پس كسى كه پندارد كه مشغولى او به دوستى خدا بيش از مشغولى پيامبر- عليه الصلاة و السلام- و ديگر پيغامبران- صلوات الله عليهم- است مغرور باشد. و آن از مكر شيطان ايشان را آمن نگردانيد. و**

**659**

**براى آن هيچ آدميى از آن نرست، و آدم و حوا نيز در بهشت كه سراى امن و شادى است نرستند، پس از آن چه خداى- عز و جل- در حق ايشان گفت: إِنَّ هذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلا يُخْرِجَنَّكُما من الْجَنَّةِ فَتَشْقى‏، إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيها وَ لا تَعْرى‏، وَ أَنَّكَ لا تَظْمَؤُا فِيها وَ لا تَضْحى‏.«198» و با آن كه جز از يك درخت منهى«199» نبود، و غير آن چنانكه خواستى او را مسلّم بود. و چون پيغامبرى از پيغامبران در بهشت كه سراى امن و سعادت است از كيد شيطان آمن نبود، پس ديگرى در سراى دنيا كه منبع فتنه‏ها و محنتهاست و معدن لذتها و شهوتهاى محظور چگونه آمن بود؟**

**و موسى- صلوات الله عليه- گفت: هذا من عَمَلِ الشَّيْطانِ.«200» براى آن حق تعالى گفت و همه خلق را حذر فرمود كه: يا بَنِي آدَمَ لا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطانُ كَما أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمْ من الْجَنَّةِ.«201» و گفت: إِنَّهُ يَراكُمْ هُوَ وَ قَبِيلُهُ من حَيْثُ لا تَرَوْنَهُمْ. و قرآن از اول تا آخر تحذير است از شيطان [394] پس چگونه از او دعوى امن توان كرد؟ و با حذر بودن از جايى كه حق تعالى حذر فرموده است منافى اشتغال به دوستى خداى نيست، چه امتثال فرمان او از دوستى او باشد. و از دشمن حذر فرموده است چنانكه از كافران حذر فرمود. و گفت- جل جلاله: وَ لْيَأْخُذُوا حِذْرَهُمْ وَ أَسْلِحَتَهُمْ.«202» و گفت- جل جلاله: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ ما اسْتَطَعْتُمْ من قُوَّةٍ وَ من رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ به عَدُوَّ الله وَ عَدُوَّكُمْ.«203» و چون به فرمان خداى، حذر از دشمن كافر كه تو او را مى‏بينى لازم است، پس حذر از دشمنى كه تو را بيند و تو او را نبينى اولى. و براى اين ابن محيريز گفت: صيدى كه تو او را ببينى و او تو را نبيند زود باشد كه تو بر وى ظفر يابى، و صيدى كه تو او را نبينى و او تو را ببيند زود باشد كه بر تو ظفر يابد. و اين اشارت به شيطان است. و چگونه چنين نباشد، چه در غفلت از دشمنايگى كافر جز كشته شدن نيست كه شهادت است. و در ترك حذر از شيطان تعرض آتش و عقوبت اليم است.**

**پس اعراض از آن چه خداى- عز و جل- حذر فرموده است از مشغول شدن به خداى مانع نيست.**

**و مذهب فريق دوم بدين طريق باطل شود كه مى‏پندارد كه آن در توكل قادح است. چه گرفتن سپر و سلاح و جمع لشكرها و كاويدن خندق در توكل پيغامبر قادح نبوده است. پس چگونه ترسيدن از آن چه خداى- عز و جل- از آن بترسانيده است و حذر از آن چه خداى تعالى فرموده است در توكل قادح باشد؟ و در «كتاب توكل»«204» روشن كرده‏ايم كه ظن كسى كه پندارد**

**660**

**كه معنى توكل «باز بودن است از اسباب به كليت» باطل است. و امتثال قول حق تعالى: وَ أَعِدُّوا لَهُمْ ما اسْتَطَعْتُمْ من قُوَّةٍ وَ من رِباطِ الْخَيْلِ«203» مناقض توكل نيست، هر گاه كه دل اعتقاد كند كه ضار و نافع و محيى و مميت«204» خداى است.**

**پس همچنين از شيطان حذر كند و اعتقاد دارد كه مضل«205» و هادى خداى است، و اسباب و وسايط را مسخر داند، چنانكه در «كتاب توكل» ياد كرديم. و اين اختيار حارث محاسبى است- رحمه الله- و آن صحيح است كه نور علم بر صحت او شاهد است. و آن چه پيش از آن است ظن غالب آن است كه از سخن عابدانى باشد كه علم ايشان را غزارتى نباشد، و پندارند كه آن چه در بعضى وقتها بر ايشان ناگهان آيد از استغراق به خداى تعالى بر دوام استمرار پذيرد، و آن بعيد است.**

**پس اين گروه بر سه وجه مختلف شده‏اند در كيفيت حذر:**

**قومى گفتند كه چون حق تعالى ما را از دشمن حذر فرمود، پس نبايد كه بر دل ما چيزى غالب‏تر از ذكر او و حذر از او و ترصد براى او باشد، چه اگر ما ساعتى از او غافل شويم زود باشد كه ما را هلاك كند.**

**و طايفه‏اى گفتند كه آن به خالى ماندن دل از ذكر خداى و مشغول شدن كل همت به شيطان ادا كند«206»، و آن مراد شيطان است از ما، بل به عبادت و ذكر خداى مشغول شود و شيطان و دشمنايگى او را و حاجت به حذر كردن از وى فراموش نكند. پس هر دو كار جمع كنيم. چه اگر ما او را فراموش كنيم، بسى باشد كه از جانبي كه ما نپنداريم درآيد، و اگر براى ذكر او مجرد شويم، ذكر خداى مهمل گذاشته باشيم. پس جمع اولى است.**

**و علماى محقق گفتند كه هر دو فريق غلط كردند.**

**اما فريق اول بدانچه ذكر شيطان را مجرد شدند و ذكر خداى را فراموش كردند، پس غلط ايشان پوشيده نيست. و ما را از شيطان حذر فرموده‏اند تا از ذكر ما را مانع نيايد، پس چگونه ذكر او را بر دل غالب‏تر چيزها گردانيم، و اين نهايت ضرر دشمن است؟ [395] پس آن بدان انجامد كه دل از نور ذكر الهى خالى ماند. و چون شيطان قاصد چنين دل شود و در او نور**

**661**

**ذكر خداى و قوّت مشغولى بدو نبود، زود باشد كه بر آن دست يابد و دفع او ممكن نگردد. و ما را انتظار شيطان و إدمان«206» ذكر او نفرموده‏اند.**

**و اما فريق دوم با فريق اول شريك‏اند، چه در دل ذكر خداى را و ذكر شيطان را جمع كرده‏اند، و بر اندازه اشتغال دل و آن چه به ذكر شيطان مشغول شود از ذكر خداى نقصان پذيرد. و حق تعالى خلق را به ذكر خود فرموده است، و فراموش كردن ابليس و غير او را.**

**پس حق آن است«207» كه بنده دل خود را حذر از شيطان الزام كند، و عداوت او بر نفس خود مقرر گرداند. و چون آن را اعتقاد كرد و بر آن تصديق نمود، و حذر شيطان در دل او ساكن شد و قرار گرفت، پس به ذكر خداى مشغول شود و به كل همت بر آن اكباب نمايد«208»، و كار شيطان را در خاطر نيارد. چه او چون بدان«209» مشغول شود پس از معرفت دشمنايگى شيطان، پس اگر شيطان در خاطر او گردد بدان متنبه شود و در حال تنبيه به دفع او مشغول گردد. و اشتغال به ذكر خداى مانع نباشد از تيقظ در حال نزغات«210» شيطان. بل چون مرد بخسبد و ترسان باشد كه مهمى در وقت طلوع صبح از او فوت شود، پس بر نفس خود حذر الزام كند و بخسبد بر آن عزم كه در آن وقت بيدار شود، پس بارها در شب پيش از آن وقت كه خواهد بيدار شود، چه در دل او حذر قرار گرفته باشد با آن چه به خواب از آن غافل شده است. پس اشتغال او به ذكر خداى مانع تنبّه چگونه شود؟ و چنين دلى است كه بر دفع دشمن قادر شود، چه به مجرد اشتغال او به ذكر خداى هواى را از وى بميراند، و نور عقل و علم را در وى احيا گرداند، و تاريكى شهوتها را از وى دور گرداند.**

**پس اهل بصيرت دلهاى خود را به عداوت شيطان مشعر گردانيدند و ترصّد و حذر از آن الزام نمودند، پس به ذكر او مشغول نشدند، بل به ذكر خداى مشغول گشتند، و به ذكر حق شرّ دشمن را دفع كردند، و به نور ذكر روشنايى طلبيدند تا خاطرهاى دشمن را بديدند. پس مثال دل مثال چاهى است كه پاك كردن آن از آب قذر«211» مطلوب باشد تا آب صافى از او بيرون آيد، پس مشتغل به ذكر شيطان آب قذر را در او گذاشته است. و آن كه ميان ذكر شيطان و ذكر خداى جمع‏**

**662**

**كرد، آب قذر از جانبي بكشيده است و از جانبي ديگر [روان به سوى آن‏] بگذاشته، پس رنج او دراز شود، و چاه از آب قذر خشك نگردد. و صاحب بصيرت آن است كه مجراى آب قذر را سدى سازد، و چاه را به آب صافى پر كند، و چون آب قذر بيايد، بند و سد آن را دفع گرداند بى‏كلفتى و مئونتى و زيادت رنجى.**

**بيان رخصت در قصد اظهار طاعتها**

**بدان كه در نهان كردن طاعت فايده اخلاص است و رستن از ريا. و در اظهار فايده اقتداست و ترغيب مردمان در خير، و ليكن در آن آفت رياست. حسن گفت: مسلمانان دانسته‏اند كه از اين دو عمل سر مصونتر است، و ليكن در اظهار نيز فايده است. و براى آن حق تعالى بر سر و علانيه ثنا فرموده است و گفته: إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوهَا الْفُقَراءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ.«210»**

**و اظهار دو قسم است: يكى در نفس عمل، و دوم در گفتن آن عمل.**

**قسم اول اظهار نفس عمل، چون صدقه بر ملا براى ترغيب مردمان در آن. چنانكه آمده است كه انصارييى صره‏اى بياورد [396] و چون مردمان آن را بديدند مال آوردن گرفتند. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: من سنّ سنّة حسنة فعمل بها كان له أجرها و أجر من اتّبعه، اى، هر كه سنّتى نيكو نهد، پس عمل به آن كند، وى را هم مزد خود باشد و هم مزد تابعان او. و ديگر كارها از نماز و حج و غزو و غير آن همين حكم دارد، و ليكن اقتدا در صدقه بر طبعها غالب‏تر است. آرى، چون غازى قصد بيرون آمدن كند و مستعد شود و پيش از ديگران رخت بر بندد تا ايشان را بر حركت محرّض باشد، آن او را فاضل‏تر، زيرا كه غزو در اصل خود از كارهاى آشكار است كه پنهان نتوان كرد، پس مبادرت آن از اعلان«211» نيست، بل تحريضى مجرد است. و همچنين كسى كه در نماز شب آواز بلند كند تا اهل خود و همسايگان را بيدار گرداند تا بدو اقتدا نمايند. پس هر عملى كه پنهان نتوان كرد، چون حج و غزو و جمعه، فاضل‏تر مبادرت آن است، و اظهار رغبت در آن براى تحريض، به شرط آن كه در آن شوايب ريا نباشد.**

**663**

**و اما آن چه پنهان توان كرد، چون صدقه و نماز: پس اگر اظهار صدقه برنجاند كسى را كه به وى داده شود و مردمان را در صدقه راغب نگرداند، پنهان دادن فاضل‏تر، زيرا كه رنجانيدن حرام است. و اگر در او رنجانيدن نباشد، مردمان در افضل مختلف شده‏اند. بعضى گفته‏اند:**

**پنهان فاضل‏تر از آشكارا، اگر چه در آن اقتدا باشد. و بعضى گفته‏اند: پنهان فاضل‏تر از آشكارايى كه در آن اقتدايى نباشد. اما آشكارا براى اقتدا فاضل‏تر از پنهان. و دليل بر آن آن است كه حق تعالى پيغامبران خود را اظهار عمل فرموده است براى اقتدا، و ايشان را به منصب نبوت مخصوص كرده. و روا نباشد كه در ايشان گمان برى كه از فاضل‏ترين عملى محروم بودند. و دليل بر آن قول پيغامبر- عليه السلام- است: له أجرها و أجر من عمل بها. و در حديث آمده است: انّ عمل السّرّ يضاعف على عمل العلانية سبعين ضعفا و يضاعف عمل العلانية إذا استنّ بعامله على عمل السّرّ سبعين ضعفا، اى، بدرستى كه عمل نهان هفتاد چند عمل آشكار است، و عمل آشكارا، چون بدو اقتدا كنند، هفتاد چند عمل نهان. و در اين مخالفت را وجهى نيست، چه هر گاه كه دل بى‏شوايب ريا باشد و اخلاص در هر دو حالت بر يك وجه تمام شود، آن چه بدو اقتدا كنند هر آينه فاضل‏تر. و در آشكارا بيم رياست. و هر گاه كه شايبه ريا آمد، اقتداى ديگران سود ندارد و بدان هلاك شود.**

**پس خلاف نباشد كه نهان فاضل‏تر از آن بود.**

**و ليكن بر آشكارا كننده دو وظيفت است.**

**يكى آن كه آن جا آشكارا كند كه اقتدا معلوم باشد يا مظنون. و بسا كسى باشد كه اهل او اقتدا به او كنند، بيرون«212» همسايگان، و بسى همسايگان اقتدا به او كنند بيرون«213» اهل بازار، و بسى از اهل محلت اقتدا به او كنند. و اما عالم معروف آن است كه همه مردمان بدو اقتدا كنند. پس غير عالم كه بعضى طاعتها ظاهر كند بسى باشد كه وى را به نفاق و ريا نسبت كنند و بنكوهند و بدو اقتدا نكنند. پس او را بى‏فايده‏اى ظاهر نبايد كرد. چه صحت اظهار به نيّت اقتداست از كسى كه او مقتدا باشد بر كسى كه او در محل اقتدا بود بدو.**

**و دوم آن كه دل خود را مراقبت نمايد. چه بسى باشد كه در او دوستى رياى پوشيده باشد، پس آن داعى اظهار شود به عذر اقتدا، و آرزوى او تجمل باشد به عمل و مقتدا بودن. و اين حال آن‏**

**664**

**كسان است كه اعمال خود را ظاهر كنند، مگر اقويا و مخلصان، و ايشان اندك‏اند. پس نبايد كه ضعيف [397] نفس خود را به آن بفريبد كه هلاك شود و او نداند. چه مثال ضعيف مثال كسى است كه اندك شنا داند، پس جماعتى را بيند كه غرق مى‏شوند، بر ايشان ببخشايد و روى بديشان آرد تا در او آويزند، هم ايشان هلاك شوند و هم او. و درد غريق در دنيا يك ساعت است، كاشكى كه هلاك ريا مثل آن بودى و نيست، بل عذاب آن مدتى مديد دايم باشد. و اين جاى لغزيدن پاى عابدان و عالمان است، چه ايشان در اظهار به اقويا تشبّه كنند و دلشان را قوّت اخلاص نباشد، پس مزد ايشان به ريا باطل شود. و دريافت آن غامض است.**

**و محك اين باب آن است كه بر نفس خود عرضه دارد كه اگر وى را گويند كه عمل پوشيده دار تا مردمان به عابدى ديگر از اقران تو اقتدا كنند و تو را در نهان چون مزد آشكارا باشد، پس اگر دل او بدان مايل شود كه مقتدا به باشد و مظهر عمل او بود، باعث او ريا باشد نه طلب مزد و اقتداى مردمان و رغبت ايشان در خير، چه ايشان به ديدن ديگرى راغب شدند و مزد بر وى با اسرار«213» به كمال رسيد، پس چرا دل او به اظهار مى‏گرايد اگر رياى مردمان و ملاحظه چشمهاى خلق نبودى؟ پس بنده بايد كه از فريبشهاى نفس حذر كند، چه نفس فريبنده است، و شيطان مترصد، و دوستى جاه بر دل غالب. و كم باشد كه اعمال ظاهر از آفت‏ها برهند. پس نبايد كه چيزى را با سلامت برابر دارد، و سلامت در اخفاست. و در اظهار از خطرها چيزى است كه امثال ما را قوّت آن نباشد. پس حذر از اظهار به ما و به همه ضعيفان اولى باشد.**

**قسم دوم آن كه عملهاى خود پس از فراغ بگويد. و حكم آن حكم اظهار نفس عمل است. و خطر در اين صعبتر، چه مؤنت گفتن بر زبان سبك است. و در حكايت زيادت و مبالغت رود، و نفس را در اظهار دعوتها«214» لذتى عظيم است، الاّ آن است كه اگر ريا بدو راه يابد، در افساد عبادت گذشته پس از فراغ اثر نكند. و آن از اين وجه آسانتر است. و حكم در آن آن است كه كسى كه دلش قوى باشد و اخلاص او تمام، و مردمان در چشم او حقير، و مدح و ذم ايشان نزديك او يكسان، و ذكر آن پيش كسى كه آرزوى اقتدا به او و رغبت به سبب او مرجوّ بود در خير، جايز باشد، بل‏**

**665**

**مندوب إليه است اگر نيت صافى شود و از همه آفت‏ها بسلامت ماند. زيرا كه ترغيب است در خير، و ترغيب در خير خير است. و مثل آن از جماعتى از اقوياى سلف منقول است.**

**سعيد بن معاذ«215»- رضى الله عنه- گفت: تا مسلمان شده‏ام هيچ نماز نگزارده‏ام كه نفس مرا در آن حديثى بوده است جز آن كه«216» در قيامت وى را خواهند گفت و او جواب آن خواهد داد،«217» و متابعت جنازه‏اى نكرده‏ام كه نفس مرا در آن حديثى بوده است بجز آن چه قايل است و براى او مقول، و هيچ چيز از پيغامبر نشنيده‏ام كه نه يقين دانسته‏ام كه حق است.**

**و عمر- رضى الله عنه- گفت: باك ندارم كه بامداد بر آسانى خيزم يا دشوارى، زيرا كه ندانم كدام مرا بهتر. و ابن مسعود گفت: بر هيچ حالى بامداد نخاستم كه آرزو بردم كه خلاف آن باشد. و عثمان- رضى الله عنه- گفت كه سرود نگفتم و دروغ بر زبان نراندم و عورت خود را به دست راست نبسودم از آن زمان كه با پيغامبر- عليه السلام- بيعت كردم. و شدّاد بن اوس گفت: تا مسلمان شدم هيچ كلمه‏اى بى‏زمام و خطام«218» نگفتم مگر اينكه به غلام خود گفتم: سفره بيار تا با آن بازى كنيم تا چاشت برسد. و بو سفيان وقت وفات اهل خود را [398] گفت: بر من مگرييد كه تا مسلمان شده‏ام گناه نكرده‏ام. عمر بن عبد العزيز- رضى الله عنه- گفت كه حق تعالى بر من هيچ چيز نكرد كه خواستمى كه جز آن كردى، و مرا هوايى نمانده است جز در مواقع تقدير خداى.**

**و آن همه اظهار حالهاى شريف است. و در آن غايت ريا باشد چون از كسى صادر شود كه ريا كند، و نهايت ترغيب بود در خير چون از كسى باشد كه بدو اقتدا كنند. پس آن اقويا را بر قصد اقتدا به شرطهايى كه گفتيم جايز است. پس نبايد كه در اظهار اعمال بربسته شود با آن چه طبعها بر تشبّه و اقتدا سرشته است. بل در اظهار مرايى عبادت را، چون دانسته نشود كه رياست، مردمان را نكويى بسيار است، و ليكن مرايى را بد است. بسيار مخلص باشد كه سبب اخلاص او اقتدا باشد به كسى كه او نزديك خداى مرايى بود.**

**و آمده است كه هر كه وقت صبح در كويهاى بصره مى‏گذشت آواز نماز كنندگان و خواندن قرآن از خانه‏ها مى‏شنيد، پس يكى از ايشان در «دقايق ريا» كتابى ساخت، پس ايشان آن‏**

**666**

**بگذاشتند و گفتند: كاشكى آن كتاب ساخته نشدى. چه در اظهار مرايى ديگران را خيرى بسيار است چون رياى او معلوم نباشد. و حق تعالى اين دين را تأييد كند به مردمان بدكردار و به گروهى كه ايشان را نصيبى نباشد، چنانكه در اخبار آمده است. و بعضى مرائيان از آن جمله باشند كه بديشان اقتدا كنند.**

**بيان رخصت در پوشيدن گناهان و كراهيت اطلاع مردمان بر آن و كراهيت نكوهيدن ايشان او را**

**بدان كه اصل در اخلاص برابرى سرّ و علانيه است. چنانكه عمر- رضى الله عنه- مردى را گفت:**

**بر تو باد به عمل آشكارا. گفت عمل آشكارا چه باشد يا امير المؤمنين؟ گفت: آن كه اگر بر آن اطلاع افتد شرم ندارى. و بو مسلم خولانى گفت: هيچ كارى نكردم كه باك دارم كه مردمان بر آن اطلاع يابند مگر صحبت اهل«219» خود و بول و غايط. الاّ آن است كه اين نيز در دين درجه‏اى بزرگ است كه هر كسى آن را نيابد.**

**و آدمى به دل و جوارح از گناهان خالى نباشد، و آن را پوشيده دارد و اطلاع مردمان بر آن نخواهد، خاصه آن چه در خاطرها آيد از شهوتها و آرزوها. و خداى بر كل آن مطلع است. پس خواستن بنده «پوشيدن آن را از بندگان» جماعتى پندارند كه رياى محظور است و چنان نيست.**

**بل محظور آن است كه براى آن پوشد تا به مردمان نمايد كه پرهيزكار است و او از خداى ترسكار، با آن چه چنان نيست. پس اين پوشيدن مرايى باشد.**

**و اما صادقى كه ريا نكند روا كه معاصى بپوشد، و قصد او در آن صحيح باشد. و غمزدگى او به اطلاع مردمان بر آن درست بود از هشت وجه:**

**اول آن كه به پرده پوشى خداى شاد باشد. و چون رسوا شود اندوهگين گردد با آن چه حق تعالى پرده او بدريد ترسد كه پرده او روز قيامت نيز بدرد. چه در خبر است: من ستر الله عليه في الدّنيا ستر الله عليه في الآخرة، اى، هر كه خداى پرده او در دنيا بپوشد پرده وى در آخرت بپوشد. و اين غمى است كه از قوّت ايمان خيزد.**

**667**

**دوم آن كه داند كه حق تعالى ظهور معصيت كراهيت دارد و ستر آن دوست دارد. چنانكه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- فرمود: من ارتكب شيئا من هذه القاذورات فليستتره بستر الله، اى، هر كه چيزى از اين پليديها ارتكاب نمايد بايد كه به ستر خداى خود آن را بپوشد. چه او اگر چه به گناهى عاصى شده است دل او از دوستى آن چه خداى [399] دوست دارد خالى نباشد. و منشأ اين نيز از قوّت ايمان باشد بدانچه حق تعالى ظهور گناه عاصى كراهيت دارد. و اثر صدق در آن آن است كه ظهور گناه از ديگرى نيز كراهيت دارد و به سبب آن غمناك شود.**

**سوم آن كه كراهيت دارد كه مردمان وى را بنكوهند، از آن روى كه اين وى را غمگين گرداند و دل و عقل وى را از طاعت خداى مشغول كند، چه طبع به ذم متأذى مى‏شود و به عقل منازعه مى‏كند و از طاعت خداى تعالى باز مى‏دارد. و بر آن علّت نيز سزاوار است كه ستايشى كه او را از خداى مشغول گرداند مكروه دارد، و دل او را مستغرق گرداند و از ذكر دور اندازد. و اين نيز از قوّت ايمان باشد، چه صدق رغبت در فراغ دل از براى طاعت از ايمان است.**

**چهارم آن كه ستر او و رغبت در آن براى كراهيت او باشد ذمّ مردمان را از آن روى كه طبع او برنجد، چه نكوهش دل را دردمند كند، چنانكه زدن تن را. و دردمند شدن دل به نكوهش حرام نيست، و آدمى بدان عاصى نشود. و عاصى آن وقت شود كه نفس او از نكوهش مردمان جزع كند و به چيزى كه روا نباشد او را داعى شود از بيم نكوهش ايشان. و بر آدمى واجب نيست كه به نكوهش مردمان غمناك نشود و بدان دردمند نگردد.**

**آرى، كمال صدق آن باشد كه خلق را نبيند و نكوهنده و ستاينده بر وى برابر شود، بدانچه داند كه ضار و نافع خداى است و بندگان همه عاجزند. و آن نيك اندك است. و بيشتر طبعها به نكوهش دردمند شود، بدانچه در آن شعور است به نقصان. و بسى «دردمندى به نكوهش» باشد ستوده بود، چون نكوهنده از اهل بصيرت باشد در دين، چه ايشان گواهان خدايند و ذم ايشان دلالت كند بر ذم حق تعالى و بر نقصان او در دين، پس چگونه بدان غمناك نشود! آرى، غم نكوهيده آن است كه غم زده شود به فوات آن چه وى را به ورع بستايند، چنانكه ستودن را به ورع دوست دارد. و دوست داشتن ستايش به طاعت خداى روا نيست، پس به طاعت خداى ثواب از غير او طلبيده باشد. و اگر آن در نفس خود يابد، بر او واجب باشد كه آن را به كراهيت و رد مقابله كند. و اما «كراهيت ذم به معصيت از روى طبع» نكوهيده نيست، پس روا كه‏**

**668**

**از بيم آن بپوشد.**

**[«220» و صورت بندد] كه بنده چنان شود كه حمد را دوست ندارد، و ليكن ذم را كراهيت دارد، و مراد او آن باشد كه مردمان وى را نه بستايند و نه بنكوهند. چه بسيار كس باشد كه از لذت ستايش صبر كند و بر درد نكوهش صبر نكند، چه ستايش براى طلب لذت است و عدم لذت دردمند نگرداند، و اما نكوهش دردمند كند. پس دوستى ستايش بر طاعت طلب ثواب است از طاعت در حال. و اما در «كراهيت نكوهش بر معصيت» محذورى نيست جز يك كار، و آن كار آن است كه غم او به اطلاع خلق بر گناه او او را از اطلاع خداى مشغول گرداند. و آن غايت نقصان است در دين، بل بايد كه غم او به اطلاع خداى و نكوهش او بيشتر بود.**

**[پنجم‏] و باشد كه نكوهش مكروه بود از آن روى كه نكوهنده به نكوهش معصيت كرده است. و آن از ايمان است. و علامت او آن است كه نكوهش او ديگرى را نيز كراهيت دارد، پس آن دردمندى ميان او و ميان ديگرى فرق نكند، به خلاف دردمندى كه از جهت طبع باشد.**

**ششم آن كه [400] بپوشد تا به بدى قصد او نكنند چون گناه او دانسته شود. و اين وراى درد نكوهش است، چه نكوهش دردمند كننده است از آن كه دل به نقصان و خسّت او شاعر شود، اگر چه او از آن جمله باشد كه از بدى او آمن توان بود. و باشد كه ترسيده شود از بدى كسى كه بر گناه او مطلع شود، به سببى از اسباب، و روا كه از بيم آن او را بپوشد.**

**هفتم مجرد شرم، كه آن نوع دردى است وراى درد نكوهش و قصد كردن به بدى. و آن خويى كريم است كه در اول كودكى حادث شود هر گاه كه نور عقل بر او تابد، پس شرم دارد از قبايح چون از او آن مشاهده افتد. و آن صفتى محمود است. پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت:**

**الحياء خير كلّه، اى، شرم همه نيكويى است. و گفت- عليه السلام: الحياء شعبة من الايمان، اى، شرم شاخى است از ايمان. و گفت: الحياء يأتي الاّ بخير، اى، شرم جز نيكويى نيارد. و گفت- عليه السلام: انّ الله يحبّ الحيىّ الحليم، اى، خداى شرمگين بردبار را دوست دارد.**

**پس كسى كه فسق برزد و باك ندارد كه فسق او بر مردمان ظاهر شود تهتك و وقاحت و بى‏شرمى را با فسق جمع كرده باشد، پس حال او بتر از حال كسى باشد كه بپوشد و شرم دارد.**

**669**

**زيرا كه شرم به ريا آميخته است، و مشتبه است بدان اشتباهى عظيم. كم كسى باشد كه آن را دريابد. و هر مرايى دعوى كند كه او شرم مى‏دارد، و سبب «نيكو كردن او عبادتها را» شرم است از مردمان، و آن دروغ است. بل شرم خويى است كه از طبع كريم خيزد، و عقب آن داعيه ريا و داعيه اخلاص انگيزد، و متصوّر است كه با آن اخلاص برزد، و متصوّر است كه ريا كند. و بيان اين سخن آن است كه يكى از دوستى قرضى طلبيد و نفس او به وام دادن مسامحت نكرد«221»، الاّ آن است كه از ردّ او شرم دارد، و داند كه اگر پيغام دادى به زبان ديگرى شرم نداشتى، و وام ندادى نه براى ريا نه براى طلب ثواب. پس او را در اين مقام حالها باشد. يكى آن كه به مشافهه ردّ صريح كند و باك ندارد، پس منسوب شود به بى‏شرمى. و آن فعل كسى باشد كه شرم ندارد. چه شرمگين يا تعلل كند يا وام دهد. پس اگر وام دهد او را سه حال متصوّر شود:**

**يكى آن كه ريا را به شرم بياميزد، بدانچه شرم برانگيزد و رد را نزديك وى زشت گرداند، پس خاطر ريا«222» را برانگيزد و گويد «بايد كه بدهى تا بر تو ثنا گويد و تو را بستايد و نام تو را به سخا نشر كند.» يا «بايد كه بدهى تا تو را ننكوهد و به بخل نسبت نكند.»«223» و چون داد بر اين صورت به ريا داده باشد، و محرك ريا هيجان شرم بود.**

**دوم آن كه رد بر او متعذر شود به سبب شرم، و بخل در نفس او بماند، پس دادن متعذر شود، پس باعث اخلاص برانگيزد و او را گويد كه «صدقه را يكى پاداش باشد و قرض را هجده، و در او مزدى بزرگ است، و شاد كردن دل دوستى است، و آن به نزديك خداى ستوده است.»**

**پس نفس به دادن آن سخاوت كند. و آن مخلص است، كه از شرم اخلاص او انگيخته شود.**

**و سوم آن كه نه او را رغبت ثواب باشد نه بيم مذمت و نه دوستى محمدت، زيرا كه اگر او به پيغام طلبد ندهد، پس به محض شرم داده باشد. و آن چيزى است كه در دل خود يابد از درد شرم، و اگر شرم نبودى هر آينه او را رد كردى. و اگر كسى آيد كه از او شرم ندارد، از بيگانگان يا از أراذل، هر آينه رد كند اگر چه ستايش يا ثواب در آن بسيار بود. پس آن مجرد حياست. و اين جز در قبايح نباشد، چون بخل و ارتكاب گناه. و مرايى از مباحات هم شرم دارد، تا به حدى كه‏**

**670**

**اگر مستعجل در رفتار يا خندان ديده شود، به آهستگى [401] يا به انقباض معاودت نمايد و گويد كه «آن شرم است»، و آن عين ريا باشد.**

**و گفته‏اند كه بعضى از شرم ضعيف است و آن صحيح است. و مراد بدان شرم است از چيزى كه زشت نباشد، چون شرم از پند دادن مردمان و امامت نماز. و آن در كودكان و زنان ستوده است و در عقلا ستوده نيست. و باشد كه معصيتى از پيرى مشاهده كند، پس شرم دارد از پيرى او كه بر او انكار كند، زيرا كه اجلال پير مسلمان از اجلال حق تعالى است. و اين شرم خوب است، و خوب‏تر از آن آن است كه از خداى شرم دارد و امر معروف را ضايع نكند. پس «قوى» شرم خداى را بر شرم مردمان برگزيند، و «ضعيف» باشد كه نتواند. پس براى اين اسباب است كه ستر قبايح و گناهان روا باشد.**

**هشتم آن كه بترسد از ظهور گناه خود كه غير او بر آن دلير شود و بدو اقتدا كند. و اين يك علت است. پس در اظهار طاعت هم قايم است، و آن اقتداست، و مخصوص است آن به ائمه يا به كسى كه بدو اقتدا كنند. و بدين علت عامى نيز بايد كه معصيت خود از اهل و فرزند خود بپوشد، زيرا كه از او بياموزند.**

**پس در پوشيدن گناه اين هشت عذر است، و در اظهار طاعت عذرى نيست مگر اين يك عذر. و هر گاه كه به ستر معصيت قصد آن كند كه مردمان را چنان نمايد كه پرهيزكار است مرايى باشد، چنانكه چون به اظهار طاعت قصد آن كند.**

**سؤال بنده را روا باشد كه دوست دارد كه مردمان وى را به صلاح بستايند و به سبب آن دوست دارند او را، چه مردى پيغامبر را- عليه السلام- گفت: مرا دلالت كن بر چيزى كه خداى- عز و جل- مرا دوست دارد و مردمان دوست دارند. گفت: ازهد في الدّنيا يحبّك الله، و انبذ إليهم هذا الحطام يحبّوك، اى، از دنيا بى‏رغبت باش تا خداى تو را دوست دارد، و اين حطام را سوى ايشان انداز تا تو را دوست گيرند.**

**جواب دوست داشتن [تو] دوستى مردمان را: باشد كه مباح بود، و باشد كه محمود، و باشد كه مذموم:**

**پس محمود آن باشد كه براى آن دوست دارى كه بشناسى كه خداى تو را دوست دارد، چه‏**

**671**

**خداى چون بنده را دوست دارد در دلهاى بندگان خود وى را دوست گرداند.**

**و مذموم آن كه دوست دارى كه تو را دوست دارند و بستايند به حج و غزو و نماز و طاعت معيّن، چه آن طلب عوض باشد بر طاعت حق تعالى در عاجل جز ثواب خداى.**

**و مباح آن كه دوست دارى كه تو را دوست دارند براى صفتهاى ستوده، بيرون طاعتهاى ستوده معيّن، چه دوستى تو آن را چون دوستى تو است مال را، زيرا كه ملك دلها وسيلتهاى غرضهاست چون ملك مالها، پس ميان آن فرقى نيست.**

**بيان ترك طاعتها از بيم ريا و درآمدن آفت‏ها**

**بدان كه از مردمان كسى هست كه عمل بگذارد از بيم آن كه بدان مرايى باشد. و آن غلط است و موافقت شيطان. بل حق در آن چه از عملها گذاشته شود و در آن چه گذاشته نشود از بيم آفت‏ها آن است كه ياد مى‏كنيم. و او آن است كه طاعتها دو قسم است: يكى آن كه در عين آن لذتى نيست، چون نماز و روزه و حج و غزو، چه آن مقاسات و مجاهده است، و لذيذ از آن روى شود كه به حمد مردمان رساند، و حمد مردمان لذيذ است، و آن در حال اطلاع ايشان باشد بر آن. و دوم آن كه لذيذ است. و اين چيزى است كه بيشتر آن بر تن مقصور نيست، بل متعلّق است به خلق، چون خلافت و قضا و ولايتها و حسبت و امامت نماز و تذكير و تدريس و انفاق مال بر مردمان و غير آن از آن جمله كه [402] آفت در آن بزرگ است، براى آن كه متعلق است به خلق، و براى آن در او لذت است.**

**قسم اول طاعتهاى لازم تن كه به غير متعلق نيست و لذت در عين آن نيست، چون نماز و روزه و حج. پس خطرات«223» ريا در آن سه است.**

**يكى آن كه پيش از عمل درآيد. پس باعث بر ابتدا ديدن مردمان باشد، و رياى او باعث دين نبود.**

**پس آن بايد كه گذاشته شود«224»، زيرا كه معصيت است نه طاعت. چه او صورت طاعت را وسيلت طلب منزلتى ساخته است. پس اگر آدمى تواند كه باعث ريا را از نفس خود دفع كند و گويد «از**

**672**

**مولاى خود شرم ندارى كه براى او عمل نكنى و براى بندگان او عمل كنى!» تا باعث ريا دفع شود و نفس به عمل براى خداى مسامحت كند بر سبيل عقوبت نفس بر خاطر ريا«224» و كفارت ريا، پس بايد كه به عمل مشغول شود.**

**دوم آن كه انبعاث آن براى خداى باشد، و ليكن ريا با عقد عبادت او اول آن پيش آيد. پس نبايد كه عمل بگذارد،«225» زيرا كه باعث دينى يافته است. پس بايد كه در عمل شروع نمايد و با نفس خود مجاهده كند در دفع ريا و تحصيل اخلاص به معالجتى كه ياد كرديم از الزام نفس كه ريا را كراهيت دارد و از قبول امتناع نمايد.**

**سوم آن كه عقد بر اخلاص بود، پس ريا و دواعى آن طارى شود.«226» پس بايد كه در دفع مجاهده كند و عمل را نگذارد،«227» ليكن به عقد اخلاص بازگردد و نفس خود را سوى او باز گرداند تا عمل را تمام كند. زيرا كه شيطان اول تو را داعى باشد به ترك عمل، چون اجابت نكنى و به عبادت مشغول شوى تو را داعى باشد به ريا، و چون اجابت نكنى و دفع ريا كنى تو را گفتن گيرد كه «آن عمل خالص نيست و ريا مى‏كنى و رنج تو ضايع است، پس در عملى كه در آن اخلاص نيست چه فايده است.» تا تو را بدين بر ترك عمل دارد، و چون گذاشتى، غرض او را حاصل كردى. و مثال كسى كه عمل بگذارد از بيم آن كه مرايى باشد، چون كسى بود كه مولاى او گندم با خاك بدو دهد و گويد «خاك را از اين جدا كن، و اين را از آن پاك گردان، پاك كردنى بليغ»، پس او اصل عمل بگذارد و گويد كه «ترسم كه اگر بدان مشغول شوم آن گندم نيك پاك نشود»، پس اصل عمل را ترك كند. پس اين ترك اخلاص است با اصل عمل، پس آن را معنى نباشد.**

**و از اين قبيل است آن كه عمل بگذارد بر آن چه بر مردمان بترسد كه وى را مرايى گويند و بدان عاصى شوند. و آن از مكرهاى شيطان است. زيرا كه وى اول بدگمان شده است در مسلمانان، و از حق او نبود كه در ايشان بدگمان شده باشد. پس اگر بود، قول ايشان وى را زيان ندارد، و ثواب عبادت او را فوت شود. و ترك عمل از بيم گفتن ايشان كه مرايى است عين ريا باشد. پس اگر نه آنستى كه محمدت ايشان دوست مى‏دارى و از مذمت ايشان مى‏بترسى، تو را بر گفتن ايشان كه مرايى است يا مخلص است چه كار؟ و چه فرق است ميان آن كه عمل بگذارد از بيم آن كه گويند مرايى است، و ميان آن كه عمل نيكو كند از بيم آن كه گويند كه او غافل مقصر است، بل ترك عمل سخت‏تر از آن است.**

**673**

**پس اين همه مكرهاى شيطان است بر عابدان جاهل. پس چگونه طمع دارد در خلاص از شيطان به گذاشتن عمل! و شيطان او را خالى نگذارد، بل وى را گويد كه اكنون مردمان گويند كه عمل براى آن گذاشتى كه گويند كه «مخلص است و شهرت نخواهد»، پس تو را به گريختن مضطر گرداند، و اگر بگريزى و در سمچى زير زمين روى، حلاوت آن چه مردمان بدانند كه زاهدى و از ايشان مى‏گريزى و تعظيم ايشان تو را بر آن در دل تو اندازد، پس چگونه خلاص يابد. بل از آن نجات نيست مگر بدان كه شناختن آفت ريا و دانستن آن كه زيانكار است [403] و در آخرت و دنيا سود ندارد دل خود را الزام كنى تا كراهيت و امتناع لازم دل شود، و مع ذلك بر عمل استمرار نمايى و باك ندارى اگر چه شيطان در نزغات«224» آيد و طبع منازغت كند، چه آن منقطع نشود. و ترك عمل از براى آن به بطالت و ترك خيرات كشد.**

**پس ما دام كه بر عمل باعث دينى يابى، عمل مگذار، و با خاطر ريا مجاهده كن، و شرم از خداى لازم دل خود گردان چون نفس تو را داعى شود بدان كه حمد خداى را به حمد مخلوقان بدل كنى، و او بر دل تو مطلع باشد. و اگر خلق بر دل تو مطلع شوند كه حمد ايشان مى‏طلبى، هر آينه تو را دشمن گيرند. پس اگر توانى كه در عمل بيفزايى براى شرم خداى و براى عقوبت نفس خود، بكن. و اگر شيطان تو را گويد كه «ريا مى‏كنى»، دروغ دان، بدانچه در دل خود يابى از كراهيت و امتناع ريا و از ترس و شرم خداى. و اگر در دل خود نيابى كه آن را كراهيت مى‏دارى و از آن مى‏ترسى، و باعث دينى نماند بل تنها باعث ريا باشد، آن گاه عمل بگذار. و آن دور است از آن كه در عمل براى خداى شروع كند، هر آينه اصل قصد ثواب با او باقى ماند.**

**سؤال ترك عمل به سبب بيم شهرت از جماعتى منقول است: از إبراهيم نخعى آمده است كه آدميى بر وى در رفت، او مصحف پيش گرفت«225» و خواندن بگذاشت و گفت: نبايد كه بيند كه ما هر ساعت قرآن مى‏خوانيم. و إبراهيم تيمى گفت كه چون تو را سخن گفتن خوش آيد خاموش باش، و چون خاموشى خوش آيد سخن گوى. و [حسن بصرى گويد: چون‏] يكى از ايشان خواستى كه چيزى موذى از راه دور كند، جز كراهيت شهرت او را از آن مانع نيامدى. و يكى را از ايشان گريه آمدى، از بيم شهرت آن را به خنده بدل كردى. و اثرهاى بسيار در اين معنى آمده است.**

**674**

**جواب اين معارض است به اثرهاى بسيار نامحصور كه در اظهار طاعتها وارد شده است. و اظهار حسن بصرى- رضى الله عنه- آن سخن را در معرض وعظ، بيم شهرت نزديك‏تر از گريستن و دور كردن چيزى است از راه. و او آن را نگذاشت.«225»**

**و در جمله ترك نفلها جايز است، و سخن در افضل مى‏رود. و افضل آن است كه اقويا توانند نه ضعفا. پس افضل آن است كه عمل تمام كند و در اخلاص كوشد و آن را نگذارد. و ارباب اعمال باشد كه نفسهاى خود را به خلاف افضل علاج كنند به سبب شدت خوف. پس اقتدا به اقويا بايد.**

**و اما پيش گرفتن«226» إبراهيم نخعى مصحف را: ممكن است كه بدان باشد كه مى‏دانست كه در حال درآمدن او به ترك قرائت محتاج شود براى مشغول شدن به محاوره او، و پس از بيرون رفتن [او] به استيناف«227» خواندن. پس انديشيد كه اگر او را در خواندن نبيند از ريا دورتر باشد، چه او عزيمت آن داشت كه ترك گيرد براى مشغول شدن بدو تا پس از آن بدان معاودت نمايد.**

**و اما ترك برداشتن چيزى از راه: آن از كسى بود كه بر نفس خود مى‏ترسد از آفت شهرت و اقبال مردمان بر او، و مشغول كردن ايشان او را از عبادتها كه آن بيش از برداشتن چوبى باشد از راه.**

**پس ترك برداشتن آن چوب را از بيم عبادتها بيشتر از آن بود، نه براى مجرد بيم ريا.**

**و اما قول تيمى كه «چون تو را خوش آيد خاموش باش»: روا كه بدان سخنان مباح خواسته است، چون فصاحت در حكايتها و غير آن. چه آن عجب«228» بار آرد، و همچنين عجب به خاموشى مباح محذور است، پس اين عدول است از مباح به مباح ديگر، حذر از عجب. و اما سخن حق كه مندوب إليه باشد بر آن تنصيص نكرده است [404] با آن كه آفت سخن بزرگ است. پس او در قسم دوّم واقع شود.**

**و سخن ما در عبادتهايى است كه به تن بنده مخصوص است، از آن جمله كه تعلق به مردمان ندارد و در او آفت بزرگ نباشد. پس سخن حسن- رضى الله عنه- در ترك گريه، و دور كردن چيزى از راه، براى خوف شهرت، روا كه حكايت حال ضعيفانى باشد كه افضل را نشناسند و اين دقيقه‏ها ادراك نكنند. و آن را براى تخويف مردمان از آفت شهرت و زجر«229» ايشان از طلب آن گفته است.**

**675**

**قسم دوم آن كه به خلق تعلق دارد. و آفت‏ها و خطرهاى آن بزرگ است. و بزرگتر آن خلافت است، پس قضا، پس تذكير و تدريس و فتوا، پس انفاق مال.**

**اما خلافت و امارت فاصل‏تر عبادتهاست چون با عدل و اخلاص باشد. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلّم- گفت: ليوم من امام عادل خير من عبادة الرّجل وحده ستّين سنة، اى، يك روز از امام عادل به از عبادت مرد تنها باشد شصت سال. پس در غايت بزرگى باشد عبادتى كه يك روز از آن برابر عبادت شصت سال بود. و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: اول من يدخل الجنّة ثلاثة، أحدهم الامام المقسط، اى، اول كسانى كه در بهشت روند سه كس باشند، يكى از ايشان امام عادل است. و أبو هريره- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: ثلاثة لا ترد دعوتهم، الامام العادل أحدهم، اى، سه كس‏اند كه دعاى ايشان رد نشود، امام عادل يكى از ايشان است. و گفت- عليه الصلاة و السلام: اقرب النّاس منّى مجلسا يوم القيامة امام عادل، اى، نزديك‏تر مردمان به من در روز قيامت امام عادل باشد. ابو سعيد خدرى- رضى الله عنه- اين روايت كرده است. پس امارت و خلافت از بزرگتر عبادتهاست. و هميشه متقيان از آن احتراز كرده‏اند و آن را بگذاشته و از تقلّد آن بگريخته، براى آن كه در آن خطر عظيم است، چه صفتهاى باطن بدان درجنبد، و دوستى جاه و لذت استيلا و نفاذ امر بر نفس مردمان غالب است، و آن بزرگتر لذتهاى دنياست.**

**و چون ولايت محبوب است، و إلى ساعى باشد در حظّ نفس خود و زود باشد كه متابعت هواى خود كند، پس امتناع نمايد از كل آن چه در جاه و ولايت او قادح باشد اگر چه حق بود، و اقدام نمايد بر آن چه در مكانت او زيادت كند اگر چه باطل باشد، و در اين مقام هلاك شود. و روزى از سلطان جابر بتر از فسق شصت ساله بود، به مفهوم حديثى كه ياد كرديم. و براى آن خطر عظيم عمر- رضى الله عنه- گفتى: من يأخذها بما فيه؟ اى، كه گيرد آن را با آن چه در آن است؟ و چگونه چنين نباشد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: ما من والى عشرة«228» الاّ جاء يوم القيامة مغلولة يده إلى عنقه أطلقه عدله او أوبقه جوره، اى، هيچ واليى برده كسى نباشد كه نه بيايد روز قيامت دست با گردن به هم بسته، عدل او او را بگشايد، يا جور او او را هلاك گرداند.**

**676**

**[مترجم مى‏گويد]: و در روايتي آمده است: لا يفكّها الاّ عدله، اى، نگشايد دست او را مگر عدل او.**

**معقل بن يسار اين حديث روايت كرد. و عمر- رضى الله عنه- ولايتى بدو داد، گفت: اى امير المؤمنين، مرا نيكويى اشارت كن. گفت: بنشين«228» و بر من پوشيده دار. و حسن روايت كرد كه پيغامبر مردى را ولايت فرمود، او پيغامبر را گفت: براى من نيكويى اختيار كن. گفت:**

**بنشين. و همچنين حديث عبد الرحمن بن سمره چون پيغامبر- عليه السلام- وى را گفت: لا تسأل الامارة فانّك ان أوتيتها من غير مسألة أعنت عليها و ان أوتيتها بمسألة وكلت [405] إليها، اى، امارت مخواه، چه اگر بى‏خواستن يابى تو را بر آن يارى كنند، و اگر به خواستن يابى تو را بدان بازگذارند.**

**و أبو بكر- رضى الله عنه- گفت رافع بن عمر را: لا تأمرن على الاثنين، اى، بر دو كس امير مشو. پس أبو بكر خلافت تقلد كرد و بدان قيام نمود، رافع او را گفت: نه مرا گفته بودى كه بر دو كس امير مشو و تو امارت محمد تقلد نمودى! گفت: بلى، و الله و انا أقول لك ذلك فمن لم يعدل فيها فعليه بهلة الله [اى لعنة الله‏]، اكنون هم تو را آن مى‏گويم، پس هر كه در آن عدل نكند لعنت خداى بر او باد.**

**و شايد كه اندك بصيرت آن چه در فضل امارت وارد است با آن چه نهى از آن آمده است متناقض داند، و چنان نيست. بل حق در آن است كه خواص اقويا در دين نبايد كه از تقلد ولايتها امتناع نمايند، و ضعفا نبايد كه گرد آن گردند، چه هلاك شوند. و به «قوى» آن را مى‏خواهيم كه وى را دنيا نگرداند«229»، و طمع از جاى نبرد، و در خداى«230» از ملامت كنندگان نترسد. و ايشان كسانى‏اند كه خلق از چشمهاى ايشان ساقط شده است و در دنيا بى‏رغبتند، و از آن بر مخالطت آن و مخالطت خلق متبرّم«231»، و نفسهاى خود را مقهور گردانيده‏اند و ملك گرفته، و**

**677**

**شيطان را قمع كرده و او از ايشان نوميد گشته. پس آن جماعت را جز [حق‏] نجنباند، و جز [حق‏] ساكن نگرداند، اگر چه جانهاى ايشان در آن هلاك شود. پس ايشان در امامت و خلافت اهل ادراك فضيلتند. و هر كه داند كه بر اين صفت نيست، خوض در ولايتها بر او حرام شود.**

**و هر كه نفس خود را بيازمود و آن را بر حق صابر يافت و شهوتها را گذارنده در غير ولايت، و ليكن مى‏ترسد كه از آن بگردد«232» چون لذت ولايت بچشد و جاه را شيرين شمرد و نفاذ امر را لذيذ داند پس [عزل‏] را كراهيت دارد و از بيم عزل مداهنت كند، پس در اين فقها مختلف شده‏اند كه گريختن از تقلد ولايت بر او لازم آيد يا نه؟ جماعتى گفته‏اند كه واجب نيايد، زيرا كه اين ترسكارى است در مستقبل، و او در حال نفس خود را در ملازمت حق و ترك لذات نفس جز قوى نيافته است. و صحيح آن است كه احتراز بر او واجب است، زيرا كه نفس فريبنده و مدعى حق است و به خير وعده كننده، و اگر وعده‏اى جزم كند به خير، بيم آن باشد كه در حال ولايت بگردد«233». پس چگونه باشد چون تردد ظاهر كند! و امتناع از قبول ولايت آسانتر از عزل است پس از شروع. چه عزل دردمند كننده است، چنانكه گفته‏اند كه « [عزل‏] طلاق مردان است».**

**و چون شروع كرد، نفس او به عزل مسامحت نكند و به مداهنت و اهمال حق گرايد، و او را در قعر دوزخ اندازد، و تا مرگ از آن باز بودن نتواند، مگر آن كه بقهر از آن معزول كرده شود. و در آن عذاب عاجل باشد بر هر كه ولايت را دوست دارد. و هر گاه كه نفس به طلب ولايت گرايد و بر سؤال و طلب او را باعث آيد، آن نشان بدى است. و براى آن پيغامبر- صلّى الله عليه و سلم- گفت: لا نولّى امرنا من سألناه، اى، ما كار خود كسى را نفرماييم كه او از ما آن را بخواهد.**

**و چون اختلاف حكم قوى و ضعيف دانستى، دانى كه نهى أبو بكر رافع بن عمر را از ولايت پس تقلد او آن را متناقض نيست.**

**و اما قضا اگر چه كم از خلافت و امارت است هم در معنى ايشان است. چه هر صاحب ولايتى امير است، اى، او را امرى نافذ است. و امارت محبوب است بطبع. و ثواب در قضا عظيم است با متابعت حق، و عقاب در او عظيم است با عدول از حق. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: القضاة [406] ثلاثة: واحد في الجنّة و اثنان في النار، اى، قاضيان سه‏اند: يكى در بهشت است و دو در آتش. و**

**678**

**گفت- عليه السلام: من استقضى فقد ذبح بغير سكّين، اى، هر كه قاضى كرده شد بى‏كارد كشته شد.**

**پس حكم آن حكم امارت است. پس بايد كه ضعيفان و جماعتى كه دنيا و لذت آن را در چشم ايشان و زنى است آن را ترك كنند، و اقويا كه در كار خداى از ملامت ملامت كننده نه‏انديشند تقلد نمايند.**

**و هر گاه كه سلاطين ظالم باشند و قاضى جز به مداهنت ايشان و اهمال بعضى حقوق براى ايشان و براى متعلقان ايشان حكم نتواند كرد، چه، داند كه اگر بر ايشان بحق حكم كند هر آينه وى را معزول كنند يا فرمان نبرند، پس او را نباشد كه قضا تقلد نمايد، و اگر نمايد بايد كه ايشان را به حقوق مطالبت كند، و بيم عزل عذرى نباشد كه در اهمال رخصت دهد، بل چون معزول شد عهده از او ساقط گردد. پس بايد كه به عزل شاد شود اگر قضا براى خداى كند. و اگر نفس او بدان مسامحت ننمايد، قضاى او براى متابعت هوى و شيطان باشد، پس چگونه بر آن ثواب چشم دارد كه او با ظالمان در درك اسفل از آتش خواهد بود.**

**و اما وعظ و تدريس و فتوا و روايت حديث و جميع اسنادهاى عالى و هر چه اتّساع جاه و عظمت قدر بدان حاصل آيد. آفت آن نيز بزرگ است، چون آفت ولايتها. و ترسكاران از سلف فتوا را تا حد امكان تدافع نمودندى و گفتندى: «حدّثنا»«233» درى است از درهاى دنيا. و هر كه حدّثنا گويد، گفته باشد كه مرا توانگر كنيد. و بشر«234» چند باردان از حديث دفن كرد و گفت: مرا آرزوى روايت مى‏باشد، اگر آرزو نباشد كه روايت كنم روايت مى‏كنم.**

**و واعظ را در پند دادن، و اثر پذيرفتن مردمان به دل، و بسيارى گريه و نعره، و روى بدو آوردن ايشان لذتى باشد كه هيچ لذتى برابر آن نباشد. و چون آن بر دل او غالب گردد، طبعش مايل شود به هر سخنى مزخرف«235» كه نزديك عوام رواج يابد، اگر چه باطل باشد، و بگريزد از هر سخنى حق كه عوام آن را گران شمرند، اگر چه حق باشد. و همت او به كليت مصروف شود بدانچه دلهاى عوام را بجنباند، و منزلت او را در دلهاى ايشان بزرگ گرداند. پس حديثى و حكمتى نشنود كه نه بدان شاد شود، از آن روى كه تذكير را شايد بر سر منبر. و بايستى كه شادى او بدان از آن روى بودى كه راه سعادت و طريق سلوك [راه‏] دين بشناخت، تا اول بر آن كار**

**679**

**كند، پس گويد كه چون حق تعالى بر من اين نعمت ارزانى داشت و اين حكمت را سودمند من گردانيد، من آن را افاضت كنم تا برادر مسلمان من در سود آن با من شريك باشد.**

**پس اين نيز از آن جمله است كه خوف و فتنه در آن بزرگ است، پس حكم آن حكم ولايتهاست. پس كسى كه باعث او جز طلب جاه و منزلت و دين فروشى و تفاخر و تكاثر بدان نباشد بايد كه آن را بگذارد، و هوى را در آن مخالفت نمايد تا نفس او رياضت پذيرد و [منعت‏]«236» او در دين قوى گردد، و بر نفس خود از فتنه آمن شود، پس در آن حال بدان [باز] گردد.**

**سؤال اگر گويى كه هر گاه كه بر اهل علم بر اين حكم افتد، علمها معطل گردد و مندرس شود و همه خلق جاهل شوند.**

**جواب گوييم كه پيغامبر- عليه السلام- از طلب امارت بازداشته است و بدان تهديد فرمود تا به حدى كه گفته است: انّكم تحرصون على الامارة و انّها حسرة و ندامة يوم القيامة الاّ من أخذها بحقّها، اى، شما حرص مى‏نماييد بر امارت و آن حسرت است [و پشيمانى‏] روز قيامت [407] مگر كسى كه آن را به حق آن بگيرد. و گفته- عليه السلام: نعمت المرضعة و بئست الفاطمة، اى، نيكو شيردهنده‏اى است و بد از شير باز كننده. و معلوم است كه اگر سلطنت و امارت معطل شود، دين و دنيا باطل گردد، و جنگ ميان خلق بر انگيزد، و امن نماند، و شهرها خرابى پذيرد، و معيشتها باطل شود.**

**پس چرا مع ذلك پيغامبر از آن نهى فرموده.**

**و عمر ابىّ بن كعب را بزد چون قومى را ديد كه پس وى مى‏رفتند، و با آن كه او گفتى كه ابى مهتر مسلمانان است و بر وى قرآن خواندى، از متابعتى و پيشوايى وى را منع فرمودى، و گفت: آن فتنه متبوع است و خوارى تابع. و عمر به نفس خود خطبه كردى و پند دادى و از آن امتناع ننمودى. و مردى از عمر دستورى خواست كه مردمان را پند دهد پس از نماز بامداد، او منع كرد، گفت: از نصيحت مردمان مرا باز مى‏دارى؟ گفت: مى‏ترسم كه چنان منتفخ شوى«237» كه به ثريا برسى. چه در او مخايل رغبت مى‏ديد در جاه وعظ و قبول خلق. و قضا و خلافت از آن جمله است كه مردمان در دين خود بدان محتاجند، چون وعظ و تدريس و فتوا. و در هر يكى از آن فتنه‏اى و لذتى است. پس ميان آن هر دو فرقى نباشد.**

**680**

**و اما آن چه گفتى كه «بازداشتن به اندراس علم ادا كند»«238»، آن غلط است. چه بازداشتن پيغامبر از قضا به تعطيل قضا ادا نكرد«239»، بل رياست و دوستى آن خلق را به طلب آن مضطر گرداند. و همچنين دوستى رياست نگذارد كه علمها مندرس شود، بل اگر مردمان را حبس كنند و به سلاسل و اغلال مقيد گردانند از طلب علمهايى كه در آن قبول و رياست است، هر آينه از حبس به حيلتى خلاص طلبند و سلاسل و اغلال بشكنند و به طلب علم مشغول شوند. و حق تعالى وعده فرموده است كه «اين دين را استوار گرداند به قومى كه ايشان را نصيب نباشد.» پس دل خود را به كار مردمان مشغول مدار، چه خداى ايشان را ضايع نگرداند. و براى نفس خود نظر كن. پس آن گاه من با اين«240» مى‏گويم كه اگر در شهر جماعتى باشد كه تذكير گويند مثلا، پس به سبب بازداشتن در حال خوف جز بعضى امتناع ننمايند، و معلوم است كه همه باز نباشند از وعظ، و لذت رياست نگذارند. و اگر در شهر جز يك مذكّر نباشد و پند او مردمان را سودمند بود، از روى خوبى سخن و حسن سمت«241» او در ظاهر، و تخييل«242» او عوام را كه «به وعظ جز رضاى خداى نمى‏طلبد، و تارك دنياست، و معرض از آن»، پس ما او را از آن باز نداريم و گوييم: بدان مشغول باش و با نفس خود مجاهده كن. و اگر گويد بر نفس خود قادر نمى‏شوم، گوييم: مشغول باش و مجاهده كن. زيرا كه دانيم كه اگر او [آن‏] را بگذارد، همه مردمان هلاك شوند، چه جز او مذكّرى نيست. و اگر مواظبت نمايد«243» و غرض او جاه باشد، او تنها هلاك شود.**

**و سلامت دين جمع نزديك ما دوست‏تر از سلامت دين او تنها. پس ما او را فداى قوم گردانيم و گوييم كه شايد كه او آن است كه پيغامبر در حق او گفته است كه «خداى- عز و جل- اين دين را استوار گرداند به قومى كه ايشان را نصيب نباشد.» پس واعظ آن باشد كه در آخرت راغب كند و در دنيا بى‏رغبت گرداند به«244» سخن و به ظاهر سيرت.**

**و اما آن چه واعظان در اين عصرها احداث كرده‏اند از سخنان مزخرف«245» و ألفاظ مسجع مقرون به اشعار، در آن تعظيم كار دين و تخويف مسلمانان نيست، بل در آن اميدوار گردانيدن است و بر معصيتها دلير كردن به نكته‏هاى طيار«246». خالى كردن شهر از آن واجب است، چه‏**

**681**

**ايشان نواب دجّال و خلفاى شياطين‏اند. [408]**

**و سخن ما در واعظى است كه وعظش نيكو باشد و ظاهرش خوب، و در باطن دوستى قبول دارد و غير آن را قاصد نباشد. و بدانچه در «كتاب علم» آورده‏ايم از «وعيدى كه در حق عالمان بد آمده است» روشن مى‏شود كه ترسيدن از فتنه‏هاى علم و غوايل آن لازم است.**

**و براى آن عيسى- صلوات الله عليه- گفت: اى عالمان بد، روزه مى‏داريد و نماز مى‏گزاريد و صدقه مى‏دهيد، و«244» بدانچه فرموده شده‏ايد به جاى نمى‏آريد، و مى‏خوانيد آن چه بر آن عمل نمى‏كنيد«245»، پس اين بد حكمى است كه شما مى‏كنيد، به گفتار آرزوى توبه مى‏داريد، و به هوى كار مى‏گزاريد، و پاك كردن تنها با آن چه دلها آلوده باشد شما را سود ندارد، بحق بر شما مى‏گويم كه چون تنك بيز مباشيد كه آرد پاك از وى بيرون آيد و سبوس در آن بماند، همچنين شما حكمت را از دهان خود بيرون مى‏آريد و غل و غش در سينه‏هاى شما مى‏ماند، اى بندگان دنيا، چگونه آخرت دريابد كسى كه شهوت او از دنيا منقضى نشود و رغبت او از آن منقطع نگردد؟ بحق بر شما مى‏گويم كه دلهاى شما از اعمال شما مى‏گريد، دنيا را زير زبان آورده‏ايد و عمل را زير قدم، بحق مى‏گويم كه آخرت را تباه كرده‏ايد، چه صلاح دنيا نزديك شما دوست‏تر از صلاح آخرت است، پس كدام كس از شما خسيس‏تر باشد؟ اگر بدانيد، اى بدبختان، تا كى براى شبروان راه را صفت كنيد و در محل متحيّران مقيم باشيد؟ چنانستى كه اهل دنيا را مى‏خوانيد تا دنيا را براى شما بگذارند، آهسته، آهسته باشيد، اى بدبختان، خانه تاريك را چه سود دارد كه چراغ بر بأم آن نهاده شود و درون او وحش و تاريك باشد؟ همچنين شما را چه سود دارد كه نور علم در دهان شما باشد و دلهاى شما از آن وحش و معطل بود؟ اى بندگان دنيا، نه چون بندگان پرهيزكاريد و نه چون آزادان كريم، زود باشد كه شما را دنيا از بيخ بركند و به روى در اندازد و بر بينى نگونسار گرداند، پس گناه ناصيه شما بگيرد، پس علم شما را از پس براند، پس شما را برهنه و تنها به ملك ديّان«246» رساند، پس او بر كارهاى بد شما شما را پاداش دهد.**

**و حارث محاسبى اين حديث را در بعضى كتابهاى خود روايت كرد، پس گفت: اين عالمان [بد] شياطين انس‏اند و فتنه مردمان، در عرض«247» دنيا و رفعت آن رغبت نموده‏اند و بر**

**682**

**آخرت آن را برگزيده و دين را براى دنيا خوار كرده، پس ايشان در دنيا شين و عارند و در آخرت زيانكار.«248»**

**سؤال اگر گويى كه اين آفت‏ها ظاهر است، و ليكن در علم و وعظ ترغيبات بسيار آمده است تا به حدى كه پيغامبر- عليه السلام- گفته است: لان يهدى الله بك رجلا خير لك من الدّنيا و ما فيها، اى، هر آينه راه نمودن خداى مردى را به سبب تو تو را بهتر از دنيا و آن چه در آن است، و گفته- عليه السلام: ايما داع دعا إلى هدى و اتّبع عليه كان له اجره و أجر من اتّبعه، اى، هر خواننده‏اى كه به راه راست خواند و بر آن متابعت نموده شود، مزد او و مزد تابعان او وى را حاصل آيد، و فضايل علم جز اين بسيار است، پس بايد كه عالم را گفته شود كه به علم مشغول شو و رياى خلق بگذار، چنانكه كسى را گفته شود كه در نماز وى را خاطر ريا افتد كه عمل مگذار و آن را به إتمام رسان و مجاهده كن.**

**جواب پس بدان كه فضل علم بسيار است، و خطر آن عظيم، چون فضل خلافت و امارت. و كسى را از بندگان خداى نگوييم كه علم بگذار، چه، نفس علم آفتى نيست، آفت در اظهار آن است به تصدى وعظ و تدريس و روايت احاديث. و تا در نفس خود باعث دينى يابد اگر ممزوج به باعث ريا باشد [409] هم نگوييم كه بگذار. اما چون محرك آن بجز ريا نباشد، ترك اظهار او را سودمندتر و به سلامت نزديك‏تر. و همچنين نمازهاى نفل، چون باعث آن مجرد ريا باشد، ترك آن واجب بود. اما چون وساوس ريا در اثناى نماز درآيد و او آن را كاره باشد، نماز نبايد گذاشت«249»، زيرا كه آفت ريا در عبادتها ضعيف است، و در ولايتها و تعرض منصبهاى بزرگ در علم آن را عظمتى باشد. و در جمله مراتب سه است.**

**اول ولايتها، و آفت آن عظيم است. و جماعتى از سلف آن را از بيم آفت گذاشته‏اند«250».**

**دوم نماز و روزه و حج و غزو. اقويا و ضعفاى سلف متعرض آن بوده‏اند، و از ايشان نيامده است كه از بيم آفت آن را بگذاشته‏اند«251»، چه، آفت‏هايى كه در آن افتد ضعيف است و به كمتر قوّتى، با إتمام عمل براى خداى، آن را نفى توان كرد.**

**مرتبه سوم و آن ميانه اين دو مرتبه مذكور است، و آن تعرض منصب فتوا و تذكير و**

**683**

**روايت و تدريس است. و آفت آن كم از آفت ولايت است، و بيش از آفت نماز.**

**پس نماز بايد كه نه قوى گذارد«248» و نه ضعيف، و ليكن خاطر ريا دفع كند، و ولايت بايد كه ضعيفان بگذارند«249» اصلا، و اقويا نگذارند، و منصب علم ميان آن هر دو است. و هر كه آفت‏هاى منصب علم تجربه كند داند كه اين به ولايتها ماننده‏تر است، و حذر از آن در حق ضعيف نزديك‏تر و سالمتر. و الله اعلم.**

**و اينجا مرتبه چهارم است. و آن جمع مال و گرفتن آن است براى تفرقه«250» بر مستحقان.**

**چه در انفاق و اظهار سخا استجلاب«251» ثناست، و در شادى به دل مردمان رسانيدن نفس را لذت است. و آفت‏هاى آن نيز بسيار است. و براى آن حسن را- رضى الله عنه- پرسيدند از مردى كه اندازه قوت خود طلبد و بيش از آن نطلبد، و ديگرى كه زيادت از قوت خود طلبد پس آن را صدقه دهد. گفت: اقتصار نماينده فاضل‏تر.«252» زيرا كه مى‏داند كه در دنيا سلامت كم است، و ترك آن براى لذت قرب الهى زهد است.**

**و ابو دردا- رضى الله عنه- گفت: من دوست ندارم كه بر بابهاى مسجد دمشق بايستم، هر روز پنجاه دينار اصابت من باشد، آن را صدقه كنم، بدان كه من خريد و فروخت را حرام نمى‏دارم، و ليكن خواهم از آن جمله باشم كه لا تُلْهِيهِمْ تِجارَةٌ وَ لا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ الله.«253» و علما در اين مختلف شده‏اند. قومى گفتند: چون دنيا از حلال طلبد و از آن مسلّم ماند و صدقه دهد فاضل‏تر از آن كه به عبادتها و نفلها مشغول شود، زيرا كه آن چيزى متعدى باشد چون نكاح. و قومى گفتند:**

**نشستن با دوام ذكر خداى فاضل‏تر، و داد و ستد«254» از خداى مشغول گرداند. و عيسى- صلوات الله عليه- گفت: اى طالب دنيا، دنيا مى‏طلبى تا بدان نكويى كنى؟ گذاشتن تو آن را نيكوتر. و گفت:**

**كمتر چيزى كه در آن است آن است كه اصلاح آن از ذكر خداى مشغول گرداند، و ذكر خداى فاضل‏تر و بزرگتر. و آن در كسى باشد كه از آفت‏ها مسلّم ماند. اما كسى كه در معرض آفت ريا باشد در آن خلافى نيست كه گذاشتن او آن را و مشغول شدن به ذكر خداى فاضل‏تر.**

**و در جمله آن چه به خلق تعلق دارد و نفس را در آن لذتى است محل انگيختن آفت‏ها باشد. و دوست‏تر آن كه عمل كند و آفت دفع گرداند، و اگر عاجز شود بايد كه بنگرد و اجتهاد كند، و از دل‏**

**684**

**خود فتوا خواهد، و خير آن به شر آن بسنجد، و بر آن كار كند كه نور علم بر آن دليل باشد، نه بر آن كه طبع بدان مايل شود. و در جمله آن چه بر دل خود آسانتر يابد، آن در اكثر زيانكار بود. زيرا كه [410] نفس جز به شر اشارت نكند، و كم باشد كه از خير لذت يابد و طبع بدان ميل كند، اگر چه آن نيز در بعضى حالها دور نيست، و آن كارهايى است كه بر تفاصيل آن به نفى و اثبات حكم نتوان كرد، و آن به اجتهاد دل مفوّض است تا براى دين خود نظر كند، و آن چه در آن ريبت است بگذارد، و آن را بگيرد كه در آن ريبتى نيست.**

**پس از اين چه ياد كرديم جاهل را غرورى حاصل شود، پس مال را نگاه دارد و از بيم آفت نفقة نكند، و آن عين بخل است. و خلافى نيست در آن كه تفرقه مال«254» در مباحات- تا كار به صدقات رسد«255»- فاضل‏تر از امساك آن است. و خلاف در كسى است كه محتاج كسب باشد«256»، كه ترك كسب و انفاق فاضل‏تر، يا تجرد براى ذكر، بدانچه در كسب آفت‏هاست. و اما مال حاصل از حلال، تفرقه آن«257» به همه حالها فاضل‏تر از امساك آن.**

**سؤال عالم و واعظ را به چه علامت دانند كه در وعظ صادق و مخلص است و مرايى نيست؟**

**جواب بدان كه آن را علامتهاست:**

**يكى آن كه اگر كسى پيدا آيد كه پندش خوب‏تر و علمش بيشتر و قبول مردمان او را قوى‏تر بود، بدان شاد شود و در خود حسدى نيابد. آرى در غبطت باكى نيست و آن چنان باشد كه براى خود مثل علم او خواهد.**

**و ديگر آن كه بزرگان چون به مجلس او حاضر شوند، سخن او نگردد، بل هم بر آن جمله كه بوده باشد باقى ماند، و در خلق به يك چشم نگرد.**

**و ديگر آن كه دوست ندارد كه مردمان در راه متابعت وى كنند، و در بازارها پس او روند. و آن را علامتهاى بسيار است كه احصاى آن دراز شود.**

**و سعيد بن ابى مروان گفت: پهلوى حسن نشسته بودم، حجّاج بر اسبى زرده، سرهنگان در پيش، برسيد و سوار در مسجد در آمد و به هر جانب مى‏نگريست، هيچ حلقه‏اى انبوه‏تر از حلقه حسن- رضى الله عنه- نديد، و روى بدان آورد، و چون نزديك رسيد فرو نشست و سوى حسن‏**

**685**

**آمد، چون حسن ديد كه بر وى مى‏آيد از جاى خود پاره‏اى واپستر شد، و من نيز پاره‏اى واپستر شدم، او بيامد و ميان ما بنشست، و حسن- رضى الله عنه- سخن خود چنانكه هر روزى گفتى مى‏گفت و سخن خود قطع نكرد، سعيد گفت: در نفس خود انديشيدم كه امروز حسن را بيازمايم و بنگرم كه نشستن حجاج حسن را بر آن دارد كه در سخن بيفزايد و بدو تقرب نمايد، يا هيبت او وى را بر آن دارد كه سخن كم گويد؟ پس حسن سخن كه هر روز گفتى به إتمام رسانيد و هيچ باك نداشت، و چون از سخن فارغ شد حجاج دست خود بر دوش وى زد و گفت: راست گفت شيخ و نيكو فرمود، اين مجلسها و امثال آن را لازم گيريد و آن را خوى و عادت خود سأزيد، كه از پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- به من چنان رسيده است كه «مجالس ذكر مرغزارهاى بهشت است.» و اگر نه آنستى كه كار مردمان در گردن ما كرده‏اند، شما در اين مجلسها بر من غالب نبوديدى، بدانچه فضيلت آن مى‏دانيم.**

**پس حجاج روى به مردمان آورد و سخن گفت چنانكه حسن و ديگر حاضران را از بلاغت آن تعجب آمد، و چون فارغ شد برخاست و برفت. پس آن وقت مردى از اهل شام به مجلس حسن آمد و گفت: اى مسلمانان عجب نمى‏داريد كه من مردى پيرم و مرا به غزو مى‏فرستند و اسب و استر و سراپرده تكليف مى‏كنند، و عطاى من سيصد درم است و هفت دختر دارم. و در شكايت حال خود مبالغت نمود چنانكه [411] حسن و ياران او را رقت آمد، و حسن سر فرود انداخته بود، و چون آن مرد از سخن فارغ شد حسن سر برآورد و گفت: چه افتاده است ايشان را، خداى- عز و جل- هلاك گرداناد! بندگان خداى را خدمتكاران خود كرده‏اند، و مال خداى را ملك خود ساخته‏اند، و مردمان را براى درم و دينار بكشند! چون [خود براى جنگ با] دشمن خداى در سفر رود، در سراپرده‏هاى هايل باشد و بر استران سابق، و چون برادر خود را به سفر فرستد، گرسنه و پياده فرستد. پس حسن سستى ننمود و ياد كردن ايشان به زشت‏تر و سخت‏تر غيبتى كرد، پس مردى از اهل شام كه در مجلس حسن بود برفت و پيش حجاج سعايت نمود و سخن او را حكايت كرد، مستدعيان حجاج بيامدند و حسن را گفتند كه امير مى‏خواند.**

**پس حسن سوى او روان شد، و ما بر او مى‏ترسيديم از سخنان سخت كه گفته بود، پس بزودى به مجلس خود باز آمد و تبسم مى‏فرمود، و كم ديده بوديم او را [كه‏] به دهان گشاده بخنديدى، و جز تبسم نكردى، پس بر جاى بنشست و در تعظيم امانت سخن راند و گفت: مجالست شما به امانت است، و چنانستى كه شما مى‏پنداريد كه خيانت جز در درم و دينار نباشد، بزرگتر خيانتى آن است‏**

**686**

**كه مردى با ما مجالست كند تا ما بر او اعتماد كنيم، آن گاه برود و در خون ما سعايت كند و ما را به شرار آتش سپارد، من بر اين مرد«256» رفتم، گفت: زبان دركش و مگوى، كه «چون دشمن خداى به سفر رود چنين رود، و چون برادر خود را فرستد چنين فرستد»، بى‏پدر بادى! مردمان را بر من إغراء مى‏كنى؟ و مع ذلك من نصيحت تو را متهم نمى‏دارم، پس تيغ زبان خود در نيام كن! پس خداى- عز و جل- شر او را از من دفع گردانيد.**

**و حسن- رضى الله عنه- بر درازگوشى نشست و سوى خانه خود روان گرديد. در اثناى آن چه مى‏رفت قومى را ديد كه وى را متابعت مى‏نمودند. پس بايستاد و گفت: شما را هيچ حاجتى هست، يا چيزى مى‏پرسيد، و الاّ باز گرديد، چه از دل بنده با اين حال چه باقى ماند؟**

**پس بدين علامتها و امثال آن سرّ باطن روشن شود. هر گاه كه علما را ديدى كه با يك ديگر رشك برند و حسد كنند، و ميان ايشان مؤانست و معاشرت نباشد، پس بدان كه حيات دنيا را به آخرت بخريده‏اند، و ايشان زيانكاران‏اند.**

**بيان آن چه از نشاط بنده در عبادت به سبب ديدن خلق درست باشد و آن چه نباشد**

**بدان كه «با قومى مرد شب گذارد در موضعى، پس ايشان يا بعضى از ايشان براى تهجد برخيزند و همه شب يا بعضى از آن نماز گزارند، و او در خانه خود يك ساعت يا بيشتر نماز بگزاردى و چون ايشان را ببيند نشاط او در موافقت منبعث شود تا بر آن چه معتاد او بود بيفزايد، يا نماز گزارد با آن چه اصلا معتاد او نباشد، و همچنين در موضعى باشد كه اهل آن موضع روزه دارند، پس وى را در روزه نشاطى پديد آيد، و اگر ايشان نباشند اين نشاط ظاهر نشود»، پس بسى باشد كه اين را ريا پندارند و ترك موافقت را واجب. بر اطلاق چنان نيست، بل در آن تفصيل است. زيرا كه هر مؤمنى كه باشد در عبادت حق و صيام روز و قيام شب راغب بود، و ليكن گاهى عوايق وى را حايل شود و شغلها مانع آيد و تمكن شهوت غلبه كند يا استيلاى غفلت از راه ببرد، پس بسى باشد كه مشاهده ديگرى سبب زوال غفلت او شود، چه در بعضى مواضع اشغال و عوايق [412] مندفع گردند و نشاط بجنبد.**

**687**

**و باشد كه مرد را در خانه خود اسباب تهجد منقطع گردد- چون تمكن خفتن بر بسترى نرم، يا تمكن تمتع با اهل خود، يا سخن گفتن با اهل خود و خويشاوندان، يا مشغولى فرزندان، يا مطالعه حساب كه او را با معاملت كنندگان باشد- و چون در منزل غريب باشد آن شواغل كه رغبت خير را سست گردانيدى دفع شود و اسباب باعث خير حاصل آيد، چون ديدن او جماعتى را كه بر حق تعالى اقبال كنند و از دنيا اعراض آرند، چه او در ايشان بيند و با ايشان منافست كند«257» و بر او گران آيد كه در طاعت خداى بر او سابق شوند، پس داعيه دين در جنبش آيد نه براى ريا.**

**و بسى باشد كه خوابش نيايد به سبب استنكار«258» او موضع را يا به سببى ديگر، پس بى‏خوابى را غنيمت شمرد، و«259» در خانه او بسى باشد كه خواب او را غلبه كند، و نيز در خانه دايم باشد و نفس به دوام تهجد مسامحت ننمايد و به تهجد در وقتى اندك مسامحت كند، پس آن سبب اين نشاط شود [با] دفع شدن ديگر موانع.**

**و باشد كه در خانه روزه دشوار آيد، چه خوردنيهاى خوش حاضر باشد و از آن صبر نتواند كرد، و چون آن خوردنيها نيابد روزه بر وى گران نيايد، پس داعيه دين براى روزه در نشاط آيد، چه شهوتهاى حاضر موانع و دوافع است كه باعث دين را غلبه كند، و چون از آن مسلّم ماند باعث قوّت گيرد.**

**پس اين و امثال اين از اسباب وقوع آن متصور است، و سبب در آن مشاهده مردمان باشد و بودن او با ايشان. و شيطان در اين مقام باشد كه از عمل باز دارد و گويد كه عمل مكن كه مرايى باشى، چه در خانه خود نكردى و بر نماز معتاد خود مى‏فزايى.**

**و شايد كه رغبت او در زيادت براى ديدن ايشان باشد و بيم نكوهيدن و نسبت كردن ايشان او را به كاهلى، خاصه چون پندارند كه او قيام شب كند، چه نفس او مسامحت ننمايد كه از چشم ايشان ساقط شود، پس خواهد كه منزلت خود نگاه دارد. و در اين مقام باشد كه شيطان گويد:**

**نماز كن كه تو مخلصى، و براى ايشان نماز نمى‏گزارى بل براى خداى مى‏گزارى، و هر شب كه نماز نگزاردى به سبب بسيارى عوايق بود، و داعيه تو زوال عوايق است نه ديدن ايشان. و اين كارى مشتبه است مگر بر ارباب بصيرت.**

**688**

**و چون دانست كه محرّك رياست نبايد كه بر معتاد بيفزايد، اگر چه يك ركعت باشد، زيرا كه عاصى شود براى طلب محمدت مردمان به طاعت خداى. و اگر نشاط او به سبب دفع عوايق باشد و جنبيدن غبطت و منافست«258» به سبب عبادت ايشان، بايد كه موافقت كند. و علامت [آن‏] آن است كه با نفس [خود] فرض كند«259» كه اگر او ايشان را در نماز بيند از آن جا كه ايشان او را نبينند، بل از پس حجابى، و او در آن موضع«260» باشد بعينه، نفس او به نماز مسامحت كند در حال ناديدن او ايشان را، بايد كه نماز گزارد، چه باعث او حق است. و اگر بر نفس او گران آيد كه از چشم ايشان غايب باشد، بايد كه نگزارد، چه باعث او رياست.**

**و همچنين آدمى را روز آدينه در جامع از نشاط نماز چيزى حاضر شود كه روزهاى ديگر نشود، و ممكن است كه آن براى دوستى حمد ايشان باشد، و ممكن است كه جنبيدن نشاط او به سبب نشاط ايشان باشد، و زوال غفلت او به سبب اقبال ايشان بر حق تعالى باشد كه باعث دين بدان بجنبد، و آرزويى در نفس به دوستى حمد مقارن آن باشد، پس هر گاه كه دانست كه غالب [413] بر دل او اراده دين است، نبايد كه عمل بگذارد«261» بدانچه در خود از دوستى حمد يابد، بايد كه آن را در نفس خود به كراهيت دفع كند و به عبادت مشغول شود.**

**و همچنين جماعتى بگريند، و او در ايشان بيند، او را گريه آيد از بيم حق تعالى نه از ريا، و اگر آن سخن تنها شنيدى نگريستى«262»، و ليكن گريه مردمان در ترقيق«263» دل او اثر كند. و باشد كه گريه نيايد و او خود را به گريندگان مانند كند، گاهى به ريا و گاهى به صدق، چه بر نفس خود از سختى دل بترسد چون ايشان بگريند و او را گريه نيايد، پس بتكلف از خود گريه نمايد«264»، و آن ستوده است. و نشان صدق در آن آن است كه با نفس خود تقدير كند«265» كه اگر گريستن ايشان بشنود از آن جا كه ايشان نبينند، بر نفس خود از قساوت ترسد و گريستن نمايد«266» يا نه؟ و اگر به تقدير ناديدن ايشان آن در خود نيابد«267»، بيم او آن باشد كه گويند سخت دل است، پس بايد كه نمودن گريه بگذارد«268». لقمان- رضى الله عنه- پسر خود را گفت: به مردمان منماى كه از خداى مى‏ترسى، تا تو را گرامى دارند با آن كه دل تو بدكردار باشد.**

**689**

**و همچنين نعره زدن و نفس بر آوردن و ناليدن در خواندن قرآن و ذكر [يا] بعضى حالها گاهى از صدق و اندوه و ترس و پشيمانى و تأسف باشد، و گاهى از ديدن اندوه ديگرى و سختى دل خود، پس بتكلف نفس برآرد و بنالد و اندوه نمايد، و آن ستوده است.**

**و باشد كه رغبت بدان پيوندد بدانچه دلالت كند بر آن كه او را اندوه بسيار است، تا وى را بشناسند. و اگر آن داعيه مجرد باشد ريا بود. و اگر به داعيه اندوه پيوندد و از آن امتناع نمايد و قبول نكند و كراهيت دارد، گريه و گريه نمودن«266» او را مسلّم ماند، و اگر آن را قبول كند و بدل بدان گرايد، مزد او باطل شود و سعى او ضايع گردد و در معرض سخط خداى آيد.**

**و باشد كه اصل ناله از اندوه بود و ليكن آن را بكشد و در بلندى آواز بيفزايد، و آن زيادت ريا باشد، و آن محظور است، زيرا كه اين در حكم ابتداست به مجرد ريا.**

**پس بسى باشد كه از ترس چيزى كه بنده با آن نفس خود را ضبط نتواند كرد [برانگيخته شود]، و ليكن خاطر ريا«267» سابق شود«268» پس او آن را قبول كند، و [داعى شود] به زيادت تحزين صوت يا رفع آن، يا نگاه داشتن آب چشم بر روى تا ديده شود پس از آن كه براى بيم حق تعالى دويده باشد، و ليكن اثر آن بر روى براى ريا نگاه دارد. و همچنين [چون‏] ذكر بشنود و قواى او از خوف ضعيف شود و بيفتد، پس شرم دارد كه گويند «بى‏زوال عقل و حالتى صعب بيفتاد»، پس نعره زند و بتكلف وجد ظاهر كند تا نمايد كه افتادن او به سبب غشى بود، و«269» ابتداى افتادن از صدق باشد.**

**و باشد كه عقل او زايل شود و بيفتد، و ليكن زود به هوش آيد و نفس او جزع كند از آن چه گويند كه «حال او ثباتى ندارد و چون برق خاطف است»، پس نعره و رقص دايم كند تا دوام حال خود بنمايد. و همچنين چون پس از بيهوشى به هوش آيد و بيهوشى او زود زايل شود پس بترسد كه گويند كه «غشى او صحيح نبود، و اگر صحيح بودى دير بماندى»، پس اظهار ضعف و ناليدن دايم دارد و بر ديگرى تكيه كند تا نمايد كه از ايستادن عاجز است، و در رفتن بتنبد«270» و گام خرد نهد تا ظاهر كند كه زود رفتن نمى‏تواند.**

**پس اين همه كيد شيطان است و نزغات«271» نفس.**

**و چون در خاطر افتد، علاج آن باشد كه ياد كند كه اگر مردمان نفاق او در باطن بدانند و**

**690**

**بر ضمير او مطلع شوند هر آينه وى را دشمن گيرند، و خداى مطلع است بر ضمير او و او وى را دشمن‏تر دارد. چنانكه از ذو النون مصرى- رضى الله عنه- آمده است كه او برخاست و نعره زد، و پيرى ديگر [414] با او برخاست و در او اثر تكلف ديد، گفت:«269»: يا شيخ، الّذي يراك حين تقوم، اى، آن كه تو را بيند آن گاه كه برخيزى. پس اين نيز بنشست. و آن همه از اعمال منافقان است. و در خبر آمده است: نعوذ باللّه من خشوع النّفاق. و خشوع نفاق آن باشد كه جوارح خاشع بود و دل خاشع نباشد.**

**و از آن جمله استغفار است و استعاذت به خداى از عذاب و خشم او، چه آن به خاطر خوف و ياد كرد گناه و پشيمانى بر آن باشد، و براى ريا هم بود. و اين خاطرهاست كه بر دل درآيد متضاد و مترادف، و با آن چه متقارب باشد متشابه بود.**

**پس دل خود را مراقبت كن در هر چه به خاطرت آيد، و بنگر كه اين چيست و از كجا. اگر براى خداى باشد آن را امضا كن، و مع ذلك بر حذر باش كه چيزى از ريا بر تو پوشيده است كه آن چون رفتار مورچه است، و ترسان باش بر عبادت خود كه مقبول است يا نه، چه خوف تو بر اقدام چون خوف تو است بر اخلاص در آن، و بترس از آن كه خاطر ميل به حمد ايشان در تو تجدد پذيرد پس از آن چه به اخلاص شارع شده باشى، چه آن از آن جمله است كه بغايت بسيار باشد، و چون در خاطرت افتد، تفكر كن در اطلاع خداى و دشمن داشتن او تو را. و ياد كن آن چه يكى از سه كس گفت كه بر ايوب حجت گفتند، چون گفت: اى ايوب، نمى‏دانى كه علانيه بنده، كه بدان نفس خود را مخادعه كردى، از او گم شود و به سريرت او پاداش داده آيد؟**

**و قول بعضى«270» از ايشان كه «بازداشت خواهم به تو كه مرا مردمان دانند كه من از تو بترسم و تو مرا دشمن گرفته باشى.»**

**و از دعاى على بن حسين- رضى الله عنهما- بود: اى بار خداى بازداشت خواهم به تو كه در چشمهاى درفشنده علانيه من خوب باشد و در آن چه خالى باشم [براى تو] از سريرت من زشت بود، بر رياى مردمان از نفس خود محافظت نمايم و آن را كه تو بر آن مطلعى از من ضايع گردانم، بهتر كار خود براى مردمان ظاهر كنم و با بتر اعمال خود به تو رسم، به حسنات خود به مردمان تقرب جويم و به سيئات خود از ايشان سوى تو گريزم، پس مقت تو بر من فرود آيد و**

**691**

**خشم تو بر من واجب شود، اى پروردگار جهانيان، مرا از آن زينهار ده.**

**و يكى از سه نفر ايوب را گفت: اى ايوب، نمى‏دانى كه اين كسان كه علانيه خود نگاه داشتند و سراير خود ضايع كردند وقت جستن حاجتها از رحمان رويهايشان سياه شود؟**

**پس اين جمله آفت‏هاى رياست. پس بايد كه بنده دل خود را مراقبت نمايد تا بر آن واقف شود، چه در خبر است كه ريا هفتاد باب است. و دانستى كه بعضى از آن غامض‏تر از بعضى است، تا به حدى كه بعضى از آن چون رفتار مورچه است، و بعضى پوشيده‏تر از رفتار مورچه باشد. و آن را نتوان دانست مگر به شدت تفقد«271» و مراقبت. و كاشكى پس از بذل مجهود دريافته شدى.**

**پس چگونه در ادراك آن طمع توان داشت بى‏تفقد«272» دل و امتحان نفس و تفتيش از فريبشهاى آن.**

**بيان آن چه مريد را بايد كه پيش از عمل و پس از آن و در آن لازم نفس خود گرداند**

**بدان كه اول آن چه مريد را لازم باشد در ذكر و در باقى وقتهاى خود قناعت است به علم خداى در همه طاعتها. و به علم خداى قانع نشود مگر كسى كه نترسد جز از خداى، و اميد ندارد مگر از خداى. و اما كسى كه از غير او بترسد و اميد دارد، اطلاع او بر محاسن احوال خود آرزو برد. پس اگر در اين مرتبه باشد بايد كه كراهيت آن از جهت عقل [415] و ايمان لازم دل خود گرداند، براى آن كه در آن خطر تعرض مقت است. و بايد كه نفس خود را مراقبت كند در حال طاعتهاى بزرگ شاق كه غير او بر آن قادر نشود، چه نفس در آن مقام به سبب حرص آشكارا كردن در جوش آيد، و گويد: مثل اين عمل عظيم يا خوف عظيم يا گريه عظيم اگر خلق از تو بدانند هر آينه تو را سجده كنند، چه در خلق كسى نيست كه بر مثل آن قادر شود، پس چگونه به اخفاى آن راضى باشى، پس مردمان محل تو ندانند و قدر تو نشناسند و از اقتداى به تو محروم مانند. پس در مثل اين كار بايد كه قدم او ثابت باشد. و در مقابله بزرگى عمل بزرگى ملك آخرت و نعيم بهشت و دوام آن ابد الآباد ياد كند، و بزرگى خشم خداى و مقت او بر آن كه به طاعت او ثواب از بندگان او طلبد، و داند كه ظاهر كردن آن بر غير او دوستى نمودن است بديشان و ساقط شدن نزديك خداى و باطل كردن عمل عظيم. پس گويد: مثل اين عمل چگونه به حمد مردمان بفروشيم، و«273» ايشان عاجزند و بر رزق و أجل قادر نه‏اند. پس آن را لازم دل خود**

**692**

**گرداند.**

**و نبايد كه از آن نوميد شود، پس گويد كه اقويا بر اخلاص قادر شوند، و اما آن از شأن مخلّطان«272» نيست، پس مجاهده در اخلاص [بگذارد]«273»، زيرا كه مخلّط بدان محتاج‏تر از متقى است. چه متقى اگر نوافل او فاسد شود فرايض او كامل و تمام باقى ماند، و فرايض مخلّط خالى نباشد از نقصان، و حاجت به جبران به نوافل. پس اگر او را مسلّم نشود، به فرايض مأخوذ شود و بدان هلاك گردد. پس مخلّط به اخلاص محتاج‏تر. و تميم دارى از پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- روايت كرد و گفت: يحاسب العبد يوم القيامة، فان نقص فرضه قيل انظروا هل له من تطوّع؟ فان كان له تطوّع اكمل به فرضه و ان لم يكن له تطوّع أخذ بطرفيه فألقى في النّار، اى، حساب بنده كرده شود روز قيامت، اگر فرض او ناقص باشد گويند: بنگريد او را هيچ تطوّعى هست؟ اگر او را تطوعى باشد فرض او بدان كامل گردانيده شود، و اگر او را تطوّعى نبود به هر دو طرف گرفته شود و در آتش انداخته آيد. پس مخلّط روز قيامت با فرض ناقص آيد و بر او گناهان بسيار باشد، پس اجتهاد او در جبران فرايض و تكفير سيئات بود، و آن جز به خلوص نوافل ممكن نگردد.**

**و اما متقى جهد او در زيادت درجات باشد. و اگر تطوّع او باطل شود، از حسنات او چيزى باقى ماند كه بر سيئات راجح آيد و در بهشت رود.**

**پس بايد كه ترس اطلاع غير خداى بر آن لازم دل خود گرداند تا نوافل او درست آيد.**

**آن گاه پس از فراغ دل خود را الزام نمايد كه حديث آن نگويد و آن را ظاهر نكند. و چون آن همه كرد بايد كه از عمل خود ترسان باشد كه شايد كه [از] رياى خفى چيزى در آن بود كه بر آن واقف نيست تا در قبول و ردّ آن بشك باشد، و مجوّز بود كه حق تعالى از نيت پوشيده او چيزى دانسته بود كه او را بدان دشمن گرفته باشد و عمل او به سبب آن رد فرموده. و اين شك و خوف در دوام عمل او باشد و پس از آن، نه در ابتداى عمل، بل بايد كه در ابتدا متيقّن باشد كه مخلص است، به عمل خود جز خداى را نخواهد، تا عمل او درست آيد. و چون در عمل شارع شد«274» و لحظه‏اى بگذشت كه در آن غفلت و فراموشى امكان دارد، ترس [از غفلت از] شايبه‏اى پوشيده كه عمل او را باطل كرده باشد از ريا و عجب بدو اولى [416]. و ليكن رجاى او از خوف غالب باشد، زيرا كه متيقّن است كه به اخلاص درآمده است، و بشك است كه آن را به ريا تباه كرد،**

**693**

**پس اميد قبول غالب‏تر بود. و براى اين در مناجات و طاعت بدان لذتى بزرگ يابد. پس اخلاص يقين است و ريا شك. و ترس او براى آن شك سزاوار است كه خاطر ريا را مكفّر گرداند اگر سابق باشد و او از آن غافل بود.**

**و آن كه به حق تعالى تقرب نمايد بدانچه در كارهاى مردمان سعى كند و علم آموزد، بايد كه اميد ثواب بر رسانيدن شادى به دل كسى كه حاجت او روا كرده است لازم نفس خود گرداند و بس، و اميد ثواب بدان كه متعلم به علم خود كار كند و بس، بيرون«274» شكر و مكافات و حمد و ثنا از متعلم و منعم عليه، چه آن مزد را باطل كند. پس هر گاه كه خواهد كه متعلم در كارى و خدمتى يا در موافقت مساعدت كند يا به تبعيت او تكثّر نمايد يا در إتمام حاجتى آمد و شد واجب بيند، مزد خود بستده باشد و جز آن او را ثوابى نبود.**

**آرى، اگر او توقع نكند و جز ثواب به كار كردن متعلم [به‏] علم مقصود او نباشد تا مثل أجر او يابد و ليكن شاگرد به نفس خود خدمت كند و او خدمت او را مقبول گرداند، اميد داريم كه مزد او باطل نشود، چون منتظر آن نبود و از او نمى‏خواست، و اگر آن را قطع كند از او مستبعد نداند. و مع ذلك علما از آن حذر كردندى، تا به حدى كه يكى از ايشان در چاهى افتاد و قومى بيامدند و رشته‏اى فرو هشتند تا آن را بگيرد، او ايشان را سوگند داد كه كسى كه آيتى از قرآن بر او بخوانده است يا حديثى از او بشنيده با ايشان نه‏ايستد، از بيم آن كه مزد او باطل شود. و شقيق بلخى گفت: جامه‏اى بر سفيان ثورى هديه فرستادم، آن را رد كرد، گفتم: من از جمله شنوندگان حديث نه‏ام كه آن را بر من رد مى‏كنى. گفت: مى‏دانم و ليكن برادرت از من حديث بشنود، مى‏ترسم كه دل من بر او نرمتر از آن باشد كه بر غير او.**

**و مردى بر سفيان آمد و بدره‏اى يا دو بدره آورد، و پدر او دوست سفيان بود و [سفيان‏] پيش وى بسيار مى‏آمد، و گفت: اى أبو عبد الله«275»، در نفس تو از پدرم چيزى هست؟ گفت: خداى بر پدرت رحمت كند، چنين و چنين بود. و بر وى ثناها فرمود. گفت: اى أبو عبد الله، مى‏دانى كه اين مال به من چگونه رسيد، پس من دوست دارم كه اين را بستانى و بر عيال خود صرف كنى.**

**سفيان قبول كرد، چون او برفت پسر خود مبارك را گفت: برو و او را بازخوان. و چون باز آمد گفت: مراد من آن است كه مال خود ببرى. و در اين باب مبالغت فرمود تا او آن مال باز برد. پس‏**

**694**

**چنانستى كه اخوّت او با پدرش براى خداى بود، پس كراهيت داشت كه آن بستاند. پسرش گفت:**

**چون آن مرد برفت نفس خود را ضبط نتوانستم كرد و پدر را گفتم كه دل تو سنگ است، انگار كه تو را عيالى نيست، بر من ببخشاى و بر برادران خود ببخشاى و بر عيال ما ببخشاى. از اين نوع بسيار بگفتم، گفت: از خداى بترس اى مبارك، تو آن را خوش بخورى و مرا از آن پرسند.**

**پس اكنون بر عالم واجب بود كه طلب ثواب از خداى لازم دل خود گرداند، در آن چه مردمان بدو راه راست يابند، بس. و بر متعلم واجب باشد كه طلب حمد خداى و ثواب او و يافتن منزلت نزديك او لازم دل خود گرداند، نه يافتن منزلت نزديك معلّم و نزديك ديگر خلق. و باشد كه پنداشته شود كه متعلم را روا بود كه به طاعت خود ريا كند تا نزديك معلم مرتبه‏اى يابد و از او تعلم [417] كند، و اين خطاست، زيرا كه به طاعت خود غير خداى را خواستن زيانكارى است در حال. و علم باشد كه سود دارد، و باشد كه ندارد، پس چگونه عمل نقد را باطل كند به توهّم علمى! و آن روا نباشد، بل بايد كه براى خداى آموزد، و براى خداى عبادت كند، و براى خداى معلم را خدمت كند، نه براى آن كه او را در دل او منزلتى باشد، اگر خواهد كه طاعت او به علم باشد. چه بندگان را فرموده‏اند كه جز خداى را نپرستند و به طاعت غير او را نخواهند.**

**و همچنين كسى كه مادر و پدر خود را خدمت كند نبايد كه براى طلب منزلت نزديك ايشان خدمت كند، مگر از آن روى كه رضاى خداى در رضاى مادر و پدر است. و روا نباشد او را كه به طاعت خود ريا كند تا بدان به نزديك مادر و پدر منزلت يابد، چه اين در حال معصيت است، و بزودى حق تعالى رياى او منكشف گرداند، و منزلت او در دل مادر و پدر نيز ساقط شود.**

**و امّا زاهدى كه از مردمان عزلت گزيند بايد كه ذكر خداى و قناعت به علم او لازم دل خود گرداند، و دانستن مردمان زهد او را و بزرگ داشتن ايشان محل او را در خاطر نيارد، چه آن ريا را در سينه او نهال كند تا عبادتها در خلوت او را ميسر شود. و سلوت«276» او بدان باشد كه مردمان عزلت او مى‏دانند و محل«277» او را بزرگ مى‏دارند. و او نداند كه عمل را بر او آن سبك مى‏گرداند.**

**إبراهيم بن ادهم- رضى الله عنه- گفت كه معرفت از راهبى سمعان نام آموختم، در صومعه او رفتم و گفتم: اى سمعان، چند گاه است كه در اين صومعه‏اى؟ گفت: هفتاد سال است. گفتم:**

**695**

**طعام تو چيست؟ گفت: اى حنفى تو را بر اين سؤال چه مى‏دارد؟ گفتم: مى‏خواهم بدانم. گفت: هر شبى نخودى مى‏خورم. گفتم: چه چيز از دل تو برانگيخته مى‏شود تا اين يك نخود تو را بسنده مى‏باشد؟ گفت: اين جماعت را كه برابر تواند مى‏بينى؟ گفتم: آرى. گفت: هر سالى يك روز بيايند و صومعه ما را بيارايند و گرد آن طواف كنند و مرا تعظيم نمايند، پس هر گاه كه نفس در عبادت كاهلى كند عزّ آن ساعت او را ياد دهم«278»، پس من رنج سالى براى عزّ ساعتى احتمال مى‏كنم، پس اى حنفى، رنج ساعتى براى عزّ ابد احتمال كن. پس معرفت در دل من استوار شد، و گفت: اين تو را بس كرد يا زيادت از اين بايد؟ گفتم: بلى، زيادت بايد. گفت: از صومعه فرو رو.**

**من فرو رفتم و او ركوه‏اى براى من فرو هشت كه در آن بيست نخود بود، پس گفت: در دير درآى [و] آن چه من براى تو فرو هشتم بردار. پس در دير رفتم، ترسايان فراهم آمدند و گفتند: اى حنفى، شيخ تو را چه داد؟ گفتم: از قوت خود نصيبى. گفتند: تو آن را چه كنى و ما بدان اولى؟ پس گفتند: آن را بر ما فروش. گفتم: بيست دينار بدهيد. بيست دينار به من دادند، و من به شيخ رجوع كردم، گفت: اى حنفى، چه كردى؟ گفتم: بر ايشان فروختم. گفت: به چند؟ گفتم: بيست دينار.**

**گفت: خطا كردى، اگر بيست هزار دينار خواستى بدادندى. اين عزّ كسى است كه او را نپرستد، پس بنگر عزّ كسى كه او را پرستد چگونه باشد! اى حنفى، بر پروردگار خود اقبال نماى و رفتن و آمدن بگذار.**

**و مقصود آن است كه نفس چون عزّ عظمت در دلها استشعار كند«279» در خلوت باعث آيد، و باشد كه بنده بدان شاعر نشود، پس بايد كه حذر از آن لازم نفس خود گرداند. و علامت سلامتى آن است كه مردمان و بهايم نزديك او به يك منزلت باشند. و اگر [418] اعتقادشان در حق او متغير شود، جزع نكند و تنگ نيايد«280»، مگر كراهيتى ضعيف، اگر در دل خود يابد، در حال آن را به عقل و ايمان خود رد كند. و آن گاه اگر در عبادتى باشد و اگر همه مردمان بدان مطلع شوند، خشوع او زيادت نگرداند، پس چرا شاد شود به سبب اطلاع ايشان بدان. و اگر شادى اندك در او درآيد دليل ضعف او باشد، و ليكن چون بر ردّ آن به كراهيت عقل و ايمان قادر باشد و سوى آن شتابد و شادى به گراييدن بدان قبول نكند، اميد باشد كه سعى او بدان ضايع نشود،**

**696**

**مگر آن كه نزديك«281» مشاهده ايشان در خشوع و انقباض«282» بيفزايد تا بر او انبساط«283» نكنند، پس در آن باكى نباشد و ليكن در او غرور بود، چه شهوت پوشيده نفس باشد كه اظهار خشوع بود و به طلب انقباض تعلل كند.«284»**

**پس بايد كه در دعوى قصد انقباض او را به [وثيقتى‏] غليظ از خداى مطالبت كند. و آن وثيقت آن است كه اگر داند كه انقباض ايشان از او حاصل شود بدانچه نيك بدود يا بسيار بخورد يا بخندد، نفس او بدان مسامحت كند«285»، و اگر بدان مسامحت نكند و به عبادت مسامحت كند، سبب آن باشد كه مراد او منزلت است نزديك ايشان. و از آن نجات نيابد مگر كسى كه در دل او مقرر شود كه در وجود كسى جز خداى نيست. پس بايد كه عمل كسى كند كه اگر بر روى زمين تنها باشد هر آينه آن عمل بكند، و دل او به خلق ملتفت نشود مگر به خطرات ضعيف كه ازالت آن بر او دشوار نباشد. و چون بدين جمله بود، به مشاهده خلق متغير نشود. و از علامت صدق در آن آن است كه اگر او را دو يار باشد، يكى توانگر و يكى درويش، پس چون توانگر بر او آيد در نفس خود براى اكرام او زيادت نشاطى نيابد، مگر چون در توانگر زيادت علم يا زيادت ورع باشد، پس اكرام او براى آن صفت بود، نه براى توانگرى. پس هر كه از مشاهده توانگران راحت بيشتر يابد مرايى و مطمع«286» باشد، و الا ديدن درويشان در رغبت آخرت بيفزايد، و درويشى«287» را در دل دوست گرداند، و ديدن توانگران به خلاف اين باشد، پس چگونه راحت از توانگران بيش از آن يابد كه از درويشان.**

**و آمده است كه توانگران در هيچ مجلسى خوارتر از آن ديده نشدندى كه در مجلس [سفيان‏] ثورى، و ايشان را پس صفت نشاندى و درويشان را تقديم كردى تا به حدى كه آرزو بردندى كه درويش باشند در مجلس او. آرى، روا كه توانگر را زيادت اكرام كنى چون به تو نزديك‏تر باشد، يا ميان تو و او حقى و دوستى سابق بود، و ليكن چنان باشد كه اگر آن علاقت درويشى«288» را بود توانگرى«289» را بر او در اكرام و توقير البته تقديم نكنى، چه درويش بر خداى گرامى‏تر از توانگر است. پس گزيدن تو توانگر را جز ريا و طمع نباشد. آن گاه چون در مجالست‏**

**697**

**ايشان را برابر داشتى، بيم آن باشد كه [حكمت‏]«289» و خشوع توانگر را بيش از آن ظاهر كنى كه درويش را، و آن سبب ريايى پوشيده يا طمعى پوشيده باشد. چنانكه ابن سمّاك كنيزك خود را گفت: چگونه است كه چون به بغداد آيم حكمت بر من گشاده شود؟ گفت: طمع زبان تو را تيز گرداند. و راست گفت، چه زبان نزديك توانگر به چيزى گشاده شود كه نزديك درويش نشود، و همچنين خشوع كه نزد توانگر حاضر آيد نزد درويش حاضر نشود.**

**و مكرها و كيدهاى نفس در اين فن بى‏شمار است. و تو را از آن نرهاند مگر آن كه هر چه جز خداى است- عز و جل- از دل خود [419] بيرون آرى، و باقى عمر براى شفقت بر نفس خود مجرد شوى، و براى او به آتش راضى نباشى به سبب شهوتهاى منغّص در روزهاى گذرنده و در دنيا. و چون ملكى باشى از ملوك كه او را شهوتها ميسر شود و [لذتها] مساعدت نمايد، و ليكن بيمار باشد كه هر ساعت بر نفس خود از هلاك ترسد اگر در شهوتها توسّع كند، و داند كه اگر پرهيز به جاى آرد و با شهوتها مجاهده كند بزيد و ملكش دايم ماند. پس چون اين معنى دانست همنشين طبيبان و يار پيله‏وران«290» شود، و داروهاى تلخ خوردن نفس خود را عادت فرمايد و بر زفتى«291» آن صبر كند، و همه لذتها را بگذارد و بر مفارقت آن شكيبا باشد.**

**پس تن او به سبب اندكى خوردن هر روز نزارتر شود، و ليكن بيمارى او به سبب پرهيز هر روز كمتر گردد. پس هر گاه كه نفس او به شهوتى مايل شود، تفكر كند در تواتر رنجها و توالى دردها و انجاميدن آن به مرگ كه او را از پادشاهى جدا كند و موجب شماتت دشمنان شود. و هر گاه خوردن دارو بر وى گران آيد، تفكر كند در فايده‏اى كه از دارو يابد و از شفايى كه سبب آن تمتع است: به ملك و نعمت، در عيشى هنى«292»، و تنى درست، و دلى آسوده، و امرى نافذ. پس ترك لذات و مصابرت مكروهات بر او آسان شود.**

**پس همچنين مؤمن كه خواهنده ملك آخرت است از هر چه او را هلاك گرداند، و آن لذات دنيا و زهرات«293» آن است، پرهيز كند و به اندكى از آن اكتفا نمايد، و نزارى و پژمردگى و وحشت و اندوه و ترس و ترك مؤانست خلق اختيار كند، از بيم آن كه خشم خداى بر او نازل‏**

**698**

**شود و هلاك گردد، و اميد آن كه از عذاب او برهد. پس آن بر او آسان شود به سبب قوّت يقين و ايمان او به عاقبت كار، و بدانچه براى او شناخته شده است از نعيم مقيم در خشنودى خداى ابد الآباد. پس داند كه خداى كريم و رحيم است، هميشه بندگان خود را كه مريد رضاى اويند معين بوده است و بر ايشان رحمت و عاطفت فرموده، و اگر خواهد ايشان را از رنج و تعب بى‏نياز گرداند، و ليكن خواسته است كه ايشان را ابتلا فرمايد و صدق و ارادت ايشان ظاهر گرداند، براى حكمت و عدل. پس چون در بدايت رنج تحمل نمود، حق تعالى وى را به اعانت و تيسير«294» مدد فرمايد، و گرانيها از وى حط كند«295»، و صبر بر وى آسان گرداند، و طاعت را دوست گرداند، و از لذت مناجات چيزى بخشد كه از ديگر لذتها فارغ آرد، و بر ميرانيدن شهوتها قوّت دهد، و متولى سياست و تقويت او شود، و به معونت مدد فرمايد، چه كريم سعى اميدواران ضايع نكند و اميد دوستداران خائب نگرداند. و اوست كه گويد: من تقرّب إلىّ شبرا تقرّبت إليه ذراعا، اى، هر كه بدستى به من نزديكى جويد گزى به وى نزديكى جويم. و گويد: طال شوق الابرار إلى لقائي و انا إلى لقائهم لاشدّ شوقا، اى، شوق نيك مردان به ديدن من دراز شد، و شوق من به ديدن ايشان قوى‏تر است.**

**مترجم مى‏گويد كه معنى اين هر دو حديث مستوفى سابق شده است.**

**پس بنده بايد كه در بدايت جد و صدق و اخلاص ظاهر گرداند، چه از بارى تعالى آن چه به وجود و كرم و رأفت و رحمت او لايق است بزودى بيابد. تم. و الله اعلم بالصّواب. [420]**

**699**

**كتاب نكوهش كبر و عجب‏**

**و اين نهمين كتاب است از ربع مهلكات احياى علوم دين [در دو شطر:**

**شطر اول در كبر، در ده بيان:**

**بيان نكوهش كبر بيان نكوهش اختيال و ظاهر كردن آثار كبر در رفتار و دامنكشان رفتن بيان فضيلت تواضع بيان حقيقت كبر و آفت آن بيان آن كه تكبر بر او باشد و اقسام و درجات آن و ثمرات كبر بيان ما به الكبر بيان بواعث كبر و اسباب انگيزنده آن بيان اخلاق متواضعان و مجامع آن چه اثر تواضع و تكبر در آن ظاهر شود بيان طريق علاج كبر و اكتساب تواضع بيان غايت رياضت در خوى تواضع شطر دوم در عجب، در چهار بيان:**

**بيان نكوهش عجب و آفت‏هاى آن بيان حقيقت عجب و ادلال و حدّ ايشان بيان علاج عجب به اجمال بيان اقسام آن چه عجب بدان باشد و تفصيل علاج آن‏]**

**701**

**بسم الله الرّحمن الرّحيم سپاس بسيار و ستايش بى‏شمار خداى مقدّر و آفريدگار مصوّر و عزيز جبّار متكبّر«1» را كه همه جبّاران در جناب جبروت او مقهور و مسخرند و همه متكبّران در حضرت كبرياى او منقاد و فرمانبرند. قهّارى كه مراد او را كسى ممانعت و مدافعت نتواند، بى‏نيازى كه در ملك او مشاركت و منازعت صورت نبندد، قادرى كه عرش مجيد را استواى او كه به معنى استعلا و استيلاست قاهر است، و أبصار خلق را جلال و بهاى«2» او كه در غايت اشراق است باهر«3». انبيا از احصاى حمد و استقصاى ثناى او عاجزند، و ملايكه از صفت كنه جلال او قاصر. كاسر«4» رقاب أكاسرة عزّ و علاى اوست، و قاصر دستهاى قياصره عظمت و كبرياى او. و عظمت إزار اوست، و كبريا رداى او. هر كه با وى در آن منازعت كند او را هلاك گرداند و به آتش جاويد رساند.**

**و درود بر سيد اصفيا و خاتم انبياى او، محمد، كه قرآن مجيد را بر وى منزل گردانيد، و نور مبين آن را به اكناف و أقطار عالم برسانيد، و بر عترت و اصحاب او كه دوستان و برگزيدگان خدايند، و سالكان راه او را مقتدا و راهنماى.**

**بدان كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- بر سبيل حكايت از خداى فرموده است: العظمة إزاري و الكبرياء ردائى فمن نازعنى فيهما قصمته، اى، عظمت إزار، و كبريا رداى من است، هر كه با**

**702**

**من در آن هر دو منازعت كند وى را هلاك گردانم. و گفت- صلّى الله عليه و سلّم: ثلاث مهلكات: شحّ مطاع و هوى متّبع و اعجاب المرء بنفسه، اى، سه چيز هلاك كننده است: [بخلى‏] كه آن را مطاوعت نموده شود، و هوايى كه آن را متابعت كرده آيد، و عجب مرد به نفس خود. پس كبر و عجب دو بيمارى هلاك كننده است، و متكبّر و معجب دو بيمار، و در حضرت الهى هر دو ممقوت و بغيض‏اند. و چون مقصود از اين ربع مهلكات است از كتب احياى علوم دين، واجب باشد كه كبر و عجب روشن گردانيده شود، چه آن هر دو از قبايح مهلكات است. و ما بيان اين هر دو در دو شطر از اين كتاب به استقصا بياورديم: يك شطر در كبر، و يك شطر در عجب.**

**703**

**شطر اول از كتاب در كبر**

**و در آن بيان نكوهش كبر است، و بيان نكوهش اختيال«5»، و بيان فضيلت تواضع، و بيان حقيقت كبر و آفت آن، و بيان كسى كه بر وى تكبّر كرده شود و درجات تكبّر، و بيان ما به التكبر،«6» و بيان بواعث تكبّر، و بيان اخلاق متواضعان و آن چه تكبّر در آن ظاهر شود، و بيان علاج كبر و بيان امتحان نفس در خوى كبر، و بيان آن چه ستوده است از خوى تواضع و آن چه نكوهيده است از او.**

**بيان نكوهش كبر**

**حق تعالى در چند موضع از كتاب خود كبر را و جبّاران متكبّر را بنكوهيد و گفت: سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ في الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ،«7» اى، بزودى بگردانيم از آيت‏هاى خود جماعتى را كه در زمين به نا حق تكبر كنند.**

**مترجم مى‏گويد: ايشان را به محروم شدن از هدايت عقوبت فرمايم، و بعضى گفته‏اند:**

**704**

**بدين آيات قرآن را خواسته است، اى ايشان را از فهم آن محروم كنيم، و بعضى گفته‏اند كه آسمان و ديگر عجايب مقدور را خواسته است، اى محروم گردانيم ايشان را از آن چه بدان استدلال كنند و عبرت گيرند.**

**و گفت- جلّ جلاله: كَذلِكَ يَطْبَعُ الله عَلى‏ كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ،«8» اى، همچنين مهر فرمايد [421] حق تعالى بر هر دل متكبّر جبّار.**

**مترجم مى‏گويد كه لفظ «كل» را بر كل اجزاى دل حمل كرده‏اند، اى، كل آن را مهر فرمايد نه بعض آن را، چه اگر بعضى بيش مهر نشود شايد كه چيزى دريابد.**

**و گفت- جل جلاله: وَ اسْتَفْتَحُوا وَ خابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ،«9» اى، نصرت خواستند از حق تعالى بر قوم خود و نيافتند، و نوميد شدند همه متكبّران ستيزه كار.**

**مترجم مى‏گويد كه «عنيد» را دو معنى گفته‏اند: يكى آن كه انزجار«10» نپذيرد، و اشتقاق آن از «عند العرق»«11» باشد چون رفتن خون از وى باز نايستد. و دوم آن كه مجانب«12» حق باشد، گويند: عند عن الطّريق، اى، از راه بگشت.[1]**

**و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: لا يدخل الجنّة من كان في قلبه مثقال حبّة [من خردل‏] من كبر و لا يدخل النّار من كان في قلبه مثقال حبّة من ايمان، اى، در بهشت نرود كسى كه در دل او چندان«13» سپندان دانه‏اى باشد از كبر، و در آتش نرود مردى كه در دل او چند«14» حبه‏اى از ايمان بود.**

**و أبو هريره- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت كه حق تعالى گويد: الكبرياء ردائى و العظمة إزاري، فمن نازعنى واحدا منهما ألقيته في جهنّم، اى، صفت كبريا و عظمت خاص مراست، و كسى كه در يكى از آن با من منازعت كند وى را به دوزخ اندازم.**

**و أبو سلمة بن عبد الرحمن گفت كه عبد الله بن عمرو و عبد الله بن عمر- رضى الله عنهم- فراهم آمدند و بايستادند، پس ابن عمرو برفت، و ابن عمر ايستاده مى‏گريست، پرسيدند كه براى چه مى‏گريى؟ گفت: براى آن كه عبد الله بن عمرو چنين گفت كه از پيغامبر- عليه السلام-**

**[1] در متن عربى اين عبارات نيز آمده است: و قال تعالى: إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْتَكْبِرِينَ (نحل 16- 23)، و قال تعالى: لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا في أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً (فرقان 25- 21)، و قال تعالى: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ (غافر 40- 60). و ذمّ الكبر في القرآن كثير (زبيدى 8- 337).**

**705**

**شنيدم كه مى‏گفت: من كان في قلبه مثقال حبّة من خردل من كبر أكبّه الله في النّار على وجهه، اى، هر كه در دل او چند«14» سپند دانه‏اى از كبر باشد حق تعالى وى را نگونسار بر روى در آتش اندازد.**

**و گفت: لا يزال الرّجل يذهب بنفسه حتّى يكتب في الجبّارين فيصيبه ما أصابهم من العذاب، اى، پيوسته مرد خود را از جاى ببرد تا در جمله جباران نوشته شود و بدو آن رسد از عذاب كه بديشان رسيد.**

**و سليمان بن داود- صلوات الله عليهما- روزى آدميان و پريان و مرغان و ستوران را گفت: بيرون آييد. پس دويست هزار آدمى و دويست هزار پرى آمدند، پس سليمان را رفعتى دادند تا به حدى كه او تسبيح فريشتگان آسمان‏ها بشنيد، و باز فرود آوردند چنانكه قدم او به دريا رسيد، پس آوازى شنيدند كه اگر در دل صاحب شما ذرّه‏اى از كبر بودى او را به زمين فرو بردمى بيش از آن كه رفعت دادم.**

**و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: يخرج من النّار عنق له أذنان تسمعان و عينان تبصران و لسان ينطق، يقول وكّلت بثلاثة: بكلّ جبّار عنيد و بكلّ من دعا مع الله الها آخر، و بالمصوّرين، اى، از آتش گردنى بيرون آيد با دو گوش شنوا و با دو چشم بينا و زبان گويا، گويد مرا بر سه فريق گماشته‏اند:**

**بر هر متكبرى ستيزه كار، و بر هر كسى كه با خداى- عز و جل- خداى ديگر خواند، و بر صورت كنندگان.**

**و گفت- عليه السّلام: لا يدخل الجنّة جبّار و لا بخيل و لا سي‏ء الملكة، اى، متكبر و بخيل و كسى كه خدمتكاران را بد دارد در بهشت نرود.**

**و گفت- عليه السلام: تحاجت الجنّة و النّار، فقالت النّار أوثرت بالمتكبّرين و المتجبّرين، و قالت الجنّة مالى لا يدخلني الاّ ضعفاء النّاس و سقاطهم و عجزتهم فقال الله تعالى للجنّة: إنّما أنت رحمتى ارحم بك من أشاء من عبادى، و قال للنّار انّما أنت عذابى اعذّب بك من أشاء و لكلّ واحدة منكما ملؤها، اى، بدرستى بهشت و دوزخ با يك ديگر حجت گفتند، [422] دوزخ گفت: متكبران و جباران را بر من ايثار فرموده‏اند. و بهشت گفت: چه افتاده است كه جز ضعيفان و كهنگان و عاجزان مردمان در من نيايند؟ پس بارى- تبارك و تعالى- بهشت را فرمود كه تو رحمت منى، بر آن كس كه خواهم از بندگان خود به تو رحمت كنم. و آتش را فرمود كه تو عذاب منى، آن كس را كه خواهم از بندگان خود به تو عذاب فرمايم، و هر يكى را از شما پر گردانم.**

**و گفت- عليه السّلام: بئس العبد عبد تجبّر و اعتدى و نسى الجبّار الاعلى، بئس العبد عبد تجبّر**

**706**

**و اختال و نسى الكبير المتعال، بئس العبد عبد سها و لها و نسى المقابر و البلى، بئس العبد عبد عتا و بغى و نسى المبتدأ و المنتهى، اى، بد بنده‏اى باشد كه گردنكشى كند و بيداد كند و خداوند بزرگوار را كه متعالى است فراموش گرداند، بد بنده‏اى باشد كه گردنكشى كند و بخرامد و فراموش كند خداوند بزرگوار را، بد بنده‏اى باشد كه غافل شود و به بازى مشغول گردد و گورستان و پوسيدن و ريزيدن را فراموش گرداند، بد بنده‏اى كه بى‏فرمانى كند و افزونى جويد و آغاز و انجام را فراموش گرداند.**

**مترجم مى‏گويد كه اين لفظها متقارب است و همه در نكوهش تكبر و ظلم و ترك اوامر خداى آمده است. و در چند نسخه از احيا «تجبّر و اختال» ديده آمد، پس بدان سبب هم بر آن جمله آورده شد و در بيشتر كتب حديث «تخيّل و اختال» آمده است، و تخيّل هم به معنى اختيال است الاّ آن است كه در تخيل مبالغت بيش از اختيال است، و روا كه تخيل به معنى تلون و تشكل باشد در حقيقت ثواب و عقاب، و «سهو و لهو» كم از اختيال است، و اختيال كم از تجبر، و فراموشى آغاز و انجام اشارتى است بدان كه در مبدأ و معاد خود تأمل نكند.**

**و ثابت بنانى گفت: به ما چنان رسيده است كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- را گفتند كه كبر فلان در غايت بزرگى است. گفت: أ ليس بعده الموت؟ اى، نه پس از آن مرگ است؟**

**و عبد الله بن [عمرو] روايت كرد كه پيغامبر- عليه الصلاة و السّلام- گفت كه نوح- عليه السّلام- در وقت وفات دو پسر خود را بخواند و گفت: شما را دو چيز مى‏فرمايم و از دو چيز باز مى‏دارم: باز مى‏دارم از شرك و كبر، و مى‏فرمايم كه لا اله الاّ الله گوييد، چه اگر آسمان‏ها و زمينها و آن چه در آن است در يك پله ترازو نهاده شود و كلمه لا اله الاّ الله در پله ديگر، هر آينه راجحتر از آسمان‏ها و زمين باشد، و اگر آسمان‏ها و زمين و آن چه در آن است حلقه‏اى شوند و كلمه لا اله الاّ الله بر وى نهند، هر آينه آن را بشكند، و مى‏فرمايم كه سبحان الله و بحمده بسيار گوييد كه صلاح و روزى همه چيز بدان است كه اين دعاى همه پيغامبران است، و همه پيغامبران بدان روزى يابند.«15»**

**و عيسى- صلوات الله عليه- گفت: خنك مر آن كس را كه حق تعالى به كتاب خود وى را تعليم فرمايد، پس او جبّار نميرد. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: اهل النّار كل جعظرىّ جوّاظ مستكبر**

**707**

**جمّاع و منّاع و اهل الجنّة الضعفاء المغلّبون،«16» اى، اهل آتش هر متضلّعى«17» فربه، خرامنده گردنكش، فراهم آرنده و نگاه دارنده مال است، و اهل بهشت ضعيفان‏اند كه ايشان را هر كس غلبه كند.**

**مترجم مى‏گويد كه «جعظرى» كسى را گويند كه بيش از اندازه خود فخر كند و لاف زند، و فرّا گفت كه «جعظرى» كوتاه فربه ناسپاس بخيل را گويند، و «جوّاظ» بسيار گوشت خرامنده باشد. و «مغلّب» كسى را گويند كه بارها غلبه كند، و كسى را هم گويند كه وى را بارها غلبه كنند، در لغت بدين هر دو [423] معنى آمده است، و مراد از حديث معنى دوم است، اى، اهل بهشت كسانى‏اند كه دستى و تصرفى ندارند كه بر ديگران ظلم كنند و قوّتى نيز ندارند كه ظلم از خود دفع گردانند، پس ديگران همواره ايشان را غلبه كنند، پس چون ايشان بر آن صبر كنند و به حسبت آن«18» رنج بكشند از اهل بهشت باشند.**

**و گفت- صلّى الله عليه و سلّم- انّ احبّكم إلينا و أقربكم منّا في الآخرة أحاسنكم اخلاقا، و انّ أبغضكم إلينا و أبعدكم منّا الثّرثارون المتشدّقون و المتفيهقون، اى، دوست‏تر شما زى ما و نزديك‏تر شما از ما در آخرت آن كسان‏اند كه نكو خوترين شمااند، و بغيض‏تر شما زى ما و دورتر شما از ما بسيار گويندگان و پيچندگان در سخن و متفيهقان. گفتند: يا رسول الله، «ثرثاران» و «متشدّقان» را مى‏دانيم، «متفيهقان» كيان‏اند؟ گفت: متكبران.**

**و گفت- عليه السّلام: يحشر المتكبّرون يوم القيامة في مثل صور الذّرّ تطؤهم النّاس ذرّا في مثل صور الرّجال يعلوهم كلّ شي‏ء من الصّغار«19» ثمّ يساقون إلى سجن في جهنّم يقال له بوليس يعلوهم [نار الانيار] يسقون من طين الخبالى عصارة اهل النّار،«20» اى، متكبران را روز قيامت مورچگان انگيزند بر صورت رجال، هر چيزى از خوارى بر ايشان مستولى شود، پس ايشان را به زندانى برند در دوزخ كه آن را بوليس گويند، آتش‏ها بر ايشان ظاهر شود و از گل تباهى، عصاره اهل آتش، ايشان را آب دهند.**

**و أبو هريرة روايت كرد كه پيغامبر- عليه السّلام- گفت: يحشر الجبّارون و المتكبّرون يوم القيامة في صور الذّرّ تطؤهم النّاس لهوانهم على الله تعالى، اى، جبّاران و متكبران را روز قيامت در صورت مورچگان حشر كنند، مردمان ايشان را زير پاى مى‏مالند براى خوارى ايشان نزد حق‏**

**708**

**تعالى.**

**و محمد بن واسع گفت كه بر بلال بن ابى برده رفتم و گفتم: اى بلال، پدر تو مرا روايت كرد از پدر خود كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: «انّ للَّه في جهنّم واديا يقال له هبهب، حقّ على الله ان يسكنه كلّ جبّار.» فايّاك يا بلال ان تكون ممّن يسكنه، اى، «بدرستى كه خداى را در دوزخ وادييست كه آن را هبهب گويند، حق تعالى بر خود واجب گردانيده است كه همه جباران را در آن ساكن گرداند.» بپرهيز اى بلال كه از ساكنان آن باشى! و گفت- عليه السّلام: انّ في النّار قصرا يجعل فيه المتكبّرون و يطبق عليهم، اى، در آتش كوشكى است كه متكبران را در آن جا برند و در بر ايشان ببندند. و گفت- عليه السلام: اللّهمّ انّى أعوذ بك من نفخة الكبرياء، اى، بار خداى، بازداشت خواهم به تو از بر آماسيدگى كبر. و گفت- عليه السلام: من فارق روحه جسده و هو بري‏ء من ثلاثة دخل الجنّة: الكبر و الدّين و الغلول، اى، هر كه جان او از كالبد او جدا شود و او از سه چيز بيزار بود در بهشت رود: كبر و وام و خيانت.**

**اما آثار ابو بكر صدّيق- رضى الله عنه- گفت: هيچ كس را از مسلمانان حقير مدار، چه مسلمانان نزديك خداى بزرگ‏اند. و وهب«20» گفت: چون حق تعالى بهشت عدن«21» بيافريد در آن نظر فرمود و گفت: تو حرامى بر همه متكبران. و أحنف بن قيس با مصعب بن زبير بر تخت او نشستى، پس روزى بيامد و مصعب بن زبير پاى دراز كرده بود، و آن را فراهم نياورد، و أحنف برقرار خود بر تخت بنشست، و او را«22» از آن نوع زحمتى شد و اثر آن در وى ظاهر گشت. أحنف گفت: شگفت از فرزند آدم كه تكبر كند با آن چه«23» دو بار از مخرج بول بيرون آمده است. و حسن- رضى الله عنه- گفت: شگفت از فرزند آدم، كه روزى دو بار عذره«24» به دست خود بشويد پس تكبر كند و جبّار آسمان و زمين را بدان معارض شود.**

**و در تفسير قول حق تعالى: وَ في أَنْفُسِكُمْ أَ فَلا تُبْصِرُونَ،«25» گفته‏اند كه آن راه [424] بول و غايط است. و محمد بن حسين بن على«26»- رضى الله عنهم- گفت: هرگز در دل مردى چيزى از**

**709**

**كبر در نيايد كه نه عقل او به اندازه آن چه درآمده باشد، اندك يا بسيار، كم شود. و سلمان را- رضى الله عنه- پرسيدند از بديى كه هيچ نيكى با آن سود ندارد. گفت: آن كبر است. و نعمان بن بشير بر منبر گفت كه شيطان را دامهاست از انواع، و از انواع دامهاى او انباردگى«26» است به نعمت خداى، و فخر به معاصى خداى،«27» و كبر بندگان خداى، و متابعت هوى به خلاف رضاى خدا.**

**بيان نكوهش اختيال«28» و ظاهر كردن آثار كبر در رفتار و دامنكشان رفتن‏**

**پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: لا ينظر الله إلى رجل يجرّ إزاره بطرا، اى، خداى- عز و جل- نظر نفرمايد در كسى كه از انباردگى ازار كشان رود.**

**و گفت- عليه السلام: بينما رجل يتبختر في برديه قد أعجبته نفسه خسف الله به الارض فهو يتجلجل فيها إلى يوم القيامة، اى، در اثناى آن چه مردى مى‏خراميد دو جامه پوشيده و به نفس خود معجب گشته، حق تعالى وى را به زمين فرو برد و هنوز فرود مى‏شود تا به قيامت.**

**و گفت- عليه السلام: من جرّ ثوبه خيلاء لم ينظر الله إليه يوم القيامة، اى، هر كه از براى خرامش جامه در پاى‏كشان رود خداى- عز و جل- روز قيامت در وى نظر نفرمايد.**

**و زيد بن أسلم گفت كه بر ابن عمر رفتيم، پس عبد الله بن واقد بر وى گذر كرد و بر وى جامه ابريشم بود، و از او شنيدم كه مى‏گفت: اى پسر، إزار بالاتر كن، چه من از پيغامبر- عليه السلام- شنيدم كه مى‏گفت: لا ينظر الله تعالى إلى من جرّ إزاره خيلاء، اى، حق تعالى نظر رحمت نفرمايد در كسى كه براى خرامش ازار كشان رود.**

**و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- روزى آب دهن بر كف خود انداخت و انگشت بر آن نهاد و گفت: يقول الله تعالى ابن آدم أ تعجزني و قد خلقتك من مثل هذه حتّى إذا سوّيتك و عدلتك مشيت بين بردين و للأرض منك وئيد جمعت و منعت حتّى إذا بلغت التّراقى«29» يتصدّق و يتصدّق و انّى اوان الصّدقة،«30» اى، حق تعالى گويد: اى پسر آدم، آيا تو مرا عاجز كنى، و من تو را از مثل اين آفريدم،**

**710**

**تا چون بنيت«29» تو را تسويه و تعديل فرمودم ميان دو جامه پوشيده مى‏روى«30» زمين را از تو [فرياد است‏]، دنيا را جمع و [ديگران را] منع مى‏كنى تا آن گاه كه جان به حلق رسد صدقه دهى و صدقه دهى، وقت صدقه كى است! و گفت- عليه السلام: إذا مشت امّتى المطيطاء و خدمهم فارس و الرّوم سلّط الله بعضهم على بعض، اى، چون امت من خرامان روند و پارسيان و روميان خدمت ايشان كنند، حق تعالى بعضى را از ايشان بر بعضى مسلط گرداند.**

**و گفت- عليه السلام: من تعظّم في نفسه و اختال في مشيه لقى الله و هو عليه غضبان، اى، هر كه نفس خود را بزرگ نمايد و در رفتار بخرامد خداى- عز و جل- را بر خود به خشم بيند.**

**آثار ز ابى بكر هذلى: گفت كه در اثناى آن چه با حسن بوديم- رضى الله عنه- پسر اهتم بر او گذشت، به مقصوره‏اى خواستى رفت و جبّه‏هاى خز پوشيده بود، بعضى بر بعضى بر ساق او ديده مى‏شد و او مى‏خراميد، حسن در او نگريست و گفت: اف اف! بينى برافراشته و كتف مايل كرده و رخسار كژ گردانيده و در كتفهاى خود نگرنده! اى احمق، چه مى‏نگرى در كتفهاى خود، چه مى‏نگرى در نعمتهايى كه به شكر و ذكر آن قيام ننموده‏اى و به امر خداى آن را به جا نياورده‏اى و حق خداى از آن ادا نكرده‏اى! به خداى كه يكى از ايشان مى‏رود و طبيعتش آن كه اندامش چون اندام ديوانه مى‏گرايد و بى‏تماسك«31» مى‏رود و در هر عضوى از اعضاى وى خدا را نعمتى است و شيطان را در آن بازيى«32». و اين سخن به سمع پسر اهتم رسيد، بيامد معذرت كردن گرفت، گفت: از من عذر مخواه و به خداى باز گرد و توبه كن، قول خداى- عز و جل- نشنيده‏اى: وَ لا [425] تَمْشِ في الْأَرْضِ مَرَحاً إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبالَ طُولًا،«33» اى، در زمين به انباردگى با فخر و كبر مرو، كه تو زمين را ندرانى كه به آخر آن برسى، و با كوه‏ها مطاوعت نكنى.**

**مترجم مى‏گويد كه مراد آن است كه قدرت تو بدين حد نرسد كه بدان گردنكشى كنى، اى، عاجز را تكبّر و تصلّف«34» نبايد.**

**711**

**و جوانى بر حسن- رضى الله عنه- گذشت، كسوتى خوب پوشيده، وى را بخواند و گفت: فرزند آدم معجب است به جوانى و جمال خود، چنانستى كه گور تن تو را بفرسود و چنانستى كه تو عمل خود را مشاهده كردى، اى نيكبخت، دل خود را علاج كن كه مراد حق تعالى از بندگان صلاح دلهاى ايشان است.**

**و آمده است كه عمر عبد العزيز پيش از تقلّد خلافت به حج رفت، پس طاوس«34» او را ديد كه خرامان مى‏رفت، انگشت در پهلوى او زد و گفت: اين رفتار كسى نيست كه در جوف او عذره«35» باشد، عمر بر سبيل اعتذار گفت: اى طاوس، هر عضوى را از من براى اين رفتار بزده‏اند تا اين رفتار بياموخته‏ام. و محمد بن واسع پسر خود را ديد كه مى‏خراميد، او را بخواند و گفت: هيچ مى‏دانى كه تو كيستى؟ مادرت را به دويست درم خريده‏ام و پدر تو چنان است كه اگر در ميان مسلمانان مثل او كمتر باشد بهتر بود. و ابن عمر مردى را ديد كه إزار بر زمين مى‏كشد، گفت كه شيطان را برادرانيد! و اين سخن را دو بار يا سه بار مكرر كرد.**

**و آمده است كه مطرّف بن عبد الله شخير مهلّب«36» را ديد كه در جبّه خز مى‏خراميد، گفت:**

**اى عبد الله، اين چه رفتارى است كه خداى و رسول او آن را دشمن دارند! مهلب گفت: مرا نمى‏شناسى؟ گفت: بلى مى‏شناسم: اول تو آبى مستقذر است و آخر مردارى رسوا،«37» و تو در ميان آن حامل پليديها. پس مهلّب گذشت و آن رفتار بگذاشت. و مجاهد در تفسير ذهب إلى اهله يتمطّى«38» گفته است: اى مى‏خراميد.**

**و چون نكوهش كبر و خرامش ياد كرديم، بايد كه فضيلت تواضع ياد كنيم.**

**بيان فضيلت تواضع‏**

**پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: ما زاد الله عبدا بعفو الاّ عزّا، و ما تواضع احد الاّ رفعه الله، اى، حق تعالى هيچ بنده‏اى را به عفو جز عزت نيفزود، و هيچ كس تواضع نكرد كه نه وى را رفعت بخشيد.**

**و گفت- عليه السلام: ما من احد الاّ و معه ملكان و عليه شكيمة«39» يمسكانه [بها]، فان هو رفع نفسه‏**

**712**

**جبذاها ثمّ قالا اللّهمّ ضعه، و ان وضع نفسه قالا اللّهمّ ارفعه، اى، هيچ كس نيست مگر كه با وى دو فريشته است و بر وى لگامى است كه بدان او را نگاه مى‏دارند، پس اگر او نفس خود را بلندى دهد آن را بكشند و گويند: اى بار خداى او را پست گردان، و اگر تواضع كند گويند: اى بار خداى او را رفعت ده.**

**و گفت- عليه السلام: طوبى لمن تواضع في غير مسكنة و أنفق مالا جمعه من غير معصية و رحم اهل الذّلّ و المسكنة و خالط اهل الفقه و الحكمة، اى، خنك آن كس را كه تواضع كند نه از بيچارگى، و نفقة كند مالى كه نه از معصيت فراهم آورده باشد، و بر خواران و بيچارگان ببخشايد، و با عالمان و حكيمان مخالطت كند.**

**و بو سلمه مدينى از پدر خود، از جد خود، روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- نزديك ما به قبا«39» بود و روزه مى‏داشت، و در وقت افطار قدحي شير كه آن را به انگبين شيرين كرده بودى پيش او برديم، چون بچشيد شيرينى انگبين احساس كرد، گفت: اين چيست؟ گفتم:**

**يا رسول الله، به انگبين شيرين كرده‏ايم. از دست بنهاد و گفت: اما انّى لا احرّمه و من تواضع للَّه رفعه الله و من تكبّر وضعه الله [426] و من اقتصد أغناه الله و من بذّر أفقره الله و من اكثر ذكر الله احبّه الله، اى، من اين را حرام نكنم، و ليكن هر كه براى خداى تواضع كند خداى او را رفعت بخشد، و هر كه تكبر كند خداى او را پست گرداند، و هر كه ميانه روى برزد«40» خداى وى را توانگر گرداند، و هر كه اسراف كند خداى او را درويش گرداند، و هر كه ذكر خداى بسيار گويد خداى او را دوست گيرد.**

**و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- در خانه خود با نفرى از ياران طعام مى‏خورد، خواهنده‏اى زمن«41» كه مردمان او را كراهيت داشتندى بر درآمد، پيغامبر- عليه السلام- او را درون خواند، و چون درآمد او را بر ران خود بنشاند، پس گفت: طعام خور. و مردى قريشى از وى مى‏رميد و او را كراهيت مى‏داشت، عاقبت آن مرد وفات نكرد تا همچنان زمن نشد.**

**و گفت- عليه السلام: خيّرنى ربّى بين امرين: عبدا رسولا او ملكا نبيا، فلم أدر أيّهما اختار، و كان صفيّى من الملائكة جبريل، فرفعت رأسى، فقال تواضع لربّك، فقلت عبدا رسولا، اى، پروردگار من مرا مخيّر كرد در ميان دو كار: بنده‏اى رسول باشم يا پادشاهى پيغامبر، و من ندانستم كه كدام اختيار**

**713**

**كنم، و دوست من از فريشتگان جبرئيل بود، پس سر برداشتم، او گفت: تواضع كن پروردگار خود را. پس گفتم: بنده‏اى رسول باشم.**

**و حق تعالى به موسى- صلوات الله عليه- وحى فرستاد كه من نماز كسى قبول فرمايم كه عظمت مرا تواضع كند، و بر خلق من خود را بزرگ ندارد، و خوف من لازم دل خود گرداند، و همه روز در ذكر من گذارد«42»، و نفس خود را براى من از شهوتها باز دارد.**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: الكرم التّقوى، و الشّرف التّواضع، و اليقين الغنى، اى، كرم پرهيزكارى است، و شرف فروتنى، و يقين بى‏نيازى.**

**و عيسى- صلوات الله عليه- گفت: خنك متواضعان را در دنيا كه در قيامت اصحاب منبرها ايشان باشند، خنك آن كسان را كه در دنيا ميان مردمان مصلحند، [ايشانند كه‏] روز قيامت وارثان فردوسند، و خنك آن كسان را كه دلشان از دنيا پاك شد كه ديدار خداى روز قيامت ايشان بينند.**

**و يكى از ايشان گفت كه مرا چنان رسيد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا هدى الله عبدا للاسلام و حسّن صورته و جعله في موضع غير شائن له و رزقه مع ذلك تواضعا، فذلك من صفوة الله، اى، هر گاه حق تعالى به اسلام راه نمود كسى را و صورت وى خوب آفريد و او را به موضعى داشت كه عيبى از آن لاحق نشد بدو و با آن او را تواضع روزى كرد، او از گزيدگان خداى باشد.**

**و گفت- عليه السلام: أربع لا يعطيهنّ الله الاّ من يحبّه: الصّمت و هو اوّل العبادة، و التّوكّل على الله، و التّواضع، و الزّهد في الدّنيا، اى چهار چيز است كه خداى- عز و جل- ندهد مگر كسى را كه دوست دارد: خاموشى و آن اول عبادت است، و توكل بر خداى، و تواضع، و زهد در دنيا.**

**و ابن عباس- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: إذا تواضع العبد رفعه الله إلى السّماء السّابعة، اى، چون بنده‏اى فروتنى كند حق تعالى او را بلندى بخشد تا آسمان هفتم.**

**و گفت:- عليه السلام: انّ التّواضع لا يزيد العبد الاّ رفعة فتواضعوا يرحمكم الله، اى، فروتنى بنده را جز رفعت نيفزايد، پس فروتنى كنيد خداى بر شما رحمت كناد.**

**و آمده است كه پيغامبر- عليه السلام- طعام مى‏خورد و مردى سياه كه آبله داشت و پوست‏**

**714**

**آن باز شده بود بيامد، و پهلوى كس نمى‏نشست كه نه آن كس [427] برمى‏خاست، پس پيغامبر او را پهلوى خود بنشاند و گفت: انّه ليعجبني ان يحمل الرّجل الشّي‏ء بيده يكون مهنة«43» لاهله يدفع به الكبر عن نفسه، اى، مرا خوش آيد كه مرد به دست خود چيزى بردارد كه اهل«44» او را بدان حاجت بود، كبر را بدان از نفس خود دفع كند. و ياران خود را گفت: مالى لا أرى عليكم حلاوة العبادة، اى، چه افتاده است كه حلاوت عبادت بر شما نمى‏بينم؟ گفتند: حلاوت عبادت چيست؟ گفت: تواضع.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: إذا رأيتم المتواضعين من امّتى فتواضعوا لهم و إذا رأيتم المتكبّرين فتكبّروا عليهم فانّ ذلك لهم مذلّة و صغار«45»، اى، چون متواضعان را مى‏بينيد از امت من بر ايشان تواضع كنيد، و چون متكبران را بينيد بر ايشان تكبر كنيد، چون اين براى اينها خوارى و خردى است.**

**آثار عمر- رضى الله عنه- گفت كه بنده چون براى خداى فروتنى كند، خداى لگام وى را باز كشد و گويد: برخيز، خداى تو را رفعت دهاد. و چون تكبر كند و از حد خود درگذرد، خداى- عز و جل- وى را بشكند و به زمين فرو برد و گويد: دور شو، خداى- عز و جل- تو را دور گرداناد. پس او نزديك نفس خود كبير باشد و نزديك خلق حقير تا به حدى كه از خوك حقيرتر بود.**

**و جرير بن عبد الله گفت كه زير درختى مردى را خفته ديدم و به نطعى«46» سايه كرده و خورشيد از آن بگذشته بود و او در آفتاب مانده، آن نطع را بر او راست كردم، پس آن مرد بيدار شد، سلمان فارسى بود- رضى الله عنه- آن چه كرده بودم با وى بگفتم، گفت: اى جرير، فروتنى كن در دنيا براى خداى- عز و جل- چه هر كس كه فروتنى بكند براى او، روز قيامت او را رفعت دهد، اى جرير، مى‏دانى كه تاريكى آتش قيامت چيست؟ [گفتم‏] نى. گفت: ظلم مردمان بر يك ديگر.**

**و عايشه- رضى الله عنها- گفت: شما فاضل‏تر عبادتى را فرو مى‏گذاريد، و آن تواضع است. و يوسف بن أسباط گفت كه ورع اندك بر عمل بسيار بى‏نيازى كند،«47» و تواضع اندك از مجاهده بسيار مستغنى گرداند. و فضيل را از تواضع پرسيدند، گفت: آن باشد كه حق را گردن‏**

**715**

**نهى و خاضع باشى، و اگر از كودكى يا جاهل‏تر آدميى شنوى قبول كنى. و ابن المبارك گفت كه تواضع آن است كه خود را كم دارى از كسى كه نعمت دنيا كم از تو دارد، تا بنمايى كه دنياى خود را بر وى فضل نمى‏دانى، و [خود را] بزرگتر دارى از كسى كه دنيا بيش از تو دارد، تا بنمايى كه به سبب دنيا او را نزديك تو قدرى نيست. و قتاده گفت: هر كه مال يا جمال يا جوانى يا علم يابد پس در آن تواضع ننمايد، روز قيامت بر وى وبال باشد.**

**و حق تعالى به عيسى- صلوات الله عليه- وحى فرستاد كه چون تو را نعمتى دهم، به فروتنى آن را استقبال كن تا آن را بر تو به إتمام رسانم. و كعب«47» گفت: حق تعالى بنده را نعمتى از دنيا ندهد كه او شكر آن بگزارد و براى خداى بدان فروتنى كند كه نه سود آن به وى رساند و در بهشت وى را درجه‏اى رفيع بخشد، و بنده را از دنيا نعمتى ندهد كه او شكر آن به جاى نيارد و براى خداى بدان فروتنى نكند كه نه سود آن از وى باز دارد و درى از آتش براى وى بگشايد، كه وى را خواهد بدان عذاب فرمايد، يا از وى در گذارد.«48» و عبد الملك بن مروان را پرسيدند كه كدام كس فاضل‏تر؟ گفت: آن كه با قدرت تواضع كند و با قدرت زهد برزد«49» و با قدرت انتقام بگذارد.«50»**

**و ابن سماك هارون را گفت كه تواضع تو در شرف شريف‏تر از شرف تو. هارون گفت:**

**بغايت خوب گفتى. گفت: هر كه را حق تعالى جمالى و مالى و حسبى دهد و او در جمال عفت و در مال مواسات«51» نمايد و در حسب تواضع كند، در ديوان خداى از جمله گزيدگان نوشته شود.**

**پس هارون دوات و قلم و كاغذ بخواست و اين سخن را به دست خود بنوشت.**

**و سليمان بن داود- صلوات الله عليهما- چون بامداد برخاستى در أشراف و توانگران بنگريستى، آن گاه به نزديك [428] درويشان رفتى و با ايشان همنشينى كردى و گفتى: من درويشم و ايشان درويشان‏اند. و يكى از ايشان گفت: چنانكه كراهيت دارى كه توانگران تو را در جامه بد بينند، كراهيت‏دار كه درويشان تو را در جامه مرتفع«52» بينند. و آمده است كه يونس و ايوب و حسن«53» تواضع را ياد مى‏كردند،«54» حسن ايشان را گفت: مى‏دانيد كه تواضع چيست؟ تواضع آن است كه از خانه خود بيرون آيى هيچ مسلمانى نبينى كه نه او را به از خود دانى. و مجاهد گفت كه‏**

**716**

**چون حق تعالى قوم نوح را غرق گردانيد كوه‏ها سرافرازى كردند و تطاول نمودند، و جودى«54» تواضع كرد، حق تعالى او را بلندى داد و سفينه بر وى قرار گرفت. و بو سليمان«55» گفت كه حق تعالى بر دلهاى آدميان اطلاع فرمود و هيچ دل متواضع‏تر از دل موسى- عليه السلام- نيافت، او را به تشريف مكالمت مخصوص گردانيد. و يونس بن عبيد گفت چون از عرفات بازگشت: به رحمت خداى شكى ندارم اگر من با ايشان نبودمى، مى‏ترسم كه به سبب من محروم شده باشند. و گفته‏اند كه رفيعتر حالى كه مؤمن را نزديك خداى باشد آن است كه نزديك خود خسيس‏تر باشد، و خسيس‏تر حالى كه نزديك خداى باشد آن است كه نزديك خود رفيعتر بود. و زياد نميرى گفت:**

**زاهد بى‏تواضع چون درخت بى‏بار است. و مالك بن دينار گفت: اگر بر در مسجد ندا كنند كه بترين شما بايد كه بيرون آيد، هيچ كس پيش از من بيرون نيايد، مگر آن كه از من تواناتر و دونده‏تر باشد. و چون اين سخن به ابن المبارك رسيد، گفت: مالك از اين سبب بزرگ بود. و فضيل گفت: هر كه رياست را دوست دارد خلاصى نيابد.**

**و موسى بن قاسم گفت كه زلزله‏اى و بادى سرخ ظاهر شد، من بر محمد بن مقاتل رفتم، گفتم: امام ما تويى، براى ما دعايى بگوى. او بگريست و گفت: كاشكى من سبب هلاك شما نباشم. گفت: من پيغامبر را- عليه السلام- در خواب ديدم گفت: حق تعالى به دعاى محمد بن مقاتل بلا از شما دفع گردانيد. و مردى بر شبلى آمد و شبلى وى را گفت: تو چيستى؟ و اين عادت وى بود. آن مرد گفت: من نقطه‏اى‏ام كه زير «با» باشد.- [مترجم مى‏گويد]: اى، حقيرم و چيزى از من فروتر نيست- شبلى گفت: اباد الله شاهدك. اى، خداى- عز و جل- تو را از چشم تو نيست گرداند، خود را جايى معين كردى؟«56» و شبلى در بعضى سخنان خود گفت كه خوارى من خوارى جهودان را معطل گردانيد. و گفته‏اند: هر كه خود را قيمتى داند او را از تواضع نصيبى نباشد. و فتح بن شخرف گفت: على بن ابى طالب را- كرّم الله وجهه- در خواب ديدم، گفتم مرا پندى ده يا ابا الحسن. گفت: تواضع توانگران در مجلس درويشان، به سبب رغبت در ثواب خداى، خوبى‏**

**717**

**است، و خوب‏تر از آن تكبر درويشان است بر توانگران به سبب وثوق ايشان بر خداى. و بو سليمان«55» گفت: بنده تواضع نكند تا آن گاه كه نفس خود را بشناسد.**

**و بايزيد گفت: ما دام كه بنده پندارد كه در خلق بتر از وى كسى هست متكبر باشد. گفتند:**

**متواضع كى شود؟ گفت: چون نفس خود را مقامى و حالى ندارد، و تواضع هر آدميى بر اندازه شناخت او باشد خداى را و نفس خود را. و بو سليمان«56» گفت: اگر خلق جمع شوند بر آن چه مرا چنان حقير دارند كه نزديك نفس خود حقيرم، نتوانند. و عروة بن ورد گفت: تواضع يكى از دامهاى شرف است، و هر نعمتى كه هست صاحب آن را حسد كنند مگر تواضع را. و يحيى بن خالد برمكى گفت كه شريف چون پارسا شود تواضع نمايد، [429] و سفيه چون پارسا شود تكبر در وى پيدا آيد. و يحيى بن معاذ گفت: تكبر بر كسى كه به مال تكبر كند تواضع باشد. و گفته‏اند كه تواضع در همه خلق خوب است و در توانگران خوب‏تر، و كبر در همه خلق زشت است و در درويشان زشت‏تر. و گفته‏اند كه عزت نباشد مگر كسى را كه براى خداى تذلل نمايد، و رفعت نباشد مگر كسى را كه براى خداى تواضع نمايد، و امن نباشد مگر كسى را كه از خداى بترسد، و سود نباشد مگر كسى را كه نفس خود را از خداى- عز و جل- بخرد.**

**و بو على جوزجانى گفت كه نفس معجون«57» است به كبر و حسد و حرص: پس هر كه را حق تعالى خواهد كه هلاك كند، تواضع و نصيحت و قناعت را از وى باز دارد، و چون حق تعالى بنده‏اى را نكويى خواهد: چون در نفس او آتش كبر انگيزد، تواضع با نصرت خداى وى را دريابد، و چون آتش حسد اشتعال پذيرد، نصيحت با توفيق خداى وى را دريابد و آن را فرو مى‏راند، و چون آتش حرص در نفس او خيزد، قناعت با عون خداى- عز و جل- وى را تلافى فرمايد. و از جنيد آمده است كه روز آدينه در مجلس خود گفتى: اگر نه آنستى كه از پيغامبر- عليه السلام- آمده است: «يكون في آخر الزّمان زعيم القوم أرذلهم، اى، در آخر الزمان زعيم قوم ناكس‏تر ايشان باشد»، بر شما سخن نگفتمى. و جنيد گفت: تواضع نزديك اهل توحيد تكبر است. و شايد كه مراد او آن باشد كه متواضع نفس خود را اثبات كند پس آن را حقير دارد، و موحّد نفس خود را اثبات نكند و آن را چيزى نداند كه آن را حقير شمرد يا آن را رفيع داند.**

**و عمر بن شبّة گفت: در مكه بودم، ميان صفا و مروه، مردى ديدم بر استرى نشسته و**

**718**

**غلامان پيش او، و مردمان را مى‏رنجانيدند، آن گاه پس از مدتى بازگشتم و به بغداد رفتم، و روزى بر پل ايستاده بودم مردى سر و پاى برهنه دراز موى ديدم، در وى نگريستن و تأمل كردن گرفتم، گفت: چرا در من مى‏بينى؟ گفتم: تو را مانند مردى مى‏بينم كه در مكه ديده بودم. و صفت وى تقرير كردم، گفت: من همان مردم. گفتم: خداى- عز و جل- بر تو چه كرد؟ گفت: من ترفع كردم جايى كه مردمان تواضع كنند، خداى- عز و جل- مرا خوار و بى‏حرمت گردانيد جايى كه مردمان ترفع نمايند. و مغيره گفت: هيبت ما از إبراهيم نخعى همچنان بود كه از پادشاهى، و او گفتى: روزگارى كه من در آن فقيه كوفه شوم روزگارى بد باشد. و عطاء سلمى چون آواز رعد شنيدى بر جاى بنشستى و شكم خود بگرفتى، چنانكه زن باردار بگيرد كه به زادن نزديك باشد، و گفتى: اين شما را به سبب من مى‏رسد، اگر عطا بميرد مردمان فارغ آيند. و بشر حافى گفت: بر ابناى دنيا به ترك سلام سلام گوييد. و مردى عبد الله بن مبارك را دعا كرد و گفت: خداى- عز و جل- تو را بدهاد آن چه اميد مى‏دارى. گفت: اميد پس از معرفت باشد، معرفت كو؟ و قريش پيش سلمان مفاخرت مى‏كردند، گفت: ليكن من از نطفه‏اى قذر«58» آفريده شده‏ام، پس مردارى منتن«59» خواهم شد، آن گاه رجوع به ترازو باشد: اگر گران آيد كريم باشم، و اگر سبك شود لئيم. و أبو بكر- رضى الله عنه- گفت: كرم را در پرهيزكارى يافتيم، و بى‏نيازى را در يقين، و شرف را در تواضع.**

**بيان حقيقت كبر و آفت آن‏**

**بدان كه كبر دو قسم است: باطن و ظاهر. باطن خلق است در نفس، و ظاهر كارهايى كه از جوارح صادر شود. و اسم كبر بر خلق باطن اولى. و اما اعمال ثمرات آن خلق است، و خلق كبر موجب [430] كارهاست، و براى آن چون بر جوارح ظاهر شود گويند تكبر كرد، و چون ظاهر نشود گويند در نفس او كبر است. پس اصل آن خلقى است كه در نفس است. و آن مايل شدن است و آراميدن سوى آن كه نفس خود را فوق متكبّر عليه بيند، چه كبر اقتضا كند كسى كه بر وى كبر كرده شود و چيزى كه بدان كبر كرده آيد. و كبر از عجب بدين متميز شود، چنانكه بخواهد آمد، چه عجب غير معجب اقتضا نكند، بل آدمى اگر جز يك تن تنها آفريده نشود صورت بندد كه‏**

**719**

**معجب باشد و صورت نبندد كه متكبر بود، مگر آن كه با وى ديگرى باشد و او نفس خود را در صفات كمال فوق آن ديگر داند، پس در آن مقام متكبر باشد. و بسنده نيست كه نفس خود را بزرگ دارد تا متكبر باشد، چه باشد كه نفس خود را بزرگ دارد و ليكن ديگرى را بزرگتر از نفس خود يا مثل نفس خود داند، پس بر او تكبر نكند. و بسنده نيست كه ديگرى را حقير شمرد، چه با آن اگر نفس خود را حقيرتر دارد تكبر نكرده باشد. و اگر ديگرى را مثل نفس خود داند تكبر نباشد، بل بايد كه نفس خود را مرتبه‏اى داند و ديگرى را مرتبه‏اى، پس مرتبه نفس خود فوق مرتبه ديگرى داند. پس در نزد اين سه اعتقاد خلق كبر حاصل آيد. نه آن كه اين دانستن كبر است، بل اين دانستن و اين اعتقاد در وى بدمد و در دل وى از اين اعتقاد هزّتى«60» و شاديى و ميلى به معتقد خود و عزتى در نفس به سبب آن حاصل آيد. پس آن هزّت و عزّت و ميل به معتقد خوى كبر است. و براى آن پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: أعوذ بك من نفخة الكبرياء، اى، بازداشت مى‏خواهم به تو از باد كبر. و براى آن عمر گفت كسى را كه از وى دستورى«61» خواست براى وعظ پس از نماز بامداد: ترسم كه پر باد شوى تا به حدى كه به ثريا برسى. پس هر گاه كه آدمى نفس خود را بدين چشم بيند- و اين استعظام است- بزرگ و منتفخ و متعزز شود.**

**پس كبر عبارت است از حالى كه از اين اعتقادها در نفس حاصل آيد، و آن را نيز عزت و تعظيم خوانند. و براى اين ابن عباس- رضى الله عنه- گفت در تفسير قول حق تعالى: «إِنْ في صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ ما هُمْ بِبالِغِيهِ»«62»، اى عظمة لم يبلغوها، اى، در سينه‏هاشان جز عظمتى نيست كه ايشان بدان نرسيده‏اند. كبر را بدان عظمت تفسير كرد، پس اين عزت در ظاهر و باطن عملها اقتضا كند كه آن ثمرات آن باشد، و آن را تكبر گويند. چه هر گاه كه او نزديك خود بزرگ شود به اضافت«63»، ديگرى را حقير دارد و عيب كند و از خود دور گرداند و از مجالست و مؤاكلت«64» او ترفع«65» نمايد و حق او داند كه پيش او بايستد، اگر كبرش قوى‏تر گردد از خدمت او ننگ دارد و او را اهل آن نداند كه پيش او بايستد و بر عتبه او«66» خدمت كند، و اگر كم از آن باشد از مساوات او انفت نمايد«67» و در مضايق راهها پيش از او رود و در محفلها زير دست او ننشيند و ابتداى سلام از وى چشم دارد، و اگر در انجاح حوايج او تقصير نمايد مستبعد شمرد و از او تعجب نمايد، و**

**720**

**اگر حجت گويد يا مناظره كند از جواب او انفت كند،«67» و اگر او را پند دهد از قبول ننگ دارد، و اگر او پند دهد در نصيحت تعنيف كند،«68» و اگر چيزى از سخن او رد كند در خشم شود، و اگر تعليم كند با متعلمان رفق نبرزد«69» و ايشان را خوار دارد و بانگ برزند و بر ايشان منت نهد و ايشان را خدمت كردن فرمايد، و در عوام چنان نگرد كه در درازگوشان براى استجهال و استحماق ايشان. و عملها [431] كه از خوى كبر صادر شود بيش از آن است كه در حصر آيد، و به احصاء آن حاجت نيست، چه مشهور است.**

**پس اين است كبر. و آفت آن بزرگ و غايله آن هايل است، و خواص مردمان در آن هلاك شوند، و عابدان و زاهدان و عالمان از آن خالى نمانند تا كار به عوام مردمان رسد،«70» و چگونه آفت او بزرگ نباشد و«71» پيغامبر- عليه السلام- گفت: لا يدخل الجنّة من كان في قلبه مثقال ذرّة من كبر، اى، در بهشت نرود كسى كه در دل او چند ذره‏اى كبر باشد. و از بهشت بدان«72» حجاب شده است كه ميان بنده و ميان همه اخلاق مؤمنان حايل شود، و آن اخلاق درهاى بهشت است، و كبر و عزّ نفس«73» آن همه درها ببندد، زيرا كه نتواند دوست دارد براى مؤمنان آن چه براى خود دوست دارد و«74» در او چيزى از عز باشد، و تواضع كه سر اخلاق متقيان است نتواند كرد، و ترك كينه و خشم و بدخواهى نتواند، و نتواند كه بر صدق و نصيحت مداومت نمايد، و نتواند كه خشم فرو خورد، و نتواند كه نصيحت بلطف كند، و نتواند كه نصيحت قبول كند، و از استهزا نمودن به مردمان و از**

**غيبت ايشان خالى نباشد، و نتواند كه مراعات مردمان و مدارايى ايشان بكند، و در همه اينها عزّ است. و تطويل معنى ندارد، چه هيچ خويى نكوهيده نيست كه نه صاحب عزّ و كبر بدان مضطر باشد تا عزّ خود را بدان نگاه دارد، و هيچ خويى ستوده نيست كه نه از آن عاجز باشد از بيم آن كه عز او فوت شود. پس بدين سبب در بهشت نرود كسى كه در دل او چند حبّه‏اى از آن باشد.**

**و خويهاى نكوهيده متلازم است، و هر آينه بعضى از آن داعى بعضى است. و بتر انواع كبر آن است كه مانع باشد از استفادت علم، و قبول حق، و منقاد شدن آن. و در آن وارد شده است آيت‏هايى كه متكبران را در آن نكوهيده است:**

**721**

**حق تعالى گفت: وَ الْمَلائِكَةُ باسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذابَ الْهُونِ بِما كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى الله غَيْرَ الْحَقِّ وَ كُنْتُمْ عَنْ آياتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ،«73» اى، فرشتگان دستهاى خود به زدن و عذاب كردن گشاده مى‏گويند كه نفسهاى خود را بيرون آريد- و نفس كافر به مشقت و كره بيرون آيد چه مآل او به عذاب ابد باشد و فرشتگان بر كشيدگان آن«74» اكراه نمايند- امروز شما را پاداش داده شود به عذابى كه در آن خوارى صعب حاصل آيد بدانچه بر خداى- عز و جل- ناحق مى‏گفتيد، و گردنكشى مى‏كرديد از آن چه به آيت‏هاى او ايمان آريد.**

**و گفت: قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوابَ جَهَنَّمَ خالِدِينَ فِيها فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ،«75» اى، گفته شود كه در آييد به درهاى دوزخ جاودان در وى، و بد جاى است دوزخ به حق متكبران. پس خبر داد كه سخت عذاب‏تر مردمان سركشتر و نافرمانتر ايشان است خداى را.**

**و گفت: ثُمَّ لَنَنْزِعَنَّ من كُلِّ شِيعَةٍ أَيُّهُمْ أَشَدُّ عَلَى الرَّحْمنِ عِتِيًّا،«76» اى، باز جدا كنيم از هر گروهى آنها را كه ايشان سركشتر و نافرمانتر است خداى را.**

**و گفت: فَالَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْكِرَةٌ وَ هُمْ مُسْتَكْبِرُونَ،«77» اى، كسانى كه به آخرت نگروند دلهاشان ناشناساست و ايشان گردنكش‏اند.**

**و گفت: يَقُولُ الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا لِلَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا لَوْ لا أَنْتُمْ لَكُنَّا مُؤْمِنِينَ،«78» اى، كسانى كه ايشان ضعيف شمرند كسانى را كه گردنكشى كردند گويند كه اگر شما نبوديد هر آينه ما گرويدگان بوديمى.**

**و گفت: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ،«79» اى، آن كسانى كه از عبادت من گردنكشى كنند بزودى در دوزخ روند خوار گشته.**

**و گفت: [432] سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ في الْأَرْضِ،«80» در تفسير اين آيت آمده است كه فهم قرآن را بزودى از دلهاى ايشان بردارم. و در بعضى تفاسير چنين آمده است كه دلهاى ايشان را از ملكوت بزودى محجوب گردانم. و ابن جريح گفت: اى، بزودى ايشان را بگردانم از آن كه در آن تفكر كنند و بدان عبرت گيرند. و براى آن عيسى- صلوات الله عليه- گفت: نبات در زمين نرم رويد، بر سنگ نرويد. همچنين حكمت در دل متواضع باشد و در دل متكبر نباشد.**

**722**

**نمى‏بينيد هر كه سر سوى سقف بردارد سرش شكسته شود، و هر كه سر نشيب دارد از سايه آن منفعت گيرد؟ پس اين مثلى است كه براى متكبران گفته‏اند كه ايشان چگونه از حكمت محروم شوند. و براى آن پيغامبر- عليه السلام- انكار حق را در حد كبر«81» و كشف حقيقت آن ياد كرده است و گفته: المتكبّر من سفه الحقّ و غمض النّاس اى، آن كه حق را منكر شود و مردمان را عيب كند.**

**بيان آن كه تكبر بر او باشد و اقسام و درجات آن و ثمرات كبر**

**بدان كه متكبر عليه يا خداى باشد يا پيغامبر او يا ديگر خلق. و آدمى ظلوم و جهول آفريده شده است. پس تكبر به اعتبار متكبر عليه سه قسم است:**

**قسم اول تكبر بر خداى. و آن زشت‏تر انواع كبر است، و سبب آن جز جهل محض و طغيان نيست. مثل آن چه از نمرود بن كنعان بود، چه او در نفس خود مى‏انديشيد كه او با پروردگار آسمان جنگ كند. و چنانكه حكايت كرده‏اند از جماعتى از جاهلان، بل آن چه حكايت كرده‏اند از هر كه دعوى ربوبيت كرده است، چون فرعون و غير او، چه او به سبب تكبر گفت: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلى‏.«82» چه ننگ داشت كه بنده خداى باشد. و براى آن حق تعالى گفت: إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ،«83» و تفسير اين سابق شده است. و گفت: لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ أَنْ يَكُونَ عَبْداً لِلَّهِ وَ لا الْمَلائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ وَ من يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبادَتِهِ وَ يَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعاً،«84» اى، مسيح هرگز ننگ ندارد كه بنده خداى باشد و نه فريشتگان مقرب، و هر كه از عبادت او ننگ دارد و گردنكشى كند همه را بزودى در حضرت خود حشر فرمايد. آن گاه گفت: وَ أَمَّا الَّذِينَ ... اسْتَكْبَرُوا فَيُعَذِّبُهُمْ عَذاباً أَلِيماً،«85» و امّا كسانى كه ننگ داشتند و گردنكشى كردند ايشان را عذابى دردمند كننده فرمايد. و گفت: وَ إِذا قِيلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمنِ قالُوا وَ ما الرَّحْمنُ أَ نَسْجُدُ لِما تَأْمُرُنا وَ زادَهُمْ نُفُوراً،«86» اى، چون مشركان را گفته شود كه رحمان را سجده كنيد، گويند رحمان چيست، سجده كنيم ما چيزى را كه تو فرمايى اى محمد؟ و اين سخن نفرت ايشان از ايمان بيفزايد.**

**723**

**قسم دوم تكبر بر پيغامبران، از روى تعزز و ترفع نفس از آن چه آدمى مثل ديگر آدميان را منقاد شود. و اين گاهى مانع باشد از فكرت و استبصار، پس به كبر خود در تاريكى جهل بماند و از انقياد امتناع نمايد و پندارد كه او در آن محقّ است، و گاهى با معرفت امتناع كند، چه نفس او مطاوعت ننمايد كه حق را منقاد شود و پيغامبر را تواضع كند، چنانكه حق تعالى از قول ايشان حكايت كرد: أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنا؟«86» اى، دو آدمى مثل خود را گردن نهيم؟ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنا،«87» كه جز آدمى مثل ما نه‏ايد. وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذاً لَخاسِرُونَ،«88» اى، اگر آدمى مثل خود را فرمان بريد زيانكار باشيد. [433] و قالوا لَوْ لا أُنْزِلَ عَلَيْنَا الْمَلائِكَةُ أَوْ نَرى‏ رَبَّنا لَقَدِ اسْتَكْبَرُوا في أَنْفُسِهِمْ«89» اى، گفتند اگر نه فريشتگان بر ما فرو فرستاده شوند يا ما پروردگار خود را ببينيم ايمان نياريم، بدرستى كه در نفسهاى خود گردنكشى كردند.**

**و فرعون گفت: أَوْ جاءَ مَعَهُ الْمَلائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ،«90» اى، فريشتگان با وى پيوسته بيايند. و حق تعالى گفت: وَ اسْتَكْبَرَ هُوَ وَ جُنُودُهُ في الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ،«91» اى، او و لشكرهاى او در زمين به نا حق گردنكشى كردند. پس او هم بر خداى تكبر كرد و هم بر پيغامبر او. وهب گفت كه موسى- صلوات الله عليه- فرعون را گفت: ايمان آر و ملك تو را مسلّم است. گفت: در اين معنيها با هامان مشورت كنم. پس مشورت كرد، هامان گفت: پس از آن چه پروردگار معبود بودى، بنده‏اى عابد باشى. پس ننگ داشت از عبوديّت خداى و متابعت موسى- عليه السلام.**

**و قريش گفتند: لَوْ لا نُزِّلَ هذَا الْقُرْآنُ عَلى‏ رَجُلٍ من الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ،«92» اى، چرا اين قرآن بر مردى بزرگ از مكه و طايف فرو فرستاده نشد؟ قتاده گفت: بدين، وليد مغيره و بو مسعود ثقفي«93» را خواستند،«94» و كسى طلبيدند كه رياست او بزرگتر از رياست پيغامبر بود، و گفتند: كودكى يتيم است، چگونه حق تعالى او را به پيغامبر مخصوص گردانيد! بارى تعالى فرمود: أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ،«95» اى، رحمت پروردگار تو [را] ايشان قسمت مى‏كنند؟ و گفت: لِيَقُولُوا أَ هؤُلاءِ من الله عَلَيْهِمْ من بَيْنِنا،«96» اى، تا گويند اين جماعت را از ميان ما خداى- عز و جل- به نعمت مخصوص‏**

**724**

**گردانيد. اى، بر سبيل استحقار و استبعاد تقدّم ايشان.**

**و قريش گفتند: چگونه با تو مجالست كنيم و اين جماعت نزديكان تواند، اشارت به درويشان مسلمانان كردند و ايشان را به چشم حقارت ديدند و از مجالست ايشان تكبر كردند.**

**حق تعالى گفت: وَ لا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَداةِ وَ الْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ.«97» و اين آيت فرو فرستاد.**

**اى، دور مكن از خود كسانى را كه بامداد و شبانگاه پروردگار خود را مى‏خوانند و او را مى‏خواهند. و قول او: وَ لا تَعْدُ عَيْناكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا،«98» اى، چشمهاى خود را از ايشان مگردان سوى اصحاب هيئت و زينت، براى آن كه زينت حيات دنيا و مجالست أشراف خواهى.**

**پس خبر فرمود از تعجب ايشان آن گاه كه به دوزخ رفتند و كسانى را كه مسترذل«99» مى‏شمردند نديدند و گفتند: ما لَنا لا نَرى‏ رِجالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ من الْأَشْرارِ؟«100» اى، چه افتاده است كه نمى‏بينيم مردانى را كه ما ايشان را از بدان مى‏شمرديم؟ آمده است كه عمّار ياسر و بلال و صهيب و مقداد را- رضى الله عنهم- خواستند.**

**پس بعضى از ايشان را كبر از فكرت و معرفت مانع شد و ندانستند كه پيغامبر بحق است، و بعضى دانستند و ليكن كبر از اعتراف مانع آمد. حق تعالى گفت: فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا به،«101» اى، چون بديشان رسيد آن چه مى‏شناختند كفر آوردند بدان.**

**مترجم مى‏گويد كه بدين لغت پيغامبر و قرآن را خواسته‏اند، چه جهودان صحت آن مى‏دانستند.**

**و گفت: وَ جَحَدُوا بِها وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا،«102» اى، منكر شدند آن را از راه ظلم و قصد طلب رفعت و نفسهاى ايشان آن را بيقين مى‏دانست.**

**مترجم مى‏گويد كه محققان چنين گفته‏اند كه اگر چه مى‏دانستند اما علمشان نفسانى بود، چنانكه [434] بيان فرموده است: وَ اسْتَيْقَنَتْها أَنْفُسُهُمْ، بدان«103» بر عناد و جحود بماندند، چه با علم روحانى و كشف باطن عناد و جحود صورت نبندد.**

**و اين تكبر نزديك بود به تكبر كردن بر خداى، اگر چه كم از آن بود، و ليكن تكبرى است بر قبول فرمان خداى و تواضع پيغامبر او.**

**725**

**قسم سوم تكبر بر بندگان. و آن بدان باشد كه نفس خود را بزرگ دارد و ديگرى را حقير شمرد، پس نفس او فرمانبردارى ايشان نكند و داعى شود به ترفّع بر ايشان، پس ايشان را عيب كند و خوار شمرد و از مساوات ايشان ننگ دارد. و اين اگر چه كم از اول و دوم است، اما از دو وجه اين نيز بزرگ است:**

**يكى آن كه كبر و عزّ و عظمت و علا جز مالك قادر را لايق نباشد، پس بنده مملوك ضعيف عاجز را كه به هيچ چيز قادر نباشد از كجا لايق كبر بود. پس هر گاه كه بنده تكبر كند، با خداى منازعت كرده باشد در صفتى كه جز لايق جلال او نيست. و مثال اين آن است كه غلام كلاه ملك بر سر نهد و بر تخت او بنشيند، بغايت مستوجب مقت شود و در معرض خزى«104» و نكال آيد، و جرئت و دليرى او بر خداوند خود در نهايت بزرگى باشد و بغايت زشت بود. و بدين معنى اشارت است قول حق تعالى: الكبرياء ردائى و العظمة إزاري فمن نازعنى فيهما قصمته،«105» اى، آن كار صفت من است، جز لايق من نيست، و هر كس كه در آن منازع باشد، منازع باشد در صفتى از صفات من. و چون كبر بر بندگان او جز بدو«106» لايق نباشد، هر كه بر بندگان او تكبر كند بر او خيانت كرده باشد، چه، كسى كه خواص غلامان ملك را ناكس شمرد. و خدمت فرمايد و بر ايشان ترفّع كند و چيزى كه حق ملك باشد از ايشان براى خود گزيند، پس او منازع ملك باشد در بعضى كار او، اگر چه درجه او به درجه كسى نرسد كه خواهد كه بر تخت او نشيند و در ملك مستبد باشد. پس همه خلق بندگان خدايند و عظمت و كبريا بر ايشان او راست، پس هر كه بر بنده‏اى از بندگان خداى تكبر كند با خداى منازعت كرده باشد. آرى، فرق اين منازعت و منازعت نمرود و فرعون همان فرق است كه ميان منازعت ملك در خوار داشت بعضى بندگان او و خدمت فرمودن ايشان، و ميان منازعت در اصل ملك.**

**وجه دوم كه رذيلت كبر بدان بزرگ شود آن است كه داعى مخالفت خداى است در اوامر، زيرا كه متكبر چون از بنده‏اى از بندگان خداى حق شنود، از قبول آن ننگ دارد و براى انكار آن تشمّر نمايد. و بدان سبب مناظران را بينى در مسئله‏هاى دين كه مى‏گويند كه «از اسرار دين بحث مى‏كنيم» پس سخن يك ديگر را انكار مى‏كنند، انكار متكبران. و هر گاه كه بر زبان يكى از ايشان‏**

**726**

**حق روشن شود، ديگرى از قبول آن ننگ دارد و براى انكار آن تشمّر نمايد و براى دفع آن حيله سازد بدانچه تواند از تلبيس. و آن از اخلاق كافران و منافقان است، چه حق تعالى ايشان را صفت كرده است و گفته: وَ قالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لا تَسْمَعُوا لِهذَا الْقُرْآنِ وَ الْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَغْلِبُونَ،«107» اى، كافران گفتند كه قرآن را استماع ننماييد و در آن سخن زيادتى گوييد شايد كه شما غالب شويد.**

**پس هر كه مناظره كند براى غلبه و افحام نه براى آن كه حق را غنيمت شمرد چون دريابد، در اين خوى با ايشان شريك بود.**

**و همچنين آن بر آن برد«108» كه از قبول موعظت انفت نمايد«109» چنانكه حق تعالى فرمود: وَ إِذا قِيلَ لَهُ اتَّقِ الله أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ،«110» اى، چون او را گفته شود از خداى بترس، انفت و حميت او را بر آن آرد«111» كه بزه ارتكاب نمايد. و از عمر- رحمه الله- آمده است كه اين آيت را بخواند [435] پس گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ،«112» مردى برخاست و امر معروف كرد و كشته شد، پس ديگرى برخاست و گفت: مى‏بكشيد كسانى را كه عدل مى‏فرمايند؟ پس متكبر كشت از راه كبر كسى را كه خلاف كرد«113»، و كسى را كه بفرمود«114» هم بكشت از كبر. و ابن مسعود گفت: مرد را از بزه آن بسنده است كه وى را گويند از خدا بترس و گويد «تو غم نفس خود خور.» و پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- مردى را گفت: كل بيمينك، اى، به دست راست خور. او گفت نتوانم. پيغامبر گفت: لا استطعت، اى، متواناد! و مانع جز كبر نبود، آن گاه علتى در دست او ظاهر شد چنانكه بر نتوانست داشت.**

**اكنون پس تكبر او بر خلق بزرگ است، چه داعى تكبر است بر امر خداى. و ابليس را مثل اين ساخته‏اند و احوال او را جز براى اعتبار حكايت نكرده، چه او گفت: انا خير منه.«115» و اين كبر است به نسبت، زيرا كه گفت: خَلَقْتَنِي من نارٍ وَ خَلَقْتَهُ من طِينٍ.«116» پس اين او را بر آن آورد«117» كه از سجده‏اى كه حق تعالى او را فرمود به آدم- صلوات الله عليه- امتناع نمايد، پس آن او را به تكبر كشيد بر امر خداى، و آن سبب هلاك او شد ابد الآباد. و اين آفتى بزرگ است از آفت‏هاى كبر. و براى آن پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- كبر را بدين دو آفت شرح فرمود چون ثابت بن‏**

**727**

**قيس بن شمّاس از وى بپرسيد كه اى رسول خدا، من مردى‏ام تجمّل را دوست دارم و ليكن ترسم كه از كبر باشد. گفت: لا و لكنّ الكبر من بطر الحقّ و غمص النّاس، اى، نباشد و ليكن كبر آن بود كه حق تعالى را گردن ننهد و مردمان را عيب كند. و در حديثى ديگر «من سفه الحقّ» آمده است، اى، حق رد كند.**

**پس عيب كردن مردمان و استحقار ايشان آفت اول است، و رد كردن حق آفت دوم. و هر كه پندارد كه او به از برادر خود است و او را حقير دارد و عيب كند و به چشم خوار داشت در او نگرد يا حق را رد كند با آن چه آن را مى‏شناسد، [وى‏] در آن چه در ميان او و ميان خلق است تكبر كرده باشد. و هر كه ننگ دارد كه خاضع خداى باشد و به طاعت و متابعت پيغامبران او تواضع نمايد، در آن چه ميان او و ميان خداى و پيغامبران اوست تكبر كرده باشد.**

**بيان ما به الكبر«116»**

**بدان كه تكبر مر كسى را باشد كه نفس خود را بزرگ دارد. و نفس خود را بزرگ ندارد مگر كسى كه در خود صفتى از صفات كمال اعتقاد كند. و رجوع مجامع«117» آن به كمال دينى يا دنياوى باشد. و دينى: علم و عمل است. و دنياوى: نسب، و جمال، و قوّت، و مال، و كثرت ياران. پس اين هفت سبب است:**

**اول- علم‏**

**و كبر در عالم بغايت بزودى ظاهر شود و اثر كند. و براى آن پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت:**

**آفة العلم الخيلاء، اى، آفت علم خراميدن«118» است. پس عالم توقف ننمايد از آن كه تعزز كند«119»، و به جمال و كمال علم در نفس خود شاعر شود، و نفس خود را بزرگ مى‏دارد و مردمان را حقير شمرد و در ايشان همچنان نگرد كه در ستوران، و ايشان را جاهل داند و توقع كند كه به ابتدا سلام گويند. و اگر كسى را به سلام افتتاح كند يا جواب سلام به تازه رويى گويد يا به دعوت ايشان رود، آن را لطفى عظيم و منّتى جسيم داند كه شكر آن بر ايشان لازم شمرد و اعتقاد دارد كه در حق ايشان اكرام فرموده است و به جاى«120» ايشان نيكويى كرده كه استحقاق آن‏**

**728**

**نداشتند و بايد كه او را خدمت كنند تا نعمت او را شكر گزارده باشند. بل غالب آن باشد كه ايشان به جاى«120» او نكويى كنند و او نكند، و به زيارت او روند و او بر ايشان نرود، و عيادت او به جاى آرند [436] و او به جاى نيارد، و مخالطان را خدمت فرمايد و در إتمام حاجتهاى خود ايشان را مسخّر سازد، و اگر در آن تقصير كنند مستنكر«121» شمرد، چنانستى كه ايشان بندگان اويند يا مزدوران او، و علم آموختن او ايشان را اصطناعى«122» است از او در حق ايشان و احسانى بر ايشان، و بدان حق او بر ايشان متوجه است. اين از آن جمله است كه به دنيا تعلق دارد.**

**و اما در كار آخرت تكبر بر ايشان بدان است كه نفس خود را نزديك خداى عالى‏تر و فاضل‏تر از ايشان داند، و بر ايشان بيش از آن ترسد كه بر نفس خود، و براى نفس خود بيش از آن دارد اميدها كه براى ايشان. و او را جاهل خواندن لا يقتر از آن كه عالم.**

**بل علم حقيقى آن است كه آدمى بدان نفس خود را و پروردگار خود را بشناسد، و بيم خاتمت و حجت خداى بر عالمان«123» و بزرگى خطر [علم‏] بداند، چنانكه در «طريق علاج كبرى كه به علم باشد» بخواهد آمد.«124» و اين علمها خوف و تواضع و تخشّع«125» افزايد، و اقتضا كند كه همه مردمان را به از خود داند، بدانچه حجّت خداى بر او به سبب علم بزرگ است، و تقصير او درگذارد شكر نعمت علم بسيار. و براى آن بو دردا- رضى الله عنه- گفت: من ازداد علما ازداد وجعا، اى، هر كه علمش زيادت شود دردش زيادت گردد. و همچنان است كه گفت.**

**سؤال چگونه است كه بعضى مردمان را به سبب علم كبر و امن زيادت مى‏شود؟**

**جواب بدان كه آن دو را سبب است:**

**يكى آن كه به چيزى مشغول شود كه آن را علم خوانند و علم حقيقى نباشد. و علم آن بود كه بنده نفس خود و پروردگار خود و خطر كار خود در ديدن حق تعالى و محجوب ماندن از او بداند. و اين خشيت«126» و تواضع بار آرد و نه كبر و امن. حق تعالى گفت: إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ«127»، اى، از خداى جز بندگان عالم او نترسند. و اما آن چه بيرون آن است، چون علم طب و حساب و لغت و شعر و نحو و فصل خصومات«128» و طرق مجادلات، چون آدمى متجرّد آن باشد«129» چنانكه‏**

**729**

**از آن پر شود، پر كبر و نفاق گردد. و اگر اين علوم را صناعت خوانند اولى است از [آن كه‏] علم گويند. بل علم معرفت عبوديت و ربوبيت و طريق عبادت باشد، و اين در غالب تواضع بار آرد.**

**سبب دوم آن كه بنده در علم خائض شود«129» و دخله«130» او پليد باشد، و نفس او تباه، و خوى او بد، و به تهذيب نفس و تزكيت دل خود به انواع مجاهده‏ها مشغول نشود، و نفس خود را در عبادت پروردگار خود رياضت ندهد پس گوهر او پليد بماند. و چون در علم خوض كند«131» هر علمى كه باشد در دل او منزلى خبيث يابد، پس ثمره آن نيكو نباشد و اثر آن در خيرها ظاهر نشود. و براى اين وهب مثلى بيان كرده است و گفته كه علم چون باران است كه از آسمان عذب و صافى فرود آيد، پس درختان آن را به رگهاى خود در كشند و آن را بر اندازه مزه‏هاى خود گردانند«132»، پس تلخ تلختر شود و شيرين شيرين‏تر، پس همچنين مردمان علم بياموزند و آن را بر اندازه همتها و هوى‏هاى خود گردانند. پس متكبر را كبر افزايد [و متواضع را تواضع‏]، زيرا كه همت او كبر باشد در آن حال كه جاهل بود، و چون علم بياموزد چيزى يابد كه بدان تكبر توان كرد، پس كبرش زيادت شود. و چون مرد با جهل خود خائف باشد، چون علمش بيفزايد داند كه حجت بر او مؤكد شود، پس خوف و اشفاق«133» و ذلّ و تواضع او بيفزايد.**

**و علم از بزرگتر چيزهاست كه بدان تكبر كرده شود. و براى آن خداى- عز و جل- پيغامبر خود را فرمود [437]: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ من الْمُؤْمِنِينَ،«134» اى، نرمى و تواضع كن با اتباع خود از مؤمنان. و گفت- جل جلاله: وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا من حَوْلِكَ،«135» اى، اگر در گفتار درشت و در كردار جافى«136» بوديى هر آينه از تو بپراكندندى. و اولياى خود را صفت كرد و فرمود: أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكافِرِينَ،«137» نرم‏اند بر مؤمنان و درشت‏اند بر كافران.**

**و براى آن پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: در آن چه ابن عباس از وى روايت كرد:**

**يكون قوم يقرءون القرآن لا يجاوز حناجرهم يقولون قد قرأنا القرآن فمن اقرأ منّا و من اعلم منّا. ثمّ التفت إلى أصحابه فقال: أولئك ليس منكم ايّها الأمّة«138» أولئك هم وقود النّار، اى، گروهى باشند كه قرآن خوانند**

**730**

**و از گلوى ايشان نگذرد، گويند: قرآن خوانديم، پس كيست از ما خواننده‏تر و كيست از ما داننده‏تر! پس سوى ياران نگريست و گفت: ايشان از شما نباشند اى امت، ايشان هيزم دوزخ‏اند.**

**و براى آن عمر- رضى الله عنه- گفت: از جباران علما مباشيد كه آن گاه علم شما به جهل شما وفا نكند. و از براى آن تميم دارى از عمر دستورى خواست كه تذكير گويد، دستورى نداد و گفت: آن كشتن است. و امام قومى از وى دستورى خواست كه چون از نماز فارغ شود جماعت را پند دهد، گفت: ترسم كه باد كبر تو را چنان گرداند كه به ثريا برسى. و حذيفه«138» قومى را امامت كرد و چون سلام داد گفت: امامى ديگر طلبيد، يا تنها نماز گزاريد، در نفس خود چنان ديدم كه ميان شما از من فاضل‏تر نيست. پس چون مثل او مسلّم نماند، ضعيفان از متأخران اين امت چگونه مسلّم مانند! و بغايت عزيز«139» است [در بسيط زمين عالمى كه مستحق عنوان عالم باشد]«140»، پس عزّ و كبرياى علم او را در حركت نيارد، و اگر موجود شود صدّيق روزگار خود باشد، پس نبايد كه از او جدا شوند، بل ديدن او عبادت باشد تا كار به فايده گرفتن از انفاس و احوال او رسد.«141» و اگر چنين كسى را بدانيم، اگر چه در اقصاى چين باشد به خدمت او شتابيم، به اميد آن كه بركت او ما را شامل شود و سيرت و خوى او به ما سرايت كند. و هيهات! آخر الزمان مثل ايشان كجا مسامحت نمايد،«142» چه ايشان ارباب اقبال و اصحاب دول‏اند كه در قرن اول و آن چه نزديك آن بود گذشتند، بل در اين زمان عزيز باشد«143» عالمى كه به فوت اين خصلت اندوهگين و پشيمان بود. و اگر نه آنستى كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- اشاره**

**فرموده است به قول خود: سيأتي على النّاس زمان من تمسّك بعشر ما أنتم عليه نجا، اى، زود باشد كه بر مردمان روزگارى آيد كه هر كه به عشر آن تمسّك نمايد كه شما بر آنيد نجات يابد. هر آينه لايق به ما آن بود كه عياذا باللّه خود را بى‏تفكر در ورطه نوميدى به آن چه بر آن هستيم از كارهاى بد بيندازيم. و از كجا [كه‏] تمسك به عشر آن چه ايشان بر آن بودند براى ما معلوم و ميسر شود؟ و كاشكى به عشر عشير آن تمسك نماييم. پس مى‏خواهيم از حق تعالى كه بدانچه او سزاوار آن است بر ما معاملت فرمايد، و قبايح اعمال ما را بپوشد چنانكه كرم و فضل او اقتضا كند.**

**731**

**دوم- عمل و عبادت‏**

**عز و كبر از استمالت دلهاى«142» مردمان از زاهدان و عابدان خالى نماند. و كبر از ايشان در دين و دنيا ترشح پذيرد:**

**اما در دنيا آن كه ديگرى را به زيارت خود سزاوارتر از آن دانند كه نفس خود را به زيارت ديگرى، و توقع دارند كه مردمان قيام نمايند به إتمام حاجتهاى ايشان، و ايشان را [438] بزرگ دارند، و در مجالس جايى نيكو ايشان را مسلّم شناسند، و به ورع و تقوى ياد كنند، و بر ديگر مردمان خود را در اعراض و مقاصد مقدم دانند، با ديگر چيزها كه در حق علما ياد كرده‏ايم. و چنانستى كه ايشان عبادت خود را منّتى مى‏دانند بر خلق.**

**و اما در دين آن كه همه مردمان را هلاك شده داند و نفس خود را نجات يافته، و بتحقيق هلاك شده او باشد هر گاه كه چنين داند. پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: إذا سمعتم الرّجل يقول هلك النّاس فهو أهلكهم، اى، چون از مرد شنويد كه گويد مردمان هلاك شدند، او هلاك‏تر ايشان باشد. و اين بدان گفت كه اين سخن دليل است بر آن كه او خلق خداى را حقير مى‏دارد و مغرور است به خداى و آمن از مكر او، ناترسنده از سطوت او. و چگونه از آن ترسيده نشود! و از بدى او آن بسنده است كه ديگران را حقير مى‏دارد. پيغامبر- عليه السّلام- گفت: كفى بالمرء شرّا ان يحقر أخاه المسلم، اى، مرد را بدى آن بسنده است كه برادر مسلمان خود را حقير دارد.**

**و [چه‏] فرق است ميان او و ميان كسى كه او را براى خداى دوست دارد، و براى عبادت او تعظيم كند و بزرگ داند، و براى او آن اميد دارد كه براى نفس خود ندارد! پس خلق نجات يابند بدانچه او را براى خداى بزرگتر دانند، و به نزديكى او تقرّب نمايند به خداى، و او به تنزه«143» و تباعد از ايشان خود را نزديك خداى ممقوت گرداند، چنانستى كه از مجالست ايشان ترفع مى‏كند. پس چون ايشان او را براى صلاح او دوست دارند بغايت سزاوار آن باشد كه حق تعالى ايشان را به درجه او رساند در عمل، و او چون ايشان را حقير مى‏دارد بغايت سزاوار بود كه خداى- عز و جل- او را به حد اهمال«144» نقل فرمايد. چنانكه آمده است كه در بنى اسرائيل‏**

**732**

**مردى بود كه او را به سبب بسيارى فساد خليع«145» بنى اسرائيل گفتندى، و او بر مردى گذشت كه او را عابد بنى اسرائيل گفتندى، و بر سر عابد ابرى بود كه بر وى سايه مى‏كرد، و چون خليع بر وى گذشت، خليع در نفس خود گفت: اگر پهلوى او بنشينم شايد كه خداى بر من رحمت كند.**

**پس نزديك او بنشست، و عابد انديشيد كه من عابد بنى اسرائيلم و اين خليع بنى اسرائيل، چگونه نزديك من نشيند! و او را گفت: دور شو از من. حق تعالى به پيغامبر آن زمان وحى فرستاد كه آن هر دو را فرماى تا عمل از نو گيرند، چه من خليع را بيامرزيدم و عمل عابد را باطل گردانيدم. و در حديثى ديگر آمده است كه إبراز سر عابد به سر خليع نقل كرد. و از اين معلوم شد كه حق تعالى از بندگان دلهاى ايشان خواهد. پس جاهل و عاصى، چون تواضع و تذلل از هيبت خداى و بيم او كند، به دل اطاعت داشته باشد، پس او مطيعتر از عالم متكبر و عابد معجب بود.**

**و همچنين آمده است كه مردى پاى بر گردن عابدى از بنى اسرائيل نهاد، و او در سجده بود، گفت: پاى بردار كه به خداى كه خداى تو را نيامرزد. پس وحى آمد كه اى سوگند ياد كننده بتحكم بر من، بل تو را خداى نيامرزد. و براى آن حسن- رضى الله عنه- گفت كه تكبر صاحب صوف بيش از تكبر صاحب خز است. اى، صاحب خز صاحب صوف را تواضع مى‏كند، و صاحب صوف خود را بر وى فضل مى‏بيند. و از اين آفت نيز عابدان كم خالى باشند. چه اگر كسى بر عابدى استخفاف كند يا وى را برنجاند، مستبعد داند كه خداى- عز و جل- او را بيامرزد، و باشد كه او نزديك خداى ممقوت باشد، و اگر مسلمانى ديگر را رنجاند، آن چنان مستنكر نداند.**

**و آن بدان باشد كه قدر [439] نفس وى نزديك او بزرگ بود. و آن جهل است و جمع كردن ميان عجب و كبر و فريفته شدن به خداى. و حماقت و جهل بعضى از ايشان بدان حد انجامد كه تحدّى كند«146» و گويد: زود باشد كه بيند كه بر او چه رود. و چون نكبتى به وى رسد گويد كه آن كرامتهاى«147» وى است و خداى- عز و جل- جز انتقام او نخواسته است. با آن چه طبقات كافران را بيند كه خداى و رسول او را دشنام زنند، و جماعتى را شناسد كه ايشان پيغامبران را برنجانيدند، بعضى به زدن و بعضى به كشتن، پس حق تعالى بيشتر ايشان را مهلت داد و در دنيا**

**733**

**عقوبت نفرمود، و بسى بود كه بعضى از ايشان مسلمان شدند، پس ايشان را مكروهى نرسيد، نه در دنيا و نه در آخرت. آن گاه اين جاهل مغرور پندارد كه او بر خداى گرامى‏تر از پيغامبران است، چه براى او انتقام كشيد به چيزى كه براى پيغامبران نكشيد. و شايد كه او به سبب عجب و كبر در مقت خداى باشد، و از هلاك خود غافل بود. و اين عقيده مغروران است. و اما زيركان عابدان آن گويند كه عطاء سلمى گفتى، چون بادى يا صاعقه‏اى ديدى گفتى كه اين بلا مردمان را به سبب من رسد و اگر عطا بميرد مردمان از اين برهند. و آن چه ديگرى گفت پس از آن چه از عرفات بازگشت كه «براى همه اميد رحمت داشتم اگر من در ميان ايشان نبودمى.»**

**پس فرق ميان اين دو مرد بنگر: اين در ظاهر و باطن مى‏بپرهيزد، و بر نفس خود مى‏ترسد، و عمل و سعى خود را حقير مى‏دارد، و آن بسى باشد كه از ريا و كبر و حسد و خيانت چيزى در ضمير مى‏دارد كه بدان ضحكه شيطان باشد، پس بر خداى به عمل خود منت نهد، و نداند كه هر كه جزما اعتقاد دارد كه او فوق كسى از بندگان خداى است، او به جهل همه اعمال خود را باطل كرده باشد، چه جهل فاحش‏تر معصيتى است و بزرگتر چيزى كه بنده را از خداى دور گرداند. و حكم او براى نفس خود كه به از ديگرى است جهل محض است و امن از مكر حق تعالى، فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ الله إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ«148». و براى آن آمده است كه مردى را در خدمت پيغامبر به نيكويى ياد كردند، پس روزى پيش آمد، گفتند: يا رسول الله، اين آن است كه گفته‏ايم. گفت: إنّى أرى في وجهه سفعة من الشّيطان، اى، در روى او سياهى شيطانى مى‏بينم. پس او سلام گفت بر پيغامبر و بر ياران او و بايستاد، پيغامبر وى را گفت: نشدتك باللّه حدّثتك نفسك ان ليس في القوم افضل منك؟ اى، به خداى بر تو كه راست گويى كه در نفس تو اين حديث بود كه «در قوم فاضل‏تر از تو نيست؟» گفت: همچنين است. پس پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- آن بدى را كه در دل او نهان بود به نور نبوت در روى او سياهى ديد. و اين آفتى است كه كسى از عابدان از آن خالى نباشد، مگر كسى كه خداى- عز و جل- وى را نگاه دارد.**

**و لكن عالمان و عابدان در آفت كبر بر سه درجه‏اند:**

**درجه اول آن كه كبر در دل او مستقر باشد و نفس خود را به از ديگرى داند، الاّ آن است كه مجاهده كند و تواضع نمايد و فعل كسى به جا آرد كه ديگرى را به از نفس خود داند. و اين كسى‏**

**734**

**است كه درخت كبر در دل او راسخ است و لكن شاخهاى آن را به كليت ببريده است.**

**دوم آن كه بر افعال خود آن را ظاهر گرداند به ترفع در مجالس، و تقدم بر اقران، و اظهار انكار بر كسى كه در حق وى تقصير كند. و كمتر آن در عالم آن باشد كه رخساره بر مردمان [440] كژ كند، چنانستى كه از ايشان اعراض نموده است، يا غضب بر ايشان گرفته است. و در آن كه روى ترش گيرد و پيشانى فاهم كشد«149»، چنانستى كه از ايشان تنزه«150» مى‏نمايد، و استقذار مى‏كند«151» يا بر ايشان در خشم است.**

**و اين هر دو مسكين ندانند كه ورع در پيشانى نيست تا فاهم كشد«152»، و در روى نيست تا ترش گيرد، و در رخساره نيست تا كژ كند، و در گردن نيست تا فرود اندازد، و در دامن نيست تا آن را فراهم آرد، بل در دلهاست. چنانكه پيغامبر- صلّى الله عليه و سلّم- گفت: التّقوى هاهنا«153». چه پيغامبر- عليه السلام- كريم‏تر و متقى‏تر همه خلق بود، و خوى او از همه واسعتر، و تازه رويى و تبسم و انبساط او بيشتر. و براى آن حارث بن جزء زبيدى«154» يار پيغامبر- عليه السلام- گفت كه من از قرّاء آن را دوست دارم كه گشاده‏روى و خندان باشد. و اما كسى كه تو با او تازه رويى كنى و او با تو ترشرويى، حق تعالى مثل او در مردمان بسيار مگر داناد! و اگر خداى- عز و جل- بدان راضى بودى پيغامبر خود را نفرمودى: وَ اخْفِضْ جَناحَكَ (الآية)«155». و اين كسانى كه اثر كبر بر شمايل و احوال ايشان ظاهر شود خوارتر از كسى باشند كه در مرتبه سوم بود.**

**[سوم‏] و آن كسى است كه كبر بر زبان او ظاهر شود، تا به حدى كه او را داعى گردد به دعوى، و مفاخرت، و مباهات، و تزكيت نفس، و حكايت احوال«156» و مقامات«157»، و تشمّر براى غلبه غيرى در علم و عمل.**

**اما عابد كه او در معرض تفاخر آيد عابدى ديگر را گويد كه او كيست، و عمل او چيست، و از**

**735**

**كجا زاهد شد، و زبان در تنقّص او«155» دراز كند، پس بر نفس خود ثنا گويد كه من چندين گاه است كه افطار نكرده‏ام، و شب نخسبم، و هر روز ختم قرآن كنم، و فلان وقت سحر بخسبد و بسيار نخواند، و آن چه بدين ماند. و باشد كه نفس خود را در ضمن سخن تزكيت كند و گويد: فلان در حق من قصد كرد و فرزند او هلاك شد، يا مال او بستدند، يا بيمار گشت، يا آن چه بدان ماند، براى نفس خود دعوى كرامت كند. و اما مباهات او آن كه اگر با قومى باشد كه شب نماز گزارند، برخيزد و بيش از آن گزارد، و اگر بر گرسنگى صبر كند، تكلف فرمايد تا بر ايشان غالب شود، و قوّت خود و عجز ايشان ظاهر گرداند، و همچنين در جنگ مبالغت نمايد از بيم آن كه گويند:**

**فلان شيرمردتر از وى است، و يا در دين خداى قوى‏تر.**

**و اما عالم كه او تفاخر كند و گويد: من متفنّنم در علمها و مطلع بر حقايق، و از مشايخ فلان و فلان را ديده‏ام، و تو كيستى و كه را ديده‏اى و از او چه شنيده‏اى از حديث؟ آن همه براى آن بود تا او را خوار دارد و نفس خود را تعظيم كند. و اما مباهات او آن كه بكوشد در مناظره كه غالب شود و مغلوب نگردد، و همه شب و روز بيدار باشد در تحصيل علمهايى كه در محافل بدان تجمل نمايد، چون مناظره و جدل و تحسين [عبارت‏] و تسجيع ألفاظ و حفظ علمهاى غريب، تا بر اقران بدان تعزّز نمايد و بر ايشان تعظيم كند، و احاديث و ألفاظ و أسانيد«156» آن ياد گيرد، تا بر كسى كه در آن مخطى باشد رد كند و فضل خود و نقصان اقران ظاهر گرداند. و شاد شود هر گاه كه بر زبان كسى خطا رود تا بر وى رد كند، و اگر صواب رود و نيكو گويد، اندوهگين شود از بيم آن كه وى را بزرگتر از او دانند.**

**و اين همه اخلاق كبر و آثار آن است كه ثمرات تعزز است به علم و به عمل. كجاست كسى كه از كل آن يا بعضى از آن خالى است؟ و كاشكى بدانمى كسى كه داند كه اين اخلاق در وى است [441] و قول پيغامبر- عليه الصلاة و السلام: «لا يدخل الجنّة من كان في قلبه مثقال حبّة من خردل من كبر» بشنود، چگونه نفس خود را بزرگ دارد و بر غيرى تكبر كند، و«157» او به قول پيغامبر از اهل آتش باشد. و بزرگ آن كس باشد كه از اين خالى بود. و كسى كه از اين خالى بود در او تعظّم و تكبر نباشد. پس عالم آن است كه فهم كند كه حق تعالى به او گفته است كه تو را**

**736**

**نزديك ما قدرى است اگر نزديك خود بى‏قدرى، و اگر نفس خود را قدرى دانى تو را نزديك ما قدرى نباشد. و هر كه اين از دين نداند نام عالم بر وى دروغ باشد، و هر كه بداند بر وى لازم بود كه تكبر نكند و نفس خود را قدرى نداند. و اين است كبر علم و عمل.**

**سوم- تكبر به نسب و حسب‏**

**پس كسى كه نسب شريف دارد حقير شمرد كسى را كه آن نسب ندارد، اگر چه در علم و عمل از او رفيعتر باشد. و باشد كه بعضى از ايشان تكبر كنند و پندارند كه مردمان موالى و بندگان ايشانند، و از مجالست و مخالطت ايشان ننگ دارند. و ثمره آن بر زبان آن است كه بدان فخر كند و ديگرى را گويد: اى نبطى«158»، و اى هندى، و اى أرمني، تو كيستى و پدر تو كيست! من فلان و پسر فلانم، و مثل تو را از كجا رسد كه با من سخن گويد يا در من نگرد! و آن چه بدين ماند. و آن رگى پنهان است در نفس كه هيچ صاحب نسبى از آن خالى نباشد اگر چه صالح و عاقل باشد، و ليكن در وقت اعتدال احوال از آن ترشح حاصل نيايد، و اگر خشمى بر او غالب شود نور بصيرت او را منطفى«159» گرداند و از او ترشح افتد. چنانكه ابو ذر گفت كه من در خدمت پيغامبر مردى را گفتم يا ابن السّوداء، پيغامبر- عليه السلام- گفت: يا ابا ذر طفّ الصّاع طفّ الصّاع، إنّه ليس لابن البيضاء فضل على ابن السّوداء، اى، اى ابا ذر، خوب پر كن پيمانه، خوب پر كن پيمانه، كه بتحقيق فضلى مر پسر سفيد را بر پسر سياه نيست.**

**مترجم مى‏گويد كه اين اشارتى است در تساوى، چه دانه‏ها در پرى دانه متساوى باشد، و بعضى نشيب‏تر و بعضى بلندتر نبود. كسى كه مادرش سفيد است وى را فضلى نيست بر كسى كه مادرش سفيد نيست.**

**بو ذر گفت: پس من باز غلطيدم و آن مرد را گفتم: خيز پاى بر رخسار من نه. پس بنگر چگونه پيغامبر وى را تنبيه فرمود كه او خود را بدانچه مادرش سفيد است فضلى مى‏دانست، و آن خطا و جهل است. و بنگر كه او چگونه توبه كرد و چگونه از نفس خود درخت كبر را به كف پاى كسى كه بر او تكبر كرده بود بركند، چه، دانست كه عزت را جز خوارى نكند. و از آن جمله آن‏**

**737**

**است كه آمده است كه دو مرد پيش پيغامبر- عليه السلام- با يك ديگر فخر كردند، پس يكى ديگرى را گفت: من فلان پسر فلانم، تو كيستى، بى‏مادر باشى! رسول- عليه السلام- ايشان را گفت: دو كس نزديك موسى- عليه السلام- تفاخر همى كردند، يكى گفت من پسر فلان بن فلانم، تا نه كس اسلاف خود برشمرد، حق تعالى به موسى وحى فرستاد كه فخر كننده را بگويد كه آن هر نه كس از اهل آتش‏اند و تو دهم ايشانى. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: ليدعنّ قوم الفخر بآبائهم و قد صاروا فحما في جهنّم او ليكوننّ أهون على الله من الجعلان الّتي تدوف بآنافها القذر، اى، بگذارند«160» قومى فخر كردن به پدران خود كه ايشان«161» در دوزخ انگشت گشته‏اند، و بر حق تعالى خوارتر از جعل باشند كه به بينى خود پليدى را دريابد.**

**چهارم- تفاخر به جمال‏**

**و آن بيشتر ميان زنان رود، و داعى باشد به نقص و غيبت و ذكر عيبهاى مردمان. و از آن جمله آن است [442] كه آمده است كه عايشه- رضى الله عنها- گفت كه زنى بر پيغامبر- عليه السلام- درآمد، من به دست اشارت كردم كه او چنين است- كوتاه است- پيغامبر- عليه السلام- گفت: قد اغتبتها، اى، غيبت كردى او را. و اين كبر را منشأ پوشيده است، زيرا كه اگر او نيز كوتاه بودى او را به كوتاهى ياد نكردى. پس چنانستى كه به بالاى خود عجب آورد و در جنب خود آن زن را كوتاه شمرد، پس گفت آن چه گفت.**

**پنجم- كبر به مال‏**

**و آن ميان پادشاهان رود در خزانه‏ها، و ميان بازرگانان در بضاعتها، و ميان دهقانان«162» در زمينها، و ميان متجملان در لباسها و اسبان و مركبان. پس توانگر درويش را حقير دارد و بر او تكبر كند و گويد: تو گدايى و بيچاره‏اى، و من اگر خواهم، مثل تو را بخرم و فوق تو را خدمت فرمايم، و تو كيستى و چه دارى! و متاع خانه من بيش از همه مال تو است، و من در روزى آن خرج كنم كه تو در سالى نكنى. و آن همه براى عزيز داشت توانگرى و خوار داشت درويشى باشد. و آن همه‏**

**738**

**نادانستن آفت توانگرى و فضيلت درويشى است. و حق تعالى بدان اشارت فرموده است در قول خود: فَقالَ لِصاحِبِهِ وَ هُوَ يُحاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالًا وَ أَعَزُّ نَفَراً،«163» اى، برادر خود را گفت، و او با وى محاورت مى‏كرد، كه مال من بيشتر است و گروه من عزيزتر. تا او وى را جواب داد و گفت: إِنْ تَرَنِ أَنَا أَقَلَّ مِنْكَ مالًا وَ وَلَداً، فَعَسى‏ رَبِّي أَنْ يُؤْتِيَنِ خَيْراً من جَنَّتِكَ وَ يُرْسِلَ عَلَيْها حُسْباناً من السَّماءِ فَتُصْبِحَ صَعِيداً زَلَقاً، أَوْ يُصْبِحَ ماؤُها غَوْراً فَلَنْ تَسْتَطِيعَ لَهُ طَلَباً،«164» اى، اگر مرا از خود در مال و فرزند كمتر مى‏بينى، شايد پروردگار من مرا در آخرت يا در دنيا به از باغ تو دهد و بر بستان تو عذابى از ژاله يا صاعقه فرستد پس زمينى بى‏نبات شود، يا آب او به زمين فرو رود و جويهاى او خشك گردد و از آن اثرى نماند كه آن را بطلبى. و آن از او تكبرى بود به مال و فرزند. پس حق تعالى عاقبت كار او بيان فرمود و سخن او حكايت كرد: يا لَيْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَداً،«165» اى، كاشكى كه كسى را با پروردگار خود شريك نكردمى و موحّد بودمى.**

**و از آن جمله تكبر قارون است چنانكه حق تعالى گفت: فَخَرَجَ عَلى‏ قَوْمِهِ في زِينَتِهِ،«166» اى، بر قوم خويش بيرون آمد با جامه‏هاى ارجوانى«167» مرتفع، و مركبان راهوار، و سوارانى كه با وى بودند تا به حدى كه قوم او گفتند: يا لَيْتَ لَنا مِثْلَ ما أُوتِيَ قارُونُ،«168» اى، كاشكى ما را مثل آن بودى كه قارون را داده‏اند.**

**ششم- كبر است به قوّت و شدت و بطش و تكبر بدان بر اهل ضعف‏**

**هفتم- تكبر به اتباع و ياران و شاگردان و غلامان و دودمان و قرابتان و پسران‏**

**و آن ميان پادشاهان باشد در بسيارى لشكرها، و ميان عالمان در بسيارى شاگردان.**

**و بالجمله، هر چيزى كه نعمت است و آن را كمال اعتقاد توان كرد، اگر چه در نفس خود كمال نباشد، تكبر بدان ممكن بود. تا به حدى كه مخنّث بر اقران خود تكبر كند به زيادت دانايى و قدرت در صنعت تخنّث، زيرا كه آن را كمال داند، پس بدان فخر كند، اگر چه فعل او جز نكال نباشد. و همچنين فاسق به بسيارى خمر خوردن و بسيارى فجور با زنان و كودكان فخر كند و بدان تكبر نمايد، پندارد كه آن كمال است اگر چه در آن مخطى باشد.**

**پس اين مجامع«169» آن است كه بعضى از ايشان بر بعضى تكبر كنند، پس تكبر كند كسى كه‏**

**739**

**به چيزى تعلق دارد [بر كسى كه بدان چيز تعلق ندارد، يا] آن چيز در اعتقاد او كم از چيز اول باشد،«166» و بسى باشد كه نزديك [443] خداى مثل آن يا فوق آن باشد، چون عالمى كه به علم خود تكبر كند بر كسى كه از او عالم‏تر باشد، به سبب آن چه خود را از او عالم‏تر پندارد و در نفس خود اعتقاد نيك دارد.**

**بيان بواعث كبر و اسباب انگيزنده آن‏**

**بدان كه كبر خويى باطن است، و اما آن چه ظاهر شود از خويها و فعلها ثمره و نتيجه آن است و بايد كه آن را «تكبّر» گويند، و اسم «كبر» مخصوص باشد به معنى باطن، و آن بزرگداشت نفس است و او را قدرى فوق قدر ديگرى ديدن. و اين باطن را يك موجب است و آن عجب است، چنانكه معنى آن بخواهد آمد، چه او چون معجب باشد به نفس خود و به علم و عمل يا به چيزى از اسباب خود، نفس خود را بزرگ دارد و تكبر كند.**

**و اما تكبر ظاهر را سه سبب است: سببى در متكبر، و سببى در متكبر عليه، و سببى كه به غير ايشان تعلق دارد. و اما سببى كه در متكبر است عجب است، و آن چه به متكبر عليه تعلق دارد حقد و حسد است، و آن چه به غير ايشان تعلق دارد رياست. پس اسباب بدين اعتبار چهار است:**

**عجب و حقد و حسد و ريا.**

**اما عجب گفتيم كه كبر باطن آرد، و كبر باطن باعث باشد بر تكبر ظاهر در اعمال و اقوال و احوال.**

**و اما حقد بر تكبر آرد از غير عجب، چون تكبر كسى است بر كسى كه او را مثل خود يا فوق خود داند و ليكن به سببى سابق بر او در خشم باشد و خشم كينه بار آورده بود و بغضى در دل او راسخ گشته، پس نفس او براى آن مطاوعت ننمايد كه او را تواضع كند اگر چه نزديك او مستحق تواضع باشد. چه بسيار كس بود كه نفس او مطاوعت ننمايد بر آن چه يكى را از أكابر تواضع كند به سبب حقد و بغض او، و او آن را بر آن دارد كه حق را رد كند چون از جهت او**

**740**

**باشد، و از قبول نصيحت او ننگ دارد، و بكوشد كه بر او تقدم نمايد اگر چه داند كه مستحق آن نيست، و از وى بحلي نخواهد اگر چه بر وى ظلم كرده باشد، و از او معذرت نكند اگر چه بر وى جنايت كرده بود، و چيزى كه نداند از وى نپرسد.**

**اما حسد نيز موجب دشمنايگى محسود است اگر چه از جهت او ايذايى و سببى نبود كه كينه اقتضا كند. و حسد نيز داعى باشد به انكار حق، تا به حدى كه از قبول نصيحت و تعلم علم مانع شود. چه بسيار جاهل بود كه اشتياق علم دارد و در رذيلت جهل مانده باشد، براى آن كه ننگ دارد كه از يكى از اهل شهر خود يا قرابتان فايده‏اى گيرد از راه حسد و بغى، پس از او اعراض نمايد و بر او تكبر كند با آن چه مى‏داند كه به فضل علم مستحق تواضع است، و ليكن حسد باعث باشد بر آن كه به اخلاق متكبران معامله كند اگر چه در باطن نفس خود را فوق او نداند.**

**و اما ريا نيز داعى است به اخلاق متكبران. به حدى كه مردى مناظره كند با كسى كه او را فاضل‏تر از خود داند، و ميان ايشان معرفتى و حسدى و حقدى نبود، و ليكن از قبول حق از او ممتنع باشد، و در استفادت او را تواضع نكند از بيم آن كه گويند كه فاضل‏تر از اوست. پس باعث او بر تكبر كردن بر او مجرد ريا باشد، و اگر با او خالى بودى«167» بر او تكبر نكردى. و اما كسى كه به عجب يا حسد يا حقد تكبر كند در خلوت نيز تكبر كند اگر چه با ايشان ثالثى نبود. و همچنين به خاندانى شريف به دروغ انتساب كند و داند كه دروغ مى‏گويد، پس بر كسى كه بدان خاندان منتسب نباشد تكبر كند، و در مجالس بر او ترفع نمايد، و در راهها بر او تقدم طلبد، و در كرامت و توقير به مساوات او راضى نباشد [444] و«168» در باطن داند كه مستحق آن نيست. و در باطن او كبر نبود بدانچه داند كه دعوى نسب به دروغ مى‏كند، و ليكن ريا او را بر افعال متكبران دارد. و چنانستى كه اسم متكبر در اكثر احوال بر كسى افتد كه اين افعال از كبر باطن كند كه آن از عجب بود و در ديگرى به چشم حقارت نگريستن صادر شود، و اگر يكى را از اين جماعت متكبر خوانند براى آن خوانند كه به افعال متكبران تشبّه مى‏كند.**

**741**

**بيان اخلاق متواضعان و مجامع«168» آن چه اثر تواضع و تكبر در آن ظاهر شود**

**بدان كه تكبر در شمايل مرد پيدا آيد، چون كژ كردن روى، و به گوشه چشم نگريستن، و سر در پيش انداختن، و مربع [يا] به تكيه نشستن، و در اقوال او، تا به حدى كه در آواز و نغمت او، و در صيغت او در ايراد،«169» و در رفتن و خراميدن، و ايستادن و نشستن، و در حركات و سكنات، و در كردن كارها، و در ديگر تقلبات«170» او در احوال و اقوال و اعمال تكبر ظاهر كند. پس بعضى از متكبران آن همه جمع كنند، و بعضى در بعضى چيزها تكبر نمايند و در بعضى تواضع.**

**و از آن جمله تكبر است بدانچه خواهد كه مردمان براى او يا پيش او بايستند. على- رضى الله عنه- گفت: من أراد ان ينظر إلى رجل من اهل النّار فلينظر إلى رجل قاعد و بين يديه قوم قيام، اى، هر كه خواهد كه در مردى از اهل آتش بيند، گو مردى نشسته را بين كه پيش او گروهى ايستاده باشند. و انس- رضى الله عنه- گفت كه هيچ كس نزديك ايشان دوست‏تر از پيغامبر نبود، و چون او را بديدندى براى او نايستادندى، بدانچه مى‏دانستند كه او آن را كراهيت دارد.**

**و از آن جمله آن كه خواهد كه تنها نرود تا كسى از پى وى برود. بو دردا- رضى الله عنه- گفت: هميشه دورى بنده از خداى زيادت شود ما دام كه كسى پس او رود. و عبد الرحمن بن عوف- رضى الله عنه- از بندگان او شناخته نشدى، چه در صورت ظاهر از ايشان متميز نبودى، از لباس و رفتار و غير آن، بل بسى كه به لون شناخته مى‏شد. و قومى پس حسن بصرى- رضى الله عنه- مى‏رفتند، ايشان را منع كرد و گفت: از دل بنده اين چه چيز باقى گذارد. و پيغامبر- عليه السلام- در بعضى وقتها با ياران رفتى و ايشان را بفرمودى كه تا پيش روند و خود در ميان انبوهى رفتى، اما براى تعليم ديگرى، و اما براى آن كه وسوسه شيطان به كبر و عجب از خود دفع كند، چنانكه جامه نو را در نماز بيرون آورد و به كهنه آن را بدل كرد، براى يكى از اين دو معنى.**

**و از آن جمله آن كه ديگرى را زيارت نكند، اگر چه از زيارت او ديگرى را خيرى دينى حاصل آيد. و آن ضد تواضع است. آمده است كه سفيان ثورى- رضى الله عنه- از رمله«171» آمد و إبراهيم بن ادهم كسى بر وى فرستاد كه بيا براى ما حديث روايت كن، سفيان بيامد، گفتند كه او**

**742**

**را بر اين جمله مى‏خوانى! گفت: خواستم كه تواضع او ببينم.**

**و از آن جمله آن كه ننگ دارد كه كسى نزديك وى بنشيند، مگر آن كه پيش«172» وى نشيند. و تواضع خلاف آن باشد. ابن وهب گفت كه بر عبد العزيز بن ابى روّاد نشستم و ران او بر ران من رسيد، پس خود را از او دور كردم، او جامه من گرفت و مرا سوى خود كشيد و گفت: چرا با من چنان مى‏كنيد كه با جباران كنيد، و من هيچ كسى را از شما بتر از خود نمى‏دانم. انس گفت:**

**كنيزكى از كنيزكان مدينه دست پيغامبر گرفتى، و پيغامبر دست خود از وى نكشيدى تا آن جا كه خواستى وى را ببردى.**

**و از آن جمله آن كه از مجالست بيماران و رنجوران احتراز كند و تحاشى. [445] و آن كبر است. مردى با آبله به خدمت پيغامبر- عليه السلام- آمد و پوست آبله وى باز شده بود و اصحاب نزديك او«173» نان مى‏خوردند، پس نزديك هيچ كس ننشست كه نه از پهلوى او برخاستند، پس پيغامبر- عليه السلام- او را پهلوى خود بنشاند. و عبد الله بن عمر- رضى الله عنهما- مجذوم و پيس و مبتلا را از نشستن بر خوان خود بازنداشتى.**

**و از آن جمله است آن كه در خانه خود به دست خود كارى نكند. و تواضع خلاف آن باشد.**

**و آمده است كه عمر بن عبد العزيز- رضى الله عنه- شبى مهمانى«174» داشت، و عمر چيزى مى‏نوشت، و چراغ نزديك بود كه انطفا پذيرد، مهمان گفت: برخيزم و چراغ راست كنم؟ عمر گفت: از كرم مرد نباشد كه مهمان را كار فرمايد. گفت: غلام را بيدار كنم؟ گفت: اول خواب اوست كه بخفته است. پس عمر برخاست و دبه برداشت و چراغ را پر روغن كرد، مهمان گفت:**

**اى امير المؤمنين، به نفس خود برخاستى؟ گفت: عمر بودم كه برفتم و عمر بودم كه باز آمدم، و چيزى از من كاسته نشد، و بهتر مردمان آن است كه نزديك خداى- عز و جل- متواضع باشد.**

**و از آن جمله است كسى كه متاع خود بر ندارد و به خانه خود نبرد. و آن خلاف عادت متواضعان است. پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- آن بكردى. و على- رضى الله عنه- گفت: لا ينقص الرّجل من كماله ما حمل من شي‏ء إلى عياله، اى، كمال مرد ناقص نشود بدانچه چيزى بر عيال خود برد. و أبو عبيده جرّاح در آن حال كه امير بود سطلى چوبين به دست خود به گرمابه بردى. و ثابت‏**

**743**

**أبو مالك«175» گفت كه بو هريره را- رضى الله عنه- ديدم كه از بازار مى‏آمد، پشتواره هيزم برداشته- و آن روز در مدينه خليفه مروان«176» بود- و مى‏گفت: راه ده امير را اى پسر أبو مالك. و اصبغ نباته گفت: چنانستى كه عمر را مى‏بينم گوشت در دست چپ و درّه در دست راست در بازارها مى‏گشت تا آن گاه كه به منزل خود رفت. و يكى از ايشان گفت كه على (رض) را ديدم كه يك درم گوشت خريد و در لحاف«177» خود آن را برداشت، گفتم: يا امير المؤمنين، مرا ده تا بردارم. گفت:**

**لا، ابو العيال احقّ ان يحمل، اى، نه، صاحب عيال به برداشتن سزاوارتر باشد.**

**و از آن جمله لباس است، چه تكبر و تواضع بدان ظاهر شود. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: البذاذة من الايمان، اى، بد حالى از ايمان است. هارون«178»- رحمه الله- گفت كه معنى آن را پرسيدم و گفتم كه بذاذت چيست؟ گفت: لباس كهنه. و زيد بن وهب- رضى الله عنهما- گفت كه عمر بن خطاب را- رضى الله عنه- ديدم كه درّه در دست به بازار آمد، و در إزار او چهارده پيوند بود، بعضى از آن از پوست. و على- رضى الله عنه- ازارى پيوند زده پوشيد، او را در آن معنى عتاب كردند، گفت: مؤمن بدان اقتدا كند، و دل بدان نرم شود. و عيسى- صلوات الله عليه- گفت كه خوبى جامه تكبر دل است. و طاوس يماني گفت كه من چون جامه خود را بشويم دل خود را برقرار نيابم تا آن گاه كه سفيد و پاكيزه باشد.**

**و آمده است كه براى عمر بن عبد العزيز پيش از خلافت حلّه‏اى به هزار درم بخريدندى، گفتى: در غايت خوبى است و ليكن اندكى درشتى دارد. و چون خليفه شد، براى او حلّه‏اى به پنج درم خريدندى، گفتى: نيكوست و ليكن نرم است. گفتند: لباس و مركب و عطرى كه پيش از اين ساختى كجاست؟ گفت: مرا خداى تعالى نفسي داده است چشنده و يا زنده«179»، هر چه از دنيا بچشد به درجه‏اى ديگر يازد وراى آن، اكنون كه شهد خلافت را، كه وراى آن هيچ مرتبت نيست، بچشيد، به پادشاهى ابد كه نزد خداى است- عز و جل- مى‏يازد و آن طلب مى‏كند.**

**و سعيد بن سويد گفت كه عمر عبد العزيز- رضى الله عنه- نماز جمعه با ما بگزارد و بنشست، و پيراهنى پوشيده بود كه گريبان آن از پس و پيش پيوند داشت، مردى وى را گفت: اى‏**

**744**

**[446] امير المؤمنين، چون حق تعالى تو را بداده است، اگر جامه نو بپوشى روا بود. او ديرى سر فرود انداخت، آن گاه سر بر آورد و گفت: فاضل‏ترين ميانه روى آن است كه در حال توانگرى باشد. و فاضل‏ترين عفوى آن است كه در وقت قدرت بود. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من ترك زينة للَّه و وضع ثيابا حسنة تواضعا للَّه و ابتغاء مرضاته كان حقّا على الله ان يدّخر له عبقرىّ الجنّة، اى، هر كه آرايش براى خداى بگذارد و جامه‏هاى نيكو براى تواضع الهى و طلب رضاى او از خود دور كند، خداى- عز و جل- بر خود واجب گرداند كه جامه‏هاى گرانمايه بهشت براى وى ذخيره فرمايد.**

**سؤال عيسى- صلوات الله عليه- گفت كه خوبى جامه تكبر دل است. و پيغامبر ما را- عليه افضل الصلوات و التحيات- پرسيدند كه آيا جمالى كه در جامه باشد كبر هست؟ گفت: لا، و لكنّ من سفه الحقّ و غمص النّاس، اى، نى، و ليكن كبر آن است كه حق را منكر شود و مردمان را عيب كند. پس طريق جمع و تلفيق ميان اين دو سخن چيست؟**

**جواب بدان كه از ضرورت جامه نيكو نيست كه در حق«180» هر كسى و در هر حالى از تكبر باشد. و اين معنى آن است كه پيغامبر- عليه السلام- بدان اشارت فرموده است. و او آن است كه از حال ثابت بن قيس مى‏دانست، چون گفت كه «من مردى‏ام كه جمال را دوست دارم»، پس او را تعريف فرمود«181» كه ميل او به نظافت و جامه خوب است، نه براى آن است كه بر ديگرى تكبر كند، چه از ضرورت جامه نيكو نيست كه از كبر باشد. و روا كه آن از كبر بود، چنانكه به جامه كمينه راضى شدن از تواضع باشد. و علامت تكبر آن است كه چون مردمان وى را ببينند تجمل طلبد، و چون تنها بود باك ندارد كه چگونه باشد. و از علامت طالب جمال آن است كه در همه حال جمال را دوست دارد، اگر چه در خلوت باشد، تا به حدى كه در حصار خانه خود آن را دوست دارد، پس آن از كبر نبود. و چون حالها منقسم است، پس قول عيسى- عليه السلام- را بر بعضى حالها حمل بايد كرد، بر آن چه قول او كه «تكبر دل است» بدان آن مى‏خواهد كه در دل تكبرى پديد آورد، و قول پيغامبر ما- عليه السلام- كه «از كبر نيست» آن مى‏خواهد كه كبر موجب آن نيست. و روا كه او موجب كبر نباشد، پس«182» او آورنده كبر باشد.«183»**

**745**

**و بالجمله، احوال در مثل اين مختلفند. و محبوب ميانه است در جامه‏اى كه موجب شهرت نباشد، نه به نيكويى و نى به بدى. پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: كلوا و اشربوا و البسوا و تصدّقوا في غير سرف و لا مخيلة إنّ الله يحبّ أن يرى اثر نعمته على عبده، اى، بخوريد و بياشاميد و بپوشيد و صدقه دهيد در غير اسراف و كبر كه خداى- عز و جل- دوست دارد كه اثر نعمت او ديده شود در بنده او. و بكر بن عبد الله مزنى گفت كه جامه‏هاى پادشاهان بپوشيد و دلهاى خود را به خشيت«183» نرم داريد. و اين سخن قومى را گفته است كه به جامه‏هاى اهل صلاح تكبر طلبند. و عيسى- صلوات الله عليه- گفت: چه افتاده است كه با جامه‏هاى زاهدان بر من مى‏آييد، و دلهاى شما گرگان درنده‏اند! جامه‏هاى پادشاهان بپوشيد و دلها را به خشيت نرم گردانيد.**

**و از آن جمله آن است كه تواضع كند به احتمال«184» چون وى را دشنام زنند و برنجانند و حق او بستانند. و آن اصل است. و آن چه از سلف منقول است از احتمال أذى«185» در «كتاب خشم و حسد»«186» آورده‏ايم.**

**و در جمله، مجامع«187» خوى نيك و تواضع سيرت پيغامبر است، پس بدو اقتدا بايد كرد، و از او بايد آموخت. و [ابو] سلمه«188» گفت كه أبو سعيد خدرى را گفتم كه در اين چه مردمان نو آورده‏اند، از طعام و شراب و لباس و مركب، چه مى‏گويى؟ گفت: اى برادرزاده، خوردن براى خداى بايد، و آشاميدن براى خداى، [447] و پوشيدن براى خداى، و در هر چه از آن كبر يا مباهات يا ريا يا سمعه درآيد معصيت و اسراف باشد، و در خانه خود آن خدمتكارى كن كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- در خانه خود بكردى، زيرا او حيوان آب‏كش را علف دادى و اشتر را ببستى و خانه برفتى و گوسفند بدوشيدى و نعلين بدوختى و جامه پيوند زدى و با خدمتكاران خود طعام خوردى و در آس كردن يارى دادى چون مانده شدندى«189»، و هر گاه چيزى از بازار بخريدى شرم او را مانع نبودى كه آن را در دست بياويزد يا در گوشه جامه بندد، پس به اهل خود باز گردد، درويش و توانگر و خرد و بزرگ را مصافحه فرمودى، و بر هر كه پيش آمدى، خرد يا بزرگ، سياه يا سفيد، آزاد يابنده، از اهل نماز، به ابتدا سلام گفتى، و براى خانه‏**

**746**

**حلّه‏اى و براى بيرون خانه حلّه‏اى ديگر نداشت، چون كسى وى را بخواندى از اجابت شرم نداشتى، اگر چه خواننده سبوس سر«189» و گرد آلود بودى، و طعامى را كه به او دعوت مى‏كردندى حقير نشمردى، اگر چه خرماى بد و تباه يافتى، و چاشت براى شام، و شام براى چاشت بر نداشتى، آسان مؤنت، نرمخوى، كريم طبيعت، خوب معاشرت، گشاده روى، بشّاش بى‏خنديدن، و اندوهگين بى‏ترشرويى، قوى بى‏عنف، متواضع بى‏مذلت، جوانمرد بى‏اسراف، بخشاينده بر هر خويشاوند و مسلمان، نرم‏دل، دايم خاموش و چشم در پيش انداخته بود، هرگز از سيرى ناگواردش نشد،«190» و هرگز دست به طمع دراز نكرد.**

**بو سلمه گفت: پس بر عايشه- رضى الله عنها- در رفتم و اين از أبو سعيد خدرى با وى حكايت كردم، گفت: حرفى خطا نگفته است و ليكن تقصير كرده است«191»، زيرا تو را نگفت كه هرگز سير نشد، و هرگز بر كسى شكايت نكرد، و فاقه را دوست‏تر از توانگرى داشتى، و همه روز گرسنه بودى و شب بر خود مى‏پيچيدى تا بامدادان و آن او را از روزه مانع نبودى، و اگر خواستى كه از پروردگار خود بخواهد كه گنجهاى زمين و ثمرات آن و فراخى معيشت از مشارق و مغارب بر وى آرند، بياوردندى، و بسى بودى كه من بگريستمى بدانچه مرا بر گرسنگى وى رحمت آمدى، پس شكم او را به دست ببسودمى و گفتمى: نفس من فداى تو باد، اگر چندانى كه قوت تو باشد و از گرسنگى مانع بود از دنيا بگيرى چه شود؟ پس گفتى: اى عايشه، برادران من از پيغامبران أولو العزم بر صعبتر از اين صبر كردند و بر حال خود برفتند و به پروردگار رسيدند، و او ايشان را اكرام فرمود و ثواب بسيار داد، و من خود را شرمنده يابم اگر در معيشت تناسانى كنم و از ايشان مرا قاصر گرداند، پس روزهاى اندك صبر كردن نزديك من دوست‏تر از آن كه نقصان حظ من شود فردا در آخرت، و هيچ چيز نزديك من دوست‏تر از آن نيست كه رسيدن به برادران و دوستان. پس عايشه گفت: به خداى كه پس از آن، هفته‏اى تمام نشد كه حق تعالى او را قبض فرمود.**

**پس، از آن چه از احوال او نقل شده است جامع اخلاق متواضعان است. پس بايد كه هر كه تواضع طلبد بدو اقتدا كند، و هر كه نفس خود را فوق محل او داند و براى نفس خود راضى‏**

**747**

**نشود بدانچه او بدان راضى بود، در غايت جهالت و نهايت ضلالت باشد، چه منصب او در دنيا و دين بزرگتر از منصب همه خلق خداى بود. و عزّ و رفعت جز در اقتدا بدو نيست. و براى آن عمر- رضى الله- عنه- چون به شام رفت، و براى بذاذت«192» هيئت با او عتاب كردند، گفت: ما آن گروهيم كه حق تعالى ما را به اسلام عزيز گردانيده است، پس ما عزت را در غير آن نطلبيم.**

**بو دردا- رضى الله عنه- گفت كه «بدان كه خداى را بندگانند [448] كه ايشان را ابدال«193» گويند كه خلف انبيا باشند و اوتاد زمين ايشانند، چون نبوت منقضى شد، حق تعالى به جاى پيغامبران قومى از امت محمد- عليه السلام- قايم گردانيد، فضل ايشان بر مردمان به بسيارى روزه و نماز و حسن حليت«194» نيست، و ليكن به صدق ورع است و به حسن نيت و سلامت سينه«195» براى جمله مسلمانان، و نصيحت ايشان براى رضاى حق تعالى باشد به صبرى بليغ و تواضعى بى‏مذلت، و ايشان گروهى‏اند كه خداى- عز و جل- ايشان را برگزيده است و براى خود خالص گردانيده، و ايشان چهل صدّيق‏اند، سى مردند«196»، كه دلهاى هر يكى از ايشان بر مثل يقين خليل الرحمن است، يكى از ايشان نميرد تا آن گاه كه خداى- عز و جل- كسى را پيدا آرد كه خلف او باشد. و بدان اى برادر كه خلف ايشان بر مثل پيغامبر (ص) باشد، و ايشان چيزى را لعنت نكنند و نرنجانند و حقير ندارند، و بر كسى گردنكشى نكنند، و كسى را بد نخواهند، و بر دنيا حريص نيستند، باطن ايشان از همه پاكتر است و خوى ايشان نرمتر و نفس ايشان سخى‏تر، عادت ايشان بشاشت است و صفت ايشان سلامت، امروز در خشيت«197» و فردا در غفلت نباشند، و ليكن بر حال ظاهر خود در آن چه ميان ايشان و پروردگار ايشان است مداومت نمايند، بادهاى عاصف«198» و اسبان تيزگام ايشان را در نيابند، دلهاى ايشان ترقى كند براى ارتياح و اشتياق به خداى و تقدم در مسابقت خيرات، ايشان حزب خدايند، و حزب خداى ظفر يابنده باشد.»**

**راوى گفت: اى ابو دردا، من صفتى صعبتر از اين صفت بر من نشنيده‏ام، پس چگونه بدان‏**

**748**

**رسم؟ گفت: «ميان تو و ميان آن كه در اوسع آن باشى،«198» مگر آن كه دنيا را دشمن گيرى، زيرا چون دنيا را دشمن گيرى بر دوستى آخرت اقبال نمايى، و بر اندازه دوستى آخرت در دنيا زاهد شوى، و به اندازه آن سودمند خود را بشناسى. و چون حق تعالى از بنده‏اى حسن طلب داند، به سداد وى را مؤيد گرداند و در كنف عصمت آرد، و بدان اى برادرزاده، كه آن در كتاب منزل خداى است:**

**إِنَّ الله مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ.«199» يحيى بن كثير گفت: پس در آن نظر كرديم و دانستيم كه لذت يابندگان به هيچ چيز چنان لذت نيافتند كه به دوستى خداى و طلب رضاى او.**

**بيان در طريق علاج كبر و اكتساب تواضع‏**

**بدان كه كبر از مهلكات است. و هيچ كس از خلق خالى نباشد از چيزى از آن. و ازالت آن فرض عين است. و به مجرد تمنى زايل نشود، بل به علاج و كار بستن داروهاى قامع«200» زوال پذيرد. و در علاج او دو مقام است: يكى استيصال اصل و از بيخ بركندن درخت او از دل، دوم دفع آن چه از آن پيدا آيد به سببهاى خاص كه آدمى بدان بر غير خود تكبر كند.**

**مقام اول- در استيصال اصل آن‏**

**و علاج آن علمى و عملى است، و شفا جز به مجموع هر دو تمام نشود.**

**اما علمى آن است كه نفس خود را بداند«201» و پروردگار خود را بشناسد. و در ازالت كبر، آن او را بسنده است. چه هر گاه كه نفس خود را حق المعرفة«202» بشناسد، داند كه او از همه خواران خوارتر است، و از همه كمان«203» كمتر است به ذات خود، جز تواضع و مذلت و حقارت لايق او نيست، و چون پروردگار خود را بشناسد، بداند كه عظمت و كبريا جز لايق خداى نيست.**

**اما معرفت پروردگار و عظمت و مجد او، سخن در آن دراز است و آن منتهاى علم مكاشفه است.**

**و اما معرفت نفس نيز دراز است، و ليكن ما از او ياد كنيم چيزى را كه در اثارت«204»**

**749**

**تواضع و مذلت نافع باشد. و او را بسنده است كه معنى يك آيت از كتاب خداى بداند، چه در قرآن علم اولين و آخرين كسى بيابد كه بصيرت او گشاده باشد. و حق تعالى گفت: قُتِلَ الْإِنْسانُ [449] ما أَكْفَرَهُ،«205» من أَيِّ شَيْ‏ءٍ خَلَقَهُ، من نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ، ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ، ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ.«206» پس اين آيت‏ها اشارت فرموده است به اول خلقت آدمى و آخر كار و ميانه او، پس بايد كه آدمى در آن بنگرد تا معنى آيت بداند.**

**اما اول آدمى آن است كه چيزى مذكور نبود،«207» و روزگارها در كتم عدم«208» بود، بل عدم او اوّلى نداشت. و كدام چيز خسيس‏تر و كمتر از محو و عدم باشد؟ و در قدم همچنين بود. پس حق تعالى وى را از خوارتر و قذرتر«209» چيزى بيافريد، چه اول او را از خاك آفريد، آن گاه از نطفه، آن گاه از علقه،«210» آن گاه از مضغه«211»، [پس‏] او را استخوان گردانيد، پس استخوان را كسوت گوشت پوشانيد. و بدايت وجود او اين بود كه چنين مذكور گشت. پس مذكور نشد مگر بر خسيس‏تر صفتى و حقيرتر نعمتى، چه در ابتدا وى را كامل نيافريد، بل جماد مرده آفريد كه نشنود و نبيند و احساس نكند و نجنبد و نگويد و نگيرد و در نيابد و نداند. پس به موت او پيش از حيات ابتدا فرمود، و به ضعف او پيش از قوّت، و به جهل او پيش از علم، و به نابينايى او پيش از بينايى، و به كرى او پيش از شنوايى، و به گنگى او پيش از گويايى، و به ضلالت او پيش از هدايت، و به درويشى او پيش از توانگرى، و به ناتوانى او پيش از توانايى.**

**و اين معنى قول خداى است: من أَيِّ شَيْ‏ءٍ خَلَقَهُ، من نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ.«212» و معنى قول او: هَلْ أَتى‏ عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ من الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئاً مَذْكُوراً، إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسانَ من نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ.«213» در اول او را همچنين آفريد، آن گاه بر وى منت نهاد و گفت: ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ.«214» و اين اشارت است بدانچه او را در مدت حيات تا به وقت وفات ميسر شود. و [همچنين‏] گفت«215»: من نُطْفَةٍ أَمْشاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْناهُ سَمِيعاً بَصِيراً، إِنَّا هَدَيْناهُ السَّبِيلَ.«216» و معنى آيت آن است كه او را زنده گردانيد پس از آن چه در مقام‏**

**750**

**اول جماد مرده خاك بود و در مقام ديگر نطفه، و شنوا گردانيد پس از آن چه كر بود، و بينا گردانيد پس از آن چه بى‏بصر بود، و پس از ضعف قوّت داد، و پس از جهل بياموخت، و براى او عضوها بيافريد- با آن چه در آن است از عجايب و آيات- پس از آن چه نداشت، و پس از درويشى توانگر كرد، و پس از گرسنگى سير گردانيد، و پس از برهنگى بپوشانيد، و پس از گمراهى راه نمود.**

**پس بنگر كه چگونه تدبير و تصوير كرد و سلوك راه را بر وى تيسير نمود، پس در طغيان آدمى بين كه در غايت ناسپاسى است، و در جهل وى نيز كه چگونه وى را ظاهر كرد و گفت: أَ وَ لَمْ يَرَ الْإِنْسانُ أَنَّا خَلَقْناهُ من نُطْفَةٍ فَإِذا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ«213»، وَ من آياتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ من تُرابٍ ثُمَّ إِذا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ.«214»**

**پس بنگر در نعمت خداى كه چگونه او را از آن ذلت و قلت و خست و قذارت«215» بدين رفعت و كرامت رسانيد. آن گاه موجود شد پس از عدم، و زنده پس از مرگ، و گويا پس از گنگى، و بينا پس از نابينايى، و توانا پس از ناتوانى، و عالم پس از نادانى، و [راه يافته‏]«216» پس از گمراهى، و قادر پس از عجز، و توانگر پس از درويشى. و در ذات خود لا شي‏ء بوده، و چه چيز از لا شي‏ء خسيس‏تر، و كدام قلت كمتر از عدم محض باشد؟ پس به امر خداى چيزى شد. و او را از خاك خوار و نطفه قذر«217» آفريد بعد از عدم محض، تا خسّت نفس خود بداند و ذات خود را بدان بشناسد. و نعمت را بر او كامل گردانيد تا پروردگار خود را بشناسد، و عظمت و جلال او بدان بداند، و داند كه كبريا جز بدو لايق نتواند بود، و براى آن بر او منت نهاد و گفت: أَ لَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ، وَ لِساناً وَ شَفَتَيْنِ، وَ هَدَيْناهُ النَّجْدَيْنِ.«218». [450] و خست او اول تعريف فرمود و گفت: أَ لَمْ يَكُ نُطْفَةً من مَنِيٍّ يُمْنى‏، ثُمَّ كانَ عَلَقَةً.«219» پس منت او ياد كرد و گفت: فَخَلَقَ فَسَوَّى، فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثى‏.«220» تا وجود او به تناسل دايم ماند، چنانكه وجود او در ابتدا به اختراع حاصل شد. پس هر كه آغاز او اين باشد و احوال او اين بود، بطر و كبر و فخر و خيلا«221» او را از كجا رسد. و او بتحقيق خسيس‏تر خسيسان و ضعيف‏تر ضعيفان است.«222»**

**751**

**آرى اگر او را كامل آفريدى و كار بدو مفوض كردى و وجود او به اختيار او دايم گردانيدى، روا كه طغيان آوردى و بدايت و نهايت را فراموش كردى. و ليكن در دوام وجود بيماريهاى هايل و رنجوريهاى عظيم و آفت‏هاى مختلف و طبعهاى متضاد، از خون و صفرا و بلغم و سودا، بر وى مسلط كرده است، بعضى اجزاى او بعضى را ويران كند، اگر چه خواهد يا نخواهد، راضى شود يا نشود. پس به كره گرسنه باشد و به كره تشنه و به كره بيمار شود و**

**به كره بميرد. براى نفس خود سودى و زيانى و نيكيى و بديى نتواند، و خواهد كه چيزى را بداند، نداند، و خواهد كه چيزى را ياد كند، فراموش گرداند، و خواهد از آن غافل شود، نشود، و خواهد كه دل او سوى مهم او منصرف شود، او در واديهاى وساوس و افكار جولان نمايد به اضطرار. پس دل او دل او را مالك نباشد، و نفس او نفس او را ضبط نتواند كرد. چيزى را آرزو برد و«221» هلاك او از آن باشد، و چيزى را كراهيت دارد و«222» حيات او در آن بود، طعامها را لذيذ شمرد و«223» آن او را هلاك گرداند، و داروها را زفت«224» دارد و«225» آن او را سود دارد و از مرگ برهاند. و يك لحظه از شب و روز آمن نباشد، كه سمع و بصر از وى بستانند، و اعضاى او را مفلوج گردانند، و عقل او را بربايند، و روح او ببرند، و كل آن چه در دنيا دوست دارد از وى سلب كنند. پس او مضطر و خوار است: اگر گذاشته شود باقى ماند، و اگر ربوده آيد فانى گردد. بنده‏اى مملوك است كه بر چيزى از نفس خود و غير خود قدرت ندارد. پس كدام چيزها از او خوارتر؟ اگر نفس خود را بشناسد، كبر از كجا بدو لايق باشد اگر نه جهل او بود. و اين ميانه احوال اوست.**

**پس بايد كه آن را تأمل كند.**

**و اما آخر و مورد«226» او مرگ است كه به قول خود: ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ، ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ،«227» سوى آن اشارت فرموده است، و معنى اين سخن آن است كه روح و سمع و بصر و علم و قدرت و حسّ و ادراك و حركت از او سلب كرده شود. پس جمادى گردد، چنانكه در اول بود، جز شكل اعضا و صورت او باقى نماند، كه در او حس و حركت نباشد. پس در خاك نهاده شود و مردار منتن«228» قذر«229» گردد، چنانكه در اول نطفه‏اى قذر بود. پس اعضاى او بپوسد، و اجزاى او بريزد، و استخوان‏هاى او پوسيده و ريزيده شود، و كرم اعضاى او را بخورد، و از چشم آغاز كند و آن را**

**752**

**بركند، و رخساره‏ها را قطعه قطعه كند، و ديگر عضوها در جوف«224» كرمان سرگين شود، و مردارى باشد كه حيوان از او بگريزد و هر آدميى آن را استقذار كند«225» و طاقت ديدن او ندارد. و بهتر حالهاى او آن باشد كه بدانچه بوده است باز گردد و خاكى شود كه از آن بناها سازند و كوزه‏ها بردارند. پس از آن چه موجود بود مفقود گردد و چنان شود كه گويى هرگز نبود، چنانكه در اول كار خود بودى مدتى دراز.**

**و كاشكى همچنان بماندى، چه بغايت نيكو باشد كه وى را خاك بگذارند، بل زنده گردانند تا پس از محنت بلى«226» شدت بلا تحمل نمايد، و اجزاى او را فراهم آرند، و از گور او را سوى أهوال«227» قيامت رانند. پس قيامت قايم شده [451] بيند، و آسمان شكافته، و زمين بدل گشته، و كوه‏ها در رفتن آمده، و ستارگان فرو ريخته، و خورشيد در كسوف مانده، و حالها تاريك، و ملايكه غلاظ و شداد، [و] آتشى افروخته كه بانگ كند، و بهشت كه گناهكار آن را بيند و در حسرت بماند.**

**پس نامه‏ها باز كرده بيند، و او را گويند كه نامه خود را بخوان. او گويد: چه نامه است؟**

**گويند: آن گاه كه در حيات دنيا بدان شاد بودى و به نعمتهاى آن تكبر مى‏نمودى و به اسباب آن فخر مى‏آوردى دو فريشته نگاه دارنده بر تو موكل بود كه آن چه مى‏گفتى و مى‏كردى، از قليل و كثير، و نقير و قطمير،«228» و خوردن و آشاميدن، و ايستادن و نشستن، بر تو مى‏نوشتند، تو آن را فراموش گردانيده‏اى و حق تعالى آن را احصا فرموده است.«229» پس سوى حساب بايد شتافت و مستعد جواب بايد شد، و الاّ به عذاب گرفتار شوى. و پيش از آن كه نامه بخواند و آن چه در آن است از رسواييها مشاهده كند، از هول اين خطاب دلش پاره پاره شود. و چون مشاهده كند گويد: يا وَيْلَتَنا ما لِهذَا الْكِتابِ، لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها،«230» اى، اى واى بر ما، چه حال است اين نامه را كه از خرد و بزرگ اعمال ما فرو نگذاشته، مگر آن كه نوشته و در آن مثبت«231» است. پس اين آخر**

**753**

**كار اوست، و معنى قول حق تعالى است: ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ.«230»**

**پس كسى كه حال او اين باشد او را با تكبر چه كار! بل او را با شادى يك لحظه چه كار! تا كار به انباردگى و تكبر رسد.«231» پس اول و ميانه حال او او را ظاهر شد، و اگر آخر او- و العياذ باللّه- ظاهر شود، بسى باشد كه اختيار كند كه سگ و خوك بود تا چون بهايم ديگر خاك شود، و آدمى نبود تا خطاب بايد شنيد و عذاب بايد كشيد. و اگر نزديك خداى مستحق آتش باشد، خوك نيكوتر و شريف‏تر و رفيعتر از او بود، چه اول و آخر او خاك است، و از حساب و عذاب فارغ است. و خلق از خوك نگريزند، و اگر بنده گناهكار را در آتش بينند، از وحشت خلقت و زشتى صورت او بيهوش شوند، و اگر بوى او به مشامشان برسد از نتن«232» آن بميرند، و اگر قطره‏اى از شرابى كه وى را دهند در درياهاى دنيا افتد. بدبويتر از مردار شود. پس كسى كه حال او در عاقبت اين باشد- مگر آن كه از او عفو فرمايند و«233» او در عفو خود بشك باشد- چگونه تكبر كند! و چگونه نفس خود را چيزى داند تا فضل آن اعتقاد كند! و كدام بنده گناهى نكرده است كه بدان مستوجب عقوبت گردد؟«234» مگر آن كه [خداى‏] كريم به فضل خود عفو فرمايد. هيچ ديده‏اى كسى را كه بر پادشاهى جنايتى كند كه بدان مستحق هزار تازيانه شود و او را به زندان حبس فرمايند، و او مترصد آن باشد كه او را از آن جا بيرون آرند و بر ملأ مردمان عقوبت كنند، و نداند كه از او عفو فرمايند يا نه، خوارى او در زندان چگونه باشد؟ و هيچ ديده‏اى كه چنين كسى بر بعضى زندانيان تكبر كند؟ و هيچ بنده گناهكار نيست كه نه دنيا زندان اوست، و از حق تعالى مستحق عقوبت است، و نداند كه [آخر] كار او چگونه باشد. پس او را اندوه و ترس و بيم و خوارى آن بسنده باشد.**

**و اين علاج علمى است كه بيخ كبر بر كند.**

**و اما علاج عملى آن كه خالق و خلق را تواضع كند، بدانچه بر اخلاق متواضعان مواظبت نمايد، چنانكه صفت كرديم و از احوال صالحان و احوال پيغامبر- عليه السلام- حكايت آورديم، تا به حدى كه او بر زمين نان خوردى و گفتى: انّما أنا عبد، آكل كما يأكل العبد، اى، من جز بنده نه‏ام، نان‏**

**754**

**چنان خورم كه بنده خورد. و سلمان را- رضى الله عنه- گفتند: چرا جامه نو نپوشى؟ گفت: من بنده‏ام، روزى كه آزاد شوم بپوشم. و بدين، آزادى آخرت خواست.«234»**

**و تواضع پس از معرفت تمام نشود مگر به عمل، و براى آن [452]«235» عرب كه بر خداى و پيغامبر تكبر مى‏كرد امر شد به ايمان و به نماز، با هم.«236» و گفته‏اند: نماز پايه دين است، زيرا در نماز اسرارى است كه به سبب آن اسرار پايه دين شده. و از جمله اسرار نماز فروتنى است در حال قيام و ركوع و سجود، چرا كه در عرب رسم چنان بود كه از خم دادن پشت ننگ داشتندى.**

**و هر گاه تازيانه كسى از دستش مى‏افتاد، براى برداشتن آن خم نمى‏شد، و اگر بند كفشش پاره مى‏شد، براى بستن آن سر فرود نمى‏آورد، تا آن جا كه حكيم بن حزام«237» گفت: با پيغامبر- عليه السلام- بدين شرط بيعت كردم كه جز ايستاده سجده نكنم. پيغامبر- عليه السلام- با او بيعت كرد، تا آن كه دانا شد و ايمانش كمال يافت.**

**چون سجود در نزد عرب نهايت خوارى و پستى مى‏نمود، به آن امر شدند تا غرورشان بشكند و كبرشان نابود گردد و فروتنى در دلهايشان جاى گيرد. و ديگر مردم نيز به سجده امر شدند، زيرا ركوع و سجود و مؤدبانه ايستادن همان كارى است كه باعث فروتنى مى‏شود.**

**همچنين هر كس خود را بشناسد بايد همه كارهاى كبر انگيز را نيك بشناسد، و در جهت خلاف آنها گام بردارد تا فروتنى برايش عادت شود، زيرا دلهاى مردمان به خويهاى پسنديده عادت نمى‏كنند مگر با علم و عمل با هم. و آن به سبب پيوندى نهانى است كه ميان دل و جوارح برقرار است، و راز ارتباطى است كه بين عالم ملك و عالم ملكوت استوار است، و دل از عالم ملكوت است.**

**مقام دوم‏**

**درباره تكبرى است كه بر اثر اسباب هفتگانه ياد شده هويدا مى‏شود. در «كتاب نكوهش جاه» ياد كرديم و گفتيم: كمال حقيقى علم و عمل است، اما آن چه جز اين باشد و با مرگ نابود شود كمال‏**

**755**

**وهمى است. بدين سبب پرهيز از تكبر بر عالم دشوار مى‏شود. و ليكن ما راه درمان آن را از علم و عمل در همه اسباب هفتگانه ياد مى‏كنيم.**

**اول نسب كسى كه از جهت نسب دچار تكبر شود، بايد كه دل خود را با شناختن دو چيز درمان كند.**

**يكى آن كه اين نوع تكبر از نادانى مايه مى‏گيرد، از آن جهت كه او خويشتن را به كمال ديگرى بزرگ مى‏شمرد. و بدين سبب گفته‏اند:**

**لئن فخرت بآباء ذوى شرف**

**لقد صدقت و لكن بئس ما ولدوا**

**اى، اگر به پدران شرافتمند خود بنازى، تو راست گفته‏اى ولى آنان بد فرزندى زاده‏اند. پس تكبر كننده به نسب، اگر در صفات خويش پست باشد، چگونه مى‏تواند پستى خود را با كمال ديگرى جبران كند! بلكه اگر آن كس كه وى خود را به او منسوب مى‏كند زنده بود، هر آينه مى‏گفت: بزرگى از من است، تو كيستى! تو جز آن كرم نيستى كه از بول من آفريده شده‏اى! آيا ديده‏اى كه كرمى از بول انسانى آفريده شده شريف‏تر باشد از كرمى كه از بول اسبى پديد آمده باشد؟ هرگز، بلكه هر دو يكسان‏اند، و شرافت از انسان است نه از كرم.**

**دوم آن كه نسب حقيقى خود را بشناسد، و پدر و جد خود را بشناسد. زيرا پدر نزديكش، كه با او همزمان است، نطفه‏اى پليد بوده، و جد دورش، آدم، خاكى پست. و خداى بزرگ نسبش را به او شناسانده و گفته است: الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلَقَهُ وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسانِ من طِينٍ، ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ من سُلالَةٍ من ماءٍ مَهِينٍ.«237» اى، آن كسى كه آفرينش هر چيزى نيكو كرد و در آغاز آدمى را از گل آفريد، پس از آن فرزند او را از آب پشت، از آبى خوار، بيرون آورد. پس كسى كه اصلش خاكى پست بوده كه لگدكوب مى‏شود، پس از آن خاكش خمير شده تا به خشكيده گلى سياه و گنديده بدل گشته، چگونه تكبر مى‏كند؟ در حالى كه انتسابش به پست‏ترين چيزهاست، چون گفته شود:**

**اى خوارتر از خاك، و اى گنديده‏تر از حمأ،«238» و اى پليدتر از مضغة.**

**پس اگر نسب پدرى خود را از نسب خاكى نزديك‏تر بداند، وى را مى‏گوييم: به نزديك‏تر**

**756**

**بناز و دور را رها كن. زيرا مضغه و نطفه از پدر به وى نزديك‏تر است، و از آن پليدتر هيچ نيست، پس بايد خويشتن را بدان نسب ناچيز شمرد. اما اگر نسب خاكى را موجب بزرگى مى‏شمرد، مى‏گوييم: پدر نخستين از خاك بوده، پس آن بزرگى از كجا پيدا شده؟ و اگر او را از جهت خاك برترى نبوده، پس اين بزرگى براى فرزندش از كجا پيدا شده؟ بنا بر اين اصل نسب از خاك است و فصل آن از نطفه، پس نه اصلى بزرگ دارد و نه فصلى. و اين است نهايت پستى نسب. چرا كه اصلش لگدكوب مى‏شود، و فصل آن چنان پليد است كه چون از جايگاه خود بيرون آيد بايد همه تن را بدان سبب بشويند. پس اين است نسب حقيقى انسان. و كسى كه آن را بشناسد به نسب نمى‏نازد. و مثل او، پس از اين آشنايى و كنار رفتن پرده از چهره حقيقت، مانند مردى است كه سالها خويشتن را- به گفته پدر و مادرش- علوى پنداشته و نخوت سيادت در وجودش جاى گرفته، ناگهان گروهى از مسلمانان عادل راست گفتار وى را آگاه سازند كه او فرزند كنيزكى خونگير است كه با پليديها سر و كار داشته. و سبب خطاى او را چنان برايش آشكار سازند كه ممكن نشود در درستى گفتارشان شك كند. آيا ديگر چيزى از آن تكبر در وجودش خواهى ديد؟ نه، بلكه پيش خود چنان شرمسار مى‏شود كه خويشتن را ناچيزترين و خوارترين مردم حس مى‏كند. اين است حال آدم بصير ناقد، چون در اصل خود بينديشد و باور دارد كه اصلش از نطفه و مضغه و خاك است. زيرا اگر پدرش خاك‏كش باشد يا خونگير يا كارى پست از اين قبيل داشته باشد، هر آينه خوارى خويش را از تماس اعضاى پدر با خاك و خون درمى‏يابد، پس چگونه خواهد بود اگر بداند كه وى در اصل خويش از خاك و خون و چيزهاى نفرت انگيز پيدا شده است.**

**سبب دوم تكبر به جمال است داروى اين درد آن است كه با چشم خرد به باطن خويش بنگرد، و از نگريستن ظاهر- چون نگرش چهارپايان- ديده بر بندد. هر گاه با چنين نگرشى به باطن خود بنگرد، پليديها و زشتيهايى خواهد ديد كه وى را از باليدن به جمال خويش باز مى‏دارد، زيرا خواهد ديد كه پليديها سراسر وجودش را در برگرفته‏اند: سرگين در روده‏ها، بول در مثانه، خلط در بينى، بذاق در دهان، چرك در گوش، خون در رگها، خونابه در زير پوست، و گند در زير بغل دارد. در هر روز يك يا دو بار به دست خود فضله مى‏شويد، و در هر روز يك يا دو بار به آبريزگاه آمد و شد مى‏كند تا از درون خويش چيزى بيرون آورد كه اگر آن را با چشم ببيند متنفر**

**757**

**مى‏شود، چه رسد به اينكه آن را دستمالى كند يا ببويد. همه اينها براى آن است كه آدمى پليدى و خوارى خويش را بشناسد. اين حال ميانه اوست.**

**اما آغاز پيدايش: از پليديهاى زشت منظر آفريده شده، از نطفه و خون حيض، و از گذرگاه پليديها بيرون شده است، زيرا نخست از منيگاه پدر درآمده، آن گاه از پيشاب راه او، آن گاه از رحم كه سرچشمه خون حيض است، آن گاه از گذرگاهى پليد بيرون آمده است.**

**انس- رحمه الله- گفت: ابو بكر صديق- رضى الله عنه- براى ما خطبه مى‏خواند و به پليديهاى جسم ما اشاره مى‏كرد و مى‏گفت: هر يك از شما دو بار از گذرگاه بول بيرون آمده است.«239»**

**همچنين طاوس يماني عمر بن عبد العزيز را گفت: اين چه راه رفتنى است كسى را كه در شكمش سرگين است! چون او را ديد كه به مردم فخر مى‏فروشد، و آن پيش از خلافت وى بود.**

**اين است آغاز پيدايش و ميانه زندگى آدمى. كه اگر يك روز به خويشتن نپردازد و شستن تن را رها كند، بوى گند و عفونتى از وى در فضا پخش مى‏شود كه از بوى بد جانوران بى‏سرپرستى كه هرگز شست و شو نمى‏شوند گندناكتر است.**

**پس اگر آدمى بنگرد كه از پليديها آفريده شده و در پليديها جاى گرفته و بزودى خواهد مرد و مردارى مى‏شود پليدتر از ديگر پليديها، هرگز به جمال خود نمى‏نازد، جمالى كه همچون درخت سبزى است در شوره‏زار و مانند گلى است در بيابانى خشك، كه ناگهان به خاشاكى بدل مى‏شود و بازيچه دست بادها مى‏گردد. چگونه مى‏نازد! در حالى كه اگر جمالش باقى بود و از اين زشتيها خالى، روا نبود كه به زشت صورتان فخر فروشد، زيرا زشتى زشت صورت به دست او نيست كه نابودش كند، و زيبايى زيبا رو آفريده خودش نيست تا شايسته ستايش باشد. چگونه مى‏نازد! در حالى كه اين زيبايى پايدار نيست، بلكه در هر آنى ممكن است«240» كه به بيمارى يا آبله يا برصى يا ريشى يا سببى از اسباب زوال پذيرد، چه بسيار رويهاى خوب بدين اسباب زشت شود. پس دانستن اين كارها درد تكبر جمال را از دل بيرون برد، هر كس كه تأمل در اين بسيار داشته باشد.**

**سبب سوم تكبر است به قوّت و زور و مانع آن آن است كه بداند كه بيماريها و علتها بر او مسلط است و اگر يك رگ در تن او دردمند شود، عاجزتر از همه عاجزان گردد و خوارتر از**

**758**

**همه خواران، و اگر مگسى چيزى بربايد از وى، باز نتواند ستد، و اگر پشه‏اى در بينى او يا مورچه‏اى در گوش او رود، او را بكشد، و اگر خارى در پاى او شود، او را عاجز گرداند، و تب يك روز از قوّت او آن تحليل كند كه در مدتى جبر نشود. پس كسى كه طاقت خارى ندارد، و از مقاومت پشه‏اى عاجز آيد، و مگسى را از خود دفع نتواند كرد، نبايد كه به قوّت خود فخر كند. اگر آدميى قوى باشد، قوى‏تر از درازگوش يا گاو يا اشتر يا پيل نبود. و چه فخر باشد در چيزى كه بهايم را در او بر تو رجحان بود!**

**سبب چهارم توانگرى و بسيارى مال‏**

**و سبب پنجم هم در اين معنى است، و آن بسيارى اتباع و ياران است، و تكبر به ولايت پادشاهان، و تمكين از جهت ايشان. و آن همه تكبر است به معنى كه از ذات آدمى بيرون است، نه چون جمال و قوّت و عمل. و اين زشت‏تر از انواع تكبر است. چه متكبر به مال چنانستى كه به اسب و سراى تكبر مى‏كند، و اگر اسبش سقط شود يا سرايش ويران گردد خوار شود، و متكبر به تمكين سلطان و ولايت او، نه به صفتى كه در نفس او باشد، كار خود را بنا مى‏كند بر دلى«240» كه تغيّر آن قوى‏تر از تغيّر ديگ جوشان است، چه اگر بر او تغيّر آرد، خوارتر خلق باشد. و هر كه به كارى بيرون از ذات خود تكبر كند، نادانى او ظاهر باشد. و چگونه نباشد كه متكبر به توانگرى اگر تأمل كند در جهودان، كسى بيند كه در توانگرى و بسيارى مال و تجمل بيش از او باشد. تفو بر شرفى كه جهود در او سابق باشد! تفو بر شرفى كه در لحظه‏اى دزد آن را ببرد، پس صاحب آن مفلس شود و خوار گردد! پس اين سببهاست كه در ذات او نيست.**

**و آن چه در ذات اوست دوام وجود آن در دست او نيست، و در آخرت و بال و نكال است، و تفاخر بدان غايت جهل است. و هر چه در دست تو نيست تو را نباشد. و چيزى از اين كارها در دست تو نيست، بل بخشنده آن راست: اگر آن را باقى گذارد باقى شود، و اگر باز [استاند] زوال پذيرد. تو جز بنده‏اى مملوك نه‏اى كه بر چيزى قدرت ندارد. پس هر كه آن داند هر آينه تكبر او زايل شود. و مثال او آن است كه اگر [غافل‏]«241» فخر كند به قوّت و جمال و مال و آزادى و استقلال و بزرگى خانه‏ها و بسيارى اسبان و غلامان، چون دو گواه عدل پيش قاضيى منصف بر وى گواهى دهند كه او بنده فلان است و مادر و پدر وى مملوك وى بوده‏اند، و قاضى آن را بداند**

**759**

**و بر آن حكم كند، پس مالك بيايد و او را بگيرد و كل آن چه در دست اوست بستاند، و او مع ذلك ترسد كه [وى را] عقوبت كند و نكال فرمايد به سبب آن كه در مالهاى او اسراف كرده است، و در طلب مالك خود تقصير نموده تا بداند كه او را مالكى است. پس بنده نظر كند نفس خود را محبوس بيند در جايى كه ماران و كژدمان و گزندگان بدو محيط باشند، و او در همه حال از هر يكى از آن بترسد، و مالك نفس خود نباشد [و نه مال خود]، و در خلاص البته طريقى نداند. پس چه پندارى؟ كه حال كسى كه اين باشد او به قدرت و ثروت و كمال و قوّت خود فخر كند، يا در نفس خود ذليل و خاضع باشد؟ و اين حال هر عاقل صاحب بصيرت است كه نفس خود را همچنان بيند، چه مالك رقبه و مال و تن و اعضاى [455] خود نيست، و مع ذلك ميان آفت‏ها و شهوتها و بيماريها و رنجوريهاست، كه چون ماران و كژدمان‏اند كه از بيم آنها هلاك باشد. پس كسى كه حالش اين باشد به قوّت و قدرت خود تكبر نكند، چه داند كه او را قدرت و قوّت نيست.**

**و اين طريق علاج تكبر است به اسباب [بيرونى‏]،«242» و آن آسانتر از علاج تكبر است به علم و عمل، چه آن دو كمال است در نفس، سزاوار به آن چه بدان شاد شوند، و ليكن در تكبر بدان نيز نوعى از جهل پوشيده است، چنانكه ياد خواهيم كرد.**

**سبب ششم كبر است به علم و اين بزرگتر آفت‏ها و غالب‏تر دردهاست و دورتر از قبول علاج، مگر به شدتى عظيم و جهدى جهيد«243»، براى آن كه قدر علم بزرگ است نزديك خداى و نزديك مردمان. و آن بزرگتر از قدر مال و جمال و غير آن است، بل مال و جمال را اصلا قدرى نيست، مگر چون با ايشان علم و عمل باشد. و براى آن كعب [أحبار] گفت كه [علم‏] را طغيانى است چون طغيان [مال‏].«244» و عمر- رضى الله عنه- گفت: العالم إذا زلّ، زلّ بزلّته عالم، اى، به خطاى عالم، عالمى خطا كند. پس عالم عاجز باشد از آن كه نفس خود را بزرگ ندارد به اضافت جاهل،«245» براى كثرت فضايل علم كه شرع بدان وارد است. و عالم كبر را از خود دفع نتواند كرد مگر به معرفت دو كار:**

**يكى آن كه بداند كه حجت خداى بر اهل علم مؤكدتر است. و از جاهل چيزى محتمل‏**

**760**

**است كه از عالم عشر آن محتمل نيست.«246» و كسى كه با معرفت و علم معصيت خداى كند جنايت او فاحش‏تر بود، چه حقّ نعمت خداى در علم نگزارده باشد. و براى آن پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: يؤتى بالعالم يوم القيامة فيلقى في النّار فتندلق أقتابه فيدور بها كما يدور الحمار بالرّحا فيطيف به اهل النّار فيقولون ما لك؟ فيقول كنت آمر بالخير و لا آتيه و انهى عن الشّرّ و آتيه، اى، روز قيامت عالم را بيارند و در آتش اندازند، پس روده‏هاى او بيرون آيد و او آن را همچنان بگرداند كه درازگوش آسيا را، پس اهل آتش گرد او درآيند و گويند: تو را چه افتاده است؟ گويد: نيكويى فرمودمى و نكردمى، و از بدى بازداشتمى و بكردمى.**

**و حق سبحانه و تعالى عالمى را كه بر علم خود كار نكند به سگ و خر تمثيل فرموده است: مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً.«247» اين در حق علماى جهودان است. و در حق بلعم بن باعور گفت: وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْناهُ آياتِنا فَانْسَلَخَ مِنْها فَأَتْبَعَهُ، تا بدين جا كه فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ. ابن عباس- رضى الله عنه- گفت: بلعم را كتابى داده بودند و او به شهوتهاى زمين مايل شد. إِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ،«248» اى، يكسان است او را حكمت دهى يا ندهى، او شهوت خود نگذارد. و عالم را اين خطر بسنده است. پس كدام عالم است كه پسر وى شهوت نكند؟ و كدام عالم است كه [خيرى‏] بفرمايد كه آن را بكند؟**

**پس هر گاه كه عالم را بزرگى قدرت او به اضافت جاهل در خاطر آيد، بايد كه در خطرى عظيم كه او در صدد آن است، انديشه كند، چه خطر او بزرگتر [است‏] از خطر غير او، چنانكه قدر او بزرگتر است از قدر غير او. پس اين در معارضه آن است. و او چون پادشاهى است كه براى ملك به جان مخاطره كند به سبب بسيارى دشمنان، و چون گرفتار شود و مقهور گردد آرزو برد كه درويش بودى. و بسيار عالم باشد كه در آخرت سلامت جاهلان آرزو برد، و العياذ باللّه منه.**

**پس اين خطر از تكبر باز دارد، زيرا كه اگر از اهل آتش باشد، خوك از او فاضل‏تر بود، پس چگونه تكبر كند! پس نبايد كه عالم نزديك خود بزرگتر از صحابه باشد. و يكى از ايشان گفتى:**

**كاشكى مرا مادر نزادى! و ديگرى كاهى از زمين برداشتى و گفتى: كاشكى من اين كاه بودمى! و ديگرى گفتى: [456] كاشكى من پرنده بودمى! اين همه از بيم خطر عاقبت است كه گفتندى.**

**761**

**پس نفس خود را بد حالتر از مرغ و خاك دانستندى.**

**و هر گاه كه از خطرى كه در صدد آن است بسيار انديشد، كبر او به كليت زايل شود، و نفس خود را چنان بيند كه گويى بتّر خلق است. و مثال او بنده‏اى است كه خواجه او او را كارها فرمايد، و او در آن شروع نمايد، و بعضى از آن بگذارد«249» و بعضى نقصان دارد، و در بعضى بشك باشد كه آن را چنانكه پسند خواجه است كرده است يا نه، پس كسى او را خبر كند كه خواجه مزعجى«250» نامزد فرموده است كه كل آن چه او دارد بستاند و او را برهنه و خوار بر در او، ميان آفتاب، مدتى بدارد، تا چون كار بر او تنگ آيد و بيش طاقت نماند فرمايد تا حساب او بكنند و از همه كارهاى او، از اندك و بسيار، تفتيشى به جاى آرند، پس او را به زندان تنگ و عذاب دايم فرستد كه از آن ساعتى دور نشود، و او دانسته باشد كه خواجه بر جماعتى از بندگان خود مثل آن كرده است و از بعضى عفو فرموده، و او نداند كه از كدام فريق باشد، و چون در آن انديشه كند نفسش شكسته و خوار باشد. و عز و كبر او باطل گردد، و اندوه و ترس او پيدا آيد، و بر كسى از خلق تكبر نكند، بل اميد دارد كه در حال نزول عذاب بر او از شفيعان او باشد. پس همچنين عالم چون تفكر كند در آن چه از اوامر پروردگار خود ضايع گردانيده است به جنايتها كه بر جوارح او رفته است، و به گناهانى كه در باطن اوست، از ريا و حسد و عجب و نفاق و غير آن، و آن چه در صدد آن است از خطر عظيم بداند، هر آينه كبر از او دور شود.**

**دوم آن كه عالم داند كه كبر جز به خداى لايق نباشد، و او چون تكبر كند نزديك خداى ممقوت و بغيض«251» گردد، و خداى- عز و جل- دوست دارد كه او تواضع كند، و او را گويد كه تو را قدرى است نزديك ما ما دام كه قدر خود ندانى، و اگر خود را قدرى دانى نزديك ما تو را قدرى نباشد. پس چاره نباشد كه نفس خود را تكليف كند آن چه مولى دوست دارد. و اين تكبر از دل او زايل گرداند، اگر چه بيقين باشد كه او گناهى ندارد مثلا، [يا] آن صورت بندد«252». و كبر از پيغامبران بدين زايل شد، چه، دانستند كه هر كه خداى را در رداى كبريا منازعت كند، خداى او را هلاك گرداند. و خداى- عز و جل- ايشان را فرموده است كه نفسهاى خود را خوار دارند تا محل ايشان نزديك خداى بزرگ شود. پس اين نيز از آن جمله است كه هر آينه بر تواضع باعث‏**

**762**

**شود.**

**سؤال فاسقى را كه فسقش ظاهر باشد يا مبتدع را چگونه تواضع كند، و نفس خود را كم از ايشان چگونه داند و«253» او عالم عابد باشد؟ و فضل علم و عبادت را نزديك خداى چگونه نداند، و چگونه او را بسنده باشد كه خطر علم در خاطر او آيد و«254» او داند كه خطر فاسق و مبتدع بيشتر است؟**

**جواب بدان كه آن بدان امكان دارد كه در خطر خاتمت تأمل كند. بل اگر كافرى بيند بر وى كبر نتواند كرد، چه، صورت بندد كه كافر مسلمان شود و خاتمه او بر ايمان باشد، و اين عالم گمراه گردد و خاتمه او بر كفر باشد. و بزرگ آن است كه در نزديك خداى در آخرت بزرگ است. و سگ و خوك عالى مرتبه‏تر از كسى‏اند كه او نزديك خداى از اهل آتش است، و او آن را نداند. چه بسيار مسلمان بود كه در عمر، پيش از اسلام او، بنگريستى و او را حقير شمردى و براى كفر او را عيب كردى، و خداى- عز و جل- او را اسلام روزى كرد و از همه مسلمانان جز ابو بكر بزرگتر شد. پس عواقب از بندگان مطلوب است، و عاقل جز به عاقبت ننگرد، و همه فضيلتها در دنيا براى عواقب طلبيده شود. پس حق بنده آن است كه بر هيچ كس تكبر نكند، بل اگر جاهل را بيند گويد [457] كه او به جهل معصيت كرده است و من با علم پس او معذورتر از من باشد. و اگر عالم را بيند گويد: او چيزى داند كه من ندانم پس من چگونه مثل او باشم. و اگر مه«255» از خود بيند گويد: او بيش از من طاعت كرده است پس چگونه مثل او باشم. و اگر كه«256» از خود بيند گويد كه من بيش از وى گناه كرده‏ام پس چگونه مثل او باشم. و اگر مبتدع يا كافر [را] نگرد گويد: ما چه دانيم شايد كه خاتمه او بر اسلام بود و خاتمه من بر آن چه او بر اوست، چه، دوام هدايت در دست من نيست، چنانكه بدايت آن در دست من نبود. پس به اعتبار خاتمه تواند كه كبر از خود دفع كند. و آن همه بدان باشد كه داند كه كمال در سعادت آخرت و قرب الهى است، نه در چيزى كه در دنيا ظاهر شود از آن جمله كه بقا ندارد.**

**و لعمرى، اين خطر ميان متكبر و متكبر عليه مشترك است. و ليكن بر هر كسى لازم است كه همت او به نفس او مصروف باشد و دل او به خوف عاقبت خود مشغول شود، نه به خوف غيرى. چه مشفق حريص باشد بر بدگمانى، و شفقت هر آدميى بر نفس خود است. و چون‏**

**763**

**جماعتى را براى جنايتى حبس فرمايند و تهديد كنند كه بخواهند كشت، به تكبر بر يك ديگر نپردازند، اگر چه خطر همه را باشد، چه هر يكى به نفس خود مشغول است از آن چه به ديگرى التفات كند، تا چنانستى كه هر يكى از ايشان تنها در مصيبت و خطر خود است.**

**سؤال پس چگونه مبتدع و فاسق را براى خداى دشمن دارم كه به دشمنى ايشان مأمورم، پس مع ذلك ايشان را تواضع كنم؟ و جمع ميان دو حال متناقض است.**

**جواب بدان كه اين كارى مشتبه است كه بر بيشتر خلق پوشيده شود، چه خشم تو براى خداى در انكار بدعت و فسق به كبر نفس و افتخار به علم و ورع آميخته شود. چه بسيار عابد جاهل و عالم مغرور باشد كه چون فاسقى را بيند كه پهلوى او نشيند، از نزديك خود او را ازعاج كند«256» و به كبر باطن كه در نفس او باشد از او تنزّه نمايد،«257» و پندارد كه براى خداى در خشم شده است، چنانكه عابد بنى اسرائيل بود با خليع ايشان.«258» و او بدان باشد كه كبر بر مطيع، بدى آن ظاهر باشد و حذر از آن ممكن. و كبر بر فاسق و مبتدع خشمى را ماند كه براى خداى باشد، و آن خير است. چه خشمگين نيز تكبر [كند] بر كسى كه بر او در خشم شود، و متكبر نيز در خشم شود، و يكى از ايشان ديگرى بار آرد و موجب آن شود. هر دو ممتزج و ملتبسند كه ميان ايشان جز موفقان تميز نتوانند كرد. و چيزى كه تو را از اين خلاص دهد آن است كه در دل تو در حال ديدن مبتدع و فاسق، يا فرمودن ايشان به معروف و بازداشتن ايشان از منكر، سه كار حاصل شود:**

**يكى التفات تو به خطاها و گناهان سابق خود، تا تو را در چشم تو قدرى نماند.**

**و دوم آن كه در آن چه تو بدان متميزى از علم و اعتقاد حق و عمل صالح، از آن رو بر وى نگرى كه نعمت خداى تعالى است بر تو، پس منت او را بود نه تو را، و آن از او بينى- تعالى- تا به نفس خود معجب نشوى، و [چون معجب نشوى‏] تكبر نكنى.**

**سوم آن كه در آن نگرى كه عاقبت تو و عاقبت او معلوم نيست، و روا كه خاتمه تو بر بدى باشد و خاتمت او بر نيكى، تا خوف تو را از تكبر كردن بر او مشغول گرداند.**

**764**

**سؤال با اين حالها چگونه در خشم شويم؟**

**جواب براى مولى و خداوند خود در خشم شوى، چه تو را در خشم شدن فرموده است نه براى نفس خود، و تو در حال خشم نفس خود را نجات يافته و صاحب خود را هلاك شده ندانى، بل خوف تو بر خود بدانچه حق تعالى گناهان پوشيده تو مى‏داند بيش از آن باشد كه خوف تو بر او، با آن چه«259» خاتمت را نمى‏دانى. و به مثالى آن را به تو باز نماييم تا بدانى كه از ضرورت [458] در خشم شدن براى خداى آن نيست كه بر مغضوب عليه تكبر كنى و قدر خود بيش از او بدانى.**

**پس گوييم كه چون ملك را غلامى باشد و فرزندى كه در رعايت آن غلام بود، و غلام را بر فرزند موكل كرده باشد تا او را مراقبت كند، و فرموده كه هر گاه كه بى‏ادبى كند و به چيزى كه لايق او نباشد مشغول شود، او را بزند و بر وى در خشم شود. پس اگر غلام فرمانبردار و دوستدار مولى بود، چاره نباشد از آن چه در خشم شود هر گاه او را در بى‏ادبى بيند، پس خشم او براى مولى است و براى تقرب به امتثال فرمان او، براى آن كه از فرزند مولى چيزى رفته است كه مولى كراهيت دارد، پس فرزند او را بزند و در خشم شود بى‏آنكه بر او تكبر كند، بل او را تواضع نمايد و قدر او نزديك مولى فوق قدر خود داند، زيرا كه فرزند هر آينه عزيزتر از غلام باشد. پس معلوم شد كه تكبر و عدم تواضع از ضرورت خشم نيست. پس همچنين امكان دارد كه مبتدع و فاسق را بينى و پندارى كه بسى باشد كه قدر ايشان نزديك خداى در آخرت بزرگتر باشد، بدانچه در أزل براى ايشان نيكويى سابق شده است و براى تو بدى، و تو از آن غافل باشى، و مع ذلك به حكم فرمانبردارى [و] دوستى مولى در خشم شوى چون چيزى رود كه او كراهيت دارد، با آن كه تواضع كنى آن كس را كه روا باشد كه در حضرت خداى نزديك‏تر از تو بود در آخرت.**

**پس بعضى عالمان و زيركان همچنين پندارند، پس خوف و تواضع در ايشان جمع شود. و اما مغرور تكبر كند و براى نفس خود بيش از آن اميد دارد كه براى ديگرى، با آن كه عاقبت نداند.**

**و آن غايت غرور است. پس اين است طريق تواضع كسى را كه معصيت خداى كند يا بدعت اعتقاد دارد، با آن چه بر او در خشم شود و از او دورى گزيند به حكم فرمان.**

**765**

**سبب هفتم: تكبر است به ورع و عبادت و آن نيز فتنه‏اى عظيم است بر بندگان، و سبيل او [آن كه‏] تواضع بندگان را لازم دل خود گرداند. و او آن است كه بداند كه هر كه بر او به علم تقدم دارد نبايد كه بر او تكبر كند، به هر گونه كه او باشد، به سبب آن چه [دانست او را] از فضيلت علم.**

**چه حق تعالى گفت: هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ،«260» اى، دانايان و نادانان برابر نباشند.**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: فضل العالم على العابد كفضلى على ادنى رجل من اصحابى، اى، فضل عالم بر عابد چون فضل من است بر كمترين مردى از ياران من. با ديگر خبرها كه در فضل علم آمده است. و اگر عابد بگويد كه آن عالمى را باشد كه به علم خود كار كند و اين عالمى فاجر است، وى را گويند كه نمى‏دانى كه حسنات سيئات محو كند؟ و چنانكه ممكن [است‏] كه علم بر عالم حجت باشد، ممكن است كه وسيلت او باشد و كفارت گناهان او گردد. و هر يك از اين دو ممكن است. و اخبار وارد است بدانچه شاهد آن باشند. و چون اين كارى است كه از او غايب است، او را روا نباشد كه عالمى را حقير دارد، بل بر او واجب بود كه او را تواضع كند.**

**سؤال اگر اين درست است، پس بايد كه عالم را رسد كه خود را فوق عابد داند، براى قول پيغامبر- عليه السلام: فضل العالم على العابد كفضلى على ادنى رجل من اصحابى.**

**جواب بدان كه آن ممكن است اگر عالم عاقبت خود بداند، و خاتمت كار مشكوك فيه است. پس احتمال كه چنان ميرد كه حال او نزديك خداى بتر از حال جاهل فاسق باشد، براى يك گناه كه او آن را آسان پنداشتى و نزديك خداى بزرگ بود، و خداى- عز و جل- بدان او را دشمن گرفته باشد. و چون اين ممكن است، بايد كه بر نفس ترسان باشد. پس هر كه از عالم و عابد بر نفس خود بترسد- و او را كار [459] نفس او تكليف فرموده‏اند نه كار ديگرى- پس بايد كه غالب بر او در حق نفس خود خوف باشد و در حق ديگرى رجا، و آن به همه حال از تكبر باز دارد. و اين حال عابد است با عالم.**

**و اما با جماعتى كه عالم نباشند، ايشان در حق او دو قسم‏اند: يكى مستور، و دوم مكشوف.**

**پس بايد كه بر مستور تكبر نكند، چه شايد كه كم‏گناه‏تر و بيش عبادت‏تر و خداى را**

**766**

**دوست دارنده‏تر باشد از او.**

**و اما مكشوف اگر از گناهان او تو را ظاهر نشود مگر چيزى كه گناهان تو در مدت عمر بيش از آن بود، پس نبايد كه بر او تكبر كنى. و امكان ندارد كه گويى كه «گناه او بيشتر از من است»، زيرا كه عدد گناهان خود و گناهان ديگرى در كل عمر احصا نتوان كرد، تا بسيارى آن بدانى. آرى، ممكن است كه بدانى كه گناهان او صعبتر است، چنانكه اگر از او قتل و شرب خمر و زنا مشاهده كنى، و مع ذلك نبايد كه بر او تكبر كنى، چه گناهان دل از كبر و حسد و ريا و خيانت و اعتقاد باطل و وسوسة در صفات خداى- عز و جل- و تخيل خطا در آن، آن همه نزديك خداى صعب است. پس باشد كه در باطن تو از گناهان پوشيده چيزى رفته باشد كه نزديك خداى بدان ممقوت باشى، و فاسق ظاهر فسق را از طاعات دلها، از دوستى خداى و اخلاص و خوف و تعظيم، چيزى رفته بود كه تو از آن خالى باشى، و آن سيئات او را مكفّر گردانيده. پس روز قيامت پرده منكشف شود و تو او را فوق خود بينى به درجه‏ها، و اين ممكن است. و امكان بعيد در آن چه بر تو باشد بايد كه نزديك تو قريب بود اگر بر نفس خود مشفق باشى.«260» پس تفكر [مكن‏]«261» در آن چه ديگرى را ممكن است، بل در آن چه مخوف است در حق تو، چه: لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى‏،«262» [اى‏]، عذاب ديگرى از عذاب تو چيزى تخفيف نكند.**

**و اگر در اين خطر تفكر كنى تو را كارى مشغول كننده باشد از تكبر، و از آن چه نفس خود را فوق ديگرى دانى. و وهب بن منبّه گفت كه عقل بنده كمال نپذيرد تا در او ده خصلت نباشد.**

**پس نه خصلت از آن در شمرد تا به دهم رسيد، پس گفت: دهم- چه دانى كه چيست! بزرگى او بدان افراشته شود، و ذكر او بدان رفعت پذيرد- آن است كه همه را به از خود داند. و مردمان نزديك او دو فريق شوند: يكى فاضل‏تر و رفيعتر از او، و دوم بتر و كمتر از او. پس او هر دو فريق را به دل تواضع كند: اگر به از خود بيند، خود را شكند و آرزو برد كه بدو رسد، و اگر بتر از خود بيند، گويد: شايد كه اين برهد و من هلاك شوم. پس هميشه از عاقبت ترسان باشد و گويد: شايد كه نكويى او باطن است و من نمى‏دانم و براى او خيرى است، و شايد كه خير اين در باطن باشد و آن او را بهتر و ندانم، شايد كه در او خلقى كريم است ميان او و ميان خداى، پس حق تعالى بر وى ببخشايد و توبه او قبول فرمايد و خاتمت او بر نكوتر اعمال گرداند، و نكويى من ظاهر است،**

**767**

**و آن مرا بتر، در آن چه از طاعتها ظاهر مى‏كنم آمن نه‏ام كه در آن آفت‏ها درآيد و آن را باطل گرداند.**

**پس آن گاه عقل او كمال پذيرد، او را سيّد اهل عصر خود گرداند. و اين سخن اوست.**

**و بالجمله هر كه جايز شمرد كه او نزديك خداى بدبخت بود و قضاى أزلي به بدبختى او سابق شده باشد، او را به هيچ حالى از احوال سوى تكبر راهى نباشد. آرى، چون خوف بر او غالب شود، همه را به از نفس خود داند. و آن فضيلت است. چنانكه آمده است كه عابدى خود را در كوه جاى ساخت، وى را در خواب گفتند: بر فلان كفشگر رو و از او در خواه تا تو را دعا گويد. پس او رفت و از عمل او بپرسيد، گفتند: [460] كه روزه دارد و كسب كند، و بعضى از آن صدقه دهد و بعضى در وجه نفقه عيال نهد. پس او بازگشت و مى‏گفت كه اين خوب است و ليكن تجرد براى طاعت خداى به از اين. پس بار ديگر در خواب وى را گفتند كه بر كفشگر رو و بپرس كه زردى رويش از چيست. پس او برفت و بپرسيد، او گفت: هيچ كس را از مردمان نديدم كه نه در خاطرم گذشت كه او نجات يابد و من هلاك شوم. پس عابد گفت: اين خصلت او را بدين مقام رسانيده است. و آن چه بر فضيلت آن خصلت دلالت كند قول حق تعالى است: يُؤْتُونَ ما آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ،«263» اى، طاعتها آرند و در ترسى عظيم باشند از قبول آن. و گفت: إِنَّ الَّذِينَ هُمْ من خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ،«264» اى، كسانى كه از خشيت«265» پروردگار خود ترسانند. و گفت: إِنَّا كُنَّا قَبْلُ في أَهْلِنا مُشْفِقِينَ،«266» اى، ما پيشتر از اين در اهل خود ترسان بوديم. و خداى- عز و جل- فريشتگان را، با تنزه ايشان از گناه و مواظبت ايشان بر عبادت بدوام، به «ترسيدن» صفت كرد و گفت: يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَ النَّهارَ لا يَفْتُرُونَ،«267» اى، شب و روز تسبيح گويند و سستى نكنند. وَ هُمْ من خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ،«268» اى، بدرستى كه ايشان از خشيت پروردگار خود ترسان‏اند.**

**پس هر گاه كه تو را خوف و حذر از آن چه قضا بدان سابق شده است در أزل [زايل شود] و در حال خاتمت أجل منكشف گردد، اين غايت امن است از مكر خداى،«269» و آن موجب كبر باشد و سبب هلاك. و كبر دليل امن است، و امن هلاك كننده است، و تواضع دليل خوف است، و آن نيكبخت گرداننده است. پس آن چه عابد تباه كند به اضمار«270» كبر و احتقار«271» خلق و به چشم خوار داشت در ايشان نگريستن بيش از آن است كه به ظاهر اعمال به اصلاح آرد.**

**768**

**و اين معرفتهاست كه درد كبر بدان زايل كرده شود از دل، نه جز آن. الاّ آن است كه دل بعد از اين معرفت تواضع در ضمير دارد، و دعوى بيزارى كند از كبر، و آن دروغ باشد، و چون واقعه‏اى زايد، به طبع خود باز گردد و وعده خود را فراموش كند. پس در اين مقام نبايد كه در معالجت به مجرد معرفت اكتفا نموده شود، بلكه بايد به عمل كامل گردانيده آيد، و در مواقع هيجان كبر از نفس به افعال متواضعان آزموده شود. و بيان اين سخن آن است كه نفس آزموده شود به پنج امتحان، كه آن دليلهاست بر استخراج آن چه در باطن است از كبر، اگر چه امتحانها بسيار است.**

**امتحان اول آن كه در مسئله‏اى با يكى از اقران خود مناظره كند، پس اگر چيزى از حق بر زبان صاحب او«271» ظاهر شود، قبول آن و منقاد شدن او را و اعتراف بدان و شكر او بر تنبيه و تعريف و بيرون آوردن او حق را بر او گران آيد، آن دلالت كند كه در او كبرى نهان است. پس بايد كه از خداى بترسد و به علاج آن مشغول شود:**

**اما از روى علم بدان كه نفس خود را ياد دهد خست آن«272» و خطر عاقبت [آن‏] و آن كه تكبر جز به خداى لايق نباشد.**

**و اما به عمل آن كه نفس خود را تكليف كند آن چه بر او گران آيد از اعتراف به حق. پس بايد كه زبان را به حمد و ثنا«273» گشاده گرداند، و بر نفس خود به عجز اقرار كند، و او را«274» بر استفادت شكر گزارد و گويد: بغايت خوب دريافتى و من از آن غافل بودم، پس حق تعالى [تو را] نكويى پاداش دهاد از آن چه مرا تنبيه فرمودى. و «حكمت» گمشده مؤمن است و چون آن را بيابد بايد كه شكر گويد راه نماينده را. و چون بارهاى متوالى بدان مواظبت نمايد وى را طبع شود، و گرانى حق از دل او ساقط گردد، و قبول آن وى را خوش آيد.**

**و هر گاه كه بر او گران آيد اگر اقران او را«275» بدانچه در ايشان است ثنا گويد، [461] در او كبرى باشد. و اگر آن در خلوت گران نيايد و در ملأ گران آيد، در او كبر نباشد و جز ريا نبود، پس بايد كه ريا را علاج كند بدانچه ياد كرديم از بريدن طمع از مردمان، و ياد دادن دل را كه منفعت در كمال ذات اوست نزديك خدا نه نزديك خلق، و غير آن از علاجهاى ريا. و اگر هم در**

**769**

**خلوت و هم در ملأ گران آيد، هم كبر باشد هم ريا، و خلاص از يكى سود ندارد تا از دوم خلاص نيابد، پس بايد كه هر دو درد را علاج كند، چه هر دو مهلكند.**

**امتحان دوم آن كه به اقران و امثال در محفلها فراهم آيد و ايشان را بر نفس خود تقديم نمايد و از پس ايشان رود و زيردست ايشان نشيند، و اگر آن بر او گران آيد متكبر باشد. پس بايد كه بتكليف بر آن مواظبت نمايد تا گرانى از او ساقط شود. و بدين، كبر از او زايل گردد. پس اينجا شيطان را مكرى است، و آن مكر آن است كه در صف نعال«276» نشيند، يا ميان خود و ميان اقران بعضى أراذل را جاى كند، پس پندارد كه آن تواضع است. و آن عين تكبر باشد، چه آن بر نفسهاى متكبران آسان باشد، چه ايهام كنند كه جاى خود به استحقاق و به فضل بگذاشته‏اند، پس تكبر كرده بود به اظهار تواضع، بل بايد كه اقران خود را تقديم كند و پهلوى ايشان نشيند و به صف نعال انحطاط ننمايد، چه آن خبث كبر از باطن ظاهر گرداند.**

**امتحان سوم آن كه دعوت درويش اجابت كند، و براى حاجت درويشان و [رفيقان‏] و خويشان به بازار رود، و اگر آن بر او گران آيد كبر باشد، چه اين افعال از مكارم اخلاق است و ثواب آن بزرگ است، پس نفور نفس«277» از آن جز به سبب خبث باطن نباشد. پس بايد كه به ازالت آن مشغول شود به مواظبت بر آن اخلاق، با ياد كرد كل آن چه ياد كرديم از معرفتها كه درد كبر زايل كند.**

**امتحان چهارم آن كه حاجت خود و حاجت اهل و رفيقان خود از بازار به خانه آرد، و اگر نفس او از آن ابا نمايد كبر باشد يا ريا. پس اگر با آن چه راهها خالى باشد بر او گران آيد كبر باشد، و اگر جز در حال ديدن مردمان گران نيايد ريا بود. و آن همه از رنجوريهاى دل و بيماريهاى مهلك است اگر تدارك نكند.**

**و مردمان طب دلها بگذاشته‏اند و به طب تن‏ها مشغول شده، با آن چه مرگ بر تن‏ها هر آينه نوشته شده است، و دلها سعادت را درنيابد مگر به سلامت آن، چه حق تعالى گفت: إِلَّا من أَتَى الله بِقَلْبٍ سَلِيمٍ،«278» اى، مگر كسى كه در حضرت خداى با دل سلامت آيد. و از عبد الله بن سلام آمده‏**

**770**

**است كه پشتواره‏اى هيزم برداشت، وى را گفتند كه غلامان و پسران بودند كه اين از تو كفايت كردندى. گفت: آرى، و ليكن خواستم كه نفس خود را بيازمايم كه آن را انكار كند«279» يا نه. پس قانع نشد از نفس خود بدانچه عزيمت كرد كه انفت«280» بگذارد تا آن گاه كه وى را بياموزد كه صادق است يا كاذب. و در خبر است: من حمل الفاكهة و التّين فقد برئ من الكبر، اى، هر كه ميوه و انجير بردارد از كبر بيزار شود.**

**امتحان پنجم آن كه جامه‏اى بادروزه«281» پوشد، چه رميدن نفس از آن در ملأ ريا باشد و در خلوت كبر. و عمر عبد العزيز- رضى الله عنه- پلاسى داشت كه آن را شب پوشيدى در وقت خلافت. و پيغامبر- عليه السلام- گفت: من اعتقل البعير و لبس الصّوف فقد برئ من الكبر، اى، هر كه اشتر بدوشيد و پشمينه پوشيد از كبر بيزار شد. و گفت- عليه السلام: انّما انا عبد آكل بالارض و البس الصّوف و اعتقل البعير و العق أصابعي و أجيب دعوة المملوك، فمن رغب عن سنّتى فليس منّى، اى، من بنده‏ام، بر زمين نان خورم و پشمينه پوشم و اشتر را بدوشم [462] و انگشتان خود بليسم و دعوت بنده اجابت كنم، پس هر كه از سنت من روى بگرداند بر طريق من نباشد. و آمده است كه بو موسى اشعرى را- رضى الله عنه- گفتند: قومى از نماز آدينه تخلف مى‏نمايند به سبب جامه‏هاى خودشان. و او گليمى را درپوشيد و امامت نماز آدينه كرد.**

**در اين مواضع ريا و كبر فراهم آيد. پس آن چه به ملأ مخصوص باشد رياست، و آن چه در خلوت بود كبر. پس بايد كه آن را بداند، چه، كسى كه بدى نداند از آن نپرهيزد، و كسى كه بيمارى درنيابد علاج نكند.**

**بيان غايت رياضت در خوى تواضع‏**

**بدان كه اين خوى، چنانچه ديگر خويها، دو طرف دارد و واسطه‏اى: طرف مايل به زيادت تكبر گويند، و طرف مايل به نقصان تذلل«282» و تخاسس«283» و مذلت، و ميانه تواضع. و ستوده آن است كه تواضع كند بى‏مذلت و تخاسس. چه هر دو طرف كارها نكوهيده است، و دوست‏تر كارها**

**771**

**نزديك خداى اوساط آن است. پس هر كه بر امثال خود تقديم نمايد متكبر است، و هر كه از ايشان تأخر كند متواضع، اى، چيزى از قدر خود كه مستحق آن است كم كرده است. و چون كفشگر بر عالم در رود و عالم جاى خود بگذارد و او را در آن بنشاند پس برخيزد و نعلين او راست كند و پس او تا در سراى برود، تخاسس و تذلل بود. و اين نيز ستوده نيست، بلكه ستوده نزديك خداى- عز و جل- عدل است. و عدل آن است كه حق هر صاحب حقى بدهد. پس بايد كه امثال خود را و كسى كه درجه او بدان نزديك باشد بدين تواضع تواضع كند. فاما تواضع او بازارى را به ايستادن باشد، و به تازه رويى در سخن، و رفق در پرسيدن، و اجابت دعوت و سعى در حاجت و امثال آن، و آن كه نفس خود را به از او نداند، بلكه بر نفس خود ترسانتر از آن باشد كه بر ديگرى. پس او را حقير ندارد و خوار نشمرد، چه خاتمت خود و خاتمت او نداند.**

**پس سبيل او در اكتساب تواضع آن است كه اقران را و كسان را كه از ايشان كمتر باشند تواضع كند تا تواضعى كه در محاسن عادات ستوده است بر او آسان شود، تا كبر از او زايل گردد. و اگر آن بر او آسان شود، خوى تواضع او را حاصل بود. و اگر آن چه كند به گرانى كند، متكلف باشد نه متواضع، بل خوى آن باشد كه فعل از آن به آسانى، بى‏گرانى و بى‏انديشه‏اى صادر شود. و اگر آن بر او آسان گردد و چنان شود كه رعايت قدر او«284» بر او گران آيد، تا تملق و تخاسس را دوست گيرد، به طرف نقصان رفته باشد، پس بايد كه نفس خود را از آن رفيعتر دارد، چه مؤمن را نرسد كه نفس خود را خوار كند تا به ميانه كه صراط مستقيم است بازگردد، و آن در اين خوى و ديگر خويها غامض است. و ميل از ميانه سوى نقصان- و آن تملق است- آسانتر از ميل سوى زيادت به تكبر، چنانچه بر ميل به طرف تبذير مال نزديك مردمان ستوده‏تر است از ميل به بخل. پس نهايت تبذير و نهايت بخل هر دو نكوهيده است، و يكى از آن فاحش‏تر. و همچنين نهايت تكبر و نهايت تنقّص«285» و تذلل هر دو نكوهيده است، و يكى از آن زشت‏تر. و ستوده مطلق عدل است، و كارها به مواضع خود داشتن چنانكه واجب است، و واجب كند بر آن جمله كه در شرع و عادت معروف است. و بايد كه از بيان اخلاق كبر و تواضع بر آن اقتصار نماييم.**

**772**

**شطر دوم از كتاب در عجب‏**

**و در اين بيان نكوهش عجب است و آفت آن، بيان حقيقت عجب و نازيدن و حد ايشان، و بيان علاج عجب بر اجمال، و بيان اقسام آن چه عجب بدان بود و تفصيل علاج او.**

**بيان نكوهش عجب و آفت‏هاى آن‏**

**بدان كه عجب نكوهيده است در كتاب خداى- عز و جل- و سنت پيغامبر او. حق تعالى گفت:**

**وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ،«286» اى، روز حنين چون معجب«287» گردانيد شما را بسيارى شما. و آن در معرض انكار«288» بر ايشان بيان فرمود. و گفت: وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ مانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ من الله فَأَتاهُمُ الله من حَيْثُ لَمْ يَحْتَسِبُوا،«289» [463] اى، پنداشتندى كه حصارها و درهاى ايشان ايشان را از دست مسلمانان نگاه دارد، پس امر خداى بديشان رسيد از آن جا كه گمان نبردند از جهت مؤمنان، چون مى‏پنداشتند كه مسلمانان ايشان را غلبه نتوانند كرد و بر ايشان ظفر نيابند. بر كافران از [اعجاب‏] ايشان«290» به حصارهاى استوار و درهاى بسيار رد فرمود. و گفت: وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً،«291» اى، ايشان پندارند كه عمل ايشان طاعت است. و رجوع اين نيز به معجب شدن است به عمل. و آدمى به كارى معجب شود كه در آن مخطى باشد، چنانكه به كارى معجب گردد كه در آن مصيب بود.**

**و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: ثلاث مهلكات: شحّ مطاع و هوى متّبع و اعجاب المرء بنفسه، اى، سه چيز هلاك كننده است: بخلى كه آن را طاعت داشته شود، و هوايى كه آن را متابعت كرده آيد، و معجب شدن مرد به نفس خود. و ابى ثعلبه«292» را گفت، چون آخرين امت را ياد فرمود:**

**إذا رأيت شحّا مطاعا و هوى متّبعا و اعجاب كلّ ذى رأى برأيه فعليك نفسك، اى، چون بينى كه بخل را**

**773**

**مطاوعت نمايند و هوى را متابعت و هر صاحب رأيى به رأى خود معجب شود، اصلاح نفس خود را لازم كن.**

**و ابن مسعود گفت: هلاك در دو چيز است: نوميدى و عجب. و ميان هر دو بدان جمع كرد كه سعادت جز به سعى و طلب و جد و تشمّر نتوان يافت. و نوميد سعى نكند و نطلبد، و معجب اعتقاد دارد كه نيكبخت شده است و مراد خود يافته، پس سعى نكند. چه موجود طلبيده نشود، و محال طلبيده نيايد، و معجب آن اعتقاد دارد كه سعادت او را حاصل است، و قانط«292» آن اعتقاد دارد كه سعادت مستحيل«293» است. پس براى اين، ميان هر دو جمع كرده است. و حق تعالى گفت كه فَلا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ.«294» و ابن جريح- رضى الله عنه- گفت كه معنى اين آيت آن است كه چون نفسهاى شما خيرى كند مگوييد كه «كرد». و زيد بن أسلم بر اين جمله تفسير كرد كه «لا تبرّوها».**

**اى، اعتقاد نكنند كه نيكو كار است. و اين معنى عجب است.**

**و طلحه- رضى الله عنه- روز احد پيغامبر- عليه السلام- را به نفس خود صيانت كرد و بر وى بر روى در افتاد تا دستش خسته شد،«295» پس چنانستى كه آن فعل عظيم وى را به عجب آورد، چه جان خود را فداى او گردانيد تا مجروح شد، پس عمر در او آن تفرس كرد«296» و گفت:**

**ما زالت يعرف في طلحة بأو منذ أصيبت إصبعه مع رسول الله صلّى الله عليه و سلّم، اى، هميشه از طلحه كبرى معلوم مى‏شود از آن روز باز كه انگشتش با پيغامبر خسته شده است،«297» [و «بأو» به معنى عجب است‏]«298»، الاّ آن است كه از او [نقل‏] نشد كه آن را ظاهر گرداند و مسلمانى را حقير دارد.**

**و در وقت شورى ابن عباس گفت«299» كه چرا خلافت به طلحه مفوض نكنى؟ گفت: در او نخوتى است. پس چون امثال ايشان از عجب خلاص نيابند، ضعيفان چگونه خلاص يابند اگر از آن حذر نكنند.**

**و مطرّف گفت: به خداى كه من شب بخسبم و بامداد پشيمان خيزم دوست‏تر از آن دارم كه شب نماز گزارم و بامداد معجب خيزم.**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: لو لم تذنبوا لخشيت عليكم ما هو أكبر من ذلك: العجب العجب،**

**774**

**اى، اگر گناه نكنيد بر شما از چيزى ترسم كه بزرگتر از گناه است: عجب، عجب. پس عجب را بزرگتر از گناه گرفت.**

**و بشر بن منصور از آن كسانى بود كه چون او را بديدندى خداى و آخرت را ياد كردندى، به سبب مواظبت او بر عبادت. پس روزى نماز دراز كرد، و مردى پس او بود مى‏نگريست [464]، بشر دريافت، چون از نماز فارغ شد گفت: آن چه از من ديدى تو را بشگفت نيارد، چه ابليس مدتى دراز با فريشتگان عبادت كرد، پس گشت چنانكه گشت.**

**و عايشه را- رضى الله عنها- گفتند كه مرد، كى بدكردار باشد؟ گفت: هر گاه كه پندارد كه نيكو كار است.**

**و حق تعالى گفت: لا تُبْطِلُوا صَدَقاتِكُمْ بِالْمَنِّ،«299» اى، صدقات خود را به منّت باطل مكنيد. و منّت نتيجه بزرگداشت صدقه است، و بزرگداشت عمل عجب باشد. پس بدان ظاهر شد كه عجب نيك نكوهيده است.**

**بيان آفت عجب‏**

**بدان كه آفت‏هاى عجب بسيار است، چه عجب داعى كبر است، زيرا كه يكى از اسباب آن است، چنانكه ياد كرديم. آن گاه«300» از عجب كبر زايد، و از كبر آفت‏هاى بسيار كه پوشيده نماند. اين با بندگان است.**

**اما با خداى عجب داعى فراموش كردن گناه و اهمال آن است. پس بعضى گناهان را ياد نيارد و تفقد«301» نكند، چه خود را از تفقد آن بى‏نياز پندارد، پس آن را فراموش كند، و آن چه از آن ياد آرد آن را خوار دارد و بزرگ نداند، و در تدارك و تلافى آن نكوشد، بلكه پندارد كه آمرزيده شود.**

**و اما عبادتها و اعمال را بزرگ داند و بدان تبجّح«302» نمايد، و بر حق تعالى به كردن آن منّت نهد، و نعمت خداى را بر خود به توفيق و تمكين فراموش كند، آن گاه چون بدان معجب شود آفت‏هاى آن را نبيند. و هر كه آفات اعمال را تفقد نكند، بيشتر سعيش ضايع شود، چه عملهاى‏**

**775**

**ظاهر چون خالص و پاك از شوايب نباشد كم باشد كه سود دارد. و تفقد كسى كند كه خوف بر او غالب باشد نه عجب. و معجب به نفس خود و [به رأى‏]«303» خود فريفته شود، و از مكر و عذاب خداى ايمن گردد، و پندارد كه او را نزديك خداى مكانتى است، و او را بر خداى حقى و منتى به عملهاى او كه نعمتى از نعمتهاى خداى است و عطايى از عطاهاى او. و عجب او را بر آن آرد كه بر نفس خود ثنا گويد و آن را بستايد و تزكيت كند. و اگر به رأى و علم و عقل معجب شود از استفادت و استشارت و پرسيدن مانع آيد، پس به نفس و رأى خود استبداد نمايد و از پرسيدن كسى كه از او عالم‏تر باشد ننگ دارد.**

**و بسى باشد كه معجب شود به رأى خطا كه در خاطر او گردد، پس شاد شود بدانچه آن از خواطر اوست و به خاطر ديگرى شاد نشود، پس بر آن اصرار نمايد، و نصيحت ناصح و وعظ واعظ نشنود، بلكه در غير خود به چشم استجهال«304» نگرد، و بر خطا اصرار كند. پس اگر رأى او در كار دنيا باشد از مراد خود محروم نماند، و اگر در كار دين بود، خاصه در چيزى كه به اصول اعتقادها تعلق دارد، بدان هلاك شود. و اگر نفس خود را متهم دارد و به رأى خود واثق نشود و از نور قرآن روشنايى طلبد و از علماى دين يارى خواهد و بر مدارست«305» علم مواظبت نمايد و از پرسيدن اهل بصيرت تتابع نمايد، هر آينه آن او را به حق رساند.**

**پس اين و امثال اين از آفت‏هاى عجب است، و براى آن از مهلكات است. و از بزرگتر آفات آن آن است كه در كار سستى كند بدانچه پندارد كه غرض حاصل شده است و مستغنى گشته، و آن هلاك صريح است كه در آن شبهتى نيست.**

**بيان حقيقت عجب و إدلال«306» و حد ايشان‏**

**بدان كه عجب به صفتى باشد كه آن را لا محاله كمال بود. و عالم را به كمال نفس خود در علم و عمل و مال و غير آن دو حالت است:**

**يكى آن كه ترسان باشد، اما از آن كه صافى نماند و متكدر شود، و اما از آن كه حاصل زوال‏**

**776**

**پذيرد. و اين معجب نباشد. [465]**

**و ديگر آن كه از زوال آن ترسان نباشد و ليكن بدان شاد بود از آن روى كه نعمت است از حق تعالى بر او، نه از آن روى كه اضافت به نفس او دارد. و آن نيز معجب نباشد.**

**و او را حالتى سوم است كه آن عجب است. و آن حالت آن است كه بر آن ترسان نباشد و بدان شاد بود و با آن آرميده، و شادى او بدان از آن روى بود كه كمال و نعمت و رفعت و خير اوست، و از آن روى نبود كه عطايى و نعمتى است از خداى. [پس‏] شادى او بدان روى باشد كه صفت اوست و منسوب است بدو، كه او راست، نه از آن روى كه منسوب است به خداى، بدانچه از اوست. پس هر گاه بر دل او غالب شود كه اين نعمت از خداست [هر گاه خواهد، آن نعمت از او سلب كند]«307»، آن عجب از نفس او زايل شود.**

**پس عجب بزرگداشت نعمت است و ميل بدان، با فراموشى اضافت آن به منعم. و اگر با اين معنى بر نفس او غالب گردد كه او را نزديك خداى حقى است و در آن حضرت مكانتى تا به حدى كه به عمل خود كرامتى در دنيا توقع دارد و مستبعد شمرد كه بر او مكروهى رود، زيادت استبعاد آن چه بر فاسقان رود، آن را [ادلال‏] به عمل«308» گويند، اى، نازيدن بدان. پس چنانستى كه نفس خود را بر خداى [دالّتى‏]«309» داند. و همچنين اگر غير خود را چيزى دهد، پس آن را بزرگ شمرد و بر او منت نهد، معجب باشد. و اگر خدمت فرمايد و اقتراحات«310» در ميان آرد يا تخلف او از گزاردن حقوق خود بعيد شمرد، بر وى ادلال كرده باشد. و قتاده گفت در تفسير قول حق تعالى:**

**وَ لا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ (الآية)،«311» اى، لا تدل بعملك، اى، به عمل خود مناز. و در خبر است: انّ صلوة المدلّ لا ترفع فوق رأسه، و لان تضحك و أنت معترف بذنبك خير من ان تبكي و أنت مدلّ بعملك، اى، بدرستى كه نماز نازنده بر زبر سر او نشود، و [آن كه‏] بخندى با آن چه به گناه خود معترف باشى، به از آن كه بگريى با آن چه به عمل خود بنازى.**

**و نازيدن وراى عجب است. و هيچ نازنده نيست كه نه معجب بود، و بسى معجب باشد كه‏**

**777**

**ننازد. چه عجب بزرگداشت و فراموش كردن نعمت است بى‏توقع جزايى [كه‏] بر آن«312» حاصل آيد، و نازيدن تمام نشود مگر با توقع. پس اگر اجابت دعا توقع كند و ردّ آن را به باطن مستنكر شمرد و از آن تعجب نمايد، نازنده باشد به عمل خود، چه او از ردّ دعاى فاسق تعجب ننمايد و از رد خود براى آن تعجب نمايد. پس اين عجب و ادلال باشد، و آن از مقدمات كبر و اسباب آن است.**

**بيان علاج عجب به اجمال‏**

**بدان كه علاج هر علتى آن است كه سبب آن را به ضد آن مقابله كنى. و علت عجب جهل محض است، پس علاج آن معرفتى مضادّ آن جهل باشد فقط. پس فرض كنيم عجب را به فعلى كه در تحت اختيار بنده درآيد، چون عبادت و صدقه و غزو و سياست خلق و اصلاح ايشان، چه عجب بدين غالب‏تر از عجب به جمال و قوّت و نسب است، و آن چه در تحت اختيار او در نيايد [و] آن را از نفس خود نداند. پس گوييم: ورع و تقوى و عبادت و عملى كه بدان معجب شود، عجب او بدان از آن روى است كه آن در وى است و او محل و مجراى آن است، يا از آن روى كه از اوست و به سبب اوست و به قوّت اوست:**

**[پس‏] اگر بدان عجب مى‏آرد كه در اوست و او محل و مجراى آن است و در او و بر او مى‏رود از جهت غيرى، اين جهل است، زيرا كه محل مسخر باشد و مجرى را در ايجاد و تحصيل مدخلى نبود. پس چگونه معجب شود به چيزى كه از او نيست؟**

**و اگر بدان عجب مى‏آرد كه از اوست و بدوست و به اختيار او حاصل شده است و به قوّت و قدرت او تمام گشته، پس بايد كه در قوّت و قدرت اعضاى خود تأمل كند و در ديگر [466] سببها كه عمل او بدان تمام شده است، آن او را از كجا بود. پس اگر داند كه آن همه نعمتى است از خداى بر او بى‏حقى كه او را سابق شده است [و] بى‏وسيلتى كه بدان توسل كند، پس بايد كه اعجاب او به جود خداى و كرم و فضل او باشد، چون بر وى افاضه فرموده است چيزى را كه مستحق آن نبود، و او را بدان بر غير او ايثار كرده«313» بى‏سابقه وسيلتى. پس هر گاه كه ملكى غلامان خود را بار دهد و در ايشان بنگرد و يكى را از ايشان به خلعت مخصوص‏**

**778**

**گرداند، نه براى صفتى كه در اوست و نه براى وسيلتى و نه براى جمالى و نه براى خدمتى، پس بايد كه منعم عليه از فضل ملك خود تعجب نمايد و از حكم و ايثار او بى‏استحقاقى. پس اعجاب او به نفس خود از كجا باشد، و سبب آن چه بود، و چرا بايد كه او به نفس خود عجب آرد؟**

**آرى، روا بود كه بنده معجب شود و گويد كه ملك حكيم است و عدل«314» است، ظلم نكند، و تقديم و تأخير او جز به سببى نباشد، پس اگر نه آنستى كه او در من از صفتهاى ستوده باطن چيزى دانسته است كه ايثار من به خلعت اقتضا كرده است، مرا بدان ايثار نكردى. پس او را گفته شود كه اين صفت نيز از خلعت ملك و عطاى اوست كه تو را از ديگران بدان مخصوص گردانيده است بى‏وسيلتى، يا آن كه عطاى غير اوست:**

**و اگر هم از عطاى ملك است، تو را نيز نيست بدان معجب شوى. بلكه همچنان باشد كه اگر تو را اسبى بخشد و تو بدان معجب نشوى، پس غلامى بخشد و تو بدان معجب شوى و گويى كه مرا غلام بدان بخشيد كه من اسب دارم و اما غير من اسب ندارد. پس تو را گويند كه اسب تو را او داده است، پس فرقى نباشد ميان آن كه تو را اسبى و غلامى يك جا بخشد، يا يكى از آن پس از ديگرى دهد. و چون همه از اوست بايد كه جود و فضل او تو را معجب گرداند نه نفس تو. و اما اگر آن صفت از غير او بود، دور نباشد كه بدان صفت معجب شوى.**

**و اين در حق [ملوك‏]«315» صورت بندد، و در حق جبار، مالك الملوك، متفرد به اختراع همه، متوحد به ايجاد موصوف و صفت، صورت نبندد. چه اگر به عبادت خود معجب شوى و گويى مرا توفيق عبادت داد بدانچه من وى را دوست دارم، گفته شود كه دوستى در دل تو كه آفريد؟ زود باشد كه گويى او. پس گفته آيد كه دوستى و عبادت هر دو، دو نعمت است از حضرت او، و هر دو به ابتدا تو را داده است بى‏استحقاق از جهت تو، چه تو را وسيلتى و علاقتى نيست.**

**پس اعجاب به جود او باشد، چه [او] وجود تو و وجود صفات و وجود اعمال تو و اسباب اعمال تو به تو انعام فرمود. پس معنى نيست عجب عابد را به عبادت، و عجب عالم را به علم، و عجب خوبروى را به جمال، و عجب توانگر را به توانگرى، زيرا كه آن همه از فضل خداى است، و او محل فيضان فضل خداى و جود اوست، و محل نيز از جود و فضل اوست.**

**779**

**سؤال اگر گويى: مرا ممكن نگردد كه اعمال خود ندانم با آن كه آن اعمال من كردم، چه من بدان ثواب چشم دارم، و اگر عمل من نباشد، ثواب چشم نتوانم داشت، پس اگر اعمال مخلوق خداى است بر سبيل اختراع، پس ثواب مرا از كجا باشد، و اگر اعمال از من است و به قدرت من است، پس چگونه بدان معجب نشوم؟**

**جواب بدان كه جواب تو از دو وجه است: يكى صريح حق است، و در دوم مسامحت است.**

**اما صريح حق آن است كه تو و قدرت و حركت و ارادت تو همه از خلق«316» خداى و اختراع اوست، پس عمل نكردى چون كردى، و نماز نگزاردى چون گزاردى، «و نينداختى چون بينداختى، و ليكن خداى انداخت.»«317» اين آن حق است كه ارباب دل را منكشف شود به مشاهده‏اى روشن‏تر از ديدن چشم. بل تو را بيافريد [467] و اعضاى تو را بيافريد، و قوّت و قدرت و صحت در آن بيافريد، و عقل و علم براى تو بيافريد، و ارادت براى تو بيافريد، و اگر خواهى كه از نفس خود چيزى از آن نفى كنى نتوانى، و حركتها در اعضاى تو بيافريد، بر سبيل استبداد«318» به اختراع، بى‏آنكه با او از جهت تو مشاركتى بود در اختراع. الاّ آن است كه اين را بر ترتيب آفريد. پس حركت نيافريد تا در عضو قوّت و در دل ارادت نيافريد، و ارادت نيافريد تا علمى به مراد نيافريد، و علم نيافريد تا دل كه محل علم است نيافريد. پس تدريج او در آفريدن چيزى پس از چيزى به تو چنان نمود كه تو عمل خود را ايجاد كردى، و اين غلط است. و روشن گردانيدن اين و كيفيت ثواب بر عملى كه از خلق«319» خداى است، تقرير آن در «كتاب شكر»«320» بخواهد آمد، چه آن بدان لا يقتر است، پس بدان رجوع بايد كرد.**

**و اما اكنون اشكال تو را به جواب دوم كه در آن مسامحتى است زايل كنيم. و آن جواب آن است كه پندارى كه عمل به قدرت تو حاصل شد، پس قدرت [تو] از كجاست؟ و عمل صورت نبندد مگر به وجود تو و به وجود عمل تو و ارادت و قدرت و ديگر اسباب عمل تو، و آن همه از خداى است نه از تو. پس اگر عمل به قدرت تو است، كليد آن در يد قدرت و تصرف خداى‏**

**780**

**است، و تا كليد تو را ندهد عمل نتوانى كرد. پس عبادتها خزانه‏هاست كه بدان به سعادتها توان رسيد، و كليدهاى آن قدرت و ارادت و علم است، و آن لا محاله در تصرف خداى است.**

**چه گويى اگر مجموع خزاين دنيا در قلعه‏اى حصين بينى و كليد آن در دست خازن باشد اگر بر در آن هزار سال بنشينى امكان ندارد كه يك دينار از آن چه در آن است بينى، و اگر كليد به تو دهد، آن چه از آن خواهى بزودى بردارى، بدانچه دست تو سوى آن دراز كنى و بردارى. پس چون خازن كليدها به تو دهد و تو را بر آن مسلط كند و ممكّن گرداند«319» و تو دست دراز كنى و بردارى، اعجاب تو بدان باشد كه خازن كليدها به تو دهد، يا بدان كه تو دست دراز كنى و بردارى؟**

**و در اين شكى نيست كه تو آن را نعمتى از خازن دانى، زيرا كه مؤنت«320» در جنبانيدن دست به گرفتن مال آسان است، و كار در آن است كه كليدها به تو دهد. پس همچنين هر گاه كه قدرت آفريده شد، و ارادت جازمه مسلط گردانيده آمد، و دواعى و بواعث جنبانيده گشت، و موانع و صوارف را از تو دفع كرد، تا هيچ صارفى نماند كه نه آن از تو دفع كردند، و هيچ باعثى نماند كه نه آن را بر تو گماشتند، عمل تو بر تو آسان باشد. و جنبانيدن بواعث و دفع كردن عوايق و مهيا كردن اسباب، همه از حق تعالى است، و چيزى از آن در دست تو نيست. پس عجب است كه اعجاب تو به نفس تو باشد، و به كسى نبود كه همه كار او راست. و بايد كه اعجاب تو به جود و فضل و كرم او باشد، در آن چه تو را بدين مخصوص گردانيد بر فاسق بندگان خويش، چه دواعى فساد بر فاسقان مسلط گردانيد و از تو دفع كرد، و قرينان بد و داعيان شر بر ايشان گماشت و از تو صرف گردانيد، و از اسباب شهوتها و لذتها ايشان را تمكين داد و تو را از آن دور داشت، و بواعث و دواعى خير از ايشان منع كرد و بر تو مسلط فرموده، تا تو را نيكويى ميسر شد و ايشان را بدى. اين همه در حق تو بكرد، بى‏آنكه تو را وسيلتى سابق بود و فاسق عاصى را [جرمى‏] متقدم بود، بلكه تو را تقديم فرمود و به فضل خود برگزيد و عاصى را دور كرد و به عدل خود بدبخت گردانيد. پس غايت عجب است اعجاب تو به نفس خود چون اين دانستى.**

**پس آن گاه قدرت تو ميل نكند به سوى مقدور، مگر به گماشتن حق تعالى بر تو داعيه‏اى كه به مخالفت آن راهى نيابى. پس قدرت تو سوى مقدور نرود، مگر بدانچه حق تعالى داعيه‏اى بر تو مسلط گرداند كه آن را خلاف نتوانى كرد. پس چنانستى كه تو را به فعل [468] مضطر كرد، اگر**

**781**

**بتحقيق فاعلى. پس شكر و منت او راست نه تو را. و در كتاب «توحيد و توكل»«320» از بيان تسلسل اسباب و مسببات چيزى بخواهد آمد كه بدان روشن شود كه جز خداى فاعلى نيست و جز او خالقى نه. و عجب از كسى كه تعجب نمايد چون حق تعالى وى را عقلى بخشد و درويش گرداند، و ديگرى را مال دهد بى‏علم، پس گويد: چگونه از من منع كرده است قوت روزى«321» و«322» من عاقل و فاضلم، و نعمت دنيا بدو داده و«323» او جاهل و غافل است؟ تا به حدى كه نزديك باشد كه اين را ظلم داند. و اين مغرور نداند كه اگر عقل و مال هر دو به وى دادى، در حال ظاهر به ظلم ماننده‏تر بودى، چه جاهل درويش گويد: يا رب، چرا عقل و توانگرى هر دو به وى دادى و مرا از هر دو محروم گردانيدى؟ پس چرا هر دو مرا ندادى، يا يكى از آن روزى من نكردى؟ و على- رضى الله عنه- سوى اين اشارت فرمود، چون وى را پرسيدند كه عاقلان چرا درويش باشند؟ او گفت: انّ عقل الرّجل محسوب عليه من رزقه، اى، بدرستى كه عقل مرد از حساب رزق او برشمرده شود.**

**و عجب آن كه بسى عاقل درويش باشد كه جاهل توانگر را نكو حال‏تر از نفس خود داند، و اگر او را گويى كه «جهل و توانگرى وى در عوض عقل و درويشى خود اختيار مى‏كنى؟» اختيار نكند و از آن امتناع نمايد، پس آن دلالت كند كه نعمت حق تعالى بر او بيشتر است، پس چرا از آن تعجب كند؟ و زن خوبروى درويش پيرايه و جوهره«324» بر زن زشت بيند تعجب نمايد و گويد:**

**مثل اين جمال از زينت چگونه محروم شود! و مثل آن زشتى چگونه بدان مخصوص گردد! و آن مغرور نداند كه جمال از رزق او برشمرده شود، و اگر او را ميان جمال و ميان زشتى با توانگرى مخيّر كنند، هر آينه جمال را برگزيند. پس نعمت خداى بر او بيشتر باشد. و قول حكيم عاقل درويش كه به دل خود گويد «يا رب چرا از دنيا مرا محروم كردى و جاهلان را دادى؟» چون قول كسى باشد كه پادشاه وى را اسبى دهد، پس او گويد «اى پادشاه چرا مرا غلام ندهى و من صاحب اسبم؟» و پادشاه گويد «اگر من تو را اسب ندادمى از اين تعجب نكرديى، پس انگار كه من تو را اسب ندادم، نعمت من تو را وسيلتى و حجتى شد كه بدان از من نعمتى ديگر خواهى؟» پس اين وهمى است كه جاهلان از آن خالى نباشند، و منشأ آن همه جهل است. و ازالت‏**

**782**

**آن به علم محقق باشد بدان كه بنده و عمل او و اوصاف او، همه از خداى نعمتى است كه بدان ابتدا فرموده است پيش از استحقاق، و اين عجب و ادلال را نفى كند، و خضوع و شكر بار آورد، و ترس از زوال نعمت. و هر كه اين داند صورت نبندد كه به علم و عمل خود معجب شود، چه بداند كه آن از خداى- عز و جل- است. و براى آن چون داود- صلوات الله عليه- گفت: اى پروردگار، هيچ شب نيست كه نه آدميى از آل داود قايم است، و هيچ روز نيست كه نه آدميى از آل داود صايم است. و در روايتي: هيچ ساعتى تمام از شب و روز نيست كه نه عابدى از آل داود تو را مى‏پرستد يا نماز مى‏گزارد يا روزه مى‏دارد و يا تو را ياد مى‏كند. پس حق تعالى بدو وحى فرستاد كه اى داود، ايشان را آن قوّت از كجاست؟ آن جز از من نيست، و اگر عون من نباشد تو را اين قوّت نبود، و زود باشد كه تو را به نفس تو گذارم. ابن عباس- رضى الله عنه- گفت كه آن چه داود را رسيد از گناه به سبب عجب او بود به عمل خود، چه بر سبيل ادلال عمل به آل داود اضافت كرد، تا به نفس خود گذاشته شد و در گناهى افتاد كه اندوه و پشيمانى بار آورد.**

**و داود- عليه السلام- گفت: اى پروردگار، از چه راه بنى اسرائيل به إبراهيم و اسحاق و يعقوب تقرب [469] جويند؟ گفت: من ايشان را ابتلا فرمودم و ايشان صبر كردند. داود گفت:**

**اگر مرا ابتلا فرمايى هم صبر كنم. و پيش از وقت آن به عمل ادلال كرد. حق تعالى فرمود: من ايشان را خبر نكرده بودم كه به كدام چيز ابتلا خواهم كرد و در كدام ماه [و در كدام روز]، و من تو را خبر مى‏كنم كه در اين سال و در اين ماه تو را به زنى ابتلا خواهم فرمود، از نفس خود بر حذر باش. پس افتاد در آن چه افتاد.«324»**

**و همچنين اصحاب پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- چون بر قوّت و كثرت خود روز حنين تكيه كردند و فضل خداى بر خود فراموش گردانيدند و گفتند «امروز از اندك مغلوب نشويم»، حق تعالى ايشان را بديشان گذاشت و فرمود: يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ،«325» اى، روز حنين چون بسيارى شما شما را به شگفت آورد، پس چيزى از شما دفع نكرد و زمين با فراخى خود بر شما تنگ آمد از شدت خوف كه به شما رسيد چنانكه جايى نيافتيد كه گريز را شايد، پس روى بگردانيديد و هزيمت شديد.**

**و ابن عيينه«326» روايت كرد كه ايوب- عليه السلام- گفت: الهى تو مرا بدين همه بلا مبتلا**

**783**

**گردانيدى، و هيچ امرى بر من وارد نشد كه نه رضاى تو را بر هواى خود اختيار كردم. پس او را به ده هزار صوت از ابرى ندا فرمود كه اى ايوب، آن تو را از كجا بود؟ پس ايوب خاكستر بر سر كرد و گفت: اى پروردگار، از تو بود. و از آن چه اضافت آن را به پروردگار فراموش كرده بود رجوع نمود. و براى آن حق تعالى فرمود: وَ لَوْ لا فَضْلُ الله عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَكى‏ مِنْكُمْ من أَحَدٍ أَبَداً،«327» اى، اگر نه فضل و رحمت خداى باشد بر شما، هيچ كس از شما هرگز نيكو نشود و از گناه پاك نگردد.**

**و پيغامبر- عليه السلام- ياران خود را گفت- و ايشان بهترين مردمان بودند: ما منكم من احد ينجيه عمله، اى، هيچ كس از شما به عمل خود نرهد. گفتند: و لا أنت؟ اى، تو نيز نرهى؟ گفت:**

**و لا انا الاّ ان يتغمّدنى الله برحمته، گفت: من نيز نرهم، مگر آن كه خداى به رحمت خود گناه من بپوشد.**

**و ياران او پس از او آرزو بردندى كه خاك باشند و پرنده‏اى باشند با صفاى كار [ها] و دلهاى ايشان. پس صاحب بصيرت را چگونه رسد كه به عمل خود عجب آرد، يا بدان ادلال كند، و بر نفس خود نترسد! پس اين علاج است كه مادّه عجب را از دل قطع كند. و هر گاه كه آن بر دل غالب شود، بيم آن كه اين نعمت از وى سلب كنند او را از عجب مشغول كند. بل در كافران و فاسقان نگرد كه نعمت ايمان و طاعت بى‏گناهى از ايشان سلب فرموده‏اند، پس بترسد از آن و گويد: كسى كه باك ندارد كه بى‏جنايتى محروم گرداند و بى‏وسيلتى بدهد، باك ندارد كه معاودت نمايد و آن چه بخشيده است باز خواهد، چه بسيار مؤمن مرتد شده است و بسيار مطيع فاسق گشته و خاتمت او بر بدى، با اين به هيچ حال عجب نماند.**

**بيان اقسام آن چه عجب بدان باشد و تفصيل علاج آن‏**

**بدان كه عجب به سببهايى باشد كه بدان تكبر كنند، چنانكه ياد كرديم، و به چيزى كه بدان تكبر نكنند هم باشد، چون عجبى كه به رأى خطا باشد كه به سبب جهل او وى را صواب تزيّن نمايد.**

**پس عجب آن چه به او باشد هشت قسم است:**

**اول به تن خود معجب شود در جمال و هيئت و صحت و قوّت و تناسب اشكال و حسن صورت‏**

**784**

**و حسن صوت، و در جمله به تفصيل خلقت. پس به جمال نفس خود نگرد و فراموش كند كه آن نعمتى است از خداى، و به همه حال در معرض زوال است [470].**

**و علاج او آن است كه ياد كرده‏ايم در «كبر به جمال».«328» و آن تفكر است در پليديهاى باطن، و در اول و آخر كار او، و در رويهاى خوب و تنهاى نازك كه چون در گور گنده گشت و در خاك ريزه ريزه شد چنانكه طبعها آن را استقذار كند.**

**دوم قوّت و بطش«329»، چنانكه از قوم عاد حكايت است كه گفتند: من أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً.«330» و چنانكه عوج بر قوّت خود تكيه كرد و بدان عجب آورد، پس كوه را بركند تا بر لشكر موسى- صلوات الله عليه- زند، پس حق تعالى آن را در گردن او طوقى گردانيد. و باشد كه مؤمن نيز بر قوّت خود اعتماد كند. چنانكه آمده است كه سليمان- عليه السلام- گفت: امشب به صد زن طواف مى‏كنم.**

**و نگفت: ان شاء الله. بدان سبب محروم شد از آن چه خواسته بود از فرزند. و همچنين قول داود- عليه السلام: «اگر مرا ابتلا فرمايى صبر كنم» اعجابى بود به قوّت. و عجب به قوّت اقتحام آرد در جنگ، خود را در تهلكه انداختن، و مبادرت در زدن و كشتن براى هر كه به بدى قصد كند.**

**و علاج او آن است كه ياد كرديم«331». و آن علاج آن است كه بداند كه تب يك روز قوّت او را ضعيف كند، و چون بر آن عجب آورد بسى باشد كه حق تعالى آن را از وى سلب فرمايد به كمتر آفتى كه بر وى مسلط كند.**

**سوم عجب به عقل و كياست و دريافتن كارهاى دقيق از مصالح دين و دنيا. و ثمره آن استبداد است به رأى، و ترك مشورت، و نادان شمردن مردمان را كه مخالف رأى او باشند. و بدان انجامد كه به اهل علم كم اصغا نمايد، از روى اعراض از ايشان بدانچه خود را به رأى و عقل بى‏نياز داند، و از روى حقير شمردن ايشان را.**

**و علاج او آن است كه شكر حق تعالى بكند بر عقلى كه روزى او گردانيده است، و تفكر كند كه به كمتر بيمارى كه دماغ او را رسد چگونه موسوس«332» و ديوانه شود، چنانكه مردمان بر وى بخندند. و بايد كه آمن نباشد از آن چه عقل وى مسلوب«333» گردد اگر بدان عجب آرد و به شكر**

**785**

**آن قيام ننمايد. و بايد كه عقل و علم خود را قاصر شمرد، و بايد كه بداند كه او را از علم جز اندكى نداده‏اند اگر چه علم او واسع باشد. و آن چه او نداند از آن چه مردمان دانسته‏اند بيش از آن است كه بداند، پس آن چه مردمان ندانند از علم خداى چگونه باشد! و آن كه عقل خود را متهم دارد. و در احمقان نگرد كه چگونه به عقل خود معجب شوند و مردمان بر ايشان بخندند، پس بترسد كه از ايشان باشد و او نداند، چه قاصر عقل هرگز قصور عقل خود نداند، پس بايد كه مقدار عقل خود را از غير خود بشناسد نه از نفس خود، و از دشمنان خود نه از دوستان خود. چه كسى كه مداهنت كند، وى را ثنا گويد، عجب وى زيادت گرداند، و او در نفس خود جز نكويى گمان نبرد، و جهل خود نداند، پس عجب او بدان زيادت شود.**

**چهارم عجب به نسب شريف، چون عجب هاشميان تا به حدى كه يكى از ايشان پندارد كه به سبب شرف نسب و [نجات‏] اسلاف خود«334» برهد، و او را بيامرزند. يكى تخيل كند كه همه مردمان موالى و بندگان اويند.**

**و علاج او آن است كه بداند كه هر گاه كه پدران خود را در اخلاق و افعال خلاف كند پس پندارد كه بديشان لاحق شود، جاهل بود. و اگر به پدران اقتدا كند، در اخلاق ايشان عجب نبود، بلكه ترس و عيب كردن نفس خود را و بزرگداشت خلق و نكوهش خود از اخلاق ايشان بود، و به طاعت و علم و خصلتهاى ستوده شريف شده بودند، نه به نسب، پس بايد كه به چيزى شريف شود كه ايشان شدند. و كسانى كه به خداى ايمان نداشتند مساوى ايشان [471] بودند در نسب، و مشارك ايشان در قبايل، پس چنانستى نزديك خداى بتر از سگ و خسيس‏تر از خوك بودند.**

**و براى آن حق تعالى گفت: يا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْناكُمْ من ذَكَرٍ وَ أُنْثى‏.«335» اى، تفاوت در نسب شما نيست، چه شما به يك اصل مرجوعيد، پس فايده نسب را ياد كرد و گفت: وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا،«336» پس بيان فرمود كه شرف به تقوى است نه به نسب و گفت: جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا،«337» و چون پيغامبر را گفتند كه كريم‏تر مردمان كيست و زيرك‏تر مردمان كيست، نگفت آن كس كه نسب خود به ما كند، و ليكن گفت: أكثرهم للموت ذكرا و اشدّهم له استعدادا، اى، آن كه مرگ را بيش ياد كند و در استعداد آن«338» مبالغت بيش نمايد. و اين آيه آن گاه فرود آمد كه بلال روز فتح بر**

**786**

**كعبه بانگ نماز گفت، پس حارث بن هشام و سهيل بن عمرو و خالد بن اسيد گفتند: اين بنده سياه بانگ نماز گويد! پس [خداى‏] گفت: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ الله أَتْقاكُمْ.«336»**

**و پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: انّ الله قد اذهب عنكم عيبة الجاهليّة، كلّكم بنو آدم و آدم من تراب، اى، خداى- عز و جل- از شما كبر جاهليت ببرد، همه پسران آدميد و آدم از خاك است.**

**و گفت- عليه السلام: يا معشر قريش! يأتي النّاس بالاعمال«337» يوم القيامة و تأتون بالدّنيا تحملونها على رقابكم و تقولون يا محمّد يا محمّد! فأقول هكذا، اى، اى گروه قريش، روز قيامت مردمان اعمال آرند و شما دنيا آريد بر گردنهاى خود گرفته و گوييد: اى محمد، اى محمد! پس من روى از شما بگردانم. پس بيان كرد كه اگر ايشان مايل باشند به دنيا، نسب قريش نفع به ايشان نمى‏رساند. و چون قول حق تعالى وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ«338» منزل شد، همه را بطنا بعد بطن ندا فرمود تا به حدى كه گفت: يا فاطمة بنت محمّد! و يا صفيّة بنت عبد المطّلب عمّة رسول الله! اعملا لانفسكما فانّى لا اغنى عنكما من الله شيئا، اى، اى فاطمه دختر محمد! اى صفيه دختر عبد المطّلب، عمه پيغامبر! براى نفسهاى خود كار كنيد، چه من چيزى از خداى از شما دفع نتوانم كرد.**

**پس هر كه اين كارها شناسد و داند كه شرف او به اندازه پرهيزكارى و تواضع است، بديشان اقتدا كند، و الاّ در نسب خود به زبان حال خود طعن كرده باشد هر گاه كه بديشان انتساب كند، و در تواضع و تقوى و خوف و اشفاق ايشان را نماند.**

**سؤال پيغامبر- عليه السلام- پس از آن چه فاطمه و صفيه را گفت انّى لا اغنى عنكما من الله شيئا، فرمود: الاّ أنّ لكما رحما سأبلّها ببلالها، اى، مگر شما را خويشاونديى است كه بزودى من آن را بپيوندم به نيكى. و گفت- عليه السلام: أ ترجو سليم«339» شفاعتى و لا يرجوها«340» بنو عبد المطّلب، اى، سليم شفاعت من اميد دارند و پسران عبد المطّلب ندارند! و اين دليل است بر آن كه خويشاوند خود را به شفاعت مخصوص گردانيد.**

**جواب همه مسلمانان منتظر شفاعت پيغامبرند و صاحب نسب نيز سزاوار است به اميد شفاعت او، و ليكن به شرط آن كه بترسد از خداى كه بر وى در خشم شود. پس هيچ كس را در**

**787**

**شفاعت او دستورى«341» ندهد. چه گناه دو قسم است: يكى آن كه سبب مقت است، پس در شفاعت آن دستورى«342» نباشد. و دوم آن كه به سبب شفاعت او عفو كرده شود، چون گناهان نزديك«343» ملوك دنيا. چه هر كه نزديك«344» ملك مكانتى دارد شفاعت نتواند كرد كسى را كه خشم ملك بر او در غايت شدت باشد. پس بعضى از گناهان آن است كه شفاعت از آن نرهاند. و قول حق تعالى: وَ لا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضى‏.«345» و قول او: من ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ.«346» و قول او: لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ إِلَّا من أَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ [472] وَ رَضِيَ لَهُ قَوْلًا.«347» [و قول او: فَما تَنْفَعُهُمْ شَفاعَةُ الشَّافِعِينَ‏]«348» عبارت از آن است.**

**و چون گناه دو قسم است، يكى آن كه در او شفاعت باشد و دوم آن كه نباشد، خوف هر آينه واجب بود، و اگر در همه گناهان شفاعت بودى قريش را طاعت نفرمودى، و فاطمه را از معصيت باز نداشتى، و در متابعت شهوت وى را دستورى«349» دادى تا لذت او در دنيا تمام شدى، پس در آخرت براى وى شفاعت كردى تا لذت او در آخرت كمال پذيرفتى.**

**پس جد و مسارعت در گناهان و ترك پرهيزكارى بر اميد شفاعت به جد و مسارعت بيمار را ماند كه در آرزوها بر اعتماد طبيب حاذق و خويشاوند مشفق، از پدر و برادر يا غير ايشان، دارد. و آن جهل است، زيرا كه سعى طبيب و همت و جدّ او در ازالت بعضى بيماريها سودمند است نه در ازالت كل. پس ترك پرهيز مطلقا روا نباشد به اعتماد بر مجرد طب، بل [طبيب‏] را اثرى است على الاجمال، و ليكن بر بيماريهاى سبك در حالى كه اعتدال مزاج غالب باشد. پس عنايت شفيعان، از پيغامبران و صالحان، براى خويشاوندان و بيگانگان همچنين بايد كه فهم كرده شود، چه آن قطعا همچنان است. و آن خوف و حذر زايل نكند. و چگونه زايل كند، و بهتر خلق پس از پيغامبر ياران او بودند، از خوف آخرت آرزو بردندى كه بهايم باشند با كمال پرهيزكارى و خوبى اعمال و صفاى دلهاى ايشان و آن چه شنيده بودند كه پيغامبر ايشان را بخصوص بهشت وعده كرده بود«350» و ديگر مسلمانان را به شفاعت عامه.«351» و ايشان بر آن تكيه نكردند و خشوع و خوف از دلشان دور نشد، پس چگونه به نسب او عجب آرد و بر شفاعت او تكيه كند كسى كه مثل صحبت و سابقه ايشان ندارد!**

**788**

**پنجم عجب به نسب پادشاهان ظالم و اعوان ايشان بيرون نسب دين و علم. و اين غايت جهل است.**

**و علاج او آن است كه در [مخازى‏]«349» ايشان تفكر كند، و ظلمى كه بر بندگان خداى و فسادى كه در دين خداى كرده‏اند، چه ايشان نزديك خداى ممقوتند. و اگر در صورتهاى ايشان بيند در آتش، و بدبويى و پليدى ايشان، هر آينه از ايشان ننگ دارد و از نسب ايشان بيزار شود، و انكار كند بر كسى كه خود را بديشان نسبت كند، از روى استقذار و استحقار ايشان. و اگر خوارى ايشان در قيامت او را منكشف شود، در آن حال كه خصمان در ايشان آويخته باشند و فريشتگان موى پيشانى ايشان گرفته مى‏كشند ايشان را به دوزخ بر روى افتاده براى مظالم بندگان، هر آينه از ايشان بيزار شود و نسبت به سگ و خوك دوست‏تر از نسبت ايشان دارد. پس حق اولاد ظالمان آن است كه اگر حق تعالى ايشان را از ظلم نگاه دارد كه خداى را بر سلامت دين خود شكر گزارد، و براى پدران خود آمرزش خواهد اگر مسلمان باشند. و اما عجب به نسبت ايشان جهل محض است.**

**ششم عجب به بسيارى عدد از فرزندان و خدمتكاران و غلامان و دودمان و خويشاوندان و ياران و پسروان.«350» چنانكه كافران گفتند: نَحْنُ أَكْثَرُ أَمْوالًا وَ أَوْلاداً.«351» و مؤمنان [روز حنين‏] گفتند:**

**اليوم لا نغلب عن قلّة.«352»**

**و علاج او آن است كه در كبر ياد كرديم. و آن علاج آن است كه تفكر كند در ضعف خود و در ضعف ايشان، و آن كه همه بندگان عاجزند، مالك سود و زيان خود نه‏اند، و بسيار گروه اندك غلبه كرده است گروه بسيار را به اذن خداى. پس چگونه بديشان معجب شود و«353» ايشان از او جدا شوند چون بميرد، و در گور وى را خوار و حقير و تنها دفن كنند، فرزند و اهل و خويشاوند نزديك و ياران با وى [مرافقت‏]«354» [473] نكنند، پس او را به پوسيدن سپارند، و به ماران و كژدمان، و چيزى از وى دفع نكنند، و او در آن وقت از همه وقتها محتاج‏تر باشد. و همچنين بگريزند از او روز قيامت- يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ من أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ وَ صاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ (الآية).«355» پس چه خير**

**789**

**باشد در كسى كه در صعبتر حالى از تو جدا شود و از تو بگريزد! و چگونه بدو عجب آرى و«355» در گور و قيامت و بر صراط تو را سود ندارد مگر عمل تو و فضل خداى! و چگونه تكيه كنى بر كسى كه تو را سود ندارد، و فراموش كنى نعمتهاى كسى را كه مالك سود و زيان و مرگ و زندگانى تو است! هفتم عجب به مال. چنانكه حق تعالى اخبار فرمود از صاحب دو بستان چون گفت: أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالًا وَ أَعَزُّ نَفَراً،«356» اى، مال من از تو بيشتر است و گروه من از تو عزيزتر.**

**پيغامبر- عليه السلام- مردى توانگر را ديد كه درويشى پهلوى وى بنشست، او خود را در كشيد و جامه‏هاى خود فراهم كرد، پيغامبر- عليه السلام- گفت: اخشيت ان يعدو إليك فقره؟ اى، بترسيدى كه درويشى او به تو سرايت كند؟ و آن عجب است به توانگرى.**

**و علاج او آن است كه تفكر كند در آفت‏هاى مال و حقهاى بسيار آن و غايله‏هاى عظيم كه در آن است، و در فضيلت درويشان و سابق شدن«357» ايشان به بهشت روز قيامت، و در آن چه مال آينده و رونده است و اصلى ندارد، و در آن چه در جهودان كسى باشد كه توانگرتر از او بود، و در قول پيغامبر- عليه السلام: بينما رجل يتبختر في حلّة له قد أعجبته نفسه إذ امر الله الارض فأخذته فهو يتجلجل فيها إلى يوم القيامة، اى، در اثناى آن چه مردى در حلّه خود مى‏خراميد به نفس خود معجب گشته، خداى- عز و جل- زمين را بفرمود تا او را بگيرد، پس او در آن فرودتر مى‏رود تا روز قيامت. بدين سخن اشاره فرمود [به عقوبت‏] معجب شدن او به مال و به نفس خود. و بو ذر- رضى الله عنه- گفت: در خدمت پيغامبر- عليه السلام- بودم، به مسجد در رفت و مرا گفت:**

**يا ابا ذر ارفع رأسك. من سر بر آوردم، مردى ديدم لباس خوب پوشيده، پس گفت: ارفع رأسك. من سر بر آوردم، مردى ديدم خلقانى«358» پوشيده، گفت: يا ابا ذرّ هذا عند الله خير من قراب الارض مثل هذا، اى، اين نزديك خداى بهتر از پر زمين مثل اين است.«359»**

**كل آن چه در «كتاب زهد»«360» و «كتاب نكوهش دنيا» و «كتاب نكوهش مال» ياد كرديم منبى است«361» از حقارت توانگران و شرف درويشان نزديك خداى- عز و جل. و از مؤمن چگونه‏**

**790**

**صورت بندد كه به توانگرى خود عجب آرد! بلكه مؤمن خالى نباشد از بيم آن كه در قيام حقوق مال و گرفتن آن از حلال و صرف آن در حق تقصير نكند. و كسى كه بر اين جمله نكند، مآل او رسوايى و هلاك باشد، پس چگونه به نفس خود عجب آرد! هشتم عجب به رأى خطا. حق تعالى گفت: أَ فَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَناً،«361» اى، آن كس كه بدكارى از براى او آراسته شد و او آن را نكو دانست. و گفت: وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً،«362» اى، ايشان پندارند كه طاعت مى‏كنند. و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- اخبار فرموده است كه آن«363» بر آخر اين امت غالب شود، و امتان ديگر بدين هلاك شدند، چه چند فريق گشتند و هر فريقى به رأى معجب. و كُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ،«364» اى، هر گروهى بدانچه نزديك ايشان است شادند. و همه اهل بدعت و ضلالت كه بدان اصرار نمودند به سبب عجب ايشان بود به رأيهاى خود. و عجب به بدعت آن باشد كه آن چه هوى و شبهت سوى آن راند آن را استحسان كند«365»، با آن چه آن را حق پندارد.**

**و علاج اين [474] صعبتر از ديگر عجبهاست، زيرا كه صاحب رأى خطا خطاى خود نداند، و اگر بداند هر آينه آن را بگذارد. و علتى كه دانسته نشود علاج كرده نيايد. و جهل دردى است كه دانسته نشود، پس علاج آن نيك دشوار باشد. الا آن است كه عارف تواند كه جاهل را جهل او روشن گرداند و آن را از او زايل كند، مگر آن كه چون معجب شود به رأى خود و جهل خود، چه او سخن عارف نشنود و او را متهم دارد، چه حق تعالى بر وى بلاى مهلك مسلط گردانيده است و او آن را نعمتى مى‏پندارد، پس علاج او چگونه ممكن شود! و چگونه گريز طلبد از آن چه در اعتقاد او سبب سعادت اوست! و علاج او در جمله آن است كه رأى خود را هميشه متهم دارد و بدان فريفته نشود، مگر آن كه قاطعى از كتاب يا سنّت يا دليل عقلى صحيح كه جامع شروط ادله باشد شاهد آن بود. و آدمى دليلهاى شرع و عقل و شرطهايى آن و مكامن«366» غلط در آن نداند، مگر به خاطرى كامل و عقلى ثاقب و جدّى و تشمّرى در طلب و ممارست كتاب و سنّت، و مجالست اهل علم در مدت‏**

**791**

**عمر، و مدارست«366» علومها«367»، و مع ذلك در بعضى كارها از غلط بر او آمن نتواند بود. و صواب آن باشد كسى را كه عمر خود در علم مستغرق نگرداند كه در مذهبها خوض نكند و گوش بدان ندارد و نشنود، و ليكن اعتقاد كند كه حق تعالى يكى است و او را شريك نيست، و لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْ‏ءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ،«368» و رسول او صادق است در آن چه خبر كرده است، و سنّت سلف را متابعت كند، و به جمله آن چه كتاب و سنت بدان وارد است بگرود بى‏بحث و تنقير«369» و سؤال از تفصيل، بل گويد آمنّا و صدّقنا، و به تقوى و اجتناب معصيتها و اداى طاعتها و شفقت بر مسلمانان و ديگر كارها مشغول شود.**

**و اگر در مذهبها و بدعتها و تعصب در عقيده‏ها خوض كند هلاك شود، از آن جا كه نداند.**

**و هر كه عزم دارد كه در عمر خود به چيزى جز علم مشغول شود حق او اين است. و اما كسى كه عزم كند كه متجرد شود براى علم، اول مهم او را معرفت دليل و شرطهاى آن است. و آن از آن جمله است كه كار در آن دراز است، و رسيدن به يقين و معرفت در بيشتر مطالبها«370» سخت، و جز اقويا كه به نور حق تعالى مؤيد باشند بر آن قادر نشوند، و آن عزيز الوجود است. پس در خواهيم از حق تعالى كه ما را از گمراهى نگاه دارد، و بازداشت طلبيم بدو از آن چه به خيالات جاهلان فريفته نشويم و راه را گم نگردانيم. و الله اعلم بالصّواب.**

**793**

**كتاب نكوهش غرور**

**و اين دهمين كتاب است از ربع مهلكات از كتب احياى علوم دين در دو بيان بيان نكوهش غرور و حقيقت و مثالهاى آن بيان أصناف فريفته شدگان و اقسام فرق از هر صنفى از أصناف چهارگانه:**

**صنف اول از عالمان صنف دوم از عابدان صنف سوم از متصوفان صنف چهارم از ارباب اموال‏**

**795**

**بسم الله الرحمن الرحيم حمد نامتناهى و ثناى نامحصور خداى را كه مقاليد«1» امور به قدرت او منوط است، و مفاتيح خيرات و [شرور]«2» به تقدير او مربوط. اولياى خود را از ظلمات به نور او رساند، و اعداى خود را در ورطات غرور هلاك گرداند. و درود و تحيت بر محمد مصطفى- صلى الله عليه و سلم- كه خلق را از تاريكى ضلالت به روشنايى هدايت رسانيد، و بر آل و اصحاب او كه نمود حيات دنيا و تخيلات او ايشان را مغرور نگردانيد، درودى كه بر مرور ايام و شهور و دهور متوالى باشد.**

**اما بعد، بدان كه مفتاح سعادت بيدارى و هشيارى است و منبع شقاوت غفلت و فريفتگى.**

**و هيچ نعمتى نيست خداى را بر بندگان [475] بزرگتر از ايمان و معرفت، و هيچ وسيلتى نيست در حضرت او بيرون«3» انشراح دل به نور بصيرت، و هيچ نقمتى نيست بزرگتر از كفر و معصيت، و هيچ داعى نيست سوى آن«4» بيرون«5» كورى دل به تاريكى جهالت. پس دل زيركان و ارباب بصيرت «چون بادخانه‏اى«6» با چراغ است، كه آن چراغ در آبگينه سوزد و آبگينه چون ستاره‏اى روشن است كه از درخت با بركت زيتون افروزد، و آن درخت با بركت نه شرقى و نه غربى، و**

**796**

**زيت او بى‏رسيدن آتش نزديك است كه مشرق«6» باشد و مضي‏ء«7»، و روشنايى زيت كه به روشنايى چراغ منضم شود نور على نور شود.»«8» و دلهاى فريفته شدگان «چون تاريكيهاست در درياى ژرف كه بالاى آن موج باشد، و بالاى آن موج ديگر، و بالاى آن أبر، تاريكيهاى متراكم كه صاحب آن نزديك باشد كه دست خود را نبيند، و هر كه را حق تعالى نور ندهد او را هيچ نور نبود.»«9»**

**و زيركان آن كسان‏اند كه حق تعالى هدايت ايشان خواسته است، پس سينه ايشان را براى اسلام و هدايت بگشاده است و به وسعت بياراسته. و فريفتگان آن كسان‏اند كه مراد وى ضلالت ايشان بوده است، پس سينه ايشان را بغايت تنگ كرده، چنانستى كه بر رفتن آسمان تكليف فرموده.«10» و ايشان آنان‏اند كه بصيرت ايشان انفتاح نپذيرفته است تا نفس خود را به راه آرند، پس در كورى بمانده‏اند و هوى را قايد و شيطان را راهبر مى‏دارند، و كسى كه در دنيا از ديدن آثار قدرت در عالم ملك كور دل باشد در آخرت از ديدن عالم ملكوت كوردل‏تر و گمراه‏تر بود.**

**چون معلوم شد كه غرور اصل شقاوت و منبع مهلكات است، چاره نباشد از آن چه مداخل و مجارى آن را بشرح بايد رسانيد، و آن چه غرور در آن بسيار باشد مفصل گردانيد تا مريد پس از آن چه آن را بشناسد از آن بترسد و بهراسد. و از بندگان موفق آن است كه مداخل آفات و فساد بداند، پس نفس خود را از آن بترساند و كار خود به حزم و بصيرت راند.**

**و ما أجناس مجارى غرور و أصناف مغروران را شرح كنيم، از قاضيان و عالمان و صالحان كه به اول كارها كه ظواهر آن خوب باشد و سراير آن زشت فريفته شوند، و بدان وجه كه غفلت و اغترار ايشان از آن باشد اشارت كنيم. و اگر چه آن بيش از آن است كه در حصر آيد، و ليكن بر مثالها تنبيه توان كرد كه از استيفا و استقصا بى‏نياز گرداند. و فرق فريفته شدگان بسيارند، و ليكن جامع ايشان چهار صنف است: صنف اول از عالمان، صنف دوم از عابدان، صنف سوم از متصوفان، صنف چهارم از ارباب اموال.**

**و فريفته شدگان از هر صنفى فرقند، و جهات فريفتگى ايشان مختلف است. پس بعضى از ايشان منكر را معروف دانند، چون كسى كه مسجدها بيارايد و در تزيين آن به حرام مبالغت‏**

**797**

**نمايد، و بعضى تمييز نكنند ميان آن چه براى نفس ايشان باشد و ميان آن چه براى خداى بود، چون مذكّر كه غرض آن قبول و جاه باشد، و بعضى مهمتر را بگذارند و به غير آن مشغول شوند، و بعضى دست از فرض بدارند و روى به نفل آرند، و بعضى از لباب بگريزند و در قشر آويزند، چون كسى كه همت او در نماز بر تصحيح مخارج حروف مقصور شود، و غير آن از مداخل، كه جز به تفصيل فرق و آوردن مثالها روشن نگردد.**

**و بايد كه به ذكر غرور علما آغاز كنيم، و ليكن پس از آن چه«11» نكوهش غرور و حد و حقيقت آن بيان كرده باشيم.**

**بيان نكوهش غرور و حقيقت و مثالهاى آن‏**

**بدان كه قول حق تعالى: فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا وَ لا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللَّهِ الْغَرُورُ،«12» اى، نفريبد شما را حيات دنيا و نفريبد شما را شيطان به حلم و امهال حق تعالى«13». و قول او: وَ لكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ [476] أَنْفُسَكُمْ وَ تَرَبَّصْتُمْ وَ ارْتَبْتُمْ وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمانِيُّ،«14» اى، و ليكن شما نفسهاى خود را به نفاق بزه‏مند گردانيديد و مرگ محمد را چشم داشتيد و در ايمان او شك آورديد، و بفريفت شما را آن چه آرزو مى‏برديد كه مؤمنان را نكبتى رسد. در نكوهش غرور اين بسنده است.**

**و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: حبّذا نوم الاكياس و فطرهم، كيف يغبنون سهر الحمقى و اجتهادهم! و لمثقال ذرّة من صاحب تقوى و يقين افضل من مل‏ء الارض من المغترّين، اى، بغايت خوش است خواب زيركان و افطار ايشان، چگونه بيدارى احمقان و مجاهده ايشان را به زيان آرند! و هر آينه مثقال ذره‏اى از صاحب پرهيزكارى و يقين به از پرى زمين از فريفتگان. و گفت- عليه السلام: الكيّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت، و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنّى على الله، اى، زيرك آن كس است كه حساب خود بپردازد و كار براى آخرت كند، كه پس از مرگ باشد، و احمق آن كس است كه نفس خود را متابع هواى خود گرداند و بر خداى تعالى آرزو برد آرزوها را.**

**و هر چه در فضل علم و نكوهش جهل آمده است دليل است بر نكوهش غرور، زيرا كه‏**

**798**

**غرور از جهل است.«15» چه جهل آن است كه چيزى را اعتقاد كند و بداند كه بر خلاف آن باشد. و غرور جهل است، الاّ آن است كه هر جهلى غرور نيست. بلكه غرور را چيزى باشد كه بدان مغرور شود. پس هر گاه كه مجهول معتقد چيزى موافق هوى باشد و موجب جهل شبهتى و مخيلتى«16» فاسد بود كه آن را دليل پندارد و دليل نباشد، جهلى كه بدان حاصل شود غرور گويند.**

**پس غرور آرام نفس است با چيزى كه موافق هوى باشد، و طبع بر آن مايل شود از شبهت و خداع شيطان. پس هر كه اعتقاد دارد كه در خير است، اما در دنيا و اما در آخرت، از شبهتى فاسد، مغرور باشد. و بيشتر مردمان در نفس خود گمان خير برند و در آن مخطيند. پس بيشتر مردمان مغرور باشند اگر چه أصناف غرور ايشان و درجات آن مختلف بود، تا«17» چنانستى كه غرور بعضى از ايشان ظاهرتر و صعبتر از غرور بعضى است.**

**و صعبتر غرورها دو غرور است: يكى غرور كافران، [ديگر] غرور عاصيان و فاسقان.**

**پس هر دو را بر وجه مثال براى حقيقت غرور بياريم.**

**مثال اول- غرور كافران پس بعضى را از ايشان حيات دنيا بفريبد، و بعضى را فريبنده به خداى بفريبد.«18»**

**اما آن جماعت كه حيات دنيا ايشان را بفريبد آن كسان‏اند كه گويند: نقد به از نسيه، و دنيا نقد است و آخرت نسيه است، پس دنيا بهتر باشد، و چاره نبود از اختيار آن. و گفتند: يقين به از شك، و لذتهاى دنيا يقين است و لذتهاى آخرت شك، و يقين را به شك نبايد گذاشت. و اين قياسهاى فاسد است كه قياس ابليس را ماند، آن جا كه گفت: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي من نارٍ وَ خَلَقْتَهُ من طِينٍ.«19» و اشارت بدين جماعت است در قول حق تعالى: أُولئِكَ الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَياةَ الدُّنْيا بِالْآخِرَةِ فَلا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذابُ وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ،«20» اى، كسانى كه حيات دنيا را به آخرت بخريدند، عذاب از ايشان تخفيف فرموده نشود و ايشان يارى كرده نيايند.**

**و علاج اين غرور يا به تصديق ايمان باشد يا به برهان.**

**799**

**اما تصديق به مجرد ايمان آن است كه خداى- عز و جل- را تصديق كند در قول او: وَ ما عِنْدَ الله خَيْرٌ،«21» اى، آن چه نزديك اوست بهتر است. و قول او: وَ الْآخِرَةُ خَيْرٌ وَ أَبْقى‏،«22» اى، آخرت نيكوتر و پاينده‏تر است. و قول او: وَ ما الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا مَتاعُ الْغُرُورِ،«23» اى، زندگانى دنيا جز متاع فريبش [477] نيست. و قول او: فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا،«24» اى، مى‏نفريبد شما را حيات دنيا. و پيغامبر- عليه السلام- جماعتى را از كافران بدان اخبار فرمود، و ايشان او را تقليد كردند و راستگوى داشتند«25» و بدو ايمان آوردند و برهان نطلبيدند، و بعضى از ايشان گفتند: سوگند مى‏دهيم تو را به خداى كه او تو را رسول فرستاده است؟ او گفت: آرى. و ايشان تصديق كردند.**

**و اين ايمان عام است و بيرون آرنده است از غرور، و هم بدان منزلت است كه كودك پدر خود را استوار دارد در آن چه حضور دبيرستان به از حضور جاى بازى است، با آن چه«26» وجه بهترى«27» نداند.**

**اما معرفت به بيان و برهان آن است كه وجه فساد اين قياس كه شيطان در دل او منظوم گردانيده است بداند. چه غرور هر مغرورى را سببى است، و آن سبب دليل است، و هر دليل كه هست نوع قياس است كه در نفس واقع شود و آرام نفس اقتضا كند، اگر چه صاحب آن را بدان شعور نباشد و به ألفاظ علما آن را نظم نتواند كرد. پس در قياسى كه شيطان آن را نظم داده است دو اصل است:**

**يكى آن كه «دنيا نقد است و آخرت نسيه.» و اين درست است.**

**و دوم آن كه «نقد به از نسيه است.» و اين محل تلبيس است، چه كار چنان نيست. بلكه اگر نقد در مقدار و مقصود مثل نسيه است به از آن باشد، و اگر كم از آن بود، نسيه به از او. چه اين كافر مغرور در بازرگانى يك درم نقد بدهد تا دو درم نسيه بستاند، و نگويد كه نقد به از نسيه، پس آن را نگذارم«28». و چون طبيب او را از ميوه‏ها و طعامهاى لذيذ بترساند، در حال آن را بگذارد، از بيم بيمارى در مستقبل. پس نقد را بگذاشته باشد و به نسيه راضى شده. و همه بازرگانان در دريا مى‏نشينند و در سفرها رنج مى‏بينند، و آن ترك راحت نقد است و سود نسيه است. پس اگر «ده»**

**800**

**در ثانى الحال به از «يكى» باشد در حال، پس لذت دنيا را از روى مدت آن به لذت آخرت نسبت كن. چه اقصى عمر آدمى صد سال است، و آن عشر عشير جزئى از هزار هزار جزء آخرت نيست. پس چنانستى كه «يكى» بگذاشته است تا صد هزار هزار بستاند، بل آن چه حد و نهايت ندارد بستاند. و اگر از روى نوع نگرد، لذت دنيا را مكدّر و مشوب يابد به منغّصات، و لذات آخرت را صافى بى‏كدورت يابد. پس غلط كرده است در آن چه گفته است كه «نقد به از نسيه». و اين غرور است كه منشأ آن از قبول لفظى عام مشهور است كه آن را اطلاق كرده‏اند«26» و بدان خاص خواسته، و مغرور از خصوص معنى آن غافل شده است. چه هر كه گفته است كه «نقد به از نسيه است» بدان آن خواسته است كه به از نسيه‏اى است كه هم چند آن است، اگر چه آن را صريح نگفته است.**

**و در اين مقام شيطان به قياس ديگر پناهد. و آن قياس آن است كه «يقين به از شك باشد» و «آخرت شك است». و اين قياس فاسدتر از اول است، زيرا كه هر دو اصل آن باطل باشد.**

**[اما اصل اول‏] چه، يقين به از شك باشد چون مثل آن بود، و الاّ بازرگان در رنج بازرگانى بيقين است در سود آن بشك، و طالب فقه در اجتهاد بيقين است و در ادراك مرتبه علم بشك، و صياد در آمد شد به دامگاه بيقين است و در به دست آمدن صيد بشك. و همچنين حزم عادت عاقلان است به اتفاق، و آن همه گذاشتن«27» يقين است بشك. و ليكن بازرگان گويد: اگر تجارت نكنم گرسنه بمانم و رنج عظيم بينم، و اگر تجارت كنم رنج من اندك باشد و سود بسيار. و همچنين بيمار داروى زفت و ناخوش تناول كند و در شفا به شك باشد و در تلخى دارو بيقين [478] و ليكن گويد كه صبر بر تلخى دارو سهل است به اضافت«28» آن چه مى‏ترسم از درازى بيمارى و مرگ. پس همچنين هر كه در آخرت بشك باشد به حكم حزم بر او واجب بود كه گويد كه روزهاى اندك صبر كردن- و آن غايت عمر است- آسان است به اضافت«29» آن چه از كار آخرت مى‏گويند. پس اگر آن چه در آن گفته‏اند دروغ است، جز تنعم ايام حيات از من فوت نشود و از أزل تا اكنون در عدم تنعم نمى‏كردم، پس پندارم كه در عدم مانده‏ام. و اگر آن چه گفته‏اند راست است، ابد الآباد در آتش بمانم، و اين را طاقت نتوان داشت. و براى آن على- رضى الله عنه- يكى‏**

**801**

**از ملحدان را گفت: اگر حق آن است كه تو مى‏گويى، پس هم تو خلاص يافتى و هم ما، و اگر حق آن است كه ما مى‏گوييم، خلاص ما يافتيم و تو هلاك گشتى. و اين از آن نگفت كه در آخرت بشك بود، و ليكن بر اندازه عقل ملحد سخن گفت، و بيان كرد كه اگر چه او متيقّن است مغرور است.**

**و اما اصل دوم از سخن او كه «آخرت شك است»، او هم خطاست، بلكه آخرت نزديك مؤمنان يقين است. و يقين آن را دو مأخذ است:**

**يكى ايمان و تصديق به تقليد انبيا و علما. و آن نيز غرور زايل گرداند. و آن مأخذ يقين عوام و بيشتر خواص است. و مثال ايشان بيمارى است كه داروى علت خود نشناسد، و همه اطبا و اهل صناعت متفق باشند كه داروى او فلان گياه است تا نفس بيمار بر تصديق ايشان آرام گيرد، و براى تصحيح آن ايشان را به براهين طبى مطالبت نكند، بل قول ايشان را استوار دارد و به قول ايشان كار كند. و اگر روستاييى يا معتوهى«29» باقى ماند كه ايشان را در آن دروغزن دارد، و او«30» به تواتر و قراين حالها مى‏داند كه عدد ايشان بيشتر است و فضل ايشان [غزيرتر]«31» و از او«32» به طب داناترند، بلكه او«33» طب نداند، پس دروغ او به قول ايشان معلوم شود، و دروغ ايشان به قول او [اعتقاد] نكند«34» و در كار خود سست نشود. و اگر بر قول او اعتماد كند و قول طبيبان را بگذارد، معتوه و مغرور«35» باشد.**

**و همچنين كسى كه در مقرّان به آخرت و خبر دهندگان از آن و گويندگان [به اين‏] كه «تقوى داروى سودمند است در رسيدن به سعادتهاى آن» بنگرد، ايشان را بهترين خلق خداى و عالى مرتبه‏تر ايشان يابد، در بصيرت و معرفت و عقل، و ايشان انبيا و اوليا و حكما و علمااند، و أصناف خلق ايشان را متابعت نموده است، و آحاد بطّالان«36»- كه شهوت بر ايشان غالب است و نفوس ايشان به تمتع مايل- از ايشان جدا شده‏اند، چه ترك شهوتها بر ايشان گران آمده است و نتوانستند كه اعتراف نمايند كه از اهل آتش‏اند، پس پيغامبران را تكذيب كرده‏اند. و چنانكه سخن كودك و روستايى طمأنينه دل را بدانچه طبيبان متفق باشند زايل نكند، پس همچنين سخن‏**

**802**

**احمق- كه شهوتها وى را بنده گرفته است- در صحت قول انبيا و علما به شك نه‏اندازد. و اين مقدار از ايمان جمله خلق را بسنده است، و آن يقين جزم است كه هر آينه باعث باشد بر عمل، و غرور بدان زايل شود.**

**و اما مأخذ دوم براى معرفت آخرت وحى و الهام است: وحى انبيا را، و الهام اوليا را. و گمان مبر كه معرفت پيغامبر- عليه السلام- كار آخرت و كارهاى دين را تقليد جبرئيل است- عليه السّلام- و شنيدن از او، چنانكه معرفت تو تقليد پيغامبر است تا معرفت تو همچو معرفت او باشد، و اختلاف در مقلّد است بس، هيهات! چه، تقليد معرفت نباشد، بلكه آن اعتقادى صحيح است. و پيغامبران عارفان‏اند. و معنى معرفت ايشان آن است كه حقيقت چيزها چنانكه هست دانسته‏اند، و به بصيرت باطن [479] آن را مشاهده كرده‏اند، چنانكه تو محسوسات را به بصر ظاهر مشاهده كنى. پس ايشان خبر دهند از مشاهده، نه از سماع و تقليد. و آن بدان باشد كه حقيقت روح ايشان را مكشوف شود كه از امر خداى است.«36» و مراد به «امر» خداى آن نيست كه مقابل «نهى» است، زيرا كه آن «امر» كلام است و روح كلام نيست. و مراد به «امر» كار نيست تا مراد آن باشد كه آن از خلق خداى است بس، زيرا كه آن در همه مخلوقات عام است.**

**بل دو عالم است: عالم امر، و عالم خلق. و امر و خلق خداى راست. پس أجسام كه با كميت و مقاديرند از عالم خلق‏اند، چه «خلق» در وضع عربيت عبارتى است از «تقدير»، و هر موجودى كه از كميت و مقدار منزه است از عالم امر است. و شرح آن سرّ روح است، و در ذكر آن رخصت نيست، زيرا كه شنيدن آن بيشتر خلق را زيانكار است، چون سرّ «قدر» كه آشكارا كردن آن روا نيست. پس هر كه سرّ روح را بشناسد نفس خود را بشناسد، و هر كه نفس خود را بشناسد پروردگار خود را بشناسد، و چون نفس خود را و پروردگار خود را بشناسد داند كه امرى ربانى است به طبع و فطرت خود، و در اين عالم جسمانى غريب است، و هبوط او در اين عالم به طبع و فطرت خود مقتضى طبع او در ذات او نيست،«37» بل به امرى عارض غريب است از ذات او. و آن عارض غريب است كه به آدم- صلوات الله عليه- رسيد، و عبارت از آن «معصيت» آمد. و آن است كه او را از بهشت كه بدو لا يقتر است به مقتضى ذات او بينداخت. چه او در جوار پروردگار است و امر ربانى است، و آرزوى پروردگار تعالى او را طبعى ذاتى است تا عوارض‏**

**803**

**عالم غريب از ذات او او را از مقتضى طبع او دور گرداند، پس در آن حال نفس خود را و پروردگار خود را فراموش كند. و هر گاه كه آن كرد بر نفس خود ستم كرد. چه وى را گفته‏اند:**

**وَ لا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا الله فَأَنْساهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ،«38» اى، چون كسانى مباشيد كه خداى را فراموش كردند، پس خداى نفسهاى ايشان را بر ايشان فراموش گردانيد، ايشانند فاسقان، اى، بيرون آيندگان از مقتضى طبع و جاى استحقاق خود. چه «فسق» بيرون آمدن است از فرمان خداى تعالى. و چون رطب از معدن«39» طبيعى خود بيرون آيد گويند: فسقت الرّطبة عن أكمامها«40». اين اشارتى است به سرهايى كه عارفان براى استنشاق روايح آن اهتزاز نمايند قاصران از شنيدن ألفاظ آن برمند، چه ايشان را زيان دارد، چنانكه بوى گل جعل را، و چشمهاى ضعيف ايشان را غلبه كند، چنانكه خورشيد چشم خفاش را. و گشاده شدن اين در را از سرّ دل سوى عالم ملكوت معرفت و ولايت خوانند، و صاحب آن را عارف و ولى گويند. و آن مبادى مقامات انبياست و اواخر مقامات اوليا.**

**و بايد كه به غرض باز گرديم. و مقصود آن است كه غرور شيطان بدان كه «آخرت شك است» اما به يقين تقليدى دفع شود و اما به بصيرت و مشاهده از جهت باطن. و مؤمنان به زبان و به اعتقاد چون فرمانهاى خداى را ضايع گردانند و از اعمال صالح ببرند و شهوتها و معصيتها را ملابست نمايند با كافران در اين غرور شريك باشند، زيرا كه حيات دنيا به آخرت برگزيدند.**

**آرى، كار ايشان سبك‏تر است، زيرا كه اصل ايمان ايشان را از عقاب ابد نگاه دارد. پس ايشان از آتش بيرون آورده شوند اگر چه پس از مدتى باشد. و ليكن ايشان نيز مغرورانند«41»، چه معترفند كه آخرت به از دنياست و ليكن به دنيا ميل كرده‏اند و آن را برگزيده. و مجرد ايمان رستگارى را بسنده نيست. [480] حق تعالى گفت: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى‏،«42» اى، بدرستى كه من هر آينه آمرزگارم كسى را كه از شرك توبه كرد و حق تعالى را تصديق نمود و طاعت وى به جاى آورد پس بر آن مقيم شد تا به وقت وفات. و گفت: إِنَّ رَحْمَتَ الله قَرِيبٌ من الْمُحْسِنِينَ،«43» اى، بدرستى كه رحمت خداى نزديك است نيكو كاران را.**

**804**

**پس پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- نكو كارى را بيان فرمود و گفت: الاحسان ان تعبد الله كانّك تراه، اى، نكو كارى آن است كه خداى را چنان پرستى كه گويى او را مى‏بينى. و حق تعالى گفت: وَ الْعَصْرِ، إِنَّ الْإِنْسانَ لَفِي خُسْرٍ، إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ،«43» حق تعالى قسم ياد فرمود به روزگار كه آدمى هر آينه در زيانكارى است، مگر كسانى كه ايمان آرند و عمل صالح كنند.**

**مترجم مى‏گويد كه «عصر» را به نماز ديگر، و به انصرام«44» روز، و به اختتام عمل، و به عصر پيامبر- عليه الصلاة و السلام- تفسير كرده‏اند.**

**پس وعده آمرزش در همه كتابهاى خداى به ايمان و عمل صالح، هر دو منطوى است، نه به ايمان تنها.**

**و اين جماعت نيز مغرورند«45». اى، آرام گيرندگان با دنيا و شاد شوندگان بدان و مترفّهان«46» به نعمت آن، كه آن را دوست دارند و مرگ را نخواهند از بيم فوت شدن لذتهاى دنيا، نه از بيم آن چه پس از آن است.**

**پس [اين‏] مثال غرور است به دنيا، هم از كافران و هم از مؤمنان. و بايد كه فريفتگى به خداى را در دو مثال ياد كنيم از غرور كافران و عاصيان.**

**اما غرور كافران به خداى مثال آن قول بعضى از ايشان است در نفسهاى خود و به زبانهاى خود كه «اگر به خداى بازگشت است ما بدان سزاوارتر از ديگرانيم و ما بيش نصيب‏تريم و در آن حال نيكوتر.» چنانكه حق تعالى خبر فرمود از قول دو برادر، چون حق تعالى گفت: وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ إِلى‏ رَبِّي لَأَجِدَنَّ خَيْراً مِنْها مُنْقَلَباً،«47» اى، نپندارم كه قيامت قايم شود، و اگر بعث حق باشد و به خداى باز گردانيده شوم، هر آينه به از آن بازگشت يابم، اى، چنانكه در دنيا مرا داده است در آخرت به از آن دهد. و جمله كار ايشان چنانكه در تفسير آمده است آن است كه كافر«48» كوشكى به هزار دينار بنا كرد و بستانى به هزار دينار بخريد و خدمتكاران به هزار دينار بخريد و زنى به هزار دينار به زنى كرد، و در آن همه، مؤمن«49» وى را پند مى‏داد و مى‏گفت: كوشكى خريدى‏**

**805**

**كه خراب شود و فنا پذيرد، چرا كوشكى در بهشت نخريدى؟ و بستانى خريدى كه خراب شود و فانى گردد، چرا بستانى نخريدى كه فانى نشود، و خدمتكارانى كه فانى نشوند و نميرند، و زنى از حور عين كه نميرد؟ و در جمله آن كافر بر او رد مى‏كرد و مى‏گفت: آن جا چيزى نيست و آن چه در آن باب گفته‏اند دروغ است و اگر باشد هر آينه در آخرت مرا به از اين بود.**

**و حق تعالى قول عاص بن وائل را همچنين صفت فرمود چون گفت: لَأُوتَيَنَّ مالًا وَ وَلَداً،«49» هر آينه مال و فرزند داده‏شوم، و حق تعالى بر وى رد فرمود و گفت: أَطَّلَعَ الْغَيْبَ أَمِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً؟«50» اى، آيا او علم غيب دانست كه او در بهشت خواهد بود، يا با خداى عهدى بسته است؟**

**اى، كلمه طيبه گفت كه بدان مستحق بهشت شود. و از خبّاب بن ارت آمده است كه بر عاص بن وائل وامى داشتم، چون از وى بخواستم نگزارد، گفتم: در آخرت از تو بستانم. گفت: در آخرت هم ما را مال و فرزند خواهد بود، از آن بگزارم. [481] پس حق تعالى اين آيت فرو فرستاد:**

**أَ فَرَأَيْتَ الَّذِي كَفَرَ بِآياتِنا وَ قالَ لَأُوتَيَنَّ مالًا وَ وَلَداً.«51» و گفت: وَ لَئِنْ أَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنَّا من بَعْدِ ضَرَّاءَ مَسَّتْهُ لَيَقُولَنَّ هذا لِي وَ ما أَظُنُّ السَّاعَةَ قائِمَةً وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلى‏ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنى‏،«52» اى، اگر رحمتى او را چشانيم از فضل خود پس از آن چه سختيى به وى رسيده باشد، هر آينه بگويد كه اين مرا واجب است براى عمل من و قيامت را قايم نپندارم- اى، در بعث و قيام متيقّن نه‏ام- و اگر بباشد هر آينه مرا نزديك خداى ثوابى بود.«53»**

**و سبب اين قياسى است از قياسهاى ابليس. زيرا كه ايشان گاهى در نعمتهاى خداى مى‏نگرند در دنيا، پس نعمت آخرت را بر آن قياس مى‏كنند، و گاهى در آن مى‏بينند كه حق تعالى عذاب را از ايشان تأخير فرموده است، پس عذاب آخرت را بر آن قياس مى‏كنند. چنانكه حق تعالى گفت: وَ يَقُولُونَ في أَنْفُسِهِمْ لَوْ لا يُعَذِّبُنَا الله بِما نَقُولُ حَسْبُهُمْ جَهَنَّمُ يَصْلَوْنَها فَبِئْسَ الْمَصِيرُ،«54» اى، در نفسهاى خويش مى‏گويند: چرا عذاب نكند خداى ما را بدانچه مى‏گوييم؟ دوزخ ايشان را بسنده است كه بدان سوخته شوند، پس بازگشتن به جايى بد است آن. و گاهى در مؤمنان مى‏نگرند و ايشان را درويش و گرد آلود و سبوسه سر«55» مى‏بينند، پس ايشان را عيب مى‏كنند و حقير مى‏شمرند و مى‏گويند: أَ هؤُلاءِ من الله عَلَيْهِمْ من بَيْنِنا،«56» اى، اين جماعت‏اند كه خداى- عز و جل- از**

**806**

**ميان ما ايشان را نعمت داد! و گويند: لَوْ كانَ خَيْراً ما سَبَقُونا إِلَيْهِ،«56» اى، اگر آن نيكو بودى،«57» ايشان در آن بر ما سابق نشدندى. و ترتيب قياسى كه در دلهاى ايشان نظم كرده است آن است كه گويند:**

**خداى- عز و جل- به نعمت دنيا بر ما إحسان فرموده است، و هر محسن كه باشد دوستدار بود، و هر دوستدار كه باشد در مستقبل نيز إحسان كند. چنانكه شاعر گفت:**

**لقد احسن الله فيما مضى**

**كذلك يحسن فيما بقي‏**

**اى، خداى- عز و جل- إحسان كرد در گذشته، همچنان در باقيمانده إحسان كند. و مستقبل را بر ماضى به واسطه كرامت و دوستى قياس كند، چه، مى‏گويد: اگر نه من نزديك خداى محبوب و گرامى باشم، به جاى من«58» إحسان نكند. و تلبيس در زير گمان او كه «هر محسن كه باشد دوستدار بود» نى، بلكه زير گمان او «نعمت دادن در دنيا إحسان است». پس به خداى فريفته مى‏شود، چون گمان مى‏برد كه نزديك خداى كريم است به چيزى كه بر كرامت دلالت نكند، بلكه نزديك ارباب بصيرت بر خوارى دلالت كند.**

**و مثال اين آن است كه مردى را دو بنده خرد باشد كه يكى را دوست دارد و ديگرى را دشمن، پس آن را كه دوست دارد از بازى منع كند و به دبيرستان فرستد و موقوف آن گرداند تا أدب آموزد و از ميوه‏ها و طعامهاى لذيذ كه زيانكار وى باشد باز دارد و داروها كه سودمند وى باشد دهد، و آن را كه دشمن دارد مهمل گذارد تا چنانكه خواهد زيد و بازى كند و به دبيرستان نرود و كل آن چه آرزو برد بخورد. پس آن كودك مهمل پندارد كه نزديك خواجه خود محبوب و گرامى است، زيرا كه در شهوتها و لذتها او را ممكّن گردانيده است، و در همه غرضهاى وى مساعدت نموده او را از چيزى باز نداشته است و حجر نفرموده. و آن محض غرور است. و همچنين [است‏] نعمت دنيا، چه آن هلاك كننده است و دور گرداننده از خداى- عز و جل. و خداى- عز و جل- بنده‏اى را كه دوست گيرد از دنيا نگاه دارد، چنانكه يكى از شما بيمار خود را از طعام و شراب نگاه دارد، و او وى را دوست [482] باشد.**

**در خبر چنين آمده است كه ارباب بصيرت چون دنيا روى بديشان آوردى اندوهگين شدندى و گفتندى كه گناه است كه عقوبت آن بتعجيل فرموده‏اند، و آن را علامت دشمنى و اهمال‏**

**807**

**دانستندى. و چون درويشى روى بديشان نهادى گفتندى: مرحبا بشعار الصّالحين. و مغرور«58» چون دنيا روى بدو آرد، آن را از حق تعالى كرامتى پندارد، و چون از وى مصروف شود آن را خوارى داند، چنانكه حق تعالى اخبار فرمود، چون گفت: فَأَمَّا الْإِنْسانُ إِذا ما ابْتَلاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ، وَ أَمَّا إِذا ما ابْتَلاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهانَنِ كَلَّا،«59» اى، اما آدمى، چون حق تعالى وى را به نعمت و فراخى امتحان فرمايد و به مال اكرام كند و تناسان دارد بدانچه بر وى واسع گردانيده است، گويد: پروردگار من مرا گرامى داشت- كرامت از حق تعالى جز به بسيارى نصيب از دنيا نداند- و اما چون وى را امتحان فرمايد و روزى را بر وى تنگ گرداند، گويد: پروردگار من مرا خوار گردانيد- اندكى نصيب از دنيا خوار داند-«60» نه چنان است كه مى‏پندارد. [پس‏] بيان فرمود كه آن غرور است.**

**حسن- رضى الله عنه- گفت: هر دو را تكذيب فرمود به قول خود «كلاّ»، اى، اكرام من و اهانت من اين نيست، و ليكن گرامى آن است كه او را به طاعت خداى گرامى گردانيده‏اند، توانگر باشد يا درويش.«61»**

**و علاج اين غرور دانستن دليلهاى كرامت و خوارى است، اما به بصيرت و اما به تقليد:**

**اما به بصيرت بدان كه بشناسد كه التفات به شهوتهاى دنيا از چه وجه دور گرداننده است از خداى- عز و جل- و دور شدن از آن از چه وجه نزديك گرداننده است به خداى تعالى. و آن به الهام دريافت شود در منازل عارفان و اوليا. و شرح آن از جمله علمهاى مكاشفه است، و به علم معاملت لايق نيست.**

**و اما دانستن آن به طريق تقليد و تصديق آن كه به كتاب خداى تعالى بگرود، و پيغامبر او را- عليه السلام- تصديق كند. و حق تعالى گفت: أَ يَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ به من مالٍ وَ بَنِينَ، نُسارِعُ لَهُمْ في الْخَيْراتِ بَلْ لا يَشْعُرُونَ؟«62» اى، مى‏پندارند كه آن چه در اين دنيا بر ايشان مبسوط مى‏گردانيم از رزق و فرزندان بر وجه ثواب ايشان را مى‏دهيم؟ بلكه نمى‏دانند كه آن استدراج است.«63» و گفت‏**

**808**

**سَنَسْتَدْرِجُهُمْ من حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ،«64» اى، زود باشد كه با ايشان مكر كنيم از آن روى كه ندانند- اى، هر گاه كه معصيتى تازه كنند نعمتى بر ايشان تازه گردانيم تا غرور ايشان زيادة شود. و خداى تعالى گفت: فَتَحْنا عَلَيْهِمْ أَبْوابَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ حَتَّى إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ،«65» اى، بگشاديم بر ايشان درهاى هر چيزى از نعمت و شادى پس از سختى كه در آن بودند تا چون شاد گشتند بدانچه داده شده‏اند بگرفتيم ايشان را ناگهان تا حسرتشان صعبتر باشد، پس ايشان نوميد شدند از همه نيكوييها. و گفت: إِنَّما نُمْلِي لَهُمْ لِيَزْدادُوا إِثْماً.«66» اى، عمرهاشان زيادت مى‏گردانيم تا به معاندت حق و مخالفت پيغامبر بزه‏شان زيادت مى‏شود. و گفت: وَ لا تَحْسَبَنَّ الله غافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ إِنَّما يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْأَبْصارُ،«67» اى، غافل مپندار خداى را از آن چه ظالمان مى‏كنند، بدرستى كه ايشان را تأخير مى‏دارد و در دنيا عقوبت نمى‏فرمايد براى روزى كه چشمهاى مردمان در آن از دهشت و حيرت در هوا بماند. و غير آن از كلمات كه در كتاب خداى و سنت پيغامبر او وارد شده است.**

**پس هر كه بدان نگرود از اين غرور خلاص نيابد، چه منشأ اين غرور جهل است به خداى و صفات او [483]، چه هر كه او را بشناسد از مكر او آمن نباشد و به امثال اين خيالات بدو فريفته نشود، و در فرعون و قارون و پادشاهان زمين نگرد كه در اول چگونه به جاى ايشان إحسان فرمود، پس ايشان را هلاك گردانيد. و حق تعالى از مكر و استدراج خود حذر فرموده است و گفته: فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ الله إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ«68» اى، آمن نشوند از مكر خداى مگر گروه زيانكاران. و گفت: وَ مَكَرُوا مَكْراً وَ مَكَرْنا مَكْراً وَ هُمْ لا يَشْعُرُونَ، فَانْظُرْ كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَّا دَمَّرْناهُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ،«69» اى، قوم صالح مكر كردند- اى، قصد آن كردند كه شبى صالح را بكشند و بر آن عزيمت بيرون آمدند- و ما مكر ايشان را پاداش كرديم، پس بنگر كه عاقبت مكر ايشان چگونه بود كه ما ايشان را و قوم ايشان را همه هلاك گردانيديم- اى، فريشتگان را فرموديم كه ايشان را به سنگ بكشتند و ايشان نمى‏دانستند كه سنگ از كجا مى‏آيد. و گفت: وَ الله خَيْرُ الْماكِرِينَ،«70» اى، خداى بهتر پاداش دهندگان است كه شما را به عقوبت پاداش كند- اى، هيچ كس بر آن قادرتر ازو نباشد. و گفت: إِنَّهُمْ يَكِيدُونَ كَيْداً، وَ أَكِيدُ كَيْداً،«71» اى، ايشان خلاف آن چه‏**

**809**

**در ضمير دارند بر پيغامبر- عليه السلام- اظهار مى‏كنند، و من ايشان را استدراج مى‏فرمايم از آن روى كه ندانند.**

**پس چنانكه بنده مهمل را روا نباشد كه بدانچه خواجه او را مهمل گذارد و در نعمتها ممكّن گرداند دليل گيرد بر دوستى خواجه، بلكه بايد كه روا دارد كه آن از او مكر باشد با آن كه خواجه وى را از مكر خود نترسانيده باشد، پس بدانچه آن در حق خداى واجب باشد با آن چه از استدراج خود بترسانيده است اولى. پس هر كه از مكر خداى آمن شود، او فريفته شده باشد. و منشأ اين غرور آن است كه به نعمت دنيا دليل گيرد بر آن كه او نزديك منعم كريم است، و احتمال دارد كه آن دليل خوارى باشد، و ليكن [آن‏] احتمال موافق هوى [نيست‏].«72» پس شيطان به واسطه هوى دل را مايل كند بدانچه موافق آن باشد، و آن تصديق به دلالت اوست بر كرامت، و حد غرور اين است.**

**مثال- دوم- [غرور عاصيان‏] غرور عاصيان است از مؤمنان به قول خود كه خداى كريم است و ما عفو او اميد مى‏داريم، و اعتماد ايشان بر آن و گذاشتن اعمال را، و تحسين گردانيدن آن بدانچه تمنى و اغترار خود را رجا نام كنند، و پندار ايشان كه رجا مقامى ستوده است در دين، و نعمت خداى واسع است و رحمت او شامل و كرم او عام، و معاصى بندگان در درياى رحمت او كجا برآيد، و ما موحد و مؤمنيم پس به وسيلت ايمان از او اميد داريم. و بسى باشد كه مستند رجاى ايشان تمسك باشد به صلاح پدران و علو مرتبه ايشان، چون فريفته شدن علويان به نسبت، و مخالفت ايشان سيرت پدران را در خوف و تقوى و ورع، و گمان ايشان كه ايشان بر خداى گرامى‏تر از پدران خودند، چه پدران ايشان با غايت ورع و تقوى ترسان بودند و ايشان با غايت فجور و فسق آمن‏اند. و آن نهايت اغترار است به خداى.**

**پس قياس شيطان براى علويان آن است كه هر كه آدميى را دوست دارد فرزندان او را دوست دارد، و خداى- عز و جل- پدر شما را دوست داشت پس شما را دوست دارد، پس شما**

**810**

**محتاج نباشيد به طاعت. و مغرور فراموش كند كه نوح- صلوات الله عليه- خواست كه پسر خود را در كشتى برد و گفت: رَبِّ إِنَّ ابْنِي من أَهْلِي.«73» حق تعالى گفت: إِنَّهُ لَيْسَ من أَهْلِكَ [484] إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ.«74» و إبراهيم- صلوات الله عليه- براى پدر خود آمرزش خواست نافع نبود. و پيغامبر ما- عليه السلام- دستورى خواست كه [گور] مادر را زيارت كند و براى وى آمرزش خواهد، پس در زيارت دستورى بود و در استغفار نبود، پس بنشست بر گور مادر گريستن گرفت، چه رقتش آمد به سبب قرابت«75». پس اين نيز اغترار است به خداى.**

**و اين بدان سبب است كه خداى مطيع را دوست دارد و عاصى را دشمن. پس چنانكه او پدر مطيع را دشمن ندارد به سبب دشمنايگى فرزند عاصى، همچنين فرزند عاصى را دوست ندارد به سبب دوستى پدر مطيع، و اگر دوستى از پدر به فرزند سرايت كند هر آينه زود باشد كه دشمنايگى نيز سرايت كند. بلكه حق آن است كه لا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرى‏.«76» و هر كه پندارد كه به تقواى پدر خود نجات يابد همچون كسى باشد كه پندارد به خوردن و آشاميدن پدر خود سير شود، و به تعلم پدر خود عالم گردد، و به رفتن پدر خود به كعبه رسد. پس تقوى فرض عين است، و در آن پدر از پسر چيزى كفايت نكند، و در حال جزا، مرد متقى از برادر و مادر و پدر خود بگريزد، چنانكه خداى گفت: يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ من أَخِيهِ وَ أُمِّهِ وَ أَبِيهِ.«77» مگر بر سبيل شفاعت براى كسى كه خشم خداى بر او قوى نباشد، و او را به شفاعت وى دستورى بود، چنانكه در «كتاب كبر و عجب» سابق شده است.**

**سؤال در قول عاصيان و فاسقان كه «خداى كريم است و ما آمرزش و بخشايش او اميد مى‏داريم» غلط كجاست؟ چه آن سخنى درست است و در دلها مقبول.**

**جواب بدان كه شيطان آدمى را گمراه نكند مگر به سخنى كه ظاهرش مقبول باشد و باطنش مردود، و اگر خوبى ظاهرش نيستى«78» دلها بدان فريفته نشدى. و ليكن پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- آن را كشف فرموده است و گفته: الكيّس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنّى على الله. و اين تمنّى«79» است بر خداى كه شيطان نام آن بگردانيده است، و آن را**

**811**

**«رجا» نام كرده تا جاهلان را بدان فريفته است. و خداى- عز و جل- رجا را شرح كرده است و گفته: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ الَّذِينَ هاجَرُوا وَ جاهَدُوا في سَبِيلِ الله أُولئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ الله،«79» اى، بدرستى كسانى كه بگرويدند و كسانى كه هجرت كردند و در راه خداى مجاهده به جاى آوردند، ايشان رحمت خداى اميد دارند. اميد لايق ايشان باشد. و اين بدان سبب است كه ياد كرده است كه ثواب آخرت مزد و جزاى اعمال است. حق تعالى گفت: جَزاءً بِما كانُوا يَعْمَلُونَ.«80» و گفت: إِنَّما تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ.«81» چه گويى اگر كسى را براى اصلاح آوندها مزد گيرند و مزد وى را براى آن معين كنند، و مزدور گيرنده كريم باشد كه هر چه وعده كند به وفا رساند بلكه زيادت از آن بدهد، پس مزدور آن آوندها بشكند و همه تباه كند، پس در انتظار مزد بنشيند و گويد كه «مزدور گيرنده كريم است». چه گويى؟ عاقلان او را در اين انتظار متمنى و مغرور دانند، يا اميدوار؟ و اين به سبب آن است كه فرق ميان اميد و فريفتگى نمى‏داند.**

**حسن را- رضى الله- گفتند كه جماعتى مى‏گويند كه «از خداى اميد مى‏داريم» و عمل را ضايع مى‏كنند. [485] گفت: هيهات! آن آرزوهاى ايشان است كه در آن مى‏گرايند، چه هر كه چيزى اميد دارد آن را بطلبد، و هر كه از چيزى بترسد از آن بگريزد. و مسلم بن يسار گفت: دوش سجده كردم تا دو دندان پيش من افتاد. مردى وى را گفت: ما از خداى اميد داريم. مسلم گفت:**

**هيهات! هيهات! هر كه اميد چيزى دارد آن را بجويد، و هر كه از چيزى بترسد از آن بگريزد.**

**و چنانكه كسى در دنيا فرزند اميد دارد و او هنوز نكاح نكرده باشد، يا كرده باشد و ليكن مباشرت نياورده، يا آورده و ليكن انزال نبوده، او معتوه باشد، همچنين كسى كه رحمت خداى اميد دارد و او نگرويده باشد، يا گرويده و ليكن عمل صالح نكرده، يا كرده و ليكن از معاصى باز نبوده، او مغرور باشد. و چنانكه كسى كه نكاح بكند و وطى آرد و انزال باشد در فرزند متردد بماند، مى‏ترسد و فضل خداى اميد مى‏دارد در آفريدن فرزند و دفع آفت‏ها از رحم و از مادر تا آن وقت كه تمام شود، او زيرك بود، پس همچنين چون بگرود و عمل صالح به جاى آرد و بديها بگذارد«82» ميان خوف و رجا متردد بماند، ترسد كه از او قبول نشود و او بر آن دايم نماند و خاتمت او بر بدى باشد، و اميد دارد از فضل خداى كه به كلمه طيّبه«83» او را ثابت گرداند و دين او را از**

**812**

**صواعق سكرات مرگ نگاه دارد تا بر توحيد ميرد، و دل او را در باقى عمر از ميل به شهوتها صيانت فرمايد تا به معصيتها مايل نشود، او زيرك بود.**

**هر چه بيرون اين جماعت‏اند مغرورانند به خداى، و زود باشد كه بدانند چون عذاب را بينند كه كدام كس گمراه‏تر است. وَ لَتَعْلَمُنَّ نَبَأَهُ بَعْدَ حِينٍ،«84» اى، هر آينه خبر آن را بدانيد پس از مدتى. و در آن حال گويند: رَبَّنا أَبْصَرْنا وَ سَمِعْنا فَارْجِعْنا نَعْمَلْ صالِحاً [إِنَّا مُوقِنُونَ‏]،«85» اى، دانستيم كه چنانكه فرزند بى‏نكاح و مباشرت نباشد، و كشت بى‏شديار«86» كردن زمين و پراكندن تخم نرويد، پس همچنين به آخرت ثواب و مزد حاصل نيايد مگر به عمل صالح، پس ما را باز گردان تا عمل صالح كنيم. چه اكنون صدق تو دانستيم در آن گفته: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى‏، وَ أَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرى‏،«87» اى، آدمى را نباشد مگر آن چه كار كند، و كار او زود باشد كه ديده شود. و: كُلَّما أُلْقِيَ فِيها فَوْجٌ سَأَلَهُمْ خَزَنَتُها أَ لَمْ يَأْتِكُمْ نَذِيرٌ،«88» اى، هر گاه كه گروهى در آن انداخته شود، خازنان آن از ايشان بر وجه توبيخ و سرزنش پرسند: در دنيا رسولى بر شما نيامد كه شما را از عذاب خداى بترسانيدى؟ و سنت خداى در بندگان او با شما نگفت، و تقرير نكرد كه هر نفسى آن چه كار كند تمام آن به وى رسانيده شود، و هر نفسى مرهون است بدانچه كار كرده است؟ پس چه چيز شما را به خداى فريفته گردانيد پس از آن چه [بشنيديد و بدانستيد]؟ گفتند: لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما كُنَّا في أَصْحابِ السَّعِيرِ، فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقاً لِأَصْحابِ السَّعِيرِ،«89» اى، اگر بشنيديمى از پيغامبران شنيدن كسى كه فهم كند و بينديشد، يا بدانستيمى دانستن اهل نظر، در اصحاب آتش نبوديمى، پس اعتراف نمودند به گناه خود، پس حق تعالى اصحاب سعير را از رحمت خود دور گردانيد.**

**سؤال محل رجا و موضع ستوده او كدام است؟**

**جواب بدان كه آن در دو موضع ستوده است:**

**يكى در حق عاصى مولع چون توبه در دلش افتد و شيطان او را گويد كه توبه در تو كى مقبول شود! و او را از رحمت [486] خداى نوميد گرداند. پس در اين مقام واجب است كه نوميدى را به اميدوارى قمع كند، و ياد آرد كه خداى كريم است، توبه از بندگان خود قبول‏**

**813**

**فرمايد، و توبه طاعتى است كه گناهان را مكفّر گرداند.«89» حق تعالى گفت: يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى‏ أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا من رَحْمَةِ الله إِنَّ الله يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ، وَ أَنِيبُوا إِلى‏ رَبِّكُمْ،«90» اى، اى بندگان [من‏] كه به ارتكاب كباير و اقتحام فواحش بر نفس خود اسراف كرده‏ايد، از رحمت خداى نوميد مشويد كه خداى همه گناهان را بيامرزد كه او آمرزگار بخشاينده است، و به پروردگار خود بازگرديد. به طاعت بازگشتن امر فرموده. و گفته است: وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى‏،«91» اى، بدرستى كه من آمرزگارم كسى را كه از شرك توبه كند و بگرود و عمل صالح آرد، پس بر آن اقامت نمايد تا به وقت مرگ.**

**پس توقع از آمرزش چون با توبه باشد اميدوار بود، و اگر توقع مغفرت با اصرار بود مغرور باشد. چنانكه كسى كه وقت جمعه بر او تنگ شود و او در بازار بود، پس در خاطرش گردد كه سوى جمعه سعى كند،«92» و شيطان او را گويد كه جمعه در نيابى، بر جاى خود باش، و او شيطان را تكذيب كند و رفتن گيرد و اميد دارد كه جمعه را دريابد، او اميدوار باشد، و اگر بر تجارت استمرار نمايد و اميد دارد كه امام نماز را تا ميانه وقت تأخير كند براى او يا براى ديگرى يا سببى از اسباب كه او آن را نداند، مغرور باشد.**

**دوم آن كه نفس او از فضايل اعمال سستى نمايد و بر فرايض اقتصار كند. پس نفس خود را اميدوار كند به نعمت خداى و بدانچه صالحان را وعده فرموده است تا به سبب اميد نشاط عبادت انگيزد، و ياد آرد قول حق تعالى را: قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ في صَلاتِهِمْ خاشِعُونَ، تا قول او: أُولئِكَ هُمُ الْوارِثُونَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيها خالِدُونَ.«93»**

**پس اميد اول نوميدى را كه مانع توبه باشد قمع كند. و اميد دوم سستى را كه از نشاط و تشمر بازدارد مقهور گرداند.**

**پس هر توقفى كه باعث توبه باشد و داعى تشمر بر عبادت «رجا» بود. و هر توقفى كه سستى در عبادت و ميل به بطالت واجب گرداند «فريفتگى» باشد، چنانكه اگر در خاطر او آيد كه گناه بگذارد و به عمل خود مشغول شود، پس شيطان او را گويد كه «چرا نفس خود را مى‏رنجانى و در عذاب مى‏دارى؟ و«94» تو را پروردگار كريم و آمرزگار بخشاينده است.» پس عزيمت عبادت‏**

**814**

**او را سست مى‏گرداند، آن فريفتگى باشد. و در اين حال بر بنده واجب بود كه خوف را در كار دارد و نفس خود را به خشم خداى و عقوبت بزرگ او بترساند و گويد كه او با آن چه غافر الذّنب است شديد العقاب است، و با آن چه كريم است كافران را ابد الآباد در آتش دارد، با آن چه كفر ايشان وى را زيان ندارد، بلكه عذابها و محنتها و بيماريها و علتها و درويشى و گرسنگى بر بسيارى از بندگان خود در دنيا مسلط گردانيده است و بر ازالت آن قادر است، پس كسى كه سنّت او در بندگان او اين است و مرا از عقوبت خود بترسانيده است چگونه از او نترسم و بدو فريفته شوم! پس خوف و رجا دو قايد و دو سايق«94» است كه بر عمل باعث‏اند. پس هر چه باعث عمل نباشد تمنّى«95» و غرور بود. اميد همه خلق سبب سستى ايشان است، و سبب اقبال ايشان بر دنيا، و اعراض ايشان از خداى، و اهمال ايشان كار آخرت را، و آن غرور باشد.**

**و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- خبر كرده است [487] و ياد فرموده كه غرور بر [دلهاى‏] آخر اين امت غالب شود. و آن چه وعده كرده بود واقع شده است، چه مردان در عصرهاى پيشين بر عبادتها مواظبت نمودندى و بدادندى آن چه دادندى و دلهاشان ترسان بودى، بر نفسهاى خود بترسيدندى و همه شب و روز در طاعت خداى بودندى، و در تقوى و ترسيدن از شبهتها و شهوتها مبالغت نمودندى، و در خلوتها بر نفس خود بگريستندى. و اما اكنون خلق را آمن و شادان و آراميده و بى‏ترس مى‏بينم، با آن چه بر معصيتها مكبّند«96» و در دنيا مجد و از خداى معرض، مى‏گويند كه ما به كرم خداى و فضل او واثقيم و مغفرت او اميد مى‏داريم. چنانستى كه مى‏گويند كه ايشان از كرم و فضل خداى چيزى دانستند كه پيغامبران و صحابه و سلف صالح نمى‏دانستند. و اگر بدين كار به آرزو بتوان رسيد و به آسانى آن يافته شود، پس گريه جماعت و ترس و اندوه ايشان بر چه بود؟ و تحقيق اين كارها در «كتاب خوف و رجا»«97» ياد كرده‏ايم.**

**و پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: در آن چه معقل بن يسار روايت كرد: يأتي على النّاس زمان يخلق فيه القرآن في قلوب الرّجال كما تخلق الثّياب على الابدان يكون أمرهم كلّه طمعا لا خوف معه ان احسن أحدهم قال يتقبّل منّى و ان أساء قال يغفر لي، اى، بر مردمان روزگارى آيد كه در آن قرآن در دلهاى مردمان كهن شود چنانكه جامه‏ها بر تن‏ها، همه كار ايشان طمع باشد كه به آن ترس نبود،**

**815**

**اگر يكى از ايشان نكويى كند گويد «از من قبول كرده شود» و اگر بدى كند گويد «آمرزيده گردد.»**

**پس اخبار فرمود كه «به جاى خوف طمع مى‏دارند، بدانچه تخويفات قرآن و آن چه در آن است نمى‏دانند.» و به مثل آن اخبار فرمود از نصارا چون گفت: فَخَلَفَ من بَعْدِهِمْ خَلْفٌ وَرِثُوا الْكِتابَ يَأْخُذُونَ عَرَضَ هذَا الْأَدْنى‏ وَ يَقُولُونَ سَيُغْفَرُ لَنا،«96» اى، پس از ايشان درآمدند، و فرزندان ايشان كه كتاب از پدران خود بگرفتند، اى عالمان بودند، و شهوتهاى خود از دنيا، حلال يا حرام، گرفتندى. و گفت: ذلِكَ لِمَنْ خافَ مَقامِي وَ خافَ وَعِيدِ،«97» اى، آن كسى را باشد كه از مقام خود در حضرت من و از آن چه وعيد كرده‏ام از عذاب بترسد.**

**و قرآن از اول تا آخر ترسانيدن و حذر فرمودن است. هيچ متفكرى در وى تفكر نكند كه نه فكر وى دراز شود و ترس او بزرگ گردد، اگر مؤمن باشد بدانچه در آن است. و مردمان را بينى كه آن را بشتاب مى‏خوانند، حرفهاى آن از مخارج بيرون مى‏آرند، و در رفع و خفض«98» و نصب آن مناظره مى‏كنند، چنانستى كه شعرى از اشعار عرب مى‏خوانند، التفات به معانى آن و كار كردن بدانچه در آن است ايشان را انديشه‏مند نگرداند، و هيچ غرورى در عالم بيش از اين نباشد. و اين مثالهاى فريفته شدن به خداى است و بيان فرق ميان اميدوارى و فريفتگى.**

**و بدين نزديك است غرور جماعتى كه ايشان را طاعتها و معصيتها باشد، الا آن است كه معصيتهاى ايشان بيشتر است، و ايشان آمرزش توقع كنند و پندارند كه كفه حسناتشان راجح شود، با [آن كه‏] آن چه در كفه سيئات است بيشتر است. و اين غايت جهل است. پس يكى را از ايشان بينى كه درمى چند شمرده، از حلال و يا از حرام، صدقه دهد، و آن چه از مالهاى مسلمانان و شبهتها گرفته باشد أضعاف آن بود. و شايد كه آن چه صدقه داد از مال مسلمانان باشد [488] و او بر آن اعتماد كند و پندارد كه خوردن هزار درم حرام با صدقه ده درم از حلال يا حرام مقاومت كند. و او نباشد مگر چون كسى كه ده درم در كفه ترازو نهد و در كفه ديگر صد هزار درم باشد و خواهد كه كفه گران را به كفه سبك سبك گرداند، و آن غايت جهل او باشد.**

**آرى، يكى از ايشان پندارد كه طاعتهاى او بيش از معصيتهاست، زيرا كه با نفس خود حساب نكند و معصيتهاى خود را تفقد ننمايد، و چون طاعتى كند آن را ياد دارد و در شمار آرد، چون كسى كه به زبان استغفار كند و تسبيح گويد در روزى صد بار، پس غيبت مسلمانان و**

**816**

**تمزيق«99» اعراض ايشان كند و همه روز چيزى گويد كه خداى نپسندد، بى‏شمار و بى‏عدد، و نظر او به عدد تسبيح باشد كه صد بار تسبيح گفته است يا استغفار كرده، و از هذيانى كه همه روز مى‏گفت غافل شود، و اگر آن را بنوشتندى صد [يا] هزار بار«100» چند تسبيح او بودى، و كرام كاتبين«101» نوشته‏اند. و حق تعالى بر [هر] كلمه عقوبت وعده فرموده و گفته: ما يَلْفِظُ من قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ،«102» اى، هيچ سخنى نگويد كه نه نزديك او نگاه دارنده‏اى حاضر باشد. پس او پيوسته در فضايل تسبيحات و تهليلات تأمل كند، و بدانچه در عقوبت غيبت كنندگان و دروغزنان و سخن‏چينان و منافقان به ذكر آن چه در دل ندارند و غير از آن از آفت‏هاى زبان آمده است التفات ننمايد. و آن غرور باشد.**

**و لعمرى، اگر كرام الكاتبين«103» از [او] أجرت نوشتن آن چه از هذيان او [كه‏] زيادت از تسبيح آمده است طلبيدندى، هر آينه زبان را از آن بازداشتى تا به حدى كه بسيارى از مهمات خود نيز نگفتى، و آن چه در فترات«104» بگفتى آن را بشمردى و در حساب آوردى و با تسبيحات موازنه كردى تا أجرت نوشتن او فاضل نيامدى. پس شگفت از كسى كه با نفس خود حساب نكند! و از بيم آن كه قيراطى در أجرت نوشتن فوت شود احتياط برزد، و از بيم فوت شدن فردوس اعلى و نعمت آن احتياط نبرزد! اين جز مصيبتى بزرگ نباشد كسى را كه در آن تفكر كند. چه ما به [كارى‏] مدفوع شده‏ايم«105»: اگر در آن شك آريم، از كافران منكر باشيم، و اگر تصديق كنيم، از احمقان مغرور. چه اين اعمال كسانى نيست كه تصديق كنند آن را كه [در] قرآن آمده است. و ما بيزار مى‏شويم و به خداى مى‏پناهيم از آن چه از اهل كفران باشيم. پس پاكى آن خداى را كه با اين بيان ما را از بيدار شدن و به جاى آوردن بگردانيد،«106» و كسى كه قادر باشد بر آن چه مثل اين غفلت و غرور بر دلها مسلط گرداند بغايت سزاوار باشد كه از او بترسند و بپرهيزند و به اعتماد آرزوهاى باطل و تعللات شيطان و هوى بدو فريفته نشوند.**

**817**

**بيان أصناف فريفته شدگان و اقسام فرق از هر صنفى از أصناف چهارگانه‏**

**صنف اول- اهل علم‏**

**و فريفته شدگان از آن فرقند:**

**فرقه‏اى علمهاى شرعي و عقلى استوار كرده‏اند و در آن تعمق نموده و بدان مشتغل شده، و تفقد جوارح و نگاه داشت آن از معصيتها و الزام طاعتها بر آن مهمل گذاشته، و به علم خود فريفته شده و پنداشته كه نزديك خداى مكانتى دارند، و در علم به جايى رسيده‏اند كه حق تعالى مثل ايشان را عذاب نفرمايد، بل شفاعت ايشان براى خلق قبول كند، و ايشان را به گناهان و خطاهاى خود مطالبت نخواهد كرد بدانچه نزديك خداى گرامى‏اند. و ايشان مغرورانند.**

**[489] چه اگر به چشم بصيرت نگرند دانند كه علم دو قسم است: علم معامله، و علم مكاشفه و آن دانستن خداى و صفتهاى اوست كه در عادت آن را علم معرفت خوانند.**

**و اما علم معامله، چون معرفت حلال و حرام، و معرفت اخلاق نكوهيده و ستوده، و كيفيت علاج آن و گريختن از آن، از علمهايى است كه جز براى عمل نبايد. و اگر به عمل حاجت نيستى اين علمها را قيمت نبودى. و هر علمى كه براى عملى بايد، بى‏عمل او را قيمت نباشد.**

**پس مثال اين بيمارى باشد كه علت«106» او را زايل نكند مگر داروى مركب از اخلاط بسيار كه جز طبيبان حاذق آن را ندانند، پس او در طلب طبيب سعى كند پس از آن چه«107» از وطن خود هجرت گزيند، تا آن گاه كه طبيب حاذق يابد، و او دارو وى را بياموزد و اخلاط و انواع و مقادير و معدنها كه آن را از آن آرند مفصل گرداند و كيفيت كوفتن هر يكى و آميختن و سرشتن تعليم كند، پس او بياموزد و از آن نسخه‏اى نيكو به خط خوب بنويسد و به وطن خود بازگردد، و آن را مى‏خواند و تكرار مى‏كند و بيماران را مى‏آموزد و [خود] به خريدن و كار بستن آن مشغول نشود، چه گويى، آن چيزى از بيمارى او زايل گرداند؟ هيهات! هيهات! اگر از آن هزار نسخه بنويسد و هزار بيمار را بياموزد تا به حدى كه همه را شفا دهد و هر شبى هزار بار تكرار كند، بيمارى وى را هيچ سود ندارد، مگر آن كه زر بسنجد و دارو بخرد و بياميزد چنانكه آموخته است،**

**818**

**و بر تلخى آن صبر كند، و خوردن آن به وقت باشد، پس از پرهيز و تقديم همه شرطها. و چون آن كرد از يافتن شفا در خطر بود، پس چگونه باشد چون اصلا آن را تناول نكند؟ پس هر گاه كه گمان برد كه آن وى را كافى و شافى باشد غرور او ظاهر شود.**

**پس همچنين فقيه كه علم طاعتها نيكو بداند و نكند، و علم معصيتها نيكو بداند و آن را نگذارد، و علم اخلاق نكوهيده نيكو بداند و نفس خود را از آن پاك نگرداند، و علم اخلاق ستوده نيكو بداند و بدان متصف نشود، او مغرور بود. چه حق تعالى گفت: قَدْ أَفْلَحَ من زَكَّاها،«108» اى، نيكبخت شد هر كه نفس خود را به صلاح آورد و از گناه پاك كرد. و نگفت كه نيكبخت شد هر كه كيفيت پاك كردن بياموخت و علم آن بنوشت و مردمان را بياموخت.**

**و در اين حال شيطان وى را گويد كه «نبايد كه اين مثال تو را بفريبد، چه دانستن دارو بيمارى را زايل نكند، و مطلوب تو جز قرب الهى و ثواب او نيست، و علم ثواب آرد.» و آيت‏ها و خبرها كه در فضايل علم آمده است بر او خواند. و اگر مسكين معتوه مغرور باشد، آن موافق هواى او بود و بر آن بيارامد و عمل بگذارد، و اگر زيرك باشد شيطان را گويد كه «فضايل علم مرا ياد مى‏دهى، و آن چه در عالم فاسق كه بر علم خود كار نكند آمده است مرا فراموش مى‏گردانى!» چون قول حق تعالى: فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ.«109» و چون قول او: مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْراةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوها كَمَثَلِ الْحِمارِ يَحْمِلُ أَسْفاراً.«110» پس كدام رسوايى بزرگتر از آن كه عالم بى‏عمل را به سگ و خر تمثيل فرموده.**

**پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: من ازداد علما و لم يزدد هدى لم يزدد من الله الاّ بعدا، اى، هر كه علم او زيادت شود و رفتن او بر راه راست زيادت نشود، از خداى وى را جز دورى زيادت نگردد. و گفت: يلقى العالم في النّار فتندلق أقتابه فيدور بها كما يدور الحمار في الرّحا، اى، عالم در آتش انداخته شود، پس رودگانى او«111» بيرون آيد و او آن را بگرداند چنانكه دراز گوش آسيا را. و گفت- عليه السلام: شرّ النّاس [490] العلماء السّوء، اى، بترين مردمان عالمان بدند. و بو دردا- رضى الله عنه- گفت: واى بر كسى كه نداند، يك بار، واى بر آن كه بداند و بدان كار نكند، هفت بار. اى، علم بر او حجت شود، چه وى را گويند: چه كردى در آن چه كه دانستى؟ و شكر خداى‏**

**819**

**چگونه گزاردى؟**

**و پيغامبر- عليه السلام- گفت: اشدّ النّاس عذابا يوم القيامة عالم لم ينفعه الله بعلمه، اى، سخت عذاب‏ترين مردمان در قيامت عالمى باشد كه خداى علم او را نافع او نگرداند.**

**پس اين و امثال اين از آن جمله كه در «كتاب علم» آورده‏ايم در باب علامت علماى آخرت بيش از آن است كه در شمار آيد. الاّ آن است كه آن هواى عالم فاسق را موافق نيست، و آن چه در فضل علم آمده است موافق است. پس شيطان دل او را سوى هواى او گرداند، و آن عين غرور است. چه اگر به بصيرت نگرد، مثال او اين است كه ياد كرديم، و اگر به چشم ايمان نگرد، پس كسى كه فضيلت علم گفته علماى بد را همو نكوهيده است و گفته كه حال ايشان نزديك خداى بتّر از حال جاهلان است. پس اعتقاد او كه او بر خير است، با آن كه حجت خداى بر او مؤكد شده است، غايت غرور است.**

**و اما كسى كه دعوى علمهاى مكاشفه كند، چون [معرفت‏] خدا و دانستن نامها و صفتهاى او، مع ذلك عمل بگذارد و فرمان خداى و حدهاى او را ضايع كند، غرور او صعبتر باشد.**

**و مثال او چون كسى باشد كه خدمت ملكى خواهد، پس ملك را بشناسد و خويها و صفتها و لون و شكل و طول و عرض و عادت [و] مجلس او بداند، و محبوب و مكروه او و آن چه بدان در خشم شود و آن چه بدان راضى بود نداند، يا داند الاّ آن است كه خدمت ملكى خواهد با آن چه ملابس باشد«112» كل آن را كه ملك بدان در خشم شود، و نداند و عاطل بود از كل آن چه دوست دارد از زى و هيئت و سخن و حركت و سكون، پس بر ملك رود و قربت و اختصاص او خواهد، با آن چه آلوده باشد به كل آن چه ملك كراهيت دارد و عاطل بود از كل آن چه دوست دارد، و به شناختن او و دانستن نسب و نام و شكل و صورت و شهر و عادت او در سياست غلامان و معاملات رعيت بدو وسيلت جويد. [اين‏] بغايت فريفته باشد. چه اگر كل آن چه بدانسته است بگذاشتى و به معرفت او مشغول شدى [بس«113» و] معرفت آن چه محبوب و مكروه وى است، آن به بافتن مراد او از قربت و اختصاص نزديك‏تر بودى.**

**بلكه تقصير او در پرهيزكارى و پسر وى او شهوتها را دليل است بدان كه از معرفت خداى‏**

**820**

**او را جز نامها منكشف نشده است، بيرون معانى، چه اگر خداى را حق معرفت او بشناختى، هر آينه از او بترسيدى و بپرهيزيدى، چه صورت نبندد كه عاقلى شير را بشناسد آن گاه از او نپرهيزد و نترسد. حق تعالى به داود وحى فرستاد كه خفني كما تخاف السّبع الضّارى، اى، از من چنان ترس كه از دده‏اى درنده ترسى. آرى كسى كه از شير لون و شكل و نام او داند، از او نترسد، [و] چنانستى كه او شير را نشناخته باشد. پس هر كه خداى را شناسد، از صفات او داند كه عالميان را هلاك گرداند و باك ندارد، و داند كه او مسخر است در قدرت كسى كه اگر هزاران مثل او را هلاك گرداند و ابد الآباد در عذاب دارد، در وى اثر نكند و او را رقتى نيارد و جزعى نباشد. و براى اين حق تعالى گفت: إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ،«114» اى، از بندگان خداى جز عالمان از او نترسند. و اول زبور اين است كه «سر حكمت خشيت خداى است.»**

**و ابن مسعود- رضى الله عنه- گفت كه ترسيدن خداى را علم بسنده است [491] و فريفته شدن را به خداى جهل بسنده. و از حسن مسئله‏اى پرسيدند، جواب فرمود، گفتند: فقهاى ما اين نگويند. گفت: هرگز فقيهى ديده‏اى؟ فقيه آن است كه شب قايم باشد و روز صايم و در دنيا بى‏رغبت. و بار ديگر گفت: فقيه آن است كه مرا و مدافعت نكند، حكمت خداى نشر كند: اگر از وى قبول كنند، حمد خداى گويد، و اگر رد كنند، هم حمد خداى گويد. چه فقيه آن است كه امر و نهى خداى از خداى دريابد، و از صفات او آن چه محبوب و مكروه او باشد بداند. او عالم بود، و هر كه را خداى نكويى او خواهد او را در دين فقيه گرداند.«115» و چون بر اين صفت نباشد از مغروران بود.**

**فرقه‏اى ديگر علم و عمل را استوار گردانيدند، و بر طاعتهاى ظاهر مواظبت نمودند و معصيتها بگذاشتند، الاّ آن كه دلها را«116» تفقد نكردند تا صفتهاى نكوهيده نزديك خداى، از كبر و حسد و ريا و طلب مهترى و رفعت و بدخواهى اقران و شركا و طلب شهرت، از آن محو كنند. و بسى باشد كه يكى از ايشان نداند كه آن نكوهيده است، پس بدان اكباب نمايد و از آن محترز نباشد. و التفات نكند به قول پيغامبر- عليه السلام: ادنى الرّياء الشّرك، اى، كمتر ريايى شرك است. و قول‏**

**821**

**او: لا يدخل الجنّة من في قلبه مثقال ذرّة من كبر، اى، در بهشت نرود كسى كه در دل او چند ذره‏اى كبر باشد. و قول او: الحسد يأكل الحسنات كما تأكل النّار الحطب، اى، حسد نيكوييها را همچنان نيست كند كه آتش هيزم را. و قول او: حبّ المال و الشّرف ينبتان النّفاق كما ينبت الماء البقل، اى، دوستى مال و شرف نفاق روياند، چنانكه آب تره روياند. و غير آن از خبرها كه در «ربع مهلكات» در اخلاق نكوهيده آورده‏ايم.**

**پس اين جماعت ظواهر خود را بياراستند و بواطن خود را بگذاشته، و فراموش كردند قول پيغامبر را- عليه السلام- كه: انّ الله لا ينظر إلى صوركم و لا إلى أعمالكم و انّما ينظر إلى قلوبكم و نيّاتكم،«117» اى، خداى- عز و جل- در صورتها و عملهاى شما نظر نفرمايد، در دلها و نيتهاى شما نظر فرمايد. پس عملها را تعهد كردند و دلها را تعهد نكردند. و اصل دل است، و نجات نيابد مگر كسى كه در حضرت خداى با دل سليم آيد.**

**و مثال اين جماعت چون چاه آبخانه«118» است كه ظاهر آن گچ باشد و باطن آن نتن«119»، و چون گورهاى مردگان كه ظاهر آن آراسته باشد و باطن آن مردار،«120» و همچون خانه‏اى است كه اندرون او تاريك باشد و چراغ در بيرون گذاشته باشند و ظاهرش منور شده، و چون مردى پادشاه را به سراى خود خواند، پس در سراى را گچ كند و مزبله‏ها در پيشگاه سراى بگذارد«121»، و پوشيده نشود كه آن غرور باشد. بلكه نزديك‏تر مثالى بدو مردى باشد كه كشت كند و برويد، و خس كه آن را تباه گرداند با آن برويد، پس او را فرمايند كه خس را از بيخ بر كند تا خس از كشت پاك كند، و او سر آن را بگيرد و همواره بيخ آن قوّت گيرد و برويد، زيرا كه بيخها اخلاق نكوهيده است در دل. پس كسى كه دل را از آن پاك نكند، طاعتهاى ظاهر او ثمره ندهد مگر با آفت‏هاى بزرگ. بل او چون بيمارى باشد كه گر بر او ظاهر شود و او را طلا«122» و مسهل فرمايند، طلا براى ازالت آن چه در ظاهر است و مسهل براى قطع ماده آن از باطن، پس به طلا قناعت كند و مسهل بگذارد، و آن چه در ماده بيفزايد مى‏خورد [492] پس همواره ظاهر را طلا كند، و گر پيوسته باشد و از ماده‏اى كه در باطن است بيرون آيد.**

**822**

**و فرقه‏اى ديگر، اخلاق باطن را بشناختند و دانستند كه از جهت شرع نكوهيده است، الا آن است كه به سبب عجب پنداشتند كه ايشان از آن مبرايند، و نزديك خداى رفيعتر از آن‏اند كه ايشان را به آن مبتلا گرداند، و عوام بدان مبتلا باشند نه كسى كه در علم به حد ايشان رسد، و اما او نزديك خداى بزرگتر از آن است كه او را بدان مبتلا كند. آن گاه چون مخايل كبر و رياست و طلب علو و شرف بر وى ظاهر شود گويد: اين كبر نيست، بل طلب عز دين است و اظهار شرف علم و نصرت دين حق تعالى و خوار گردانيدن مخالفان از مبتدعان، چه اگر من جامه‏اى كهنه پوشم يا در جايى بد نشينم، دشمنان دين شماتت كنند و بدان شاد شوند، و خوارى من خوارى اسلام باشد.**

**و اين مغرور فراموش كند كه دشمن او، كه مولاى او او را از آن حذر فرموده است، شيطان است، و او«123» بدين چه مى‏كند شاد شود و بر وى أفسوس كند، و فراموش گرداند كه پيغامبر دين را به چه نصرت كرد، و كافران را به چه خوار گردانيد، و فراموش كند آن چه از صحابه ديد، از تواضع و [تبذّل‏]«124» و قناعت به درويشى و بيچارگى«125»، تا به حدى كه عمر- رضى الله عنه- چون به شام رفت به سبب بدحالى او«126» عتاب كردند، او گفت: خداى- عز و جل- ما را به اسلام عزيز كرده است، پس ما عزت در غير آن نطلبيم. آن گاه اين مغرور عزّ دين به جامه‏هاى نيك طلبد، از قصب و دبيقى و ابريشم حرام، و اسبان و مراكب، و گويد كه بدان عز علم و شرف دين مى‏طلبم.**

**و همچنين هر گاه كه زبان به حسد بگشايد در حق اقران خود، يا كسى كه چيزى از سخن او رد كند، گمان نبرد كه آن حسد است، و ليكن گويد كه اين خشم است براى حق، و ردّ است بر مبطل در ظلم و ستم او، و در نفس خود حسد نپندارد. بايد تفقد كند كه اگر در عالمى ديگر طعن كنند يا غير او را از رياست بازدارند و با وى در آن مزاحمت نمايند، خشم و دشمنايگى او همچنين باشد كه در اين حال است؟ يا در خشم نشود هر گاه كه طعن و منع در عالمى ديگر بود، بلكه بسى باشد كه شاد شود. پس خشم او براى نفس او«127» باشد. و حسد او اقران را از خبث باطن او.**

**823**

**و همچنين به [علمها] و عملهاى خود ريا كند. و چون خاطر ريا در دلش آيد گويد:**

**هيهات! غرض من از اظهار علم و عمل اقتداى خلق است تا دين خداى را يابند و از عقاب وى آمن گردند. و آن مغرور تأمل نكند كه به اقتداى مردمان به غير او شاد نشود چنانكه به اقتداى ايشان بدو. پس اگر غرض او صلاح خلق بودى، هر آينه به صلاح ايشان بر دست هر كه اتفاق افتادى شاد شدى، چون كسى كه بندگان رنجور دارد و معالجت ايشان خواهد، فرق نكند كه شفاى ايشان بر دست او باشد يا بر دست طبيبى ديگر. و بسى باشد كه اين وى را بگويند، پس شيطان او را نگذارد و گويد كه اين براى آن طلبم كه چون ايشان به من راه يابند، مزد و ثواب آن مرا باشد، و فرح من براى رضاى خداى است نه به قبول خلق. اين آن است كه در نفس خود گمان برد، و خداى از ضمير او مطلع است بر آن كه اگر وى را پيغامبرى خبر دهد كه ثواب او در خمول است و پوشيدن علم بيش از ثواب اوست در ظاهر كردن و مع ذلك او را حبس كنند به زندانى و به زنجيرى ببندند، هر آينه در هدم زندان و گشادن زنجير حيلت كند تا به موضع خود كه رياست او آن جا ظاهر شود، از [493] تدريس يا تذكير يا غير آن، باز گردد.**

**و همچنين بر سلطان رود و تودّد كند و ثنا گويد و تواضع نمايد. چون در خاطر او آيد كه سلاطين ظالم را تواضع حرام است، شيطان وى را گويد: هيهات! اين آن گاه باشد كه مال ايشان طمع دارى، و غرض تو آن است كه مسلمانان را منفعت كنى و ضرر ايشان دفع گردانى، و شر دشمنان از نفس خود بازدارى. خداى از باطن او مى‏داند كه اگر يكى از اقران او را نزديك سلطان قبولى ظاهر شود و شفاعت او در حق هر مسلمانى قبول گردد تا به حدى كه ضرر از همه مسلمانان دفع كند، بر او گران آيد، و اگر تواند كه حال او نزديك سلطان زشت گرداند بدانچه در وى طعنى كند يا بر وى دروغى گويد، هر آينه بكند.**

**و همچنين غرور يكى از ايشان بدان حد انجامد كه از مال ايشان«128» بستاند. و چون در خاطرش آيد كه حرام است، شيطان وى را گويد كه «اين مالى است كه مالك ندارد و براى مصالح مسلمانان باشد، و تو امام مسلمانان و عالم ايشانى، قوام دين خداى به تو است، چگونه تو را حلال نباشد كه قدر حاجت خود بستانى!» پس فريفته شود بدين تلبيس در دو كار:**

**يكى آن كه «مالى است كه مالك ندارد.» و او«129» مى‏داند كه از مسلمانان و اهل روستا**

**824**

**خراج مى‏ستاند«130» و كسانى كه از ايشان استده است«131» قايم يا فرزندان و وارثان زنده‏اند، و غايت كار آن است كه آميخته شده است مالها. و كسى كه صد دينار از ده كس غصب كند و آن را برآميزد، بى‏خلاف مال حرام باشد، و نگويند كه «مال بى‏مالك است»، و واجب است كه ميان آن ده كس قسمت كرده شود و به هر يكى عشرى داده آيد، اگر چه مال هر يكى به مال ديگرى آميخته باشد.**

**دوم آن كه «تو از مصالح مسلمانانى و قوام دينى.» و شايد كسانى كه دين ايشان تباه شده است و مال سلاطين را حلال دارند و در دنيا رغبت كنند و بر رياست اقبال نمايند و از آخرت اعراض آرند به سبب او«132» بيش از آن كسانى باشند كه در دنيا زاهد شوند و آن را ترك گيرند [و بر خداى رو آرند]«133»، پس او به حقيقت دجّال دين باشد و قوام مذهب شياطين، نه امام دين. چه امام آن باشد كه در اعراض از دنيا و اقبال بر خداى بدو اقتدا كنند، چون پيغامبران و صحابه و علماى سلف، و دجّال آن كه در اعراض از خداى و اقبال بر دنيا بدو اقتدا كنند. پس شايد كه مرگ او مسلمانان را سودمندتر از زندگى او باشد و او گويد كه قوام دين است. و مثل او چنان است كه عيسى- عليه السلام- گفت عالم بد را كه او چون سنگ است كه در دهنه وادى افتاده است، نه آب خورد و نه بگذارد كه به كشت رسد.«134»**

**و أصناف غرور عالمان در اين عصرها از حصر بيرون است و در آن چه ياد كرديم تنبيهى است به اندك بر بسيارى.**

**و فرقه‏اى ديگر علمها را به ايقان بدانستند و جوارح را پاك كردند و به طاعتها بياراستند و از ظاهر معاصى دور شدند و اخلاق نفس و صفات دل تفقد كردند، از ريا و حسد و كبر و حقد و طلب علو، و [در] بيزار شدن از آن با نفسهاى خود مجاهده كردند و منابت«135» ظاهر قوى آن را از دلها بركندند، و ليكن هنوز مغرورند، چه در زواياى دل از خباياى«136» مكر شيطان و خداع نفس، چيزى كه باريك است و مدارك آن غامض، باقى است، و آن را درنيافته‏اند و بگذاشته.**

**825**

**مثال او كسى است كه خواهد كه كشت را از خس پاك كند، پس گرد آن بگردد و تفتيش كند، از هر جنسى كه بيند [494] آن را بركند، الاّ آن كه از چيزى كه هنوز سر از زمين بيرون نياورده باشد تفتيش نكند، و پندارد كه همه ظاهر و بارز است، و«134» از بيخهاى خس شاخه‏هاى باريك رسته باشد زير گل منبسط شده، آن را مهمل گذارد و پندارد كه پاك گردانيده است، پس در اثناى غفلت او آن قوى شود و بيخهاى زرع را تباه كند از آن جا كه نبيند. پس همچنين عالم آن همه بكند، و از مراقبت خفايا و تفقد دقايق غافل شود. پس همه شب و روز بيدار باشد در جمع و ترتيب علمها و تحسين لفظهاى آن و جمع تصنيفها در آن، و پندارد كه باعث آن حرص است بر اظهار دين خداى و نشر شريعت او. و شايد كه باعث پوشيده او طلب ذكر و انتشار صيت در اطراف [باشد] و بسيارى رحلت سوى او از آفاق، و گشاده شدن زبانها به ثنا و ستودن به زهد و ورع و تقوى، و تقديم او در مهمات و ايثار او در أغراض، و فراهم آمدن گرد وى براى استفادت، و تلذذ به حسن اصغا چون لفظى خوب گويد و نيكو ايراد كند، و تمتع به جنبانيدن سرها بر سخن او و گريستن بدان و تعجب از آن، و شادى به بسيارى اصحاب و مستفيدان، و تخصص بدين خاصيت از ديگر اقران و اشكال به سبب اجتماع علم و ورع و ظاهر زهد، و دست يافتن او بدان كه زبان طعن بگشايد در همگنان كه بر دنيا اقبال نموده‏اند، نه از روى دردمندى به مصيبت دين، بلكه از روى ادلال«135» به تميّز و اعتداد به تخصص.«136»**

**و شايد كه زندگانى آن بيچاره مغرور در باطن به انتظام امر و امارت و عز و انقياد و توقير و حسن ثنا باشد، و اگر دلها بر او متغير شود و در او غير زهد اعتقاد كنند بدانچه از اعمال او ظاهر شود، شايد كه دل او مشوش گردد و اوراد و وظايف«137» اختلال پذيرد. و شايد كه به هر حيلتى عذر خواهد براى نفس خود و بسى باشد كه محتاج شود بدانچه در پوشيدن عيب خود دروغ گويد.**

**و شايد كه به كرامت و مراعات كسى را ايثار كند«138» كه در وى اعتقاد زهد و ورع دارد، اگر چه بيش از قدر او اعتقاد كرده باشد، و نبوت«139» و نفرت كند دل او از كسى كه حد فضل و**

**826**

**ورع او داند، اگر چه موافق حال او باشد.**

**و شايد كه بعضى اصحاب را بر بعضى برگزيند و پندارد كه براى تقدم او در فضل و ورع مى‏گزيند، و«138» آن براى آن باشد كه او در مطاوعت و متابعت مراد او مبالغ‏تر بود و بر وى ثنا بيشتر گويد و اصغا نكوتر كند و بر خدمت او حريصتر باشد.**

**و شايد كه ايشان از او فايده گيرند و در عمل رغبت نمايند، و او پندارد كه قبول ايشان او را براى اخلاص و صدق و قيام اوست به حق علم او. پس خداى را حمد گويد بدانچه بر زبان او منافع خلق ميسر گردانيد. و پندارد كه آن مكفّر گناهان است، و درستى نيت را با نفس خود تفقد نكند. و شايد كه اگر او را مثل آن ثواب در اختيار«139» خمول و عزلت و اخفاى علم وعده كنند، در آن رغبت ننمايد، چه در عزلت و اخفاى علم لذت قبول و عز رياست نيابد.**

**و شايد كه شيطان مثل اين كسى را خواسته است در آن چه گفته است: هر كه از فرزندان آدم گويد كه به علم خود از من امتناع نموده، او به جهل خود در دام من افتاده.**

**و شايد كه مصنف باشد و در آن مجاهده كند و پندارد كه علم خداى جمع كند تا بدان منفعت باشد، و او انتشار نام خود خواهد به حسن تصنيف، و اگر مدعى‏اى تصنيف او را دعوى كند و نام او محو گرداند و به خود نسبت دهد، بر او گران آيد، با آن چه مى‏داند كه ثواب استفادت آن تصنيف [495] مصنف را باشد، و خداى مى‏داند كه مصنف اوست نه مدعى.**

**و شايد كه در تصنيف خالى نباشد از آن چه بر نفس خود ثنا گويد، اما صريحا به دعويهاى طويل عريض و امّا ضمنا بالطّعن في غيره، بدانچه به ديگرى روشن شود كه او فاضل‏تر از آن كس است كه در وى طعن كرده است، و بيش علم‏تر از او، و به طعن او حاجت نداشتى. و شايد كه از سخن مزيّف«140» چيزى را حكايت كند كه تزييف او«141» خواهد، پس آن را به صاحب آن نسبت كند، و آن چه مستحسن باشد شايد كه آن را نسبت نكند تا پندارند كه سخن اوست: پس آن را بعينه نقل كند، چنانكه كسى چيزى را بدزدد، [يا] آن را تغيير كند به اندك گردانيدنى، چنانكه كسى پيراهنى بدزدد و آن را قبا سازد تا ندانى كه دزديده است. و شايد كه آن را در آراستن ألفاظ و سجع و تحسين نظم بكوشد تا به ركاكت منسوب نشود، و پندارد كه غرض او ترويج حكمت و تحسين و تزيين آن است تا به نفع مردمان نزديك‏تر باشد. و شايد كه غافل بود از آن چه آمده است‏**

**827**

**كه يكى از حكما سيصد و شصت كتاب در حكمت تصنيف كرد، حق تعالى به پيغامبر آن زمان وحى فرستاد كه وى را بگوى كه «زمين را بر بسيار گويى از نفاق پر كردى و من از بسيار گويى تو چيزى قبول نفرمايم.»**

**و شايد كه جماعتى از اين صنف از فريفتگان چون جمع شوند، هر يكى در حق خود گمان برد كه از عيبهاى دل و خفاياى آن مسلّم است، و اگر بپراكنند و هر كسى را جماعتى از اصحاب او متابعت نمايند، هر يكى بنگرد كه تبع او بيشتر است يا تبع ديگرى، اگر تبع او بيشتر باشد شاد شود، اگر چه داند كه غير او به بسيارى اتباع سزاوارتر است. پس چون بپراكنند و به أفادت مشغول شوند، رشك برند و حسد كنند.**

**و شايد كه كسى بر يكى از ايشان اختلاف كند«142»، و چون از او منقطع شود و به ديگرى پيوندد، بر دل او گران آيد و در نفس خود از او نفرتى يابد، آن گاه پس از آن باطن او براى اكرام او اهتزاز نكند، و براى قضاى حاجتهاى او تشمر ننمايد چنانكه پيش از آن نمودى، و بر ثناى او حريص نباشد چنانكه بودى، با آن كه مى‏داند كه مشغول استفادت است، و شايد كه به گروهى ديگر پيوستن وى را [در دين‏] سودمندتر بود، به سبب آفتى از آفت‏ها كه از اين گروه مى‏رسيد، و سلامت او از آن در گروه ديگرى، و مع ذلك نفرت از دل او زايل نشود.**

**و شايد كه چون مبادى حسد در يكى از ايشان بجنبد نتواند كه آن را ظاهر كند، پس تعلل نمايد بدانچه در دين و ورع او طعن كند تا خشم او بر آن حمل شود، و گويد «براى دين خداى در خشم شده‏ام، نه براى نفس خود.» و هر گاه كه عيبهاى او پيش او ياد كنند شاد شود، و اگر وى را ثنا گويند اندوهگين شود و كراهيت دارد. و بسى باشد كه چون عيبهاى وى ياد كنند روى ترش گيرد براى اظهار آن كه «غيبت مسلمانان كراهيت مى‏دارد»، و«143» سرّ دل او بدان راضى باشد و آن را خواهان بود، و خداى بر آن مطلع است.**

**پس اين و امثال اين از خفاياى عيبها جز زيركان ندانند، و جز اقويا از آن تنزه ننمايند. و امثال ما ضعيفان را در آن طمعى نيست، الا آن است كه كمتر درجات آن باشد كه آدمى عيبهاى نفس خود بداند و بدان اندوهگين شود و آن را كراهيت دارد و بر اصلاح آن حريص باشد. و چون خداى بنده را نيكويى خواهد [او را] به عيبهاى نفس خود بينا گرداند. و هر كه نيكويى او**

**828**

**وى را شاد كند و بدى او وى را اندوهگين كند، حال او اميدوار باشد، و كار او نزديك‏تر بود از مغرورى [496] كه نفس خود را تزكيت كند و بر حق تعالى به علم و عمل خود منت نهد و پندارد كه از بهينگان خلق اوست. پس بازداشت خواهيم به خداى از غفلت و فريفتگى و از دانستن خفاياى عيبها با گذاشتن آن.**

**اين غرور كسانى است كه علمهاى مهم حاصل كرده [باشند] و ليكن به علم از عمل تقصير [كنند]. و اكنون ياد كنيم كسانى را كه از علمها به غير مهم قانع شوند و مهم را بگذارند.**

**و از ايشان طايفه‏اى‏اند كه بر علم فتاوى در حكومات و خصومات، و تفاصيل معاملات دنيوى كه ميان خلق رود براى مصالح معاش، اقتصار نمايند، و اسم «فقه» را بدان مخصوص گردانند، و آن را «فقه» و علم مذهب خوانند. و بسى باشد كه علمهاى ظاهر و باطن با آن ضايع گردانند، و جوارح را تفقد نكنند، و زبان را از غيبت، و شكم را از حرام، و پاى را از رفتن بر سلاطين نگاه ندارند، و همچنين ديگر جوارح را و دلها را از كبر و ريا و حسد و ديگر مهلكات صيانت نكنند. پس اين جماعت مغرور باشند از دو وجه: يكى از روى عمل، و ديگر از روى علم.**

**اما عمل وجه غرور در آن ياد كرده‏ايم و گفته كه مثال ايشان مثال بيمارى است چون نسخه دارو بياموزد و به تكرار و تعليم آن مشغول شود. بلكه«143» مثال ايشان صاحب بواسير و برسام است«144» كه به هلاك رسيده باشد«145» و به آموختن دارو و كار بستن آن محتاج گشته، پس به تعلم داروى استحاضت«146» و تكرار آن شب و روز مشغول شود، با آن چه مى‏داند كه او مرد است، او را نه حيض باشد و نه استحاضت، و ليكن گويد بسى باشد كه زنى را علت استحاضت بود و مرا از آن بپرسد. و اين غايت غرور است. پس همچنين متفقه مسكين، دوستى دنيا و متابعت شهوتها و حسد و كبر و ريا و ديگر مهلكات باطن بر او مسلط گشته است، و بسى باشد كه مرگ او را پيش از توبه و تلافى دريابد، و خداى را بر خود به خشم بيند، پس او اين همه بگذاشت و به علم سلم و اجارت و ظهار«147» و لعان«148» و جراحات و دعاوى و بيّنات و كتاب‏**

**829**

**حيض مشغول شود، و هرگز در عمر خود براى نفس خود به چيزى از آن محتاج نشود، و چون غير او محتاج شود مفتيان بسيار باشند، پس بدان مشغول شود و بر آن حرص نمايد براى آن چه در اوست از جاه و مال و رياست، و شيطان او را به داهيه‏اى مبتلا كرده است و او را بدان شعور نيست، چه مغرور به نفس خود چنان مى‏پندارد كه [به فرض دين خود مشغول است و نمى‏داند كه اشتغال‏]«149» به «فرض كفايت» پيش از فارغ شدن از «فرض عين» معصيت است. اين آن گاه باشد كه نيت او درست بود، چنانكه گفت، و به فقه رضاى خداى خواهد، زيرا كه اگر او رضاى ديگرى طلبد، او بدين مشغول شدن معرض باشد از فرضهاى عين كه در جوارح و دل اوست. پس غرور او از روى عمل باشد.**

**و اما غرور از روى علم [بدان است‏] كه بر علم فتاوى اقتصار نمايد و پندارد كه علم دين است، و علم كتاب خداى و سنت رسول او بگذارد. و بسى باشد كه بر محدثان طعن كند و گويد كه «ايشان ناقلان اخبار و حاملان كتب‏اند كه آن را درنيابند.» و علم تهذيب اخلاق نيز بگذاشته است، و فقه از خداى به ادراك جلال و عظمت او بگذاشته، و آن علمى است كه خوف و هيبت و خشوع بار آرد، و بر تقوى باعث باشد. پس او را آمن بينى از حق تعالى و بدو مغرور و بر آن اعتماد كرده كه چاره نيست كه بر وى ببخشايد، چه قوام دين اوست، و اگر او به فتاوى مشغول نشود علم حلال و حرام معطل [497] گردد. پس علمهايى كه مهمتر است بگذاشته است، و او غافل و مغرور است.**

**و سبب غرور او آن است كه در شرع تعظيم فقه [شنوده است‏]«150» و نمى‏داند كه آن فقه معرفت خداى است و معرفت صفتهاى او كه مخوّف«151» و مرجوّ است«152»، تا دل به ترس مستغرق شود و تقوى را ملازمت نمايد. چه حق تعالى گفت: فَلَوْ لا نَفَرَ من كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا في الدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ،«153» اى، چرا از هر قبيله‏اى طايفه‏اى بيرون نيامدند تا قرآن و سنت بياموزند و در دين تفقّه نمايند و قوم خود را بترسانند چون بديشان باز گردند؟ و آن چه ترسانيدن‏**

**830**

**بدو حاصل شود غير آن علم است. چه مقصود از اين علم حفظ اموال است به شروط معاملات و حفظ أبدان به مالها و به دفع كشتن و جراحتها. و مال در راه خداى آلت است، و تن مركب. و علم مهم معرفت رفتن راه است و قطع عقبات دل، كه آن صفتهاى نكوهيده است و ميان بنده و خداى آن حجاب است. و چون بدان صفتها ملوّث بميرد از خداى محجوب باشد. پس مثال او بر اقتصار بر علم فقه مثال كسى است كه از سلوك راه حج، بر علم دوختن مشك و موزه اقتصار نمايد. و شك نيست در آن چه اگر آن نباشد حج معطل شود، و ليكن كسى كه بر آن اقتصار نمايد از حج بر كارى نباشد. و شرح آن در «كتاب علم» ياد كرده‏ايم.**

**و از اين جماعت بعضى از علم فقه بر «خلافيات» اقتصار نموده‏اند، و جز آموختن طريق مجادله و الزام و افحام«153» خصمان و دفع حق براى غلبه و مباهات مهم ندانند. پس همه شب و روز در تفتيش از مناقضات ارباب مذاهب، و جستن عيبهاى اقران و تلقّف«154» انواع تسبيبات موذى«155» باشند. و اين جماعت ددگان انس‏اند، طبع ايشان رنجانيدن است و همت ايشان سفه، و قاصد علم نباشد مگر به ضرورت آن چه براى مباهات اقران ايشان را لازم آيد. پس هر علمى كه در مباهات بدان محتاج نشوند، چون علم دل و علم سلوك در راه خداى به محو صفتهاى نكوهيده و تبديل آن به صفات ستوده، آن را حقير شمرند و تزويق«156» و سخن مذكّران خوانند. و تحقيق نزديك ايشان دانستن تفاصيل عربده است كه ميان دو كس رود كه در جدل [كشتى‏] گيرند«157». و در اين طايفه آن چه در اصحاب فتاوى گفته‏ايم موجود است. و زيادت از آن آن است كه خلافيات از فرضهاى كفايت هم نيست، بل همه دقايق جدل در فقه بدعتى است كه سلف آن را نشناخته‏اند.**

**و اما ادله احكام، علم مذهب بر آن مشتمل است، و آن كتاب خداى و سنت رسول اوست، و فهم معنيهاى آن. و اما حيلتهاى جدل، از كسر و قلب و فساد وضع و تركيب و تعديه، براى اظهار غلبه و افحام«158» و رواج بازار جدل إبداع كرده‏اند. پس غرور اين جماعت بسيارى سخت‏تر و زشت‏تر از غرور اصحاب فتاوى است.**

**831**

**و فرقه‏اى ديگر به علم كلام و مجادله در هواها، ورد مخالفان، و تتبع مناقضات ايشان مشغول شدند. و مقالتهاى مختلف ايراد كردند، و به تعلم طريق در مناظره آن طوايف و افحام ايشان مشغول گشتند. و فرق بسيار شدند، و اعتقاد كردند كه بنده را جز [به‏] ايمان عملى نباشد، و ايمان درست نيايد مگر به تعلم جدل ايشان و آن چه آن را «ادله عقايد» نام كرده‏اند، و گمان بردند كه هيچ كس خداى را و صفات او را به از ايشان نداند، و هر كه مذهب ايشان اعتقاد نكند و علم ايشان نياموزد [498] وى را ايمان نباشد. و هر فريقى از ايشان به نفس خود«157» دعوت كردند.**

**پس ايشان دو فرقه‏اند: گمراه و محق. گمراه آن است كه به غير سنت خواند، و محق آن است كه به سنت خواند. و غرور همه را شامل است:**

**و اما فرقه گمراه بدانچه از گمراهى خود غافل است و خود را از اهل نجات مى‏پندارد.**

**و ايشان فرق بسيارند، يك ديگر را تكفير كنند. و سبب گمراهيشان آن بود كه رأى خود را متهم نداشتند، و شروط ادله و طريق آن را اول محكم نكردند، پس شبهت را دليل دانستند و دليل را شبهت.**

**و اما فرقه محق مغرور شدند بدانچه جدل را مهمتر كارها و فاضل‏تر قربتها پنداشتند در دين حق تعالى، و گفتند كه دين كسى تمام نشود تا تفحص و بحث نكند، و كسى كه خداى و رسول او را بى‏بحث و تحرير دليل«158» تصديق كند مؤمن نباشد، يا كامل نبود و به خداى نزديك نشود. پس براى آن گمان فاسد عمرهاى خود را در تعلم جدل و بحث از مقالتها و هذيانات مبتدعان و مناقضات ايشان به آخر آوردند، و نفسها و دلهاى خود را مهمل گذاشتند تا گناهان و خطاهاى ظاهر و باطن ايشان بر ايشان پوشيده ماند، و ايشان مى‏پنداشتند كه مشغولى ايشان به جدل نزديك خداى اولى و افضل است، و ليكن به سبب التذاذ به غلبه و افحام«159» و لذت رياست و عز انتساب به نصرت كردن دين حق تعالى بصيرتشان كور شد، و التفات نكردند«160» به قرن اول و بدانچه پيغامبر- عليه السلام- گواهى داد كه ايشان«161» بهتر خلق‏اند، و ايشان«162» بسيارى را از اهل بدعت و هوى دريافتند، و عمر و دين خود را هدف خصومتها و مجادله‏ها نكردند، و از تفقد**

**832**

**دلها و اندامها و حالهاى خود بدان مشغول نشدند، بلكه در آن سخن نگفتند مگر جايى كه حاجت ديدند، و مخايل قبول [توسّم‏] كردند،«161» [پس‏] به قدر حاجت [ياد كردند] آن چه گمراه را بر گمراهى او دلالت كند. و چون وى را بر گمراهى مصر ديدند از وى ببريدند و روى از وى بگردانيدند و براى خداى وى را دشمن گرفتند، و لجاج كردن را با او همه عمر لازم نگرفتند، بلكه گفتند كه حق آن است كه به سنت خوانده شود. و ترك جدل در خواندن سوى سنت از سنت است، چه بو امامه- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- عليه السلام- گفت: ما ضلّ قوم قطّ الاّ أوتوا الجدل،«162» اى، هرگز قومى گمراه نگشتند كه نه جدل داده شدند.**

**و پيغامبر- عليه السلام- روزى بر ياران خود بيرون آمد و ايشان مجادله و خصومت مى‏كردند، پس بر ايشان چنان در خشم شد كه گويى در رخساره مبارك او انارى«163» شكافتند از سرخى خشم، پس گفت: أ لهذا بعثت أ بهذا أمرتم أن تضربوا كتاب الله بعضه ببعض انظروا إلى ما أمرتم به فاعملوها و ما نهيتم عنه فانتهوا، اى، براى اين مرا فرستادند [و شما را فرمودند كه پاره‏اى از كتاب خدا را بر پاره‏اى ديگر بزنيد؟ بنگريد] بدانچه شما را فرموده‏اند آن را بكنيد، و از آن چه باز داشته‏اند باز باشيد. پس ايشان را از آن باز زد، و«164» و سزاوارتر خلق خداى [بودند] به حجت و جدل.**

**پس ايشان پيغامبر را ديدند كه به همه اهل ملتها مبعوث بود و با ايشان در مجلس مجادله ننشست براى الزام و افحام و تحقيق حجت و دفع سؤال و ايراد الزام. پس با ايشان مجادله نكرد جز به خواندن قرآن كه بر ايشان منزل بود و در مجادله بر آن نيفزود، زيرا كه آن دلها را مشوش كند و اشكال‏ها و شبهتها از آن بيرون آرد، پس قادر نباشند بر محو آن از دلهاى خود. و عاجز نبود از آن چه با ايشان مجادله كند به تقسيمات و قياسهاى باريك، و اصحاب خود را كيفيت جدل و الزام بياموزد. و ليكن زيركان و اهل حزم بدين فريفته نشدند [499] و گفتند: اگر اهل زمين نجات يابند و ما هلاك شويم، نجات ايشان ما را سود ندارد، و اگر ما نجات يابيم و ايشان هلاك شوند، هلاك ايشان ما را زيان ندارد، و در مجادله بر ما بيش از آن نيست كه بر صحابه بود با جهودان و ترسايان و اهل ملتها، و عمر را ضايع نكردند به تحرير«165» مجادلات ايشان، پس ما چرا**

**833**

**عمر ضايع كنيم و آن را در چيزى صرف نگردانيم كه روز فقر و فاقه ما را سود دارد؟ و چرا خوض كنيم در چيزى كه بر نفس خود در تفاصيل آن از خطا آمن نباشيم؟**

**پس مى‏بينيم كه مبتدع بدعت خود به جدل نمى‏گذارد، بلكه تعصب و خصومت تشدد او در بدعت زيادت مى‏گرداند. پس مشغول شدن به مخاصمت نفس خود و مجادله و مجاهده آن تا دنيا را براى آخرت بگذارد اولى. اين آن گاه بود كه از جدل و خصومت ما را بازنداشتندى، پس چگونه باشد چون ما را از آن بازداشته‏اند؟ پس چگونه به «سنت» خوانم به ترك سنت؟ پس اولى به من آن بود كه نفس خود را تفقد كنم، و بنگرم از صفتها آن چه خداى- عز و جل- دشمن دارد و آن چه دوست دارد، تا از آن چه دشمن دارد تنزه كنم و بدانچه دوست دارد تمسك نمايم.**

**فرقه‏اى ديگر به وعظ مشغول شدند. و عالى مرتبه‏تر ايشان آن است كه در اخلاق نفس و صفات دل از خوف و رجا و صبر و شكر و توكل و زهد و يقين و اخلاص و صدق و نظاير آن سخن گويد. و ايشان مغرورند، پندارند كه چون در اين صفتها سخن گويند و خلق را بدان خوانند، بدين صفتها موصوف شوند. و ايشان نزديك خداى از آن خالى باشند، مگر از مقدارى اندك كه عوام مسلمانان از آن خالى نباشند.**

**و غرور اين جماعت صعبترين غرورى است، زيرا كه بغايت معجب باشند به نفس خود. و پندارند كه ايشان در علم محبت متبحر نشده‏اند مگر بدان كه محب خدايند، و بر تحقيق دقايق اخلاص قادر نه‏اند مگر بدان كه مخلصند، و بر عيبهاى پوشيده نفس واقف نگشته‏اند مگر بدان كه از آن منزهند، و اگر نه او نزديك خداى مقرب بودى، هر آينه معنى قرب و بعد و علم سلوك به خداى و كيفيت قطع منزلها در راه خداى وى را تعريف نفرمودى«163». پس مسكين بدين گمانها خود را از خائفان پندارد و«164» و او از مكر خداى تعالى آمن باشد، و از راجيان پندارد و از مغروران مضيّع باشد«165»، و از راضى شدگان به قضاى خداى پندارد و از ساخطان باشد، و از متوكلان بر خداى پندارد و از حريصان بر عز و جاه و مال و اسباب باشد، و از مخلصان پندارد و از مراييان باشد، بلكه اخلاص را صفت كند و اخلاص را در وصف بگذارد،«166» و صفت ريا بگويد و ياد كند و در ذكر آن مرايى باشد تا اعتقاد كنند كه اگر مخلص نبودى به دقايق ريا راه‏**

**834**

**نيافتى، و زهد را در دنيا صفت كند به سبب شدت حرص و قوّت رغبت او در دنيا، و خواندن مردمان به حق تعالى ظاهر گرداند و از او گريزان باشد، و بدو بترساند و از او آمن بود، و خداى را ياد دهد«167» و خود فراموش كند، و به خداى نزديك گرداند و خود از او دور باشد، و بر اخلاص باعث باشد و خود اخلاص نبرزد، و صفتهاى بد را نكوهد و خود بدان متصف باشد، و مردمان را از خلق بگرداند و حرص او بر ايشان قوى‏تر بود. و اگر او را باز دارند از مجلسى كه در آن مردمان را به خداى خواند، هر آينه زمين با وسعت بر وى تنگ آيد و گويد كه «غرض او اصلاح مردمان است»، و اگر از اقران [500] او كسى پيدا آيد كه مردمان روى بدو آرند و بر دست او اصلاح پذيرند، از غم و حسد بميرد، و اگر كسى از شاگردان او بر اقران او رود، دشمن‏ترين خلق خداى باشد نزديك او.**

**پس غرور اين جماعت بزرگتر است، و ايشان از بيدار شدن و بازگشتن به راه راست دورترند، زيرا كه [مرغّب‏]«168» در اخلاق ستوده و منفّر«169» از اخلاق نكوهيده دانستن غوايل و فوايد آن است، و اين آن را مى‏داند و سودش نمى‏دارد، و دوستى دعوت خلق او را از كار كردن بر آن مشغول گردانيده است. پس او را به چه علاج توان كرد و چگونه توان ترسانيد؟ چه مخوّف«170» آن است كه او بر بندگان خداى مى‏خواند، و ايشان مى‏ترسند و او نمى‏ترسد.**

**آرى، اگر پندارد كه بدين صفتهاى ستوده متصف است، ممكن باشد كه او را بر طريق امتحان و تجربه دلالت كرده آيد. چه اگر دوستى خداى مثلا دعوى كند، براى او از محبوبات دنيا چه گذاشته است؟ و اگر خوف دعوى كند، پس به سبب خوف از چه امتناع نموده است؟ و اگر زهد دعوى كند، براى رضاى خدا چه گذاشته با قدرت بر آن؟ و اگر انس با خداى دعوى كند، كى خلوت او را خوش آمده است، و كى از مشاهده خلق متوحش شده؟ نى، بلكه خود را پر حلاوت بيند چون مريدان گرد بر گرد وى درآيند، و متوحش شود چون با خداى در خلوت باشد. پس هيچ محبى را ديده‏اى كه از محبوب متوحش شود و از غير او راحت طلبد؟ چه زيركان نفس خود را بدين صفتها امتحان كنند، و به حقيقت آن مطالب گردانند، و به تزويق«171» از او قناعت نكنند، بلكه به پيمانى محكم از حق تعالى استوارند. و مغروران در خود گمانى نيك دارند، و چون در آخرت‏**

**835**

**پرده ايشان بردارند رسوا گردند، بلكه در آتش انداخته شوند، و آن را همچنان گردانند كه درازگوش آسيا را، چنانكه خبر بدان وارد است، زيرا كه خير فرمايند و نكنند، و از شر باز دارند و بكنند.**

**و غرور اين جماعت از آن روى است كه در دل خود چيزى ضعيف از اصل‏هاى اين معانى يابند، و آن محبت و خوف و رضاست، پس مع ذلك توانند كه منزلهاى عالى را در اين معانى صفت كنند، پس پندارند كه بر صفت آن قادر نشده‏اند و حق تعالى علم ايشان را روزى نكرده است و سخن ايشان را نافع مردمان نگردانيده است مگر به سبب اتصاف ايشان بدان. و گمان برند كه قبول سخن را باشد، و سخن معرفت را، و رفتن زبان و معرفت علم را، و آن همه غير اتصاف است به صفت.«170» پس ايشان در آحاد مسلمانان در اتصاف به صفت محبت و خوف متميز نه‏اند، بلكه در قدرت صفت كردن متميزند. بل بسى باشد كه امنشان زيادت شود و خوفشان كم و ميلشان به خلق ظاهر كردن، و دوستى خداى به سبب آن در دلشان ضعيف است.**

**و مثال او مثال بيمارى باشد كه بيمارى و داروى آن را و صحت و شفا را به فصاحت خود صفت كند، و غير او از بيماران صفت صحت و شفا و اسباب و درجات و أصناف آن نتواند، پس او از ايشان در صفت بيمارى و اتصاف بر آن متميز نباشد، بل در صفت كردن و دانستن طب متميز باشد. پس به سبب دانستن حقيقت صحت، پنداشتن كه صحيح است«171» غايت جهل باشد.**

**پس همچنين دانستن خوف و محبت و توكل و زهد و ديگر صفتهاى ستوده غير متصف شدن به حقايق آن باشد. و كسى كه صفت حقيقتها بر او پوشيده شود به موصوف شدن به حقيقتها، او مغرور [501] بود.«172» پس اين حال واعظانى است كه در سخن ايشان عيب نبود، بلكه طريق وعظ ايشان طريق وعظ قرآن و اخبار و وعظ حسن بصرى و امثال او باشد.**

**و فرقه‏اى ديگر از ايشان از طريقى كه در وعظ واجب است عدول نموده‏اند. و ايشان كافه واعظان اين عصرند مگر كسى كه خداى او را نگاه داشته است بر سبيل ندور در بعضى اطراف شهرها اگر باشد، و ما او را نمى‏شناسيم. و اين فرقه واعظان مشغول گشته به طامات«173» و**

**836**

**شطح«173» و تلفيق سخنانى كه از قانون شرع و عقل بيرون است تا چيزى غريب گفته باشند.**

**بيشتر همتهاى ايشان در سجعهاست و به شعرهاى وصال و فراق استشهاد آوردن، و غرض ايشان آن است كه نعره و تواجد«174» در مجلس ايشان بسيار شود، اگر چه بر غرضهاى فاسد باشد.**

**پس آن جماعت شياطين انس‏اند كه از صراط مستقيم گمراه شدند و ديگران را گمراه مى‏گردانند. چه فرقه اول اگر چه به نفس خود صالح نبودند ديگران را اصلاح مى‏كردند، و سخن و وعظ ايشان صحيح بود، و اما اين جماعت از راه خداى مى‏گردانند، و خلق را به لفظ رجا سوى غرور مى‏كشند. پس سخن ايشان دليرى بر معصيت و رغبت در دنيا زيادت مى‏كند، خاصه چون واعظ به جامه و اسب و مركب تزين كند، از فرق تا قدم او گواهى دهد كه در دنيا بغايت حريص است. پس آن چه اين مغرور تباه كند بيش از آن باشد كه به اصلاح آرد، بلكه اصلا به اصلاح نيارد و خلقى بسيار را گمراه گرداند. پس فريفتگى او پوشيده نماند.**

**و فرقه‏اى ديگر به ياد گرفتن سخن زاهدان و حديث ايشان در نكوهش دنيا قناعت كردند. پس ايشان كلمات مرتب ياد گيرند، و بى‏آنكه بر معانى آن محيط شوند، بعضى در منبرها و بعضى در محرابها و بعضى در بازارها با همنشينان ادا كنند. و هر كس از ايشان پندارد كه چون از بازاريان و لشكريان بدان قدر متميز شد كه سخن زاهدان و اهل دين ياد گرفت، نيكبخت شد و غرض خود بيافت و آمرزيده گشت و از عقوبت خداى آمن ماند، بى‏آنكه ظاهر و باطن خود را از بزه نگاه دارد، و ليكن پندارد كه ياد گرفتن سخن اهل دين وى را بسنده باشد. و غرور اين جماعت ظاهرتر از غرور كسانى [است‏] كه پيش از اين گفته شد.**

**و فرقه‏اى [ديگر] اوقات خود در علم حديث مستغرق [گردانيدند]، در سماع آن و جمع روايتهاى بسيار از آن و طلب اسنادهاى غريب عالى. پس همت يكى از ايشان آن باشد كه در شهرها بگردد و پيران را بيند تا بگويد كه من از فلان روايت مى‏كنم و اسنادها دارم كه ديگرى ندارد. و غرور ايشان از وجوه است:**

**837**

**يكى آن كه چون بر دارندگان كتابهااند، زيرا كه عنايت در فهم معانى سنت صرف نكنند.**

**پس علم ايشان قاصر باشد، و با ايشان جز نقل نبود، و پندارند كه آن ايشان را بس كند.**

**دوم آن كه چون معانى مفهوم ايشان نباشد بر آن كار نكنند، و باشد كه بعضى از آن فهم كنند و بر آن هم كار نكنند.**

**سوم آن كه علمى كه فرض عين ايشان است بگذارند، و آن معرفت علاج دل است، و به تكثير اسنادهاى عالى مشغول شوند، و«174» به چيزى از آن محتاج نباشند.**

**چهارم آن كه اهل عصر بر آن اكباب نموده‏اند«175»، آن است كه به شرط سماع«176» هم قيام ننمايد، چه سماع مجرد را اگرچه فايده نباشد، ليكن سماع در نفس خود مهم است تا حديث ثابت شود«177»، چه فهم از اثبات باشد، و عمل از فهم. پس در اول سماع است، پس فهم، پس حفظ، پس عمل، پس نشر. و اين جماعت از جمله اقتصار نموده‏اند بر سماع، پس حقيقت سماع بگذاشته. پس كودكى را بينى كه در مجلس شيخ حاضر باشد و حديث مى‏خواند، و شيخ مى‏خسبد [502] و كودك بازى مى‏كند، پس نام كودك در سماع بنويسند، و چون بزرگ شود قصد آن كنند كه از او بشنوند. و بالغ كه حاضر بود بسى باشد كه غافل شود و نشنود و گوش ندارد و ضبط نكند، و بسى باشد كه به حديث گفتن مشغول شود. و شيخى كه بر او مى‏خوانند، اگر تصحيفى گويند يا تغييرى كنند،«178» بدان شاعر نشود و آن را نداند. و آن همه جهل و غرور است، چه اصل در حديث آن است كه از پيغامبر شنوى، و ياد گيرى«179» چنانكه شنيدى، و روايت كنى چنانكه ياد گرفتى«180». پس روايت از حفظ باشد [و حفظ] از سماع. و اگر نتوانى كه از پيغامبر شنوى از صحابه يا از تابعين شنوى. و شنيدن تو از راوى چون شنيدن كسى باشد كه از پيغامبر بشنود، اى، گوش دارى تا ياد گيرى، و روايت كنى چنانكه ياد گرفتى، و ياد گيرى چنانكه شنيدى، بر وجهى كه حرفى از آن نگردانى، و اگر غير تو حرفى از آن بگرداند و خطا كند، خطاى او بدانى. و ياد گرفتن تو را دو طريق است:**

**838**

**يكى آن كه به دل ياد گيرى و به تكرار آن را دايم گردانى، چنانكه ياد گيرى [آن چه را] كه در مجارى احوال شنيده باشى.**

**دوم آن كه بنويسى چنانكه بشنوى و نوشته را تصحيح كنى و ياد گيرى تا دست كسى كه آن را بگرداند بدان نرسد. و حفظ تو كتاب را با تو بود و در خزانه تو، و اگر دست كسى بدان رسيده، باشد كه آن را بگرداند و چون ياد ندارى [تغيير] را ندانى. پس محفوظ باشد كه به دل تو بود [يا به كتاب تو]، و كتاب تو ياد دهنده باشد آن را كه شنيده‏اى، و از تغيير و تحريف در آن آمن شوى.**

**و چون نگاه ندارى«180» نه به دل و نه به كتاب و بر گوش تو آوازى [غفل‏] گذرد«181» و از مجلس دور شوى، پس نسخه آن [شيخ را] بينى و [روا بود] مجوّز باشى كه آن چه در اوست بگردانيده باشند [يا] حرفى از او با نسخه‏اى كه شنيده‏اى برابر نبود، روا نباشد كه گويى اين كتاب را شنيده‏ام، زيرا كه ندانى، شايد كه آن چه در آن است نشنيده‏اى، بل چيزى شنيده‏اى كه مخالف آن است، اگر چه در كلمه‏اى باشد. و چون به دل ياد ندارى و نسخه‏اى صحيح با تو نيست كه بر آن وثوقى باشد تا بر آن مقابله كنى، پس از كجا دانى كه آن شنيده‏اى؟ و حق تعالى گفت: وَ لا تَقْفُ ما لَيْسَ لَكَ به عِلْمٌ،«182» اى، پسروى مكن چيزى را كه تو را بدان علم نيست. و قول همه پيران در اين روزگار كه «ما شنيده‏ايم آن چه در اين كتاب است» چون شرطى كه ياد كرديم موجود نشود، دروغ صريح باشد. و كمتر شروط سماع آن است كه همه بر سمع بگذرد، با نوعى از حفظ كه تغيير بداند، اگر باشد.**

**و اگر روا باشد كه سماع كودك و خفته و كسى كه به نوشتن مشغول باشد نوشته شود، روا باشد كه سماع كودك در گاهواره و سماع ديوانه نوشته شود، آن گاه چون كودك به بلوغ رسد و ديوانه هشيار گردد، از ايشان شنيده آيد. و در عدم جواز آن خلاف نيست. و اگر آن روا باشد، روا كه سماع جنين در شكم نوشته شود. و اگر سماع كودك در گاهواره نوشته نشود زيرا كه فهم نكند و ياد ندارد، پس كودك كه بازى كند، و غافل، و مشغول به نوشتن از سماع فهم نكند و ياد ندارد.**

**و اگر جاهلى دليرى كند و گويد كه «سماع كودك در گاهواره نوشته شود»، پس بايد كه‏**

**839**

**سماع جنين هم در شكم نوشته شود. و اگر ميان ايشان فرق كند بدان كه «جنين آواز نشنود و اين آواز بشنود»، اين چه سود دارد؟ او حديث نقل مى‏كند نه آواز. پس بايد كه چون پير شود بر آن اقتصار نمايد كه گويد «من پس از بلوغ شنيدم كه در كودكى در مجلسى حاضر بودم كه در آن حديثى روايت مى‏كردند [503] كه آواز آن به گوشم مى‏رسيد و ندانم كه آن چه بود. «و خلاف نيست در آن كه روايت بر اين جمله درست نباشد، و آن چه زيادت از اين گويد دروغ صريح بود. و اگر اثبات سماع تركى كه عربيت فهم نكند روا باشد، زيرا كه آوازى غفل شنيده است«183» هر آينه اثبات سماع كودك در گاهواره روا باشد. و آن غايت جهل است. و اين از كجا يافته شود؟ و سماع را مستندى نيست جز قول پيغامبر- عليه السلام: نضّر الله امرا سمع مقالتي فوعاها فادّاها كما سمعها، اى، تازه گرداناد خداى روى مردى را كه گفتار من بشنود، پس آن را ياد گيرد«184»، پس ادا كند چنانكه شنيد. و چگونه چنانچه شنيده است ادا كند كسى كه نداند كه چه شنيد؟**

**پس اين [فاحش‏تر] انواع غرور است، و اهل روزگار بدين مبتلا شده‏اند. و اگر اهل روزگار احتياط كنند، پيران نيابند مگر كسانى كه در كودكى بر اين وجه شنيده‏اند با غفلت. الا آن است كه محدثان را در آن جاهى و قبولى است، پس بيچارگان ترسيدند كه اگر آن شرط كنند«185»، مستمعان در حلقه ايشان كم جمع شوند و جاهشان نقصان پذيرد، و احاديث ايشان كه بر اين شرط شنيده‏اند نيز كم شود، بلكه بسى باشد كه آن نيابند و رسوا شوند. پس اصلاح كردند بر آن كه «شرط نيست مگر آن كه دمدمه‏اى به سمع او رسد، اگرچه ندانند آن چه مى‏رود». و صحت سماع از قول محدثان دانسته نشود، زيرا كه از علم ايشان نيست، بل از علم علماى اصول فقه است. و آن چه ياد كرديم در قوانين اصول فقه مقطوع به است. اين غرور اين جماعت است.**

**و اگر بر شرط بشنوند«186» هم مغرور باشند در آن چه بر نقل اقتصار نمايند، و در جمع روايتها و اسنادها عمر خود نيست گردانند، و از مهمات دين و معرفت معانى اخبار روى بگردانند. بل كسى باشد كه مقصود او از حديث سلوك راه خداى بود، بسى باشد كه يك حديث وى را عمرى بس كند. چنانكه آمده است كه يكى از مشايخ در مجلس سماع حاضر آمد، پس اول حديثى كه روايت كردند قول پيغامبر بود- عليه السلام: من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه، اى، از**

**840**

**نيكويى اسلام مرد آن است كه آن چه مهم او نباشد ترك گيرد. پس او برخاست و گفت: مرا اين بس كند تا آن گاه كه از اين فارغ آيم، آن گاه غير آن بشنوم. پس همچنين باشد سماع زيركان كه از غرور بترسند.**

**و فرقه‏اى ديگر به علم نحو و لغت و شعر و عربيت مشغول شدند و بدان فريفته گشتند. و گفتند كه آمرزيده شدند، چه از علماى امت‏اند، چه قوام دين به كتاب و سنت است، و قوام كتاب و سنت به علم نحو و لغت. پس اين جماعت عمرهاى خود را در دقايق نحويان و صناعت شعر و غرايب لغت نيست كردند. و مثال ايشان چون كسى است كه همه عمر خود در آموختن خط و تصحيح حرفها و تحسين آن نيست كند، و گويد كه «نگاه داشتن علمها جز به نوشتن امكان ندارد، پس چاره نباشد از آموختن و تصحيح آن.» و اگر عاقل باشد بداند كه وى را بسنده باشد كه اصل خط بياموزد چنانكه بتوان خواند هر گونه كه باشد، و باقى زيادت از كفايت است.**

**و همچنين اديب اگر عاقل باشد بداند كه لغت عرب چون لغت ترك است، و ضايع كننده عمر خود را در لغت عرب چون ضايع كننده عمر در لغت ترك و هند است، و براى ورود شريعت از آن ممتاز شده است، پس بسنده باشد از لغت علم [غريبين در احاديث و كتاب، و از نحو] آن چه به كتاب و حديث تعلق دارد.«186» و اما تعمق در آن تا درجه‏هاى نامتناهى فضول است كه بدان حاجت نيست. پس اگر بر آن اقتصار نمايد و از معرفت [504] معانى شرعي و كار كردن بدان روى بگرداند، او نيز مغرور باشد. بل مثال او مثال كسى باشد كه عمر در تصحيح مخارج حروف در قرآن ضايع كند و بر آن اقتصار نمايد، و آن غرور باشد، چه مقصود از حروف معانى است، و حروف أدوات و ظروف است. و هر كه محتاج سكنگبين باشد تا صفراى او زايل شود، پس اوقات خود ضايع كند در نيكو ساختن قدحي كه سكنگبين در آن كنند، از جهال مغروران باشد.**

**پس همچنين [است‏] غرور اهل نحو و لغت و آداب و قرائت و تدقيق در مخارج حروف، هر گاه كه در آن تعمق كنند يا براى آن متجرد شوند يا بدان اقامت نمايند، بيش از آن كه بدان حاجت باشد در تعلم علمهايى كه فرض عين است. پس مغز اقصى عمل است، و آن چه بالاى آن‏**

**841**

**است دانستن عمل است، و آن عمل را چون پوست است، و به اضافت«187» آن چه بالاى آن است چون مغز است، و آن چه بالاى آن است شنيدن لفظها و ياد گرفتن آن است به طريق روايت، و آن پوست است به اضافت«188» مغز، و مغز است به اضافت آن چه بالاى آن است، و بالاى آن دانستن لغت و نحو است، و بالاى آن پوست بيرونى است، و آن دانستن مخارج حرفهاست. و قانعان بدين درجات همه مغرورند، مگر كسى كه اين درجه‏ها منزلها گيرد. پس بر آن اقامت ننمايد مگر به قدر حاجت، و از آن درگذرد تا به مغز عمل رسد، پس دل و جوارح خود را به حقيقت عمل مطالبت كند، و عمر خود در آن گذارد كه نفس را بر آن آرد، و عملها درست كند و از شوايب و آفات صافى گرداند. پس مقصود و مخدوم اين است از جمله علمهاى شرع، و ديگر علمها خدم و وسايل‏اند و به نسبت آن، پوستها و منزلهايند. و هر كه به مقصد نرسيد نوميد شد، خواه در منزل نزديك باشد خواه در منزل دور.**

**و اين علمها چون متعلق به علمهاى شرع است، ارباب آن بدان فريفته شده‏اند. و اما علم طب و حساب و صناعتها و آن چه معلوم است كه از علمهاى شرع نيست، اصحاب آن اعتقاد نكنند كه بدان آمرزيده شوند از آن روى كه علمهاست. پس غرور در آن كم از آن باشد كه در علمهاى شرع، زيرا كه علمهاى شرع مشترك است در آن چه ستوده است، چنانكه در ستودگى پوست با مغز شريك است، و ليكن ستوده از آن براى عين آن، او غايت است، و ثانى براى آن ستوده است كه به مقصود اقصى رساند، پس هر كه آن را مقصود گيرد و بر آن مقيم شود بدان فريفته شده باشد.**

**و فرقه‏اى ديگر غرور ايشان بزرگ شد در فن فقه، و پنداشتند كه حكم بنده- بينه و بين الله- تابع حكم او باشد در مجلس قضا. پس براى دفع حقوق حيلتها ساختند، و لفظهاى مبهم را تأويلهاى بد گفتند، و به ظاهرها فريفته شدند و در آن خطا كردند. و اين از قبيل خطاست در فتوا و غرور در آن. و خطا در فتاوى از آن جمله است كه بسيار افتد. و ليكن اين نوعى است كه همه را عام است«189» مگر زيركان را. پس به مثالهاى آن اشارت كنيم.**

**پس يكى از آن جمله فتواى ايشان است بدان كه هر گاه زن شوى را از كابين بيزار**

**842**

**گرداند،«189» شوى- بينه و بين الله- بيزار شود. و آن خطاست. بلكه باشد كه شوى با زن بد زندگانى كند چنانكه به بدخويى كار بر وى تنگ آرد، پس او به طلب خلاص مضطر شود و شوى را بيزار كند«190» تا از آن خلاص يابد، و آن بيزارى باشد«191» نه از طيب نفس.**

**و حق تعالى گفته است: فَإِنْ طِبْنَ لَكُمْ عَنْ شَيْ‏ءٍ مِنْهُ نَفْساً،«192» اى، اگر زنان به خوشى نفس خود چيزى از كابين به شما گذارند. و خوشى نفس غير خوشى دل است، چه باشد كه دل چيزى خواهد كه نفس بر آن خوش نباشد، چه آدمى به دل حجامت خواهد [505] و ليكن به نفس آن را كراهيت دارد. و خوشى نفس آن باشد كه به بيزارى«193» مسامحت كند بى‏ضرورتى كه مقابل آن باشد، تا اگر ميان دو ضرر متردد شود آسانتر آن را اختيار كند. پس اين بتحقيق مصادره باشد به اكراه باطن. آرى قاضى در دنيا بر دلها و أغراض مطلع نشود، پس در بيزارى ظاهر نگرد، و زن به سببى ظاهر مكره نباشد. و اكراه باطن [را] خلق بر آن مطلع نشوند، و لكن هر گاه كه متعرّض قاضى أكبر شود در صعيد«194» قيامت براى قضا، اين محسوب نباشد و در تحصيل بيزارى مفيد نبود.**

**و همچنين مال آدمى حلال نشود مگر به طيب نفس او. پس اگر مالى طلبد از كسى در ملأ مردمان، و او شرم دارد از مردمان كه ندهد، و خواستى كه در خلوت خواستندى تا ندادى، و ليكن از درد نكوهش مردمان بترسد، و از درد دادن مال هم بترسد، و نفس آدمى ميان اين دو درد متردد شود، پس آسان‏ترين دردها اختيار كند و آن درد دادن است و بدهد، پس ميان اين و مصادره فرقى نيست. چه مصادره رنجانيدن تن است به تازيانه، پس آن قوى‏تر از درد دل شود به دادن مال، پس آسان‏ترين دردى را اختيار كند. و خواستن در محل شرم و ريا زدن دل است به تازيانه. و فرقى نيست نزديك خداى ميان زدن باطن و زدن ظاهر، چه باطن نزديك خداى ظاهر است. و حاكم دنياست كه به ظاهر قول او كه «بخشيدم» به ملك حكم كند، زيرا كه وقوف بر آن چه در دل دارد ممكن نباشد.**

**و همچنين آن چه داده شود از بيم بد گفت و سعايت او، و آن حرام بود.**

**و همچنين هر مالى كه بر اين وجه گرفته شود حرام باشد. نبينى در آن چه در قصه داود- عليه السلام- آمده است؟ نظر كن كه چون آمرزيده شد گفت: يا رب، با خصم چه كنم؟ او را بحل‏**

**843**

**خواستن فرمود، و اوريا«193» مرده بود«194»، پس فرمودند كه در صخره بيت المقدس او را ندا كن.**

**اوريا آواز داد«195» و گفت: لبيك يا نبى الله، مرا از بهشت بيرون آوردى، چه مى‏فرمايى؟ گفت: من به جاى تو«196» بدى كرده‏ام، آن را به من بخش. گفت: يا نبى الله بخشيدم. پس بازگشت و بر آن اعتماد كرد. جبرئيل- عليه السلام- گفت: آن چه در حق وى كرده‏اى گفتى؟ گفت: نى، گفت: باز گرد، گناه خود به او تقرير كن. پس بازگشت و بار دوم آواز داد. گفت: لبيك يا نبى الله. گفت: در حق تو گناه كرده‏ام. گفت: نه آن را به تو بخشيدم؟ گفت: نپرسى گناه چيست؟ گفت: يا نبى الله، چه گناه است؟**

**گفت: چنين و چنين. و كار زن باز گفت. جواب منقطع شد. گفت: اى اوريا مرا جواب نگويى؟**

**گفت: يا نبى الله، پيغامبران چنين نكنند، تا در حضرت الهى با تو نايستم از آن در نگذرم. پس داود گريه و فرياد از سر گرفت تا آن گاه كه حق تعالى وى را وعده فرمود كه در قيامت آن از او بخشيده خواهد شد.**

**پس بدين تو را معلوم شود كه بخشيدن بى‏خوشدلى فايده نكند، و خوشدلى جز به معرفت حاصل نيايد. پس خوشدلى در بيزارى«197» و بخشيدن و غير آن همچنين نباشد، مگر چون مرد را به اختيار او بگذارند تا از ذات نفس او دواعى پيدا آيد، نه آن كه دواعى او را به حيله و الزام مضطر حركت گردانند.**

**و از آن جمله آن است كه شوى مال زكات در آخر سال به قوم خود«198» بخشد و مال او از وى بخشيده ستاند، براى اسقاط زكات، پس فقيه گويد كه زكات ساقط شد. پس اگر بدين آن خواهد كه مطالبت سلطان و ساعى«199» از او ساقط شد، راست باشد، چه نظر ايشان در ظاهر ملك باشد، و آن زايل شد. و اگر پندارد كه در قيامت مسلّم ماند و چون كسى ماند [506] كه مالك مال نبود يا چون كسى كه براى حاجت بفروخت نه بدين قصد، در فقه دين و سرّ زكات بغايت جاهل باشد، چه سرّ زكات پاك كردن دل است از رذيلت بخل، چه آن مهلك است.**

**پيغامبر- عليه السلام- گفت: ثلاث مهلكات، شحّ مطاع، سه چيز هلاك كننده است، يكى از آن بخل مطاع است. و بخل او بدين چه كرد مطاع شد و پيش از اين مطاع نبود. پس هلاك او به چيزى‏**

**844**

**تمام گشت كه او خلاص خود در آن پندارد، چه خداى مطلع است بر دل او، و بر دوستى او مال را، و بر حرص او، [و] بر آن كه حرص او بر مال بدان حد رسيده است كه حيلتها استنباط كند تا بر نفس خود طريق خلاص از بخل به جهل و غرور ببندد.**

**و يكى از آن جمله آن است كه حق تعالى مال مصالح فقيه را و غير او را به قدر حاجت مباح گردانيده است. و فقهاى مغرور ميان آرزوها و شهوتها و فضول، و ميان حاجتها تمييز نكنند، بل كل آن چه رعونت ايشان جز بدان تمام نشود حاجت دانند، و آن محض غرور است.**

**پس دنيا براى آن آفريده شده است كه بندگان را در عبادت و سلوك راه خداى بدان حاجت است. پس كل آن چه بنده براى استعانت بر دين و عبادت گيرد حاجت او باشد، و آن چه بيرون آن است فضول و شهوت بود. و اگر غرور فقها را در امثال آن صفت كردن گيريم مجلدها بدان پر شود. و غرض تنبيه است بر مثالها كه تعريف أجناس كند نه تقرير كل آن چه دراز است.**

**صنف دوم- ارباب عبادت و عمل‏**

**و مغروران از ايشان فرق بسيارند: بعضى در نماز مغرورند، و بعضى در خواندن قرآن، و بعضى در حج، و بعضى در غزو، و بعضى در زهد. و همچنين هر كه مشغول است به طريقى از طريقهاى عمل از غرور خالى نيست، مگر زيركان، و ايشان اندك‏اند.**

**پس فرقه‏اى از ايشان فريضه‏ها بگذارند و به نوافل مشغول شوند. و بسى باشد كه در فضيلتها تعمق نمايند تا به سرف«199» و عدوان«200» رسند، چون كسى كه بر او وسوسة در وضو غالب شود، پس در آن مبالغت مى‏كند و آبى را كه در فتواى شرع پاك باشد نپسندد، و احتمالات دور را در نجاست نزديك تقدير كند، و چون كار به خوردن حلال رسد، احتمالات نزديك را دور تقدير كند، و بسى باشد كه حرام محض بخورد. و اگر اين احتياط از آب به طعام بود، به سيرت صحابه- رضى الله عنهم- ماننده‏تر باشد: عمر- رضى الله عنه- به آبى آبدست كرد كه در سبوى زن ترسايى بود، با ظهور احتمال نجاست،«201» و بسيارى از حلال بگذاشتى از بيم آن كه در حرام افتد.**

**آن گاه از اين جماعت كسى باشد كه در ريختن آب اسراف كند، و از آن نهى آمده است. و**

**845**

**باشد كه دراز كشد«202» تا به حدى كه نماز را ضايع كند و از وقت آن بيرون برد، و اگر از وقت آن بيرون نبرد هم مغرور باشد، بدانچه از فضيلت اول وقت محروم شد، و اگر آن فوت نشود هم مغرور بود، به سبب اسراف در آب، و اگر اسراف نكند هم مغرور باشد، براى تضييع عمر كه عزيزتر چيزهاست در چيزى كه بدان حاجت نيست. الا آن است كه شيطان خلق را از خداى به طريقها گرداند، و عابدان را نتواند گردانيد مگر به چيزى كه بديشان چنان نمايد كه آن عبادت است، پس ايشان را از خداى به مثل آن دور گرداند.**

**و فرقه‏اى ديگر وسوسة در نيت نماز بر وى غالب شده است. پس شيطان وى را نگذارد تا نيتى درست اعتقاد كند، بلكه بر وى مشوش گرداند تا جماعت«203» او را فوت شود، و نماز از وقت بيرون آيد [507] و اگر تكبير او تمام شود در دل او هنوز ترددى«204» در صحت نيت باشد. و در تكبير موسوس شوند تا از بسيارى احتياط صيغه تكبير را بگردانند.«205» در اول نماز آن بكنند، پس در كل نماز غافل شوند و دلها را حاضر ندارند، و بدان فريفته شوند و پندارند كه چون نفسهاى خود را در تصحيح نيت در اول نماز برنجانيدند و بدين جد و احتياط از عوام مميز شدند، نزديك پروردگار خود بر نكويى باشند.**

**و فرقه‏اى ديگر وسوسة در بيرون آوردن حرفهاى فاتحه و ديگر ذكرها از مخارج«206» بر وى غالب شود. پس هميشه در تشديدها و فرق ميان «ضاد» و «ظا» و تصحيح مخارج حرفها در همه نماز احتياط كند، و غير آن را مهم نداند، و در جز آن انديشه نكند، غافل باشد از معنى قرآن و پند گرفتن بدان و صرف فهم«207» در اسرار آن. و اين زشت‏تر نوع غرور است، چه خلق را در خواندن قرآن از تحقيق مخارج حرفها تكليف نكردند، مگر چيزى كه معتاد ايشان است در سخن.**

**و امثال اين جماعت كسى است كه حامل پيغامى باشد در مجلس سلطان، و مأمور بود بدان كه آن را بر وجه آن ادا كند، پس رسالت گزاردن گيرد، و در مخارج حرفها تكلف نمايد و آن را مكرر گرداند و أعادت كند بارها، و از مقصود رسالت و مراعات حرمت مجلس غافل بود. پس بغايت سزاوار باشد كه سياست بر او اقامت نمايند، و او را به بيمارستان«208» برند، و بر وى به بى‏عقلى‏**

**846**

**حكم كنند.**

**و فرقه‏اى ديگر به خواندن قرآن فريفته شدند. پس آن را بشتاب مى‏خوانند، و باشد كه در شبانه روزى ختم كنند، و زبان ايشان بدان روان باشد و دل ايشان در واديهاى آرزوها مى‏گردد، و در معانى قرآن تفكر نكنند تا بدان پند پذيرند و منزجر شوند«209»، و بر اوامر و نواهى آن برود و بايستد و به مواضع اعتبار از آن عبرت گيرد، و غير آن از آن جمله كه در «كتاب تلاوت قرآن» از مقاصد تلاوت ياد كرده‏ايم.«210» پس او مغرور باشد، پندارد كه مقصود از انزال قرآن گردانيدن آواز است بدان با غفلت از او. و مثال او مثال بنده‏اى است كه پادشاه بدو نامه نويسد كه در آن اوامر و نواهى باشد، پس او عنايت خود به فهم آن و عمل كردن بر آن صرف نكند، و ليكن بر حفظ [آن‏] اقتصار نمايد، و بر خلاف آن چه پادشاه فرموده است مستمر باشد، الاّ آن كه آن نامه را هر روزى به صوت و نغمت خود«211» صد بار تكرار كند. پس او مستحق عقوبت باشد. و هر گاه كه پندارد كه مراد از فرستادن خواندن نامه است، پس او مغرور باشد.**

**آرى خواندن آن براى آن باشد تا فراموش نشود، بل محفوظ ماند، و حفظ آن براى معنى آن باشد، و معنى آن براى عمل كردن بدان و منفعت گرفتن از آن. و باشد كه آواز خوش دارد، پس او آن را بخواند و بدان لذت يابد، و به لذت يافتن فريفته شود، و پندارد كه آن لذت مناجات خداى و شنيدن سخن اوست، و آن جز لذت آواز نباشد، و اگر به شعرى يا سخنى ديگر الحان خود را بگرداند همان لذت بيابد. پس او مغرور باشد چون دل خود را تفقد نكند تا بداند كه لذت او به كلام خداى است از حسن نظم و معانى آن، يا به آواز خود.**

**و فرقه‏اى ديگر به روزه فريفته شده‏اند. و بسى باشد كه همه عمر روزه دارند يا روزهاى شريف، و در آن زبانهاى خود را از غيبت، و خاطرهاى خود را از ريا، و شكم خود را از حرام در حال افطار [508]، و زبانهاى خود را از هذيان به انواع فضول در همه روز نگاه ندارند، و مع ذلك در نفس خود گمان نيك دارند، فرض بگذارند و نفل طلبند، پس به حق آن قيام ننمايند. و آن غايت غرور باشد.**

**847**

**و فرقه‏اى ديگر بر حج فريفته شدند. پس ايشان به حج روند بى‏آنكه از مظالم بيرون آيند، و وامها بگزارند، و مادر و پدر را خشنود گردانند، و زاد حلال طلبند. و باشد كه آن پس از سقوط حجّ اسلام كنند، و در راه نمازها و فرضها ضايع گردانند، و از پاكى تن و جامه عاجز گردند، و متعرض با ظالمان«212» شوند، تا از ايشان بستانند، و در راه از نافرجام گفتن و خصومت كردن حذر نكنند. و بسى باشد كه يكى از ايشان حرام فراهم آرد و در راه بر رفيقان نفقة كند، و مطلوب او بدان سمعه و ريا باشد. پس در مرتبه اول به كسب حرام عاصى شود، و در مرتبه دوم به ريا در انفاق. پس نه از حلال گرفته باشد و نه در حق صرف كرده. پس در كعبه رود با دلى ملوّث به خويهاى بد و صفتهاى نكوهيده، تطهير دل را بر حضور آن تقديم نكند، و مع ذلك پندارد كه بر خير است از پروردگار خود، و فريفته شده باشد.**

**و فرقه‏اى ديگر در طريق حسبت و امر معروف و نهى منكر شروع نمايد، بر مردمان انكار كند و ايشان را خير فرمايد و نفس خود را فراموش گرداند. و چون خير فرمايد تعنيف كند«213» و رياست و عز طلبد. و چون منكرى ارتكاب نمايد و بر وى رد كنند، در خشم شود و گويد: من محتسبم چگونه بر من انكار كنند! و مردمان را به مسجد خود فراهم آرد، و هر كه از آن تأخر نمايد وى را ملامتى بليغ كند، و غرض او ريا و مهترى باشد. و اگر غير او به تعهد مسجد قيام نمايد بر وى در خشم شود. بلكه كسى باشد از ايشان كه بانگ نماز گويد و پندارد كه براى خداى مى‏گويد، و اگر غير او بيايد و در وقت غيبت او بانگ نماز گويد، قيامت بر او قايم شود و گويد: چرا حق من بگيرند و در مرتبه من مزاحمت كنند؟ و همچنين امامت مسجدى تقلد نمايد و پندارد كه خيرى مى‏كند، و غرض او آن باشد كه گويند: امام مسجد است. و اگر غير او پيش رود، اگر چه ورع‏تر و عالم‏تر از او باشد بر وى گران آيد.**

**و فرقه‏اى ديگر در مكه و مدينه مجاور شدند«214» و بدان فريفته گشتند و دلهاى خود را مراقبت ننمودند، و ظاهر و باطن خود را پاك نكردند، و دلهاشان به شهرهاى خود متعلق باشد و به قول ايشان كه «فلان مجاور مكه است» ملتفت. و يكى را از ايشان بينى كه رو به تحدّى كند«215» و گويد:**

**848**

**چندين سال مجاور مكه بودم. و چون بشنود كه آن زشت است، صريح تحدي بگذارد«215» و دوست دارد كه مردمان وى را [بدان‏] بشناسند. پس [مجاور شود]«216» و چشم طمع در اوساخ«217» مالهاى مردمان گشايد، و چون چيزى از آن جمع كرد بخيلى كند و نگاه دارد، و نفس او به لقمه‏اى كه به درويشى دهد مسامحت نكند، پس از ريا و بخل و طمع [و] جمله از آن كه مهلكات است دور نبود.**

**و ليكن دوستى محمدت و يقين مردمان كه «او از مجاوران است» لازم وى گرداند [با] آلودگى رذيلتها. پس او نيز مغرور باشد.**

**و هيچ عملى از اعمال و عبادتى از عبادات نيست كه نه در آن آفت‏هاست. پس هر كه مداخل آفت‏هاى آن نداند و بر آن اعتماد كند، او مغرور باشد. و شرح آن دانسته نشود مگر از جمله كتاب احياى علوم دين. پس مداخل غرور دين در نماز از كتاب نماز داند، و در حج و زكات و تلاوت و ديگر قربتها [509] از كتابهايى كه در آن مرتب گردانيده‏ايم. و غرض اكنون اشارت است به مجامع آن چه در كتابها سابق شده است.**

**و فرقه‏اى ديگر در دنيا زاهد شدند و از لباس و طعام به كمينه قناعت كردند، و از مسكن به مسجدها، و پنداشتند به رتبت زاهدان رسيدند. و مع ذلك در رياست و جاه رغبت نمايند، يا به علم يا به وعظ يا به مجرد زهد. پس آن چه از اين دو كار آسانتر است بگذارند و آن چه [از اين‏] دو مهلك عظيم‏تر است بدان باز گردند، چه جاه مهلكتر از مال است، و اگر جاه بگذارند و مال گيرند به سلامت نزديك‏تر باشد. پس چنين كس مغرور باشد، چه پندارد كه در دنيا از زاهدان است، و او معنى دنيا درنيابد و نداند كه غايت لذت آن رياست است، و راغب آن هر آينه منافق و حسود و متكبر و مرايى باشد، و متصف به همه خبايث اخلاق.**

**آرى باشد كه رياست بگذارد و خلوت و عزلت گزيند و مع ذلك مغرور باشد، چه بر آن بر توانگران تطاول كند و با ايشان سخن درشت گويد و در ايشان به چشم استحقار نگرد، و براى نفس خود بيش از آن اميد دارد كه براى ايشان، و به عمل خود عجب آرد، و به جمله خبايث دلها متصف شود و نداند. و بسى باشد كه وى را مال دهند و او نستاند از بيم آن كه گويند زهد او باطل [شد]. و اگر او را گويند «حلال است، در ظاهر بستان و در خفيه به درويشان ده»، نفس او بدان‏**

**849**

**مسامحت نكند از بيم نكوهش مردمان. پس او راغب شود در حمد مردمان- و آن از لذيذتر أبواب دنياست- و نفس خود را پندارد كه در دنيا زاهد است، و مع ذلك مغرور بود. بل بسى باشد كه خالى نباشد از تعظيم توانگران و تقديم ايشان بر درويشان، و ميل به مريدان و مردمان و ثنا گويندگان، و نفرت از ميل كنندگان به غير او از زاهدان. و آن همه خدعه و غرور است از شيطان.**

**و در عابدان كسى باشد كه در اعمال جوارح بر نفس خود قادر بود تا به حدى كه در شبانه روزى مثلا هزار ركعت بگزارد، و قرآن ختم كند، و در آن همه مراعات دل و تفقد آن و تطهير آن از ريا و كبر و عجب و ساير مهلكات نكند، و نداند كه اينها مهلكند، و اگر داند در نفس خود آن گمان نبرد، و اگر برد توهم كند كه براى عمل ظاهر او آمرزيده شود و به احوال دل مؤاخذ نگردد، و پندارد كه كفه حسنات او به عبادتهاى ظاهر راجح شود. هيهات! چه ذره‏اى از تقوى و يك خوى از خويهاى زيركان فاضل‏تر از امثال كوه‏ها از اعمال جوارح. پس اين مغرور، با بدخويى و درشتى خود با مردمان و آلودگى باطن، از ريا و دوستى ثنا خالى نباشد. و چون وى را گويند كه «تو از اوتاد زمينى و از اولياى خداى»، بدان شاد شود و آن را تصديق نمايد، و غرور او بدان زيادت شود، و پندارد كه تزكيت مردمان او را دليل است بر آن چه نزديك خداى پسنديده است، و نداند كه آن بدان است كه مردمان خبايث باطن او نمى‏دانند.**

**فرقه‏اى ديگر بر نفلها حريص شدند و فرايض را بزرگ نشمردند. و بسيار را بينى كه به نماز چاشت و نماز شب و امثال آن نفلها شاد شود، و از فريضه لذتى نيابد و حرص او بر مبادرت بدان در اول وقت قوى نباشد، و فراموش كند قول پيغامبر- عليه السلام- كه از خداى تبارك و تعالى روايت كند: ما تقرّب المتقرّبون إلىّ بمثل اداء ما افترضت عليهم، اى، نزديكى نجستند به من نزديكى جويندگان به مثل گزارد آن چه بر ايشان فريضه كرده‏ام. و ترك ترتيب ميان خيرها از جمله شرهاست. بلكه باشد كه دو فريضه بر آدمى متعين شود كه يكى از آن فوت گردد، ديگرى نه، يا دو نفل كه وقت يكى تنگ باشد و وقت [510] ديگرى فراخ، پس اگر در آن ترتيب نگاه ندارد مغرور باشد.**

**و نظاير آن بيش از آن است كه در شمار آيد، چه معصيت ظاهر است و طاعت ظاهر. و غامض تقديم بعضى طاعتهاست بر بعضى، چون تقديم همه فريضه‏ها بر نفلها، و تقديم فرضهاى‏**

**850**

**عين بر فرضهاى كفايت، و تقديم فرض كفايتى كه كسى به آن قيام ننموده است بدان كه غير او بدان قيام نموده است، و تقديم آن چه در فرضهاى عين مهمتر باشد بر آن چه دون آن بود، و تقديم آن چه فوت شود بدانچه فوت نشود. چنانكه واجب است كه حاجت مادر بر حاجت پدر تقديم كند، چه پيغامبر- عليه السلام- را گفتند كه كه را در بر تقديم كنيم؟ گفت: امّك. گفتند: پس كه را؟**

**گفت: امّك. گفتند: پس كه را؟ گفت: امّك. گفتند: پس كه را؟ گفت: أباك. گفتند: پس كه را؟**

**گفت: أدناك [فأدناك،] اى، [نزديك‏تر] تو، پس نزديك‏تر تو.«218»**

**پس بايد كه در صلت از نزديك‏تر آغاز كند، و اگر برابر باشد به محتاج‏تر، و اگر برابر باشد به متقى‏تر و پرهيزكارتر. و همچنين كسى كه مال او به نفقه مادر و پدر و حج وفا نكند، پس بسى باشد كه او به حج رود و او مغرور باشد، بل بايد كه حق ايشان را بر حج تقديم كند. و اين تقديم فرضى مهمتر است بر فرضى كه كم از آن است. و همچنين چون بر بنده ميعادى باشد و وقت جمعه درآيد«219» و جمعه فوت شود. پس اشتغال به وفاى وعده معصيت باشد، اگر چه اين در نفس خود خطا نيست. و همچنين جامه او را نجاستى رسد، به سبب آن بر مادر و پدر و اهل خود سخن درشت گويد. پس نجاست محذور است و رنجانيدن ايشان محذور، حذر از رنجانيدن مهمتر است كه حذر از نجاست.**

**و مثالهاى محذورها و طاعتها كه متقابل شود منحصر نيست. و هر كه ترتيب در كل آن بگذارد«220» مغرور باشد. و اين غرورى است در غايت غموض، زيرا كه آن چه در او مغرور مى‏شود طاعت است، الا آن است كه در نمى‏يابد كه آن معصيت مى‏شود، به سبب آن كه طاعتى واجب كه مهمتر از آن است بدان مى‏بگذارد.**

**و از آن جمله مشغول شدن است به مذهب و خلافيات از فقه، در حق كسى كه بر او شغلى در طاعتها و معصيتهاى ظاهر و باطن كه به دل و جوارح متعلق است باقى باشد، زيرا كه مقصود فقه دانستن چيزى است كه غير او بدان محتاج شود در جوارح، پس دانستن آن چه او بدان محتاج باشد در دل خود اولى است، ليكن دوستى رياست و جاه و لذت مباهات و قهر اقران و تقدم بر ايشان بر وى پوشيده گرداند تا بدان فريفته شود با نفس خود و پندارد كه به مهم دين خود مشغول‏**

**851**

**است.**

**صنف سوم- متصوفان‏**

**و غرور بر ايشان نيك غالب است. و مغروران از ايشان فرق [بسيار] اند:**

**پس فرقه‏اى [از ايشان‏] متصوفان اهل عصر [ند]- مگر كسى كه حق تعالى [او را] در عصمت داشته است- به زىّ«221» و سخن و هيئت فريفته شده‏اند. پس صوفيان صادق را مساعدت نموده‏اند«222» در زىّ و هيئت، و در ألفاظ، و آداب و مراسم و اصطلاحات، و در حالهاى ظاهر از سماع و رقص و آبدست و نشستن بر سجاده‏ها و متفكر و سر در گريبان بردن و دم سرد بر آوردن و در حديث آواز نرم داشتن و غير آن از شمايل. پس چون اين كارها كردند و در آن بديشان تشبه نمودند، پنداشتند كه ايشان نيز صوفيان‏اند، و نفسهاى خود را هرگز نرنجانيدند در مجاهده و رياضت و مراقبت دل و تطهير باطن و ظاهر از بزه‏هاى پوشيده و روشن. و آن از اوايل منزلهاى تصوف است. و اگر از كل فارغ آيند، ايشان را روا نباشد كه خود را از صوفيان شمرند. پس چگونه باشد چون هرگز گرد آن نگردند، و نفسهاى خود را چيزى از آن تكليف نكنند، بلكه حريص باشند بر حرام و شبهتها«223» [511] و مالهاى سلاطين، و منافست نمايند«224» در گرده و پشيز و حبه، و حسد كنند بر نقير و قطمير،«225» و اعراض«226» يك ديگر را تمزيق كنند«227» چون ميان ايشان در اعراض مخالفتى پيدا آيد. و غرور اين جماعت ظاهر است.**

**و مثال ايشان مثال پير زنى است كه شنوده باشد كه نام شيرمردان و دليران در ديوان ثبت كنند و هر كه را از ايشان قطرى از أقطار مملكت به أقطاع دهند،«228» پس نفس وى را آرزو شود كه مملكتى در أقطاع وى باشد، پس زره در پوشد و خود بر سر نهد، و بيتهايى كه شيرمردان خوانند ياد گيرد، و ايراد آن بيتها به نغمتهايى«229» كه معهود ايشان باشد عادت كند تا زبر وى شود، و بياموزد كه در ميدان چگونه بايد خراميد و دستها چگونه بايد جنبانيد، و همه شمايل ايشان در زىّ و سخن و حركات و سكنات ضبط كند، پس روى به لشكر آرد تا نام او در دفتر ثبت كنند. و**

**852**

**چون به لشكرگاه رسد وى را به ديوان عرض«228» فرستند، بگويند تا زره و خود از وى دور كنند تا وى را بنگرند و امتحان كنند بدانچه وى را با يكى از دليران مبارزت فرمايند تا اندازه شجاعت وى معلوم شود. پس چون وى را از خود و زره برهنه كنند زالى ضعيف زمن«229» بينند كه خود و زره را نيكو نتواند داشت، و گويند: براى آن آمدى تا بر پادشاه استهزا كنى، و اهل حضرت او را نادان شمرى، و بر ايشان تلبيس كنى! بگيرند او را پيش پاى پيل اندازند تا وى را هلاك كند.**

**و همچنين باشد حال مدعيان تصوف در قيامت چون پرده از ايشان بردارند و بر قاضى أكبر، كه در زىّ و مرقّع«230» نظر نكند بلكه در سر دل نظر فرمايد، عرضه دارند.**

**و فرقه‏اى ديگر غرور ايشان زيادت از غرور اين جماعت است. زيرا كه بر ايشان گران آيد كه در بدحالى و راضى بودن به جامه‏هاى كمينه بديشان«231» اقتدا نمايند، و خواهند كه به تصوف تظاهر كنند، پس چاره نباشد از زىّ ايشان، پس خز و ابريشم بگذارند«232» و مرقّعهاى نفيس و فوطه‏هاى رفيع«233» و سجاده‏هاى رنگين طلبند و جامه‏هايى پوشند كه قيمت آن بيش از خز و ابريشم باشد. پس مع ذلك يكى از ايشان پندارد بدانچه جامه وى مرقع باشد و به رنگ جامه صوفيان او متصوف است، فراموش كند كه ايشان جامه‏ها را براى آن رنگ كردندى تا هر وقت براى ريمناكى نبايد شست، و مرقع بدان پوشيدندى كه جامه‏هاشان پاره بودى و آن را پيوند زدندى و نو نپوشيدندى. و اما فوطه‏هاى رفيع را قطعه كردن و از آن مرقعها دوختن از كجا معتاد ايشان را ماند؟ پس حماقت اين جماعت ظاهرتر از حماقت همه مغروران است، چه ايشان به جامه‏هاى نفيس و طعامهاى لذيذ تنعم مى‏كنند، و فراخى معيشت مى‏طلبند، و مالهاى سلاطين مى‏خورند، و از معاصى ظاهر احتراز نمى‏كنند تا كار به باطن رسد.«234» مع ذلك در خود گمان نيك مى‏دارند و شر ايشان متعدى است به خلق. چه كسى كه بديشان اقتدا كند هلاك گردد، و**

**853**

**كسى كه اقتدا نكند اعتقاد او در همه اهل تصوف فاسد شود و پندارد كه همه از جنس ايشان بودند، پس زبان در صادقان ايشان دراز گرداند. و آن همه از شؤم متشبهان و شر ايشان است.**

**و فرقه‏اى ديگر علم معرفت و مشاهده حق، و در گذشتن از مقامات«235» و احوال،«236» و ملازمت عين شهود، و رسيدن به قرب دعوى كنند، و اين كارها را جز به اسامى و ألفاظ نشناسند. الا آن است كه كلمه‏اى چند از طامات«237» ياد گيرند و آن را باز مى‏گردانند، و پندارند كه آن از علم اولين و آخرين عالى‏تر است [512]. پس در فقها و مفسران و محدثان و أصناف علما به چشم احتقار نگرند، تا كار به عوام رسد.«238» تا به حدى كه كشاورز كشاورزى خود، و جولاه جولاهگى خود بگذارد و روزى چند ملازم ايشان باشد، و آن كلمات مزوّق از ايشان بگيرد،«239» پس آن را باز مى‏گرداند، چنانستى كه از وحى سخن مى‏گويد و از سرّ اسرار خبر مى‏دهد، و همه عابدان و عالمان را بدان حقير شمرد، و عابدان را گويد كه «مزدوران رنجكش‏اند»، و عالمان را گويد كه «به حديث«240» از خداى محجوب مانده‏اند». و براى خود دعوى كند كه به حق رسيده است و از مقربان است، و او نزديك خداى از فاسقان منافق باشد، و نزديك ارباب دل از احمقان جاهل، چه هرگز علمى ندانسته و در تهذيب خويى نكوشيده و دلى مراقبت نكرده و علمى مرتب نگردانيده، جز پسروى هوى و ياد گرفتن هذيان.**

**و فرقه‏اى ديگر در اباحت افتادند، و بساط احكام در نوشتند، و تمييز ميان حلال و حرام بگذاشتند. پس بعضى از ايشان گويند كه خداى از عمل ما مستغنى است، پس چرا نفس خود را برنجانيم؟**

**و بعضى گويند: مردمان را تطهير دل از شهوتها و دوستى دنيا تكليف كرده‏اند و آن محال است، پس چيزى تكليف نموده‏اند كه ممكن نيست، و كسى بدان فريفته شود كه نيازموده باشد، اما ما بيازموديم و دريافتيم كه آن محال است. و آن احمق نداند كه مردمان را قلع شهوت و خشم از اصل آن تكليف نكرده‏اند، بلكه تأديب آن فرموده‏اند چنانكه فرمانبردار عقل و شرع باشند.**

**854**

**و بعضى گويند: اعمال جوارح را وزنى نيست و نظر در دلهاست، و دل ما واله است در دوستى خداى و به معرفت خداى رسيده، و ما در دنيا به تن‏ها خوض مى‏كنيم و دل ما در حضرت ربوبيت معتكف است، پس ما به ظواهر با شهوتيم، نه به دلها. و گويند كه ايشان از مرتبه عوام و از تهذيب نفس به اعمال تن مستغنى گشته‏اند، و شهوتها از راه خداى ايشان را نگرداند، بدانچه در آن قوّت دارند. و درجه خود را از درجه انبيا برتر دانند، چه يك خطا ايشان را از راه خداى مى‏بگرداند، تا به حدى كه سالهاى متوالى بر آن مى‏گريستند و نوحه مى‏كردند.**

**و أصناف غرور اهل اباحت- از [متشبّهات‏] صوفيان- در شمار نيايد. و آن همه بر غلطها و وسوسه‏ها بنا دارد كه شيطان ايشان را بدان فريفته است، بدانچه پيش از تحصيل علم و بى‏اقتدا به پيرى متيقن در دين و علم كه صلاحيت اقتدا دارد به مجاهده«240» مشغول شده‏اند. و شمردن أصناف ايشان دراز است.**

**و فرقه‏اى ديگر از حد اين جماعت درگذشته‏اند، و اعمال نيكو كرده و حلال طلبيده و به تفقد دل مشغول شده، و مدعى مقامات«241» [زهد و توكل و رضا و دوستى مى‏شوند بى‏آنكه بر] اين مقامها و شروط و علامات و آفات آن وقوف يابند. پس يكى از ايشان دعوى دوستى حق تعالى كند و گويد كه او واله است به خداى. و شايد كه در راه خداى خيالهايى تخيل كرده باشد كه آن بدعت يا كفر بود، پس دوستى خداى دعوى كند پيش از معرفت وى، پس خالى نباشد از ارتكاب آن چه خداى كراهيت دارد، و از ايثار هواى نفس خود بر امر حق تعالى، و از ترك بعضى كارها از شرم خلق، و اگر خالى باشد از شرم خداى نگذارد،«242» و نداند كه آن همه مناقض دوستى باشد.**

**و بسى بود كه يكى از ايشان به قناعت و توكل ميل كند و بى‏توشه در باديه‏ها رود تا دعوى توكل درست كند. و نداند كه آن بدعت است و از سلف و صحابه نقل نشده است، و ايشان توكل را به از وى دانستند، و از توكل مخاطره جان و ترك توشه مفهوم نكردند، بلكه توشه‏اى [513] برداشتندى، و بر خداى متوكل بودندى نه بر توشه. و آن كس بسى باشد كه توشه بگذارد و بر سببى از اسباب متوكل بود و بدان واثق باشد. و هيچ مقامى از مقامات منجيات نيست كه نه بدان‏**

**855**

**غرور است، و قومى بدان فريفته شده‏اند. و اما مداخل آفت‏ها در «ربع منجيات» از [اين‏] كتاب ياد كرده‏ايم، أعادت آن وجه ندارد.**

**و فرقه‏اى ديگر در كار قوت بر نفس خود تنگ گرفته‏اند تا حلال خالص طلبند، و تفقد دل و جوارح در غير اين يك خصلت مهمل گذاشته. و يكى از ايشان در نان و جامه و كسب خود حلال را بگذاشته است و در غير آن تعمق مى‏كند. و مسكين نداند كه حق تعالى از بنده خود به مجرد طلب حلال، و به ديگر عملها بى‏طلب حلال، راضى نيست، بلكه راضى نيست مگر به تفقد همه طاعتها و معصيتها. و كسى كه پندارد كه بعضى از اين كارها وى را بس كند و برهاند، او مغرور باشد.**

**و فرقه‏اى ديگر از ايشان دعوى خوشخويى و فروتنى و جوانمردى كردند، و متعرض«242» خدمت صوفيان شدند، و قومى فراهم آوردند و خدمت ايشان تكفل نمودند، و آن را دام مهترى و جمع مال ساختند، [و غرض ايشان تكبر است، و پندارند كه خدمت و فروتنى است،] و غرض ايشان منفعت گرفتن است، و پندارند كه غرض ايشان منفعت رسانيدن است، و غرض ايشان تبع گرفتن است، و گمان برند كه غرض ايشان خدمت و تبعيت است. آن گاه از حرام و شبهتها«243» آن چه فراهم آمدى بر ايشان خرج مى‏كنند تا اتباع ايشان بسيار شوند و اسم ايشان به «خدمت» منتشر گردد. و يكى از ايشان مالهاى سلاطين مى‏گيرد و بر ايشان نفقة مى‏كند. و يكى بستاند تا در راه حج بر صوفيان خرج كند، و گويد كه غرض او نيكويى و منفعت رسانيدن است. و باعث همه ريا و سمعه باشد. و علامت آن گذاشتن است همه فرمانهاى خداى را، ظاهر و باطن، و رضاى ايشان جستن به گرفتن حرام و نفقة كردن از آن. مثال كسى كه از حرام نفقة كند در راه حج براى ارادت خير چون كسى باشد كه در عمارت مسجدها شارع شود«244»، پس آن را به عذره«245» اندايش كند«246» و گويد كه قصد او عمارت است.**

**و فرقه‏اى ديگر از ايشان به مجاهده و تهذيب اخلاق و تطهير نفس از عيبهاى آن مشغول شدند و در آن تعمق نمودند، و بحث كردن را از عيبهاى نفس و دانستن خدعه‏هاى آن علمى و پيشه‏اى‏**

**856**

**ساختند. پس در همه حالها مشغول باشند به تفحص از عيبهاى نفس و استنباط سخنان باريك در آفت‏ها، پس گويند: اين در نفس عيبى است، و غفلت از آن چه آن عيبى است عيب است، و التفات بدانچه آن عيبى است عيب است. و در آن مولع شوند به سخنان مسلسل كه اوقات را در تلقف آن ضايع گردانند. و كسى كه همه عمر خود در عيبها و تحرير«245» علم علاج آن صرف كند، چون كسى باشد كه به تفتيش از عوايق حج و آفت‏هاى آن مشغول گردد و سالك راه حج نشود، پس از آن«246» او را بسنده نباشد.**

**و فرقه‏اى ديگر از اين مرتبه در گذشتند و سلوك راه آغاز كردند، و درهاى معرفت بر ايشان گشاده شد. پس هر گاه كه از مبادى معرفت رايحه‏اى به مشام ايشان رسيد از آن تعجب نمودند و بدان شاد شدند، و غرايب آن ايشان را به شگفت آورد. پس دلهاى ايشان مقيد شد به التفات بدان و تفكر در آن، و در كيفيت گشاده شدن در آن بر ايشان، و بسته ماندن آن بر غير ايشان. و آن همه غرور است، زيرا كه عجايب راه خداى را نهايت نيست. پس اگر با هر اعجوبه‏اى بايستد و بدان مقيد گردد، گامهاى او قاصر شوند و از رسيدن به مقصد [514] محروم ماند. و مثال او مثال كسى باشد كه قصد ملكى دارد، پس [بر] در ميدان او مرغزارى بيند كه در آن گلها و شكوفه‏ها بود كه پيش از آن مثال آن نديده باشد، پس بايستد و در آن نگريستن گيرد تا وقت ديدن پادشاه فوت شود.**

**و فرقه‏اى ديگر از اين جماعت در گذشتند و التفات نكردند بدانچه در راه بر ايشان فايض مى‏شود از انوار، و آن چه ايشان را ميسر مى‏گردد از عطاهاى بزرگ، و اقامت ننمودند بر شاد شدن بدان و نگريستن سوى آن، و در رفتن جد نمودند تا به حدى كه به قربت الهى پيوستند و پنداشتند كه به خداى رسيدند، پس بايستادند و غلط كردند. چه خداى را هفتاد حجاب است از نور، و سالك در راه به حجابى از آن حجابها نرسد كه نپندارد كه برسيد.**

**و قول إبراهيم- صلوات الله عليه- كه حق تعالى از آن اخبار فرمود: فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأى‏ كَوْكَباً قالَ هذا رَبِّي،«247» اشارتى است بدان. و مراد از اين أجسام روشن نيست، چه آن را در كودكى مى‏ديد و مى‏دانست كه آلهة نيستند، و بسيارند و يكى نه‏اند. و جاهلان مى‏دانند كه ستاره خداى‏**

**857**

**نيست. پس ستاره‏اى كه زن روستايى را نفريبد، مثل إبراهيم- عليه السلام- بدو چگونه فريفته شود! و ليكن مراد از آن نورى است از انوار كه از حجب الهى است، و آن بر راه سالك است. و رسيدن به خداى صورت نبندد مگر به رسيدن بدين حجابها. و آن حجابهاى نور است، بعضى بزرگتر از بعضى، و خوردترين نيّرات ستاره است، پس لفظ آن براى او استعارت كردند، و بزرگتر آن خورشيد است، و ميان خورشيد و ستاره مرتبه ماه است.**

**پس إبراهيم- عليه السلام- چون ملكوت آسمان‏ها به وى نمودند، چنانكه حق تعالى گفت: وَ كَذلِكَ نُرِي إِبْراهِيمَ مَلَكُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ،«247» هميشه از نورى به نورى مى‏رسيد، و در اول آن چه نور را مى‏ديد او را چنان مى‏نمود كه به مقصد رسيد. پس بر وى كشف مى‏كردند كه وراى آن كارى است، پس او بدان ترقى مى‏نمود و مى‏گفت كه رسيدم. پس آن چه وراى آن است بر وى كشف مى‏كردند، تا آن گاه كه به حجاب اقرب رسيد كه رسيدن جز پس از آن نباشد، گفت: هذا أَكْبَرُ.«248» آن گاه چون وى را ظاهر شد كه آن نور با عظمت خود خالى نيست از آن كه از ذروه كمال در حضيض نقصان و انحطاط افتد، گفت: لا أُحِبُّ الْآفِلِينَ،«249» اى، زود شوندگان را در حضيض نقصان دوست ندارم. و گفت: إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ حَنِيفاً وَ ما أَنَا من الْمُشْرِكِينَ،«250» اى، من مقصود خود- به عبادت و توحيد- آن كس را گردانيدم كه آسمان‏ها و زمين آفريد، ميل كننده از باطل، و من از آن كسان نه‏ام كه غير خداى را با وى شريك گردانند.**

**و سالك اين راه باشد كه در ايستادن بر بعضى از اين حجابها فريفته شود، و باشد كه به حجاب اول فريفته شود. و اول حجاب ميان خداى و بنده «نفس» است. چه او نيز كارى ربانى است، و او نورى است از انوار خداى، اى، سرّ دل، كه كل حقيقت حق در آن متجلى شود، تا به حدى كه به جمله عالم واسع است«251» و بدان محيط است، و صورت كل در آن روشن شود. و در آن حال نور او اشراقى عظيم پذيرد، چه كل وجود چنانكه هست در او ظاهر شود. و او در اول كار محجوب است به مشكاتى كه چون پوشنده‏اى است او را، پس چون نور او متجلى شود و جمال دل منكشف گردد پس از اشراق نور خداى بر او، بسى باشد كه صاحب دل به دل نگرد، پس چيزى بيند از جمال [515] فايق او كه وى را مدهوش گرداند. بسى باشد كه زبان او در اين دهشت سبقت نمايد و گويد: انا الحقّ. پس اگر آن چه وراى آن است روشن نشود، بدان فريفته گردد**

**858**

**و بر آن بايستد و هلاك شود، و به ستاره‏اى خرد از انوار حضرت الهى فريفته شده باشد، و هنوز به «ماه» نارسيده تا كار به «خورشيد» رسد. پس او مغرور باشد. و اين محل التباس است. چه تجلى نماينده ملتبس شود به چيزى كه در آن تجلى نمايد، چنانكه لون چيزى كه در آينه پيدا آيد، پس پندارد كه آن لون آينه است، و چنانكه آن چه در آبگينه باشد به آبگينه ملتبس شود، چنانكه گفته‏اند:**

**رقّ الزّجاج و رقت الخمر**

**فتشابها و تشاكل الامر**

**فكأنّما خمر و لا قدح**

**و كأنّما قدح و لا خمر**

**و اين بيتها را ترجمه كرده‏اند، اگر چه پيش از اين آورده شده است اينجا هم ايراد افتاد:**

**از لطيفى جام [و لطف مى به‏] جام**

**كس نداند [كاين‏] كدامست آن كدام«249»**

**گويى اينجا جام هست و باده نيست**

**گويى آن جا باده هست و نيست جام‏**

**و بدين چشم، ترسايان در مسيح نگريستند، پس اشراق نور خداى ديدند كه در او بدرفشيد، بدان در غلط افتادند، چون كسى كه ستاره‏اى در آينه يا در آب بيند، پس پندارد كه ستاره در آينه يا در آب است، پس دست سوى آن دراز كند تا بگيرد آن را، او مغرور باشد.**

**و انواع غرور را در طريق سلوك به خداى در مجلدها احصا نتوان كرد. و استقصاى آن ميسر نشود مگر پس از شرح همه علمهاى مكاشفه. و آن از آن جمله است كه در ذكر آن رخصت نيست. و شايد كه اين مقدار كه ياد كرديم اولى ترك است. چه سالك اين طريق محتاج نباشد كه از غيرى آن را بشنود، و آن كه سلوك نكند شنيدن آن او را سود ندارد، بلكه بسيار باشد كه زيان دارد، چه آن وى را دهشت آرد از آن روى كه چيزى شنود كه مفهوم نكند. و ليكن در آن فايده است. و آن بيرون آوردن اوست از غرورى كه او در آن است، تا باشد كه تصديق كند كه كار بزرگتر است از آن كه پندارد و تخيل كند به ذهن مقتصر و خيال قاصر و عقل مزخرف خود«250»، و**

**859**

**نيز تصديق نمايد به مكاشفات كه اولياى خداى از آن اخبار كرده‏اند. و كسى كه غرور او عظيم بود بسى باشد كه اصرار نمايد و تكذيب آن كند آن چه اكنون شنود، چنانكه تكذيب كند چيزى را كه پيش از آن شنيده است.**

**صنف چهارم- ارباب اموال‏**

**و فريفته شدگان از آن جماعت فرقند:**

**فرقه‏اى از ايشان حريص باشند در بناهاى مسجدها و مدرسه‏ها و رباطها و پلها و آن چه ظاهر شود همه مردمان را، و نامهاى ايشان به خشت پخته بنويسند تا ذكر ايشان مخلّد شود و پس از مرگ اثر ايشان باقى ماند. و پندارند كه بدان مستحق مغفرت شدند، و در آن از دو وجه فريفته‏اند.**

**يكى آن كه از مالهايى بنا كنند كه از ظلم و رشوت و غارت و وجههاى حرام به دست آورده‏اند. پس ايشان متعرّض«250» خشم خداى باشند در كسب آن، و در خرج كردن آن. و واجب بر ايشان آن بود كه از كسب آن امتناع نمودندى. و چون به كسب عاصى شدندى واجب بر ايشان توبه بود و بازگشتن به خداى و بازدادن مال به مالكان، اما عين آن و اما بدل آن در حال عجز، و اگر مالكان نيابند به وارثان دادن، و اگر از مظلوم وارثى نماند، صرف آن در اهمّ مصالح. و بسى باشد كه اهم تفرقه كردن بود بر درويشان، و ايشان نكنند از بيم آن كه مردمان آن را ندانند. پس بناها به خشت پخته برآرند، و غرض از بنا ريا باشد و جلب ثنا و حرص [516] ايشان بر بقاى آن براى بقاى نام ايشان نه براى بقاى خير.**

**وجه دوم آن كه در خود گمان اخلاص و قصد خير دارند در انفاق بر بناها، و اگر يكى را از ايشان تكليف كنند كه او دينارى خرج كند و نام بر موضعى كه خرج كرده است ننويسند، بر او گران آيد و نفس او بدان مسامحت ننمايد. و خداى- عز و جل- بر آن مطلع است: نام او نويسند يا ننويسند. اگر نه آنستى كه او روى مردمان مى‏خواهد نه رضاى خداى، بدان محتاج نشدى.**

**و فرقه‏اى ديگر بسى باشند كه مال از حلال كسب كنند و در نقش و نگار مسجدها صرف كنند.**

**860**

**[ايشان‏] هم مغرور باشند از دو وجه.**

**يكى ريا و طلب ثنا. چه بسى باشد كه در همسايگى او يا در شهر او درويشان باشند و صرف مال بديشان مهمتر از صرف آن باشد در مسجدها و آرايش آن، و صرف در مسجدها بر او آسانتر باشد، تا آن در ميان مردمان ظاهر شود.**

**دوم آن كه در آراستن مسجدها به نقشهايى كه از آن نهى آمده است [صرف كند]: دلهاى نماز كنندگان را مشغول گرداند و چشمهاى ايشان را بربايد. و مقصود از نماز خشوع و حضور دل است، و آن دلهاى نماز كنندگان را تباه كند و ثواب ايشان بدان باطل شود. و وبال آن همه بدو بازگردد، و او مع ذلك بدان فريفته شود و آن را از خيرات داند و نزديك خداى وسيلتى شمرد. و اين متعرّض«250» خشم خداى باشد، و پندارد كه مطيع خداى است و ممتثل«251» فرمان او، و دلهاى بندگان خداى مشوش كرده است بدانچه مسجد را بياراسته است. و بسى باشد كه آن ايشان را به زخارف دنيا مشتاق كند، پس مثل آن در خانه‏هاى خود آرزو برند و به طلب آن مشغول شوند. و وبال آن همه در گردن او باشد، چه مسجد براى تواضع و حضور دل است با خداى تعالى.**

**و مالك دينار- رضى الله عنه- گفت كه دو مرد در مسجدى رفتند، پس يكى از ايشان بر در بايستاد و گفت: مثل من در خانه خداى رود! پس او را همبران«252» نزديك خداى صديق نوشتند. پس بدين بايد كه مسجد را تعظيم كند، نه آن كه تلويث«253» مسجد را به حرام يا به آرايش دنيا بر خداى منتى داند.**

**و حواريان مسيح را- صلوات الله عليه- گفتند كه در اين مسجد نگر چه خوب است! گفت: اى امت من، بحق شما را مى‏گويم: خداى- عز و جل- از اين مسجد سنگى بر سنگى ايستاده نگذارد كه نه آن را هلاك گرداند به گناهان اهل آن، خداى به زر و نقره و بدين سنگ كه شما را خوش مى‏آيد اعتبار ندارد. و دوست‏تر چيزها به نزديك خداى تعالى دلهاى صالح است، بدان خداى- عز و جل- زمين را آبادان كند، و بدان خراب گرداند چون بر غير صلاح باشد.**

**و بو دردا- رضى الله عنه- روايت كرد كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: إذا زخرفتم‏**

**861**

**مساجدكم و حلّيتم مصاحفكم فالدّمار عليكم، اى، چون مسجدهاى خود را بياراييد و مصحفهاى خود را حليت سأزيد، هلاك بر شما باد! و حسن- رضى الله عنه- گفت كه پيغامبر- عليه السلام- خواست كه مسجد مدينه بنا كند، جبرئيل- صلوات الله عليه- بيامد و گفت: هفت گز بلندى آن ساز، و آن را مياراى و نقش مكن.**

**پس غرور اين از آن است كه منكر را معروف دانست و بر آن تكيه كرد.**

**و فرقه‏اى ديگر مالها صدقه دهند و بر فقرا و مساكين نفقة كنند، و براى آن محفلهاى جامع خواهند، و از درويشان كسى طلبند كه عادت او شكر باشد و شايع گردانيدن نيكى، و صدقه سر را كراهيت دارند، و پوشيده داشتن درويش چيزى را كه از ايشان بستده بر خود جنايتى دانند و ناسپاسى. و بسى بود كه حريص باشند به صرف مال در حج، پس بارها [517] حج كنند، و باشد كه همسايگان خود را گرسنه بگذارند. و براى آن، ابن مسعود- رضى الله عنه- گفت: در آخر الزمان حج كنندگان بسيار شوند بى‏سبب، سفر بر ايشان آسان باشد و رزق بر ايشان مبسوط«254»، و محروم و مسلوب«255» بازگردند. يكى [را] از ايشان [شتر] در بيابان و ريگستان [مى‏برد] و همسايه پهلوى او محتاج باشد.**

**و بو نصر تمّار گفت كه مردى به وداع بشر حارث آمد و گفت: عزيمت حج دارم، چيزى اشارت مى‏فرمايى؟ گفت: براى نفقه راه چه ساخته‏اى؟ گفت: دو هزار درم. گفت: از حج چه مى‏طلبى، تنزه، يا آرزوى كعبه، يا رضاى حق تعالى؟ گفت: رضاى حق تعالى. گفت: اگر رضاى او در خانه خود بيابى دو هزار درم نفقة كنى و متيقن باشى كه رضاى خداى حاصل بكنى؟ گفت:**

**آرى. گفت: پس اين مال را [به ده كس‏] ده: وام زده‏اى كه وام خود بتوزد«256»، و درويشى كه برگ خود بسازد، و معيلى كه عيال خود بدان قايم دارد، و پرورنده يتيمى كه وى را بدان شاد كنى. و اگر دل تو آن قوّت دارد كه يك كس را«257» بدهى، بده، چه شادى به دل مسلمانى رسانيدن و اندوهگين را فرياد رسانيدن و رنج كسى زايل كردن و ضعيف را يارى دادن به از صد حج پس از حج اسلام. خيز، چنانكه گفتم اين مال را خرج كن، و الاّ ما را بگوى كه در دل تو چيست. گفت:**

**سفر در دل من قوى‏تر است. بشر به سوى او نگريست و تبسم كرد و گفت: مال چون از ناوجه و**

**862**

**شبهت«257» جمع مى‏شود، نفس مى‏خواهد كه حاجت خود بدان روا كند، پس عملهاى صالح ظاهر گرداند، و حق تعالى قسم ياد فرموده است كه جز عمل متقيان قبول نفرمايد.**

**و فرقه‏اى ديگر از ارباب اموال مالها به حكم بخل نگاه مى‏دارند، پس به عبادتهاى تن كه در آن به خرج مال حاجت نباشد مشغول مى‏شوند، چون نماز و روزه و ختم قرآن. ايشان مغرورند. زيرا كه بخل مهلك بر باطن ايشان مستولى است، پس محتاجند كه آن را به خرج مال قمع كنند، و به طلب فضيلتهايى مشغول مى‏شوند كه از آن بى‏نيازند. و مثال او [مثال‏] كسى است كه مارى در جامه او در رود و بدان بر شرف هلاك باشد، و او به ساختن سكنگبين مشغول شود تا صفرا را بدان ساكن گرداند. و كسى كه مار وى را بكشد به سكنگبين كى محتاج باشد! و براى آن بشر را گفتند: فلان توانگر را نماز و روزه بسيار است. گفت: مسكين حال خود بگذاشته است و در حال ديگرى شروع كرده. و حال او گرسنگان را طعام دادن است و بر درويشان نفقة كردن. پس اين وى را افضل است از آن كه نفس خود را گرسنه دارد و نماز گزارد با آن كه دنيا جمع كند و درويشان را ندهد.**

**و فرقه‏اى ديگر بخل بر ايشان غالب است، و نفس ايشان هرگز مسامحت نكند مگر به اداى زكات. آن گاه آن را از مال خبيث دهند كه در آن رغبتى ننمايند، و از درويشان كسى طلبند كه خدمت ايشان كند و در حاجتهاى ايشان سعى نمايد، يا كسى كه در مستقبل براى خدمتى بدو محتاج باشند، يا كسى كه در جمله ايشان را در او غرضى بود، يا به كسى دهند كه يكى از أكابر كه به حشمت او استظهارى تواند بود وى را معيّن كرده باشد تا نزديك او بدان منزلتى يابند و او به حاجتهاى ايشان قيام نمايد. و آن همه تباه كننده نيت و باطل كننده عمل است، و صاحب آن مغرور است. پندارد كه مطيع خداى است، و فاسق باشد، چه به عبادت خداى عوضى از غير طلبيده است. پس امثال اين از غرور ارباب اموال بى‏شمار است، و اين مقدار براى تنبيه بر أجناس غرور ياد كرديم.**

**و فرقه‏اى ديگر از عوام خلق، از توانگران يا درويشان، به حضور مجلسهاى ذكر فريفته [518] شدند و اعتقاد كردند كه آن ايشان را كافى و مغنى باشد«258»، و آن را عادت ساختند، و پنداشتند كه‏**

**863**

**به مجرد شنيدن وعظ بى‏عمل و پند گرفتن، ايشان را ثواب حاصل آيد. ايشان مغرورند. زيرا كه فضل مجلس ذكر براى آن است كه مرغّبى است در خير، و اگر رغبت نه‏انگيزد در آن خيرى نبود. و رغبت بدان ستوده است كه باعث عمل است. و اگر از ضعيفى«259» بر عمل باعث نشود، در آن خيرى نبود، چه وعظ را براى غير آن طلبند، چون خير نرساند آن را قيمتى نباشد. و بسى باشد كه بدان فريفته شود بدانچه از واعظ شنود از فضل حضور مجلس و فضل گريه. و بسى باشد كه يكى را از ايشان رقتى آرد چون رقت زنان و بگريد. و بسى باشد كه سخن ترساننده شنود، پس بيش از آن نكند كه دستها بر هم زند و گويد: يا سلام سلّم«260»، يا نعوذ باللّه، يا سبحان الله، و پندارد كه همه خير به جاى آورد. او مغرور باشد.**

**و مثال او [مثال‏] بيمارى است كه در مجالس طبيبان حاضر شود و آن چه رود شنود، يا گرسنه‏اى كه نزديك كسى رود كه طعامهاى لذيذ مشتهى را صفت كند [و] بازگردد. و آن بيمارى و گرسنگى را دفع نكند. پس شنيدن صفت طاعتها بى‏عمل همچنين در حضرت خداى هيچ سود ندارد. و هر پندى كه از تو صفتى تغير نكند، تغيرى كه افعال تو را بگرداند تا به حدى كه به آخرت اقبال نمايى و از دنيا اعراض كنى، اقبال قوى يا ضعيف، آن پند بر تو زيادت حجت باشد، [و] چون آن را وسيلت خود دانى مغرور باشى.**

**سؤال آن چه از مداخل غرور ياد كردى كارى است كه هيچ كس از آن خلاص نيابد، و احتراز از آن ممكن نيست، و اين نوميدى آرد، چه، كسى از آدميان از خفاياى اين آفت‏ها حذر نتواند كرد.**

**جواب چون همت آدمى در چيزى سست باشد، از آن نوميدى ظاهر كند و كار را بزرگ شمرد و راه را درشت داند. و چون هواى او درست شود، حيلتها وى را روى نمايد و به نظر باريك راههاى پوشيده در رسيدن بدان غرض استنباط كند. تا به حدى كه آدمى چون فرود آوردن پرنده‏اى خواهد كه در جو آسمان پرواز كند با آن چه به غايت دورى باشد، فرود آرد، يا بر آوردن ماهييى كه در قعر دريا بود، بر آرد، يا بيرون گرفتن زر و سيم از زير كوه‏ها، بيرون گيرد، يا صيد كردن وحشيان كه در صحراها و بيابانها باشند، صيد كند، يا مسخر كردن ددگان و پيلان و حيوانات عظيم، مسخر گرداند، يا گرفتن ماران و با آن بازى كردن، [گيرد] و ترياق از جوف آن بيرون آرد، يا از برگ توت ديباى ملوّن منقش ساختن، [سازد]، يا دانستن مقادير ستارگان و طول‏**

**864**

**و عرض آن، به هندسه باريك با آن چه بر زمين باشد بيرون آورد. و آن همه به استنباط حيله‏ها و ساختن آلت‏ها باشد. پس اسب [را براى سوارى‏] و سگ را براى شكار وحشيان مسخر كند، و باز را براى صيد مرغان، و دام سازد براى گرفتن ماهيان، و غير آن از حيله‏هاى دقيق آدمى. آن همه بدان باشد كه كار دنيا را مهم داند، و آن بر دنيا او را معين باشد.**

**و اگر كار آخرت را مهم داند بر او جز يك شغل نباشد، و آن تقويم«260» دل اوست. پس عاجز شود از تقويم دل، و آن را فرود گذارد و گويد: اين محال است، و كى تواند؟ و اين محال نيست اگر همت او اين يك چيز باشد، بل او چنان است كه گفته‏اند:**

**لو صحّ منك الهوى**

**أرشدت للحيل‏**

**اى، اگر هواى تو درست بود، به حيله‏ها راه نموده شوى. چه اين چيزى است كه سلف صالح، و متابعان ايشان به إحسان، از آن عاجز نبودند، پس كسى كه ارادت او [519] صادق باشد و همت او قوى، هم از آن عاجز نشود، بلكه محتاج نشود به عشر آن چه خلق در استنباط حيله‏هاى دنيا و نظم اسباب آن رنج بينند.**

**سؤال پس از آن چه مداخل غرور بسيار ياد كردى، كار آن را به نزديك بلا آوردى، پس بنده از غرور به چه نجات يابد؟**

**جواب بدان كه او به سه كار نجات يابد: به عقل و علم و معرفت. پس اين سه كار است كه از آن چاره نيست.**

**اما عقل بدان فطرت غريزى و نور اصلى مى‏خواهيم كه آدمى بدان حقايق چيزها دريابد.**

**پس فطنت و زيركى فطرت است، و حماقت و بلادت فطرت، و بليد«261» نتواند كه خود را از غرور نگاه دارد. پس در اصل آفرينش از صفاى عقل و ذكاى فهم چاره نيست. و اگر در آفرينش نباشد، كسب آن ممكن نبود. آرى، چون اصل حاصل شود، به ممارست آن را قوى توان كرد، چه اساس همه سعادتها عقل و كياست است. پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- گفت: تبارك الّذي قسم العقل بين عباده أشتاتا، انّ الرّجلين ليستوي عملهما و برّهما و صومهما و صلاتهما و لكنّهما يتفاوتان في‏**

**865**

**العقل كالذّرّة في جنب احد، و ما قسم الله لخلقه حظّا هو افضل من العقل و اليقين، اى، متعالى است آن كه عقل را ميان بندگان خود مختلف قسمت فرمود، بدرستى كه عمل و نيكويى و روزه و نماز دو مرد برابر باشد، و ليكن ايشان در عقل متفاوت باشند، چون ذره‏اى در جنب احد، و خداى- عز و جل- براى خلق خود نصيبى قسمت نفرمود كه آن فاضل‏تر از عقل و يقين است.**

**و بو دردا- رضى الله عنه- گفت كه پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- را پرسيدند: چه مى‏فرمايى: مردى [روز] روزه دارد، و شب نماز گزارد، و حج و عمره آرد، و صدقه دهد، و در راه خداى- عز و جل- غزا كند، و بيمار را بپرسد، و جنازه را مشايعت نمايد، و ضعيف را يارى دهد، منزلت او نزديك خداى تعالى روز قيامت چه باشد؟ گفت: انّما يجزى على قدر عقله، اى، پاداش داده بشود بر اندازه عقل او.**

**انس- رضى الله عنه- گفت كه در خدمت پيامبر- صلى الله و سلم- مردى را ثنا گفتند و به نيكويى ياد كردند، گفت: كيف عقله؟ فقالوا يا رسول الله نقول من عبادته و فضله و من خلقه. فقال: كيف عقله؟ فانّ الاحمق يصيب بحمقه اعظم من فجور الفجّار، و انّما يقرّب النّاس على قدر عقولهم، اى، عقل او چگونه است؟ گفتند: يا رسول الله! ما از عبادت او و فضل او و خلق او مى‏گوييم. پس گفت: عقل او چگونه است؟ چه احمق را به حمق او بديى بزرگتر از فسق فاسق برسد، و مردمان مقرّب گردانيده نشوند مگر بر اندازه عقلهاى ايشان.**

**و ابو دردا- رضى الله عنه- گفت كه چون از مردى به پيغامبر- عليه الصلاة و السلام- مبالغت عبادت رسيدى، از عقل او پرسيدى، اگر گفتندى «نيكوست» گفتى: أرجوه، اى، اميد داريد او را. و اگر گفتندى «چيزى نيست» گفتى: لن يبلغ صاحبكم حيث تظنّون، اى، صاحب شما هرگز نرسد آن جا كه شما گمان مى‏بريد. و ذكا و صحت غريزت عقلى نعمتى است از حق تعالى در اصل آفرينش، و اگر به بلادت و حماقت فوت شود، آن را تدارك نباشد.**

**دوم- معرفت و بدان آن مى‏خواهيم كه چهار چيز بشناسد: نفس خود را شناسد، و خداى خود را شناسد، و دنيا را شناسد، و آخرت را شناسد.**

**پس نفس خود را به بندگى و خوارى شناسد، و بدانچه در اين عالم غريب است، و از اين شهوتهاى بهيمى بيگانه. و موافق او بطبع جز معرفت خداى تعالى و لقاى او نيست. و صورت نبندد كه اين را بشناسد تا نفس خود و خداى خود را نشناسد. و بايد [520] كه بر اين استعانت‏**

**866**

**كند بدانچه ياد كرده‏ايم در «كتاب محبت» و در «كتاب شرح عجايب القلب» و «كتاب تفكر» و «كتاب شكر».«260» چه در آنها اشارت‏هاست به صفت نفس و صفت جلال حق تعالى، و بدان تنبيه حاصل آيد على الجملة و كمال معرفت وراى آن است، چه آن علمهاى مكاشفه است، و در اين كتاب جز در علمهاى معاملت اطناب نكرده‏ايم.**

**و اما معرفت دنيا و آخرت بدانچه در «كتاب ذكر مرگ» و«261» در «كتاب ذم دنيا» ياد كرده‏ايم بر آن استعانت كنند تا بدانند كه دنيا را به آخرت نسبتى نيست. و چون نفس خود را و پروردگار خود را شناخت و دنيا و آخرت را دانست، به معرفت خداى از دل وى دوستى خداى انگيزد، و به معرفت آخرت قوّت رغبت در آن، و به معرفت دنيا روى گردانيدن از آن. پس مهمتر كارهاى او آن باشد كه او را به خداى رساند و در آخرت سود دارد. و چون اين ارادت بر دل او غالب شد، نيت او در همه [كارها] درست شود. پس اگر مثلا نان خورد يا به قضاى حاجت مشغول شود، مقصود او از آن استعانت باشد بر سلوك راه آخرت، و نيت او درست شود، و هر غرورى كه از تجاذب غرضها و از آرزومندى به دنيا و جاه و مال خيزد دفع گردد، چه مفسد نيت آن است. و هر گاه كه دنيا نزديك او دوست‏تر از آخرت باشد و هواى نفس او دوست‏تر از رضاى خداى، خلاص از غرور ممكن نگردد.**

**[سوم- علم‏] و چون دوستى خداى بر دل او غالب شود به سبب آن چه خداى را بشناسد و نفس خود را بشناسد، شناختنى كه صدور آن از كمال عقل بود، به معنى سوم محتاج شود، و آن علم است، اى، دانستن كيفيت سلوك در راه خداى، و دانستن آن كه چه چيز وى را به خداى نزديك گرداند و چه چيز از وى دور كند، و دانستن آفات و عقبات و غوايل راه. و آن همه در كتب احياى علوم دين آورده‏ايم.**

**پس معلوم شود از «ربع عبادات» شرطهاى آن تا آن را رعايت كند، و آفت‏هاى آن تا از آن بپرهيزد.**

**و از «ربع عادات» اسرار معيشتها و آن چه بدان مضطر است تا به دستورى شرع بگيرد، و آن چه از آن مستغنى است روى از آن بگرداند.**

**867**

**و از «ربع مهلكات» عقبه‏هايى كه در راه خداى مانع است [بداند]، چه، مانع از خداى صفتهاى نكوهيده است در خوى، پس نكوهيده بداند و طريق علاج آن بداند.**

**و از «ربع منجيات» صفتهاى ستوده‏اى كه چاره نيست بداند، پس از آن چه نكوهيده محو كرده شود ستوده به جاى آن ايستانيده باشد.**

**و چون بدان همه محيط شد، از انواع غرور- كه بدان اشارت كرديم- حذر تواند كرد.**

**و اصل آن همه آن است كه دوستى خداى بر دل او غالب شود، و دوستى دنيا از او ساقط گردد، تا ارادت بدان قوّت گيرد و نيت درست آيد. و آن حاصل نشود مگر به معرفتى كه ياد كرديم.**

**سؤال چون آن همه به جاى آورد، از چه بر او ترس باشد؟**

**جواب ترس بر او از آن بود كه شيطان وى را بفريبد، وى را داعى شود به نصيحت خلق و نشر علم و دعوت مردمان بدانچه از دين خداى دانسته است. و مريد مخلص چون از تهذيب اخلاق فارغ آيد، و دل را مراقبت نمايد تا از همه تيرگيها وى را صافى گرداند، و بر صراط مستقيم راست ايستد، و دنيا در چشم او حقير شود و آن را بگذارد، و طمع او از خلق منقطع گردد و بديشان ننگرد، و او را جز يك همّ نماند و آن خداى- عز و جل- باشد و تلذذ به ذكر و مناجات او [521] و اشتياق لقاى او، و شيطان از اضلال او عاجز گشته باشد- چه اگر از جهت دنيا و شهوات نفس آيد او را فرمان نبرد- پس از جهت دين درآيد و او را داعى شود به رحمت بر خلق خداى و شفقت بر دين ايشان به نصيحت و خواندن به حق تعالى. پس بنده به چشم رحمت در بندگان نگرد، پس ايشان را در كار خود حيران بيند، و در دين خود مست، كر و كور شده، و بيمارى بر ايشان مستولى گشته و ايشان را از آن علم نه، و طبيب مفقود، و ايشان بر خطر هلاك، پس رحمت بر دل او غالب شود، و او حقيقت معرفت داند بدانچه ايشان را راه نمايد و گمراهى ايشان روشن گرداند و به سعادتها ارشاد كند، و او ذكر آن بى‏رنجى و مئونتى و لزوم غرامتى تواند.**

**و مثال او [مثال‏] كسى بود كه رنجى عظيم داشته باشد كه درد آن را طاقت نتوان داشت، و به سبب آن، همه شب بى‏خواب و همه روز بى‏قرار بود، نخوردى و نياشاميدى و نجنبيدى،«262» و**

**868**

**براى شدت درد هيچ تصرف نكردى، پس آن را داروى آسان و پاكيزه يافت بى‏بهايى و بى‏رنجى و بى‏تلخى در تناول آن، پس آن را به كار داشت و به شد و صحت يافت، و شبها خوش خفت پس از آن كه همه شب بيدار بودى، و روزها بياراميد پس از آن كه همه روز بى‏قرار ماندى، و زندگانى او خوش شد پس از نهايت تيرگى، و لذت عافيت يافت پس از بسيارى رنجورى. آن گاه جمعى بسيار ديد از مسلمانان كه همه به عين آن مبتلا بودند كه مدت شدت ايشان امتداد گرفته بود، و مهلت قلقشان تطاول پذيرفته، و ناله و زارى ايشان به آسمان رسيده، پس گفت كه داروى ايشان او مى‏داند و به آسان‏ترين وجهى در زودترين مدتى شفا دادن ايشان مى‏تواند، پس رقت و رحمت دامنگير وى شد، و از نفس خود رخصت نيافت كه در علاج ايشان تأخير كند.**

**پس همچنين بنده مخلص چون بر راه راست رسد و از بيماريهاى دل شفا يابد، خلق را بيند دلهاشان بيمار شده، و علتها منفّر گشته،«263» و هلاك و بدبختى ايشان نزديك افتاده، و داروى ايشان بر او آسان، پس عزمى جزم از ذات نفس او پديد آيد در آن چه به نصيحت ايشان مشغول شود، و شيطان او را بر آن تحريض كند بر اميد آن كه فتنه را مجالى يابد، پس چون وى را در كار آرد مجال فتنه بيند، پس به رياست دعوت كند، دعوتى پوشيده‏تر از نرم رفتن مورچه كه مريد آن را در نيابد، پس هميشه نرم رفتن در دل او باشد تا او را باعث شود بر تصنع و تزين براى خلق، به تحسين لفظها و نغمه‏ها و حركتها و تصنع در زى و هيئت. پس مردمان روى بدو آرند و در تعظيم و تبجيل او«264» مبالغت نمايند، و در توقير او به حدى رسند كه از توقير پادشاهان درگذرد، چه او را بينند كه به محض شفقت و رحمت بى‏طمعى درد ايشان را شفا دهد، پس نزديك ايشان دوست‏تر از مادران و پدران و قرابتان ايشان شود، پس تن‏ها و مالهاى خود بر او ايثار كنند، و چاكران و بندگان وى شوند، و در محافل وى را تقديم نمايند، و بر ملوك و سلاطين تحكيم كنند. پس در اين حال طبع انتشار پذيرد«265»، و نفس شاد شود و لذتى چشد كه وراى آن لذتى نباشد، و از دنيا شهوتى يابد كه همه شهوتها در مقابله آن حقير شمرد. پس اول دنيا را گذاشته بود، و به آخر در بزرگتر لذتهاى آن افتاد. و در اين حال شيطان فرصتى يافت و دست خود سوى [522] دل او دراز كرد، پس او را به كار دارد در هر چه آن لذت را بر او نگاه دارد.**

**869**

**علامت انتشار طبع و ميل نفس سوى شيطان آن است كه اگر خطا كند و پيش مردمان بر او رد كرده آيد در خشم شود، و چون از نفس خود خشم نپسندد، شيطان مبادرت كند و بدو چنان نمايد كه آن خشم براى خداى است. چه اگر اعتقاد مريدان در او نكو نباشد از راه خداى منقطع شوند، پس در غرور افتد، و بسى باشد كه آن او را به وقيعت كشد در كسى كه بر وى رد كند، پس در غيبت محظور افتد پس از آن كه حلال واسع را ترك كرده بود، و در كبر افتد كه آن تمرّد است از قبول حق و سپاسدارى بر آن پس از آن كه از طوارق خطرات حذر كردى. و همچنين چون خنده بر وى سابق شود، يا در بعضى وردها سستى نمايد، نفس جزع كند كه بر آن مطلع شوند و قبول او ساقط گردد، پس استغفار و دم سرد بدان لاحق گرداند، و بسى باشد كه در اوراد و اعمال براى ايشان بيفزايد و شيطان بدو چنان نمايد كه تو براى آن مى‏كنى كه رأى ايشان در راه حق سست نشود، پس آن را به سبب گذاشتن تو بگذارند. و آن جز خدعه و غرور نيست، بلكه آن جزعى است از نفس [از بيم‏] فوت رياست. و براى آن نفس او جزع نكند از آن چه بر مثل او مطلع شوند از اقران او، بلكه بسى باشد كه آن را دوست دارد و بدان شاد شود. و اگر از اقران او كسى ظاهر شود كه دلها به قبول او ميل كند، و اثر سخنش در قبول بيش از سخن او بود، بر وى گران آيد، و اگر نه آنستى كه نفس مستبشر«265» شده است و از رياست لذت يافته، هر آينه آن را غنيمت شمردى.**

**چه مثال او آن است كه مردى جماعتى را از برادران خود بيند در چاهى افتاده و سر چاه به سنگى بزرگ پوشيده و ايشان به سبب آن از برآمدن عاجز گشته، پس او بيايد تا آن سنگ از سر چاه بردارد و برداشتن آن بر او گران آيد، پس كسى حاضر شود كه او را در آن يارى دهد تا بر او آسان شود، يا آن را از او كفايت كند و به نفس خود آن را تنها بردارد، او را شاديى عظيم حاصل آيد، چه مقصود او خلاص برادران او بود از چاه. پس اگر غرض ناصح خلاص برادر مسلمان باشد از آتش، پس چون كسى پيدا آيد كه وى را يارى دهد يا از وى آن را كفايت كند، چرا بر وى گران آيد؟ چه گويى، اگر همه به نفس خود هدايت يافتندى، نبايستى كه آن بر او گران آمدى اگر غرض او هدايت ايشان باشد، پس چون به ديگرى هدايت يابند، چرا بر او گران آيد؟ و هر گاه كه آن در نفس خود بيابد، شيطان به همه كباير دلها و فواحش جوارح او را دعوت كند و**

**870**

**هلاك گرداند. نعوذ باللّه از گشتن دلها پس از هدايت، و از كژى نفس پس از راست شدن آن.**

**سؤال كى درست آيد كه به نصيحت مردمان مشغول شود؟**

**جواب چون او را مقصودى جز هدايت ايشان نبود، و خواهد كه كسى باشد كه او را يارى دهد، يا به نفس خود راه يابد، و طمع او به كليت از ثناى ايشان و مالهاى ايشان منقطع گردد، پس حمد و ذم ايشان بر او يكسان شود، و به ذم ايشان باك ندارد چون حق تعالى وى را بستايد، و به ستايش ايشان شاد نشود چون ستايش حق تعالى بدان نپيوندد، و در ايشان چنان نگرد كه در سادات و بهايم:**

**اما سادات از آن روى كه بر ايشان تكبر نكند و همه را به از خود داند، چه خاتمت او [523] معلوم نيست.**

**و اما بهايم از آن روى كه طمع او از طلب منزلت در دلهاى ايشان منقطع است، چه او باك ندارد كه ستوران او را چگونه بينند، پس براى ايشان تزين و تصنع نكند، بلكه چون شبان گوسفند، غرض او رعايت گوسفند باشد و دفع گرگ از آن، نه ديدن گوسفند در او. پس ما دام كه ديگر مردمان را چون گوسفند نبيند كه به نظر ايشان التفات نكند و بديشان باك ندارد، سلامت نيابد از مشغول شدن به اصلاح ايشان. آرى، بسى باشد كه ايشان را به صلاح آرد و ليكن نفس خود را افساد كند، چون شمع كه غير خود را روشنايى دهد و در نفس خود بسوزد.**

**سؤال اگر واعظان وعظ بگذارند مگر در آن حال كه اين درجه يابند، دنيا از وعظ خالى ماند و دلها خراب شود.**

**جواب پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- گفت: حبّ الدّنيا رأس كلّ خطيئة، اى، دوستى دنيا سر همه گناهان است. و اگر مردمان دنيا را دوست ندارند، عالم بر افتد و معيشتها باطل شود و دلها و تن‏ها همه هلاك شوند. الاّ آن است كه پيغامبر- صلى الله عليه و سلم- دانست كه دوستى دنيا هلاك كننده است، و گفتن او كه «هلاك كننده است» دوستى از دل بيشتر مردمان زايل نكند، بلكه از دل كمتر ايشان كه هرگز دنيا به ترك ايشان خراب نشود زايل كند، پس نصيحت نگذاشت«266» و آن چه در دوستى دنيا بود از خطر ياد كرد، و ذكر آن از بيم آن كه بگذارند نگذاشت«267»، براى آن كه‏**

**871**

**واثق بود به شهوتهاى مهلك كه حق تعالى بر بندگان خود گماشته است تا بدان ايشان را سوى دوزخ راند، براى تصديق قول خود: وَ لكِنْ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ من الْجِنَّةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ.«267»**

**پس همچنين زبانهاى واعظان مطلق است براى دوستى رياست، و آن را نگذارند براى قول كسى كه گويد كه «وعظ براى دوستى رياست حرام است»، چنانكه خلق شرب خمر و زنا و دزدى و ربا و ظلم و ديگر معاصى نگذاشتند براى قول خداى و پيغامبر او كه آن حرام است. پس نظر براى نفس خود كن، و از حديث مردمان فارغ دل باش، چه خداى- عز و جل- خلقى بسيار را به صلاح آرد به افساد يك شخص و شخصها: وَ لَوْ لا دَفْعُ الله النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ،«268» اى، اگر نه آنستى كه حق تعالى بعضى مردمان را به بعضى دفع كند هر آينه زمين تباه شود. و خداى- عز و جل- اين دين را تأييد فرمايد به گروهى كه ايشان را نصيبى نباشد. پس طالب راه نترسد مگر از آن كه طريق وعظ فساد يابد و بر وجه حق نشود. اما آن كه زبان واعظان گنگ گردد با آن چه باعث رياست و دوستى دنيا در ايشان باشد، پس آن هرگز نبود.**

**سؤال اگر مريد اين مكر شيطان بداند و به نفس خود مشغول شود و نصيحت بگذارد، يا نصيحت كند و شرط صدق و اخلاص در آن رعايت نمايد، پس بر او از چه ترس باشد؟ و پيش او از خطرها و دامهاى اغترار چه باقى مانده بود؟**

**جواب بدان كه بزرگتر آن بر او باقى باشد. و آن بزرگتر آن است كه شيطان گويد: مرا عاجز كردى، و به ذكا و كمال عقل خود از من برستى، و من بر جمله از اوليا و كبرا قادر شدم و بر تو قادر نگشتم، پس صبر تو بغايت بسيار است، و محل تو نزديك خداى بغايت عظيم، چه تو را بر قهر من قوّت بخشيد، و ممكّن گردانيد از آن چه همه مداخل غرور من دريافتى. پس گوش بدو دارد، و او را تصديق كند، و به نفس خود [524] معجب شود در گريختن از كل غرور، پس اعجاب او به نفس خود غايت غرور باشد، و آن مهلك أكبر است. پس عجب بزرگتر از همه گناهان است. و براى آن شيطان گفت: اى پسر آدم، چون پنداشتى كه به علم خود از من رستى، به جهل خود در دام من افتادى.**

**سؤال اگر به نفس خود معجب نشود، به آن كه داند كه آن از حق تعالى است نه از او، و مثل او**

**872**

**بر دفع شيطان قادر نباشد مگر به توفيق خداى و معونت او، و هر كه ضعف نفس خود و عجز آن از كمتر چيزى شناسد، چون بر مثل اين كار عظيم قادر شود داند كه به نفس خود بر آن قادر نشد، بلكه از حق تعالى قدرت يافت، آن گاه پس از نفى عجب از چه بر او ترس باشد؟**

**جواب از غرور به فضل خداى و وثوق به كرم او و امن از مكر او، تا«269» پندارد كه در مستقبل هم بر اين جمله بماند، و از فترت و انقلاب نترسد، پس حال او اعتماد باشد بر فضل خداى- عز و جل- بى‏آنكه خوف مكر او مقارن آن بود. و هر كه از مكر خداى آمن شود بغايت زيانكار باشد. بلكه طريق او آن است كه جمله از فضل خداى تعالى بيند، پس بر نفس خود بترسد كه صفتى از صفتهاى دل او بر سبيل شذوذ«270» مانده باشد، از دوستى دنيا و ريا [و سوء] خلق و التفات به عز«271»، و او از آن غافل بود، و ترسان باشد كه حال او در هر طرفة العيني مسلوب شود، از مكر خداى آمن نباشد، و از خطر خاتمت غافل نباشد. و اين خطرى است كه از آن جاى گريز نيست، و خوفى كه از او نجات نه، مگر از پس گذشتن صراط. و براى آن شيطان خود را به يكى از اوليا نمود در وقت نزع، و او را نفسى مانده بود- پس گفت: اى فلان، از من برستى. گفت: نى، هنوز نرسته‏ام، و براى آن گفته‏اند: النّاس كلّهم هلكى«272» الاّ العالمون، و العالمون كلّهم هلكى الاّ العاملون، و العاملون كلّهم هلكى الاّ المخلصون، و المخلصون على خطر عظيم، اى، مردمان همه هلاك شدگان‏اند مگر عالمان، و عالمان همه هلاك شدگان‏اند مگر عمل كنندگان، و عمل كنندگان همه هلاك شدگان‏اند مگر مخلصان، و مخلصان بر خطرى عظيم‏اند.**

**پس اكنون مغرور هلاك شونده است، و مخلص گريزنده از غرور بر خطر بزرگ است، پس براى آن خوف و حذر از دل اولياى خداى منقطع نشود. پس حسن خاتمت خواهيم از خداى- عز و جل- چه اعتبار كارها به خاتمت آن است. و السّلام.**

**فرغ من تحرير العبد الضعيف الكثير التقصير، اسماعيل المراغي، في التأريخ سنة 1087**

**873**

**فهرست اعلام «ربع مهلكات»**

**آدم (ع) 8- 67، 70، 71، 75، 82، 168، 328، 343، 355، 357، 360، 372، 9- 387، 403، 423، 425، 443، 467، 659، 726، 782، 802 آسيه بنت مزاحم 569 آل داود 235، 782 اباحيه 161 ابان عثمان«272»، 518 إبراهيم ادهم، ابو اسحاق 80، 147، 185، 191، 6- 195، 5- 204، 273، 433، 440، 578، 582، 608، 620، 694، 741 إبراهيم تيمى 190، 243، 377، 657، 4- 673 إبراهيم خليل (ع) 36، 163، 380، 467، 495، 747، 782، 810، 7- 856 إبراهيم خوّاص 141، 158، 191، 205 إبراهيم رقّى 53 إبراهيم بن شكله (إبراهيم بن مهدى بن منصور عباسى) 8- 527 إبراهيم بن ميسره 255، 365 إبراهيم نخعى 243، 286، 295، 30- 329، 4- 673، 718 ابن ابى حبيب، يزيد 365 ابن ابى عذره دولى 281 ابن ابى ليلى- عبد الرحمن بن ابى ليلى ابن الاشعث، عبد الرحمن بن قيس 380 ابن ام مكتوم 213 ابن اهتم 710 ابن جريح 721، 773 ابن الحمراء 360 ابن سالم 184، 201 ابن سمّاك 280، 505، 516، 697، 715 ابن سيرين 245، 295، 4- 313، 389 ابن طاوس، عبد الله 235 ابن عباس- عبد الله بن عباس ابن عطا 112 ابن عمر- عبد الله بن عمر**

**874**

**ابن عون 261 ابن عيينه- سفيان بن عيينه ابن قتيبه 249 ابن كاهل (ابى كاهل الاحمس) 281 ابن المبارك- عبد الله بن مبارك ابن محيريز، عبد الله 579، 659 ابن مسعود- عبد الله بن مسعود ابن المعتز، ابو العباس عبد الله 536 ابن المقفع 380 ابن ملجم 260 ابن وضاح 60 ابن وهب، عبد الله 742 ابواء (جاى) 219 ابو اسحاق عمرو بن عبد الله الحمداني 525 ابو امامه باهلى 71، 81، 275، 435، 566، 581، 619، 832 ابو ايوب انصارى 502 ابو ايوب بن يزيد 82 ابو بكر أبو قحافه- ابو بكر صديق ابو بكر جلا 198 ابو بكر صديق 47، 51، 3- 72، 232، 235، 257، 259، 264، 275، 279، 286، 298، 311، 327، 354، 71- 370، 374، 8- 377، 407، 422، 467، 568، 7- 676، 708، 718، 757، 762 ابو بكر بن عبد الله مزنى 221 ابو بكر بن عياش 235، 450 ابو بكر هذلى 710 ابو تمّام 527 ابو ثعلبة الخشني 772 ابو ثور، إبراهيم بن خالد الكلبي 527 ابو جحيفه 174 ابو جعفر عبد الله بن منصور دوانقى 378 ابو جندل 311 ابو الجوزاء، اوس بن عبد الله ربعى 191 ابو جهل بن هشام 9- 258 ابو حازم 197، 433، 9- 438، 503، 509، 556 ابو حبيب حمزة بن عبد الله عبّادانى 154 ابو الحسن انطاكى 540 ابو الحسن بوشنجى 547 ابو الحسن مداينى 521 ابو حفص حداد 652 ابو حمزه كوفى 384 ابو حنيفه 73، 535 248 ابو خزيمه يربوعى 362 ابو الخنساء 273 ابو الخير تينانى (مشهور به اقطع) 53 ابو دردا 50، 82، 108، 243، 246، 257، 299، 317، 325، 341، 367، 389، 429، 435، 460، 2- 491، 507، 683، 728، 741، 747، 818، 860، 865 ابو ذر 109، 190، 239، 276، 316، 360، 510، 555، 736، 789 ابو الزناد 312 ابو سعيد خدرى 171، 191، 277، 290، 360، 372، 428، 512، 515، 531، 675، 6- 545 ابو سعيد خراز 52، 113 ابو سعيد خرگوشى نيشابورى 6- 525 ابو سفيان 311، 665 ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف 269، 704، 6- 745 ابو سلمه مدينى 712 ابو سليمان دارانى 55، 176، 80- 178، 4- 183، 196، 200، 201، 208، 212، 376، 433، 436، 439، 620، 716، 330، 341 ابو صالح (معروف به سمّان و زيّات) 644 ابو ضمضم 6- 45، 31، 364 ابو طالب مكى 177**

**875**

**ابو طاهر بن كثير 520 ابو طلحه 268 ابو العالية، رفيع بن مهران 578 ابو العباس احمد بن مسروق 52 ابو العباس موصلى 138 ابو عبد الرب 493 ابو عبيدة بن جراح 428، 437، 742 ابو عثمان حيرى 147 ابو عثمان مغربى 112 ابو على جوزجانى 717 ابو عمير 268 ابو عون انصارى 384 ابو الفضل هاشمى 52 ابو الفوارس شاه بن شجاع الكرماني 112 ابو قتاده 262 ابو قلابه، عبد الرحمن بن زيد حربى 579 ابو كاهل- ابن كاهل ابو كبشه انمارى انصارى 392 ابو كبير هذلى 263 ابو لؤلؤة 260 ابو لهب 316 ابو محمد يزيدى 505 ابو مرثد 521 ابو مسعود بدرى 109 ابو مسعود ثقفي- عروة بن مسعود ثقفي ابو مسلم خولانى 666 ابو موسى اشعرى 407، 421، 500، 648، 770 ابو نصر تمّار 861 ابو واقد ليثى 500 ابو وداعه 217 ابو هريره 77، 85، 109، 3- 172، 175، 192، 233، 249، 267، 273، 290، 3- 292، 17- 316، 323، 330، 341، 360، 4- 363، 424، 439، 502، 2- 511، 514، 532، 580، 614، 621، 644، 675، 704، 707، 743 ابو الهيثم بن تيهان 274 ابو يحيى ورّاق 139 ابى كعب 23، 454، 578، 679 اتحاف السادة (شرح زبيدى)- زبيدى احد (غزوه) 238، 773 احد (كوه) 555 احكام السلطانيه ماوردى 852 احمد بن ابى الحواري 196 احمد حنبل 73 احمد بن خليفه 197 احمد بن سعيد 222 احمد مسروق- ابو العباس احمد احمد نقيب 52 أحنف بن قيس 9- 148، 235، 255، 368، 517، 708 احياء علوم الدين 268، 273، 848، 866 اخنس بن شريق 630 اسامة بن زيد 3- 172 اسامة بن شريك 109 اسحاق (ع) 782 اسرافيل 337 اسماء (دختر أبو بكر) 284 اسماء (دختر يزيد بن السكن) 281 اسماء بن خارجه 524 اسماء بنت عميس 288 اسماعيل (ع) 273، 391 اسماعيل بن عياش 440 اسماعيل المراغي 872 اسماعيل بن واسط 275 أشج العبدي 365 أشعث بن قيس كندى 525 اصبغ نباته 743 اصحاب شجره 654**

**876**

**اصمعى، عبد الملك بن قريب 517، 535 أعرج، عبد الرحمن بن هرمز 312 اعمش، سليمان بن مهران 312، 524، 8- 537 أعور (فرزند شيطان) 81 اقرع بن حابس 264، 651 أكثم بن صيفي 367 الميزان 749 ام ايمن 267 ام البنين (خواهر عمر بن عبد العزيز) 534 ام حبيبه 110 ام درة (ذرة) 518 ام سلمه 213، 246 ام كلثوم 281 انجيل 380 انس بن مالك 52، 60، 11- 109، 7- 146، 175، 232، 238، 251، 257، 8- 267، 2- 290، 4- 313، 332، 367، 7- 376، 385، 407، 429، 453، 513، 519، 578، 2- 741، 757، 865 أنوشيروان 535 اوريا 843 اوزاعى 204، 235 اويس عامر قرنى 149، 6- 465 اهتم، پسر- ابن اهتم ايوب (ع) 91- 690، 3- 782 ايوب سختيانى 362، 9- 578، 715 باب الجهاد (جاى) 541 بئر معونه 259 بايزيد بسطامى 51، 179، 717 بت شبع 843 بحرين 428 بخارى (صاحب صحيح) 85 بدر (نام شخص) 264 بدر (غزوه) 254، 259، 268 براء بن عازب 109، 234، 290 براء بن مالك 579 برهان قاطع 818 بشر بن البراء 532 بشر حارث حافى 199، 204، 438، 440، 536، 541، 579، 678، 718، 2- 861 بشر بن منصور 774 بشير بن عبد الله بن أبو بكر 249 بشير بن كعب 454 بصره 154، 196، 201، 321، 367، 378، 380، 520، 521، 536، 658، 665 بغداد 450، 537، 697، 718 بكر بن عبد الله مزنى 177، 388، 441، 745 بلال بن ابى برده 261، 708 بلال بن حارث حرب 244 بلال بن رباح حبشى 212، 724، 785 بلال بن سعد (سعيد) 246 بلعم بن باعور 760 بندار بن حسين شيرازى 441 بنى اسرائيل 65، 89، 213، 221، 317، 358، 423، 437، 2- 731، 782 بنى اميه 503، 505 بنى تميم 513، 651 بنى سليم 567 بنى شيبه 469 بنى عامر 242، 508 بنى العنبر 513 بنى كعب 269 بنى لحيان 532 بيت المقدس 843 بنى نضير 391 بنى هذيل 370**

**877**

**پارس 460 پروين (ثريا) 244، 288 التبصير (تبصير المنتبه في تحرير المشتبه) 518 ترجمه مفاتيح العلوم 175 تركيه 541 تستر 5- 154 تعريفات جرجانى 747، 810، 836 تلبيس ابليس 63 تميم دارى 692، 730 تورات 173، 176، 323، 760، 818 تهامه 426 تيمى- إبراهيم تيمى ثابت بن أبو مالك 3- 742 ثابت بن أسلم بنانى 70، 314، 706 ثابت بن قيس بن شمّاس 7- 726، 744 ثبورا (فرزند شيطان) 81 ثريا- پروين ثعلبة بن أبو مالك 743 ثعلبة بن حاطب 8- 566 ثقيف 522 ثوبان 282 جابر بن سمرة 255 جابر بن عبد الله انصارى 82، 1- 290، 333، 377، 511، 515، 578، 653 جابيه (جاى) 278 جاحظ، ابو عثمان عمرو بن بحر 536 جارود 7- 326 جبرئيل 69، 78، 83، 315، 426، 502، 511، 514، 537، 540، 802، 843، 861 جبير بن مطعم 531 جحش 371، 492 جدّ بن قيس 532 جرير بن حازم 569 جرير بن عبد الله 108، 714 جرير بن عبيده عدوى 58 جعفر بن حميد 139 جعفر بن محمد صادق (ع) 208، 343، 368، 517 جعفر بن نصر 198 جنيد 111، 140، 180، 198، 440، 717 جوّاب بن عبيد الله التيمي- خوّات تيمى جودى (كوه) 716 جهينه (قبيله) 567 چين 46، 235 حابس 264 حاتم اصم 146 حارث بن جزء زبيدى- عبد الله بن حرث بن جزء حارث الصلت بن طريف 312 حارث محاسبى 545، 3- 552، 4- 643، 657، 660، 681 حارث بن هشام 786 حافظ (شهاب الدين ... ابن حجر عسقلانى) 518 حبّان بن هلال 545 حبة (پسر خالد) 508 حجاج بن فرافصه 190 حجاج بن يوسف ثقفي 313، 6- 684 حديبيه (چاه) 653 حديبيه (غزوه) 653 حذافة 332 حذيفه عدوى 540 حذيفة بن اليمان 135، 257، 295، 324، 30- 329، 517، 730 حراء 83 حسن بصرى بسيارى از صفحات‏**

**878**

**حسّان بن ثابت 615 حسن بن على (ع) 449، 17- 516، 519، 2- 521 حسين بن على (ع) 61- 260، 269، 17- 516، 519، 2- 521 حسين بن منصور حلاج 113 حصرى، ابو الحسن على بن إبراهيم 159 حصن (نام شخص) 264 حفص بن عابد المصيصي 190 حفصه (ام المؤمنين) 535 حكم بن ايوب 380 حكيم بن حزام 754 حمّاد بن أبو حنيفه 197 حمّاد بن ابى سليمان 526 حمّاد بن زيد 262 حمّاد بن سلمة بن دينار 322 حمزة بن عبد الله علوى 53 حمزة بن عبد المطلب 261 حميدى، عبد الله بن زبير بن عيسى 526 حنين (غزوه) 264، 274، 531، 654، 772، 782، 788 حوّا 168، 467، 659 حوشب بن عقيل 579 حبّى بن اخطب 75، 392 خالد (از بنى عامر) 508 خالد بن اسيد 786 خالد بن صبيح 280 خالد بن عقبة بن ابى معيط 523 خالد بن معدان 325، 578 خالد بن وليد 371 خبّاب بن ارت 805 خدرى- ابو سعيد خدرى خديجه كبرى (س) 268، 569، 754 خرّاز- ابو سعيد خرّاز خراسان 620 خزاعه 508 خضر 53، 6- 195، 333 خطّاب 111 خليل، خليل الرحمن- إبراهيم (ع) خليل بن احمد 368، 582 خنزب (نام ديو) 59، 81 خوّات (جوّاب) تيمى 289 خوّات بن جبير 269 خوارج 380 خوله (خويله) 87 خيبر 75 خيثمة بن عبد الرحمن 70، 343، 524 داسم (فرزند شيطان) 81 داود (ع) 138، 213، 240، 423، 467، 782، 784، 820، 3- 842 داود طايى 136، 197، 248، 438 داود بن هلال 425 دجال 824 دجله 53 دحية الكلبي 83 دمشق 278، 460، 683 ذو القرنين 342، 379، 71- 570 ذو الكفل 344 ذو المجاز 268 ذو النون 181، 690 رابعه عدويه 216، 433 رافع بن عمر 7- 676 ربع عبادات 747، 821، 824، 866 ربع منجيات 594، 628، 659، 779، 781، 789، 814، 855، 7- 866**

**879**

**ربع مهلكات 745، 821، 867 ربيع بن خثيم 236، 289، 354 ربيع بن سليمان 526 ربيعه (قبيله) 326، 466 رتبيل سيستانى 380 رجاء بن حياة 380 رمله 741 رود اردن 540 روم 46، 460، 535 رى 540 زبور 820 زبيدى، مرتضى بسيارى از صفحات زبير بن بكار 287 زبير بن عوام 246، 519 زكريا بن توبه 52 زكريا بن داود (ع) 52، 387 زلنبور (فرزند شيطان) 81 زليخا 139، 219، 220، 537 زهرى (محمد بن شهاب) 319، 519 زهير بن نعيم 191 زياد بن ابى مسلم 327 زياد بن أبيه 380 زياد اعجم 321 زياد بن عبد الله نميرى 379، 716 زياد بن عبيد الله 285 زيد بن ارقم 422 زيد أسلم 23، 267، 709، 773 زيد بن وهب 743 زينب دختر جحش 371، 492 سارية 2- 51 سامرى 515 سدرة المنتهى 83 سرىّ سقطى 141، 183، 198، 205 سعد بن ابى وقاص 71- 370 سعد بن عباده 384 سعدى (دختر عوف بن خارجه) 528 سعيد بن ابى مروان 5- 684 سعيد بن جبير 213، 232 سعيد بن خالد 524 سعيد بن سويد 743 سعيد بن عاص 259، 266، 527 سعيد (سعد) بن مسعود 437 سعيد بن مسيب 209، 8- 216، 288، 314، 619، 628 سعيد بن معاذ 665 سفيان ثورى، ابو عبد الله 71، 138، 191، 200، 204، 214، 234، 246، 362، 432، 437، 503، 509، 579، 582، 693، 696، 741 سفيان بن عيينه 328، 383، 517، 782 سلمان فارسى 135، 245، 354، 362، 452، 491، 709، 714، 718، 754 سليم (قبيله) 786 سليمان (سلمان) 312 سليمان بن جابر 290 سليمان الخوّاص 191 سليمان بن داود (ع) 50، 78، 234، 243، 342، 423، 463، 498، 705، 715، 843 سليمان بن عبد الملك 319، 321، 524 سليمان بن يسار 219، 246 سليم بن حنظله 578 سليمان دارانى- ابو سليمان دارانى سمعان 694 سميط يا شميط يا شميطة بن عجلان 492، 503 سوا، (پسر خالد) 508 سوّار بن عبد الله 378 سودان 537**

**880**

**سودة (ام المؤمنين) 268 سوق الليل (جاى) 195 سهل بن سعيد ساعدى 231 سهل بن عبد الله تسترى 11، 23، 113، 148، 154، 158، 176، 185، 188، 1- 190، 201، 204، 539 سهيل بن عمرو 376، 786 سيّار بن حكم 436 شافعى 20، 73، 346، 372، 440، 7- 525 شام 141، 437، 540، 582، 658، 685، 822 شاه كرمانى، ابو الفوارس شاه بن شجاع الكرماني 112 شبلى 52، 159، 179، 716 شبيب بن شيبه 361، 517 شدّاد بن اوس 615، 665 شعبة بن الحاج 540 شعبى، عامر بن شراحيل 280، 286، 354، 505، 535 شقيق بلخى، ابن إبراهيم 175، 6- 195، 693 شيطان، ابليس، ديو بسيارى از صفحات صاحب بن عبّاد 322 صالح (ع) 808 صالح مرى 198 صحف إبراهيم 425 صحيح بخارى 85 صحيح مسلم 85، 88 صديق- ابو بكر صديق صفا 233، 717 صفوان بن سليم 69، 233 صفّين 379 صفيه (ام المؤمنين، دختر حيى بن اخطب) 75، 392 صفيه، دختر عبد المطلب 786 صنعا 526 صهيب بن سنان بن مالك 269، 724 ضحاك بن سفيان كلابى 269، 454 ضحاك بن قيس بن خالد 619 ضحاك بن مزاحم هلالى 535 طايف 259، 274، 397، 654 طاوس- ابن طاوس طاوس يماني 173، 711، 743، 757 طرسوس 541 طلحة بن عبيد الله 311، 528، 534، 578، 773 طنافسى 469 عاد 784 عاص بن وائل 805 عاصم بن كليب 192 عامر بن واثله 302 عايشه 22، 51، 74، 107، 5- 174، 181، 192، 204، 212، 249، 254، 257، 261، 4- 263، 267، 70- 269، 279، 288، 6- 295، 314، 325، 353، 357، 370، 6- 374، 2- 381، 409، 511، 514، 518، 538، 555، 626، 714، 737، 746، 774 عبّادان (آبادان) 154 عبادة بن صامت 619، 628 عباس بن دهقان 541 عباس بن مرداس 264 عبد الله بن ابى الحمساء 273 عبد الله بن ابى يعلى 266 عبد الله ارقم 282 عبد الله ثقفي 232 عبد الله بن جراد 277 عبد الله بن جعفر بن ابى طالب 518، 2- 521، 539**

**881**

**عبد الله بن حرث (حارث) بن جزء 734 عبد الله بن حنظله 69 عبد الله خياط 148 عبد الله بن ربيعه 271 عبد الله بن زبير 191، 518 عبد الله بن زمعه 271 عبد الله بن سفيان 231 عبد الله بن سلام 238، 506، 769 عبد الله بن سليمان 218 عبد الله بن عامر 277، 320، 3- 522 عبد الله بن عباس 48، 50، 51، 109، 112، 171، 179، 191، 209، 251، 255، 7- 266، 270، 285، 293، 30- 329، 342، 360، 362، 367، 391، 434، 450، 454، 507، 512، 20- 518، 531، 534، 655، 713، 719، 729، 760، 773، 782 عبد الله بن عتبه 286 عبد الله بن عمر 32، 109، 194، 201، 206، 220، 233، 243، 262، 273، 278، 317، 324، 2- 341، 361، 370، 378، 454، 511، 4- 513، 535، 582، 614، 704، 709، 711، 742 عبد الله بن عمرو عاص 4- 273، 341، 353، 383، 385، 704، 706 عبد الله بن مبارك 111، 316، 327، 344، 439، 616، 638، 6- 715، 718 عبد الله بن واقد 709 عبد الله بن مسعود، ابو عبد الرحمن، 5- 64، 74، 174، 5- 233، 242، 273، 275، 324، 341، 343، 365، 370، 377، 379، 433، 501، 503، 508، 513، 9- 578، 581، 621، 632، 2- 641، 648، 665، 726، 773، 820، 861 عبد الحميد بن سعيد 520 عبد الرحمن بن إبراهيم دحيم 190 عبد الرحمن بن ابى ليلى 77، 246 عبد الرحمن بن سمره 110، 676 عبد الرحمن طبيب 199، 200 عبد الرحمن بن عوف 552، 6- 554، 741 عبد الرزاق كاشانى 747 عبد العزيز بن ابى روّاد 742 عبد العزيز بن مروان 518 عبد المطلب 786 عبد الملك مروان 218، 380، 524، 715 عبد الواحد بن زيد 177، 198، 506 عبيد الله بن عبد الله بن عتبه 286 عتبه (برادر معاويه) 272 عتبة بن ابى لهب 749 عتبه بن ربيعه 259 عتبة الغلام 195، 8- 197 عثمان بن عاصى (ابى العاصي) 59 عثمان عفان 52، 287، 311، 409، 528، 555، 665 عثمان بن مظعون 87 عرابة بن اوس 368 عراق 201، 465 عراقين 521 عرفات 733 عرفه 268 عروة بن محمد 360 عروة بن مسعود ثقفي 397، 723 عروة بن ورد 717 عضبا (نام شتر پيامبر) 429 عطاء بن ابى رباح 241، 267، 293، 313، 365 عطاء سلمى 198، 266، 718، 733 عطاء بن يسار 281 عقبة بن عامر 231، 375 عكرمة بن عبد الله (غلام ابن عباس) 342، 367، 620 علاء بن زياد 58، 221، 450، 492 علاء بن هارون 256 علقمه 244، 269**

**882**

**على بن ابى طالب (ع) 22، 6- 35، 38، 50، 3- 72، 113، 127، 140، 144، 149، 200، 260، 279، 282، 320، 329، 353، 364، 7- 366، 431، 436، 441، 444، 447، 452، 492، 510، 514، 516، 528، 532، 5- 534، 540، 551، 564، 578، 583، 619، 638، 716، 3- 741، 781، 801 على جرجانى 183 على بن حسين بن على (ع) 75، 293، 367، 516، 690 على بن زيد 343 على بن موسى الرضا (ع) 148 عمار بن سعيد 428 عمار بن ياسر 323، 379، 724 عمر بن خطاب 32، 2- 50، 55، 73، 9- 78، 110، 112، 135، 175، 188، 175، 194، 206، 232، 239، 247، 252، 260، 6- 265، 9- 278، 2- 281، 6- 285، 293، 298، 2- 311، 324، 30- 326، 332، 344، 357، 360، 362، 366، 372، 382، 407، 437، 460، 462، 7- 465، 492، 502، 504، 531، 540، 548، 568، 578، 580، 615، 619، 648، 6- 665، 6- 675، 679، 714، 719، 726، 730، 743، 747، 759، 762، 773، 822، 844 عمر بن سعد ابى وقاص 253 عمر بن شبّة 717 عمر بن عبد العزيز 84، 140، 235، 243، 246، 256، 266، 80- 279، 286، 319، 343، 357، 367، 373، 377، 383، 408، 438، 443، 447، 493، 601، 665، 711، 742، 743، 757، 770 عمرو بن اهتم 367 عمرو بن جموح 532 عمرو بن دينار 243 عمرو بن سعيد 259 عمرو عاص 383، 437 عمرو بن عبيد 2- 321 عمران (پدر مريم عذراء) 569 عمران (پدر موسى ع) 431 عمران بن حصين 257، 568 عوج 784 عوف بن ابى جميله 313 عوف بن خارجه 528 عوف بن مالك اشجعى 502 عون بن عبد الله 387 عياض بن حمار 256 عيسى، مسيح (ع) 63، 69، 70، 123، 8- 137، 158، 173، 177، 191، 212، 234، 247، 251، 288، 293، 342، 355، 368، 423، 31- 426، 436، 51- 450، 453، 462، 491، 499، 514، 552، 70- 569، 582، 615، 621، 681، 683، 706، 713، 715، 5- 743، 752، 821، 824، 860 عيينة بن بدر فزارى 269 عيينة بن حصن 264 عويمر (نام ابو دردا)- ابو دردا غزالى (امام محمد) 258، 260 فاطمه (ع) 73، 175، 252، 274، 371، 392، 9- 568، 786 فتح بن شخرف 716 فتح موصلى 176 فرّا، ابو زكريا يحيى 707 فرات 7- 466 فرعون 251، 258، 444، 569، 589، 3- 722، 725، 808 فضل بن عباس 392**

**883**

**فضيل عياض 108، 111، 6- 175، 213، 362، 379، 3- 432، 436، 438، 450، 506، 582، 620، 714، 716 فضيل بن غزوان 657 فلسطين 741 فرهنگ البسه مسلمانان 852 قابيل 387 قارون 738، 808 قاسم (غلام معاويه) 266 قاسم جوعى، ابن عثمان دمشقى 199 قاموس كتاب مقدس 843 قبا (محلى نزديك مدينه) 712 قتاده 293، 620، 627، 715، 723، 776 قثم بن عباس 392 قرن (قبيله) 466 قريش 110، 147، 273، 397، 518، 522، 718، 4- 723 قصه ضرير 287 قيس بن حجاج 64 قيس بن سعد بن عباده 515، 5- 524 قيس بن عاصم 9- 148 كتاب آداب صحبت 272، 299، 324، 752، 51- 850 كتاب آداب نكاح 215، 828 كتاب آفت خشم و كينه و حسد 248، 304، 723، 745، 769 كتاب آفت شهوت شكم و فرج 158، 253 كتاب آفت‏هاى زبان 373، 400، 605، 736، 832 كتاب اخلاص و صدق 614، 9- 628، 644 كتاب اسرار طهارت 844 كتاب اسرار و آداب تلاوت قرآن 846 كتاب اسرار و مهمات حج 747 كتاب تفكر 866 كتاب توحيد و توكل 594، 60- 659، 781 كتاب حلال و حرام 187، 828 كتاب رجا و خوف 814 كتاب دوستى دنيا- كتاب نكوهش دنيا كتاب ذكر مرگ 866 كتاب رياضت نفس 194، 863 كتاب زهد- كتاب فقر و زهد كتاب سماع- كتاب وجد و سماع كتاب شرح عجايب دل 428، 563، 645، 652، 795، 866 كتاب الشعب (دار الشعب) 754، 852 كتاب صبر و شكر 494، 594، 779، 866 كتاب عزلت 835 كتاب علم 681، 819، 828، 830، 832 كتاب غضب- كتاب آفت خشم و كينه و حسد كتاب الفكاهة و المزاح 287 كتاب فقر و زهد 491، 500، 541، 566، 789 كتاب كسر الشهوتين- كتاب آفت شهوت شكم و فرج كتاب محبت و شوق و رضا و انس، 866 كتاب مراقبه و محاسبه 131 كتاب نكوهش جاه و ريا 553، 754، 837 كتاب نكوهش دنيا 141، 355، 486، 566، 789، 797، 807، 866 كتاب نكوهش دوستى مال و بخل 2- 281، 789 كتاب نكوهش كبر و عجب 248، 355، 810، 853 كتاب و جد و سماع 229، 262 كتّانى، ابو بكر 112 كعب أحبار 22، 317، 440، 506، 535، 555، 715، 759 كعب بن عجزه انصارى، ابو محمد 238 كعبه 257، 533، 786، 810، 847، 861 كوفه 222، 6- 465، 508، 525، 718**

**884**

**كوه لكام 141 كهمس 176 كيمياى سعادت 7- 115، 159، 198، 219، 268، 298، 376، 425، 427، 437، 600، 637، 648، 650، 655، 679، 725، 8- 727، 60- 859، 776، 21- 820 لسان العرب 206، 209 لقمان حكيم 111، 175، 179، 40- 239، 246، 279، 322، 362، 369، 431، 434، 437، 688 لوط 316 ليث بن سعد 288، 4- 523 ليث بن ابى سليم 569 ماروت 426 مالك بن انس 73، 246، 523 مالك بن اوس بن حدثان 357 مالك دينار، ابو يحيى 140، 149، 176، 196، 205، 235، 280، 293، 323، 354، 368، 380، 436، 439، 620، 716، 860 مالك بن ضيغم 196 ماوردى 852 مأمون 519، 527، 541 مبارك (پسر سفيان ثورى) 4- 693 مبارك بن فضاله 378 متنبّى 263، 604 مجاهد (بن جبر القاري) 59، 81، 239، 242، 288، 293، 313، 328، 343، 365، 613، 711، 715 محجّة البيضاء 260 محمد بن اسحاق 519 محمد بن حسن 448 محمد بن حسين بن على- محمد بن على محمد بن سليمان هاشمى 216 محمد سوار 154 محمد بن سويد 581 محمد بن عبّاد مهلّبى 527 محمد بن عبد الله بن عبد الحكم 526 محمد بن على بن الحسين 708 محمد بن عمر و عرنى 190 محمد كعب قرظى 238، 320، 362، 493 محمد بن مبارك صورى 620 محمد بن محمد حافظ 525 محمد بن مقاتل 716 محمد بن منكدر 266، 439، 518، 534 محمد بن واسع 77، 176، 235، 266، 503، 620، 708، 711 محمد بن يحيى بن خالد بن برمك 537 محاسبى 91، 545 محمد مصطفى، پيغامبر، رسول (ص) بسيارى از صفحات محمود ورّاق 369 مدينه 2- 51، 209، 219، 70- 269، 424، 519، 522، 541، 566، 2- 581، 3- 742، 847 مراد (قبيله) 466 مرداس 264 مروان بن حكم 743 مروان بن أبو حفصه 537 مروه 717 مريم عذراء 427، 444، 569 مزاحم (پدر آسيه) 569 مسجد أشعث 525 مسجد الحرام 52، 196، 379 مسجد كعبه- مسجد الحرام مسروق بن أجدع 2- 261 مسطح 374 مسلم (صاحب صحيح) 85 مسلم بن سعيد (سعد) 191 مسلم بن يسار 378، 811 مسلمة بن عبد الملك 493**

**885**

**مسوط (فرزند شيطان) 81 مسيح- عيسى (ع) مصر 520، 6- 525 مصعب بن زبير 320، 519، 708 مضر 466 مطرّف بن عبد الله شخير مهلّب 242، 6- 285، 327، 370، 434، 711، 773 معاذ جبل 3- 232، 260، 271، 279، 286، 295، 580، 6- 615، 9- 618 معاوية بن أبو سفيان 75، 235، 266، 272، 8- 367، 379، 383، 389، 438، 516، 9- 518 معتمر بن سليمان 361 معروف كرخى 5- 204 معقل بن يسار 676، 814 معمّر بن راشد الازدى 579 معن بن زايده 521 مغيره 718 مفضّل ضبّى 509 مفضّل بن مهلّب 387 مقداد 724 مقدام بن شريح 512 مكه 195، 219، 274، 9- 268، 397، 7- 525، 582، 630، 639، 4- 653، 8- 717، 752، 8- 847 مكى بن إبراهيم 261 ملا محسن فيض كاشانى 260، 264 منا 527 منصور بن معتمر 236 مورّق عجلى 239 موسى (ع) 67، 163، 177، 192، 209، 5- 274، 279، 291، 317، 333، 375، 380، 386، 392، 427، 444، 467، 501، 515، 539، 659، 713، 716، 723، 737، 784 موسى اشجّ 197 موسى بن قاسم 716 موسى بن يسار 423 مونس خادم 52 مهدى (ع) 752 مهدى بن عبد الله عباسى 361، 517 مهدى بن منصور، خليفه عباسى 537 مهلب بن ابى صفرة 711 ميكائيل 199، 537، 540 ميمون بن ابى شبيب 279 ميمون بن مهران 27، 247، 280 ميمونه 213 نافع 194، 514 نجران 147، 438 نخعى- إبراهيم نخعى نعمان بن بشير 709 نعمان بن منذر 378 نعيمان عمرو انصارى 260، 270، 287 نمرود بن كنعان 722، 725 نوّاس سمعان كلابى 282 نوبه 537 نوح (ع) 67، 316، 426، 467، 706، 716، 810 نهاوند 51 نيل 537 واسط 387 واسطى 112 واصل بن عطا 517 واقد بن محمد واقدى 519 وحشى 261 ولهان (نام ديو) 59، 81 وليد بن عبد الملك 218، 280 وليد بن عتبه 272، 308 وليد عقبه 272**

**886**

**وليد بن مغيره 397، 723 وهب بن منبه 79، 111، 139، 192، 235، 342، 344، 368، 383، 437، 440، 444، 638، 708، 723، 729، 766 وهيب بن ورد 83، 139، 266 هابيل 388 هاروت 426 هارون (برادر بزرگ موسى ع) 444 هارون الرشيد 184، 505، 519، 523، 715 هارون بن سعيد 743 هامان 723 هبهب (واديى در دوزخ) 708 هداية المتعلمين في الطب 268 هرم بن حيّان 7- 466 هشام بن عاص 541 هشام بن عبد الملك 379 هشام بن عورة 249 هشام بن محمد 378 هلالى 513 همدان 438 هند (كشور) 131، 235، 535 هند (مادر معاويه) 311 هوازن 274 يحيى بن خالد برمكى 717 يحيى بن زكريا (ع) 68، 83، 123، 213، 342، 355، 536، 748 يحيى بن زياد حارثى 149 يحيى بن كثير 748 يحيى معاذ 2- 111، 138، 176، 192، 433، 440، 3- 492، 536، 717 يرموك (غزوه) 540 يزيد بن أبو سفيان 194 يزيد بن ابى حبيب 243 يزيد رقاشى 140 يزيد بن السكن الانصاريه 281 يزيد بن ميسره 378 يزيد بن معاويه 260 يسار عمير 5- 194 يعقوب (ع) 389، 537، 782 يمن 147، 360، 438، 465، 555 يوسف (ع) 139، 181، 20- 219، 5- 274، 380، 390، 537، 597، 625 يوسف بن أسباط 148، 266، 714 يونس بن عبيد 235، 449، 16- 715**

**887**

**فهرست مطالب‏**

|  |  |
| --- | --- |
| [**كتاب شرح عجايب دل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#1) | [**1**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#1) |
| [**بيان معنى معرفت نفس و جان و دل و عقل ...**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#7) | [**7**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#7) |
| [**بيان لشكرهاى دل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#11) | [**11**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#11) |
| [**بيان مثالهاى دل با لشكرهاى باطن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#14) | [**14**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#14) |
| [**بيان خاصيت دل مردم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#17) | [**17**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#17) |
| [**بيان مجامع صفتهاى دل و مثالهاى آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#23) | [**23**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#23) |
| [**بيان مثال دل به اضافت با علمهاى بخصوص**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#28) | [**28**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#28) |
| [**بيان حال دل به اضافت اقسام عقلى و دينى و دنياوى و اخروى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#35) | [**35**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#35) |
| [**بيان فرق ميان الهام و تعليم، و فرق ميان طريق صوفيان در حين كشف حق و طريق اهل نظر**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#39) | [**39**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#39) |
| [**بيان فرق اين دو مقام به مثال محسوس**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#43) | [**43**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#43) |
| [**بيان شواهد شرع بر صحت طريق صوفيان در آن چه معرفت نه از تعليم و طريق معتاد كسب كنند**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#49) | [**49**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#49) |
| [**بيان تسلط ديو بر دل به وسوسه‏ها و معنى وسوسة و سبب غلبه آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#55) | [**55**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#55) |
| [**بيان تفصيل مداخل ديو سوى دل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#66) | [**66**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#66) |
| [**بيان آن چه بنده را بدان مؤاخذت بود از وسوسه‏ها ... و آن چه عفو باشد ..**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#85) | [**85**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#85) |
| [**بيان آن كه تصور دارد كه وسوسة در حال ذكر به كليت منقطع شود يا نه**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#90) | [**90**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#90) |
| [**بيان زود گشتن دل و انقسام دلها در تغيير و ثبات**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#94) | [**94**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#94) |
| [**كتاب رياضت نفس**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#101) | [**101**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#101) |
| [**بيان فضيلت خوشخويى و نكوهش بدخويى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#107) | [**107**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#107) |
| [**بيان حقيقت خوشخويى و بدخويى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#112) | [**112**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#112) |
| [**بيان آن كه خويها به رياضت تغيير پذيرد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#118) | [**118**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#118) |
| [**بيان سببى كه نكو خويى في الجملة بدان توان يافت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#123) | [**123**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#123) |
|  |  |
| ^888^ |  |
|  |  |
| [**بيان تفصيل طريق در تهذيب اخلاق**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#128) | [**128**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#128) |
| [**بيان علامتهاى بيمارى دل و علامتهاى بازآمدن وى به صحت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#132) | [**132**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#132) |
| [**بيان طريقى كه عيبهاى نفس بدان بتوان شناخت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#135) | [**135**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#135) |
| [**بيان شواهد نقل از ارباب بصاير و شواهد شرع بر آن كه طريق در معالجت بيمارى دل به ترك شهوتهاست ...**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#137) | [**137**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#137) |
| [**بيان علامتهاى خوشخويى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#144) | [**144**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#144) |
| [**بيان طريق در رياضت كودكان در اول باليدن و وجه تأديب و تحسين خويهاى ايشان**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#149) | [**149**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#149) |
| [**بيان شرطهاى ارادت و مقدمات مجاهده و تدريج مريد در سپردن راه رياضت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#155) | [**155**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#155) |
| [**كتاب آفت شهوت شكم و فرج**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#165) | [**165**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#165) |
| [**بيان فضيلت گرسنگى و مذمت سيرى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#171) | [**171**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#171) |
| [**بيان فايده‏هاى گرسنگى و آفت‏هاى سيرى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#178) | [**178**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#178) |
| [**بيان طريق رياضت در شكستن شهوت شكم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#187) | [**187**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#187) |
| [**بيان حكم گرسنگى و فضيلت او به اختلاف احوال مردمان**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#202) | [**202**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#202) |
| [**بيان آفت ريا كه راه يابد به كسى كه شهوتها بگذارد به اندك خوردن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#206) | [**206**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#206) |
| [**بيان شهوت فرج**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#208) | [**208**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#208) |
| [**بيان آن چه بر مريد واجب است در ترك تزويج و فعل آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#211) | [**211**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#211) |
| [**بيان فضيلت كسى كه شهوت فرج و چشم را خلاف كند**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#218) | [**218**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#218) |
| [**كتاب آفت‏هاى زبان**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#225) | [**225**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#225) |
| [**بيان بزرگى خطر زبان و فضيلت خاموشى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#231) | [**231**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#231) |
| [**آفت اول- گفتن سخنى كه از آن مستغنى باشد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#237) | [**237**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#237) |
| [**آفت دوم- فضول سخن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#241) | [**241**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#241) |
| [**آفت سوم- خوض كردن است در باطل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#244) | [**244**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#244) |
| [**آفت چهارم- مرا و مجادله است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#245) | [**245**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#245) |
| [**آفت پنجم- خصومت است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#249) | [**249**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#249) |
| [**آفت ششم- دور در شدن در سخن و تكلف سجع و فصاحت ...**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#252) | [**252**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#252) |
| [**آفت هفتم- فحش و دشنام و پليد زبانى است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#254) | [**254**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#254) |
| [**آفت هشتم- لعنت كردن است جمادى يا حيوانى يا آدميى را**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#257) | [**257**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#257) |
| [**آفت نهم- سرود و شعر است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#262) | [**262**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#262) |
| [**آفت دهم- مزاح است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#265) | [**265**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#265) |
| [**آفت يازدهم- سخريت و استهزا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#270) | [**270**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#270) |
| [**آفت دوازدهم- آشكار كردن راز است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#272) | [**272**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#272) |
| [**آفت سيزدهم- وعده دروغ است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#272) | [**272**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#272) |
| [**آفت چهاردهم- دروغ است در سخن و سوگند**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#275) | [**275**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#275) |
|  |  |
| ^889^ |  |
|  |  |
| [**بيان آن چه در آن رخصت است از دروغ**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#280) | [**280**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#280) |
| [**بيان حذر كردن از دروغ به معاريض**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#285) | [**285**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#285) |
| [**آفت پانزدهم- غيبت است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#289) | [**289**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#289) |
| [**بيان معنى غيبت و حد آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#293) | [**293**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#293) |
| [**بيان آن كه غيبت تنها بر زبان كوتاه نيست**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#296) | [**296**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#296) |
| [**بيان اسبابى كه باعث است بر غيبت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#299) | [**299**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#299) |
| [**بيان علاجى كه زبان از غيبت بدان باز داشته شود**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#303) | [**303**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#303) |
| [**بيان آن كه غيبت كردن به دل حرام است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#307) | [**307**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#307) |
| [**بيان عذرهايى كه مرخص در غيبت است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#310) | [**310**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#310) |
| [**بيان كفارت غيبت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#313) | [**313**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#313) |
| [**آفت شانزدهم- سخن‏چينى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#315) | [**315**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#315) |
| [**بيان حد سخن‏چينى و آن چه در رد آن واجب است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#318) | [**318**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#318) |
| [**آفت هفدهم- دو زبانى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#323) | [**323**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#323) |
| [**آفت هجدهم- مدح است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#325) | [**325**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#325) |
| [**اما در مادح**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#325) | [**325**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#325) |
| [**و اما در ممدوح**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#326) | [**326**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#326) |
| [**بيان آن چه بر ممدوح است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#328) | [**328**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#328) |
| [**آفت نوزدهم- غفلت از دقايق خطا در مجارى سخن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#329) | [**329**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#329) |
| [**آفت بيستم- پرسيدن عوام از صفات حق تعالى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#331) | [**331**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#331) |
| [**كتاب آفت خشم و كينه و حسد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#335) | [**335**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#335) |
| [**بيان نكوهش خشم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#341) | [**341**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#341) |
| [**بيان حقيقت خشم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#344) | [**344**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#344) |
| [**بيان آن كه ازالت اصل خشم به رياضت ممكن است يا نه**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#349) | [**349**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#349) |
| [**بيان سببها كه انگيزنده خشم است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#355) | [**355**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#355) |
| [**بيان علاج خشم پس از انگيزش آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#357) | [**357**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#357) |
| [**بيان فضيلت فرو خوردن خشم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#361) | [**361**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#361) |
| [**بيان فضيلت حلم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#363) | [**363**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#363) |
| [**بيان آن مقدار كه بدان انصاف استدن و تشفي نمودن از سخن روا باشد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#370) | [**370**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#370) |
| [**بيان سخن در معنى حقد و نتايج آن و فضيلت عفو و رفق**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#373) | [**373**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#373) |
| [**فضيلت عفو**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#374) | [**374**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#374) |
| [**فضيلت رفق**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#381) | [**381**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#381) |
| [**سخن در بيان نكوهش حسد و در حقيقت و اسباب و معالجت آن ...**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#384) | [**384**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#384) |
| [**بيان حقيقت حسد و حكم آن و اقسام و مراتب آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#389) | [**389**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#389) |
| [**بيان اسباب حسد و منافست**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#395) | [**395**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#395) |
| [**بيان آن كه حسد ميان امثال و اقران و برادران و ... بسيار بود و قوى ...**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#400) | [**400**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#400) |
| [**بيان دارويى كه بيمارى حسد از دل بدان دفع شود**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#404) | [**404**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#404) |
| [**بيان آن مقدار كه در نفي حسد از دل واجب است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#411) | [**411**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#411) |
| [**كتاب نكوهش دنيا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#415) | [**415**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#415) |
| [**بيان نكوهش دنيا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#421) | [**421**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#421) |
| [**بيان موعظت در نكوهش دنيا و صفت آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#441) | [**441**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#441) |
| [**بيان صفت دنيا به مثالها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#448) | [**448**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#448) |
|  |  |
| ^890^ |  |
|  |  |
| [**بيان حقيقت دنيا و ماهيت آن در حق بنده**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#458) | [**458**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#458) |
| [**بيان ماهيت دنيا در نفس خود و شغلهاى آن ...**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#469) | [**469**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#469) |
| [**كتاب نكوهش دوستى مال و بخل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#483) | [**483**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#483) |
| [**بيان نكوهش مال و كراهيت دوستى آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#489) | [**489**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#489) |
| [**بيان ستايش مال و جمع كردن ميان ستايش و نكوهش**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#493) | [**493**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#493) |
| [**بيان تفصيل آفت‏هاى مال و فايده‏هاى آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#496) | [**496**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#496) |
| [**اما فايده‏ها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#496) | [**496**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#496) |
| [**و اما آفت‏ها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#498) | [**498**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#498) |
| [**بيان نكوهش حرص و طمع، و ستايش قناعت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#500) | [**500**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#500) |
| [**بيان علاج حرص و طمع و دارويى كه صفت قناعت بدان حاصل آيد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#506) | [**506**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#506) |
| [**بيان فضيلت سخا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#511) | [**511**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#511) |
| [**حكايات اسخيا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#518) | [**518**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#518) |
| [**بيان نكوهش بخل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#529) | [**529**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#529) |
| [**حكايات بخيلان**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#536) | [**536**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#536) |
| [**بيان ايثار و فضيلت آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#538) | [**538**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#538) |
| [**بيان حد سخا و بخل و حقيقت آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#541) | [**541**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#541) |
| [**بيان علاج بخل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#546) | [**546**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#546) |
| [**بيان مجموع وظيفتها كه در مال بر بنده است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#550) | [**550**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#550) |
| [**بيان نكوهش توانگرى و ستايش درويشى**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#552) | [**552**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#552) |
| [**كتاب نكوهش جاه و ريا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#573) | [**573**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#573) |
| [**شطر اول در دوستى جاه و شهرت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#577) | [**577**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#577) |
| [**بيان مذمت شهرت و انتشار صيت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#578) | [**578**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#578) |
| [**بيان فضيلت خمول**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#579) | [**579**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#579) |
| [**بيان مذمت جاه و دوستى آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#583) | [**583**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#583) |
| [**بيان معنى جاه و حقيقت آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#583) | [**583**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#583) |
| [**بيان سبب آن چه جاه بطبع محبوب است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#585) | [**585**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#585) |
| [**بيان كمال حقيقى و كمال وهمى كه حقيقت ندارد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#591) | [**591**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#591) |
| [**بيان آن چه ستوده است از دوستى جاه و آن چه نكوهيده است**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#596) | [**596**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#596) |
| [**بيان سبب دوستى مدح و ثنا، و شاد شدن نفس بدان، و ميل طبعها زى آن، و دشمن داشتن ذم و نفرت او از آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#598) | [**598**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#598) |
| [**بيان علاج دوستى جاه**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#600) | [**600**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#600) |
| [**بيان علاج دوستى مدح و كراهيت ذم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#603) | [**603**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#603) |
| [**بيان علاج كراهيت ذم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#606) | [**606**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#606) |
| [**بيان اختلاف احوال مردمان در مدح و ذم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#608) | [**608**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#608) |
| [**اما درجات در مدح**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#611) | [**611**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#611) |
| [**شطر دوم در طلب جاه و منزلت به عبادتها، و آن رياست**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#612) | [**612**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#612) |
| [**بيان ذم ريا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#613) | [**613**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#613) |
| [**بيان حقيقت ريا و آن چه بدان ريا كرده شود**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#620) | [**620**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#620) |
| [**بيان درجات ريا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#629) | [**629**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#629) |
| [**ركن اول، نفس قصد ريا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#629) | [**629**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#629) |
| [**ركن اول، نفس قصد ريا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#629) | [**629**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#629) |
| [**ركن دوم، چيزى كه بدان ريا كند**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#630) | [**630**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#630) |
| [**ركن سوم، چيزى كه براى آن ريا كند**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#634) | [**634**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#634) |
| [**بيان رياى خفى كه مخفيتر است از رفتن مورچه**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#637) | [**637**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#637) |
|  |  |
| ^891^ |  |
| [**بيان رياى خفى و جلى كه عمل را باطل كندو آن چه نكند**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#641) | [**641**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#641) |
| [**بيان داروى ريا و طريق معالجت دلها در آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#647) | [**647**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#647) |
| [**مقام اول در قلع پيها و استيصال بيخهاى آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#648) | [**648**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#648) |
| [**مقام دوم در دفع آن چه از ميان عبادت پيدا آيد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#652) | [**652**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#652) |
| [**بيان رخصت در قصد اظهار طاعتها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#662) | [**662**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#662) |
| [**قسم اول**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#662) | [**662**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#662) |
| [**قسم دوم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#664) | [**664**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#664) |
| [**بيان رخصت در پوشيدن گناهان و كراهيت اطلاع مردمان بر آن و كراهيت نكوهيدن ايشان او را**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#666) | [**666**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#666) |
| [**بيان ترك طاعتها از بيم ريا و درآمدن آفت‏ها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#671) | [**671**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#671) |
| [**قسم اول**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#671) | [**671**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#671) |
| [**قسم دوم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#675) | [**675**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#675) |
| [**بيان آن چه از نشاط بنده در عبارت به سبب ديدن خلق درست باشد و آن چه نباشد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#686) | [**686**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#686) |
| [**بيان آن چه مريد را بايد كه پيش از عمل و پس از آن و در آن لازم نفس خود گرداند**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#691) | [**691**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#691) |
| [**كتاب نكوهش كبر و عجب**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#699) | [**699**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#699) |
| [**شطر اول در كبر**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#703) | [**703**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#703) |
| [**بيان نكوهش كبر**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#703) | [**703**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#703) |
| [**بيان نكوهش اختيال و ظاهر كردن آثار كبر در رفتار و دامنكشان رفتن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#709) | [**709**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#709) |
| [**بيان فضيلت تواضع**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#711) | [**711**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#711) |
| [**بيان حقيقت كبر و آفت آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#718) | [**718**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#718) |
| [**بيان آن كه تكبر بر او باشد و اقسام و درجات آن و ثمرات كبر**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#722) | [**722**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#722) |
| [**بيان ما به الكبر**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#727) | [**727**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#727) |
| [**اول علم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#727) | [**727**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#727) |
| [**دوم عمل و عبادت**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#731) | [**731**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#731) |
| [**سوم تكبر به نسب و حسب**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#736) | [**736**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#736) |
| [**چهارم تفاخر به جمال**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#737) | [**737**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#737) |
| [**پنجم كبر به مال**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#737) | [**737**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#737) |
| [**ششم كبر است به قوّت و شدت و لطفش و تكبر بدان بر اهل ضعف**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#738) | [**738**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#738) |
| [**هفتم تكبر به اتباع و ياران و شاگردان و غلامان و دودمان و قرابتان و پسران**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#738) | [**738**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#738) |
| [**بيان بواعث كبر و اسباب انگيزنده آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#739) | [**739**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#739) |
| [**بيان اخلاق متواصفان و مجامع آن چه اثر تواضع و تكبر در آن ظاهر شود**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#741) | [**741**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#741) |
| [**بيان در طريق علاج كبر و اكتساب تواضع**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#748) | [**748**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#748) |
| [**مقام اول در استيصال اصل آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#748) | [**748**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#748) |
| [**مقام دوم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#754) | [**754**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#754) |
| [**بيان غايت رياضت در خوى تواضع**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#770) | [**770**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#770) |
| [**شطر دوم در عجب**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#772) | [**772**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#772) |
| [**بيان نكوهش عجب و آفت‏هاى آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#772) | [**772**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#772) |
| [**بيان آفت عجب**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#774) | [**774**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#774) |
| [**بيان حقيقت عجب و ادلال و حد ايشان**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#7755) | [**7755**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#7755) |
| [**بيان علاج عجب به اجمال**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#777) | [**777**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#777) |
| [**بيان اقسام آن چه عجب بدان باشد و تفصيل علاج آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#783) | [**783**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#783) |
| [**كتاب نكوهش غرور**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#793) | [**793**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#793) |
| [**بيان نكوهش غرور و حقيقت و مثالهاى آن**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#797) | [**797**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#797) |
| [**مثال اول غرور كافران**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#798) | [**798**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#798) |
| [**مثال دوم غرور عاصيان**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#809) | [**809**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#809) |
| [**بيان أصناف فريفته شدگان و اقسام فرق از هر صنفى از أصناف چهارگانه**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#817) | [**817**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#817) |
| [**صنف اول اهل علم**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#817) | [**817**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#817) |
| [**صنف دوم ارباب عبارت و عمل**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#844) | [**844**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#844) |
| [**صنف سوم متصوفان**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#851) | [**851**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#851) |
| [**صنف چهارم ارباب اموال**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#859) | [**859**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#859) |
| [**فهرست اعلام**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#873) | [**873**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#873) |
|  |  |

**فهرست اشعار**

|  |  |
| --- | --- |
| [**رأيت العقل عقلين = فمطبوع و مسموع‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#35) | [**35**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#35) |
| [**و لا ينفع مسموع = إذا لم يك مطبوع‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#35) | [**35**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#35) |
| [**كمالا تنفع الشَّمس = و ضوء العين ممنوع‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#35) | [**35**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#35) |
| [**و عين الرّضا عن كلّ عيب كليلة = و لكن عين السّخط تبدى المساويا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#76) | [**76**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#76) |
| [**و لو لم يكن في كفّه غير روحه = لجأ بها فليتّق الله سائله‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#263) | [**263**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#263) |
| [**و مبرّأ من كلّ غبّر حيضة = و فساد مرضعة و داء مغيل‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#263) | [**263**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#263) |
| [**و إذا نظرت إلى اسرّة وجهه = برقت كبرق العارض المتهلّل‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#263) | [**263**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#263) |
| [**و ما كان حصن و لا حابس«71» = يفوقان مرداس في مجمع‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#264) | [**264**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#264) |
| [**و ما كنت دون امرئ منهما = و من تضع اليوم لا يرفع‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#264) | [**264**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#264) |
| [**و إذا أراد الله نشر فضيلة = طويت أتاح لها لسان حسود**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#306) | [**306**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#306) |
| [**و لو لا اشتعال النّار فيما جاورت = ما كان يعرف طيب [182] عرف العود**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#306) | [**306**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#306) |
| [**أنت امرؤ امّا ائتمنتك خاليا = فخنت و امّا قلت قولا بلا علم‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#321) | [**321**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#321) |
| [**فأنت من الامر الّذي كان بيننا = بمنزلة بين الخيانة و الاثم‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#321) | [**321**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#321) |
| [**سالزم نفسي الصّفح عن كلّ مذنب = و ان كثرت منه علىّ الجرائم‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#369) | [**369**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#369) |
| [**و ما النّاس الاّ واحد من ثلاثة = شريف و مشروف و مثل مقاوم‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#369) | [**369**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#369) |
| [**فامّا الّذي فوقى فاعرف قدره [218] = و اتبع فيه الحقّ و الحقّ لازم‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#369) | [**369**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#369) |
| [**و امّا الّذي دوني فان قال صنت عن = اجابته عرضى و ان لام لائم‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#369) | [**369**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#369) |
| [**و امّا الّذي مثلى فان زلّ أو هفا = تفضّلت انّ الفضل بالخير حاكم‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#369) | [**369**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#369) |
| [**تعفوا الملوك عن العظيم = من الذّنوب بفضلها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#378) | [**378**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#378) |
| [**و لقد تعاقب في اليسير = و ليس ذاك لجهلها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#378) | [**378**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#378) |
| [**الاّ ليعرف حلمها = و يخاف شدّة نكلها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#378) | [**378**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#378) |
| [**و وضع النّدى في موضع السّيف بالعلى = مضرّ كوضع السّيف في موضع النّدى‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#383) | [**383**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#383) |
| [**كلّ العداوة قد ترجى إزالتها = الاّ عداوة من عاداك من حسد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#389) | [**389**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#389) |
| [**لا مات اعداؤك بل خلّدوا = حتّى يروا منك الّذي يكمد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#406) | [**406**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#406) |
| [**لا زلت محسودا على نعمة = فانّما الكامل من يحسد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#406) | [**406**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#406) |
| [**أرى رجالا بأدنى الدّين قد قنعوا = و لا أراهم رضوا في العيش بالدّون‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#431) | [**431**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#431) |
| [**فاستغن بالدّين عن دنيا الملوك كما = استغنى الملوك بدنيا هم عن الدّين‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#431) | [**431**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#431) |
| [**و من يحمد الدّنيا بعيش يسرّه = فسوف لعمرى عن قليل يلومها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#432) | [**432**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#432) |
| [**إذا أدبرت كانت على المرء حسرة = و ان أقبلت كانت كثيرا همومها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#432) | [**432**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#432) |
| [**و ما المال و الاهلون الاّ وديعة = و لا بدّ يوما ان تردّ الودائع‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#433) | [**433**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#433) |
| [**نرقع دنيانا بتمزيق ديننا = فلا ديننا يبقى و لا ما نرقع‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#433) | [**433**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#433) |
| [**فطوبى لعبد آثر الله ربّه = و جاد بدنياه لما يتوقّع‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#433) | [**433**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#433) |
| [**أرى طالب الدّنيا و ان طال عمره = و نال من الدّنيا سرورا و أنعما**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#434) | [**434**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#434) |
| [**كبان بنى بنيانه فأقامه = فلمّا استوى ما قد بناه تهدّما**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#434) | [**434**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#434) |
| [**هب الدّنيا تساق إليك عفوا = ا ليس مصير ذاك إلى انتقال‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#434) | [**434**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#434) |
| [**و ما دنياك الاّ مثل في‏ء = اظلّك ثمّ آذن للزّوال‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#434) | [**434**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#434) |
| [**يا خاطب الدّنيا إلى نفسها = تنحّ عن خطبتها تسلم‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#435) | [**435**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#435) |
| [**انّ الّتي تخطب غدّارة = قريبة العرس من المأتم‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#435) | [**435**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#435) |
| [**إذا امتحن الدّنيا لبيب تكشّفت = له عن عدوّ في ثياب صديق‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#435) | [**435**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#435) |
| [**يا راقد اللّيل مسرورا باوّله = انّ الحوادث قد يطرقن اسحارا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#435) | [**435**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#435) |
| [**افنى القرون الّتي كانت منعّمة = كرّ اللّيالى اقبالا و إدبارا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#435) | [**435**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#435) |
| [**يا من يعانق دنيا لا بقاء لها = يمسي و يصبح في دنياه سيّارا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#435) | [**435**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#435) |
| [**«29» هلّا تركت من الدّنيا معانقة = حتّى تعانق في الفردوس أبكارا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#435) | [**435**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#435) |
| [**ان كنت تبغي جنان الخلد تسكنها = فينبغي لك ان لا تأمن النّارا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#435) | [**435**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#435) |
| [**احلام نوم او كظلّ زائل = انّ اللّبيب بمثلها لا يخدع‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#448) | [**448**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#448) |
| [**يا اهل لذّات دنيا لا بقاء لها = انّ اغترارا بظلّ زائل حمق‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#449) | [**449**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#449) |
| [**الا انّما الدّنيا كظلّ بنيته = و لا بدّ يوما انّ ظلّك زائل‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#449) | [**449**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#449) |
| [**و انّ امرأ دنياه أكبر همّه = لمستمسك منها بحبل غرور**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#449) | [**449**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#449) |
| [**ما حال من كان له واحد = يؤخذ منه ذلك الواحد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#461) | [**461**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#461) |
| [**انّى وجدت فلا تظنّوا غيره = كلّ التّورّع عند هذا الدّرهم‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#492) | [**492**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#492) |
| [**فإذا قدرت عليه ثمّ تركته = فاعلم بانّ تقاك تقوى المسلم‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#492) | [**492**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#492) |
| [**لا يغرّنك من المرء قميص رقعه = او از ار فوق عظم السّاق منه رفعه‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#493) | [**493**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#493) |
| [**[أو جبين لاح فيه اثر قد خلعه‏] = اره الدّرهم فانظر غيّه او ورعه‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#493) | [**493**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#493) |
| [**العيش ساعات تمرّ = و خطوب ايّام تكرّ**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#503) | [**503**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#503) |
| [**اقنع بعيشك ترضه = و اترك هواك فأنت حرّ**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#503) | [**503**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#503) |
| [**فلربّ حتف ساقه = ذهب و ياقوت و درّ**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#503) | [**503**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#503) |
| [**ارفه ببال فتى يمسي على ثقة = انّ الّذي قسّم الارزاق يرزقه‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#504) | [**504**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#504) |
| [**فالعرض منه مصون لا يدنّسه = و الوجه منه جديد ليس يخلقه‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#504) | [**504**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#504) |
| [**انّ القناعة من يحلل بساحتها = لم يلق في دهره شيئا يؤرّقه‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#504) | [**504**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#504) |
| [**حتّى متى انا في حلّ و ترحال [298] = و طول سعى و ادبار و اقبال‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#504) | [**504**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#504) |
| [**و نازح الدّار لا انفكّ مغتربا = عن الاحبّة لا يدرون ما حالى‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#504) | [**504**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#504) |
| [**بمشرق الارض طورا او بمغربها = لا يخطر الموت من حرصى على بال‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#504) | [**504**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#504) |
| [**و لو قنعت أتاني الرّزق في دعة = انّ الغنى القنوع لا كثرة المال‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#504) | [**504**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#504) |
| [**أراك يزيدك الاثراء حرصا = على الدّنيا كانّك لا تموت‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#505) | [**505**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#505) |
| [**فهل لك غاية ان صرت يوما = إليها قلت حسبى قد رضيت‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#505) | [**505**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#505) |
| [**إذا سدّ باب عنك من دون حاجة = فدعه لاخرى ينفتح لك بابها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#506) | [**506**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#506) |
| [**فانّ قراب البطن يكفيك ملؤه = و يكفيك سوآت الامور اجتنابها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#506) | [**506**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#506) |
| [**و لا تك مبذالا لعرضك و اجتنب = ركوب المعاصي يجتنبك عقابها**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#506) | [**506**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#506) |
| [**و من ينفق السّاعات في جمع ماله = مخافة فقر فالّذي فعل الفقر**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#508) | [**508**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#508) |
| [**لا تبخلنّ بدنيا و هي مقبلة = فليس ينقصها التّبذير و السّرف‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#516) | [**516**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#516) |
| [**و ان تولّت فأحرى ان تجود بها = فالحمد عنها إذا ما أدبرت خلف‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#516) | [**516**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#516) |
| [**أنت للمال إذا أمسكته = فإذا أنفقته فالمال لك‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#517) | [**517**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#517) |
| [**انّ الصنيعة لا تكون صنيعة = حتّى يصاب بها طريق المصنّع‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#518) | [**518**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#518) |
| [**فإذا اصطنعت صنيعة فاعمل بها = للَّه او لذوي القرابة أودع‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#518) | [**518**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#518) |
| [**أيا جود معن ناج معنا بحاجتي = فما لي إلى معن سواك شفيع«48»**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#521) | [**521**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#521) |
| [**انى سمعت مع الصّباح مناديا = يا من يعين على الفتى المعوان‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#524) | [**524**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#524) |
| [**يا لهف نفسي على مال افرّقه = على المقلّين من اهل المروّات‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#526) | [**526**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#526) |
| [**انّ اعتذارى إلى من جاء يسألنى = ما ليس عندي لمن احدى المصيبات‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#526) | [**526**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#526) |
| [**أرى نفسي تتوق إلى امور = يقصّر دون مبلغهنّ مالى‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#527) | [**527**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#527) |
| [**فنفسي لا تطاوعني لبخل = و مالى لا يبلّغنى فعالي‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#527) | [**527**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#527) |
| [**انّ حراما قبول مدحتنا = و ترك ما نرتجى من الصّفد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#527) | [**527**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#527) |
| [**كما الدّنانير و الدّراهم في = البيع حرام الاّ يدا بيد**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#527) | [**527**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#527) |
| [**اعجلتنا فأتاك عاجل برّنا = قلّا و لو أمهلتنا لم نقلل‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#528) | [**528**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#528) |
| [**فخذ القليل و كن كانّك لم تقل = و نكون نحن كانّنا لم نفعل‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#528) | [**528**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#528) |
| [**هي دنيا كحيّة تنفث السّمّ = و ان كانت المجسّة لانت‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#552) | [**552**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#552) |
| [**اشدّ الغمّ عندي في سرور = تيقّن عنه صاحبه انتقالا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#604) | [**604**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#604) |
| [**لئن فخرت بآباء ذوى شرف = لقد صدقت و لكن بئس ما ولدوا**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#755) | [**755**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#755) |
| [**لقد احسن الله فيما مضى = كذلك يحسن فيما بقي‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#806) | [**806**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#806) |
| [**رقّ الزّجاج و رقت الخمر = فتشابها و تشاكل الامر**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#858) | [**858**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#858) |
| [**فكأنّما خمر و لا قدح = و كأنّما قدح و لا خمر**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#858) | [**858**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#858) |
| [**از لطيفى جام [و لطف مى به‏] جام = كس نداند [كاين‏] كدامست آن كدام«249»**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#858) | [**858**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#858) |
| [**گويى اينجا جام هست و باده نيست = گويى آن جا باده هست و نيست جام‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#858) | [**858**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#858) |
| [**لو صحّ منك الهوى = أرشدت للحيل‏**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#864) | [**864**](http://islamicdoc.org/Multimedia/fbook/1256/1256_3.htm#864) |
|  |  |